دانستنیهای چهارده معصوم (ع)

نسخه ۱



دانستنیهای چهارده معصوم (ع)

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،1388

عنوان و نام پدیدآور: دانستنیهای چهارده معصوم (ع)/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان .

مشخصات نشر: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ، 1388.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

عنوان دیگر: زندگانی چهارده معصوم .

حضرت محمد صلّی الله علیه و آله و سلم

داستان

یکصد و بیست داستان

نویسنده

حمید رضا کفاش

مقدمه

لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه ... (1)

زندگینامه رسول مکرم اسلام حضرت محمدبن عبدالله صلی الله علیه و آله کتاب قطور و بزرگی است که عصاره همه خوبیهای عالم در آن جمع شده است.

زندگی این اسوه بزرگ خلقت، عظمت و اعجازی است که در تاریخ بشریت نظیر ندارد.

جای جای این زندگی نور، سرمایه عظیمی برای پرورش انسانهای نمونه و ارائه آنها به عنوان الگو و سرمشق به دیگران است. از آنجا که آموختن راه و رسم زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله اولین وسیله مطمئن برای شناخت مقاصد و مفاهیم عالیه اسلام به شمار می رود. از دریای بیکران فضایل آن حضرت 120 درس زندگی (به یاد 120 ماه ایثار برای گسترش اسلام در مدینه) از منابع معتبر انتخاب و به ترتیب حروف الفبا مرتب شده، که به محضر عاشقان حضرتش تقدیم می شود.

با آرزوی توفیق - مؤلف

1 - آداب جنگ

هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم می گرفت لشگری را به جنگی بفرستد، آنها را می طلبید و در مقابل خود نشانده و می فرمود: به نام خدا و در راه خدا و بر روش پیامبر او حرکت کنید. به دشمنان خویش خیانت نکنید، آنها را مثله ننمائید و با آنها مکر نورزید. پیرمرد ضعیف و زن و کودک را نکشید. درختان را قطع ننمائید، مگر اینکه ناچار شوید. هر کس از مسلمین از کوچک و بزرگ توجهی به یکی از مشرکین داشته باشد و او را

پناه بدهد، او در امان است تا کلام خدا را بشنود، اگر از شما متابعت کرد از برادران دینی شما محسوب می شود، و اگر امتناع کرد، او را به

منزلگاه خود برسانید و از خدا استعانت جوئید. (2)

2 - آداب دیدار

مردی به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و درخواست دیدار نمود، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله خواست از خانه خارج شود و به دیدار آن مرد برود، جلو آینه یا ظرف بزرگی از آب داخل اتاق ایستاد و سر و صورت خود را مرتب کرد.

عایشه از دیدن این کار تعجب کرد. پس از بازگشت آن حضرت پرسید: یا رسول الله، چرا هنگام رفتن در برابر ظرف آب ایستادی و موها و سر و صورت خود را مرتب کردی؟

فرمود: ای عایشه، خداوند دوست دارد، هنگامی که مسلمانی برای دیدار برادرش می رود، خود را برای دیدار او بیاراید !! (3)

3 - آداب غذا خوردن

حضرت در کنار سفره همانند بنده متواضع می نشست، و سنگینی خود را بر روی ران چپ می افکند. هرگاه در حال صرف غذا بود، تکیه نمی داد. با نام و یاد خدا شروع می کرد، بین دو لقمه خدا را یاد می کرد و سپاس می گفت. وقتی غذا تناول می فرمود، نام خدا را می برد و حمد و سپاس خدا را بین دو لقمه به جا می آورد. این نکات حاکی از توجه به ولی نعمت و یا و نام خدای سبحان می باشد. او هیچ گاه زیاده روی در تناول غذا نداشت. وقتی بر طعامی دست می نهاد، می فرمود: به نام خدا، خدایا؛ بر ما مبارک قرار ده. او هیچ غذایی را بد نمی شمرد، اگر میل داشت، تناول می کرد و اگر به طعامی تمایل نداشت، آن را ترک می کرد. حضرت تنها غذا نمی خورد، دوست داشت دسته جمعی باشد: بهترین طعام برای او طعام دسته جمعی بود. در هنگام غذا از همه زودتر شروع می کرد و آخر از همه

دست می کشید، تا دیگران در غذا خوردن شرم نکنند و گرسنه برنخیزند. از جلو خودش غذا می خورد، غذای داغ نمی خورد، و غذای او بسیار ساده، مانند نان جو بود، هرگز نان گندم نخورد، و به غذای ساده پرانرژی مانند رطب علاقه داشت. (4)

4 - آداب نشستن

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جای خاصی برای نشستن در نظر نمی گرفت (5)، و سعی می کرد در پایین مجلس بنشیند. دوست نداشت در هنگام نشست و برخاست، کسی به احترام او برخیزد. و در این رابطه فرمودند: کسی که دوست دارد دیگران به احترام وی از جا برخیزد، جایگاهش آتش است.

5 - آزار همسایه

مردی نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و به آن حضرت از آزار همسایه اش شکایت کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: صبر کن. دوباره آمد و شکایت کرد. فرمود: صبر کن. سپس بار سوم باز آمد و شکایت کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به مرد شاکی فرمودند: روز جمعه که مردم به نماز جمعه روند، اثاث منزل خود را بر سر راه بنه تا هر کس به نماز جمعه می رود آن را ببیند و چون از تو سؤال کردند، موضوع را به آنها گزارش کن. آن مرد: چنین کرد و همسایه آزاردهنده اش آمد و گفت: اثاث خانه ات را برگردان، برای تو با خدا عهد کنم که به آزارت برنگردم. (6)

6 - آموختن علم و دانش

مردی از انصار به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! اگر جنازه ای حاضر باشد و مجلس عالمی، کدامیک را دوست تر داری که من حضور یابم؟ رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر برای تشییع و دفن، کسانی باشند که عهده دار انجام آن شوند، حضور یافتن در مجلس دانشمند، از حاضر شدن در تشییع هزار جنازه و عیادت هزار بیمار و از نماز شب و روزه هزار روز و از هزار صدقه به مستمندان دادن و از هزار حج مستحب و از هزار جنگ مستحب در راه خدا با مال و جان برتر است، کجا اینها با فضیلت حضور در

محضر عالم برابری می کند؟! آیا ندانسته ای که اطاعت و عبادت خدا وابسته به

علم و دانش است و خیر دنیا و آخرت با علم می باشد و بدی دنیا و آخرت با نادانی است؟ ! (7)

7 - احترام به دیگران

حضرت علی علیه السلام فرمود:

رسول اکرم صلی الله علیه و آله هرگز با احدی دست نداد که دست خود را از دست او جدا کند، تا اینکه طرف دست خود را جدا می ساخت و احدی کاری به او نمی سپرد که آن را رها کند، تا زمانی که طرف از حاجت خود صرفنظر می کرد. و با احدی به گفتگو نپرداخت که سکوت کند، تا وقتی که طرف ساکت می شد، و بالاخره هرگز دیده نشد که آن حضرت پا مبارک را در برابر همنشینی دراز نماید.

8 - احترام به کودکان

روزی پیامبر نشسته بود، امام حسن و امام حسین علیه السلام وارد شدند. حضرت به احترام آنان از جای برخاست و به انتظار ایستاد. چون کودکان در راه رفتن ضعیف بودند، لحظاتی چند طول کشید. بدین جهت پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی آنان رفت و استقبال کرد. آغوش خود را گشود و هر دو را بر دوش خویش سوار کرد و به راه افتاد و می فرمود: فرزندان عزیز، مرکب شما چه خوب مرکبی است و شما چه سواران خوبی هستید. (8)

9 - احترام پدر و مادر

مردی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و پرسید، ای رسول خدا! من سوگند خورده ام که آستانه در بهشت و پیشانی حورالعین را ببوسم. اکنون چه کنم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پای مادر و پیشانی پدر را ببوس. (یعنی اگر چنین کنی، به آرزوی خود در مورد بوسیدن پیشانی حورالعین و آستانه در بهشت می رسی.)

او پرسید: اگر پدر و مادرم مرده باشند، چه کنم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: قبر آنها را ببوس. (9)

10 - احترام مؤمن

رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه خدا نگاهی کردند و فرمودند: خوشا به حال تو خانه ای که چقدر بزرگت داشته و احترامت را برافراشته است! به خدا قسم که مؤمن نزد خداوند از تو محترم تر است، زیرا خداوند بزرگ بر تو یک چیز را حرام کرده و آن قتل و کشتار پیرامون تست، ولی از برای مؤمن سه چیز را حرام و ناروا فرموده است؛ خون، مالش و گمان بد به او بردن. (10)

11 - ارزش کار

ابن عباس (ره) گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله چون به مردی می نگریست و از دیدن او خوشوقت می شد، می پرسیدند: کارش چیست؟ اگر می گفتند: بیکار است، می فرمودند: از نظر من افتاد. عرض می شد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! چرا بی ارزش گردید؟ می فرمودند: چون مؤمن بیکار بماند، ناچار با دین خود باید معیشت کند. (11)

12 - اشتغال

حضرت محمد صلی الله علیه و آله همین که به مردی نگاه می کرد و از وی خوشش می آمد، می فرمود: آیا شغلی داری؟ اگر می گفتند، بیکار است، می فرمود: از چشم من ساقط شد، عرض می کردند: یا رسول الله برای چه از چشم شما افتاد؟ می فرمود: زیرا مؤمن بیکار بود، دین خود را اسباب معیشت قرار می دهد! (12)

13 - اصولگرایی

عبدالله بن ابی، سردسته منافقان که با ادای کلمه شهادت مصونیت یافته بود، در باطن امر از اینکه با هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه، بساط ریاست او برچیده شده بود، عداوت آن حضرت را در دل می پرورانید و ضمن همکاری با یهودیان مخالف اسلام، از کارشکنی و کینه توزی و شایعه سازی بر ضد او فروگذار نبود. آن حضرت نه تنها اجازه نمی داد یارانش او را به سزای عملش برسانند، بلکه با کمال مدارا با او رفتار می کرد و در حال بیماری به عیادتش می رفت!

در مراجعت از غزوه تبوک، جمعی از منافقان به قصد جانش توطئه کردند که به هنگام عبور از گردنه، مرکبش را رم دهند تا در پرتگاه سقوط کند و با این که همگی صورت خود را پوشانیده بودند، آنها را شناخت و با همه

اصرار یارانش، اسم آنها را فاش نساخت و از مجازاتشان صرفنظر کرد. (13)

14 - الگوی جامع

پیامبر صلی الله علیه و آله لباسش را خودش می دوخت، و کفشش را خودش وصله می کرد، و گوسفندش را خود می دوشید. و با بردگان غذا می خورد. روی زمین می نشست و سوار بر الاغ می شد، و کسی را هم ردیف خود قرار می داد، و شرم آن نداشت که خودش به بازار برود و نیازهای خانه را خریداری کرده و حمل کند. با همه افراد دست می داد، و تا طرف، دستش را رها نمی کرد، او رها نمی کرد، به همگان سلام می کرد و اگر به چیزی دعوت می شد، هر چند به خرمای خشک، دعوت را رد نمی نمود. کم خرج و بزرگ طبع و خوش برخورد بود. چهره اش گشوده و خندان بود،

اندوهش آمیخته مهربان با خشم نبود، و در تواضعش ذلت نبود، اشراف در بخشش داشت، قلبی مهربان داشت، و همه مسلمانان مهربان بود. هرگز سر سفره ای سیر بر نخاست و هرگز دست طمع به چیزی دراز نکرد. (14)

15 - امتیاز

روایت شده، رسول مکرم اسلام صلی الله علیه و آله در سفری بود. برای طعام، امر فرمود گوسفندی را ذبح نمایند. شخصی عرض کرد: یا رسول الله! ذبح گوسفند به عهده من، و دیگری گفت که پوست کندن آن با من، و شخص دیگر گفت که پختن آن با من. آن حضرت فرمود: جمع کردن هیزم هم با من باشد. گفتند: یا رسول الله، ما هستیم و هیزم جمع می کنیم. نیاز به زحمت شما نیست. فرمود: این را می دانم، لیکن خوش ندارم که خود را بر شما امتیازی دهم. پس به درستی که حق تعالی کراهت دارد از بنده اش که ببیند او خود را بر دوستانش امتیاز داده است. (15)

16 - انصاف

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت ساله بود، روزی از دایه اش (حلیمه سعدیه) پرسید، برادرانم کجا هستند؟ (چون در خانه حلیمه بود، فرزندان او را برادر خطاب می کرد). حلیمه جواب داد: فرزندان عزیز، آنان گوسفندانی را که خداوند به برکت وجود تو به ما مرحمت کرده است، به چرا برده اند. طفل گفت: مادر: درباره من به انصاف رفتار ننمودی. مادر پرسید: چرا؟ گفت: آیا سزاوار است که من در سایه خیمه بمانم و شیر بنوشم، ولی برادرانم در بیابان، زیر آفتاب سوزان باشند؟ (16)

17 - اوایل زندگی

از همان اوائل زندگانی که در سرزمینی به نام اجیاد در اطراف مکه به شبانی می پرداخت، با عزلت و تنهائی مأنوس بود و در آن سکوت صحرا، ساعتها به فکر فرو می رفت و در امر وجود و حیات غور می نمود. او در دنیایی، غیر دنیای قوم خود می زیست، و هیچ گاه در مجالس لهو و تفریح آنها حضور نمی یافت، و در جشنها و مراسمی که به نام بتها برپا می داشتند، شرکت نمی کرد، و با گوشت قربانی که تقدیم بتها می شد، دست و دهان آلوده نمی ساخت. (17) او سیر و تفکر خود را در جزء کلمه توحید

و نفی ماسوا خیلی زود به پایان رسانده بود. از بتها تنفر داشت و می گفت: هیچ چیز را به قدر این بتها دشمن نمی دارم. (18)

18 - اهمیت کودک

امام صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله با مسلمانان خواندن نماز ظهر را با جماعت شروع کردند، ولی بر خلاف معمول، دیدند آن حضرت دو رکعت آخر نماز ظهر را با شتاب به پایان رسانید. بعد از نماز، مردم از آن حضرت پرسیدند: چه شده؟ مگر حادثه ای رخ داده که شما نماز را با عجله تمام کردید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: اما سمعتم صراخ الصبی. یعنی: آیا شما فریاد گریه کودک را نشنیدید؟ (19)

19 - بخل

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به طواف کعبه مشغول بود، مردی را دید که پرده مکه را گرفته و می گوید: خدایا به حرمت این خانه مرا بیامرز. حضرت پرسید: گناهت چیست؟ او گفت: من مردی ثروتمند هستم. هر وقت فقیری به سوی من می آید و چیزی از من می خواهد، گویا شعله آتشی به من رو می آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: از من دور شو! و مرا به آتش خود نسوزان. سپس فرمود: اگر تو بین رکن و مقام (کنار کعبه) دو هزار رکعت نماز بگزاری و آن قدر گریه کنی که از اشکهایت نهارها جاری گردد، ولی با خصلت بخل بمیری، اهل دوزخ خواهی بود. (20)

20 - بدهکاری

جنازه مردی را آوردند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن نماز گزارد. پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود: شما بر او نماز بخوانید، اما من نمی خوانم. اصحاب گفتند: یا رسول الله! چرا بر او نماز نمی گزاری؟ حضرت فرمود: زیرا بدهکار مردم است. ابو قتاده گفت: من ضامن می شوم که قرض او را ادا کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به طور کامل ادا خواهی کرد؟ ابو قتاده: بله، بطور کامل خواهم کرد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نماز گزارد. ابو قتاده گوید: بدهکاری آن مرد هفده یا هجده درهم بود. (21)

21 - برخورد یکسان با فرزندان

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را دیدند که روی یکی از فرزندانش را بوسه زد به دیگری توجهی نکرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله با ناراحتی فرمود:

چرا میان دو فرزندت فرق گذاشتی و برابر رفتار نکردی؟ (22)

22 - بردباری در مقابل دشنام

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر گروهی از مردم فرمودند که پیرامون مردی که سخت ترین و سنگین ترین سنگ را بلند می کرد حلقه زده بودند حضرت فرمودند: چه خبر است؟ عرض کردند: این مرد سنگی را که وزنه بزرگ برای سنجش زورمندان است، بر می دارد. فرمودند: آیا میل دارید به کسی که زورمندتر از او باشد، به شما خبر دهم؟ و آن مردی است که دیگری دشنامش گوید و او بردباری به خرج دهد و بر نفس و خشم خود و شیطان خویش حریف پیروز گردد. (23)

23 - بلند شدن به احترام مؤمن

رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند که مردی وارد شد و آن حضرت به احترام او از جای خویش برخاست. مرد گفت: ای رسول خدا! جای گسترده و وسیع است. آن حضرت فرمود: این از حقوق مسلمان بر مسلمان دیگر است که چون وی را برای نشستن نزدیک خویش دید، برای او جابجا شود. (24)

24 - بوسیدن دست کارگر

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزوه تبوک برگشتند. سعد انصاری به استقبال آن حضرت رفت و نبی اکرم صلی الله علیه و آله با او مصافحه کرد و چون دست در دست سعد گذاشت، فرمود، این زبری چیست که در دستهای توست؟ عرض کرد: یا رسول الله! با بیل و کلنگ کار می کنم و برای خانواده ام روزی فراهم می نمایم. رسول خدا صلی الله علیه و آله دست سعد را ببوسید و فرمود: این، دستی است که حرارت آتش دوزخ به آن نرسد. (25)

25 - بی اعتنایی به دنیا

سهل بن سعد ساعدی گفت: مردی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و گفت: ای رسول خدا! مرا به عملی راهنمایی فرمای که وقتی آن عمل را انجام دهم، محبوب خدا و خلق گردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: به دنیا بی رغبت باش تا خداوند تو را دوست بدارد و به آنچه از دنیا در اختیار مردم است، چشم پوش و بی اعتنا باش، تا مردم تو را دوست داشته باشند. (26)

26 - پاداش زنان

پیامبر صلی الله علیه و آله در باب جهاد و پاداش مجاهدان سخن می گفت. در این بین، زنی بپاخاست و پرسید: آیا برای زنان هم از این فضیلت ها بهره ای هست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: آری، از هنگامی که زنان باردار می شوند، تا لحظه ای که کودکان خود را از شیر باز می گیرند، همانند مجاهدان در راه خدا پاداش می برند. و اگر در این فاصله، اجل آنان فرا رسد و مرگ ایشان را دریابد، اجر و منزلت شهید را دریافت خواهند کرد. (27)

27 - پاداش نماز مؤمن

پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که تبسمی داشتند، به آسمان نگاه می کردند. شخصی علت را سؤال کرد. حضرت فرمودند: به آسمان نگاه کردم، دیدم دو فرشته به زمین آمدند تا پاداش عبادت شبانه روزی بنده با ایمانی را که هر روز در محل نماز خود، به عبادت و نماز مشغول می شدند، بنویسند. اما او را در محل نماز خود نیافتند، بلکه در بستر بیماری یافتند. آنها به سوی آسمان بالا رفتند و به خداوند عرضه داشتند: ما طبق معمول برای نوشتن پاداش عبادت آن بنده باایمان، به محل نماز او رفتیم، ولی او را در محل نمازش نیافتیم، بلکه او در بستر بیماری آرمیده بود.

خداوند به آن فرشتگان فرمود: تا او در بستر بیماری است، همان پاداش را که هر روز برای او هنگامی که در محل نماز و عبادتش بود، می نوشتید، بنویسید، و بر من است که پاداش اعمال نیک او را تا آن هنگام که در بستر بیماری است، برایش بنویسم. (28)

28 - پیوند با مادر مشرک

اسماء، دختر ابی بکر گوید: بر من وارد شد. من به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله رساندم، مادرم که زنی مشرک است، بر من وارد می شود، آیا با او پیوند برقرار کنم؟ فرمودند؟: آری. (29)

29 - تأثیر نماز

حضرت علی علیه السلام فرمودند: با رسول خدا صلی الله علیه و آله به انتظار وقت نماز در مسجد نشسته بودیم، در این بین، مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا! من گناهی کرده ام، برای آمرزش آن چه باید بکنم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله روی از او برگرداند. هنگامی که نماز تمام شد، همان مرد برخاست و سخن خود را تکرار کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: آیا هم اینک با ما نماز نگزاردی، و برای آن به خوبی وضو نگرفتی؟ عرض کرد: بلی، چنین کردم. فرمود: همین نماز، کفاره و سبب آمرزش گناه تو خواهد بود. (30)

30 - تحفه

ابن عباس روزی در محضر مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب بود و عده ای از مهاجرین و انصار حاضر در مجلس بودند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس با بازار برود و برای خانواده اش تحفه ای بخرد، مانند کسی است که برای محتاجها صدقه حمل نموده است. و نیز فرمودند: باید وقت قسمت میوه یا غذا و یا هر تحفه دیگر، اول به دخترها بدهد، بعد به پسرها.

به درستی که هر کس دختر خود را شاد کند، مثل این است که غلامی از اولاد اسماعیل را آزاد کرده است و هر کس پسرش را ساکت کند. نگذارد چشمش در دست دیگران باشد و به این سبب او را شاد کند، مانند این است که از ترس خدا گریه کرده است، و هر کس از ترس خدا گریه کند، خداوند او را داخل بهشت می نماید. (31)

31 - تعلیم و تعلم

در مدینه روزی پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام صلی الله علیه و آله وارد مسجد گردید، چشمش به دو اجتماع افتاد که در دو دسته تشکیل شده بودند و هر دسته ای حلقه ای تشکیل داده و سرگرم بودند؛ یک دسته به عبادت و ذکر خدا، و دسته ای به تعلیم و تعلم و یاد دادن و یاد گرفتن

سرگرم و مشغول بودند. حضرت از دیدن هر دو دسته مسرور و خرسند گردید و به همراهانش فرمود:

این هر دو دسته کار نیک نموده و بر خیر و سعادتند. لکن من برای دانا کردن و دانا شدن مردم فرستاده شده و مبعوث گشته ام. پس خودش به طرف همان

دسته که به تعلیم و تعلم اشتغال داشتند، رفت و در حلقه آنان (32) نشست.

32 - تنبیه بدنی

ابومسعود انصاری گوید: من غلامی داشتم که را کتک می زدم. از پشت سر خود صدایی شنیدم می فرمود: ابومسعود، خداوند تو را بر او توانایی داده است (او را بنده تو ساخته)، برگشتم، نگاه کردم. دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: من او را در راه خدا آزاد کردم !!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر این کار را انجام نمی دادی، زبانه آتش تو را فرا می گرفت. (33)

33 - توجه به دیگران

اشاره

پیامبر اکرم وقتی به کسی رو می کرد، نیم رخ برنمی گشت، و با تمام بدن به طرف او روبه رو می شد. به کسی جفا نمی کرد و عذر طرف را زود می پذیرفت. (34)

34 - ثواب کار

در یکی از سفرها بعضی از اصحاب، روزه دار بودند، از شدت گرما هر یک به گوشه ای افتاده و از حال رفتند. سایرین به نصب چادرها، سیراب نمودن چارپایان و خدمات دیگر می کوشیدند. حضرت فرمود: همه اجر و ثواب متعلق به کسانی است این کارها را انجام می دهند. (35)

35 - جواب سلام

مردی به رسول خدا صلی الله علیه و آله (السلام علیک) گفت، حضرت در جواب فرمودند: (و علیک السلام و رحمه الله). دیگری آمد و گفت: (السلام علیک و رحمه الله و برکاته). سومی آمد و عرض کرد: (السلام علیک و رحمه الله و برکاته). حضرت فرمودند: (علیک). آن مرد عرض کرد: جواب مرا کم فرمودی، مگر دستور خدای تعالی نیست، و اگر به شما درود گفتند

به بهترین وجه پاسخ دهید؟ حضرت فرمودند: تو برای من جای پاسخ بهتر گفتن باقی نگذاشتی، ناگزیر من همانند سلام تو جواب گفتم. (36)

36 - جوانان

رسول الله صلی الله علیه و آله مسئولیت های بزرگ فرهنگی، اجتماعی و نظامی را به جوانان واگذار می کرد. پیش از هجرت به مدینه، مصعب بن عمیر که نوجوانی بیش نبود، از سوی رسول الله صلی الله علیه و آله برای انجام رسالت فرهنگی و تبلیغی به مدینه اعزام می شود: و قال رسول الله صلی الله علیه و آله لمصعب و کان فتا حدثا و امره رسول الله صلی الله علیه و آله بالخروج. (37) همین جوان در جنگ های بدر و احد فرمانده و پرچمدار سپاه حق است، که با حماسه آفرینی در جنگ احد به شهادت می رسد.

37 - حب علی علیه السلام

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج هنگامی که مرا به آسمان می بردند، به هر جا می رسیدم، دسته هایی از فرشتگان با اظهار شادی و شادمانی به دیدارم می آمدند، تا اینکه به جایی رسیدم که جبرئیل به همراه جمعی از فرشتگان به استقبالم آمدند. آن روز جبرئیل سخنی شنیدنی گفت: اگر امت تو بر دوستی و مهر علی علیه السلام اجتماع می کردند، خداوند متعال آتش جهنم را نمی آفرید. (38)

38 - حسن معاشرت

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله لباس و کفش خود را می دوخت، گوسفندان خود را می دوشید، با بردگان هم غذا می شد، بر زمین می نشست، بدون اینکه خجالت بکشد، مایحتاج خانه اش را از بازار تهیه می کرد و هنگام مصافحه دست خود را نمی کشید تا طرف دست خود را بکشد. به هر کسی می رسید سلام می کرد، چه توانگر و چه درویش، چه کوچک و چه بزرگ، و اگر به مهمانی و خوردن چیزی دعوت می شد، آن را کوچک نمی شمرد، هر چند خرمایی پوسیده باشد ... و مخارج زندگی آن حضرت سبک، دارای طبع بزرگ و خوش معاشرت و خوشرو بود. بدون اینکه بخندد، همیشه تبسمی بر لب داشت، و بدون اینکه چهره اش در هم کشیده باشد، اندوهگین به نظر می رسید. بدون اینکه از خود ذلتی نشان دهد، همواره متواضع بود. بدون اینکه اسراف بورزد، سخی بود، دل نازک و با همه مسلمانان مهربان بود ... (39)

39 - حضرت خدیجه علیهماالسلام

حضرت خدیجه علیهماالسلام پانزده سال از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بزرگتر بود. پس از وفاتش هر وقت نام او برده می شد، پیامبر صلی الله علیه و آله با عظمت از وی یاد می فرمودند و گاهی اشکشان جاری می شد، که عایشه ناراحت می شد. (40) به درستی که من خدیجه را بر زنان امتم برتری می دهم. همانگونه که مریم علیهماالسلام بر زنان عالم برتری داده شد. قسم به خدا که بهتر از خدیجه پس از او برای من جایگزین نکرد.

40 - حفظ ارتباط

شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله! بستگانم با من قطع رابطه کرده و مرا مورد حمله و شماتت قرار داده اند، آیا من هم با آنها قطع رابطه کنم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: با این وضع، خداوند نظر رحمتش را از همه شما بر می دارد. آن مرد گفت: پس چه کنم؟

حضرت فرمود: ایجاد رابطه کن با کسی که با تو قطع رابطه کرده است، و ببخش به کسی که تو را محروم ساخته است، و عفو کن کسی را که به تو ظلم کرده است؛ در این صورت، از سوی خداوند پشتیبانی در برابر آنها خواهی داشت. (41)

41 - حق پیاده

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که سواره بودند، نمی گذاشتند کسی پیاده با آن حضرت حرکت کند، یا او را با خود سوار می کردند و چنانچه طرف قبول نمی کرد، می فرمودند: جلوتر و در فلان جا منتظر باش. (42)

42 - حق فرزند

حق فرزند من چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: اسم نیکو برایش انتخاب کنی، و به خوبی او را ادب کنی، و به کار مناسب و پسندیده ای بگماری. (43)

43 - حلال و حرام

عربی شرفیاب محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله گردید و عرض کرد: یا رسول الله، از خداوند بخواه دعای مرا مستجاب گرداند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: اگر می خواهی دعای تو مستجاب شود، کسبت را از حلال بگیر و مالت را پاک کن و از حرام به شکمت داخل نکن. (44)

44 - حلم

انس بن مالک می گوید: ده سالم تمام خدمتگذار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودم. هرگز نفرمود: چرا چنین و چنان کردی؟ یا چرا چنین و چنان نکردی؟ (45)

نیز از انس نقل شده که: سالیانی به رسول اکرم صلی الله علیه و آله خدمت کردم، هرگز مرا ناسزا نفرمود. هرگز مرا کتک نزد. هرگز مرا از خود نراند. هرگز به من پرخاش نکرد. هرگز در برابر سستی و سهل انگاری من نسبت به کاری، با من تندی و درشتی ننمودی. هرگاه کسی از خاندانش با من خشونت به خرج می داد، حضرت می فرمود: بازش گزار! هر چه باشد، پیش خواهد آمد.

45 - حمد شکر

در مواقعی که خبر خوشی برای آن حضرت می آوردند و شاد بود، می گفت: الحمد لله علی کل نعمه. وقتی گرفتار مصیبت و اندوه می شد، می گفت: الحمد لله علی کل حال. خلاصه شکر و حمد از زبان حضرتش نمی افتاد. (46)

46 - خشم

مردی به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: یا رسول الله! چیزی به من بیاموز تا خدا سودم بخشد و سخن را کوتاه بگیر، شاید من آن را حفظ کنم، فرمودند: خشم مگیر، عرض کرد: یا رسول الله! چیزی به من بیاموز تا مرا سود دهد، و هر چقدر این تقاضا را تکرار می کرد، حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله به او می فرمودند: خشم مگیر. (47)

47 - خوابیدن

حضرت محمد صلی الله علیه و آله بعد از بیدار شدن از خواب به سجده می رفتند، و این دعا را می خواندند: الحمدلله بعثی مرقدی هذا و لوشاء لجعله الی یوم القیمه: سپاس خدایی را که مرا از خوابگاهم برانگیخت، اگر می خواست تا قیامت مرقد من قرار می داد. و نیز هنگام خوابیدن و بعد از بیدار شدن مسواک می زدند. (48)

48 - خود برتربینی

نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از شخصی تعریف شد. روزی او به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. اصحاب عرض کردند: یا رسول الله، این همان کسی است که از او به خوبی تعریف کردیم.

حضرت فرمود: من در چهره او نوعی سیاهی از شیطان می بینم. او نزدیک شد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله سلام کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا در پیش خود نگفتی کسی بهتر از من در میان مردم نیست؟

او در پاسخ گفت: بله، همین طور است که فرمودید. (49)

49 - خوردن غذا

عمربن ابی سلمه، فرزند ام سلمه همسر نبی اکرم صلی الله علیه و آله گفت: روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله غذا می خوردم و من از اطراف ظرف غذا بر می داشتم، رسول اکرم صلی الله علیه و آله به من فرمودند: از آنچه در پیش دست توست، بخور. (50)

50 - دارالنصره

عبدالله جزعان که پیرمرد فقیری بود، خانه ای می ساخت، حضرت محمد صلی الله علیه و آله در آن هنگام هفت ساله بود. بچه ها را گرد آورد و به عبدالله کمک کرد تا خانه او ساخته شود. حتی خانه او را در دارالنصره نام نهاد و افرادی را برای کمک به مظلومان تعیین کرد. (51)

51 - در کنار مادر

مردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت:

من مردی بانشاط و جوان هستم و جهاد در راه خدا را دوست دارم، اما مادری دارم که این کار را خوش ندارد

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

برگرد و در کنار مادرت باش. سوگند به خدائی که به حق مرا به پیامبری برگزیده است، انس یک شب او با تو از جهاد یکساله تو در راه خدا بهتر است. (52)

52 - دستبوسی

مردی خواست تا بر دست رسول خدا صلی الله علیه و آله بوسه زند، پیامبر دست خود را کشید و فرمود: این کاری است که عجم ها با پادشاهان خود می کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم. (53)

53 - دعا برای میزبان

جابربن عبدالله گفت: ابوالهیثم غذایی پخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و یارانش را به خوردن آن دعوت کرد و چون اصحاب از خوردن غذا فارغ گشتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به یارانش فرمود: به برادر میزبانتان ثواب برسانید. عرض کردند: ثواب رسانیدن به او چگونه است؟ فرمودند: هنگامی که کسانی به خانه مردی داخل شدند و غذایش را خورده و نوشیدنی هایش نوشیده شد و برای او دعای خیر کردند. همین کار موجب ثواب رسانیدن به او خواهد شد. (54)

54 - دفاع از آبروی مؤمن

ابوالدرداء گوید: مردی در محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله آبروی کسی را دستخوش بدگویی قرار داد، دیگری در مقام دفاع برآمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: هر کس از آبروی برادر دینی خود دفاع کند، حجاب و پرده ای از آتش برای او خواهد بود. (55)

55 - دنیاطلبی

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

در روز قیامت گروهی را برای محاسبه می آورند که اعمال نیک آنان مانند کوههای تهامه بر روی هم انباشته است! اما فرمان می رسد که به آتش برده شوند! صحابه گفتند: یا رسول الله! آیا اینان نماز می خواندند؟ فرمود: بلی، نماز می خواندند و روزه می گرفتند و قسمتی از شب را در عبادت به سر می بردند! اما همین که چیزی از دنیا به آنها عرضه می شد، پرش و جهش می کردند تا خود را به آن برسانند. (56)

56 - دوری از مجادله

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر اصحاب خود در آمد و دید که: آنان با یکدیگر مجادله و مخاصمه می کنند. نبی اکرم صلی الله علیه و آله سخت خشمگین شد که از شدت غضب چهره مبارکش چنان سرخ گشت، تو گویی دانه های انار بر رخسار مبارک شکسته شده است، و فرمود: آیا برای همین کارها خلق و به خاطر این مسائل مأمور شده اید که بعضی از کتاب خدا را با بعضی دیگر بیامیزید؟ بنگرید به چه مأمورید، به آن عمل کنید و از چه چیزهایی نهی شده اید، از ارتکاب آنها اجتناب ورزید. (57)

57 - دوستی اهلبیت

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

هر کس دوست داشته باشد که چون من زندگی کند و چون من بمیرد و در باغ بهشتی که پروردگارم پرورده، جای گیرد، باید بعد از من علی را و دوست او را دوست بدارد و به پیشوایان بعد از من اقتدا کند که آنان عترت من هستند و از طینتم آفریده شده اند و از درک و دانش برخوردار گردیده اند، و وای بر آن گروه از امت من که برتری آنان را انکار کنند و پیوندشان را با من قطع نمایند، که خداوند شفاعت مرا شامل حال آنان نخواهد کرد. (58)

58 - دیدار مؤمن

از انس بن مالک نقل شده که گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنان بود که هرگاه یکی از برادران مؤمن خود را به مدت سه روز نمی دید. از حال او جویا می شد. چنانچه به مسافرت رفته بود. در حقش دعا می فرمود. اگر در وطن حضور داشت، به دیدارش می رفت. و هرگاه، خبر بیماریش را می شنید، از وی عیادت می کرد. (59)

59 - دیوانه واقعی

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر جمعی گذشتیم، نبی حق فرمود: برای چه گرد هم جمع شدید؟ عرض کردند: یا رسول الله، این مرد دیوانه است که غش می کند و ما بر گرد او جمع شدیم. پیامبر فرمود: این دیوانه نیست، بلکه بیمار است. سپس فرمود: دوست دارید دیوانه حقیقی را بشناسید؟ عرض کردند: بلی یا رسول الله، پیامبر اسلام فرمود: دیوانه آن کس است که از روی تکبر و غرور راه می رود، و با گوشه چشمش نگاه می کند، و شانه های خود را از سر بزرگی می جنباند، و با آنکه گناه خدا را می ورزد، آرزوی بهشت از خدا دارد.

مردم از شرش آسوده نیستند، و به خیرش امیدی نیست. دیوانه این است، ولی این مرد بیمار و گرفتار است. (60)

60 - ذکر و دعا

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بلند کردن صدا را به ذکر و دعا، که غالبا شیوه مردم متظاهر و ریاکار است، خوش نمی داشت. در یکی از سفرها، یارانش هرگاه که مشرف به دره می شدند، صدا با تکبیر و تهلیل بلند می کردند، فرمود: آرام بگیرید، کسی که او را می خوانید نه گوشش کر است و نه جای دوری رفته است. او همه جا با شماست و شنوا و نزدیک است.. (61)

61 - راه رفتن

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وقتی سواره می رفتند، اجازه نمی دادند کسی پیاده همراه او برود. هنگام راه رفتن متواضع، محکم، باوقار و سریع می رفتند، و خود را عاجز و سست و کسل نمایان نمی ساختند. (62)

62 - رأفت با حیوانات

اشاره

عبدالرحمان بن عبدالله، اظهار می دارد: در حال مسافرت، در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم. چشم به حمره ای (پرنده ای همانند گنجشک) افتاد که دو جوجه با خود داشت. ما جوجه هایش را برداشتیم. حمره آمده، در اطراف ما بال و پر می زد. هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله مطلع گردید فرمود: چه کسی نسبت به فرزند این پرنده، مرتکب خلاف شده، فرزندش را به وی برگردانید. (63)

63 - رعایت حال مردم

از معازبن جبل روایت شده است که گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله مرا به یمن فرستاد. و به من فرمود: ای معاذ! هرگاه فصل زمستان فرا رسد، نماز صبح را در آغاز طلوع صبح بجا آور، و قرائت را به اندازه طاقت و حوصله مردم، طول بده و آنان را خسته مکن. و در موسم تابستان، نماز صبح را در روشنایی فجر، اقامه کن. چه اینکه شب، کوتاه است. و مردم نیاز به استراحت دارند. آنان را واگذار تا نیاز خود را برطرف نمایند. (64)

64 - رعایت حقوق دیگران

ابو ایوب انصاری، میزبان پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه می گوید: شبی برای پیامبر صلی الله علیه و آله غذایی همراه پیاز و سیر آماده کردیم و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بردیم. آن حضرت از غذا نخورد، و آن را رد کرد. ما جای انگشتان آن حضرت را در آن غذا ندیدیم. من بی تابانه به حضور آن حضرت رفتم و عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت! چرا از غذا نخوردی، و جای دست شما در آن غذا نبود، تا با خوردن آن قسمت، طلب برکت کنیم؟ در پاسخ فرمود: آری، غذای امروز سیر داشت و چون من در اجتماع شرکت می کنم و مردم از نزدیک با من تماس می گیرند و با من سخن می گویند، از خوردن غذا، معذورم. ما آن غذا را خوردیم، و از آن پس چنان غذایی برای پیامبر صلی الله علیه و آله آماده نکردیم. (65)

65 - رفتار با مردم

در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله میدان جنگ بود، عربی به محضر او رسید و رکاب شترش را گرفت و گفت: یا رسول الله، عملی را به من بیاموز که سبب رفتنم به بهشت گردد. حضرت فرمود: با مردم آن گونه رفتار کن که دوست داری با تو آن گونه رفتار کنند، و از رفتار با آنها که خوشایند تو نیست، بپرهیز. (66)

66 - رفع مشکلات

حذیفه گوید: شیوه رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که چون مشکلی برای او پیش می آمد، به نماز پناه می برد و از آن استعانت می جست. (67)

67 - روزه

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علاوه بر ماه رمضان و قسمت مهمی از شعبان، در سایر ایام سال، یک روز در میان روزه دار بود. (68) دهه آخر ماه رمضان را در مسجد به عبادت معتکف می شد (69)، ولی نسبت به دیگران تسهیل می نمود و می فرمود: کافی است در هر ماه سه روز روزه بگیرید، همیشه به اندازه وسع خودتان به عبادت بپردازید. عمل مداوم نزد خدا، محبوبتر از عمل بسیار و خسته کننده است. (70)

68 - ریا

شداد بن اوس گفت: بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم و چهره مبارکش را بدان گونه افسرده دیدم که مرا ناراحت ساخت. عرض کردم: چه پیش آمده است؟ فرمودند: بر امتم از شرک می ترسم. عرض کردم: آیا پس از شما مشرک می شوند؟ فرمودند: آنان خورشید و ماه و بت و سنگ نمی پرستند، ولی ریا می کنند و ریا خود شرک است. (71) و سپس آیه 110 سوره کهف را تلاوت فرمودند: فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعباده ربه احدا هر کس امید دیدار پروردگار خود دارد، باید کار شایسته کند و در پرستش پروردگار خویش، کسی از شریک نگیرد.

69 - ریزش گناهان

سلمان می گوید: در محضر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سایه درختی به سر می بردیم. آن حضرت شاخه ای از آن درخت را گرفت و آن را تکان داد، برگهای آن ریخته شد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حاضران فرمودند: آیا از من نمی پرسید این چه کاری بود که کردم؟ گفتم: ای رسول خدا، علت این کار را به ما خبر بده، فرمودند: ان العبد المسلم اذا قام الی الصلاه تحتاتت عنه خطایاه کما تحتاتت ورق هذه الشجره. یعنی همانا بنده مسلمان هرگاه به نماز ایستاد، گناهان او می ریزد، همان گونه که برگهای این درخت می ریزد. (72)

70 - ساده زیستی

عده ای از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: ما وضعمان خیلی ساده است. ما هم زر و زیور می خواهیم، از غنایم به ما هم بدهید. حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمودند: زندگی من، زندگی ساده است. من حاضرم شما را طلاق بدهم و طبق دستور قرآن که زن مطلقه را باید مجهز کرد، حاضرم چیزی هم به شما بدهم. اگر به زندگی ساده من می

سازید، بسازید، و اگر می خواهید رهایتان کنم، زهایتان بکنم. البته همه شان گفتند: خیر، ما به زندگی ساده می سازیم. (73)

71 - سر آغاز دانش

مردی به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! شگفتی ها و مسائل غریب علم را به من بیاموز، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از آغاز دانش چه آموخته ای، که از انتهایش سؤال می کنی؟ عرض کرد: یا رسول الله! آغاز دانش چیست؟ فرمود: خدای را به حق شناختن. اعرابی گفت: حق معرفت خداوند چیست؟ فرمود: خدای بدون مثل و مانند و ضد و شریک را بشناسی، و نیز بدانی که خدای یکتا و یگانه، ظاهر و باطن و اول و آخر است و همتایی ندارد و چیزی نظیر او نمی باشد. این حق معرفت خداوند و سر آغاز دانش است. (74)

72 - سلام

وقتی یکی از مسلمانان به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله سلام می کرد و می گفت: سلام علیک، در جوابش می فرمود: و علیک السلام و رحمه الله و اگر می گفت: السلام علیک و رحمه الله، می فرمود: و علیک السلام و رحمه الله و برکاته. و به این کیفیت رسول الله صلی الله علیه و آله در پاسخ سلام اضافه می نمود. (75)

73 - سلام به کودکان

از انس بن مالک نقل شده که گفت: همانا رسول اکرم صلی الله علیه و آله بر گروهی از کودکان گذشت و به ایشان سلام داد. (76)

74 - سه حکمت

امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: روی یکی از شمشیرهای پیامبر صلی الله علیه و آله سه جمله نوشته شده بود: وصل کن با کسی که با تو قطع رحم کرد، و حق را بگو اگر چه بر ضرر خودت تمام شود و خوبی کن بر کسی که به تو بدی کرده است. (77)

75 - شیوه معاشرت

او همواره خوشرو و خوشخو و فروتن بود. خشن و تندخو و فحاش و عیبجو نبود. کسی را بیش از استحقاق، مدح نمی کرد. از چیزی که مطلوب و

خوشایندش نبود، چشم پوشی و تغافل می کرد. طوری رفتار می نمود که مردم نه از او مأیوس می شدند و نه ناامید. خود را از سه خصلت بازداشته بود: جدال، پرحرفی، و گفتن مطالب بی فایده. درباره مردم هم از سه کار پرهیز می کرد: هرگز کسی را سرزنش نمی کرد و از او عیب نمی گرفت، در جستجوی لغزشها و عیبهای مردم نبود. جز در جایی که امید ثواب داشت، سخن نمی گفت. (78)

76 - صله رحم

مردی خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد:

یا رسول الله ! فامیل من تصمیم گرفته اند بر من حمله کنند و از من ببرند و دشنامم دهند، آیا من حق دارم آنها را ترک گویم؟

فرمودند:

در آن صورت خداوند همه شما را ترک می کند.

عرض کرد: پس چه کنم؟

فرمودند: بپیوند با هر که از تو ببرد، و عطا کن به هر که محرومت کند، و در گذر از هر که به تو ستم نماید، زیرا چون چنین کنی، خدا تو را بر آنها یاری دهد. (79)

77 - عاطفه

از مسیره بن معبد نقل شده که گفت: مردی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و اظهار داشت: یا رسول الله ! ما مردم زمان جاهلیت بودیم. بتها را پرستش می کردیم. فرزندان خود را به قتل می رساندیم. من دختری داشتم و از اینکه او را به مهمانی می بردم، خیلی خوشحال می شد. روزی او را به قصد مهمانی بیرون بردم. دخترم دنبال سرم حرکت می کرد، رفتم تا به چاهی رسیدم. آن چاه از خانه ام، زیاد دور نبود. دست دختر را گرفته، او را در چاه انداختم. آخرین چیزی که از او به یاد دارم، این است که فریاد می کرد: پدر ! پدر ! ...

رسول اکرم صلی الله علیه و آله با شنیدن این ماجرا، آن چنان گریه کرد که اشک دیدگانش خشک شد. (80)

78 - عالم بی عمل

اشاره

انس بن مالک گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: شبی که مرا به آسمان بردند و سیر دادند، به گروهی از مردم گذشتم که لبهایشان با مقراض های آهنین بریده می شد، و من گفتم: ای جبرئیل، اینها چه کسانی هستند؟ گفت: ایشان گویندگانی از اهل دنیا و از جمله کسانی هستند که مردم را به کارهای خیر و نیک امر می کردند و خود را فراموش می نمودند. (81)

79 - عطر

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله ظرف مخصوص عطر داشتند، پس از هر وضو بلافاصله آن را به دست گرفته، خود را معطر و خوشبو می ساخت؛ در نتیجه چون از خانه بیرون می آمد، بوی عطر در محل عبور آن بزرگوار منتشر می شد. (82)

اگر عطر برای آن حضرت تعارف می آوردند، خود را به آن معطر می ساخت و می فرمود: بویش پاکیزه و حمل کردنش آسان است. و بیش از آن مقداری که برای خوراک خرج می کرد، به عطر پول می داد. (83)

80 - عطوفت با همسر

اشاره

رسول اکرم صلی الله علیه و آله با همسران خود با عطوفت و عدل رفتار می کرد و بین آنها تبعیض و ترجیح قائل نمی شد، و در مسافرتها به هر کدام از آنها قرعه اصابت می کرد، او را همراه می برد. (84) او مطلقا خشونت اخلاقی نداشت، خاصه در مورد زنان، نهایت رفق و مدارا را به کار می برد و تندخوئی و بدزبانی همسران خود را تحمل می نمود.

81 - عفو

در کتاب تحف العقول است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی از خانه بیرون رفتند و گروهی را دیدار کردند سنگی را می غلتاندند. فرمودند: قهرمان ترین شما کسی است که به هنگام خشم، خویشت داری کند، و بردبارترین تان آن کس باشد که در حین داشتن قدرت، عفو نماید. (85)

82 - عفو و گذشت

با اینکه قریش با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و یارانش، آن همه دشمنی کردند، آنان را شکنجه دادند؛ چه در آغاز دعوت و چه از هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و همچنین علی رغم آن همه توطئه، جنگ و لشکرکشی در برابر پیامبر اکرم، آن حضرت بعد از فتح مکه، بر در کعبه ایستاد و خطاب به قریش فرمود:

هان ! قریشیان ! چه می گویید؟ فکر می کنید با شما چه خواهم کرد؟

قریشیان یکصدا فریاد زدند: نیکی ... تو برادری بزرگوار و فرزند برادری کریم و بزرگواری.

حضرت فرمود:

حرف برادرم یوسف علیه السلام را تکرار می کنم: امروز متأثر و شرمسار می باشید. من شما را عفو کردم، خدا هم گناه شما را ببخشد که مهربانترین مهربانان است. بروید، شما آزاد هستید. (86)

83 - غذای حرام

رسول الله صلی الله علیه و آله در سن هفت سالکی بودند که یهودیان گفتند ما در کتابهای خود خوانده ایم که پیامبر اسلام از غذای حرام و شبهه دار استفاده نمی کند و آنها را حرام می داند، خوب است او را امتحان کنیم. مرغی را سرقت کردند و برای ابوطالب فرستادند. همه از آن خوردند، چون نمی دانستند، ولی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آن دست نزد. وقتی علت آن را پرسیدند، فرمود: چون حرام بود و خداوند مرا از حرام حفظ می فرماید.

سپس مرغ همسایه را گرفته و فرستادند، به خیال آنکه بعد پولش را بدهند. آن حضرت باز هم میل نکرد و فرمود:

و ما اراها من شبهه یصوننی ربی عنها علیه السلام: آنها متوجه نبودند که این غذا شبه دارد، ولی مرا پروردگارم حفظ فرمود. آنگاه یهودیان

گفتند:

لهذا شان عظیم: این طفل دارای شأن و مقام عالی است. (87)

84 - غذا دادن به کودکان

سلمان فرمود: وارد خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله شدم. حسن و حسین علیه السلام نزد وی غذا می خوردند. آن حضرت گاهی لقمه ای در دهان حسن علیه السلام و گاهی در دهان حسین علیه السلام می نهاد. پس از آن که خوردن غذا به پایان رسید، آن حضرت، حسین علیه السلام را بر دوش خود و حسین علیه السلام را روی زانوی خود نهاد. آنگاه رو به من کرد و فرمود: ای سلمان! آیا آنان را دوست داری؟ گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونه آنان را دوست نداشته باشم، در حالی که می بینم چه اندازه نزد شما مقام و ارزش دارند؟! (88)

85 - غش در معامله

رسول اکرم صلی الله علیه و آله از کنار مردی گذشت که گندم می فروخت. از او پرسید: چگونه می فروشی؟ او چگونگی را به عرض رسانید. خدای تعالی وحی فرستاد که دست در گندم ببر. حضرت دست مبارکش را به گندم فرو برد. درون آن گندم را مرطوب و نمناک یافت. پس فرمود: کسی که در معامله غش و فریب به کار برد، از ما نیست. (89)

86 - غیبت

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن و فضیلت نماز سخن می گفتند، و به مسلمین سفارش می کردند که به مسجد بروند و در انتظار وقت نماز به سر برند، و آماده باشند تا وقت نماز فرا رسد، و نماز را بپا دارند. ولی از آنجا که نماز کانون پرورش ارزشهای اخلاقی است، و ممکن است افرادی به مسجد برای انتظار نماز بروند و بنشینند، و در این فرصت مثلا غیبت کنند، که بر خلاف هدف نماز است، به مسلمانان هشدار دادند و فرمودند: الجلوس فی المسجد لانتظار الصلوه عباده مالم تحدث، یعنی: نشستن در مسجد برای انتظار نماز، عبادت است، در صورتی که حدثی رخ ندهد. شخصی پرسید: منظور از حدث چیست؟ فرمودند: الاغتیاب: غیبت کردن. (90)

87 - فرزند شهید

ابن هشام می نویسد: اسماء دختر عمیس، همسر عبدالله بن جعفر گفته است: روزی که جعفر در جنگ موته به شهادت رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه ما آمد. من تازه از کار خانه، شست و شو و نظافت بچه ها فارغ شده بودم، به من فرمود: فرزندان جعفر را پیش من آور. آنان را پیش آن حضرت بردم، بچه ها را در آغوش گرفت و شروع به نوازش آنان کرد، در حالی که اشک از دیدگان آن بزرگوار سرازیر بود.

من پرسیدم: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت باد. چرا گریه می کنی؟ مگر درباره جعفر و همراهانش به شما خبری رسیده است؟ فرمود: آری، آنها امروز به شهادت رسیدند. (91)

88 - فضیلت سجده

مردی به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد، دعا کنید که خدا مرا به بهشت برد. فرمودند: من دعا می کنم، اما تو مرا با این امر کمک کن که دعای من مستجاب شود، و آن زیاد سجده کردن و سجده های طولانی کردن است. (92)

89 - فضیلت و شایستگی

عتاب بن اسید بعد از فتح مکه از سوی حضرت به عنوان والی مکه برگزیده شد، و مسئولیت امور سیاسی را به عهده گرفت؛ در حالی که بیست و یک سال بیش نداشت و افراد بزرگتر از وی در بین صحابه فراوان وجود داشتند.

این کار حضرت وقتی مورد اعتراض قرار می گیرد، که چرا جوان را بر بزرگسالان ترجیح داده است، حضرت بسیار متین جواب می دهد که ملاک مسئولیت، بزرگی سن نیست. فضیلت و شایستگی باعث بزرگی می باشد: فلیس الاکبر هو الافضل بل الافضل هو الاکبر. (93) همین مطلب در مورد معاذبن جبل که 26 سال دارد، مطرح است و ایشان به عنوان مبلغ دینی در مکه منصوب می شود.

90 - قبول زحمت

رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه یکی از اصحاب مشرف شدند. چون غذا آوردند برخی از حاضران از خوردن امتناع کردند و گفتند: روزه داریم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: برادر مسلمانت برای پذیرایی تو قبول زحمت کرده است و تو می گویی من روزه دارم، روزه ات را که مستحبی است بخور، قضای آن را روز دیگر بگیر. (94)

91 - قدرشناسی

پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار وفادار و حق شناس بود، و بر همین اساس، ثویبه کنیز آزاد شده ابولهب با اینکه بیش از چند روز شیر به او نداده بود، آن حضرت بعدها همواره جویای حال ثویبه می شد، و به خاطر محبتهای او در دوران شیرخوارگی، از او احترام می کرد. حتی پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه، برای او (که در مکه می زیست) لباس و هدیه های دیگر می فرستاد، ثویبه در سال هفتم هجرت از دنیا رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله، از وفات او غمگین گردید و از خویشان او جویا شد، تا به آنها محبت کند. (95)

92 - قرائت قرآن

اشاره

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که نمی خفت تا اینکه مسبحات را قرائت می فرمود. و می گفت: در این سوره ها آیه ای وجود دارد که از هزار آیه برتر است.

پرسیدند: مسبحات چیست؟

حضرت فرمود: سوره های حدید، حشر، صف، جمعه و تغابن. (96)

93 - کار و تلاش

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله با اصحاب خود نشسته بودند. پیامبر جوان نیرومندی را دید که اول صبح مشغول کار و تلاش می باشد. بعضی از حاضران گفتند: این شایسته تمجید و ستایش بود، اگر نیروی جوانی خود را در راه خدا به کار می انداخت؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چنین نگویید، اگر این جوان کار می کند تا نیازمندیهای خود را تأمین کند و از دیگران بی نیاز گردد، در راه خدا گام برداشته و همچنین اگر به نفع پدر و مادر ناتوان و کودکان خردسالش کار کند و آنها را از مردم بی نیاز سازد، باز هم در راه خدا قدم برداشته است ... (97)

94 - کاشتن درخت

جابربن عبدالله انصاری (ره) گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ام مبشر انصاری در نخلستانی که داشت، وارد شدند و فرمودند: این نخل ها را مسلمان کاشته یا کافر؟ عرض کرد: مسلمان آنها را کشت کرده است. فرمودند: مسلمان هر درختی بنشاند، یا زراعتی بکند و آدمی و چهارپایان از آن بخورند برای او صدقه به حساب می آید (98).

95 - کرامت

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به یکی از خانه های خود وارد شد و اصحاب او به محضرش مشرف شدند، تعداد اصحاب بسیار بود و اتاق پر شده بود.

جریربن عبدالله در این هنگام وارد شد، اما جایی برای نشستن نیافت و در نزدیکی درب نشست.

پیامبر صلی الله علیه و آله عبای خود را برداشت و به او داد و فرمود: این عبا را زیرانداز خود قرار ده. جریر عبا را گرفت، و بر صورت خود واگذارد و آن را می بوسید و گریه می کرد آنگاه آن را جمع کرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله رو کرد و گفت: من هرگز بر روی جامه شما نمی نشینم. خداوند تو را گرامی بدارد، همان گونه که مرا گرامی داشتی.

پیامبر صلی الله علیه و آله نگاهی به سمت چپ و راست خود کرد و سپس فرمود: هرگاه شخص محترمی نزد شما آمد، او را گرامی بدارید، و همچنین هر کسی که را از گذشته بر شما حقی دارد؛ او را نیز گرامی بدارید (99).

96 - کسب معاش

اشاره

انس بن مالک می گوید: پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ تبوک بازگشت، سعد انصاری به استقبال آن حضرت شتافت و به پیامبر صلی الله علیه و آله دست داد و مصافحه کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: چه صدمه و آسیبی به دست تو رسیده که دستت زبر و خشن شده است؟

سعد عرض کرد: ای رسول خدا! با طناب و بیل کار می کنم و درآمدی برای معاش زندگی خود و خانواده ام کسب می نمایم. از این رو دستم خشن شده است

فقبل یده رسول

الله قال: هذا ید تمسهاالنار

پیامبر صلی الله علیه و آله دست سعد را بوسید و فرمود: این دستی است که آتش دوزخ با آن تماس پیدا نمی کند (100).

97 - گریه پیامبر صلی الله علیه و آله

پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله پیکر فرزندش ابراهیم را به خاک سپرد، چشمانش پر از اشک شد، فرمود: چشم اشک می ریزد، و دل غمگین است ولی سخنی که موجب خشم خدا شود، نمی گویم.

سپس پیامبر علیه السلام گوشه ای از قبر را دید که به طور کامل درست نشده است، با دست خود آن را موزون و صاف کرد و آنگاه فرمود:

اذا عمل احدکم عملا فلیتقن:

هرگاه یکی از شما کاری را انجام داد، البته آن را محکم و استوار، انجام دهد (101).

98 - ماجرای حدود الهی

در فتح مکه زنی از قبیله بنی مخزوم مرتکب سرقت شد و از نظر قضایی جرمش محرز گردی. خویشاوندانش، که هنوز رسوبات نظام طبقاتی در خلایای مغزشان به جای مانده بود، اجرای مجازات را ننگ خانواده اشرافی خود می دانستند و به تکاپو افتادند بلکه بتوانند مجازات را متوقف سازند. اسامه بن زید را که مانند پدرش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوبیت خاصی داشت - وادار کردند به شفاعت برخیزد. او همین که زبان به شفاعت گشود، رنگ صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله از شدت خشم برافروخته شد و با عتاب و تشدد فرمود: چه جای شفاعت است؟! مگر می توان حدود قانون خدا را بلااجرا گذاشت؟

دستور مجازات صادر نمود. اسامه متوجه غفلت خود گردیده و از لغزش خود عذر خواست و استدعای طلب مغفرت نمود برای اینکه فکر تبعیض در اجراء قانون را از مخیله مردم بیرون بنماید، به هنگام عصر در میان جمع به سخنرانی پرداخت و ضمن عطف به موضوع روز کردن، چنین گفت: اقوام و ملل پیشین دچار سقوط

و انقراض شدند، بدین سبب که در اجرای قانون عدالت، تبعیض روا می داشتند. هرگاه یکی از طبقات بالا مرتکب جرم می شد، او را از مجازات معاف می کردند، و اگر کسی از زیردستان به جرم مشابه به آن مبادرت می کرد او را مجازت می کردند. قسم به خدایی که جانم در قبضه اوست! در اجرای عدل درباره هیچ کس فروگذار و سستی نمی کنم اگر چه مجرم از نزدیکترین خویشاوندان خودم باشد (102).

99 - مادر

مردی به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف گردید، و عرض کرد: یا رسول الله به چه کسی نیکی کنم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به مادرت

دوباره سؤال کرد: سپس به چه کسی نیکی کنم؟

حضرت فرمود: به مادرت

بار دیگر سوال کرد: و سپس به چه کسی نیکی کنم؟

حضرت فرمود: به مادرت

بار چهارم سؤال کرد: آنگاه به چه کسی نیکی کنم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به پدرت (103).

100 - ماه رمضان

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله چون هلال ماه رمضان را می دید روی به قبله می آورد و دستهای مبارک را برمی داشت و می فرمود: بارخدایا! این ماه را همراه ایمنی و ایمان، و سلامت و اسلام، و عافیت شکوهمند و روزی فراوان، و برطرف شدن دردها بر ما داخل گردان. بارالها! روزه و نماز این ماه و تلاوت قرآن کریم را در آن، روزی ما فرما. بار خدایا! از آغاز تا پایان این ماه را بر ما و غبار آلوده مساز، تا روزه گرفتن و افطار کردنش بر ما پوشیده و نامعلوم بماند و ما را از ارتکاب معصیت در آن به سلامت بدار و از بیماری و عوارضی که ما را از روزه گرفتن باز بدارد، سالم گردان (104).

101 - ماه شعبان

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در هیچ ماهی به اندازه ماه شعبان، روزه نمی گرفت. به آن حضرت گفته شد: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله! مشاهده نمی کنیم که در هیچ ماهی، مانند ماه شعبان، روزه بدارید؟ حضرت فرمود: ماه شعبان، ماهی است که مردم از آن غافل می باشند. میان ماه رجب و ماه رمضان قرار گرفته و در آن، اعمال بندگان به سوی پروردگار جهانیان، بالا می رود. به همین جهت، دوست دارم، اعمال من به سوی خدایم، بالا رود و من در حال روزه باشم. (105)

102 - ماه مبارک رمضان

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در دهه آخر ماه مبارک رمضان، به کلی بستر خواب را برمی چید و کمرش را محکم برای عبادت خدا می بست. چون خدا شب بیست و سوم فرا می رسید، اهل بیت خود را نیز بیدار نگه می داشت و به صورت هر کدام که خواب بر او غلبه می کرد، آب می پاشید. حضرت فاطمه زهرا علیهماالسلام را نیز چنین می کرد. هیچ یک از اهل خانه اش را نمی گذاشت که در آن شب بخوابند و برای اینکه خوابشان نگیرد، غذای کمتری به آنان می داد و از آنان می خواست خود را برای شب زنده داری آماده کنند و می فرمود: محروم کسی است که از خیر این شب بی بهره بماند. (106)

103 - مخنث

ابوهریره گوید: مخنثی که دست و پایش را به حنا خضاب کرده بود را به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله آوردند. حضرت فرمودند: این چیست؟ و چرا این کار را کرده است؟ عرض کردند: یا رسول الله! خود را شبیه زنان ساخته است. حضرت فرمان دادند او را به نقیع تبعید کنند. عرض کردند: یا رسول الله! آیا او را به قتل نرسانیم؟ فرمودند: من از کشتن نمازگزاران ممنوع هستم. (107)

104 - مدارا

از جابربن حیان عبدالله (رض) روایت شده که گفت: با رسول اکرم صلی الله علیه و آله در محل ذات الرفاع بودیم. آن حضرت را در سایه درختی، رها ساختیم. ناگهان مردی از مشرکین بر سر حضرت آمد. شمشیر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به درخت آویخته بود. مرد مشرک، خود را کشید و خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: از من می ترسی؟

حضرت فرمود: نه!

گفت: چه کسی به دادت خواهد رسید؟

حضرت فرمود: خدا

با شنیدن کلمه الله شمشیر از دست آن مشرک افتاد رسول اکرم صلی الله علیه و آله شمشیر او را گفت و فرمود: چه کسی به دادت خواهد رسید؟

مرد مشرک التماس گفت: با من مدارا کن!

حضرت فرمود: آیا به وحدانیت خدا و پیامبری من، شهادت می دهی؟

مرد مشرک گفت: نه! ولی پیمان می بندم که هرگز با تو نجنگم، و با کسانی هم که با تو می جنگند، نباشم.

پس حضرت او را رها ساخت. مرد مشرک، نزد یاران خود رفت و گفت: هم اکنون از پیش بهترین مردم، به سوی شما آمدم (108).

105 - مسجد

هرگاه داخل مسجد می شد می گفت:

اللهم افتح لی ابواب رحمتک خدایا درهای رحمتت را به روی من بگشای؛ و چون می خواست از مسجد خارج گردد می گفت:

اللهم افتح لی ابواب رزقک خدایا درهای روزیت را به روی من بگشای، (109).

106 - مسلمان شدن یهودی

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله با گروهی از مسلمانان در مکانی نماز می گزارد.

هنگامی که آن حضرت به سجده می رفت، حسین علیه السلام که کودک خردسالی بود، بر پشت رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار می شد و پاهای خود را حرکت می داد و هی هی می کرد.

وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست سر از سجده بردارد، او را می گرفت و کنار خود روی زمین می گذارد این کار تا پایان نماز ادامه داشت.

یک نفر از یهودیان، شاهد این جریان بود. پس از نماز به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد، با کودکان خود به گونه ای رفتار می کنید که ما هرگز انجام نمی دهیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر شما به خدا و فرستاده او ایمان داشتید، با کودکان خود مهربان بودید. مهر و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به کودک، مرد یهودی را سخت تحت تأثیر قرار داد؛ وی اسلام را پذیرفت (110).

107 - مشورت

رسول اکرم در جنگ بدر در سه مرحله اصحاب خود را به مشاوره دعوت نموده و فرمود: نظر خودتان را ابراز کنید:

اول: درباره این که اصلا به جنگ با قریش اقدام بنمایند و یا آنها را به حال خود ترک کرده و به مدینه مراجعت کنند؟ همگی جنگ را ترجیح دادند، و تصویب فرمود (111).

دوم: محل اردوگاه را به معرض مشورت گذارد. نظر حباب بن منذر مورد تأیید واقع شد.

سوم: در خصوص اینکه با اسرای جنگ چه رفتاری بشود، به شور پرداخت. بعضی کشتن آنها را ترجیح دادند، و برخی تصویب نمودند آنها را در مقابل فدیه آزاد

نمایند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله با گروه دوم موافقت کردند.

108 - مقام دانشجو

صفوان بن عسال گوید: به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسیدم. حضرت در مسجد نشسته و بر برد سرخ رنگ خود تکیه زده بود. عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله من به طلب علم آمده ام فرمود: ای دانشجو، خوش آمدی. همانا فرشتگان با پر و بال خود دانشجو را فرا گیرند و آن چنان انباشته باشند و هجوم آورند که برخی بر برخی دیگر سوار شدند، تا به آسمان دنیا رسند، از جهت محبت و دوستی که به دانشجو و دانش دارند (112).

109 - مهربانی با کودکان

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله همراه یارانش از راهی عبور می کردند. در آن مسیر کودکانی مشغول بازی بودند، نزد یکی از آنان نشست، و پیشانی او را بوسید و با وی مهربانی کرد علت آن را از وی پرسیدند. حضرت پاسخ داد: من روزی دیدم ای کودک هنگامی که با فرزندم حسین علیه السلام بازی می کرد، خاکهای زیر پای حسین را بر می داشت، و به صورت خود می مالید. بنابراین چون او را از دوستان حسین است، من هم او را دوست دارم، جبرئیل مرا خبر داد این کودک از یاران حسین علیه السلام در کربلا خواهد بود (113).

110 - مهمان سرزده

عده ای از اهل مدینه، پیامبر صلی الله علیه و آله و پنج نفر از اصحاب او را به غذایی که آماده کرده بودند، دعوت نمودند. حضرت دعوت آنها را پذیرفت، اما وقتی به منزل میزبان می رفتند، در بین راه یک نفر دیگر که دعوت نشده بود، به آنها گروید. وقتی به منزل نزدیک شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: آنها تو را دعوت نکرده اند، همین جا بنشین تا من با آنها صحبت کنم و همراهی تو را، با آنها در میان بگذارم و اجازه ورودت را بگیرم. (114)

111 - نصف اجر شهید

مردی به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد عرض کرد: یا رسول الله، زنی دارم هر وقت می خواهم از منزل بیرون روم، مرا مشایعت می

کند و هر وقت می خواهم بیایم، مرا استقبال می کند و هر وقت غمگین می شوم، به من می گوید: اگر غم تو برای دنیا یا مال دنیا است، خداوند کفیل روزی بندگان است و اگر غم تو برای امر آخرت است، خداوند غم تو را برای آخرت زیاد کرد تا از آتش جهنم خلاص شوی.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند متعال عمالی (کارگزاران) دارد و این زن از عمال خداوند است و برای آن زن نصف اجر شهید است. (115)

112 - نماز

پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه که به نماز می ایستادند، چهره اش به جهت خوف از خداوند تغییر می کرد، و صدایی همچون جوشش دیگ از درون حضرت شنیده می شد. (116)

113 - نماز جماعت

روزی مردی مسلمانی که همه روز را آبیاری کرده بود، پشت سر معاذبن جبل به نماز ایستاد. معاذ به خواندن سوره بقره آغاز کرد! آن مرد طاقت ایستادن نداشت و منفردا نماز خود را با پایان رسانید. معاذ به او گفت: تو نفاق کردی و از صف ما جدا شدی! رسول خدا صلی الله علیه و آله از این ماجرا آگاه گردید و چنان خشمگین شد که نظیر آن حالت را از او ندیده بودند، و به معاذ فرمود: شما مسلمانان را رم می دهید و از دین اسلام بیزارشان می کنید. مگر نمی دانید که در صف جماعت بیماران، ناتوانان، سالخوردگان و کارکنان نیز ایستاده اند؟! در کارهای دسته جمعی باید طاقت ضعیف ترین افراد را در نظر گرفت، چرا از سوره های کوتاه نخواندی؟! (117)

114 - نماز شب

عبدالله بن عباس، راجع به نماز شب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین اظهار می دارد:

... شب که به نیمه می رسید - یا کمی قبل و بعد از آن - رسول اکرم صلی الله علیه و آله، بیدار می شد. آثار خواب را از چهره مبارک می زدود. ده آیه آخر سوره آل عمران را قرائت می فرمود. سپس نزد مشک آب آویخته می رفت. از آن وضو می ساخت. وضوی نیکویی می گرفت. آنگاه به نماز می ایستاد. شش عدد نماز دورکعتی به جای می آورد. بعد از آن،

نماز وتر می گزارد و به دنبال نماز وتر به رختخواب می رفت تا اینکه اذان گو، حاضر می گردید. در این هنگام از جا برمی خاست. دو رکعت نماز سبک بجای می آورد. و پس از آن بیرون می آمد و نماز صبح را می گزارد. (118)

115 - نیش زبان

در زمان رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله یکی از بانوان مسلمان، روزها روزه می گرفت و شبها را با نماز و سایر عبادات سپری می کرد، ولی بداخلاق بود و با نیش زبانش همسایگان را می آزرد. شخصی به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد و از آن بانو تعریف کرد، که با نماز و روزه سروکار دارد ولی یک عیب دارد و آن اینکه بداخلاق است، و با نیش زبانش همسایگان را می آزارد. وجود مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: در چنین زنی خیری نیست، او اهل دوزخ است. یعنی با اینکه او بر گناه خود ادامه می دهد. نماز و عبادات او بی خاصیت و بی خیر است. (119)

116 - وصف مرید از مراد

امیر مؤمنان علی علیه السلام در وصف پیامبر صلی الله علیه و آله چنین می فرماید:

از پیامبر پاک و نازنین پیروی کن. او لقمه دنیا را به اطراف می خورد (نه اینکه دهانش را پر کند) و دنیا را به گوشه چشم (دقیق) نمی نگریست. از جهت پهلو، لاغر، و از جهت شکم گرسنه ترین اهل دنیا بود. مانند بردگان سیاه بر روی زمین می نشست و کفش خود را با دست خود اصلاح می کرد، و لباس خود را با دست خود می دوخت. گاهی بر الاغ برهنه سوار می شد و از شدت تواضع و فروتنی، دیگری از همردیف خود سوار می کرد. یکی از همسرانش روزی پرده ای نسبتا زیبا و دارای نقش و نگار بر در خانه آویخته بود، به آن بانو فرمود: بی درنگ این پرده رنگارنگ را از در خانه بردار، چرا که من با نگاه به این پرده، به یاد

دنیا و زینت های آن می افتم ... (120)

117 - وعده مؤمن

حضرت محمد صلی الله علیه و آله قبل از آنکه به مقام نبوت برسند، مدتی چوپانی می کردند. عمار یاسر با حضرت قرار گذاشتند تا فردای آن روز، گوسفندان خود را به بیابان فخ که علفزار بود، بود، ببرند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فردای آن روز گوسفندان خود را به سوی بیابان فخ روانه کرد، ولی عمار دیرتر آمد. عمار می گوید: وقتی گوسفندانم را به بیابان فخ رساندم، دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله جلو گوسفندان خود ایستاده و آنها را از چریدن در آن علفزار، باز می دارد.

گفتم: چرا آنها را باز می داری؟

فرمود: من با تو وعده کردم که با هم گوسفندان را به این علفزار بیاوریم، از این رو روا ندانستم که قبل از تو، گوسفندانم در این علفزار بچرند. 118 (121)

118 - وفای به عهد

رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه مردی بود، و آن مرد خواست به جایی برود. رسول خدا صلی الله علیه و آله کنار سنگی توقف کرد و به او فرمود: من در همین جا هستم تا بیایی. آن مرد رفت و مدتی نیامد. نور خورشید بالا آمد و به طور مستقیم بر پیامبر صلی الله علیه و آله می تابید، اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا، از اینجا به سایه بروید آن حضرت در پاسخ فرمود:

قد وعدته الی ههنا.

من با او عهد کرده ام که به همین جا بیاید (122) (نه جای دیگر).

119 - وقت نماز

در مقام بیان شدت علاقه و توجه رسول معظم اسلام به خدای متعال و جلب توجه دیگران به آن ذات اقدس، عایشه در حدیثی اظهار می کند:

ما با رسول اکرم صلی الله علیه و آله بودیم. و با آن حضرت گفت و شنود می کردیم. ولی به محض اینکه وقت نماز می رسید، چنان بود که گویا آن حضرت ما را نمی شناسد، و ما نیز او را نمی شناسیم. (123)

120 - همراهی با مؤمنین

اشاره

حال پیامبر چنان بود که هر وقت با حضرتش می نشستیم، اگر راجع به آخرت گفتگو می کردیم، با ما بود. هرگاه درباره دنیا سخن می گفتیم، با مان سخن می فرمود. و در صورتی که راجع به خوردن و آشامیدن، حرف می زدیم، باز هم با ما هم صدا بود. (124)

پاورقی ها

1 - سوره احزاب، آیه 11.

2 - وسائل الشیعه، ج 11، ص 424.

3 - با ترتیب مکتبی آشنا شویم، 113.

4 - بحار الانوار، ج 16، ص 236 تا 246.

5 - بحارالانوار، ج 16، ص 152.

6 - سفینه البحار، ماده جور، ص 190 به نقل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام.

7 - بحارالانوار، ج 1، ص 204.

8 - بحارالانوار 43 / 285 ح 51، مناقب ابن شهر آشوب 3 / 388.

9 - بیست و پنج اصل از اصول اخلاقی امامان، ص 79.

10 - سفینه البحار، ماده امن.

11 - بحارالانوار، ج 100، ص 9.

12 - مستدرک، ج 2، ص 415.

13 - صحیح بخاری، ج 5، ص 152.

14 - المیزان، ج 6، 330.

15 - منتهی الامال، ج 1، ص 22.

16 - بحارالانوار 15 / 376.

17 - سیره احمد زینی، ص 95.

18 - سیره حبلی، ج 1، ص 270.

19 - فروع کافی، ج 6، ص 48.

20 - جامع السعادات، علامه نراقی، ج 2، ص 153.

21 - مستدرک الوسایل، ج 13، ص 404.

22 - بحارالانوار، ح 104، ص 97، ح 61 از نوادر راوندی و من لایحضره الفقیه، ج 3، ص 483، ح 4704.

23 - مجموعه ورام، ص 340.

24 - بحارالانوار، ج 16، ص 240.

25 - اسدالغابه، ج 2، ص 269.

26 - سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1374.

27 - من لا

يحضره الفقيه، ج 3، ص 561.

28 - فروع كافى، ج 1، ص 31.

29 - بحجه البيضاء، ج 3، ص 429.

30 - بحارالانوار، ج 82، ص 319.

31 - تحفه الواعظين، ج 6، ص 109، نقل از وسائل الشيعه، ج 7، ص 227.

32 - در سايه اولياء خدا، محمود شريعت زاده، ص 40.

33 - بحارالانوار 74 / 142، ح 12.

34 - بحارالانوار، ج 16، ص 228.

35 - صحيح مسلم، ج 3، ص 144.

36 - تفسير الميزان ج 5، ص 33 به نقل از تفسير صافى.

37 - بحارالانوار، ج 6، ص 405.

38 - بحارالانوار، ج 40، ص 35.

39 - سنن النبى، ص 41، ح 52، از ارشادالقلوب.

40 - بحارالانوار، ج 16، ص 81.

41 - محجه البيضاء، ج 3، ص 430.

42 - سنن النبى، ص 50، ح 68 از مكارم الاخلاق، ج 1، ص 22.

43 - وسائل الشيعه، ج 15، ص 198، ح 1.

44 - سفينه البحار، ج 1، ص 448.

45 - اخلاق النبى صلى الله عليه و آله و آدابه، ص 36.

46 - اصول کافی، ج 1، صص 503 - 490.

47 - سنن بیهقی، ج 10، ص 105.

48 - بحارالانوار، ج 73، ص 202.

49 - محجه البیضاء، ج 6، ص 240.

50 - صحیح بخاری، ج 7، ص 88.

51 - حیوه القلوب، ج 2، ص 67.

52 - اصول کافی، ج 4، ص 50، ح 8.

53 - خیانت در گزارش تاریخ، ج 3، ص 271.

54 - جامع الاصول من احادیث الرسول، ج 5، ص 101.

55 - وسائل الشیعه، ج 7، ص 607.

56 - امالی الاخبار، ص /465.

57 - محجه البیضاء، ج 6، ص 321.

58 - حلیه الاولیاء ج 1، ص

.86

59 - بحارالانوار، ج 16، ص 223 و اخلاق النبی، ص 74.

60 - خصال شیخ صدوق (قدس سره)، ص 295.

61 - صحیح بخاری، ج 4، ص 57.

62 - بحارالانوار، ج 16، ص 236.

63 - الرسول صلی الله علیه و آله، ج 1، ص 144.

64 - اخلاق النبی صلی الله علیه و آله، ص 75.

65 - سیره ابن هشام، ج 2، ص 144.

66 - اصول کافی، باب انصاف و عدل، ج 10.

67 - تفسیر الدالمنثور، ج 1، ص 67.

68 - صحیح بخاری، ج 2، ص 50

69 - صحیح بخاری، ج 2، ص 48.

70 - صحیح مسلم، ج 3، ص 161 - 162.

71 - مجموعه ورام، ص 423.

72 - امالی شیخ طوسی، چاپ سنگی، جزء 6، ص 105.

73 - المیزان فی تفسیرالقرآن، ج 16، ص 314.

74 - تفسیر نورالثقلین، ج 3، ص 399.

75 - مستدرک الوسایل، ج 2، ص 70.

76 - مکارم الاخلاق، ص 16.

77 - سفینه البحار، ج 1، ص 516.

78 - بحارالانوار، ج 16، ص 152

79 - اصول کافی، ج 3، ص 221، ح 2.

80 - الوفاء، ج 2، ص 541.

81 - تفسیر و نورالثقلین، ج 1، ص 75.

82 - کافی، ج 6، ص 515.

83 - همان.

84 - صحیح بخاری، ج 4، ص 163.

85 - سفینه البحار، ج 2، ص 320.

86 - بحارالانوار، ج 21، فصل فتح مکه، الوفاء ج 2، ص 422.

87 - بحارالانوار، ج 15، ص 336.

88 - بحارالانوار 36 / 4، 3، ح 143، کفایه الاثر، 7.

89 - ولایه الفقیه، ج 2، ص 264.

90 - امالی شیخ صدوق، مجلس 65، ص 252.

91 - سیره ابن هشام 2 / 252، مترجم.

92 - من

لا یحضره الفقیه، ج 1، باب 30، حدیث 14، ص 135.

93 - سیره حلبی، ح 3، ص 59.

94 - جواهر الکلام، ج 29، ص 50

95 - بحارالانوار، ج 15، ص 401.

96 - سنن النبی صلی الله علیه و آله، ص 309، به نقل از مجمع البیان و بحارالانوار.

97 - محجه البیضاء، ج 3، ص 140

98 - صحیح مسلم، ج 3، ص 1188

99 - محجه البیضاء، ج 3 تص 373

100 - اسدالغابه، ج 2، ص 269

101 - فروع کافی، مطابق نقل بحار، ج 22، ص 157

102 - صحیح بخاری، ج 5، ص 152

103 - محجه البیضاء، ج 3، ص 439

104 - التهذیب ج 4، ص 197 به نقل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

105 - الوفاء باحوال المصطفی، ابن جوزی، ج 2، ص 516

106 - مستدرک الوسائل، تج 7، ص 470.

107 - ولایه الفقیه، ج 2، ص 324.

108 - ریاض الصالحین، صلی الله علیه و آله 23 - 24

109 - سنن النبی ص 321

110 - بحارالانوار، 43 / 294 تا296

111 - سیره ابن هشام، ج 2، ص 253

112 - منیه المرید، ص 107

113 - بحارالانوار، 44 / 242 ح 36

114 - بحارالانوار، ج 16، ص 236.

115 - وسائل الشیعه، ج 7 ص 17.

116 - فلاح السائل، ص 161، بحارالانوار، ج 84، ص 248.

117 - صحیح مسلم، ج 2، ص 42.

118 - وسایل الشیعه، جلد 3.

119 - بحارالانوار، ج 71، ص 394.

120 - نهج البلاغه، خطبه 159.

121 - کحل البصر، ص 103.

122 - بحارالانوار، ج 75، ص 95

123 - اخلاق النبی و آدابه، ص 187.

124 - بحارالانوار، ج 16، صفحه 223.

سخنان

سی حدیث منتخب

1 قال رَسُولُ اللّهِ صَلَّی

اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ:

لاتُضَيِّعُواصَلوتَكُمْ، فَإ نَّ مَنْ ضَيَّعَ صَلوتَهُ، حُشِرَ مَعَ قارُونَ وَ هامانَ، وَ كانَ حَقّاً عَلىِ اللّهِ أنْ يُدْخِلَهُ النّارَمَعَ الْمُنافِقينَ. (78)

ترجمه:

فرمود: نماز را سبک و ناچیز مشمارید، هر کس نسبت به نمازش بی اعتنا باشد و آنرا سبک و ضایع گرداند همنشین قارون و هامان خواهد گشت و حقّ خداوند است که او را همراه منافقین در آتش داخل نماید.

2 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: مَنْ مَشی إلی مَسْجِدٍ مِنْ مَساجِدِاللّهِ، فَلَهُ بِكُلِّ خُطْوَةٍ خَطاها حَتّی يَرْجِعَ إلی مَنْزِلِهِ، عَشْرُ حَسَناتٍ، وَ مَحی عَنْهُ عَشْرُ سَيِّئاتٍ، وَ رَفَعَ لَهُ عَشْرُ دَرَجاتٍ. (79)

فرمود: هر کس قدمی به سوی یکی از مساجد خداوند بردارد، برای هر قدم ثواب ده حسنه می باشد تا برگردد به منزل خود، و ده خطا از لغزش هایش پاک می شود، همچنین در پیشگاه خداوند ده درجه ترفیع می یابد.

3 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: اَلْجُلُوسُ فِی الْمَسْجِدِ لِانْتِظارِ الصَّلوهِ عِبادَهٌ مالَمْ يَحْدُثْ، قيلَ: يا رَسُولَ اللّهِ وَ مَا الْحَدَثُ؟ قالَ: الْغِيْبَهُ. (80)

ترجمه:

فرمود: نشستن در مسجد جهت انتظار وقت نماز عبادت است تا موقعی که حَدَثی از او صادر نگردد.

سؤال شد: یا رسول اللّه، منظور از حدث چیست؟

ترجمه:

فرمود: غیبت و پشت سر دیگران سخن گفتن.

4 ... بَيْنَما رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ جا لِسٌ فِی الْمَسْجِدِ، إذْدَخَلَ رَجُلٌ فَقامَ يُصَلّی، فَلَمْ يُتِمَّ رُكُوعَهُ وَ لاسُجُودَهُ، فَقالَ: نَقَرَ كَنَقْرِ الْغُرابِ، لَئِنْ ماتَ هذا وَ هكَذا صَلوتُهُ لَيَمُوتُنَّ عَلی غَيْرِ دينی. (81)

ترجمه:

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مسجد نشسته بود که شخصی وارد شد و مشغول نماز گشت و

رکوع و سجودش را کامل انجام نداد و عجله و شتاب کرد.

حضرت فرمود: کار این شخص همانند کلاغی است که منقار بر زمین می زند، اگر با این حالت از دنیا برود بر دین من نمرده است.

5 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: یا أباذَر، اَلدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤْمِن وَ جَنَّهُ الْکافِرِ، وَ ما أصْبَحَ فیها مُؤْمِنٌ إلاّ وَ هُوَ حَزینٌ، وَ کَیْفَ لایَحْزُنُ الْمُؤْمِنُ وَ قَدْ اءوَعَدَهُ اللّهُ أنَّهُ وارِدٌ جَهَنَّمَ. (82)

ترجمه:

فرمود: ای ابوذر، دنیا زندان مؤمن و بهشت کافران است، مؤمن همیشه محزون و غمگین می باشد، چرا چنین نباشد و حال آن که خداوند به او - در مقابل گناهان و خطاهایش - وعده مجازات و دخول جهنّم را داده است.

6 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: شَرُّالنّاسِ مَنْ باعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیاهُ، وَ شَرُّ مِنْ ذلِکَ مَنْ باعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیا غَیْرِهِ. (83)

ترجمه:

فرمود: بدترین افراد کسی است که آخرت خود را به دنیایش بفروشد و بدتر از او آن کسی خواهد بود که آخرت خود را برای دنیای دیگری بفروشد.

7 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: ثَلاثَهٌ أخافُهُنَّ عَلی اُمتّی: ألضَّلالَهُ بَعْدَ الْمَعْرِفَهِ، وَ مُضِلاّتُ الْفِتَنِ، وَ شَهْوَهُ الْبَطْنِ وَ الْفَرْجِ. (84)

ترجمه:

فرمود: سه چیز است که از آن ها برای امّت خود احساس خطر می کنم:

1 گمراهی، بعد از آن که هدایت و معرفت پیدا کرده باشند.

2 گمراهی ها و لغزش های به وجود آمده از فتنه ها.

3 مشتهیات شکم، و آرزوهای نفسانی و شهوت پرستی.

8 قالَ صلّى اللّه عليه و آله: ثَلاثَةٌ مِنَ الذُّنُوبِ تُعَجَّلُ عُقُوبَتُها وَ لا تُؤَخَّرُ إلى الاخِرَهِ: عُقُوقُ الْوالِدَيْنِ، وَ الْبَغْىُ عَلَى النّاسِ، وَ كُفْرُ الاْ حْسانِ. (85)

ترجمه:

فرمود: عقاب و مجازات سه دسته از گناهان زودرس می باشد و به قیامت کشانده نمی شود: ایجاد ناراحتی برای پدر و مادر، ظلم در حقّ مردم، ناسپاسی در مقابل کارهای نیک دیگران.

9 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: إنَّ أعْجَزَ النّاسِ مَنْ عَجَزَعَنِ الدُّعاءِ، وَ إنَّ أبْخَلَ النّاسِ مَنْ بَخِلَ بِالسَّلامِ. (86)

ترجمه:

فرمود: عاجز و ناتوان ترین افراد کسی است که از دعا و مناجات با خداوند ناتوان و محروم باشد، و بخیل ترین اشخاص کسی خواهد بود که از سلام کردن خودداری نماید.

10 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: إذا تَلاقَیْتُمْ فَتَلاقُوا بِالتَّسْلیمِ وَ التَّصافُحِ، وَ إذا تَفَرَّقْتُمْ فَتَفَرَّقُوا بِإ لاسْتِغْفارِ. (87)

ترجمه:

فرمود: هنگام بر خورد و ملاقات با یکدیگر سلام و مصافحه نمائید و موقع جدا شدن برای همدیگر طلب آمرزش کنید.

11 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: بَکِرُّوا بِالصَّدَّقَهِ، فَإ نَّ الْبَلاءَ لایَتَخَطاّها. (88)

ترجمه:

فرمود: صبحگاهان حرکت و کار خود را با دادن صدقه شروع نمائید چون که بلاها و آفت ها را بر طرف می گرداند.

12 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: یُؤْتَی الرَّجُلُ فی قَبْرِهِ بِالْعَذابِ، فَإ ذا اُتِیَ مِنْ قِبَلِ رَأسِهِ دَفَعَتْهُ تِلاوَهُ الْقُرْآنِ، وَ إذا اُتِیَ مِنْ قِبَلِ یَدَیْهِ دَفَعَتْهُ الصَّدَقَهُ، وَ إذا اُتِیَ مِنْ قِبَلِ رِجْلَیْهِ دَفَعَهُ مَشْیُهُ إلیَ الْمَسْجِدِ. (89)

ترجمه:

فرمود: هنگامی که بدن مرده را در قبر قرار دهند، چنانچه عذاب از بالای سر بخواهد وارد شود تلاوت قرآنش مانع عذاب می گردد و چنانچه از مقابل وارد شود صدقه و کارهای نیک مانع آن می باشد.

و چنانچه از پائین پا بخواهد وارد گردد، رفتن به سوی مسجد مانع آن خواهد گشت.

13 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: عَلَیْکُمْ

بِمَکارِمِ الاْ خْلاقِ، فَإِ نَّ اللّهَ عَزَّوَجَلَّ بَعَثَنی بِها، وَ إِنَّ مِنْ مَکارِمِ الاْ خْلاقِ: أنْ یَعْفُوَالَرَّجُلُ عَمَّنْ ظَلَمَهُ، وَ یُعْطِیَ مَنْ حَرَمَهُ، وَ یَصِلَ مَنْ قَطَعَهُ، وَ أنْ یَعُودَ مَنْ لایَعُودُهُ. (90)

ترجمه:

فرمود: بر شما باد رعایت مکارم اخلاق، که خداوند مرا بر آن ها مبعوث نمود، و بعضی از آن ها عبارتند از:

کسی که بر تو ظلم کند به جهت غرض شخصی او را ببخش، کسی که تو را نسبت به چیزی محروم گرداند کمکش نما، با شخصی که با تو قطع دوستی کند رابطه دوستی داشته باش، شخصی که به دیدار تو نیاید به دیدارش برو.

14 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: مَنْ وَجَدَ کَسْرَةً اَوْ تَمْرَةً فَأکَلَهَا لَمْ یُفارِقْ جَوْفَهُ حَتّی یَغْفِرَاللّهُ لَهُ. (91)

ترجمه:

فرمود: هر کس تکّه ای نان یا دانه ای خرما در جائی ببیند، و آن را بردارد و میل کند، مورد رحمت و مغفرت خداوند قرار می گیرد.

15 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: ما تَواضَعَ أحَدٌ إلاّ رَفَعَهُ اللّهُ. (92)

ترجمه:

فرمود: کسی اظهار تواضع و فروتنی نکرده، مگر آن که خداوند متعال او را رفعت و عزّت بخشیده است.

16 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: مَنْ أنْظَرَ مُعْسِرا، کانَ لَهُ بِکُلِّ یَوْمٍ صَدَقَةٌ. (93)

ترجمه:

فرمود: هر کس بدهکار ناتوانی را مهلت دهد برای هر روزش ثواب صدقه در راه خدا میباشد.

17 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: ما مِنْ هُدْهُدٍ إلاّ وَ فی جِناحِهِ مَکْتُوبٌ بِالِسّرْیانیَّهِ (آلُ مُحَمَّدٍ خَیْرُ الْبَرِیَّهِ). (94)

ترجمه:

فرمود: هیچ پرنده ای به نام هدهد وجود ندارد مگر آن که روی بال هایش به لغت سریانی نوشته شده است: آل محمّد (صلوات اللّه

علیهم اجمعین) بهترین مخلوق روی زمین می باشند.

18 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: یَأتی عَلیَ النّاسِ زَمانٌ، الصّابِرُ مِنْهُمْ عَلی دینِهِ کَالْقابِضِ عَلیَ الْجَمَرِ. (95)

ترجمه:

فرمود: زمانی بر مردم خواهد آمد که صبر نمودن در برابر مسائل دین و عمل به دستورات آن همانند در دست گرفتن آتش گداخته است.

19 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: سَیَأتی زَمانٌ عَلی اُمتّی یَفِرُّونَ مِنَ الْعُلَماءِ کَما یَفِرُّ الْغَنَمُ مِنَ الذِّئْبِ، إبْتَلاهُمُ اللّهُ بِثَلاثَهِ أشْیاء: الاْ وَّلُ: یَرَفَعُ الْبَرَکَهَ مِنْ أمْوالِهِمْ، وَ الثّانی: سَلَّطَ اللّهُ عَلَیْهِمْ سُلْطانا جائِرا، وَ الثّالِثُ: یَخْرُجُونَ مِنَ الدُّنْیا بِلا إیمانٍ. (96)

ترجمه:

فرمود: زمانی بر امّت من خواهد آمد که مردم از علماء گریزان شوند همان طوری که گوسفند از گرگ گریزان است، خداوند چنین جامعه ای را به سه نوع عذاب مبتلا می گرداند:

1 برکت و رحمت خود را از اموال ایشان برمی دارد.

2 حکمفرمائی ظالم و بی مروّت را بر آن ها مسلّط می گرداند.

3 هنگام مرگ و جان دادن، بی ایمان از این دنیا خواهند رفت.

20 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: اَلْعالِمُ بَیْنَ الْجُهّالِ کَالْحَیّ بَیْنَ الاْ مْواتِ، وَ إنَّ طالِبَ الْعِلْمِ یَسْتَغْفِرُلَهُ کُلُّ شَی ءٍ حَتّی حیتانِ الْبَحْرِ وَ هَوامُّهُ، وَ سُباعُ الْبَرِّ وَ أنْعامُهُ، فَاطْلُبُوا الْعِلْمَ فَإ نّهُ السَّبَبُ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ اَللّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ إنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ فَریضَهٌ عَلی کُلِ مُسْلِمٍ. (97)

ترجمه:

فرمود: دانشمندی که بین گروهی نادان قرار گیرد همانند انسان زنده ای است بین مردگان، و کسی که در حال تحصیل علم باشد تمام موجودات

برایش طلب مغفرت و آمرزش می کنند، پس علم را فرا گیرید چون علم وسیله قرب و نزدیکی شما به خداوند است،

و فراگیری علم، بر هر فرد مسلمانی فریضه است.

21 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: مَنْ زارَ عالِما فَکَأَنَّما زارَنی، وَ مَنْ صافَحَ عالِما فَکأَنَّما صافَحَنی، وَ مَنْ جالَسَ عالِماً فَکَأَنَّما جالَسَنی، وَ مَنْ جالَسَنی فِی الدُّنْیا أَجْلَسْتُهُ مَعی یَوْمَ الْقِیامَهِ. (98)

ترجمه:

فرمود: هر کس به دیدار و زیارت عالم و دانشمندی برود مثل آن است که مرا زیارت کرده، هر که با دانشمندی دست دهد و مصافحه کند مثل آن که با من مصافحه نموده، هر شخصی همنشین دانشمندی گردد مثل آن است که با من مجالست کرده، و هر که در دنیا با من همنشین شود، در آخرت همنشین من خواهد گشت.

22 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: مَنْ اَصابَ مِنْ إمْرَأهٍ نَظْرَهً حَراما، مَلاَ اللّهُ عَیْنَیْهِ نارا. (99)

ترجمه:

فرمود: هرکس نگاه حرامی به زن نامحرمی بیفکند، خداوند چشم های او را پر از آتش می گرداند.

23 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: مَنْ تَزَوَّجَ إمْرَأهً لِمالِها وَ کَلَهُ اللّهُ إلَیْهِ، وَ مَنْ تَزَوَّجَها لِجَمالِها رَأی فیها ما یَکَرَهُ، وَ مَنْ تَزَوَّجَها لِدینِها جَمَعَ اللّهُ لَهُ ذلِکَ. (100)

ترجمه:

فرمود: هر کس زنی را به جهت ثروتش ازدواج کند خداوند او را به همان واگذار می نماید، و هر که با زنی به جهت زیبائی و جمالش ازدواج کند خوشی نخواهد دید، و کسی که با زنی به جهت دین و ایمانش تزویج نماید خداوند خواسته های او را تأمین می گرداند.

24 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: مَنْ قَلَّ طَعامُهُ، صَحَّ بَدَنُهُ، وَ صَفاقَلْبُهُ، وَ مَنْ کَثُرَ طَعامُهُ سَقُمَ بَدَنُهَ وَ قَساقَلْبُهُ. (101)

ترجمه:

فرمود: هر که خوراکش کمتر باشد بدنش سالم و قلبش با صفا خواهد

بود، و هر کس خوراکش زیاد باشد امراض جسمی بدنش و کدورت، قلبش را فرا خواهد گرفت.

25 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: لاتُشْبِعُوا، فَیُطْفاء نُورُ الْمَعْرِفَهِ مِنْ قُلُوبِکُمْ. (102)

ترجمه:

فرمود: شکم خود را از خوراک سیر و پر مگردانید، چون که سبب خاموشی نور عرفان و معرفت در افکار و قلب هایتان می گردد.

26 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: مَنْ تَوَلّی عَمَلا وَ هُوَیَعْلَمُ أَنَّهُ لَیْسَ لَهُ بِأَهْلٍ، فَلْیتُبَوَّءُ مَقْعَدُهُ مِنَ النّارِ. (103)

ترجمه:

فرمود: هر که ریاست و مسئولیتی را بپذیرد و بداند که إهلیّت آن را ندارد، در قبر و قیامت جایگاه او پر از آتش خواهد شد.

27 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: إنَّ اللّهَ عَزَّوَجَلَّ لَیُبْغِضُ الْمُؤْمِنَ الضَّعیفِ الَّذی لادینَ لَهُ، فَقیلَ: وَ ما الْمُؤْمِنُ الضَّعیفُ الَّذی لادینَ لَهُ؟

قالَ: اَلذّی لایَنْهی عَنِ الْمُنْکَرِ. (104)

ترجمه:

فرمود: همانا خداوند دشمن دارد آن مؤمنی را که ضعیف و بی دین است، سؤال شد:

مؤمن ضعیف و بی دین کیست؟ پاسخ داد: کسی که نهی از منکر و جلوگیری از کارهای زشت نمی کند.

28 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: صَدَقَهُ السِّرِّ تُطْفِی ءُ الْخَطیئَهَ، کَما تُطْفِی ءُ الماءُ النّارَ، وَ تَدْفَعُ سَبْعینَ بابا مِنَ الْبَلاءِ. (105)

ترجمه:

فرمود: صدقه ای که محرمانه و پنهانی داده شود سبب پاکی گناهان می باشد، همان طوری که آب، آتش را خاموش می کند، همچنین صدقه هفتاد نوع بلا و آفت را بر طرف می نماید.

29 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: عَجِبْتُ لِمَنْ یَحْتَمی مِنَ الطَّعامِ مَخافَةَ الدّاءِ، کَیْفَ لایَحْتمی مِنَ الذُّنُوبِ، مَخافَةَ النّارِ. (106)

ترجمه:

فرمود: تعجّب دارم از کسانی که نسبت به خورد و خوراک خود اهمیّت می دهند تا مبادا مریض

شوند ولیکن اهمیّتی نسبت به گناهان نمی دهند و باکی از آتش سوزان جهنم ندارند.

30 قالَ صلّی اللّه علیه و آله: حُبُّ الْجاهِ وَ الْمالِ یُنْبِتُ النِّفاقَ فِی الْقَلْبِ، کَما یُنْبِتُ الْماءُ الْبَقْلَ. (107)

78- وسائل الشّیعه: ج 4، ص 30، ح 4431.

79- عقاب الا عمال: ص 343، س 14، وسائل الشّیعه: ج 5، ص 201، ح 6328.

80- وسائل الشّیعه: ج 4، ص 116، ح 4665.

81- وسائل الشّیعه: ج 4، ص 31، ح 4434.

82- أمالی طوسی: ج 2، ص 142، بحار الانوار: ج 74، ص 80، ح 3.

83- من لا یحضره الفقیه: ج 4، ص 353، ح 5762 چاپ جامعه مدرّسین.

84- أمالی طوسی: ج 1، ص 158، بحار الانوار: ج 10، ص 368، ح 15.

85- أمالی طوسی: ج 1، ص 13، بحار الانوار: ج 70، ص 373، ح 7.

86- أمالی طوسی: ج 1، ص 87، بحار الانوار: ج 90، ص 291، ح 11.

87- أمالی طوسی: ج 1، ص 219، بحار الانوار: ج 73، ص 4، ح 13.

88- أمالی طوسی: ج 1، ص 157، بحارالانوار: ج 93، ص 177، ح 8.

89- مسکّن الفؤاد شهید ثانی: ص 50، س 1.

90- أمالی طوسی: ج 2، ص 92، بحار الانوار: ج 66، ص 375، ح 24.

91- أمالی صدوق: ص 246، ح 14، بحار الانوار: ج 63، ص 430، ح 12.

92- أمالی طوسی: ج 1، ص 56، بحار الانوار: ج 72، ص 120، ح 7.

93- أِعیان الشّیعه: ج 1، ص 305، بحار الانوار: ج 100، ص 151، ح 17.

94- أمالی طوسی: ج 1، ص 360، بحار الانوار: ج 27، ص 261، ح 2.

95- أمالی طوسی: ج 2، ص 92، بحار الانوار: ج

28، ص 47، ح 9.

96- مستدرک الوسائل: ج 11، ص 376، ح 13301.

97- بحار الانوار: ج 1، ص 172، ح 25.

98- مستدرک الوسائل: ج 17، ص 300، ح 21406.

99- مستدرک الوسائل: ج 14، ص 270، ح 16685.

100- تهذیب الا حکام: ج 7، ص 399، ح 5.

101- تنبیه الخواطر، معروف به مجموعه ورّام: ص 548، بحار الانوار: ج 59، ص 268، ح 53.

102- مستدرک الوسائل: ج 16، ص 218، ح 19646.

103- تاریخ إلاسلام: ج 101120، ص 285.

104- وسائل الشّیعه: ج 16، ص 122، ح 21139.

105- مستدرک الوسائل: ج 7، ص 184، ح 7984.

106- بحار الانوار: ج 70، ص 347، ح 34.

107- تنبیه الخواطر، معروف به مجموعه ورّام: ص 264

شعر

1

شاعر: حبیب الله چایچیان (حسان)

گل نکند جلوه در جوار محمد

رونق گل می برد، عذار محمد

گل شود افسرده از خزان ولیکن

نیست خزان از پی بهار محمد

سایه ندارد ولی تمام خلایق

سایه نشینند در جوار محمد

سایه ندارد ولی به عالم امکان

سایه فکنده است، اقتدار محمد

سایه نمی ماند از فروغ جمالش

هاله نور است در کنار محمد

شمس رخش همجوار زلف سیه فام

آیت و اللیل و النهار محمد

تا که بماند اثر ز نکهت مویش

خاک حسین است یادگار محمد

تربت خوشبوی کربلای معلاست

یک اثر از موی مُشکبار محمد

رایت فتحش به اهتزاز درآمد

دست خدا بود چون که یار محمد

من چه بگویم [حسان] به مدح و ثنایش

بس بودش مدح کردگار محمد

شاعر سعدی

ماه فرو ماند جمال محمد

سرو نباشد به اعتدال محمد

قدر فلک را کمال و منزلتی نیست

در نظر قدر با کمال محمد

وعده دیدار هر کسی به قیامت

لیله اسری، شب وصال محمد

آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی

آمده مجموع، در ظلال محمد

عرصه گیتی مجال همت او نیست

روز قیامت نگر، مجال محمد

و آن همه پیرایه بسته جنت فردوس

بو که قبولش کند، بلال محمد

همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد

تا بدهد بوسه بر نعال محمد

شمس و قمر در زمین حشر نتابد

پیش دو ابروی چون هلال محمد

چشم مرا، تا به خواب دید جمالش

خواب نمی گیرد از خیال محمد

«سعدی » اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد بس است و آل محمد

3مدح خورشید بدون نقطه

شاعر: علی امینی

ای کردگار سرمدی

ای حامی محمدی

دارم دعای اوحدی

مارا مدد کاری دهی

در هر مسا و هر سحر

دردم که دارم دردسر

دادم همه ای دادگر

ما را کمک داری دهی

محمد صلی الله علیه و آله سرور و سالار عالم

محمد صلی الله علیه و آله حاصل دادار عالم

محمد والی کامکار عالم

محمد ده همه ما را رهائی

محمد سرو والا عالم آرا

محمد صلی الله علیه و آله هور دلها عالم آرا

محمد عطر گلهای عالم آرا

محمد هادی راه هدائی

محمد داور دارای دادار

محمد مرهمی در درد ما آر

محمد مردمی داری الم دار

محمد درد ما را ده دوائی

محمد را همه عالم هوادار

محمد راه الله کرده وادار

محمد گوو راه او در اصرار

محمد سوی او دارم دعائی

محمد ده مرادم کوی دادار

محمد سوی او همواره وادار

محمد کام ده در کار و کردار

محمد راه او ما را عطائی

محمد ای رسول الله والا

محمد ای همای عالم آرا

محمد کی عدوی را مدارا

محمد داد رس هردو سرائی

محمد دهر را گردی معلا

محمد حامی کل مصلا

محمد در مرام

عالی و اعلاء

محمد دوراو کی در مرائی

محمد هادی کل معالم

محمد حاصل حوا و آدم

محمد راکع دادار و صائم

محمد داده اعطا هرگدائی

محمد راوی وحی الهی

محمد دردها را ده رهائی

محمد سوی کوی او ده راهی

محمد ره ده کل سمائی

محمد در عمل ماعور و هم عار

محمد عاصی را رحم و کمک آر

محمد در صراط ما را هوادار

محمد در حرم اصل کسائی

محمد در ورع ما را سوادی

محمد همه را در سوی هادی

محمد داد، درس ما اورادی

محمد در همه عالم رسائی

محمد در الم ما را مدد ده

محمد راه ما سوی صمد ده

محمد در سرور ما را رسد ده

محمد در دو عالم کامروائی

محمد را علی دائم مددکار

محمد را علی دائم هوادار

محمد را علی إگه در اسرار

محمد اعلم کل علائی

محمد هر سحر سرما و گرما

محمد سوی او سردادم آوا

محمد آه کردم در دعاها

محمد داد ما رس در کرائی

محمد در ره علام دادار

محمد عالمی را کرده وادار

محمد ره صراط در کار و کردار

محمد إگه سر ماورائی

محمد که کلام الله ادا کرد

محمد در عمل اصرارها کرد

محمد همسری را او روا کرد

محمد عاصی ام ارداد دارم

محمد را ولی امداد دارم

محمد رسول راه آسائی

4مدح پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله

شاعر: محمد علی مردانی

بر سر کوی تو هر که راه ندارد

وای به حالش که داد خواه ندارد

نام تو نازم که در صحیفه هستی

فاصله جز (میم)، با اله ندارد

خواند احد، (احمد) ت،از آنکه به عالم

غیر تو کس این مقام و جاه ندارد

بس که بلند است قاف قدر تو،ای جان

چرخ، بر آن پایگاه، راه ندارد

ختم به نام تو شد رسالت و دنیا

بعد تو جز عترتت پناه ندارد

بعد تو غیر از دوازده وصی تو

عالم اسلام، پادشاه ندارد

درس عفاف از بشر ز فاطمه علیها السلام گیرد

روز جزا

نامه سیاه ندارد

روشنی طلعت حسین و حسن (علیهماالسلام) را

نیر تابان و نور ماه ندارد

لرزد و ریزد بنای گنبد گیتی

دست ولایت گرش نگاه ندارد

کیست که چون از پس مباهله آید

جز علی و آل او سپاه ندارد؟

جز در احسان مهدی علیه السلام تو به عالم

امت پاکت پناهگاه ندارد

جز به تو گوید خدا درود به وصفت?

گر شکند سر، قلم، گناه ندارد

شیوه (مردانی) است مدحتت امروز

پیش تو فردا، جز این گواه ندارد

5مدح پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله

شاعر: خلیل شفیعی

ای جلوه رخت زده آتش به جان گل

نامت محمد است و نشانت، نشان گل

میلاد باشکوه تو ای باغبان نور

همزاد نغمه خوانی بلبل زمان گل

قرآن تویی چو خیره نظر می کنم به نور

گل می کند دوباره نگاهم میان گل

این جای حیرت است که در گلشن کساء

هم شاخه گلی تو و هم باغبان گل

ای باغبان آل خدا در زمین بکار

با مهدیت دوباره تو یک آسمان گل

6سید بارگاه کونین

شاعر: نظامی گنجوی

سلطان خرد به چیره دستی

ای شاه سوار ملک هستی

حلوای پسین و ملح اول

ای ختم پیمبرانِ مرسل

فرمانده ی کشتی ولایت

ای حاکمِ کشور کفایت

و ای منظر عرش، پایگاهت

ای بر سر سدره گشته راهت

روشن به تو چشم آفرینش

ای خاکِ تو توتیای بینش

داننده ی راز صبحگاهی

دارنده ی حجت الهی

نسّابه ی شهر قاب قوسین

ای سید بارگاه کونین

محراب زمین و آسمان هم

ای صدر نشین عقل و جان هم

بر هفت فلک جنیبه رانده

ای شش جهت از تو خیره مانده

بوالقاسم و آنگهی محمد

ای کنیت و نام تو مؤید

مقصود جهان، جهان مقصود

صاحب طرف ولایت جود

با تو نکند چو خاک پستی

آن کیست که بر بساط هستی

وز بهر تو آفریده شد کون

اکسیر تو داد خاک را لون

مقصود تویی، همه طفیلند

سر خیل تویی و جمله خیلند

شاهنشه کشور حیاتی

سلطانِ سریر کایناتی

گیسوی تو چتر و غمزه، طغرا

لشکر گه تو سپهر خضرا

در نوبتی تو پنج نوبه است

وین پنج نماز کاصل توبه است

بستی درِ صد هزار بیداد

در خانه ی دین به پنج بنیاد

8 رسول مهربانی

شاعر: محمود ژولیده

دُردی کِش بلای تو ام یا محمدا

دیوانه ولای تو ام یا محمدا

گویند هرکه را تو بخواهی بلا دهی

مستانه بلای تو ام یا محمدا

بیمارم و نگاه تو اعجاز می کند

مبهوت چشمهای تو ام یا محمدا

من از ازل در عافیتم زان که تا ابد

در سایه لوای تو ام یا محمدا

مولاست بنده تو و من بنده علی

من، بنده خدای تو ام یا محمدا

ای اسم اعظم اسم تو یا احمدا مدد

وی قلبها طلسمِ تو یا احمدا مدد

ای مکه از فروغ تو پاینده احمدا

مِهر و قمر ز روی تو رَخشنده احمدا

ای کِسوت خِتام رسالت به راستی ...

بر قامت رسای تو زیبنده احمدا

کو دایه ای که کامِ تو را مایه ای دهد

بر دایه ات، تو دایه بخشنده احمدا

ساطِع شود چو نور ز پیشانی ات،، شود...

خورشید از جمال تو شرمنده احمدا

رضوان و حوریان و همه خازِنانِ آن

حیرانِ آن تبسُّمِ تابنده احمدا

گویا نمک زخنده تو آفریده شد

دریا به وجد رفت و نمکزار دیده شد

وقتی سخن ز کشف و کرامات می شود

کَسری تو را گواهِ

مقامات می شود

اینجا سخن ز خشت و سرشت و بهشت نیست

جنت یکی تو را، ز کرامات می شود

ای نسلِ تو ستاره دنباله دارِ عشق

روشن رَهت ز نورِ علامات می شود

حُبِّ تو را چگونه شود شعله کارگر

آتشکده ز دیدنِ تو مات می شود

ای هادیِ سُبُل نرود هر که راهِ تو ...

بی شک دچار رنجش و طامات می شود

ای سنگِ سخت زیر قدومِ تو نرمِ نرم

دلهای ماخَلَق به وجودِ تو گرمِ گرم

ای مایه ازل و ابد، آیه شَرَف

انسانِ کامل، ای به بشر مایه شرف

خورشید جاودانی و بی سایه ای، ولی

افکنده ای به کون و مکان سایه شرف

ایمانِ تو، پیمبریِ تو، کتابِ تو

اسلامِ تو نباشد بر پایه شَرَف

اینک پس از گذشتنِ دهها هزار سال

ایران شده از دعای تو همسایه شرف

تو ماندی و، عدوی فرومایه ات، نمانْد
ای تا اَبَد ولای تو سرمایه شرف
عالم ز تو تصرّفِ هستی گرفته است
دلها ز تو تشرّفِ مستی گرفته است
در شعرِ عشق و عقل، امیرِ غزل تویی
در خُلق و خوی و عاطفه، حُسنِ اَزَل تویی
دیباچه امانت و دیوان عاشقی
تأویلِ حمد و آیه بیت الغزل تویی
در وحدتِ کلام، اگر لم یَلِد خداست
در محور معانیِ آن، لم یَزل تویی
غارِ حَراسْت میکده حق شناسی ات
در خانه ولای علی، مُعتزَل تویی
چونکه دلت سِرشتْ خدا، بر گِلت نوشت
زیبا تویی، جمیل تویی و گُزَل تویی
کامل ترین محبتِ ما نذرِ مقدمت
جان و جهان و باغِ جنان بذرِ مقدمت
حقِّ تو را به شیوه عاشق ادا کنیم
دِین تو را به رسمِ شقایق ادا کنیم
اُمُّ القُری به یُمنِ تو مَهدِ تشیُّع است
حقِّ تو را به حضرت صادق ادا کنیم

ای عقلِ کُل، سلوک، چو زاهِق نمی کنیم

سِیرِ تو با مُلازمِ لاحِق ادا کنیم

در معرکه چو امر تو دائر شود به حَرب

تکلیف

را به کُشتن فاسِق ادا کنیم

با دشمنان برائتِ دل را وفور کن

تا دِین خود به نعمتِ رازق ادا کنیم

در بندگی اگر صَنَما، لایقت شویم

در شیعگی شهیدِ رهِ صادقت شویم

9 خورشید آسمان نبوت

شاعر: ملک الشعرای بهار

ای آفتاب گردان تاری شو و متاب

کز برج دین بتافت یکی روشن آفتاب

آن آفتاب روشن شد جلوه گر که هست

ایمن ز انکساف و مبرّا زاحتجاب

بنمود جلوه ای و زدانش فروخت نور

بگشود چهره ای و زبینش گشود باب

شمس رسل محمد مرسل که در ازل

از ما سوا الله آمده ذات وی انتخاب

تابنده بُد ز روز ازل نور ذات او

با پرتو و تجلی بی پرده و نقاب

لیکن جهان به چشم خود اندر حجاب داشت

امروز شد گرفته زچشم جهان حجاب

تا دید بی حجاب رخی را که کردگار

بر او بخواند آیت و الشمس1 در کتاب

رویی که آفتاب فلک پیش نور او

باشد چنان که کتّان در پیش ماهتاب2

شاهی که چون فراشت لوای پیمبری

بگسسته شد زخیمه پیغمبران طناب

با مهر اوست جنت و با حب او نعیم

با قهر اوست دوزخ و با بغض او عذاب

با مهر او بود به گناه اندرون نوید

با قهر او بود به صواب اندرون عقاب

شیطان به صلب3 آدم اگر نور او بدید

چندین چرا نمود ز یک سجده اجتناب

زان شد چنین ز قرب خداوندگار دور

کاندر ستوده گوهر او داشت ارتیاب4

مقرون به قرب حضرت بیچون شد آنکه او

سلمان صفت نمود به وصل وی اقتراب

امروز جلوه ای به نخستین نمود و گشت

زین جلوه چشم گیتی انگیخته ز خواب

یرلیغی5 آمدش به دوم جلوه از خدای

کای دوست سوی دوست به یک ره عنان بتاب

پس برد مرکبیش خرامان تر از تذرو
جبریل، همعنانش و میکال همرکاب
بنشست بر بُراق سبک پوی گرم سیر
و افلاک در

نوشت الی منتهی الجناب

چندان برفت کش رهیان6 و ملازمان

گشتند بی توان و بماندند بی شتاب

و آنگه به قاب قوسین اندر نهاد رخت

و آمد ز پاک یزدان او را بسی خطاب

چون یافت قرب وصل، دگر باره بازگشت

سوی زمین، ز نه فلک سیمگون قباب7

اندر ذهاب8، خوابگه خود نهاد گرم

هم خوابگاه خویش چنان یافت در ایاب9

از فرّ پاک مقدمش امروز گشته اند

احباب در تنعّم و اعدا در اضطراب

جشنی بود ز مقدم او در نُه آسمان

جشنی دگر به درگه فرزند بوتراب10

پاورقی

1 والشمس: اشاره است به آغاز سوره ای به همین نام: والشمس و ضحیها: " سوگند به خورشید و پرتوش" که بنا به نقل برخی از مفسرین در شأن حضرت رصول صلی الله علیه و آله می باشد.

2. اشاره است به اعتقادی که قدما داشته اند که کتان در برابر ماهتاب مقاومت ندارد و از هم فرو می پاشد.

3. صلب: پشت

4. ارتیاب: شک و ریب

5. یرلیغ: فرمان

6. رهیان (جمع: رهی) چاکر، نوکر، خدمتگزار

7. قباب (جمع قبه): بارگاهی که بر فراز آن گنبدی باشد، سقف برجسته و گندب مانند. کنایه از افلاک و اسمانهاست.

8. ذهاب: رفتن

9. ایاب: آمدن

10. منظور بارگاه حضرت رضا علیه السلام است

10 وصف پیامبر

شاعر: ادیب الممالک فراهانی

برخیز شتر بانا، بر بند کجاوه

کز چرخ همی گشت عیان رایت کاوه

در شاح شَجَر برخاست آوایِ چکاوه

و ز طول سفر، حسرت من گشت علاوه

بگذر بشتاب اندر از رود سماوه

در دیده من بنگر (دریاچه ساوه)

وز سینه ام (آتشکد؟ پارس) نمودار

از رود سماوه زرهِ نجد و یمامه

بشتاب و گذر کن بسوی أرض تهامه

بردار پس آنگه گهر افشان سرِ خامه

این واقعه را زود نما نقش به نامه

در مُلکِ عجم بفرست با پرّ حمامه
تا جمله ز سر گیرند دستار و عمامه
جوشند چو بلبل به چمن کبک به کهسار
بنویس یکی نامه به شاپور (ذوالأکتاف)
کز این عربان دست مبر، نایژه مشکاف
هشدار که سلطان عرب، داور انصاف
گسترده به پهنای زمین دامن ألطاف
بگرفته همه دهر ز قاف اندر تا قاف
اینک بدرد خشمش پشت و جگر و ناف
آن را که دَرْدْ نامه اش از عُجب و ز پندار
با (ابرهه) گو خیر بتعجیل نیاید
کاری که تو می خواهی از فیل نیاید
رو تا به سرت جیش ابابیل نیاید
بر فرق تو و قوم تو سجّیل

نیاید

تا دشمن تو مَهْبط جبریل نیاید

تا کید تو در مورد تضلیل نیاید

تا صاحب خانه نرساند به تو آزار

زنهار بترس از غضبِ صاحب خانه

بسپار بزودی شتر سبط (کنانه)

برگَرد از این راه و مجو عذر و بهانه

بنویس به (نجاشی) اوضاع نشانه

آگاه کُنشْ از بدِ أطْوارِ زمانه

و ز طیرِ (ابابیل) یکی بر به نشانه

کانجا شَوَدَش صدقِ کلامِ تو پدیدار

(بوقحف) چرا چوب زند بر سرِاشتر

کاشتر بسجود آمده با ناز و تَبَخْتُرْ

افواج ملک را نگر، ای خواجه بهادر

کز بال همی لعل فشانند وز لب دُر

وز عدّتشان سطح زمین یکسره شده پر

چیزی که عیانست چه حاجت به تفکّر

آنرا که خبر نیست فگار است ز افکار

زی کشور (قسطنطین) یک راه بپویید

وز طاق (أیا صوفیه) آثار بجویید
با (پطرک) و مطران و به قسیس بگویید
کز نامه (انگلیون) اوراق بشویید
مانند گیا بر سر هر خاک مرویید
و ز باغ نبوّت گل توحید ببویید
چونان که ببویید (مسیحا) به سرِدار
این است که ساسان به (دساتیر) خبر داد
(جاماسب) به روز سوم تیر خبر داد
بر (بابک) برنا، پدرِ پیر، خبر داد
(بودا) به صنم خانه (کشمیر) خبر داد
(مخدوم سرائیل) به ساعیر خبر داد
و آن کودک ناشسته لب از شیر) خبر داد
ربیون گفتند و نیوشیدند أحبار
از شق سطیح این سخنان پرس زمانی
تا بر تو بیان سازند أسرارِ نهانی
گر خواب انوشیروان تعبیر ندانی
از کنگره کاخش تفسیر توانی
بر عید مسیح این سخنان گر برسانی
آرد به مداین درت از شام نشانی
بر آیتِ میلاد نبی سیِّد مختار

فخر دو جهان خواجه فرّخ رخِ اسعد

مولای زمان مهتر صاحبدلِ أمْجَد

آن سیِّدِ مسعود و خداوندِ مؤیَّد

پیغمبرِ محمود ابوالقاسم احمد صلی الله علیه و آله

وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلّد

این بس که خدا گوید (ما کان محمّد)

بر منزلت و قَدْرَش، یزدان

کند اقرار

اندر کفِ او باشد از غیب مفاتیح

و اندر رُخ او تابد از نور مصابیح

خاک کف پایش به فلک دارد ترجیح

نوش لب لعلش به روان سازد تفریح

قدرش ملک العرش به ما ساخته تصریح

وین معجزه اش بس که همی خواند تسبیح

سنگی که ببوسد کفِ آن دستِ گهربار

ای لعل لبت کرده سَبُک، سنگ گهر را

وی ساخته شیرین، کلماتِ تو شکر را

شیروی به أمرِ تو دَرَدْ نافِ پدر را

انگشتِ تو فرسوده کند، قرص قمر را

تقدیر به میدانِ تو افکنده سپر را

و آهوی ختن نافه کند خونِ جگر را

تالایقِ بزمِ تو شود نغز و بهنجار

موسی زظهورِ تو خبر داده به یوشع

ادریس بیان کرده به اخنوخ و همیلع

شامول به یثرب شده از جانب تبع

تا بر تو دهد نامه آن شاه سمیدع

ای از رخ دادار بر انداخته بُرقَع

بر فرق تو بنهاده خدا تاجِ مرصّع

در دستِ تو بسپرده قضا صارم تبّار

تا کاخِ صمد ساختی ایوان صنم را

پرداختی از هر چه بجز دوست، حَرَم را

برداشتی از روی زمین رسم ستم را

سهمِ تو دریده، دلِ دیوانِ دژم را

کرده تهی از أهْرمنان، کشورِ جم را

تأییدِ تو بنشانده شهنشاهِ عجم را

بر تخت چو بر چرخ برین ماه ده و چار

ای پاکتر از دانش و پاکیزه تر از هوش

دیدیم ترا کردیم این هر دو فراموش

دانش ز غلامیت کَشَد حلقه فرا گوش

هوش از اثرِ رأیِ تو بنشیند خاموش

از آن لب پر لَعل و از آن باده پر نوش

جمعی شده مخمور و گروهی شده مدهوش

خلقی شده دیوانه و شهری شده هشیار

برخیز و صبوحی زن بر زُمره مستان

کاینان ز تو مستند در این نغز شبستان

بشتاب و تلافی کن تاراج ز مستان

گو سوخته سر و چمن و لاله بُستان

دادِ دلِ بُستان زدی و

بهمن بِستان

بین کودک گهواره جدا گشته ز پستان

مادرش به بستر شده بیمار و نگو نسار

ماهت به محاق اندر وشاهت به غری شد

وز باغ تو ریحان و سپر غم سپری شد

اندُه ز سفر آمد و شادی سفری شد

دیوانه به دیوانِ تو گستاخ و جری شد

و آن اهرمن شوم به خرگاهِ پری شد

پیراهنِ نسرین تنِ گلبرگِ طری شد

آلوده به خون دل و چاک از ستم خار

مرغان بساتین را منقار بریدند

اوراق ریاحین را طومار دریدند

گاوانِ شکم خواره به گلزار چریدند

گرگان، ز پی یوسف، بسیار دویدند

تا عاقبت او را سوی بازار کشیدند

یاران بفرختندش و أغیار خریدند

آوخ ز فروشنده، دریغا ز خریدار!

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم

زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم

دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم
اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم
وز پیکرشان دیبه دیباج گرفتیم
ماییم که از دریا امواج گرفتیم
و اندیشه نکردیم ز طوفان و زتیار
در چین و ختن، ولوله از هیبتِ ما بود
در مصر و عدن، غلغله از شوکتِ ما بود
در اندلس و روم، عیان، قدرت ما بود
غرناطه و اشبیلیه، در طاعتِ ما بود
صقلیه نهان در کنفِ رایتِ ما بود
فرمانِ همایونِ قضا، آیتِ ما بود
جاری به زمین و فلک و ثابت و سیّار
خاک عرب از مشرق أقصی گذراندیم
و ز ناحیه غرب به افریقیه راندیم
دریای شمالی را بر شرق نشاندیم
و ز بحر جنوبی به فلک گَرْدْ فشاندیم
هند از کف هندو، ختن از ترک ستاندیم
ماییم که از خاک بر افلاک رساندیم
نامِ هنر و رسمِ کرم به سزاوار
امروز گرفتارِ غم و محنت و رنجیم

درد او فره باخته اندر شش و پنجیم

با ناله و افسوس در این دیر سپنجیم

چون زلف عروسان همه در چین وشکنجیم

هم سوخته کاشانه و

هم باخته گنجیم

ماییم که در سوک و طرب قافیه سنجیم

جغدیم به ویرانه، هزاریم به گلزار

ای مقصدِ ایجاد سر از خاک، بدر کن

وز مزرعِ دین این خس و خاشاک بدر کن

زین پاک زمین مردمِ ناپاک، بدر کن

از کشور جم لشکر ضحّاک بدر کن

از مغز خود، نشأه تریاک بدر کن

این جوق شغالان را از تاک بدر کن

و ز گلّه أغنام بران گرگِ ستمکار

افسوس که این مرزعه را آب گرفته

دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

خونِ دلِ ما رنگِ می ناب گرفته

وز سوزشِ تب پیکرمان تاب گرفته

رخسارِ هنر، گونه مهتاب گرفته

چشمان خرد پرده ز خوناب گرفته

ثروت شده بیمایه و صحّت شده بیمار

ابری شده بالا و گرفته است فضا را

از دود و شرر تیره نموده است هوا را

آتش زده سُکّان زمین را و سما را
سوزانده به چرخ اختر و در خاک، گیا را
ای واسطه رحمت حق بهر خدا را
زین خاک بگردان رهِ طوفانِ بلا را
بشکاف ز هم سینه این ابر شرر بار
چون برّه بیچاره به چوپانش نپیوست
از بیم به صحرا در نه خفت و نه بنشست
خرسی بشکار آمده، بازوش فرو بست
با ناخن و دندان ستخوانش همه بشکست
شده بر ما طعمه آن خرس زبردست
افسوس از آن بره نوزاده سر مست
فریاد از آن خرسِ کهن سالِ شکمخوار
چون خانه خدا خفت و عسس ماند ز رفتن
خادم پی خوردن شد و بانو پی خفتن
جاسوس، پس پرده پی راز نهفتن
قاضی همه جا در طلب رشوه گرفتن
واعظ، به فسون گفتن و افسانه شنفتن
نه وقت شنفتن ماند نه موقع گفتن
و آمد سرِ همسایه برون از پسِ دیوار
ای قاضی مطلق که تو سالار قضایی

وی قایم بر حق که در این خانه خدایی

تو حافظِ أرضی و نگهدار سمایی

بر لوح مه و

مهر فروغی و ضیایی

در کشور تجرید، مهین راهنمایی

بر لشکر توحید امیر الأُمرایی

حق را تو ظهیرستی و دین را تو نگه دار

در پرده نگویم سخن خویش عَلیَ الله

تا چند در این کوه ودر آن دشت ودر آن چَه

برخیز که شد روز شب و موقع، بیگه

بشتاب که دزدان بگرفتند سرِ رَه

آن پرده زرتار که بودی به درِ شه

تاراجِ حوادث شد با خیمه و خرگه

دردار نمانده است ز یارانِ تو دیّار

با فرِّ خداوند تعالی و تَقَدَّس

ز لوثِ زَلَل پاک کن این خاک مقدَّس

در دولتِ شاهی که در ین کاخ مسدّس

با تاج مرصّع شد و با تخت مقرنس

پرداخت صف باغ ز هر خار و ز هر خس

بر او دو جهان اندک و او بر دو جهان بس

بسیار برش اندک و زو اندک بسیار ...

خویَشْ به رخ ما، دَرِ فردوس گشوده است

عدلش همه گیتی را فردوس نموده است

کِلکش همه جا غالیه و عنبر سوده است

دین درکنفش رخت کشیده است وغنوده است

قهرش سر بیدینان با تیغ درو ده است

تا تیرگی از آینه مُلک زدوده است

وز صارم دین شسته و پرداخته زنگار

11نور محمدی صلی الله علیه و آله

شاعر: مسود ارشادی فر

چو تکوین جهان را ساز کردند

نخست از نور او آغاز کردند

محمد صلی الله علیه و آله مصطفای آفرینش

محمد صلی الله علیه و آله نور چشم اهل بینش

شب اسرا چو در عرش خدا گشت

فکان قاب قوسینش سزا گشت

محمد (ص) شافع روز پسین است

محمد (ص) رحمه للعالمین است

محمد (ص) فاتح بدر و حنین است

محمد (ص) مرشد راه حسین است

محمد (ص) هم بشیر و هم نذیر است

محمد (ص) در دو عالم بی نظیر است

محمد (ص) محرم اسرار عشق است

محمد (ص) مطلع انوار عشق است

محمد (ص) صاحب دختی چو زهراست

محمد

(ص) زینت ام ابیهاست

محمد (ص) معجزه خلق الهی است

که بی نورش سیاهی در سیاهی است

چو دریای وجودش بی کران است

در اوصافش سخن بس ناتوان است

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

چهل داستان از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

پیشگفتار

مؤلّف: عبداللّه صالحی

شکر و سپاس بی منتها، خداوند منّان را، که ما را آفرید و تمام امکانات سعادت بخش و نعمت های خوشبختی، و اسباب و وسایل هدایت را در اختیار ما قرار داد.

و بهترین درود و تحیّت بر روان پاک اشرف مخلوقات، پیامبر عظیم القدر اسلام، و بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، خصوصا یگانه دخت خاتم پیغمبران، سرور زنان دنیا و آخرت، حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها.

و لعن و نفرین بر ظالمان و دشمنان ایشان، که در حقیقت دشمنان خدا و رسول هستند.

نوشتاری که در اختیار شما خواننده محترم قرار گرفته، گزیده ای از سخنان و زندگی سراسر آموزنده اوّلین مظلوم ستمدیده أهل بیت رسالت است، که پس از پدر تا آخر عمر از شدّت مصائب روحی و جسمی گریه و ناله می کرد.

سوّمین معصومی که آفرینش جهان هستی به برکت وجود مقدّس اوست، همان طوری که در حدیث قدسی خطاب به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنین آمده است:

(لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الا فْلاکَ، وَلَوْلا عَلیٌّ لَما خَلَقْتُکَ، وَلَوْلا فاطِمَهُ لَما خَلَقْتُکُما).

یعنی؛ ای محمّد! اگر تو نبودی، جهان با این عظمت را نمی آفریدم و اگر علیّ علیه السلام نبود، تو را نمی آفریدم و اگر فاطمه زهراء سلام اللّه علیها نمی بود، شماها را نمی آفریدم.

و ده ها آیه قرآن، حدیث قدسی و روایت در فضیلت و عظمت آن بانوی نمونه بشریّت، الگوی تمام عیار زنان جوامع اسلامی، که با سندهای متعدّد

در کتاب های مختلف

وارد شده است.

و این مجموعه برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1) در جهت های مختلف: عقیدتی، فرهنگی، عبادی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ...

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم خصوصا جوانان و دوشیزگان محترم قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد: (لِیَوْمٍ لایَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُون إلاّ مَنْ أتَی اللّه بِقَلْبٍ سَلیم لی وَ لِوالِدَیّ، وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقّ) إن شاء اللّه تعالی.

(مؤلّف)

اختر گوهرنمای فروزنده ولایت

ای ماه دو هفته، اختر آوردی

ای درّ یتیم، گوهر آوردی

ای نور خدا از جیب عصمت

یعنی ز خدیجه دختر آوردی

از مرکز آسمان رفعت

تابنده چه ماه انور آوردی

از نافه ناف خطّه خاک

یک توده ز مشگ و عنبر آوردی

هستی دادی به کشتیِ إمکان

ای کشتیِ هستی، لنگر آوردی

خود صادر اوّلی وز اوّل

یک صادر دیگر مصدر آوردی

هم تلخی کام ما امروز

بیرون کردی و شکر آوردی

جانی به جهان، دوباره دادی

یک باره، روان دیگر آوردی

ای پادشه سریر لولاک

بر فرق وجود افسر آوردی

یکتاست علیّ و نیست همتایش

او را به علیّ برابر آوردی (2)

ختم رسل چو فاطمه گر دختری نداشت

بی شبهه آسمان حیا اختری نداشت

گر خلقت بتول، نمی کرد کردگار

در روزگار، شیر خدا همسری نداشت

از این دو گر یکی نه به هستی قدم زدی

این یک براستی زنی و آن شوهری نداشت

بی دختر پیغمبر ما عرصه وجود

مانند امّتی است که پیغمبری نداشت (3)

خلاصه حالات سوّمین معصوم

ولادت با سعادت آن بانوی نمونه و مجلّله. بنابر مشهور، روز جمعه، بیستم ماه جمادی الثّانی سال پنجم بعثت، سه سال پس از جریان معراج در شهر مکّه معظّمه واقع شد؛ و جهان ظلمانی را به نور مقدّس خود روشن نمود.

و چون آن حضرت به دنیا آمد تنی چند از زنان بهشتی با ظرف هائی از آب کوثر در کنار بستر خدیجه حضور یافته و نوزاد را غسل دادند.

پس از آن، نوزاد لب به سخن گشود و اظهار داشت:

(أشهد أن لا إله إلاّ اللّه، و أنّ أبی رسول اللّه سیّد الا نبیاء، و أنّ بَعْلی سیّد الا وصیاء، و وُلدی ساده الا سباط).

و سپس نام یکایک آن زنان بهشتی را به زبان آورد؛ و بر هر یک سلام نمود.

نام: فاطمه، زهراء (4)،

صلوات اللّه و سلامه علیها.

کنیه: اُمّ أبیها، اُمّ الا ئمّه، اُمّ الحسنین و ...

لقب: سیّده نساء العالمین، بضعه الرّسول، بتول، صدّیقه، راضیه، مرضیّه، مبارکه، طاهره، مطهّره، عذراء، زکیّه، محدّثه، صفیّه، سیّده، عابده، مظلومه، حکیمه، حلیمه، تقیّه، حبیبه، کاظمه، رؤوفه و ...

و هر یک از لقب ها، اشاره به بعضی از کمالات و صفات حسنه مخصوص آن بانوی مکرّمه خواهد بود.

پدر: حضرت محمّد، پیامبر عظیم القدر اسلام صلی اللّه علیه و آله می باشد.

مادر: خدیجه دختر خویلد، اوّلین زنی که به وحدانیّت خداوند و نیز رسالت پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله ایمان آورد و همراه آن حضرت نماز جماعت خواند؛ و تمام ثروت خود را که یکی از ثروتمندان مهمّ بوده است برای ترویج دین اسلام در اختیار همسرش، حضرت رسول قرار داد.

خادمه آن حضرت: فضّه نام داشت که خود دارای فضائل و مناقبی است، از آن جمله این که حافظ تمام قرآن بود.

نقش انگشتر حضرت: (أمِنَ الْمُتوسِّلُونَ) بوده است.

حضرت زهراء سلام اللّه علیها کوچکترین فرزند خانواده و تنها یادگار حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله بود.

آن بانوی بزرگوار، بسیار مورد تکریم و احترام خاصّ پدرش رسول گرامی اسلام قرار می گرفت و حتّی بارها هنگام ورود جلوی پایش بلند می شد و پیشانی او را می بوسید و می فرمود:

فاطمه از من است و من از اویم، پدرش فدایش باد، هر که فاطمه را خوشنود نماید مرا خوشنود کرده، و هر که او را ناراحت نماید مرا ناراحت کرده است و ...

در بسیاری از روایات آمده است: حضرت زهراء سلام اللّه علیها، در طول مدّت عمر پر برکت خود، هیچ گاه خون حیض

و یا خون نفاس مشاهده ننمود؛ و بر خلاف دیگر زن ها همیشه پاک و پاکیزه بود و به همین جهت است که آن حضرت را طاهره و مطهّره نامیده اند.

در سنین هشت سالگی از شهر مکّه معظّمه به سوی شهر مدینه منوّره مهاجرت نمود.

در مورد زمان ازدواج حضرت زهراء سلام اللّه علیها بین مورّخین و محدّثین اختلاف نظر است؛ ولی مشهور آن است که حضرت در سنین ده سالگی به ازدواج امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام در آمد، که در ماه مبارک رمضان نامزدی و خطبه نکاح واقع شد؛ و در ماه ذی الحجّه مراسم عروسی انجام گرفت.

در مدّت عمر آن حضرت نیز بین تاریخ نویسان و راویان حدیث اختلاف نظر است، ولی مشهور عمر مبارک حضرت را بین 18 تا 25 سال گفته اند.

همچنین در این که آن بانوی مکرّمه چند روز پس از شهادت پدر گرامیش، دار فانی را وداع گفت و به شهادت رسید، در کتاب های تاریخ و حدیث، مابین چهل روز تا شش ماه آمده است، ولی معروف بین 75 تا 95 روز گفته شده است.

لیکن مشهور سیزدهم جمادی الاوّل و یا سوّم جمادی الثّانی، سال دهم هجری قمری را گفته اند. (5)

علّت رحلت و شهادت آن مظلومه تاریخ: مصیبت ها و شکنجه های دردناکی بوده است که پس از رحلت پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله، توسّط افراد معلوم الحال بر آن حضرت وارد ساختند که تاریخ، آنها را ثبت نموده است.

به طوری که حضرت پس از پدرش هیچ گاه خندان و شادمان دیده نشد، بلکه مرتّب گریان و ناراحت بود تا جائی که یکی از چهار

گریه کنندگان عالم به حساب آمده است.

آن حضرت اوّلین فردی بود که در اسلام، برایش توسّط أسماء بنت عُمیس، با تقاضای خود حضرت تابوت ساخته شد، به جهت آن که حتّی پس از وفاتش حجم بدن مقدّسش مورد دید افراد قرار نگیرد.

مراسم غسل و کفن و دفن، همچنین نماز بر جنازه مطهّر آن حضرت توسّط همسرش، امام علیّ علیه السلام و برخی دیگر از نزدیکان خاصّ، شبانه انجام گرفت.

و محلّ قبر آن حضرت تا هنگام ظهور امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف از چشم همگان مخفی و پنهان بوده و خواهد بود.

فرزندان: حضرت دارای سه فرزند پسر به نام های: امام حسن، امام حسین، محسن؛ و دو دختر به نام های: حضرت زینب و امّ کلثوم علیهم السلام بوده است.

نماز آن حضرت: دو رکعت است، در رکعت اوّل پس از قرائت سوره حمد، صد مرتبه سوره قدر، و در رکعت دوّم صد مرتبه سوره توحید خوانده می شود.

و پس از سلام نماز، تسبیحات آن حضرت؛ و سپس صد مرتبه صلوات بر پیغمبر و اهل بیتش سلام اللّه علیهم فرستاده می شود.

و بعد از آن حوائج و خواسته های مشروعه خود را از درگاه خداوند متعال در خواست نماید. (6)

ثنای میلاد فاطمه سلام اللّه علیها

به ساقی ای صبا بگو، حاجت ما برآورد

ساغری از برای ما، ز آب کوثر آورد

به ساغر لطیفه گو، بگو لطیفه ای بگو

که مطرب از ره وفا چنگ به مضمر آورد

بگو به ماه آسمان، به خود نبالد این قَدَر
که ماه بی قرین من، سر از افق در آورد
ماه جمادی آمده، موقع شادی آمده
باز منادی آمده، به نخل دل بر آورد
دوباره گشته این جهان به رتبه، برتَر از جنان
که

حقّ به خیل بانوان هادی و رهبر آورد
دوش شنیدم این ندا که امشب از ره وفا
برای ختم الا نبیاء خدیجه دختر آورد
چه دختری که مظهر شرم و حیا و عفّت است
چه عفّتی که عصمتش صفای دیگر آورد
نیافریده ذات حقّ به جز خدیجه مادری
که دختری چو فاطمه پاک و مطهّر آورد
به بحر رحمتش خدا بیافرید یک صدف
که یازده گهر از او و صُلب حیدر آورد
خدا برای عقل کلّ، دختری همچو برگ گل
به کوری دو دیده مرده أبتر آورد
بهر نثار مقدمش ز فرو شادی و شعف
لعل گهر طبق طبق، مریم و هاجر آورد
به شأن دخت مصطفی جبریل امشب از سَما
چو برگ گل ورق ورق آیه ز داور آورد
ندیده مهر مادری چو خاتم پیمبران
فاطمه را خدای او به جای مادر آورد
مهین حبیبه خدا، دیده گشود از وفا
که چون حسین آیتی بر خصم ستمگر آورد (7)

سخن در شکم و ورود نور

روزی مفضّل بن عمر به محضر امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شد و از آن حضرت پیرامون چگونگی ولادت حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها سؤال کرد؟

امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که حضرت خدیجه با پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله ازدواج کرد، زنان مکّه با او به مخالفت برخاستند و خدیجه از این امر بسیار نگران و اضطراب داشت، تا آن که بعد از مدّتی، نطفه حضرت زهراء سلام اللّه علیها منعقد گردید.

و پس از گذشت اندک زمانی، جنین مونس مادر خود شد و از درون شکم با وی سخن می گفت و خدیجه این راز را پنهان می داشت تا آن که روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله وارد منزل گردید و متوجّه شد که خدیجه با کسی

سخن می گوید، فرمود: با چه کسی سخن می گفتی؟

خدیجه پاسخ داد: با جنین و بچّه ای که در شکم دارم، سخن می گفتم؛ چه این که او انیس و مونس من می باشد.

حضرت رسول فرمود: ای خدیجه! جبرئیل علیه السلام به من خبر داد که این نوزاد، دختر است و خداوند متعال از نسل او امامان و پیشوایان دین را برگزیده است، تا در روی زمین خلیفه و برای جهانیان حجّت باشند.

پس زمان به سرعت گذشت و لحظات حسّاس ورود نور از جهان ظلمانی رحم فرا رسید،

آن گاه خدیجه برای زنان قریش پیام فرستاد تا او را در مورد زایمانش کمک نمایند؛ لیکن آنان با طرح سخنانی تلخ و شماتت آمیز، از انجام کار اجتناب کردند.

و خدیجه سخت دل تنگ شد و در غم و اندوه فرو رفته بود، که ناگاه چهار زن گندمگون و رشید وارد منزل وی شدند وگفتند:

ای خدیجه! ما از جانب پروردگار، به یاری تو آمده ایم، من ساره همسر ابراهیم و مادر اسماعیل هستم و این آسیه دختر مزاحم هم نشین تو در بهشت خواهد بود، و آن دیگری مریم دختر عمران و مادر عیسی است و آن یکی هم، کلثوم خواهر موسی می باشد.

و سپس آن چهار زن بهشتی در اطراف بستر خدیجه نشستند و او را کمک و یاری نمودند تا این که ناگهان نور وجود حضرت فاطمه سلام اللّه علیها در حالی که پاک و پاکیزه بود دیده به جهان گشود؛ و از تشعشع نور جمالش، تمام خانه های مکّه را روشنائی بخشید.

پس از آن، ده فرشته با در دست داشتن ظرف های بهشتی و آب کوثر وارد شدند و

نوزاد عزیز را غسل دادند و او را با دو پارچه سفید و خوشبو پوشاندند.

در همین لحظه، نوزاد لب به سخن گشود و شهادت به یگانگی خداوند و رسالت پدرش، حضرت محمّد و امامت شوهرش، حضرت علیّ و یازده فرزندش صلوات اللّه علیهم داد؛ و نام مبارک فرد فرد آن بزرگوان را بر زبان جاری نمود.

و سپس بر یکایک حاضران سلام کرد، پس از آن همچنین میهمانان تبریک و شاد باش گفتند، و آن گاه از منزل خارج شدند. (8)

زینت منزل یا رضایت خداوند

در روایات بسیاری وارد شده است:

هرگاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از مسافرت مراجعت می نمود، ابتداء به حضور دختر گرامیش فاطمه زهراء سلام اللّه علیها وارد می شد و دقایقی را در کنار وی می نشست، تا آن که جریان غزوه تبوک پیش آمد و حضرت رسول به همراه امیرالمؤمنین علیّ صلوات اللّه علیهما به قصد جنگ تبوک حرکت کردند و رفتند.

و حضرت زهراء سلام اللّه علیها خود و فرزندانش را با گوشواره وگردنبند نقره زینت کرد، همچنین روسری خود را با زعفران رنگ نمود و پرده ای هم برای اتاق تهیّه و آویزان کرد.

و این حرکت بدان جهت بود که وقتی پدرش رسول خدا و شوهرش امیرمؤمنان از مسافرت و میدان نبرد جنگ بازگشتند خوشحال شوند.

و هنگامی که حضرت رسول از مسافرت بازگشت طبق معمول به منزل حضرت زهراء وارد شد؛ و چون آن صحنه را مشاهده نمود با ناراحتی از منزل خارج گشت و به مسجد رفت.

حضرت فاطمه سلام اللّه علیها متوجّه علّت ناراحتی پدرش شد، به همین جهت سریع تمام آنچه را که برای زینت خود و بچّه ها و برای

زینت اتاق تهیّه کرده بود، در آورد و همه آن ها را برای پدرش فرستاد و پیام داد تا آن ها را، به هر کاری که صلاح می داند در راه خداوند متعال مصرف نماید.

موقعی که آن اسباب و وسایل را خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آوردند، حضرت سه مرتبه فرمود: (فداها أبوها) یعنی؛ پدرش فدایش گردد.

و سپس افزود: دنیا از برای محمّد و اهل بیتش (صلوات اللّه علیهم و نیز برای شیعیانشان -) نخواهد بود.

و چنانچه دنیا به اندازه بال پشه ای ارزش می داشت، ذرّه ای از آن را کافران بهره مند نمی شدند. (9)

مهریّه و جهیزیّه بهترین عروس

در این که مهریّه حضرت فاطمه سلام اللّه علیها و نیز جهیزیّه اش چه مقدار و چه وسایلی بوده، بین نویسندگان اختلاف نظر است که در این نوشتار اشاره ای به مشهور گفتار تاریخ نویسان می شود:

مهریّه حضرت فاطمه سلام اللّه علیها: دوازده و نیم وَقیه می باشد که هر وَقیه معادل چهل درهم می باشد، بنابر این مهریّه آن حضرت پانصد درهم بوده است.

و بعضی گفته اند: چهارصد مثقال بوده، که هر هفت مثقال، معادل ده درهم می باشد.

و عدّه ای هم گفته اند: چهارصد و هشتاد درهم بوده است.

صورت جهیزیّه: طبق روایتی چنین آمده است، که حضرت علیّ علیه السلام شتر خود را به مبلغ چهارصد و هشتاد درهم فروخت و آن را به عنوان مهریّه تحویل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله داد، و حضرت رسول آن ها را در اختیار عمّار یاسر و بعضی دیگر از اصحاب خود قرار داد تا برای دخترش بهترین عروس دنیا جهیزیّه خریداری نمایند.

صورت جهیزیّه به این شرح می باشد:

1 پیراهن

عروس، به قیمت هفت درهم.

2 عبا چادر قُطوانی کوفه ای.

3 پوشیه، برای پوشش صورت از دید نامحرمان.

4 رو انداز سیاه رنگ.

5 تخت خواب، جهت ایمنی از حیوانات گزنده.

6 دو عدد گلیم کتانی مصری.

7 چهار عدد بالش و متکّا، که درون آن ها از گیاهان خشک و خوشبو پر شده بود.

8 یک عدد پرده نازک از جنس پشم.

9 یک قطعه حصیر، از اطراف بَحرین قَطَر.

10 دستاس، جهت آرد کردن گندم و ... از سنگ ساخته شده بود.

11 قدح و طشت مِسّی، برای خمیر کردن آرد و شستن لباس.

12 ظرف آب مشگ، که از پوست بزغاله بود.

13 قدحی چوبی برای شیر و دوغ.

14 مشگ کهنه، جهت سرد شدن آب.

15 آفتابه و لگن.

16 بستو سبز رنگ، جهت روغن و ...

17 کتری سفالی، شبیه آفتابه.

18 فرش از پوست حیوان، جهت نشستن.

19 مشگ آب، برای کارهای متفرقه. (10)

عروس به سوی حجله یا خانه بخت

در احادیث متعدّدی وارد شده و نیز مورّخین ثبت کرده اند:

چون جشن عروسی حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها برگزار شد و خواستند که آن عروس بی همتا را به خانه سعادت و بخت ببرند، جبرئیل، میکائیل و اسرافیل علیهم السلام به همراه هفتاد هزار فرشته در مشایعت آن عروس شرکت کردند.

پس مرکب حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله را که به نام دُلدُل معروف بود آوردند و عروس را برآن سوار نمودند.

و لِجام آن را جبرئیل علیه السلام در دست گرفت و اسرافیل کنار مرکب مواظب عروس بود و میکائیل نیز مِشگ و عنبر دود می کرد.

هنگام حرکت عروس از منزل پدر به سوی منزل سعادت یعنی خانه شوهر جبرئیل تکبیر می گفت و دیگر همراهان و مشایعت کنندگان نیز

می گفتند: (اللّه اکبر).

و از همان زمان بود که شعار تکبیر و صلوات در مجالس عروسی و جشن های مذهبی مرسوم گردید.

در برخی از روایات گفته شده که در شب عروسی، یک ظرف شیر توسّط حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله برای عروس و داماد فرستاده شد و فرمود که آن را بیاشامند.

و در بعضی دیگر از روایات چنین آمده است که صبح عروسی، خود حضرت رسول برای عروس و داماد شیر آورد و فرمود: بیاشامید.

صبح عروسی، پدر عروس جهت دیدار داماد و عروس به منزل ایشان تشریف آورد و ضمن تبریک و تهنیت و بیان تذکّراتی به هر دو نفر، فرمود:

فاطمه جان! تو را به شخصی شوهر دادم، که سرور تمام صالحان و نیکان دنیا و آخرت می باشد.

و سپس خطاب به داماد کرد و فرمود: این دخترم بسیار عزیز است، پس هر که او را گرامی دارد، مرا گرامی داشته و هر که به او توهین نماید، مرا توهین کرده است.

و نیز فرمود: خداوند، زمین را مهریّه و صداق دخترم فاطمه قرار داد؛ پس هر که روی زمین راه رود و مخالف وی باشد، همانا غاصب خواهد بود. (11)

هجرت به سوی مدینه

امام جعفر صادق صلوات اللّه علیه حکایت فرماید:

حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله در سنین چهل و پنج سالگی بود که فاطمه زهراء سلام اللّه علیها در بیستم ماه جمادی الثّانی، در شهر مکّه چشم به جهان گشود، و مدّت هشت سال در این شهر مقدّس اقامت کرد.

و در آن هنگام که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله از مکّه معظّمه به مدینه منوّره مهاجرت نمود، حضرت زهراء سلام اللّه علیها

به همراه همسرش، امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام و تعدادی از زنان مهاجر که عایشه نیز همراه آن ها بود، به سوی مدینه منوّره رهسپار شده و مهاجرت نمودند.

و هنگامی که حضرت زهراء وارد شهر مدینه گردید، پدرش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را به منزل مادر أبو ایّوب انصاری بُرد و مدّتی را در آنجا سکونت گُزید.

و پس از گذشت مدّتی که حضرت رسول صلوات اللّه علیه و سلامه با امّ سلمه ازدواج کرد، فاطمه زهراء سلام اللّه علیها را نزد همسرش امّ سلمه انتقال داد.

امّ سلمه گوید: چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دخترش، فاطمه زهراء سلام اللّه علیها را نزد من آورد، امور زندگی او را به من واگذار نمود.

و او بسیار با ادب و در حدّ أعلای کمالات بود و نسبت به مسائل زندگی بیش از من آشنا و اهل معرفت بود. (12)

عایشه و گریه حضرت زهراء علیها السلام

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم حکایت فرماید:

روزی عایشه به طرف فاطمه زهراء سلام اللّه علیها آمد و به آن حضرت عتاب کرد و بر سرش فریاد کشید: ای دختر خدیجه! برای چه این قدر به خود می بالی و فخر می کنی؟

مگر مادرت چه فضیلتی بر ما دارد؟

او هم زنی مانند ما خواهد بود.

چون حضرت فاطمه سلام اللّه علیها صدای عایشه و آن زخم زبان ها را شنید، گریان شد و به نزد پدرش، رسول خدا صلوات اللّه علیه حرکت کرد.

در این هنگام، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله علّت گریه دخترش را جویا شد.

فاطمه زهراء سلام اللّه علیها اظهار داشت: پدرجان، رسول خدا! عایشه نام مادرم را به

زشتی یاد کرد و من از این موضوع اندوهناک و گریان شدم.

حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله با شنیدن این سخن، غضبناک شد و به عایشه خطاب کرد و فرمود: ای حُمیراء! آرام و ساکت باش، چرا که خداوند متعال، زن پر محبّت و صاحب فرزند را میمون و مبارک گردانیده است.

و خدیجه نیز از همان جمله زنانی می باشد، که رحمت و فیض خداوند متعال، شامل حالش گشته و تاکنون برای من چند فرزند آورده است.

و ای عایشه! تو از جمله کسانی هستی که خداوند تو را عقیم و ناتوان از زایمان قرار داده است. (13)

دلسوزی دختر برای پدر

حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا به نقل از پدران بزرگوارش علیهم السلام حکایت فرماید:

روزی امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام فرمود: زمانی که در کنار پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله، به همراه دیگر اصحاب مشغول کَندن خندق بودیم، فاطمه زهراء سلام اللّه علیها بر ما وارد شد و قطعه نانی را که همراهش بود، تقدیم پدرش پیامبر خدا کرد.

پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله خطاب به دخترش کرد و فرمود: این نان را از کجا آورده ای؟

فاطمه زهراء سلام اللّه علیها اظهار داشت: مقداری نان پخته ام، یک قرص نان را سهم حسن و حسین کنار گذاشتم و این مقدار را هم برای شما آورده ام.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای فاطمه! این اوّلین طعامی است که پس از سه روز داخل شکم پدرت می شود. (14)

شادمانی ملائکه از قضاوت حضرت زهراء سلام اللّه علیها

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت فرمود:

روزی دو نفر زن همسایه، که یکی از آن دو نفر از دوستان وشیعیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و دیگری از مخالفین و از دشمنان ایشان بود، بر سر مسئله ای از مسائل دین با یکدیگر اختلاف ونزاع پیدا کردند؛ و چون به توافق نرسیدند، جهت رفع اختلاف وروشن شدن حقیقت نزد فاطمه زهراء سلام اللّه علیها شرف حضور یافتند.

حضرت زهراء سلام اللّه علیها پس از توجّه به سخنان دو طرف و شنیدن استدلال هر دو نفر، حقّ را با زن شیعه دانست و استدلال و محاجّه او را تشریح نمود،

و او چون بر رقیب مخالف خود تسلّط یافت، شادمان و خوشحال گردید.

و امّا زن مخالف چون دلیلی بر حقّانیت خود نداشت تسلیم

شد و ساکت ماند.

پس از آن، حضرت زهراء سلام اللّه علیها خطاب به زن شیعه کرد و فرمود: همانا ملائکه به جهت پیروزی و شادمانی تو، شادمان گردیدند و شیطان بسیار غمگین و محزون گشت.

امام حسن عسکری علیه السلام در ادامه فرمایش خود افزود: در این هنگام، خداوند متعال به ملائکه خطاب نمود و فرمود:

ای ملائکه! اکنون چون فاطمه زهراء، گشایشی برای این زن باایمان به وجود آورد و او را شادمان و مسرور نمود؛ پس درجات او را در بهشت چندین برابر افزایش دهید.

و به برکت این روز، هرکس که برای بنده ضعیفی از بندگان من گشایشی ایجاد کند، ترفیع درجات عالیه، در بهشت برایش ثبت و محسوب کنید. (15)

قرائت قرآن و گردش سنگ آسیاب

حضرت جواد الا ئمّه، امام محمّد تقی صلوات اللّه علیه حکایت فرماید:

روزی پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله توسّط سلمان فارسی رضوان اللّه تعالی علیه پیامی برای حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها فرستاد.

سلمان گوید: همین که جلوی درب منزل آن مخدّره رسیدم، ایستادم و سلام کردم؛ سپس متوجّه شدم که حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها مشغول قرائت قرآن است و آهسته آیات قرآن را بر لب زمزمه می نماید.

و دیدم که سنگ آسیاب بدون آن که دست حضرت روی آن باشد، در حال چرخش و دور زدن است و کسی را نزد حضرتش نیافتم.

برگشتم نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و عرضه داشتم: یا رسول اللّه! جریان مهمّ و عظیمی را مشاهده کردم!!

حضرت فرمود: آنچه را دیدی بیان کن؟

گفتم: همین که جلوی درب منزل دخترت، فاطمه سلام اللّه علیها رسیدم و سلام کردم، متوجّه شدم که وی آهسته

قرآن می خواند و سنگ آسیاب می چرخید و کسی را هم نزد او نیافتم.

پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله تبسّمی نمود و اظهار داشت: ای سلمان! خداوند قلب دخترم، فاطمه را سرشار از ایمان نموده است، او تمام وجودش ایمان و یقین می باشد و غرق در طاعت و عبادت پروردگار گشته بود.

لذا خداوند متعال فرشته ای را به نام روفائیل رحمت فرستاده است تا وی را کمک نماید.

و همان فرشته بوده است که سنگ آسیاب را برای دخترم فاطمه، می چرخانیده است.

و سپس افزود: بدان که خداوند مهربان تمام امور دنیا و آخرت فاطمه را کفایت خواهد نمود. (16)

سه همسر میهمان و خرمای بی هسته

عبداللّه فرزند سلمان فارسی از قول پدرش حکایت نماید:

پس از گذشت ده روز از رحلت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله، از منزل خارج شدم و در مسیر راه، امیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام مرا دید وفرمود:

ای سلمان! تو بر ما جفا و بی انصافی کردی.

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! کسی مثل من، بر شما جفا نخواهد کرد، ناراحتی و اندوه من برای رحلت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله مانع شد که بتوانم به ملاقات و زیارت شما موفّق شوم.

امام علیه السلام فرمود: ای سلمان! همین امروز بیا به منزل حضرت فاطمه سلام اللّه علیها؛ چون او علاقه دارد تو را ببیند و می خواهد که تحفه و هدیّه ای را از بهشت تقدیم تو نماید.

گفتم: آیا بعد از وفات رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله، فاطمه زهراء سلام اللّه علیها برای من تحفه بهشتی در نظر گرفته است؟!

حضرت فرمود: بلی، دیروز فراهم شده است.

پس من با سرعت روانه منزل

آن بانوی جهان بشریّت گشتم، هنگامی که وارد منزل ایشان شدم حضرت را مشاهده کردم که در گوشه ای نشسته و چادر کوتاهی بر سر خود افکنده است.

وقتی نگاه حضرت بر من افتاد، اظهار داشت: ای سلمان! پس از وفات پدرم بر من جفا نمودی!

گفتم: ای حبیبه خدا! فردی چون من چگونه می تواند بر شخصیّتی مثل شما جفا کند؟!

حضرت زهراء سلام اللّه علیها پس از آن فرمود: آرام باش، بنشین و در آنچه برایت می گویم دقّت کن و بیندیش.

روز گذشته در حالی که درب منزل بسته بود، من در همین جا نشسته بودم و در غم و اندوه فرو رفته بودم.

ناگهان متوجّه شدم که درب منزل باز شد و سه حوریّه بهشتی که تاکنون فردی به زیبائی شکل آن ها ندیده بودم با اندامی نمونه و بوی عطر دل انگیز عجیبی، با لباس های عالی وارد شدند و من با ورود آن ها از جای خود برخاستم؛ و پس از خوش آمد گوئی به آنان، اظهار داشتم: آیا شما از اهالی شهر مکّه یا مدینه هستید؟

گفتند: ما اهل مکّه و مدینه و بلکه از اهل زمین نیستیم، ما حورالعین می باشیم و از دارالسّلام بهشت به عنوان دیدار با تو به اینجا آمده ایم.

پس من به یکی از ایشان که فکر می کردم از آن دو نفر دیگر بزرگ تر است گفتم: نام تو چیست؟

در جواب پاسخ داد: من مقدوده هستم؛ و چون علّت نامش را پرسیدم، گفت: خداوند مرا برای مقداد، أسود کندی آفریده است.

سپس به دوّمی گفتم: نام تو چیست؟

گفت: ذرّه؛ وقتی علّت آن را سؤال کردم، جواب داد: من برای ابوذر غفاری آفریده شده

ام.

و هنگامی که نام نفر سوّم را جویا شدم، گفت: سلمی هستم، و چون از علّت آن پرسیدم، اظهار داشت: من از برای سلمان فارسی مهیّا گشته ام.

و پس از آن مقداری خرمای رطب که بسیار خوش رنگ و لذیذ و خوش بو بود به من هدیه دادند.

سپس حضرت زهراء سلام اللّه علیها فرمود: ای سلمان! این خرما را بگیر و روزه خود را با آن افطار نما، و هسته آن را برایم بیاور.

سلمان گفت: من رطب را از آن حضرت گرفتم و از خدمت ایشان خارج شدم و چون به هرکس مرور کردم، اظهار داشت: آیا با خود مِشک عطر همراه داری؟ و من می گفتم: بلی.

و چون رطب را در دهان نهادم و روزه خود را با آن افطار نمودم هسته ای در آن نیافتم، فردای آن روز بر حضرت زهراء سلام اللّه علیها وارد شدم و عرض کردم: رطب بدون هسته بود!

فرمود: آری، درخت آن را خداوند در دارالسّلام بهشت، کشت نموده است با کلام و دعائی که پدرم رسول خدا آن را به من آموخته است تا هر صبح و شام بخوانم.

اظهار داشتم: ای سرورم! آیا آن را به من تعلیم می نمائی؟

حضرت فرمود: هرگاه خواستی تب و ناراحتی تو برطرف گردد، این دعا را بخوان:

نُّورَ مِنَ النُّورِ، اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ، وَ أنْزَلَ النُّورَ عَلیَ الطُّورِ، فی کِتابٍ مَسْطُورٍ، فی رِقٍّ مَنْشُورٍ، بِقَدَرٍ مَقْدُورٍ، عَلی نَبیٍّ مَحْبُورٍ، اَلْحَمْدُلِلّهِ الّذی هُوَ بِالْعِزِّ مَذْکُورٌ، وَ بِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ، وَ عَلیَ السَّراءِ وَ الضَّراءِ مَشْکُورٌ، وَ صَلَّی اللّهُ عَلی سَیِّدن إمُحَمّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرینَ.)

سلمان فارسی گوید: من این دعا را به بیش از

هزار نفر از أهالی مدینه و مکّه که مبتلی به تب شدید بودند تعلیم نمودم (17) و به برکت این دعا و لطف خداوند، جملگی شفا یافتند. (18)

هر چیز را با هرکس مگو و مخور

امام محمّد باقر علیه السلام حکایت فرموده است:

روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به منزل دخترش حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها وارد شد و چون مقداری نشست خطاب به وی کرد و فرمود: دخترم، فاطمه ! بلند شو و آن ظرف غذا را بیاور.

همین که آن ظرف غذا را آورد، دیدند که داخل آن پر از آبگوشت داغ است و آماده خوردن می باشد.

سپس رسول خدا، امام علیّ، حضرت زهراء و دو فرزندشان امام حسن و امام حسین صلوات اللّه علیهم از آن طعام میل نمودند و باقی مانده آن را تا مدّت سیزده روز مرتّب مورد استفاده قرار می دادند ولیکن از آن غذا کاسته نمی شد.

تا آن که روزی اُمّ ایمن، امام حسین علیه السلام را دید، که مشغول خوردن غذای پخته می باشد، به ایشان گفت: این نوع غذا را از کجا آورده ای؟

حضرت فرمود: مدّت چند روزی است که غذای ما در منزل، از همین خوراک می باشد.

اُمّ ایمن به منزل حضرت زهراء سلام اللّه علیها وارد شد و گفت: ای فاطمه ! اگر امّ ایمن چیزی داشته باشد، برای شما هم است و در آن شریک می باشید؛ ولی اگر یک روز شما چیزی یافتید، امّ ایمن از آن محروم خواهد بود؟ !

حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها مقداری از آن غذای آبگوشت را که هنوز تازه بود برای امّ ایمن آورد و او هم از آن طعام خورد و در همان روز ظرف غذا به پایان

رسید.

وقتی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله تشریف آورد و متوجّه شد که غذا تمام شده است، فرمود:

چنانچه از آن غذا به دیگری نمی دادی پایان ناپذیر بود و تمامی ما اهل بیت تا آخر از آن می خوردیم و باز هم باقی می ماند.

سپس امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: اکنون ظرف آن غذا نزد ما موجود است تا آن که به دست امام زمان، قائم آل محمّد صلوات اللّه علیهم أجمعین خواهد رسید. (19)

پایه تخت و انگشتر بهشتی

روزی حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها از پدر خود، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تقاضای یک انگشتر نمود؟

پیامبر اسلام به دخترش فرمود: آیا می خواهی تو را به چیزی که از انگشتر بهتر است، راهنمائی کنم؟

هر موقع که نماز شب را خواندی، خواسته خود را از خداوند در خواست نما که برآورده خواهد شد.

پس چون حضرت زهراء سلام اللّه علیها حاجت خود را از خداوند متعال طلب کرد، ندائی شنید:

ای فاطمه! آنچه می خواستی برآورده شد و هم اکنون زیر سجّاده جانماز می باشد.

حضرت زهراء سلام اللّه علیها، سجّاده را بلند نمود و انگشتری از یاقوت زیر آن بود؛ برداشت و بسیار خوشحال گشت و خوابید.

در خواب دید که وارد بهشت شده است و سه ساختمان قصر زیبا، حضرت را جلب توجّه کرد؛ لذا سؤال نمود که این قصرها برای کیست؟

پاسخ شنید: برای فاطمه، دختر محمّد صلی اللّه علیه و آله می باشد، حضرت داخل یکی از آن قصرها شد که بسیار مجهّز و زیبا بود، در این، بین

چشمش به تختی افتاد که سه پایه داشت، سؤال نمود: چرا این تخت سه پایه دارد؟

گفته شد: چون صاحبش از خداوند

انگشتری خواست؛ پس یکی از پایه های این تخت برای او انگشتری ساخته شد.

چون صبح شد، حضور پدرش رسول خدا آمد و جریان خوابش را بیان نمود، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمود: فاطمه جان! دنیا برای شما و پیروان شما آفریده نشده است؛ بلکه آخرت برای شماها خواهد بود و بهشت وعده گاه ما و شما می باشد.

و سپس افزود: این دنیا ارزشی ندارد، بی وفا و از بین رفتنی است و غرورآور و فریبنده خواهد بود.

هنگامی که حضرت زهراء سلام اللّه علیها به منزل خویش آمد، آن انگشتر را زیر جانمازش نهاد و از آن منصرف گردید.

و چون شب فرا رسید خوابید، در خواب دید که وارد بهشت شده است و همین که عبورش در آن قصر به همان تخت افتاد، دید که بر چهار پایه استوار گشته است، وقتی علّت را جویا شد.

گفتند: صاحبش انگشتر را برگردانید و تخت به همان حالت اوّلیّه خود چهار پایه بازگشت. (20)

سه نوع دستور غذا خوردن

حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها هنگام میل نمودن غذا بهترین روش های اخلاقی، بهداشتی، اجتماعی و ... را مراعات می نمود.

و برای راهنمائی علاقه مندان دستورالعملی را بیان فرموده است، که به شرح ذیل می باشد:

حضرت فرمود: افراد بر سر سفره هنگام خوردن غذا باید دوازده دستورالعمل مهمّ را بدانند و رعایت کنند، که بر سه دسته تقسیم می شود و هر قسمت دارای چهار دستور العمل خواهد بود.

قسمت اوّل آن واجب و ضروری است و قسمت دوّم مستحبّ می باشد؛ و رعایت آخرین قسمت نشانه أدب و شخصیّت انسان خواهد بود.

و امّا آن چهار دستور العملی که ضروری است:

1 شناخت این که این

نعمت ها چگونه و از طرف چه کسی برای ما فراهم گشته است.

2 راضی و خوشنود بودن به آنچه که از طرف خداوند، برای ما فراهم و مقدّر شده است.

3 نام خداوند مهربان را بر زبان جاری کردن هنگام خوردن (بسم اللّه الرّحمن الرّحیم) گفتن.

4 در آغاز و پایان آن شکر و سپاس خداوند متعال ولیّ نعمت را به جا آوردن.

و امّا قسمت دوّم، یعنی مستحبّات غذا خوردن:

1 شستن دست و دهان پیش از غذا.

2 نشستن بر جانب چپ بدن هنگام خوردن غذا.

3 در حال نشسته تناول کردن.

4 با سه انگشت لقمه را برداشتن و خوردن.

و امّا آخرین قسمت:

1 سعی شود از آنچه جلوی شخص قرار گرفته است میل نماید ودست جلوی دیگران دراز نکند.

2 لقمه را کوچک و مناسب بردارد.

3 غذا را خوب بجود و در بلعیدن آن عجله و شتاب ننماید.

4 هنگام خوردن غذا، به صورت و دست و دهان دیگران نگاه نیندازد. (21)

تقسیم کار و پاداش اطاعت

امام باقر علیه السلام حکایت فرماید:

چون حضرت علیّ و فاطمه صلوات اللّه علیهما ازدواج کردند، کارها را بین خود تقسیم نمودند، کارهای مربوط به داخل منزل را حضرت فاطمه سلام

اللّه علیها عهده دار آن گردید؛ و آنچه را که مربوط به بیرون منزل بود امام علیّ علیه السلام پذیرفت.

چند روزی بدین منوال گذشت، روزی امام علیّ علیه السلام وارد منزل گردید و اظهار داشت: ای فاطمه! در منزل چه داریم؟

حضرت زهراء سلام اللّه علیها پاسخ داد: قسم به حقیقت تو! سه روز است که هیچ نداریم.

امام علیّ علیه السلام فرمود: چرا قبلاً نگفته ای؟

جواب داد: چون پدرم، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرا

نهی فرمود از این که چیزی را از شوهرم درخواست کنم که قادر بر انجام آن نباشد.

پس امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام از منزل خارج شد و مبلغ یک دینار از شخصی قرض نمود و به سوی منزل مراجعت کرد تا آنچه را که حضرت زهراء سلام اللّه علیها می خواهد خریداری نماید.

در بین راه، عمّار یاسر را دید که غمگین و افسرده است، فرمود: برای چه از منزل بیرون آمده ای؟

و چرا افسرده ای؟

عمّار گفت: یا امیرالمؤمنین! گرسنگی و تهیدستی ما را غمگین نموده است و به همین دلیل از منزل بیرون آمده ام.

در این لحظه، یکی از اصحاب که این داستان را از امام محمّد باقر علیه السلام می شنید، گفت: مولای من! آیا در چنین وضعیّتی رسول اللّه زنده بود؟

حضرت فرمود: بلی رسول خدا زنده بود.

سپس امام باقر علیه السلام افزود: امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام به عمّار خطاب کرد و فرمود: من نیز به همین جهت از منزل بیرون آمده ام و یک دینار قرض کرده ام تا رفع مشکل خویش نمایم؛ ولی آن دینار را به تو می دهم، و سپس حضرت آن یک دینار را به عمّار یاسر داد و خود دست خالی روانه منزل گردید.

چون وارد منزل گشت، دید رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله نشسته است و فاطمه سلام اللّه علیها مشغول نماز می باشد و طبقی سرپوشیده جلوی آن دو بزرگوار قرار دارد.

همین که حضرت زهراء سلام اللّه علیها نمازش را به اتمام رسانید، به طرف طبق رفت و سرپوش را برداشت، مقداری نان و گوشت در طبق موجود بود.

امام علیّ علیه السلام از همسرش سؤال نمود: این طبق غذا را چه کسی

آورده است؟

پاسخ داد: از طرف خداوند متعال؛ چون او هر که را بخواهد از نعمت هایش روزی می رساند.

حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله خطاب به آن دو همسر کرد و فرمود: می خواهید مثال شماها را بگویم؟

گفتند: بلی.

حضرت رسول فرمود: تو ای علیّ! مانند حضرت زکریّا علیه السلام هستی، که چون بر مریم سلام اللّه علیها وارد شد او را در محراب، مشغول عبادت یافت که کنارش طبقی از غذا قرار داشت.

و این همان طبق غذائی است که قائم آل محمّد علیهم السلام وعجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف نیز از آن تناول خواهد نمود. (22)

بهترین روش سعادت بخش برای زن

محدّثین و مورّخین از امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام حکایت کرده اند:

روزی در جمع عدّه ای از اصحاب و یاران نشسته بودیم، که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله سؤال فرمود: بهترین چیز برای زن چیست؟

و هیچ یک از افراد جواب مناسبی برای آن نداشتند.

هنگامی که من به منزل، نزد فاطمه سلام اللّه علیها آمدم، موضوع را برای آن مخدّره، مطرح کردم که امروز پیامبر خدا چنین سؤالی را بیان نموده است؟

حضرت فاطمه سلام اللّه علیها اظهار داشت: آیا هیچ کدام از اصحاب جواب آن را ندانستند؟

گفتم: خیر، کسی جوابی نداد.

پس از آن مخدّره اظهار نمود: بهترین چیزی که برای زن سعادت بخش و مفید می باشد، آن است که مردی را نبیند و هیچ مرد نامحرمی نیز او را نبیند.

امام علیّ علیه السلام افزود: چون شب فرا رسید، در جلسه ای با حضور اصحاب و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مشارکت نموده و من گفتم:

یا رسول اللّه ! از ما سؤال کردی: چه چیزی برای زن

بهتر است؟

اکنون جواب آن را آورده ام و آن این که: بهترین چیز برای زن آن است که مردی را نبیند و هیچ مرد نامحرمی هم او را نبیند.

حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی این پاسخ را گفته است؟

گفتم: فاطمه زهراء سلام اللّه علیها.

حضرت فرمود: بلی، دخترم راست گفته است، همانا که او پاره تن من می باشد. (23)

فاطمه، یگانه بانوی عشق و پاکی

مرحوم قطب الدّین راوندی در کتاب خود آورده است:

سلمان فارسی گفت: روزی به منزل حضرت زهراء سلام اللّه علیها وارد شدم، آسیابی را جلوی آن حضرت دیدم که دستاس آن را با حالت خستگی و ضعف گرفته است و می چرخاند و مقداری جو، آرد می نمود؛ و در گوشه ای از اتاق، حسین علیه السلام را دیدم که از شدّت گرسنگی ناله می کرد.

گفتم: ای دختر رسول اللّه! چرا خود را در سختی و مشقّت قرار داده ای، با این که فضّه پیش خدمت شما است؟!

حضرت در جواب اظهار داشت: پدرم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: کارهای منزل یک روز بر عهده من و یک روز بر عهده فضّه باشد؛ و امروز نوبت من است.

گفتم: اجازه فرمائید که من کمک نمایم، یا آسیاب را بچرخانم، یا این که حسین علیه السلام را آرام کنم و دلداریش دهم؟

حضرت فرمود: من نسبت به فرزندم، حسین آشناتر هستم؛ پس تو دستاس را بچرخان تا آرد تهیّه گردد.

بنابراین من مشغول چرخانیدن دستاس شدم و چون مقداری از جوها را آرد کردم، صدای اذان را بگوشم رسید؛ پس برای اقامه نماز به مسجد

رفتم و نماز جماعت را به امامت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله

بجاآوردم.

و بعد از نماز، جریان حضرت فاطمه سلام اللّه علیها را برای امیرالمؤمنین، علیّ علیه السلام تعریف کردم.

امام علیّ علیه السلام گریان شد و از مسجد بیرون رفت و پس از گذشت لحظاتی در حالی که تبسّم می نمود، به مسجد بازگشت.

حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله جریان را از علیّ علیه السلام جویا شد؟

و او اظهار داشت: چون بر فاطمه وارد شدم، وی را دیدم بر قفا خوابیده و حسین نیز روی سینه اش در خواب بود و سنگ آسیاب بدون آن که در دست کسی باشد، می چرخید!!

حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند ملائکه ای را آفریده است تا در خدمت محمّد و اهل بیت او علیهم السلام باشند. (24)

همچنین إنَس بن مالک به نقل از بلال حبشی اذان گوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حکایت کند:

روزی عبورم بر خانه حضرت زهراء سلام اللّه علیها افتاد، دیدم که آن مخدّره مشغول دستاس و چرخانیدن سنگ آسیاب برای تهیّه آرد می باشد، در حالی که حسین علیه السلام در کنارش گریان بود.

عرض کردم: ای فاطمه! کدام برایت بهتر است: یا من دستاس را به چرخانم یا حسین را نگهداری نمایم تا آرام و ساکت شود.

حضرت زهراء سلام اللّه علیها فرمود: ای بلال! من بهتر می توانم فرزندم را آرام کنم؛ پس من دستاس را گرفتم و مقدار آردی که حضرت می خواست، برایش تهیّه نمودم.

سپس حضور مبارک رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله رسیدم، حضرت فرمود: چرا امروز اذان نگفتی؟

عرض کردم: یا رسول اللّه! به منزل فاطمه سلام اللّه علیها عبور کردم، او را دیدم که مشغول تهیّه آرد می باشد، من

او را کمک کردم.

حضرت رسول فرمود: چون برای فاطمه دلسوزی کردی و او را ترحّم و کمک نمودی، از خداوند می خواهم که تو را کمک نماید. (25)

در فکر دیگران و برای دیگران

روزی امام حسن مجتبی علیه السلام وارد اتاق مادرش، حضرت زهراء علیها السلام گردید، دید که مادرش در حال رکوع نماز است و برای مردها وزن های مؤمن با ذکر نامشان دعا می کند.

گوش کرد، که دید مادرش فقط برای دیگران دعا می نماید و برای خویش، هیچ دعائی نمی فرماید، جلو آمد و اظهار داشت: ای مادر! چرا مقداری هم برای خودت دعا نمی کنی همان طوری که برای دیگران دعا می نمائی؟

حضرت زهراء سلام اللّه علیها پاسخ داد: ای فرزندم! اوّل ما باید به فکر نجات همسایه باشیم و سپس برای خودتلاش و دعا کنیم. (26)

و در حدیثی وارد شده است که: دعای مؤمن در حقّ دیگران مستجاب می شود و موقعی که انسان در حقّ دیگران و برای دیگران دعا کند، ملائکه الهی برای او دعا خواهند کرد، که حتما، دعای آن ها مستجاب خواهد شد.

اهمیّت نماز، 15 ضرر و زیان در نماز

مرحوم سیّد بن طاووس در کتاب فلاح السّائل آورده است:

روزی حضرت صدّیقه کبری، فاطمه زهراء سلام اللّه علیها به محضر مبارک پدر بزرگوار خود، رسول گرامی اسلام صلی اللّه علیه و آله وارد شد؛ و اظهار داشت: ای پدر جان! جزای آن دسته از مردان و یا زنانی که نماز را سبک می شمارند، چیست؟

پیامبر خدا صلوات اللّه علیه فرمود: دخترم، فاطمه جان! هرکس نماز را سبک شمارد و به شرائط و دستورات آن بی اعتنائی نماید، خداوند او را به پانزده نوع عقاب، مجازات می گرداند:

شش نوع آن در دنیا، سه نوع آن موقع مرگ و جان دادن، سه نوع در قبر و سه نوع دیگر در قیامت آن هنگامی که از قبر بر انگیخته شود خواهد بود.

امّا آن شش نوع

عقابی که در دنیا خواهد دید:

1 برداشتن برکت و توفیق از عمرش، که نتواند از آن بهره کافی و سودمندی برگیرد.

2 برداشتن برکت از درآمدهایش.

3 پاک شدن سیمای نیکوکاران از چهره اش.

4 سرگردان و دلسرد شدن در کارها و عباداتش.

5 دعاها و خواسته هایش مستجاب نخواهد شد.

6 آن که در دعای مؤمنین سهیم نخواهد بود و دعای خیر ایشان شاملش نمی شود.

و امّا آن عقاب هائی را که هنگام مرگ خواهد دید:

1 ذلیلانه خواهد مُرد.

2 گرسنه و تشنه جان می دهد.

3 هیچ چیزی تشنگی و گرسنگی او را بر طرف نسازد.

و امّا آن عذاب هائی که در قبر دچارش می شود:

1 خداوند متعال ملکی را مأمور می نماید تا مرتّب او را مورد شکنجه قرار دهد.

2 قبرش تنگ و تاریک و وحشتناک می باشد.

و امّا آنچه در قیامت مبتلایش می گردد:

1 خداوند ملکی را مأمور می نماید تا او را بر صورت، روی زمین بکشاند و اهل محشر او را تماشا نمایند.

2 محاسبه و بررسی اعمالش سخت و دقیق خواهد بود.

3 و در نهایت این که مورد رحمت و محبّت خداوند قرار نمی گیرد و عذابی دردناک دچارش خواهد شد. (27)

شادی با دیدار فاطمه علیها السلام

هنگامی که این آیه قرآن بر پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله نازل شد:

(و إنّ جهنّم لمَوْعِدُهُمْ اءجْمَعین، لَها سَبْعَهُ أبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ) (28) یعنی؛ همانا جهنّم وعده گاه تمامی افراد می باشد، که خداوند برایش هفت درب قرار داده و از هر دری افرادی وارد خواهند شد.

آن حضرت بسیار گریه و اصحاب آن حضرت نیز همه گریان شدند و کسی توان صحبت و سخن گفتن با حضرت را نداشت.

و چون هرگاه پیغمبر اسلام

صلی اللّه علیه و آله دخترش حضرت فاطمه سلام اللّه علیها را می دید، شادمان و خوشحال می گردید، به همین علّت سلمان به سوی منزل آن مخدّره آمد تا ایشان را نزد پدر بزرگوارش آورد و موجب شادی و آرامش رسول خدا گردد.

وقتی سلمان به منزل حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها وارد شد، دید حضرت مشغول آسیاب نمودن مقداری جو می باشد و با خود این آیه قرآن را زمزمه می نماید:

(وَ م إعِنْدَاللّهِ خَیْرٌ و أبْقی) یعنی؛ آنچه نزد خدای متعال و خواست او است بهتر و با دوام می باشد.

پس سلمان فارسی بر حضرت زهراء سلام کرد و بعد از آن، جریان ناراحتی و گریه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله را برای آن بزرگوار بیان نمود.

فاطمه زهراء سلام اللّه علیها با شنیدن این خبر از جای خود برخاست و چادر خود را که حدود دوازده جای آن پاره شده و درز گرفته بود بر سرافکند.

سلمان فارسی با دیدن چنین زندگی و لباسی به گریه افتاد و گفت: چقدر سخت و غیر قابل تحمّل است که دختران رؤساء و پادشاهان لباس های سُندس و ابریشم بپوشند، و در آن همه تجمّلات و آسایش باشند؛ ولی دختر محمّد، پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله چادر پشمینِ وصله دار بپوشد و این همه سختی ها و مشقّت ها را تحمّل نماید.

هنگامی که حضرت فاطمه سلام اللّه علیها به حضور پدر خود، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله وارد شد، اظهار نمود: یا رسول اللّه ! سلمان از زندگی و لباس های من تعجّب کرده و در گریه و اندوه، فرو رفته است.

حضرت رسول صلوات اللّه

علیه به سلمان فرمود: دخترم، فاطمه محبوب خدا است و از سابقین در ورود به بهشت خواهد بود.

پس از آن، حضرت زهراء سلام اللّه علیها اظهار داشت: پدر جان! دخترت فدای تو گردد، چرا گریان بوده ای؟

حضرت رسول فرمود: دخترم! جبرئیل امین دو آیه قرآن پیرامون جهنّم بر من نازل نمود، که بسیار دردآور و وحشتناک بود و سپس آن دو آیه شریفه را خواند.

حضرت زهراء سلام اللّه علیها با شنیدن آن دو آیه قرآن گریست و به صورت بر زمین افتاد و گفت: وای به حال گناه کارانی که اهل آتش جهنّم گردند.

سلمان چون این صحنه دلخراش را دید، گفت: ای کاش من گوسفندی می بودم تا مرا می کشتند و قطعه قطعه می کردند و می خوردند و نامی از آتش سوزان جهنّم را نمی شنیدم!!

و ابوذر گفت: ای کاش مادرم عقیم بود و مرا نزائیده بود و این گونه وصف آتش دوزخ را نمی شنیدم!!

و سپس مقداد گفت: و ای کاش من پرنده ای در منقار پرندگان می بودم و نامی از آتش سوزان جهنّم را نمی شنیدم. (29)

ملاقات در بستر بیماری

ابن قُتیبه یکی از علماء و تاریخ نویسان اهل سنّت در کتاب خود آورده است:

پس از گذشت مدّتی از جریان سقیفه، روزی عمر به ابوبکر گفت: ما فاطمه، دختر رسول اللّه را از خودمان خشمناک و ناراحت گردانیده ایم، بیا با یکدیگر به ملاقات و دیدار او رویم تا از ما راضی و خوشنود شود.

لذا هر دو حرکت کردند و چون به درب منزل رسیدند، اجازه ورود خواستند؛ ولی به ایشان اجازه داده نشد.

به ناچار حضور امام علیّ علیه السلام آمدند و در این باره با او سخن گفتند؛ بنابر

این امام علیّ علیه السلام برای آنها اجازه ورود طلبید و چون وارد شدند، روبروی حضرت زهراء سلام اللّه علیها نشستند.

و حضرت روی خود را از آن ها برگرداند، سلام کردند، امّا حضرت جوابشان را نداد.

ابوبکر گفت: ای حبیبه رسول اللّه! سوگند به خدا که من تو را بیش از دخترم، عایشه دوست دارم.

روزی که پدرت از دنیا رفت، ای کاش من مرده بودم؛ علّت آن که تو را از حقّ میراث پدرت منع کردم، چون شنیدم که فرمود: ما ارثیّه ای به جای نمی گذاریم، آنچه از اموال ما باقی بماند، صدقه است.

در این هنگام، فاطمه سلام اللّه علیها فرمود: اگر حدیثی را از پدرم رسول خدا برایتان بگویم، تأیید می کنید؟ گفتند: آری.

فرمود: خداوند را بر شما گواه می گیرم، آیا نشنیدید از پدرم، رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله که می فرمود: رضایت فاطمه رضایت من است، خشم و غضب فاطمه خشم و غضب من می باشد، هرکه فاطمه را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که او را خشمگین و ناراحت کند، مرا خشمگین و ناراحت کرده است؟!

گفتند: بلی، چنین سخنی را از رسول اللّه شنیده ایم.

حضرت فاطمه فرمود: خدا و ملائکه را شاهد و گواه می گیرم که شما دو نفر مرا خشمگین و ناراحت کرده اید و من از شما خوشحال و راضی نخواهم شد تا پدرم، رسول خدا را ملاقات کرده و شکایت شما را به او کنم.

ابوبکر گفت: از خشم خداوند و غضب فاطمه به خداوند پناه می برم، و سپس در حال گریه از نزد حضرت خارج شدند. (30)

شوخی زن و شوهر با رضایت خداوند

سمان فارسی حکایت نماید:

روزی حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها

بر پدرش، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد شد.

وقتی رسول خدا چشمش بر چهره فاطمه افتاد، او را گریان و غمگین دید، به همین جهت علّت را جویا شد؟

حضرت زهراء سلام اللّه علیها در پاسخ پدر اظهار داشت: ای رسول خدا! روز گذشته بین من و همسرم، علیّ بن ابی طالب علیه السلام جریانی اتّفاق افتاد که با یکدیگر ضمن صحبت، شوخی و مزاح می کردیم و من جمله ای را به عنوان شوخی به شوهرم گفتم، که موجب ناراحتی او شد.

و چون احساس کردم که همسرم ناراحت است، از سخن خویش غمگین و پشیمان گشتم و از او خواهش کردم تا از من راضی و خوشحال گردد.

و او نیز عذر مرا پذیرفت و شادمان شد و با خنده روئی با من مواجه گشت و احساس کردم که از من راضی می باشد؛ ولی اکنون از خدای خود وحشت دارم که مبادا از من خشمگین و ناراضی باشد.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با شنیدن چنین مطالبی اظهار نمود: ای دخترم! همانا رضایت و خوشنودی شوهر همانند رضایت و خوشنودی خداوند متعال خواهد بود و غضب و ناراحتی شوهر سبب نارضایتی و ناراحتی خدا می گردد.

و سپس افزود: هر زنی که خداوند را همچون حضرت مریم عبادت و ستایش کند؛ ولیکن شوهرش از او ناراضی باشد، عبادات و اعمال او مقبول درگاه خدا قرار نمی گیرد.

ای دخترم! بدان که بهترین اعمال، فرمان بُرداری و تبعیّت از شوهر است، البتّه در مواردی که خلاف اسلام و قرآن نباشد بعد از آن، بهترین کارها برای زن ریسندگی است، یعنی کارهای سبک و فردی، به دور از نامحرمان را

انجام دهد.

ای دخترم! هر زنی که زحمات و مشقّات خانه داری را تحمّل کند و خانه داری نماید و برای رفاه و آسایش اعضاء خانواده اش تلاش نماید، همانا او اهل بهشت خواهد بود. (31)

قداست و عظمت فاطمه سلام اللّه علیها

أسماء بنت عمیس گوید:

هنگامی که حضرت زهراء سلام اللّه علیها اوّلین فرزندش امام حسن علیه السلام را به دنیا آورد و زایمان نمود، خونی را که دیگر زن ها در موقع زایمان به عنوان خون نفاس می بینند از او خارج نگردید.

و من از این جریان بسیار تعجّب کردم، به هیمن جهت راهی منزل پدرش، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گشتم و چون بر آن حضرت وارد شدم، عرض کردم: یا رسول اللّه! آیا فاطمه خون حیض و نفاس نمی بیند؟!

حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله در پاسخ به من اظهار داشت: آیا نمی دانی که دخترم فاطمه (طاهره و مطهّره) است؟!

یعنی؛ پاک و پاکیزه می باشد و با سایر زنان تفاوت دارد و خون حیض و نفاس از او خارج نمی گردد. (32)

و امام محمّد باقر علیه السلام نیز حکایت فرماید:

چون قیامت برپا شود، حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها بر درب ورودی دوزخ توقّف نماید و به درگاه خداوند متعال اظهار دارد: خداوندا! تو مرا فاطمه نامیده ای و وعده دادی هر که دوستدار و علاقه مند به من و ذریّه ام باشد، او را به آتش جهنّم مجازات نخواهی کرد و می دانم که وعده تو حقّ است.

آن گاه از سوی پروردگار متعال ندا می رسد: ای فاطمه! راست می گوئی، من تو را فاطمه نامیده ام و وعده داده ام هر که علاقه مند به تو و ذریّه ات بوده و ولایت

آن ها را پذیرفته باشد به آتش دوزخ مجازات نخواهم کرد و هم اکنون به وعده خود وفا می کنم.

و آن هائی را که دوست داری و اهل آتش جهنّم هستند، تو می توانی آنها را شفاعت نمائی؛ و من شفاعت و وساطت تو را پذیرا هستم، تا آن که موقعیّت و منزلت تو را نزد ملائکه و انبیاء و اهل محشر آشکار سازم.

پس ای فاطمه! هر که در پیشانی و بین دو چشمان او نوشته باشد که مؤمن هست، می توانی شفاعت نمائی و نجات بخش او از آتش دوزخ باشی و او را وارد بهشت گردانی. (33)

بهشت و پیراهن خون آلود حسین علیه السّلام

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم حکایت فرماید:

آن هنگام که صحرای محشر بر پا شود و خداوند تمامی بندگانش را زنده احضار نماید، صدائی به گوش همگان خواهد رسید که: ای جماعت! چشم های خود را ببندید و سرهای خود را به زیر افکنید، چون که فاطمه دختر محمّد صلی اللّه علیه و آله می خواهد از پل صراط عبور نماید.

پس همگان چشم های خود را می بندند و حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها در حالی که هفتاد هزار فرشته او را مشایعت و همراهی می کنند، وارد می شود و در یکی از موقف های مهمّ محشر توقّف می فرماید.

پس از آن پیراهن به خون آغشته حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السلام را در دست گرفته و به محضر ربوبی پروردگار عرضه می دارد: پروردگارا! این پیراهن فرزندم، حسین می باشد، تو خود آگاهی که با فرزندم چگونه رفتار کردند.

در این هنگام، صدائی از طرف خداوند متعال می رسد: ای فاطمه! هر خواسته و تقاضائی داری بگو، که برآورده خواهد شد.

و حضرت زهراء

سلام اللّه علیها اظهار دارد: خدایا! انتقام مرا از قاتلین فرزندم، حسین بگیر.

پس شعله ای مهیب از آتش بر پا شود و زبانه کشان یکایک قاتلین امام حسین علیه السلام را فرو بلعد، همان طوری که پرنده ای که دانه از زمین برچیند.

و سپس به عمق دوزخ برگردد و تمامی آن افرادِ ظالم، به عذاب های دردناک مجازات و عقاب خواهند شد.

بعد از آن، فاطمه زهراء سلام اللّه علیها به سوی بهشت حرکت می نماید و در حالی که ذراری و دوستان و علاقه مندانش همراه او می باشند، وارد بهشت خواهند شد؛ و از انواع برکات و نعمت های آن بهره مند می گردند. (34)

گریه دوستان و شفاعت زنان

هنگامی که امام حسین علیه السلام متولّد شد، پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله پس از بشارت و تهنیت، خبر از شهادت نوزاد و کیفیّت کشته شدنش را داد، حضرت زهراء سلام اللّه علیها سخت گِریست و اظهار داشت: در چه زمانی اتّفاق خواهد افتاد؟

پیامبر اسلام فرمود: زمانی که من و تو و پدرش، علیّ و برادرش، حسن نباشیم و او یعنی؛ حسین تنها باشد.

آن گاه گریه حضرت زهراء سلام اللّه علیها افزون یافت و گفت: چه کسی برای فرزندم گریه و عزاداری خواهد کرد؟

حضرت رسول فرمود: فاطمه جان! زنان و مردان امّت من بر مصیبت او و اهل و عیالش می گریند و نوحه سرائی و عزاداری خواهند کرد، و این نوحه سرائی و عزاداری هر سال تجدید خواهد شد؛ و چون روز قیامت برپا شود تو، زنان گریه کننده و عزادار بر حسین را شفاعت نموده و من، مردانشان را شفاعت می کنم.

و ای فاطمه! تمام چشم ها در قیامت گریان

می باشند، مگر آن چشمانی که در عزا و مصیبت حسین علیه السلام گریان بوده باشد که آنان خندان و خوشحال وارد بهشت خواهد شد. (35)

چگونگی دفاع از حقّ خود

عایشه دختر ابوبکر حکایت می کند:

فاطمه زهراء سلام اللّه علیها پس از شهادت پدرش، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در یکی از روزها نزد پدرم ابوبکر آمد و ارثیّه پدری خود را از او مطالبه نمود.

و پدرم، ابوبکر در پاسخ به وی اظهار اشت: پیغمبر خدا چیزی به عنوان ارثیّه، باقی نگذاشته است و آنچه که از اموال او باقی مانده باشد، صدقه خواهد بود.

فاطمه سلام اللّه علیها با شنیدن سخنان پدرم ابوبکر، خشمگین و ناراحت شد و از او کناره گرفت و با همین ناراحتی و کناره گیری به زندگی خود ادامه داد تا آن که وفات یافت.

سپس عایشه در ادامه سخنان خود افزود: حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها سهمیّه خود را به عنوان ارثیّه، از اموال رسول اللّه صلوات اللّه و سلامه علیه و همچنین فدک را از پدرم ابوبکر به طور مرتّب مطالبه و درخواست می نمود؛ ولیکن پدرم از پرداخت آن ها خودداری می کرد. (36)

طبق مشهور و روایات وارده: فدک، باغ بسیار بزرگی بوده که طبق ضوابطی در جنگ خیبر، حقّ شخصی پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله قرار گرفت.

و حضرت آن را در حضور اصحاب به دخترش، فاطمه زهراء سلام اللّه علیها تحویل داد و به آن مخدّره بخشید.

بی تابی دختر و بشارت پدر

ابو ایّوب انصاری حکایت کند:

در آن هنگامی که رسول گرامی اسلام صلی اللّه علیه و آله در بستر بیماری خوابیده بود و آخرین لحظات عمر پربرکت خود را سپری می نمود،

حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها به دیدار پدر بزرگوارش آمد.

و چون پدر را با آن وضعیت جسمی مشاهده نمود، سخت گریست و اشک بر گونه هایش جاری گشت.

حضرت رسول صلی اللّه

علیه و آله با دیدن غم و اندوه دخترش، وی را دلداری داد و اظهار داشت: ای فاطمه! خداوند متعال از بین تمام بندگانش، تنها علیّ بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان شوهرت برگزید.

و آن گاه بر من وحی فرستاد که تو را به نکاح او در آورم و این برای تو عظمت و سعادت بود که چنین شخصیّتی شوهر تو گردید.

در این لحظه، حضرت زهراء سلام اللّه علیها خوشحال شد و با شادمانی تبسّمی نمود.

و پدرش در ادامه فرمایش خود افزود: فاطمه جان! بدان که شوهرت دارای چند خصلت و فضیلت است که دیگران از آن فضایل و مناقب محروم هستند:

ایمان و اعتقاد راسخ به خدا و رسولش، آگاهی به علوم و فنون مختلف، دارای حکمت و معارف، همسری چون تو، دو فرزند پسر چون حسن و حسین، انجام امر به معروف و نهی از منکر در تمام حالات، قضاوت بر مبنای کتاب خدا.

و پس از آن فرمود: فاطمه! ما اهل بیتی هستیم که خداوند رحمان عنایتی را به ما فرموده است، که (نه به امّت های قبل از ما و نه بعد از ما) به هیچکس چنین عنایتی نشده و نخواهد شد.

پدرت بهترین و افضل تمام پیغمبران می باشد.

شوهرت وصیّ من، و افضل اوصیاء است.

عمویت، حمزه سیّد و سرور تمام شهیدان است.

جعفر طیّار از ما اهل بیت است، که در بهشت با دو بال خود پرواز می کند.

و دو فرزندت حسن و حسین، که دو سبط این امّت می باشند. (37)

اذان و تجلّی خاطرات پدر

پس از گذشت مدّتی از رحلت و شهادت جانگداز پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله، دخترش فاطمه زهراء سلام اللّه علیها

چنین اظهار داشت: دلم تنگ شده است و آرزو دارم، که آوای اذان بلال اذان گوی پدرم را بشنوم.

و چون بلال متوجّه آرزوی حضرت زهراء سلام اللّه علیها شد، مشغول گفتن اذان گردید؛ و چون گفت: (اللّه اکبر، اللّه اکبر).

حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها به یاد خاطرات دوران پدرش افتاد؛ و نتوانست خود را کنترل نماید و با صدای بلند شروع به گریستن نمود.

تا آن که اذان بلال رسید به: (أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه)، که در این هنگام حضرت زهراء صیهه و فریادی کشید و با حالت بیهوشی بر صورت، روی زمین افتاد.

مردم گفتند: ای بلال! ساکت شو، چیزی نمانده است که دختر رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله دار فانی را وداع گوید.

پس بلال ساکت شد و باقی مانده اذان را ادامه نداد.

و چون حضرت به هوش آمد در خواست ادامه اذان را داشت.

بلال قبول نکرد و گفت: ای سرور زنان! بر تو می ترسم که مشکلی برای شما پیش آید،

به همین جهت حضرت از او گذشت کرد و ساکت ماند.

همچنین در روایتی دیگر، از امام علیّ علیه السلام آمده است که فرمود:

هر گاه فاطمه زهراء سلام اللّه علیها چشمش به لباس و پیراهن پدرش، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می افتاد و یا آن را می دید و می بوئید، گریان می شد و حالت بیهوشی به آن بانوی مجلّله دست می داد. (38)

فخر حوّا و عظمت زهراء علیها السلام

امام حسن عسکری به نقل از پدران بزرگوارش علیهم السلام، از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:

چون خداوند متعال حضرت آدم علیه السلام و حوّا را آفرید و در بهشت جای گرفتند، بر خود بالیدند و

آدم علیه السلام به همسر خود حوّا، گفت: خداوند موجودی بهتر و برتر از ما نیافریده است.

در این هنگام پروردگار متعال به جبرئیل علیه السلام وحی فرستاد: بنده ام، آدم را به فردوس أعلی بِبَر؛ همین که آدم علیه السلام وارد آن مکان مقدّس شد، کنیزی که در یکی از بهترین قصرها که بر سرش تاجی از نور بود و دو گوشواره از نور در گوش خود داشت، توجّه آدم را به خود جلب کرد.

و چون نگاه آدم بر آن فرشته افتاد و دید که نور جمالش تمام بهشت را روشنائی بخشیده، از جبرئیل سؤال نمود که: او کیست؟

جبرئیل علیه السلام اظهار داشت: او فاطمه دختر محمّد، پیغمبر خدا و یکی از فرزندان تو می باشد که در زمان آینده مبعوث می گردد.

آدم علیه السلام سؤال نمود: تاجی که بر سر دارد چیست؟

جبرئیل گفت: شوهرش علیّ بن ابی طالب علیه السلام می باشد. (39)

فاطمه زهراء و اسرار پدر صلّی اللّه علیه و آله

عایشه یکی از همسران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله حکایت کند:

در آن هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نزد من حضور داشت، فاطمه زهراء سلام اللّه علیها بر ما وارد شد؛ و چنان راه می رفت که همانند راه رفتن رسول اللّه بود.

وقتی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله متوجّه آمدن دخترش حضرت فاطمه شد، به وی خطاب کرد و فرمود: دخترم! خوش آمدی، و سپس او را کنار خود، سمت راست نشاند و سخنی مخفیانه به او گفت که ناگاه دیدم فاطمه زهراء گریان شد.

عایشه افزود: علّت گریان شدنش را جویا شدم و گفتم: ای فاطمه! من تو را هرگز با چنین خوشی ندیده بودم که کنار

پدرت باشی، پس چرا ناگهان گریان شدی؟!

حضرت زهراء سلام اللّه علیها در جواب اظهار داشت: اسرار پدرم را فاش نمی کنم.

بعد از آن دیدم که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مطلب دیگری مخفیانه به زهرای مرضیّه فرمود، که خوشحال و خندان گردید و تبسّمی نمود.

در این موقع تعجّب من بیشتر شد و این بار علّت گریه و خنده او را جویا شدم؟

و آن حضرت، دو باره در جواب من اظهار داشت: به هیچ عنوان اسرار پدرم را فاش نمی کنم.

تا آن که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رحلت نمود و من از فرصت استفاده کرده و علّت خنده و گریه آن روز را، از فاطمه زهراء جویا شدم؟

و آن حضرت اظهار داشت: پدرم در آن روز به من فرمود: جبرئیل هر سال یک بار بر من وارد می شد؛ ولی امسال دو مرحله بر من وارد شد و این علامت نزدیک شدن مرگ من می باشد، پس با این سخنِ پدرم، گریان شدم.

و در ادامه فرمایشاتش فرمود: تو از اهل بیت من، اوّل کسی خواهی بود که به من ملحق می شوی، سپس پدرم افزود:

آیا راضی و خوشحال نیستی که سیّد و سرور زنان باشی.

و من پس از شنیدن چنین بشارتی مسرور و شادمان گشتم. (40)

نسوختن انگشت در دیگ حریره

أنس بن مالک حکایت کند:

روزی حجّاج بن یوسف ثقفی مرا نزد خویش احضار کرد و درباره جریان به هم زدن و مخلوط کردن غذای داخل دیگ به وسیله دست، که توسّط حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها انجام گرفته بود، سؤال کرد.

گفتم: روزی عایشه به حضور فاطمه زهراء علیها السلام وارد شد و دید که آن حضرت مشغول

پختن حریره برای دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام می باشد.

و مقداری آرد و شیر و روغن داخل دیگ ریخته بود و آن را روی اجاقی که آتش زیر آن شعله ور بود قرار داده؛ و با انگشت خود، حریره داخل دیگ را در حالی که می جوشید و غُل غُل می کرد، به هم می زد و مخلوط می نمود.

عایشه با دیدن چنین صحنه ای بُهت زده گشت و با حیرت و تعجّب، از منزل دختر پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله خارج شده و به سوی منزل پدرش، ابوبکر حرکت کرد.

و چون به منزل پدرش وارد شد، گفت: ای پدر! هم اکنون جریان عجیبی را از فاطمه زهراء مشاهده کردم، که مرا به حیرت و تعجّب واداشته است.

او را دیدم در حالی که دیگ حریره، روی اجاق آتش می جوشید، با انگشت خویش آن ها را به هم می زد و مخلوط می نمود.

ابوبکر گفت: ای دخترم! این موضوع را مخفی و کتمان دار، مبادا کسی متوجّه شود، که این امر بسیار مهمّ و عظیم است.

ولی همین که پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله از این جریان آگاه شد، بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی، فرمود:

مردم از دیدن صحنه جریان دیگ و آتش تعجّب می کنند و آن را جریانی عظیم و غیر قابل قبول می پندارند.

و سپس افزود: سوگند به آن کسی که مرا به رسالت مبعوث کرده و به نبوّت خویش بر انگیخته است، باید بدانید که خداوند متعال آتش و حرارت آن را بر جسد فاطمه و بر خون و مو و تمام اجزاء بدنش حرام گردانیده است.

همانا فاطمه و شیعیانش (پیروان

واقعی در عمل و گفتار) از حرارت آتش در أمان خواهند بود، و بلکه آتش و خورشید و ماه و ستارگان و کوه ها، همه و همه در طاعت فاطمه و نسل او یعنی؛ اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشند.

و همچنین جنّیان در رکاب آخرین فرزندش، امام زمان علیه السلام با مخالفان و ظالمان می جنگند.

و در آن هنگام، زمین تمام برکات و گنجینه ها و مخازنش را تسلیم مهدی موعود عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف خواهد نمود.

پس وای به حال کسی که در فضائل ومناقب بی شمار فاطمه شکّ کند، خداوند لعنت کند آن کسانی را که به هر عنوانی، کینه و دشمنی شوهرش، علیّ بن ابی طالب را در دل دارند و امامت او و دیگر فرزندانش را نپذیرند و انکار کنند.

ودر پایان افزود: بدانید و آگاه باشید که فاطمه علیها السلام در صحرای محشر بیش از دیگران شفاعت می نماید و شفاعتش پذیرفته و مقبول درگاه خداوند متعال قرار خواهد گرفت. (41)

پاداش پاسخگوئی به مسائل

امام حسن عسگری صلوات اللّه و سلامه علیه حکایت فرماید:

روزی زنی نزد حضرت فاطمه زهراء علیها السلام وارد شد و گفت: مادری دارم ضعیف و ناتوان که برای انجام نماز، مسئله ای برایش پیش آمده و مرا فرستاده است تا پاسخ آن را از شما دریافت نمایم.

حضرت زهراء علیها السلام پس از گوش دادن به سخنان آن زن، جوابش را داد و آن زن دو مرتبه سؤال خود را تکرار کرد و حضرت دوباره جواب او را داد.

و به طور مرتّب آن زن سؤال خود را بازگو کرد تا آن که به ده مرتبه رسید و حضرت زهراء علیها

السلام بدون هیچ گونه احساس و اظهار ناراحتی و بلکه به عطوفت پاسخ او را بیان می نمود. (42)

پس از آن، زن خجالت زده شد و گفت: شما را خسته و ناراحت کردم، بیش از این مزاحم شما نمی شوم.

و حضرت زهراء علیها السلام اظهار نمود: خیر، برای من زحمتی نخواهد بود و سپس افزود: چنانچه شخصی أجیر شده باشد تا باری سنگین را به جائی ببرد و در إزای آن مبلغ صد هزار دینار مزد بگیرد آیا ناراحت می شود؟ !

و آن زن در جواب حضرت گفت: خیر.

بعد از آن فرمود: من برای هر سؤال که جوابش را بگویم أجیر تو هستم و مزد و پاداش آن نزد خداوند متعال به ارزشی بیش از آنچه که در این جهان است، می باشد.

پس اکنون آنچه می خواهی سؤال کن و برای من ناراحت مباش، که از پدرم رسول اللّه صلوات اللّه علیه شنیدم، فرمود:

علماء و دانشمندان، شیعیان و پیروان ما در روز قیامت در حالی محشور می شوند، که تاج کرامت بر سر نهاده اند.

چون آنان در دنیا بر هدایت بندگان خدا، تلاش و کوشش داشته اند مورد لطف و رحمت خداوند قرار می گیرند و هدایا و خلعت های گرانبهای بهشتی تقدیمشان می شود ...

پس از آن حضرت زهراء علیها السلام فرمود: ای بنده خدا ! ارزش یکی از آن خلعت ها، هزار بار بیش از آنچه است که در این دنیا وجود دارد وخورشید بر آن می تابد.

چون که چیزهای این دنیا هر چند هم به ظاهر ارزش والائی داشته باشد؛ امّا فاسد شدنی و فناپذیر است، بر خلاف قیامت و بهشت که هر چه در آن باشد سالم و جاوید خواهد

بود. (43)

تدوین مصحف فاطمه علیها السلام

در این که کتاب شریف مُصحَف حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها چگونه تدوین شده و با چه کیفیّتی بوده است، احادیث و روایات مختلفی وارد شده است که به جمع سه حدیث می پردازیم:

روزی عدّه ای از اصحاب و افرادی که در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام حضور داشتند، پیرامون کتاب جَفر، جامعه و مُصحَف سؤالاتی را مطرح کردند.

حضرت درباره هر کدام، مطالبی را بیان فرمود و سپس پیرامون مُصحَف چنین اظهار داشت:

چون خداوند متعال، حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله را قبض روح کرد و رحلت نمود، غم و اندوه سختی بر فاطمه مرضیّه علیها السلام روی آورد که ناگوار و غیر قابل تحمّل بود و در این راستا، کسی غیر از خدای متعال از دردها و ناراحتی های درونی آن حضرت آگاه نبود.

پس خدای منّان جهت تسّلای آن بزرگوار فرشته ای را مأمور نمود تا با وی هم سخن و هم راز گردد؛ و مدّتی به این منوال گذشت، تا آن که روزی این موضوع را با همسر خود امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام در میان نهاد که فرشته ای نزد من می آید و با من حدیث می گوید و مونس من گشته است.

امام علیّ علیه السلام اظهار داشت: هرگاه متوجّه صدای او شدی و احساس نمودی که آمده است مرا آگاه کن.

پس از آن، هر زمان که فرشته بر حضرت زهراء علیها السلام وارد می شد، همسر خود، علیّ علیه السلام را خبر می نمود.

و حضرت علیّ علیه السلام نیز تمامی آنچه را که گفته می شد می نوشت، تا آن که یک کتاب کامل و جامع شد و به نام

مُصحَف حضرت فاطمه زهراء علیها السلام تدوین و ثبت گردید.

و تمام علوم و آنچه که انسان ها در تمام دوران ها نیازمند آن باشند در آن مصحف شریف موجود است.

و سپس امام جعفر صادق علیه السلام افزود: کتاب مصحف و نیز جامعه و جفر أبیض و جفر أحمر، همه آن ها نزد مااهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام موجود می باشد. (44)

لوح حضرت فاطمه سلام اللّه علیها

امام جعفر صادق علیه السلام حکایت فرماید:

روزی پدرم امام محمّد باقر علیه السلام به جابر بن عبداللّه انصاری پیشنهاد داد براین که در فرصتی مناسب، صحبتی با تو دارم.

جابر اظهار داشت: هر موقع بفرمائی، من آماده ام.

تا آن که روزی پدرم سلام اللّه علیه، جابر را فرا خواند و فرمود:

آن لوحی را که در حضور مادرم، فاطمه زهراء سلام اللّه علیها مشاهده کرده ای، توضیحاتی پیرامون آن بیان نما.

جابر در پاسخ گفت: روزی برای تبریک و تهنیت ولادت امام حسین علیه السلام بر مادرت، فاطمه زهراء علیها السلام وارد شدم.

در مقابل او لوحی سبز رنگ دیدم که گمان کنم از نوع زمرّد بود؛ و سپس در آن لوح نوشته هائی را به رنگ سفید، شبیه نور خورشید مشاهده کردم، که برایم تعجّب آور بود.

پس عرضه داشتم: ای دختر رسول اللّه ! پدر و مادرم فدایت باد، این لوح چیست؟ و چه مطالبی در آن ثبت گردیده است؟

در پاسخ فرمود: این لوحی است که خداوند متعال، آن را به پدرم هدیّه داده است و در آن نام پدرم و همسرم علیّ و دو فرزندم حسن و حسین و دیگر امامان و اوصیاء علیهم السلام درج گردیده است.

و پدرم رسول خدا صلی اللّه علیه

و آله آن را به من عنایت کرده، تا به وسیله آن شادمان و مسرور باشم.

گزیده ای از متن لوح مقدّس

به نام خداوندی که رحمن و رحیم است، این نوشتار از سوی خداوند عزیز و حکیم برای پیغمبرش، محمّد صلی اللّه علیه و آله به وسیله روح الا مین ارسال گردید.

ای محمّد! نام های مرا تعظیم بدار و نعمت های مرا شکرگزار باش.

من خدای بی همتا هستم؛ و در هم کوبنده دستگاه و قدرت ستمگران، و نابود کننده تجاوزگران می باشم، و در روز قیامت حاکم خواهم بود ...

به درستی که تو را بر تمامی پیغمبران خود، همچنین جانشین و خلیفه ات را بر دیگر اوصیاء از هر جهت برتری و فضیلت دادم.

و فرزندانت، حسن را معدن علوم و حسین را نگه دارنده و حافظ دین و شریعت قرار دادم و او را به وسیله شهادت بر تمامی افراد گرامی خواهم داشت، و نیز اولیاء و حجّت های خود را بر بندگانم از نسل او قرار داده ام. (45)

قضاوت در بهترین خطّ

روزی حضرت فاطمه زهراء علیها السلام مشغول انجام کارهای منزل بود و دو فرزند عزیزش حسن و حسین علیهما السلام خطّی را نوشته بودند و هر یک ادّعا می کرد، که خطّ من بهتر و زیباتر است.

پس جهت قضاوت نزد مادرشان آمدند و از او خواستند تا نظر دهد که خطّ کدام یک بهتر و زیباتر می باشد.

ولی حضرت زهراء علیها السلام برای آن که هیچ کدام را ناراحت نکند اظهار داشت: از پدرتان سؤال نمائید.

و چون حسن و حسین علیهما السلام موضوع را برای پدرشان عرضه داشتند، او نیز نخواست که یکی از آن دو عزیز را

ناراحت و مأیوس نماید، به همین جهت فرمود: بروید و از جدّتان رسول خدا سؤال نمائید.

لذا آن دو عزیز، نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند وخطّشان را نشان دادند، همچنین حضرت فرمود: من نیز قضاوت نکنم تا آن که با جبرئیل مشورت نمایم.

همین که جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول وارد شد و در جریان موضوع قرار گرفت، اظهار داشت: بایستی از خداوند سبحان نظر خواهی کنم، و در نهایت خدای مهربان خطاب نمود: باید مادرشان نظر دهد و قضاوت نماید.

به همین جهت، حضرت زهراء علیها السلام گردنبند مروارید خود را از گردن در آورد و نخ آن را پاره نمود و دانه هایش را بر زمین ریخت و سپس به فرندانش خطاب نمود و اظهار داشت: هر کدام از شما دانه های بیشتری بردارد خطّ او بهتر است.

و هر یک به طور مساوی از دانه های مروارید برداشت و در نهایت هیچ کدام ناراحت و غمگین نگشتند و خطّ هر دو خوب و زیبا تشخیص داده شد. (46)

گریه بر فراق پدر یا بر ظلم دشمن؟

همان طوری که قبلاً گفته شد، حضرت فاطمه مرضیّه علیها السلام یکی از چهار نفر گریه کنندگان عالم به شمار آمده است.

آن مظلومه پس از رحلت پدرش رسول گرامی اسلام صلی اللّه علیه و آله به قدری مورد انواع ظلم ها و مصائب جسمی و روحی قرار گرفت که چاره ای جز، گریستن نداشت و آن قدر گریست؛که روزی بزرگان مدینه، محضر امام علیّ علیه السلام شرف حضور یافتند و عرضه داشتند:

فاطمه زهراء علیها السلام شب و روز گریان می باشد، و آسایش را از ما و از خانواده هایمان سلب نموده است؛

لذا تقاضامندیم که از او بخواهی که یا در شب و یا در روز گریه کند.

و امام علیّ علیه السلام پس از شنیدن این سخنان دلخراش، وارد منزل شد و کنار حضرت زهراء علیها السلام نشست و مشغول توصیه و دلداری آن بانوی مظلومه گردید.

و پس از گذشت لحظاتی با دلداری های مناسب، حضرت زهراء اندکی سکوت نمود.

در این هنگام، امام علیّ علیه السلام اظهار داشت: ای فاطمه! بزرگان مدینه از من خواسته اند تا به شما بگویم که یا شب را برای گریه انتخاب نمائی و یا روز را؟

حضرت زهراء علیها السلام پاسخ داد: یا علیّ! جور و جفای زمانه چنان بر من هجوم آورده است که تاب و توان را از من ربوده و بی اختیار می گِریَم، لیکن به مردم شهر مدینه بگو که از عمر من چند صباحی بیش باقی نمانده است و در همین روزها از میان ایشان رحلت می کنم.

به همین جهت امام علیّ علیه السلام کنار قبرستان بقیع، سایه بانی به عنوان بیت الا حزان خانه غم و اندوه و ناله برای همسر مظلومه اش بر پا نمود.

و حضرت زهرای مظلومه علیها السلام هر روز صبح به همراه دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام از خانه اش با حالت گریه رهسپار قبرستان بقیع می شد، تا بتواند با خدای خود با حالتی آسوده راز و نیاز نماید.

و چون، شب فرا می رسید، امام علیّ علیه السلام به قبرستان می آمد و همسر دل شکسته و ستمدیده اش را به همراه دو نور دیده اش به خانه باز می گرداند. (47)

استقبال از مرگ یا رفتن به میهمانی

سلمی همسر ابو رافع غلام و یار حضرت رسول صلی اللّه علیه و

آله و همچنین أسماء بنت عمیس و عبداللّه بن عبّاس و دیگر بزرگان حکایت کرده اند:

در آن هنگام که حضرت فاطمه زهراء علیها السلام لحظات آخر عمر پر برکت خویش را سپری می نمود، به اطرافیان خطاب کرد و فرمود: مقداری آب برایم بیاورید.

و چون آب آماده گشت، حضرت بدن خود را شستشو و غسل داد و سپس فرمود: بهترین و تمیزترین لباس های مرا بیاورید.

و وقتی لباس های مورد نظر آن مخدّره مظلومه در کنارش گذارده شد، آن ها را پوشید.

پس از آن دستور داد که رختخواب مرا در وسط اتاق بیندازید؛ و حضرت بعد از آن با حالت مخصوصی، آرام، آرام وارد اتاق شد و در رختخواب خود، رو به قبله خوابید و دست خود را زیر سر گذاشت و اظهار نمود:

من در همین لحظات از میان شما خواهم رفت و به سوی پروردگار خویش رحلت می کنم و از این دنیای فانی راحت می شوم و به میهمانی و ملاقات خداوند رحمان و همچنین دیدار پدرم رسول خدا می روم.

از شما می خواهم که پس از وفاتم، بدنم را برهنه و عریان نکنید چون که من خود را شستشو داده و تمیز کرده ام؛ و سپس پارچه ای روی خود کشید. (48)

و شاید مقصود این بوده باشد که حضرت زهراء علیها السلام، این اوّلین مظلومه جهان بشریّت، نخواسته است که همسرش، امام علیّ صلوات اللّه علیه از صدمات و شکنجه های وارده بر بدن نازنینش توسطّ دشمنان دوست و مسلمان نما آگاه شود و قلب حضرتش غمگین و دلخراش گردد.

سفارشی مهمّ در آخرین لحظات

روزی امام محمّد باقر علیه السلام ضمن فرمایشاتی، در جمع اصحاب حکایت فرمود:

حضرت فاطمه

زهراء علیها السلام پس از رحلت پدرش، رسول گرامی اسلام صلی اللّه علیه و آله بیش از مدّت شصت روز زندگی نکرد. (49)

و چون مریضی آن مخدّره مظلومه که به جهت صدمات وارده به وجود آمده بود شدّت یافت، دست به سوی آستان مقدّس الهی بلند کرده و با خداوند متعال مناجات و راز و نیاز می نمود.

و از جمله مناجات ها و استغاثه های آن حضرت چنین بود:

(یا حَیُّ یا قَیُّوم، بِرَحْمَتِک أسْتَغیثُ، فَأغِثْنی، اللّهمّ زَحْزِحْنی عَنِ النّارِ، وأدْخِلْنی الْجَنَّةَ، وألْحِقْنی بِمُحمَّد (صلّی اللّه علیه وآله وسلّم).

و هرگاه امیرالمؤمنین، علیّ علیه السلام کنار بستر همسرش، فاطمه زهراء علیها السلام می آمد، برای او این چنین دعا می نمود:

ای فاطمه! خداوند، تو را عافیت و سلامتی عنایت فرماید، و تو را زنده و سالم نگه دارد.

ولیکن حضرت زهراء مرضیّه علیها السلام در مقابل دعای شوهرش، چنین اظهار می داشت: چه قدر خوب است که هر چه زودتر به خدای خویش ملحق شوم و با او ملاقات کنم.

و سپس در آخرین لحظات عمر شریفش، وصیّت خود را پیرامون مهریّه اش و همچنین اثاث و اسباب منزل که متعلق به خودش بود مطرح کرد و در پایان به همسرش امام علیّ علیه السلام خطاب کرد و اظهار داشت:

یا علیّ! پس از من با أمامه دختر ابوالعاص ازدواج نما، چون که او همانند خودم نسبت به فرزندانم دلسوز و مهربان می باشد. (50)

بهترین الگو برای بانوان

عبداللّه بن عباس و دیگر راویان حکایت کنند:

هنگامی که زمان رحلت یگانه دخت نبوّت، همسر ولایت حضرت فاطمه زهراء علیها السلام نزدیک شد، أسماء بنت عمیس را طلب کرد.

و چون اسماء نزد ایشان حضور یافت، به

او فرمود:

ای اسماء! وقت جدائی و فراق من فرا رسیده است، می خواهم بعد از آن که فوت نمودم، جسد مرا به وسیله ای بپوشانی، تا آن که هنگام تشییع جنازه ام و حجم بدنم مورد دید افراد نامحرم قرار نگیرد.

اسماء با شنیدن این کلمات بسیار اندوهگین و محزون گردید.

و چون حضرت زهراء مرضیّه علیها السلام، بر خواسته و پیشنهاد خود اصرار ورزید، اسماء اظهار داشت: ای حبیبه خدا! من در حبشه، تخت هائی را دیده ام که مخصوص حمل و تشییع جنازه زن درست می کرده اند.

حضرت زهراء علیها السلام با شنیدن آن خوشحال شد و تقاضا نمود که تابوتی همانند آن را برایش تهیّه نمایند.

وقتی اسماء آن تابوت را تهیّه کرد و نزد ایشان آورد، حضرت آن را مشاهده نمود و فرمود:

شما با این تابوت، جسد مرا از دید افراد و نامحرمان مستور و پنهان خواهید داشت، خداوند متعال بدن شما را از آتش دوزخ مستور گرداند. (51)

وصایای حضرت

حضرت زهراء مظلومه علیها السلام، آن سرور زنان در آخرین لحظات عمر خود، به همسرش امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام خطاب کرد و چنین اظهار نمود:

یا علیّ! تو خود گواهی که در دوران زندگی از من دروغ و خیانتی سر نزده است، در تمام مسائل و جریانات گوناگون زندگی، من با تو مخالفتی نداشته ام، بلکه همیشه در تمام لحظات سعی کرده ام که یار و یاور تو بوده باشم.

اکنون از تو می خواهم، چنانچه بعد از من خواستی همسری برگزینی، أمامه دختر خواهرم را انتخاب نمائی، که او برای فرزندانم چون مادری دلسوز و مهربان است.

تابوتی برایم تهیّه کنید و جنازه ام را درون آن قرار دهید تا

هنگام تشییع، بدنم پنهان و پوشیده باشد و حجم بدنم مورد دید افراد و توجّه نامحرمان قرار نگیرد.

هنگامی که شب فرا رسید و افراد، در خانه های خود خوابیدند، جنازه ام را حمل و تشییع کنید، تا اشخاصی که بر من ظلم کردند و حقّ ما را غصب نمودند، در تشییع جنازه ام شرکت نکنند، چون که آنان دشمن من و دشمن رسول خدا هستند.

اجازه ندهید، آن هائی که بر ما ظلم کرده اند و کسانی که تابع ایشان شده اند بر جنازه من نماز بخوانند.

سپس افزود: ای پسر عمو! وقتی روح از بدنم خارج شد و خواستی مرا غسل دهی، بدنم را برهنه منما، چون که من خود را شسته ام.

و مرا پس از غسل، از باقیمانده حُنوط پدرم، رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله، حُنوط کن.

و خودت به همراه دیگر نزدیکان و یاران باوفا، نماز را بر جنازه ام اقامه کنید.

و آن گاه بدون آگاهی و اطّلاع دیگران، مرا در محلّی مخفی، دفن نمائید تا آن که محلّ دفنم نیز، از نامحرمان و غاصبان و ظالمان پنهان و مستور باشد.

و ضمن آن که هیچ یک از آن هائی که بر من و تو ظلم کردند نباید در مراسم دفن من شرکت کنند، محل قبرم نیز مخفی باشد. (52)

عروج ملکوتی یا پرواز نجاتبخش

امام جعفر صادق صلوات اللّه علیه حکایت فرماید:

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رحلت نمود، دو چیز گرانبها را در بین امّت خود به عنوان امانت قرار داد، که یکی قرآن و دیگری عترت و اهل بیتش علیهم السلام بود.

پس از آن به نقل از فاطمه زهراء علیها السلام حکایت فرماید:

چند روزی

پس از رحلت پدرم رسول خدا صلوات اللّه علیه، ایشان را در خواب دیدم و اظهار داشتم:

ای پدرجان! تو رفتی و با رفتن تو ارتباط ما با عالم وحی قطع گردید؛ و هنوز سخنم پایان نیافته بود که در همین لحظات متوجّه شدم، چندین نفر از فرشته های الهی نزد من آمدند و مرا به همراه خود بالا بردند.

وقتی وارد آسمان ها شدم، ساختمان های با شکوه و باغات بسیار سبز و خرّم را دیدم و چون به یکی از آن قصرهای بهشتی نزدیک شدم، مشاهده کردم که چندین حوریه از آن بیرون آمدند و می خندیدند و به یکدیگر بشارت می دادند.

و من با دیدن چنان صحنه های سعادت بخش و دلنشین، بسیار علاقه مند شدم که نزد آن ها بمانم و برنگردم؛ لیکن در همین حالت از خواب بیدار شدم.

سپس حضرت صادق علیه السلام به نقل از امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام چنین فرمود:

ناگهان دیدم که فاطمه زهراء علیها السلام حیرت زده و پریشان از خواب بیدار شد و مرا صدا زد، جلو رفتم و جریان را جویا شدم؟

و چون آن مخدّره مظلومه، خواب خود را برایم بیان نمود، از من عهد و پیمان گرفت که چون رحلت نماید کسی در مراسم تشییع و تدفین وی شرکت نکند، مگر سه نفر از زنان به نام های:

امّ سلمه، امّ أیمن و فضّه.

و هشت نفر از مردان که به نام های:

دو فرزندش، حسن و حسین، عبداللّه بن عبّاس، سلمان فارسی، عمّار یاسر، مقداد و ابوذر غفاری بودند.

حضرت امام علیّ علیه السلام در ادامه فرمود: و در آن شبی که وعده الهی فرا رسید

و فاطمه زهراء علیها السلام در آن شب قبض روح گردید، متوجّه شدم که آن مظلومه، بر عدّه ای تازه وارد سلام می دهد و می گوید: (وعلیکم السّلام).

بعد از آن، همسر مظلومه ام به من خطاب کرد و اظهار داشت:

یا علیّ! این جبرئیل امین است که بر من وارد شده و مرا بر نعمت های بهشتی بشارت می دهد.

پس از گذشت لحظه ای دیگر، باز اظهار نمود: (و علیکم السّلام)، و سپس به من خطاب نمود: ای پسر عمو! این میکائیل است که بعد از جبرئیل بر من وارد شد.

در مرتبه سوّم دختر رسول خدا چشم های خود را گشود و اظهار داشت: و این عزرائیل است که اکنون وارد شد؛ و پدرم اوصاف و حالاتش را برایم گفته بود.

و بعد از آن عزرائیل را مورد خطاب قرار داد و گفت: سلام بر تو، ای گیرنده ارواح! تعجیل نما و جانم را برگیر، ولیکن سعی کن مرا عذاب ندهی و جانم را به سختی نگیری.

و سپس به درگاه پروردگار متعال چنین اظهار نمود: بار خداوندا! من به سوی رحمت و برکات تو می آیم، نه به سمت آتش و عذابِ دردناکی که به معصیت کاران وعده داده ای.

و آن گاه، آن بانوی ستمدیده در حالی که رو به قبله دراز کشیده بود چشم های خویش را بر هم نهاد و به عالم بقاء رحلت نمود. (53)

در سوگ حضرت زهراء سلام اللّه علیها

بتاب ای مه تو بر کاشانه من

که تاریک است امشب خانه من

بتاب ای مه که بینم روی نیلی

بشویم در دل شب جای سیلی

بتاب ای مه که تا با قلب خسته

دهم من غسل، پهلوی شکسته

بتاب ای مه که شُویم من شبانه

ز اشک دیده،

جای تازیانه

بتاب ای مه که تا کلثوم و زینب

ببیند روی مادر در دل شب

بتاب ای مه حسن مادر ندارد

حسین من کسی بر سر ندارد

بتاب ای مه گلستانم خزان شد

به زیر خاک، زهرای جوان شد (54)

بریز آب روان اَسماء، ولی آهسته آهسته

به جسم اطهر زهراء، ولی آهسته آهسته

ببین بشکسته پهلویش، سیه گردیده بازویش

به ریز آب روان رویش، ولی آهسته آهسته

بُوَد خون جاری ای اسماء هنوز از سینه زهراء

بنالم زین مصیبت ها، ولی آهسته آهسته

حسن ای نور چشمانم، حسین ای راحت جانم

بیائید ای عزیزانم، ولی آهسته آهسته

همه خواب و علیّ بیدار، سرش بنهاده بردیوار

بگرید با دل خونبار، ولی آهسته آهسته

روم شب ها سراغ او، به قبر بی چراغ او

بگریم از فراق او، ولی آهسته آهسته

سینه ای کز معرفت گنجینه اسرار بود

کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود

طور سینا تجلّی مشعلی از نور شد

سینه سینای وحدت، مشتعل از نار بود

آن که کردی ماه تابان پیش او پهلو تهی

از کجا، پهلوی او را تاب آن آزار بود

گردش گردون دون بین، کز جفای سامری

نقطه پرگار وحدت، مرکز مسمار بود

صورتش نیلی شد از سیلی که چون سیل سیاه

روی گیتی زین مصیبت تا قیامت تار بود (55)

پنج درس آموزنده و ارزشمند

امام جعفر صادق صلوات اللّه علیه حکایت فرماید:

حضرت فاطمه زهراء علیها السلام هر هفته، صبح های شنبه به زیارت قبور شهدا می رفت و بر قبر حمزه حضور می یافت و برایش دعا و استغفار می نمود. (56)

2 امام موسی بن جعفر به نقل از امیرالمؤمنین، علیّ علیهما السلام حکایت فرماید:

روزی حضرت زهراء علیها السلام نزد پدرش، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بود، که مردی نابینا وارد شد؛ و حضرت فاطمه علیها السلام

خود را مخفی کرد.

هنگامی که مرد نابینا خارج شد، حضرت رسول اظهار داشت:

ای فاطمه! با این که می دانستی، او نابینا است و تو را نمی بیند، با این حال چرا پنهان شدی؟

پاسخ داد: بلی، او نابینا بود ولی من که بینا بودم و چشم داشتم.

و سپس افزود: همان طوری که مرد نباید به زن نامحرم نگاه کند، زن هم نباید به مرد نامحرم نگاه نماید، علاوه بر آن، از اندام زن، بوئی تراوش می کند که نباید نامحرم نزدیک او قرار گیرد.

حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرمود: به راستی که تو پاره تن من هستی. (57)

3 امام جعفر صادق صلوات اللّه علیه فرمود:

حضرت زهراء علیها السلام سبزی خُرفه را بسیار دوست می داشت.

و این گیاه به عنوان (بَقله الزّهراء) معروف بود؛ خدا لعنت کند بنی امیّه را که از روی دشمنی با ما، آن را بَقله الحَمقاء نامیدند. (58)

در کُتب طبّ خواصّ بسیاری برای خُرفه بیان شده است.

4 جابر بن عبداللّه انصاری حکایت کند:

روزی پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله بر فاطمه مرضیّه علیها السلام وارد شد و دید آن مخدّره. خود را به وسیله جُل پلاس شتر پوشانده است و مشغول دستاس کردن می باشد.

و شیر خواره اش نیز در دامانش شیر می نوشد.

حضرت رسول گریان شد و فرمود: ای دخترم! تلخی های دنیا زودگذر می باشد ولیکن لذّتهای آخرت جاوید است.

فاطمه زهراء اظهار داشت: من خداوند را بر نعمت هایش شکر می گویم و در تمام حالات حقّ او را پاس می دارم.

در همین لحظه بود که خداوند متعال این آیه شریفه قرآن را بر حضرت رسول فرستاد: (وَ لَسَوْفَ یُعْطیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی). (59)

5 و

امام سجّاد علیه السلام فرمود: اسماء بنت عمیس حکایت کرده است:

روزی امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام در یکی از جنگ ها غنیمتی به دست آورد و گردنبندی برای همسرش فاطمه علیها السلام خریداری کرد و به عنوان هدیّه تحویل او داد و حضرت آن را پوشید.

روز بعد، حضرت رسول صلوات اللّه علیه به منزل ایشان آمد و گردنبند را در گردن دخترش دید، فرمود: دخترم! مردم و دنیا تو را نفریبند، تو دختر رسول خدائی، مبادا به تجمّلات دنیا و زر و زیور آن دل خوش کنی.

حضرت زهراء علیها السلام با شنیدن این سخن، گردنبند را از گردن خود در آورد و پس از فروش با پولش غلامی خرید و او را آزاد کرد و پیامبر خدا شادمان و مسرور گشت. (60)

بلبل شیرین سخن

دختر فکر بکر من، غنچه لب چو وا کند

از نمکین کلام خود، حقّ نمک ادا کند

طوطی طبع شوخ من، گرکه شکرشکن شود

کام زمانه راپرازشکّرجانفزاکند

بلبل نطق من ز یک، نغمه عاشقانه ای

گلشن دهر را پر از، زمزمه و نوا کند

ناطقه مرا مگر، روح قُدُس کند مدد

تا که ثنای حضرت، سیّده نساء کند

فیض نخست و خاتمه، نور جمال فاطمه

چشم دل از نظاره در، مبداء و منتهی کند

صورت شاهد ازل معنی حسن لم یزل

و هم چگونه وصفِ آئینه حق نما کند

مطلع نور ایزدی، مبداء فیض سرمدی

جلوه او حکایت از خاتم انبیا کند (61)

پی نوشت ها

1-فهرست نام مشخّصات بعضی از کتابهائی که مورد استفاده این مجموعه قرار گرفته است در قسمت آخر جلد دوّم همین مجموعه نفیسه موجود می باشد.

2-از شاعر محترم: آقای کمپانی.

3-اشعار از شاعر محترم: آقای وصال شیرازی.

4-نام مبارک آن حضرت به عنوان فاطمه، زهراء: به عدد حروف أبجد، چنین است: 135، 213.

5-به ترتیب، مطابق بیست و هشتم مرداد، و یا هفدهم شهریور، سال دهم هجری شمسی خواهد بود.

6-ولادت و دیگر حالات حضرت زهراء سلام اللّه علیها بر گرفته شده است از:

الشیّعه: ج 1، مناقب ابن شهر آشوب: ج 1، بحار الانوار: ج 43 و44، عیون المعجزات شیخ حسین عبدالوهّاب، کشف الغمّه: ج 1، أنساب الا شراف: ج 2، تهذیب الا حکام: ج 6، اعلام الوری: ج 1، مجموعه نفیسه، تاریخ اهل البیت علیهم السلام، تذکره الخواصّ، الفصول المهمّه، ینابیع المودّه، فاطمه الزّهراء سلام اللّه علیها، دلائل الامامه و ...

7-از شاعر محترم: (ژولیده).

8-الخرایج و الجرایح: ج 2، ص 525، ح 1، و الثّاقب فی المناقب، ص 285، ح 244، و بحار الانوار، ج 43، ص 2 3،

و دلائل الامامه: ص 76، ح 17.

9-إ حقاق الحقّ: ج 25، ص 279، بحار الانوار: ج 43، ص 20، ح 7.

10-أعيان الشّيعه: ج 1، ص 312 و379، فاطمه الزّهراء عليها السلام: ص 106، كشف الغمّه: ج 1، ص 359.

11-بحار الانوار: ج 43، ص 137 145 به نقل از كافى، كشف الغمّه، مصباح الا نوار، ... و احقاق الحقّ: ج 19، ص 134 136 با تفاوت.

12-دلائل الامامه: ص 81، ح 21، بحار الانوار: ج 43، ص 9، ح 16.

13-بحار الانوار: ج 16، ص 3.

14-بحار الانوار: ج 16، ص 225 به نقل از صحيفه الرّضا عليها السلام.

15-احتجاج طبرسى: ج 1، ص 18، تفسير امام عسكرى عليه السلام: ص 346.

16-الثّاقب فى المناقب: ص 290، ح 248.

17-حقير گويد: شفا گرفتن براى أمراض و دردها به وسيله دعاها نياز حتمى به ايمانى راسخ و عقيده اى كامل دارد، ضمنا شاهد احوال چندين كودک و بزرگسال بوده ام كه به وسيله و بركت همين دعا شفاء يافته اند.

18-دلائل الامامه: ص 107، ح 35، بحار الانوار: ج 43، ص 66 68، ح 59، الخرايج و الجرايح، ج 2، ص 533، ح 9.

19-اصول كافى: ج 1، ص 460، ح 7.

20-بحار الانوار: ج 43، ص 47.

21-كتاب العوالم: ج 11، ص 629.

22-بحار الانوار: ج 43، ص 31، ح 38، تفسير عيّاشى: ص 29، ح 35، إحقاق الحقّ: ج 19، ص 113.

23-احقاق الحقّ: ج 25، ص 350، أعيان الشّيعه: ج 1، ص 322.

24-بحار الانوار: ج 43، ص 28، ح 33، الخرايج و الجرايح: ج 2، 530، ح 6.

25-احقاق الحقّ: ج 25، ص 272.

26-احقاق الحقّ: ج 25، ص 255، بحار: ج 43، ص 81، مستدرک الوسائل: ج 5،

ص 244، ح 1.

27-مستدرک الوسائل: ج 3، ص 23، ح 1.

28-سوره حجر: آیه 44.

29-بحار الانوار: ج 43 ص 87 89 ح 9.

30-أعیان الشّیعه: ج 1، ص 318، به نقل از الامامه و السّیاسه.

31-إ حقاق الحقّ: ج 19، ص 112 و 113، داستان مفصّل است، علاقه مندان مراجعه نمایند.

32-إ حقاق الحقّ: ج 25، ص 251.

33-علل الشّرایع: ص 179، ح 6.

34-أمالی مفید: ص 130، ح 6 و در کتاب احقاق الحقّ: ج 25، ص 222 به نقل از امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام از پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله وارد شده است.

35-معالی السّبطین: ج 2، ص 11، بحار: ج 44، ص 29، ح 37.

36-أعیان الشّیعه: ج 1، ص 314، به نقل از صحیح بخاری.

37-بحار الانوار: ج 43، ح 8، به نقل از خصال شیخ صدوق.

38-اعیان الشّیعه: ج 1، ص 320.

39-بحار الانوار: ج 43، ص 52، س 1.

40-احقاق الحقّ: ج 25، ص 97 و ص 85.

41-الثّاقب فی المناقب: ص 293، ح 250.

42-احتمالاً مضمون سؤالها مختلف بوده است، نه این که سؤال را تکرار کرده باشد.

43-تفسیرالامام العسکری علیه السلام: ص 340، ح 216، بحار الانوار: ج 2، ص 3، ح 3.

44-اصول کافی: ج 1، ص 240، ح 2 و 3 و 5.

45-اصول کافی: ج 1، ص 527، ح 3، عیون اخبارالرّضا علیه السلام: ج 1، ص 41، ح 2، مناقب ابن شهرآشوب: ج 1، ص 296، الجواهر السنیّه: ص 163 و ...

لوح حضرت فاطمه زهراء علیها السلام بسیار مفصّل است، به قطعاتی کوتاه اشاره شد، در خواندن و نگهداری این لوح مقدّس فضائل و خواصّی وجود دارد.

علاقه مندان به کتابهای مربوطه مراجعه فرمایند. و اخیرا توسّط انتشارات

مرقد مطهّر مرحوم علاّمه مجلسی رحمه اللّه علیه با طرحی زیبا چاپ و منتشر گردیده است.

46-بحار الانوار: ج 43، ص 309، س 5، ضمن ح 72.

47-تلخیص از بحار الانوار: ج 43، ص 175 177.

48-بحار الانوار: ج 43، ص 172، ح 12، أعیان الشّیعه: ج 1، ص 321.

49-در مدّت بقاء حضرت زهراء علیها السلام پس از رحلت پدرش اختلاف نظر است و در این زمینه روایات مختلفی وارد شده است.

50-مستدرک الوسائل: ج 2، ص 134، ح 7، و ص 360، ح 4.

51-إحقاق الحقّ: ج 25، ص 549، أعیان الشّیعه: ج 1، ص 320.

و همین داستان را نیز امام جعفر صادق علیه السلام با اندک تفاوتی بیان فرموده است و در پایان به نقل از قول پدرش حضرت باقر العلوم علیه السلام می افزاید: اوّلین تابوتی که در اسلام برای حمل جنازه ساخته شد، تابوت مادرم، زهراء علیها السلام بود.

دعائم الاسلام: ج 1، ص 232 و مستدرک الوسائل: ج 2، ص 316، ح 5.

52-بحار الانوار: ج 43، ص 191، ح 20، فاطمه الزّهراء علیها السلام: ص 337 340 و اءعیان الشّیعه: ج 1، ص 321.

53-دلائل الامامه: ص 131، ح 42، بحار الانوار: ج 43، ص 209.

54-از شاعر محترم آقای رضائی.

55-از شاعر محترم آقای کمپانی.

56-تهذیب شیخ طوسی:، ج 1، ص 465، ح 168.

57-بحار الا نوار: ج 43، ص 91، ح 16.

58-بحار الا نوار: ج 43، ص 89 ح 11 و 12.

59-بحار الا نوار: ج 43، ص 86 بنقل از تفسیر ثعلبی.

60-مستدرک الوسائل: ج 5، ص 244، ح 1.

61-از شاعر محترم آقای کمپانی.

چهل حدیث گهربار منتخب

1 قالَتْ فاطِمَهُ الزَّهْراء سلام اللّه علیها:

نَحْنُ وَسیلَتُهُ فی خَلْقِهِ، وَ نَحْنُ خاصَّتُهُ وَ مَحَلُّ

قُدْسِهِ، وَ نَحْنُ حُجَّتُهُ فی غَیْبِهِ، وَ نَحْنُ وَرَثَهُ أنْبیائِهِ. (62)

ترجمه:

فرمود: ما أهل بیت پیامبر وسیله ارتباط خداوند با خلق او هستیم، ما برگزیدگان پاک و مقدّس پروردگار می باشیم، ما حجّت و راهنما خواهیم بود؛ و ما وارثان پیامبران الهی هستیم.

2 قالَتْ علیها السلام: وَهُوَ الا مامُ الرَبّانی، وَالْهَیْکَلُ النُّورانی، قُطْبُ الا قْطابِ، وَسُلالَهُ الاْ طْیابِ، النّاطِقُ بِالصَّوابِ، نُقْطَهُ دائِرَهِ الامامه. (63)

ترجمه:

در تعریف امام علیّ علیه السلام فرمود: او پیشوائی الهی و ربّانی است، تجسّم نور و روشنائی است، مرکز توجّه تمامی موجودات و عارفان است، فرزندی پاک از خانواده پاکان می باشد، گوینده ای حقّگو و هدایتگر است، او مرکز و محور امامت و رهبریّت است.

3 قالَتْ علیها السلام: أبَوا هِذِهِ الاْ مَّهِ مُحَمَّدٌ وَ عَلیٌّ، یُقْیمانِ اءَودَّهُمْ، وَ یُنْقِذانِ مِنَ الْعَذابِ الدّائِمِ إنْ أطاعُوهُما، وَ یُبیحانِهِمُ النَّعیمَ الدّائم إنْ واقَفُوهُما. (64)

ترجمه:

فرمود: حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و علیّ علیه السلام، والِدَین این امّت هستند، چنانچه از آن دو پیروی کنند آن ها را از انحرافات دنیوی و عذاب همیشگی آخرت نجات می دهند؛ و از نعمت های متنوّع و وافر بهشتی بهره مندشان می سازند.

4 قالَتْ علیها السلام: مَنْ أصْعَدَ إلیَ اللّهِ خالِصَ عِبادَتِهِ، أهْبَطَ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ أفْضَلَ مَصْلَحَتِهِ. (65)

ترجمه:

فرمود: هرکس عبادات و کارهای خود را خالصانه برای خدا انجام دهد، خداوند بهترین مصلحت ها و برکات خود را برای او تقدیر می نماید.

5 ق الَتْ علیها السلام: إنَّ السَّعیدَ کُلّ السَّعیدِ، حَقَّ السَّعیدِ مَنْ أحَبَّ عَلیّا فی حَیاتِهِ وَ بَعْدَ مَوْتِهِ. (66)

ترجمه:

فرمود: همانا حقیقت و واقعیّت تمام سعادت ها و رستگاری ها در دوستی علیّ علیه السلام در

زمان حیات و پس از رحلتش خواهدبود.

6 قالَتْ علیها السلام: إلهی وَ سَیِّدی، أسْئَلُکَ بِالَّذینَ اصْطَفَیْتَهُمْ، وَ بِبُکاءِ وَلَدَیَّ فی مُفارِقَتی أنْ تَغْفِرَ لِعُصاهِ شیعَتی، وَشیعَهِ ذُرّیتَی. (67)

ترجمه:

فرمود: خداوندا، به حقّ اولیاء و مقرّبانی که آن ها را برگزیده ای، و به گریه فرزندانم پس از مرگ و جدائی من با ایشان، از تو می خواهم گناه خطاکاران شیعیان و پیروان ما را ببخشی.

7 قالَتْ علیها السلام: شیعَتُنا مِنْ خِیارِ أهْلِ الْجَنَّهِ وَکُلُّ مُحِبّینا وَ مَوالی اَوْلیائِنا وَ مُعادی أعْدائِنا وَ الْمُسْلِمُ بِقَلْبِهِ وَ لِسانِهِ لَنا. (68)

ترجمه:

فرمود: شیعیان و پیروان ما، و همچنین دوستداران اولیاء ما و آنان که دشمن دشمنان ما باشند، نیز آن هائی که با قلب و زبان تسلیم ما هستند بهترین افراد بهشتیان خواهند بود.

8 قالَتْ علیها السلام: وَاللّهِ یَابْنَ الْخَطّابِ لَوْلا إنّی أکْرَهُ أنْ یُصیبَ الْبَلاءُ مَنْ لاذَنْبَ لَهُ، لَعَلِمْتَ أنّی سَأقْسِمُ عَلَی اللّهِ ثُمَّ أجِدُهُ سَریعَ الاْ جابَهِ. (69)

ترجمه:

حضرت به عمر بن خطّاب فرمود:

سوگند به خداوند، اگر نمی ترسیدم که عذاب الهی بر بی گناهی، نازل گردد؛ متوجّه می شدی که خدا را قسم می دادم و نفرین می کردم.

و می دیدی چگونه دعایم سریع مستجاب می گردید.

9 قالَتْ علیها السلام: وَاللّهِ، لاکَلَّمْتُکَ أبَدا، وَاللّهِ لاَ دْعُوَنَّ اللّهَ عَلَیْکَ فی کُلِّ صَلوهٍ. (70)

ترجمه:

پس از ماجرای هجوم به خانه حضرت، خطاب به ابوبکر کرد و فرمود: به خدا سوگند، دیگر با تو سخن نخواهم گفت، سوگند به خدا، در هر نمازی تو را نفرین خواهم کرد.

10 قالَتْ علیها السلام: إنّی أشْهِدُاللّهَ وَ مَلائِکَتَهُ، أنَّکُما اَسْخَطْتُمانی، وَ ما رَضیتُمانی، وَ لَئِنْ لَقیتُ النَبِیَّ لا شْکَوَنَّکُما إلَیْهِ. (71)

ترجمه:

هنگامی که ابوبکر و عمر به

ملاقات حضرت آمدند فرمود:

خدا و ملائکه را گواه می گیرم که شما مرا خشمناک کرده و آزرده اید، و مرا راضی نکردید، و چنانچه رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما دو نفر را خواهم کرد.

11 قالَتْ علیها السلام: لاتُصَلّی عَلَیَّ اُمَّهٌ نَقَضَتْ عَهْدَاللّهِ وَ عَهْدَ أبی رَسُولِ اللّهِ فی أمیرالْمُؤمنینَ عَلیّ، وَ ظَلَمُوا لی حَقیّ، وَأخَذُوا إرْثی، وَخَرقُوا صَحیفَتی اللّتی کَتَبها لی أبی بِمُلْکِ فَدَک. (72)

ترجمه:

فرمود: افرادی که عهد خدا و پیامبر خدا را درباره امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام شکستند، و در حقّ من ظلم کرده و ارثیّه ام را گرفتند و نامه پدرم را نسبت به فدک پاره کردند، نباید بر جنازه من نماز بگذارند.

12 قالَتْ علیها السلام: إلَیْکُمْ عَنّی، فَلا عُذْرَ بَعْدَ غَدیرِکُمْ، وَالأمْرُ بعد تقْصیرکُمْ، هَلْ تَرَکَ أبی یَوْمَ غَدیرِ خُمّ لِاِ حَدٍ عُذْوٌ. (73)

ترجمه:

خطاب به مهاجرین و انصار کرد و فرمود:

از من دور شوید و مرا به حال خود رها کنید، با آن همه بی تفاوتی و سهل انگاری هایتان، عذری برای شما باقی نمانده است.

آیا پدرم در روز غدیر خم برای کسی جای عذری باقی گذاشت؟

الَتْ علیها السلام: جَعَلَ اللّهُ الأ یمانَ تَطْهیرا لَکُمْ مِنَ الشِّرْکِ، وَ الصَّلاهَ تَنْزیها لَکُمْ مِنَ الْکِبْرِ، وَالزَّکاهَ تَزْکِیَهً لِلنَّفْسِ، وَ نِماءً فِی الرِّزقِ، وَالصِّیامَ تَثْبیتا لِلأ خْلاصِ، وَالْحَّجَ تَشْییدا لِلدّینِ (74)

ترجمه:

فرمود: خداوند سبحان، ایمان و اعتقاد را برای طهارت از شرک و نجات از گمراهی ها و شقاوت ها قرار داد.

و نماز را برای خضوع و فروتنی و پاکی از هر نوع تکّبر، مقرّر نمود.

و زکات (و خمس) را برای تزکیه نفس و توسعه روزی تعیین نمود.

و روزه را برای

استقامت و اخلاص در اراده، لازم دانست.

و حجّ را برای استحکام أساس شریعت و بناء دین اسلام واجب نمود.

14 قالَتْ علیها السلام: یا أبَاالْحَسَنِ، إنَّ رَسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَهِدَ إلَیَّ وَ حَدَّثَنی إنّی اَوَّلُ أهْلِهِ لُحُوقا بِهِ وَلا بُدَّ مِنْهُ، فَاصْبِرْ لِ مْرِاللّهِ تَعالی وَارْضَ بِقَض ائِهِ. (75)

ترجمه:

فرمود: ای ابا الحسن! همسرم، همانا رسول خدا با من عهد بست واظهار نمود: من اوّل کسی هستم از اهل بیتش که به او ملحق می شوم وچاره ای از آن نیست، پس تو صبر نما و به قضا و مقدّرات الهی خوشنود باش.

15 قالَتْ علیها السلام: مَنْ سَلَّمَ عَلَیْهِ اَوْ عَلَیَّ ثَلاثَهَ أیّامٍ أوْجَبَ اللّهُ لَهُ الجَنَّهَ، قُلْتُ لَها: فی حَیاتِهِ وَ حَیاتِکِ؟

قالَتْ: نعَمْ وَ بَعْدَ مَوْتِنا. (76)

ترجمه:

فرمود: هر که بر پدرم رسول خدا و بر من به مدّت سه روز سلام کند خداوند بهشت را برای او واجب می گرداند، چه در زمان حیات و یا پس از مرگ ما باشد.

16 قالَتْ علیها السلام: ما صَنَعَ أبُوالْحَسَنِ إلاّ ما کانَ یَنْبَغی لَهُ، وَلَقَدْ صَنَعُوا ما اللّهُ حَسیبُهُمْ وَطالِبُهُمْ. (77)

ترجمه:

فرمود: آنچه را امام علیّ علیه السلام نسبت به دفن رسول خدا و جریان بیعت انجام داد، وظیفه الهی او بوده است، و آنچه را دیگران انجام دادند خداوند آن ها را محاسبه و مجازات می نماید.

17 قالَتْ علیه السلام: خَیْرٌ لِلِنّساءِ أنْ لایَرَیْنَ الرِّجالَ وَلایَراهُنَّ الرِّجالُ. (78)

ترجمه:

فرمود: بهترین چیز برای حفظ شخصیت زن آن است که مردی را نبیند و نیز مورد مشاهده مردان قرار نگیرد.

18 قالَتْ علیها السلام: أوُصیکَ یا أبَاالْحَسنِ أنْ لاتَنْسانی، وَ تَزُورَنی بَعْدَ مَماتی. (79)

ترجمه:

ضمن وصیّتی به همسرش

اظهار داشت: مرا پس از مرگم فراموش نکنی.

و به زیارت و دیدار من بر سر قبرم بیائی.

19 قالَتْ علیها السلام: إنّی قَدِاسْتَقْبَحْتُ ما یُصْنَعُ بِالنِّساءِ، إنّهُ یُطْرَحُ عَلیَ الْمَرْئَهِ الثَّوبَ فَیَصِفُها لِمَنْ رَأی، فَلا تَحْمِلینی عَلی سَریرٍ ظاهِرٍ، اُسْتُرینی، سَتَرَکِ اللّهُ مِنَ النّارِ. (80)

ترجمه:

در آخرین روزهای عمر پر برکتش ضمن وصیّتی به اسماء فرمود: من بسیار زشت و زننده می دانم که جنازه زنان را پس از مرگ با انداختن پارچه ای روی بدنش تشییع می کنند.

و افرادی اندام و حجم بدن او را مشاهده کرده و برای دیگران تعریف می نمایند.

مرا بر تخت و بلانکاردی که اطرافش پوشیده نیست و مانع مشاهده دیگران نباشد قرار مده بلکه مرا با پوشش کامل تشییع کن، خداوند تورا از آتش جهنّم مستور و محفوظ نماید.

20 قالَتْ علیها السلام: ... إنْ لَمْ یَکُنْ یَرانی فَإ نّی أراهُ، وَ هُوَ یَشُمُّ الریح. (81)

ترجمه:

مرد نابینائی وارد منزل شد و حضرت زهراء علیها السلام پنهان گشت، وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله علّت آن را جویا شد؟

در پاسخ پدر اظهار داشت: اگر آن نابینا مرا نمی بیند، من او را می بینم، دیگر آن که مرد، حسّاس است و بوی زن را استشمام می کند.

21 قالَتْ علیها السلام: إصْبَحْتُ وَ اللّهِ ! عاتِقَهً لِدُنْیاکُمْ، قالِیَهً لِرِجالِکُمْ. (82)

ترجمه:

بعد از جریان غصب فدک و احتجاج حضرت، بعضی از زنان مهاجر و انصار به منزل حضرت آمدند و احوال وی را جویا شدند، حضرت در پاسخ فرمود: به خداوند سوگند، دنیا را آزاد کردم و هیچ علاقه ای به آن ندارم، همچنین دشمن و مخالف مردان شما خواهم بود.

22 قالَتْ علیها السلام: إنْ کُنْتَ تَعْمَلُ بِما

أمَرْناکَ وَ تَنْتَهی عَمّا زَجَرْناکَ عَنْهُ، فَاءنْتَ مِنْ شیعَتِنا، وَ إلاّ فَلا. (83)

ترجمه:

فرمود: اگر آنچه را که ما اهل بیت دستور داده ایم عمل کنی و از آنچه نهی کرده ایم خودداری نمائی، تو از شیعیان ما هستی وگرنه، خیر.

23 قالَتْ علیها السلام: حُبِّبَ إلَیَّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلاثٌ: تِلاوَهُ کِتابِ اللّهِ، وَالنَّظَرُ فی وَجْهِ رَسُولِ اللّهِ، وَالاْ نْفاقُ فی سَبیلِ اللّهِ.

ترجمه:

فرمود: سه چیز از دنیا برای من دوست داشتنی است: تلاوت قرآن، نگاه به صورت رسول خدا، انفاق و کمک به نیازمندان در راه خدا.

24 قالَتْ علیها السلام: أوصیکَ اَوّلاً أنْ تَتَزَوَّجَ بَعْدی بِإ بْنَهِ اُخْتی أمامَهَ، فَإ نَّها تَکُونُ لِوُلْدی مِثْلی، فَإ نَّ الرِّجالَ لابُدَّ لَهُمْ مِنَ النِّساءِ. (84)

ترجمه:

در آخرین لحظات عمرش به همسر خود چنین سفارش نمود:

پس از من با دختر خواهرم أمامه ازدواج نما، چون که او نسبت به فرزندانم مانند خودم دلسوز و متدیّن است.

همانا مردان در هر حال، نیازمند به زن می باشند.

25 قالَتْ علیها السلام: الْزَمْ رِجْلَها، فَإ نَّ الْجَنَّهَ تَحْتَ أقْدامِها، و الْزَمْ رِجْلَها فَثَمَّ الْجَنَّهَ. (85)

ترجمه:

فرمود: همیشه در خدمت مادر و پای بند او باش، چون بهشت زیر پای مادران است؛ و نتیجه آن نعمت های بهشتی خواهد بود.

26 قالَتْ علیها السلام: ما یَصَنَعُ الصّائِمُ بِصِیامِهِ إذا لَمْ یَصُنْ لِسانَهُ وَ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ جَوارِحَهُ. (86)

ترجمه:

فرمود: روزه داری که زبان و گوش و چشم و دیگر اعضاء و جوارح خود را کنترل ننماید هیچ سودی از روزه خود نمی برد.

27 قالَتْ علیها السلام: اَلْبُشْری فی وَجْهِ الْمُؤْمِنِ یُوجِبُ لِصاحِبِهِ الْجَنَّةَ، وَ بُشْری فی وَجْهِ الْمُعانِدِ یَقی صاحِبَهُ عَذابَ النّارِ. (87)

ترجمه:

فرمود: تبسّم

و شادمانی در برابر مؤمن موجب دخول در بهشت خواهد گشت، و نتیجه تبسّم در مقابل دشمنان و مخالفان سبب ایمنی ازعذاب خواهد بود.

28 قالَتْ علیها السلام: لایَلُومَنَّ امْرُءٌ إلاّ نَفْسَهُ، یَبیتُ وَ فی یَدِهِ ریحُ غَمَرٍ. (88)

ترجمه:

فرمود: کسی که بعد از خوردن غذا، دست های خود را نشوید دست هایش آلوده باشد، چنانچه ناراحتی برایش بوجود آید کسی جز خودش را سرزنش نکند.

29 قالَتْ علیها السلام: اصْعَدْ عَلَی السَّطْحِ، فَإ نْ رَأ یْتَ نِصْفَ عَیْنِ الشَّمْسِ قَدْ تَدَلّی لِلْغُرُوبِ فَأ عْلِمْنی حَتّی إدْعُو. (89)

ترجمه:

روز جمعه نزدیک غروب آفتاب به غلام خود می فرمود: بالای پشت بام برو، هر موقع نصف خورشید غروب کرد مرا خبر کن تا برای خود و دیگران دعا کنم.

30 قالَتْ علیها السلام: إنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعا وَلایُبالی. (90)

ترجمه:

فرمود: همانا خداوند متعال تمامی گناهان بندگانش را می آمرزد و از کسی باکی نخواهد داشت.

31 قالَتْ علیها السلام: الْجارُ ثُمَّ الدّارُ. (91)

ترجمه:

فرمود: اوّل باید در فکر مشکلات و آسایش همسایه و نزدیکان و سپس در فکر خویشتن بود.

32 قالَتْ علیها السلام: الرَّجُلُ اُحَقُّ بِصَدْرِ دابَّتِهِ، وَ صَدْرِ فِراشِهِ، وَالصَّلا هِ فی مَنْزِلِهِ إلا الاْ مامَ یَجْتَمِعُ النّاسُ عَلَیْهِ. (92)

ترجمه:

فرمود: هر شخصی نسبت به مرکب سواری، و فرش منزل خود و برگزاری نماز در آن از دیگری در أولویّت است مگر آن که دیگری امام جماعت باشد و بخواهد نماز جماعت را إقامه نماید، نباشد.

33 قالَتْ علیها السلام: یا أبَه، ذَکَرْتُ الْمَحْشَرَ وَوُقُوفَ النّاسِ عُراهً یَوْمَ الْقیامَهِ، واسَوْاء تاهُ یَوْمَئِذٍ مِنَ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ. (93)

ترجمه:

اظهار داشت: ای پدر، من به یاد روز قیامت افتادم که مردم چگونه در پیشگاه

خداوند با حالت برهنه خواهند ایستاد و فریاد رسی ندارد، جز اعمال و علاقه نسبت به اهل بیت علیهم السلام.

34 قالَتْ علیها السلام: إذا حُشِرْتُ یَوْمَ الْقِیامَهِ، أشْفَعُ عُصاهَ أمَّهِ النَّبیَّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ. (94)

ترجمه:

فرمود: هنگامی که در روز قیامت برانگیخته و محشور شوم، خطاکاران امّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله، را شفاعت می نمایم.

35 قالَتْ علیها السلام: فَأکْثِرْ مِنْ تِلاوَهِ الْقُرآنِ، وَالدُّعاءِ، فَإ نَّها ساعَهٌ یَحْتاجُ الْمَیِّتُ فیها إلی أنْسِ الاْ حْیاءِ. (95)

ترجمه:

ضمن وصیّتی به امام علیّ علیه السلام اظهار نمود: پس از آن که مرا دفن کردی، برایم قرآن را بسیار تلاوت نما، و برایم دعا کن، چون که میّت در چنان موقعیّتی بیش از هر چیز نیازمند به اُنس با زندگان می باشد.

36 قالَتْ علیها السلام: یا أبَا الحَسَن، إنّی لا سْتَحی مِنْ إلهی أنْ أکَلِّفَ نَفْسَکَ مالاتَقْدِرُ عَلَیْهِ. (96)

ترجمه:

خطاب به همسرش امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام کرد: من از خدای خود شرم دارم که از تو چیزی را در خواست نمایم و تو توان تهیه آنرا نداشته باشی.

37 قالَتْ علیها السلام: خابَتْ أمَّهٌ قَتَلَتْ إبْنَ بِنْتِ نَبِیِّها. (97)

ترجمه:

فرمود: رستگار و سعادتمند نخواهند شد آن گروهی که فرزند پیامبر خود را به قتل رسانند.

38 قالَتْ علیها السلام: ..وَ النَّهْیَ عَنْ شُرْبِ الْخَمْرِ تَنْزیها عَنِ الرِّجْسِ، وَاجْتِنابَ الْقَذْفِ حِجابا عَنِ اللَّعْنَهِ، وَ تَرْکَ السِّرْقَهِ ایجابا لِلْعِّفَهِ. (98)

ترجمه:

فرمود: خداوند متعال منع و نهی از شرابخواری را جهت پاکی جامعه از زشتی ها و جنایت ها؛ و دوری از تهمت ها و نسبت های ناروا را مانع از غضب و نفرین قرار داد؛ و دزدی نکردن، موجب پاکی

جامعه و پاکدامنی افراد می گردد.

للّه] الشِّرْکَ إِخْلاصا لَهُ بِالرُّبُوبِیَّهِ، فَاتَّقُوا اللّه حَقَّ تُقاتِهِ، وَ لا تَمُوتُنَّ إلاّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ، وَ أَطیعُوا اللّه فیما أَمَرَکُمْ بِهِ، وَ نَهاکُمْ عَنْهُ، فَاِنّهُ، إنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءِ. (99)

ترجمه:

و خداوند سبحان شرک را (در امور مختلف) حرام گرداند تا آن که همگان تن به ربوبیّت او در دهند و به سعادت نائل آیند؛ پس آن طوری که شایسته است باید تقوای الهی داشته باشید و کاری کنید تا با اعتقاد به دین اسلام از دنیا بروید.

بنابر این باید اطاعت و پیروی کنید از خداوند متعال در آنچه شما را به آن دستور داده یا از آن نهی کرده است، زیرا که تنها علماء و دانشمندان (اهل معرفت) از خدای سبحان خوف و وحشت خواهند داشت.

ءمّاوَاللّهِ، لَوْتَرَکُوا الْحَقَّ عَلی أَهْلِهِ وَاتَّبَعُوا عِتْرَهَ نَبیّه، لَمّا اخْتَلَفَ فِی اللّهِ اثْنانِ، وَلَوَرِثَها سَلَفٌ عَنْ سَلَفٍ، وَخَلْفٌ بَعْدَ خَلَفٍ حَتّی یَقُومَ قائِمُنا، التّاسِعُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِالسَّلام. (100)

ترجمه:

فرمود: به خدا سوگند، اگر حقّ یعنی خلافت و امامت را به اهلش سپرده بودند؛ و از عترت و اهل بیت پیامبر صلوات اللّه علیهم پیروی ومتابعت کرده بودند حتّی دو نفر هم با یکدیگر درباره خدا و دین اختلاف نمی کردند.

و مقام خلافت و امامت توسط افراد شایسته یکی پس از دیگری منتقل می گردید و در نهایت تحویل قائم آل محمّد عجّل اللّه فرجه الشّریف، و صلوات اللّه علیهم اجمعین می گردید که او نهمین فرزند از حسین علیه السلام می باشد.

62-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ج 16، ص 211.

63-ریاحین الشّریعه: ج 1، ص 93.

64-تفسیر الا مام العسکری علیه السلام: ص 330، ح 191،

بحار الانوار: ج 23، ص 259، ح 8.

65-تنبیه الخواطر معروف به مجموعه ورّام: ص 108 و 437، بحار: ج 67، ص 249، ح 25.

66-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ج 2، ص 449 مجمع الزّوائد: ج 9، ص 132.

67-کوکب الدّریّ: ج 1، ص 254.

68-بحار الانوار: ج 68، ص 155، س 20، ضمن ح 11.

69-اصول کافی: ج 1، ص 460، بیت الا حزان: ص 104، بحار الانوار: ج 28، ص 250، ح 30.

70-صحیح مسلم: ج 2، ص 72، صحیح بخاری: ج 6، ص 176.

71-بحار الانوار: ج 28، ص 303، صحیح مسلم: ج 2، ص 72، بخاری: ج 5، ص 5.

72-بیت الا حزان: ص 113، کشف الغمّه: ج 2، ص 494.

73-خصال: ج 1، ص 173، احتجاج: ج 1، ص 146.

74-ریاحین الشّریعه: ج 1، ص 312، فاطمه الزّهراء علیها السلام: ص 360، قطعه ای از خطبه طولانی و معروف آن مظلومه در جمع مهاجرین و انصار.

75-بحار الانوار: ج 43، ص 200، ح 30.

76-بحار الانوار: ج 43، ص 185، ح 17.

77-الامامه والسّیاسه: ص 30، بحار الانوار: ج 28، ص 355، ح 69.

78-بحار الانوار: ج 43، ص 54، ح 48.

79-زهره الرّیاض کوکب الدّری: ج 1، ص 253.

80-تهذيب الا حكام: ج 1، ص 429، كشف الغمّه: ج 2، ص 67، بحار: ج 43، ص 189، ح 19.

81-بحار الانوار: ج 43، ص 91، ح 16، إحقاق الحقّ: ج 10، ص 258.

82-دلائل الامامه: ص 128، ح 38، معانى الا خبار: ص 355، ح 2.

83-تفسير الا مام العسكرى عليه السلام: ص 320، ح 191.

84-بحار الانوار: ج 43، ص 192، ح 20، أعيان الشّيعه: ج 1، ص 321.

85-كنزل العمّال: ج 16، ص 462، ح 45443.

86-مستدرک

الوسائل: ج 7، ص 336، ح 2، بحار الانوار: ج 93، ص 294، ح 25.

87-تفسير الا مام العسكرى عليه السلام: ص 354، ح 243، مستدرک الوسائل: ج 12، ص 262، بحار الانوار: ج 72، ص 401، ح 43.

88-كنزل العمّال: ج 15، ص 242، ح 40759.

89-دلائل الامامه: ص 71، س 16، معانى الا خبار: ص 399، ضمن ح 9.

90-تفسير التّبيان: ج 9، ص 37، س 16.

91-علل الشّرايع: ج 1، ص 183، بحار الانوار: ج 43، ص 82، ح 4.

92-مجمع الزّوائد: ج 8، ص 108، مسند فاطمه: ص 33 و 52.

93-كشف الغمّه: ج 2، ص 57، بحار الا نوار: ج 8، ص 53، ح 62.

94-إ حقاق الحقّ: ج 19، ص 129.

95- بحار الانوار: ج 79، ص 27، ضمن ح 13.

96-أمالى شيخ طوسى: ج 2، ص 228.

97-مدينه المعاجز: ج 3، ص 430.

98-رياحين الشّريعه: ج 1، ص 312، فاطمه الزهراء عليها السلام: ص 360، قطعه اى از خطبه طولانى و معروف آن مظلومه.

99- همان مدرک قبل.

100-الامامه والتبصره: ص 1، بحار الانوار: ج 36، ص 352، ح 224.

شعر

ولادت

قدوسيان آواز كردند (ولادت)

از آسمان قدوسیان آواز کردند

درهای رحمت را دوباره باز کردند

در موسم میلاد یاس باغ عصمت

در باغ جنت بلبلان آواز کردند

در اسمانها عرشیان با شور و شادی

چشن سرور و شادمانی ساز کردند

در وصف و مدح کوثر ختم رسولان

امشب تمام قدسیان لب باز کردند

او محرم راز خدا بعد از نبی بود

گر مکه را آیینه دار راز کردند

امشب ملائک بر نبی تبریک گفتند

تا صبح گرد خانه اش پرواز کردند

آندم که سر زد روی زهرا

سادات زین مادر به عالم ناز کردم

حیرت مکن ای دل اگر گویم به عالم

پیغمبران با مهر او اعجاز کردند

در هر گرفتاری و

غم حتی امامان

با ذکر نامش درد خود ابراز کردند

امروز آمد از جنان امام (وفائی)

لق جهان را بعد او آغاز کردند

سید هاشم وفائی

ترجیع بند درمیلادحضرت زهرا (س)

مژده مژده ز لطف حی غفور

شد زمان نشاط و فصل سرور

ساقی عشق می کند از لطف

جام دل را پر از شراب طهور

علت قایی وجود و عدم

شده امروز در بروز و ظهور

جبرییل امین ز حی مبین

شد به دیدار مصطفی مأمور

ز اسمان پر کشید سوی زمین

تهنیت بر ÷یمبرش منظور

در یمینش روان دو صد غلمان

در یسارش دوان هزاران حور

کامشان بود از سخن شیرین

جانشان بود از این بیان پر شور

آمد آمد حبیبه دادار

فاطمه کفو حیدر کرار

ای نبی امین رسول خدا

وی تو را از خدا سلام و ثنا

بر تو تبریک خیر خلق الله

که بتابید نور خیر نساء

بر تو و بر خدیجه از رحمت

دختری داده ایم بی همتا

راضیه انسیه زکیه بتول

زهره مرضیه فاطمه زهرا

تو حبیبی و او حبیبه من

تو امینی و او امانت ما

او تجلای عصمت و عفت

اوست معنای شرم و حجب و حیا

هم بخوانند مهر و ماه و فلک

هم سرایند اهل ارض و سماء

آمد آمد حبیبه دادار

فاطمه کفو حیدر کرار

الی مهین بانوی کمال و جلال

پی به ذات تو بردن است محال

شد جمال جمیلت آینه وار

بر صفات مهیمن متعال

ای ز درکت کمیت عاقله لنگ

وی به وصفت زبان ناطقه لال

مهر و قهرت همان بهشت و جحیم

امر و نهی ات همان حرام و حلال

انبیاء در حضور ختم رسل

از جنان آمده به استعجال

بهر تبریک عید میلادت

ای نکو خصلت ای ستوده خصال

همه را بود این ترانه نغز

جمله را بود این خجسته مقال

آمد آمد حبیبه دادار

فاطمه کفو حیدر کرار

ای خدا را تو مظهر و مظهر

عصمت حق و عفت داور

ای تو یکتا انیس قلب نبی

وی تو

نور دو دیده حیدر

تویی ان کوثر کثیر رسول

که صدف شد به یازده گوهر

با چنین عزت و جلال و شکوه

چه کشیدی ز بعد پیغمبر

اتش کین زدند بیت تو را

آن دو ملعون، ستمگر کافر

شد نوشته غم تو بر دیوار

حک شده داستان تو بر در

(خادما) آتشم زدی بس کن

بیت ترجیع را بخوان از بر

امد آمد حبیبه دادار

فاطمه کفو حیدر کرار

حاج محمود عرفانی (خادم)

وقت سحر گاهان (ولادت)

مرا وقت سحرگاهان به گوشم این ندا آمد

ندا از جانب بالا ز عرش کبریا امد

دل هر شیعه مسرور است زین مولود فرخنده

که اندر بوستان دین گلی از انبیاء آمد

زدامان خدیجه فخر زنها شد عیان امشب

ز یمن مقدمش روشن زمین و اسمان امشب

تمام اهل عالم خادم آن آستان امشب

علی را همسر و گمراهیان را رهنما آمد

بود نامش زکیه مرضیه انسیه حوراء

حمیده راضیه ریحانه دیگر زهره زهرا

وجیهه فاطمه صدیقه زهرا آیت کبری

مصادف مقدمش با مقدم روح خدا آمد

حسین را او بود مادر علی را فاطمه همسر

گل دامان ÷یغمبر نزاده همچو او مادر

به زنهای جهان رهبر سرور فلب پیغمبر

شفیع شیعیان زهرا عزیز مصطفی آمد

زگلزار نبی امشب دو تا گوهر نمایان شد

رخ زهرا و فرزندش خمینی ماه تابان شد

مبارک مقدم او بر همه خلق مسلمان شد

کجا شد آنکه ما را رهنما و مقتدا آمد

معصومه اصغری

مژده می آید (ولادت)

بگوشم مژده می آید دمادم

دل شوریده گردد شاد و خرم

تولد یافت در ماه جمادی

عزیز که بود او فخر عالم

گل نشکفته از دامان مادر

رسد بوی خوشش اندر مشامم

دو تا گل از گلستان نبوت

به زهرا و به رهبر خیر مقدم

از این مولودی فرخنده تبریک

بگوید دوستان با هم دمادم

قدوم مادر و فرزند امروز

مبارک باشدی بر اهل عالم

عیان شد آیه نور علی نور

ملائک صف به صف دربان و همدم

علی را همسر و مام شبیر است

به پیغمبر نگین از به خاتم

ز زهرا بر همه زنها خطاب است

رعایت کن حجاب ای زن به عالم

کجایی ای امید قلب امت

ز هجر روی تو بشکسته بالم

زبان اصغری قاصر از آن است

کند وصف تو ای نیکو خصالم

معصومه اصغری

در مدح حضرت زهرا (س)

محمد بحر بی پایان رحمت گوهرش زهرا

علی فلک نجات آفرینش لنگرش زهرا

رسول الله می نازد که دارد دختری چون او

کتاب الله می نازد که باشد کوثرش زهرا

به معراج نبوت گر بگیری اوج می بینی

که گردون هاست در این راه و باشد محورش زهرا

خلایق راست قرآن داور و، قرآن از آن بالد

که در تفسیر و در تعبیر باشد داورش زهرا

علی در غزوه ها یار محمد بود و می بودی

در امواج غم و اندوه تنها یاورش زهرا

همای قله قاف ولایت، ملک هستی را

گرفته زیر پر زیرا بود بال و پرش زهرا

درست ام ابیها گر شود تفسیر می بینی

که هر پیغمبری بود از نخستین مادرش زهرا

سلام حق سلام انبیا بر شخص پیغمبر

سلام شخص پیغمبر به تنها دخترش زهرا

عبور ناقه اش چون روز محشر افتد از محشر

کند محشر به پا محشر که گردد محشرش زهرا

گریزد از قیامت تیره گی تا مرز تاریکی

چو گردد با خدایی نور خود روشنگرش زهرا

ولایت چیست بشنو آسمان کل خوبی ها

که با شد

مهر و ماه و آفتاب و اخترش زهرا
محمد جان جان عالم است و هیچ می دانی؟
که باشد جان شیرین در درون پیکرش زهرا
خدا در دیده ی ظاهر نمی گنجد اگر گنجد
به چشم خواجه لولاک باشد مظهرش زهرا
رسول الله را باشد دو قرآن، صامت و ناطق
کتاب صامتش قرآن، کتاب دیگرش زهرا
درود هر زن آزاده و هر مرد آزاده
بر آن بانو که باشد در ولایت رهبرش زهرا
ولایت همچو قرآن محمد جاودانی شد
به یمن همت دخت ولایت پرورش زهرا
محمد حی سرمد را بود پیغمبر خاتم
که در هر عصر و هر نسل است پیغام آورش زهرا
عبادت سنگرش زهرا نبوت محورش زهرا
ولایت همسرش زهرا امامت مصدرش زهرا
محمد شهر علم و در علی ابن ابیطالب
زهی شهری که باشد زینت بام درش زهرا
درخت سبز توحید و نبوت کیست؟ پیغمبر
امامان شاخه ها و شیعیان برگ و برش زهرا

جز اینم، گر بود ایمان ندارم بهره از ایمان

که دین، هم اولش زهرا بود هم آخرش زهرا

بیا حج ولایت کن، که این حج تا ابد باشد

صفا و مروه و سعی و منی و مشعرش زهرا

علی سنگر نشین جنگ ها بود و عجب دارم

که شد بعد از پیمبر حامی بی سنگرش زهرا

تک تنها کنار آستان خانه پشت در

خدا داند خدا داند چه آمد بر سرش زهرا

غلاف تیغ خصم دون زکار انداخت دستش را

بلی این بود پاداش جهاد اکبرش زهرا

برای یاری حیدر فشاری دید پشت در

که رفت از دست آنجا هم صدف هم گوهرش زهرا

دریغا کز جفای اهل دوزخ پایمال آمد

بهشت وحی و پرپر شد گل نیلو فرش زهرا

گل لبخند روید ز آفتاب حشر ای میثم

اگر بر خلق افتد سایه ای از چادرش زهرا

حاج غلامرضا سازگار

رباعی

دریا ست نبی و

گوهرش فاطمه است

یکتاست علی و همسرش فاطمه است

با آنکه پناهه همه خلقست حسین

او هم به پناه مادرش فاطمه است

***

خدایا گنج با گنجینه ام سوخت

میان شعله ها آیینه ام سوخت

چنان مسمار در قلبم فرو رفت

که محسن گفت مادر سینه ام سوخت

***

غم طفلی فراموشم نرفته

که بارغصه از دوشن نرفته

گذشته سالها از کوچه اما

صدای سیلی از گوشم نرفته

***

حاج غلامرضا سازگار

طلعات کبریا

ای طلعات کبریا طلیعه نگاه تو

وی جلوات حق عیان ز چهره چوماه تو

فطرت فاطر خدا عصمت حق فاطمه ای

از این جهت فخر کند به خلق خود اله تو

چون شب قدر رمضان قدر تو مانده در خفا

تربت بی نشان تو بر این سخت گواه تو

تو مادر امامتی تو صاحب قیامتی

خوشا به حال آن کسی که هست در پناه تو

ز مرمر دیده خود به کوچه گو چه دیده ای

که خیره مانده مرتضی به صورت سیاه تو

اگر که شانه حسن نمی شدی عصای تو

جای عصا در آن میان چه بود تکیه گاه تو

یاد مدینه کردم و تربت بی نشان تو

بگو به جان مهدیت کجاست بارگاه تو

محمد راد محمدی

پیغامبران را شرف

ای ز تو پیغامبران را شرف

لؤلؤو مرجان خدا را صدف

راضیه و مرضیه و عالمه

سیده النساء یا فاطمه

آینه سیرت ختم رسل

دانش کل عصمت کل عقل کل

دختر دین مادر دین کیست تو

نور سماوات و زمین کیست تو

مام دو عیسای مسیح آفرین

بر دو مسیحت ز مسیح آفرین

وصف تو و مدح تو خیرالکلام

مادر سادات علیک السلام

مادر روحانی روح الامین

ذریه ات ستارگان زمین

روح علی جان محمد تویی

سوره فرقان محمد تویی

دست خدا دست به دامان توست

مادری ختم رسل شان تو است

بوسه گه ختم رسل دست تو

نفس محمد شده پابست تو

آیه تطهیر گل دامنت

هست خدا پیشتر از بودنت

عمر تو ای مادر ما کم نبود

نور تو بود و همه عالم نبود

دخت نبی مادر آدم سلام

سیده النساء عالم سلام

در یم غم ها به علی نوح کیست

بین دو پهلوی نبی روح کیست

روح عبادات سلام علیک

مادر سادات سلام علیک

مصحف مهر تو کتاب همه

درس حجاب تو حجاب همه

جنت موعود پیمبر تویی

آرزوی احمد و حیدر تویی

حسن تو نقش قلم ابتداست

سینه پاک تو بهشت خداست

پیک

خدا فخر کند بر همه

این که منم هم سخن فاطمه

جان نبی در بدنی فاطمه

محور هر پنج تنی فاطمه

کعبه دهد تکیه به دیوار تو

چشم علی تشنه به دیدار تو

صورت تو سیرت پیغمبر است

صحبت تو حرف دل حیدر است

مصحف ناخوانده حق صدر تو است

لیله قدری که نهان قدر تو است

ای همه دم ذکر خدا بر لبت

روح علی محو نماز شبت

کعبه دل هاست سرایت هنوز

پشت سر ماست دعایت هنوز

کشور ایران حرم پاک تو است

هر وجبش قبضه ای از خاک تو است

ای کرمت شامل حال همه

مادر سادات بنی فاطمه

نعمت هستی نمک فاطمه است

ملک الهی فدک فاطمه است

ای که به خاک تو فدک گم شده

بین سپاه تو ملک گم شده

یاس کبود از اثر خارها

حیف که کشتند تو را بارها

وصف تو اینگونه به ما رسیده

ایتها الصدیقه الشهیده

اجر رسالت شرر نار شد

یار تو تنها در و دیوار شد

دیو کجا غرفه حورا کجا

شعله کجا صورت زهرا کجا

سرو علی گرچه قدت خم شده

پشت ولایت ز تو محکم شده

مادر یازده ولی کیست تو

فدایی راه علی کیست تو

آتش بیت تو دل عالم است

شعله ای از آن نفس میثم است

حاج غلامرضا سازگار

من غلامی زغلامان توام یازهرا

من غلامی زغلامان توام یا زهرا

مستمندی به سر خان توام یا زهرا

اززمانی که به خودآمده ام فهمیدم

خاطر آشفته وحیران تو ام یازهرا

من دعا بودم ز روز ازل برلب تو

ذکری از نیمه سوزان تو ام یازهرا

متولد شده عشق تو ام بی بی جان

آه پرورده دامان توام یا زهرا

بیت الحزان دلم شاهد اشک سحرت

اشک آن دیده گریان تو ام یازهرا

از ال لطف تو شد شام حالم آری

تا ابد در خور احسان تو ام یا زهرا

شد یهودی زنخ چادرت اسلام شناس

فخرم ای بس که مسلمان توام یازهرا

ای یتیمان مدینه همه از پخت تو سیر

طالب

لقمه ای نان تو ام یازهرا

وی بهشتی

نبی به بوی بهشتی تو ارادت داشت

علی به جلوه هر روزه تو عادت داشت

کدام نور ز مصراع بیت تو جوشید

که شعله هم به در خانه ات ارادت داشت

برای خاطر حیدر به تازیانه نشست

کدام دست چنان دست تو عبادت داشت؟

برای ضربه دیگر به دیدنت آمد

که گفته دشمن تو نیّت عیادت داشت؟

پس از تو ای گل نشکفته پرپر این بلبل

ز شام تا به سحر ناله ها به یادت داشت

قسم به سوره خاکی چادرت بانو

به درک قدر تو باید فقط سعادت داشت

آیه های قدر

تا آیه های قدر تو تنزیل می شود

هر سوره با شئون تو تحلیل می شود

فرقی نمی کند چه کسی می کند نزول

زهرا به قلب فاطمه تنزیل می شود

گرمای وحی هستی و بی تو هر آیه ای
در این حرای یخ زده قندیل می شود
گاهی درخت می شوی و میوه های تو
خامش غذای سفره ی جبریل می شود
تو چشمه ی شگفتی و انجیر می دهی
تحریف قطره های تو انجیل می شود
تو سیب می شوی و تو را میل می کند
سرخی گونه هاش که تکمیل می شود
تو می شوی خدیجه و او با وجود تو
حس می کند به آمنه تبدیل می شود
می خوانی از خودت ولی آرام و بی گره
بعداً همین تلاوت، ترتیل می شود
بر رحل دستهای تو قرآن کبوتری است
که بر هوای صاف تو تحمیل می شود
ای عطر یاس! معتدلی و ملایمی
پیغمبر از شمیم تو تعدیل می شود
حتی خیال کعبه تو را قد نمی دهد
آهت دعا نکرده ابابیل می شود
موسی برای چیدن حرف تو از درخت
پای برهنه دست به زنبیل می شود

فرعون - اگر الهه ی دریا غضب کند -

ماهی مرده ی شکم نیل می شود

قارون ! نظر مکن به حقارت بر این زمین

از آیه ای بترس که تأویل می شود

دیدم چگونه لطف شما می کند اثر

در کرکسی که مرغ حواصیل می شود

گر جلوه ی جلال تو باشد تخلصم

وزن و ردیف و قافیه تعطیل می شود

ساغر یاقوت روان

ساقی بده آن ساغر یاقوت روان را

یاقوت روانم بده و قوت روان را

یاقوت روان، قوت روان، قوّت جان را

زان قوّت جان تازه کنم طبع روان را

با حُسن بیان نادره نظمی کنم انشا

من مادح اولاد علی هستم و بودم

جز مدحتشان لب به ثنایی نگشودم

زین دوده نسب داده خداوند وَدودم1

زانسیّه ی حوراء بود اصل وجودم

یعنی که بود جدّه من حضرت زهرا

آن اختر تابنده افلاک محدّد2

درج گهر یازده لؤلؤی ممجّد3

دردانه فرزانه گنجینه احمد

محبوبه حق جفت علی دخت محمد

مرآت خداوند تبارک و تعالی

ای روی تو

سرسبزی گلزار امامت

گلدسته ی عصمت، شجر باغ کرامت

مرضیه لقب، شافعه روز قیامت

دارند محبّان تو در حشر علامت

حبّ تو مرآنان را نقشی است به سیما

وصف تو به قرآن همه جا ذات خدا گفت

اوصاف ترا ختم رسولان به ملا گفت

پیوسته به پیش همه کس در همه جا گفت

از" فاطمهُ بضعهُ مِنّی" به ثنا گفت

وز راتبه " فاطمه ام ابیها"

از ذات خدا را به وجود تو مباهات

در ذات تو جز ذات الهی همگی مات

حبّ تو به درگاه خدا اعظم طاعات

ای واسطه قرب مطیعین و مطیعات

مصداق" قد استمسک بالعروه الوثقی"4

ای نجم فروزنده افلاک جلالت

وی گوهر رخشنده افلاک نبالت5

ای گلبن پربرگ و برباغ رسالت

دُرّ صدف عزّ و مه برج اصالت

تعبیر به کوثر زتو کرد ایزد یکتا

ای سیده ی هر دو جهان دخت پیمبر

ای از همه ی عالمیان برتر و بهتر

با حیدر کرّار بهر معنی همسر

هستیّ تو با عالم ایجاد برابر

بل ذات تو شد باعث پیدایش اشیا

ای آنکه حقت داده مقامات و کرامات

ذات تو غرض باشد از ایجاد سماوات

دارم به تو ای کعبه حاجات مناجات

دست من و دامان تو یا جده سادات

از لطف، نگاهی به من غمزده بنما

دائم به ولای تو دلی یکدله دارم

در کعبه کویت به صفا هروله 6 دارم

بر مدح سراییت کنون مشغله دارم

امید پذیرفتن و چشم صله دارم

نومید شدن از در احسان تو حاشا

یا فاطمه الزهرا، پژمان شدم الغوث7

در نائره عشق، فروزان شدم الغوث

سرتابه قدم آتش سوزان شدم الغوث

در چاره دل مضطر و حیران شدم الغوث

دارم دل پردرد و تقاضای مداوا

یا فاطمه الزهرا (ع) رو سوی تو دارم

مرآت حق از آینه روی تو دارم

نبود عجب ار رنگ و یا بوی تو دارم

زان گلشنم و این همه از خوی

تو دارم

این فخر مرا بس که ترا هستم از ابنا8

یا فاطمه الزهرا حاجت به تو دارم

حاجت به صد الحاح و سماجت به تو دارم

درمانده ام امید عنایت به تو دارم

در هر دو جهان چشم شفاعت به تو دارم

ای شافعه محشر، صدیقه کبری

یا فاطمه الزهرا اِنّی بِکِ اَرجُوا9

محروم نشد از در احسان تو هندو

گیرم که زهندو بترم، آمدم این سو

ای شافعه محشر ای بانوی مینو

جز درگه تو نیست امیدم به دگرجا

یا فاطمه الزهرا هر چند آثیمم

دل راهنما گشته به درگاه کریمم

گرناخلف و عاق و تبه کار و لئیمم

انگار که من هم سگ اصحاب رقیمم

بر دامن پاکان زده ام دست تولا

در بادیه محنت و غم راه نوردم

بر گرد خود از فرط وله دائره گردم

دست از همه جا کوته، رو سوی تو کردم

یا مرگ مرا خواه و یا چاره دردم

از درگه یزدان که توئی واسطه ما

گل گلزار

گل گلزار باغ ولایت گل خوشبوی باغ رسالت

شمع و چراغ شهر ولایت

حضرت زهرا آمد، ام ابیها آمد

شهر مکه صفائی دگر دارد

از در و دیوار او گل میبارد

مام عاشورا آمد، کعبه دلها آمد

میخواهم از خوشحالی بمیرم

آمدم اینجا عیدی بگیرم

نور مهر زهرا در سینه دارم

در دل عقیده مدینه دارم

نور دیده ها آمد، بضعه طاها آمد

خدیجه امشب دسته گل دارد

بوسه از رخسار او بر دارد

آمد جآنان مصطفی آمد

، همسر مرتضی آمد

در مدح بانوی جهان

گفتی که شعری بازگو بی ظلم و جور و مظلمه

در مدح بانوی جهان زهرای اطهر فاطمه

گفتم چه گویم مدح او زیرا خدا فرموده است

کوثر به مدحش داده بر هر مدح دیگر خاتمه

گفتی که او دخت نبی گفتم که هم سنگ علی

او مادر پیغمبر است و بر امامت قائمه

گفتی که شیر او امامت را به امت داده است

او اهل بیت احمد است و بر علومش عالمه

گفتی که ای شاه شجاع انعام او بی حد بود

گفتم شفاعت خواهم از او روز حشر و واهمه

اثر طبع: شاه شجاه (دلیر)

عالمهء مصحف غیب و شهود

شمع فروزندهء بزم وجود

عالمهء مصحف غیب و شهود

خاک نشینی ’ ملکوتی نسب

طاهره ای ’ ام ابیها لقب

اختر تابان سپهر کمال

مظهر اسماء جمال و جلال

حور سرشتی بری از نقص و عیب

لوح دلش کاشف اسرار غیب

پرده نشین حرم سرمدی

سرو روان چمن احمدی

شیفتهء زمزمه اش جبرئیل

تشنه بحر کرمش سلسبیل

جلوهء او تا که بر افاق تافت

یازده ایینه از او نور یافت

دخت نبی؛ فخر بنی آدم است

مادر دو عیسی و دو مریم است

زیور آن مریم عیسی نفس

بود همان جامهء کرباس و بس

ای صمدی بانوی رضوان سرشت

در کف جود تو کلید بهشت

گشته کتاب عمل من سیاه

از کرم و لطف تو جویم پناه

گر نپذیری به که روی آورم؟

رو به کدامین بر و کوی آورم؟

میلاد حضرت فاطمه (س)

فاطمه ای گل گلزار نبی

نور چشمان نبی عربی

فاطمه ای در دریای حیا

مظهر عصمتی و بحر سخا

ایکه در وصف تو آمد کوثر

گشته ای مام شبیر و شبر

ایکه تو سیده نسوانی

کوثری ترجمه قرآنی

فاطمه مظهر ذات سبحان

زینت آرای مقام رضوان

ایکه بر عرش خدا قائمه ای

راضیه مرضیه و فاطمه ای

ای مهین بانوی ام النجبا

افتخاری تو باصحاب کسا

چشم احمد ز لقایت روشن

گشته عالم ز صفایت گلشن

مصطفی شاد ز تو نوزاد است

مفتخر حیدر از این میلاد است

فاطمه نوگل باغ طاهاست

جان او جان رسول دو سراست

حق تو را عصمت کبری خوانده

مصطفی ام ابیها خوانده

حوریان محو رخ ماه تواند

قدسیان خادم درگاه تواند

تا بمدح تو «حیاتی» دم زد

پشت پا بر همه عالم زد

مدح حضرت فاطمه زهرا (س)

تو ای حبیبه خدا که زیب عرش داوری

ضیاء چشم مصطفی زکیه و مطهری

محمد از حضور تو بوی بهشت می شنید

ترا خدا داده به او تو فاطمه تو کوثری

توئی که خلقت جهان بهر تو زابتدا شده

توئی که دستبوس تو خاتم انبیا شده

باحترام قدر تو قامت چرخ تاشده

فخر تو بس که همسر فاتح بدر و خیبری

تو زهره منوری مفاد شرح کوثری

توئی که روشنی دهی بمهر و ماه و مشتری

مظهر عصمت و حیا بضعه ختم الانبیا

توئی که از شرف فزون ز مریم و ز هاجری

رضای حق رضای تو جان جهان فدای تو

ورد زبان ثنای تو چشم من و عطای تو

منم گدای درگهت گدای بینوای تو

دم زنم از ولای تو مظهر جود داوری

اگر وجود فاطمه بعرصه جهان نبود

ز نور ختم الانبیا در دو جهان نشان نبود

کفو تو هیچ کس بجز امیر مومنان نبود

پیمبر است مفتخر که بر زنان تو سروری

اگر بمدح فاطمه لب به سخن برآورم

ز گفته های آتشین شورش دیگر آورم

بهر نجات عاصیان شافع محشر

آورم

بس است مهر فاطمه مرا بروز داوری

بمدح خیره النسا کجا بود توان مرا

اگر که درد بدن بود هر سر مو زبان مرا

خامه نارسا بود قاصر از بیان مرا

که طبع الکنم کجا توان کند سخنوری

ایا حبیبه خدا به عز و جاه مصطفی

به نسل پاک اطهرت به شان و جاه مرتضی

«حیاتی» است ذاکرت بسوی او نظر نما

رسا شود بیان من به عرصه ثناگری

شهادت

دو بیتی

صنوبری که خمیده خدا نگهدارت

خوشی ز عمر ندیده خدا نگهدارت

قرار بعدی ما ظهر روز عاشورا

کنار رأس بریده خدا نگهدارت

***

فاطمه نامی که با آن عشق می بازد خدا

فاطمه نوری کزآن بر خلق می نازد خدا

ما نه یاران دگر نه انبیا گویند کاش

در جزا ما را ز چشم او نیاندازد خدا

سید رضا مؤید

دل تنگ سخن می گوید

بشنو امشب که دل تنگ سخن میگوید

خسته است این دل و با سنگ سخن میگوید

در شب تار که دل حوصله هیچ نداشت

یار مظلومه ام از مرگ سخن میگوید

هر چه من حرف به بیراهه برم سودی نیست

چون دگر بار ز دفن و زکفن میگوید

من ندانم ز چه رو ماه رخش را پوشاند

ولی هر گاه که پرسم به حسن میگوید

چند روزیست حسن مضطرب و حیران است

در دل خواب همش ذکر مزن میگوید

اشک مهمان همه ساعت چشمان من است

تا که زهرا ز غم و هجر و محن میگوید

گاه گاهی به لبش زمزمه لالاییست

گاه از محسن شش ماهه سخن میگوید

دخترش را به برش گیردو گوید رازی

گویی از حنجر و کهنه پیرهن میگوید

سوره کوثر قرآن ز نفس افتاده

با خود بسته که از وصل پدر میگوید

چادرش را به سرش میکشد و میگرید

بعد هر ذکر سلامی که به من میگوید

لرزه بر هیبت خیبر شکنم می افتد

وقتی از ساخت تابوت سخن میگوید

گذر از کوچه و بازار شده مشکل من

چون که مردم همه با طعنه سخن می گوید

سپر زندگیم سخت شکسته است ولی

این دم آخری از حفظ شرف می گوید

تاب بشنیدن غمهای مرا سنگ نداشت

حالیا دل غم خود را به چه کس میگوید

محمد نصیبی

نصیب همچو من بلا نکند

خدا نصیب کسی همچو من بلا نکند

به داغ یار گرفتار و مبتلا نکند

به کنج خانه نشین غریب و بی یاور

مصیبتی است که صد مرحمش دوا نکند

کسی که خار به چشم و بلا به جان دارد

به غیر مرگ برایش کسی دعا نکند

دلی شسکته و خانه نشینی مردی

برای خانه بی مادری خدا نکند

به یک کلام چو خواهم غمت کنم تعریف

خوشی به زندگی ام بعد تو وفا نکند

دریغ و درد که غیر از نوازش بابا

کسی تسلی زینب در

این عزا نکند

بود شبیه تو عجل وفاتی ام بر لب ...

مگر که خالق من حاجتم روا نکند

محمود ژولیده

بوی سیب می آید

ز تربت گل او بوی سیب می آید

زقبرفاطمه بوی عجیب می آید

صدای هق هق یک ابر خسته و تنها

صدای بارش امن یجیب می آید

صداغی کیست که آهسته اشک می ریزد؟

صدای گریه مردی غریب می آید

علی است این که رود بر مزار فاطمه اش

مریض عشق کنار طبیب می آید

عجیب نیست که آتش بگیرد این دریا

که بوی سوختن از یک حبیب می آید

رضا جعفری

مزار را گل کرد

ز ابر دیده چو خاک مزار را گل کرد

نشست تا سحر خاک بر سر دل کرد

شبی که آینه اش دفن شد چه حالی داشت

از این که فاطمه را با نبی مقابل کرد

شکست و ناله زد و خون شد و به خاک افتاد

چگونه تا به سحر طی این مراحل کرد

پس از زیارت زهرا به سوی یثرب رفت

کمر شکسته ترین موج رو به ساحل کرد

نگفت فاطمه ای نیست تا که نان بپزد

فقط نگاه به دست و در و به سائل کرد

خبر رسید و رگ غیرتش به جوش آمد

بپای خاست و شمشیر را حمایل کرد

صدای خم شدن پشت سنگ می آید

مگر علی غم خود را به کوه نازل کرد ... !

رضا جعفری

ابرماتم برسرکاشانه ام

ابر ماتم بر سر کاشانه ام سایه کشید

قامت طوبای باغ من خداوندا خمید

ادی ام این بود یاری دارم آن هم فاطمه است

ای دریغا این امیدم هم به نومیدی رسید

دست بسته بودم و در کوچه افتادم ز پا

ناله واغربتایم را یهودی هم شنید.. !

کس ندیده در میان شعله افروخته

کودک شش ماه ای با مادرش گردد شهید

من خودم دیدم که فضه با چه حال مضطری

از میان شعله ها یاس مرا بیرون کشید

قنفذ بی چشم و رو زهرای زخمی مرا

آنقدر در کوچه ها زد تا امانش را برید

باغبانم باغبان باغ در هم ریخته ... !

باغبانی که به جز غم از نهال خود نچید

داس را بات ساقه یاسی که تا خورده چه کار؟

ای خدا گلچین گل یاس مرا از ریشه چید

بس که خون رفت از تن پاک و شریف فاطمه

گشت رخسار کبود و زخمی یاسم سفید

آن قدر هول و هراس پشت در بسیار بود

که همان دم گوهر یک دانه ام شد نا پدید

حالیا من ماندم

و یک آرزوی سوخته

فاطمه رفته است با صد داغ و روی سوخته

مجتبی روشن روان

ای بال و پر شکسته

ای بال و پر شکسته مرا بال وپر مبند

بردار بارم از دل و بار سفر مبند

پای فراق را تو در این خانه وامکن

دستی که بسته شد تو بار دگر مبند

چشمت بهشت باشد و مژگان در بهشت

بگشا مژه، زباغ بهشتم تو در مبند

ای قبله علی زچه رو رو به قبله ای؟

راه امید را به من ای محتضر مبند

جانم بگیر از من خسته رو مگیر

راه نگاه را به رخ چون قمر مبند

آینه شب زده

من همان آینه ی شب زده ات مست تو ام

رو گرفتم زتو چون سایه ی بی رنگ تو ام

پیش من باش و ببین امشب از آن شب هایست

که کنار تو و یک عالمه دل تنگ تو ام

نشود فاش جهان آنچه میان من و توست

تا اشارات نظر نامه رسان من و توست

این همه قصه ی فردوس و تمنای بهشت

گفتگویی و خیالی زجهان من و توست

درد ها پر شده در خانه ی سینه که مپرس

قصه هایی ست در این بیت حزینه که مپرس

کاش می شد که شبی با تو بگویم آقا

رازی از کوچه ی باریک مدینه که مپرس

فاش کردم به جهانی که منم پابندت

زخم هایم به فدای گل یک لبخندت

من فقط زخم از آن کوچه خریدم اما

غرق کابوس شده روز و شب فرزندت

از شب حادثه روی حسنم زرد شده

از غم دل هوره ی او نفسم سرد شده

جلوه ای کرد که انگار تو همراه منی

کاش می دیدی علی جان پسرم مرد شده

کنار بستر خونین تو

کنار بستر خونین تو نشسته علی

کنار صورت پر چین تو نشسته علی

دوباره مثل همان روز دست بسته شده

و مثل پهلوی پاکت علی شکسته شده

بیا و لطف کن و با علی تکلم کن

به خنده های ملیحت به من ترحم کن

میان این دو سه هفته چقدر پیر شدی

ز مرتضای غریبت چه زود سیر شدی

نفس نفس زدنت طاقت مرا برده

کبودی بدنت طاقت مرا برده

چرا نماز شبت را نشسته می خوانی

چرا تو مثل نهالی شکسته می مانی

زبس که گریه امانت بریده زهرا جان

تو حرف می زنی اما بریده زهرا جان

زچهره تو هویداست رفتنی هستی

به قول مردم کوچه نماندنی هستی

کجا به این عجله همسر جوان علی

کجا به این عجله یار نیمه جان علی

محمد مهدی روحی

آتش گرفت

پشت در بال و پرم آتش گرفت

سوختم پا تا سرم اتش گرفت

با گلت سیلی نمی دانم چه کرد !

پلک چشمان ترم آتش گرفت

دست ان نامرد داغ از کینه بود

زد به رویم معجرم اتش گرفت

من کیم پروانه ای پر سوخته

کز غمتن خاکسرتم آتش گرفت

گرم عشقت بودم از خود بی خبر

بین شعله پیکرم آتش گرفت

با تماشای تن خونین من

قلب زینب دخترم آتش گرفت

بانگ سر دادم که ای فضه بیا

نازدانه گوهرم آتش گرفت

بی کسی ات شعله بر جانم گرفت

سینه شعله ورم اتش گرفت

ناله می زد رحمه للعالمین

آه !یارب !کوثرم آتش گرفت

روضه خوانم شد خدا و بانگ زد

دختر پیغمبرم آتش گرفت

مجتبی روشن روان

واژه مادر متجلی

ای از نفست واژه مادر متجلی

از هر قدمت سوره کوثر متجلی

ای دختر خورشید خداوند همیشه

چشمان تو با عشق پیمبر متجلی

اشک از غم شب روی زمین سیل سروده

در شرح غمت ناله حیدر متجلی

تشییع تو در خواب ملائک همه بی تاب

بر دوش حسن یاس معطر متجلی

در کرب و بلا بودنت اثبات بهشت است

هفتادو دو گل غنچه پرپر متجلی

در هشت بهاری که شکفتند شهیدان

سربند تو (یا فاطمه) بر سر متجلی

هر فاطمیه حک شده این شعر خداوند

هر چشم که در غربت تو تر متجلی

این جمعه دلم جاده به جاده پر باران

دیدار تو با منجی آخر متجلی

علی سلیمانی

حیدر خجل

ای زدست و سینه و بازوی تو حیدر خجل

هم غلاف تیغ، هم مسمار در، هم در خجل
با غروب آفتاب طلعت نورانیت
گشته ام سر تا قدم از روی پیغمبر خجل
هم صدف بشکست، هم دردانه ات از دست رفت
سوختم بهر صدف، گردیدم از گوهر خجل
همسمرم را پیش چشم دخترم زینب زدند
مردم از بس گشتم از آن نازنین دختر خجل
گاه گاهی مرد خجلت میکشد از همسرش
مثل من، هرگز نگردد مردی از همسر خجل
همسرم با چادر خاکی به خانه بازگشت
از حسن گردیده ام تا دامن محشر خجل
خواست زینب را بغل گیرد ولی ممکن نشد
مادر از دختر خجل شد، دختر از مادر خجل
باغ را آتش زدند و مثل من هرگز نشد
باغبان از غنچه و از لاله ی پرپر خجل
بانگ یا فضه خزینی تا به گوش خود شنید
از کنیز خویش هم، شد فاتح خبیر خجل
نظم "میثم" شعله زد بر جان اولاد علی
تا لب کوثر بود از ساقی کوثر خجل
حاج غلام رضا سازگار

نیمه ای از شب

گذشته نیمه ای از شب خدایا
رسیده جان شب بر لب خدایا
فقان از سینه تا لاهوت می رفت
به روی شانه ها تابوت می رفت
علی زین غم چنان مات است و مبهوت
که دستش را گرفته دست تابوت
دریغا از علی با آن دلیری
کند تابوت زهرا دستگیری
ز سخن افتاده ای با من ولی
پاسخم گو من علی هستم علی
خیز رفع غم از این غمناک کن
باز هم اشک علی را پاک کن
یک طرف خیل رسل دنبال او
یک طرف احمد به استقبال او
مرحمی خرج دل چاکم کنید
در کنار فاطمه خاکم کنید

نهان زیر گِل

تا نهان زیر گِلت ای گُل رعنا کردم
نفسم حبس شد و مرگ تمنا کردم

اینکه در خاک نهادم تن پاک تو نبود
جان خود را دل شب دفن بصحرا کردم
تا ندانند که یار من مظلوم کجاست
دل شب رو بسوی قبر تو تنها کردم
تو شدی کشته من، من نشدم حامی تو
که کتک خوردی و در کوچه تماشا کردم
بس که تنها شده ام نیمه شب در دل چاه
سر فرو برده ام و عقده دل وا کردم
بجز از قاتل تو مردم این شهر همه
پشت کردند به من روی به هر جا کردم
زینبت جای تو میکرد ز رخ اشکم پاک
هر زمان گریه ز هجران تو زهرا کردم
مردم و زنده شدم لحظه به لحظه صد بار
تا وصایای تو را یکسره اجرا کردم
غم دل با که بگویم که بخندد به دلم
منکه زخم دل خود با تو مداوا کردم
بامیدی که اجل سوی تو ام باز آرد
لاجرم صبر در این ماتم عظمی کردم
تا بسوزد به عزای تو دل عالم را
من به «میثم» جگر سوخته اعطا کردم

حاج غلام رضا سازگار

خاری به چشم های من

خاری به چشم های من انگار می کشی
وقتی که آه از دل خونبار می کشی
با خرمنی سپید ز گیسوی خود مرا
روزی هزار بار تو بر دار می کشی
بر زانوان بی رمقت راه می روی
بر شانه بار غصه بسیار می کشی
انگار سوی چشم تو از بین رفته است
کاینگونه دست به دیوار می کشی
شانه به موی دختر دردانه می زنی
دستی بر آن نگاه گهربار می کشی
جاروی خانه ... پخت غذا ... روز آخری
داری چقدر از این بدنت کار می کشی
این رو گزفتن تو مرا کشت ... !از چه رو
چادر به روی دیده رخسار می کشی؟
از این نفس نفس زدنت خوب واضح است
دردی که از جراحت مسمار می کشی
ای قبله کبود که با

هر نگاه خود

طرحی زآتش در و دیوار می کشی

خود را درست لحظه پرواز از قفس

من را شبیه مرغ گرفتار می کشی

خانه خراب گشتم و با رفتنت مرا

داری به زیر این همه آوار می کشی

دیگر به غیر مرگ دعایی نمی کنی

حالا که آه از ان دل خونبار می کشی

هادی ملک پور

وفای به عهد

عجب به عهد رسول خدا وفا کردند

فزون ز حد توان بر علی جفا کردند

به جای لاله و گل بار هیزم آوردند

شراره هدیه به ناموس کبریا کردند

هزار مرتبه خشم خدا بر آن امت

که قصد سوختن خانه خدا کردند

به جای مزد رسالت زدند فاطمه را

نه از خدا نه ز پیغمبرش حیا کردند

غلاف تیغ گواهی دهد که سنگدلان

چگونه فاطمه را از علی جدا کردند

چهار کودک معصوم در دل دشمن

به مادر و پدر از سوز دل دعا کردند

خدا گواست که از بیم آه فاطمه بود

اگر ز بازوی مولا طناب وا کردند

چه اتفاق عظیمی به پشت در رخ داد

چه شد که محسن شش ماهه را فدا کردند

علی ولی خدا را که جان احمد بود

پی رضایت شیطان دون رها کردند

خدا گواست قلم شرم می کند میثم

از اینکه شرح دهد با علی چه ها کردند

حاج غلامرضا سازگار

بحر طویل در شهادت حضرت زهرا (س)

شهر زیبای مدینه شده آبستن صد فتنه و بیداد که تا حشر به گردون رود از حنجره اهل ولا ناله و فریاد که در ازمنه دهر ندارد کسی این حق کشی و ظلم و ستم یاد شرافت ز میان رفته قرار از دل و جان رفته گل آرزوی ملت اسلام به تاراج خزان رفته محمد که بود جان گرامی جهان ها ز جهان رفته مدینه شده خاموش فضا گشته سیه پوش عجیب است که بعد از دو مه و نیم غدیر نبوی گشته فراموش در فتنه شده باز و سقیفه شده آغاز، عدالت ز جفا خانه نشین گشته، بیدادگری سر به در آورده، مولای دو عالم شده بی یاور و در خانه در بسته گرفته ز الم زانوی غم در بر و بر غربت اسلام کشد

از دل پر غصه خود آه که آتش زده با شعله فریاد درون ارض و سما را

***

آب غسل و کفن ختم رسل خشک نگردیده که قرآن شده پامال و فراموش شده حرمت پیغمبر و دین و علی و آل گروهی که شده بنده دجال ستادند در بیت خداوند تبارک و تعالی به درون کینه مولا نه حیایی و نه شرمی ز رسول و علی و حضرت زهرا، عوض دسته گل شاخه هیزم به سر شانه نهادند، در خانه ستادند ز بیداد زبان را به جسارت بگشادند که هان یا علی از چیست که در خانه نشستی، در از قهر به روی همه بستی، اگر این لحظه در خانه خود را نگشایی نیایی به سوی مسجد و بیعت ننمایی، همه آتش بفروزیم و در خانه بسوزیم، بسوزیم حسین و حسن و فاطمه ات را که از این شورش و تهدید تن زینب و کلثوم و حسین و حسن و فاطمه لرزید، کشیدند ز دل ناله که ای ختم رسل سر به درآور ز دل خاک و ببین غربت ما را

***

در آن حادثه شوم به اذن علی آن رهبر مظلوم که مظلومی او تا ابدالدهر بود بر همه معلوم، مه برج حیا فاطمه آمد پس در گفت که ای قوم ستمکار به جرأت شده با ذات خدای احد قادر دادار، پس از رحلت پیغمبرش آماده پیکار، چه خواهید ز آل نبی و شیر خدا حیدر کرار، ندیدید که ما در غم پیغمبر اکرم همه هستیم عزادار، دریغا که همان عهدشکن های دو روی همه غدار عوض شرم و حیا پاسخشان شد شرر نار، ز بیت¬الحرم وحی بر

آمد شرر و دود سوی گنبد دوار، خدا داند و زهرا که چه رخ داد میان در و دیوار، چه با فاطمه از آن لگد و ضربت در شد به هواداری او محسن ششماهه سپر شد به خدا زودتر از مادر مظلومه خود گشت فدا شیر خدا را

***

نفس فاطمه از درد درون قفس سینه افروخته پیچید که می خواست شود زیر و رو از ناله او شهر مدینه که به هم ریخت نظام فلک از ناله یک یا ابتایش چه بگویم که سخن در جگرم لخته خون گشته و انگار که بازوم شکسته است و یا درد کنم در دل و در سینه و در پهلویم احساس و یا مانده به رویم اثر سیلی و انگار که پشت در آن خانه ز شلاق ستم گشته تنم یکسره مجروح نه آخر مگر از آب و گل فاطمه کردند مرا خلق، نباشم به خدا شیعه اگر حس نکنم آن همه دردی که فرو ریخت به جان تن زهرا به تن پاک و شریفی که محمد زده گل بوسه چو آیات خدا بر همه اعضاش به قرآن بود این درد درون تن ما تا پسرش مهدی موعود بیاید شرر آتش جان و دل کل محبان علی را بنشاند ز عدو دادِ دل مادر مظلومه خود را بستاند، بگشایید به تعجیل ظهورش همه شب دست دعا را

***

به خدایی خداوند در این صحنه ایجاد علی دوست¬تر از فاطمه نبود به پیمبر قسم از فاطمه بایست بگیریم همه درس ولایت، به علی دوستی فاطمه سوگند بخوانید به تاریخ و ببینید که با پهلوی بشکسته و بازوی ورم کرده و با سقط جنینش

ز فشار در و دیوار و کبودی رخ چون گل یاسش به دفاع علی از جا حرکت کرد سپس یک تنه استاد و ندا داد که من در دل دشمن تک و تنها به علی یاور و یارم، نگذارم نگذارم که شود یک سر مو از سر او کم، منم و مهر و ولایش سر و جانم به فدایش، ز ازل گفتم و گویم که علی هست من و من همه اویم به خدا یا که علی را به سوی خانه برم یا که چو شش¬ماهه خود کشته در این راه شوم این من و این بازو این صورت و این سینه و این محسن مظلوم، بگیرم جلو فتنه و بیداد شما را

***

بعد از این فاجعه شد دست ستم باز و دگر کشتن اولاد علی تا ابد الدهر شد آغاز شروعش ز در خانه زهراست سپس کشتن مولا پس از آن قتل حسن پس از آن فاجعه کرب و بلا ریختن خون حسین ابن علی بود و جوانان بنی هاشم و هفتاد دو سرباز رشیدش پس از آن کودک شش ماهه معصوم شهیدش چه شهیدان عزیزی که از این سلسله تقدیم خدا گشت یکی مالک اشتر یکی عمار یکی میثم تمار یکی حجر و رشید است و سعید ابن جبیر است هزاران و هزاران و هزاران تن از اینان که بریدند سر از پیکرشان فرقه اشرار به این جرم که بودند طرفدار علی حیدر کرار و هنوز از دم شمشیر سقیفه به ستم خون محبان علی ریزد و ریزد مگر آن روز که مهدی بستاند ز عدو داد تمام شهدا را

کعبه ای کبود

در کعبه ای کبود

که بود انتهای شهر

رخت سیاه کرده به تن آشنای شهر

در بی صدا ترین شب تدفین آدمی

در زیر خاک رفته نماد خدای شهر

از شهر خواب رفته گذشت و سپیده دم

پیدا نکرد رد ورا چشمهای شهر

در بی رمق ترین نفسی که کشید گفت:

دلگیر گشته است خدایا نمای شهر

با احتیاط بین مدینه قدم زنید

دشمن زیاد دیده شده لابلای شهر

با کاغذی ترین سخن کاغذی ترین

سوزانده شد پیمبر و غار حرای شهر

یا خشت اولی که نهادند بوده کج،

یا دست حرص کرده چنین با بنای شهر ... !

محسن عرب خالقی

رخ مپوشان ز من

رخ مپوشان ز من و فرصت دیدار مگیر

ماه رخسار علی پرده به رخسار مگیر

تو به این سوخته گلزار صفا می بخشی

همه عشق و صفا را تو زگلزار مگیر

همه شب تا به سرگاه پرستار تو ام

تو به جان کندن خود جان پرستار مگیر

راه اینگونه مرو ورنه زغم می میرم

پیش چشمان علی دست به دیوار مگیر

گل صد برگ علی آرزوی مرگ مکن

دست بشکسته روی خالق دیدار مگیر

دوبیتی

با سرشک دیده وبا ناله پیوسته اش

با تن تبدار وبا جسم به غایت خسته اش

روز تنهایی که او بودوکسی یارش نشد

کرده یاری ید اله با ید بشکسته اش

مجید رجبی

***

من با که گویم این که بهارم خزان شده

ماهم به خاک تیره غربت نهان شده

بانوی بی نشان که به هرسو نشان زاوست

رفت از برم به قامت همچون کمان شده

مجید رجبی

***

حق ذی القربی ادا شد بعدتو یا مصطفی ص

کوثر قرآن فدا شد بعد تو یا مصطفی ص

تازیانه خوردن وناله کشیدن از جگر

قسمت آل عبا شد بعد تو یا مصطفی ص

مجید رجبی

***

لااقل با من بگواز حالت ای نیکوسرشت

ای نگاهت بهرحیدر برتراز باغ وبهشت

رنگ رخسارت خبرمی دهد ازسرضمیر

چه کسی روی کتاب عمرتوپایان نوشت

مجید رجبی

بقیع

شب است و دیده ای بیدار دارم

دوباره حالتی غمبار دارم

دوباره خاطرم افسرده گشته

به قلبم داغ جانکاهی نشسته

به جای اشک خون از چشم جاری است

هوای دیده ام امشب بهاری است

دوباره مرغ دل پر زد ز سینه

گرفته لانه گویا در مدینه

مدینه محبط وحی رسول است

مدینه شهر زهرای بتول است

مدینه رازها داری به سینه

مدینه ای مدینه ای مدینه

مدینه از غمت دلها کباب است

قبور چهار معصومت خراب است

شنیدم هتک حرمت گشت اینجا

قبور اطهر ابناء زهرا

دوباره زنده شد درخاطر ما

مصیبتهای حیدر بعد زهرا

همان روزی که دشمن بی مهابا

نموده عزم نبش قبر زهرا

خبر آمد علی از چه نشستی

تو که پروردگار غیرت هستی

ز جابرخیز ای مولای مردان

که گردد عن غریب آن قبر ویران

به سینه لاله ها از آه می کاشت

به دستش ذوالفقار حیدری داشت

بدان جا تا قدم بگذاشت حیدر

به پا شد گوئیا غوغای محشر

به لبها نعره تکبیر دارد

علی در دست خود شمشیر دارد

گذشت آن روز که دستم ببستید

زکینه پهلوی زهرا شکستید

کنون از خون شود سیراب

این خاک

اگر بردارد این خاک بقیع چاک

همه رفتند تها گشت مولا

قدم می زد ولی تنهای تنها

به زیر لب بگفتا با دلی زار

کجایی ای به غمهایم مرا یار

کجا رفتی تو ای بانوی خسته

کجایی همسر پهلو شکسته

پس از تو تیره گشته روزگارم

پس از تو آرزوی مرگ دارم

(مجید رجبی)

شب است

شب است و همچنان شبهای دیگر

دوباره مادر من درد دارد

شده باغ گل رویش خزانی

بمیرم از چه رویی زرد دارد

هنوز از آن هجوم وحشیانه

گمانم مادرم سردرد دارد

پس از چندی نوازش کرد من را

وحس کردم که دستی سرد دارد

همه اینها گواهی می دهدکه

چرا بر روی چادر گرد دارد

رخ نیلی مادر آگهم کرد

که یثرب در خودش نامرد دارد

کنارش تا سحر بیدار ماندم

بداند دختری همدرد دارد

مجید رجبی

ای هنر منجلی

ای هنر منجلی کردگار

ای سبب چرخش لیل و نهار

ای حرمت دست نیازیدنی

شأن و مقامات تو نادیدنی

فتح فتوح همه خلقت تویی

احسن خلق آیه عصمت تویی

در همه مُلک و مَلَک مُبدعی

بر همه اسرار تو مستودعی

ای تو به اخیار وجیههاللَّه

بر همه ابرار ولیهاللَّه

کوثریت نخله والاستی

کثرت آن شاخه طوباستی

در همه جا نسل سیادت زتوست

وز همه رو بال سعادت ز توست

کار خدا منقبت حضرتت

معرفت از ناحیت حضرتت

سقف زمان آینه بندانِ توست

ابر کرم فاطمه بارانِ توست

رایحه سیب بهشتی توراست

مقصدم از پاک سرشتی توراست

آب و گل ما ز تو پرداختند

خانه دل با گل تو ساختند

پنجره خانه دل رو به توست

مرغ دل خسته پرستوی توست

عالم و آدم همه شیدائیت

شمس و قمر پرتو زهرائیت

زهره زهرا دو جهان نام توست

کن فیکون بسته به اقدام توست

فاش کنم گرفته بی تملق

بر تو اراده خدا تعلق

فاش کنم قصه لولاک را

خلق سماواتی افلاک را

این من و این دینم واین حرف نغز

فاطمه، احمد و علی اسم رمز

اسم تو موجود مطیع خداست

آن محک رمز بدیع خداست

نام تو در بوته هر امتحان

گشت قبول از هنر کن فکان

آن چه صفات است به اسماءحق

در همه موصوف تویی ای سَبَق

کی ثمر فعلیه خاتمی؟

خاصیت اسمیه اعظمی

آنچه که مدح است به ام الکتاب

وصف توزهراست به هرفصل وباب

هرکه ره و رسم ولایت رود

تازه به سرمنزل عصمت رسد

ای به مسیرتو خدا آشکار

رمز علی دوستیم فاش دار

با تو مسیر ازلی

ممکن است

مشی تو با ذکر علی ممکن است

با همه اخلاص و صفا خوانمت

فاطمه جان عین خدا دانمت

بی تو پذیرش نشوند انبیاء

بی تو به جایی نرسند اولیاء

معجزه و مصحف و لوح و قلم

از ید و بیضاء تو گردد علم

یاد کنم از یکی از معجزات

معجزه ای کز پی آن شد نجات

فاش چو شد در صده چارده

روح خدا همچو مه چارده

روز تو با روز خمینی رسید

نهضت زیبای حسینی دمید

بعد خمینی ننمودی رها

این گله و این رمه پر بها

باز نمودی به علی یاوری

باز تو کردی به نبی مادری

فاطمه جان آمنه ای کرده ای

هدیه به ما خامنه ای کرده ای

ام ابیها اگرت نام شد

خلقت تو ضامن اسلام شد

عطر زهرائی

اشاره

سیل اشکم راه بینائی گرفت

بند بندم عطر زهرائی گرفت

عشق را از فاطمه آموختم

چشم بر دست کبودش دوختم

دست او صدها گره وا می کند

دست او والله غوغا می کند

دست او مشکل گشای عالم است

روی آن جای لبان خاتم است

دست او دنیای احسان و صفاست

دست او مشکل گشای مرتضی است

حیف شد آن دست را دشمن شکست

با غلاف تیغ اهریمن شکست

گویمت از قصه شهر نبی

از شرار آتش و بیت علی

درد بود و آتش و افسردگی

یاس یود و سیلی و پژمردگی

آه بود و ناله و بغض گلو

پهلوئی بودو لگدهای عدو

در میان کوچه آن دنیا پرست

راه را بر مادر سادات بست

گویمت سر بسته در آن کوچه ها

فاطمه گم کرد راه خانه را

آه ای مجنون زبان در کام گیر

لب فرو بند و کمی آرام گیر

کشتی دریای غم

آنشب مدینه کشتی دریای غم بود

دریای غم از کثرت ظلم و ستم بود

آنشب شفق بهر شقایق حجله می بست

از هاله خون، حجله روی دجله می بست

آنشب قمر از زیر ابر پاره پاره

میریخت از پیمانه چشمش ستاره

آنشب سپیده، درد دل با باد میگفت

از کینه و بی رحمی صیاد میگفت

آنشب سحر با مرغ شب همدرد میشد

گلبرگ سبز ارزوها، زرد میشد
آنشب منادی، بانگ بر افاق میزد
بر پیکر زنگی شب، شلاق میزد
آنشب تمام اهل یثرب خواب بودند
غافل از سوز سینه مهتاب بودند
آنشب درون خانه ساقی کوثر
غم بود و ماتم بود و اسما بود و حیدر
آنشب تمام فاطمیون جمع بودند
گوئی همه پروانه یک شمع بودند
آنشب حسن در گوشه ای نظاره گر بود
چشمش به جسم مادر و دست پدر بود
آنشب حسینش جامه بر تن چاک میکرد
گرد الم از روی زینب پاک میکرد
آنشب برادر با برادر راز میگفت
خواهر به خواهر درد دل را باز میگفت
آنشب حسن اشک

حسین را پاک میکرد

چون غنچه ای زینب گریبان چاک میکرد

آنشب قضا نقش قدر برباد میداد

کلثوم را درس شهادت یاد میداد

آنشب علی علیه السلام از دیده در ناب میریخت

اسما به روی جسم زهرا آب میریخت

آنشب به داغستان صحرا لاله میسوخت

در سینه سینای مولا ناله میسوخت

آنشب خزان گهواره غم تاب میداد

زهر ستم بر ما به جای اب میداد

آنشب علی علیه السلام در زیر لب، رازی مگوداشت

با پیکر مجروح زهرا علیه السلام گفتگو داشت

میگفت ای ائینه دار ملک هستی

محبوبه حق، اسوه یکتا پرستی

بی تو بهار عمر من، پائیز گردید

پیمانه صبر علی علیه السلام، لبریز گردید

کار علی بی تو به عالم زار گشته

بی یاور و بی مونس و غمخوار گشته

زهرای من، پیراهن تو غرقه خون است

رویت کبود و سینه تو لاله گون است

ای وای من بر بازویت باشد نشانه

از بس که خوردی پیش چشمم تازیانه

رفتی چو در نزد پدر از دار دنیا

راز دلت را لااقل بر گوبه بابا

بر گوکه پهلوی تو را با در شکستند

بر گو درون کوچه بر من راه بستند

بر گو سیلی صورتم را سرخ کردند

انآنکه با سلام از کین در نبردند

بر گو پدر آورده ام بهرت نشانه

انآنکه با سلام از کین در نبردند

در ماتمت باید مسیر اه پویم

راز دلم را بعد از این با چاه گویم

نوای غم افزا

رسد نوای غم افزا مرا به گوش امشب

پیام غم رسد از نغمه سروش امشب

چه روی داده خدایا که این چنین در عرش

برآورند ملایک ز دل خروش امشب

عزا عزای چه آزاده ایست کز ماتم

شوند مردم عالم سیاه پوش امشب

شب عزای پیمبر بود گمان دارم

علی ز داغ نبی می رود ز هوش امشب

عجب مدار اگر زین مصیبت عظما

فتاده عالم هستی ز جنب و جوش

امشب

علی که لنگر عرش خداست می لرزد

که جسم جان جهان را کشد به دوش امشب

چه روی داده که از غرفه های باغ بهشت

نوای واحَسنا می رسد به گوش امشب

چه آتشی شده از آب آن سبو روشن

که شد چراغ امامت از آن خموش امشب

بریز اشک عزا «خسرو» از برای حسن

برآر بهر پیمبر ز دل خروش امشب

(محمّد خسرونژاد)

شبهای بقیع

در جهان، هم شأن و همتایی، کجا دارد بقیع

چون که یک جا، چار محبوب خدا دارد بقیع

نور چشمان رسول و، پور دلبند بتول

صادق و سجّاد و باقر، مجتبی دارد بقیع

خلق شد عالم ز یُمنِ خلقت آل عبا

یک تن از آن پنج تن آل عبا دارد بقیع

همدم دلدادگان و محرم محراب راز

هست زین العابدین، بنگر چه ها دارد بقیع

حاصل آیات قرآن، باقر علم رسول
وارث فضل و کمال انبیا دارد بقیع
صادق آل محمّد، ناشر احکام حق
دین و دانش را، رئیس و پیشوا دارد بقیع
در نظر آید، زمین بر چرخ سنگینی کند
بس که خاکش گوهر سنگین بها دارد بقیع
گرچه تاریک است و در ظاهر ندارد یک چراغ
همچو ایوان نجف نور و صفا دارد بقیع
رازها گوید به گوش شب در این جا کهکشان
رمزها از خلقت ارض و سما دارد بقیع
اختران حیران و مه مات است و شب غرق سکوت
یا که پاس احترام اولیا دارد بقیع؟
سایه ها نجواکنان بر مدفن این چار تن
کرده شب گیسو پریشان؟ یا عزا دارد بقیع؟
سر به دیوارش زند هر کس از این جا بگذرد
در سکوتش، ناله ها و گریه ها دارد بقیع
چار معصومند و دورند از حریم جدّشان
شکوه ها از دشمنان مصطفی دارد بقیع
می کند محکوم ظالم را، به هر دور زمان
گفته ها با زائران آشنا دارد بقیع

بشنو از این قبرها،

بانگ: اَنَا الْمَظْلوم را

تا که مهدی باز آید، این ندا دارد بقیع

تا شود ثابت، که نور حق نمی گردد خموش

گرچه ویران شد، جلال کبریا دارد بقیع

ناله اُمُّ البَنین با اشک زهرا همدم است

در غبار غم جمال کربلا دارد بقیع

چون «حسان» این جا بود، شب ها، مسیر فاطمه

تا که نامحرم نیاید، انزوا دارد بقیع

(چایچیان «حسان»)

حضرت امام علی علیه السلام

چهل داستان

پیش گفتار

مؤلف: حجّه الاسلام و المسلمین عبداللّه صالحی

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد؛ و به صراط مستقیم، ولایت مولای متّقیان، امیر مؤمنان، علیّ ابن ابی طالب علیه السلام هدایت نمود.

و بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام؛ و بر اهل بیت عصمت و طهارت، خصوصا اوّلین خلیفه بر حقّش امام امیرالمؤمنین، صلوات اللّه علیهم.

و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت علیهم السلام که در حقیقت، دشمنان خدا و قرآن هستند.

نوشتاری که در اختیار شما خواننده محترم قرار دارد، برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده اوّلین ایمان آورنده به خدا و رسول؛ و اوّلین مظلوم عالم، آن انسان کامل و تمام عیار حقّ و حقیقت، که طبق روایت مخالف و موافق، پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله در عظمت او فرمود:

(علیّ مع الحقّ، و الحقّ مع علیّ)؛ هر کجا علیّ علیه السلام باشد، حقّ همان جا است و هر کجا حقّ باشد، علیّ آن جا است یعنی؛ آن دو از یکدیگر جدائی ناپذیرند.

و صدها آیه قرآن، حدیث قدسی و روایت در منقبت و عظمت آن دلیرمردِ ایمان و تقوا، با سندهای بسیار متعدّد، در کتاب های مختلف

وارد شده است.

و این مختصر، ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام می باشد، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1) در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، عبادی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ...

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم علاقه مندان، خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد:

(لِیَوْمٍ لایَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُون إِلاّ مَنْ أَتَی اللّه بِقَلْبٍ سَلیم لی وَ لِوالِدَیّ، وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقّ) ان شاء اللّه تعالی.

مؤلّف

در مدح و منقبت امام علیّ علیه السلام

تا صورت پیوند جهان بود، علیّ بود

تا نقش زمین بود و زمان بود، علیّ بود

شاهی که ولیّ بود و وصیّ بود، علیّ بود

سلطان سخا و کرم و جود، علیّ بود

آن شیر دلاور که ز بَهر طَمَع نفس

در خوان جهان پنجه نیالود، علیّ بود

آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن

کردش صفت عصمت و بستود، علیّ بود

آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام

تا کار نشد راست نیاسود، علیّ بود

آن قلعه گشائی که در از قلعه خیبر
بر کند به یک حمله و بگشود، علیّ بود
دم به دم، دم از ولای مرتضی باید زدن
دست و دل بر دامن آل عبا باید زدن
نقش حبِّ خاندان بر لوح دل باید نگاشت
مُهر مِهر حیدری بر دل چو ما باید زدن
هر درختی کو ندارد میوه حُبّ علیّ
اصل وفرعش چون قلم سر تا به پا باید زدن (2)
چه شود که ای شه لافتی نظری به جانب ما کنی
که به کیمیا نظاره ای مس قلب تیره طلا کنی
یمن از عقیق تو آیتی، چمن از رخ تو روایتی
شکر از لب تو حکایتی، اگرش چه غنچه

تو واکنی

به نماز لب تو تکلّمی، به نماز غنچه تبسّمی

به تکلّمی و تبسّمی، همه دردها تو دوا کنی

تو شه سریر ولایتی، تو مه منیر هدایتی

چه شود که گهی به عنایتی، نگهی به سوی گدا کنی

تو به شهر علم نبیّ دری، تو ز انبیاء همه برتری

تو غضنفریّ و تو صفدری، چه میان معرکه جا کنی

تو زنی به دوش نبی قدم، فکنی بُتان همه از حرم

حرم از وجود تو محترم، تو لوای دین به پا کنی (3)

مختصر حالات دوّمین معصوم، اوّلین اختر امامت

آن حضرت بنابر مشهور، روز سیزدهم ماه رجب، سی سال بعد از عام الفیل، در شهر مکّه معظّمه، در میان کعبه الهی دیده به جهان گشود و با نور طلعتش، جهانی تاریک را روشنائی بخشید.

در اوّلین مرحله ای که حضرت رسول صلوات اللّه علیه، قنداقه این نوزاد مبارک را از مادرش تحویل گرفت، نوزاد با زبان فصیح خواند:

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم، قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤمِنُونَ الَّذینَ فی صَلوتِهِمْ خاشِعُونَ ...) (4).

یعنی؛ به نام خداوندی که بخشنده و مهربان است، همانا آن مؤمنینی که در هنگام به جا آوردن نماز، خاشع باشند؛ رستگار و سعادتمند خواهند بود.

حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله در مقابل، به او فرمود: یا علیّ! بدان که مؤمنین به وسیله تو رستگار خواهند شد.

نام: علیّ (5) (سَلام اللّهِ علیهِ یَوم وُلِدَ، وَ یَوم استُشهدَ و یَوم یُبعثُ حیّا).

کنیه: ابوتراب، ابوالا ئمّه، ابوالحسن و ...

لقب: امیرالمؤمنین، یعسوب الدّین، یعسوب المؤمنین، قائد الغُرّ المحجَّلین، امام المتّقین، سیّد الا وصیاء، اسداللّه، مرتضی، حیدر، أنزع، قَضْم، وصیّ، ولیّ و ...

پدر: عمران عبدمناف معروف به ابوطالب.

مادر: فاطمه بنت اسد، نوه هاشم، اوّلین زن هاشمیّه ای که با مرد

هاشمی ابوطالب ازدواج کرد؛ و چون در پرورش حضرت رسول دخالت داشت، حضرت او را به عنوان مادر خطاب، می نمود.

نسبت امام علیّ بن ابی طالب، با سی واسطه همانند رسول گرامی اسلام، به حضرت آدم صلوات اللّه علیهم، می رسد.

نقش انگشتر: حضرت دارای چهار انگشتر بوده است، که بر هر کدام نقش مخصوصی حکّ شده بود.

دربان آن حضرت را سلمان فارسی و قنبر نام برده اند.

اوّلین کسی که به نبوّت حضرت رسول صلای اللّه علیه و آلهّیمان آورد، علیّ علیه السلام بود، که در سنّ هفت سالگی با آن حضرت نماز جماعت خواند.

آن بزرگوار در تمام جنگ های زمان حضرت رسول غیر از جنگ تبوک، مشارکت داشت و بیشترین پیروزی ها به دست برومند و توانای آن حضرت نصیب اسلام و مسلمین گردید.

طبق نقل ابن عساکر: جنگ بدر توسّط امام علیّ علیه السلام در سنّ 20 سالگی به نفع اسلام و مسلمین به پایان رسید و نیز مکّه توسّط حضرتش در سنّ 28 سالگی فتح گردید.

پس از رحلت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله جنگ هائی بر علیه اسلام و بر علیه آن حضرت توسّط منافقین و مخالفین به وقوع پیوست، که مهم ترین آن ها سه جنگ به نام های: جمل، صفّین و نهروان می باشد.

جنگ جمل در ماه جماد الثّانی، سال 36 هجری قمری، با ناکثین، به سرکردگی عایشه، طلحه و زبیر، اتّفاق افتاد. (6)

جنگ صفّین در ماه ذی الحجّه، سال 36 هجری قمری، با مارقین، به سرکردگی معاویه، رخ داد. (7)

جنگ نهروان در سال 38 هجری قمری (8)، با قاسطین، به سرکردگی خوارج واقع شد؛ و ایشان حدود چهل هزار نفر بودند، که

با نصایح حضرت دوازده هزار نفر آن ها توبه کردند و فقط 9 نفرشان از معرکه گریختند؛ و ما بقی کشته شدند و از مسلمین نیز تعداد 9 نفر شهید گشت.

و به طور کلیّ آن حضرت هفتاد و دو مرحله جنگ و مبارزه با مخالفان و دشمنان داشته است. (9)

حضرت در مناسبت های مکرّر و مختلف، توسّط پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله به عنوان اوّلین جانشین و خلیفه تعیین و معرّفی گردید.

و در نهایت، پس از حجّه الوداع، روز هیجدهم ذی الحجّه، سال نهم قمری (10)، حضرت در محلّی به نام غدیر خم بین مکّه و مدینه به طور رسمی مطرح و منصوب به ولایت و خلافت شد.

ولی به علّت هائی، خلافت ظاهری به دست دیگران افتاد، تا آن که در سال 35 هجری، پس از قتل عثمان مردم با حضرت علیّ علیه السلام بیعت کردند و این بیعت پنج سال به طول انجامید.

امام علیّ علیه السلام در تمام دوران عمر پربرکتش، بر جمیع علوم و فنون ظاهری و باطنی آشنا و مسلّط بود.

معجزات و کرامات بی شماری از آن امام مظلوم، (چه در زمان حیات و چه پس از آن) واقع و صادر گردید، که اکثر دانشمندان شیعه و سنّی و بلکه دانشمندان دیگر مذاهب در کتاب های مختلف خود ذکر کرده اند.

آن حضرت در اجرای حقّ و عدالت و قانون، و طرفداری و حمایت از مظلومان و محرومان، همچنین مبارزه با بی عدالتی و برخورد با ظالمان و چپاولگران، قاطع و سختگیر بود.

و احادیث بسیاری در شأن و عظمت آن امام مظلوم وارد شده است، که به کتاب های مربوطه ارجاع

می شود.

در مدّت عمر شریف حضرت بین محدّثین و مورّخین اختلاف است؛ ولی مشهور 63 سال گفته اند، که 33 سال همزمان با پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله 10 سال قبل از بعثت، 13 سال در مکّه و 10 سال در مدینه بود و سی سال هم پس از رحلت آن حضرت با تحمّل سختی ها و مصائب جانکاه به سر برد.

مدّت امامت و خلافت واقعی آن امام علیه السلام، که بلافاصله پس از رحلت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله شروع شد، سی سال به طول انجامید؛ و خلافت ظاهری و واقعی که پس از قتل عثمان شروع گردید، تنها پنج سال بوده است.

در تعداد فرزندان آن حضرت نیز بین محدّثین و مورّخین اختلاف است، لیکن سیّد محسن امین (11) تعداد اولاد امام علیّ علیه السلام را 33 نفر پسر و دختر نام برده است.

شهادت و محلّ دفن: حضرت در سال چهلّم هجری (12)، صبح جمعه، نوزدهم ماه رمضان، در محراب عبادتِ مسجد کوفه که یکی از چهار مسجد معروف و عظیم القدر است توسّط عبدالرّحمن بن ملجم مرادی؛ و ترغیب زنی به نام قطّامه، به وسیله شمشیر زهراگین ترور شد؛ و شب 21 همان ماه به فیض عُظْمای شهادت نایل گردید.

میسّر نگردد به کَس این سعادت

به کعبه ولادت، به مسجد شهادت

و پیکر مطهّر و مقدّس آن حضرت در نجف اشرف، کنار حضرت آدم و نوح علیهم السلام دفن گردید؛ و قبر آن حضرت توسّط حضرت نوح علیه السلام تهیّه و آماده شده بود.

نماز آن حضرت چهار رکعت است: در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، پنجاه مرتبه سوره توحید خوانده

می شود.

و بعد از سلام نماز، تسبیح حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها، گفته می شود و سپس خواسته های مشروع خود را از درگاه خداوند سبحان تقاضا نماید. (13)

خجسته میلاد اوّلین طلعت امامت

زپشت پرده تا بی پرده یار من نمایان شد

ز شرم روی او خورشید اندر پرده پنهان شد

ولادت یافت اندر کعبه آن مولود مسعودی

که ذات پاک او مرآت ذات پاک یزدان شد

تجلّی کرد تا نور رخش اندر حریم حق

حرم حرمت گرفت و قبله گاه اهل ایمان شد

همان نوری که موسی دید اندر سینه سینا

مگر بار دگر در کعبه باز آن نور تابان شد

همانا کعبه آمد در شرف بالاتر از سینا

که آن جا نور او این جا وجود او درخشان شد

چه مولودی که اندر مَدرسش ادریس با لقمان

یکی شاگرد أبجد خوان، یکی طفل دبستان شد

معلّم بر تمام انبیاء، از آدم و عیسی

مقوّم بر تمام ماسوا، از جنّ و انسان شد

گروهی ممکنش دانند و جمعی واجب امّا من

میان واجب وممکن، همه فکرم به پایان شد (14)

درخشش نور در کعبه دل ها

اکثر مُورّخین و محدّثین شیعه و سنّی در روایات و کتاب های خود آورده اند:

چون مدّت حمل فاطمه بنت اسد به سر آمد و هنگام زایمان او فرا رسید، کنار کعبه الهی آمد و دست نیاز به درگاه باریتعالی بلند نمود و اظهار داشت: ای پروردگار! همانا من به تو ایمان آورده ام، و به تمامی آنچه بر پیامبرانت فرستاده ای، معتقد هستم؛ و نیز آنچه را که جدّم ابراهیم خلیل بیان فرموده، تصدیق کرده ام.

پس ای خداوند مهربان! تو را به حقّ آن کسی که این کعبه را بنا نموده است، و به حقّ نوزادی که در شکم دارم، درد زایمان را بر من سهل و آسان گردان.

یکی از راویان به نام یزید بن قَعنب، در ادامه حکایت گوید:

من به همراه عبّاس عموی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و

آله و جمعی دیگر در کناری نشسته بودیم و حرکات و سَکَنات فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام را مشاهده می کردیم و سخنانش را می شنیدیم.

هنگامی که دعایش پایان یافت، ناگهان دیوار کعبه شکافته شد و فاطمه به درون آن وارد شد و از دید نظاره گران ناپدید گشت و سپس دیوار کعبه همچون حالت اوّل، به هم پیوست.

بعد از آن به سمت کعبه رفتیم و هرچه تلاش کردیم تا شاید بتوانیم درب کعبه را بگشائیم و از وضعیّت فاطمه با خبر شویم، ممکن نشد؛ و با کلید هم نتوانستیم قفل درب کعبه الهی را باز کنیم.

به همین جهت مطمئن شدیم که این جریان از طرف خداوند متعال انجام گرفته است.

پس از گذشت چهار روز، دوباره مشاهده کردیم که همان دیوار شکافته شد و فاطمه بنت اسد در حالی که قنداقه علیّ بن ابی طالب صلوات اللّه علیه را روی دست های خود گرفته بود، از درون کعبه الهی خارج گردید.

سپس راوی در ادامه گوید: پس از گذشت مدّتی، فاطمه بنت اسداظهار نمود که من بر تمامی زن های گذشته، برتری و فضیلت دارم؛ چون آسیه دختر مُزاحم خداوند را در خفاء و پنهان عبادت می کرد، و مریم دختر عمران با دست خود، درخت خرما را تکان داد تا چند خرما برایش افتاد و او تناول نمود.

ولیکن من به برکت فرزندم داخل کعبه الهی شدم و تا چند روز از میوه ها و غذاهای بهشتی تناول می کردم؛ و چون خواستم از درون خانه خدا بیرون آیم، ندائی را شنیدم که فرمود: ای فاطمه ! نام نوزاد را علیّ قرار ده، چون او

بر همه عرشیان و فرشیان برتری دارد.

خدای أعلی گوید: من اسم این نوزاد را از نام خود برگرفته ام، و او را بر تمامی علوم و اسرار خود آگاه کرده ام.

او بُت شکن بُت های اطراف کعبه است، او بر بام خانه من اذان گوید و انسان ها را به وحدانیّت دعوت کند.

پس خوشا به حال آن که دوستدار این نوزاد و فرمان بر او باشد، و دوزخ جایگاه دشمنان، و مخالفان او خواهد بود.

همچنین آورده اند:

هنگام ولادت مولای متّقیان علیّ علیه السلام، عمر پربرکت پیامبر خدا علیه السلام حدود سی سال بوده است؛ و آن حضرت دستور داد که گهواره این مولود عزیز را کنار رختخواب ایشان قرار دهند تا شخصا از وی نگه داری و مواظبت نماید.

و حضرت رسول صلوات اللّه علیه این نوزاد گرامی را روی سینه خود می خوابانید و برایش سخن های مناسب مطرح می نمود. (15)

اوّلین نماز در هفت سالگی

یکی از راویان حدیث و اصحاب امیرالمومنین، امام علیّ علیه السلام حکایت کند:

روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه را در مسجد دیدم که بر بالای منبر نشسته است و در حالی که مشغول صحبت و سخنرانی بود، تبسّمی نمود به طوری که دندان هایش نمایان گشت، و در ادامه سخنانش فرمود:

من در سنین هفت سالگی، با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در بیابان مشغول چوپانی بودیم، چون موقع نماز شد، نماز را دو نفری به جماعت خواندیم، ابوطالب وارد شد و اظهار داشت: چه می کنید؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در جواب چنین اظهار نمود: خدای سبحان را عبادت و پرستش می کنیم، تو هم اسلام بیاور و با ما

نماز بخوان؛ و خداوند متعال را پرستش نما.

سپس حضرت امیر علیه السلام در ادامه داستان افزود:

خداوندا! من نمی شناسم بنده ای از امّت پیغمبرت را که قبل از من، همراه پیغمبرت نماز خوانده باشد، چون از سنّ هفت سالگی با او نماز خوانده ام.

و در روایتی دیگر وارد شده است که امام علیّ علیه السلام فرمود: پیش از آن که کسی با حضرت رسول نماز بخواند، من سه سال همراه آن حضرت نماز می خواندم. (16)

روزی ارزشمند و شخصیّتی عظیم

مرحوم محمّد بن یعقوب کلینی، فرات بن ابراهیم کوفی و علاّمه امینی و دیگر بزرگان از شیعه و سنّی در کتاب های خود مطالب و روایاتی را به سندهای مختلف، پیرامون عید سعید غدیر خم آورده اند، از آن جمله:

حسن بن راشد و در روایتی دیگر فرات بن إحنف حکایت کند:

روزی محضر مبارک امام جعفر صادق صلوات اللّه علیه شرفیاب شدم و عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! فدایت گردم! آیا برای مسلمان ها عیدی بافضیلت تر از عید فطر، قربان، جمعه و روز عرفه وجود دارد؟

فرمود: بلی، روزی است که از همه آن ها در نزد خداوند متعال شریف تر و عظیم تر و بافضیلت تر خواهد بود؛ و آن روزی است که خدای متعال دین مبین اسلام را در روز آن کامل نمود و این آیه قرآن را بر پیغمبر نازل نمود: (اَلْیَوْم إکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ إتَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الاْسْلامَ دیناً) (17).

یعنی؛ امروز (با معرّفی علیّ بن إبی طالب علیه السلام به عنوان امام و خلیفه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، دین خود را بر شما مسلمان ها کامل

نمودم و برای شما دین اسلام را برگزیدم.

از آن حضرت سؤال کردم: آن روز، کدام روزی می باشد که مولای متّقیان، علیّ علیه السلام به امامت و خلافت منصوب گردید؟

در پاسخش چنین فرمود: هر یک از پیغمبران الهی برای خود وصیّ و جانشین تعیین کرده اند و آن روز معیّن را به عنوان عید برگزیده اند.

و سپس افزود: آن روزی که بر تمامی ایّام شرافت و برتری دارد، روزی است که رسول گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و آله از طرف خداوند متعال، حضرت علیّ علیه السلام را به عنوان امام و خلیفه خود به مردم معرّفی نمود.

و در آن روز آیات الهی نازل شد و دین مبین اسلام تکمیل گردید و حجّت خداوند بر همگان ثابت گشت.

سؤال کردم: یا ابن رسول اللّه ! در آن روز چه اعمال و عباداتی بهتر است، که انجام دهیم؟

حضرت در پاسخ فرمود: خوشحال نمودن مؤمنین، فرستادن صلوات بر حضرت محمّد و اهل بیتش؛ و برائت و بیزاری جستن از دشمنان و ظالمین به آن ها.

و دیگر آن که چون خداوند، این روز یعنی؛ هیجدهم ذی الحجّه را روز تثبیت ولایت بر مؤمنین قرار داد، بهتر است روزه بگیرید و روزه گرفتن در آن موجب کفّاره شصت سال گناه خواهد بود. (18)

به مناسبت عید سعید غدیر خُم

از خُم رسیده مژده که جشن ولایت است

لبریز خم ز باده لطف و عنایت است

خُمِ خانه ولایت مولا گشوده شد

ساقی ز جای خیز که وقت سقایت است

در صحنه غدیر به فرمان کبریا

در اهتراز پرچم شاه ولایت است

آری علیّ، پسر عمّ و داماد مصطفی

شایسته ولایت و امر وصایت است

زان چشمه زلال که جوشید در غدیر

أنهار معرفت همه جا در سرایت

است

گفتار او شکوفه باغ فضیلت است

رخسار او طلیعه صبح هدایت است

از زهد و جود و فضل و جوانمردی علیّ

در صفحه وجود هزاران حکایت است

اسلام آبرو ز دم ذوالفقار یافت

دین را نشان نصر درخشان، ولایت است (19)

نماز چرا؟ و مفهوم حقیقی آن

جابر بن عبداللّه انصاری گوید:

وزی به همراه مولای متّقیان، امام علیّ علیه السلام بودم، شخصی را دیدیم که مشغول نماز است، حضرت به او خطاب کرد و فرمود: آیا معنا و مفهوم نماز را می دانی که چگونه و برای چه می باشد؟

اظهار داشت: آیا برای نماز مفهومی غیر از عبادت هم هست؟

حضرت فرمود: آری، به حقّ آن کسی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به نبوّت مبعوث گردانید، نماز دارای تأویل و مفهومی است که تمام معنای عبودیّت در آن خواهد بود.

آن شخص عرض کرد: پس مرا تعلیم فرما.

امام علیه السلام فرمود: معنا و مفهوم اوّلین تکبیر آن است که خداوند، سبحان و منزّه است از این که دارای قیام و قعود باشد.

دوّمین تکبیر یعنی؛ خدای موصوف به حرکت و سکون نمی باشد.

سوّمین تکبیر یعنی؛ این که نمی توان او را به جسمی تشبیه کرد.

چهارمین تکبیر یعنی؛ چیزی بر خداوند عارض نمی شود.

پنجمین تکبیر مفهومش آن است که خداوند، نه محلّ خاصّی دارد و نه چیزی در او حلول می کند.

ششمین تکبیر معنایش این است که زوال و انتقال و نیز تغییر و تحوّل برای خداوند مفهومی ندارد.

و هفتمین تکبیر یعنی؛ بدان که خداوند سبحان همچون دیگر اجسام، دارای أبعاد و جوارح نیست.

سپس در ادامه فرمایش خود فرمود: معنای رکوع آن است که می گوئی: خداوندا ! من به تو ایمان آورده ام و از آن دست بر نمی دارم، گرچه گردنم زده شود.

و چون

سر از رکوع بر می داری و می گوئی: (سَمِعَ اللّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ الحَمْد للّه ربّ العالمین) یعنی؛ خداوندا! تو مرا از عدم به وجود آورده ای و من چیزی نبوده و نیستم، پس هستی مطلق توئی.

و هنگامی که سر بر سجده فرود آوری، گوئی: خداوندا! مرا از خاک آفریده ای؛ و سر بلند کردن از سجده یعنی؛ مرا از خاک خارج گردانده ای.

و همین که دوّمین بار سر بر سجده گذاری یعنی؛ خداوندا! تو مرا در درون خاک بر می گردانی؛ و چون سر بلند کنی گوئی: و مرا از درون همین خاک در روز قیامت برای بررسی اعمال خارج می گردانی.

و مفهوم تشهّد، تجدید عهد و میثاق و اعتقاد به وحدانیّت خداوند؛ و نیز شهادت بر نبوّت حضرت رسول و ولایت اهل بیت او علیهم صلوات اللّه می باشد.

و معنای سلام، ترحّم و سلامتی از طرف خداوند بر بنده نماز گذار است، که در واقع ایمنی از عذاب قیامت باشد. (20)

سخن پیامبر (ص) بعد از دفن، در مسجد قبا

روزی ابوبکر و امیرالمؤمنین، علیّ علیه السلام در محلّی یکدیگر را ملاقات کردند.

ابوبکر گفت: حضرت رسول، پس از جریان غدیر خم چیز خاصّی درباره شما نفرمود، امّا من بر فضل تو شهادت می دهم؛ و در زمان آن حضرت نیز بر تو به عنوان امیرالمؤمنین سلام کرده ام.

و اعتراف می کنم که حضرت رسول درباره تو فرمود: تو وصیّ و وارث و خلیفه او در خانواده اش می باشی، ولی تصریح نفرمود که تو خلیفه بعد از او در امّتش باشی.

امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام اظهار داشت: ای ابوبکر! چنانچه رسول خدا صلوات اللّه علیه را به تو نشان دهم و ایشان تو را بر خلافت من در بین امّتش دستور

دهد، آیا می پذیری؟

ابوبکر گفت: بلی، اگر رسول خدا با صراحت بگوید، من کنار خواهم رفت.

امام علیّ علیه السلام فرمود: پس چون نماز مغرب را خواندی، نزد من بیا تا آن حضرت را به تو نشان دهم.

همین که ابوبکر آمد، با یکدیگر به سمت مسجد قبا حرکت کردند و وقتی وارد شدند؛ دیدند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله رو به قبله نشسته است؛ و خطاب به ابوبکر کرد و فرمود:

ای ابوبکر! حقّ مولایت، علیّ را غصب کرده ای و جائی نشسته ای که جایگاه انبیاء و اوصیاء آن ها است؛ و کسی غیر از علیّ استحقاق آن مقام را ندارد چون که او خلیفه من در اُمّتم می باشد و من تمام امور خود را به او واگذار کرده ام.

و تو مخالفت کرده ای و خود را در معرض سخط و غضب خداوند قرار داده ای، این لباس خلافت را از تن خود بیرون بیاور و تحویل علیّ ابن ابی طالب ده، که تنها شایسته و حقّ او خواهد بود وگرنه وعده گاه تو آتش دوزخ می باشد.

در این هنگام ابوبکر با وحشت تمام از جای برخاست و به همراه امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام از مسجد خارج گردید و تصمیم گرفت تا خلافت را به آن حضرت واگذار نماید.

ولی در مسیر راه، رفیق خود، عمر را دید و جریان را برایش تعریف کرد، عمر گفت: تو خیلی سُست عقیده و بی اراده هستی، مگر نمی دانی که آن ها ساحر و جادوگر هستند، باید ثابت قدم و پابرجا باشی، به همین جهت ابوبکر از تصمیم خود منصرف شد؛ و با همان حالت از دنیا رفت.

(21)

یک خلاف، پنج نوع مجازات!

اصبغ بن نباته که یکی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین، علیّ علیه السلام است حکایت کند:

روزی عمر بن خطّاب نشسته بود که پرونده پنج نفر زِناکار را نزد او آوردند تا حکم مجازات هریک را صادر نماید.

عمر دستور داد تا بر هریک، حدّ زنا اجراء نمایند.

امام علیّ علیه السلام که در آن مجلس حضور داشت، خطاب به عمر کرد و فرمود: این حکم به طور مساوی برای چنین افرادی صحیح نیست و قابل اجراء نمی باشد.

عمر گفت: پس خود شما هر حکمی را که صلاح می دانی صادر و اجراء نما.

امام علیّ علیه السلام اظهار داشت: باید اوّلین نفر اعدام و گردنش زده شود، دوّمین نفر سنگسار گردد، سوّمین نفر صد ضربه شلاّق بخورد، چهارمین نفر پنجاه ضربه شلاّق و پنجمین نفر را تعزیر یعنی، مقداری شکنجه نمایند.

عمر و حاضرین در مجلس، از صدور چنین حکمی بسیار تعجّب کرده؛ و علّت اختلاف مجازات را برای یک معصیت جویا شدند؟

امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام فرمود: شخص اوّل مشرک بود و حکم مرد زناکار مشرک با زن مسلمان اعدام است.

شخص دوّم مسلمان بود ولی چون همسر داشت، زنای او محصنه بوده است و می بایست سنگسار شود.

شخص سوّم نیز مسلمان بود، و چون ازدواج نکرده بود، حدّ آن صد ضربه شلاّق است.

شخص چهارم غلام و عبد بود و حدّ او نصف حدّ افراد آزاد می باشد.

و شخص پنجم دیوانه است و بر دیوانه حدّ جاری نمی گردد؛ بلکه باید او را تعزیر و شکنجه نمایند. (22)

توکّل یا بی عاری

روزی امام علیّ بن ابی طالب، امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه عبورش به گروهی از مسلمان ها افتاد که در گوشه ای از مسجد را

اشغال کرده بودند و به عبادت مشغول بودند.

حضرت علیّ علیه السلام نزدیک ایشان رفت و فرمود: شما چه کسانی هستید؟ و چه می کنید؟

در پاسخ به حضرت، اظهار داشتند: ما بر خداوند توکّل کرده ایم و عبادت او می کنم.

حضرت فرمود: خیر، چنین نیست؛ بلکه شما بی عار و مُفت خور می باشید، چنانچه راست می گوئید و توکّل برخداوند متعال دارید، بگوئید که در چه مرحله ای از توکّل قرار دارید؟

گفتند: اگر چیزی به ما برسد، می خوریم و قناعت می کنیم و چنانچه چیزی به ما نرسد، صبر و تحمّل می نمائیم.

سپس امام علیّ علیه السلام خطاب به ایشان کرد و با صراحت فرمود: سگ های محلّه ما نیز چنین روشی را دارند.

آنان با خون سردی گفتند: پس ما چه کنیم، شما بفرمائید که چه رفتاری داشته باشیم؟

حضرت فرمود: بایستی آنچه را که ما یعنی، پیامبر خدا و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام انجام می دهیم؛ شما مسلمان ها نیز چنان کنید.

گفتند: شما چه کارهائی را انجام می دهید، تا ما تبعیّت نمائیم؟

امام علیه السلام فرمود: ضمن سعی و تلاش و کار و عبادت، آنچه به ما برسد پس از مصرف، اضافه آن را بذل و بخشش می کنیم.

و اگر چیزی درآمدی نیافتیم، خداوند منّان را؛ در هر حال شکر و سپاس می گوئیم. (23)

سه کار مشکوک و مقبول

عبداللّه بن عبّاس حکایت کند:

در یکی از روزها مقدار سیصد دینار به عنوان هدیه، خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله داده شد و حضرت تمامی آن ها را به علیّ بن ابی طالب علیه السلام عطا نمود.

سپس ابن عبّاس افزود: امام علیّ علیه السلام اظهار داشت: من آن سیصد دینار را گرفته و خوشحال

شدم و با خود گفتم: امشب مقداری از آن ها را در راه خدا صدقه می دهم تا خداوند قبول فرماید؛ و چون نماز عشاء را پشت سر پیغمبر خدا به جماعت خواندم، یک صد دینار آن ها را به زنی درمانده دادم.

چون صبح شد، مردم گفتند: دیشب علیّ بن ابی طالب صد دینار به فلان زن فاجره؛ داده است.

با شنیدن این سخن بسیار غمگین و ناراحت شدم و با خود عهد کردم که جبران نمایم، لذا هنگام شب بعد از نماز عشاء یک صد دینار دیگر از آن پول ها را به مرد رهگذری دادم.

چون صبح شد، مردم گفتند: دیشب علیّ بن ابی طالب صد دینار به مردی دزد کمک کرده است؛ و من خیلی ناراحت و افسرده خاطر گشتم و با خود گفتم: به خدا قسم! امشب صد دینار باقی مانده را به کسی صدقه می دهم که مقبول خداوند قرار گیرد.

این بار نیز هنگام شب، پس از نماز عشاء به جماعت حضرت رسول صلوات اللّه علیه از مسجد خارج گشتم و صد دینار باقی مانده را به مردی رهگذر دادم.

وقتی که صبح شد مردم گفتند: دیشب علیّ بن ابی طالب، صد دینار به مرد ثروتمندی کمک کرده است.

بسیار غمگین شدم و نزد پیامبر خدا رفتم؛ و جریان را برای حضرتش بازگو کردم.

حضرت رسول فرمود: این جبرئیل علیه السلام است؛ که می گوید: خداوند صدقات تو را پذیرفته است.

و می گوید: آن صد دیناری را که به آن زن فاجره دادی؛ چون به منزل خود آمد، توبه کرد و آن صد دینار را سرمایه زندگی قرار داد و هم اکنون دنبال مردی است که با او ازدواج

نماید.

و آن صد دیناری را که به آن مرد دزد دادی، او نیز وقتی به منزل آمد، از کارهای زشت خود توبه کرد و آن پول ها را سرمایه ای برای کسب و تجارت خویش قرار داد.

و همچنین آن صد دیناری را که به مرد ثروتمند دادی؛ چندین سال بود که زکات و خمس اموال خود را نمی داد، پس وقتی به منزلش آمد، با خود گفت: وای بر تو! این علیّ بن ابی طالب است، با این که مال و اموالی ندارد؛ این چنین صدقه می دهد و انفاق می کند! ولی من باید با این همه ثروتی که دارم از مستمندان دریغ می دارم، من باید همانند علیّ بن ابی طالب به دیگران کمک نمایم و زکات و خمس اموال خود را بپردازم.

سپس فرمود: بنابراین، کارهای تو مقبول خداوند متعال قرار گرفته است و این آیه شریفه:

(رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَهٌ عَنْ تَراضٍ ...) (24)، در شأن و منزلت تو نازل گردید. (25)

شکافتن قبر و مفقود بودن مرده لوطی

ابوالفتوح رازی، قاضی نعمان و ابوالقاسم کوفی آورده اند:

در زمان حکومت عمر بن خطّاب، غلامی را نزد او آوردند که مولای خود را کشته بود، عمر بدون آن که تحقیق و بررسی نماید، حکم قتل او را صادر کرد.

این خبر به امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام رسید و شهود نیز شهادت دادند؛ که این غلام مولای خود را کشته است.

حضرت خطاب به غلام کرد و اظهار نمود: تو چه می گوئی؟

غلام در پاسخ گفت: بلی، من او را کشته ام.

حضرت فرمود: برای چه او را کشته ای؟

گفت: اربابم خواست به من تجاوز لواط کند ولی من نپذیرفتم، و چون خواست مرا مجبور کند، من

او را از خود بر طرف ساختم، ولیکن بار دیگر آمد و به زور با من چنان عمل زشتی را مرتکب شد و من هم از روی غیرت و انتقام او را کشتم.

حضرت اظهار داشت: باید بر ادّعای خود شاهد داشته باشی؟

غلام عرض کرد: یا امیر المؤمنین! در حالی که من در آن شب تنها بودم، چگونه می توانم شاهد داشته باشم؛ و او درب ها را بسته بود و من اختیاری از خود نداشتم.

امیر المؤمنین علیّ علیه السلام فرمود: چرا بر او حمله کردی و او را کشتی؟ آیا او از این عمل زشت پشیمان نشده بود؟ و آیا ندامت و توبه او را نشیندی؟

غلام گفت: خیر، هیچ إثری از آثار ندامت در او ندیدم.

حضرت با صدای بلند فرمود: اللّه اکبر! صداقت یا دروغ تو، هم اکنون روشن خواهد گشت.

بعد از آن دستور داد تا غلام را بازداشت نمایند و سپس به اولیای مقتول خطاب کرد و فرمود: سه روز که از دفن مرده گذشت، جهت بیان و صدور حکم مراجعه کنید.

چون روز سوّم فرا رسید، امام علیّ علیه السلام به همراه عمر و اولیاء مقتول کنار قبر رفتند و حضرت دستور داد تا قبر را بشکافند؛ سپس اظهار نمود: چنانچه جسد مرده موجود باشد، غلام دروغ گفته؛ و اگر مفقود باشد غلام، صادق و راستگو است.

پس وقتی که قبر را شکافتند، جسد را در قبر نیافتند؛ و چون به حضرت علیّ علیه السلام گزارش دادند که جسد در قبر نیست.

حضرت اظهار نمود: اللّه اکبر! به خدا قسم! نه دروغ گفته ام و نه تکذیب شده ام، از پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم

که فرمود:

هر که از امّت من باشد و عمل زشت قوم لوط را انجام دهد که همانا به وسبله فریب شیطان انجام می دادند و بدون توبه از دنیا برود و او را دفن کنند، بیش از سه روز در قبر نخواهد ماند؛ و او را با قوم لوط محشور می گردانند؛ و به عذاب سخت و دردناک الهی گرفتار خواهد گشت.

پس از آن، حضرت امیر علیه السلام فرمود: غلام را آزاد کنید. (26)

احساس مسئولیّت و عاقبت اندیشی

بعد از آن که عثمان، روز جمعه هیجدهم ذی الحجّه کشته شد، مسلمین متوجّه امیرالمؤمنین امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام گشتند تا با آن حضرت بیعت کنند.

پس هنگامی که حضرت در یکی از باغات مشغول کار بود، عدّه ای از مهاجرین و انصار به همراه طلحه و زبیر وارد شدند؛ و چون خواستند با حضرت بیعت کنند، اظهار فرمود: شما نیازی به من ندارید و هر که غیر از من انتخاب کنید، من راضی خواهم بود.

جمعیّت حاضر گفتند: کسی غیر از شما برای این کار وجود ندارد؛ و این مقام تنها شایسته شما می باشد؛ ولیکن حضرت در مقابل اظهارات آن ها زیر بار نمی رفت.

و این جریان چند روزی به طور مکرّر ادامه یافت؛ و در نهایت مسلمین به آن حضرت عرضه داشتند: امروز کسی شایسته تر از شما نیست، به جهت آن که باسابقه ترین افراد، در اسلام و نزدیک ترین فرد به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستی.

حضرت فرمود: چنانچه دیگری را خلیفه کنید؛ و من وزیر او باشم بهتر است.

گفتند: خیر، کسی غیر از شما سزاوار این مقام وجود ندارد و بایستی که ما با تو

بیعت کنیم.

حضرت امیر علیه السلام اظهار نمود: اکنون که چنین است، باید به مسجد برویم و در حضور همگان با من بیعت نمائید، چون که این امر مهمّ، نباید مخفی بماند.

و جمعیّت حاضر پیشنهاد آن حضرت را پذیرفتند، پس هنگامی که حضرت سلام اللّه علیه وارد مسجد گشت، جمعی دیگر از مهاجرین و انصار نیز وارد شدند؛ و به همراه آن افراد خواستند با آن حضرت بیعت کنند، که دوباره حضرت امتناع ورزید و فرمود: مرا رها نمائید؛ و غیر از مرا، برگزینید.

ولیکن جمعیّت برای بیعت با آن حضرت پافشاری می کردند.

و در نهایت اوّل کسی که با حضرت بیعت کرد، طلحه و سپس زبیر بود. (27)

حقیر گوید: همین دو نفر چون به مقاصد دنیوی و شهوی خود نرسیدند اوّلین کسانی بودند که با آن حضرت مخالفت و عهد شکنی کردند تا جائی که به سرکردگی عایشه، جنگ جمل را به راه انداختند و آن همه خونریزی و کشتار انجام شد.

یک پیاده و هشت سواره

پس از آن که پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله از توطئه سران قریش نجات یافت و به مدینه منوّره هجرت نمود، امام علیّ بن إبی طالب علیه السلام نیز به همراه چهار زن به نام های فاطمه (28) و تعدادی دیگر از مردان و زنان مسلمان عازم مدینه شدند.

به مشرکین و سران قریش خبر رسید که حضرت علیّ علیه السلام آشکارا در حال خروج از مکّه و ملحق شدن به پسر عمویش، رسول خدا می باشد، به همین جهت هشت نفر اسب سوار مجهّز و مسلّح را روانه کردند تا او و همراهانش را برگردانند.

هنگامی که حضرت از آمدن اسب سواران آگاه شد، دستور

داد تا قافله اش متوقّف شده و در گوشه ای پناه گیرند،

و آن گاه که اسب سواران نزدیک شدند، حضرت یک تنه و پیاده، شمشیر به دست گرفت و به سوی آن ها حرکت کرد تا آن که مقابل یکدیگر قرار گرفتند، اسب سواران فریاد کشیدند: آیا گمان داری که می توانی از چنگال ما رهائی یابی؟ تو و همراهانت باید برگردی.

حضرت بدون هیچگونه احساس ترس و واهمه ای، با آرامی فرمود: اگر برنگردم، چه می کنید؟

گفتند: یا بر می گردی؛ و یا تو را با ذلّت و خواری بر می گردانیم و ناگاه به سوی قافله یورش آوردند؛ و چون حضرت جلوی آن ها را گرفت، یکی از آن ها به نام جناح، با شمشیر به طرف حضرت حمله کرد و با این که حضرت بسیار جوان و هنوز در جنگ و نزاعی شرکت نکرده بود همانند یک مرد با تجربه جنجگو خود را نجات داد، و با شمشیر خود ضربه ای بر شانه جناح زد.

و چون خواست که از خود دفاع کند، حضرت شمشیر دیگری بر او وارد ساخت به طوری که همه افراد شگفت زده شدند که چطور یک نوجوان پیاده و بی تجربه به تنهائی در مقابل افراد قوی و سواره مسلّح، استقامت می نماید.

و حضرت علیّ علیه السلام توانست در آن موقعیّت یکی از آن ها را هلاک کند.

پس از لحظه ای آرامش و سکوت، گفتند: یا علیّ! آرام باش و به مکّه برگرد.

حضرت فرمود: من باید به راه خود ادامه دهم و به پسر عمویم، رسول خدا ملحق شوم، حال هرکس که می خواهد خونش ریخته شود، نزدیک بیاید.

در همین حال اسب سواران با افسردگی

و ناامیدی برگشتند؛ و حضرت علیّ صلوات اللّه علیه پیروزمندانه به همراه زنان و دیگر همراهان، راه خویش را به سوی مدینه ادامه دادند. (29)

ظهور بی دینی 69 نفر با دو کرامت

حضرت ابو جعفر امام محمّد، باقرالعلوم صلوات اللّه علیه حکایت فرماید:

روزی امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام در بین جمعی از اصحاب حضور داشت، یکی از افراد اظهار نمود: یا امیرالمؤمنین! اگر ممکن باشد کرامتی برای ما ظاهر گردان تا بیشتر نسبت به تو ایمان پیداکنیم؟

امام علیّ علیه السلام فرمود: چنانچه جریانی عجیب را ظاهر نمایم و شما شاهد آن باشید کافر خواهید شد؛ و از ایمان خود برمی گردید و مرا متّهم به سحر و جادو می کنید.

گفتند: ما عقیده وایمان راسخ داریم که همه چیز، از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به ارث برده ای و هر کاری را که بخواهی، می توانی انجام دهی.

حضرت فرمود: احادیث و علوم سنگین و مشکلِ ما اهل بیت ولایت را، هر فردی نمی تواند تحمّل کند بلکه افرادی باور می کنند که از هر جهت روح ایمان آن ها قوی و مستحکم باشد.

سپس اظهار نمود: چنانچه مایل باشید که کرامتی را مشاهده کنید، هر وقت نماز عشاء را خواندیم همراه من حرکت نمائید.

چون نماز عشاء را خواندند، حضرت امیر علیه السلام به همراه هفتاد نفر که هر یک فکر می کرد نسبت به دیگری بهتر و برتر هست حرکت نمود تا به بیابان کوفه رسیدند.

در این لحظه امام علیّ علیه السلام به آن ها فرمود: به آنچه می خواهید نمی رسید مگر آن که از شما عهد و میثاق بگیرم که هر آنچه مشاهده کنید، شکّ و تردیدی در خود راه ندهید و ایمانتان

را از دست ندهید و مرا متّهم به امور ناشایسته نگردانید.

ضمنا، آنچه من انجام می دهم و به شما ارائه می نمایم، همه علوم غیبی است که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به ارث گرفته ام و آن حضرت مرا تعلیم فرموده است.

پس از آن که حضرت از یکایک آن ها عهد و میثاق گرفت، دستور داد تا روی خود را بر گردانند؛ و چون پشت خود را به حضرت کردند، حضرت دعائی را خواند.

هنگامی که دعایش پایان یافت، فرمود: اکنون روی خود را برگردانید و نگاه کنید.

همین که چرخیدند و روی خود را به حضرت علیّ علیه السلام برگردانیدند، چشمشان افتاد به باغ های سبز و خرّمی که نهرهای آب در آن ها جاری بود؛ و ساختمان های با شکوهی در درون آن ها جلب توجّهشان کرد.

پس چون به سمتی دیگر نگاه کردند، شعله های وحشتناک آتش را دیدند، با دیدن چنین صحنه ای که بهشت و جهنّم در أذهان و أفکارشان یاد آور شد، همگی یک صدا گفتند: این سحر و جادوی عظیمی است؛ و ایمان خود را از دست دادند و کافر شدند، مگر دو نفر که همراه حضرت باقی ماندند و با یکدیگر به شهر کوفه مراجعت نمودند.

در بین راه، حضرت به آن دو نفر فرمود: حجّت بر آن گروه به اتمام رسید و فردای قیامت، آنان مؤاخذه و عقاب خواهند شد.

سپس در ادامه فرمایشاتش افزود: قسم به خدای سبحان!که من ساحر نیستم، این ها علوم الهی است که از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آموخته ام.

و چون خواستند وارد مسجد کوفه شوند، حضرت دعائی را تلاوت نمود، وقتی

داخل شدند، دیدند ریگ های حیات مسجد دُرّ و یاقوت گشته است.

آن گاه حضرت به آن ها فرمود: چه می بینید؟

گفتند: دُرّ و یاقوت!

فرمود: راست گفتید، در همین لحظه یکی دیگر از آن دو نفر از ایمان خود دست برداشت و کافر شد و نفر آخر ثابت و استوار ماند.

امام علیّ علیه السلام به او فرمود: مواظب باش که اگر چیزی از آن ها را برداری پشیمان می گردی؛ و اگر هم بر نداری باز پشیمان می شوی.

به هر حال او یکی از آن جواهرات را، به از چشم حضرت برداشت و در جیب خود نهاد، فردای آن روز، نگاهی به آن کرد، دید دُرّی گرانبها و نایاب است.

هنگامی که خدمت امام علیّ علیه السلام آمد اظهار داشت: من یکی از آن درّها را برداشته ام، حضرت فرمود: چرا چنین کردی؟

گفت: خواستم بدانم که آیا واقعا این جواهرات حقیقت دارد یا باطل و واهی است.

حضرت فرمود: اگر آن را بر گردانی و سر جایش بگذاری خداوند رحمان عوض آن را در بهشت به تو عطا می کند؛ و گرنه وارد آتش جهنّم خواهی شد.

امام باقر علیه السلام در ادامه فرمود: چون آن شخص، دُرّ را سر جایش نهاد؛ تبدیل به ریگ شد.

و بعضی گفته اند: که آن شخص میثم تمّار بود؛ و برخی دیگر او را عَمرو بن حمق خزاعی گفته اند. (30)

شخصیّتی غریب در دنیا

محدّثین و مورّخین روایت کرده اند:

هرگاه دردها و غم های جامعه برای مولای متّقیان، امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام غیر قابل تحمّل می گشت؛ و می خواست درد دل خود را بیان نماید با خود زمزمه و درد دل می نمود.

و آن حضرت معمولا به تنهائی از شهر کوفه

خارج می شد و حوالی بیابان غَریّ نجف اشرف گوشه ای را بر می گزید؛ و روی خاک ها می نشست و دردهای درونی خود را با آن فضای ملکوتی بازگو می نمود.

در یکی از روزهائی که حضرت به همین منظور رفته بود، ناگهان شخصی را مشاهده کرد که بر اشتری سوار و جنازه ای را جلوی خود قرار داده است و به سمت آن حضرت در حرکت می باشد.

همین که آن شخص شتر سوار نزدیک حضرت امیر علیه السلام رسید، سلام کرد و حضرت جواب سلام او را داد و سؤال نمود: از کجا آمده ای؟

پاسخ داد: از یمن آمده ام.

امام علیه السلام فرمود: این جنازه ای که همراه داری کیست؟ و برای چه آن را به این دیار آورده ای؟

در پاسخ گفت: این جنازه پدرم می باشد، او را از دیار خود به این جا آورده ام تا در این مکان دفن نمایم، امام علیّ علیه السلام اظهار نمود: چرا او را در سرزمین خودتان دفن نکرده ای؟

در پاسخ اظهار داشت: چون پدرم قبل از مرگ خود وصیّت کرده است که او را برای دفن به این جا بیاوریم؛ همچنین پدرم گفته بود: در این سرزمین مردی دفن خواهد شد که در روز قیامت جمعیّتی را به تعداد طایفه ربیعه و مُضر یعنی؛ تعداد بی شماری را شفاعت نموده و از عذاب جهنّم نجات می دهد؛ و ایشان را اهل بهشت می گرداند و شفاعتش در پیشگاه خداوند پذیرفته است.

حضرت امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام سؤال نمود: آیا آن مرد را می شناسی؟

آن شخص گفت: نه، او را نمی شناسم.

فرمود: به خداوندی خدا! من همان شخص هستم.

و امام علیه السلام این سخن را سه بار

تکرار نمود و سپس جنازه را به کمک یکدیگر در آن سرزمین دفن کردند. (31)

خشم شیطان در برابر سکوت

جابر بن عبداللّه انصاری آن مرد صحابی و یار با وفا حکایت کند:

روزی مولای متّقیان امیرالمؤمنین، امام علیّ بن ابی طالب صلوات اللّه علیه از محلّی عبور می نمود، ناگهان متوجّه شد که شخصی مشغول فحش دادن و ناسزاگوئی، به قنبر غلام آن حضرت است؛ و قنبر می خواست تلافی کند و پاسخ آن مردبی ادب و تحریک شده شیطان و هوای نفس را بدهد.

ناگهان امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام بر قنبر بانگ زد که: آی قنبر! آرام باش و سکوت خود را حفظ کن و دشمن خود را به حال خود رها ساز تا خوار و زبون گردد.

سپس افزود: ساکت باش و با سکوت خود، خدای مهربان را خوشنود گردان و شیطان را خشمناک ساز و دشمن خویش را به کیفر خود واگذارش نما.

امام علیّ علیه السلام پس از آن فرمود: ای قنبر! توجّه داشته باش که هیچ مؤمنی نتواند خداوند متعال را، جز با صبر و بردباری خشنود سازد.

و همچنین هیچ حرکت و عملی همچون خاموشی و سکوت، شیطان را خشمگین و زبون نمی گرداند.

و بدان که بهترین کیفر برای احمق، سکوت در مقابل یاوه ها و گفتار بی خردانه او است. (32)

حقیر گوید: تأ یید و مصداق بارز آن، نیز کلام خداوند متعال است که فرمود: (اِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً) (33)؛

وقتی با افراد نادان و بی خرد مواجه گشتید، او را بدون پاسخ رها سازید.

سخن گفتن با خورشید!

در کتب مختلف، از راویان متعدّدی همانند سلمان فارسی، عمّار یاسر، ابوذر غفاری، عبداللّه بن مسعود، عبداللّه بن عبّاس و ... آورده اند که چون خداوند متعال، مکّه را توسّط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و فداکاری امام

علیّ بن ابی طالب علیه السلام فتح کرد.

پیش از آن که حضرت رسول صلوات اللّه علیه عازم و آماده جنگ هَوازن گردد، در حضور جمعی خطاب به علیّ علیه السلام نمود و اظهار داشت: ای علیّ! برخیز و به همراه اصحاب در گوشه ای از قبرستان بقیع وارد شده و هنگامی که خورشید طلوع نماید، با وی مکالمه کن و سخن بگو.

علیّ بن ابی طالب علیه السلام طبق دستور حضرت رسول صلوات اللّه علیه بلند شد و به همراه بعضی از اصحاب به قبرستان بقیع رفت و چون خورشید طلوع کرد؛ آن را مخاطب قرار داد و گفت:

(السّلام علیک ایّها العبد الدّائر فی طاعه ربّه).

و خورشید جواب سلام حضرت علیّ صلوات اللّه علیه را این چنین پاسخ گفت:

(و علیک السّلام یا اخا رسول اللّه و وصیّه و حجّه اللّه علی خلقه).

بعد از آن، مولای متّقیان علیّ علیه السلام به شکرانه چنین کرامت و عظمتی که خداوند متعال عطایش فرموده بود سر بر خاک نهاد و سجده شکر به جای آورد.

سپس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله او را گرفت و بلند نمود و فرمود: ای حبیب من! تو را بشارت باد بر این که خداوند به میمنت وجود تو بر ملائکه؛ و بر اهل آسمان مباهات می کند.

و پس از آن افزود: شکر و سپاس می گویم خدا را، که مرا بر سایر پیامبران فضیلت و برتری بخشید، همچنین مرا به وسیله علیّ بن ابی طالب که سیّد تمام اوصیاء است تأ ییید و یاری نمود. (34)

همچنین امام باقر علیه السلام به نقل از جابر بن عبداللّه انصاری فرمود: خورشید هفت مرتبه با حضرت

علیّ علیه السلام سخن گفت و تکلّم کرد. (35)

خاموشی چراغ و شنیدن خواسته

حارث همدانی یکی از اصحاب و دوستان حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام است حکایت کند:

شبی به منزل امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام وارد شدم و ضمن صحبت هائی به آن حضرت عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! از شما خواسته ای دارم؟

حضرت فرمود: ای حارث! آیا مرا سزاوار و شایسته شنیدن خواسته ات می دانی؟

گفتم: بلی، یا امیرالمؤمنین! شما از هر کسی والاتر و شایسته تر هستی.

حضرت فرمود: ان شاءاللّه که خداوند به وسیله من جزای خیری به تو دهد؛ و سپس از جای خود برخاست و چراغ را خاموش نمود و اظهار داشت: علّت این که چراغ را خاموش کردم، چون دوست نداشتم ذلّت پیشنهاد و خواسته ات را در چهره ات بنگرم؛ و بتوانی به آسودگی و بدون هیچ واهمه ای خواسته هایت را بیان کنی.

بعد از آن، افزود: از حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که فرمود: حوایج و خواسته های انسان به عنوان امانت خداوندی است، که باید در درون او مخفی بماند؛ و برای کسی غیر از خدای سبحان بازگو نکند.

پس از آن فرمود: هرکه حاجت و خواسته برادرش را بشنود بایستی او را کمک نماید و خواسته اش را برآورده کند البته تا جائی که مقدور باشد نباید او را ناامید و مأیوس گرداند -. (36)

روش رفتن به میهمانی

حضرت علیّ بن موسی الرّضا به فرموده پدران بزرگوار خویش صلوات اللّه علیهم، حکایت نماید:

روزی از روزها یکی از دوستان امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام حضرت را جهت میهمانی به منزل خود دعوت کرد.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: من با سه شرط دعوت تو را می پذیرم، میزبان

گفت: آن سه شرط چیست؟

امام علیّ علیه السلام اظهار نمود:

اوّل: آن که چیزی از بیرون منزل تهیّه نکنی؛ و برای پذیرائی خود و خانواده خویش را به زحمت و مشقّت نیندازی؛ و به آنچه که در منزل موجود است اکتفاء نمائی.

دوّم: آنچه در منزل ذخیره و آماده داری، تمام آن ها را مصرف نکنی؛ بلکه با برنامه صحیح و در نظر گرفتن نفرات، مقدار لازم غذا تهیّه گردد.

شرط سوّم: خانواده و اهل منزل در زحمت فوق العادّه ای قرار نگیرد؛ و مبادا که احساس نارضایتی در ایشان پیش آید.

میزبانی که حضرت را دعوت کرده بود عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین! آنچه فرمودی، مورد پذیرش و قبول است؛ و قول می دهم غیر از آنچه فرمودی برنامه ای نداشته باشیم.

و امام علیّ علیه السلام دعوت او را قبول نمود؛ و به همراه یکدیگر راهی منزل شدند. (37)

اهمیّت یک ضربت شمشیر یا عبادت جنّ و انس؟!

زمانی که تمام گروه های منحرف و احزاب کفر و نفاق بر علیه انقلاب اسلامی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شوریدند؛ و جنگی را به عنوان (جنگ احزاب) برپا کردند؛ که معروف به جنگ خندق می باشد.

یکی از جنگ آوران دلیر در سپاه دشمن به نام عمرو بن عبدود به میدان آمد و با صدای بلند نعره کشید؛ و با ندای (هل من مبارز)، برای خود، هم رزم طلبید.

و چون او به عنوان قهرمان و دلیر قریش معروف بود، کسی یارای رزم و مقابله با او را نداشت، از این جهت بسیار فخر می کرد و به خود می بالید.

هنگامی که او در وسط میدان رزم قرار گرفت و برای خود هم رزم طلبید، تمام افراد در لشکر اسلام سکوت کردند.

حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر که با او مبارزه کند من برایش بهشت را تضمین می کنم؛ و چون هیچکس جوابی نداد؛ و از ترس سرهای خویش را به زیر افکنده بودند، علیّ بن ابی طالب علیه السلام که نو جوانی بیش نبود، از جای بر خاست و اظهار داشت: یا رسول اللّه! من آماده ام تا با او مبارزه کنم.

و حضرت رسول صلوات اللّه علیه او را سر جای خود نشانید و فرمود: یا علیّ! بنشین، تو هنوز جوانی، صبر کن تا بزرگ ترها حرکت کنند و پیش قدم شوند.

و چون تا سه مرتبه این کار تکرار شد؛ اجازه نبرد داد و بر تن او زره پوشانید و شمشیر ذوالفقار را به دستش داد و سپس عمامه خود را بر سر او نهاد و آن گاه وی را راهی میدان نمود.

و هنگامی که علیّ علیه السلام برای قتال و مبارزه با عمرو بن عبدود حرکت کرد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله لب به سخن گشود و فرمود:

(بَرَزَ الایمانُ کُلُّهُ اِلی الشِّرْکِ کُلِهِ).

یعنی: تمامی ایمان در مقابل تمامی شرک قرار گرفت.

پس از آن که امام علیّ علیه السلام وارد میدان نبرد شد و سخنانی بین آن حضرت و عمرو بن عبدود ردّ و بدل گردید، حضرت عمرو را مخاطب قرار داد و فرمود: قبل از هر حرکتی سه شرط را پیشنهاد می کنم، که یکی از این سه شرط را انتخاب نمائی و بپذیری:

اوّل آن که اسلام آوری؛ و شهادتین: (لا إله إلاّ اللّه، محمّد رسول اللّه) را بگوئی؟

عمرو گفت: نمی پذیرم.

حضرت فرمود: دوّم آن که برگردی و لشکر مسلمانان را به

حال خود رها کنی؟

عمرو گفت: اگر چنین پیشهادی قبول نمایم و برگردم، زنان قریش بر من خواهند خندید؛ و در چنین موقعیّتی بین همگان رسوا و ذلیل خواهم شد.

بعد از آن فرمود: پس شرط سوّم را پذیرا باش؛ و آن این که از اسب پیاده شوی تا با یکدیگر رزم و پیکار کنیم؟

عمرو آنرا پذیرفت و از اسبش پیاده شد؛ و آن دلیر حقّ و باطل با یکدیگر مقاتله و مبارزه عظیمی کردند.

پس از گذشت لحظاتی حضرت امیر علیه السلام با آن سنین جوانیش، عمرو را با آن هیکل قوی و تنومندی که داشت بر زمین زد؛ و بر سینه اش نشست و سرش را از بدن جدا کرد (38) وخدمت پیامبراسلام صلّی اللّه علیه و آله آورد که خود این جریان مفصّل و آموزنده است. (39)

هماهنگی رهبر مسلمین با تهیدستان

دو برادر به نام های زیاد حارثی و عبداللّه حارثی فرزندان شدّاد پیرامون چگونه زیستن و پوشیدن فرم لباس اختلاف داشتند؛ و برای حلّ اختلاف نزد امیرالمؤمنین امام علیّ علیه السلام حضور یافتند.

زیاد گفت: یا امیرالمؤمنین! برادرم عبداللّه غرق در عبادت شده، از من دوری می جوید؛ و به منزل ما نمی آید و لباس های ژنده و کهنه می پوشد؛ سپس عبداللّه گفت: ای امیرالمؤمنین! من همانند شما زندگی می کنم، لباس می پوشم و عبادت می کنم و آنچه را شما می پوشید، من نیز پوشیده ام.

در این هنگام حضرت امیر علیه السلام اظهار داشت: رهبر مسلمین باید همانند ضعیف ترین قشر جامعه زندگی نماید تا تهی دستان از او الگو گرفته؛ و سختی و تلخی بیچارگی را تحمّل نمایند.

ولی شما باید بهترین زندگی شرافتمندانه را در بین خویشان خود داشته باشید و

شکرگذار نعمت های پروردگار باشید؛ و با یکدیگر رفت و آمد کنید و صله رحم و دید و بازدید نمائید. (40)

قضاوت یا علم آشکار

عبداللّه بن عبّاس حکایت نموده است:

روزی عمر بن خطّاب به امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام گفت: یا ابا الحسن! تو در حکم و قضاوت بین افراد، بسیار عجول هستی و بدون آن که قدری تأمّل کنی، قضاوت می نمائی؟!

امام علیّ علیه السلام به عنوان پاسخ، کف دست خود را جلوی عمر باز کرد و فرمود: انگشتان دست من چند عدد است؟

عمر پاسخ داد: پنج عدد می باشد.

امام فرمود: چرا در پاسخ عجله کردی و بدون آن که بیندیشی جواب مرا فوری دادی؟

عمر گفت: موضوعی نبود که پنهان باشد بلکه آشکار و ساده بود؛ و نیازی به تأمّل نداشت.

امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام فرمود: مسائل و قضایائی که من پاسخ می دهم و قضاوت می کنم برای من آشکار و ساده است و نیازی به فکر و اندیشه ندارد.

و چیزی از اسرار عالم بر من پنهان و مخفی نیست همان طوری که تعداد انگشتان دست من بر تو ساده و آشکار بود. (41)

تهیّه گلابی و سیب از سنگ

بسیاری از تاریخ نویسان آورده اند:

امام حسن عسگری علیه السلام به نقل از پدران بزرگوارش، از حضرت علیّ بن موسی الرضا علیهم السلام حکایت فرموده است:

روزی صعصعه بن صوحان عبدی یکی از یاران امام علیّ علیه السلام مریض و در بستر بیماری قرار گرفته بود، امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام به همراه عدّه ای از دوستان و اصحاب خود جهت دیدار صعصعه رهسپار منزل او گشتند.

پس از آن که وارد منزل شدند و نشستند، از مریض احوالپرسی و دلجوئی کردند، صعصعه بسیار خوشحال و شادمان شد.

امام علیّ علیه السلام به او فرمود: ای صعصه! مبادا از این که من و یارانم

به دیدار تو آمده ایم، بر دوستانت فخر و مباهات کنی.

بعد از آن، به یکی از همراهان خود دستور داد تا سنگی را که در کنار اتاق بود، خدمت حضرت بیاورد.

وقتی امام علیه السلام سنگ را به دست مبارک خود گرفت، آن را در دست خود چرخانید؛ ناگهان تبدیل به گلابی گشت، سپس آن را به یکی از افراد مجلس داد و فرمود: این گلابی را به تعداد افراد، قطعه قطعه کن و به هر یک قطعه ای بده تا تناول نمایند.

و خود حضرت علیّ علیه السلام نیز قطعه ای از آن گلابی را برداشت و در دست مبارک خود چرخانید تا تبدیل به سیب کاملی شد، آن گاه سیب را تحویل همان شخص قبلی داد و فرمود: آن را نیز به تعداد افراد تقسیم کن و سهم هر یک را تحویلش بده تا تناول کند و قطعه ای از آن سیب را نیز خود امام علیّ علیه السلام گرفت.

هر کدام سهمیّه سیب و گلابی خود را خوردند مگر حضرت که آن قطعه سیب را در دست مبارک خود گرداند تا به صورت اوّلیّه همان سنگ در آمد و آن را سر جایش نهادند.

امام رضا علیه السلام افزود: هنگامی که صعصعه آن دو قطعه گلابی و سیب را تناول کرد، مرض و ناراحتی او بر طرف گشت و کاملاً بهبودی برایش حاصل شد و بعد از آن از جای خود برخاست و نشست و اظهار نمود:

ای امیرالمؤمنین! تو مرا شفا دادی و بر ایمان و اعتقاد من و دوستانم افزودی، پس درود و صلوات خداوند بر تو باد. (42)

بنای مسجدی بر روی دو قبر

امام جعفر صادق صلوات الله

علیه حکایت فرماید:

در زمان حکومت ابوبکر، عدّه ای در ساحل دریای عدن تصمیم گرفتند تا مسجدی بسازند؛ و چون مشغول شدند، هرچه دیوار آن را می چیدند، فرو می ریخت و تخریب می گشت.

نزد ابوبکر آمدند و علّت آن را جویا شدند؛ و چون جواب آن را نمی دانست در جمع مردم سخنرانی کرد و از آنها تقاضای کمک نمود.

امیرالمؤمنین امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام که در آن جمع حضور داشت، فرمود: سمت راست و سمت چپ مسجد را حفر کنید، دو قبر آشکار خواهد شد که بر روی آن ها نوشته شده است: من رضوی و خواهرم حبا هستیم، که با ایمان به خدا مرده ایم.

سپس افزود: آن دو جنازه برهنه و عریان هستند، آن ها را از قبر خارج کنید، غسل دهید و کفن کنید و بر آن ها نماز بخوانید و دفنشان کنید، آن گاه مسجد را شروع نمائید که پس از آن خراب نخواهد شد.

امام صادق علیه السلام فرمود: به پیشنهاد و دستور حضرت امیر صلوات اللّه علیه عمل کردند و سپس دیوارهای مسجد را بالا بردند و هیچ آسیبی به آن وارد نشد. (43)

قضاوت با ارّه

محدّثین و مورّخین حکایت کرده اند:

در زمان حکومت عمر بن خطّاب، دو نفر زن بر سر کودک شیرخواره ای نزاع واختلاف کردند؛ و هر یک مدّعی بود که کودک فرزند او است، بدون آن که دلیلی بر ادّعای خود داشته باشند.

عمر در قضاوت این مسأله و بیان حکم فرو ماند، که آیا کودک را به کدام یک از آن دو زن بدهد.

به همین جهت از امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام در خواست کرد تا چاره ای بیندیشد

و برای رفع مشکل اقدامی نماید.

حضرت امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام هر دو زن را دعوت به صبر و سکوت نمود؛ و با موعظه از ایشان خواست تا حقیقت امر را بازگو نمایند، لیکن آن ها قانع نشدند و هر کدام بر ادّعای خود پافشاری نموده و متقاضی دریافت کودک بودند.

حضرت با توجّه به اهمیّت قضّه، دستور داد تا ارّه ای بیاورند، زن ها تا چشمشان به ارّه افتاد اظهار داشتند: یا علیّ! می خواهی چه کنی؟

امام علیّ علیه السلام فرمود: می خواهم کودک را با ارّه از وسط جدا نمایم و سهم هر یک را بدهم.

هنگامی که کودک را آوردند، یکی از آن دو زن ساکت و آرام ماند و دیگری گفت: خدایا! به تو پناه می برم، یا علیّ! من از حقّ خود گذشتم و کودکم را به آن زن بخشیدم.

در همین لحظه، حضرت امیر علیه السلام اظهارنمود: (اللّه اکبر!)؛ و خطاب به آن زن کرد و فرمود: این کودک برای تو و فرزند تو است.

و سپس افزود: چنانچه این بچّه مال آن دیگری می بود، می بایست دلش به حال کودک خود می سوخت و اظهار ناراحتی می کرد.

در این هنگام زنی که آرام و ساکت بود، به دروغ و بی محتوائی ادّعای خود اعتراف کرد؛ و گفت: که من حقّی در این کودک ندارم.

و در نهایت عمر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت حلّ این مشکل مهمّ، تشکّر و قدردانی کرد. (44)

بهترین خواسته و بهترین پند

نوف بکائی که یکی از اصحاب و علاقه مندان حضرت امیرالمؤمنین علیّ صلوات اللّه علیه است، حکایت کند:

در آن هنگامی که حضرت علیّ علیه السلام در حوالی کوفه در محلّی به نام رَحبه اقامت داشت،

به دیدارش رفتم و پس از احوالپرسی؛ به ایشان گفتم: مرا پندی ده.

مولای متّقیان، علیّ علیه السلام فرمود: ای نوف! به هم نوعان و دوستان خود محبّت و مهر ورزی کن، تا آنان نیز به تو مهر ورزند.

به حضرتش گفتم: ای سرورم! بر نصایح خود بیفزای.

فرمود: به همگان نیکی و احسان کن، تا احسان ببینی.

گفتم: باز هم پندی دیگر بیفزای تا بیشتر بهرمند گردم؟

حضرت فرمود: از مذمّت و بدگوئی نسبت به دیگران دوری کن وگرنه طُعمه سگ های دوزخ خواهی گشت.

سپس اظهار داشت: ای نوف! هر که دشمن من و دشمن امام بعد از من باشد، اگر بگوید: حلال زاده ام دروغ گفته است.

نیز هرکه زنا و فحشاء را دوست دارد و بگوید: حلال زاده ام، باز دروغ گفته است.

همچنین کسی که نسبت به گناه بی باک و بی اهمّیت باشد، اگر ادّعای ایمان و خداشناسی کند، بدان که او هم دروغ گفته است.

ای نوف! رفت و آمد و دیدار با خویشان خود را قطع مکن تا خداوند بر عمرت بیفزاید.

خوش اخلاق و نیک خوی باش، تا خداوند محاسبه ات را ساده و سبک گرداند.

ای نوف! چنانچه بخواهی که در روز قیامت همراه و هم نشین من باشی، هیچ گاه یار و پشتیبان ستمگران مباش.

و بدان که هر که ما را در گفتار و عمل دوست بدارد، روز قیامت با ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام محشور خواهد شد، چه این که در روز قیامت، خداوند هر کسی را با دوست مورد علاقه اش محشور می نماید.

ای نوف! مبادا خود را برای مردم بیارائی؛ و با معصیت و گناه، با خداوند مبارزه کنی، چون روز

قیامت شرمسار و رسوا خواهی شد.

سپس در پایان فرمود: ای نوف! به آنچه برایت گفتم اهمیّت ده و عمل نما، که سبب سعادت و خیر تو در دنیا و آخرت خواهد بود. (45)

گردنبند دختر سلطان و اهمیّت محاسبه

علیّ بن ابی رافع غلام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله حکایت کند:

روزی من و کاتب امام امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام مشغول محاسبه اموال بیت المال بودیم، در آن میان گردنبند مرواریدی وجود داشت که از غنائم جنگ بصره به دست آمده بود.

دختر حضرت امیر علیه السلام پیامی را توسّط شخصی به این مضمون فرستاد که شنیده ام گردنبندی با این خصوصیّات، مربوط به بیت المال در اختیار شما است، دوست دارم آن را چند روزی به من عاریه دهید تا در عید قربان خود را به وسیله آن زینت بخشم.

امام علیّ علیه السلام به ابو رافع گوید: آن گردنبند را به عنوان عاریه ضمانتی برایش فرستادم که سه روزه آن را برگرداند، او هم پذیرفت و تحویل گرفت.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام چشمش بر آن گردنبند افتاد، آن را شناخت، و به دختر خود خطاب کرد و فرمود: آن را از کجا آورده ای؟

گفت: به عنوان عاریه مضمونه، سه روزه از حسابدار بیت المال پسر ابو رافع گرفته ام تا آن که روز عید قربان خود را به وسیله آن زینت نمایم و پس از آن سالم تحویل دهم.

در این هنگام، حضرت امیر علیه السلام شخصی را به دنبال حسابدار فرستاد، و چون پسر ابو رافع نزد حضرت وارد شد، به او فرمود: جرا به اموال مسلمین خیانت می کنی؟!

ابو رافع پاسخ داد: به خدا پناه می برم از این که نسبت به کسی

یا چیزی قصد خیانتی داشته باشم.

حضرت اظهار نمود: پس چرا آن گردنبند مروارید را بدون اجازه من و بدون رضایت مسلمانانی که در آن حقّ دارند و سهیم هستند، به دخترم داده ای؟!

پاسخ داد: دختر شما از من تقاضا کرد و من هم با ضمانت به مدّت سه روز، به عنوان عاریه به او دادم.

حضرت فرمود: همین الا ن آن را پس بگیر و به بیت المال بازگردان، و مواظب باش که دیگر چنین حرکتی از تو سر نزند؛ وگرنه سخت محاکمه و مجازات خواهی شد.

سپس حضرت افزود: اگر دخترم گردنبند را به عنوان عاریه مضمونه نگرفته بود اوّلین زن هاشمیّه ای می بود که مورد مجازات قرار می گرفت. (46)

نماینده امام علیه السّلام در بین جنّیان

جابر بن یزید جعفی به نقل از حضرت باقرالعلوم صلوات اللّه علیه حکایت نماید:

روزی حضرت امیرالمؤمنین امام علیّ علیه السلام، بر منبر مسجد کوفه مشغول سخنرانی و موعظه مردم بود؛ و جمعیّت بسیاری نیز در آن مجلس حضور داشت که ناگهان موجودی به صورت افعیِ بزرگی وارد مسجد شد و مردم حمله بردند تا آن را از بین ببرند.

در این هنگام امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام خطاب به مردم کرد و فرمود: ای جماعت! آن را به حال خود رها کنید و مانع حرکتش نشوید.

مردم افعی را آزاد گذاشتند؛ و در کمال حیرت مشاهده می کردند که آهسته به سمت منبر حضرت حرکت کرد، هنگامی که نزدیک منبر رسید سر خود را بلند کرد و به حضرت امیر علیه السلام سلام داد.

حضرت ضمن جواب سلام، فرمود: آرام باش تا من سخنرانی خود را تمام کنم.

وقتی امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام سخنرانی خود را به پایان

رسانید خطاب به آن موجود نمود و فرمود: تو کیستی؟

پاسخ داد: من عمرو بن عثمان هستم و پدرم نماینده و خلیفه شما در بین جنّیان بود؛ و او اکنون مرده است و مرا وصیّت کرده تا به محضر شما شرفیاب گردم و نظر شما را درباره خود و دیگر جنّیان جویا شوم؟

حضرت فرمود: من تو را به رعایت تقوای الهی توصیه می نمایم، تو از طرف من جانشین پدرت و نماینده من در بین تمام جنّیان خواهی بود.

امام باقر علیه السلام افزود: پس عمرو در بین جنّیان به نمایندگی از طرف آن حضرت برگزیده شد؛ و سپس با امام علیّ علیه السلام خداحافظی کرد و رفت.

جابر گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: آیا او نزد شما هم می آید و از شما نیز کسب تکلیف می کند؟

فرمود: بلی. (47)

قطع دست سارق و اتّصال مجدّد

یکی از اصحاب خاصّ امام علیّ صلوات اللّه و سلامه علیه به نام أصبغ بن نباته حکایت نماید:

روزی در محضر امام علیه السلام نشسته بودم که ناگهان غلام سیاهی را آوردند؛ که به سرقت متّهم بود.

هنگامی که نزد حضرت قرار گرفت، از او سؤال شد: آیا اتّهام خود را قبول داری؟؛ و آیا سرقت کرده ای؟

غلام اظهار داشت: بلی ای سرورم! قبول دارم، حضرت فرمود: مواظب صحبت کرن خود باش و دقّت کن که چه می گوئی، آیا واقعا سرقت کرده ای؟

غلام عرضه داشت: آری، من دزد هستم و سرقت کرده ام.

امام علیه السلام غلام را مخاطب قرار داد و فرمود: وای به حال تو، اگر یک بار دیگر اعتراف و اقرار کنی؛ دستت قطع خواهد شد، باز دقّت کن و

مواظب گفتارت باش، آیا اتّهام را

قبول داری؟ و آیا سرقت کرده ای؟

در این مرحله نیز بدون آن که تهدید و زوری باشد، گفت: آری من سرقت کرده ام؛ و عذاب دنیا را بر عذاب آخرت مقدّم می دارم.

در این لحظه حضرت دستور داد که حکم خداوند سبحان را جاری کنند؛ و دست او را قطع نمایند.

أصبغ گوید: چون طبق دستور حضرت، دست راست غلام را قطع کردند، دست قطع شده خود را در دست چپ گرفت و در حالی که از دستش خون می ریخت، بلند شد و رفت؛ در بین راه شخصی به نام ابن الکوّاء به او برخورد و گفت: چه کسی دستت را قطع کرده است؟

غلام در پاسخ چنین اظهار داشت: سیّد الوصیّین، امیر المؤمنین، حجّت خداوند، شوهر فاطمه زهراء سلام اللّه علیها، پسر عمو و خلیفه رسول اللّه صلوات اللّه علیه (48) دست مرا قطع نمود.

ابن الکوّاء گفت: ای غلام! دست تو را قطع کرده است و این همه از او تعریف و تمجید می کنی و ثناگوی او گشته ای؟!

غلام در حالتی که خون از دستش می ریخت گفت: چگونه از بیان فضایل مولایم لب ببندم و ثناگوی او نباشم؛ و حال آن که گوشت و پوست و استخوان من با ولایت و محبّت او آمیخته است؛ و دست مرا به حکم خدا و قرآن قطع کرده است.

وقتی این جریان را برای امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام مطرح کردند، به فرزند خود حضرت مجتبی سلام اللّه علیه فرمود: بلند شو و برو آن غلام را پیدا کن و همراه خود بیاور.

پس امام مجتبی علیه السلام طبق دستور پدر حرکت نمود و غلام را پیدا کرده و نزد آن حضرت آورد؛

و حضرت به او فرمود: دست تو را قطع کرده ام و از من تعریف و تمجید می کنی؟ !

غلام عرضه داشت: بلی، چون گوشت، پوست و استخوانم به عشق ولایت و محبّت شما آمیخته است؛ می دانم که دست مرا طبق فرمان خداوند متعال قطع کرده ای تا از عذاب و عقاب الهی در آخرت در امان باشم.

أصبغ افزود: حضرت با شنیدن سخنان غلام، به او فرمود: دستت را بیاور؛ و چون دست قطع شده او را گرفت، آن را با پارچه ای پوشاند و دو رکعت نماز خواند؛ و سپس اظهار نمود: آمّین، بعد از آن، دست قطع شده را برگرفت و در محلّ اصلی آن قرار داد و فرمود: ای رگ ها ! همانند قبل به یکدیگر متّصل شوید و به هم بپیوندید.

پس از آن، دست غلام خوب شد؛ و دیگر اثری از قطع و جراحت در آن نبود؛ و غلام شکر و سپاس خداوند متعال را بجای آورد و دست و پای امام علیه السلام را می بوسید و می گفت: پدر و مادرم فدای شما باد که وارث علوم پیامبران الهی هستید. (49)

اهمیّت کمک به همسر

مرحوم محدّث نوری و علاّمه مجلسی و دیگر بزرگان به نقل از حضرت امیرالمؤمنین امام علیّ علیه السلام آورده اند:

روزی حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها مشغول پختن غذا بود، من نیز در تمیز کردن مقداری عدس به او کمک می کردم.

در همین حال پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله وارد منزل شد؛ و پس از آن که فاطمه زهراء را کنار اجاق آتش مشغول پختن غذا دید؛ و نیز مرا در حال کمک به او مشاهده کرد، فرمود:

ای ابوالحسن ! سخنم را

گوش کن؛ و توجّه داشته باش که من سخنی نمی گویم مگر آن که خداوند مرا به آن دستور داده باشد.

سپس افزود: هر مردی که همسرش را در اداره امور منزل، یاری و کمک نماید، به تعداد هر موئی که در بدن دارد، ثواب یکسال عبادت نماز و روزه برایش ثبت می گردد؛ و همچنین خداوند ثواب صابرین را به او عطا می نماید.

و هرکس همسر و عیال خود را در کارهای مربوط به منزل کمک و مساعدت نماید و بر او منّت نگذارد، خداوند نام او را در لیست شهداء و صدّیقین ثبت می نماید و ...

و سپس فرمود: بدان که یک ساعت خدمت در منزل، بهتر از یک سال عبادت مستحبّی است.

لذا هر مردی که بدون منّت به همسر خود خدمت کند، همانا او در سرای محشر بدون حساب داخل بهشت می گردد.

و خدمت به همسر، کفّاره گناهان کبیره می باشد؛ و موجب خاموشی خشم و غضب خداوند و ازدیاد حسنات و ترفیع درجات خواهد بود.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله، در پایان فرمود:

ای ابوالحسن! این را هم بدان که کسی به همسر و عائله خود کمک نمی کند مگر آن که نسبت به مبداء و معاد معتقد باشد و نیز هدفش جلب رضایت خداوند و سعادت دنیا و آخرت باشد. (50)

غم عیال و نجات از آتش

روزی امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام از منزل خارج شد؛ و در بین راه به سلمان فارسی برخورد نمود، به او خطاب نمود و اظهار داشت: ای سلمان! در چه وضعیّتی به سر می بری؟

سلمان فارسی در جواب چنین پاسخ داد: در غم چهار موضوع به سر می برم؛ حضرت فرمود: آن چهار موضوع اندوهناک چیست؟

سلمان گفت: اوّل:

همسر و عائله ام، که از من طعام و دیگر مایحتاج زندگی رامی خواهد.

دوّم: پروردگار متعال، که باید مطیع و فرمان بر او باشم.

سوّم: شیطان رجیم (رانده شده)، که هر لحظه سعی دارد مرا از مسیر حقّ، منحرف و دچار معصیت کند.

چهارم: عزرائیل و ملک الموت، که در انتظار گرفتن جان من است.

امام علیّ علیه السلام فرمود: ای سلمان! تو را بشارت دهم به مقامات عالی و فضائل والائی که در بهشت خواهی داشت؛ چه این که من نیز روزی به ملاقات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله رفتم، آن حضرت به من فرمود: یا علیّ! در چه وضعیّتی هستی؟

گفتم: در وضعیّت سختی به سر می برم؛ و برای همسر و دو فرزندم حسن و حسین علیهم السلام ناراحت هستم؛ چرا که غیر از آب آشامیدنی چیز دیگری در منزل نداریم.

حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: یا علیّ! غم و ناراحتی مرد در جهت رفع مشکلات خانواده، سبب نجات او از آتش دوزخ می باشد.

و مطیع و فرمان بر خدا بودن، نیز وسیله رهائی انسان از آتش قهر و غضب الهی است.

همچنین صبر بر مشکلات زندگی، چون جهاد در راه خدا و بلکه افضل از شصت سال عبادت مستحبّی است.

و نیز هر لحظه به یاد مرگ بودن، کفّاره گناهان خواهد بود.

و در ادامه فرمود: یا علیّ! رزق و روزی و نیاز بندگان، را خداوند متعال برآورده می نماید، و غم و اندوه در این جهت سود و زیانی ندارد مگر ثواب و پاداش در پیشگاه خداوند مهربان.

و در پایان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله افزود: بدان که مهم ترین غم ها، غَمْ

داشتن، برای عائله و خانواده است. (51)

مالیات از کشاورزان

مصعب بن یزید انصاری گوید:

حضرت امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام مرا بر چهار شهر از شهرهای مدائن، نیابت و وکالت داد تا به امور مربوط به جمع آوری عوارض و مالیات اموال اهالی آن چهار شهر بپردازم.

و حضرت کیفیّت و کمیّت گرفتن مالیات را به شرح ذیل تنظیم نمود و سپس مرا به آن دیار فرستاد.

آن دستورالعمل به این شرح می باشد: در صورتی که زمین کشاورزی از نهرهای دجله، ملک، فرات و یا جوی، بهره برداری و آبیاری شود:

مقدار مساحت هر جریب زمینی که کشت و برداشت آن خوب و مرغوب باشد، یک درهم و نیم مالیات خواهد بود.

چنانچه کشت و برداشت از زمین متوسّط باشد، از هر جریب آن، یک درهم مالیات باید گرفته شود.

اگر کشت و برداشت از آن زمین کم و ناچیز بود، باید دو سوّم درهم مالیات دریافت گردد.

مقدار مساحت هر جریب زمینی که باغستان مُوْ درخت انگور باشد، ده درهم مالیات بابت آن باید پرداخت شود.

مقدار مساحت هر جریب زمینی که نخلستان درخت خرما باشد، نیز ده درهم مالیات آن خواهد بود.

اگر مقدار مساحت هر جریب زمین باغ از درختان مختلف باشد، نیز ده درهم مالیات باید دریافت گردد.

تبصره: هر نوع درختی که در کنار معابر و جادّه ها و نهرها وجود دارد به آن ها مالیات تعلّق نمی گیرد.

همچنین امام علیّ علیه السلام دستور فرمود: هر کشاورز و دهقانی که مَرکَب قاطر دارد و نیز انگشتر طلا به دست می کند، از هر نفر بایستی چهل و هشت درهم مالیات و جریمه دریافت شود.

و نیز حضرت دستور فرمود: هر کاسب و تاجری که

در آن دیار مشغول کسب و کار می باشد و دارای درآمدی است، باید هر نفر بیست و چهار درهم به عنوان مالیات پرداخت نماید.

و افراد ضعیف و کم درآمد، هر نفر دوازده درهم باید سهم مالیات خود را بپردازند.

مصعب گوید: مالیات سالیانه، جمعا مبلغ هیجده میلیون درهم بود که تحویل امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام می دادم. (52)

حال دوزندگان، در قیامت

بعضی از محدّثین و مورّخین آورده اند:

روزی امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب صلوات اللّه و سلامه علیه، در بازار شهر کوفه، عبورش به یک مغازه خیّاطی افتاد.

حضرت علیّ سلام اللّه علیه جلوی مغازه خیّاط آمد و ضمن فرمایشاتی، خیّاط را به سفارشاتی چند توصیه نمود:

سعی در دوختن لباس ها از نخ محکم و سالم استفاده کنی، درز پارچه ها و لباس ها را دقیق و کامل بدوز؛ و کوک ها و بخیه ها نیز نزدیک یکدیگر و ریز باشد.

سپس حضرت در ادامه فرمایشات خود چنین اظهار داشت:

روزی در محضر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودم، از آن حضرت شنیدم که فرمود: دوزندگانی که در کار خود دقّت کافی نداشته باشند؛ و به امانات و پارچه های مردم خیانت کنند، روز قیامت در حالی محشور می شوند که نوعی از همان پارچه هائی را که دوخته و در آن خیانت کرده اند، خواهند پوشید و مورد عذاب و عقاب الهی قرار می گردند.

بعد از آن حضرت امیر علیه السلام به خیّاط فرمود: سعی کن پارچه ها را کمتر تکّه تکّه کنی، و حتّی الا مکان تمام آن پارچه مورد استفاده قرار گیرد، و چنانچه تکّه هائی از پارچه اضافه ماند و مورد استفاده قرار

نگرفت، هر چند ناچیز و بی ارزش باشد دور ریخته نشود؛ بلکه به صاحبش تحویل داده شود. (53)

خفه کردن هفتاد نفر هندی

عدّهای از محدّثین و مورّخین از حضرت صادق آل محمّد؛ و نیز از باقرالعلوم علیهما السلام نقل کرده اند:

پس از آن که امام امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام از جنگ جمل با ناکثین و اهل بصره رهائی یافت و پیروزمندانه بازگشت، هفتاد نفر مرد از اهالی هندوستان به حضور آن حضرت آمدند و پس از آن که اسلام را پذیرفتند و مسلمان شدند، حضرت با زبان هندی با آنان سخن می گفت و پاسخ سئوالات آن ها را به زبان خودشان مطرح می فرمود.

و چون کراماتی از آن حضرت مشاهده کردند، مدّعی شدند که علیّ بن ابی طالب علیه السلام خدا است.

امام علیّ علیه السلام اظهار نمود: ای جماعت! آنچه را که شما درباره من گمان کرده اید، درست نیست؛ بلکه من نیز همانند شما بنده ای از بندگان خداوند متعال می باشم.

امّا آن ها فرمایشات حضرت را نپذیرفتند و بر گفته خویش اصرار ورزیدند که تو همان خدا هستی، چون همه چیز را می دانی.

حضرت از این حرکت خشمگین شد و فرمود: واللّه! اگر از عقیده و حرف خود برنگردید و توبه نکنید، شما را خواهم کشت.

ولیکن آن ها بر عقیده و حرف خود پافشاری کردند.

به ناچار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد تا چند حلقه قنات حفر نموده و آن ها را از زیر زمین به یکدیگر متّصل نمایند؛ سپس تمامی آن هفتاد نفر را که منکر آفریدگار جهان شده بودند داخل قنات ها انداختند؛ و سر قنات ها را نیز پوشانند.

پس از آن یکی از قنات ها را

که خالی بود، پر از هیزم نموده و آتش زدند، و چون دود آتش به تمامی قنات ها جریان پیدا کرد، تمامی آن هفتاد نفر خفه گشتند و به هلاکت رسیدند. (54)

و در حکایتی دیگر چنین آمده است:

امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: عبداللّه بن سبا، یکی از کسانی بود که ادّعای پیغمبری می کرد و معتقد بود که علیّبن ابی طالب علیه السلام خداست؛ و من پیغمبر او می باشم.

هنگامی که امام علیّ علیه السلام از عقیده باطل عبداللّه بن سبا با خبر شد، او را احضار نمود و از او درباره چنین اعتقادی سؤال نمود.

عبداللّه بن سبا در جواب حضرت، با صراحت کامل اظهار داشت: تو خدا هستی و من از طرف تو پیامبر هستم؛ و سپس افزود: مدّتی است که این موضوع به طور وحی و الهام، بر من ثابت شده است.

امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام به او خطاب کرد و فرمود: وای بر تو! مواظب گفتار خود باش، شیطان تو را به تسخیر خود در آورده است، مادرت به عزایت بنشیند! آیا متّوجه موقعیّت خود نیستی، باید از افکار و گفتار کفرآمیز خود توبه کنی تا بخشیده گردی.

ولیکن عبداللّه بن سبا در مقابل فرمایشات و پیشنهادات امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام بی تفاوت بود و همچنان بر حرف و عقیده باطل خود پافشاری می کرد.

لذا حضرت به ناچار دستور داد تا او را به مدّت سه روز باز داشت نمایند؛ و در طول این مدّت مرتّب او را توبه می دادند، امّا او زیر بار نمی رفت و پیشنهاد حضرت را نمی پذیرفت.

بنابر این روز سوّم به دستور آن حضرت او را از زندان بیرون آورده و اعدام

کردند و سپس جسد او را در آتش سوزاندند. (55)

پنج نان و سوّمین نفر

در روایات متعدّدی وارد شده است:

روزی دو نفر مسافر جهت خوردن غذا و استراحت در محلّی فرود آمدند، یکی از آن دو نفر سه قرص نان و دیگری پنج قرص نان همراه خود داشت.

در این بین شخص ثالثی نیز از راه رسید؛ و پس از سلام و احوالپرسی، کنار آن ها نشست و هر سه نفر مشغول خوردن غذا شدند و آن هشت نان را، بطور مساوی خوردند تا سیر گشتند.

شخص ثالث موقع خداحافظی مقدار هشت درهم در مقابل آنچه خورده بود، به آن ها داد و رفت.

و بین آن دو نفر صاحب نان ها نزاع در گرفت؛ و صاحب پنج قرص نان گفت: از این مقدار پول، پنج درهم آن برای من است و سه درهم باقی مانده برای تو می باشد که سه نان داشته ای، ولی او نپذیرفت؛ و چون به توافق نرسیدند، جهت حلّ اختلاف محضر مبارک امام علیّ علیه السلام شرفیاب شدند.

وقتی موضوع را مطرح کردند، حضرت به صاحب سه نان فرمود: ای مرد! رفیق تو انصاف را رعایت کرده است و بهتر است که به همان مقدار راضی باشی.

او در پاسخ گفت: قبول ندارم مگر آن که پول ها به عدالت در بین ما تقسیم شود.

امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام اظهار نمود: من اگر بخواهم پول ها را به عدالت تقسیم کنم به ضرر تو می باشد، چون حقیقت عدالت، آن است که یک درهم حقّ و سهم تو خواهد بود؛ و هفت درهم دیگر سهم صاحب پنج نان می باشد.

آن شخص اعتراض کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! او حاضر بود که

سه درهم به من بدهد، ولی من نپذیرفتم، اکنون شما می فرمائید که تنها یک درهم سهم من می باشد؟!

سپس افزود: یا امیرالمؤمنین! تقاضا دارم برایم توضیح دهید.

امام علیه السلام فرمود: شما روی هم، هشت عدد نان داشته اید، که سه نفر با هم خورده اید؛ و مجموع سهام، 24 سهم می شود که 15 سهم حقّ صاحب پنج نان است؛ و 9 سهم حقّ تو خواهد شد.

و صاحب پنج نان 13 از پانزدهم سهم خود را خورده است، بنابر این هفت سهم یعنی 7 درهم طلب دارد؛ و تو هم 13 یعنی 8 سهم از 9 سهم خود را خورده ای و یک درهم طلب داری.

او هم راضی شد و قبول کرد، که یک درهم حقّ اوست. (56)

شجاعت و مردانگی یا دفاع از ولایت

روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله، پس از اقامه نماز صبح خطاب به مأمومین خود کرد و فرمود: ای جماعت! سه نفر به لات و عزّی سوگند یاد کرده اند و هم قسم شده اند که مرا به قتل رسانند، البتّه توان چنین کاری را ندارند؛ می خواهم بدانم که چه کسی می تواند شرّ آن ها را دفع نماید؟

سکوت، تمام فضای مسجد را گرفته بود و هیچکس جواب حضرت را نداد؛ و چون آن بزرگوار سخن خود را تکرار نمود، علیّ بن ابی طالب علیه السلام از جای برخواست و اظهار داشت:

یا رسول اللّه! من به تنهائی می روم و پاسخ گوی آن ها خواهم بود، فقط اجازه فرما تا لباس رزم بپوشم و برای نبرد مجهّز گردم.

حضرت رسول فرمود: این لباس و زره و شمشیر مرا بگیر؛ و سپس علیّ علیه السلام را لباس رزم پوشاند و

عمّامه ای بر سرش پیچید و او را سوار اسب خود کرد و روانه میدان نبردش نمود.

پس امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام به سمت آن سه نفر حرکت کرد و تا مدّت سه روز مراجعت ننمود؛ و کسی از او خبری نداشت، تا آن که حضرت فاطمه زهراء به همراه حسن و حسین علیهم السلام آمد و إظهار داشت: یا رسول اللّه! گمان می کنم که این دو کودکم یتیم شوند، چون که از شوهرم خبری نیست.

اشک، چشمان حضرت رسول را فرا گرفت و فرمود: هرکس خبری از پسر عمویم، علیّ آورد؛ همانا او را به بهشت بشارت می دهم.

پس همه افراد جهت کسب اطّلاع پراکنده شدند؛ و در بین آنان شخصی به نام عام بن قتاده، خبر سلامتی علیّ علیه السلام را برای رسول خدا آورد.

و سپس حضرت امیر علیه السلام به همراه سرهای بریده آن سه نفر و نیز دو اسیر دیگر وارد شد.

پیامبر خدا اظهار داشت: ای ابوالحسن! آیا می خواهی تو را به آنچه انجام داده ای و آنچه بر تو گذشته است، خبر دهم.

ناگهان عدّه ای از منافقین به طعنه گفتند: علیّ دنبال زایمان بوده است و هم اکنون پیغمبر خدا می خواهد با او حدیث گوید.

پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله، چون چنین سخن زشتی را از آن منافقین شنید، خطاب به علیّ علیه السلام کرد و فرمود: یا اباالحسن! خودت کارهائی را که انجام داده ای، گزارش ده تا آن که گواه و حجّتی بر حاضرین باشد.

لذا امام علیّ علیه السلام اظهار داشت: چون به بیابانی که محل تجمّع آن ها بود رسیدم، همگی آن ها را سوار شترهایشان دیدم؛ و وقتی

مرا دیدند سؤال کردند: تو کیستی؟

گفتم: من علیّبن ابی طالب، پسر عموی رسول خدا هستم.

آنان گفتند: ما کسی را به عنوان رسول خدا نمی شناسیم؛ و آن گاه مرا در محاصره خود قرار داده و جنگ را شروع کردند.

سپس علیّ علیه السلام اشاره به یکی از سرها نمود و فرمود: صاحب این سر، بر من سخت بتازید و جنگ سختی بین من و او رخ داد و در همین لحظه، باد سرخی به وزیدن گرفت و سپس باد سیاهی وزید؛ و در نهایت من او را به هلاکت رساندم.

و چون جنگ پایان یافت این دو نفری که به عنوان اسیر آورده ام، گفتند: ما شنیده ایم که محمّد صلّی اللّه علیه و آله شخصی دلسوز و مهربان است، به ما آسیبی نرسان و ما را نزد او بِبَر تا هر تصمیمی که خواست درباره ما عملی کند.

در این هنگام پیامبر خدا فرمود: یکی از آن دو اسیر را نزد من بیاور؛ و چون امام علیّ علیه السلام یکی از آن دو نفر را آورد، پیامبر خدا، به او پیشنهاد داد که بگو: (لا اله الاّ اللّه)، و بر نبوّت و رسالت من از سوی خداوند شهادت بده تا تو را آزاد گردانم.

آن اسیر گفت: بلند کردن کوه ابو قبیس نزد من آسان تر و محبوب تر از آن است تا این کلمات را بر زبان جاری کنم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: یا ابالحسن! او را از این جا ببر و سرش را از بدن جدا کن.

وقتی حضرت علیّ علیه السلام او را به هلاکت رساند و دوّمین اسیر را آورد، به او پیشنهاد

شهادتین داده شد؛ ولی او نپذیرفت و گفت: مرا به دوستم ملحق کنید.

پس همین که حضرت امیر علیه السلام خواست او را گردن بزند، جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمّد! خدایت تو را سلام می رساند و می فرماید: او را نکشید؛ چون که او نسبت به خویشاوندان و اطرافیانش خوش اخلاق و سخاوتمند بوده است.

و چون اسیر از چنین خبری آگاه شد، گفت: به خدا سوگند! من درهمی نداشتم مگر آن که آن را بین فقراء انفاق کرده ام؛ و هیچ گاه با کسی به تندی و خشونت سخن نگفته ام؛ و اکنون نیز با مشاهده این حقیقت، شهادت به یگانگی خداوند؛ و رسالت محمّد می دهم.

و چون آن اسیر اسلام آورد، آزاد شد و سپس پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله درباره اش فرمود: سخاوت و اخلاق خوب او موجب آزادی و سعادتش گردید. (57)

نماز جماعت یا تخریب خانه

مرحوم شیخ طوسی به نقل از امام جعفر صادق صلوات اللّه علیه حکایت فرماید:

روزی به حضرت امیرالمؤمنین امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام خبر رسید: عدّه ای از مسلمانانی که در همسایگی مسجد زندگی می کنند، به نماز جماعت در مسجد حاضر نمی شوند.

پس آن گاه امام، امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام در جمع نمازگذاران حضور یافت و بعد از اقامه نماز، ضمن ایراد خطبه ای اظهار داشت:

شنیده ام عدّه ای از افراد، در مساجد ما و در صفوف مؤمنین مشارکت ندارند و با ما به نماز جماعت حاضر نمی شوند.

از این به بعد، کسی حقّ ندارد با آن ها هم غذا و همنشین و هم سخن گردد.

و همچنین کسی حقّ ندارد با ایشان پیمان زناشوئی ببندد و یا به ایشان

کمک نماید، تا مادامی که آنان نیز همانند دیگران در جمع مسلمین حضور یابند و در نماز جماعت شرکت کنند.

سپس آن حضرت افزود: چه بسا ممکن است دستور دهم که خانه های چنین افرادی را بر سرشان تخریب کرده و آتش زنند و بسوزانند، مگر آن که از این عملشان دست بردارند و به درگاه الهی توبه نمایند.

امام جعفر صادق علیه السلام در ادامه افزود: مؤمنین به وظیفه خود که امیرالمؤمنین علیّ صلوات اللّه علیه مشخّص نموده بود عمل کردند و با افراد متخلّف ترک معاشرت و معامله نمودند، تا آن که بالا خره، آن ها از عمل خود پشیمان شده؛ و همراه دیگر نمازگذاران در مساجد؛ و نماز جماعت شرکت کردند. (58)

برخورد امام علیه السّلام با شیر

حارث همدان، که یکی ازاصحاب باوفای امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام است، گوید:

روزی به همراه آن حضرت در بیرون یکی از محلّه های شهر کوفه قدم می زدیم که ناگهان شیری درّنده از دور نمایان شد و جلو آمد، پس ما راه را برای حرکت آن شیر باز کردیم.

وقتی آن شیر نزدیک ما رسید، خود را در مقابل حضرت امیر علیه السلام خاضعانه روی زمین انداخت، در این هنگام حضرت علیّ علیه السلام خطاب به شیر کرد و فرمود: برگرد، حقّ ورود به شهر کوفه را نداری، همچنین پیام مرا به دیگر حیوانات درّنده نیز می رسانی که آنان هم حقّ ورود به این شهر را ندارند؛ و چنانچه بر خلاف دستور من عمل نمائید، خودم در بین شما حکم خواهم کرد.

حارث همدانی گوید: تا زمانی که امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام زنده بود، هیچ درّنده ای نزدیک شهر کوفه نمی آمد.

موقعی که

حضرت به شهادت رسید، زیاد بن أبیه، استاندار کوفه شد؛ و در آن موقع درّندگان از هر سو وارد کوفه و باغستان های آن شهر می شدند و ضمن این که خسارت وارد می کردند، به مردم هم، نیز حمله می کردند. (59)

قضاوت در ضمانت الاغ یا گاو نر

مرحوم شیخ طوسی در کتاب خود آورده است:

حضرت صادق آل محمّد به نقل از پدر بزرگوارش امام محمّد باقر صلوات اللّه علیهم حکایت کند:

در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله قضیّه ای مهمّ اتّفاق افتاد؛ و آن این بود که گاو نری، یک الاغ را کشت؛ صاحبان آن دو حیوان جهت تعیین خسارت به حضور پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله آمدند در موقعی که آن حضرت در جمع گروهی از اصحاب و انصار نشسته بود.

پس از عرض سلام، اجازه سخن خواستند و چون آن بزرگوار اجازه فرمود، شاکی و متشاکی، ادّعا و شکایت خود را مطرح کردند؛ و حضرت رسول پس از شنیدن سخنان آن دو نفر، خطاب به ابوبکر نمود و فرمود: بین ایشان قضاوت و تعیین خسارت کن.

ابوبکر عرض کرد: یا رسول اللّه! حیوانی، حیوان دیگری را کشته است، خسارتی ندارد.

پس از آن قضاوت را به عمر پیشنهاد نمود و او نیز مانند ابوبکر پاسخ داد.

آن گاه خطاب به علیّبن ابی طالب نمود و فرمود: یا علیّ! تو بین آن ها قضاوت نما.

لذا امیرالمؤمنین علیّ صلوات اللّه علیه اظهار داشت: مانعی ندارد و افزود: چنانچه گاو نر در طویله یا چراگاه الاغ وارد شده و آن را کشته است؛ پس صاحب گاو ضامن است و باید خسارت الاغ را بپردازد.

ولی چنانچه الاغ در طویله یا چراگاه گاو،

وارد گردیده است و توسّط گاو کشته شده، هیچ ضمانتی بر کسی نیست.

در این هنگام، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله دست های مبارک خود را به آسمان بلند نمود و چنین اظهار داشت:

حمد و ستایش بی حدّ، خداوندی را که بعد از من شخصی را جهت امامت و خلافت برگزید، که همانند پیغمبران علیهم السلام حکم و قضاوت می نماید. (60)

اهمیّت عیادت از مریض مخالف

محدّثین و مورّخین در کتاب های مختلفی آورده اند:

پس از رحلت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله، یاران حضرت امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام نزد زید بن ارقم که یکی از اصحاب رسول خدا صلوات اللّه علیه بود و در جریان غدیر خم نیز حضور داشت آمدند و از او گواهی خواستند؛ ولی چون او از طرف حکومت برای خود احتمال خطر می داد از بیان حقیقت و جریان غدیر خودداری کرد.

بعد از گذشت مدّتی، همین شخص مریض شد و در بستر بیماری افتاد، وقتی امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام شنید که زید بن أرقم مریض حال است به عیادت و دیدار او آمد.

همین که زید بن ارقم چشمش به جمال نورانی حضرت افتاد، گفت: مرحبا به امیر مؤمنان، که از من عیادت می نماید، با این که وی ما را قبول ندارد و از ما دلگیر و آزرده خاطر می باشد.

امام علیّ علیه السلام فرمود: ای زید! آن ناراحتی که برای ما به وجود آوردی هرگز مانع آن نمی شود که ما شرط انسانیّت و حقّ دوستی را فراموش نموده؛ و تو را در حال بیماری عیادت نکنیم.

و پس از آن افزود: هرکس مریضی را برای رضای خداوند عیادت کند، تا هنگامی که در کنار

مریض نشسته باشد، در سایه رحمت و لطف الهی خداوند قرار خواهد داشت.

و چون بخواهد برخیزد که از نزد مریض بیرون رود، خداوند متعال هفتاد هزار ملک را مأمور می نماید تا برای او درود و تحیّت فرستند؛ و مشمول رحمت الهی قرار می گیرد.

سپس افزود: ای زید! من دوست داشتم که چنین فضیلتی شامل حالم گردد؛ و به همین جهت از تو عیادت کردم. (61)

تحویل وصایای نبوّت و امامت

چون آخرین روزهای عمر پر برکت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام فرارسید، وصایا و کُتُب امامت را تحویل فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام داد و او را به عنوان وصیّ و جانشین خود معرّفی نمود.

و دیگر فرزندش حسین علیه السلام با محمّد حنفیّه و سایر فرزندان و دوستان و سران شیعه را بر این وصیّت شاهد گرفت.

و هنگامی که آن حضرت خواست کُتُب و سِلاح و دیگر وصایای امامت را به امام حسن مجتبی علیه السلام تحویل دهد، فرمود:

ای فرزندم! رسول خدا مرا دستور داده است تا وصایا و آنچه را که تحویل من داده بود، نزد تو قرار دهم.

و همچنین حضرت رسول صلوات اللّه علیه فرمود: به تو بگویم که تو نیز در آخرین لحظات عمرت، باید این وصایای امامت را، به برادرت حسین واگذار نمائی.

پس از آن امام علیّ صلوات اللّه علیه فرزندش حسین علیه السلام را مورد خطاب قرار داد و فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است که تو نیز بایستی در آخرین لحظات عمرت آن ها را به فرزندت امام سجّاد علیه السلام تحویل دهی.

و سپس دست علیّ بن الحسین زین العابدین علیه السلام را که کودکی خردسال بود

گرفت؛ و فرمود: جدّت رسول اللّه امر فرموده است که تو هم این وصایا را به فرزندت، محمّد بن علیّ باقرالعلوم بسپاری، و سلام رسول خدا و همچنین سلام مرا به او برسان.

و آن گاه پس از این سخنان، دو مرتبه امام حسن مجتبی علیه السلام را مورد خطاب قرار داد؛ و فرمود: و تو ای حسن! ولیّ امر مسلمین بعد از من می باشی، و نیز ولیّ خون من خواهی بود.

لذا اگر خواسته باشی، می توانی قاتل مرا عفو نمائی و یا این که او را قصاص کنی، لیکن اگر خوستی قصاص نمائی متوجّه باش که تنها یک ضربت شمشیر، به جای آن یک ضربتی که بر من وارد ساخت، بر او وارد کنی.

و هنگامی که او ابن ملجم را کشتی، جسدش را در کناسه کوفه که یکی از وادی های دوزخ می باشد زیر خاک پنهانش کن. (62)

علّت قتل و ترور حضرت سلام اللّه علیه

پس از جریان جنگ صفّین و تحمیل ابو موسی أشعری برای حَکَمیّت؛ و بعد از به وقوع پیوستن جنگ نهروان با خوارج، سه نفر از بزرگان خوارج که حضرت علیّ علیه السلام را تکفیر کرده بودند تصمیم گرفتند تا به عنوان خونخواهی، سه نفر از والیان و سران حکومتی را ترور نمایند.

یکی عبدالرّحمن بن ملجم مرادی بود که ترور امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام را در کوفه؛ و دیگری بَرک بن عبدالله که او ترور معاویه را در شام؛ و سوّمین نفر عمر بن بکر، ترور عمرو بن عاص را در مدینه به عهده گرفت.

و بعد از آن که هر سه منافق هم قسم شدند که یا کشته شوند یا هدف شوم خود را به اجراء درآورند، هر

کدام به سوی هدف مورد نظر خود رهسپار شدند.

و عبدالرّحمن پس از آن وارد کوفه شد، روزی در یکی از کوچه های کوفه زنی را به نام قُطّام که پدرش در جنگ نهروان کشته شده بود ملاقات کرد.

و چون قطّام زنی بسیار زیباروی و خوش اندام بود؛ و عبدالرّحمن نیز از قبل مذاکراتی با او برای خواستگاری کرده بود، پس شیفته جمال او گردید و نسبت به آن اظهار عشق و علاقه نمود؛ و سپس پیشنهاد ازدواج به قطّام داد.

قطّام در پاسخ گفت: در صورتی با پیشنهاد تو موافقت می کنم که سه هزار درهم و یک غلام مهریه ام قرار دهی، مشروط بر آن که علیّ ابن ابی طالب را نیز به قتل برسانی.

عبدالرّحمن برای امتحان قطّام گفت: دو شرط اوّل را می پذیرم؛ لیکن مرا از قتل علیّ معاف دار.

قطّام گفت: خیر، چون شرط سوّم از همه مهم تر است؛ و اگر می خواهی به کام و عشق خود برسی، بایستی حتما انجام پذیرد.

عبدالرّحمن وقتی چنین شنید، گفت: من به کوفه نیامده ام، مگر به همین منظور. (63)

پس از آن، قطّام هر ساعت خود را به شکلی آرایش و زینت می کرد و در مقابل عبدالرّحمن به طنّازی و عشوه گری می پرداخت تا آن که او را بیش از پیش دلباخته خود نماید.

و چون آتش عشق و شهوت عبدالرّحمن شعله ور گشته و فزونی یافت؛ و نیز زمان موعود با هم پیمانانش فرا رسید، آن ملعون شمشیری مسموم همراه خود برداشت؛ و سحرگاه به مسجد کوفه وارد گشت.

و هنگامی که نماز صبح به امامت حضرت علیّ علیه السلام شروع شد، عبدالرحمن پشت سر امام ایستاد؛ و هنگامی که

سر از سجده برمی داشت ناگهان عبدالرّحمن فریادی کشید و با شمشیر بر فرق مقدّس آن امام مظلوم فرود آورد و گریخت.

در همین لحظه امام علیه السلام اظهار داشت: (فُزْتُ وَرَبِّ الْکَعْبَهِ) یعنی؛ قَسَم به پروردگار کعبه، رستگار و سعادتمند شدم. (64)

بعد از آن، حضرت را با فرق شکافته و بدن خونین به منزل آوردند؛ و پزشکان بسیاری جهت معالجه آن حضرت آمدند، یکی از آنان پزشکی بود به نام أثیر بن عمرو سکونی، که بر بالین حضرت وارد شد؛ و شروع به مداوا گردید.

اطرافیان و اعضاء خانواده حضرت، اطراف بستر آن بزرگوار حلقه زده بودند و با حالتی نگران چشم به پزشک دوخته که آیا چه می گوید؛ و نتیجه چه خواهد شد.

پس از آن که پزشک نگاهی به جراحت آن حضرت کرد، گفت: گوسفندی را ذبح نمائید و سفیدی جگر ریه آن را تا سرد نشده، سریع بیاورید.

وقتی آن را آوردند، پزشک رگ میان سفیدی را بیرون آورد و میان شکاف سر آن حضرت قرار داد؛ و لحظه ای درنگ نمود، در حالتی که تمامی افراد در انتظار نتیجه، لحظه شماری می کردند.

سپس شکاف سر را باز کرد و رگ را خارج نمود؛ با نگاهی به آن خطاب به حضرت کرد و عرضه داشت: ای امیرالمؤمنین! اگر وصیّتی داری بفرما، چون متأسّفانه زخم شمشیر و زهر آن به مغز سر اصابت و سرایت کرده؛ و راهی برای معالجه آن نیست. (65)

لذا حضرت به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: پسرم! اگر من خوب شدم، خودم آنچه را که صلاح بدانم با عبدالرّحمن انجام می دهم.

و چنانچه خوب نشدم و از دنیا رفتم، سعی کنید به

او سخت نگیرید و در قصاص تجاوز نکنید، چون او یک ضربت شمشیر زده است شما هم حقّ ندارید بیش از یک ضربت به او بزنید. (66)

در عزای امام علیّ علیه السلام

ناله کن ای دل به عزای علیّ

گریه کن ای دیده برای علیّ

کعبه ز کف داده چو مولود خویش

گشته سیه پوش عزای علیّ

عُمْر علیّ، عُمْره مقبوله بود

هر قدمش سعی و صفای علیّ

دیده زمزم که پر از اشک شد

یاد کند زمزمه های علیّ

تیغ شقاوت، سر او را شکافت

کوفه بود، کوه منای علیّ

عالم امکان شده پر غلغله

چون شده خاموش صدای علیّ

نیست هم آغوش صبا بعد از این

پیک ظفر بخش لوای علیّ

منبر و محراب کشد انتظار

تا که زند بوسه به پای علیّ

ماه دگر در دل شب نشنود

صوت مناجات و دعای علیّ

آه که محروم شد امشب دگر

چشم یتیمان ز لقای علیّ

مانده تهی سفره بیچارگان

منتظر نان و غذای علیّ

وای ! امیر دو سرا کشته شد

خانه غم گشته سرای علیّ

پیش حسین و حسن و زینبش

خون چکد از فرق همای علیّ (67)

پنج درس آموزنده و ارزنده

1 مرحوم کفعمی روایت کرده است:

روزی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به حضرت علیّ علیه السلام فرمود: دیشب چه عملی انجام داده ای؟

آن حضرت اظهار داشت: پیش از آن که بخوابم، هزار رکعت نماز به جا آوردم، حضرت رسول فرمود: چگونه؟ !

پاسخ داد: از شما شنیدم که فرمودی: هرکس هنگام خوابیدن سه مرتبه بگوید: (یَفْعَلُ اللّهُ ما یَشاءُ بِقُدْرَتِهِ، وَ یَحْکُمُ ما یُریدُ بِعِزَّتِهِ)،

او همانند کسی باشد که هزار رکعت نماز خوانده است.

حضرت رسول فرمود: راست گفتی، چنین است. (68)

2 یکی از شاعران زمان امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام به نام نجاشی در ماه مبارک رمضان، آشکارا شراب خمر آشامید؛ پس او را نزد امام علیّ علیه السلام آوردند.

حضرت دستور داد تا او را صد ضربه شلاّق زدند و سپس او را به حکم آن بزرگوار زندانی نمودند؛ و چون فردای

آن روز شد، وی را از زندان بیرون آوردند و هشتاد شلاّق دیگر بر او زدند.

نجاشی اعتراض کرد: چرا زندان و هشتاد شلاق اضافی زدید؟

حضرت فرمود: چون حرمت ماه رمضان را شکستی و علنی با حرام روزه خواری کردی. (69)

3 امام جعفر صادق صلوات اللّه علیه حکایت فرماید:

روزی امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام به غلام خود، قنبر دستور داد تا بر شخصی که محکوم به حدّ شلاّق بود، هشتاد ضربه شلاّق بزند.

و چون قنبر ناراحت و عصّبانی بود؛ سه شلاّق، بیشتر از هشتاد ضربه بر او وارد ساخت.

حضرت امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام شلاّق را از دست قنبر گرفت و سه ضربه شلاّق بر او زد. (70)

4 عبداللّه بن عبّاس حکایت کند:

شخصی به محضر امام علیّ صلوات اللّه علیه وارد شد و پیرامون انواع مخلوقات از آن حضرت سؤال کرد؟

امام علیه السلام در پاسخ چنین فرمود: خداوند یک هزار و دویست نوع مخلوق در عمق دریاها و اقیانوس ها؛ و به همان مقدار نیز انواع مختلفی از مخلوقات بر روی زمین آفریده است.

سپس افزود: و تمامی انسان ها جز طائفه یأجوج و مأجوج همه از نسل حضرت آدم علیه السلام هستند، که البتّه به هفتاد شکل و رنگ آفریده شده اند. (71)

5 روزی حضرت امیرالمؤمنین امام علیّ صلوات اللّه علیه از جلوی مغازه قصّابی که دارای گوشت های خوبی بود عبور نمود، همین که چشم قصّاب به آن حضرت افتاد، عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین! گوشت خوب و مناسبی دارم، مقداری از آن را برای منزل خریداری نمائید.

امام علیّ علیه السلام فرمود: پول همراه خود ندارم، قصّاب گفت: مشکلی نیست، من بابت پول

آن صبر می کنم؛ و هر موقع توانستی پولش را بیاور.

حضرت فرمود: خیر، من نسبت به خرید گوشت صبر می نمایم؛ و نسیه نمی خرم، و بدون آن که گوشت خریداری نماید به حرکت خود ادامه داد و رفت. (72)

علیّ علیه السّلام امام ناشناخته

نظر به بندگان اگر، ز مرحمت خدا کند

قسم به ذات کبریا، ز یُمن مرتضی کند

خدا چو هست رهنمون، مگر دگر چرا و چون

که او کند هر آنچه را که حکمت، اقتضا کند

ز قدرت یداللّهی، کسی ندارد آگهی

وسیله اش بود علیّ، خدا هر آنچه را کند

به جنگ بدر و نهروان، علیّ است یکّه قهرمان

نِگَر که دست حقّ عیان، قتال أشقیا کند

به روی دوش مصطفی، نهد چو پای مرتضی

نگر به بت شکستنش، که در جهان صدا کند

به رزم خندق و اُحد، به قتل عمرو و عبدود

خدا بدستِ دست خود، لوای حقّ به پا کند

چو افضل از عبادت خلایق است ضربتش

علیّ تواند این عمل، شفیع ما سوی کند

به پیشگاه کردگار، ز بس که دارد اعتبار

دیون جمله بندگان، تواند او أدا کند
نماز بی ولای او عبادتی است بی وضو
به منکر علیّ بگو، نماز خود قضا کند
هر آن که نیست مایلش، جفا نموده با دلش
بگو دل مریض خود، به عشق او شفا کند
علیّ است آن که تا سحر، سرشک ریزد از بصر
پی سعادت بشر، ز سوز دل دعا کند
علیّ أنیس عاشقان، علیّ پناه بی کسان
علیّ امیرمؤمنان، که مدح او خدا کند
پس از شهادت نبیّ، که را سزد به جز علیّ
که تا به حشر آدمی، به کارش اقتداء کند
قسیم نار و جنّتش، ترازوی محبّتش
که مؤمنان خویش را، ز کافران جدا کند
گهی به مَسند قضا، گهی به صحنه غزا
گهی به جای مصطفی، که جان خود

فدا کند

علیّ است فرد و بی نظیر، علیّ مجیر و دستگیر

که نام دلگشای او، گره ز کار وا کند

ز کار قهرمانیش، پر است زندگانیش

نگین پادشاهیش، به سائلی عطا کند

امیر کشور عرب، ثناکنان، دعا به لب

برد طعام نیمه شب، عطا به بینوا کند

ز کوی شاه اولیاء، که مهر اوست کیمیا

کجا روی بیا بیا، که دردها دوا کند (73)

پی نوشت ها

1-فهرست نام و مشخّصات بعضی از کتاب هائی که مورد استفاده قرار گرفته است، در آخر همین مجموعه پر فیض، موجود می باشد.

2-از شاعر محترم: آقای شمس تبریزی

3-از شاعر محترم: آقای وفائی

4-سوره مؤمنون: آیه 1.

5-نام آن حضرت به عنوان علیّ مرتضی به ترتیب حروف أبجد: 110، 1450 می باشد.

6-مطابق با آذر ماه، سال 35 شمسی.

7-مطابق با خرداد ماه، سال 36 شمسی.

8-مطابق با اردیبهشت ماه، سال 37 شمسی.

9-آمار مذکور طبق جمع بندی صاحب کتاب ارشاد القلوب دیلمی، صفحه 219 می باشد.

10-مطابق با دهم فروردین ماه، سال دهم شمسی.

11-أ عیان الشیعه: ج 1، ص 327.

12-مطابق با یازدهم بهمن ماه، سال 39 شمسی.

13-شرح ولادت و دیگر حالات امام علیّ علیه السلام برگرفته شده است از:

ناسخ التّواریخ، دلائل الامامه طبری، مناقب ابن شهر آشوب، بحار الا نوار، إحقاق الحقّ، کشف الغمّه، إعلام الوری طبرسی، انساب الاشراف، عیون المعجزات شیخ حسین عبد الوهّاب، تهذیب الا حکام شیخ طوسی، مجموعه نفیسه، تاریخ اهل البیت، تذکره الخواصّ، الفصول المهمّه و ...

14-از شاعر محترم آقای ذاکر.

15-علل الشّرایع: ص 56، معانی الا خبار: ص 62، کشف الیقین: ص 31، إمالی صدوق: ص 80.

16-ترجمه امام علیّ بن ابی طالب از ابن عساکر: ج 1، ص 60 و 64.

17-سوره مائده: آیه 4.

18-کافی: ج 4، ص 148، تفسیر فرات: ص 12

و دیگر کتب با اختلاف در تعابیر، همچنین بحارالانوار: ج 37، ص 108 تا ص 253

19-از شاعر محترم آقای دکتر رسا.

20-مستدرک الوسائل: ج 4، ص 105، ح 5، بحار الانوار: ج 84، ص 253، ح 38.

21-الخرایج و الجرایح: ج 2، ص 806، ح 15 و 16، ارشاد القلوب: ص 264.

در این باره روایات بسیاری به همین مضمون از امام باقر و امام صادق علیهما السلام و نیز از طریق اهل سنّت وارد شده است که همه آن را با اختلاف جزئی آورده اند.

22-وسائل الشّیعه: ج 28، ص 64، ح 16، تهذیب شیخ طوسی: ج 10، ص 50، ح 188.

23-مستدرک الوسائل: ج 11، ص 220، ج 20، به نقل از تفسیر ابوالفتوح رازی.

24-سوره نور: آیه 37.

25-مستدرک الوسائل: ج 7، ص 267، ح 16.

26-مستدرک الوسائل: ج 14، ص 344 346، ح 8 و 9.

27-اعیان الشّیعه: ج 1، ص 444.

28-حضرت فاطمه زهراء، فاطمه بنت اسد، فاطمه بنت زبیر، فاطمه بنت حمزه بن عبدالمطّلب.

29-أ عیان الشّیعه: ج 1، ص 376 377.

30-مختصر بصائر الدرجات: ص 118 119، هدایه الکبری: ص 129، س 3.

31-ارشاد القلوب دیلمی: ص 440، بحار الانوار: ج 82، ص 68، ح 5، مستدرک الوسائل: ج 2، ص 311، ح 2.

32-الکنی و الا لقاب: ج 2، ص 294.

33-سوره فرقان: آیه 63.

34-ینابیع المودّه: ص 166، فضائل شاذان بن جبرئیل: ص 69، س 9.

35-نویسنده کتاب الصراط المستقیم: ج 1، ص 204، س 17 به طور مفصّل مراحل هفت گانه را بیان نموده است.

36-فروع کافی: ج 4، ص 24، ح 4.

37-بحار الانوار: ج 27، ص 255، به نقل از عیون اخبار الرّضا علیه السلام.

38-قبل از جدا کردن سر، عمرو بن عبدود

جسارتی به حضرت کرد وطبق آنچه آورده اند: حضرت از روی سینه او بر خاست و پس از لحظاتی آمد و سر او را از بدن جدا نمود.

39-بحار الا نوار: ج 20، ص 202 239.

یاد آور می شوم بر این که داستان بسیار مفصّل و مورد اختلاف تاریخ نویسان می باشد، لذا علاقمندان به کتاب های مربوطه مراجعه نمایند، ضمنا این داستان در بسیاری از کتابهای تاریخی شیعه و سنّی به طور مشروح آمده است.

40-کتاب سلونی قبل إن تفقدونی: ج 2، ص 94.

41-کتاب سلونی قبل أن تفقدونی: ج 2، ص 130.

42-عیون المعجزات: ص 51، نوادر المعجزات: ص 57، ح 22، مدینه المعاجز: ج 1، ص 432، ح 293.

43-سلونی قبل إن تفقدونی: ج 2، ص 203.

44-کتاب سلونی: ج 2، ص 253، فضائل قمّی: ص 95، إرشاد مفید: 110، س 5.

45-الکنی و الا لقاب: ج 2، ص 89.

46-وسائل الشّیعه: ج 28، ص 292، تهذیب الا حکام: ج 10، ص 151، ح 606.

47-اصول کافی: ج 1، ص 396، ح 6، هدایه الکبری: ص 147، س 3.

48-فضایل ومناقب بسیاری را برای حضرت برشمرده است که جهت اختصار به همین مقدار اکتفا شد.

49-فضائل ابن شاذان: ص 370، ح 213، خرائج راوندی: ج 2، ص 561، ح 19، بحار: ج 40، ص 281 ح 44، اثبات اهداه: ج 2، ص 518، ح 454.

50- مستدرک الوسائل: ج 13، ص 48، ح 2، جامع الا خبار ص 102، بحار الا نوار: ج 104، ص 132، ح 1؛ و حکایت بسیاری طولانی بود که به خلاصه

نویسی ترجمه آن اکتفاء شد.

51-جامع الاخبار: ص 91.

52-تهذیب الا حکام: ج 4، ص 116، ح 343، استبصار: ج 2، ص

53 ح، 178.

53-تنبیه الخواطر ونزهه النّواظر: ج 1، ص 50.

54-رجال کشّی: ص 109، ح 174، وسائل الشّیعه: ج 28، ص 335، ح 2، کافی: ج 7، ص 257، ح 8 و 23.

55-رجال کشّی: ص 106، ح 170، وسائل الشّیعه: ج 28، ص 336، ح 4.

56-اعیان الشّیعه: ج 1، ص 343.

57-خصال مرحوم صدوق: ج 1، ص 94، ح 41.

58-امالی شیخ طوسی: ج 2، ص 308.

59-شجره طوبی: ص 33، مجلس 12، هدایه الکبری: ص 152، ص 2.

60-تهذیب الا حکام: ج 10، ص 229، ح 34.

61-مستدرک الوسائل: ج 2، ح 3، دعائم الا سلام: ج 1، ص 218، بحار الا نوار: ج 81، ص 228، ح 41.

62-اصول کافی: ج 1، ص 297، ح 1 و 5 و 7، بحار الا نوار: ج 34، ص 322، به نقل از سلیم بن قیس، با تفاوتی جزئی.

63-داستان بسیار مفصّل است، مشروح آن را از کتب مربوطه بهره مند شوید.

64-أ عیان الشّیعه: ج 1، ص 531.

65- حضرت چند نوع وصیّت نمود که هر یک در جهت های مختلف بسیار مهمّ می باشد، علاقه مندان می توانند به کُتب مربوطه مراجعه نمایند.

66-أ عیان الشّیعه: ج 1، ص 532.

67-از شاعر محترم آقای حسان.

68-مستدرک الوسائل: ج 5، ص 49، ح 21.

69-تهذیب الا حکام: ج 10، ص 94، ح 19.

70-تهذیب الا حکام: ج 10، ص 27، ح 11.

71-کافی: ج 8، ص 185، ح 274.

72-ارشاد القلوب دیلمی: ص 119.

73- از شاعر محترم آقای حسان.

چهل حدیث گهربار منتخب

1 - قالَ الاْ مامُ علیّ بن إبی طالِب، إمیرُ الْمُؤْمِنینَ صَلَواتُ اللّهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ:

إ غْتَنِمُوا الدُّعاءَ عِنْدَ خَمْسَهِ مَواطِنَ: عِنْدَ قِرائَهِ الْقُرْآنِ، وَ عِنْدَ الاْ ذانِ، وَ عِنْدَ نُزُولِ الْغَیْثِ، وَ عِنْدَ الْتِقاءِ

الصَفَّيْنِ لِلشَّهادَهِ، وَ عِنْدَ دَعْوَهِ الْمَظْلُومِ، فَاِنَّهُ لَيْسَ لَها حِجابٌ دوُنَ الْعَرْشِ. (74) ترجمه:

فرمود: پنج موقع را برای دعا و حاجت خواستن غنیمت شمارید:

موقع تلاوت قرآن، موقع اذان، موقع بارش باران، موقع جنگ و جهاد - فی سبیل اللّه - موقع ناراحتی و آه کشیدن مظلوم.

در چنین موقعیت ها مانعی برای استجابت دعا نیست.

2 - قالَ علیه السلام: اَلْعِلْمُ وِراثَهٌ کَریمَهٌ، وَ الاْ دَبُ حُلَلٌ جِسانٌ، وَ الْفِکْرَهُ مِرآهٌ صافِیَهٌ، وَ الاْ عْتِذارُ مُنْذِرٌ ناصِحٌ، وَ کَفی بِکَ أَدَباً تَرْکُکَ ما کَرِهْتَهُ مِنْ غَیْرِکَ. (75)

ترجمه:

فرمود: علم؛ ارثیه ای با ارزش، و ادب؛ زیوری نیکو، و اندیشه؛ آئینه ای صاف، و پوزش خواستن؛ هشدار دهنده ای دلسوز خواهد بود.

و برای با أدب بودنت همین بس که آنچه برای خود دوست نداری، در حقّ دیگران روا نداشته باشی.

3 - قالَ علیه السلام: اَلْحَقُّ جَدیدٌ وَ إنْ طالَتِ الاْ یّامُ، وَ الْباطِلُ مَخْذُولٌ وَ إنْ نَصَرَهُ أَقْوامٌ. (76)

ترجمه:

فرمود: حقّ و حقیقت در تمام حالات جدید و تازه است گر چه مدّتی بر آن گذشته باشد.

و باطل همیشه پست و بی أساس است گر چه افراد بسیاری از آن حمایت کنند.

4 - قالَ علیه السلام: اَلدُّنْیا تُطْلَبُ لِثَلاثَهِ أَشْیاء: اَلْغِنی، وَ الْعِزِّ، وَ الرّاحَهِ، فَمَنْ زَهِدَ فیها عَزَّ، وَ مَنْ قَنَعَ إسْتَغْنی، وَ مَنْ قَلَّ سَعْیُهُ إسْتَراحَ. (77)

ترجمه:

فرمود: دنیا و اموال آن، برای سه هدف دنبال می شود: بی نیازی، عزّت و شوکت، آسایش و آسوده بودن.

هر که زاهد باشد؛ عزیز و با شخصیّت است، هر که قانع باشد؛ بی نیاز و غنی گردد، هر که کمتر خود را در تلاش و زحمت قرار دهد؛

همیشه آسوده و در آسایش است.

5 - قالَ علیه السلام: لَوْ لاَ الدّینُ وَ التُّقی، لَکُنْتُ أدْهَی الْعَرَبِ. (78)

ترجمه:

فرمود: چنانچه دین داری و تقوای الهی نمی بود، هر آینه سیاستمدارترین افراد بودم - ولی دین و تقوا مانع سیاست بازی می شود -.

6 - قالَ علیه السلام: اَلْمُلُوکُ حُکّامٌ عَلَی النّاسِ، وَ الْعِلْمُ حاکِمٌ عَلَیْهِمْ، وَ حَسْبُکَ مِنَ الْعِلْمِ أنْ تَخْشَی اللّهَ، وَ حَسْبُکَ مِنَ الْجَهْلِ أنْ تَعْجِبَ بِعِلْمِکَ. (79)

ترجمه:

فرمود: ملوک بر مردم حاکم هستند و علم بر تمامی ایشان حاکم خواهد بود، تو را در علم کافی است که از خداوند ترسناک باشی؛ و

به دانش و علم خود بالیدن، بهترین نشانه نادانی است.

7 - قالَ علیه السلام: ما مِنْ یَوْمٍ یَمُرُّ عَلَی ابْنِ آدَمٍ إلاّ قالَ لَهُ ذلِکَ الْیَوْمُ: یَابْنَ آدَم أنَا یَوُمٌ جَدیدٌ وَ أناَ عَلَیْکَ شَهیدٌ.

فَقُلْ فیَّ خَیْراً، وَ اعْمَلْ فیَّ خَیْرَا، أشْهَدُ لَکَ بِهِ فِی الْقِیامَهِ، فَإنَّکَ لَنْ تَرانی بَعْدَهُ أبَداً. (80)

ترجمه:

فرمود: هر روزی که بر انسان وارد شود، گوید: من روز جدیدی هستم، من بر اعمال و گفتار تو شاهد می باشم.

سعی کن سخن خوب و مفید بگوئی، کار خوب و نیک انجام دهی.

من در روز قیامت شاهد اعمال و گفتار تو خواهم بود.

و بدان امروز که پایان یابد دیگر مرا نخواهی دید و قابل جبران نیست.

8 - قالَ علیه السلام: فِی الّمَرَضِ یُصیبُ الصَبیَّ، کَفّارَهٌ لِوالِدَیْهِ. (81)

ترجمه:

فرمود: مریضی کودک، کفّاره گناهان پدر و مادرش می باشد.

9 - قالَ علیه السلام: الزَّبیبُ یَشُدُّ الْقَلْبِ، وَ یُذْهِبُ بِالْمَرَضِ، وَ یُطْفِی ءُ الْحَرارَهَ، وَ یُطیِّبُ النَّفْسَ. (82)

ترجمه:

فرمود: خوردن مویز - کشمش سیاه - قلب را تقویت، مرض ها را برطرف،

و حرارت بدن را خاموش، و روان را پاک می گرداند.

10 - قالَ علیه السلام: إطْعِمُوا صِبْیانَکُمُ الرُّمانَ، فَإ نَّهُ اَسْرَعُ لِ لْسِنَتِهِمْ. (83)

ترجمه:

فرمود: به کودکان خود أنار بخورانید تا زبانشان بهتر و زودتر باز شود.

11 - قالَ علیه السلام: أطْرِقُوا أهالیکُمْ فی کُلِّ لَیْلَهِ جُمْعَهٍ بِشَیْءٍ مِنَ الْفاکِهَهِ، کَیْ یَفْرَحُوا بِالْجُمْعَهِ. (84)

ترجمه:

فرمود: در هر شب جمعه همراه با مقداری میوه - یا شیرینی، ... - بر اهل منزل و خانواده خود وارد شوید تا موجب شادمانی آن ها در جمعه گردد.

12 - قالَ علیه السلام: کُلُوا ما یَسْقُطُ مِنَ الْخوانِ فَإ نَّهُ شِفاءٌ مِنْ کُلِّ داءٍ بِإ ذْنِ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ، لِمَنْ اَرادَ أنْ یَسْتَشْفِیَ بِهِ. (85)

ترجمه:

فرمود: آنچه اطراف ظرف غذا و سفره می ریزد جمع کنید و بخورید، که همانا هرکس آن ها را به قصد شفا میل نماید، به اذن حق تعالی شفای تمام دردهای او خواهد شد.

13 - قالَ علیه السلام: لا ینبغی للعبد ان یثق بخصلتین: العافیه و الغنی، بَیْنا تَراهُ مُعافاً اِذْ سَقُمَ، وَ بَیْنا تَراهُ غنیّاً إذِ افْتَقَرَ. (86)

ترجمه:

فرمود: سزاوار نیست که بنده خدا، در دوران زندگی به دو خصوصیّت اعتماد کند و به آن دلبسته باشد: یکی عافیت و تندرستی و دیگری ثروت و بی نیازی است.

زیرا چه بسا در حال صحّت و سلامتی می باشد ولی ناگهان انواع مریضی ها بر او عارض می گردد و یا آن که در موقعیّت و امکانات خوبی است،

ناگهان فقیر و بیچاره می شود، - پس بدانیم که دنیا و تمام امکانات آن بی ارزش و بی وفا خواهد بود و تنها عمل صالح مفید و سودبخش می باشد -.

14 - قالَ

علیه السلام: لِلْمُرائی ثَلاثُ عَلاماتٍ: یَکْسِلُ إذا کانَ وَحْدَهُ، وَ یَنْشطُ إذاکانَ فِی النّاسِ، وَ یَزیدُ فِی الْعَمَلِ إذا أُثْنِیَ عَلَیْهِ، وَ یَنْقُصُ إذا ذُمَّ. (87)

ترجمه:

فرمود: برای ریاکار سه نشانه است: در تنهائی کسل و بی حال، در بین مردم سرحال و بانشاط می باشد.

هنگامی که او را تمجید و تعریف کنند خوب و زیاد کار می کند و اگر انتقاد شود سُستی و کم کاری می کند.

15 - قالَ علیه السلام: اَوْحَی اللّهُ تَبارَکَ وَ تَعالی إلی نَبیٍّ مِنَ الاْ نْبیاءِ: قُلْ لِقَوْمِکَ لا یَلْبسُوا لِباسَ إعْدائی، وَ لا یَطْعَمُوا مَطاعِمَ إعْدائی، وَ لایَتَشَکَّلُوا بِمَش اکِلِ أعْدائی، فَیَکُونُوا إعْدائی. (88)

ترجمه:

فرمود: خداوند تبارک و تعالی بر یکی از پیامبرانش وحی فرستاد: به امّت خود بگو:

لباس دشمنان مرا نپوشند و غذای دشمنان مرا میل نکنند و هم شکل دشمنان من نگردند، وگرنه ایشان هم دشمن من خواهند بود.

16 - قالَ علیه السلام: اَلْعُقُولُ إئِمَّهُ الا فْکارِ، وَ الاْ فْکارُ إئِمَّهُ الْقُلُوبِ، وَ الْقُلُوبُ إئِمَّهُ الْحَواسِّ، وَ الْحَواسُّ إئِمَّهُ الاْ عْضاءِ. (89)

ترجمه:

فرمود: عقل هر انسانی پیشوای فکر و اندیشه اوست؛ و فکر پیشوای قلب و درون او خواهد بود؛ و قلب پیشوای حوّاس پنج گانه می باشد، و حوّاس پیشوای تمامی اعضاء و جوارح است.

17 - قالَ علیه السلام: تَفَضَّلْ عَلی مَنْ شِئْتَ فَأنْتَ أمیرُهُ، وَ اسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ فَأنْتَ نَظیرُهُ، وَ افْتَقِرْ إلی مَنْ شِئْتَ فَأنْتَ إسیرُهُ. (90)

ترجمه:

فرمود: بر هر که خواهی نیکی و احسان نما، تا رئیس و سرور او گردی؛ و از هر که خواهی بی نیازی جوی تا همانند او باشی.

و خود را نیازمند هر که خواهی بدان - و از او

تقاضای کمک نما - تا اسیر او گردی.

18 - قالَ علیه السلام: أعَزُّ الْعِزِّ الْعِلْمُ، لِ نَّ بِهِ مَعْرِفَهُ الْمَعادِ وَ الْمَعاشِ، وَ إذَلُّ الذُّلِّ الْجَهْلُ، لِ نَّ صاحِبَهُ أصَمُّ، أبْکَمُ، أعْمی، حَیْرانُ. (91)

ترجمه:

فرمود: عزیزترین عزّت ها علم و کمال است، برای این که شناخت معاد و تأمین معاشِ انسان، به وسیله آن انجام می پذیرد.

و پست ترین ذلّت ها جهل و نادانی است، زیرا که صاحبش همیشه در کری و لالی و کوری می باشد و در تمام امور سرگردان خواهد بود.

19 - قالَ علیه السلام: جُلُوسُ ساعَهٍ عِنْدَ الْعُلَماءِ أحَبُّ إلَی اللّهِ مِنْ عِبادَهِ ألْفِ سَنَه، وَ النَّظَرُ إلَی الْعالِمِ إحَبُّ إلَی اللّهِ مِنْ إعْتِکافِ سَنَه فی بَیْتِ اللّهِ، وَ زیارَهُ الْعُلَماءِ إحَبُّ إلَی اللّهِ تَعالی مِنْ سَبْعینَ طَوافاً حَوْلَ الْبَیْتِ، وَ أفْضَلُ مِنْ سَبْعینَ حَجَّهٍ وَ عُمْرَهٍ مَبْرُورَهٍ مَقْبُولَه، وَ رَفَعَ اللّهُ تَعالی لَهُ سَبْعینَ دَرَجَهً، وَ إنْزَلَ اللّهُ عَلَیْهِ الرَّحْمَهَ، وَ شَهِدَتْ لَهُ الْمَلائِکَهُ: أنَّ الْجَنَّهَ وَ جَبَتْ لَهُ. (92)

ترجمه:

فرمود: یک ساعت در محضر علماء نشستن - که انسان را به مبداء و معاد آشنا سازند - از هزار سال عبادت نزد خداوند محبوب تر خواهد بود.

توجّه و نگاه به عالِم از إعتکاف و یک سال عبادت - مستحبّی - در خانه خدا بهتر است.

زیارت و دیدار علماء، نزد خداوند از هفتاد مرتبه طواف اطراف کعبه محبوب تر خواهد بود، و نیز افضل از هفتاد حجّ و عمره قبول شده می باشد.

همچنین خداوند او را هفتاد مرحله ترفیعِ درجه می دهد و رحمت و برکت خود را بر او نازل می گرداند، و ملائکه شهادت می دهند به این که او اهل بهشت است.

20 -

قالَ علیه السلام: یَابْنَ آدَم، لاتَحْمِلْ هَمَّ یَوْمِکَ الَّذی لَمْ یَأتِکَ عَلی یَوْمِکَ الَّذی إنْتَ فیهِ، فَإ نْ یَکُنْ بَقِیَ مِنْ أَجَلِکَ، فَإ نَّ اللّهَ فیهِ یَرْزُقُکَ. (93)

ترجمه:

فرمود: ای فرزند آدم، غُصّه رزق و آذوقه آن روزی که در پیش داری و هنوز نیامده است نخور، زیرا چنانچه زنده بمانی و عمرت باقی باشد خداوند متعال روزیِ آن روز را هم می رساند.

21 - قالَ علیه السلام: قَدْرُ الرَّجُلِ عَلی قَدْرِ هِمَّتِهِ، وَ شُجاعَتُهُ عَلی قَدْرِ نَفَقَتِهِ، وَ صِداقَتُهُ عَلی قَدْرِ مُرُوَّتِهِ، وَ عِفَّتُهُ عَلی قَدْرِ غِیْرَتِهِ. (94)

ترجمه:

فرمود: ارزش هر انسانی به قدر همّت اوست، و شجاعت و توان هر شخصی به مقدار گذشت و إحسان اوست، و درستکاری و صداقت او به قدر جوانمردی اوست، و پاکدامنی و عفّت هر فرد به اندازه غیرت او خواهد بود.

22 - قالَ علیه السلام: مَنْ شَرِبَ مِنْ سُؤْرِ أخیهِ تَبَرُّکا بِهِ، خَلَقَ اللّهُ بَیْنَهُما مَلِکاً یَسْتَغْفِرُ لَهُما حَتّی تَقُومَ السَّاعَهُ. (95)

ترجمه:

فرمود: کسی که دهن خورده برادرِ مؤمنش را به عنوان تبرّک میل نماید، خداوند متعال ملکی را مأمور می گرداند تا برای آن دو نفر تا روز قیامت طلب آمرزش و مغفرت نماید.

23 - قالَ علیه السلام: لاخَیْرَ فِی الدُّنْیا إلاّ لِرَجُلَیْنِ: رَجَلٌ یَزْدادُ فی کُلِّ یَوْمٍ إحْسانا، وَ رَجُلٌ یَتَدارَکُ ذَنْبَهُ بِالتَّوْبَهِ، وَ أَنّی لَهُ بِالتَّوْبَهِ، وَاللّه لَوْسَجَدَ حَتّی یَنْقَطِعَ عُنُقُهُ ما قَبِلَ اللّهُ مِنْهُ إلاّ بِوِلایَتِنا أَهْلِ الْبَیْتِ. (96)

ترجمه:

فرمود: خیر و خوبی در دنیا وجود ندارد مگر برای دو دسته:

دسته اوّل آنان که سعی نمایند در هر روز، نسبت به گذشته کار بهتری انجام دهند.

دسته دوّم آنان که نسبت به خطاها و

گناهان گذشته خود پشیمان و سرافکنده گردند و توبه نمایند، و توبه کسی پذیرفته نیست مگر آن که با اعتقاد بر ولایت ما اهل بیت عصمت و طهارت باشد.

24 - قالَ علیه السلام: عَجِبْتُ لِاِ بْنِ آدَمٍ، إوَّلُهُ نُطْفَهٌ، وَ آخِرُهُ جیفَهٌ، وَ هُوَ قائِمٌ بَیْنَهُما وِعاءٌ لِلْغائِطِ، ثُمَّ یَتَکَبَّرُ. (97)

ترجمه:

فرمود: تعجبّ می کنم از کسی که اوّلش قطره ای آب ترش شده و عاقبتش لاشه ای متعفّن - بد بو - خواهد بود و خود را ظرف فضولات قرار داده است، با این حال تکبّر و بزرگ منشی هم می نماید.

25 - قالَ علیه السلام: إیّاکُمْ وَ الدَّیْن، فَإ نَّهُ هَمٌّ بِاللَّیْلِ وَ ذُلٌّ بِالنَّهارِ. (98)

ترجمه:

فرمود: از گرفتن نسیه و قرض، خود را برهانید، چون که سبب غم و اندوه شبانه و ذلّت و خواری در روز خواهد گشت.

26 - قالَ علیه السلام: إنَّ الْعالِمَ الْکاتِمَ عِلْمَهُ یُبْعَثُ أنْتَنَ أهْلِ الْقِیامَهِ، تَلْعَنُهُ کُلُّ دابَّهٍ مِنْ دَوابِّ الاْ رْضِ الصِّغارِ. (99)

ترجمه:

فرمود: آن عالم و دانشمندی که علم خود را - در بیان حقایق - برای دیگران کتمان کند، روز قیامت با بدترین بوها محشور می شود و مورد نفرت و نفرین تمام موجودات قرار می گیرد.

27 - قالَ علیه السلام: یا کُمَیْلُ، قُلِ الْحَقَّ عَلی کُلِّ حالٍ، وَوادِدِ الْمُتَّقینَ، وَاهْجُرِ الفاسِقینَ، وَجانِبِ المُنافِقینَ، وَلاتُصاحِبِ الخائِنینَ. (100)

فرمود: در هر حالتی حقّ را بگو و مدافع آن باش، دوستی و معاشرت با پرهیزگاران را ادامه ده، و از فاسقین و معصیت کاران کناره گیری کن، و از منافقان دوری و فرار کن، و با خیانتکاران همراهی و هم نشینی منما.

28 - قالَ علیه السلام: فی وَصیَّتِهِ لِلْحَسَنِ علیه

السلام: سَلْ عَنِ الرَّفی قِ قَبْلَ الطَّری قِ، وَعَنِ الْجارِ قَبْلَ الدّارِ. (101)

ضمن سفارشی به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود:

پیش از آن که بخواهی مسافرت بروی، رفیق مناسب راه را جویا باش، و پیش از آن که منزلی را تهیّه کنی همسایگان را بررسی کن که چگونه هستند.

29 - قالَ علیه السلام: اِعْجابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ دَلیلٌ عَلی ضَعْفِ عَقْلِهِ. (102)

فرمود: فخر کردن انسان به خودش، نشانه کم عقلی او می باشد.

30 - قالَ علیه السلام: أیُّهَا النّاسُ، إیّاکُمْ وُحُبَّ الدُّنْیا، فَإِنَّها رَأسُ کُلِّ خَطیئَهٍ، وَبابُ کُلِّ بَلیَّهٍ، وَداعی کُلِّ رَزِیَّهٍ. (103)

فرمود: ای گروه مردم، نسبت به محبّت و علاقه به دنیا مواظب باشید، چون که علاقه و محبّت به دنیا اساس هر خطا و انحرافی است، و دروازه هر بلا و گرفتاری است، و نزدیک کننده هر فتنه و آشوب؛ و نیز آورنده هر مصیبت و مشکلی است.

31 - قالَ علیه السلام: السُّکْرُ أرْبَعُ السُّکْراتِ: سُکْرُ الشَّرابِ، وَسُکْرُ الْمالِ، وَسُکْرُ النَّوْمِ، وَسُکْرُ الْمُلْکِ. (104)

فرمود: مستی در چهار چیز است: مستی از شراب (و خمر)، مستی مال و ثروت، مستی خواب، مستی ریاست و مقام.

32 - قالَ علیه السلام: أللِّسانُ سَبُعٌ إِنْ خُلِّیَ عَنْهُ عَقَرَ. (105)

فرمود: زبان، همچون درّنده ای است که اگر آزاد باشد زخم و جراحت (سختی به جسم و ایمان) خواهد زد.

33 - قالَ علیه السلام: یَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَی الظّالِمِ أشَدُّ مِنْ یَوْمِ الظّالِمِ عَلَی الْمَظْلُومِ. (106)

فرمود: روز داد خواهی مظلوم بر علیه ظالم سخت تر است از روزی که ظالم ستم بر مظلوم می کند.

34 - قالَ علیه السلام: فِی الْقُرْآنِ نَبَاءُ ما قَبْلَکُمْ، وَخَبَرُ ما بَعْدَکُمْ، وَحُکْمُ ما بَیْنِکُمْ. (107)

فرمود: قرآن

احوال گذشتگان، و إخبار آینده را در بردارد، و شرح وظایف شما را بیان کرده است.

35 - قالَ علیه السلام: نَزَلَ الْقُرْآنُ أثْلاثا، ثُلْثٌ فینا وَفی عَدُوِّنا، وَثُلْثٌ سُنَنٌ وَ أمْثالٌ، وَثُلْثٌ فَرائِض وَأحْکامٌ. (108)

فرمود: نزول قرآن بر سه قسمت است: یک قسمت آن درباره اهل بیت عصمت و طهارت: و دشمنان و مخالفان ایشان؛ و قسمت دیگر آن، اخلاقیّات و ضرب المثلها؛ و قسمت سوّم در بیان واجبات و احکام إلهی می باشد.

36 - قالَ علیه السلام: أَلْمُؤْمِنُ نَفْسُهُ مِنْهُ فی تَعَبٍ، وَالنّاسُ مِنْهُ فی راحَهٍ. (109)

فرمود: مؤمن آن کسی است که خود را به جهت رفاه مردم در زحمت بیندازد و دیگران از او در إمنیت و آسایش باشند.

37 - قالَ علیه السلام: کَتَبَ اللّهُ الْجِهادَ عَلَی الرِّجالِ وَالنِّساءِ، فَجِهادُ الرَّجُلِ بَذْلُ مالِهِ وَنَفْسِهِ حَتّی یُقْتَلَ فی سَبیلِ اللّه،

وَجِهادُ الْمَرْئَهِ أنْ تَصْبِرَ عَلی ماتَری مِنْ أذی زَوْجِها وَغِیْرَتِهِ. (110)

فرمود: خداوند جهاد را بر مردان و زنان لازم دانسته است.

پس جهاد مرد، آن است که از مال و جانش بگذرد تا جائی که در راه خدا کشته و شهید شود.

و جهاد زن آن است که در مقابل زحمات و صدمات شوهر و بر غیرت و جوانمردی او صبر نماید.

38 - قالَ علیه السلام: فی تَقَلُّبِ الأ حْوالِ عُلِمَ جَواهِرُ الرِّجالِ. (111)

فرمود: در تغییر و دگرگونی حالات و حوادث، فطرت و حقیقت اشخاص شناخته می شود.

39 - قالَ علیه السلام: إنّ الْیَوْمَ عَمَلٌ وَلا حِسابَ، وَغَدا حِسابٌ وَلا عَمَل. (112)

فرمود: امروزه - در دنیا - زحمت و فعالیّت، بدون حساب است و فردای قیامت، حساب و بررسی اعمال و دریافت پاداش است.

40 - قالَ علیه السلام: إتَّقُوا

مَعَاصِیَ اللّهِ فِی الْخَلَواتِ فَإ نَّ الشّاهِدَ هُوَ الْحاکِم. (113)

فرمود: دوری و اجتناب کنید از معصیت های إلهی، حتّی در پنهانی، پس به درستی که خداوند شاهد اعمال و نیّات است؛ و نیز او حاکم و قاضی خواهد بود.

74- أمالی صدوق: ص 97، بحار الانوار: ج 90، ص 343، ح 1.

75- أمالی طوسی: ج 1، ص 114 ح 29، بحار الانوار: ج 1، ص 169، ح 20.

76- وسائل الشّیعه: ج 25، ص 434، ح 32292.

77- وافی: ج 4، ص 402، س 3.

78- إعیان الشّیعه: ج 1، ص 350، بحار الانوار: ج 41، ص 150، ضمن ح 40.

79- إمالی طوسی: ج 1، ص 55، بحار الانوار: ج 2، ص 48، ح 7.

80- أمالی صدوق: ص 95، بحار الانوار: ج 68، ص 181، ح 35.

81- بحار الا نوار: ج 5، ص 317، ح 16، به نقل از ثواب الا عمال.

82- إمالی طوسی: ج 1، ص 372، بحار الانوار: ج 63، ص 152، ح 5.

83- إمالی طوسی: ج 1، ص 372، بحار الانوار: ج 63، ص 155، ح 5.

84-عدّه الدّاعی: ص 85، ص 1، بحار الانوار: ج 101، ص 73، ح 24.

85- مستدرک الوسائل: ج 16، ص 291، ح 19920.

86- بحار الانوار: ج 69، ص 68، س 2، ضمن ح 28.

87- محبّه البیضاء: ج 5، ص 144، تنبیه الخواطر: ص 195، س 16.

88-مستدرک الوسائل: ج 3، ص 210، ح 3386.

89- بحار الانوار: ج 1، ص 96، ح 40.

90- بحار الانوار: ج 70، ص 13.

91- نزهه الناظر و تنبيه الخاطر حلوانى: ص 70، ح 65.

92- عدّه الدّاعى: ص 75، س 8، بحار الانوار: ج 1، ص 205، ح 33.

93-

نزهه الناظر و تنبیه الخاطر حلوانی: ص 52، ح 26.

94-نزهه الناظر و تنبیه الخاطر حلوانی: ص 46، ح 12.

95- اختصاص شیخ مفید: ص 189، س 5.

96- وسائل الشیعه: ج 16 ص 76 ح 5.

97- وسائل الشّیعه: ج 1، ص 334، ح 880.

98- وسائل الشّیعه: ج 18، ص 316، ح 23750.

99- وسائل الشّیعه: ج 16، ص 270، ح 21539.

100- تحف العقول: ص 120، بحار الانوار: ج 77، ص 271، ح 1.

101- بحار الانوار: ج 76، ص 155، ح 36، و ص 229، ح 10.

102- اصول کافی: ج 1، ص 27، بحار الانوار: ج 1، ص 161، ح 15.

103- تحف العقول: ص 152، بحار الانوار: ج 78، ص 54، ح 97.

104- خصال: ج 2، ص 170، بحار الانوار: ج 73، ص 142، ح 18.

105- شرح نهج البلاغه ابن عبده: ج 3، ص 165.

106- شرح نهج البلاغه فیض الاسلام: ص 1193.

107- شرح نهج البلاغه فیض الاسلام: ص 1235.

108- اصول کافی، ج 2، ص 627، ح 2.

109- بحار الانوار: ج 75، ص 53، ح 10.

110- وسائل الشّیعه: ج 15، ص 23، ح 19934.

111- شرح نهج البلاغه فیض الا سلام: ص 1183.

112- شرح نهج البلاغه ابن عبیده، ج 1، ک 41.

113-شرح نهج البلاغه ابن عبده: ج 3، ص 324.

شعر

مدح و منقبت

بیکران دریاست (غدیریه)

مرا غدیر نه برکه که بیکران دریاست

علی نه فاتح خیبر که فاتح دلهاست

مرا غدیر نه برکه که خم جوشان است

علی نه ساقی کوثر که کوثر عظماست

مرا غدیر نه یک برگ سرد تاریخ است

علی نه شافع محشر که محشر کبراست

مرا غدیر حریم وصال محبوب است

علی نه همسر زهرا که کیمیای ولاست

مرا غدیر بود پایگاه دانش و دین

علی نه کاتب قرآ «که آیت

عظماست

مرا غدیر نه یک واژه در دل تاریخ

که جان پناه همه رهروان راه خداست

مرا غدیر نه یک روز اختلاف افکن

که همچو چشمه مبعث زلال وحدت زاست

مرا غدیر ندای بلند آزادی است

علی نه حامی بوذر که روح صوق و صفاست

مرا علی علی نبود خلقتی خدا گونه

چو غالیان نسرایم که مالک دو سراست

اگر نه عالم و عادل مرا نمی شاید

ستایمش که علی عالی و علی اعلاست

بخوان ز سوره انعام علت درجات

علی ز علم و عمل بر جهانیان مولاست

مگوکه مولد او کعبه شد که می گویم

به هر مکان که علی هست کعبه خود آنجاست

هر آن که دم زند از عشق آن ولی والا

علی صفت اگرش نیست، کار غرق خطاست

بخوان تو نامه مولا به مالک اشتر

که طرز فکر علی از خطوط آن پیداست

ببین که در دل آن رادمرد بی همتا

به یاد قسط و عدالت چه محشری بر پاست

بکوش رنگ علی گیری و صفات علی

هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست

به سالروز امامت به جشن عید غدیر

که اشک شوق به چشمان عاشقان پیداست

گل (امید) به لب ها نشاندم و گفتم

خوشا دلی که در آن مُهر مهر میر ولاست

مصطفی باد کوبه ای هزاوه ای (امید)

هل اتی آمد (غدیریه)

شها تویی که به شأن تو هل اتی آمد

پی ولایت تو نص انما آمد

برای إ«که شود رتبه ات به خلق عیان

مقم و مولد تو خانه خدا آمد

پی بشارت تزویج تو به بنت رسول

به خانه شرفت زهره از سما آمد

پی فکندن بتها ز طاق کعبه تو را

خجسته سُلَّمی (نردبان) از دوش مصطفی آمد

ز ذوالفقار عدو سوز تو به روی زمین

نماند کفر به جا شرع روی پا آمد

رسول لحمک لحمی به شأن تو فرمود

که نور هردو زیک اصل ز ابتدا

آمد

دگر سرود به حق تو «وال من والاه»

چو در غدیر، به شأن تو آیه ها آمد

به زغم دشمن تو گفت «عاد من عاداه»

برای غیر تو این منزلت کجا آمد

ز راه دور و درازی که با تو گفت نبی

هزار درد به دل های اشقیا آمد

همین بس است به فضلت حکایت نجوی

به جز تو کیستکه همراز کبریا آمد

نبی بگفت: علی ز امر حق وصی من است

هزار جان گرامی تو رافدا آمد

دگر رسول به شأن تو أنت منی گفت

مبرهن است که این منصب از خدا آمد

تویی که لعل لبت گوهر سلونی سفت

سؤال روح قدس صدق مدعا آمد

نبی مدینه علمو علی است باباپ آن را

چنین خطاب ز سر خیل انبیا آمد

تویی ولی و تویی والی و تویی والا

تویی که ذات تو بر خلق مقتدا آمد

نبی بگفت منم منذر و تویی هادی

علی دلیل و علی پیر و رهنما آمد

به ذکر خیر علی کوش تا که بتوانی

که این عطیه زحق به ز هر عطا آمد

به حکم نص نبی ذکر خیر مرتضوی

عبادتی است که بی روی و بی ریا آمد

علی است بهترین بشر بعد بهترین أنام

علی به روز جزا صاحب لوا آمد

علی تجلی انوار حی بی چون است

علی به ملک ولا میر اولیا آمد

کسی که مهر علی نبودش به دل بی شک

هم او منافق و هم دشمن خدا آمد

شها به هر دو سرا کن نظر به (داعی) زار

که خاندان تو را منقبت سرا آمد

مرحوم ملا حسن داعی آرائی

در غدیر خم (غدیریه)

در غدیر خم سخن از عدل و تقوای علی است

در تجلی نور حق از روی زیبای علی است

کاخ عدل و داد را باشد علی بنیانگذار

مشعل دین پر فروغ از زهدو تقوای علی

است

مشتق از نام خدا نا م علی شد از ازل

تا جهان باقی است برجا نام اعلای علی است

چون علی با حق قرین است بود حق باعلی

جامه حق تا قیامت زیب بالای علی است

عالم اکان ندارد چون علی آیینه ای

جلوه حق ظاهر از پنهان و پیدای علی است

چون کلام الله ناطق کس سخن از حق نگفت

منطق قرآن بیان معجز آسای علی است

پیک حق امروز آورده است بر احمد پیام

کای رسول ! این ارض اقدس طور سینای علی است

بر مفاد آیت «بلغ ما انزل الیک»

دین و قرآن کامل از مهر تولای علی است

آیه «الیوم اکملت لکم» ای مؤتمن ... !

از خداوند آیتی در شأن والای علی است

ای رسول محترم بردار خشت از روی خُم

چون جهانی را هوای می زمینای علی است

از جهاز اشتران کن منبری بر پا کنون

چون خداوند علا فکر تجلای علی است

از «یدالله فوق ایدیهم» که فموده است حق
فاش گویم دست حق دست توانای علی است
زین مقام و منزلت تنها نه مبهوتند خلق
خالق ارض و سما محمو تماشای علی است
در کنار مصطفی نور علی شد جلوه گر
دین احمد نور حق ظاهر ز سیمای علی است
آسمان در نغمه یا «لیتنی کنت تراب»
فخر بر گردون منبر که مأوای علی است
زد ندا «من کنت مولا» حضرت ختمی مأب
تا شناسد هر که را در سینه سودای علی است
گفت هرکس را منم مولا علی مولای اوست
آن که شد مولای من بی شُبهه مولای علی است
بانگ بخٍ بخ شد از فاروق و یارانش بلند
کاین قبا شایسته بالای والای علی است
از غدیر خم هنوز آن بانگ می آید به گوش
کای محبان ... !مظهر حق ذات یکتای علی است
شادکام آنکس که در کوی ولایش

جان سپرد

سر فراز آن که سرش خاک کف پای علی است

بانگ تکبیر آید از محراب تا یوم النشور

سرخ رو اسلام از رنگ مصلای علی است

بگذرد از جان و مال و حشمت و جاه و جلال

هر که مردانی صفت مشتاق و شیدای علی است

مرحوم محمد علی مردانی

جلوه گه عشق (غدیریه)

ما عاشقیم و جلوه گه عشق ما علی است

زیرا که جلوه گاه صفات خدا علی است

در هر کجا که می نگرم جلوه ای از اوست

خوش گفت آن که گفت که در هر کجا علی است

بعد از رسول کس به مقام علی نبود

از این سبب وصی رسول خدا علی است

خواهی مس وجود تو صافی چو زر شود؟

در دستاه کون و مکان کیمیا علی است

بشناسی از علی گه گفتار و از سخن

بینی کسی که هست مصون از خطا علی است

با این که اوست در دو جهان میر اولیا

خای ز عجب و نخوت و رنگ و ریا علی است

هم مظهر صفات خدا و پیمبر است

هم معنی مروت و صدق و صفا علی است

چشم زمانه همچو علی بی ریا ندید

آن کس که خفت بر زبر بوریا علی است

هر دم که دین حق خطری دید پیش پا

آ «کس که کرد یاری دین خدا علی است

هم پهلوان خیبر در روز کارزار

هم قهرمان خندق روز غزا علی است

بنیان عشق را به جهان چون علی نهاد

از بهر هر یک از شهدا خون بها علی است

هر کس که داشت مهر علی رستگار شد

زیرا شفیع محشر و روز جزا علی است

در مکتب علی نبری رنج روزگار

در زندگی به هر غم و دردی دوا علی است

هنگامه غدیر از این روی شد به پا

محبوب خاص بارگه کبریا علی است

من از غدیر خم

چه بگویم خدا چه گفت؟

جان گواه صدق بر این مدعا علی است

با مهر او به ساحل امید می رسی

چون کشتی نجات تو را نا خدا علی است

تا روزگار گردد و این توده خاک هست

بر توده های خلق جهان پیشوا علی است

پرسیدی از چه رو به سرت سایه هماست

ورد زبان من به همه حال یا علی است

بر آن که رهرو ره باطل بود بگو

حقی به روزگار اگر هست با علی است

من بنده ای به درگه شاه ولایتم

درویش را به دهر غمی نیست تا علی است

(مهران) به مدح ساقی کوثر گرفته خو

او راهمیشه پیشرو و مقتدا علی است

احمد مهران

خلوتگه اسرار

کعبه خلوت گه اسرا فراوان علیست

بیت حق جلوه گر از روی درخشان علیست

در جهان مرد عمل باش و علی را بشناس

که ترازوی عمل کفه و میزان علیست

ای کج اندیش مکن غصب خلافت زیرا

به خدا بعد نبی سلطنت از آن علیست

روز محشر که گذرنامه جنت طلبی

آن گذرنامه به امضاء و به فرمان علیست

دادگاهی که به فردای قیامت برپاست

حکم حکم علی و محکمه دیوان علیست

کشتن "مرحب" و بگرفتن خیبر در کف

خاطرات خوش دیباچه دوران علیست

دور شو ای پسر "عبدود" از دیده ی او

که شجاعان عرب پشه به میدان علیست

این حسینی که رئیس الشهدایش خوانند

با خبر باش که شاگرد دبستان علیست

گرچه این دیده زدیدار نجف محروم است

در عوض ریزه خور سفره احسان علیست

سید حسن خوش زاد

یا علیست

بر بلندای فلک ذکر ملائک یا عیلست

هر که گوید یا علی، در روز محشر با علیست

در طواف کعبه گر با دیده ی دل بنگری
هر طرف آئینه ای باشد کزان پیدا علیست
گر خدا خوانم علی را، کفر باشد کفر محض
به که گویم المثنای حق یکتا علیست
ای یهودی، ای مسیحی، ای مسلمان، ای فلان
رکن کعبه، چلچراغ مسجد الاقصی علیست
در شب معراج احمد نور از لب نور بود
دید در افلاک، ماه لیله الاسرا علیست
مردگان دم میگرفتند ز عیسای مسیح
غافل از آنکه مسیحای دو صد عیسی علیست
اوست سر اسم اعظم، واقف است او بر امور
راز پنهان در عصای پنجه ی موسی علیست
با علی بودن علو و عزت آزادگیست
جبرئیل عرش را استاد بی همتا علیست
خواستگاران فراوان داشت دخت مصطفی
از خدا دستور آمد همسر زهرا علیست
بر فراز آسمان ها هم حکومت حق اوست
حاکم و فرمانروای عالم بالا علیست
قدرت کل دول، از ناخن او کمتر است
امپراتور بلند آوازه ی

دنیا علیست

از غدیر خم چه میدانی؟، نمیدانی بدان

بعد پیغمبر امام و رهبر و مولا علیست

ای که هی دم میزنی از اولی و دومی

بشنو ای ابله، ولی مسلمین تنها علیست

اوست باب اله، باب العشق، باب المعرفت

شیعیان باب گرام زینب کبری علیست

تا عبد پرونده شیعه بدون خدشه است

قاضی دیوان کیفر، صاحب الامضاء علیست

سید حسن خوش زاد

امام راستین (غدیریه)

علی دین را امام راستین است

علی دست خدا در آستین است

علی یعنی چراغ اهل بینش

علی یعنی پناه آفرینش

علی آیینهٔ آیین اسلام

علی یعنی تمام دین اسلام

علی میزان، علی ایمان، علی حق

علی سر تا قدم توحید مطلق

علی مولود کعبه رکن دین است

علی آئینهٔ حق الیقین است

علی در ملک هستی ناخدا بود

علی پیش از خلائق با خدا بود

علی حمد و علی ذکر و علی دم

علی حجر و حطیم و بیت و زمزم

علی حج و صلاهٔ است و صیام است

علی رکن و قعود است و قیام است

علی در یاری حق ترک جان گفت

علی در بستر ختم رسل خفت

علی دین است و قرآن است و احمد

علی یعنی علی یعنی محمد (ص)

ولی الله اعظم رکن دین است

اولوالامر تمام مسلمین است

که قرآن میکند وصف خضوعش

زخاتم بخشی و حال رکوعش

هزاران سلسله آوارهٔ اوست

حدیث منزلت در بارهٔ اوست

گُهر از سِلمُک سلمی فشانم

حدیث لحمُک لحمی بخوانم

عدم بود و عدم بود و عدم بود

که حیدر با محمد (ص) هم قدم بود

حاج غلامرضا سازگار

نیک نوشتم (ولادت)

رخصت به قلم داده شد و نیک نوشتم

در ساعت پیک شعرا شیک نوشتم

با جوهر عِلوی نه «نوک بیک» نوشتم:

«میلاد علی بر همه تبریک»؛ نوشتم:

«امضا بنما شعر مرا با نظر خویش

این برگه سبزی است شها تحفه درویش»

از غُرغُر طفل ادبت نیک گذر کن

از موعظه سیرم، و بیا فکر اثر کن

پر کرده دلم را ز صنم، نفس، نظر کن

ای بت شکن این بتکده را زیر و زبر کن

ای دست خدا تا نروم ره به گزافه

این بار به بارت تبری کن تو اضافه

از مشرق چشمت به سویم نور دمیده

مرغ طیرانی دلم باز پریده

در حسرت آن لحظه میلاد ندیده

چشم دلم از طعمه

اغیار رهیده

در خاطر خود کرده ام این بار مجسّم

میلاد تو را، شادی پیغمبر اکرم (صلی ... علیه وآله)

ای معجزه بنت اسد ای پدر دهر

ای لؤلؤنشناخته تاج سر دهر

ای عدل جهان گستره ات مفتخر دهر

کردی سه طلاقه حَشَم و سیم و زر دهر

تا درس خدا دوستیت رنگ نبازد

بت پول نگردد و کسی سنگ نسازد

مشتاق به سر پنجه تو تیغ عدالت

مظلوم دلش خوش به تو از بهر حمایت

رآن همه در منطق و نطق تو به غایت

کس غیر منافق نکند از تو سعایت

ای شهر علوم نبوی را تو یکی در

ای جان تو پیغمبر و وی جان پیمبر

پیداست کمال تو چو خورشید به عالم

عرفان نبود راهگشا بی تو مُسلّم

ایمان به ولای تو به هر چیز مقدّم

با دوستی تو همه هستند مکّرم

ذات احدیت که تو را کرد نشانه

بخشیدن ما را به تو کرده است بهانه

ای تاج اُحُد بر سر تو وقت رشادت

خندق به خدا محوریت داشت دلالت

آری تو بدین قدر سزایی به زعامت

اسلام فقط راست نموده به تو قامت

با سومی و دومی و اولی هرگز

شیعه نرود یک قدم بی علی هرگز

ای سجده تو آبروی خاک نشینان

ای بار به دوش شب و طفلان و یتیمان

تیری که نمی رفت برون از تنت آسان

در وقت نماز از بدنت گشت جدا، هان !

میلاد تو در کعبه و رفتن به سجودت

تفسیر نماز است و قیام است و قعودت

جوهر ولایت

پیوسته شد به مهر تو دل معتکف ترین

بی تو جهنم است مرا جنت برین

ما را حیات مهر تو و خاندان توست

از مرگ بدتر است جز این، زندگی یقین

ای بی زوال نعمت لا حد و لا مکان

ذو قوه نزد صاحب عرشی و ذو مکین

اف بر دلی که نیست ولای تو توشه

اش

رحمت بر آن دلی که تو هستیش همنشین

ما از نخست مهر تو در سینه داشتیم

با کینه توز دشمن تو کینه داشتیم

با جوهر ولایت تو راست قامتیم

دلداده ات ز روز نخست ولادتیم

گمراه شد هر آنکه نپیمود راه تو

راه تو راه ماست اگر، در سعادتیم

با دوستان سیاست ما دوستی است لیک

با دشمنان راه تو ما در عداوتیم

چون شیر شرزه حمله ور از هر کرانه ایم

پا در رکاب نهضت تو دم دم به ساعتیم

آنانکه ز ابتدا تو شدی سد راهشان

لعن خدا به روح خبیث و روانشان

امیدوار فضل تو را کاستی کجاست؟

شکر خدا که مهر تو مُهر نماز ماست

لعنت بر اولی و سپس دومی مدام

هر کس که دشمن است تو را دشمن خداست

وقتی صراط مستقیم هدایت تویی علی

ره نیست غیر راه تو بیراهه ای خطاست

قرآن ز ابتدا همه تا انتها فقط

گویای فضل و منقبت و مادح شماست

ای نقطه ای که خال لب بسمله شدی

بعد از نبی نشان ره چار و ده شدی

فرمود مصطفی (ص) که اگر مرتضی (ع) نبود

مؤمن برای غیر خدا آشنا نبود

مردم اگر به دامن تو چنگ می زدند

آتش نبود و هیچ عذابی روا نبود

یک عمر دم ز دین زدی و سنت نبی

دیدند در عمل سخن وت دو تا نبود

در رزم شیر بیشه و در سجده مرد اشک

همچون تو بنده ای به خدا بر خدا نبود

آنانکه بر عداوت تو سر نهاد هاند

پا از گلیم خویش فراتر نهاده إند

خون خدا تویی و حیات از تو جاری است

مایی که سنگ مهر تو بر سینه می زنیم

از فیض حضرت تو و از لطف باری است

تیغی بزن که قطع شود ریشه فساد

ای آنکه ضربه های تو عمقی و کاری است

ما و سپردن شرف

و دین به دشمنان

هیهات ای امیر! که این عین خاری است

ما راه خویش از صف دشمن جدا کنیم

با ذوالفقار مهدی تو خون بپا کنیم

شیر یزدان (ولادت)

به نام خداوند حیِّ وَدود

کز اول همو بود و جز او نبود

قلم گر زنم وصف «هو» می کنم

وگرنه قلم را چکاندن چه سود؟

پس از او زنم دم دمادم من از

کسی کو خداوند وصفش نمود

همو کز نخست ولادت خدای

به هر لحظه بر قدر و شأنش فزود

خداوند جاه و مقام و شرف

علی شیر یزدان شه لو کَشَف

یکی راستین عابد پارسا

پُر آوازه دور از ادعا

ابَر مرد تاریخ سازِ نبرد

کلید فتوحات بی انتها

کماندار عدل خدای عزیز

علمدار عزّ و عزیز خدا

سپاه شب از لشکر اشک او

عجین با گِلش بود روح دعا

کسی پی به ذات نهانش نبرد

به جو ساخت یک جو ز گندم نخورد

به محراب تا قامت افراختی

قیامت بپا گوئیا ساختی

چو طفلی که از مادر افتاده دور

خدا را گه سجده می یافتی

سواران گریزان ز میدان جنگ

اگر سویشان تخت می تاختی

علی شرزه شیری که تا وقت مرگ

عدو را بسی زحمت انداختی

هراسان ز هر نعره اش شیر بود

هراسان نه ! بلکه زمینگیر بود

ولادت به کعبه چو شد آشکار

در اذهان مردم شدی ماندگار

همه در تحیر از این واقعه

که این کیست با این همه اعتبار

نه از جنس خاک است نه نار و نور

بشر نیست ار نیست پروردگار

به زیبایی مهر و ماهش جمال

به سنگینی کوههایش وقار

چه وجهی چه حُسنی عجب در عجب

قیامت به خود دیده ماه رجب

چو جا روی دست نبی باز کرد

نبی عشق دیرینه ابراز کرد

علی را همه چون به لب آیه راند

شنیدند و دیدند اعجاز کرد

محمد (صلی ... علیه وآله) همان دم که او آیه خواند

به قرآن قسم بعثت آغاز کرد

تو گویی به

«قد افلح المؤمنون»

خدا ماسوی را برانداز کرد

بلی با علی هر که هم زیست شد

چه غم؟ نمره اش تا ابد بیست شد

مجسم نشاید توان کرد کیست

علی مَن هُوَ؟ ما هُوَ؟ کیست؟ چیست؟

زمیدان سراغش گرفتم که گفت:

شه لافتی را شجاعت یکی است

به محراب رفتم شنیدم بگفت:

که عبد سراپا خدا بندگیست

یتیمی علی یا علی گوی گفت:

ازو مهربانتر پدر نیست نیست

مدد گیرم از ذات فرد و صمد

به نام علی با صد و ده عدد

علی ای شِفای دل خستگان

علی ای امیر زمین و زمان

چنان عرصه بر کار تو تنگ شد

که خون بر تو گریید پیر و جوان

جوان دادی و دشمن از تو گرفت

یکی همسر و ان یکی همزبان

به هر چاه اشک شبانت که ریخت

برون لاله ای شد به اشک روان

بیا ای دل از غصه اش کم کنیم

به توبه برون از دلش غم کنیم

خدایا به عزّ و جلالت قسم

خدایا به جاه و مقامت قسم

به آدم الی خاتم المرسلین

به حق همه انبیائت قسم

به زهرای مرضیه و آل او

به حق امام زمانت (علیه السلام) قسم

به حق شهیدان گلگون کفن

به حق همه اولیئت قسم

علی را ز دنیای قلبم نگیر

امیری علیٌّ و نِعمَ الامیر

خاکی ترین سلام (ولادت)

خاکی ترین سلام نثارت ابوتراب

از خُرده ذرّه های غبارت ابوتراب

ممنونم ازتو قدر تمام سپاسها

تا بوده، بوده ام به کنارت ابوتراب

ساقی میان میکده گشتی بزن که هست

چون من هزار مست خمارت ابوتراب

هر گردشی که بر کُره چشم داده ای

عمقی جدید داده به کارت ابوتراب

سیر شبانه روزی تو عرش بود وهست

هستی فدای گشت و گذارت ابوتراب

شبگرد ناشناس شب و لافتای روز

اینگونه بوده لیل و نهارت ابوتراب

حق با تو بود و نیز تو با حق !چرا که بود

حق شیوه و مرام و

شعارت ابوتراب

کوخی نشین کاخ ستیز تهی ز آز

کاخی ز جنس خاک خودت در دلم بساز

پرداختند وصف تو را بازگو کنند

در واژه ها مقام تو را جستجو کنند

گشتند هر چقدر در این باب لاجَرَم

دیدند بهتر است تو را آرزو کنند

با واژه ها مقام تو ناگفتنی تر است

قرآن زنده را نتوان گفتگو کنند

اول وضو ز آب ولای تو لازم است

بهر نماز باید از اول وضو کنند

آنانکه سنگ غیر تو بر سینه می زنند

در چنته شان اگر که کسی هست رو کنند

نخهای تار و پود دلم از محبت است

اینگونه می پسندی؟ اگر نه رُفو کنند

با مدّعی بگوی که از منکران تو

سر زیر آب داغ جهنم فرو کنند

یکتاست تا خدا به خدا ناخدا ولیست

فرمانروای این یم طوفان زده علیست

انگار تازه پا به جهان باز کرده بود
حق ساز تازه با قدمش ساز کرده بود
بی سر صداترین شب آفاق و عرش بود
از بس مَلَک به سوی تو پرواز کرده بود
در کعبه بین حلقه رقص فرشتگان
خود را برای خالق خود ناز کرده بود
آن سو کسی که جان جهان بود در کفَش
آغوش بهر دیدن او باز کرده بود
خورشید وحی روی لبش غنچه کرده بود
یا آنکه بعثتی دگر آغ از کرده بود
در کعبه با اقامتت ای مه خدای هم
عشق عمیق خود به تو ابراز کرده بود
وقتی جدار کعبه ز نو باز و بسته شد
خورشید سجده پیش تو غمّاز کرده بود
طوق ارادت تو به گردن نهاده ایم
هر چند پیش منزلت تو پیاده ایم
شیری و یا حکایت از شیر می کنی؟
آن یک به تیر کشته و این تیر می کنی
از بسمه تعالی که پر ملات بود عدل وداد تو
خلقی ز حق کشی و ستم سیر می کنی

تا ذوالفقار تست به دستت

زدشمنتان

در خاک تا به دسته شمشیر می کنی

آنجتا که لازمست غتم دهتتر می خوری

آنسان که از غمت دل غم پیر می کنی

گاه تقاص بهر خداوندگار عدل

خود را میان معرکه در گیر می کنی

رؤیای قتل مرحب و عمرو شجاع را

با یک اشاره یک تنه تعبیر می کنی

تنها خرابی تن مجروح و خسته را

در قامت نماز تو تعمیر می کنی

به به ! از آن جلال و از این هیبت و جمال

جاری است تا ابد ز تو این چشمه زُلال

بر مسند خلافت اگر می کنی جلوس

رخشنده تر ز انجم و اقماری و شموس

رخت خلافتست به طوبای قامتت

هر روز چون لباس نوی جسم نو عروس

نزد یتیم چون پدری خوب و مهربان

داری برای طلحه صفت چهره ای عبوس

هر چند دیگران به زر و زور رفته اند

اما نخورده ای تو مگر نانی از سبوس

هر روز صبح وقت اذان با صدای تو

بیدار می شد از برای صداکردنش خروس

آن کلبه ای که دار خلافت گرفت نام

شد حسرت حکومت ترک و بلاد روس

عمری امیر بودن و سختی و رنج و درد

این بود امتحان تو از این همه دروس

رحمت به مادری که ز شیرش تو پرورید

احسنت بر خدا که یلی چون تو آفرید

مدد گرفتیم

اشاره

هر جا ز علی (ع) مدد گرفتیم

خیریت بی عدد گرفتیم

هرجا پی غیر او پریدیم

خیری ز عروجمان ندیدیم

هر جا به علی (ع) امید بستیم

از مهلکه های راه رستیم

هر جا که امیدمان جز او بود

چون آب مضاف بر وضو بود

هر جا که علی (ع) نگاهمان کرد

سر زنده و رو به راهمان کرد

مخفی خود از آن نگاه کردیم

تا سر به دل گناه کردیم

هر جا ز علی (ع) سوال کردیم

از نفس سوال حال کردیم

هر جا که علی (ع) جوابمان داد

از دست خودش شرابمان داد

هر جا

که علی (ع) به ما نظر کرد

شیطان ز فریب ما حذر کرد

ما لیک ورا رها نکردیم

یک عمر جز ادعا نکردیم

هر جا ز علی (ع) طلب نمودیم

باب دگری به او گشودیم

فی الجمله علی جوابمان داد

خیریت بی حسابمان داد

ما چون به علی (ع) امیدواریم

از مرگ غمی به دل نداریم

هرکس به علی (ع) امیدوار است

بر شانه ابرها سوار است

هر کس پی جز علی (ع) قدم زد

بد عاقبتی به خود رقم زد

ما عبد ولایت علی (ع) ایم

سرخوش ز عنایت علی (ع) ایم

ما ریزه خوران خان اوییم

دیری است که میهمان اوییم

جز آنچه علی (ع) دهد نپوشیم

جز آنچه علی (ع) دهد ننوشیم

پرداخته خرج خانه مان را

داده همه آب و دانه مان را

یک عمر به ما هر آنچه شد داد

ما را به خودش نمود معتاد

معتاد به دانه علی (ع) ایم

مستأُجر خانه علی (ع) ایم

ما کفتر جلد بام اوئیم

مأُوا به جز از نجف نجوئیم ...

گره گشا

جزاز علی نباشد به جهان گره گشائی

طلب مدد از اوکن چو رسد غم وبلائی

چو به کار خویش مانی در رحمت علی زن

به جز او به زخم دلها ننهد کسی دوائی

زولای او بزن دم که رها شوی زهر غم

سر کوی او مکان کن بنگر که در کجائی

بشناختم خدارا چو شناختم علی را

به خدا نبرده ای پی اگر از علی جدائی

علی ای حقیقت حق علی ای ولی مطلق

تو جمال کبریایی تو حقیقت خدائی

نظری زلطف و رحمت به من شکسته دل کن

تو که یار دردمندی تو که یار بینوائی

همه عمر همچو شهری طلب مدد از او کن

که به جز علی نباشد به جهان گره گشائی

شهری

علی بود

تا صورت پیوند جهان بود علی بود

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود

آن قلعه گشایی که در قلعه ی خیبر

برکند به یک حمله و بگشود علی بود

آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام

تا کار نشد راست نیاسود، علی بود

آن شیر دلاور که برای طمع نفس

بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود

شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود

سلطان سخا و کرم و جود علی بود

هم آدم وهم شیث وهم ادریس و هم الیاس

هم صالح پیغمبر و داوود علی بود

هم موسی وهم عیسی وهم خضر وهم ایوب
هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
مسجود ملایک که شد آدم، ز علی شد
آدم چو یکی قبله و مسجود علی بود
آن عارف سجّاد، که خاک درش از قدر
بر کنگره عرش بیفزود علی بود
هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن
هم عابد و هم معبد و معبود، علی بود
آن لحمک لحمی، بشنو تا که بدانی
آن یار که او نفس نبی بود

علی بود

موسی و عصا و ید بیضا و نبوت

در مصر به فرعون که بنمود، علی بود

عیسی به وجود آمدو فی الحال سخن گفت

آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود

خاتم که در انگشت سلیمان نبی بود علی بود

آن نور خدایی که بر او بود علی بود

آن شاه سرافراز که اندر شب معراج

با احمد مختار یکی بود علی بود

آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن

کردش صفت عصمت و بستود علی بود

آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس

بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود

چندان که در آفاق نظر کردم و دیدم

از روی یقین در همه موجود، علی بود

این کفر نباشد، سخن کفر نه این است

تا هست علی باشد و تابود علی بود

سرّ دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان

شمس الحق تبریز که بنمود، علی بود

نماز است

اشاره

مدار چشم تو دور نماز است

نماز تو نیازم را طراز است

نگاهت گاه سجده سر به زیر است

سرت در پیش مردم سر فراز است

هنوز از خلقت تو از از تعجب

دهان آفرینش باز باز است

فقط معمار دست ماهر توست

که از یک مشت خاک آیینه ساز است

چه راحت می شود با تو خدا گفت

مگر روح تو هم جنس نماز است

رضا جعفری

تنهای تنها آفریدند

تو را تنهای تنها آفریدند

برای خاطر ما آفریدند

تمام عشق را در تو نهادند

تو را با عشق یکجا آفریدند

وضوح روح تو ابهام دارد

تو را مثل معما آفریدند

تو را چون سوره توحید قرآن

برای نسل فردا آفریدند

کتاب وصف تو دل می رباید

تو را از بس که زیبا آفریدند

تو را دریای انواع تجلی

مرا غرق تماشا آفریدند

مرا سلمان پشت پایت ای مرد

تو را شبگرد صحرا آفریدند

رضا جعفری

دیدم

تو را در سوره توحید دیدم

فراز قله تجرید دیدم

عرق بر چهره غلطان بیل در دست

میان تابش خورشید دیدم

تو سجده کردی و صدها ملک را

به حال سجده در تقلید دیدم

پس از تو سر نهادم در دل چاه

صدایت را که می نالید دیدم

تو را در خانه خاکسترینت

به شهر خویش در تبعید دیدم

فقط هنگام دفن جسم نیلی

تو را در بوته تردید دیدم

رضا جعفری

دوبیتی

ذکر یا حیدر من نفمه یا هوی من است

ستگ کفرم بزنید آی علی هوی من است

علی اللهی نیم من حیدر اللهی نیم من

چون علی نور ز الله بود هوی من است

***

بر دل یاقوت با خط طلا بنوشته اند

شیعیان حاجی شدند چون دور حیدر گشته اند

هر که با حیدر نباشد مطمئنا کافر است

اهل سنت دور کعبه از ازل ول گشته اند

***

فرشته در کفن چون دید ما را

به عشق مرتضی بوسید ما را

نویدی آمد از میخانه غیب

که چشم حیدر آمرزید ما را

از خدا

با آن که آفریده شده ست آدم از خدا
گاهی به اتفاق ندارد کم از خدا
ای اتفاق ممکن ناممکن ای علی (ع)
ای جوهر تو، هم ز تو پیدا، هم از خدا
بین تو و خدا، الف الفت است و عشق
علم از تو سربلند شد و عالم از خدا
ماهی شدم در آینه ی چشمه ی غدیر
شور تو ریخت در گل من، یک نم از خدا
در جبر و اختیار، مرا هست اختیار
خاک از ابوتراب گرفتم، دم از خدا
من قهر می فروشم و او مهر می خرد
خوفم ز قهر نیست، که می ترسم از خدا

خو گرفته ام

من از ازل به مهر علی خو گرفته ام
درس خداشناسی ونیرو گرفته ام
ار مرشد طریقت خود شاه لافتی
خوی محبت از کرم او گرفته ام
در پرتو هدایت و نور ولایتش
با دست وی زدامن یاهو گرفته ام

تفسیر و شرح آیه والشمس والضحی

من از جمال یار نکو رو گرفته ام

نازم برشتهکه میان من و علیست

به به عجب طریقه نیکو گرفته ام

مشق صفا و صدق و محبت به جز علی

اندر جهان من از که و از کو گرفته ام

من بوی عطر گلشن توحید را ازل

از روی عطر این گل خوشبو گرفته ام

با کشتی شکسته ز گرداب یا علی

در ساحل نجات تو پهلو گرفته ام

ایدست حق بگیر زدستم کاروان

وامانده ام بسوی درت رو گرفته ام

شاهان نیازمند در تو من گدا

از دامن شهنشه دلجو گرفته ام

واهب بهوش باش علی کان رحمت است

من حل مشکلات خود از او گرفته ام

تا بر لب خویش نام حیدر داریم

کی بیم ز دشمن ستمگر داریم

از مهر علی و یازده فرزندش

ما، گِردِ دیار خویش سنگر داریم

در کوچه درویشان

درکوچه درویشان یک شب گذرم افتاد

در محفل بی خویشان آنجا نظرم افتاد

دیدم که خرد آنجا بنشسته زده زانو

مست از می یا حیدر در زمزمه یا هو

عقل و خرد و دینم نذر قدمش کردم

از کوچه درویشان میل حرمش کردم

در شهر نجف دیدم لیلا وزلیخا را

در طوف حرم دیدم من آدم و عیسی را

دیدم که علی باشد بر مسند سلطانی

جبرئیل و ملک دیدم در خدمت درباری

هم راز پیامبر را در تخت شرف دیدم

من صورت داور را در شاه نجف دیدم

جهان خرم از اوست

اشاره

آمد آن چشمه رحمت که جهان خرم از اوست

آفتابی که درخشنده همه عالم ازاوست

در گلستان ولا لاله رخی چهره نمود

که صبا غالیه افشان و مبارک دم از اوست

در رحیم حرم کعبه کعبه به دنیا آمد

آنکه رکن حرم و پایه محکم از اوست
فاطمه بنت اسد را پسری بو العجب است
مرحبا دختر شیری که چنین ضیغم از اوست
آمد آن مظهر قدرت که به تأیید خدا
قامت بازوی پیغامبر اکرم از اوست
اسد الله علی ابن ابی طالب آنک
شرف آدم و رجحان بنی آدم از اوست
آمد آن میر ولایت که پس از ختم رسل
مسجد و منبر و تیغ و زره خاتم از اوست
اوست باب حسن و همسر زهرای بتول
پسری همچو حسین نابغه اعظم از اوست
او نه از زادن در کعبه معزز شده است
بلکه خود بیت خدا محترم و معظم از اوست
تا بر افراشت چنان رایت مردانه چنین
علم کفر نگون پشت دلیران خم از اوست
گر جهان در کنف پرچم اسلام آید
عجبی نیست که افراشته این پرچم از اوست
کاخ ایمان نپذیرد خلل از فتنه کفر
این بنائیست که پاینده و مستحکم از اوست
مخزن علم خداوند علی باشد و بس

جز نبی هر که علیم است علی اعظم

از اوست

آنچه گفتند بزرگان سخن مدح بر اوست

وآنچه دارند ادیبان همه بیش و کم از اوست

دوش دیدم که مؤید به صراحت می گفت

نه همین طبع روان هر چه که من دارم از اوست

سید رضا مؤید

برادر خوانده روح حرا

ای برادر خوانده روح حرا

ای وصی صرف ختم الانبیاء

نحوی عاجز ماند از ترکیب تو

رحم کن دریا به عجز ناخدا

موج دریا مظهر دریاست پس

راوی ذات تو غواص خدا

تو همان سری که بعد از قرن ها

بر زبان کعبه گشتی بر ملا

ای سوار ای قلعه خیبر به دست

باز هم بر فتح خندق ها بیا

رضا جعفری

پینه دست تو

پینه دست تو گندمکار بود

زارع دشت تبسم زار بود

هیچ کس هم مخفی از دیدت نشد

بسکه چشمان تو مردم دار بود

حس میلادت شکست کعبه شد

بوی این طوفان تلاطم بار بود

گفت تسبیح و شکست و باز شد

جنبه این ظرف کم مقدار بود

هر انا الحق لایق شمشیر نیست

سهم بی مغزان طناب دار بود

از تمام ذره ها پرسیده ام

حضرت خورشید شبنم خوار بود

قصه روح تو با اطراف خود

غصه آیینه و دیوار بود

رضا جعفری

بی نگاهت

بی نگاهت قبله را گم می کنم

هر مکعب را تبسم می کنم

رنگ گندم گونه ات گر بشنوم

بی تمیزم میل گندم می کنم

چشم دل را می گذارم پشت سر

گوش سر را رو به مردم می کنم

تکیه گاهم باش ورنه لا جرم

تکیه بر دیوار کژدم می کنم

رضا جعفری

حیدر کرار

نوشته بر در فردوس کاتبان قضا

نبی رسول و ولیعهد حیدر کرار

زنام اوست معلق سما و کرسی و عرش

زذات اوست مطبق زمین بدین هنجار

علی امام وعلی ایمن و علی ایمان

علی امین و علی سور و علی سردار

علی علیم و علی عالم و علی اعلم

علی حکیم و علی حاکم و علی مختار

علی نصیر و علی ناصر و علی منصور

علی مظفر وغالب علی سپهسالار

علی عزیزو علی عزت و علی افضل

علی لطیف و علی انور و علی انوار

علیست فتح فتوح و علیست راحت روح

علیست راحت روح و علیست کوه وقار

علی سلیم و علی سالم و علی مسلم

علی قسیم قصور و علست قاسم نار

علی صفی و علی صافی و علی صوفی

علی وفی و علی صفدر و علی کرار

علی نعیم وعلی نعمت و علی منعم

علی بود اسدالله قاتل کفار

علی زبعد محمد زهر که هست به است

اگر تو مؤمن پاکی بکن به این اقرار

محور مینا علیست

ما سوا ومحور مینا علسیت

شهسوار تاج کرمنا علیست

معنی والشمس نور روی اوست

معنی والیل مشکین موی اوست

دین حق با نام او کامل شده

هل اتی در شأن او نازل شده

چون خدا ایجاد غرب و شرق کرد

قبل از ان نور علی را خلق کرد

عشق با نام علی اغاز شد

با علی درهای رحمت باز شد

این حدیث دل بود تصنیف نیست

شیعه در محشر بلا تکلیف نیست

شیعه پایش در مسیر اولیاست

شیعه مولایش علی المرتضاست

هر کسی را اسم اعظم داده اند

بر لبش نام علی بنهاده اند

او به بیت الله رکن قائمه است

تاج احمد افتخار فاطمه است

عشق بر حجاج احرام ولاست

کعبه ی کعبه علی المرتضاست

نوح گر در بحر از طوفان برست

مرتضی بگرفت سکان را بدست

هست او هستی به عیسی داده است

او عصا بر دست موسی داده

است

اوست هدهد را غزل خوان کرده است

او سلیمان را سلیمان کرده است

او به ابراهیم احسان کرده است

اوست اتش را گلستان کرده است

آن ملاحت که به یوسف داده اند

جان یوسف از علی بستانده اند

عشق او از دل تجلا می کند

یا علی گفتن گره وا می کند

تا علی سر رشته دار کار هاست

مکتب شیعه پر از عمار هاست

یا علی گفتن رموز انبیاست

یا علی گفتن شعار مصطفاست

یا علی گفتن مرام فاطمه است

مزد هر شیعه سلام فاطمه است

پیش او افتاده مرحب از نفس

بت شکستن کار حیدر هست وبس

پس سخن بی پرده گفتن بهتر است

چرخ تحت اقتدار حیدر است

تا علی فرمانده دهر است دهر

شیعه با ضد علی قهر است قهر

او نه تنها در زمین نام آور است

نام او در اسمانها حیدر است

سعی کن محشور گردی با علی

پس بگو (خوشزاد) یا هو یا علی

آنکه او فرمانروای محشر است

حیدر است و حیدر است وحیدر است

به جز از علی نباشد

به جزاز علی نباشد به جهان گره گشائی

طلب مدد از اوکن چو رسد غم وبلائی

چو به کار خویش مانی در رحمت علی زن

به جز او به زخم دلها ننهد کسی دوائی

زولای او بزن دم که رها شوی زهر غم

سر کوی او مکان کن بنگر که در کجائی

بشناختم خدارا چو شناختم علی را

به خدا نبرده ای پی اگر از علی جدائی

علی ای حقیقت حق علی ای ولی مطلق

تو جمال کبریایی تو حقیقت خدائی

نظری زلطف و رحمت به من شکسته دل کن

تو که یار دردمندی تو که یار بینوائی

همه عمر همچو شهری طلب مدد از او کن

که به جز علی نباشد به جهان گره گشائی

عباس شهری

شهادت

من شیر نمی خواهم

گویید به این طفلان من شیر نمی خواهم

اینگونه یتیمان را دلگیر نمی خواهم

ای اهل وفا گویید با قوم جفا پیشه

بردست یتیمانم زنجیر نمی خواهم

یک روز به ظرف شیر یک روز به ضرب تیر

خود شیر خدا هستم شمشیر نمی خواهم

از زینبم استقبال با سنگ نمی ارزد

از لشگرم استقبال با تیر نمی خواهم

ارکان نمازم را بی واهمه بشکافید

هنگام نماز امّا تکفیر نمی خواهم

تکریم کنم امروز در کوفه یتیمان را

کوفی ! ز یتیمانم تحقیر نمی خواهم

دل تنگ رسول اللّه دل بسته زهرایم

در دیدن دلداران تأخیر نمی خواهم

مشتاق به دلدارم لبیک به لب دارم

یک لحظه لقاء اللّه را دیر نمی خواهم

با قاتلم ای دلبند از لطف مدارا کن

هنگام قصاصش هیچ تأثیر نمی خواهم

ابر غم

بر قلب زینب ابر غم می بارد امشب

سوز دلش بوی مدینه دارد امشب

زینب ز ابر دیده می بارد ستاره

دارد به پیشانی بابایش نظاره

آرام بهرش سفره افطار چیند

در چشم او رخساره مادر بیند

این عالمه غیر معلم بی قرار است

آگه شده بابای او چشم انتظار است

آرامش او کرده زینب را پریشان

گوید پدر اینگونه قلبم را ملرزان

ای کاش من در کوچه سیلی خورده بودم

اینجا نبودم در مدینه مرده بودم

ای کوچه های کوفه از غربت بمیرید

بوسه ز پای رهبری مظلوم گیرید

ای خاک نخلستان ز رویش توشه بردار

خود را به زیر پای او آرام بگذار

مرغان عاشق راه مولا را بگیرید

او بی کس است امشب شما بهرش بمیرید

امشب علی مات جمالی لاله گون است

ذکر لبش» انا الیه راجعون «است

خانه نشین داغ زهرای نجیب است

دلخسته از نامردی شهری غریب است

محراب را چون پشت در گلگون نماید

بر شهر خونین او سر غربت بساید

بهر علی هنگامه پرواز گردید

تا که ز پا افتاد دستش باز گردید

دوبیتی

اشاره

مضطرب بود وذکر بر لب بود

کوفه خاموش و بیصدا ! شب بود !

تا سحر آنکه زآسمان علی

دیده را بر نداشت زینب بود

***

همسر دخت مصطفی حیدر

میر میدان لا فتی حیدر

یاور مهربان محرومان

خصم بی باک اشقیا حیدر

***

دل سر نکشد دمی ز پیمان علی

جانم شود ای کاش به قربان علی

خواهی که به ملک دل شوی حکم روا

مانند قلم باش به فرمان علی

غلامرضا قدسی (مشهدی)

***

با موی سفید و رو سیاهی چه کنم

بابار گناه و بی پناهی چه کنم

گر دست مرا علی نگیرد فردا

آن روز به درگاه الهی چه کنم؟

فاصله غربتش

پیمودنی است فاصله غربتش مگر؟

سوراخ می شود ز غم غربتش جگر

تقدیم خاک سرد بیابان گرگها

در تند باد حادثه ها کرده برگ و بر

هرگز کسی به قیمت و قدرش نبُرد پی

آن شمع را که سوخت و شد سرد و بی اثر

طوری که در خیال نگنجد فشار تیغ

آنقدر زیاد بود که سوزاند پا به سر

دیگر کسی مگر به یتیمان نمی رسد؟

از بهر چیست این همه بانگ پدر پدر؟

اما دریغ! امید حیاتی در او نبود

نخل تناورش همگی خشک و بی ثمر

گویا طبیب هم به اشارات چشم و دست

می خواست تا کَنَند همه، دل ز محتضر

رفته رمق

رفته رمق ز دیده مضطرم

زهر اثر کرده به مغز سرم

گفت طبیب عرض وصیت کنم

وای چرا مقابل دخترم؟

کوفه بیا این دم آخر ببین

ذکر نماز سحر آخرم

منبر و محراب خدا یارتان

یار مرا خوانده، بر این باورم

اَف به تو ای زهر که از مرد و زن

نیست کسی در نظرت محترم

سیلی سرد و تو وجه خدا

زائر آن چهره نیلوفرم

همچو منی مرد نیابی دگر

وای چه کردی به من و همسرم

زهر جفا کاش به بادم دهی

باد بیا این من وخاکسترم

من که چنین ریخته بال و پرم

خیبریم شیر خدا حیدرم

تشنه ام عباس برای پدر

آب بیاور یل آب آورم

خورشید معرفت

اشاره

خورشید معرفت که چو او آسمان نداشت

شد نقش بر زمین و توان فغان نداشت

عرش خدا به لرزه در آمد گه سجود

آنجا که خون فرق علی آشیان نداشت

می خواست ناتمام نماند ولی نشد

بهر نماز قوت و تاب بیان نداشت

جبریل وحی بعد چنین وقعه ای عظیم

میلی برای ماندن در آسمان نداشت

بیچاره کوفه از همه جا بی خبر ولی

از امشب آنکه دوش کشد قرص نان نداشت

بیچاره دختری که به ره بود دیده اش

بهر زیارت رخ جانانه جان نداشت

بهر تسلی دل زینب به چند گام

رو سوی خانه کرد، و الا توان نداشت

تیغ بلا که خشم خدا را به خود خرید

با دوست آنچه کرد خبر از نهان نداشت

دیگر علی تحمل زخم زبان نداشت

آتش غم

کیستم از آتش غم سوخته

شعله از غصه برافروخته

شمع ندارد صفت سوز من

طی شده با غصه شب و روز من

اشک به شیدایی من گریه کرد

گریه به تنهایی من گریه کرد

ناله چو از سینه من بردمید

پرده گوش فلک از هم درید

نخل دعا اشک فشانم نشست

قلب دعا از تب و تابم شکست

بستر گرم دل من آه شد

محرم راز دل من چاه شد

گفتمش ای چاه ببین حال من

غربت هر روز و شب سال من

هیچکسی محرم رازم نشد

نازکش نرگس نازم نشد

چاه ببین حال خراب مرا

سلامهای بی جواب مرا

صفحه دل لایه نیرنگ خورد

شیشه عمرم ز همه سنگ خورد

چاه که از درد علی می شنید

خون دل از چشم علی می مکید

من کیم؟

من کیم اسطوره هفت آسمان

بارکش نیمه شب کودکان

نیمه شب وکیسه خرما به دوش

لب ز نوا بسته و دل در خروش

آه یتیمان همه بنیان کن است

ناله و نفرین همه بر من است

آه ! کجایی ز وفا یار من؟

بانوی من یار فداکار من

یاد تب و تاب حضورت بخیر

یاد تو و آن همه شورت بخیر

محرم اسرار مگوی علی

خورده ترک جام سبوی علی

تا گل من رفت ز بستان من

کوثرم افتاد ز قرآن من

ریخت به هم شاکله عمر من

کشت مرا فاصله عمر من

شهر نبی بود و علی بود و آ

ه شکر، زبان نیست به کام تو چاه

قصه پر غصه آخر شده

راهی حق فاتح خیبر شده

زهر !تو از غصه نجاتم بده

مرگ بیا آب حیاتم بده

خسته ام از کوفه و آداب آن

کوفه !علی دست کشیده ز جان

کوفه !علی از تو دل خوش نداشت

چاه فقط در تو علی را شناخت

کوفه نامرد ز مردی مگو

درد ندانی چه، ز دردی مگو

این تو و این محشر آلام تو

این تو و این جمله ایتام تو

بوی وفا نیست چو در بین

تو

جای علی نیست دگر بین تو

ز عرش افتاد

کنار روید که شیر خدا ز عرش افتاد

ندا رسید ز هفت آسمان، علی جان داد

کنار روید که دودمان غیرت و مردی

میان مسجد کوفه ز فتنه شد بر باد

کنایه نیست بگویید ابن ملجم را

علی که رفت ولی خاک باغ تو آباد

پرنده ای که گلو تیغ و دیده اش را خار

خلیده بود، شد آخر از این قفس آزاد

چنان عمد به فرق عمود دین آمد

که دل ز تاب شد و رفت طاقت فریاد

چنین ز زخم سر از عمر خویش دست مشوی

توان حیدریت کی برون رود از یاد

دلم گرفته

دلم گرفته ازین روزگار می گریم

قرار رفته ز دل بیقرار می گریم

شمارش غم دل از حساب بیرون است

خدای را که ازین بیشمار می گریم

من آشنای غریبم که در دل چاهی

شبانه مخفی و نا آشکار می گریم

نخفت دیده بیدار خسته ام یک شب

برای دیدن ایتام زار می گریم

سحر قرار ملاقات سرخ من با یار

چه دیدنی است من از هجر یار می گریم

هنوز در سر من مانده زوزه سیلی

ز سیلی و رخ آن باوقار می گریم

نداشت تاب تماشا خدا گواه من است

من غریب بر آن چشم تار می گریم

چه باک صورتم از خون سر خضاب آید

به یاد دختر در انتظار می گریم

خون ز دیده

اشاره

به خون ز دیده گرفتم توان دیدن را

زمانه داد به من درس دل بریدن را

به کوچه کوچه این شهر کودکان دیدند

چگونه بار یتیمان به دوش بردن را

طبیب را دگر از پیش بسترم ببرید

علاج کی کند این خون دل مکیدن را؟

میان امت پیغمبر خدا دیگر

تحملی نبود ناسزا شنیدن را

گرفت پنجه گلچین صفای بستانم

هنوز می کشم این درد لالاه چیدن را

میان کوچه دوبد عصمت خدا از پی

چگونه شرح دهم راز این دویدن را

من از میان شما میروم ولی تنها

نبود رسم وفا آنچنان که با من را

عزای علی

ناله کن ای دل به عزای علی

گریه کن ای دیده برای علی

کعبه ز کف داده چو مولود خویش

گشته سیه پوش عزای علی

عمر علی عمره مقبوله بود

هر قدمش سعی و صفای علی

دیده زمزم که پر از اشگ شد

یاد کند، زمزمه های علی

تیغ شهادت سر او را شکافت

کوفه بود، کوه منای علی

عالم امکان شده پر غلغله

چون شده خاموش صدای علی

نیست هم آغوش صبا بعد از این

پیک ظفربخش لوای علی

منبر و محراب کشد انتظار

تا که زند بوسه به پای علی

ماه دگر در دل شب نشنود

صوت مناجات و دعای علی

آه که محروم شد امشب دگر

چشم یتمیان ز لقای علی

مانده تهی سفره بیچارگان

منتظر نان و غذای علی

وای امیر دو سرا کشته شد

خانه غم گشته، سرای علی

پیش حسین و حسن و زینبین

خون چکد از فرق همای علی

خواهم اگر ملک دو عالم حسان

از دل و جان باش گدای علی

دریای درد

این جزر و مد چیست که تا ماه می رود؟
دریای درد کیست که در چاه می رود؟
این سان که چرخ می گذرد بر مدار شوم
بیم خسوف و تیرگی ماه می رود
گویی که چرخ بوی خطر را شنیده است
یک لحظه مکث کرده، به اکراه می رود
آبستن عزای عظیمی است، کاین چنین
آسیمه سر نسیم سحرگاه می رود
امشب فرو فتاده مگر ماه از آسمان
یا آفتاب روی زمین راه می رود؟
در کوچه های کوفه صدای عبور کیست؟
گویا دلی به مقصد دلخواه می رود
دارد سر شکافتن فرق آفتاب
آن سایه ای که در دل شب راه می رود

طعم دوری

آزرده طعم دوری از یار را چشیده
روی سحر قدم زد با کسوت سپیده
روی زمین قدم زد با آسمان سخن گفت
از ابرها بپرسید از گفته و شنیده

می رفت سوی مسجد امّا نه مثل هر شب

چون عاشقی که وقت وصل دلش رسیده

تکبیر گفت و الحمد تا انتهای سوره

بهر رکوع خم شد با قامتی خمیده

بر خاست از رکوع و آرام رفت سجده

اشک خداست این که روی زمین چکیده

تیغی فرود آمد کعبه شکست و تسبیح

محراب ماند و تیغی کاین کعبه را دریده

او سجده کرد امّا سر بر نداشت دیگر

سجده به این طویلی مسجد به خود ندیده

کعبه شکست برداشت امّا نه بهر میلاد

نزدیک شد زمان دیدار یک شهیده

حضرت امام حسن علیه السلام

چهل داستان

پیشگفتار

مؤلّف: عبداللّه صالحی

به نام هستی بخش جهان آفرین شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم اجمعین هدایت نمود. بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام صلی الله علیه و آله، و بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، مخصوصا دوّمین خلیفه بر حقّش امام ابو محمّد، حسن مجتبی علیه السلام. و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند. نوشتاری که در اختیار شما خواننده گرامی قرار دارد برگرفته؛ و گلچینی است از دوران زندگی سراسر آموزنده اوّلین سبط اکبر، یکی از دو زینت بخش عرش الهی. چهارمین معصوم و دوّمین نور هدایت و امامت که پیغمبر اسلام جدّ بزرگوارش صلی الله علیه و آله، در شأن وعظمت او فرمود: خداوند متعال به وسیله او -

یعنی امام حسن مجتبی علیه السلام - میان دو گروه از امّت مرا صلح خواهد داد و به واسطه وجود با برکتش، امّت اسلام در سلامت و أمنیت و آسایش قرار خواهند گرفت. و صدها آیه قرآن، حدیث قدسی، روایت در منقبت و عظمت آن امام مظلوم، سرا پا ایمان و تقوا، با سندهای بسیار متعدّد وارد شده است، که در کتاب های مختلف موجود می باشد. و این نوشتار گوشه ای از قطرات اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام خواهد بود. که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)، در جهت های مختلف عقیدتی، سیاسی، عبادی، فرهنگی اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ... باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم مخصوصا جوانان عزیز قرار گیرد. و ذخیره ای باشد (لیوم لایَنفَع مال و لا بَنونَ إلاّ مَن أتَی اللّهَ بقلبٍ سلیم لی وَلِوالدَیّ و لِمن له علیٌّ حقّ)، ان شاء اللّه تعالی. مؤلّف

خلاصه حالات چهارمین معصوم، دوّمین اختر امامت

آن حضرت روز سه شنبه یا پنج شنبه، پانزدهم ماه مبارک رمضان، سال سوّم هجری (2) در شهر مدینه منوّره دیده به جهان گشود. نام: (حسن) (3)؛ و در تورات (شُبّر) ودر انجیل (طاب) می باشد. صَلوات اللّهِ عَلَیْه، یَومَ وُلِدَ وَیَوْم اسْتُشْهِدَ وَیَوْمَ یُبْعَثُ حَیّا. کنیه: ابو محمّد. لقب: مجتبی، طیّب، سیّد، ولیّ، تقیّ، حجّت، سبط، قائم، وزیر، أمین و ... نقش انگشتر: (الْعِزَّةُ لِلّهِ). دربان: دو نفر افتخار دربانی و پیش خدمتی حضرت را کسب کردند، که یکی به نام سفینه - غلام رسول اللّه صلی الله علیه و آله، و دیگری به نام قیس بن عبد الرّحمن

بوده است. حضرت در حالی به دنیا آمد که مادرش، حضرت فاطمه زهراء علیها السلام دوازده ساله بود (4). و در هفتمین روز ولادت این نوزاد عزیز پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله دو گوسفند عقیقه نمود، و سپس موی سرش را تراشید و هم وزن آن نقره به فقیر صدقه داد. امام حسن مجتبی علیه السلام 25 مرتبه پیاده برای انجام مراسم حجّ و زیارت خانه خدا، به مکّه معظّمه رفت. و در طیّ دو مرحله، حضرت تمامی ثروت و اموال خود را بین فقراء و تهی دستان تقسیم نمود. مدّت امامت: اوّلین روز امامت آن حضرت، مصادف با جمعه 21 ماه مبارک رمضان، سال چهلم هجری (5) بوده است؛ که مردم با آن بزرگوار بیعت کردند و حدود 10 سال امامتش به طول انجامید. حضرت در تمام دوران عمر پربرکت خویش مبارزات مختلفی بر علیه کفر و ظلم و بیدادگری داشته است. گوناگونی در برابر دستگاه حاکمه بنی امیّه به سرکردگی معاویه داشت؛ ولیکن بیشتر دوستان و اصحاب دنیاپرست، به آن حضرت خیانت کرده و با ایشان برخورد منافقانه داشتند؛ و در نهایتِ أمر، چون امام علیه السلام تنها ماند؛ و از طرفی، هسته مرکزی اسلام در معرض خطر قرار داشت، ناچار اقدام به صلح با معاویه نمود. و طبق آنچه که مورّخین و محدّثین گفته اند: حدود شش ماه و أنْدی پس از امامت آن بزرگوار، بین حضرت و معاویه صلح نامه ای به نفع اسلام و مسلمین امضاء گردید. مر: آن حضرت حدود هشت سال در حیات جدّ گرامیش، و حدود هشت سال و اندی هم زمان با مادر ارجمندش،

و 37 سال نیز در کنار پدر بزرگوارش زندگی نمود، و سپس قریب 10 سال امامت و رهبریّت اسلام و مسلمان ها را بر عهده داشت؛ و در مجموع مدّت عمر پربرکت آن امام مظلوم را، بین 47 تا 50 سال گفته اند. شهادت: حضرت امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه، توسّط همسرش - جُعده دختر إشعث بن قیس کندی - به دستور و تزویر معاویه مسموم گردید. و چهل روز پس از آن - یعنی؛ روز پنج شنبه، 28 ماه صفر؛ ما بین سال 50 تا 53 هجری - به فیض شهادت نایل گشت. امام حسن مجتبی علیه السلام در آخرین لحظات عمر گران مایه خویش به برادرش، امام حسین علیه السلام اظهار داشت: مبادا در تشییع و تدفین جنازه ام خونی بر زمین ریخته شود. مام مظلوم را کنار جدّ بزرگوارش، رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند، عدّه ای به سرکردگی عایشه، مسلّحانه هجوم آوردند و از ورود جنازه مطهّر به محوّطه حرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله جلوگیری نموده؛ و آن گاه جنازه و تشییع کنندگان را تیرباران کردند. بر اساس وصیّتی که حضرت فرموده بود: خونی در تشییع جنازه ام ریخته نشود، به ناچار پیکر مقدّس آن امام مظلوم را که چندین تیر به آن اصابت کرده بود - به سمت قبرستان بقیع حرکت داده و در آنجا دفن نمودند. تعداد فرزندان: مرحوم سیّد محسن أمین تعداد پانزده دختر و هشت پسر برای امام حسن مجتبی علیه السلام بیان نموده است، گرچه بعضی از محدّثین تمامی فرزندان آن حضرت را جمعا پانزده دختر و پسر گفته اند. نماز

حضرت: دو رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، بیست و پنج مرتبه سوره توحید خوانده می شود (6). و بعد از سلام نماز، تسبیحات حضرت زهراء علیها السلام گفته می شود؛ و پس از آن، خواسته ها و حوایج مشروعه خود را از درگاه خداوند متعال در خواست نماید که ان شاء اللّه برآورده خواهد شد.

فرخنده میلاد اوّلین سبط فروزنده

به نام هستی بخش جهان آفرین

موکب باد صبا بگذشت از طرف چمن

تا چمن را پرنیانِ سبز پوشاند به تن

سبزه اندر سبزه بینی، ارغوان در ارغوان

لاله اندر لاله بینی، یاسمن در یاسمن

ساحت بستان ز فرّ سبزه شد باغ بهشت

دامن صحرا ز بوی نافه شد رشک ختن

نقش گل را آن چنان آراست نقّاش بهار

کز شگفتی ماندت انگشت حیرت در دهن

وه چه خوش بشکفته در گلزار زهرا نوگلی

کز طراوت گشته رویش رشک گلهای چمن

دیده از نور جمالش روشنی یابد چو دل

بلبل از شوق وصالش در چمن نالد چو من

بلبل آن جا هر سپیده دم سراید نغمه ای

در ثنای خسرو خوبان، امام ممتَحن

از حریم فاطمه در نیمه ماه صیام

چهره ماه حسن تابیده با وجه حسن

میوه بستان زهراء نور چشم مصطفی

پاره قلب علیّ بن ابی طالب، حسن

در محیط علم و دانش آفتابی تابناک

بر سپهر حلم و بخشش کوکبی پرتو فکن

پرچم صلح و صفا افراشت سبط مصطفی

تا براندازد لوای کفر و آشوب و فتن (7)

مراسم نامگذاری و بیمه ساختن نوزاد

امام سجّاد زین العابدین علیه السلام می فرماید: چون حضرت فاطمه زهراء علیها السلام اوّلین نوزاد خود را به دنیا آورد، از همسرش امام علیّ علیه السلام درخواست نمود تا نامی مناسب برای نوزادشان انتخاب نماید. امام علیّ علیه السلام فرمود: من در این امر هرگز بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سبقت نخواهم گرفت. هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد منزل شد، قنداقه نوزاد را که در پارچه ای زردرنگ پیچیده شده بود، تحویل حضرتش دادند. همین که چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله به قنداقه نوزاد افتاد، فرمود: مگر نگفته ام نوزاد را در پارچه زرد نپیچید؛ و

سپس پارچه زرد را باز نمود و نوزاد را در پارچه ای سفید قرار داد. بعد از آن خطاب به پدر نوزاد - امام علیّ علیه السلام - کرد، و فرمود: آیا اسمی برایش تعیین کرده اید؟ حضرت علیّ علیه السلام اظهار داشت: یا رسول اللّه ! ما بر شما سبقت نخواهیم گرفت، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: و من نیز بر پروردگارم سبقت نمی گیرم. در همین بین خداوند متعال توسّط جبرئیل علیه السلام وحی فرستاد: ای محمّد ! چون علیّ بن ابی طالب برای تو همانند هارون برای موسی است؛ پس اسم این نوزاد را همنام فرزند هارون قرار ده. حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید: فرزند هارون چه نام داشته است؟ جبرئیل علیه السلام پاسخ داد: شُبَّر. حضرت رسول اظهار داشت: زبان من عربی است و زبان هارون عِبْری بوده است، جبرئیل پاسخ داد، نام او را حسن بگذارید. و آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش راست نوزاد اذان؛ و در گوش چپ اقامه گفت و سپس فرمود: خداوندا ! این نوزاد را از تمام آفات و شرور شیطان رجیم در پناه تو قرار می دهم (8). و بعداز آن دستور داد: تا برای سلامتی و بیمه شدن نوزاد از بلاها و حوادث، گوسفندی برایش عقیقه کنند؛ و در بین بیچارگان و فقراء تقسیم نمایند. و همچنین امر فرمود تا موهای سر نوزاد را تراشیده و هم وزن آن نقره تهیّه کنند و به عنوان صدقه به تهی دستان دهند (9).

راهنمایی طفل چهار ماهه

روزی ابوسفیان وارد شهر مدینه شد تا آن که با رسول خدا صلی الله علیه

و آله ملاقات کند و با حضرت تجدید عهد و میثاق نماید؛ وقتی اجازه ورود خواست، حضرت رسول او را نپذیرفت. پس ابوسفیان نزد امام علیّ علیه السلام آمد و از وی تقاضا کرد تا واسطه شود و رسول اللّه صلوات اللّه علیه او را بپذیرد. امام امیرالمؤمنین علیه السلام اظهار داشت: پیامبر خدا هر تصمیمی که گرفته باشد از تصمیم خود باز نمی گردد. در همان موقع امام حسن مجتبی علیه السلام که در سنین چهار ماهگی بود و در آن مجلس نیز حضور داشت، با همان حالت کودکانه جلو آمد و یک دست خود را روی بینی ابوسفیان و یک دست دیگرش بر ریش او گذارد و سپس فرمود: ای پسر سخر! بگو: (لا إله إلاّ اللّه، محمّد رسول اللّه) تا آن که نزد جدّم - رسول خدا صلی الله علیه و آله - تو را شفاعت کنم و آن بزرگوار تو را بپذیرد. ابوسفیان از دیدن چنین جریانی متحیّر شد و ساکت ماند. مشاهده چنین صحنه ای شگفت آور، اظهار نمود: ستایش خداوندی را که در ذرّیه محمّد صلی الله علیه و آله طفلی همانند یحیی بن زکریّا علیه السلام قرار داد، که در طفولیّت این چنین حکیم و سخنور باشد و افراد را راهنمائی و به سوی سعادت و خوشبختی هدایت نماید (10). همچنین آورده اند: یکی از اصحاب پیامبر عظیم القدر اسلام صلی الله علیه و آله - به نام یَعْلی - حکایت کند: روزی آن حضرت را به میهمانی دعوت کرده بودند، من نیز همراه آن حضرت به راه افتادم. در بین راه، امام حسن علیه السلام را مشاهده کردیم

که مشغول بازی با دیگر بچّه ها است، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با سرعت به سوی فرزندش، حسن مجتبی علیه السلام رفت و خواست او را در آغوش گیرد که گریخت و به سمتی دیگر رفت. حضرت رسول صلوات اللّه علیه نیز می خندید و به دنبالش از سمتی به سمت دیگر می رفت، تا آن که سرانجام وی را در آغوش گرم خود گرفت و به سینه چسبانید و بوسیدش؛ سپس دستی بر سر و صورت او کشید و فرمود: حسن پاره تن من است و من نیز از او هستم؛ و خداوند دوست دارد هر که او را دوست بدارد. (11)

روش ارشاد و هدایت

روزی امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه به همراه برادرش، حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السلام از محلّی عبور می کردند، پیرمردی را دیدند که وضو می گرفت؛ ولی وضویش را صحیح انجام نمی داد. وقتی کنار پیرمرد آمدند، امام حسن علیه السلام خطاب به برادرش کرد و اظهار داشت: تو خوب وضو نمی گیری؛ و او هم به برادرش گفت: تو خود هم نمی توانی خوب انجام دهی، (البتّه این یک نزاع مصلحتی و ظاهری بود، برای آگاه ساختن پیرمرد). و سپس هردو پیرمرد را مخاطب قرار دادند و گفتند: ای پیرمرد! تو بیا و وضوی ما را تماشا کن؛ و قضاوت نما که وضوی کدام یک از ما دو نفر صحیح و درست می باشد. و هر دو مشغول گرفتنِ وضو شدند، هنگامی که وضویشان پایان یافت، اظهار داشتند: ای پیرمرد! اکنون بگو وضوی کدام یک از ما دو نفر بهتر و صحیح تر بود؟ پیرمرد گفت: عزیزانم! هر دو نفر شما وضویتان خوب و

صحیح است، ولی من نادان و جاهل می باشم؛ و نمی توانم درست وضو بگیرم، ولیکن الا ن از شما یاد گرفتم؛ و توسّط شما هدایت و ارشاد شدم. (12) همچنین امام صادق صلوات اللّه فرمود: روزی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام وارد مستراح شد و تکّه نانی را در آن جا مشاهده نمود، آن را از روی زمین برداشت؛ و آن را خوب تمیز کرد و سپس تحویل غلام خود داد و فرمود: این نعمت الهی را نگهدار تا موقعی که بیرون آمدم آن را به من بازگردان. (13) هنگامی که حضرت خارج شد، از غلام تکّه نان را درخواست کرد؟ غلام اظهار داشت: آن را خوردم، حضرت فرمود: تو در راه خدا آزاد شدی، غلام سؤال کرد: علّت آزادی من چیست؟ ء علیها السلام - شنیدم؛ و او از پدرش - رسول خدا صلی الله علیه و آله - حکایت فرمود: هرکس تکّه نانی را در بین راه پیدا کند و آن را بردارد و تمیز نماید و بخورد، آن تکّه نان، در شکمش قرار نمی گیرد مگر آن که خداوند متعال او را از آتش جهنّم آزاد می گرداند. و سپس افزود: چطور من شخصی را که خداوند آزادش می نماید، خادم خود قرار دهم، تو آزاد هستی. (14)

پاسخ کودک در کلاس، از علوم مختلف

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم در ضمن بیانی مفصّل حکایت فرماید: روزی یک نفر عرب بادیه نشین به قصد حجّ خانه خدا حرکت کرد و در حال احرام چند تخم کبوتر از لانه کبوتران برداشت؛ و آن ها را شکست و خورد، سپس متوجّه شد که در حال احرام نباید چنین می کرد. و چون به

مدینه بازگشت از مردم سؤال نمود خلیفه رسول اللّه صلی الله علیه و آله کیست؟ و منزلش کجاست؟ او را نزد ابوبکر بردند و او پاسخ آن را مسئله را ندانست. و بالا خره در نهایت أعرابی را نزد امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام آوردند و حضرت پس از مذاکراتی اظهار نمود: آنچه سؤال داری از آن کودکی که در کلاس نزد معلم نشسته است بپرس که او جواب کافی را به تو خواهد داد. أعرابی گفت: (إ نّا للّه و إنّا إلیه راجعون)، پیغمبر خدا رحلت کرد و دین بازیچه افراد قرار گرفت و اطرافیان او مرتدّ شده اند. حضرت امیر علیه السلام فرمود: خیر، چنین نیست و افکار بیهوده در خود راه مده؛ و از این کودک آنچه می خواهی سؤال کن تا تو را آگاه نماید. وقتی أعرابی متوجّه کودک - یعنی؛ حضرت ابو محمّد حسن مجتبی علیه السلام - شد دید قلمی به دست گرفته و مشغول خطّ کشیدن روی کاغذ می باشد؛ و معلّم او را تشویق و تحسین نموده و به او آفرین می گوید. اعرابی خطاب به معلّم کرد و گفت: ای معلّم! اینقدر او را تعریف و تمجید و تحسین می کنی، که گویا تو شاگردی و کودک، استاد تو است!؟ اشخاصی که در آن جلسه حضور داشتند خنده ای کردند و گفتند: ای إعرابی! تو سؤال خود را بیان کن و پراکنده گوئی مکن. أعرابی گفت: ای حسن، فدایت گردم! من از منزل به قصد حجّ خارج شدم؛ و پس از آن که احرام بستم، به لانه کبوتران برخورد کردم؛ و تخم آن ها را برداشته و نیمرو کردم و خوردم

و این خلاف را از روی عمد و فراموشی مسئله انجام دادم. حضرت مجتبی علیه السلام فرمود: ای أعرابی! کار تو عمدی نبود و در سؤال خود اشتباه کردی. إعرابی گفت: بلی، درست گفتی و من از روی نسیان و فراموشی چنین کردم، اکنون باید چه کنم. خطّ کشی روی کاغذ بود فرمود: به تعداد تخم کبوتران که مصرف کرده ای، باید شتر جوان مادّه تهیّه کنی؛ و سپس آن ها با شتر نر، جفت گیری کنند؛ و برای سال آینده هر تعداد بچّه شتری که به دنیا آمد، آن ها را هدیه کعبه الهی قرار دهی و قربانی کنی تا کفّاره آن گناه باشد. أعرابی گفت: این کودک دریائی از معارف و علوم الهی است؛ و اگر مجاز باشم خواهم گفت که تو خلیفه رسول اللّه باید باشی. آن گاه حضرت مجتبی سلام اللّه علیه فرمود: من فرزند خلف رسول خدا هستم؛ و پدرم امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام خلیفه بر حقّ وی خواهد بود. إعرابی گفت: پس ابوبکر چکاره است؟ فرمود: از مردم سؤال کن که او چکاره است. در همین لحظه صدای تکبیر مردم بلند شد و حضرت امیر علیه السلام فرمود: شکر و سپاس خداوندی را که در فرزندم علم و حکمتی را قرار داد که برای حضرت داود و سلیمان علیهماالسلام قرار داده بود. (15)

سبطی در آغوش جبرئیل علیه السلام

عبداللّه بن عبّاس - پسر عموی پیغمبر اسلام و امام علیّ صلوات اللّه و سلامه علیهما - حکایت نماید: روزی در محضر رسول اللّه صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، که حضرت فاطمه زهراء علیها السلام با حالت گریه وارد شد.

رسول خدا صلوات اللّه علیه

فرمود: دخترم! چرا گریان هستی؟ اظهار داشت: ای پدرجان! امروز حسن و حسین - سلام اللّه علیهما - از منزل خارج شده اند؛ و تاکنون برنگشته اند و هر کجا به دنبالشان گشتم آن ها را نیافتم. سپس افزود: و شوهرم علیّ علیه السلام هم، مدّت پنج روز است که جهت کشاورزی از منزل خارج شده و هنوز نیامده است. در این بین حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب به اصحاب کرد - که در جمع ایشان ابوبکر و سلمان فارسی و ابوذر حضور داشتند - و فرمود: حرکت کنید و ببینید نوران چشمم کجا رفته اند، آن ها را بیابید و نزد من بیاورید. حدود هفتاد نفر جهت یافتن آن دو عزیز بسیج شدند؛ ولیکن همگی پس از گذشت ساعتی آمدند و گفتند: آن ها را نیافتیم. حضرت رسول صلوات اللّه علیه بسیار غمگین و افسرده خاطر شد، پس جلوی مسجد آمد و دست به دعا بلند نمود و اظهار داشت: خدایا! تو را به حقّ ابراهیم و به حقّ آدم، نور چشمانم و میوه های قلب مرا در هر کجا هستند از گزند هر آفتی سالم نگه دار، یا ارحم الرّاحمین! و چون دعای حضرت پایان یافت، جبرئیل امین علیه السلام فرود آمد و گفت: یا رسول اللّه! ناراحت مباش، حسن و حسین در دنیا و آخرت سالم و گرامی می باشند؛ و خداوند ملکی را مأمور نموده تا محافظ آن ها باشد؛ و درحال حاضر در قلعه بنی نجّار در صحّت و سالم آرمیده اند. له، با شنیدن این خبر شادمان و خوشحال گردید و آن گاه به همراه جبرئیل و

میکائیل و عدّه ای از اصحاب به طرف حظیره و قلعه بنی نجّار حرکت کردند، وقتی وارد آن قلعه شدند؛ دیدند حسن، برادرش حسین را در آغوش گرفته و هر دو دست در گردن هم کرده و به آرامی خوابیده اند. پس حضرت دو زانو کنار آن عزیزان نشست و مشغول بوسیدن آن ها شد تا آن که هر دو بیدار شدند. بعد از آن حضرت رسول، حسین را و جبرئیل، حسن را - که سلام و صلوات خدا بر آنان باد - در آغوش گرفته و از قلعه خارج شدند. و سپس پیغمبر فرمود: هر که حسن و حسین را دشمن دارد، اهل آتش جهنّم خواهد بود؛ و هر که دوستدار آن ها باشد و آن ها را عزیز و گرامی دارد، اهل بهشت خواهد بود. (16)

توجیه جابر با رجعت پیامبر صلی الله علیه و آله

جابر بن عبداللّه انصاری - آن پیرمرد صحابی که سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به پنجمین امام، حضرت باقرالعلوم رسانید - حکایت نماید: سوگند به حقّانیّت خداوند و حقّانیّت رسول اللّه! جریانی بسیار عجیب از امام حسن صلوات اللّه علیه دیده ام، که بسیار مهمّ و قابل توجّه است. گفت: بعد از آن که بین آن حضرت و معاویه آن قضایای مشهور واقع شد؛ و در نهایت بین آن دو، صلح گردید، و بر من بسیار سخت و گران آمد؛ و همه اصحاب واطرافیان آن حضرت نیز از این امر ناراحت و سرگردان بودند، تا آن که روزی به خدمت حضرتش وارد شدم، آن بزرگوار فرمود: ای جابر! از من دلگیر و افسرده خاطر مباش و هرگز فرموده جدّم، رسول اللّه صلی الله

علیه و آله را از یاد مبر، که فرمود: فرزندم حسن سیّد جوانان اهل بهشت است؛ و خداوند به وسیله او بین دو گروه عظیم از مسلمان ها صلح ایجاد نماید. جابر گوید: این توجیه، آرام بخشِ دردهایم نگردید و با خود گفتم: منظور پیغمبر خدا صلوات اللّه علیه این مورد نبوده است؛ چون این حرکت سبب هلاکت مؤمنین خواهد شد. در همین لحظه امام حسن مجتبی علیه السلام دست خود را بر سینه من نهاد؛ و فرمود هنوز مشکوک هستی؟ گفتم: بلی، فرمود: آیا دوست داری رسول اللّه صلی الله علیه و آله را شاهد بگیرم تا مطالبی را از وی بشنوی؟ جابر گوید: از پیشنهاد حضرت، بسیار تعجّب کردم که ناگاه متوجّه شدم، زمین شکافته شد و از درون آن رسول خدا به همراه علیّ بن ابی طالب و جعفر و حمزه صلوات اللّه علیهم، خارج شدند و من مبهوت و متحیّر، به آن ها خیره شدم. امام حسن مجتبی علیه السلام اظهار داشت: یا رسول اللّه! جابر نسبت به طرز عملکرد و برخورد من با معاویه مشکوک شده است؛ و تو خود از قلب او آگاه تری. در این هنگام پیغمبر خدا صلوات اللّه علیه لب به سخن گشود و فرمود: ای جابر! مؤمن نخواهی بود، مگر آن که تسلیم ائمّه خود باشی و افکار و نظریّات شخصی خود را کنار گذاری. و سپس افزود: ای جابر! آنچه فرزندم حسن انجام داد، تسلیم آن باش و بدان که عملکرد و کارهای او بر حقّ است؛ و او با این کار مؤمنین را زنده کرد؛ و بدان آنچه را که او انجام داد

از طرف من و از طرف خداوند متعال بوده است. عرض کردم: یا رسول اللّه! من تسلیم امر شما شدم، بعد از آن مشاهده کردم که به سمت آسمان بالا رفتند و دیدم که آسمان شکافته شد و آنان درون آن وارد گشتند. (17)

لیست اسامی شیعه

حذیفه یمانی حکایت کند: روزی معاویه، امام حسن مجتبی صلوات اللّه و سلامه علیه را نزد خود احضار کرد؛ و چون حضرت از مجلس معاویه مرخّص گردید، رهسپار مدینه شد و من نیز همراه آن حضرت بودم. در مسیر راه، شتری جلوتر از ما حرکت می کرد؛ و حضرت بیش از هر چیز متوجّه و مواظب آن شتر بود و برای باری که بر پشت آن شتر حمل می شد اهمیّت بسیاری قائل بود. عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! چرا برای بار این شتر اهمیّت زیادی قائل هستید، مگر در آن ها چیست؟ حضرت فرمود: داخل آن ها دفتری وجود دارد، که لیست اسامی تمام شیعیان و دوستان ما - اهل بیت عصمت و طهارت - در آن ثبت شده و موجود می باشد. به ایشان گفتم: فدایت گردم، ممکن است آن را به من نشان دهی، تا ببینم آیا اسم من نیز در آن لیست هست یا خیر؟ امام علیه السلام فرمود: فردا صبح اوّل وقت مانعی ندارد. پس هنگامی که صبح شد و من چون سواد نداشتم، به همراه برادر زاده ام - که او نیز همراه کاروان و اهل خواندن و نوشتن بود - دو نفری نزد حضرت آمدیم. امام مجتبی علیه السلام فرمود: برای چه در این موقع آمده اید؟ عرض کردم: برای وعده ای که دیروز عنایت نمودی. فرمود:

این کیست، که او را همراه خود آورده ای؟ گفتم: او برادر زاده ام می باشد. امام علیه السلام بعد از آن دستور داد: بنشینید؛ و سپس به یکی از غلامان خود فرمود: آن دفتری که لیست اسامی شیعیان و دوستان ما در آن ثبت شده است، بیاور. همین که آن دفتر را آورد و برادر زاده ام مقداری از آن را مطالعه و نگاه کرد، گفت: این نام خودم می باشد که نوشته است. گفتم: نام مرا پیدا کن؛ و او دفتر را ورق زد و چند سطری از آن راخواند و آن گاه گفت: این هم نام تو. و من بسیار خوشحال و شادمان شدم. حذیفه در پایان افزود: برادر زاده ام در رکاب امام حسین علیه السلام شرکت کرد و به درجه رفیع شهادت نایل آمد. (18)

مسائل حضرت خضر و جواب امام علیهماالسلام

حضرت جوادالا ئمّه صلوات اللّه علیهم حکایت فرماید: روزی امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام به همراه فرزندش، ابو محمّد حسن مجتبی؛ و نیز سلمان فارسی وارد مسجد شدند و چون در گوشه ای نشستند مردم نزد ایشان اجتماع کرده؛ و مردی خوش چهره بالباس های آراسته، نیز در میان آنان حضور داشت. پس او خطاب به امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام کرد و اظهار داشت: یا امیرالمؤمنین! می خواهم سه مسئله از شما سؤال نمایم؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آنچه می خواهی سؤال کن. آن مرد گفت: اوّل این که انسان می خوابد روحش کجا می رود؟ دوّم آن که انسان چرا و چگونه فراموش می کند؛ و یا متذکّر می گردد؟ و سوّمین سؤال این است که به چه دلیل و علّتی فرزند شبیه به عمو، یا شبیه به دائی خود می شود؟ امام علیّ علیه السلام

به فرزند خود - حضرت مجتبی سلام اللّه علیه - اشاره کرد و فرمود: ای ابو محمّد! جواب مسائل این شخص را بیان نما. ود: جواب اوّلین سؤالت، این است که چون خواب انسان را فرا گیرد، روح او در هوا بین زمین و آسمان در حال حرکت، یا سکون می باشد تا هنگامی که صاحبش حرکتی کند و بیدار شود؛ پس چنانچه خدای متعال اجازه فرماید روح به کالبد او باز می گردد؛ وگرنه تا مدّت زمانی معیّن بین روح و جسد فاصله خواهد افتاد. آوری و فراموشی، که چگونه بر انسان عارض می شود، بدان که قلب انسان همچون ظرفی سرپوشیده است، پس اگر انسان بر فرستادن صلوات بر محمّد و آل محمّد مداومت نماید، دریچه قلب او باز و روشن می شود و آنچه بخواهد در سینه اش آشکار و هویدا می گردد، ولی چنانچه صلوات نفرستد و خودداری کند، قلبش تاریک می گردد و فکرش خاموش خواهد ماند. و امّا جواب سوّمین سؤال که گفتی فرزند چگونه شبیه به عمو و یا شبیه به دائی خود می شود، این است که اگر مرد هنگام زناشوئی و مجامعت، با آرامش خاطر و بدون اضطراب عمل نماید و نطفه در رحم زن قرار گیرد، فرزند شبیه پدر یا مادر خود خواهد شد. ولی چنانچه با اضطراب و تشویش زناشوئی و مجامعت انجام پذیرد، فرزند شبیه به عمو یا دائی می گردد. پس آن شخص اظهار نمود: من شهادت به یگانگی خداوند داده و می دهم، و شهادت بر بعثت و رسالت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله داده و می دهم و همچنین شهادت می دهم که تو خلیفه و جانشین بر حقّ

پیغمبر خدا خواهی بود. و سپس نام مبارک یکایک ائمّه اطهار صلوات اللّه علهیم را بر زبان خود جاری ساخت؛ و شهادت بر امامت و ولایت آن ها داد و بعد از آن خداحافظی کرد و از مسجد خارج شد. آن گاه امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام به فرزند خود حضرت مجتبی سلام اللّه علیه فرمود: ای ابو محمّد! به دنبال آن مرد حرکت کن؛ و برو ببین چه خواهد شد. حضرت امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه از پدر خود اطاعت کرد و به دنبال آن شخص رفت؛ و پس از بازگشت چنین اظهار داشت: پدرجان! مرد چون از مسجد خارج شد، ناگهان ناپدید گشت و او را ندیدم. امام علیّ علیه السلام فرمود: آیا او را شناختی؟ حضرت مجتبی سلام اللّه علیه اظهار درشت: شما بفرمائید، که چه کسی بود؟ آن گاه امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام فرمود: همانا او حضرت خضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود. (19)

حضور حقّ و باطل در کاخ پادشاه روم

هنگامی که جنگ و لشکرکشی بین امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام و معاویه بن ابوسفیان واقع شد، امام علیّ علیه السلام پیکی به سوی معاویه فرستاد که مردم را به قتل نرسانیم، بیا من و تو با هم مبارزه کنیم هر که غالب شد حقّ با او باشد، ولیکن معاویه نپذیرفت. و در این میان عدّه ای برای پادشاه روم گزارش دادند که دو نفر برای یکدیگر لشکرکشی کرده اند و تصمیم جنگ و کشتار دارند، یکی از شام و دیگری از کوفه است. پادشاه روم نامه ای جداگانه برای هر یک فرستاد که هر کدام یک نماینده عالم و حکیم از خانواده خود را نزد

او بفرستد تا با استفاده از کتاب انجیل بگوید که حقّ با کدام طرف خواهد بود. پس معاویه فرزند خود، یزید را فرستاد و امام علیّ علیه السلام نیز فرزندش - حضرت مجتبی - را به سوی پادشاه روم فرستاد. ر تعظیم و تکریم کرد و دست او را بوسید، ولی موقعی که امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه وارد شد اظهار داشت: الحمدللّه که من یهودی و نصرانی و مجوسی نیستم؛ و خورشید و ماه و ستاره و بت و گاو نمی پرستم، بلکه مسلمان و خداپرست می باشم؛ و تعظیم و ستایش تنها مخصوص خداوند متعال، پروردگار جهانیان خواهد بود، و سپس در گوشه ای از مجلس نشست. و نماینده را مرخّص کرد و بعد از گذشت دقایقی یزید را به حضور فرا خواند؛ و دستور داد تا سیصد و سی صندوقچه آوردند که در هرکدام مجسّمه یکی از پیامبران الهی بود، سپس یکایک آن ها را گشود و هر مجسّمه ای را که به یزید نشان می داد، می گفت: او را نمی شناسم و جواب مثبتی نمی داد؛ و بعد از آن سئوالاتی پیرامون ارواح مؤمنین و کفّار مطرح کرد و یزید هیچ جوابی نمی دانست. ه السلام را به حضور خواند و اظهار داشت: بدین جهت اوّل یزید را فرا خواندم تا بداند که هیچ نمی داند؛ ولی می دانم که تو دانا هستی؛ چون در کتاب انجیل خوانده ام که محمّد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و خلیفه اش علیّ بن ابی طالب علیه السلام خواهد بود؛ او پدر تو می باشد. حضرت مجتبی علیه السلام فرمود: آنچه می خواهی از کتاب انجیل، تورات و قرآن سؤال کن

تا ان شاء اللّه جواب گویم؟ یکی پس از دیگری به آن حضرت نشان داد و حضرت آن ها را با توضیح، معرّفی می نمود؛ و نیز مجسّمه هائی از فرعون و سلاطین گذشته را نشان وی داد و حضرت آن ها را با صفات و خصوصیّاتشان معرّفی می کرد، تا آن که در نهایت مجسّمه ای را بیرون آورد که وقتی حضرت آن را دید گریان شد، پادشاه روم علّت گریه امام علیه السلام را جویا شد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد؛ و آن گاه پاره ای از خصوصیّات اخلاقی و اجتماعی رسول اللّه صلی الله علیه و آله را بیان نمود؛ و از آن جمله فرمود: جدّم رسول خدا مردم را به کارهای خوب دستور می داد و از کارهای زشت جلوگیری می نمود، همیشه انگشتر به دست راست می کرد، و با همگان خوش صحبت و خوش برخورد بود. بعد از آن پادشاه روم هفت مسئله از حضرت مجتبی سلام اللّه علیه پرسید و حضرت تمامی آن ها را به طور مشروح پاسخ فرمود. و چون پادشاه پاسخ سؤال های خود را دریافت کرد خطاب به یزید کرد و گفت: کسی این سؤال ها را می داند که یا پیغمبر خدا و یا خلیفه پیغمبر باشد؛ و یزید خاموش و سرافکنده نشسته بود. و پس از آن که مجلس خاتمه یافت جوائز و هدایای ارزنده ای تقدیم امام حسن مجتبی علیه السلام کرد و سپس به هر یک از یزید و حضرت مجتبی نامه ای برای پدرانشان نوشت. و محتوای نامه برای معاویه چنین بود: ای معاویه! کسی خلیفه پیغمبر می باشد که به تمام علوم

و فنون آگاه بوده و دارای کمالات و معارف الهی باشد. محتوای نامه برای امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام چنین بود: همانا حقیقت أمر و خلافت پیامبر بایستی مخصوص شما باشد؛ و پس از شما دو فرزند شما از دیگران شایسته تر می باشند؛ و هر که با شماها جنگ و ستیز و دشمنی نماید به لعنت و غضب پروردگار گرفتار خواهد شد. (20)

تحقیق از آهو برای یافتن برادر

محدّثین و مورّخین در بسیاری از کتاب های تاریخی آورده اند: حضرت رسول به همراه علیّ بن ابی طالب صلوات اللّه علیهما برای جنگ از شهر مدینه خارج شده بودند. و در همان روزها، امام حسین سلام اللّه علیه - که کودکی خردسال بود - از منزل بیرون آمد و چون اندکی از منزل دور شد، یک نفر یهودی او را گرفت و در منزل خود مخفی کرد. حضرت فاطمه زهراء علیها السلام به امام حسن علیه السلام خطاب کرد و فرمود: بلند شو، برو ببین برادرت کجا رفته است، دلم آشوب گشته و بسیار ناراحت هستم. امام مجتبی علیه السلام فرمان مادرش را اطاعت کرده و کوچه های مدینه را یکی پس از دیگری گشت و برادر خود را نیافت، از شهر مدینه بیرون رفت و به باغات و نخلستان ها سری زد؛ و هر چه فریاد کشید و گفت: یا حسین، برادرجان، عزیزم تو کجائی؛ خبری از او نشد. در همین لحظات متوجّه آهوئی شد که در حال حرکت بود، امام حسن علیه السلام آهو را صدا زد و فرمود: آیا برادرم حسین را در این حوالی ندیدی؟ پس آهو به قدرت خدا و کرامت رسول اللّه صلوات اللّه علیه؛ به

سخن آمد و گفت: برادرت را صالح یهودی گرفته؛ و او را در خانه خود مخفی و پنهان کرده است. امام حسن مجتبی علیه السلام پس از شنیدن سخن آهو به سمت منزل آن یهودی آمد و اظهار نمود: یا برادرم، حسین را آزاد کن و تحویل من ده و یا آن که به مادرم، فاطمه زهراء می گویم که شب هنگام سحر نفرین نماید و آن گاه هیچ یهودی روی زمین باقی نماند. و نیز به پدرم، علیّ بن ابی طالب علیه السلام می گویم تا همه شماها را نیست و نابود گرداند؛ و به جدّم رسول اللّه صلوات اللّه علیه می گویم: تا از خدا بخواهد که جان همه یهودیان را بگیرد. صالح یهودی با شنیدن چنین سخنانی از آن کودک در تعجّب و تحیّر قرار گرفت و اصل و نسب وی را جویا شد. طور مفصّل با ذکر نام پدر و مادر و جدّ خود، فضائلی چند نیز از ایشان بیان نمود؛ به طوری که قلب و فکر آن یهودی را روشن و به خود جلب کرد، سپس یهودی چشمانش پر از اشک گردید و درحالی که از بیان و فصاحت و بلاغت کودکی در آن سنّ و سال سخت حیرت زده و متعّجب شده بود، به او می نگریست. و پس از آن که خوب با خود اندیشید و محتوای بیانات حضرت مجتبی علیه السلام را با دقّت درک و هضم کرد، گفت: پیش از آن که برادرت را تحویل دهم، می خواهم مرا به آئین و احکام - سعادت بخش - اسلام آشنا گردانی تا توسّط شما اسلام را بپذیریم و به آن ایمان آورم.

معارف و احکام انسان ساز اسلام را به طور فشرده برای او بیان نمود؛ و صالح یهودی مسلمان شد و آن گاه حسین سلام اللّه علیه را تحویل برادرش داد و طبقی پر از سکّه های طلا ونقره بر سر آن دو برادر ریخت و سپس آن سکّه ها را برای سلامتی هردوی آن ها به عنوان صدقه بین فقراء و بیچارگان تقسیم کرد. و بعد از آن که امام حسن علیه السلام برادر خود را تحویل گرفت وی را نزد مادر خویش آورد. فردای آن روز صالح به همراه هفتاد نفر از خویشان و دوستان خود به منزل آن حضرت آمدند و همگی مسلمان شدند. و صالح ضمن عذرخواهی از جریان مخفی کردن حسین سلام اللّه علیه، بسیار از وی تشکّر و قدردانی کرد که به وسیله بیانات شیوای معجزه آسای آن کودک، اسلام آورده است. همچنین صالح از حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیهما عذرخواهی کرد و اسلام خود را بر ایشان عرضه کرد و تقاضای آمرزش و بخشش نمود. سپس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله إعلام کرد که چون صالح به وسیله امام حسن که فرزند امام و برادر امام است، مسلمان شد وایمان آورد، خداوند او را مورد رحمت و مغفرت خود قرار داد. (21)

نتیجه خوشحال کردن سگ

روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در یکی از باغستان های شهر مدینه قدم می زد، که ناگاه چشمش به یک غلام سیاه چهره افتاد که نانی در دست دارد و یک لقمه خودش می خورد و یک لقمه هم به سگی که کنارش بود می داد تا آن

که نان تمام شد. حضرت با دیدن چنین صحنه ای، به غلام خطاب کرد و فرمود: چرا نان را به سگ دادی و مقداری از آن را برای خود ذخیره نکردی؟ غلام به حضرت پاسخ داد: زیرا چشم های من از چشم های ملتمسانه سگ خجالت کشید و من حیا کردم او این که من نان بخورم و آن سگ گرسنه بماند. امام حسن علیه السلام فرمود: ارباب تو کیست؟ پاسخ گفت: مولای من ابان بن عثمان است. حضرت فرمود: این باغ مال چه کسی است؟ غلام جواب داد: این باغ مال ارباب و مولایم می باشد. پس از آن حضرت اظهار داشت: تو را به خدا سوگند می دهم که از جایت برنخیزی تا من باز گردم. سپس حضرت حرکت نمود و به سمت ارباب غلام رفت؛ و ضمن گفتگوهایی با أبان بن عثمان، غلام و همچنین باغ را از او خریداری نمود؛ و سپس به جانب غلام بازگشت و به او فرمود: ای غلام! من تو را از مولایت خریدم. پس ناگاه غلام از جای خود برخواست و محترمانه ایستاد. سپس حضرت در ادامه سخنان خود اظهار نمود: این باغ را هم خریداری کردم؛ و هم اکنون تو را در راه خداوند متعال آزاد نموده؛ و این باغ را نیز به تو بخشیدم. (22)

آزمایش امّت و مظلومیّت رهبر

پس از شهادت جانسوز مولای متّقیان امام علیّ علیه السلام، عدّه ای از مردم به حضور امام حسن مجتبی علیه السلام آمده واظهار داشتند: یابن رسول اللّه! تو خلیفه و جانشین پدرت هستی و ما شنونده و فرمان بر دستورات تو می باشیم، ما را بر آنچه صلاح می دانی، راهنمائی نما. امام

علیه السلام فرمود: شما مردمانی دروغگو هستید و نسبت به کسی که از من برتر بود بی وفائی کردید؛ پس چگونه می خواهید مطیع و فرمان بر من باشید؟! و چگونه و باکدام سابقه ای می توانم به شما اعتماد کنم؟ در هر حال اگر صداقت دارید و راست می گوئید، وعده من و شما در نزدیکی شهر مداین می باشد، که محلّ تجمّع لشکر جهت رویاروئی با دشمن خواهد بود. پس اکثریّت آن ها به امام علیه السلام پشت کرده و به خانه های خود بازگشتند؛ و حضرت با علم و آگاهی نسبت به اوضاع، سوار مرکب خود شد و عدّه قلیلی همراه حضرت روانه شدند. وفائی را از آن مردمان مشاهده نمود، در همان مکان موعود در ضمن ایراد خطبه ای فرمود: ای جماعت! شماها خواستید مرا مغرور نمائید، پس نیرنگ و حیله به کار گرفتید همان گونه که با پدرم چنین کردید، شماها بعد از من در رکاب شخصی کافر و ظالم خواهید جنگید، که هیچ ایمان به خداوند و رسولش ندارد. پس از آن حضرت، شخصی را از قبیله کِنده به عنوان فرمانده لشکر برگزید و او را به همراه چهار هزار نفر به میدان جنگ گسیل نمود؛ و فرمود: در سرزمین أنبار توقّف کنید و تا دستوری از جانب من نیامده، هیچ گونه حرکتی انجام ندهید. وقتی معاویه از چنین قضیّه ای آگاه شد، چند نفر مأمور به همراه پانصد هزار درهم برای فرمانده لشکر فرستاد و به او پیام داد: اگر به ما ملحق شوی؛ ولایت هر کجا را که مایل باشی به تو واگذار می کنیم. پس فرمانده لشکر چون فردی سست ایمان

و دنیاطلب بود، به امام مجتبی علیه السلام خیانت کرد؛ و پول ها را گرفت و به همراه تعداد بسیاری از نیروهای خود به سپاه معاویه ملحق شد. چون این خبر به حضرت رسید اظهار نمود: ای جماعت! کِندی به من و شما خیانت کرد، و اکنون برای بار دوّم تکرار می کنم و می گویم که شما مردمان بی وفا و دنیاطلب هستید، ولیکن شخص دیگری را به جای او می فرستم، با این که می دانم او نیز چون دیگران بی وفا و خائن است. آن گاه شخصی را از قبیله بنی مراد - به نام مرادی - به همراه چهار هزار نفر روانه نمود؛ و از او عهد و پیمان گرفت که به مسلمین خیانت نکند و او نیز قسم خورد که چون کوه ثابت و استوار باقی بماند. و چون لشکر آهنگ حرکت نمودند تا به سوی جبهه جنگ بروند، حضرت به آرامی فرمود: به او نیز اعتمادی نیست. و هنگامی که لشکر مُرادی به أنبار رسید، معاویه دو مرتبه همان برنامه کِندی را برای مُرادی نیز اجرا کرد؛ و او هم فریب خورد و عهد و قسم خود را شکست و به لشکر معاویه پیوست. امام علیه السلام با شنیدن خبر خیانت مرادی، به پا خواست و فرمود: باز هم می گویم که شماها صداقت و وفا ندارید و عهدشکن هستید؛ و توجّه نمودید که چگونه مُرادی مانند کندی عهدشکنی و خیانت کرد. گفتند: یا ابن رسول اللّه! آن ها خیانت کردند، لیکن ما صادقانه با شما هستیم و آنچه دستور دهی، به آن عمل می کنیم. حضرت فرمود: پس مرحله ای دیگر شما را می آزمایم

تا حقیقت امر برای خودتان ثابت شود، وعده گاه من و شما در سرزمین نُخَیْله باشد، هر که میل دارد آن جا حضور یابد؛ با این که می دانم شما مردمی بی وفا و عهدشکن هستید. پس هنگامی که حضرت وارد نخیله گردید و مدّت ده روز در آن جا اقامت گزید؛ ولی جز تعدادی اندک، کسی به آن مکان نیامد، پس حضرت به کوفه مراجعت نمود و بر بالای منبر رفت و فرمود: تعجّب می کنم از گروهی بی دین و بی وفا؛ وای بر شما فریفتگان و خودفروشان! بدانید که حکومت اسلامی بر بنی امیّه حرام است، ولی چنانچه حکومت دست معاویه بیفتد؛ چون شماها را مخالف حکومتش بداند کمترین ترحّمی روا نمی دارد، بلکه با شدیدترین شکنجه ها آزارتان می دهد و نابودتان می کند. سپس عدّه بسیاری از مردم دنیاپرست و بی وفای کوفه، نامه های متعدّدی برای معاویه به این مضمون فرستادند: اگر مایل باشی، حسن بن علیّ را دست گیر نموده و برایت می فرستیم؛ و چون رضایت و خوشنودی معاویه را آگاه شدند، بر محلّ سکونت و استراحت آن امام مظلوم سلام اللّه علیه حمله کردند؛ و به وسیله شمشیر جراحاتی بر بدن مقدّس آن حضرت وارد آوردند. بعد از این حادثه دلخراش، حضرت به ناچار نامه ای برای معاویه به این مضمون نوشت: با این که از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: خلافت و حکومت بر خاندان بنی امیّه حرام است، امّا با چنین وضعیّت و موقعیّتی که پیش آمده است، به ناچار با شرایطی برای صلح آماده هستم؛ و آن را بر این اوضاع ترجیح می دهم.

(23)

فلسفه صلح یا عهدنامه و ظهور حجّت

پس از آن که نیروهای رزمی و اکثر فرماندهان لشکر اسلام در جنگ با معاویه نسبت به قرآن و امام حسن مجتبی علیه السلام خیانت کردند؛ و حضرت جهت مصالح اسلام و مسلمین مجبور شد با حکومت معاویه آن هم طبق شرائطی صلح و عهدنامه ای را تنظیم و پذیرا گردد. پس از گذشت مدّتی از این جریان، عدّه ای از مردم کوفه که مدّعی شیعه و دوستی با اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بودند، شروع کردند به امام علیه السلام زخم زبان بزنند، و حضرت را به باد ملامت و سرزنش گرفتند. آن گاه امام مجتبی علیه السلام خطاب به این اشخاص ظاهر مسلمان کرد و اظهار نمود: وای بر شما! آیا می دانید چرا من چنین کردم؟ قسم به خداوند، کاری که من انجام دادم، برای شیعه از هر عملی و از هر برنامه ای بهتر و سودمندتر بود، آیا نمی دانید که من امام و رهبر واجب الا طاعه شما می باشم. و مگر نمی دانید که من یکی از دو سیّد جوانان اهل بهشت می باشم، که جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله بارها در مجالس مختلف به آن تصریح نموده است؟ در این هنگام جمعیّت حاضر گفتند: بلی، قبول داریم. حضرت در ادامه فرمود: و آیا می دانید هنگامی که حضرت خضر علیه السلام آن کشتی را سوراخ و معیوب نمود و نیز آن دیوار را تعمیر و اصلاح کرد و آن غلام را به قتل رسانید، موجب سخط و ناراحتی حضرت موسی علیه السلام قرار گرفت؟ آری چون در آن لحظه فلسفه و حکمت آن سه کار برای حضرت موسی

علیه السلام مخفی بود، ولی در پیشگاه با عظمت پروردگار کاری صحیح و مفید بود. و سپس افزود: و آیا می دانید که ما اهل بیت عصمت و طهارت در مقابل طاغوت های زمان قرار گرفته و می گیریم؛ که باید نسبت به تصمیمات و انجام امور سیاسی و اجتماعی، مصلحت اندیشی کنیم؟ ولیکن بدانید هنگام ظهور و قیام مهدی موعود، امام زمان علیه السلام چنین نخواهد بود، و حضرت عیسی مسیح علیه السلام به امامت او نمازش را به جماعت می خواند.

آری خداوند متعال زمان و کیفیّت ولادت مهدی موعود علیه السلام را مخفی خواهد داشت؛ و بعد از ولادت، از دید افراد غایب و ناشناس می باشد؛ و هیچکس بر او کوچک ترین حقّی نخواهد داشت. او عمری بسیار طولانی دارد؛ ولی در هنگام ظهور، به شکل جوانی شاداب در سنین چهل سالگی خواهد بود. (24)

کدام بهترند، دشمنان یا دوستان؟

پس از جریان صلح امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه، آن حضرت مورد ضربت شمشیر قرار گرفت. یکی از دوستان حضرت به نام زید بن وهبِ جَهنی حکایت کند: در شهر مداین به محضر امام علیه السلام شرفیاب شدم و ایشان را در حالی دیدم که از شدّت درد و زخم آن شمشیر بی تابی و ناله می کرد، گفتم: یا ابن رسول اللّه! مردم متحیّر و سرگردان شده اند؛ تکلیف ما چیست؟ امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند! در نظر من معاویه از این جمعیّت بی ایمان برای من بهتر است، این اشخاص ادّعای شیعه و دوستی مرا دارند، ولیکن چون کرکسان در انتظار مرگ من نشسته اند، اینان حیثیّت و آبروی مرا نابود کرده، اموال ما

را به یغما بردند. سوگند به خداوند! چنانچه از معاویه پیمان ایمنی بگیرم، دیگر گزندی از او به من و خانواده ام نخواهد رسید؛ و چه بسا همین کار سبب شود که مسلمانان و دیگر دوستانم از شرّ او در امان بمانند؛ و در غیر این صورت همین اشخاص مرا با دستِ بسته، تحویل معاویه خواهند داد. وم، برای همگان و حتّی برای آیندگان سودمند می باشد؛ و این بهتر از آن است که کوفیان مرا اسیر کرده و با دستِ بسته تحویل او دهند؛ و آن وقت با منّت مرا آزاد نماید، که در این صورت، خاندان بنی هاشم برای همیشه تضعیف و خوار شده و مورد سرزنش و اهانت همگان قرار خواهند گرفت. زید جهنی اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! آیا در چنین حالت و موقعیّتی دوستان و شیعیان خود را همچون گله گوسفند بدون چوپان و حامی رها می نمائی؟! امام علیه السلام فرمود: ای زید! من مسائلی را می دانم که شماها به آن آگاهی ندارید، همانا پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام روزی مرا شادمان و خندان دید، پس اظهار داشت: فرزندم! زمانی فرا خوهد رسید که پدرت را کشته ببینی؛ و همگان از تو روی برگردانند. و بنی امیّه حکومت را در دست گیرند و بیت المال را از مستحقّین قطع و بین دوستان خود تقسیم نمایند. و در آن زمان مؤمنین ذلیل و خوار گردند؛ و فاسقان و فاجران قدرت و نیرو گیرند؛ حقّ پایمال شود و باطل رواج یابد؛ خوبان و نیکان مورد لعن و سرزنش قرار گرفته و شکنجه شوند. پس روزگار این چنین سپری شود، تا شخصی از اهل بیت

رسالت در آخر زمان ظاهر گردد و عدل و داد را گسترش دهد. و خداوند در آن زمان برکات آسمانی خود را بر مؤمنین فرود فرستد؛ و گنج های زمین، هویدا و آشکار شود؛ و خوشا به حال کسانی که آن زمان را درک نمایند. (25)

معجزه پسر همچون پدر

مرحوم شیخ مفید به نقل از امام محمّد باقر علیه السلام حکایت نماید: روزی عدّه ای از مردم حضور امام حسن مجتبی علیه السلام آمده و به حضرت گفتند: یا ابن رسول اللّه! شما نیز همچون پدرت امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام معجزه ای - که بسیار مهمّ باشد - برایمان آشکار ساز. امام مجتبی علیه السلام فرمود: آیا پس از دیدن معجزه به امامت من مطمئن خواهید شد؟ و آیا ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی، اعتقاد و ایمان می آوریم؛ و دیگر هیچ شکّ و شبه ای وجود نخواهد داشت. حضرت فرمود: آیا پدرم را می شناسید؟ همگی گفتند: بلی. در این هنگام، حضرت پرده ای را که آویزان بود کنار زد؛ پس ناگهان تمام افراد مشاهده کردند که امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام نشسته بود. سپس امام حسن مجتبی علیه السلام خطاب به جمعیّت کرد و فرمود: آیا او را می شناسید؟ گفتند: بلی، این مولای ما امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام است؛ و ما ایمان آوردیم و شهادت می دهیم که تو ولیّ و حجّت بر حقّ خداوند هستی؛ و امام و جانشین پدرت خواهی بود. و پس از آن اظهار داشتند: ما شاهد و گواه هستیم که جنابعالی، پدرت امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام را پس از مرگش به ما نشان دادی، همان طوری که آن حضرت، رسول اللّه صلی الله علیه و

آله را پس از رحلتش در مسجد قُبا به ابوبکر و عمر نمایاند. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: وای بر حال شما! مگر این آیه شریفه قرآن را نخوانده ونشنیده اید که خداوند متعال می فرماید: (وَلا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللّه أمْواتا بَلْ أحْیاءُ وَلکِنْ لا تَشْعُرُون). (26) آن هائی را که در راه خدا به شهادت رسیدند، مپندارید که مرده اند؛ بلکه آنان زنده و جاوید می باشند ولی شما درک نمی کنید. البتّه این حالت مختصّ کشته شدگان فی سبیل اللّه است، که در همه جا حاضر و ناظر خواهند بود. سپس در پایان افزود: شماها درباره ما اهل بیت رسالت و نبوّت چه تصوّراتی دارید و چه می اندیشید؟ گفتند: یا ابن رسول اللّه! ما به تو ایمان آوردیم و مطمئن شدیم که تو امام و خلیفه بر حقّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله هستی. (27)

روئیدن رطب بر نخل خشکیده

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: حضرت امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه در یکی از سفرهای خود برای حجّ عمره، بعضی از افرادی که معتقد به امامت زبیر بودند؛ حضرت را همراهی می کردند. پس کاروانیان در مسیر راه خود، در محلّی جهت استراحت فرود آمدند؛ و در آن مکان درخت خرمای خشکیده ای وجود داشت که در أثر بی آبی و تشنگی خشک شده بود. حضرت کنار آن درخت خرما رفت و نشست، در این اثنا یکی از افراد کاروان به آن حضرت نزدیک حضرت شد؛ و کنارش نشست. بعد از آن که مقداری استراحت کردند، آن شخص که معتقد به امامت زبیر بود سر خود را بالا کرد و پس از نگاهی به

شاخه های خشکیده نخل، گفت: ای کاش این نخل رطب می داشت؛ و مقداری از آن را میل می کردیم. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: آیا اشتها و علاقه به آن داری؟ آن شخص زبیری گفت: آری، پس حضرت دست های مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و دعائی را زمزمه نمود. ناگهان در یک چشم به هم زدن، نخل خشکیده؛ سبز و شاداب گردید و در همان حال رطب های بسیاری بر آن روئید. در همین موقع ساربانی که همراه قافله بود و کاروانیان از او شتر کرایه کرده بودند، هنگامی که این کرامت و معجزه را دید، در کمال حیرت و تعجّب گفت: این سحر و جادوی عجیبی است!! امام علیه السلام فرمود: خیر، چنین نیست؛ بلکه دعای فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله است که مستجاب گردید. و سپس افراد کاروانی که همراه حضرت بودند، همگی از آن خرماهای تازه خوردند. و آن درخت تا مدّت ها سبز و خرّم بود و مردمان رهگذر از خرماهای آن استفاده می کردند. (28)

نصیحت فرزند جهت یاری برادر

در جریان صحرای سوزان کربلا و شهادت اصحاب و یاران باوفای امام حسین صلوات اللّه و سلامه علیه، حضرت قاسم - فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام - نیز حضور داشت و چندین مرتبه از عموی خود تقاضای رزم کرد؛ ولی حضرت نپذیرفت. حضرت قاسم که نوجوان بود، بسیار افسرده و غمگین در گوشه ای نشست و گریه کرد، که چرا همه یاران به فیض سعادت و شهادت می رسند ولی او محروم مانده است، که ناگاه به یاد نوشته ای افتاد که پدرش امام حسن مجتبی علیه السلام بر بازویش

بسته و فرموده بود: هرگاه بسیار غمگین شدی، آن را باز کن و بخوان و به آنچه در آن نوشته شده است عمل نما. با خود گفت: سال ها از عمر من گذشته است؛ و هرگز این چنین ناراحت و غمگین نشده ام، پس نوشته را از بازوی خود گشود و در آن خواند: فرزندم، قاسم! تو را سفارش می کنم، هرگاه در کربلا دیدی که دشمنان، اطراف عمویت حسین علیه السلام را محاصره کرده و قصدِ جان او را دارند، لحظه ای درنگ مکن؛ و با دشمنان خدا و دشمنان رسولش جهاد کن و از ایثارِ جان خویش دریغ مکن. اگر عمویت به تو اجازه رفتن به میدان رزم ندهد، التماس و اصرار کن تا رضایت و اجازه او را به دست آوری و سعادت و خوشبختی همیشگی را برای خود تأمین کنی. حضرت قاسم پس از خواندن نامه، سریع از جای خود برخاست و شتابان به سوی عموی مظلومش - امام حسین علیه السلام - آمد و با حالت گریه، آن نوشته را تقدیم عمویش کرد. چون امام حسین علیه السلام گریه ملتمسانه برادرزاده؛ و نوشته برادر خویش را مشاهده نمود، گریست و سپس نفس عمیقی کشید و فرمود: برادرزاده ام، قاسم! این سفارش پدرت را می پذیرم؛ و آن گاه او را نزد عون - پسر عمّه اش - و حضرت اباالفضل العبّاس - عمویش - برد. و سپس از خواهرش زینب پیراهنی تمیز گرفت و بر اندام قاسم پوشاند و عمامه ای بر سرش بست؛ و بعد از آن او را روانه میدان نمود. حضرت قاسم نزد فرمانده لشگر عمر سعد رفت؛ و

فرمود: آیا از غضب و سخط خداوند نمی ترسی که با عمویم حسین علیه السلام این چنین جنگ و کارزار می کنی؟! و آیا از رسول خدا شرم و حیا نمی کنی؟! عمر سعد ملعون گفت: مطیع امر یزید گردید تا از شما دست برداریم. حضرت قاسم فرمود: خداوند تو را بدبخت نماید، تو چگونه مدّعی اسلام هستی در حالی که با آل رسول جنگ می کنی!. و چون به لشگر حمله کرد و عدّه ای را به هلاکت رسانید، اطراف وی را محاصره کردند؛ و هرکس به نوعی ضربه ای از تیر، شمشیر و سنگ بر آن نوجوان عزیز وارد ساخت که در نهایت به فیض شهادت نائل آمد. (29)

رسوائی توطئه گر و زن شدن یک مرد

روزی عَمرو بن عاص نزد معاویه بن ابی سفیان آمد؛ و پس از بدگوئی بسیار از امام حسن مجتبی صلوات اللّه و سلامه علیه، گفت: حسن بن علیّ مردی خجول و کم حرف است، اگر بتوانی کاری کنی که بالای منبر رود، خیلی خوب است؛ چون نمی تواند سخنرانی کند و با شرمندگی از منبر فرود آید و مردم نسبت به او بدبین و بی اعتماد شوند. به همین جهت معاویه جلسه مفصّلی با حضور انبوه مردم تشکیل داد و به امام حسن علیه السلام گفت: چنانچه ممکن باشد بالای منبر بروی و قدری ما را موعظه فرمائی؟ حضرت پیشنهاد معاویه را پذیرفت و بالای منبر رفت؛ و پس از حمد و ثنای الهی و تحیّت و درود بر جدّ بزرگوارش، فرمود: من حسن، فرزند ساقی کوثر، علیّ بن ابی طالب؛ و فرزند سرور زنان عالم، فاطمه دختر رسول اللّه می باشم. و سپس آن حضرت، خطبه ای مفصّل در

کمال فصاحت و بلاغت بیان نمود؛ و تمام چشم ها و افکار را متوجّه خود ساخت. ناگاه معاویه به وحشت افتاد و در وسط خطبه و سخنرانی حضرت - مجتبی سلام اللّه علیه - گفت: ای ابو محمّد! این سخنان را کنار بگذار و پیرامون اوصاف خرمای تازه اندکی سخن بگو. حضرت با صراحت و خونسردی، فرمود: و امّا رطب، پس همانا وزش باد آن را بی محتوا می سازد، گرمای خورشید آن را می پزد، و خنکی شب آن را خوش طعم و گوارا می گرداند؛ و سپس به ادامه مطالب قبل پرداخت. در این هنگام معاویه سخت به وحشت افتاد، که مبادا مردم بر علیه او شورش کنند و آشوبی برپا شود، لذا دستور داد: ای ابو محمّد! آنچه گفتی کافی است، از منبر فرود آی. و چون حضرت از منبر فرود آمد، معاویه گفت: آیا گمان کرده ای با این حرف ها می توانی خلیفه شوی؟! بدان که هرگز به چنین آرزوئی نخواهی رسید. حضرت فرمود: ای معاویه! خلیفه کسی است که به کتاب خدا - قرآن - و سیره و روش رسول خدا عمل نماید، نه آن که با ظلم و جور و تعطیل احکام و حدود الهی بر جامعه، مسلّط شود و یک لذّت و آسایش زودگذری را برای خود تأمین کند. در این میان که مرد جوانی از بنی امیّه در آن مجلس حضور داشت، دهان به ناسزا گشوده و به امیرالمؤمنین علیّ و امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه بسیار توهین و جسارت کرد. پس حضرت دست به دعا بلند نمود و اظهار داشت: خداوندا، نعمتی را که به او داده ای،

دگرگون ساز و او را برای عبرت و بیداری دیگران تبدیل به زن گردان. ناگهان آن جوان متوجّه خود شد که دیگر نشان مردی در او نیست، ریش و محاسنش به یک باره فرو ریخت؛ و عورتش همانند عورت زنان مبدّل گشت. در این لحظه حضرت به او خطاب کرد و فرمود: تو زن هستی در مجلس مردان چه می کنی، این جا جای تو نیست. و هنگامی که مجلس خاتمه یافت و امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه خواست که از مجلس خارج شود، عمرو بن عاص جلو آمد و از حضرت چند سؤال - که به نظر خودش مشکل بود - پرسید؛ و حضرت یکایک آن سؤال ها را بی تأمّل پاسخ داد؛ و سپس از مجلس خارج شد. معاویه به عمرو گفت: ای عمرو! فسادی عجیب بر پاکردی و مردم شام را به فتنه کشاندی؛ عمرو در جواب به معاویه گفت: ناراحت مباش، مردم شام با تو هستند و تا زمانی که آنها را سیر نگه داری از تو حمایت می کنند. جوان أموی که به شکل زن تبدیل شد و خبرش در شهر شام و دیگر شهرها منتشر گردید، بعد از گذشت چند روز از این واقعه، همسر آن جوان نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمد و بسیار گریست و از آن حضرت درخواست کرد تا شوهرش همانند دیگر مردها به حالت طبیعی خود باز گردد؟ و در نهایت، دل حضرت به حال همسر آن جوان سوخت و به درگاه خداوند دعا نمود و آن جوان أموی به حالت اوّل خود بازگشت (30).

زن شدن مردی در قبال توهین

حضرت امام جعفر صادق صلوات اللّه علیه حکایت نموده

است: روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در جمعی از اقشار مختلف مردم حضور داشت، که یکی از افراد آن مجلس گفت: یابن رسول اللّه! شما که این قدر قدرت دارید و می توانید با دعا معاویه را نابود کنید و زمین عراق و شام را جابه جا نمائید؛ و حتّی کاری کنید که زن تبدیل به مرد شود؛ و یا مرد، زن گردد، چرا این همه ظلم های معاویه را تحمّل کرده و سکوت می نمایید؟ ! ناگاه یکی از دوستان معاویه که در آن جمع حاضر بود؛ با حالت تمسخر و توهین گفت: این شخص - یعنی؛ امام حسن مجتبی علیه السلام - کاری نمی تواند انجام دهد، چون او توان چنین کارهائی را ندارد. در همین حال حضرت به آن دوست معاویه که از اهالی شام بود خطاب کرد و فرمود: تو خجالت نمی کشی که در بین مردها نشسته ای، بلند شو و جای دیگر بنشین. امام صادق علیه السلام در ادامه فرمایش خود افزود: ناگهان مرد شامی متوجّه شد که به هیئت زنان در آمده است؛ و دیگر علامت مردی در او نیست. سپس امام حسن مجتبی علیه السلام به آن مرد شامی که تبدیل به زن شد، فرمود: اینک همسرت به جای تو مرد گردید؛ و او با تو همبستر می شود و تو یک فرزند خنثی آبستن خواهی شد. چند روزی پس از گذشت از این ماجرا، هر دوی آن مرد و زن شامی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمدند و از کردار و رفتار خود پشیمان شده و توبه کردند. و حضرت در حقّ آن ها دعا کرد و از خداوند متعال،

برای آنان در خواست مغفرت نمود؛ و هر دوی آن ها به دعای حضرت، به حالت اوّلشان باز گشتند. (31)

خبر دادن از غیب در کودکی

حضرت ابوجعفر امام محمّد باقر صلوات اللّه و سلامه علیه حکایت فرماید: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جمع عدّه ای از اصحاب و یاران خویش حضور داشت، که ناگهان چشم حاضران به امام حسن مجتبی سلام الله علیه افتاد که با سکینه و وقار خاصّی گام بر می داشته و به سمت جدّ بزرگوارش، در آن جمع می آمد. همین که رسول خدا چشمش بر او افتاد، تبسّمی نمود. در این هنگام بلال حبشی گفت: بنگرید، همانند جدّش رسول اللّه صلوات اللّه علیه حرکت می کند. پیغمبر خدا فرمود: همانا جبرئیل و میکائیل راهنما و نگهدار او هستند. و چون حضرت مجتبی وارد بر آن جمع شد همه به احترام وی از جای برخاستند؛ و حضرت رسول خطاب به فرزندش کرد و اظهار داشت: حسن جان! تو میوه و ثمره من، حبیب و نور چشم من و پاره تن و قلب من می باشی؛ و ... در همین بین یک نفر أعرابی - بیابان نشین - وارد شد و بدون آن که سلام کند، از حاضران پرسید: محمّد صلی الله علیه و آله کدام یک از شما است؟ اصحاب گفتند: از او چه می خواهی؟ حضرت رسول صلوات اللّه علیه، به یاران خود فرمود: آرام باشید و سپس خود را معرّفی نمود. أعرابی گفت: من همیشه مخالف و دشمن تو بوده و هستم. حضرت تبسّمی نمود؛ ولی اصحاب ناراحت و خمشگین شدند، حضرت رسول به اصحاب دو مرتبه به آنان اشاره نمود که آرام باشید. أعرابی

اظهار داشت: اگر تو پیغمبر بر حقّ؛ و فرستاده خداوند هستی علائم و نشانه هائی را برای من ظاهر گردان. حضرت فرمود: چنانچه مایل باشی، خبر دهم که تو چه وقت و چگونه از منزل و دیار خود خارج شده ای؟ و نیز خبر دهم که تو در بین خانواده خود و دیگر آشنایان و خویشانت چه شهرتی داری؟ و یا آن که اگر مایل باشی، یکی از اعضای بدن من تو را به آنچه خواسته باشی، خبر دهد. اعرابی گفت: مگر عضو انسان هم سخن می گوید؟! حضرت فرمود: بلی، و سپس اظهار داشت: ای حسن! بر خیز و أعرابی را قانع ساز. و چون حضرت مجتبی علیه السلام، با این که کودکی خردسال بود؛ پیشنهاد جدّش را پذیرفت. اعرابی گفت: آیا پیغمبر نمی تواند کاری انجام دهد که به کودک خود واگذار می نماید؟! پس از آن حضرت مجتبی سلام اللّه علیه لب به سخن گشود و چند بیت شعر خواند؛ و سپس خطاب به أعرابی کرد و فرمود: همانا تو با کینه و عداوت وارد شدی؛ لیکن با دوستی و شادمانی و ایمان بیرون خواهی رفت. أعرابی تبسّمی کرد و گفت: أحسنت، سخنان خود را ادامه ده. اللّه علیه ضمن سخنی فرمود: تو در شبی بسیار تاریک، که باد سختی می وزید و ابر متراکمی همه جا را فرا گرفته بود از منزل خود خارج شدی؛ و در بین راه بادی تند و صاعقه ای شدید تو را سخت به وحشت انداخت؛ و با یک چنین حالتی به راه خود ادامه دادی، تا به این جا رسیدی. أعرابی با حالت تعجّب گفت: ای کودک! این حرف

ها و مطالب را چگونه و از کجا می دانی؟! آن قدر بی پرده و صریح سخن می گوئی، که گویا در همه جا همراه من بوده ای! ظاهرا تو هم علم غیب می دانی؟! و سپس افزود: شناخت من در مورد شما اشتباه بوده است، من از عقیده قبلی خود دست برداشتم، هم اکنون از شما می خواهم که اسلام را به من بیاموزی تا ایمان آورم. حضرت مجتبی سلام اللّه علیه اظهار نمود: بگو: (اللّه اکبر)؛ و شهادت بر یگانگی خداوند؛ و رسالت رسولش بده، تا رستگار شوی. اعرابی پذیرفت و اظهار داشت: شهادت می دهم که خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد و او بی شریک و بی مانند است؛ و همچنین شهادت می دهم براین که محمّد صلی الله علیه و آله بنده و پیغمبر خدای یکتا می باشد. و چون إعرابی توسّط سبط اکبر، حضرت مجتبی صلوات اللّه علیه اسلام و ایمان آورد، تمامی اصحاب و نیز خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوشحال و شادمان شدند. و آن گاه پیامبر خدا، آیاتی چند از قرآن؛ و بعضی از احکام سعادت بخش الهی را به آن اعرابی تعلیم نمود. بعد از این جریان، هرگاه اصحاب و انصار، امام حسن مجتبی علیه السلام را می دیدند به یکدیگر می گفتند: خداوند متعال تمام خوبی ها وکمالات و اسرار علوم خود را به او عنایت نموده است. (32)

تقاضای فرزند به جای قیمت روغن

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم حکایت فرماید: سن مجتبی علیه السلام از مدینه با پای پیاده، عازم مکّه معظّمه گردید؛ و چون با پای برهنه راه را می پیمود، پاهایش آسیب دیده و متورّم شد، به طوری که در مسیر

راه به سختی قدم برمی داشت، به حضرت پیشنهاد داده شد که چنانچه سوار شوی ناراحتی پاهایت برطرف خواهد شد. حضرت فرمود: خیر، من قصد کرده ام که پیاده بروم؛ و سپس افزود: همین که به اوّلین منزل برسیم، مردی سیاه پوست وارد خواهد شد و او روغنی همراه خود دارد که برای ورم و ناراحتی پا مفید و درمان کننده است؛ پس هنگام دریافت روغن هر قیمتی را که گفت قبول کنید. بعضی از همراهان حضرت گفتند: یا ابن رسول اللّه ! در این نزدیکی منزلی نیست که کسی بیاید و روغن بفروشد؟ ! امام علیه السلام فرمود: چرا، منزل نزدیک است و روغن فروش نیز خواهد آمد. و چون مقدار مسافتی کوتاه به راه خود ادامه دادند، به منزلی رسیدند؛ حضرت فرمود: در همین منزل استراحت می کنیم. در همین بین، مردی سیاه پوست وارد آن منزل شد، همراهان حضرت از او تقاضای روغن برای ناراحتی پا کردند؟ آن مرد گفت: روغن برای چه کسی می خواهید؟ پاسخ دادند: برای امام حسن مجتبی فرزند امیرالمؤمنین علیّعلیهماالسلام می خواهیم. مرد سیاه پوست گفت: من باید خدمت آن حضرت شرفیاب شوم و خودم روغن را تحویل ایشان دهم. روغن فروش بر حضرت وارد شد، سلام کرد و عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه ! من غلام شما هستم، این روغن در اختیار شما باشد و من در ازای آن چیزی نمی خواهم، جز آن که تقاضامندم از خداوند متعال بخواهید تا فرزندی پسر، دوستدار شما اهل بیت رسالت؛ و نیکوکار به من عطا گرداند؟ امام مجتبی علیه السلام روغن را گرفت و به او فرمود: به خانه ات بازگرد؛ مطمئن باش که خداوند

فرزند پسری به تو عطا خواهد نمود؛ و سپس پاهای مبارک خود را با آن روغن ماساژ داد و ناراحتی ورم آن کاملاً خوب و برطرف گردید. امّا مرد سیاه پوست؛ چون به منزل آمد، دید همسرش نوزادی پسر، صحیح و سالم وضع حمل کرده است، پس بسیار خوشحال شد و به سمت امام حسن مجتبی علیه السلام بازگشت؛ و چون به آن حضرت ملحق شد تشکّر و قدردانی کرد. (33)

اشتهای خربزه و فرود به همراه گلابی

حضرت سجّاد زین العابدین به نقل از پدر بزرگوارش - ابا عبداللّه الحسین سلام اللّه علیهما - حکایت نماید: روزی برادرم حسن مجتبی صلوات اللّه علیه مریض شد؛ و چون ناراحتیش برطرف گردید، نزد جدّمان رسول خدا صلی الله علیه و آله - که در مسجد نشسته بود - رفت و خود را روی سینه آن بزرگوار انداخت و حضرت رسول او را در آغوش گرفت و فرمود: جدّت، فدایت باد، چه چیز میل داری؟ برادرم گفت: من خربزه می خواهم. د را زیر بال جبرئیل علیه السلام نهاد و آن را به طرف سقف مسجد حرکت داد؛ و جبرئیل علیه السلام پرواز کرد؛ و چون لحظاتی کوتاه سپری شد بازگشت، در حالی که یک گوشه از پیراهن خود را جمع کرده بود، وقتی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید، دامان خود را گشود و در آن دو خربزه و دو عدد أنار و دو عدد گلابی و دو عدد سیب وجود داشت. پیامبر خدا با دیدن آن میوه ها تبسّمی نمود و اظهار داشت: الحمدللّه، که خداوند شما را همانند خوبان بنی اسرائیل قرار داد و برایتان نعمت های الهی و

میوه های بهشتی فرستاده می شود. آن گاه جبرئیل علیه السلام میوه ها را تحویل امام حسن مجتبی علیه السلام داد و فرمود: این میوه ها را به منزل بِبَر؛ و با جدّت، پدرت، مادرت و برادرت تناول نمائید. حضرت مجتبی سلام اللّه علیه میوه ها را به منزل آورد؛ و هر روز مقداری از آن ها را تناول می کردیم ولی تمام نمی شد تا آن که رسول خدا رحلت نمود؛ و پس از این که خربزه را میل کردیم پایان یافت. و چون حضرت فاطمه زهراء علیها السلام رحلت نمود، انار نیز به پایان رسید؛ و همین که امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام رحلت نمود، گلابی هم تمام گردید. سپس امام حسین علیه السلام افزود: و هنگامی که برادرم روزهای آخر عمرش را سپری می نمود، من بر بالین بستر برادرم امام حسن مجتبی علیه السلام نشسته بودم که یکی از آن دو سیب تمام شد؛ و در نهایت یکی دیگر از سیب ها - که آخرین میوه بهشتی بود - برای من باقی ماند. (34)

زنده نمودن دو مرده گنهکار

علیّ بن رئاب - که از راویان حدیث و از اصحاب امام صادق صلوات اللّه و سلامه علیه است - از آن حضرت روایت کند: روزی شخصی به حضور شریف امام حسن مجتبی علیه السلام وارد شد و گفت: چه چیزی حضرت موسی علیه السلام را در مقابل حضرت خضر علیه السلام عاجز و ناتوان کرد؟ امام مجتبی سلام اللّه علیه فرمود: مهمّترین آن، مسئله کنز آن دو برادر یتیم بود؛ و سپس حضرت دست خود را بر شانه آن شخص تازه وارد نهاد و اظهار داشت: آرام باش و خوب مشاهده

و دقّت کن. دکی بر زمین سائید، ناگاه زمین شکافته شد و دو نفر انسان غبار آلود، در حالی که روی تخته سنگی قرار گرفته بودند و از آن ها بوی تعفّن بسیار بدی به مشام می رسید، ظاهر گشتند، در حالی که به گردن هر یک از آن ها زنجیری بزرگ بسته شده و سر هر زنجیر در دست مأموری بود. و هر یک از آن دو نفر فریاد می کشید: یا محمّد! یا محمّد! صلی الله علیه و آله. و در مقابل هر یک از دو مأمور به اسیر خود می گفت: دروغ گفتید؛ و دروغ می گوئید. پس از آن امام حسن مجتبی صلوات اللّه و سلامه علیه به زمین خطاب کرد و فرمود: ای زمین! این دورغگویان را در خود فرو بِبَر تا روزی که وعده الهی فرا رسد، که هرگز تأخیر و تقدّمی در آن نخواهد بود؛ فرا خواهد رسید. و آن روز موعود، روز ظهور و خروج حضرت مهدی، قائم آل محمّد - صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین؛ و عجلّ اللّه تعالی فی فرجه الشّریف - می باشد که فرا خواهد رسید. سپس امام صادق علیه السلام در ادامه افزود: هنگامی که آن مرد، چنین صحنه ای را مشاهده کرد با خود گفت: این سحر و جادو بود؛ و چون خواست آن را برای دیگران بازگو کند، زبانش لال شد و دیگر نتوانست سخنی بر زبان خود جاری کند. (35)

پاداش هدیه و علم آموزی

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت نماید: روزی شخصی از دوستان امام حسن مجتبی علیه السلام هدیه ای به محضر آن حضرت تقدیم کرد. امام مجتبی علیه السلام هدیه را تحویل گرفت؛ و

سپس اظهار داشت: من نیز می خواهم محبّت تو را جبران نمایم، کدامین برایت بهتر است: آیا هدیه ای که ارزش آن بیست برابر هدیه تو است، تقدیم دارم؟ یا آن که علمی رابه تو بیاموزم تا بر آن شخص ناصبی که در روستای شما ساکن است، غالب و پیروز آیی و مؤمنین آن دیار را شادمان گردانی؟ ضمنا انتخاب هر کدام با خودت می باشد. و چنانچه بهترین را انتخاب کنی هر دو را به تو خواهم داد و اگر بدترین را برگزینی باز هم تو را در انتخاب هر یک آزاد می گذارم. دوست حضرت در پاسخ گفت: یا ابن رسول اللّه ! مرا علمی بیاموز تا به واسطه آن در قبال آن ناصبی احتجاج کنم و بر او پیروز آیم و مؤمنین از حیرت و شرّ او نجات یابند که همانا ارزش آن بیشتر از بیست هزار درهم خواهد داشت. امام مجتبی علیه السلام فرمود: ارزش آن چندین برابر بیست هزار درهم است؛ و بلکه ارزشمندتر از تمام دنیا می باشد. سپس علمی را به او آموخت؛ و همچنین بیست هزار درهم نیز به عنوان هدیه تقدیم او نمود. امام حسن عسکری علیه السلام در ادامه فرمایش خود افزود: آن شخص خداحافظی کرد و رفت؛ و پس از مناظره و احتجاج با آن ناصبی بر او پیروز شد و خبر این پیروزی - شیعه بر ناصبی - در همه جا منتشر گردید. ر دیگر که محضر امام مجتبی علیه السلام شرفیاب شد حضرت به او فرمود: بهترین و بیشترین سود را برده ای: دوستی و خوشنودی خداوند و رسولش و اهل بیت علیهم السلام او را برای

خود تأمین کردی و نیز ملائکه و مؤمنین از تو شادمان گردیدند، نوشِ جان و گوارایت باد. (36)

عکس العمل در قبال توهین و استهزاء

امام محمّد باقر علیه السلام حکایت فرماید: روزی امام حسن مجتبی علیه السلام جلوی منزل خود روی سکّوئی نشسته بود، ناگاه شخصی در حالی که سوار الاغ بود وارد شد و به آن حضرت چنین گفت: سلام بر تو که مؤمنین را ذلیل و خوار گرداندی. امام مجتبی علیه السلام بدون توجّه به توهین او، اظهار نمود: در قضاوت خویش عجله نکن، پیاده شو، بیا بنشین تا قدری استراحت کنی و با هم صحبت نمائیم. پس آن شخص از الاغ خود پیاده شد؛ و آرام آرام به سوی امام مجتبی علیه السلام حرکت کرد، وقتی نزدیک حضرت رسید، امام علیه السلام به او فرمود: چه گفتی؟ جواب داد: گفتم: السّلام علیک، یا مُذِلَّ المؤمنین. حضرت فرمود: این موضوع را از کجا و چگونه دانستی؟ گفت: چون که خلافت و امارت مسلمین در دستان تو بود و آن را رهاکردی و به این ظالم متجاوز - یعنی؛ معاویه - سپردی که روش و سیره اش خلاف دستور الهی است. حضرت فرمود: توجّه و دقّت کن تا برایت توضیح دهم: از پدرم علیّ بن ابی طالب، امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که او از رسول خدا صلی الله علیه و آله این مطلب را نقل نمود: روزگار سپری نمی گردد مگر آن که شخصی پرخور و بی باک بر این امّت ولایت کند؛ و او معاویه است. پس آن شخص از امام مجتبی علیه السلام پرسید: محبّت و علاقه نسبت به شما اهل بیت رسالت چگونه است؟ و چه أثری دارد؟

فرمود: به خدا قسم! محبّت و علاقه نسبت به ما اهل بیت - عصمت و طهارت علیهم السلام - در تمام امور و حالات سودمند است، گرچه اسیر دست ظالمان باشیم. و سپس افزود: محبّت و دوستی با ما - اهل بیت رسالت - سبب آمرزش گناهان می گردد؛ همان طوری که وزش باد - در فصل پائیز - موجب ریزش برگ درختان است. (37)

برخورد سازنده در قبال استهزاء جاهل

پس از آن که عدّه بسیاری از یاران و اصحاب امام مجتبی علیه السلام در جنگ با معاویه به حضرت خیانت کردند و امام علیه السلام مجبور شد به جهت مصالح اسلام و مسلمین با معاویه صلح نماید. روزی آن حضرت وارد مسجد النّبی صلی الله علیه و آله شد، عدّه ای از بنی امیّه را دید که هر کدام به گونه ای به آن حضرت زخم زبان می زنند و او را مورد استهزاء قرار داده اند. وقتی امام مجتبی صلوات اللّه علیه چنین صحنه ای را مشاهده نمود، بدون آن که کوچکترین برخوردی با آن بی خردان نماید، دو رکعت نماز به جای آورد، و سپس افراد حاضر را مورد خطاب قرار داد و فرمود: هدم؛ و استهزاء و مسخره کردن شما را متوجّه شدم، قسم به خداوند یکتا! شماها روزی را حاکم و مالک نمی شوید مگر آن که ما اهل بیت رسالت دو برابر آن مدّت را حاکم خواهیم شد؛ و شما، ماه و سالی را حاکم نخواهید شد مگر آن که ما نیز دو برابر آن را بر شما حکومت می نمائیم. ولی بدانید که ما در حکومت و حاکمیّت شما آسایش داشته و از امکانات آن تا اندازه

ای برخورداریم؛ امّا شما در حکومت ما هیچ جایگاهی ندارید و هیچ گونه آسایش و بهره ای نخواهید داشت. در این لحظه یکی از شوندگان بلند شد و به آن حضرت خطاب کرد و گفت: چگونه چنین باشد، در حالی که شما سخاوتمندترین، مهربان ترین و دلسوزترین انسان ها هستید؟ ! امام حسن مجتبی علیه السلام در جواب چنین اظهار نمود: برای آن که بنی امیّه با حیله و سیاست شیطانی حقّ ما را غصب کرده اند؛ و همانا مکر و نیرنگ شیطان ثابت و پابرجا نمی باشد؛ بلکه متزلزل و ضعیف خواهد بود. ولیکن ما - ما اهل بیت رسالت - براساس معیار سیاست الهی واحکام قرآن، با بنی امیّه مخالف و دشمن بوده و هستیم؛ و این سیاست الهی قوی و استوار خواهد بود؛ و بر همین معیار - یعنی؛ سیاست الهی و احکام قرآن - بابنی امیّه برخورد خواهیم کرد. (38)

دریافت هدیه از طاغوت

امام جعفر صادق صلوات اللّه و سلامه علیه حکایت فرماید: روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در حضور شوهر خواهرش - عبدالله بن جعفر - به برادر خود حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السلام فرمود: این طاغوت حاکم - یعنی؛ معاویه بن ابی سفیان - اوّل ماه، هدایائی را برای ما خواهد فرستاد. حسین علیه السلام اظهار نمود: حال تکلیف ما چیست؟ و با آن هدایا چه باید کرد؟ امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه فرمود: من بدهی سنگینی برعهده ام قرار گرفته، به طوری که تمام فکرم را به خود مشغول کرده است، چنانچه خداوند متعال خواست و هدایایی برایم رسید، در اوّلین فرصت قرض خود را پرداخت می نمایم. پس چون اوّل ماه

فرا رسید، معاویه مبلغ یک میلیون درهم برای امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه؛ و نهصد هزار درهم برای امام حسین علیه السلام؛ و پانصد هزار درهم جهت عبداللّه بن جعفر ارسال کرد. امام مجتبی سلام اللّه علیه آن مبلغ را دریافت نمود و قبل از هر کاری بدهکاری های خود را پرداخت نمود. و امام حسین علیه السلام نیز ششصد هزار درهم آن را بابت بدهی های خود پرداخت نمود؛ و مقداری هم بین اعضاء خانواده و دیگر دوستان تقسیم کرد و باقی مانده اش را جهت مخارج روزانه منزل و کمک به مراجعین و تهیدستان اختصاص داد. و امّا عبداللّه بن جعفر نیز تمام بدهی های خود را پرداخت کرد؛ و مقدار یک هزار درهم برایش باقی ماند که آن ها را توسّط همان مأمور برای معاویه ارجاع داد.

و همین که مأمور نزد معاویه مراجعت کرد گزارش کاملی از جریان را برای معاویه تعریف کرد. (39)

پذیرائی از هفتاد میهمان و سخن آهو

یکی از اصحاب امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه حکایت کند: روزی آن حضرت از شهر مدینه منوّره عازم شهر شام شد. من نیز با عدّه ای - که تعداد آن ها هفتاد نفر بود - به همراه حضرت حرکت کردیم. امام علیه السلام هنگام حرکت، روزه بود و هیچگونه آذوقه و زاد و توشه ای همراه خود برنداشته بودیم. چون مقداری از مسافت را پیمودیم، خورشید غروب کرد و نماز مغرب و عشاء را به امامت آن حضرت خواندیم؛ و بعد از نماز، حضرت دست به دعا برداشت. و هنگامی که دعایش به درگاه خداوند متعال پایان یافت، ناگاه متوجّه شدیم که دری از آسمان گشوده

شد و ملائکه الهی به همراه زنبیل هایی که پر از میوه و اشیاء خوراکی بود، وارد شدند. و سپس آن غذاهای داغ و لذیذ؛ و همچنین میوه ها را جلوی میهمانان امام حسن مجتبی علیه السلام چیدند؛ و همه ما به همراه آن حضرت از آن غذاها و میوه ها میل کردیم. و چون بسیار خوش طعم و لذیذ بود؛ و از جهتی ما نیز راه زیادی را پیموده بودیم و خسته و گرسنه شده بودیم، طبیعی بود که زیاد خوردیم. ولی بدون آن که چیزی از غذاها و میوه ها کم شده باشد، ملائکه ها آن ها را جمع کرده و به آسمان بالا بردند. (40) همچنین آورده اند: یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام حسن مجتبی علیه السلام حکایت کند: روزی به همراه عدّه ای از دوستان در خارج از شهر مدینه، کنار آن حضرت نشسته و مشغول صحبت بودیم. ناگهان گله آهوانی را در بیابان مشاهده کردیم که دسته جمعی در حال عبور بودند. حضرت مجتبی سلام اللّه علیه فریادی بر آن ها کشید؛ و تمامی آن ها با ندای لبیّک، فریاد امام علیه السلام را پاسخ گفتند و ایستادند. پس از آن حضرت به آهوها اجازه حرکت داد و آن ها به راه خود ادامه دادند و رفتند. جمعیّت اظهار داشتند: یا ابن رسول اللّه! این ها حیواناتی وحشی بودند؛ و این کرامتی، زمینی بود؛ چنانچه ممکن باشد کرامتی بر ما ارائه فرما که آسمانی باشد. رد؛ و ناگهان گوشه ای از آسمان شکافته شد و نوری فرود آمد که روشنائیش تمام خانه های شهر مدینه را فرا

گرفت و پس از آن به وسیله آن نور زلزله و حرکتی عجیب در ساختمان ها ظاهر گشت که تمامی افراد وحشت زده شدند؛ و به امام علیه السلام گفتند: یا ابن رسول اللّه ! دیگر بس است، همین معجزه ما راکفایت کرد و ایمان آوردیم؛ اکنون دستور بده تا اوضاع به حالت طبیعی خود باز گردد. پس امام حسن مجتبی علیه السلام جمعیّت را مخاطب قرار داد و فرمود: ما - اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - اوّل همه اشیاء و آخر همه امور هستیم. و ما قبل از آفرینش دنیا؛ و بلکه قبل از تمام موجودات جهان آفریده شده ایم و تا آخر دنیا نیز جاوید خواهیم بود و ما اگر بخواهیم می توانیم در امور طبیعت با أمر و نهی تصرّف نمائیم و در آن ها دگرگونی به وجود آوریم. (41)

ترور توسّط جیره خواران مزدور

معاویه برای ولایت عهدی فرزندش یزید؛ و گرفتن بیعت از مردم، امام حسن مجتبی علیه السلام را در برابر سیاست شوم خود، همچون سدّی محکم می دانست. به همین جهت دسیسه ای را برای ترور آن حضرت تنظیم کرد، تا توسّط مزدورانی چون عمرو بن حریث، اشعث بن قیس، حجر بن حارث، شبث بن ربعی و ... امام مجتبی علیه السلام غافل گیر و ترور گردد. و به آنان گفت: هر یک از شما او را ترور نماید که کشته شود دویست هزار درهم و فرماندهی یکی از لشکرها را به او واگذار می نمایم؛ و همچنین یکی از دخترانم را نیز در اختیارش قرار می دهم. و چون گزارش چنین توطئه ای به حضرت رسید، بعد از آن برای آمدن به مسجد و

اقامه نماز، زره و کلاه خُود می پوشید و مسائل احتیاطی و إمنیّتی را رعایت می نمود. ولیکن آن دشمنان و مخالفان دین، از مکر خویش دست برنداشته و در أثناء نماز سر مبارک حضرت را مخفیانه هدف تیر قرار دادند، ولی تیرشان به خطا رفت و أثری نکرد. و روزی دیگر با خنجری مسموم بر آن حضرت حمله بردند؛ در این حمله بدن عزیز امام مجتبی علیه السلام مجروح گردید. و پس از آن که حضرت را به منزل آوردند، حضرت در جمع اصحاب که آن منافقین مزدور نیز حضور داشتند، چنین فرمود: همانا معاویه به آنچه وعده داده است وفا نمی کند؛ و جوائزی را که برای کشتن و ترور من تعیین کرده است، پرداخت نخواهد کرد. سپس حضرت افزود: من مطمئن هستم که اگر تسلیم معاویه شوم، باز هم او بهانه ای دیگر خواهد گرفت و مانع از عمل کردن به دین جدّم خواهد شد. و من می بینم که در آینده ای نزدیک فرزندان شما مزدوران، در خانه بنی امیّه از گرسنگی و تشنگی گدائی نمایند و آن ها دست ردّ بر سینه آن ها گزارند؛ و ناامیدشان کنند. و در پایان فرمایش خود فرمود: زود باشد که ستمگران جزای اعمال و کردار خود را دریابند. (42) همچنین آورده اند: پس از آن که امیرالمؤمنین امام علیّ علیه السلام به شهادت رسید؛ و مسلمان ها با - فرزند بزرگوار آن حضرت - امام حسن مجتبی علیه السلام بیعت کردند. و چون معاویه از این جریان آگاه شد، یک نفر را به نام حمیر به شهر کوفه فرستاد تا جاسوس معاویه باشد و ضمن ایجاد تفرقه

و جوّسازی، مردم را بر علیه حضرت مجتبی علیه السلام شورانده و تحریک نماید. همچنین شخصی را به همین منظور نیز به شهر بصره فرستاد. چون امام مجتبی علیه السلام از دسیسه معاویه آگاه شد، دستور داد تا حمیری را از شهر کوفه اخراج کرده و سپس او را در خارج شهر کوفه گردن زنند. و پس از آن دوّمین خراب کار معاویه را که از طایفه بنی سلیم بود، نیز دستور داد تا از شهر بصره اخراج نمایند؛ و او را پس از آن که اخراج کردند در بیرون شهر بصره محکوم به اعدام؛ و گردن زنند. (43)

جواب تسلیت یا هوشدار باش

مرحوم شیخ مفید به طور مستند از امام جعفر صادق علیه السلام آورده است: یکی از دختران امام حسن مجتبی علیه السلام شهید شد؛ و عدّه ای از دوستان و علاقه مندان آن حضرت، نامه تسلیتی برای آن بزرگوار ارسال داشتند. آن ها، ضمن نامه ای چنین مرقوم فرمود: نامه تسلیت آمیز شما نسبت به فوت دخترم به این جانب رسید؛ من این فاجعه را در پیشگاه خداوند محسوب می دارم؛ و در هر حال راضی به قضا و قدر الهی خواهم بود؛ و در برابر مصائب و بلاهائی که از طرف خداوند متعال می رسد، صبور و شکرگذار می باشم. اگر چه داغ این گونه مصائب سخت و دلخراش است؛ ولی با اندک تحمّل و تدبّر، رنج این سختی ها آسان و ساده می گردد. و چون این فرزندان گُلی در باغ زندگی هستند که دست غدّار روزگار آن ها را بر می چیند و کبوتر مرگ آن ها را می رباید؛ و عدّه ای دیگر را جایگزین و جانشین آن

ها می گرداند. و هنگامی که روح از کالبدشان پرواز نماید، در اردوگاه و لشکرگاه اموات سکونت می یابند؛ با همسایگانی که هیچ آشنائی و دوستی با هم نداشته اند هم جوار می گردند. اجسادشان بدون حرکت و بدون روح در زیر خاک ها آرمیده است؛ و نه دید و بازدیدی دارند و نه کسی می تواند با آن ها ملاقات و دیدار داشته باشد. آنان دوستان و آشنایان را به غم خود گرفتار کرده اند؛ و خود در منزلگاهی ابدی آرمیده اند، منزلی که بسیار وحشتناک است؛ و به جز مور و خاک مونسی ندارند. آری آن ها رفتند و در چنان مسکنی سُکنی گزیده اند؛ و دیگران نیز به آن ها ملحق خواهند شد، والسّلام. (44)

ترس از مرگ به جهت تخریب خانه

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم حکایت فرماید: امام حسن مجتبی علیه السلام دوستی شوخ طبع داشت که مرتّب به ملاقات و دیدار آن حضرت می آمد و نیز در جلسات شرکت می کرد، تا آن که مدّتی گذشت؛ و هیچ خبری از این شخص نشد. حضرت از این جریان متعّجب شد و از اطرافیان جویای احوال او گردید، تا آن که پس از گذشت چند روزی، مجدّدا آن شخص به ملاقات امام علیه السلام آمد. حضرت جویای احوال او شد و به او فرمود: چند روزی است که به این جا نیامده ای، در چه حالت و وضعیّتی هستی؟ آیا مشکل و ناراحتی خاصّی برایت پیش آمده بود؟ آن شخص در پاسخ اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! در حالتی قرار گرفته ام که آنچه را دوست دارم، به آن دست نمی یابم؛ و آنچه را خداوند دوست دارد انجام نمی دهم؛ و آنچه

را هم که شیطان می خواهد برآورده نمی کنم. امام حسن مجتبی علیه السلام تبسّمی نمود و فرمود: یعنی چه؟ منظورت چیست؟ توضیح بده. آن شخص گفت: چون خداوند متعال دوست دارد که من بنده و مطیع و فرمان بر او باشم و معصیت او را نکنم؛ و من چنین نیستم. و شیطان دوست دارد که من در همه کارهایم معصیت خدا را نمایم و نسبت به دستورات خداوند مخالفت و سرپیچی کنم و من چنین نیستم. و همچنین من مرگ را دوست ندارم؛ بلکه علاقه دارم همیشه سالم و زنده باشم، که هرگز چنین نخواهد بود. در این هنگام یکی از اشخاصی که در آن مجلس حضور داشت، گفت: یا ابن رسول اللّه! چرا ما از مرگ ترسناک هستیم و آن را دوست نداریم؛ و گریزان هستیم؟ امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: چون شما دنیای خود را تعمیر و آباد کرده اید و آخرت را تخریب و ویران ساخته اید. و سپس افزود: این امر طبیعی است که چون هیچ انسانی دوست ندارد از منزل و محلّی که آن را آباد کرده و به ظاهر آراسته و مجهّز است، از آن دست برداشته و چشم پوشی کند و به محلّی خراب و نامساعد برود، چون خود را در زمره مؤمنین و مقرّبین الهی نمی بیند. (45)

ایثار پیرزن و عکس العمل امام

روزی امام حسن مجتبی و برادرش حسین علیهمالسلام به همراهی شوهر خواهرشان - عبداللّه بن جعفر - به قصد مکّه و انجام مراسم حجّ از شهر مدینه خارج شدند. در مسیر راه آذوقه خوراکی آن ها پایان یافت و آنان تشنه و گرسنه گشتند؛ و همین طور به راه خویش

ادامه دادند تا به سیاه چادری نزدیک شدند، پیرزنی را در کنار آن مشاهده کردند، به او گفتند: ما تشنه ایم، آیا نوشیدنی داری؟ پیرزن عرضه داشت: بلی، بعد از آن هر سه نفر از مَرکب های خود پیاده شدند؛ و پیرزن بُزی را که جلوی سیاه چادر خود بسته بود، به میهمانان نشان داد و گفت: خودتان شیر آن را بدوشید و استفاده نمائید. میهمانان گفتند: آیا خوراکی داری که ما را از گرسنگی نجات دهی؟ پاسخ داد: من فقط همین حیوان را دارم، یکی از خودتان آن را ذبح نماید و آماده کند تا برایتان کباب نمایم؛ و آن را میل کنید. لذا یکی از آن سه نفر گوسفند را سر برید و پوست آن را کَنْدْ؛ و پس از آماده شدن تحویل پیرزن داد؛ و او هم آن را طبخ نمود و جلوی میهمانان عزیز نهاد؛ و آن ها تناول نمودند. و هنگامی که خواستند خداحافظی نمایند و بروند گفتند: ما از خانواده قریش هستیم؛ و اکنون قصد مکّه داریم، چنانچه از این مسیر بازگشتیم، حتما جبران لطف تو را خواهیم کرد. پس از رفتن میهمانان ناخوانده، شوهر پیرزن آمد؛ و چون از جریان آگاه شد، همسر خود را مورد سرزنش و توبیخ قرار داد که چرا از کسانی که نمی شناختی، پذیرائی کردی؟ ! و این جریان گذشت، تا آن که سخت در مضیقه قرار گرفتند؛ و به شهر مدینه رفتند، پیرزن از کوچه بنی هاشم حرکت می کرد، امام حسن مجتبی علیه السلام جلوی خانه اش روی سکّوئی نشسته بود، پیرزن را شناخت. حضرت مجتبی علیه السلام فورا غلام خود را به دنبال

آن پیرزن فرستاد، وقتی پیرزن نزد حضرت آمد فرمود: آیا مرا می شناسی؟ عرضه داشت: خیر. امام علیه السلام اظهار نمود: من آن میهمان تو هستم که در فلان روز به همراه دو نفر دیگر بر تو وارد شدیم؛ و تو به ما خدمت کردی و ما را از گرسنگی و تشنگی نجات دادی. پیرزن عرضه داشت: پدر و مادرم فدای تو باد! من به جهت خوشنودی خدا به شما خدمت کردم؛ و انتظار چیزی نداشتم. حضرت دستور داد تا تعدادی گوسفند و یک هزار دینار به پاس ایثار پیرزن تحویلش گردد و سپس او را به برادر خود - حسین علیه السلام - و شوهر خواهرش - عبداللّه - معرّفی نمود؛ و آن ها هم به همان مقدار به پیرزن کمک نمودند. (46)

فائده گذشت و ملاطفت

ابن عبّاس ضمن حدیثی حکایت کند: روزی جمعی از بنی امیّه در محلّی نشسته بودند و در جمع ایشان یک نفر از اهالی شام نیز حضور داشت. و امام حسن مجتبی علیه السلام به همراه عدّه ای از بنی هاشم از آن محلّ عبور می کردند، مرد شامی به دوستان خود گفت: این ها چه کسانی هستند، که با چنین هیبت و وقاری حرکت می کنند؟! گفتند: او حسن، پسر علیّ بن ابی طالب علیه السلام است؛ و همراهان او از بنی هاشم می باشند. مرد شامی از جای برخاست و به سمت امام حسن مجتبی علیه السلام و همراهانش حرکت نمود؛ و چون نزدیک حضرت رسید گفت: آیا تو حسن، پسر علیّ هستی؟! حضرت سلام اللّه علیه با آرامش و متانت فرمود: بلی. مرد شامی گفت: دوست داری همان راهی را بروی که پدرت

رفت؟ حضرت فرمود: وای بر تو! آیا می دانی که پدرم چه سوابق درخشانی داشت؟! مرد شامی با خشونت و جسارت گفت: خداوند تو را همنشین پدرت گرداند، چون پدرت کافر بود و تو نیز همانند او کافر هستی و دین نداری. در این لحظه، یکی از همراهان حضرت سیلی محکمی به صورت مرد شامی زد و او را نقش بر زمین ساخت. امام حسن علیه السلام فورا عبای خود را روی مرد شامی انداخت و از او حمایت نمود؛ و سپس به همراهان خود فرمود: شما از طرف من مرخّص هستید، بروید در مسجد نماز گذارید تا من بیایم. پس از آن امام علیه السلام دست مرد شامی را گرفت و او رابه منزل آورد و پس از رفع خستگی و خوردن غذا، یک دست لباس نیز به او هدیه داد و سپس روانه اش نمود. بعضی از اصحاب به حضرت مجتبی علیه السلام گفتند: یا ابن رسول اللّه! او دشمن شما بود، نباید چنین محبّتی در حقّ او شود. حضرت فرمود: من ناموس و آبروی خود و دوستانم را با مال دنیا خریداری کردم. همچنین در ادامه روایت آمده است: پس از آن که مرد شامی رفت، به طور مکرّر از او می شنیدند که می گفت: روی زمین کسی بهتر و محبوب تر از حسن بن علیّ علیهما السلام وجود ندارد. (47)

جنّ حامی گمشدگان با خدا

امام جعفر صادق علیه السلام حکایت فرماید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله مختصر ناراحتی جسمی بر او عارض شد، فاطمه زهراء به همراه امام حسن و حسین علیهم السلام به دیدار آن حضرت آمدند؛ و ایشان را در حالی مشاهده کردند

که در بستر آرمیده بود، امام حسن سمت راست رسول اللّه؛ و حسین سمت چپ آن حضرت نشستند. و چون مدّتی به طول انجامید و حضرت رسول بیدار نگشت، فاطمه زهراء علیها السلام به دو فرزندش گفت: عزیزانم! جدّتان خواب است، برخیزید تا به منزل برویم؛ و هرگاه بیدار گردد شما را می آورم. آن دو برادر اظهار داشتند: ما همین جا خواهیم ماند. حضرت زهرا علیها السلام برخاست و از منزل خارج شد؛ و حسین بر بازوی چپ و حسن بر بازوی راست جدّشان خوابیدند؛ و چون ساعتی بگذشت، بیدار گشتند ولی مادرشان را ندیدند و هنوز رسول خدا در بستر خویش آرمیده بود، برخاستند و حرکت کرده تا به منزل خود بروند. آن شب بسیار تاریک و ابری بود و صدای رعد و برق زیادی به گوش می رسید؛ همین که امام حسن به همراه برادرش حسین علیهما السلام از منزل رسول خدا خارج شدند، نوری از آسمان ظاهر گردید؛ و ایشان با استفاده از روشنائی آن نور به سوی منزل خود روانه گردیدند. ولی آن دو کودک خردسال در مسیر، راه منزل را گم کرده و به باغی رسیدند؛ و چون خسته شده بودند، در کنار همان باغ در گوشه ای نشستند و پس از لحظه ای دست در گردن یکدیگر انداخته و خوابیدند. همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد، عایشه تمام جریان را برای آن حضرت تعریف کرد. ناگاه حضرت از جای برخاست و اظهار داشت: خدایا! دو نور دیده ام کجایند؟! خدایا! آن ها گرسنه و تشنه کجا رفتند؟! خداوندا! تو حافظ و نگهبان ایشان باش.

و سپس برای یافتن آن دو عزیز حرکت نمود؛ و چون به آن باغ رسید، دید که حسن و حسین دست در گریبان یکدیگر کرده و خوابیده اند؛ و باران شدیدی شروع به باریدن کرده بود؛ ولیکن حتّی قطره ای بر این دو برادر نریخته بود. ناگهان چشم حضرت بر مار بسیار بزرگی افتاد که دارای دو بال بود، و بالهای خود را همانند چتر و سایبان بر آن دو برادر گشوده بود. در این هنگام پیغمبر خدا نزدیک مار آمد؛ و سرفه ای نمود، چون مار متوجّه آن حضرت شد، به سخن آمد و گفت: خدایا! تو شاهد باش که من این دو فرزند رسول خدا را محافظت کردم و آن ها را صحیح و سالم تحویل جدّشان دادم. حضرت رسول صلوات اللّه علیه اظهار نمود: ای مار! تو که هستی؟ پاسخ داد: من از طایفه جنّیان هستم؛ که برای حراست و حفاظت این دو کودک مأمور شده بودم. پس از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله، حسن و حسین علیهما السلام را در برگرفت و یکی را بر شانه راست و دیگری را بر شانه چپ نهاد؛ و به سمت منزل روانه گشت. ر راه امیرالمؤمنین علیّ علیهما السلام، که به همراه یکی دو نفر از اصحاب می آمدند، به حضرت رسول برخورد نموده و چون مشاهده کردند که حسن بر شانه راست و حسین بر شانه چپ آن حضرت سوار می باشند، گفتند: یا رسول اللّه! یکی از آن دو عزیز را به ما بده تا بیاوریم؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حسن فرمود: مایل هستی روی شانه پدرت

بروی؟ گفت: خیر، اگر بر شانه تو سوار باشم بیشتر دوست دارم؛ و حسین نیز چنین اظهار داشت. پس آن دو عزیز را با همان حالت به منزل نزد مادرشان آورد، آن گاه مادرشان مقداری خرما برایشان آورد و میل نمودند، بعد از آن حضرت زهرا علیها السلام از اتاق بیرون رفت؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اکنون بلند شوید و با هم کشتی بگیرید و چون مشغول کشتی گرفتن شدند مادرشان آمد و دید رسول خدا حسن را ترغیب و تشویق می نماید که بر حسین پیروز آید. گفت: پدرجان! چرا بزرگتر را بر علیه کوچکتر تحریک می نمائی؟! حضرت رسول فرمود: جبرئیل حسین را ترغیب می نماید و من نیز حسن را ترغیب وتحریک می نمایم. (48)

جواب شش موضوع مبهم

مرحوم قطب الدّین رواندی در کتاب خرایج خود آورده است: روزی یک نفر از بلاد روم خدمت امام علیّ علیه السلام وارد شد و اظهار داشت: من یک نفر از رعیّت تو و از اهالی این شهر هستم. حضرت فرمود: خیر، تو از رعیّت من و از اهالی این شهر نیستی؛ بلکه تو از سوی پادشاه روم آمده ای و او چند سؤال برای معاویه فرستاده است و چون معاویه جواب آن ها را نمی دانست به من ارجاع شده است. آن شخص اظهار داشت: بلی، صحیح فرمودی، معاویه مرا به طور محرمانه نزد شما فرستاد تا جواب مسائلم را از شما دریافت دارم؛ و این موضوع را کسی غیر از ما نمی دانست. پس از آن امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام فرمود: آنچه می خواهی از این دو فرزندم سؤال کن که جواب کافی دریافت خواهی داشت. آن شخص

گفت: از آن کسی که موهای سرش تا روی گوشهایش آمده - یعنی؛ حسن مجتبی علیه السلام - سؤال می کنم. و چون آن شخص رومی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمد، پیش از آن که سخنی مطرح شود، حضرت به او فرمود: آمده ای تا سؤال کنی: فاصله بین حقّ و باطل چیست؟ و بین زمین و آسمان چه مقدار فاصله است؟ و بین مشرق تا مغرب چه مقدار مسافت است؟ و قوس و قزح - یعنی؛ رنگین کمان - چیست؟ و خنثی به چه کسی گفته می شود؟ و آن ده چیزی که یکی از دیگری محکم تر و سخت تر می باشند کدامند؟ مرد رومی با حالت تعجّب گفت: بلی، سؤال های من همین ها می باشد. امام حسن مجتبی علیه السلام در این موقع به پاسخ سؤال ها پرداخت و فرمود: بین حقّ و باطل چهار انگشت است، آنچه با چشم خود دیدی حقّ و آنچه شنیدی باطل است. فاصله بین زمین و آسمان به اندازه دعای مظلوم بر علیه ظالم است و نیز تا جائی که چشم ببیند. همچنین فاصله بین مشرق تا مغرب به مقدار سرعت گردش و حرکت خورشید در یک روز خواهد بود. و امّا قوس و قزح: قوس علامتی است از طرف خداوند رحمان برای در أمان ماندن موجودات زمین از غرق شدن و دیگر حوادث مشابه آن؛ و قزح نام شیطان است. و امّا خنثی به شخصی گفته می شود که معلوم نباشد مرد است یا زن، که اگر هیچ نشانه ای نداشته باشد، یا هر دو نشانه را موجود باشد به او گفته می شود: ادرار کن، پس اگر

ادرارش به سمت جلو یا بالا بود مرد است و در غیر این صورت در حکم زن خواهد بود. و امّا جواب آن ده چیز - به این شرح است -: خداوند متعال سنگ را آفرید و به دنبالش آهن را به وجود آورد که همانا آهن سنگ را قطعه قطعه می کند. و سپس آتش را آفرید که آهن را گداخته و آب می نماید. و سخت تر از آتش آب است که آتش را خاموش می کند. و از آب شدیدتر، ابر می باشد که آن را حمل و منتقل می کند. و از ابر نیرومندتر باد خواهد بود که ابر را به این سو، آن سو می برد. و از باد قدرتمندتر آن نیروئی است که باد را کنترل می کند. و از آن شدیدتر ملک الموت - عزرائیل - است که جان همه چیز را می گیرد؛ و می میراند. و از آن مهمّتر خود مرگ است که جان عزرائیل را نیز می رباید. و از مرگ محکم تر، و نیرومندتر مشیّت و اراده الهی است که مرگ را برطرف می نماید - و در روز واپسین، مردگان را زنده می گرداند -. (49)

مجازات زن بدکاره با کنیز

محمّد بن مسلم به نقل از حضرت باقرالعلوم؛ و از صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهما حکایت نماید: روزی امام حسن مجتبی علیه السلام در منزل پدرش امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام نشسته بود که عدّه ای وارد شدند و گفتند: ما امیرالمؤمنین را می خواهیم. امام حسن مجتبی علیه السلام به آنان فرمود: چه خواسته ای دارید؟ گفتند: مشکلی برای ما پیش آمده است می خواهیم آن را حلّ نموده و پاسخ فرماید. حضرت فرمود: مطلب خود را بگوئید؟ اظهار داشتند:

مردی با همسر خود مجامعت نموده است؛ و پس از آن همان زن با کنیز خود ملاعبه و مساحقه کرد و هم اکنون نطفه مرد توسطّ زن در رحم کنیز قرار گرفته؛ و به همین جهت کنیز آبستن می باشد، حال بفرمائید حکم آن ها چیست؟ امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: مطلب، بسیار مشکل است و تنها حلاّل آن پدرم علیّ علیه السلام می باشد، با این حال جواب آن را می گویم، اگر صحیح و درست بود؛ پس خداوند متعال مرا کمک کرده و از علومی است که از پدرم فرا گرفته ام. و چنانچه صحیح نبود خودم اشتباه کرده ام و از خدای سبحان خواستارم که مرا از خطا مصون فرماید، ان شاء اللّه تعالی. آن گاه در پاسخ سؤال چنین فرمود: در مرحله اوّل زن باید مهرالمثل کنیز را که دختر بوده و آبستن شده است بپردازد، چون به هنگام زایمان بکارت او از بین می رود. پس از آن زن را باید سنگسار کنند؛ چون شوهر داشته و چنان عمل زشتی - زنای محصنه - را انجام داده است. و امّا نسبت به کنیز باید صبر نمایند تا زایمان نماید؛ و بعد بچّه را به پدرش که صاحب نطفه باشد تحویل دهند و سپس حدّ مساحقه بر آن کنیز جاری شود. محمّد بن مسلم گوید: جمعیّت با شنیدن این جواب، از حضور امام حسن مجتبی علیه السلام خارج شدند و در بین راه امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام را ملاقات کردند؛ پس جریان خود را و نیز پاسخ امام مجتبی علیه السلام را برایش بازگو نمودند. امام علیّ علیه السلام فرمود: به درستی که پیش من

جوابی بیش از آنچه فرزندم حسن مجتبی برای شما بیان نموده است، نخواهد بود؛ و فرزندم جواب صحیح و کاملی رابرای شما بیان نموده است. (50)

نصایحی سعادت بخش در لحظاتی حسّاس

جناده بن إبی امیّه که یکی از دوستان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است حکایت کند: هنگامی که حضرت را مسموم کرده بودند، در آخرین لحظات عمر شریفش، به حضور ایشان شرفیاب شدم، دیدم جلوی آن حضرت طشتی نهاده بودند، کنار بستر آن حضرت نشستم؛ پس از لحظه ای دیدم که خون به همراه پاره های جگر استفراغ می نماید، إفسوس خوردم و با حالت غم و اندوه گفتم: چرا خودتان را معالجه و درمان نمی کنید؟! حضرت به سختی لب به سخن گشود و فرمود: ای بنده خدا! مگر می شود مرگ را معالجه کرد؟! گفتم: (انّا للّه وانّا الیه راجعون)؛ همه ما از سوی خدا آمده و به سوی او باز خواهیم گشت. رمود: به خدا سوگند! رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما عهد بست که دوازده نفر مسئولیّت إمامت و ولایت امّت را به دوش خواهند گرفت که همگی از فرزندان امام علیّ و فاطمه زهراء علیهما السلام می باشند؛ و هر یک به وسیله زهر مسموم و یا به وسیله شمشیر کشته خواهند شد. عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! چنانچه ممکن باشد مرا موعظه و نصیحتی بفرما که برایم سودمند باشد؟ امام مجتبی علیهما السلام فرمود: مهیّا باش برای سفری که در پیش داری و زاد و توشه مورد نیازت را فراهم ساز. آگاه باش! تو دنیا را می طلبی ولی غافلی از این که مرگ هر لحظه به دنبال تو است. توجّه داشته باش!

تو بیش از سهمیّه و قوت خود از دنیا بهره ای نمی بری؛ و هر چه زحمت بکشی برای دیگران ذخیره خواهی کرد. آگاه باش! آنچه از دنیا به دست می آوری، اگر حلال باشد باید محاسبه شود، واگر حرام باشد عقاب و عذاب دارد، و چنانچه از راه مشکوک و شبهه ناک باشد مؤاخذه می گردی. پس سعی کن دنیا را همچون مرداری بدانی که فقط به مقدار نیاز و ضرورت از آن بهره گیری ... و برای امور دنیویت طوری برنامه ریزی کن که گوئی یک زندگی جاوید و همیشگی داری؛ و برای آخرت خویش به گونه ای باش مثل آن که همین فردا خواهی مرد و از دنیا خواهی رفت. و بدان که عزّت و سعادت هر فردی در گرو پیروی از دستورات خدا و معصیت نکردن است. پس از آن؛ نَفَسِ حضرت، قطع و چهره مبارکش به گونه ای زرد شد که تمام حاضران وحشت زده شدند و گریستند. (51)

دو آپارتمان سبز و قرمز

محدّثین و مورّخین آورده ند:

چون امام حسن مجتبی صلوات اللّه و سلامه علیه روزهای آخر عمر خویش را سپری می نمود و زهر، تمام وجودش را فرا گرفته بود و چهره مبارکش به رنگ سبز متمایل گشته بود. و در این هنگام برادرش حسین سلام اللّه علیه کنار او حضور داشت؛ که ناگاه امام حسن علیه السلام گریان شد، حسین اظهار داشت: چرا رنگ صورتت دگرگون و سبز شده است؛ و چرا گریان هستی؟ فرمود: ای برادر! هم اکنون به یاد سخنی از جدّم رسول خدا افتادم؛ و ناگهان دست در گردن هم انداخته و مدّتی گریستند. پس از آن امام حسین سلام اللّه

علیه پرسید جدّم چه فرموده است؟ پاسخ داد: در ضمن سخنانی فرمود: آن هنگامی که به معراج رفتم و در بهشت وارد شدم و جایگاه مؤمنین را مشاهده کردم، دو قصر بسیار زیبا و عظیم مرا جلب توجّه ساخت که یکی از آن ها زبرجدِ سبز رنگ و دیگری از یاقوتِ قرمز بود. از جبرئیل پرسیدم: این دو قصر زیبا برای چه کسانی است؟ جبرئیل اظهار داشت: یکی از آن ها برای حسن و آن دیگری از برای حسین می باشد. گفتم: ای برادر، جبرئیل! پس چرا هر دو یک رنگ نیستند؟ ساکت ماند و جوابی نگفت، پرسیدم: چرا حرف نمی زنی و جواب مرا نمی دهی؟ گفت: شرم دارم از این که سخنی بر زبان آورم. پس او را به خداوند متعال سوگند دادم که علّت آن را بیان نماید. پاسخ داد: آن ساختمانی که سبز رنگ است برای حسن ساخته شده، چون او را به وسیله زهر مسموم می کنند و هنگام رحلت رنگ بدن مبارکش سبز خواهد شد. و آن دیگری که قرمز می باشد برای حسین تهیّه شده، چون او را به قتل می رسانند و سر و صورت و بدن مقدّسش آغشته به خون خواهد شد. و در این لحظه امام حسن مجتبی و برادرش حسین سلام اللّه علیهما و تمام کسانی که در آن مجلس حضور داشتند سخت گریستند. (52)

در آخرین لحظات، در فکر هدایت

عمرو بن اسحاق که یکی از اصحاب حضرت ابومحمّد امام حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیه می باشد، حکایت کند: روزی من به همراه یکی از دوستانم جهت عیادت آن حضرت به محضر شریف ایشان شرفیاب گشتیم. و چون اندک زمانی نشستیم، جویای حال و

احوال آن امام مظلوم علیه السلام شدیم، که حضرت به من خطاب نمود و فرمود: یا ابن اسحاق! آنچه نیاز داری سؤال کن؟ عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! حال شما مساعد نیست، هرگاه نقاهت شما برطرف شد و سلامتی خود را باز یافتی مسائل خود را مطرح می نمائیم. در همین موقع حضرت از جای خود برخاست و جهت رفع حاجت از اتاق خارج گشت و پس از گذشت لحظاتی که مراجعت نمود؛ فرمود: پیش از آن که مرا از دست بدهی، آنچه می خواهی سؤال کن. گفتم: ان شاء اللّه پس از آن که عافیت و سلامتی خود را باز یافتی، اگر سؤالی داشتم به عرض عالی می رسانم. در این هنگام حضرت فرمود: دشمنان چندین مرتبه مرا زهر خورانیده اند؛ لیکن این بار به جهت شدّت زهر جگرم متلاشی شده است و دیگر مرا گریزی از مرگ نیست. عمرو بن اسحاق گوید: ناگاه حال حضرت وخیم گشت؛ و لخته های خون قی و استفراغ می نمود؛ و من دیگر نتوانستیم بنشینیم، لذا مرخّص شدم تا آن حضرت اندکی بیارامد. فردای آن روز دوباره جهت ملاقات و دیدار به حضور آن امام مظلوم شرفیاب شدم؛ و دیدم که حضرت سخت به خود می پیچد و می نالد و حسین علیه السلام بر بالین بسترش غمگین و افسرده حال نشسته بود و اظهار داشت: برادرم! چه کسی با تو چنین کرد؟ امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه با سختی لب به سخن گشود؛ و در جواب فرمود: آیا می خواهی از قاتل من انتقام بگیری و قصاصش کنی؟ برادرش حسین علیه السلام، پاسخ داد: بلی. امام مجتبی سلام اللّه علیه فرمود:

خداوند متعال از همه خلایق قوی تر و عالم تر است؛ و من دوست ندارم که به خاطر من، شخصی کشته گردد و خونی بر زمین ریخته شود. (53)

پیش بینی خطر در تشییع جنازه

محمّد بن مسلم به نقل از امام محمّد باقر صلوات اللّه و سلامه علیه حکایت نماید: امام حسن مجتبی علیه السلام فرا رسید و آثار شهادت و رحلت در چهره وی نمایان شد، وصایای امامت را به برادرش ابا عبدالله الحسین علیه السلام تحویل داد و اظهار داشت: برادرم، حسین! تو را به چند نکته مهمّ سفارش و توصیه می کنم؛ و از تو می خواهم که به آن ها اهمیّت دهی. و سپس چنین اظهار داشت: هنگامی که روح از بدنم پرواز کرد و مرا آماده دفن کردی، قبل از هر چیز جنازه ام را نزد قبر مطّهر جدّم رسول اللّه صلی الله علیه و آله بِبَری، تا با او تجدید عهد نمایم. و بعد از آن نزد قبر مادرم فاطمه زهراء علیها السلام نیز بِبَر، پس از آن جنازه ام برگردان به سوی قبرستان بقیع؛ و مرا در آنجا دفن نما. چون عایشه مصیبت بزرگی بر من وارد می کند که بسیار برای مؤمنین سخت و ناگوار خواهد بود، به جهت آن که عایشه دشمنی سرسختی با رسول خدا و با ما اهل بیت عصمت و طهارت دارد، بنابر این مواظب کینه و حسادت های او باشید. سپس امام باقر علیه السلام افزود: پس از آن که امام حسن مجتبی علیه السلام به شهادت رسید؛ و اصحاب و یاران، جنازه مطهّرش را غسل داده و بر جایگاه نماز حضرت رسول بردند؛ و بر جنازه اش نماز گذاردند. و آن

هنگام که خواستند پیکر مقدّسش را برای وداع با جدّ بزرگوارش، به سمت مسجد و قبر مطهّر رسول گرامی اسلام صلوات اللّه علیه حرکت دهند، مأمورین عایشه سریع به او خبر دادند که جنازه را به سمت قبر مطهّر می برند و می خواهند او راکنار پیغمبر اسلام دفن کنند. عایشه سوار بر قاطری شده و به همراه عدّه ای دیگر بر جنازه و تشییع کنندگان حمله کردند؛ و فریادکنان گفتند: جنازه نباید وارد حرم گردد، چون من در آن خانه سهیم هستم. در این هنگام امام حسین علیه السلام فرمود: ای عایشه! تو و پدرت از قدیم الا یّام حرمت رسول خدا را شکستید؛ و بدانید که فردای قیامت باید پاسخ گوی کردار و برخوردهای خود باشید. و پس از آن، جنازه مقدّس را به سمت قبرستان بقیع حرکت دادند و در آن جا دفن کردند. (54) و روایات در این باره مختلف است و در بسیاری از احادیث آمده است که جنازه آن امام مظلوم را هدف تیرهای خویش قرار دادند و چند تیر بر پیکر مقدّس آن امام همام اصابت کرد.

در مصائب امام حسن مجتبی علیه السلام

بیا بنشین دمی خواهر، کنار بسترم امشب

نظر کن حالت محزون و چشمان ترم امشب

حسینم را بگو آید، کنارم لحظه ای از غم

که گویم درد دل با یادگار مادرم امشب

بهار عمرم آخر شد، خزان از زهر ملعونه

ز ظلم اوست بی تاب و توان در بسترم امشب

نظر کن خواهرا اکنون، ببین حال پریشانم

زجا برخیز و رُوْ طشتی بیاور در برم امشب

بیا خواهر دم آخر، مرا دیگر حلالم کن

که مهمانم به جنّت نزد جدّ اطهرم امشب

شدم راحت من، لیکن دچار غم شود قاسم

به کفر آن جوان،

بی کَسُ و بی یاورم امشب (55)

هرگز دلی ز غم چو دل مجتبی نسوخت

ور سوخت اجنبی دگر از آشنا نسوخت

هر گلشنی که سوخت ز باد سموم سوخت

از باد نوبهاری و نسیم صبا نسوخت

چندان دلش ز سرزنش دوستان گداخت

کز دشمنان زهر بد و هر ناسزا نسوخت

هرگز برادری به عزای برادری

در روزگار چون شه گلگون قبا نسوخت

آن دم که سوخت حاصل دوران ز سوز دهر

در حیرتم که خرمن گردون چرا نسوخت

تا شد روان عالم امکان ز تن روان

جنبنده ای نماند کزین ماجرا نسوخت (56)

پنج درس ارزنده و آموزنده

1 - روزی معاویه، امام حسن مجتبی علیه السلام را مورد خطاب قرار داد و گفت: من از تو بهتر و برتر هستم. حضرت فرمود: آیا دلیل و شاهدی بر مدّعای خود داری؟ معاویه پاسخ داد: بلی؛ چون اکثریّت مردم موافق با من هستند و اطراف من رفت و آمد دارند، در حالی که هیچ کسی با تو نیست مگر افرادی اندک و ناچیز. امام مجتبی علیه السلام اظهار داشت: افرادی هم که اطراف تو قرار گرفته اند، دو دسته اند: یک دسته فرمان بر و مطیع، و دسته ای ناچار و مضطرّ می باشند. پس آن هائی که از روی میل و رغبت پیرو تو می باشند، همانا مخالف خدا و رسول و معصیت کار هستند؛ و آن هائی که از روی ناچاری با تو می باشند، در پیشگاه خدا

معذور خواهند بود. سپس افزود: ای معاویه! من نمی گویم از تو بهترم، زیرا فضایل پسندیده ای در تو وجود ندارد، همان طوری که خداوند تو را به جهت کارهایت از فضائل و معنویت پاک گردانده است؛ و مرا از زشتی ها و رذائل پاک و

منزّه ساخته است. (57) 2 - در روایات متعدّدی وارد شده است: هرگاه امام حسن علیه السلام می خواست وضوء بگیرد و آماده نماز شود، رنگ چهره اش دگرگون و زرد می گشت و لرزه بر اندامش می افتاد، و چون علّت آن را پرسیدند؟ فرمود: در حقیقت هر که بخواهد به درگاه خداوند متعال برود و با او سخن و راز و نیاز گوید باید چنین حالتی برایش پیدا شود. (58) 3 - روزی حضرت امام مجتبی علیه السلام مشغول خوردن غذا بود، که سگی نزدیک آن حضرت آمد، حضرت یک لقمه خود تناول می نمود و یک لقمه نیز جلوی سگ می انداخت. اصحاب گفتند: یابن رسول اللّه! سگ حیوانی کثیف و نجس است، اجازه فرما آن را از این جا دور کنیم؟ امام علیه السلام فرمود: آزادش بگذارید، این سگ گرسنه است و من از خدا شرم دارم که غذا بخورم و حیوانی گرسنه به من نگاه ملتمسانه کند و محروم بماند. (59) 4 - به نقل از زید بن ارقم آورده اند: روزی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در مجلسی هفت عدد سنگ ریزه در دست خود گرفت؛ و در دست حضرت تسبیح گفتند. آن گاه امام حسن مجتبی علیه السلام، نیز آن سنگ ریزه ها را در دست گرفت و نیز تسبیح خدا گفتند. پس بعضی افراد حاضر در مجلس، همان ریگ ها را در دست گرفتند؛ ولی هیچ کلمه ای و حرفی از آن ها شنیده نشد، هنگامی که علّت آن را سؤال کردند؟ حضرت فرمود: این سنگ ریزه ها تسبیح خدا نمی گویند، مگر آن که در دست پیامبر و یا وصیّ

او باشد؛ و اراده تسبیح نماید (60)

5 - بسیاری از مورّخین و محدّثین حکایت کرده اند: روزی امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه در میان جمعی از اصحاب، مارهائی را به نزد خود فرا خواند. و آن ها را یکی پس از دیگری می گرفت و بر اطراف مچ دست و گردن خود می پیچید؛ و سپس رهایشان می نمود تا بروند. همین بین شخصی از خانواده عمر بن خطّاب - که در آن مجلس - حضور داشت، گفت: این که هنر نیست، من هم می توانم چنین کاری را انجام دهم؛ و یکی از مارها را گرفت و چون خواست بر دست خود بپیچد؛ ناگهان مار، نیشی به او زد و در همان حالت آن شخص عمری به هلاکت رسید. (61)

در مدح و منقبت دوّمین اختر فرزنده امامت

بت غم عشق تو تا یار دل زار من است

بهتر از خلد برین گوشه بیت الحزن است

نه غم حُور و نه اندیشه جنّت دارم

از زمانی که مرا بر سر کویت وطن است

قصّه عشق من و حُسن تو ای مایه ناز

نقل هر مجلس و زینتْ دِه هر انجمن است

بعد از این یاد، کس از لیلی و مجنون نکند

حُسْن اگر حُسْن تو و عشق اگر عشق من است

توئی آن یوسف ثانی که ز یک جلوه حُسن

محو دیدار تو صد یوسف گل پیرهن است

از پی دیدن رخسار تو موسای کلیم

سال ها بر سر کویت به عصا تکیه زن است

آدم و نوح و سلیمان و مسیحا و خلیل
همه را مِهر ولای تو به گردن رسن است
خلق گویند به من، دلبر و معشوق تو کیست
که تو را در غم او این همه رنج و مِحَن است
چه بگویم که نم از یم نتوان

گفت که آن ماه جبین

سرو سیمین بدن و خسرو شیرین سخن است

ثمر باغ رسالت، گهر بحر وجود

والی مُلک ولایت، ولیّ مؤتمن است

اوّلین سبط و دوّم حجّت و سیّم سالار

چارمین عصمت حقّ و یکی از پنج تن است

نام نامیّش حسن، خلق گرامیّش حسن

پای تا فرق حسن، بلکه حسن در حسن است

روی حسن موی حسن بوی حسن خوی حسن

یک جهان جوهر حُسن است که در یک بدن است (62)

چهل حدیث گهربار منتخب

قالَ الا مامُ الْحَسَنُ الْمُجتبی علیه الصلوه السّلام:

1 - مَنْ عَبَدَاللّهَ، عبَّدَاللّهُ لَهُ کُلَّ شَیْءٍ. (63)

ترجمه:

فرمود: هر کسی که خداوند را عبادت و اطاعت کند، خدای متعال همه چیزها را مطیع او گرداند.

2 - قالَ علیه السلام: وَنَحْنُ رَیْحانَتا رَسُولِ اللّهِ، وَسَیِّدا شَبابِ أهْلِ الْجَنّهِ، فَلَعَنَ اللّهُ مَنْ یَتَقَدَّمُ، اَوْ یُقَدِّمُ عَلَیْنا اَحَدا. (64)

ترجمه:

ه دنباله وصیّتش در حضور جمعی از أصحاب فرمود: و ما دو نفر - یعنی حضرت و برادرش امام حسین علیهما السلام - ریحانه رسول اللّه صلی

الله علیه و آله و دو سرور جوانان اهل بهشت هستیم، پس خدا لعنت کند کسی را که بر ما پیشقدم شود یا دیگری را بر ما مقدّم دارد.

3 - قالَ علیه السلام: وَ إنّ حُبَّنا لَیُساقِطُ الذُّنُوبَ مِنْ بَنی آدَم، کَما یُساقِطُ الرّیحُ الْوَرَقَ مِنَ الشَّجَرِ. (65)

ترجمه:

فرمود: همانا محبّت و دوستی با ما (اهل بیت رسول اللّه صلی الله علیه و آله) سبب ریزش گناهان - از نامه اعمال - می شود، همان طوری که وزش باد، برگ درختان را می ریزد.

4 - قالَ علیه السلام: لَقَدْ فارَقَکُمْ رَجُلٌ بِالاْ مْسِ لَمْ یَسبِقْهُ الاْ وَّلُونَ، وَلا یُدْرِکُهُ ألاَّخِرُونَ. (66)

ترجمه:

پس از شهادت پدرش امیرالمؤمنین علیّ

علیه السلام، در جمع اصحاب فرمود:

شخصی از میان شماها رفت که در گذشته مانند او نیامده است، و کسی در آینده نمی تواند هم تراز او قرار گیرد.

5 - قالَ علیه السلام: مَنْ قَرَءَ الْقُرْآنَ کانَتْ لَهُ دَعْوَهٌ مُجابَهٌ، إمّا مُعَجَّلهٌ وَإ مّا مُؤجَلَّهٌ. (67)

ترجمه:

فرمود: کسی که قرآن را - با دقّت - قرائت نماید، در پایان آن - اگر مصلحت باشد - دعایش سریع مستجاب خواهد شد - و اگر مصلحت نباشد - در آینده مستجاب می گردد.

6 - قالَ علیه السلام: إنّ هذَا الْقُرْآنَ فیهِ مَصابیحُ النُّورِ وَشِفاءُ الصُّدُورِ. (68)

ترجمه:

فرمود: همانا در این قرآن چراغ های هدایت به سوی نور و سعادت موجود است و این قرآن شفای دل ها و سینه ها است.

7 - قالَ علیه السلام: مَنَ صَلّی، فَجَلَسَ فی مُصَلاّه إلی طُلُوعِ الشّمسِ کانَ لَهُ سَتْرا مِنَ النّارِ. (69)

ترجمه:

فرمود: هر که نماز - صبح - را به خواند و در جایگاه خود بنشیند تا خورشید طلوع کند، برایش پوششی از آتش خواهد بود.

8 - قالَ علیه السلام: إنَّ اللّهَ جَعَلَ شَهْرَ رَمَضانَ مِضْمارا لِخَلْقِهِ، فَیَسْتَبِقُونَ فیهِ بِطاعَتِهِ إلی مَرْضاتِهِ، فَسَبَقَ قَوْمٌ فَفَازُوا، وَقَصَّرَ آخَرُونَ فَخابُوا. (70)

ترجمه:

فرمود: خداوند متعال ماه رمضان را برای بندگان خود میدان مسابقه قرار داد.

پس عدّه ای در آن ماه با اطاعت و عبادت به سعادت و خوشنودی الهی از یکدیگر سبقت خواهند گرفت و گروهی از روی بی توجّهی و سهل انگاری خسارت و ضرر می نمایند.

9 - قالَ علیه السلام: مَنْ أدامَ الاْ خْتِلافَ إلَی الْمَسْجِدِ أصابَ إحْدی ثَمانٍ: آیَةً مُحْکَمَةً، أخاً مُسْتَفادا، وَعِلْما مُسْتَطْرَفا، وَرَحْمَةً مُنْتَظِرَةً، وَکَلِمَةً تَدُلُّهُ عَلَی الْهُدی، اَوْ تَرُدُّهُ

عَنْ الرَّدی، وَتَرْکَ الذُّنُوبِ حَیاءً اَوْ خَشْیَةً. (71)

ترجمه:

ت - خود را در مسجد قرار دهد یکی از هشت فایده شاملش می گردد: برهان ونشانه ای - برای معرفت -، دوست و برادری سودمند، دانش واطلاعاتی جامع، رحمت و محبّت عمومی، سخن و مطلبی که او را هدایت گر باشد، - توفیق إجباری - در ترک گناه به جهت شرم از مردم و یا به جهت ترس از عقاب.

10 - قالَ علیه السلام: مَنْ إکْثَرَ مُجالِسَه الْعُلَماءِ اءطْلَقَ عِقالَ لِسانِهِ، وَ فَتَقَ مَراتِقَ ذِهْنِهِ، وَ سَرَّ ما وَجَدَ مِنَ الزِّیادَهِ فی نَفْسِهِ، وَکانَتْ لَهُ وَلایَهٌ لِما یَعْلَمُ، وَ إفادَهٌ لِما تَعَلَّمَ. (72)

ترجمه:

فرمود: هر که با علماء بسیار مجالست نماید، سخنش و بیانش در بیان حقایق آزاد و روشن خواهد شد، و ذهن و اندیشه اش باز و توسعه می یابد و بر معلوماتش افزوده می گردد و به سادگی می تواند دیگران را هدایت نماید.

11 - قالَ علیه السلام: تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ، فَإ نْ لَمْ تَسْتَطیعُوا حِفْظَهُ فَاکْتُبُوهُ وَ ضَعُوهُ فی بُیُوتِکُمْ. (73)

ترجمه:

فرمود: علم و دانش را - از هر طریقی - فرا گیرید، و چنانچه نتوانستید آنرا در حافظه خود نگه دارید، ثبت کنید و بنویسید و در منازل خود - در جای مطمئن - قرار دهید.

12 - قالَ علیه السلام: مَنْ عَرَفَ اللّهَ أحَبَّهُ، وَ مَنْ عَرَفَ الدُّنْیا زَهِدَ فیها. (74)

ترجمه:

فرمود: هرکس خدا را بشناسد، (در عمل و گفتار) او را دوست دارد و کسی که دنیا را بشناسد آن را رها خواهد کرد.

13 - قالَ علیه السلام: هَلاکُ الْمَرْءِ فی ثَلاثٍ: اَلْکِبْرُ، وَالْحِرْصُ، وَالْحَسَدُ؛ فَالْکِبْرُ هَلاکُ الدّینِ،، وَبِهِ لُعِنَ إبْلیسُ. وَالْحِرْصُ عَدُوّ النَّفْسِ، وَبِهِ

خَرَجَ آدَمُ مِنَ الْجَنَّهِ. وَالْحَسَدُ رائِدُ السُّوءِ، وَمِنْهُ قَتَلَ قابیلُ هابیلَ. (75)

ترجمه:

هلاکت و نابودی دین و ایمان هر شخص در سه چیز است: تکبّر، حرص، حسد.

تکبّر سبب نابودی دین و ایمان شخص می باشد و به وسیله تکبّر شیطان - با آن همه عبادت ملعون گردید.

حرص و طمع دشمن شخصیّت انسان است، همان طوری که حضرت آدم علیه السلام به وسیله آن از بهشت خارج شد.

حسد سبب همه خلاف ها و زشتی ها است و به همان جهت قابیل برادر خود هابیل را به قتل رساند.

14 - قالَ علیه السلام: بَیْنَ الْحَقِّ وَالْباطِلِ أَرْبَعُ أصابِع، ما رَأَیْتَ بَعَیْنِکَ فَهُوَ الْحَقُّ وَقَدْ تَسْمَعُ بِأُذُنَیْکَ باطِلاً کَثیرا. (76)

ترجمه:

فرمود: بین حقّ و باطل چهار انگشت فاصله است، آنچه که را با چشم خود ببینی حقّ است؛ و آنچه را شنیدی یا آن که برایت نقل کنند چه بسا باطل باشد.

15 - قالَ علیه السلام: أَلْعارُ أَهْوَنُ مِنَ النّارِ. (77)

ترجمه:

فرمود: سرزنش و ننگ شمردن مردم انسان را، آسان تر است از معصیت و گناهی که موجب آتش جهنّم شود.

16 - قالَ علیه السلام: إذا لَقی أَحَدُکُمْ أخاهُ فَلْیُقَبِّلْ مَوْضِعَ النُّورِ مِنْ جَبْهَتِهِ. (78)

ترجمه:

فرمود: وقتی انسان برادر مؤمن - و دوست - خود را ملاقات نمود، باید پیشانی و سجده گاه او را ببوسد.

17 - قالَ علیه السلام: إنَّ اللّهَ لَمْ یَخْلُقْکُمْ عَبَثا، وَلَیْسَ بِتارِکِکُمْ سُدًی، کَتَبَ آجالَکُمْ، وَقَسَّمَ بَیْنَکُمْ مَعائِشَکُمْ، لِیَعْرِفَ کُلُّ ذی لُبٍّ مَنْزِلَتَهُ، وأنَّ ماقَدَرَ لَهُ أصابَهُ، وَما صُرِفَ عَنْهُ فَلَنْ یُصیبَهُ. (79)

ترجمه:

فرمود: خداوند شما انسان ها را بیهوده و بدون غرض نیافریده و شما را آزاد، رها نکرده است.

لحظات آخر عمر هر

یک معیّن و ثبت می باشد، نیازمندی ها و روزی هرکس سهمیّه بندی و تقسیم شده است تا آن که موقعیّت و منزلت شعور و درک اشخاص شناخته گردد.

18 - قالَ علیه السلام: مَنَ لَبِسَ ثَوْبَ الشُّهْرَهِ، کَساهُ اللّهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ ثَوْبا مِنَ النّارِ. (80)

ترجمه:

فرمود: هرکس لباس شهرت - و انگشت نما، از جهت رنگ، دوخت، مد و ... - بپوشد، روز قیامت خداوند، او را لباس آتشین خواهد پوشاند.

19 - سُئِلَ علیه السلام: عَنِ الْبُخْلِ؟ فَقالَ: هُوَ أنْ یَرىَ الرَّجُلُ ما أنْفَقَهُ تَلَفا، وَما أمْسَکَهُ شَرَفا. (81)

ترجمه:

از حضرت پیرامون بخل سؤال شد؟ در جواب فرمود:

معنای آن چنین است که انسان آنچه را به دیگری کمک و انفاق کند فکر نماید که از دست داده و تلف شده است و آنچه را ذخیره کرده و نگه داشته است خیال کند برایش باقی می ماند و موجب شخصیّت و شرافت او خواهد بود.

20 - قالَ علیه السلام: تَرْکُ الزِّنا، وَکَنْسُ الْفِناء، وَغَسْلُ الاْ ناء مَجْلَبَهٌ لِلْغِناء: (82)

ترجمه:

فرمود: انجام ندادن زنا، جاروب و نظافت کردن راهرو و درب منزل، و شستن ظروف سبب رفاه و بی نیازی می گردد.

21 - قالَ علیه السلام: السِّیاسَهُ أنْ تَرْعی حُقُوقَ اللّهِ، وَحُقُوقَ الاْ حْیاءِ، وَحُقُوقَ الاْ مْواتِ. (83)

ترجمه:

فرمود: - مفهوم و معنای - سیاست آن است که حقوق خداوند و حقوق موجودات زنده و حقوق مردگان را رعایت کنی.

22 - قالَ علیه السلام: ما تَشاوَرَ قَوْمٌ إلاّ هُدُوا إلی رُشْدِهِمْ. (84)

ترجمه:

فرمود: هیچ گروهی در کارهای - اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ... - با یکدیگر مشورت نکرده اند مگر آن که به رشد فکری و عملی و

... رسیده اند.

23 - قالَ علیه السلام: اَلْخَیْرُ الَذّی لا شَرَّفیهِ: ألشُّکْرُ مَعَ النِّعْمَهِ، وَالصّبْرُ عَلَی النّازِلَهِ. (85)

ترجمه:

فرمود: آن خوبی که شرّ و آفتی در آن نباشد شکر در مقابل نعمت ها و صبر و شکیبائی در برابر سختی ها است.

24 - قالَ علیه السلام: یَابْنَ آدَم، لَمْ تَزَلْ فی هَدْمِ عُمْرِکَ مُنْذُ سَقَطْتَ مِنْ بَطْنِ اُمِّکَ، فَخُذْ مِمّا فی یَدَیْکَ لِماَ بَیْنَ یَدَیْکَ. (86)

ترجمه:

فرمود: ای فرزند آدم از موقعی که به دنیا آمده ای در حال گذراندن عمرت هستی، پس از آنچه داری برای آینده ات (قبر و قیامت) ذخیره نما.

25 - قالَ علیه السلام: إنَّ مَنْ خَوَفَّکَ حَتّی تَبْلُغَ الاْ مْنَ، خَیْرٌ مِمَّنْ یُؤْمِنْکَ حَتّی تَلْتَقِی الْخَوْفَ. (87)

ترجمه:

فرمود: همانا کسی تو را - در برابر عیب ها و کم بودها - هشدار دهد تا آگاه و بیدار شوی، بهتر است از آن کسی که فقط تو را تعریف و تمجید کند تا بر عیب هایت افزوده گردد.

26 - قالَ علیه السلام: القَریبُ مَنْ قَرَّبَتْهُ الْمَوَدَّهُ وَإ نْ بَعُدَ نَسَبُهُ، وَالْبَعیدُ مَنْ باعَدَتْهُ الْمَوَدَّهُ وَإ نْ قَرُبُ نَسَبُهُ. (88)

ترجمه:

فرمود: بهترین دوست نزدیک به انسان آن کسی است که در تمام حالات دلسوز و با محبّت باشد گرچه خویشاوندی نزدیک نداشته باشد.

و بیگانه ترین افراد کسی است که از محبّت و دلسوزی بعید باشد گرچه از نزدیک ترین خویشاوندان باشد.

27 - وَسُئِلَ عَنِ الْمُرُوَّةِ؟ فَقالَ علیه السلام: شُحَّ الرَّجُلِ عَلی دینِهِ، وَإِصْلاحُهُ مالَهُ، وَقِیامُهُ بِالْحُقُوقِ. (89)

ترجمه:

از حضرت سلام اللّه علیه پیرامون مُروّت و جوانمردی سؤال شد، فرمود:

جوانمرد کسی است که در نگهداری دین و عمل به آن تلاش

نماید، در اصلاح اموال و ثروت خود همّت گمارد، و در رعایت حقوق طبقات مختلف پا بر جا باشد.

28 - قالَ علیه السلام: عَجِبْتُ لِمَنْ یُفَکِّرُ فی مَأکُولِهِ کَیْفَ لایُفَکِّرُ فی مَعْقُولِهِ، فَیَجْتَنِبُ بَطْنَهُ ما یُؤْذیهِ، وَیُوَدِّعُ صَدْرَهُ ما یُرْدیهِ. (90)

ترجمه:

فرمود: تعجّب می کنم از کسی که در فکر خوراک و تغذیه جسم و بدن هست ولی درباره تغذیه معنوی روحی خود نمی اندیشد، پس از غذاهای فاسد شده و خراب دوری می کند.

و عقل و قلب و روح خود را کاری ندارد - هر چه و هر مطلب و برنامه ای به هر شکل و نوعی باشد استفاده می کند -.

29 - قالَ علیه السلام: غَسْلُ الْیَدَیْنِ قَبْلَ الطَّعامِ یُنْفِی الْفَقْرَ، وَبَعْدَهُ یُنْفِی الْهَمَّ. (91)

ترجمه:

فرمود: شستن دست ها قبل از طعام فقر و تنگدستی را می زداید و بعد از آن ناراحتی ها و آفات را از بین می برد.

30 - قالَ علیه السلام: حُسْنُ السُّؤالِ نِصْفُ الْعِلْمِ. (92)

ترجمه:

فرمود: کسی که عادت سؤال و حالت پرس و جو دارد مثل آن است که نصف علم ها را فرا گرفته باشد.

31 - قالَ علیه السلام: إنّ الْحِلْمَ زینَهٌ، وَالْوَفاءَ مُرُوَّهٌ، وَالْعَجَلهَ سَفَهٌ. (93)

ترجمه:

فرمود: صبر و شکیبائی زینت شخص، وفای به عهد علامت جوانمردی، و عجله و شتابزدگی (در کارها بدون اندیشه) دلیل بی خردی می باشد.

32 - قالَ علیه السلام: مَنِ اسْتَخَفَّ بِإخوانِهِ فَسَدَتْ مُرُوَّتُهُ. (94)

ترجمه:

فرمود: کسی که دوستان و برادرانش را سبک شمارد و نسبت به آن ها بی اعتناء باشد، مروّت و جوانمردیش فاسد گشته است.

33 - قالَ علیه السلام: إنّما یُجْزی الْعِبادُ یَوْمَ الْقِیامَهِ عَلی قَدْرِ عُقُولِهِمْ. (95)

ترجمه:

فرمود: همانا در روز قیامت

بندگان به مقدار عقل و درک و شعورشان مجازات می شوند.

34 - قالَ علیه السلام: إنَّ النّاسَ عَبیدُ الْمالِ، وَالدّینُ لَعِبُ عَلی أَلْسِنَتِهِمْ، یُحیطوُنَهُ مادَرَتْ بِهِ مَعایِشُهُمْ، فَإ ذا مُحِّصُوا لِلاْ بْتِلاءِ قَلَّ الدَّیّانُونَ. (96)

ترجمه:

فرمود: همانا مردم اسیر و بنده دنیا و اموال آن هستند، و دین را وسیله رسیدن به أهداف خود قرار داده اند و به هر نوعی که زندگی آن ها تأمین شود حرکت می کنند. بنابر این هنگامی که در بوته آزمایش در آیند، دین داران اندک خواهند شد.

35 - قالَ علیه السلام: أَلْمِزاحُ یَأکُلُ الْهَیْبَهَ، وَقَدْ أکْثَرَ مِنَ الْهَیْبَهِ الصّامِت (97)

ترجمه:

فرمود: مزاح و شوخی - های زیاد و بیجا - شخصیّت و وقار انسان را از بین می برد، و چه بسا افراد ساکت دارای شخصیّت و وقار عظیمی می باشند.

36 - قالَ علیه السلام: أَللُؤْمُ أنْ لا تَشْکُرَ النِّعْمَهَ. (98)

ترجمه:

فرمود: از علائم پستی شخص، شکر نکردن از ولی نعمت است.

37 - قالَ علیه السلام: لَقَضاءُ حاجَهِ أخٍ لی فِی اللّهِ أحَبُّ مِنْ إعْتِکافِ شَهْرٍ. (99)

ترجمه:

فرمود: هر آینه برآوردن حاجت و رفع مشکل برادرم، از یک ماه اعتکاف، در مسجد - و عبادت مستحبّی نزد من - بهتر و محبوب تر است.

38 - قالَ علیه السلام: إنَّ الدُّنْیا فی حَلالِها حِسابٌ، وَفی حَرامِها عِقابٌ، وَفِی الشُّبَهاتِ عِتابٌ، فَأنْزِلِ الدُّنْیا بِمَنْزَلَهِ المیتَهِ، خُذْمِنْهاما یَکْفیکَ. (100)

ترجمه:

فرمود: چیزهای دنیا اگر حلال باشد حساب و بررسی می شود و اگر از حرام به دست آید عذاب و عقاب دارد و اگر حلال و حرام آن معلوم نباشد سختی و ناراحتی خواهد داشت.

پس باید دنیا (و موجوداتش) را همچون میته و مرداری بشناسی که به

مقدار نیاز و اضطرار از آن استفاده کنی.

39 - قالَ علیه السلام: وَاعْمَلْ لِدُنْیاکَ کَأَنَّکَ تَعیشُ أبَدا، وَاعمَلْ لِاَّخِرَتِکَ کَأَنَّکَ تَمُوتُ غدَا. (101)

ترجمه:

فرمود: در دنیا چنان برنامه ریزی کن - از نظر اقتصاد و صرفه جوئی و ... - مثل آن که می خواهی همیشه دوام داشته باشی، و نسبت به آخرت به نوعی حرکت و کار کن مثل این که فردا خواهی مُرد.

40 - قالَ علیه السلام: أکْیَسُ الْکَیِّسِ التُّقی، وَ أحْمَقُ الْحُمْقِ الْفُجُورَ، الْکَریمُ هُوَ التَّبَرُّعُ قَبْلَ السُّؤالِ. (102)

ترجمه:

فرمود: زیرک ترین و هوشیارترین افراد، شخص باتقوا و پرهیزکار می باشد؛ أحمق و نادان ترین افراد، کسی است که تبه کار و اهل معصیت باشد؛ گرامی ترین و باشخصیّت ترین افراد، آن کسی است که به نیازمندان پیش از اظهار نیازشان، کمک نماید.

63- تنبیه الخواطر، معروف به مجموعه ورّام: ص 427، بحار: ج 68، ص 184، ضمن ح 44.

64- کلمه الا مامُ الْحَسَن علیه السلام: 7، ص 211.

65- کلمه الا مامُ الْحَسَن علیه السلام: 7، ص 25، بحار الانوار: ج 44، ص 23، ح 7.

66- إحقاق الحقّ: ج 11، ص 183، س 2 و ص 185.

67- دعوات الرّاوندی: ص 24، ح 13، بحار الانوار: ج 89، ص 204، ح 21.

68- بحالا نوار: ج 75، ص 111، ضمن ح 6.

69- وافی: ج 4، ص 1553، ح 2، تهذیب الا حکام: ج 2، ص 321، ح 166.
2

70- تحف العقول: ص 234، س 14، من لا يحضره الفقيه: ج 1، ص 511، ح 1479.

71- تحف العقول: ص 235، س 7، مستدرک: ج 3، ص 359، ح 3778.

72- إحقاق الحقّ: ج 11، ص 238، س 2.

73- إحقاق

الحقّ: ج 11، ص 235، س 7.

74- كلمه الا مام الحسن عليه السلام: ص 140.

75- أعيان الشّيعه: ج 1، ص 577، بحار الانوار: ج 75، ص 111، ح 6.

76- تحف العقول: ص 229، س 5، بحار الانوار: ج 10، ص 130، ح 1.

77- كلمه الا مام حسن عليه السلام: ص 138، تحف العقول: ص 234، س 6، بحار الانوار: ج 75، ص 105، ح 4.

78- تحف العقول: ص 236، س 13، بحار الانوار: ج 75، ص 105، ح 4.

79- تحف العقول: ص 232، س 2، بحار الانوار: ج 75، ص 110، ح 5.

80- مستدرک الوسائل: ج 3، ص 245، ح 4.

81- أعيان الشّيعه: ج 1، ص 577، بحار الانوار: ج 75، ص 113، ح 7.

82-كلمه الا مام حسن عليه السلام: ص 212، بحار الانوار: ج 73، ص 318، ح 6.

83- همان مدرک: ص 57.

84- تحف العقول: ص 233، أعيان الشّيعه: ج 1، ص 577، بحار الانوار: ج 75، ص 105، ح 4.

85- تحف العقول: ص 234، س 7، بحار الانوار: ج 75، ص 105، ح 4.

86- كلمه الا مام الحسن عليه السلام: ص 35، بحار الانوار: ج 75، ص 111، ح 6.

87- إحقاق الحقّ: ج 11، ص 242، س 2.

88- تحف العقول: ص 234، س 3، بحار الانوار: ج 75، ص 106، ح 4.

89- تحف العقول: ص 235، س 14، بحار الانوار: ج 73، ص 312، ح 3.

90- كلمه الا مام الحسن عليه السلام، ص 39، بحار الانوار: ج 1، ص 218، ح 43.

91- كلمه الا مام الحسن عليه السلام: ص 46.

92- كلمه الا مام الحسن عليه السلام: ص 129.

93- كل الا مام الحسن عليه

السلام: ص 198.

94- كلمه الا مام الحسن عليه السلام: ص 209.

95- كلمه الا مام الحسن عليه السلام: ص 209.

96- إحقاق الحقّ: ج 11، ص 234، س 8.

97- كلمه الا مام الحسن عليه السلام: ص 139، بحار الانوار: ج 75، ص 113، ح 7.

98- كلمه الا مام الحسن عليه السلام: ص 139، بحار الانوار: ج 75، ص 105، ح 4.

99- كلمه الا مام الحسن عليه السلام: ص 139.

100- كلمه الا مام الحسن عليه السلام: ص 36، بحار الانوار: ج 44، ص 138، ح 6.

101- كلمه الا مام الحسن عليه السلام ص 37، بحار الانوار: ج 44، ص 138، ح 6.

102- إحقاق الحقّ: ج 11، ص 20 س 1، بحار الانوار: ج 44، ص 30.

شعر

مدح و منقبت

كريم اهل بيت

در جود و كرم دست خدا هست حسن

دست همه را وقت عطا بست حسن

نوميد نگردد كسى از درگه او

زيرا كه كريم اهلبيت است حسن

حسان

در بحر کمال در غلطان حسن است

در محور عدل رکن ایمان حسن است

از بعد محمد و علی راهنمای

بر جمله ی خلق امکان حسن است

مردانی

چون نور جمال مجتبی پیدا شد

بر روی جهان دری ز رحمت واشد

شد بیت علی منور از چهره ی او

مسرور دل محمد و زهرا شد

هنگام نزول برکات است امشب

بر مرده دلان بذل حیات است امشب

تبریک به میلاد حسن را گفتن

با ذکر شریف صلوات است امشب

مرآت جمال ذوالمنن آمده است

بر خلق امام ممتحن آمده است

بر روی نکویش صلواتی بفرست

چون یوسف فاطمه حسن آمده است

ای شیعه زمان فخر و عزت آمد

چون یوسف اهل بیت عصمت آمد

او سبط محمد است و فرزند علی **یعنی که کریم آل عترت آمد

امروز که میلاد سعید حسن است

دلشاد بتول و احمد بوالحسن است

گر دست بدست می برندش چه عجب

که

اول گل نوشکفته این چمن است

تولد امام حسن

ماه ما در نیمه ماه خدا پیدا شده

بنگرش ماه خدا روشن ز ماه ما شده

گشته در این ماه یک ماه مبارک آشکار

زین سبب ماه مبارک ماه بی همتا شده

آفتاب و ماه از نور جمالش مستنیر

قامت چرخ از قیام قامت او تا شده

روح و ریحان محمد سرو بستان علی

زینت آغوش ناز زهره ی زهرا شده

سبط اکبر سرور جمع جوانان بهشت

کز ازل فرمان فرمانداری اش امضا شده

نام نیکویش حسن خلقش حسن خویش حسن

حسن سرتاسر ز پا تا سر ز سر تا پا شده

آنچه خوبان جهان دارند از حسن جمال

جمله در وجه حسن بر وجه احسن جا شده

شه شده شهزاده گشته ره شده رهبر شده

سر شده سردار گشته مه شده مولی شده

جمع اسماء حسنی را که فدعوه بهاست

مظهر نص له الاسماء و الحسنی شده

لمعه یی از پرتو روی نکویش والضحی

تار مویش لام و اللیل اذا یغشی شده

از نگاه چشم مستش حور حیران در قصور

قهرمان یعمل الجهر و ما یخفی شده

بر دم عیسی دمیده تا مسیحا دم شده

دست موسی را گرفته تا ید بیضا شده

همچو جدش مصطفی پیشانی نورانی اش

نقش نور سبح اسم ربک الاعلی شده

همچو بابش مرتضی چون ماه در شبهای تار

نوربخش بی چراغان شب یلدا شده

خوان جودش ربنا انزل علینا مائده

نان بی من و اذایش من و سلوا شده

طاق ابروی خمش بر آن خم ابرو قسم

در ره معراج ما چون مسجدالاقصی شده

نسل پاک احمد و حیدر حسین است و حسن

این دو دریا بار دیگر باز یک دریا شده

جای پیغمبر حسن جای علی باشد حسین

زین دو نور انوار نیکان جهان انشا شده

هر که در حسن حسن حسن خداوندی ندید

روز دید از دیدن دادار نابینا شده

فکرت خراسانی

نام نیکویش حسن

ماه ما در نیمه ی ماه خدا پیدا شده

بنگرش ماه

خدا روشن ز ماه ما شده

گشته در این ماه یک ماه مبارک تابناک

زین سبب ماه مبارک ماه بی همتا شده

آفتاب و ماه از نور جمالش مستتر

قامت چرخ از قیام قامت او تا شده

روح و ریحان محمد، سرو بستان علی

زینت آغوش ناز زهره ی زهرا شده

سبط اکبر، سرور جمع جوانان بهشت

کز ازل فرمان فرمانداریش امضا شده

خسرو شیرین زبان و شهد لب شکر سخن

نوبر و نوشین روان و نوگل و زیبا شده

نام نیکویش حسن، خلقش حسن، خویش حسن

حسن سرتاسر زپا تا سر ز سر تا پا شده

آنچه خوبان جهان دارند از حسن جمال

جمله در وجه حسن بر وجه احسن جا شده

مجمع اسماء حسنی را که «فدعوه بها» است

مظهر نص «له الاسماء و الحسنی» شده

لمعه ای از پرتو روی نکویش «و الضحی»

تار مویش لام «و اللیل اذا یغشی» شده

بر دم عیسی دمیده تا مسیحا دم شده

دست موسی را گرفته تا ید بیضا شده

همچو جدش مصطفی پیشانی نورانیش

نقش نور «سبح اسم ربک الاعلی» شده

همچو بابش مرتضی چون ماه در شبهای تار

نوربخش بی چراغان شب یلدا شده

طاق ابروی خمش بر آن خم ابرو قسم

در ره معراج ما چون مسجدالاقصی شده

نسل پاک احمد و حیدر حسین است و حسن

این دو دریا بار دیگر باز یک دریا شده

جای پیغمبر، حسن، جای علی باشد حسین

زین دو نور انوار نیکان جهان انشا شده

هر که در حسن حسن حسن خداوندی ندید

روز دید از دیدن دادار نابینا شده

فکرت خراسانی

آتش از مهر

آتش از مهر تو می گردد گلستان یا حسن

خار را فیض تو سازد لاله باران یا حسن

گر نسیمی از سر کویت وزد سوی جحیم

ناز در محشر کند بر باغ رضوان یا حسن

نیست هرگز دفتر اوصاف تو پایان پذیر

گرچه آید عمر این عالم به

پایان یا حسن

از دو قرص نان بود کمتر به چشمش مهر ماه
هر که گردد بر سر خوان تو مهمان یا حسن
هر که بی مهر تو دعوی مسلمانی کند
کافرم، خوانم اگر او را مسلمان یا حسن
گر کند روزی هزاران ختم قرآن دشمنت
نیست غیر از دشمن قرآن به قرآن یا حسن
تو کریم اهل بیتی ای کریم اهل بیت
عالمت یکسر گدا بر باب احسان یا حسن
دشمنت کز دشمنی در پیش رو دشنام داد
شد خجل از جودت ای دریای غفران یا حسن
طاعت کونین اگر آرند روز حشر خلق
نیست با یک ذره از مهر تو میزان یا حسن
دشمنت در آتش قهر خدا سوزد چنان
کز عذابش می شود دوزخ گریزان یا حسن
تربتت بی سقف از آن باشد که در هر بامداد
بوسه بر قبرت زند مهر فروزان یا حسن
مدح تو ای پاک تر از آیه ی تطهیر هم
ناید از دست من آلوده دامان یا حسن

از مزار بی چراغت می دمد هر صبح و شام
بر دل اهل تولی نور ایمان یا حسن
خاک گرد حایرت یا گرد راه زایرت
درد بی درمان عالم راست درمان یا حسن
گر شوم بهر گدایی ساکن باب البقیع
می فروشم ناز بر ملک سلیمان یا حسن
صلح تو کم نیست در تاریخ از جنگ حسین
بلکه شد این جنگ را آن صلح بنیان یا حسن
صلح و جنگ و صبر و فریاد و سکوت و مهر و قهر
تا قیامت از تو می گیرند فرمان یا حسن
اولیا با صلح تو تا صبح محشر سرفراز
انبیا از صبر تو ماتند و حیران یا حسن
مصطفی از کودکی بوسید لبهای تو را
در دهانت رازها می دید پنهان یا حسن
گه به دوش و گه به زانو، گه به گردن گه به پشت
گاه در برمی گرفتت خوش تر از جان یا حسن
گفت پیغمبر که هر

چشمی بگرید در غمت

نیست در روز جزا آن چشم، گریان یا حسن

دوست دارم چون چراغ لاله سوزم در بقیع

آب گردم شمع سان در آن بیابان یا حسن

دوست دارم روی بگذارم به روی تربتت

گرچه مانع می شود خصم تو از آن یا حسن

دوست دارم ماهی دریا شوم تا از غمت

بحر را پیچم به هم مانند طوفان یا حسن

هر کسی از دشمنان آزار بیند لیک تو

دیده ای از دوستان رنج فراوان یا حسن

گرچه عمری با جفای همرهانت ساختی

سوختی هر روز چون شمع شبستان یا حسن

روز و شب خون شد دلت تا همسرت شد قاتلت

ریخت در کامت شرار زهر سوزان یا حسن

جعده جغدی بود و در گلخانه ی زهرا نشست

باغبان را کشت تنها در گلستان یا حسن

آنچه تو از یار دیدی دشمن از دشمن ندید

ای غریب خانه، ای مظلوم دوران یا حسن

چون غریبان در وطن جان دادی ای جان جهان

شد وطن در ماتمت شام غریبان یا حسن

با که گویم بر سر دوش عزیزان جای گل

جسم بهتر از گلت شد تیرباران یا حسن

گرچه ممکن نیست با گفتار، شرح غربتت

غربتت از تربتت باشد نمایان یا حسن

گر دهد مهلت عدو، «میثم» کند قبر تو را

لاله باران با دو چشم اشک افشان یا حسن

ولادت امام حسن

ماه صیام و ماه نیایش فرارسید

ماه نماز و روزه و ذکر و دعا رسید

ماه نزول قرآن، ماه خدا رسید

بر اهل قبله رحمت بی انتها رسید

در مصحف شریف، خدا داده این پیام

کای مؤمنین، نوشته شده بر شما صیام

برخیز تا که روی به سوی خدا کنیم

با تو به اعتراف به جرم و خطا کنیم

بهر نجات جامعه و آنگه دعا کنیم

شاید که عقده های فروبسته وا کنیم

امشب که شام نیمه ی ماه مبارک است

از حق نصیب اهل دعا را

تبارک است

امشب کمال حسن خدا جلوه گر شده است

کانون وجی مهبط روح بشر شده است

افزون به خاندان نبی یک پسر شده است

زهرا شده است مادر و حیدر پدر شده است

با صوت احسن احسن و بانگ حسن حسن

ز ام الحسن گرفته حسن را ابوالحسن

نور خدا ز بیت پیمبر برآمده

بوی خدا ز گلشن حیدر برآمده

طوبی کنار چشمه ی کوثر برآمده

یعنی حسن به دامن مادر برآمده

بر این خجسته مادر و نوزادش آفرین

زین طفل ناز و حسن خدادادش آفرین

خورشید برج عصمت بدر تمام زاد

کفو امام و دخت پیمبر امام زاد

باب الکرم ز خانه ی باب الکرام زاد

روح صلات نیمه ی ماه صیام زاد

دست خدا چو پرده گرفت از جمال حسن

مشهور از جمال حسن شد کمال حسن

طفلی که روی ماهش مهرآفرین شده است
طه رخ است و مهمان بر یا و سین شده است
رحمت عطا به رحمه للعالمین شده است
خیرالبنات صاحب خیرالبنین شده است
امشب علی و فاطمه لبخند می زنند
پیوسته بوسه بر رخ فرزند می زنند
این سبط مصطفی است به دامان دخترش
این زاده ی علی است فرادست همسرش
این روح فاطمه است که بگرفته در برش
این طفل مجتبی است در آغوش مادرش
این حاصل تلاقی دو بحر رحمت است
در یم ولایت و دریای عصمت است
جان جهان و ماهیت جان حسن بود
راز رحیم و معنی رحمان حسن بود
ایمان محض و جوهر ایمان حسن بود
قرآن اصل و حافظ قرآن حسن بود
قول محمد است گواه امامتش
اسلام چشم دوخته بر استقامتش
لطفی که آن امام علیه السلام کرد
از بعد خویش حفظ وجود امام کرد

در بدترین شرایط عصر اهتمام کرد

با بهترین وظیفه درین ره قیام کرد

از صلح خویش نهضت تف را اراده کرد

او نقشه طرح کرد و حسینش پیاده کرد

ای مظهر جمال و جلال خدا حسن

کز حق جدایی

و نئی از حق جدا حسن

روح نبی لک روحی فدا حسن

بعد از علی به کشتی دین ناخدا حسن

مستان عشق باده ز جام تو می زنند

در شهر حسن سکه به نام تو می زنند

میلاد امام مجتبی

ماه من، از پرده بیرون شو ببین ماه خدا را

ماه عفو و ماه رحمت، ماه تسبیح و دعا را

ماه توبه، ماه بخشایش، مه صدق و صفا را

ماه میلاد حسن، مرآت حسن کبریا را

نیمه ی ماه خدا، ماه علی را جلوه گر بین

قرص خورشید محمد را در آغوش سحر بین

غنچه ای از گلبن قرآن و عترت وا شد امشب

اشک شوق مصطفی در خنده اش پیدا شد امشب

روشن از دیدار رویش دیده ی زهرا شد امشب

فاش گویم پور بوطالب علی، بابا شد امشب

گشته بلبل جبرئیل و خانه ی وحی است گلشن

ای محمد، ای علی، ای فاطمه چشم تو روشن

بزم شادی هم زمین هم چرخ گردون آمد امشب

روزه داران را بهین عیدی همایون آمد امشب
میهمانان خدا را بخت میمون آمد امشب
ماه روی میزبان از پرده بیرون آمد امشب
دل نماز آورده بر محراب ابروی خم او
روزه ی سی روزه می گیرد به خیر مقدم او
آفتاب حسن حق تابنده هنگام سحر شد
نیمه ی ماه خدا، ماه محمد جلوه گر شد
مرتضی را چشم دل روشن به رخسار پسر شد
هم بشر هم بوالبشر را این پسر نیکو پدر شد
ظاهر از بیت ولایت مظهر داور شد امشب
البشاره البشاره فاطمه مادر شد امشب
خیز و در آیینه ی جان عکس روی یار بنگر
جلوه گر در خانه ی دل جلوه ی دادار بنگر
وجه وجه الله بین، مهر رخ دادار بنگر
در تلاقی دو دریا لؤلوی شهوار بنگر
گوش شو تا بشنوی تبریک حی ذوالمنن را
چشم شو تا بنگری روی دلارای حسن را
تا درخشان شد رخ رخشان تر از ماه تمامش
گشت پروانه صفت در گرد

رخ ماه صیامش

چون سراپا حسن دید آن طفل را جد کرامش

بوسه زد بر روی زیبا و حسن بگذاشت نامش

در مه مهمانی حق گشت ماهی آشکارا

روشنی بخشید چشم میهمانان خدا را

تو همان مردی که در جنگ جمل شمشیر بستی

چون علی در عین چالاکی به صدر زین نشستی

قلب لشکر را دریدی، پشت دشمن را شکستی

رشته ی جان یلان را بی امان از هم گسستی

مر مرا باور نیاید دست روی هم گذاری

خواستی با پا گلوی کفر را درهم فشاری

تو ولی حقی و حق خوانده بر هستی امامت

ثبت شد پیروزی اسلام در صلح و قیامت

وحی منزل هست مانند کلام الله پیامت

می نباید برد جز باعزت و تمجید نامت

«میثم» این الهام را از آیه ی قرآن گرفته

با تولای تو در دل بر تو از ایمان گرفته

سازگار

سرود امام حسن

امشب ز لطف کبریا، در خانه ی شیر خدا

از فاطمه خیرالنسا، آمد به دنیا مجتبی

جانم حسن، جانم حسن (دو مرتبه)

در نیمه ی ماه صیام، نور دل خیرالانام

آن دختر برج ولا، آمد به دنیا مجتبی

جانم حسن، جانم حسن

رویش حسن مویش حسن، خلقش حسن خویش حسن

رخشنده چون ماه تمام، آمد به دنیا مجتبی

جانم حسن، جانم حسن

خرم دل آمد بوالحسن، از دیدن پورش حسن

سبط نبی المصطفی، آمد به دنیا مجتبی

جانم حسن، جانم حسن

اول گل باغ رسول، نور دو چشمان بتول

دوم امام و رهنما، آمد به دنیا مجتبی

جانم حسن، جانم حسن

رباعیات

چون نور جمال مجتبی پیدا شد

بر روی جهان دری ز رحمت واشد

شد بیت علی منور از چهره ی او

مسرور دل محمد و زهرا شد

امشب به جهان جلوه ی سرمد آمد

آیینه ی حسن روی احمد آمد

یعنی حسن آن که صلح او می باشد

احیاگر آیین محمد آمد

در بحر کمال در غلتان حسن است

در محور عدل رکن ایمان حسن است

از بعد محمد و علی راهنمای

بر جمله ی خلق ملک امکان حسن است

مدح امام حسن

آدم و نوح و سلیمان و مسیحا و خلیل

همه را مهر ولای تو به گردن رسن است

ثمر باغ رسالت، گهر بحر وجود

والی ملک ولایت، ولی مؤتمن است

اولین سبط، دوم عصمت و سوم سالار

چارمین حجت حق یکی از پنج تن است

نام نامیش حسن، خلق گرامیش حسن

یک جهان گوهر حسن است که در یک بدن است

مو حسن، بوی حسن، خلق حسن، روی حسن

فرق تا پای حسن بلکه حسن در حسن است

فضایل امام حسن

ای علوی ذات و خدایی صفات

صدرنشین همه ی کائنات

سید و سالار شباب بهشت

دست خدا و قلم سرنوشت

زاده ی طوبی و بهشت برین

نور خدا در ظلمات زمین

علت غایی همه ممکنات

عمر ابد داده به آب حیات

پاکترین گوهر نسل بشر

وز همه خوبان جهان خوبتر

در شرف ذات و علو نژاد

چون تو شهی مادر گیتی نزاد

جد تو پیغمبر نوع بشر

جن و ملک بر قدمش سوده سر

صاحب عنوان بشیر و نذیر

بر فلک وحی سراج منیر

آینه ی پاک که نور خدا

تابد ازین آینه بر ماسوی

باب تو سر سلسله ی اولیاست

چشم پر از نور خدا مرتضی است

مادر تو دخت پیمبر بود

آیه ای از سوره ی کوثر بود

پرده نشین حرم کبریا

فاطمه آن زهره ی زهرای ما

عاشق کل، حضرت سلطان عشق

خون خدا، شاه شهیدان عشق

با تو ز یک مادر و یک گوهر است

ظل خدایی تواش بر سر است

آیه ی تطهیر به شأن شماست

حکم شما امر اولی الامر ماست

در رمضان ماه نشاط و سرور

ماه دعا، ماه خدا، ماه نور

نورفشان شد ز دو سو آسمان

در دو افق تافت دو خورشید جان

وحی خدا از افق ایزدی

نور حسن از افق احمدی

مشک و گلابی به هم آمیختند

در قدح اهل بلا ریختند

این دو زبان هم و یار هم اند

تا لب کوثر به کنار هم اند

ای رمضان از تو شرف یافته

نور تو بر جبهه ی او

تافته

نیمه ی ماه رمضان عزیز

گیسوی مشکین تو شد مشک بیز

نور خدا تافت از آن روی ماه

خاصه از آن چشم درشت سیاه

سرخی گل عکس گل روی تست

ظلمت شب سایه ی گیسوی تست

قرمزی نور صباح سپید

روی افق نقش تو آرد پدید

ای رخ تو در رمضان بدر ما

هر سر موی تو شب قدر ما

دیده که بی نور تو شد کور به

سر که نه بر پای تو، در گور به

بعد علی شاخص عترت تویی

وارث میراث نبوت تویی

مصلحت ملت و اسلام و دین

کرد تو را گوشه ی عزلت نشین

هیچ گذشتی چو گذشت تو نیست

آن که ز شاهی بکشد دست کیست

صبر هم از صبر تو بی تاب شد

کوزه شد و زهر شد و آب شد

بعد شهادت نکشید از تو دست

تیر شد و بر تن پاکت نشست

سبزه برآمد ز گلستان دین

تا رخ تو سبز شد از زهر کین

ریشه ی دین گشت همایون درخت

تا ز تو خورد آن جگر لخت لخت

ملت اسلام که پاینده باد

پرچم توحید که تابنده باد

هر دو رهین خدمات تواند

شکر گزارنده ی ذات تواند

تا ابد ای خسرو والامقام

بر تو و بر دین محمد سلام

طبع «ریاضی» که گهرریز شد

زان نظر مرحمت آمیز شد

سید محمد علی ریاضی

حکمت صلح امام

روزی که حق ز چهره ی خود پرده واکند

آن روز جلوه ها ز رخ مجتبی کند
یزدان جمال خویش نسازد عیان مگر
روزی که ذات پاک حسن جلوه ها کند
نشناخت گر که حق حسن را چه باک
حق خدای را که تواند ادا کند
نابخردانه خرده چه گیری به صلح او
بهتر ازو که حق خدا را ادا کند
فعل امام فعل خداوند اکبر است
کی بنده اعتراض به کار خدا کند
صلح امام را تو چه دانی چه حکمت است
جاهل قیاس خود به امام از کجا کند
صلح امام، دین خدا را نمود حفظ
چونان که حفظ خون

شه کربلا کند

خوش نکته ای ست گفته ی شاعر درین سخن

عاقل اگر که گوش دل خویش وا کند

تنها جهاد رفتن میدان جنگ نیست

باید که بنده خدا را رضا کند

گاهی به کشته گشتن و گاهی به کشتن است

ترویج دین به هر چه زمان اقتضا کند

رباعی

حسن ای نمایانگر حسن سرمد

حسن ای جگرگوشه پاک احمد

نخستین گل باغ زهرا و حیدر

کریم کریمان آل محمد

صلح امام حسن

قومی از حق و حقیقت غافل

به تمنای جهان باخته دل

خواستند از پی تحصیل مرام

روح اسلام برند از اسلام

شیوه ی داد و دهش بردارند

جاهلیت به میان بازآرند

مشعل دین و هدایت بکشند

روح آیین و ولایت بکشند

بت پرستند به عنوان خدا

باده نوشند ز خون ضعفا

نسخ آیات الهی بکنند

دین حق جهل و تباهی بکنند

دید چون نفس دیانت به خطر

حامی دین خلف پیغمبر

حسن آن مظهر احسان و کرم

حافظ عاصمه حل و حرم

حجت قائم حق کرد قیام

از پی حفظ حریم اسلام

لیک یاران دغل وارفتند

هشته دین از پی دنیا رفتند

عهد و پیمان وفا بشکستند

رشته ی بیعت خود بگسستند

گول زور و زر دنیا خوردند

جان فرزند نبی آزردند

ماند بی یاور و بی یار و معین

حامی مذهب و قرآن و مبین

دوستان جاهل و دشمن مکار

نرود کار ز پیش از پیکار

گر کشد کار به جنگ و به ستیز

صدمه ها بیند اسلام عزیز

آن به دل تافته نور الهام

دید در صلح صلاح اسلام

صلحی آن گونه که دشمن شکند

شعله در خرمن هر فتنه زند

صلحی از جنگ فزونتر ظفرش

حفظ اسلام دیانت ثمرش

فتنه چون شعله شود تا سرکش

آب حلمش بنشاند آتش

کرد آن لجه حلم از یک جوش

آتش فتنه ی دشمن خاموش

خصم را نقش امل زایل شد

فکر شیطانی او باطل شد

صلح او داد به اسلام قوام

کرد تحکیم بنای اسلام

فرصتی بود که دین پا گیرد

در دل شیفتگان جا گیرد

یابد امکان پذیرش افکار

صبر باید که سرآید شب تار

نخل نوپای شود نخل کهن

تا به هر جای بود سایه فکن

باز آن نخل اگر خواهد آب

می کند خون حسینش سیراب

معدن حکمت از صلح و نبرد

آنچه باید بکند آن را کرد

آنچه او کرد همان می بایست

نه ز شایسته سزد ناشایست

باقی کار

به آینده گذاشت

آخر اسلام حسینی هم داشت

محمد عابد

سرود ولایت

غنچه باغ ولایت واشد امشب

فاطمه مادر علی بابا شد امشب

قره العین محمد

یوسف زهرا خوش آمد

نیمه ی ماه خدا حی سرمد

جلوه گر شد قرص خورشید محمد

میزند بر صورتش گلبوسه احمد

قره العین محمد

یوسف زهرا خوش آمد

نخل عصمت برگ و بار آورده امشب

دخت پیغمبر پسر آورده امشب

آسمان دین قمر آورده امشب

قره العین محمد

یوسف زهرا خوش آمد

لاله باغ بهار روزه داران

کرده عالم را ز عطر خود بهاران

اشک شادی می چکد از چشم یاران

قره العین محمد

یوسف زهرا خوش آمد

رهبر صلح و صفا عیدت مبارک

مظهر صبر و رضا عیدت مبارک

یا امام مجتبی عیدت مبارک

قره العین محمد

یوسف زهرا خوش آمد

این چراغ روشن ماه صیام است

اولین سبط نبی دوم امام است

این یگانه رهبر صلح و قیام است

قره العین محمد

یوسف زهرا خوش آمد

سازگار

طیب قلوب

من گدایم من گدایم یا حسن

من گدای بی نوایم یا حسن

تو گل زهرائی و من خار تو

عشق تو داده بهایم یا حسن

مبتلای درد هجران توام

من مریضم ده شفایم یا حسن

تو طبیب قلب هر دل خسته ای

کوی تو دارالشفایم یا حسن

بر ندارم دست از دامان تو

تا کنی حاجت روایم یا حسن

هر چه دارم از تو دارم یا حسن

هر چه خواهم از تو خواهم یا حسن

گر نبودم نوکر خوبی ترا

باز امید شفاعت از تو دارم یا حسن

زمزمه

مرغ پریده ی دلم خدا خدا کند

گرد مدینه گردد و حسن حسن صدا کند

بلکه خدا به مقدمت جان مرا فدا کند

تیغ فلک هزار بار اگر سرم جدا کند

نمی شوم نمی شوم ز کوی تو جدا حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

ای که به اشک فاطمه شسته شده مزار تو

مهدی صاحب الزمان زائر بی قرار تو

بهشت قرب اولیاء آمده در جوار تو

از تو کسی غریب تر نبوده در دیار تو

ستم کشیده روز و شب ز غیر و آشنا حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

ای که علی مرتضی بوسه گرفته از لبت

شانه ی ختم انبیاء گشته خجسته مرکبت

بردن نان بیکسان آمده کار هر شبت

لؤلو گوش قدسیان زمزمه های یا ربت

لب بگشاد بخوان بخوان بار دگر دعا حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

کریم آل فاطمه امام مجتبی حسن

شهادت

مصیبت

تا جعده قصد کشتن آن ماه پاره کرد

در کوزه ریخت زهر و جهان پرشراره کرد

شد تشنه مجتبی و از آن کوزه سر کشید

*زهری که پاره پاره دل سنگ خاره کرد

آهی کشید و گفت به زینب به سوز آه

خواهر بیا که درد مرا زهر چاره کرد

خواهر برو بگو به حسینم شتاب کن

کین زهر جان ستان جگرم پاره پاره کرد

آمد حسین بر سر بالین او نشست

آن سان که دیده را ز غمش پرستاره کرد

گفتا بگو که حال تو چون است یا اخا

بر کوزه ای که بود در آنجا اشاره کرد

آه از دمی که عایشه از کینه ی علی

آماج تیر پیکر آن ماه پاره کرد

ژولیده

رباعی

صبر از غمت از ابر فزون می گرید

در سوک بنفشه لاله گون می گرید

آن روز که بردند تنت در تشییع

دیدند که تابوت تو خون می گرید

سنگ صبور

بیا ای در هجوم درد و غمها سنگرم زینب

که تو هم خواهر من بودی و هم مادرم زینب

بیا و خون دلهایی که می خوردم ببین در طشت

که در صبر و تحمل یاورم شد داورم زینب

اگر من کشته ی صبرم تویی سنگ صبور من

ببین سیرم که باشد لحظه های آخرم زینب

اگر آتش دهد بر باد خاک از کس عجب نبود

ولی زد آتشم آبی و بین خاکسترم زینب

زمین کرده دهانش باز و گوید سوختم زین آب

ازو باید بپرسی چون شده با پیکرم زینب

روم از آشیان و جوجه ای بی بال و پر دارم

دگر جان تو و این طفل بی بال و پرم زینب

تمام عمر جان می کندم و راحت شدم امروز

که از خون جگر پر بوده عمر ساغرم زینب

علی انسانی

روانبود

شهی که بود ز جانها لطیف تر بدنش

نمود همچو زمرد ز زهر کینه تنش

امام دوم و سبط رسول و پور بتول

که ذوالجلال بنامید از ازل حسنش

روا نبود که آبش به زهر آلایند

کسی که فاطمه دادی ز جان خود لبنش

عدو بدست حسن داد تا که کاسه ی زهر

بریختی جگر پاره پاره در لگنش

ز بسکه جام بلا نوش کرد و صبر نمود

فزون ز جد و پدر بود گوئیا محنش

چه ناسزا که از آن قوم نانجیب شنید

که بود سخت تر از تیر و نیزه بر بدنش

شنید آن همه دشمنام و در جواب عدو

نگفت غیر صفا حرفی از لب و دهنش

خبیثی آمد و خنجر به ران آن شه زد

که او فتاد ز مرکب بخاک تیره تنش

کمان ز کینه کشیدند بر جنازه ی او

که پاره پاره ز پیکان تیر شد کفنش

مصائبی که بر آن سبط مستطاب رسید

هزار یک نتواند نوشت کلک منش

سید محمد باقر جندقی واعظ

آتش در آب

ز تو ای زهر ممنونم که خود را کارگر کردی

تو آخر بار من بستی و راهیی سفر کردی
اگر آبی بر آن ریزند بنشانند آتش را
چه آبی تو؟ که در جان من ایجاد شرر کردی
نه امیدی به ماندن دارم و نی زندگی خواهم
اثر از این دو دیگر نیست تا در من اثر کردی
زمین را چاک دادی بس که مهلک بودی و کاری
تو که این با زمین کردی چه کار با جگر کردی
سرا پای وجودم درد بود و رنج بود و غم
ز تو شرمنده ام ای دل ز بس با صبر سر کردی
جگر پاشیده شد از هم ولی غم از دلم بردی
که عمری راحتم از خوردن خون جگر کردی
به رخ گرد یتیمی و به سر خاک عزا طفلم
چرا این جوجه را

در کودکی بی بال و پر کردی

دگر چشمم نمی افتد به روی قاتل زهرا

پسر را کشتی و دنبال مادر رهسپر کردی

علی انسانی

رباعی

افسوس که رفت از دل آرام حسن

لبریز شد از خون جگر جام حسن

خونیکه بعمر خورد امروز آن خون

برگشت دوباره باز از کام حسن

جوهری

زبانحال

نوگل من به خدا مظلوم است

حسن از زهر جفا مسموم است

حسنم هیچ کسی یار نداشت

حسنم هیچ مددکار نداشت

حسنم بس که ز غم ناله نمود

طشت را پر ز گل لاله نمود

نوحه

مدینه شد عزاخانه که دارد موج اشک و آه

ز داغ مجتبی سوزد دل زهرا سلام الله

کریم آل پیغمبر

حسن جانم حسن جانم

مدینه عقده ها دارد صفا دارد صفا دارد

بیاد مجتبی عزا دارد عزا دارد

گل زهرا شده پرپر

حسن جانم حسن جانم

به قلب لاله های فاطمه بنشسته داغ تو

پریده مرغ دل هر سو که تا گیرد سراغ تو

زند سوی مدینه پر

حسن جانم حسن جانم

منم مست ولای تو شود جانم فدای تو

گدای من گدای تو گدای آشنای تو

الا ای سبط پیغمبر

حسن جانم حسن جانم

همه شب تا سحر دلها کنار تربتت سوزد

دل اولاد پیغمبر بیاد غربتت سوزد

گواه غربت مادر

حسن جانم حسن جانم

نعیمی

امام حسن

حسن ابن علی آن سبط رسول

دومین حجت حق پور بتول

آنکه صلحش نه کم از نهضت بود

دین حق را سبب عزت بود

سبزپوش چمن خلد برین

یوسف آل نبی مهر مبین

ای دریغا که شد از زهر جفا

کشته با دست پلید اسماء

زهر در کوزه ی آبش بنمود

دور از طاقت و تابش بنمود

آه از آن دم که برادر را خواند

هم حسینش ز بصر در افشاند

شه دین از طرفی ناله کنان

زینب از سوی دگر موی کنان

طشت چون کرد طلب از زینب

روز در دیده ی زینب شد شب

ریخت در طشت چو لخت جگرش

میزدی زینب محزون بسرش

نه همین پاره جگر گشت حسن

تیرباران شدی اش نعش و کفن

هفت جا شد کفن او سوراخ

ز امر آن زن که بدی بس گستاخ

شاهدش قبر خراب حسن است

خوشدلا موقع ختم سخن است

خوشدل

نوحه

ای همه غصه ها غصه صبر تو

فاطمه نیمه شب زائر قبر تو

یاحسن یاحسن **یاحسن یاحسن

حجت ابن الحسن بر سر تربتت

می کند تا سحر گریه بر غربتت

یاحسن یاحسن **یاحسن یاحسن

ای که خون از غم قلب یاران شده

جسم پاکت ز تیر لاله باران شده

یاحسن یاحسن **یاحسن یاحسن

حاصل زندگانی بوده خون دلت

همدمت دشمن و همسرت قاتلت

یاحسن یاحسن **یاحسن یاحسن

دیده بین و طشت زینب ممتحن

رأس پاک حسین خون حلق حسن

یاحسن یاحسن **یاحسن یاحسن

گریه بر اهل بیت آبروی من است

کربلا و بقیع آرزوی منست

یاحسن یاحسن **یاحسن یاحسن

سازگار

ءأدهن رأسی

ءأدهن رأسی ام اطیب محاسنی

و رأسک معفور و انت سلیب

بکائی طویل و الدموع غزیره

و انت بعید و المزار قریب

فلیس حریبا من اصیب بماله

ولکن من واری اخاه حریب

روضه

از دو طشت آمد صدای شور شین

گاه از طشت حسن گاه از حسین

اندر اینجا قلب زینب خسته بود

واندر آنجا دست زینب بسته بود

از دو لبهای حسن خون می چکید

خورد لبهای حسین چوب یزید

زهر جفا

حسن آن نور دو چشمان بتول

حسن آن نوگل بستان رسول

آن شهنشاه که از زهر جفا

کشته گردید ز جور اسما

پس حسین داد ورا غسل و حنوت

جسم وی هشت میان تابوت

سینه ها گشت ز هجرانش چاک

بردن او را که سپارند به خاک

پی تابوت حسن غوغا بود

به روی دوش برادرها بود

از زن و مرد مدینه به سما

ناله ی واحسنا بود به پا

ای خدا، حامی دین را کشتند

جان زهرای حزین را کشتند

اندر آن حال یکی غوغا شد

زنی از راه جفا پیدا شد

عایشه آمد و ره بر او بست

دل زهرا و علی را بشکست

گفت نگذارمی - آن شوم پلید -

در جوار نبی اش دفن کنید

ناگهان داد چنین فرمان را

عایشه آل بنی مروان را

آخر از ظلم گروهی ناپاک

تیرباران شدی آن پیکر پاک

مرثیه

شهی که بود ز جانها لطیف تر بدنش

نمود همچو زمرد ز زهر کینه تنش

امام دوم و سبط رسول و پور بتول

که ذوالجلال بنامید از ازل حسنش

روا نبود که آبش به زهر آلایند

کسی که فاطمه دادی ز جان خود لبنش

عدو به دست حسن داد تا که کاسه ی زهر

بریختی جگر پاره پاره در لگنش

ز بس که جام بلا نوش کرد و صبر نمود

فزون ز جد و پدر بود گوییا محنش

چه ناسزا که از آن قوم نانجیب شنید
که بود سخت تر از تیر و نیزه بر بدنش
شنید آن همه دشنام و در جواب عدو
نگفت غیر صفا حرفی از لب و دهنش
خبیثی آمد و خنجر به ران آن شه زد
که اوفتاد ز مرکب به خاک تیره تنش
کمان ز کینه کشیدند بر جنازه ی او
که پاره پاره ز پیکان تیر شد کفنش
مصائبی که بر آن سبط مستطاب رسید
هزار یک نتواند نوشت کلک منش
جندقی واعظ

کشتی حلم

هر که آشفته دل و سوخته جان همچو من است
نکند میل چمن ور همه عالم چمن است
هر غم از دل به تماشای گلستان نرود
عالم اندر نظر غم زده بیت الحزن است
جز حسن قطب زمن، مرکز پرگار محن
کس ندیدم که به انواع محن ممتحن است
نقطه ی دایره و خطه ی تسلیم و رضا

نوح طوفان بلا، یوسف مصر محن است

راستی فلک و فلک همچو حبابی ست بر آب

کشتی حلم وی آنجای که لنگرفکن است

شاهد لم یزلی، شمع شبستان وجود

پاره های جگر و خون دلش در لگن است

ناوک خصم بر او از اثر دست و زبان

بر دل و بر بدن و بر جگر و بر کفن است

آیه الله کمپانی

چند زبانحال

از شرار زهر همچون شمع سوزانم بیا

سوخت ای خواهر سراسر رشته ی جانم بیا

رو حسینم را خبر کن امشب از راه وفا

گو تو اکنون در برم ای نور چشمانم بیا

من نمی دانم چه زهری بود کآتش زد مرا

از شرارش خواهرا افتان و خیزانم بیا

خواهرا از دست شد صبر و قرار مجتبی

از مصیبتها و از رنج فراوانم بیا

هان ببین زینب مرا خون دل و لخت جگر

شد روان چون رود نیل از کام عطشانم بیا

زهری که پاره پاره دل سنگ خاره کرد

نوشید مجتبی و دلش پر شراره کرد

تشتی طلب نمود و به خواهر به ناله گفت

خواهر بیا که درد مرا زهر چاره کرد

خواهر برو بگو به حسینم شتاب کن

کاین زهر جانستان جگرم پاره پاره کرد

آمد حسین بر سر بالین او نشست

آن سان که دیده را ز غمش پرستاره کرد

آهی کشید و گفت که چونی تو یا اخا

بر کوزه ای که بود در آنجا اشاره کرد

برداشت کوزه را که بنوشد حسین آب

زد کوزه را شکست و قضا را اداره کرد

آثار مرگ دید به رخساره اش حسین

بر چهره ی

برادر خود تا نظاره کرد

یا فاطمه چیدند گل یاسمنت را

پرپر بنمودند عقیق یمنت را

آن فرقه که پهلوی تو از کینه شکستند

کشتند پس از کشتن محسن حسنت را

چه زهری بود کآتش زد سراسر جسم و جانم را

نه تنها جسم و جانم بلکه مغز استخوانم را

چه زهری بود نوشیدم که زینب بی برادر شد

یتیم و بی پدر بنمود آخر کودکانم را

نمی دانم چه زهری بود خوردم سوختم اما

بده انصاف آخر همسر نامهربانم را

مجتبی سرحلقه ی اهل نیاز

نیمه شب بیدار شد از خواب ناز

خسته دل، آشفته حال و بی قرار

تشنگی افکنده بر جانش شرار

تشنه بود اما نه بر آب زلال

بلکه بر آب قضای لایزال

تشنه بود اما به آب سلسبیل

این عطش او را به قتل آمد دلیل

کوزه را برداشت آن عالی جناب
پس بیاشامید از آن یک جرعه آب
آب او شد آتش افروخته
خرمن جانش شد از آن سوخته
از گلو تا ناف او شد چاک چاک
گشت غلتان همچو ماهی روی خاک
ناله سر کرد و کشید از دل فغان
سوخت از آهش زمین و آسمان
عترت اطهار بی صبر و سکون
آمدند از حجره های خود برون
آه از آن ساعت که صد شور و شین
شد به بالین حسن گریان حسین
دید دشمن دست ظلم افراخته
زهر کینش بی برادر ساخته
جای اشک از چشم تر بارید خون
گفت کی جان اخا حال تو چون
گفت این کوزه مرا بی تاب کرد
آتش این آب جانم آب کرد
خواست نوشد شاه دین زان کوزه آب
مجتبی کرد اینچنین با او خطاب

گوییا فرمود ای جان اخا

قسمت من بود این زهر جفا

هان مخور این آب کز ظلم یزید

تشنه لب باید شوی از کین شهید

نوحه

غریب شهر و خانه مجتبایم

بنال ای ماهی دریا برایم

ز غم خون بر دلم شد

که یارم قاتلم شد

غریبم من، غریبم (دو مرتبه)

فلک روزی به زخم من

نمک زد

که قنفذ مادر ما را کتک زد

همه بال و پرم سوخت

دلم بر مادرم سوخت

غریبم من، غریبم (دو مرتبه)

خلافت بهر من باری گران بود

تمام حاصلش زخم زبان بود

مصیبتها کشیدم

شماتتها شنیدم

غریبم من، غریبم (دو مرتبه)

فلک رخت محن بر قامتم کرد

خدا داند که قاتل راحتم کرد

شدم در دار فانی

خلاص از زندگانی

غریبم من، غریبم (دو مرتبه)

به وقت مرگ خود با سوز و دردم

به عبدالله و قاسم گریه کردم

که بر من نور عین اند

فدایی حسین اند

غریبم من، غریبم (دو مرتبه)

شهید صبر

ای کریم آل طه، سومین مولای معصوم

ای شهید صبر و غربت، رهبر مظلوم و مسموم

لاله از داغ غمت دارد حکایت

یاس سبز فاطمه، جانها فدایت

سیدی مولا حسن جان، سیدی مولا حسن جان

در کنار بستر تو خواهرت زینب نشسته

روضه ی مادر بخواند با دلی از غم شکسته

یاد آن شمعی که مظلومانه می سوخت

همنوا با غربت پروانه می سوخت

سیدی مولا حسن جان، سیدی مولا حسن جان

آسمان صلح و صبرت تیره شد از دود آهت

در مدینه دشمنت شد همسر گم کرده راهت

عاقبت حق محبت را ادا کرد

جام صبرت را پر از زهر جفا کرد

سیدی مولا حسن جان، سیدی مولا حسن جان

جعفر رسول زاده

نوحه ها

فاطمه امشب از دیده گریان است

اشک او بهر ختم رسولان است

می گرید زهرا بنت رسول الله

آجرک الله یا بقیه الله

مجتبای من والله مظلوم است

مظلومی او از قبرش معلوم است

می گرید زهرا بنت رسول الله

آجرک الله یا بقیه الله

خواهرش زینب می سوزد از داغش

قربان قبر بی شمع و چراغش

می گرید زهرا بنت رسول الله

آجرک الله یا بقیه الله

تیر از کمان برون شد

جنازه غرق خون شد

عزا عزا به پا شد، مدینه کربلا شد

تیر و بدن یکی شد، تابوت و تن یکی شد، خون با کفن یکی شد

عزا عزا به پا شد، مدینه کربلا شد

جنازه بر سر دوش، زهرا گشوده آغوش، زینب شده سیه پوش

عزا عزا به پا شد، مدینه کربلا شد

ای ماهی دریا برایت گریه کرده

پیغمبر و زهرا برایت گریه کرده

عالم محیط غربتت

زائر ندارد تربتت

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

ای اولین مظلوم عالم بعد بابا

در خانه ی خود هم غریب از جور اعدا

شریک زندگانیت

گردیده خصم جانیت

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

مردم تو را در کوچه ها دشنام دادند

عصای زهرآلوده بر پایت نهادند

گفتند اعدا در برت

بس ناسزا بر پدرت

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

خالی بود صحن

غم افزای بقیعت

بر زایرینت بسته درهای بقیعت

سلام ما به قبر تو

درود ما به صبر تو

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

شده غم مونس تنهایی من

می چکد اشک تماشایی من

ای خدا بی گنهم

خانه شد قتلگهم

من غریب وطنم

گل زهرا حسنم

من که چون شمع سحر سوخته ام

دیده بر راه اجل دوخته ام

یار بی مهر و وفا

زد شرر جان مرا

من غریب وطنم

گل زهرا حسنم

من که افتاده ام آخر ز نفس

من نگفتم سخن از کوچه به کس

سوخته شد حاصل من

کو چه شد قاتل من

من غریب وطنم

گل زهرا حسنم

پیش چشمان من زار و حزین

مادرم فاطمه شد نقش زمین

شدم از غصه دوتا

کرده ام کار عصا

من غریب وطنم

گل زهرا حسنم

مادرم لاله صفت پژمرده

یاعلی گفته و سیلی خورده

دارم از کوچه نشان

قامتم گشته کمان

من غریب وطنم

گل زهرا حسنم

ای حرم خلوتت

ای حرم خلوتت باغ بهشت همه

دسته گل تربتت خون دل فاطمه

مدینه مدینه کرب و بلایت

حسن جان حسن جان، جانم فدایت

صبر و رضا روز و شب ناله به صبرت زند

گرد و غبار حجاز بوسه به قبرت زند

سجاده کشیدند از زیر پایت

حسن جان حسن جان، جانم فدایت

شمع دل و دیده ی فاطمه ی اطهری

بعد پدر در وطن از همه تنهاتری

بوده خاک وطن ماتم سرایت

حسن جان حسن جان، جانم فدایت

درد دلت آخر از زهر ستم چاره شد

ناله زدی از جگر تا جگرت پاره شد

اینچنین داده شد اجر و جزایت

حسن جان حسن جان، جانم فدایت

ای همه غصه ها غصه ی صبر تو

نیمه شب فاطمه زایر قبر تو

یاحسن یاحسن، یاحسن یاحسن

حجه بن الحسن بر سر تربتت

می کند تا سحر گریه بر غربتت

یاحسن یاحسن، یاحسن یاحسن

بر لبت خاتم المرسلین بوسه زد

بر تنت از جفا تیر کین بوسه زد

یاحسن یاحسن، یاحسن یاحسن

ای که خون از غمت قلب یاران شده

از چه جسمت به تیر لاله باران شده

یاحسن یاحسن، یاحسن یاحسن

دیده بین دو تشت زینب ممتحن

رأس پاک حسین خون حلق حسن

یاحسن یاحسن، یاحسن

یاحسن

گریه بر اهل بیت آبروی من است

کربلا و بقیع آرزوی من است

یاحسن یاحسن، یاحسن یاحسن

ای از شماتت، خونین دل تو

خون دل تو، شد قاتل تو

جان پرشراره، دل پاره پاره

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

یک آسمان غم، در سینه داری

تیر شماتت، بر سینه داری

جان پرشراره، دل پاره پاره

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

در پای منبر، عمری نشستی

تهمت شنیدی، لب را ببستی

جان پرشراره، دل پاره پاره

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

دوبیتی ها

ای چهره ی دلگشای تو جان بهشت

وی موی دلاویز تو ریحان بهشت

در باغ جنان محور عشاق تویی

ای سید و سرور جوانان بهشت

عالم که به رویت نگران است حسن

لب تشنه ی آن چشمه ی جان است حسن

از حسن تو خواستم بگویم دیدم

حسن تو ز نام تو عیان است حسن

بر درد دل خلق طبیب است حسن

هر چند ز درد و غم نصیب است حسن

مهدی به کنار قبر او می گرید

تا خلق نگویند غریب است حسن

تا این دل پاره پاره در بر دیدم

هر روز شهادت مکرر دیدم

سوز جگرم ز پشت در شد آغاز

روزی که کتک خوردن مادر دیدم

در مدح حضرت عبدالعظیم

ای به شهر ری مزارت رشک جنات النعیم

آیت عظمای حق نجل الحسن عبدالعظیم

آفتاب فاطمه، چشم و چراغ اهل بیت

منشأ فضل و کرامت، صاحب لطف عمیم

ای شریف بن شریف بن شریف بن شریف

هم کریم بن کریم بن کریم بن کریم

قبله ی دل کعبه ی اهل ولایی، نی عجب

گر زند بیت الحرامت بوسه بر خاک حریم

در پی احیای دل کار مسیحا می کند

بامدادی گر وزد از تربت پاکت نسیم

زایر قبر تو یعنی زایر قبر حسین

خادم کوی تو یعنی خادم حجر و حطیم

شهر ری تا متکی بر آستان قدس تست

تا قیامت نیستش از فتنه ی بیگانه بیم

نی عجب گر سائل درگاهت از احسان کند

دامن طفل یتیمی را پر از در یتیم

چارمین نجل کریم اهل بیتی می توان

هشت جنت را ببخشایی به شیطان رجیم

لاله ی سرخ آورد از شعله ی سبزش برون

باد اگر خاک حریمت را برد سوی جحیم

طلعت نورانیت مرآت الله الصمد

طاق ابروی تو بسم الله رحمان الرحیم

مظهر توحیدی و در بیت دل داری مقام

آفتاب عرشی و در شهر ری گشتی مقیم

شاهراه زایرت انا هدیناه السبیل

چلچراغ تربتت شمع صراط مستقیم

کشور ایران سپهری کز تو

عیسای مسیح

شهر روی چون طور سینا و تو موسای کلیم

بر مشام جان دهد در هر نفس عطر حسین

هر کجا آرد نسیم از تربت پاکت شمیم

اینکه من امروز می گردم به دور تربتت

مرغ جانم زایر کوی تو بوده از قدیم

دست من گر کوته است از مرقد پاک حسین

یافتم از تربتت اینجا همان فوز عظیم

هر که در این سرزمین بر خاک تو صورت نهاد

در ثواب زایران کربلا گردد سهیم

خورده از اول دل «میثم» گره بر مرقدت

وصل اجداد تو خواهد از خداوند کریم

رباعی

حسن جان زهر کین آمد نصیبت

ربود از سینه آرام و شکیبت

بخفتی در بقیع و جان عالم

فدای قبر تنها و غریبت

گرچه مظلومی مولا سندی معتبر است

این سند ثابت و امضا شده با میخ در است

در بقیع قبر حسن دیدم فریاد زدم

یا علی جان حسن تو ز تو مظلوم تر است

قاضی نظامی

زبانحال

بیا بنشین کنار بسترم زینب

نظر کن حالت محزون و چشمان ترم زینب

حسینم را بگو آید کنارم لحظه ای از غم

که گویم درددل با یادگار مادرم زینب

نظر کن خواهرا اکنون ببین حال پریشانم

ز جا برخیز برو طشتی بیاور در برم زینب

بیا خواهر دم آخر مرا دیگر حلالم کن

که مهمانم به جنت نزد جد اطهرم زینب

حضرت امام حسین علیه السلام

چهل داستان

پیشگفتار

مؤلّف: عبداللّه صالحی

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم اجمعین هدایت نمود.

بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالیقدر اسلام صلّی اللّه علیه و آله، و بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام، مخصوصا سوّمین خلیفه بر حقّش، امام إباعبداللّه، حسین، سیدالشّهداء علیه السّلام.

و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

مجموعه نوشتاری که در اختیار شما خواننده گرامی قرار دارد برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده دوّمین سبط اکبر، یکی از دو زینت بخش عرش الهی؛ پنجمین معصوم و سوّمین نور هدایت و امامت که پیغمبر اسلام جدّ بزرگوارش صلّی اللّه علیه و آله، در شأن و عظمت او فرمود:

حسین علیه السّلام زینت بخش آسمان ها و زمین است، همچنین بر عرش الهی مکتوب است: حسین چراغ روشنائی بخش و هدایت گر می باشد؛ و کشتی نجات از گرداب های خطرناک خواهد بود.

و صدها آیه قرآن، حدیث قدسی و روایت که در منقبت و عظمت آن امام مظلوم، سرا پا ایمان و تقوا، با سندهای بسیار متعدّد وجود دارد که در

کتاب های مختلف وارد شده است.

و این نوشتار گوشه ای از قطرات اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام می باشد، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)؛ در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، فرهنگی، عبادی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ...

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم مخصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد (لِیَوم لایَنفَع مال وَ لا بَنون إلاّ مَن أتَی اللّه بِقَلب سَلیم لی وَلِوالِدَیّ و لِمَن لَه علیّ حَقّ) انشاء اللّه تعالی.

مؤلّف

خلاصه حالات پنجمین معصوم، سوّمین اختر امامت

آن حضرت روز پنج شنبه یا سه شنبه؛ و بنابر مشهور سوّم شعبان، سال چهارم هجری (2) - سالی که در آن جنگ خندق واقع شد - در شهر مدینه منوّره دیده به جهان گشود.

ولادت آن حضرت دَه ماه و بیست روز بعد از برادرش - امام حسن مجتبی علیه السّلام - رخ داد؛ و شش ماهه به دنیا آمد. (3)

نام: حسین (صلوات اللّه و سلامه علیه). (4)

کنیه: ابوعبداللّه، ابوعلیّ، ابوالشّهداء، ابوالا حرار، ابوالضّیم و ...

أ لقاب: سیّد، مظلوم، رشید، عطشان، طیّب، وفیّ، زکیّ، مبارک، قتیل، شهید، سبط، سعید و ...

پدر: امام علیّ بن ابی طالب، امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه.

مادر: حضرت فاطمه زهراء علیها السّلام.

نقش انگشتر: یکی (اِنَّ اللّه بالغ امره)، و دیگری (لا اله الاّ اللّه عدّه للقاءاللّه) بوده است.

مدّت عمر: آن حضرت حدود شش سال در حیات جدّش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، حدود هفت سال و اندی در حیات مادرش فاطمه زهراء علیها السّلام، 37 سال در حیات پدرش امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام؛ و چهل و هفت

سال نیز هم زمان با برادرش امام حسن مجتبی علیه السّلام زندگی و عمر خود را سپری نمود، که جمعا عمر با برکت آن حضرت را بین 57 تا 58 سال گفته اند.

فرزندان: در تعداد فرزندان؛ و نیز اسامی دختران و پسران امام حسین علیه السّلام اختلاف است، ولی مشهور شش نفر گفته اند.

امامت: حضرت در سنّ 47 سالگی، پس از شهادت برادرش امام حسن مجتبی علیه السّلام، روز جمعه، 28 ماه صفر، سال پنجاهم هجری قمری (5) به منصب امامت نائل آمد.

و حدود یازده سال - در زمان حکومت معاویه و فرزندش یزید - امامت و رهبری جامعه اسلامی را به عهده داشت.

خروج از مدینه: حضرت شبِ یک شنبه، 28 رجب، سال 60 هجری از شهر مدینه طیّبه به سمت مکّه معظّمه خارج شد؛ و روز جمعه سوّم شعبان همان سال وارد شهر مکّه گردید.

و چون عدّه ای به سرکردگی عمرو بن سعید از طرف یزید، به قصد آشوب و کشتار و پایمال نمودن خون حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام وارد شهر مکّه شده بودند، به ناچار حضرت روز هشتم ذی الحجّه - روز تَرْویه - پس از انجام سعی بین صفا و مروه، که روز سه شنبه باشد به سوی عراق حرکت نمود.

و روز چهارشنبه یا پنج شنبه دوّم محرّم الحرام، سال 61 هجری (6) وارد سرزمین کربلای پربلا گردید.

کیفیّت شهادت: آن امام مظلوم علیه السّلام، به دستور یزید بن معاویه؛ و با لشکرکشی عبیداللّه بن زیاد؛ و فرماندهی عمر بن سعد، توسطّ شمر بن ذی الجوشن و خولی بن یزید و سنان بن انس لعنه اللّه علیهم اجمعین، با وضعیّتی فجیع

و دلخراش در حال تشنگی و غربت به قتل و شهادت رسید.

زمان شهادت: روز عاشورای محرّم الحرام، سال 61 قمری، بعد از نماز عصر؛ این حادثه دلخراش واقع گردید.

محلّ و چگونگی دفن: در کربلا - در ضلع غربی فرات - در همان قتلگاه خویش، توسطّ امام سجّاد علیه السّلام؛ و یاری بنی اسد بدون غسل و کفن، دفن گردید.

ثواب زیارت: از حضرت صادق آل محمّد، جعفر بن محمد علیهماالسّلام وارد شده است: هرکس که قبر شریف امام حسین علیه السّلام را با معرفت زیارت کند، خداوند ثواب هزار حجّ مقبول و نیز هزار عمره مقبوله در نامه اعمالش ثبت می نماید و تمام گناهانش - غیر از حقّالنّاس و ... - بخشوده می گردد. (7)

نماز آن حضرت: دو رکعت است، در هر رکعت پس از خواندن سوره حمد، بیست و پنج مرتبه سوره توحید خوانده می شود، بعد از سلام نماز، تسبیحات حضرت زهراء علیها السّلام گفته می شود؛ و پس از آن تقاضا و درخواست حوایج مشروعه از درگاه خداوند متعال، که ان شاءاللّه تعالی برآورده خواهد شد.

مدح و منقبت سوّمین اختر فروزنده امامت و ولایت

ای آن که إقدم از همه، ما سوی توئی

محرم به خلوت حرم کبریا توئی

ذات تو گر نبود، ز هستی نشان نبود

مقصود حقّ ز هستی هر ماسوا توئی

ای مظهر خدا، تو خدا نیستی ولی

أ ندر محیط علمِ خدا ناخدا توئی

تا وصف طلعت تو شنیدم، به خویشتن

گفتم که معنی قسم والضَّحی توئی

واجب ولای تو به همه إولیا بود

باب النّجات سلسله إنبیا توئی

هم جسم مصطفائی و هم روح مصطفی

مِرآت و مظهر علیّ مرتضا توئی

نور دو چشم و زاده زهرائی، ای حسین

یکتا برادر حسن مجتبی توئی

وصف صفات ذات تو، برتر ز فهم ماست

مدح تو

بس، که خامس آل عبا توئی

مخصوص رتبه لقب لافتی علیّ است

بعد از علیّ فتی پسر لافتی توئی

غیر تو کَسْ نگشته مشرّف به این شرف

این فخر بس تو را که شه کربلا توئی

روز جزا به ذاکر عاصی شفیع باش

از بهر آن که شافع روز جزا توئی (8)

درخشش پنجمین نور ایزدی

صفیّه، دختر عبدالمطلّب گوید:

هنگامی که حسین علیه السّلام تولّد یافت، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمّه! نوزادم را نزد من بیاور، که خداوند او را نظیف و تمیز گردانیده است.

هنگامی که نوزاد را خدمت پیامبر خدا آوردم، حضرت او را تحویل گرفت؛ و زبان خود را در دهان نوزاد قرار داد و نوزاد آن را همچون شیر و عسل می مکید و میل می نمود؛ و سپس حضرت رسول در گوش راست نوزادش اذان؛ و در گوش چپش اقامه گفت.

پس از آن، جبرئیل علیه السّلام نازل شد و اظهار داشت: ای محمّد! خداوند متعال تو را سلام می رساند و می فرماید: نام این نوزاد را (حسین)، همچون (شُبیر) فرزند هارون قرار ده.

و روز هفتم ولادت، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله برای نوزاد دو گوسفند عقیقه و قربانی نمود، همچنین موهای سر نوزاد را تراشید و هم وزن آن به فقراء، نقره صدقه داد و فرمود: در همین روز هفتم سنّت ختنه را جاری کنید.

‟

امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: زمانی که حضرت ابا عبداللّه الحسین سلام اللّه علیه تولّد یافت، خداوند به خازن دوزخ خطاب نمود: به احترام نوزاد محمّد صلّی اللّه علیه و آله آتش را بر إهلش خاموش گردان؛ و همچنین به مَلَک مسئول بهشت وحی فرستاد: به جهت نوزاد محمّد صلّی اللّه

علیه و آله بهشت را مزیّن گردان؛ و نیز حورالعین را دستور بده تا خود را بیارایند و زینت بخشند. (9)

قنداق حضرت و شفای فطرس ملک

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه در کتاب أمالی خود به نقل از امام جعفر صادق صلوات اللّه علیه آورده است:

هنگامی که حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام تولّد یافت، خداوند متعال جبرئیل علیه السّلام را مأمور گردانید تا به همراه یک هزار ملائکه بر زمین فرود آیند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را بر ولادت نوزادش تبریک و تهنیت گویند.

جبرئیل علیه السّلام هنگام نزول، عبورش بر جزیره ای افتاد که فرشته ای به نام فُطرس (10) در آنجا قرار داشت.

و چون فُطرس در انجام وظائف الهی کُندی و سستی کرده بود، بال هایش شکسته و در آن جزیره مدّت هفت سال به عبادت خداوند مشغول گشت تا آن که امام حسین علیه السّلام تولّد یافت.

وقتی فطرس مَلَک، متوجّه عبور جبرئیل و همراهانش علیهم السّلام شد، سؤال نمود: ای جبرئیل! کجا می روی؟

پاسخ داد: همانا خداوند متعال نعمتی - نوزاد - به محمّد صلّی اللّه علیه و آله عطا کرده است؛ و مرا جهت ابلاغ سلام و تهنیت بر آن حضرت مأمور گردانید.

فُطرس اظهار داشت: اگر امکان دارد، مرا نیز همراه خود ببرید، شاید محمّد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برایم دعائی کند.

جبرئیل تقاضای فطرس را پذیرفت و به کمک همراهانش او را نیز با خود آوردند.

امام صادق علیه السّلام افزود: زمانی که جبرئیل بر پیامبر خدا وارد شد، از طرف خداوند متعال؛ و نیز از جانب خود به آن حضرت سلام و تبریک و تهنیت گفت؛ و

پس از آن موقعیّت فطرس را به عرض حضرت رسول رساند.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به فطرس بگو که خود را به این نوزاد بمالد و سپس به مکان اولیّه خود مراجعت کند.

و چون فطرس خود را به قنداقه امام حسین علیه السّلام مالید، مشکلش برطرف شد، اظهار داشت: ای رسول خدا! امّت تو به زودی این نوزاد را به قتل خواهد رساند، هرکس او را زیارت کند و یا بر او سلام و درود فرستد، در هر کجا و در هر موقعیّتی که باشد، من برای جبران این کرامت، سلام او را به حسین علیه السّلام ابلاغ خواهم کرد.

سپس فُطرس به سمت آسمان عروج کرد.

عید و لباس بهشتی

ابو عبداللّه نیشابوری در کتاب أمالی خود به نقل از حضرت علیّ ابن موسی الرّضا علیهماالسّلام آورده است:

در یکی از عیدها که امام حسن و حسین علیهماالسّلام لباس مرتّبی به تن نداشتند، به مادرشان، حضرت زهراء علیها السّلام اظهار داشتند: مادرجان! بچّه های مدینه برای عید لباس نو پوشیده و خود را زینت کرده اند؛ ولی ما چیزی نداریم و برهنه ایم، چرا ما را لباس نو نمی پوشانی و زینت نمی کنی؟

حضرت زهراء علیها السّلام فرمود: عزیزانم! لباس های شما نزد خیّاط است، هرگاه بیاورد شما را زینت می کنم.

لحظات به همین منوال گذشت، تا آن که شب عید فرا رسید و حسن و حسین باز هم نزد مادرشان آمده و همان سخنان قبل را تکرار نمودند؛ در همین لحظه حضرت فاطمه زهراء علیها السّلام به شدّت غمگین و اندوهناک شد و گریست؛ و همان جواب قبلی را برای عزیزانش مطرح داشت.

پس چون تاریکی شب فرا رسید،

کوبنده ای درب خانه را کوبید، حضرت فاطمه زهراء فرمود: کیست؟

جواب آمد: ای دختر رسول خدا! من خیّاط هستم، لباس ها را آورده ام، پس حضرت زهراء علیها السّلام درب را گشود؛ و آن گاه دستمال بسته ای را تحویل گرفت و داخل منزل آمد.

هنگامی که آن دستمال بسته را باز کرد، دو پیراهن، دو شلوار، دو رداء، دو عمامه و دو جفت کفش سیاه منگوله دار در آن مشاهده نمود.

خوشحال و شادمان گشت؛ و به نزد حسن و حسین آمد؛ و عزیزانش را از خواب بیدار نمود و لباس های عید را به ایشان پوشاند.

در همین لحظه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، وارد منزل شد و چون حَسَنین را با آن وضعیّت مشاهده نمود، آن ها را در آغوش گرفت و بوسید؛ و سپس به دخت گرامیش فاطمه زهراء خطاب کرد و اظهار داشت: دخترم! خیّاط را دیدی؟

حضرت فاطمه علیها السّلام پاسخ داد: بلی، او را دیدم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای دخترم! او خیّاط نبود بلکه خزینه دار بهشت بود.

حضرت فاطمه علیها السّلام سؤال نمود: چه کسی شما را از این موضوع آگاه نمود؟

حضرت رسول در پاسخ فرمود: او پیش از آن که به آسمان عروج نماید، نزد من آمد و مرا از این جریان آگاه نمود. (11)

بچّه آهو و بی طاقتی ملائکه

روزی امام حسن مجتبی علیه السّلام در کنار حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله ایستاده بود، که یک شکارچی در حالی که بچّه آهوئی را به همراه داشت وارد شد؛ و اظهار داشت: یا رسول اللّه! من این بچّه آهو را شکار کرده ام و آن را برای فرزندانت حسن

و حسین علیهماالسّلام هدیه آورده ام.

حضرت آن بچّه آهو را قبول نمود و به امام حسن مجتبی علیه السّلام داد و برای شکارچی دعای خیر نمود.

و پس از ساعتی حسین علیه السّلام آمد؛ و چون دید برادرش با بچّه آهوئی سرگرم بازی است گفت: آن را از کجا آورده ای؟

جواب داد: جدّم رسول اللّه آن را به من داد.

امام حسین علیه السّلام سریع به سوی جدّش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روانه شد و اظهار داشت: چرا به برادرم بچّه آهو داده ای و به من نمی دهی؟!

و مرتّب این سخن را تکرار می نمود و حضرت رسول نیز او را با ملاطفت و مهربانی دلداری می داد، تا آن که حسین علیه السّلام مشغول گریه شد.

ناگاه جلوی مسجد سر و صدائی به پا شد، هنگامی که مشاهده کردند، دیدند که گرگی آهوئی را به همراه بچّه اش آورده است.

همین که نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله رسیدند، آهو با زبان فصیح، به عربی لب به سخن گشود و گفت: یا رسول اللّه! من دارای دو بچّه شیرخواره بودم، یکی از آن ها را شکارچی گرفت و برای شما آورد؛ و این بچّه برایم باقی ماند و خوشحال بودم.

و هنگامی که مشغول شیردادنش بودم صدائی شنیدم که می گفت:

زود باش! با سرعت بچّه ات را نزد پیامبر خدا بِبَر، چون حسین علیه السّلام با حالت گریه درخواست آن را دارد؛ و تا قبل از آن که اشک بر گونه هایش جاری گردد، خودت را با بچّه ات باید آن جا رسانی؛ وگرنه این گرگ تو و بچّه ات را نابود می کند.

و سپس گفت: یا

رسول اللّه ! من مسافت زیادی را با سرعت آمده ام و خدا را شکر می گویم که پیش از جاری شدن اشک بر صورت مبارک فرزندت حسین خود را به اینجا رسانده ام.

در این هنگام صدای تکبیر از جمعیّت بلند شد؛ و حضرت برای آهو دعا نمود و بچّه اش را تحویل حسین علیه السّلام داد؛ و آن را نزد مادرش حضرت زهراء علیها السّلام آورد و همگی شادمان گردیدند. (12)

بزرگواری و گذشت و اهمیّت صلح

طبق آنچه تاریخ نویسان آورده اند:

در دوران کودکی، روزی بین امام حسین علیه السّلام و برادرش، محمّد حنفیّه مشاجره و نزاعی به وجود آمد؛ و محمّد حنفیّه به سوی منزل خود رهسپار گشت، نامه ای به این مضمون - پس از حمد و ثنای الهی - برای امام حسین علیه السّلام نوشت و فرستاد:

ای برادر، حسین ! به قدری شرافت و منزلت تو بسیار است که من به آن مرحله نخواهم رسید.

فضل و بزرگواری تو را من هرگز درک نخواهم کرد؛ ولی پدر من و تو، علیّ علیه السّلام است که هیچ کدام ما بر او فضیلت و برتری نداریم.

و امّا مادر من از بنی حنفیّه و مادر تو فاطمه، دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، می باشد که چنانچه تمامی موجودات روی زمین پر از مثل مادر من باشد، هرگز به مقام و منزلت مادر تو دست نخواهند یافت.

برادرم ! چنانچه نامه مرا خواندی، لباس و کفش خود را بپوش و به نزد من بیا و مرا راضی گردان؛ و مواظب باش که من در یک چنین فضیلتی بر تو سبقت نگیرم که تو در آن سزاوارتری.

وقتی که نامه به دست امام حسین علیه

السّلام رسید و آن را قرائت نمود، با سرعت به سوی برادرش حرکت کرد و او را از خویش راضی و خوشحال گرداند. (13)

همچنین مرحوم فیض کاشانی در کتاب خود آورده است:

در دوران کودکی حَسَنَین علیهماالسّلام، بین آن دو نزاعی واقع شد، یکی از اصحاب از این جریان اطّلاع یافت، به حسین علیه السّلام پیشنهاد داد که برادرت از تو بزرگ تر می باشد و سزوار است تو بر او وارد شوی و صلح نمائید.

حسین علیه السّلام فرمود: از جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، شنیدم که فرمود: چنانچه بین دو نفر نزاعی واقع شود؛ و یک نفر از ایشان در رضایت خواهی و صلح پیشقدم گردد، همانا او قبل از دیگری وارد بهشت خواهد شد.

و سپس افزود: و من دوست ندارم که در این امر از برادر بزرگترم سبقت گیرم؛ و چون این خبر به برادرش، امام حسن علیه السّلام رسید سریع نزد وی آمد. (14)

بخشش، همراه با تعلیم و تربیت

در کتاب مقتل آل الرّسول حکایت شده است:

روزی یک نفر عرب بیابان نشین به محضر مبارک حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السّلام شرفیاب شد و اظهار داشت:

ای پسر رسول خدا! من دیه کامله ای را تضمین کرده ام؛ ولیکن از پرداخت آن ناتوانم، با خود گفتم: بهتر است نزد بخشنده ترین و بزرگوارترین افراد برسم و از او تقاضای کمک نمایم؛ و از شما اهل بیت رسالت گرامی تر و بخشنده تر نیافتم.

حضرت فرمود: ای برادر عرب! من از تو سه مطلب را سؤال می کنم، چنانچه یکی از آن ها را جواب دهی، یک سوّم دیه را می پردازم.

و اگر دوتای آن سؤال ها را پاسخ

صحیح گفتی، دوسوّم آن را خواهم پرداخت؛ و در صورتی که هر سه مسئله را پاسخ درست دادی، تمام دیه و بدهی تو را پرداخت می نمایم.

أعرابی گفت: یا ابن رسول اللّه! آیا شخصیّتی چون شما که اهل فضل و کمال هستی از همانند من بیابان نشین سؤال می کند؟!

حضرت فرمود: از جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که فرمود: نیکی و احسانی را که به دیگری می کنی، بایستی به مقدار شناخت و معرفت آن شخص باشد.

اعرابی عرضه داشت: پس آنچه دوست داری سؤال فرما، چنانچه توانستم پاسخ می دهم؛ وگرنه از شما می آموزم، و در همه امور از خداوند متعال کمک و یاری می طلبم.

حضرت سؤال نمود: کدام کارها أفضل أعمال است؟

أعرابی پاسخ داد: همانا ایمان و اعتقاد به خداوند سبحان، أفضل أعمال و برترین کارها است.

حضرت فرمود: راه نجات از هلاکت چگونه است؟

اعرابی در جواب گفت: توکّل و اعتماد بر خداوند متعال، بهترین وسیله نجات و رستگاری است.

سوّمین سؤال این بود: چه چیز موجب زینت مرد خواهد بود؟

اعرابی در پاسخ اظهار داشت: علم و دانشی که همراه با صبر و شکیبائی باشد.

سپس امام حسین علیه السّلام اظهار نمود: چنانچه برای انسان اشتباهی رخ دهد؟

اعرابی گفت: مال و ثروتی که همراه با مروّت و وجدان باشد.

و پس از آن حضرت فرمود: چنانچه باز هم اشتباه کند؟

اعرابی اظهار داشت: تنها راه نجات او این است، که صاعقه ای از آسمان فرود آید و او را بسوزاند و نابودش کند.

حضرت در این لحظه تبسّمی نمود و همیانی را جلوی أعرابی قرار داد که در آن مقدار هزار دینار بود؛ و همچنین انگشترش را که نگین آن صد

درهم ارزش داشت به اعرابی اهداء نمود و فرمود: ای اءعرابی! این مبلغ را بابت بدهی خود بپرداز؛ و انگشتر را هزینه زندگی خود کن.

و چون أعرابی آن هدایا را گرفت، از حضرت تشکّر و قدردانی کرد و گفت: (اللّهُ یَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ) یعنی؛ خداوند متعال می داند خلافت و رسالت خود را به چه کسانی واگذار نماید. (15)

فخر فرزند بر پدر، روی دامان پیامبر علیهم السّلام

روزی رسول خدا به همراه امام علیّ بن ابی طالب صلوات اللّه علیهما در محلّی نشسته بودند، ناگهان حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام؛ در سنین شش سالگی وارد شد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله او را در آغوش گرفت، و بر پیشانی و لب هایش بوسه زد؛ و وی را بر دامان خویش نشانید.

وقتی حضرت ابا عبداللّه علیه السّلام روی زانوی جدّش نشست، امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام اظهار داشت: یا رسول اللّه! آیا فرزندم، حسین را دوست داری؟

پیامبر خدا پاسخ داد: چگونه او را دوست نداشته باشم، در حالی که او پاره تن من می باشد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام سؤال نمود: کدام یک از ما دو نفر نزد شما محبوب تر و گرامی تر هستیم؟

در این لحظه حضرت ابا عبداللّه علیه السّلام قبل از آن که جدّش لب به سخن گشاید، اظهار نمود: پدرجان! هرکس شریف تر و مقامی والاتر داشته باشد، نزد جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله محبوب تر خواهد بود.

امیرالمؤمنین علیه السّلام خطاب به فرزندش نمود: ای حسین جان! آیا بر من - که پدرت هستم - فخر می ورزی؟!

پاسخ داد: بلی، چنانچه مایل باشی ثابت خواهم کرد.

پس امام علیّ علیه السّلام در برابر فرزندش، حدود هشتاد فضیلت از فضائل و

مناقب خود را بیان نمود؛ و در پایان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله خطاب به حسین علیه السّلام کرد و فرمود: ای اباعبداللّه! آنچه را که از فضائل پدرت شنیدی یک ملیونم - و قطره ای از دریای مناقب و - فضائلش نمی باشد.

آن گاه حسین علیه السّلام اظهار داشت: خداوند را شکرگزاریم، که ما اهل بیت را بر دیگر خلایقش فضیلت و برتری داده است؛ و پس از بیان مفصّلی افزود: ای پدر! و ای امیرمؤمنان! آنچه را که بیان نمودی صحیح و حقّ است.

بعد از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به حسین علیه السّلام فرمود: فرزندم! اکنون فضائل و مناقب خود را بازگو نما.

حضرت اباعبداللّه اظهار نمود: ای پدر! من حسین فرزند امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام هستم؛ و مادرم فاطمه زهراء علیها السّلام است که سرور همه زنان جهان می باشد.

و همچنین جدّم محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله، سیّد و سرور تمام انسان ها خواهد بود؛ و در پیشگاه خداوند مقام وی از هر جهت بر همه موجودات جهان آفرینش برتر و والاتر است.

و شکیّ نیست که مادرم از مادر شما أفضل است؛ و پدرم از پدرت أشرف و أفضل می باشد، و همچنین جدّ من از جدّ شما با شرافت تر و بلکه از همه موجودات عالم افضل است.

سپس افزود: و من در گهواره بودم که جبرئیل امین آرام بخش و مونس من بود.

و در پایان، با همان حالتی که روی زانو و در آغوش جدّش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نشسته بود، اظهار نمود: ای پدرجان، ای علیّ، ای امیرمؤمنان! شما در

نزد خداوند از من افضل هستی؛ ولیکن من از جهت حسب و نسبی که دارم - یعنی؛ جدّ و پدر و مادر خود - بر شما فخر و مباهات می کنم. (16)

کرامت در مجازات

طبق آنچه تاریخ نویسان نگاشته اند:

یکی از پیش خدمتان امام حسین علیه السّلام خلافی مرتکب شد که مستحقّ عقوبت و تأدیب گشت.

به همین جهت، حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السّلام دستور داد تا نامبرده تأدیب و تنبیه شود.

ولیکن پیش از آن که غلام مجازات شود، خود را به مولایش امام حسین علیه السّلام رساند و عرضه داشت: ای سرورم! خداوند متعال در قرآن کریم فرموده است: (وَالْکاظِمینَ الْغَیْظَ).

پس حضرت با مشاهده حالت او؛ و شنیدن این آیه مبارکه قرآن تبسّمی نمود و فرمود: او را رها سازید، من خشم خود را فرو نشاندم.

آن گاه پیش خدمت گفت: (وَالْعافینَ عَنِ النّاسِ).

امام حسین علیه السّلام با شنیدن این قطعه از آیه شریفه، خطاب به غلام کرد و اظهار داشت: از تو گذشتم و تو را مورد عفو و بخشش خود قرار دادم.

در این هنگام، غلام کرامت و بخششی بیش از این تقاضا کرد و اظهار داشت: (وَاللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ) یعنی؛ خداوند متعال نیکوکاران و کرامت کنندگان را دوست دارد.

حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام با دیدن حالت غلام و تلاوت آخرین قسمت آیه مبارکه قرآن، فرمود: همانا من تو را به جهت خوشنودی و رضایت خداوند متعال آزاد کردم.

و پس از آن دستور داد تا همچنین هدیه ای مناسب، که رفع مشکل و نیاز غلام کند به وی عطاء گردد. (17)

یکی از راویان و تاریخ نویسان آورده است:

پس از آن که معاویه بر یکی از اصحاب و یاران باوفای امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام - به نام حُجر بن عدی و اصحابش - دست یافت و آن ها را یکی پس از دیگری با شکنجه های

مختلفی به شهادت رساند، عازم مکّه معظّمه شد.

وقتی وارد آنجا شد، حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام را ملاقات کرد و عرضه داشت:

ای إباعبداللّه! آیا خبردار شده ای آنچه را نسبت به حُجر بن عدی و دوستان و شیعیان پدرت انجام داده ایم؟

حضرت اظهار نمود: با آن ها چه کرده اید؟

معاویه گفت: آن ها را به قتل رساندیم؛ و سپس آن ها را کفن کرده و نماز بر جنازه هایشان خواندیم و به خاک سپردیم.

امام حسین علیه السّلام تبسّمی نمود و فرمود: همانا آنان خصم و دشمن تو هستند؛ و فردای قیامت در پیشگاه ربوبی پروردگار شاکی و خصم تو خواهند بود.

ولیکن بدان، چنانچه ما شیعیان و پیروان تو را بکشیم، نه آن ها را کفن می کنیم؛ و نه بر جنازه هایشان نماز می خوانیم؛ و نه آن ها را در قبرستان دفن می کنیم.

و سپس فرمود: ای معاویه! من تمام جنایات تو را نسبت به پدرم امام علیّ علیه السّلام؛ و کینه ات را نسبت به خودمان و شیعیان و دوستانمان می دانم، اگر چنین باشد که هست، بایستی در کار خود تجدید نظر کنی. (18)

همچنین آورده اند:

روزی مروان بن حکم در جمع عدّه ای دهان به یاوه گوئی باز کرد؛ و به امام حسین علیه السّلام گفت: چنانچه نسبتی با فاطمه دختر رسول خدا نمی داشتید، چگونه و به چه چیز بر ما بنی امیّه افتخار می کردید؟

امام حسین علیه السّلام با شنیدن این سخن، از جای خود برخاست و حلقوم مروان را گرفت و فشار داد و عمامه اش را برگردنش پیچید به طوری که بی حال وبی هوش روی زمین افتاد.

بعد از آن، حضرت

خطاب به حاضران کرد و فرمود: ای جماعت! شما را به خدا سوگند می دهم که اگر راست می گویم، مرا تصدیق کنید: آیا شما در روی زمین نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، شخصی محبوب تر از من و برادرم می شناسید؟

و آیا بر روی کره زمین جز من و برادرم، کسی دیگر را به فرزندی دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می شناسید؟

همگی پاسخ دادند: خیر، ما هیچ کسی غیر از شما دو نفر را نمی شناسیم.

امام حسین علیه السّلام بعد از آن فرمود: و همانا من نیز در تمام زمین، هیچ ملعونِ فرزند ملعونی را نمی شناسم، جز مروان و پدرش را که رانده و تبعید شده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله؛ و نیز مورد خشم و غضب خداوند بوده و هستند.

و آن گاه خطاب به مروان کرد و فرمود: سوگند به خدا، که تو و پدرت دشمن ترین افراد برای خدا و رسولش و اهل بیت او می باشید. (19)

تعریف و افشاگری در جمع بزرگان

سُلَیْم بن قیس و دیگر راویان حدیث آورده اند:

هنگامی که خلافت و حکومت به دست معاویه رسید، از انواع شکنجه ها و جسارت ها نسبت به شیعیان امام علیّ علیه السّلام و ذراری فاطمه زهراء علیها السّلام هیچ دریغ نمی کرد.

و همچنین دین مقدّس اسلام و احکام الهی و نیز قرآن بازیچه بنی امیّه و بوالهوسان فرصت طلب قرار گرفت، تا آن که امام حسن مجتبی علیه السّلام را به شهادت رساندند؛ و هر روز بر مشکلات و مشقّات شیعه ها و سادات به نوعی افزوده می گشت.

و یک سال پیش از آن که معاویه به دَرَک واصل شود، حضرت اباعبداللّه الحسین صلوات

اللّه علیه به همراه عبداللّه بن عبّاس و عبداللّه بن جعفر و تنی چند از بنی هاشم از مدینه طیّبه جهت انجام مناسک حجّ عازم مکّه معظّمه گردیدند.

و چون وارد شهر مکّه شدند، دستور داد تا تمام کسانی که به مکّه آمده بودند، در محلّی گرد هم جمع شوند.

به همین جهت، با تبعیّت از فرمان امام علیه السّلام تمام افراد، چه آن هائی که حجّ انجام داده بودند و از احرام خارج شده، و چه کسانی که هنوز در حال إحرام بودند، اعمّ از زن و مرد، خردسال و بزرگسال - که بیش از هزار نفر بودند - در محلّی تجمّع کرده و اجتماع عظیمی را تشکیل دادن. (20)

سپس حضرت ابا عبداللّه علیه السّلام در جمع ایشان برخاست و پس از حمد و ستایش خداوند متعال، اظهار نمود:

این حاکم ستمگر - معاویه بن أبی سفیان - آنچه از ظلم و تباهی و خون ریزی و فساد که در توانش بوده، نسبت به ما و شیعبان ما انجام داده است؛ و تمامی شماها آگاه و شاهد بر جنایات او بوده اید.

و بعد از آن افزود: من امروز تصمیم دارم در این جمع عظیم، مطالبی را بیان نمایم، و شما را به جلالت و عظمت پروردگار و به حقانیّت رسول گرامی اسلام سوگند می دهم، که چنانچه سخنانم مورد تأیید و قبول شما گردید، آن ها را تصدیق و تأیید نمائید؛ وگرنه مرا تکذیب کنید.

و پس از آن در فضائل و مناقب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام، با استفاده از آیات شریفه قرآن و فرمایشات جدّش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، مطالبی چند

بیان نمود، که به بعضی از آن ها اشاره می شود:

آیا شما می دانید که وقتی پیامبر خدا بین اصحاب و یاران مواخات و برادری بر قرار نمود، نیز بین علیّ بن ابی طالب و خودش - صیغه - اُخوّت و برادری را جاری نمود؟

آیا شاهد و گواه هستید، که رسول خدا صلوات اللّه علیه تمام درب ها و روزنه های مسجد را از طرف خداوند مسدود نمود، به جز درب ورودی امام علیّ علیه السّلام را، که باز گذاشت؟

آیا می دانید، که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: تو را به بهترین فرد از اهل بیتم شوهر دادم، او قبل از همه، مسلمان شد؛ و حِلم و بردباریش از دیگران عظیم تر است؛ و نیز موقعیّت علم و دانش او برتر و والاتر می باشد؟

آیا شما شاهد بودید، که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من سیّد تمام بنی آدم هستم؛ و برادرم علیّ علیه السّلام سیّد همه عرب ها است؛ و فاطمه علیها السّلام سیّده زنان اهل بهشت خواهد بود؛ و حسن و حسین علیهماالسّلام پسرانم، دو سیّد جوانان اهل بهشت می باشند؟

و همچنین نکاتی پیرامون ولایت و خلافت مطرح کرد، مبنی بر این که ولایت در تمامی امور، تنها مخصوص اهل بیت رسالت است و دیگران غاصب می باشند.

و نیز مواردی از جنایات و منکرات دستگاه حاکمه معاویه بن ابوسفیان را بر شمرد.

و عدّه ای از جمعیّت، یکایک موارد و مطالب حضرت را با گفتن: (خدایا! صحیح است)، مورد تأیید قرار می دادند.

و عدّه ای دیگر با گفتن: (آری، صحیح است، خدایا! آنچه را حسین می گوید به راستی حقّ

است؛ ما این مطالب را از رسول خدا شنیده ایم)، و به طور مرتّب سخنان و فرمایشات حضرت را تصدیق و تأیید می کردند.

سپس در پایان فرمایشات خود افزود:

اکنون که سخنان مرا شنیدید؛ و دانستید که حقّ است، پیشنهاد می دهم، هنگامی که به شهرها و خانواده های خود مراجعت کردید، گفته های مرابرای آن هائی که مورد اطمینان شما هستند، بازگو کنید؛ و آنها را به حقایق و مسائل روز آشنا سازید. (21)

جدا شدن دست مرد از زن در کنار کعبه الهی

امام جعفر صادق علیه السّلام حکایت فرماید:

روزی در مراسم حجّ و طواف کعبه الهی، زنی چون دیگر مسلمان ها مشغول طواف کردن بود، در حالتی که دستش از آستین عبایش بیرون و نمایان بود، که ناگاه مرد بوالهوسی - که او نیز مشغول طواف کعبه الهی بود - چشمش به به آن زن افتاد و دید که دستش نمایان است، نزدیک او آمد و دست خود را بر روی مُچ دست زن کشید.

در این لحظه به قدرت خداوند متعال دست مرد - هوس باز - به دست آن زن - بی مبالات - چسبیده شد؛ و هر چه تلاش کردند نتوانستند دست خود را از یکدیگر جدا سازند.

افرادی که در حال طواف بودند، اطراف این زن و مرد جمع شدند و هرکس به نوعی فعالیّت کرد تا شاید دست های این دو نفر را از یکدیگر جدا کنند، ولی سودی نبخشید؛ و در اثر ازدحام جمعّت، طواف قطع گردید.

و بعد از آن که ناامید گشتند، فقهاء و قضات آمدند و هر یک به شکلی نظریّه ای صادر کرد:

بعضی گفتند: باید دست زن قطع شود؛ چون دستش را ظاهر گردانیده و

سبب فساد و گناه شده است.

و برخی گفتند: بلکه مرد مقصّر است؛ و باید دست او قطع گردد.

و چون بین آن ها اختلاف نظر پیدا شد و نتوانستند این مشکل را حلّ نمایند، به ناچار در جستجوی أهل بیت و فرزندان رسول خدا صلوات اللّه علیهم اجمعین بر آمدند؛ و سؤال کردند که کدام یک از ایشان در مراسم حجّ مشارکت کرده است؟

گفته شد: حضرت اءبا عبداللّه الحسین علیه السّلام شب گذشته وارد مکّه شده است؛ و تنها او می تواند مشکل گشا باشد، پس شخصی را فرستادند تا امام حسین علیه السّلام را در آن جمع بیاورد.

وقتی حضرت ابا عبداللّه علیه السّلام در آن جمع حضور یافت، أمیر مکّه خطاب به حضرت کرد و گفت: یا ابن رسول اللّه! نظریّه شما درباره این مرد و زن - تبه کار - چیست؟

حضرت رو، به جانب کعبه الهی نمود و دست های خود را به سمت آسمان بلند کرد و دعائی را زمزمه نمود؛ و چون دعای حضرت خاتمه یافت دست مرد از زن جدا شد.

امیر مکّه پرسید: اکنون آن ها را چگونه مجازات کنیم؟

امام حسین علیه السّلام فرمود: دیگر مجازاتی بر آن ها نیست، (زیرا خداوند توانا آن ها را مجازات نمود). (22)

شناسائی مجرمین در حضور استاندار

مرحوم قطب الدّین راوندی رحمه اللّه علیه و همچنین دیگر علماء به نقل از امام جعفر صادق علیه السّلام حکایت کرده اند:

عدّه ای از دوستان و غلامان حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السّلام قصد خروج از شهر مدینه منوّره را داشتند.

امام حسین علیه السّلام به آن ها فرمود: در فلان روز از مدینه خارج نشوید؛ بلکه روز پنج شنبه حرکت کنید و از

شهر بیرون روید.

و سپس افزود: چنانچه مخالفت نمائید با خطر مواجه خواهید شد و دزدان راهزن، راه را بر شما می بندند و ضمن غارت کردن اموال، شما را نیز به قتل می رسانند.

ولی آن ها مخالفت کرده و بر خلاف پیشنهاد امام حسین علیه السّلام از شهر مدینه خارج شدند؛ و عدّه ای از راهزن ها راه را بستند؛ و بر آن ها یورش برده و تمامی آن افراد را کشتند و اموالشان را به غارت بردند.

وقتی امام حسین علیه السّلام از این جریان آگاه شد، حرکت نمود و نزد والی - استاندار - مدینه رفت.

همین که حضرت وارد شد، والی مدینه قبل از هر سخنی اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! شنیده ام که دوستان و غلامان شما را کشته اند و اموال آن ها را به یغما برده اند، امیدوارم که خداوند به شما و خانواده هایشان صبر و پاداش نیک عطا فرماید.

امام حسین علیه السّلام به او خطاب کرد و فرمود: چنانچه آن ها را شناسائی و معرّفی کنم، آیا دست گیر و مجازاتشان می نمائی؟

والی مدینه گفت: مگر آن ها را می شناسی؟

حضرت فرمود: بلی، آن ها را می شناسم، همان طور که تو را می شناسم؛ و سپس به شخصی که حضور داشت اشاره کرد و فرمود: این یکی از آن دزدان قاتل می باشد.

آن شخص بسیار تعجّب کرد و عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه! چگونه تشخیص دادی که من یکی از آن ها می باشم؟!

حضرت فرمود: چنانچه علامت ها و نشانه ها را برایت بیان نمایم، تأیید و تصدیق می کنی؟

جواب داد: بلی، به خدا سوگند تصدیق و تأیید خواهم کرد.

آن گاه امام حسین علیه السّلام فرمود:

فلان وقت تو به همراه دوستانت - فلان و فلانی - از منزل خارج شدید و در بیرون شهر مدینه چنین و چنان کردید.

و بعد از آن که امام علیه السّلام تمام نشانی ها و خصوصیّات را یکی پس از دیگری بیان نمود، استاندار مدینه به آن کسی که حضرت او را معرّفی نموده بود، خطاب کرد و گفت:

قسم به صاحب این منبر! چنانچه حقیقت را نگوئی و اعتراف به گناه خویش نکنی، دستور می دهم که تمام گوشت ها و استخوان های بدنت را ریز ریز کنند.

پس او در پاسخ گفت: به خدا سوگند، حسین بن علیّ علیه السّلام دروغ نگفته است؛ بلکه تمام گفته هایش حقیقت و واقعیّت دارد، مثل این که آن حضرت شخصا همراه ما بوده است.

بعد از آن والی مدینه دستور داد: تمام متّهمین را إحضار کردند؛ و یکایک آن ها بدون هیچ گونه تهدیدی، اعتراف و اقرار به قتل و دزدی خویش کردند.

و سپس والی مدینه همه آن ها را محکوم به اعدام کرده و یکایک ایشان را گردن زدند. (23)

آرزوی غلام به واقعیّت پیوست

روزی امام حسین علیه السّلام در جمع عدّه ای از اصحابش حضور یافت و آن ها را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

از نظر من صحّت قول رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ثابت است که فرمود: بهترین اعمال و کارها بعد از نماز صبح، دلی را شاد گرداندن است، به وسیله آنچه که سبب گناه نشود.

و سپس افزود: روزی غلامی را دیدم که با سگی هم غذا بود، وقتی سبب آن را از او پرسیدم، در پاسخ گفت: ای پسر رسول خدا! من غمناک و

ناراحت هستم، می خواهم با خوشحال کردن این سگ، خودم را شادمان و مسرور گردانم.

سپس در ادامه اظهار داشت: من دارای اربابی یهودی هستم که آرزو دارم، شاید بتوانم از او جدا شده و آسوده گردم.

امام حسین علیه السّلام می فرماید: من با شنیدن سخنان غلام، نزد ارباب او آمدم و تصمیم گرفتم تا مبلغ دویست دینار به عنوان قیمت غلام تحویل إربابش دهم و او را خریداری نمایم.

پس چون یهودی از تصمیم من آگاه شد، اظهار داشت: ای پسر رسول خدا! آن غلام فدای قدمت باد، او را به تو بخشیدم و این باغ را هم به او بخشیدم؛ و سپس پول ها را هم نیز برگرداند.

امام حسین علیه السّلام فرماید: من پول ها را به او پس دادم؛ و اظهار داشتم: من هم این پول را به تو می بخشم.

یهودی گفت: پول ها را پذیرفتم و به غلام بخشیدم.

امام علیه السّلام افزود: من غلام را آزاد کردم و باغ را هم به او بخشیدم؛ و آن دویست دینار را هم دریافت کرد.

پس همسر یهودی که شاهد این جریان بود مسلمان شد و مهریه خود را به شوهرش بخشید.

و در پایان یهودی چون چنین برخوردی را دید، گفت: من نیز مسلمان شدم و این خانه مسکونی را به همسرم بخشیدم. (24)

دو جریان عبرت انگیز و آموزنده

أسامه که یکی از اصحاب پیامبراسلام صلّی اللّه علیه و آله بود؛ و همچنین یکی از کسانی بود که نسبت به بیعت با امام علیّ علیه السّلام سر باز زد و تخلّف کرد.

روزی سخت مریض شده بود، همان مریضی که نیز سبب مرگ و فوت وی گردید.

امام حسین علیه السّلام چون شنید که اَسامه مریض شده

و در بستر بیماری افتاده است، تصمیم گرفت تا به عنوان عیادت و دیدار از او به منزلش برود.

وقتی حضرت وارد منزل اُسامه گردید، کنار بستر او نشست و جویای احوال وی شد.

اُسامه که انتظار چنین برخورد محبّت آمیزی را از امام نداشت؛ آهی کشید و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه !غم و اندوه بسیاری دارم.

حضرت ابا عبداللّه علیه السّلام به او خطاب کرد و فرمود: مشکل و ناراحتی تو چیست؟

اُسامه اظهار داشت: قَرْض و بدهی سنگینی بر دوش دارم که به مقدار شصت هزار درهم می باشد.

حضرت او را دلداری داد و فرمود: ناراحت نباش، تمام قرضی که بر عهده داری، من تعهّد می نمایم که آن ها را بپردازم.

اُسامه گفت: می ترسم پیش از آن که بدهکاری هایم پرداخت شود، از دنیا بروم.

امام حسین علیه السّلام فرمود: مطمئن باش پیش از آن که من، بدهی تو را نپرداخته ام، هرگز نخواهی مُرد.

سپس حضرت. از نزد اُسامه حرکت نمود تا قرض هایش را پرداخت نماید؛ و پس از آن که بدهکاری هایش پرداخت شد، فوت کرد. (25)

همچنین آورده اند:

روزی حضرت ابا عبد اللّه الحسین علیه السّلام در مجلس معاویه ابن ابی سفیان شد و دید که یک نفر عرب بیابان نشین از معاویه تقاضای کمک دارد، ولی معاویه از کمک به آن عرب، خودداری نمود؛ و با حضرت مشغول صحبت گردید.

عرب بیابان نشین از برخی افراد حاضر در مجلس سؤال کرد: این شخص تازه وارد کیست؟

پاسخ دادند: او حسین فرزند علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است.

آن گاه أعرابی حضرت را مخاطب قرار داد و گفت: ای فرزند رسول خدا! من از شما خواهش می کنم

تا نسبت به رفع مشکل من با معاویه صحبت کنی؟

حضرت هم درخواست اعرابی را پذیرفت و سفارش او را به معاویه کرد و معاویه هم خواسته اعرابی را برآورد و نیازش را برطرف ساخت.

سپس إعرابی با اشعاری چند امام حسین علیه السّلام را مدح و ثناء گفت؛ و از آن حضرت قدردانی و تشکّر کرد.

معاویه به اعرابی معترض شد که من به تو کمک نمودم و تو حسین را تمجید و تعریف می کنی؟!

أ عرابی در پاسخ گفت: ای معاویه! آنچه را که تو به من دادی از حقّ آن حضرت بود که سفارش و وساطت او را پذیرفتی؛ و به جهت او مرا کمک و یاری کردی. (26)

آینده نگری و پیش اندیشی

مرحوم شیخ صدوق رحمه اللّه علیه در کتاب خود آورده است:

در یکی از روزها شخصی، محضر مبارک امام حسین علیه السّلام شرفیاب شد و ضمن احوال پرسی عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه! در چه حالتی هستی؟ و شب را چگونه به صبح آورده ای؟

حضرت در جواب فرمود: در حالتی به سر می برم که پروردگارم در هر لحظه شاهد و ناظر بر اعمال و کردارم می باشد.

و آتش دوزخ را بر سر راه خود می بینم، مرگ که به دنبال من است، هر لحظه مرا می جوید؛ و می دانم که محاسبه، نسبت به گفتار و کردارم حتمی است، پس سعادت و خوشبختی خود را در گرو اعمال و گفتار خود می دانم؛ و هر آنچه را دوست داشته باشم، به آن دست نمی یابم؛ و از آنچه بی زار و ناخرسندم، نمی توانم خود را برهانم؛ و بالا خره باید تابع مقدّرات الهی، باشم؛ و ایمان دارم که تمامی امور من به

دست دیگری است، که اگر بخواهد مرا مؤاخذه می کند؛ و اگر مایل باشد مرا عفو می نماید. پس با یک چنین حالتی کدام فقیری در پیشگاه خداوند، از من فقیرتر و نیازمندتر خواهد بود. (27)

بزرگواری و اهمیّت نعمت خداوند

همچنین مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه علیه در کتاب عیون إخبار الرّضا علیه السّلام داستانی را آورده است که از جهاتی قابل اهمیّت می باشد:

روزی از روزها امام حسین علیه السّلام در حال داخل شدن دست شویی - مستراح -، تکّه نانی را مشاهده نمود، آن را برداشت و تحویل غلام خود داد و فرمود: هنگامی که خارج شدم آن را به من بازگردان.

غلام لقمه نان را از حضرت گرفت؛ و پس از آن که آن را تمیز و نظیف کرد، خورد.

وقتی که حضرت از دست شوئی - مستراح - بیرون آمد، غلام را مخاطب قرار داد و فرمود: آن لقمه نان را چه کردی؟

غلام عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه ! آن را تمیز کردم و خوردم.

امام حسین علیه السّلام فرمود: همانا تو در راه خداوند متعال و به جهت خوشنودی و رضایت او آزاد کردم.

در این هنگام شخصی در آن حوالی حاضر بود و متوجّه این جریان گردید، به همین جهت جلو آمد و خطاب به حضرت کرد و عرضه داشت: ای سرورم ! - به همین سادگی - او را آزاد گرداندی؟ !

امام حسین علیه السّلام فرمود: بلی، چون از جدّم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که فرمود:

هرکس لقمه نانی را که بر روی زمین یا در جائی افتاده است، ببیند و آن را بردارد و تمیز کند؛ و تناول نماید، در درونش استقرار نمی یابد مگر آن

که خداوند متعال او را از آتش دوزخ آزاد و رها گرداند.

و سپس امام حسین علیه السّلام افزود: من نخواستم کسی را که خداوند مهربان از آتش آزاد نموده، عبد و غلام من باشد، به همین جهت او را آزاد کردم. (28)

زیارت رسول خدا با امام علیّ علیهماالسّلام

اصبغ بن نباته که یکی از اصحاب و یاران امام علیّ علیه السّلام است، حکایت کند:

مدّتی پس از آن که مولای متقیّان علیّ علیه السّلام به شهادت رسید، محضر مبارک حضرت أبا عبداللّه الحسین علیه السّلام شرفیاب شدم و عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! درخواستی دارم، اگر اجازه بفرمایی آن را مطرح کنم؟

و امام حسین علیه السّلام پیش از آن که من سخن را ادامه دهم، فرمود: ای اصبغ! آمده ای تا کاری کنم که بتوانی برخورد جدّم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را با ابوبکر، در مسجد قبا، بنگری؟

عرض کردم: بلی، ای پسر رسول خدا! خواسته من همین است.

امام علیه السّلام در همان مجلسی که در شهر کوفه بودیم، فرمود: برخیز، و من جای خود برخاستم و ایستادم، ناگهان خود را در مسجد قُبا دیدم؛ و چون بسیار تعجّب کرده و متحیّر شدم.

حضرت ضمن تبسّمی، اظهار داشت: ای اصبغ! حضرت سلیمان بن داود علیهماالسّلام نیروی باد در کنترل و اختیارش بود و در یک چشم بر هم زدن مسافتی را به سرعت می پیمود.

و ما اهل بیت عصمت و طهارت، بیش از حضرت سلیمان و دیگر پیامبران علیهم السّلام به تمام علوم و فضائل آشنا و آگاه می باشیم.

عرضه داشتم: با این حرکت طیّ الارض از کوفه به مکّه در کمتر از یک لحظه، تصدیق می کنم، که شما از همه

بالاتر می باشید.

حضرت فرمود: آری، تمام علوم و معارف الهی نزد ما اهل بیت رسالت خواهد بود؛ و ما محرَم اسرار و علوم خداوند متعال هستیم.

من با شنیدن چنین مطالبی، اظهار داشتم: خدا را شکر می کنم که مرا از دوستان شما اهل بیت رسالت قرار داده است.

آن گاه حضرت فرمود: اکنون وارد مسجد شو.

وقتی داخل مسجد رفتم، دیدم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در محراب نشسته و عبای خود را بر دوش افکنده است.

بعد از آن امام علیّ علیه السّلام را دیدم که گریبان ابوبکر را گرفته است و هر دو در حضور رسول خدا ایستاده اند.

و حضرت رسول انگشت مبارک خود را به دندان گرفت؛ و اظهار داشت: ای ابوبکر! تو و یارانت پس از رحلت من، مرتکب حرکت ناشایسته ای شده اید. (29)

اهمیّت تعلیم و تعلّم

در کتاب مناقب آل ابی طالب آمده است:

حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام یکی از فرزندان خود را به مکتب خانه ای فرستاد.

پس از گذشت چند روزی، معلّم - که عبدالرّحمان سلمی نام داشت - سوره مبارکه (الحمد) را به وی تعلیم نمود.

بعد از آن که فرزند، از مکتب به منزل مراجعت کرد، سوره حمد را برای پدرش امام حسین علیه السّلام قرائت نمود.

امام سلام اللّه علیه، به جهت این آموزش معلّم، مبلغی معادل یک هزار دینار؛ و نیز هزار حُلّه به وی اهداء کرده و او را تشویق و دل گرم نمود، همچنین دهانش را پُر از دُرّ کرد.

شخصی که شاهد این جریان بود، از این برخورد تعجّب کرد و سپس لب به اعتراض گشود؛ و اظهار داشت: آیا آن همه هدایا به یک معلّم پرداخت

می شود؟ !

امام حسین علیه السّلام در پاسخ به او، با متانت چنین فرمود: این هدایا نسبت به کار معلّم که همانا تعلیم و تربیت فرزندان است بسیار ناچیز و بی ارزش خواهد بود.

و سپس اشعاری را بدین مضمون سرود:

هنگامی که دنیا به تو روی آورد؛ پس تا می توانی به وسیله آن به مردم نیکی و احسان کن، پیش از آن که دنیا از تو روی گرداند؛ و تو ناتوان و عاجز گردی.

و توجّه داشته باش که نه جود و سخاوت، نیکی و محبّت را نابود می گرداند؛ و نه بخل و حسادت می تواند اموال و ثروتی را، تا أبد نگه دارد. (30)

تلاش و جواب مخالف

بنابر آنچه روایت کرده اند:

روزی حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام از منزل خویش خارج شد؛ و برخی از دوستان مخفیانه دنبال حضرت حرکت کردند.

پس مشاهده کردند که حضرت در باغستانی مشغول بیل زدن زمین گردید و در حین کار این آیه شریفه قرآن أَیَحْسَبُ الا نْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً را تا آخر سوره مبارکه تلاوت می نمود.

و اشک از دیدگانش بر محاسن و صورت مبارکش جاری بود.

اصحاب با دیدن این صحنه همگی گریان شدند.

و پس از لحظاتی سکوت، یکی از اصحاب، از حضرت سؤالی کرد؛ و حضرت جواب او را داد.

آن شخص بعد از آن گفت: به خدا سوگند! که حقّ برای شما روی آورد؛ ولی طایفه ات نپذیرفتند.

امام حسین علیه السّلام به آن شخص خطاب کرد و فرمود: خاموش باش و ساکت شو، که همانا وعدگاه الهی، روز جدائی حقّ از باطل فرا خواهد رسید. (31)

دستگیری از تهی دستان

در یکی از روزها امام حسین علیه السّلام از محلّی گذشت و عبورش به عدّه ای از فقراء و تهی دستان افتاد، که سفره نانی پهن کرده و مشغول خوردن غذا بودند.

هنگامی که آن افراد حضرت را مشاهده کردند او را برای خوردن غذا دعوت نمودند.

و حضرت دعوت آنان را پذیرفت؛ و چون در کنار آن ها نشست، پس از لحظه ای فرمود: چنانچه خوراک شما صدقه نمی بود، حتما با شما غذا می خوردم. (32)

سپس امام حسین علیه السّلام در ادامه فرمایشاتش افزود:

هنگامی که غذایتان را میل نمودید، بلند شوید تا با همدیگر به منزل ما رویم؛ و میهمان من باشید.

آن ها هم دعوت امام علیه السّلام را اجابت کردند و چون وارد منزل شدند؛ حضرت آن

ها را مورد لطف و احترام قرار داد؛ و تعدادی لباس به همراه مقداری پول نقد به هر یک از آن ها پرداخت نمود. (33)

منزلی از یاقوت قرمز

هنگامی که شهادت امام حسن مجتبی علیه السّلام نزدیک شد و إثرات زهر در بدن شریفش ظاهر گشته بود، برادرش حسین علیه السّلام کنار بستر او آمد و نشست؛ و سپس اظهار داشت: چرا چهره ات به رنگ سبز متمایل گشته است؟

امام حسن علیه السّلام گریست و فرمود: برادرم، سخن جدّم درباره من عملی شد، وبعد از آن یکدیگر را در بغل گرفته؛ و هر دو گریان شدند.

و پس از لحظاتی فرمود: جدّم مرا خبر داد: موقعی که در شب معراج در یکی از باغ های بهشت وارد شدم و بر منازل مؤمنین عبور کردم، دو قصر و آپارتمان بسیار مجلّل کنار هم، مرا جلب توجّه کرد که یکی از زبرجد سبز و دیگری یاقوت قرمز بود.

به جبرئیل گفتم: این دو قصر مربوط به کیست؟

پاسخ داد: مربوط به حسن و حسین است.

گفتم: چرا یک رنگ نیستند؟

پاسخی نداد و ساکت ماند، گفتم: چرا سخن نمی گوئی؟

گفت: از تو خجالت دارم و شرمنده ام.

گفتم: تو را به خدا سوگند می دهم، مرا از علّت آن خبر دهی، که چرا دارای دو رنگ می باشند؟

اظهار داشت: آن ساختمانی که سبز رنگ است مربوط به حسن علیه السّلام خواهد بود، چون که او را مسموم می کنند و موقع مرگ، رنگش سبز خواهد شد.

و ساختمانی که قرمز می باشد مربوط به حسین علیه السّلام است، چون که او را خواهند کشت و رنگش از خون، قرمز خواهد شد.

هنگامی که امام حسن علیه السّلام این مطلب را بیان نمود، با

برادرش حسین علیه السّلام همدیگر را در آغوش گرفته و سخت گریستند؛ و تمامی افراد حاضر در کنار ایشان، شروع به شیون و گریه کردند. (34)

تفسیر چشم و گوش و قلب

حضرت عبدالعظیم حسنی از دهمین پیشوای مسلمین، امام علیّ هادی و آن حضرت از پدران بزرگوارش علیهم السّلام حکایت کند:

امام حسین علیه السّلام فرمود: روزی در حضور جدّم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نشسته بودم، که آن حضرت چنین فرمود: ابوبکر به منزله گوش من، و عمر به منزله چشم من، و عثمان به منزله قلب من هستند.

فردای آن روز نیز دوباره بر آن حضرت وارد شدم؛ و پدرم امیرمؤمنان علیّ علیه السّلام و همچنین ابوبکر، عمر و عثمان را نیز در آن مجلس مشاهده نمودم.

پس خطاب به جدّم کردم و گفتم: روز گذشته شنیدم که سخنی پیرامون بعضی از اصحاب خود که حضور دارند فرمودی، می خواهم بدانم که منظورتان چه بود؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بلی، و سپس به ایشان اشاره نمود و اظهار داشت:

به راستی ایشان گوش و چشم و قلب من خواهند بود، زیرا که به زودی درباره جانشینم علیّ علیه السّلام مورد سؤال قرار می گیرند.

و سپس آیه مبارکه قرآن إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ كُلُّ أُولئِکَ كانَ عَنْهُ مَسْئولا را تلاوت نمود، یعنی؛ همانا گوش و چشم و قلب، تمامی آن ها نسبت به او - یعنی امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام - مورد سؤال و بازخواست قرار خواهند گرفت.

و بعد از آن افزود: قسم به عزّت پروردگارم، که تمامی امّت مرا در روز قیامت متوقّف خواهند نمود و درباره ولایت امام علیّ علیه السّلام مورد سؤال قرار می دهند، همان

طوری که خداوند متعال در قرآن حکیم به آن تصریح نموده است:

وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ یعنی؛ ایشان را نگه دارید، چون آن ها مسئول هستند و باید پاسخگوی اعمال و برخوردهای خویش باشند. (35)

تمامی موجودات تحت فرمان آن ها

زراره که یکی از شاگردان و اصحاب امام صادق علیه السّلام است، از آن حضرت حکایت کند:

در زمان حضرت أبا عبداللّه الحسین علیه السّلام شخصی به نام عبداللّه بن شدّاد لیثی، دچار بیماری و تب سختی شده بود.

امام حسین علیه السّلام به جهت عیادت و دیدار او راهی منزلش شد، و چون که حضرت خواست وارد منزل شود بلافاصله تب او برطرف گردید؛ و مریض گفت: راضی شدم به حقّانیّتی که از طرف خداوند متعال به شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام ارزانی شده است تا جائی که تب از شما فرار می کند.

امام حسین علیه السّلام فرمود: قسم به خداوند! چیزی آفریده نشده است مگر آن که تحت فرمان ما خواهد بود.

زراره گوید: سپس صدائی را شنیدیم که می گفت: لبّیک یا ابن رسول اللّه! و آن گاه امام حسین علیه السّلام فرمود: آیا امیرالمؤمنین علیه السّلام تو را دستور نداده است که فقط به افرادی نزدیک شوی که یا دشمن ما بوده و یا گناهکار باشد، که سبب کفّاره گناهش شود، پس چرا به این شخص روی آورده ای. (36)

مرز پیروی از پدر

روزی عبدالرّحمان فرزند عمرو بن عاص با عدّه ای در محلّی نشسته بودند، که امام حسین علیه السّلام از جلوی آن ها عبور نمود، در همان حال عبدالرّحمان گفت: هرکس می خواهد به بهترین شخص در زمین و آسمان نگاه کند، به این رهگذر نظر نماید.

و سپس افزود: گرچه من بعد از دوران جنگ بصره تاکنون با آن حضرت صحبت نکرده ام؛ ولی بدانید که او به طور حتم برترین انسان ها است.

و پس از گذشت چند روزی عبدالرّحمان به همراه ابو سعید

خدری حضور آن حضرت شرفیاب شدند؛ و حضرت عبدالرّحمان را مورد خطاب قرار داد و فرمود: آیا معتقد هستی که من بهترین فرد روی زمین و آسمان می باشم؟

به راستی اگر چنین اعتقادی داری، پس چرا با من و پدرم - امیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام - در جنگ بصره مقاتله و جنگ می کردی؟ !

و حال آن که پدرم از من بهتر و برتر می باشد.

عبدالرّحمان با حالت سرافکندگی، از امام علیه السّلام عذرخواهی کرد؛ و عرضه داشت: جدّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من دستور داد: از پدرت پیروی و اطاعت کن.

امام حسین علیه السّلام فرمود: آیا قول خداوند متعال را در قرآن حکیم نشنیده ای، که فرمود: (وَإِنْ جاهَداکَ عَلی أنْ تُشْرِکَ بی مالَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلاتُطِعْهُم ا) یعنی؛ چنانچه پدر و مادرت سعی کردند که تو را مشرک و گمراه کنند، از آنان پیروی مکن.

و مقصود جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله این است که پیروی و اطاعت از پدر و مادر در کارهای نیک و خوب خواهد بود، که منطبق با فرامین قرآن و اهل قرآن بوده باشد.

و همچنین فرمود: اطاعت و پیروی از مخلوقی که انسان را به نافرمانی و معصیت خداوند وادار نماید، حرام است. (37)

نماز بر جنازه منافقین

صفوان به نقل از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است:

در زمان امام حسین علیه السّلام، یکی از منافقین مُرده بود؛ و حضرت به دنبال جنازه آن منافق حرکت می نمود، در بین راه، به یکی از اصحاب خویش برخورد نمود که به سرعت از آنجا عبور می کرد تا همراه جنازه قرار نگیرد، حضرت به او فرمود:

کجا می روی؟

عرض کرد: از جنازه این منافق فرار می کنم که بر او نماز نخوانم.

امام حسین علیه السّلام فرمود: همراه من بیا، و در نماز بر او آنچه از زبان من شنیدی، تو هم مثل من همان کلمات را بازگو کن.

پس از آن که جنازه را بر زمین گذاشتند و شروع به خواندن نماز میّت کردند، حضرت دست های خود را همانند دیگران بالا برد و پس از تکبیر، گفت:

(اَللّهُمَّ خُذْ عَبْدَکَ فی عِبادِکَ وَ بِلادِکَ، اَللّهُمَّ أصِلْهُ اَشَدَّ نارِکَ، اَللّهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ عَذابِکَ، فَاِنَّهُ کانَ یَتَوَلّی اَعْدائَکَ، وَ یُعادی اَوْلیائَکَ، وَ یُبْغِضُ أهَلَبَیْتِ نَبِیِّکَ)

خداوندا! او را از بین بندگان و شهرها برگیر، و شدیدترین عذاب را بر او مسلّط گردان؛ و سوزش و سختی عذاب را به او بچشان، چون او دشمنان تو را دوست، و دوستان تو را دشمن می داشت و از دوستان تو بیزار بود، و با إهل بیت پیغمبرت بغض و کینه داشت. (38)

همچنین در کتاب تفسیر امام عسکری علیه السّلام آمده است:

امام حسین علیه السّلام فرمود: پس از آن که خداوند، حضرت آدم علیه السّلام را آفرید و اسامی تمامی چیزها را به او تعلیم نمود و حضرت آدم آن اسامی را بر ملائکه عرضه داشت.

سپس خداوند، حضرت محمّد، علیّ، فاطمه، حسن و حسین صلوات اللّه علیهم را همچون شَبَحی در صلب حضرت آدم علیه السّلام قرار داد و به وسیله انوار مقدّس ایشان، تمام جهان هستی را روشنائی بخشید.

بعد از آن خداوند به ملائکه دستور داد تا برای آدم به جهت عظمت و فضل آن اشباح پنج گانه سجده نمایند.

پس تمامی افراد ملائکه، سجده کردند مگر شیطان که

از فرمان خداوند؛ و از تواضع در مقابل انوار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام سرپیچی و امتناع ورزید.

و به همین جهت که تکبّر و بلند پروازی کرد، در زمره کافرین قرار گرفت. (39)

معرّفی جانشینان پیامبر اسلام صلوات اللّه علیهم

در یکی از روزها، شخص عربی به حضور امام حسین علیه السّلام شرفیاب شد و ضمن صحبت های مفصّلی، سؤال کرد: ای پسر رسول خدا! تعداد خلفاء و ائمّه اطهار، پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چند نفر می باشند؟

امام حسین علیه السّلام فرمود: دوازده نفر می باشند، به تعداد پیشوایان دوازده گانه بنی اسرائیل.

أعرابی اظهار داشت: چنانچه ممکن است، اسامی آن ها را برایم بیان فرما؟

حضرت فرمود: ای برادر! امام و خلیفه بعد از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پدرم امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام می باشد؛ و سپس برادرم حسن مجتبی و بعد از او هم من خواهم بود؛ و مابقی خلفاء و اوصیاء نه نفر دیگر از فرزندان من هستند، به نام های: پسرم، علیّ - زین العابدین -.

و بعد از او پسرش، محمّد - باقرالعلوم -.

و بعد از او پسرش، جعفر - صادق آل محمّد -.

و بعد از او پسرش، موسی - کاظم -.

و بعد از او پسرش، علیّ - رضا -.

و بعد از او پسرش، محمّد - جوادالائمّه -.

و بعد از او پسرش، علیّ - هادی -.

و بعد از او پسرش، حسن - عسکری -.

و همچنین پس از او پسرش به عنوان (خَلَف صالح، مَهْدی موعود) - صلوات اللّه علیهم - جانشین و پیشوای هدایت گر برای جامعه خواهند بود، که - دوازدهمین ایشان - نهمین فرزند من می باشد؛ و او

هنگامی که ظهور نماید تمام موارد احکام دین مبین اسلام را به اجراء در خواهد آورد. (40)

نماز باران در کوفه به دستور پدر

مرحوم سیّد مرتضی رحمه اللّه علیه آورده است:

حضرت صادق آل محمّد، به نقل از پدران بزرگوارش علیهم السّلام حکایت فرماید: در زمان مولای متقّیان، امام علیّ علیه السّلام مدّتی باران نازل نشد.

پس عدّه ای از أهل کوفه نزد امام امیرالمؤمنین، علیّ علیه السّلام حضور یافته و ضمن اظهار ناراحتی از نیامدن باران، تقاضا کردند تا حضرت از درگاه خداوند، طلب نزول باران نماید.

امام علیّ علیه السّلام خطاب به فرزندش حضرت أبا عبداللّه الحسین سلام اللّه علیه کرد و فرمود: ای حسین! حرکت کن و برای این أهالی از درگاه خداوند متعال درخواست بارش باران نما.

حضرت أبا عبداللّه الحسین طبق پیشنهاد پدر از جای برخاست و ایستاد؛ و پس از حمد و ثنای الهی، بر پیامبر خدا و بر اهل بیت گرامیش تحیّت و درود فرستاد؛ و آن گاه اظهار داشت:

ای خداوندی که عطاکننده خیرات هستی، و برکات و رحمت هایت را مرتّب بر ما می فرستی! امروز از آسمان، باران رحمت و برکت خود را بر ما بندگانت فرود فرست؛ و ما را از باران خیر و برکت سیراب گردان.

و تمام موجودات تشنه را کامیاب و سیراب گردان.

تا آن که ضعیفان خوشحال و دلشاد گردند.

و زمین های مرده سرسبز و زنده در آیند؛ و برکات را ظاهر نمایند.

پس ای پروردگار جهانیان! دعا و خواسته ما بندگانت را مستجاب و برآورده فرما.

همین که حضرت إبا عبداللّه الحسین علیه السّلام دعایش پایان یافت و آمیّن گفت، ناگهان أبرهای بسیاری در آسمان پدیدار شد و باران رحمت شروع به باریدن

کرد و تمام مناطق را باران فرا گرفت.

به طوری که بعضی از بیابان نشین های اطراف کوفه به خدمت امام علیه السّلام وارد شدند و گفتند: بارش باران، تمام حوالی کوفه را فراگرفته؛ و تمام باغات و نهرها پر از آب گردیده است. (41)

سخن گفتن شیرخوار و سنگسار مادر

صفوان به نقل از امام جعفر صادق علیه السّلام حکایت کند:

در زمان حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام دو نفر مرد بر سر بچّه ای شیرخوار نزاع و اختلاف داشتند؛ و هر یک مدّعی بود که بچّه برای او است.

در این میان، امام حسین علیه السّلام عبورش بر ایشان افتاد و چون متوّجه نزاع آن ها شد، آن ها را مخاطب قرار داد و فرمود: برای چه سر و صدا می کنید؛ و داد و فریاد راه انداخته اید؟

یکی از آن دو نفر گفت: یا ابن رسول اللّه ! این همسر من است.

و دیگری اظهار داشت: این بچّه مال من است.

امام حسین علیه السّلام به آن شخصی که مدّعی بود زن همسر اوست، خطاب کرد و فرمود: بنشین؛ و سپس خطاب به زن نمود و از او سؤال کرد که قضیّه و جریان چیست؟ پیش از آن که رسوا شوی حقیقت را صادقانه بیان کن.

زن گفت: ای پسر رسول خدا ! این مرد شوهر من است و این بچّه مال اوست؛ و آن مرد را نمی شناسیم.

در این لحظه امام حسین علیه السّلام به بچّه اشاره کرد و فرمود: به إذن خداوند متعال سخن بگو و حقیقت را برای همگان آشکار گردان، که تو فرزند کدام یک از این دو مرد هستی.

پس طفل شیرخوار به اعجاز امام حسین علیه السّلام به زبان آمد و

گفت: من مربوط به هیچ یک از این دو مرد نیستم؛ بلکه پدر من چوپان فلان إرباب است.

سپس حضرت ابا عبداللّه الحسین صلوات اللّه علیه دستور داد تا زن را طبق دستور قرآن سنگسار نمایند.

امام صادق علیه السّلام در ادامه فرمایش افزود: آن طفل، بعد از آن جریان، دیگر سخنی نگفت و کسی از او کلامی نشنید. (42)

زنده شدن زنی مرده

مرحوم قطب الدّین راوندی در کتاب خود آورده است:

عدّه ای در حضور مبارک امام حسین علیه السّلام نشسته بودند، که ناگاه جوانی گریه کنان وارد شد.

امام حسین علیه السّلام به او فرمود: چرا گریان و ناراحت هستی؟

جوان اظهار داشت: هم اکنون مادرم بدون آن که وصیّتی کرده باشد، فوت نمود و از دنیا رفت؛ و او اموال بسیاری داشت، پیش از آن که بمیرد به من گفت که بدون مشورت با شما هیچ دخالت و تصرّفی در اموالش نکنم.

پس امام حسین علیه السّلام به کسانی که آنجا حضور داشتند فرمود: برخیزید تا به طرف منزل این زنی برویم که از دنیا رفته است.

لذا همگی حرکت کردند و به منزلی که جنازه زن در آن نهاده شده بود، وارد شدند و جلوی درب اتاق ایستادند.

در این هنگام حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام دعائی را خواند؛ و به اذن خداوند متعال آن زن مُرده، زنده شد.

همین که زنده شد نشست و پس از گفتن شهادتین، نگاهی به امام علیه السّلام انداخت و گفت: ای سرورم! سخنی بفرما و مرا به دستورات خود راهنمایی نما.

حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام داخل اتاق شد و بر بالشی تکیه داد و فرمود: هم اینک وصیّت کن، خداوند تو را رحمت

نماید.

زن اظهار داشت: ای پسر رسول خدا! من اموالی چنین و چنان در فلان مکان دارم، یک سوّم آن ها را به شما می دهم تا در هر راهی که مصلحت می دانی، مصرف نمایی.

و دو سوّم دیگر آن ها را به این پسرم می دهم؛ البتّه به شرط آن که او از دوستان و علاقه مندان شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام باشد.

ولی چنانچه مخالف شما گردد، پس تمامی اموال خودم را در اختیار شما قرار می دهم؛ چون که مخالفین شما هیچ حقّی در اموال مؤمنین ندارند.

سپس آن زن از حضرت خواهش نمود که بر جنازه اش نماز بخواند؛ و مسائل کفن و دفنش را نیز خود حضرت بر عهده گیرد. (43)

پیشگویی و آینده نگری از دوران کودکی

یکی از اصحاب پیامبر گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و آله، به نام حذیفه یمانی حکایت کند:

روزی حسین علیه السّلام در حالی که کودکی بیش نبود، اظهار داشت: به خداوند قسم! ستمگران بنی امیّه بر قتل من، گرد هم خواهند آمد و عمر سعد پیش قدم و سرلشگر آن ها خواهد بود.

پس به او گفتم: آیا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله چنین مطلبی را برایت گفته است؟ فرمود: خیر.

بعد از آن به حضور پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفتم؛ و حضرت را از پیش گویی فرزندش حسین علیه السّلام آگاه ساختم که در دوران کودکی، پیش گویی می کند و از اتّفاقات آینده خبر می دهد!!

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای حذیفه! همانا علم من، علم حسین است؛ و علم او علم من است، چون ما - اهل بیت عصمت و طهارت - به تمام حوادث روزگار

پیش از آن که واقع شود آگاه و آشنا می باشیم. (44)

همچنین مرحوم قطب الدین راوندی آورده است:

روزی شخصی به محضر مبارک حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام شرفیاب شد و اظهار داشت: ای فرزند رسول خدا! من می خواهم که با فلان زن، از فلان خانواده ازدواج کنم، و قبل از هر اقدامی محضر شما آمده ام تا با شما مشورت کنم، چون شما اهل بیت رسالت به تمام امور و مصالح افراد آگاه و آشنا هستید.

امام حسین صلوات اللّه علیه فرمود: من صلاح نمی دانم که تو با آن زن ازدواج نمائی.

ضمناً آن زن، ثروت بسیاری داشت و مرد هم از دارائی و اموال بسیاری برخوردار بود.

امّا مرد با نظریّه حضرت مخالفت کرد و با آن زن مورد نظر خود ازدواج نمود، پس از گذشت مدّتی کوتاه مرد تهی دست و فقیر گردید و به ناچار نزد امام حسین علیه السّلام آمد و موضوع را بازگو کرد.

حضرت فرمود: من تو را راهنمائی کردم، ولیکن تو اهمیّت ندادی، با این حال الا ن هم نظر من این است که او را رها نموده و طلاق دهی، که خداوند بهتر از آن را برایت مقدّر می گرداند.

سپس پیشنهاد فرمود که با فلان زن از فلان خانواده ازدواج نما، و چون پیشنهاد حضرت را اجرا کرد، پس از مدّتی مرد دارای ثروتی انبوه شد، همچنین خداوند متعال فرزندانی پسر و دختر به آن ها عطا نمود و تمام خوبی ها و سعادت ها به آن ها روی آورد. (45)

آب دهان و شفای چشم

صالح بن میثم اسدی حکایت کند:

روزی به حضور عمّه ام، حُبابه والبیّه - که در اثر سجود و عبادت بسیار،

نحیف و لاغر گشته بود - وارد شدم؛ و پس از احوال پرسی، عمّه ام به من گفت: ای برادرزاده! مایل هستی تا حدیثی از امام حسین علیه السّلام برایت بیان کنم؟

گفتم: بلی، برایم بازگو کن، تا بشنوم.

عمّه ام، حُبابه گفت: من هر روز جهت زیارت و ملاقات حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام به دیدارش می رفتم تا آن که ناراحتی چشم پیدا کردم و دیگر نتوانستم به محضر شریفش حضور یابم.

چند روزی بدین منوال گذشت، تا آن که روزی امام حسین علیه السّلام با جمعی از اصحابش در حالی که من در جایگاه عبادت خود نشسته بودم بر من وارد شد و فرمود: ای حبابه! کجائی، مدّتی است، که تو را نمی بینم؟

عرضه داشتم: ای پسر رسول خدا! ناراحتی چشم برایم پیش آمده است و به این جهت نتوانستم محضر شما شرفیاب گردم.

پس حضرت دستور داد و روسری خود را از صورتم کنار زدم، آن گاه نگاهی به چشم من کرد و سپس آب مبارک دهان خود را به چشم من مالید و اظهار داشت:

ای حُبابه! خداوند متعال را شکرگزار باش، که ناراحتی چشم تو را برطرف نمود و بهبودی بخشید.

بعد از آن به جهت شکر و سپاس پروردگار به سجده رفتم؛ و حضرت به من خطاب کرد و اظهار نمود: ای حبابه! سرت را بلند کن و بنشین و در آئینه نگاه کن، و ببین در چه حالتی هستی؟

حبابه گوید: چون سر از سجده بلند کردم، دیگر هیچ درد و ناراحتی در چشم خود احساس نکردم؛ پس حمد و ستایش خداوند متعال را به جای آوردم.

پس از آن امام حسین علیه السّلام افزود: ما

اهل بیت و شیعیان ما، همه بر یک فطرت هستیم و از یک سرشت آفریده شده ایم؛ و دیگران از ما جدا و بیزار می باشند. (46)

برخورد با دشمن در خواستگاری و ازدواج

روزی معاویه نامه ای برای مروان استاندار خود در مدینه به این مضمون نوشت: ای مروان! از تو می خواهم که امّکلثوم دختر عبداللّه فرزند جعفر طیّار را برای فرزندم، یزید خواستگاری نمائی؛ و عقد و ازدواج آن دو نفر را جاری گردانی.

هنگامی که نامه معاویه به دست والی مدینه رسید، حرکت کرد و نزد عبداللّه آمد و او را از محتوای پیام معاویه آگاه نمود.

عبداللّه بعد از شنیدن سخنان مروان در پاسخ چنین اظهار داشت: اختیار دخترم، امّکلثوم به دست حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام است؛ چون او سیّد ما و دائی دخترم می باشد.

وقتی موضوع را برای امام حسین علیه السّلام تعریف کردند، فرمود: استخاره می کنم تا خداوند آنچه را که صلاح آل محمّد علیهم السّلام و صلاح دین و دنیای دختر باشد بیان نماید.

و پس از آن که عدّه ای از مردم در مسجدالنّبیّ صلّی اللّه علیه و آله اجتماع کردند، مروان استاندار مدینه نیز در جمع آن ها حاضر شد و در کنار امام حسین علیه السّلام نشست و اظهار داشت:

معاویه به من دستور داده است تا امّکلثوم، دختر عبداللّه فرزند جعفر طیّار را به عقد و ازدواج پسرش یزید درآورم؛ و مهریه او را هر چه پدرش بگوید می پردازم و بین دو طایفه صلح و دوستی برقرار کنم، همچنین تمام بدهی های آن ها را هر چه باشد پرداخت نمایم.

بعد از آن افزود: عدّه ای در این ماجرا ناراحت هستند و غبطه می خورند؛ ولی

من تعجّب می کنم با این که یزید دامادی بی همتا است، چطور از او مهریه گرفته می شود.

در همین لحظه، حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام لب به سخن گشود و فرمود: حمد و ستایش می کنم خداوندی را، که ما را از بین بندگانش برگزید و فضیلت و برتری بخشیده است.

و سپس ضمن بیان فضائل و مناقب اهل بیت رسالت علیهم السّلام خطاب به مروان کرد و افزود: ای مروان! نسبت به این مهریّه ای که گفتی هر چه پدر دختر بگوید خواهی پرداخت، بدان که اگر بخواهیم مهریّه مطالبه کنیم، هرگز از سنّت رسول خدا تجاوز نمی کنیم و همان مبلغ چهارصد و هشتاد درهم را مهریّه قرار می دهیم.

و امّا این که إظهار داشتی: می خواهید بین دو طایفه صلح و آشتی برقرار شود، آگاه باش که ما طایفه بنی هاشم طبق احکام الهی با شما دشمن و مخالف هستیم و به جهت متاع دنیا با شما سازش نمی کنیم.

و تمام گفتار مروان را یکی پس از دیگری مطرح و ردّ نمود، و آن گاه فرمود: آن هایی که نادان و بی خرد باشند با ما حسود و مخالف خواهند بود و آن هایی که اهل درک و شعور و معرفت باشند، با شما ستمگران، مخالف و دشمن هستند.

و در پایان فرمایشاتش اظهار نمود: تمام شما حُضّار شاهد باشید، که من - حسین بن علیّ - امّکلثوم دختر عبداللّه بن جعفر را به ازدواج پسر عمویش قاسم بن محمد درآوردم.

و مهریّه او را مقدار چهارصد و هشتاد درهم قرار دادیم، و نیز نخلستان خود را به ایشان بخشیدم که بتوانند با درآمد آن إمرار معاش نمایند.

در این هنگام

چهره مروان دگرگون شد و با حالت خشم گفت: شما بنی هاشم کینه توز هستید و می خواهید دشمنی و کینه ها تداوم یابد.

امام حسین علیه السّلام در پاسخ فرمود: آیا فراموش کرده اید که وقتی برادرم امام حسن مجتبی علیه السّلام، عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود، شما چه کردید؟

و او را به ازدواج عبداللّه، فرزند زبیر در آوردید؛ و آیا فراموش کرده اید که شما به همراه عایشه و دیگران با جنازه برادرم - حضرت مجتبی علیه السّلام - چه کردید؟ !

حال قضاوت کنید که آیا ما اهل بیت رسالت عداوت و کینه داریم یا شما کینه توز و سنگ دل هستید. (47)

پودر و خمیر شدن ریگ ها و نقش ائمّه اطهار علیهم السّلام

یکی از زنان دانشمند به نام امّ سلیم - که به کتاب های آسمانی، مانند تورات و انجیل آشنایی کامل داشت - پس از آن که به محضر پیامبر اسلام و امیرالمؤمنین و امام مجتبی صلوات اللّه علیهم شرفیاب شد و معجزات و کراماتی از آن بزرگواران مشاهده کرد، حکایت نماید:

بعد از آن که به حضور حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام رفتم و همان اوصاف و نشانه ها را که در کتب آسمانی خوانده بودم، در او مشاهده کردم.

ولی چون او کودکی خردسال بود، متحیّر شدم که چگونه از او نشانه امامت و معجزه، طلب نمایم.

در هر صورت، نزدیک آن حضرت که بر لبه سکوی مسجد نشسته بود وارد شدم و گفتم تو کیستی؟

فرمود: من گمشده تو هستم، ای امّ سلیم! من خلیفه اوصیاء خداوند هستم، من پدر - نُه - امام هدایت گر می باشم.

من جانشین برادرم امام حسن مجتبی

و خلیفه او هستم؛ و او خلیفه پدرم امام علیّ بن ابی طالب علیه السّلام می باشد؛ و او نیز جانشین و خلیفه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود.

امّسلیم گوید: من از گفتار و صراحت لهجه و بیان امام حسین علیه السّلام در آن کودکی شگفت زده گشتم و گفتم: علامت و نشانه گفتار شما چیست؟

حضرت فرمود: چند عدد ریگ از روی زمین بردار و به من بده.

همین که چند عدد سنگ ریزه از روی زمین برداشتم و تحویل آن کودک عزیز دادم، آن ها را در کف دست های خود قرار داد و سائید تا آن که تبدیل به پودر شد و سپس آن ها را خمیر نمود؛ و انگشتر خود را بر آن زد و نقش انگشتر بر خمیر نمایان شد.

آن گاه خمیر را با همان حالت به من داد و فرمود: ای امّسلیم! خوب در آن دقّت کن، ببین چه می بینی؟

وقتی خوب دقّت کردم، اسامی مبارک حضرت رسول و امام علیّو حسن و حسین و - نه - فرزندش صلوات اللّه علیهم را به همان ترتیبی که در کتاب های آسمانی خوانده و دیده بودم، مشاهده کردم مگر نام جعفر و موسی علیهماالسّلام را.

پس به همین جهت بیش از حدّ تصوّر تعجّب کردم و با خود گفتم: چه نشانه ها و علامت های ارزشمند و عظیمی برایم آشکار گشت و اظهار داشتم: ای سرورم! چنانچه ممکن باشد علامتی دیگر برایم آشکار گردان.

امام حسین علیه السّلام تبسّمی نمود و از جای برخاست و ایستاد؛ و آن گاه دست راست خود را به سمت آسمان بالا برد که دیدم که دست مبارکش همانند

عمود و ستونی نورانی آسمان ها را شکافت و از چشم من ناپدید شد!

بعد از آن فریادی کشیدم و بیهوش روی زمین افتادم.

و پس از لحظه ای که به هوش آمدم، و چشم های خود را گشودم، دیدم دسته ای از گل یاس در دست دارد و آن را بر صورت و بینی من گذارد، که تا امروز که سال های سال از آن گذشته است هنوز بوی آن گل یاس برایم باقی مانده است.

بعد از آن گفتم: ای سرور من! وصیّ و خلیفه بعد از شما کیست؟

حضرت فرمود: هر که همانند من و گذشته گانم بتوانند چنین کراماتی را انجام دهد. (48)

خواهش از چه کسی؟

در یکی از روزها شخصی از انصار به حضور مبارک امام حسین علیه السّلام رسید و خواسته و نیاز خود را بدین مضمون روی کاغذی نوشت: ای سرورم! ای ابا عبداللّه! من به فلان شخص مبلغ پانصد دینار بدهکار هستم و توان پرداخت آن را ندارم، چون تنگ دست بوده از لحاظ مالی، سخت در مضیقه می باشم.

پس از آن که امام حسین علیه السّلام نامه او را قرائت نمود، یک هزار دینار تحویل وی داد و او را موعظه نمود و اظهار داشت: در تمام حالات سعی کن، خواهش و خواسته خود را فقط به یکی از سه شخص بگو و از او تقاضا کن:

1 - این که سعی کن خواسته ات را از کسی تقاضا نمایی که مؤمن و مورد اطمینان باشد.

2 - با مروّت و جوانمرد باشد، که حتّی الا مکان ناامیدت نکند.

3 - دارای حسب و نسب شریفی باشد، که تو را سبک نشمارد، بلکه برایت اهمیّت و

ارزش قایل شود.

أمّا دین دار مؤمن، ایمانش سبب می شود که خواسته و خواهش تو را برآورده نماید.

و امّا کسی که حسب و نسب درستی داشته و جوانمرد باشد، هرگز روی تو را زمین نمی اندازد و به هر شکلی که باشد آبروی تو را حفظ و خواسته ات را برآورده می کند. (49)

همچنین آورده اند:

روز عاشورا، برخی از افراد بر پشت امام حسین علیه السّلام إثراتی را مشاهده کردند.

پس موضوع را برای فرزندش، امام سجّاد زین العابدین علیه السّلام بازگو کردند و علّت آن را جویا شدند؟

حضرت سجّاد علیه السّلام پاسخ داد: این إثرها به این جهت است که پدرم سلام اللّه علیه، کیسه های آرد، خرما و ... را بر پشت خود حمل می نمود و درب منازل خانواده های بی سرپرست و تهی دستان و بیوه زنان و یتیمان می برد و شخصاً تحویل آن ها می داد. (50)

زیارت حضرت و شفاعت در قیامت

مرحوم قطب الدّین راوندی در کتاب خود موسوم به خرائج و جرائح نقل کرده است:

روزی پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله در محلّی نشسته بود و اطراف آن بزرگوار، امام علیّ، حضرت فاطمه، حسن و حسین علیهم السّلام گرد آمده بودند.

در این هنگام، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به ایشان خطاب کرد و فرمود: چگونه اید در آن هنگامی که هر یک از شما از یکدیگر جدا و پراکنده گردد؛ و قبر هر یک در گوشه ای از زمین قرار گیرد؟

حسین علیه السّلام لب به سخن گشود و اظهار داشت: یا رسول اللّه! آیا به مرگ طبیعی می میریم، یا آن که کشته خواهیم شد؟

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله در پاسخ فرمود: ای

پسرم ! همانا شما مظلومانه کشته خواهید شد.

و سپس افزود: و ذراری شما در روی زمین پراکنده خواهند شد.

حسین علیه السّلام سؤال نمود: یا رسول اللّه ! چه کسی ما را خواهد کشت؟

حضرت رسول صلوات اللّه علیه در پاسخ فرمود: شرورترین افراد، شما را به قتل می رسانند.

حسین علیه السّلام همچنین سؤال کرد: آیا کسی به زیارت قبور ما خواهد آمد؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آری، عدّه ای از - مردان و زنان - امّت جهت زیارت شما بر سر قبور شما می آیند، و با آمدنشان بر مزار شما، مرا خوشحال می نمایند.

و چون قیامت بر پا شود من در صحرای محشر حاضر خواهم شد، و آن هائی را که به زیارت قبور شماها آمده باشند شفاعت می کنم؛ و از شداید و سختی های قیامت نجاتشان خواهم داد. (51)

بازگشت اوّلین شخصیّت در رجعت

حضرت ابوجعفر، باقرالعلوم صلوات اللّه و سلامه علیه حکایت فرماید بر این که جدّ بزرگوارش، امام حسین علیه السّلام پس از آن که به صحرای کربلا وارد شد، در جمع اصحاب و یاران خود چنین اظهار داشت: روزی در حضور جدّم، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بودم که فرمود: ای فرزندم ! بعد از من، تو را به سوی عراق سوق می دهند، به سرزمینی که پیامبران الهی و جانشینان آن ها (علیهم السّلام) وارد آن سرزمین شده اند.

در آن سرزمین، تو و اصحاب و یاران تو را شهید می نمایند؛ ولی سوزش و درد زخم های شمشیر را درک نخواهید کرد و همان طوری که آتش برای حضرت ابراهیم علیه السّلام سرد و دلنشین گردید، نیز زخم های شمشیر و جراحات آن نیز بر بدن شما بی

تأثیر است و آن را حسّ نمی کنید.

امام حسین علیه السّلام افزود: پس ای یاران باوفا! شما را بشارت باد که اگر کشته شدیم، بر جدّم رسول اللّه وارد می شویم.

و من به مقدار زمانی که خداوند بخواهد - در عالم برزخ - می مانم؛ و چون امام زمان، قائم آل محمّد صلوات اللّه علیه ظهور و قیام نماید، اوّلین شخصیّتی که قبرش شکافته شود و از درون آن بیرون آید، من هستم و همزمان نیز امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام از قبر خارج خواهد شد.

پس از آن لشکری انبوه از آسمان بر من نازل می شوند که تاکنون هرگز قدم بر زمین ننهاده باشند.

همچنین جبرئیل، میکائیل و إسرافیل علیهم السّلام هر یک به همراه لشکری نزد من وارد می شوند.

سپس من به همراه جدّم حضرت محمّد، رسول خدا و علیّ بن ابی طالب خلیفه اش و برادرم حسن مجتبی صلوات اللّه علیهم در مکانی گرد هم جمع می شویم.

و آن گاه جدّم، حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله پرچم خود را به اهتزاز در خواهد آورد؛ و سپس آن را به همراه شمشیر خود تحویل حضرت قائم، امام زمان صلوات اللّه علیه می دهد و با همین وضعیّت مدّت زمانی را خواهیم ماند.

بعد از آن، خداوند متعال در میان مسجد کوفه چشمه ای از روغن و چشمه ای از شیر و چشمه ای از آب ظاهر می گرداند.

و در آن هنگام امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام سلاح رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را به دست من می دهد و مرا به شرق و غرب عالم می فرستد تا در هر کجا دشمنی از دشمنان خدا باشد، او را به هلاکت رسانم.

و هر کجای

جهان، بُتی باشد سرنگون سازم تا آن که وارد هندوستان می شوم و آن را فتح می کنم.

و نیز حضرت دانیال و حضرت یوشع علیهماالسّلام به همراه امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه، خارج شوند و گویند: همانا خدا و رسولش راست گفته اند؛ و هنگام وعده الهی فرا رسیده است.

پس خداوند متعال هفتاد مرد جنگی به همراه آن دو پیغمبر بسیج می نماید تا تمام قاتلین و دشمنان خود را نابود و هلاک نمایند تا آن که سرزمین روم را فتح کنند و در قلمرو حکومت اسلامی در آید.

سپس امام حسین علیه السّلام در ادمه فرمایشاتش افزود: بعد از آن، به من مأموریت داده می شود که تمام حیوانات نجس و پلید را نابود کرده و زمین را از تمام پلیدی ها پاک سازم تا تنها چیزهای خوب و مفید باقی بماند.

سپس دین مبین اسلام را بر تمام یهود و نصاری و دیگر ملل و ادیان و مذاهب عرضه می کنم؛ و چنانچه پذیرای آن باشند آزاد خواهند بود وگرنه خون آن ها ریخته خواهد شد.

و تمام افراد مریض، نابینا و فلج به برکت ما اهل بیت عصمت و طهارت، شفا می یابند.

و برکت و رحمت الهی، همه جا را فرا خواهد گرفت.

و تمام درختان، حدّاکثر ثمر و میوه خود را به بار می آورند و حتّی در زمستان میوه تابستان و در تابستان میوه زمستان به دست می آید.

و این وعده الهی است که فرمود:

(وَلَوْأنَّ أهْلَ الْقُری آمَنُوا وَاتَّقَوا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَالاْرْضِ وَلکِنْ کَذَّبُوا فَأخَذْناهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ).

یعنی؛ چنانچه تمام شهرها و دیار ایمان آورند و تقوای الهی پیشه نمایند، ما نیز برکات زمین و آسمان را بر آن

ها ظاهر می سازیم.

ولیکن دروغ گفتند و آنان به کیفر و نتیجه اعمالشان، مجازاتشان را خواهند دید.

سپس خداوند به وسیله ما اهل بیت، کرامت و عظمت خود را برای شیعیان ما ظاهر می سازد؛ و دیگر چیزی بر آن ها مخفی و پوشیده نمی باشد. (52)

واقعیّت نگری و خداجوئی

مرحوم شیخ مهدی مازندرانی - یکی از علماء بزرگ - به نقل از کتاب کبریت الأحمر آورده است:

حضرت ابا عبداللّه الحسین صلوات اللّه علیه در روز عاشوراء، در آن موقعیّت جنگ و ستیز؛ و در همان لحظات آخر، هنگامی که به بعضی از افراد و اهالی کوفه برخورد می کرد که در لشکر عمر بن سعدِ ملعون بودند. با این که می توانست آن افراد را به هلاکت برساند؛ ولی بدون آن که آسیبی بر آنان وارد نماید، از کنارشان می گذشت.

واین صحنه برای بسیاری از افراد تعجّب آور و غیر قابل هضم بود، تا آن که مدّت زمانی سپری گشت و علّت جوان مردی و بزرگواری امام حسین علیه السّلام آشکار و روشن گردید.

و آن این بود که در صُلب آن افراد، انسان هایی پاک طینت وجود داشته است و مؤمن و معتقد به ولایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام می باشند.

و آن حضرت با علم امامت خویش، با یک نظر، آن ها را شناسائی می نمود و به ایشان آسیبی نمی رساند.

سپس مرحوم مازندرانی در همین راستا با استناد به فرمایش امام سجّاد زین العابدین علیه السّلام افزوده است:

حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود: پدرم، حسین بن علیّ علیهماالسّلام در روز عاشوراء، برخی از افرادی را که در لشکر عمر بن سعد بودند، به هلاکت نرساند، با این که می توانست آن ها را

به راحتی نابود و هلاک گرداند.

پس هنگامی که امامت به من منتقل شد، با علم امامت و ولایت متوجّه شدم که افرادی مؤمن و پاک در صُلب آن اشخاص قرار داشته است.

و پدرم حسین علیه السّلام از روی علم امامت با یک نگاه به چهره و قیافه آن ها دریافته بود که فرزندانی صالح و پاک از آن ها به وجود خواهند آمد.

و به همین جهت آن ها را مورد عفو و گذشت قرار می داد و از ریختن خونشان می گذشت. (53)

ورود به کربلای پُربلا

بسیاری از تاریخ نویسان آورده اند:

چون حضرت ابا عبداللّه الحسین صلوات اللّه علیه از مکّه معظّمه عازم شهر کوفه و سرزمین کربلاء گردید.

به همین منظور به همراه اهل بیت و دیگر دوستان و یاران خود حرکت کرد، در بین راه در محاصره شدید لشکر عبیداللّه بن زیاد لعین به سرکردگی حرّ بن یزید ریاحی قرار گرفتند.

و پس از صحبت ها و مجادله ها، سرانجام توافق شد که حضرت به راه خود ادامه دهد تا از سوی عبیداللّه - والی کوفه - دستور بعدی بیاید.

لذا امام علیه السّلام با همراهان به مسیر خود ادامه داد تا آن که به محلّی به نام (عُذَیْبُ الهِجانات) رسیدند.

در این هنگام از طرف والی کوفه - عبیداللّه - برای حرّ که فرمانده لشکر بود، نامه ای به این مضمون آمد که بایستی از هر جهت بر حسین علیه السّلام و همچنین یارانش سخت گرفته شود.

حرّ، نامه عبیداللّه را برای امام حسین علیه السّلام قرائت کرد.

و چون أصحاب و یاران حضرت از پیام شوم عبیداللّه آگاه شدند، اظهار داشتند: یا ابن رسول اللّه ! اجازه فرما تا با لشکر او

مبارزه و قتال کنیم؟

حضرت پس از شنیدن سخنان اصحاب و یاران خود، فرمود: تا آنان جنگ را شروع نکنند، من هرگز اقدام نخواهم کرد.

آن گاه یکی از یاران به نام زُهیر بن قین عرضه داشت: پس به سوی سرزمین کربلا که در همین نزدیکی قرار دارد، حرکت کنیم.

همین که امام حسین علیه السّلام نام کربلاء را شنید، گریست گرفت و سپس اظهار نمود:

(اَللّهُمَّ إنّی أعُوذُ بِکَ مِنْ کَرْبٍ وَبَلاء) یعنی؛ خداوندا، از مشکلات و بلاهای این سرزمین - کربلا - به تو پناه می برم.

و سپس مقداری به مسیر خود ادامه داد و فرمود: در همین جا فرود آئید و بارها را باز کنید و بر زمین بگذارید، که این جا وعده گاه جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می باشد.

و قبر و مقبره من در این سرزمین خواهد بود. (54)

بنابراین، حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام در روز چهارشنبه و یا پنج شنبه، دوّم محرّم الحرام، سال 61 هجری قمری وارد سرزمین کربلاء شد. (55)

نان گندم آن را هم نخوری

محدّثین و مورّخین در کتاب های مختلف آورده اند:

آن هنگامی که حضرت ابا عبداللّه الحسین صلوات اللّه و سلامه علیه به سرزمین کربلا وارد شد، چند روزی پس از آن، یکی از یاران خود را با پیامی به سوی عمر بن سعد فرستاد که: با تو صحبتی دارم، امشب در میان دو لشکر همدیگر را ملاقات کنیم.

به همین منظور عمر بن سعد به همراه بیست اسب سوار و همچنین امام حسین علیه السّلام نیز به همان ترتیب از لشکرگاه خود خارج شدند و چون به محلّ ملاقات یکدیگر رسیدند.

پس امام حسین علیه السّلام همراهان خود را قدری

عقب نگه داشت، مگر برادرش حضرت ابوالفضل و پسرش علیّاکبر را؛ و همچنین عمر بن سعد همراهان خود را به جز پسرش و یکی از غلامانش را عقب راند.

و چون کنار یکدیگر آمدند، امام علیه السّلام بعد از صحبت ها و مذاکراتی به عمر بن سعد خطاب کرد و ضمن نصیحت هائی فرمود:

وای بر تو! آیا از عذاب خداوند در روز قیامت نمی هراسی؟

آیا با من که از هر جهت مرا می شناسی، جنگ می کنی؟!

این چه کاری است که انجام می دهی؟

اگر همراه من باشی و آن ها را که دشمنان من و خدا و رسولش هستند رها کنی، همانا در پیشگاه خداوند متعال مقرّب خواهی شد.

عمر بن سعد در پاسخ، به آن حضرت چنین گفت: می ترسم خانه ام را خراب کنند؛ و زندگی و اموالم را به غارت ببرند.

امام علیه السّلام فرمود: من بهتر از آن را برایت تضمین می کنم.

عمر گفت: بر خانواده و بچّه هایم می ترسم که به آن ها آسیبی برسد.

حضرت فرمود: من سلامتی آن ها را نیز تضمین می نمایم.

در این لحظه عمر بن سعد ساکت ماند و دیگر جوابی نداد.

امام حسین علیه السّلام روی مبارک خود را از او برگرداند و فرمود: ای عمر! تو را چه شده است؟!

خدا تو را بکشد؛ و مورد مغفرت و رحمت خویش قرارت ندهد.

سوگند به خداوند، امیدوارم که از گندم عراق نخوری.

عمر در کمال بی حرمتی اظهار داشت: جو، عوض گندم خواهد بود؛ و سپس برخاستند و از یکدیگر جدا گشتند و هر کدام با همراهان خود به محلّ خود بازگشتند. (56)

نکاتی حسّاس با گذری بر شب آخر تا عروج

مرحوم شیخ مفید رحمه اللّه علیه و دیگر محدّثین و تاریخ نویسان در کتاب های مختلف

آورده اند:

چون شب عاشورا فرا رسید حضرت ابا عبداللّه الحسین صلوات اللّه علیه به جهت خستگی بیش از حدّ، جلوی خیمه نشسته بود و سر مبارک خود را بر سر زانوهای خود نهاده، تا قدری استراحت نماید.

پس ناگهان حضرت زینب علیها السّلام با شنیدن صدای صیحه اسبان و هجوم دشمنان، نزدیک برادرش امام حسین علیه السّلام آمد و به آن حضرت خطاب کرد و اظهار داشت: ای برادر! آیا صدای اسبان را نمی شنوی، که هجوم آورده اند؟!

پس امام حسین علیه السّلام سر از زانوی خود برداشت و ایستاد؛ و آن گاه برادر خود حضرت اباالفضل العبّاس علیه السّلام را صدا کرد و فرمود: برادرجان عبّاس! حرکت کن و به سوی مهاجمین برو؛ و از ایشان بخواه که امشب را به ما مهلت دهند، تا در این شب با پروردگار متعال مناجات و راز و نیاز نمائیم.

خدا می داند که من نماز و تلاوت قرآن، همچنین مناجات و استغفار به درگاه خداوند متعال را خیلی دوست دارم.

لذا حضرت اباالفضل علیه السّلام از آن ها مهلت گرفت.

و در آن شب امام حسین علیه السّلام و دیگر اصحاب و یاران آن حضرت هر کدام به نوعی مشغول عبادت و استغفار و راز و نیاز با قاضی الحاجات شدند.

و هنگامی که نماز صبح عاشوراء را اقامه نمودند، ناگاه تعدادی از لشکر دشمن به سمت خیمه های حضرت، هجوم آوردند و شمر ملعون در حالتی که فرماندهی آن ها را به عهده داشت، نعره می کشید و به امام علیه السّلام و اهل بیت رسالت جسارت می کرد.

یکی از یاران حضرت، به نام مسلم بن عوسجه از حضرت اجازه خواست تا شمر

را مورد هدف تیر قرار دهد.

ولی حضرت سلام اللّه علیه ضمن ممانعت از تیراندازی، فرمود: من دوست ندارم که ما شروع کننده جنگ و کشتار باشیم.

پس از آن حضرت جلو آمد و لشکر عمر بن سعد را موعظه نصیحت کرد ولی سودی نبخشید.

و در نهایت، سپاه دشمن با فرماندهی عمر بن سعد تیراندازی به سمت امام حسین علیه السّلام و اصحاب باوفایش را آغاز کردند.

و چون اصحاب و یاران حضرت یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند، و امام علیه السّلام در میدان نبرد تنها ماند؛ ولی آن حضرت باز هم برای اتمام حجّت، دشمنان را موعظه و راهنمائی نمود.

و بطور مرتّب از آن ها درخواست آب می کرد.

امّا آن سنگ دلان به جای آن که به حضرت پاسخی دهند؛ و با این که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیده بودند، که وی یکی از دو سیّد جوانان أهل بهشت می باشد، اعتنائی نکرده؛ و أطراف حضرت را محاصره کرده و هر کسی به شیوه ای امام علیه السّلام را هدف پرتاب تیر، سنگ، نیزه و ... قرار می داد.

تا آن که حضرت علیه السّلام در أثر شدّت جراحات و نیز تشنگی بیش از حدّ نقش بر زمین گردید.

در همین بین، دشمنان برای غارت اموال زنان و کودکان به خیمه ها یورش بردند؛ و چون حضرت متوجّه هجوم دشمن به خیمه اهل و عیال خود شد، فریادی بر آن ها کشید:

وای بر شماها، ای پیروان ابوسفیان! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی هراسید، آزاده و با غیرت باشید، و اگر مرد هستید مردانه بجنگید.

در این هنگام، شمر ملعون صدا کرد: ای حسین! چه

می گوئی؟

حضرت سلام اللّه علیه فرمود: می گویم شما با من جنگ می کنید و زنان چه گناهی دارند، سربازان و نیروهای خود را تا من زنده هستم از حرم و ناموس من دور نگه دارید و ایشان را مورد تجاوز و اذیّت قرار ندهید.

پس دشمن عقب گرد کرد و عمر بن سعد ملعون دستور داد که بروید کار او را تمام کنید.

و چند نفر از فرماندهان لشکر آمدند و خواستند حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام را به شهادت برسانند، ولی طاقت نیاوردند و بازگشتند.

تا آن که در نهایت، شمر ملعون وارد قتلگاه شد و با وضعی رقّت بار و دلخراش سر مقدّس آن امام مظلوم و غریب را از بدن جدا کرد (57) که زبان و قلم از گفتار آن شرم دارد.

صَلَواتُ اللّهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ، وَعَلی جَمیعِ الشُّهَداءِ، وَرَحْمَهُاللّهِ وَ بَرَکاتُهُ.

وَلَعَنَهُ اللّهُ علی قاتِلیهِ وَ ظالِمیهِ، وَمَنْ أسَّسَ أساسَ الظُّلْمِ وَالْجَورِ عَلی أهْلِ بَیْتِ النُّبُوَّهِ.

آمّینَ یا رَبَّ الْعالَمینَ.

در رثای پنجمین اختر تابناک ولایت

آمدم در کربلا تا با خدا سودا کنم

از دل و جان حکم او را مو به مو اجرا کنم

آمدم تا در ره عهدی که بستم با خدا

دین و قرآن را به خون خویشتن احیا کنم

آمدم تا برگه آزادی اسلام را

با نثار خون هفتاد و دو تن امضا کنم

آمدم تا نخل توحید خدا را بارور

با نثار اکبر و عبّاس مه سیما کنم

آمدم تا بر علیه دشمنان جدّ خود

با قیام خویش بر پا، محشر عظمی کنم

آمدم تا تشنه لب، جان در ره جانان دهم

نقش خود را در زمین کربلا ایفا کنم

آمدم تا بندگان را رهنمائی سوی حقّ

با اسیری رفتن ذریّه زهراء کنم

آمدم تا با نثار کودک شش ماهه ام

زاده مرجانه

را بی چاره و رسوا کنم (58)

شرح احوال شهیدان، گرچه زد آتش به جانم

از غم سالار ایشان، سوخت مغز استخوانم

یادم آمد رفتنش، چون با تن تنها به میدان

اشک ریزان همچو باران، از سحاب دیدگانم

از پی اتمام حجّت، ایستاد آن حجّت حقّ

لیک با حالی که تقریرش نگنجد در زبانم

گفت و ای، لشکر من آخر زِیْن عرش کردگارم

بنده خاصّ خدا و پادشاه إنس و جانم

علّت ایجاد موجودات و سِرّ کاف و نونم

مقصد و مقصود حقّ از خلقت کَون و مکانم

واجب ممکن نما و ممکن واجب صفاتم

اوّلین مخلوق خلاّق زمین و آسمانم

صورت انسان کامل از سلاله ماء و طینم

احسن التّقویم حقّ را معنی و شرح و بیانم

یادگار حیدر صفدر، امیرالمؤمنینم

زاده خیرالبشر، پیغمبر آخر زمانم

شاه بطحا، ماه یثرب، زاده زهرای اطهر

گر نباشم، هر چه باشم، من شما را میهمانم

1 - روز عاشوراء بین دو لشکر حقّ و باطل، آتش جنگ با شدّت تمام شعله ور بود.

در وسطهای روز، یکی از یاران امام حسین صلوات اللّه علیه جلو آمد و به آن حضرت عرضه داشت: هنگام نماز فرا رسیده است؛ و اکنون که به ملاقات خداوند متعال می روم، دوست دارم آخرین نماز را خوانده باشم.

حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام نگاهی به سمت آسمان کرد و فرمود: یادی از نماز کردی، خداوند تو را از نمازگزاران قرار دهد؛ بلی، وقت نماز فرا رسیده است، از دشمن بخواهید تا مهلت دهند و نمازمان را بخوانیم.

ولی دشمن نپذیرفت، به همین جهت امام علیه السّلام به زهیر بن قین و سعید بن عبداللّه دستور داد تا جلوی نمازگزاران بایستند و خود را سپر قرار دهند، تا آن که حضرت به همراه دیگران

نماز را اقامه نماید.

آن دو نفر با چند تن دیگر از یاران جلوی حضرت ایستادند و بقیّه اصحاب پشت سر آن حضرت قرار گرفتند و نماز را به جماعت به عنوان نماز خوف اقامه نمودند (59).

2 - روزی عدی فرزند حاتم طائی به همراه عُبِیْده، فرزند عمر به محضر مبارک امام حسین صلوات اللّه علیه آمدند و در حالی که تپش قلبش بسیار شدید بود گفت:

ای ابا عبداللّه ! ذّلت را با عزّت - در صلح امام حسن علیه السّلام با معاویه - مبادله کردید؛ و متاعی قلیل پذیرفتید و عظمت خود را از دست دادید، همه ما، به وسیله شما مطیع شدیم و یک عُمْر باید مخالف باشیم.

اکنون برادرت حسن و جریان صلح را رها کن و نیروها و شیعیانت را از کوفه و دیگر شهرها جمع نما.

امام حسین علیه السّلام فرمود: ما معاهده بسته ایم و راهی بر شکست آن نیست، چون عهدشکنی شیوه ما نمی باشد. (60)

3 - هنگامی که امام حسین علیه السّلام به سرزمین کربلا وارد شد، نامه ای از سوی عبیداللّه ملعون برای آن حضرت ارسال شد.

همین که نامه به دست امام علیه السّلام رسید، و آن را خواند؛ پاره نمود و روی زمین ریخت و فرمود: مردمی که خوشنودی مخلوق را بر رضایت خالق مقدّم بدارند، هرگز رستگار و موفّق نخواهند شد (61).

4 - روزی فَرَزْدقِ شاعر، به محضر و مجلس امام حسین صلوات اللّه علیه وارد شد، و پس از خواندن اشعاری در مدح اهل بیت رسالت صلوات اللّه علیهم، حضرت چهارصد دینار به او هدیه داد.

شخصی که شاهد جریان بود اعتراض کرد و گفت: او شاعری فاسق

و هتّاک است؟!

حضرت فرمود: بهترین مال و ثروت آن است که آبروی شخص را حفظ کند، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با کعب بن زهیر شاعر چنین کرد و نیز درباره عبّاس فرزند مرداس فرمود: زبانش را از من قطع کنید (کنایه از این که به او کمکی شود تا ...). (62)

5 - امام حسین صلوات اللّه و سلامه علیه در ضمن یکی از سخنانش قرآن را به چهار بخش تقسیم نمود:

عبارات و ألفاظ، اشارات و کنایات، لطیفه ها و داستان ها، حقایق و واقعیّات.

عبارت ها و ألفاظ برای مردم عادی، و اشارات برای اهل اطلاّع، و لطایف برای اولیاء، و حقایق برای إنبیاء و إوصیاء می باشد. (63)

مدح و منقبت پنجمین اختر امامت

آن که جانان طلبد، بهر چه خواهد جان را

ترک جان گوی، اگر می طلبی جانان را

قرب جانان، هوس هر دل و جان نیست، ولی

دل کسی داد به جانان، که نخواهد جان را

دعوی عشق و محبّت نه به حرف است، حکیم

باید از خون گلو زد رقم این عنوان را

بندگان را همه بر لقمه نظر باشد و بس

چشم هر بنده ندارد نظر لقمان را

تا نمیری ز خودی، زنده نگردی به خدای

نفی کفر است، که اثبات کند ایمان را

عالِم آن است، که آزادی عالَم طلبد
کامل آن است، که از خلق برد نُقصان را
کیست آن بنده زیبنده به جز نفس حسین
که به لطفی اثر از قهر برد یزدان را
بحر موّاج کرم اوست که با تشنه لبی
نخورد آب و دهد آب لب عطشان را
خالق عزّ و جلّ کرد ز ایجاد حسین
ختم بر امّت خاتم کرد و احسان را
دید پیش از گِل ما بار گُنه بر دل ما
که آفرید

از پی این درد، خدا درمان را
غرق طوفان گناهیم و به یک قطره اشک
فضل آن بحر کرم بین، که خَرد طوفان را
مظهر اسم عَفوٌّ است، چو این منبع جود
مغفرت جوی و بدین اسم بجو غفران را
حتم شد نار جهنّم چو ز سلطان قِدَم
بر بنی آدم اگر زد قَدَم عصیان را
آفتاب از افق جود بر آمد که منم
آن که از پرتو خود، نور کند نیران را
شاه اقلیم فتوّت، عَلَم افراشت که من
دست گیری کنم این امّت سرگردان را
نوع خود را بدهم جان و ز جانان بخرم
تا ببینند ملایک شرف انسان را
گوی سبقت به کَرَم در برم از عالَمیان
تا نگیرند پس از من به کرم چوگان را
مقصد ممکن و واجب همه تشریف من است
نقطه قطب منم، دایره امکان را
این چنین شد ز ازل شرط عبودیّت من
که به خون غلطم و تقدیس کنم سبحان را

تا به دامان زندم دست گنه کار محّب
زده ام بهر شفاعت به کمر دامان را
بینش اهل حقیقت، چون حقیقت بین است
در تو بینند حقیقت، که حقیقت این است
من اگر جاهل گمراهم، اگر شیخ طریق
قبله ام روی حسین است و همینم دین است
سجده بر نور خدا، در گلِ آدم نکند
چشم شیطان لعین، چون نظرش بر طین است
ماسوا عاشق رنگند سوای تو حسین
که جبین و کَفَت از خون سرت رنگین است
خَردَلی بار غمت را دل عالم نکشد
آه از این بار امانت، که عجب سنگین است
پیکرت مظهر آیات شد از ناوک تیر
بدنت مصحف و سیمات مگر یاسین است
باغ عشق است، مگر معرکه کربُبَلا
که ز خونین کفنان غرق گُل و نسرین است
بوسه زد خسرو دین بر دهن اصغر و گفت
دهنت باز ببوسم، که لبت شیرین است
شیر دل آب کند، بیند

اگر کودک شیر

جای شیرش به گلو آب دم زوبین است

از قفا دشمن و اطفال تو هر سو به فرار

چون کبوتر که به قهر از پی او شاهین است

در خَم طُرّه اکبر، دل لیلا می گفت

سفرم جانب شام و وطنم در چین است

دختری را به که گویم که سر نعش پدر

تسلیت سیلی شمر و سر نِیْ تسکین است (64)

پی نوشت ها

1- فهرست نام و مشخّصات بعضی از کتابهایی که مورد استفاده این مجموعه قرار گرفته است، در آخرین قسمت جلد دوّل همین مجموعه نفیسه موجود می باشد.

2-مطابق با بیستم دی ماه، سال چهارم شمسی.

3-برخلاف اعیان الشّیعه که اظهار داشته: امام حسن مجتبی علیه السّلام شش ماهه به دنیا آمده؛ و امام حسین علیه السّلام طبق روال عادی مدّت حمل را گذرانده است.

4-نام حضرت به عنوان حسین، شهید، به رمز حروف أبجد: 128، 319 می باشد.

5-مطابق با نهم فروردین ماه، سال چهل و نه شمسی.

6-مطابق با بیست و یکم مهرماه، سال پنجاه و نه شمسی.

7-بحار الانوار ج 97، ص 87.

جهت تدوین و تنظیم خلاصه حالات حضرت کتابهای ذیل مورد استفاده قرار گرفته است:

اصول کافی: ج 1، مستدرک الوسائل، اعیان الشّیعه: ج 1، مناقب ابن شهرآشوب: ج 2، بحار الانوار: ج 43 و44، کشف الغمّه: ج 1، عیون معجزات شیخ حسین عبدالوهاب، دلائل الامامه، تاریخ اهل بیت، مجموعه نفیسه، تذکره الخواصّ، النصول المهمّه، ینابیع المودّه، حلیه الابرار: ج 3، جامع المقال طریحی: ص 187 و ...

8-اشعار: از شاعر محترم آقای ذاکر.

9-اعیان الشّیعه: ج 1، ص 562 - 510، بحار الانوار:، ج 43، ص 240 و 243.

10-بحار الانوار: ج 43 نسبت به نام قُطرس با اختلاف نقل کرده است، در ص

248 دردائیل و در ص 259 صلصائیل و در ص 243 فطرس می باشد، ضمنا مرحوم شیخ صدوق در کتاب إکمال الدّین: ص 282، ح 36 داستان را به طور مشروح بیان نموده، و مدینه المعاجز: ج 7، ص 432، ح 954 همین داستان را به طور مفصّل از چند کتاب دیگر نقل کرده است.

11-بحار الانوار: ج 43، ص 271 و 281.

12-منتخب طریحی: ص 123، بحار الانوار: ج 43، ص 312.

13-بحار الانوار: ج 44، ص 191، حیاه الا مام الحسین علیه السّلام: ص 125.

14-محجّه البیضاء: ج 4، ص 228.

15-بحار الانوار: ج 44، ص 196، به نقل از جامع الا خبار.

16-حلیه الا برار: ج 2، ص 123، ج 6، فضائل شاذان بن جبرئیل قمّی: ص 83.

17-حیاه الا مام الحسین علیه السّلام: ج 1، ص 124، بحار الانوار: ج 44، ص 195، حلیه الا برار: ج 3، ص 183، ج 4.

18-محجّه البیضاء: ج 4، ص 227، بحار: ج 81، ص 298، احتجاج طبرسی: ج 2، ص 19.

19-احتجاج طبرسی: ج 2، ص 23، بحار الانوار: ج 44، ص 204.

20-عدّه ای از مؤرّخین، محلّ تجمّع را صحرای منی و عرفات گفته اند.

21-بحار الانوار: ج 33، ص 173 - 185، ح 456، کتاب سُلیم بن قیس: ص 199، احتجاج طبرسی: ج 1، ص 192. حدیث بسیار طولانی است، که در ترجمه به مواردی از آن اشاره و اکتفاء شده است.

22-تهذیب الا حکام: ج 5، ص 470، ح 293، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 51، بحار الانوار: ج 44، ص 183، ج 10.

23-الخرائج والجرائح: ج 1، ص 246، الثّاقب فی المناقب: ص 342، ح 266، بحار: ج 44، ص 181، ح

5، مدینه المعاجز: ج 3، ص 455، ح 975، اثبات الهداه: ج 2، ص 587، ح 62.

24-بحار الانوار: ج 44، ص 189.

25-حیاه الا مام الحسین علیه السّلام: ج 1، ص 128، بحار الانوار: ج 44، ص 189.

26-بحار الانوار: ج 44، ص 210، مناقب آل ابی طالب: ج 4، ص 81.

27-بحار الانوار: ج 76، ص 15، ح 2، چاپ بیروت، و ج 73، چاپ ایران.

28-عیون الا خبار: ج 2، ص 43، ح 154، بحار الانوار: ج 66 ص 433، و ج 80، ص 186، وسائل الشیعه: ج 1، ص 254. ضمنا همین داستان را به بعضی دیگر از معصومین علیهم السّلام نسبت داده اند؛ و در کتابهای مختلفی وارد شده است.

29-مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 52، بحار الانوار: ج 44، ص 184، ضمن حدیث 11.

30-بحار الا نوار: ج 44، ص 191، مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 66، حلیه الا برار: ج 3، ص 183، ح 4.

31-حیاه الامام الحسین علیه السّلام: ج 1، ص 300.

32-چون صدقه بر ذراری رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حرام است.

33-بحار الانوار: ج 44، ص 191، عوالم: ج 17، ص 65.

34-بحارالانوار: ج 44، ص 145.

35-بحار الانوار: ج 36، ص 77، نورالثّقلین: ج 3، ص 164.

36-بحار الانوار: ج 44، ص 183، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 51، س 6.

37-نورالثّقلین: ج 4، ص 304، حلیه الا برار: ج 3، ص 125، ح 13.

38-وسائل الشّيعه: ج 2، ص 770، ح 3040، كافى: ج 3، ص 189، ح 2، جامع الا حاديث: ج 3، ص 326، بحار الانوار: ج 44، ص 202، ح 20.

39-بحار الانوار: ج 26، ص 326.

40-بحار الانوار: ج

36، ص 384.

41-بحالا نوار: ج 44، ص 187، ح 16، به نقل از عیون المعجزات شیخ حسین عبدالوهّاب، منسوب به سیّد مرتضی.

42-بحار الانوار: ج 44، ص 184، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 51، س 24.

43-بحار الانوار: ج 44، ص 180، به نقل از کتاب خرایج مرحوم راوندی.

44-بحار الانوار: ج 44، ص 184، به نقل از دلائل الامامه طبری.

45-بحار الانوار: ج 44، ص 182، ح 6، به نقل از خرائج راوندی.

46-بحار الانوار: ص 44، ص 180، دعوات راوندی: ص 65، ح 163، رجال کشّی: ص 115 ح 183، مدینه المعاجز: ج 1، ص 457، ح 976.

47-مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 38، بحار الانوار: 44، ص 207، ح 4، و در ص 119، ح 13، همین جریان را به امام حسن مجتبی علیه السّلام نسبت داده است.

48-بحار الانوار: ج 25، ص 187، این داستان در بسیاری از کتابهای تاریخی و روائی آمده است.

49-تحف العقول: ص 176، بحارالانوار، ج 78، ص 119.

50-بحارالانوار: ج 44، ص 190، به نقل از مناقب ابن شهرآشوب.

51-بحار الانوار: ج 18، ص 120.

52-مختصربصائر الدّرجات: ص 37 - 38 و ص 50 - 51.

53-حدیقه الشّیعه: ج 2، ص 150.

54-المفید فی ذکری السبطالشّهید: ص 66.

55-مقتل خوارزمی: ج 1، ص 237، تاریخ طبری: ج 4، ص 309.

56-بحار الانوار: ج 44، ص 388، خصائص الحسینیّه: ص 184، مقتل خوارزمی: ج 1، ص 254، حلیه الابرار: ج 3، ص 184، ح 4، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 55، س 4.

57-تلخیص از: مقتل خوارزمی: ج 2، ص 33، تاریخ طبری: ج 4، ص 344، مشیرالاحزان: ص 72، بحارالانوار: ج 45، ص 47 - 57.

58-اشعار از شاعر محترم

ژولیده.

59-المفید: ص 95، تاریخ طبری: ج 4، ص 334، مقتل خوارزمی: ج 1، ص 17.

60-حیاه الامام الحسین علیه السّلام: ج 2، ص 116.

61-بحار الانوار: ج 44، ص 383، مقتل خوارزمی: ج 1، ص 239.

62-بحارالانوار: ج 44، ص 189.

63-الحکم الزاهره: ج 1، ص 127.

64-اشعار از شاعر محترم آقای فؤاد کرمانی.

چهل حدیث گهربار منتخب

قالَ الاْ مامُ أبُوعَبْدِاللّهِ الْحُسَیْن، صَلَواتُاللّهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ:

1 - إنَّ قَوْما عَبَدُواللّهَ رَغْبَهً فَتِلْکَ عِبادَهُالتُّجارِ، وَإنَّ قَوْما عَبَدُواللّهَ رَهْبَهً فَتِلْکَ عِبادَهُالْعَبْیدِ، وَإ نَّ قَوْما عَبَدُواللّهَ شُکْرًا فَتِلْکَ عِبادَهٌ الْأحْرارِ، وَهِیَ أفْضَلُ الْعِبادَهِ. (65)

ترجمه:

فرمود: همانا، عدّه ای خداوند متعال را به جهت طمع و آرزوی بهشت عبادت می کنند که آن یک معامله و تجارت خواهد بود.

و عدّه ای دیگر از روی ترس خداوند را عبادت و ستایش می کنند که همانند عبادت و اطاعت نوکر از ارباب باشد.

و طائفه ای هم به عنوان شکر و سپاس از روی معرفت، خداوند متعال را عبادت و ستایش می نمایند؛ و این نوع، عبادت آزادگان است که بهترین عبادات می باشد.

2 - قالَ علیه السّلام: إنَّ أجْوَدَالنّاسِ مَنْ أعْطی مَنْ لا یَرْجُوهُ، وَ إنَّ أعْفَی النّاسِ مَنْ عَفی عَنْ قُدْرَهٍ، وَ إنَّ أوْصَلَ النّاسِ مَنْ وَصَلَ مَنْ قَطَعَهُ. (66)

ترجمه:

فرمود: همانا سخاوتمندترین مردم آن کسی است که کمک نماید به کسی که امیدی به وی نداشته است.

و بخشنده ترین افراد آن شخصی است که - نسبت به ظلم دیگری با آن که توان انتقام دارد - گذشت نماید.

صله رحم کننده ترین مردم و دید و بازدید کننده نسبت به خویشان، آن کسی ست که صله رحم نماید با کسی که با او قطع رابطه کرده است.

3 - قیلَ: مَا الْفَضْلُ؟

قالَ عَلَيْهِ السَّلامَ: مُلْكُ اللِّسانِ، وَ بَذْلُ الاْ حْسانِ، قيلَ: فَمَا النَّقْصُ؟ قالَ: التَّكَلُّفُ لِما لا يُعنيكَ. (67)

ترجمه:

از حضرت سؤال شد كرامت و فضيلت در چيست؟ در پاسخ فرمود: كنترل و در اختيار داشتن زبان و سخاوت داشتن، سؤال شد نقص انسان در چيست؟ فرمود: خود را وا داشتن بر آنچه كه مفيد و سودمند نباشد.

4 - قالَ عليه السّلام: النّاسُ عَبيدُالدُّنْيا، وَالدّينُ لَعِبٌ عَلى أَلْسِنَتِهِمْ، يَحُوطُونَهُ ما دارَتْ بِهِ مَعائِشَهُمْ، فَإ ذا مُحِصُّوا بِالْبَلاء قَلَّ الدَّيّانُونَ. (68)

ترجمه:

فرمود: افراد جامعه بنده و تابع دنيا هستند و مذهب، بازيچه زبانشان گرديده است و براى إمرار معاش خود، دين را محور قرار داده اند - و سنگ اسلام را به سينه مى زنند -.

پس اگر بلائى همانند خطر - مقام و رياست، جان، مال، فرزند و موقعيّت، ... - انسان را تهديد كند، خواهى ديد كه دين داران واقعى كمياب خواهند شد.

5 - قالَ عليه السّلام: إنَّ الْمُؤْمِنَ لايُسى ءُ وَلايَعْتَذِرُ، وَالْمُنافِقُ كُلَّ يَوْمٍ يُسى ءُ وَيَعْتَذِرُ. (69)

ترجمه:

ضمن فرمايشى فرمود: همانا شخص مؤمن خلاف و كار زشت انجام نمى دهد و عذرخواهى هم نمى كند.

ولى فرد منافق هر روز مرتكب خلاف و كارهاى زشت مى گردد و هميشه عذرخواهى مى نمايد.

6 - قالَ عليه السّلام: إعْمَلْ عَمَلَ رَجُلٍ يَعْلَمُ أنّه مأخُوذٌ بِالْأجْرامِ، مُجْزيٍ بِالْإ حْسانِ. (70)

ترجمه:

فرمود: کارها و أمور خود را همانند کسی تنظیم کن و انجام ده که می داند و مطمئن است که در صورت خلاف تحت تعقیب قرار می گیرد و مجازات خواهد شد.

و در صورتی که کارهایش صحیح باشد پاداش خواهد گرفت.

7 - قالَ علیه السّلام: عِباداللّهِ لاتَشْتَغِلُوا بِالدُّنْیا، فَإ نَّ الْقَبْرَ بَیْتُ الْعَمَلِ، فَاعْمَلُوا وَلاتَغْعُلُوا.

(71)

ترجمه:

فرمود: ای بندگان خدا، خود را مشغول و سرگرم دنیا - و تجمّلات آن - قرار ندهید که همانا قبر، خانه ای است که تنها عمل - صالح - در آن مفید و نجات بخش می باشد، پس مواظب باشید که غفلت نکنید.

8 - قالَ علیه السّلام: لاتَقُولَنَّ فی أخیکَ الْمُؤمِنِ إذا تَوارَی عَنْکَ إلاّ مِثْلَ مائُحِبُّ أنْ یَقُولَ فیکَ إذا تَوارَیْتَ عَنْهُ. (72)

ترجمه:

فرمود: سخنی - که ناراحت کننده باشد - پشت سر دوست و برادر خود مگو، مگر آن که دوست داشته باشی که همان سخن پشت سر خودت گفته شود.

9 - قالَ علیه السّلام: یا بُنَیَّ إیّاکَ وَظُلْمَ مَنْ لایَجِدُ عَلَیْکَ ناصِرا إلاّ اللّهَ. (73)

ترجمه:

فرمود: بپرهیز از ظلم و آزار رساندن نسبت به کسی که یاوری غیر از خداوند متعال نمی یابد.

10 - قالَ علیه السّلام: إنّی لاأری الْمَوْتَ إلاّ سَعادَه، وَلاَالْحَیاهَ مَعَ الظّالِمینَ إلاّ بَرَما. (74)

ترجمه:

فرمود: به درستی که من از مرگ نمی هراسم و آن را جز سعادت نمی بینم.

و همچنین زندگی با ستمگران و ظالمان را عار و ننگ می شناسم.

11 - قالَ علیه السّلام: مَنْ لَبِسَ ثَوْبا یُشْهِرُهُ کَساهُ اللّهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ ثَوْبا مِنَ النّارِ. (75)

ترجمه:

در احادیث امام حسن علیه السّلام هم آمده است.

فرمود: هرکس لباس شهرت و انگشت نما بپوشد، خداوند او را در روز قیامت لباسی از آتش خواهد پوشانید.

12 - قالَ علیه السّلام: أنَا قَتیلُ الْعَبَرَهِ (76)، لایَذْکُرُنی مُؤْمِنٌ إلاّ اِسْتَعْبَرَ. (77)

ترجمه:

فرمود: من کشته گریه ها و اشک ها هستم، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند مگر آن که عبرت گرفته و اشک هایش جاری خواهد شد.

13 - قالَ علیه السّلام: لَوْ شَتَمَنی رَجُلٌ فی هذِهِ

الأُذُنِ، وَ أوْمی إلی الْیُمْنی، وَاعْتَذَرَ لی فی الْأخْری لَقَبِلْتُ ذلِکَ مِنْهُ، وَ ذلِکَ أنَّ أمیرَ الْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِالسّلام حَدَّثَنی أنَّهُ سَمِعَ جَدّی رَسُولَ اللّهِ صلّی اللّه عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یَقُولُ: لایَرِدُ الْحَوْضَ مَنْ لَمْ یَقْبَلِ الْعُذرَ مِنْ مُحِقٍّ أوْ مُبْطِلٍ. (78)

ترجمه:

فرمود: چنانچه با گوش خود بشنوم که شخصی مرا دشنام می دهد و سپس معذرت خواهی او را بفهمم، از او می پذیرم و گذشت می نمایم، چون که پدرم امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام از جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت نمود:

کسی که پوزش و عذرخواهی دیگران را نپذیرد، بر حوض کوثر وارد نخواهد شد.

14 - قیلَ لِلْحُسَیْنِ بن علیّ علیه السّلام: مَنْ أعْظَمُ النّاسِ قَدْرا؟

قالَ: مَنْ لَمْ یُبالِ الدُّنْیا فی یَدَیْ مَنْ کانَتْ. (79)

ترجمه:

از حضرت سؤال شد: با شخصیّت ترین افراد چه کسی است؟

در جواب فرمود: آن کسی است که اهمیّت ندهد که دنیا در دست چه کسی می باشد.

15 - قالَ علیه السّلام: مَنْ عَبَدَاللّهَ حَقَّ عِبادَتِهِ، آتاهُ اللّهُ فَوْقَ أمانیهِ وَکِفایَتِهِ. (80)

ترجمه:

فرمود: هرکس خداوند متعال را با صداقت و خلوص، عبادت و پرستش نماید؛ خدای متعال او را به بهترین آرزوهایش می رساند و امور زندگیش را تأمین می نماید.

َعلیه السّلام: احْذَرُوا کَثْرَةَ الْحَلْفِ، فِإ نَّهُ یَحْلِفُ الرَّجُلُ لِعَلَلٍ أرَبَعَ: إمّا لِمَهانَهٍ یَجِدُها فی نَفْسِهِ، تَحُثُّهُ عَلی الصَّراعَهِ إلی تَصْدیقِ النّاسِ إیّاهُ. وَ إمّا لِعَیٍّ فی

الْمَنْطِقِ، فَيَتَّخِذُ الاْ يْمانَ حَشْوا وَصِلَةً لِكَلامِهِ. وَ إمّا لِتُهْمَةٍ عَرَفَها مِنَ النّاسِ لَهُ، فَيَرى أَنَّهُمْ لايَقْبَلُونَ قَوْلَهُ إلاّ بِالْيَمينِ. وَ إمّا لاِ رْسالِهِ لِسانَهُ مِنْ غَيْرِ تَثْبيتٍ. (81)

ترجمه:

فرمود: خود را از قسم و سوگند برهانید که همانا انسان به جهت یکی از چهار

علّت سوگند یاد می کند:

در خود احساس سستی و کمبود دارد، به طوری که مردم به او بی اعتماد شده اند، پس برای جلب توجّه مردم که او را تصدیق و تأیید کنند، سوگند می خورد.

و یا آن که گفتارش معیوب و به دور از حقیقت است، و می خواهد با سوگند، سخن خود را تقویت و جبران کند.

و یا در بین مردم متّهم است - به دروغ و بی اعتمادی - پس می خواهد با سوگند و قسم خوردن جبران ضعف نماید.

و یا آن که سخنان و گفتارش متزلزل است - هر زمان به نوعی سخن می گوید - و زبانش به سوگند عادت کرده است.

17 - قالَ علیه السّلام: أیُّما إثْنَیْنِ جَری بَیْنَهُما کَلامٌ، فَطَلِبَ أحَدُهُما رِضَی الأخَرِ، کانَ سابِقَهُ إلیَ الْجَنّهِ. (82)

ترجمه:

فرمود: چنانچه دو نفر با یکدیگر نزاع و اختلاف نمایند و یکی از آن دو نفر، در صلح و آشتی پیشقدم شود، همان شخص سبقت گیرنده، جلوتر از دیگری به بهشت وارد می شود.

18 - قالَ علیه السّلام: وَاعْلَمُوا إنَّ حَوائِجَ النّاسِ إلَیْکُمْ مِنْ نِعَمِ اللّه عَلَیْکُمْ، فَلا تَمیلُوا النِّعَمَ فَتَحَوَّلَ نَقِما. (83)

ترجمه:

فرمود: توجّه داشته باشید که احتیاج و مراجعه مردم به شما از نعمت های الهی است، پس نسبت به نعمت ها روی، بر نگردانید؛ وگرنه به نقمت و بلا گرفتار خواهد شد.

19 - قالَ علیه السّلام: یَابْنَ آدَم، اُذْکُرْ مَصْرَعَکَ وَ مَضْجَعَکَ بَیْنَ یَدَی اللّهِ، تَشْهَدُ جَوارِحُکَ عَلَیْکَ یَوْمَ تَزِلُّ فیهِ الأقْدام. (84)

ترجمه:

فرمود: ای فرزند آدم، بیاد آور لحظات مرگ و خواب گاه خود را در قبر، همچنین بیاد آور که درپیشگاه خداوند قرار خواهی گرفت و اعضاء و جوارحت بر

علیه تو شهادت خواهند داد، در آن روزی که قدم ها لرزان و لغزان می باشد.

20 - قالَ علیه السّلام: مُجالَسَهُ أهْلِ الدِّناءَهِ شَرٌّ، وَ مُجالَسَهُ أهْلِ الْفِسْقِ ریبَهٌ. (85)

ترجمه:

فرمود: همنشینی با اشخاص پست و رذل سبب شرّ خواهد گشت، و همنشینی و مجالست با معصیت کاران موجب شکّ و بدبینی خواهد شد.

21 - قالَ علیه السّلام: إنَّ اللّهَ خَلَقَ الدُّنْیا لِلْبَلاءِ، وَ خَلَقَ أهْلَها لِلْفَناءِ. (86)

ترجمه:

فرمود: به درستی که خداوند متعال دنیا - و اموال آن - را برای آزمایش افراد آفریده است.

و همچنین موجودات دنیا را جهت فناء - و انتقال از این دنیا به جهانی دیگر - آفریده است.

22 - قالَ علیه السّلام: لایَأمَنُ یوم الْقِیامَهِ إلاّ مَنْ قَدْ خافَ اللّهَ فی الدُّنْیا. (87)

ترجمه:

فرمود: کسی در روز قیامت از شدائد و أحوال آن در أمان نمی باشد، مگر آن که در دنیا از خداوند متعال ترس داشته باشد - و اهل گناه و معصیت نگردد -.

23 - قالَ علیه السّلام: لِکُلِّ داءٍ دَواءٌ، وَ دَواءُ الذُّنُوبِ الا سْتِغْفارِ. (88)

ترجمه:

فرمود: برای هر غم و دردی درمان و دوائی است و جبران و درمان گناه، طلب مغفرت و آمرزش از درگاه خداوند می باشد.

24 - قالَ علیه السّلام: مَنْ قَرَءَ آیَةً مِنْ کِتابِ اللّه عَزَّ وَ جَلّ فی صَلاتِهِ قائِما، یُکْتَبُ لَهُ بِکُلِّ حَرْفٍ مِأهُ حَسَنَه. (89)

ترجمه:

فرمود: هرکس آیه ای از قرآن را در نمازش تلاوت نماید، خداوند متعال در مقابل هر حرفی از آن یکصد حسنه در نامه اعمالش ثبت می نماید.

25 - قالَ علیه السّلام: سَبْعَهُ أشْیاءٍ لَمْ تُخْلَقْ فی رَحِمٍ:

فَأوّلُها آدَمُ (علیه السّلام)، ثُمَّ حَوّاء، وَالْغُرابُ، وَ کَبْشُ إبْراهیم

(علیه السّلام)، وَناقَهُاللّهِ، وَعَصا مُوسی (علیه السّلام)، وَالطَّیْرُالَّذی خَلَقَهُ عیسیَ بْنُ مَرْیَم (علیهماالسّلام). (90)

ترجمه:

ضمن جواب سؤال های پادشاه روم، فرمود: آن هفت موجودی که بدون خلقت در رحم مادر، آفریده شده اند، عبارتند از:

حضرت آدم علیه السّلام و همسرش حوّاء.

و کلاغی که برای راهنمائی دفن هابیل آمد.

و گوسفندی که برای قربانی، به جای حضرت اسماعیل علیه السّلام آمد.

و شتری که خداوند برای پیامبرش، حضرت صالح فرستاد.

و عصای حضرت موسی علیه السّلام.

و هفتمین موجود آن پرنده ای بود که توسّط حضرت عیسی علیه السّلام آفریده شد.

26 - قالَ علیه السّلام: إنَّ اَعْمالَ هذِهِ الاُمَّهِ ما مِنْ صَباحٍ إلاّ و تُعْرَضُ عَلَی اللّهِ تَعالی. (91)

ترجمه:

فرمود: همانا - نامه کردار و - أعمال این امّت، در هر صبحگاه بر خداوند متعال عرضه می گردد.

27 - قالَ علیه السّلام: إجْتَنِبُواالْغِشْیانَ فی اللَّیْلَهِالَّتی تُریدُون فیها السَّفَرَ، فإ نَّ مَنْ فَعَلَ ذلِکَ، ثُمَّ رُزِقَ وَلَدٌ کانَ جَوّالَهً. (92)

ترجمه:

فرمود: در آن شبی که قصد مسافرت دارید، با همسر خود زناشوئی نکنید، که چنانچه عمل زناشوئی انجام گردد و در آن زمان فرزندی منعقد شود، بسیار متحرّک و افکارش مغشوش می باشد.

28 - قالَ علیه السّلام: الرّکْنُ الْیَمانی بابٌ مِنْ أبْوابِ الْجَنَّهِ، لَمْ یَمْنَعْهُ مُنْذُ فَتَحَهُ، وَإِ نَّ ما بَیْنَ الرُّکْنَیْنِ - الا سْوَد وَالْیَمانی - مَلَکٌ یُدْعی هُجَیْرٌ، یُؤَمِّنُ عَلی دُع أالْمُؤْمِنینَ. (93)

ترجمه:

فرمود: رُکن یَمانیِ کعبه الهی، دربی از درب های بهشت است و مابین رکن یمانی و حجرالا سود ملک و فرشته ای است که برای استجابت دعای مؤمنین آمّین می گوید.

29 - قالَ علیه السّلام: إنَّ الْغِنی وَالْعِزَّ خَرَجا یَجُولانِ، فَلَقیا التَّوَکُلَّ فَاسْتَوْطَنا. (94)

ترجمه:

فرمود: عزّت و بی

نیازی - هر دو - شتاب زده به دنبال پناهگاهی می دویدند، چون به توکّل برخورد کردند، آرامش پیدا نموده و آن را پناهگاه خود قرار دادند.

30 - قالَ علیه السّلام: مَنْ نَفَّسَ کُرْبَهَ مُؤْمِنٍ، فَرَّجَ اللّهُ عَنْهُ کَرْبَ الدُّنْیا والْآخِرَهِ. (95)

ترجمه:

فرمود: هرکس گره ای از مشکلات مؤمنی باز کند و مشکلش را برطرف نماید، خداوند متعال مشکلات دنیا و آخرت او را اصلاح می نماید.

31 - قالَ علیه السّلام: مَنْ والانا فَلِجَدّی صلّی اللّه علیه و آله والی، وَمَنْ عادانا فَلِجَدّی صلّی اللّه علیه و آله عادی. (96)

ترجمه:

فرمود: هر که ما را دوست بدارد و پیرو ما باشد، پس دوستی و محبّتش به جهت جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می باشد.

و هرکس با ما دشمن و کینه توز باشد، پس دشمنی و مخالفت او به جهت جدّم رسول خدا خواهد بود.

32 - قالَ علیه السّلام: یَابْنَ آدَمَ، أذْکُرْ مَصارِعَ آبائِکَ وَ أبْنائِکَ، کَیْفَ کانُوا، وَ حَیْثُ حَلّوُا، وَ کَأنَّکَ عَنْ قَلیلٍ قَدْ حَلَلْتَ مَحَلَّهُمْ. (97)

ترجمه:

فرمود: ای فرزند آدم، بیاد آور آن لحظاتی را که پدران و فرزندان - و دوستان - تو چگونه در چنگال مرگ قرار گرفتند، آن ها در چه وضعیّت و موقعیّتی بودند و سرانجام به کجا منتهی شدند و کجا رفتند.

و بیندیش که تو نیز همانند آن ها به ایشان خواهی پیوست - پس مواظب اعمال و رفتار خود باش -.

33 - قالَ علیه السّلام: یا ابن آدَمَ، إنَّما أنْتَ أیّامٌ، کُلَّما مَضی یَوْمٌ ذَهَبَ بَعْضُکَ. (98)

ترجمه:

فرمود: ای فرزند آدم، بدرستی که تو مجموعه ای از زمان ها و روزگار هستی، هر آنچه از آن بگذرد،

زمانی از تو فانی و سپری گشته است - بنابراین لحظات عمرت را غنیمت شمار که جبران ناپذیر است -.

34 - قالَ علیه السّلام: مَنْ حاوَلَ إمْراً بِمَعْصِیَهِ اللّهِ کانَ إفْوَتُ لِما یَرْجُو وَ إسْرَعُ لِمَجیی ءِ ما یَحْذَرُ. (99)

ترجمه:

فرمود: هرکس از روی نافرمانی و معصیتِ خداوند، کاری را انجام دهد، آنچه را آرزو دارد سریع تر از دست می دهد و به آنچه هراسناک و بیمناک می باشد مبتلا می گردد.

35 - قالَ علیه السّلام: الْبُکاءُ مِنْ خَشْیَهِاللّه نَجاتٌ مِنَ الّنارِ وَ قالَ: بُکاءُالْعُیُونِ، وَ خَشْیَهُالْقُلُوبِ مِنْ رَحْمَهِاللّهِ. (100)

ترجمه:

فرمود: گریان بودن به جهت ترس از - عذاب - خداوند، سبب نجات از آتش دوزخ خواهد بود؛ و فرمود: گریان بودن چشم و خشیت داشتن دل ها یکی از نشانه های رحمت الهی - برای بنده - است.

36 - قالَ علیه السّلام: لایَکْمِلُ الْعَقْلُ إلاّ بِاتّباعِ الْحَقِّ. (101)

ترجمه:

فرمود: بینش و عقل و درک انسان تکمیل نمی گردد مگر آن که - أهل حقّ و صداقت باشد و - از حقایق، تبعیّت و پیروی کند.

37 - قالَ علیه السّلام: أهْلَکَ النّاسَ إثْنانِ: خَوْفُ الْفَقْرِ، وَ طَلَبُ الْفَخْرِ. (102)

ترجمه:

فرمود: دو چیز مردم را هلاک و بیچاره گردانده است:

یکی ترس از این که مبادا در آینده فقیر و نیازمند دیگران گردند.

و دیگری فخر کردن - در مسائل مختلف - و مباهات بر دیگران است.

38 - قالَ علیه السّلام: مَنْ عَرَفَ حَقَّ أبَوَیْهِ الاْ فْضَلَیْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٍّ، وَ أطاعَهُما، قیلَ لَهُ: تَبَحْبَحْ فی أیِّ الْجِنانِ شِئْتَ. (103)

ترجمه:

فرمود: هر شخصی که حقّ والدینش محمّد صلّی اللّه علیه و آله، و علیّ علیه السّلام را که با شرافت

و با فضیلت ترین انسان ها هستند، بشناسد و - در تمام امور زندگی - از ایشان تبعیّت و اطاعت کند؛ در قیامت به او خطاب می شود:

هر قسمتی از بهشت را که خواستار باشی، می توانی انتخاب کنی و در آن وارد شوی.

39 - قالَ علیه السّلام: مَنْ طَلَبَ رِضَی اللّهِ بِسَخَطِ النّاسِ کَفاهُ اللّه اُمُورَ النّاسِ، وَ مَنْ طَلَبَ رِضَی النّاسِ بِسَخَطِاللّهِ وَ کَلَّهُ اللّهُ إلَی النّاسِ. (104)

ترجمه:

فرمود: هرکس رضایت و خوشنودی خداوند را - در أمور زندگی - طلب نماید گرچه همه افراد از او رنجیده شوند، خداوند مهمّات و مشکلات او را کفایت خواهد نمود.

و کسی که رضایت و خوشنودی مردم را طالب گردد گرچه مورد خشم و غضب پروردگار باشد، خداوند أمور این شخص را به مردم واگذار می کند.

40 - قالَ علیه السّلام: إنَّ شیعَتَنا مَنْ سَلِمَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ کُلِّ غِشٍّ وَ غِلٍّ وَ دَغَل. (105)

ترجمه:

فرمود: شیعیان و پیروان ما - اهل بیت رسالت - آن کسانی هستند که أفکار و درون آن ها از هر گونه حیله و نیرنگ و عوام فریبی سلامت و تهی باشد.

65-تحف عقول: ص 177، بحار الانوار: ج 75، ص 117، ح 5.

66-نهج الشّهاده: ص 39، بحار الانوار: ج 75، ص 121، ح 4.

67-مستدرک الوسائل: ج 9، ص 24، ح 10099 به نقل از مجموعه شهید.

68-محجّه البیضاء: ج 4، ص 228، بحار الانوار: ج 75، ص 116، ح 2.

69-تحف العقول: ص 179، بحار الانوار: ج 75، ص 119، ح 2.

70-بحار الانوار: ج 2، ص 130، ح 15 و ج 75، ص 127، ح 10.

71-نهج الشّهاده: ص 47.

72-بحالا نوار: ج 75، ص 127، ح 10.

73-وسائل

الشّیعه: ج 11، ص 339، بحار الانوار: ج 46، ص 153، ح 16.

74-بحار الا نوار: ج 44، ص 192، ضمن ح 4، و ص 381، ضمن ح 2.

75-وسائل الشّیعه: ج 5، ص 25، کافی: ج 6، ص 445، ح 4.

76-عِبْرَه به معنای اعتبار و عبرت گرفتن است.

عَبْرَه به معنای گریان و جریان اشگ می باشد. مجمع البحرین: ج 1، ص 111، (عبر).

77-أمالی شیخ صدوق: ص 118، بحار الانوار: ج 44، ص 284، ح 19.

78-إ حقاق الحقّ: ج 11، ص 431.

79-تنبیه الخواطر، معروف به مجموعه ورّام: ص 348، س 11.

80-تنبیه الخواطر: ص 427، س 14، بحار الانوار: ج 68، ص 183، ح 44.

81-تنبیه الخواطر، معروف به مجموعه ورّام: ص 429، س 6.

82-محجّه البیضاء: ج 4، ص 228.

83-نهج الشّهاده: ص 38.

84-نهج لشّهاده: ص 59.

85-نهج الشّهاده: ص 47، بحار الانوار: ج 78، ص 122، ح 5.

86-نهج الشّهاده: ص 196.

87-بلاغه الحسین علیه السّلام: ص 285، بحار الا نوار: ج 44، ص 192، ح 5.

88-وسائل الشّیعه: ج 16، ص 65، ح 20993، کافی: ج 2، ص 439، ح 8.

89-اصول کافی: ج 2، ص 611، بحار الانوار: ج 89، ص 200، ح 17.

90-تحف العقول: ص 174، و بحار الانوار: ج 10، ص 137، ح 4.

91-بحار الانوار: ج 70، ص 353، ح 54، به نقل از عيون الا خبارالرّضا عليه السّلام.

92-وسائل الشّيعه: ح 20، ج 3، ص 243، بحار الانوار: ج 100، ص 292، ح 39.

93-مستدرک الوسائل: ج 9، ص 391، ج 1، بحار الانوار: ج 69، ص 354، ح 11.

94-مستدرک الوسائل: ج 11، ص 218، ح 15، بحار الانوار: ج 75، ص 257، ح 108.

95-مستدرک الوسائل: ج 12، ص 416، ح 13،

بحار الانوار: ج 75، ص 121، ح 4.

96-ینابیع المودّه: ج 2، ص 37، ح 58.

97-نهج الشّهاده: ص 60.

98-نهج الشّهاده: ص 346.

99-اصول کافی: ج 2، ص 373، ح 3، بحار الانوار: ج 75، ص 120، س 6، وسائل الشّیعه: ج 16، ص 153، ح 3.

100-نهج الشّهاده: ص 370، مستدرک الوسائل: ج 11، ص 245، ح 12881.

101-نهج الشّهاده: ص 356، بحار الانوار: ج 75، ص 127، ح 11.

102-بحار الانوار: ج 75، ص 54، ح 96.

103-نهج الشّهاده: ص 293، تفسیرالامام العسکری علیه السّلام: ص 330، بحار: ج 23، ص 260، ح 8.

104-أمالی شیخ صدوق: ص 167، مستدرک الوسائل: ج 12، ص 209، ح 13902.

105-تفسیرالا مام العسکری علیه السّلام: ص 309، ح 154، بحار الانوار: ج 65، ص 156، ح 11.

شعر

پیشگفتار

گریه اشک گرد آوری: محمد علی مجاهدی (پروانه) سرور

بسم الله الرحمن الرحیم

معارف اسلامی از گنجینه های بسیار غنی و ناشناخته ی فرهنگ و تمدن بشری است، و با آنکه تا کنون متون منظوم و منثور گرانسنگی در این زمینه توسط پژوهشگران و سخنوران بنام در دسترس شیفتگان این مکتب

قرار گرفته است، ولی هنوز گستره های بسیاری وجود دارد که ناشناخته باقی مانده است.

هر چند با تلاش متفکران و اندیشمندان بزرگ اسلامی از دیرباز- در مسیر شناخت و معرفی اندیشه های ناب و اصیل اسلامی- پرده از روی بسیاری از این ناشناخته ها برداشته شده و قلمروهای بسیاری به تسخیر درآمده است، ولی کدام پژوهشگر منصفی است که نداند هنوز قلل بسیار مرتفعی وجود دارد که جای پای اندیشه یی را تجربه نکرده، و در انتظار لحظه ی شورآفرین تسخیر نباشد؟ !

بر اساس این دیدگاه است که انتشارات سرور از آغاز کار هم

خود را به چاپ و نشر آثار ارزشمندی مصروف داشته است که این آفاق را در زاویه ی دید شیفتگان معارف اسلامی قرار دهد و تشنگان وادی معرفت را از زلال جاری معارف اسلامی سیراب سازد.

در این راستا، نمی توان آثار منظوم سخنوران بنام و متعهد این مرز و بوم را در نمایاندن گوشه یی از این واقعیتها و نشر معارف لایزالی که ریشه در قرآن و مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام دارد، نادیده گرفت.

انتشارات سرور با عنایت به این واقعیت عینی و تاریخی و با استفاده از آثار قلمی

صاحبنظران و اساتید شعر و ادب، موجبات تدوین مجموعه های منظومی را فراهم آورده است که پاسخگوی نیاز فعلی جامعه ی انقلابی ما باشد.

«گریه ی اشک» از این دست مجموعه های شعری است که حاوی تازه ترین و پرشورترین اشعار عاشورایی است،

این مجموعه به همت شاعر بنام اهل بیت عصمت و طهارت آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) تدوین یافته است، و تردیدی نیست که با محتوای والایی که دارد، مورد اقبال شیفتگان مکتب حسینی قرار خواهد گرفت.

دو بیتی ها

صادق رحمانی

عالم سینه می زد!

نگاه شمع، نم نم سینه می زد

خدا داند، که عالم سینه می زد

نه تنها خاک آن شب، گریه می کرد

برایت آسمان هم، گریه می کرد

نم نم سینه می زد !

چو حرف ازغربت دیرینه می زد
نگاهم، شعله در آئینه می زد !
غریبانه، دل من نوحه می خواند
دو دسته اشک، نم نم سینه می زد !

گلوی زخمی !

ستاره گریه و الماس، با من
شبست و، بوی زخم یاس، با من
تمام حزن زینب را بخوان باز
گلوی زخمی احساس با من !

صمد پرویس

وضو در مهتاب !

عطش، خورشید را سیراب می کرد
گل شش ماهه را بیتاب می کرد
تنی بیدست، با مشگی پر از آب
وضو در چشمه ی مهتاب می کرد !

مسلخ عشق

زمرگ سرخ، ایمان سبزپوشست

امامت تا قیامت در خروشست

بگو با عاشقان: در مسلخ عشق

به گوش جان طنین نوش، نوشست !

نماز عشق

نماز عشق، در صحرا به پا بود

امام عاشقان، خون خدا بود

سری که بر سر نی آیه می خواند

به هفتاد و دو ملت آشنا بود !

محمود سنجری

کو دستهایش؟ !

نوای العطش باشد به نایش

عمو رفته که آب آرد برایش

چه کس گوید به این طفل عطشناک:

عمو آمد، ولی کو دستهایش؟ !

خورشید نیزه !

تو شور عاشقی در سر نداری

به دل، غیر از غم دلبر نداری

دلا ! خورشید را بر نیزه کردند

تو صبح عشق را باور نداری؟ !

یدالله گودرزی

رگهای بریده !

هلا ! روشنتر از متن سپیده
صبوری این چنین را کس ندیده
چه کرد آن لحظه ی لرزیدن عرش
لبانت روی رگهای بریده؟ !

الا ای تیرها !

الا ای تیرها ! از سر بگیرید
به سوی خاندانم پر بگیرید
اگر با کشتن من، عشق برپاست
مرا شمشیرها ! در بر بگیرید

چه تنها بود زینب !

مآل اندیش فردا بود، زینب
در آن صحرا، چه تنها بود زینب
به هنگام غروب تنگ آن روز
تمام غربت ما بود زینب !

علیرضا صائب فسانی

دو رکعت گفتگو !

دلی پر های و هو با عشق دارم

حضوری در وضو، با عشق دارم

بروای غصه خلوت کن ! که امشب

دو رکعت گفتگو با عشق دارم !

محمد رضا سهرابی نژاد

بمیرم ... !

خروش و ناله، آوای حرم شد

نگاه مهربانان، غرق غم شد

ز مرگ سرخت ای ماه عطشناک

بمیرم، قامت خورشید خم شد !

سید مهدی حسینی

عطش !

عطش از چشم اصغر، خواب می برد

غمش، رنگ از رخ مهتاب می برد

بیابان را، سراسر آب می برد

علی را تشنگی از تاب می برد !

تیر و چشم !

گرفته تیر دشمن جا به چشمم

و خون جاریست جای آب چشمم

کنار رود با یاد لبانت

دو چشمه اشک شد دریا به چشمم

می سوخت ساقی !

عطش در چشمهایش موج می زد

دل دریا برایش موج می زد

ز سوز تشنگی می سوخت ساقی

و دریائی بپایش موج می زد

سیراب شد، آب !

ز شرم روی ماهش آب شد، آب

ز شوق دیدنش بیتاب شد، آب

نه بر لبهای خود آبی رسانید

نه از لبهای او سیراب شد آب

نصیب !

کویری بود، سر تا پا عطش بود

تمام حرف این صحرا، عطش بود

فراتی داشت چون دریا خروشان

نصیب ما از این دریا، عطش بود

احمد مشجری

شفا

مطاف اهل دل، خاک حسینست

ملک در عرش: غمناک حسینست

شنیدم هاتفی در گوش جان گفت:

شفا در تربت پاک حسینست

رباعی

احمد رضا زارعی

صدای پا !

در کوچه ی دل، صدای پا می شنوم

آواز نگار آشنا، می شنوم

این طرفه صدائی که مرا می خواند

از نای شهید کربلا می شنوم

سید علی میر افضلی

روح آب

هنگام سپیده، غرق در نور شدیم

آهنگ ترانه های پر شور شدیم

در سایه ی آفتاب عاشورایی

با روح زلال آب، محشور شدیم

سید علی میر افضلی

منطق خون

از آتش عشق، آب شد این دل تنگ

در جوشش می، خراب شد این دل تنگ

چون تیغ برهنه، در تب و تاب جنون

با منطق خون مجاب شد این دل تنگ !

سیده راضیه هاشمی

باغ شهادت

آغوش بهشت، روی گلها وا بود

از اشک، زمین کربلا دریا بود

وقتی که در باغ شهادت وا شد

انگار میان لاله ها دعوا بود !

محمد عباسیه

با حسین !

بیشرمی شمر، اگر چه بدنامی بود

همنام یزید بودن، از خامی بود

ای کاش که «با حسین» می نامیدند

آن مرد که (بایزید بسطامی) بود !

نماز !

شمعیست، که سوز و ساز را ترک نکرد

در راه خطر، حجاز را ترک نکرد

این عشق چه عشقیست که در جنگ، حسین

سر داد، ولی نماز را تکرد نکرد؟ !

فواره ی خون !

آن طفل که بوی آب، بیتابش کرد

فواره ی خون گرم، سیرابش کرد !

ناگاه ز سمت کوفه تیری برخاست

لالائی گرم خواند و، در خوابش کرد !

سلمان هراتی

ورد سبز !

بیزارم از آن حنجره، کو زارت خواند

چون لاله عزیز بودی و، خارت خواند

پیغام تو، ورد سبز بیدارانست

بیدار نبود، آنکه بیمارت خواند !

حمایت !

زان دست، که چون پرنده بیتاب افتاد
بر سطح کرخت آبها، تاب افتاد
دست تو، چو رود تا ابد جاری شد
زان روی که در حمایت آب افتاد !

تصویر

بالای تو مثل سرو، آزاد افتاد
تصویری از آن حماسه، در یاد افتاد
در حنجزه ی گرفته ی صبح غریب
تا افتادی، هزار فریاد افتاد !

مشفق کاشانی

آیینه ی حق نما

در خون خدا، شکفته سیمای حسین
آئینه ی حق نما، سراپای حسین
بشنو ز سراپرده ی اعصار و قرون
توفنده بسان رعد، آوای حسین

یا رب !

یا رب برخ نشسته در خون حسین

بر زخم تن از ستاره افزون حسین

در جبهه ی حق، به طاعتی دست بگیر

ما را برسان به خاک گلگون حسین

بفریاد آمد !

چون درد تو دید، غم به فریاد آمد

وز ماتم تو، الم به فریاد آمد

زهرا به وداع تو چنان زار گریست

کز حالت او، حرم به فریاد آمد !

محمد علی مجاهدی

غربت معصوم !

روح حرم از حرم چو بیرون می رفت

آه، از دل خاکیان به گردون می رفت

آن غربت معصوم، خدا می داند

چون آمده بود و، از حرم چون می رفت؟ !

وداع

با کعبه وداع آخرین بود و، حسین

چون اهل حرم، کعبه غمین بود و حسین

بشکوه ترین لحظه، تداعی می شد

تکبیر نماز واپسین بود و، حسین !

قنوت !

صد دجله خروش، در سکوتش جاریست
گلنغمه ی لا، در ملکوتش جاریست
مردی که عطش ازو بلند آوازه ست
(صد رشته قنات در قنوتش جاریست !)

شیون ! نذر حضرت زهرا

اشاره

او بود و، دو چشم اشکباری که مپرس
در بهت سکوت شام تاری، که مپرس
می رفت و، صدای شیون مادر او
می گشت بلند، از مزاری که مپرس !

ای روح بزرگ !

در صبر تو، روح استقامت دیدند
آثار بزرگی و کرامت، دیدند
آن دم که بپاخاستی ای روح بزرگ !
در قامت خطبه ات، قیامت دیدند !

فریاد سرخ عاشورا

آن روز که شهر، از تو پر غوغا بود

در خشم تو، هیبت علی پیدا بود

آن خطبه ی پرشور تو در کوفه و شام

فریاد بلند و سرخ عاشورا بود !

خطبه ی طوفانی !

والائی قدر تو، نهان نتوان کرد

خورشید ترا، نمی توان پنهان کرد

توفندگی خطبه ی طوفانی تو

کاخ ستم یزید را، ویران کرد !

همه ی تو با من !

همراه بود، زمزمه ی تو با من

با تو همه ی من، همه ی تو با من !

تو دختر خود- رقیه- را راضی کن

راهی شدن فاطمه ی تو، با من !

شعله ی تب !

تو، رهبر هر چه رهنوردی ای دوست

تو، کعبه ی عشق هر چه مردی ای دوست

چون شمع، برافروختی از شعله ی تب

با آنکه طبیب هر چه دردی، ای دوست!

هرم تب!

در خیمه اش، از هرم تب افتاد آتش!
زین شعله، به دامان شب افتاد آتش!
بنشست چو آتش به پرستاری او
در خرمن صبر زینب افتاد، آتش!

سرگرم شد آتش ... !

آگه چو شد، از حالت بیماری او
دامن به کمر بست، پی یاری او
چون دید، کسی بر سر بالینس نیست
سرگرم شد آتش، به پرستاری او!

پنجه ی آفتاب

آن شب، که فروغ مه بر افلاک دمید
با حالتی آشفته و غمناک، دمید
هفتاد و دو قرص ماه، در آن دل شب
چون پنجه ی آفتاب، از خاک دمید!

هفتاد و دو خورشید!

چون کرد نظر به قتلگاه آن شب، ماه

تا صبح کشید از دل آه، آن شب ماه

هفتاد و دو خورشید به خون غلطان را

حیرت زده می کرد نگاه آن شب ماه !

شرمنده ی تو !

می آمد و، سر به زیر و، شرمنده ی تو

با گریه اش، آمیخت شکرخنده ی تو !

حر بود اسیر، تا امیری می کرد !

آن لحظه امیر شد، که شد بنده ی تو !

اسباب سرافرازی !

از خویش، تهی شد از تو پر شد، ای دوست

یک قطره نبود بیش و، در شد ای دوست

آن سر که ز شرمندگی افکند به زیر

اسباب سرافرازی حر شد، ای دوست !

لبخند !

باید دل خود به عشق، پیوند زدن

دم از تو، از تو ای خون خداوند ! زدن

از تو، ره و رسم عشق باید آموخت

وز اصغر تو، به مرگ لبخند زدن !

زلال کوثر !

در هیبت تو، سطوت حیدر دیدند

در خشم تو، التهاب آذر دیدند

آن دم که حسین را برادر خواندی

در جاری تو، زلال کوثر دیدند !

اگر برخیزد !

از قهر تو، شاهین قدر پر ریزد

وز هیبت تو، شیر قضا بگریزد

ماند به تو کوه، اگر به رفتار آید !

دریا به تو می ماند، اگر برخیزد !

کو شیردلی؟ !

کو شیردلی که پنجه با شیر زند

بی حمله، ره هزار نخجیر زند

ماند به تو خورشید، اگر بخروشد !

ماند به تو شیر، اگر که شمشیر زند !

مشگ بدوش

آن روز که شط در تب و تاب آمده بود

وز سوز عطش در التهاب، آمده بود

دیدند که آن بحر کرم، مشگ بدوش

تا بر لب شط رساند آب، آمده بود !

دریا نشنیدم که ... !

ای کعبه به داغ ماتمت نیلی پوش

وز تشنگیت، فرات در جوش و خروش

جز تو که فرات رشحه یی از یم تست

دریا نشنیدم که کشد مشگ بدوش !

حریر نور !

چون دید به نوک نی سرش را، خورشید

بر خاک، تن مطهرش را خورشید

آرام، حریر نور خود را گسترد

پوشاند برهنه پیکرش را، خورشید !

تلاوت !

هرم سخن از داغ حکایت می کرد؟

یا از عطش آب، روایت می کرد؟ !

گوئی که به عرش نیزه از سوره ی عشق

هفتاد و دو آیه را تلاوت می کرد !

فاصله ی تو با من !

می گفت دل یکدله ی تو با من:

هم قافله شد سلسله ی تو با من !

خورشید من ! ار نیست قیامت ز چه رو

یک نیزه بود فاصله ی تو با من؟ !

عرش نی !

خورشید، بر این تیره مغاک افتاده ست

یا بر سر نی، آن سر پاک افتاده ست؟ !

بر عرش نی، از تلاوت او پیداست

هفتاد و دو سوره رو خاک افتاده ست !

عریانی !

گفتم چو به (طاهر) غم حیرانی او

از عابس و، آن مایه پریشانی او

برخاست خروش او، که هرگز نرسد

عریانی من، به گرد عریانی او

عریانتر ازین؟ !

از شور تو پر، کون و مکان شد عابس !

در سوگ تو خون، دل جهان شد عابس !

تن از تو و، تو برهنه تر از تن خویش

عریانتر ازین نمی توان شد عابس !

عباس براتی

داغ !

هر چند قدش خمیده، اما برپاست

رنگ از رخ او پریده، اما برپاست

این سرو که در میان خود می بینید

هفتاد و دو داغ، دیده اما برپاست !

تقدیم تو !

برکند دل از جهان و، تقدیم تو کرد

خون ریخت ز دیدگان و، تقدیم تو کرد

چون تیر به مشگ خورد و، رفت آب از دست

بر دست نهاد جان و، تقدیم تو کرد !

آب آوردند !

او را به شکوه بیحساب، آوردند

از پا تا سر به خون خضاب، آوردند

تا چهره ی نورانی او را، شویند

از چشمه ی آفتاب، آب آوردند !

قرآن می خواند !

آن جان ز جسم رسته، قرآن می خواند

با نای ز هم گسسته، قرآن می خواند

درطشت طلا، به بزم شب اندیشان

خورشید به خون نشسته، قرآن می خواند !

کشتی طوفان زده !

تا ماه، اسیر پنجه ی غم شده بود

خورشید، سیاهپوش ماتم شده بود

طوفان زده، کشتی نجات امت

بشکسته کنار نهر علقم شده بود !

کنار شط !

آن دم که ز غربت آشکارا دم زد

طومار ستمگران دون، بر هم زد

لب تشنه، کنار شط مواج فرات

پا بر سر زندگانی عالم زد

خنجر بگذاشت !

دشمن که به حنجر تو، خنجر بگذاشت

خاموش، طنین نای تو می پنداشت

غافل ! که به هر کجا روان بود سرت

بند ستم از پای جهان بر می پنداشت

حسین اسرافیلی

شط عرفان

ایثارگران شط عرفان بودند

بر خیمه ی عاشقان، نگهبان بودند

هر چند که بی شکیب وعطشان بودند

مانند هزار چشمه، جوشان بودند

چاووش !

چاووش قطار خون و دردی، مسلم !

خورشید شب سیاه و سردی، مسلم !

در کوفه حضور غیرت و بیعت نیست

تنها تو وفا به عهد کردی، مسلم !

در مسلخ !

در مسلخ خویش، عشقبازی کردند

با خون گلو، حماسه سازی کردند

هفتاد و دو خیمه ی عطشناک، آن روز
با حلق بریده، سرفرازی کردند !

شرمسار !

زان فاجعه، دیده اشکبارست هنوز
دروازه ی کوفه، سوگوارست هنوز
از سوز لبان تشنه ی عاشورا
دریای فرات، شرمسارست هنوز !

با پای برهنه !

زآن فتنه ی خونین که به بار آمده بود
خورشید ولا، بر سر دار آمده بود
با پای برهنه، دشتها را زینب
دنبال حسین، سایه وار آمده بود !

آزادترین !

آزادترین غلام، در میدان بود
از زمره ی پارساترین یاران، بود
در صحنه ی حق و باطل عاشورا
حر بود که بازگشته بر ایمان بود

احد ده بزرگی

سفیر خورشید

در کشور دل، امیر امید تویی
مشغل کش جیش شیر توحید، تویی
مانند سهیل سرخ در باغ فلق
بر شب زدگان، سفیر خورشید تویی

شعله ور !

یکباره چو مهر، شعله ور گشت عباس
سوزنده تر از خشم شرر، گشت عباس
با یاد لب خشک جگرگوشه ی عشق
از شط فرات، تشنه برگشت عباس

شعر بیداری

افراشت ز مهر، بیرق یاری را
خوش برد به سر، طریق دینداری را
شد حر و، درید پرده ی ظلمت را
شد مست و، سرود شعر بیداری را

گریست !

بر تشنه لبان، دجله ی بیتاب گریست
چون چشم فرات، مشگ پر آب گریست

در دامن کهکشانی دشت عطش

خورشید، کنار نعش مهتاب گریست !

بیدست !

از ساغر ماه، باده نوشید و گذشت

بر تن، زره از ستاره پوشید و، گذشت

بیدست، کنار شط خونین فرات

خورشید صفت به شب خروشید و، گذشت

گل سربدار !

دریا دل تکسوار، تنها شده بود

درعرصه ی گیر و دار، تنها شده بود

بربام سیاه کوفه، چون مهر منیر

مسلم- گل سربدار- تنها شده بود

خندید علی !

چون غنچه ی گل، به خویش پیچید، علی

دامن ز سرای خاک، برچید علی

آنگه که شفق ز حنجرش سر می زد

خورشید صفت به مرگ خندید، علی !

اما خندید !

گل غنچه رگش گسست، اما خندید

آیینه صفت شکست، اما خندید

بر شانه ی سلطان ولایت، اصغر

تیرش به گلو نشست، اما خندید !

گلبوسه !

از مشرق سرخ دیده، دل سر می زد

خون، خنده به برق برق خنجر می زد

گردید فضا معطر، آنگاه که تیغ

گلبوسه به پیشانی اکبر می زد !

در قحط وفا !، پیغام بشیر به مردم مدینه

خون، رنگ سیاه دل صحرا را، برد

موج عطش، آبروی دریا را برد

زد نعره بشیر و، گفت: در قحط وفا

عشق آمد و، لاله های زهرا را برد !

دختر عشق !

گل را به چمن، مرغ سحر می بوسید

کوکب، رخ رخشان قمر می بوسید

قربانی راه عشق شد، دختر عشق

وقتی که لب لعل پدر می بوسید !

بهار قرآن

در ظلمت شب، شهاب ایمان گل کرد
بر نی، سر آفتاب ایمان، گل کرد
تا همسفران، طریق را گم نکنند
بر لعل لبش بهار قرآن، گل کرد

در خیمه ی دل !، برای حضرت سجاد

چون شمع که در شعله ی سرکش، می سوخت
پروانه ی خسته دل، مشوش می سوخت
سجاده نشین عشق، چون لاله ی اشک
در خیمه ی دل میان آتش می سوخت !

قرآن گسسته !

آیینه ی دلشکسته را، می مانی !
قرآن ز هم گسسته را، می مانی !
ای خون خدا ! در افق دیده ی من
خورشید به خون نشسته را می مانی !

رو سپیدم کردی !، برای جناب جون سیاهپوست

ای عشق ! چه خوش مست امیدم کردی

با خنده ی زیر لب شهیدم کردی !

با آنکه چو شب، سیاهرو بودم من

از بوسه ی خویش، روسپیدم کردی !

قنداقه ی خونین

تیر آمد و: غنچه ی سحر را بوسید

سیاره ی خون، قرص قمر را بوسید

در خیمه، حسین پیش چشم زینب

قنداقه ی خونین پسر را، بوسید !

چرخ در خون !، برای جناب عباس

در حجله ی خون، باده ی گلگون می زد

لبخند جنون، به عقل مجنون می زد

از بهر رضای عشق و لیلای دلش

عریان شده بود و، چرخ در خون می زد !

مرد نبرد، برای جناب بریر ابن خضیر

ای مرد نبرد ! جوهر فرد، تویی

درعرصه ی جنگ تن به تن، مرد تویی

آن کس که چهل سال نماز شب را

پیوند نماز صبحدم کرد، تویی !

مجتبی تونه ای

حضرت غم

پیراهنی از زخم، به تن دوخته است

این رسم ز حضرت غم، آموخته است

ای سرو تماشائی ایمان، عباس !

دل، شعله به شعله در غمت سوخته است

در محضر آفتاب !

در محضر آفتاب، جان می دادی

در آتش التهاب، جان می دادی

آن روز به دست کربلا ای عباس !

لب تشنه، کنار آب جان می دادی !

جلال محمدی

کوی حسین

یا رب بشهیدان ره کوی حسین

بر سوختگان جلوه ی روی حسین

ره، دور و شب تار و، بیابان در پیش

ما را برسان به خاک گلبوی حسین

پیشقدم !

هنگام سفر، پیشقدم شد، دستم
قربانی قامت علم شد، دستم
تا نامه ی عشق را به خون بنگارم
در محضر وصل او، قلم شد دستم !

اکبر بهداروند

خطبه های سرخ !

مانند ستاره، از سراپرده ی شب
می آمد و، خطبه های سرخش، بر لب
پایش به رکاب ذوالجناح، از سر درد
می گفت پیام عشق و خون با زینب

هادی وحیدی

خون بارید !

آن روز، ز دشت کربلا خون بارید
از ابر سیاه نینوا، خون بارید
آن لحظه که شد شهید، فرزند رسول
از زخم دل ستاره ها، خون بارید !

محمد حسن مومنی تنکابنی

یک سینه عطش!

در پهنه ی دشت عشق، جولان می داد
یک سینه عطش، ندای ایمان می داد
درهلهله ی شب زدگان، می دیدم
خورشید به روی خاکها، جان می داد!

در راه سپیده

بر مرگ، نگاه آسمانی کردند
یعنی که به عشق، مهربانی کردند
آن روز، فرشتگان خاکی چه غریب
در راه سپیده، جانشفانی کردند!

در بهت غروب

در بهت غروب، سمت فردا می رفت
آن رود زلال رو به دریا می رفت
با آنکه حصار سنگ رو در رو بود
آئینه، صبور تا تماشا می رفت!

کنار دریا جان داد!

آن روز، غریبانه و تنها، جان داد
پرورده ی آسمان، به صحرا جان داد

اسرار شگفت عشق، معنا می شد

وقتی که عطش کنار دریا، جان داد !

بهنام پازوکی

سرشک حسرت !

از پلک سیاه شب، شرر می بارید

بر دامن دشت، شور و شر می بارید

از چشمه ی مه، سرشک حسرت نم نم

بر دشت فرات، تا سحر می بارید !

حسن حسینی

فراوان می خورد !

آن نی، که بر آن خشک نیستان می خورد

آب از لب جوی لب و دندان، می خورد

لب تشنه، ز جویبار قرآن می خورد

می خورد فراوان، و فراوان می خورد !

پرسش سوزان !

لب تشنه ام، از سپیده آبم بدهید

جامی ز زلال آفتابم، بدهید

من پرسش سوزان حسینم، یاران !

با حنجره ی عشق، جوابم بدهید

در جواب بابا !

آن جمله چو بر زبان مولا جوشید

از نای زمانه، نعره ی لا جوشید !

تنها ز گلوی اصغر شش ماهه

خون بود که در جواب بابا، جوشید !

تفسیر قرآن !

شورید سری که شرح ایمان می کرد

هفتاد و دو فصل سرخ، عنوان می کرد

با نای بریده نیز، بر منبر نی

تفسیر خجسته یی ز قرآن می کرد !

جعفر رسول زاده (آشفته)

در کنارش جان داد !

آئینه ی احمدی، شکست و افتاد !

بر دامن لاله آسمان، داغ نهاد

آن دم که نهاد چهره بر چهره ی او

گفتند: حسین در کنارش، جان داد !

باور داشت !

می آمد و: آفتاب را باور داشت

مفهوم حضور آب را، باور داشت

ایمان به شکوه عشق، در جانش بود

آن خواهش مستجاب را، باور داشت !

مانند سپیده

آئینه شدند و، تابناک افتادند

مانند سپیده، سینه چاک افتادند

در پیش نگاه مهربان خورشید

هفتاد و دو آسمان، به خاک افتادند !

شط عطش سوز !

روزی که ز دریای لبش، در می رفت

نهر کلماتش، از عطش پر می رفت

یک جوی از آن شط عطش سوز زلال

آهسته به آبیاری حر می رفت

ایمان طرفه

غبار روبی !

مائیم و جواب خوبیت، می آئیم

تا غمکده ی جنوبیت، می آئیم

ای مدفن التهاب ایمان و عطش!

روزی به غبار روبیت، می آئیم

یک قافله بغض!

خون نغمه ترین قصیده را خواند، رهید

یک قافله، بغض و اشک و غم راند، رهید

یا للعجب، این کبوتر زخمی عشق

با اینکه تنش درین قفس ماند، رهید!

محمد رضا سهرابی نژاد (م- پائیز)

قبر شش گوشه!

عمریست که راه سرخ تو می بوئیم

با خون حماسه های تو، می روئیم

گردی که گرفته قبر شش گوشه ی تو

فردا به گلاب دیدگان، می شوئیم

قنداقه!

آن روز، تمام عرشیان آزردند

زآن قوم، که غنچه ی ترا پژمردند

قنداقه ی طفل تا نهادی بر خاک

تا پیش خدا، فرشتگانش بردند!

آب شد، آب !

بسیار گریست تا که بیتاب شد آب
خون ریخت ز دیدگان و، خوناب شد آب
از شدت تشنه کامیت ای سقا !
آن روز ز شرم روی تو، آب شد آب !

علقمه !

آن نخل به خون طپیده را، می بوسید
آن مشگ ز هم دریده را، می بوسید
خورشید، کنار علقمه خم شده بود
دستان ز تن بریده را، می بوسید !

ای جاری روسیاه !

در آتش تب، زهای هایت می سوخت
هفتاد و دو حنجره، به پایت می سوخت
ای جاری رو سیاه ! ای شط فرات !
لبهای حسین از برایت می سوخت !

در کنج خرابه !

زهرای حزین به اشک و آه آمده بود
جبریل پریشان به نگاه، آمده بود

در کنج خرابه، در میان طبقی

خورشید به مهمانی ماه آمده بود !

خون زلال !

پیکار علیه ظالمان، پیشه ی ماست

جان در ره دوست دادن، اندیشه ی ماست

هرگز ندهیم تن به ذلت، هرگز !

در خون زلال کربلا ریشه ی ماست

ساعد باقری

یا رب مددی !

یا رب مددی ! که گرم، پابگذارم

هر آنچه نبرد نیست، جا بگذارم

آنگاه که وصل خود نصیبم سازی

رخساره به خاک کربلا بگذارم

رسول آه !

آنسو نگران، نگاه پیغمبر بود

خورشید، رسول آه پیغمبر بود

ای تیغ پلید ! می شکستی ای کاش

آن حنجره، بوسه گاه پیغمبر بود !

عباس کی منش کاشانی (مشفق)

بارقه

مه، بارقه ییست در شبستان حسین
شب، حادثه یی ز درد پنهان حسین
هر صبح، ز دامن افق، خون آلود
خورشید برآید از گریبان حسین

صادق رحمانی

ای کعبه ی دل !

ای کعبه ی دل ! قلب سلیم تو شکست
پیشانی تو، دست کریم تو، شکست !
زمزم، به نشانه ی عزا گریان بود
آن روز که حرمت حریم تو، شکست

حسن صفوی پور (قیصر)

دشت لاله گون !

خورشید، به طشت واژگون می مانست
دامان شفق، به رنگ خون می مانست
گر ساحت قتلگاه را می دیدی
والله ! به دشت لاله گون می مانست !

در تنگ غروب

در تنگ غروب، از شفق خون می ریخت
از زخم گلوی مرغ حق، خون می ریخت
می خورد کتاب عشق در باد، ورق !
از دیده به روی هر ورق، خون می ریخت

محمد جواد غفورزاده (شفق)

فریادگر !

آلاله به چشم، جام خون می آید
و ز باغ به گوش، نام خون می آید
گلپوش کنید شهر را، چون زینب
فریادگر قیام و خون، می آید

در بهت سکوت !

بر حنجر خون، نوای عشقی زینب !
دلداده و، جانفدای عشقی زینب !
در بهت سکوت کوفه، در ظلمت شام
پیغامبر خدای عشقی، زینب !

ای پرچم کربلا !

ای پرچم کربلا به دوشت، زینب !

قربان تو و، خشم و خروشت، زینب !

تا موی سرت، سپید شد از غم دوست

شد کعبه ی دل، سیاهپوشت زینب !

گلواژه ی انقلاب

زینب ! تو که در حنجر حق، آوائی

تندیس علی، آینه ی زهرائی

در مکتب عارفان و، در دفتر عشق

گلواژه ی انقلاب عاشورائی

طبیب دلها

ای آنکه عزیز خاطر مائی، تو

ما خسته ی عشقیم و، مسیحائی، تو

ای چشم و چراغ عارفان، ای سجاد !

بیمار نیی، طبیب دلهائی تو

رساترین فریاد !

آنجا که، سکوت مرگ و استبدادست

خون شهدا، رساترین فریادست

با اینهمه، در قیام ثارالله

فریاد حسین، خطبه ی سجادست !

شش ماهه ی من !

اصغر، که به چهر از عطش، رنگ نداشت
یارای سخن، با من دلتنگ نداشت
یارب تو گواه باش ! شش ماهه ی من
شد کشته ی ظلم و، با کسی جنگ نداشت !

ساقی نیست !

مشتاقم و، غیر من کسی ساقی نیست
در هیچ دلی اینهمه مشتاقی، نیست
در سینه ام آرزوی سقائی، هست
افسوس که دست در تنم، باقی نیست !

علی پورحسن آستانه

آیا تو برادر منی؟ !

آمد به کنار قتلگاه و، پرسید:
آیا تو برادر منی ای خورشید؟ !
هر لحظه به فکرم، به چه حالی زینب
رگهای بریده ی ترا می بوسید؟ !

به دنبال حسین !

آن روز، که خون عاشقان ریخت به دشت

دریای فرات، غرقه در خون می گشت

دیدم که به دنبال حسینش، زینب

سرتاسر دشت کربلا را، می گشت !

غلامرضا رحمدل

در ساکت شب !

ققنوس ستاره، بال و پر می خواهد

گل، لطف صحاری سحر، می خواهد

در ساکت شب، رقیه از خواب پرید

از زینب خون جگر، پدر می خواهد !

ای وای !

آغشته به خون، سپیده دم شد ای وای !

یک لاله ز باغ عشق، کم شد ای وای !

بر مصحف خون، رسول تاریخ نوشت:

اسطوره ی والقلم، قلم شد ای وای !

محمد فکور

او، همه من !

یک بوسه زدم بر رخ او، مست شدم

مجذوب رخش گشتم و، از دست شدم

من، او همه گشته بودم و، او همه من !

در او، همه نیست گشتم و، هشت شدم

شکرالله شیروانی (خندان)

اسطوره ی عشق

در روز قیام خون و شمشیر، حسین

غران و خروشنده تر از شیر، حسین

در پویش هفتاد و دو اسطوره ی عشق

بنوشت به خون، حرمت تکبیر، حسین !

عبدالرضا رادفر

بذر خون !

در دشت بلا، که بذر خون کاشت حسین

رسمی ز حماسه جای بگذاشت، حسین

هنگام عروج، با لبی شکرگزار

هفتاد و دو هدیه با خودش داشت، حسین !

بر مخمل خاک خون !

بر مخمل خاک و خون، فتادند همه

جان بر سر ایثار، نهادند همه

هفتاد و دو افتخار همراه حسین

در روز شرف دوباره زادند همه

قیصر امین پور

در اوج عطش!

خود را چو ز نسل نور می نامیدند
رفتند و، به کوی دوست آرامیدند
سیراب شدند، زانکه در اوج عطش
آن حادثه را به شوق، آشامیدند!

اسب بی سوار!

این خاک، به خون عاشقان رنگینست
اینست درین قبیله آئین، اینست
زین روست که بی سوار برمی گردد
اسب تو، که زین و یال او خونینست!

رحیم زریان

سردار قضا!

سردار قضا- میر ادب- آمده بود
در عرصه ی عشق، تشنه لب آمده بود
با خون گلو، تیغ ستم را بشکست!
خورشید خدا به جنگ شب آمده بود

حسین یاری

بوسه

دستی که بر آن، دست خدا زد بوسه
صد حیف که شمشیر جفا زد بوسه
در کرب وبلا، حسین از روی زمین
برداشت و، با قد دو تا زد بوسه !

اختر می ریخت !

آن روز، عطش به سینه آذر می ریخت
بر دامن دشت، لاله پرپر، می ریخت
در ساحل عقلمه، همه می دیدند
خورشید به روی ماه، اختر می ریخت !

وحید امیری

خنکای آب

او غربت آفتاب را، حس می کرد
در حادثه، التهاب را حس می کرد
بیتابی کودکانش آتش می زد
وقتی خنکای آب را حس می کرد !

تقی پورمتقی (م- پاسدار)

سقا

بر دامن او، گرد مدارا ننشست
سقا، نفسی ز کار خود وا ننشست
هر چند قلم شد علم بازوی او
با دست بریده باز از پا ننشست !

گودال !

گودال که تشنه بود، خونش نوشید
از رگ رگ سنگ، باز خونش جوشید
تا خاطره اش ز یادهامان نرود
از درد شفق لباسی از خون پوشید

شهاب یزیدی

اسباب شفاعت !

عباس ! دلی که پایبست تو بود
مشتاق لقای حق پرست تو بود
امروز چه کرده یی که فردا زهرا
اسباب شفاعتش دو دست بود؟ !

امین شیرازی

تصویر آفتاب !

در رود زمانه، پیچ و تاب افتاده ست
خورشید، به خوف و اضطراب افتاده ست
ظهرست و، در آئینه ی چشمان فرات
تصویر بلند آفتاب افتاده ست !

عزیزالله خدامی

دو دست آب آور !

ای خون خدا ! خدا بود یاور تو
توحید، چه خوش نشسته در باور تو
خود، چاره ی تشنه کامی اصغر کن
کافتاده ز پا، دو دست آب آور تو !

قطعه ی سرخ !

آن روز که آهنگ سفر داشت حسین
از راز شهادتش، خبر داشت حسین
از بهر سرودن یکی قطعه ی سرخ
هفتاد و دو واژه در نظر داشت حسین !

جواد محقق همدانی

هفتاد و دو لاله !

دل، غیر خدا زهر چه برداشت، حسین

بر قله ی عشق، پرچم افراشت حسین

تا حاصل انقلاب خود بردارد

هفتاد و دو لاله در زمین کاشت حسین

غلامرضا کافی

ای وای!

آن زاده ی شب، سپیده دارد در دست

یا خنجر آبدیده دارد، در دست؟!

از گودی قتلگاه، بیرون آمد

ای وای! سر بریده دارد در دست!

محمود سنجری

ای تیغ!

مهرست رخش، بر او سحر بوسه زده ست

بر هر قدمش، دو صد خطر بوسه زده ست

ای تیغ! ازین خیال بد بیرون شو!

بر حنجره اش، پیامبر بوسه زده ست

محمد رضا محمدی نیکو

پایان سرود!

او، روز شهود خویش را می دانست

گودال فرود خویش را، می دانست

چون شاعر چیره یی، از آغاز سخن

پایان سرود خویش را می دانست !

غزلها

خسرو احتشامی

ظهر عشق

ای بسته بر زیارت قد تو قامت، آب

شرمنده ی محبت تو تا قیامت، آب

در ظهر عشق، عکس تو لغزید در فرات

شد چشمه ی حماسه ز جوش شهامت، آب

دستت به موج، داغ حباب طلب گذاشت

اوج گذشت دید و، کمال کرامت، آب

بر دفتر زلالی شط، خط لا کشید

لعلی که خورده بود ز جام امامت، آب

لب تر نکردی از ادب، ای روح تشنگی !

آموخت درس عاشقی و استقامت، آب

ترجیع درد را- ز گریزی که از تو داشت-

سر می زند هنوز به سنگ ندامت، آب

سوگ ترا ز صخره چکد قطره قطره، رود

زین بیشتر سزاست به اشک غرامت، آب
از ساغر سقایت فضلت، قلم چشید
گسترد تا حریم تغزل، زعامت آب
زینب، حسین را به گل سرخ خون شناخت
بر تربت تو بود نشان و علامت، آب !
از جوهر شفاعت تیغت بعید نیست
گر بگذرد ز آتش دوزخ، سلامت آب !
آمد به آستان تو گریان و عذرخواه
با عزم پای بوسی و، قصد اقامت، آب
می خوانمت به نام ابوالفضل و، شوق را
در دیدگان منتظرم بسته قامت، آب !

یوسفعلی میر شکاک (بیدل)

دور عاشقان آمد

خیز و جامه نیلی کن، روزگار ماتم شد
دور عاشقان آمد، نوبت محرم شد
نبض جاده بیدار از، بوی خون خورشیدست
کوفه رفتن مسلم، گوئیا مسلم شد
ماه خون گواه آمد، جوش اشک و آه آمد
رایت سیاه آمد، کربلا مجسم شد

پای خون دل واکن، دست موج پیدا کن
رو به سوی دریا کن، ساحلی فراهم شد
گریه کن، گلاب افشان، گل به خاک می افتد
باد مهرگان آمد، قامت علی خم شد
قاسم و طپیدنها، لاله و دمیدنها
مجتبی و چیدنها، گل دوباره خرم شد!
تشنه، اضطراب آورد، آب می شود عباس
گو فرات، خیبر شو! مرتضی مصمم شد
خادم برادر بود، از ره پرستاری
در قدم موخر بود، از وفا مقدم شد
نوبت حسین آمد، کآورد به میدان رو
نه فلک به جوش آمد،

منقلب دو عالم شد

چرخ در خروش آمد، خاک شعله پوش آمد

آسمان به جوش آمد، کشته اسم اعظم شد

بر سر از غم زهرا، خاک می کند مریم

با مصیبت خاتم، تازه داغ آدم شد

دشمن حسین افگند ار به چاه، یوسف را

چاه، چشمه ی کوثر، گریه آب زمزم شد

گرچه عقده ی دل بود، آبروی (بیدل) بود

کز هجوم فرصت ها، این فغان فراهم شد

مهدی حسینی

شعله ی آئینه

که بود این موج، این طوفان، که خواب از چشم دریا برد؟

و شب را از سراشیب سکون تا اوج فردا، برد؟

کدامین آفتاب از کهکشان خود فرود آمد

که اینگونه زمین را تا عمیق آسمانها برد؟

صدای پای رودی بود و، در قعر زمان پیچید

و بهت تشنگی را از عطشناک دل ما برد

کسی آمد، کسی آنسان که دیروز توهم را

به سمت مشرق آبی ترین فردای زیبا برد

کسی که در نگاهش شعله ی آئینه می روئید

و تا آنسوی حیرت، تا خدا، تا عشق، ما را برد

خود حق بود او آری ! که از مرز یقین آمد

گمانها را ز شک آگند، آن را تا به حاشا برد

به خا افگند ذلت را، شرف را از زمین برداشت

و او را تا بلندای شکوه نیزه، بالا برد !

دوباره شادیم آشفت با اندوه شیرینش

مرا تا بیکران آرزو، تا مرز رؤیا، برد

بگو با من ! بگو ای عشق ! اگر چه خوب می دانم

که بود این موج، این طوفان، که خواب از چشم دریا برد؟ !

سراب آب

پیچیده در فضای حرم بانگ آب، آب

بسته چو خصم بر حرم بوتراب، آب

در وادی عطش زده، دریا خروش داشت

اما به چشم تشنه لبان شد سراب، آب

آوای العطش به ثریا رسیده بود

از سوز قصه آمده در پیچ وتاب، آب

فریاد استغاثه ی طفلان بلند بود

از روی تشنگان ز خجالت شد آب، آب !

عباس، این شرار عطش را کند خموش
در خیمه ها رساند اگر با شتاب، آب
آن ماه هاشمی چو به دریا نهاد پای
الماس نور سفت از آن ماهتاب، آب
در التهاب داغ عطش بر لب فرات
از حنجری فسرده شنید این خطاب، آب:
ای روسیاه! حنجر خشکیده ی حسین
می سوزد از برای تو و، شد کباب آب!
پژمرده نوگلان حسینی ز تشنگی
از روی تشنگان حرم رخ متاب، آب!
این خیل

تشنگان همه از آل کوثرند

فردا چه می دهی تو به زهرا جواب، آب؟ !

بیرون شد از فرات، ابوالفضل با شتاب

رو سوی خیمه هاست، بر او همرکاب، آب

آنجا که تیر خصم، تن مشگ را درید

ساقی فسرده گشت و گرفت اضطراب، آب

با آنهمه امید، دگر ناامید شد

ساقی چو دید ریخت از آن مشگ آب، آب

با یاد کام تشنه ی طفلان در حرم

لب تشنه داد جان و نخورد آن جناب، آب

در دشت کربلا گذری کن، هنوز هم

پیچیده در فضای حرم بانگ آب، آب

غربت ساقی

آسمان، مات و مبهوت مانده ست، در سکوت مه آلود صحرا

یک بیابان عطش گشته جاری، پای دیوار تردید دریا

غوطه ور مانده در حیرت دشت، پیکر مردی از نسل طوفان

مردی از دوده ی خون و آتش، مردی از تیره ی روشنی ها

کربلا غوطه ور در غم اوست، او که نبض بلوغ زمانه ست

غربت ساقی تشنگانست، آنچه در دشت جاریست هر جا

هفت پشت عطش سخت لرزید، آسمان ابرها را فروریخت

شانه های زمین را تکان داد، هق هق گریه ی تلخ سقا

آه ای غربت بینهایت ! آه ای خواهش بی اجابت !

زخمهای بیابان شکفته ست، دشت در دشت، صحرا به صحرا

شرمسار لبانت فراتست، بر دل آب افتاده آتش

کرده دریا به روی نگاهت، باز آغوش گرم تمنا

زخمهایم دوباره شکفتند، آنچه باید بگویند، گفتند

زخمهای من، این شعرهایم زخمهایی همیشه شکوفا

در دل: اندوه، اندوه، اندوه ! درد: انبوه، انبوه، انبوه !

عشق: بشکوه، بشکوه، بشکوه ! که نبرده ست از یاد، ما را

باغی از آتش !

عشق، تا گل کرد چون خورشید روی نیزه ها

شانه های آسمان لرزید، روی نیزه ها

بوی خون پیچید در پس کوچه های آسمان

ابرهای غصه تا بارید، روی نیزه ها

باغی از آتش فراهم بود و، در آشوب خون

شعله های داغ می رقصید، روی نیزه ها

یک طرف فوج ستاره، خسته در شولای خون

یک طرف انبوهی از خورشید، روی نیزه ها

این کدامین دست گلچین بود آیا کاین چنین

دسته گلها را یکایک چید روی نیزه ها؟ !

چشمهایی مضطرب می دید در بهت عطش

چشمه ی خون خدا جوشید، روی نیزه ها

در میان پرده های خون و، در حجم سکوت

بانگ سرخ نینوا پیچید، روی نیزه ها

زخمه زخمه در سکوت و، پرده در پرده غروب

آسمان در آسمان خورشید، روی نیزه ها

در طلوع داغ زینب، چشم مبهوت زمان

باغی از گلهای پرپر دید، روی نیزه ها

در هجوم بادهای فتنه، در طوفان خشم

باغ سرخ کربلا روئید، روی نیزه ها !

مرتضی عصیانی (آئینه)

خدا جدا نکند ... !

خدا جدا نکند، از دلم، ولای ترا

ز سینه ام نبرد شور نینوای ترا

فدای مردم چشمی شوم، که می ریزد

مذاب اشک چو آتشفشان، عزای ترا

به دردهای دل من امید درمان نیست

خدا نصیبت کند تربت شفای ترا

هراس روز قیامت کجا به دل دارد؟

به دوش خویش کشد هر کسی لوای ترا

به هر دیار که مظلومی از نفس افتاد

شنید گوش دلم بانگ آشنای ترا

نشست بر لب من ذکر یا حسین، حسین !

کجا برون کنم از سر دگر هوای ترا

چه لاله ها که نشاندیم در مسیر رهت

ولی نشد که ببوسیم خاک پای ترا

اگر چه خانه ی دلها مزار تست حسین !

کرامتی ! که ببینیم کربلای ترا

مگر تو باز کنی عقده ی زبان مرا

که باز هم بسرایم ز غم رثای ترا

وگرنه (آینه) را جز زبان حیرت نیست

که واژه واژه دهد شرح ماجرای ترا

محمد رضا محمدی نیکو

شمشیر و شهادت

ای که پیچید شبی در دل این کوچه صدایت

یک جهان پنجره بیدار شد از بانگ رهایت

تا قیامت همه جا محشر کبرای تو بر پاست

ای شب تار عدم، شام غریبان عزایت

عطش آتش و تنهائی و شمشیر و شهادت

خبری مختصر از حادثه ی کرب و بلایت !

همرهانت صفی از آینه بودند و، خوش آن روز

که درخشید خدا در همه ی آینه هایت

کاش بودیم و سر و دیده و دستی چو ابالفضل

می فشاندیم سبکتر ز کفی آب، برایت

از فراسوی ازل تا ابد، ای حلق بریده !

می رود دایره در دایره پژواک صدایت

محمد علی مجاهدی (پروانه)

قبله ی اهل صفا

بر عهد خود ز روی محبت وفا نکرد

تا سینه را نشانه ی تیر بلا، نکرد

تا دست رد به سینه ی بیگانگان نزد

خود را مقیم درگه آن آشنا، نکرد

تا هر دو دست ر به ره حق ز کف نداد

در کوی عشق، خیمه ی دولت به پا نکرد

تا از صفای دل، نگذشت از صفای آب

خود را مدام، قبله ی اهل صفا، نکرد

شرح غم شهادت او را به نینوا

نشنید کس، که چون نی محزون نوا نکرد

در کارزار عشق، چو عباس نامدار

جان را کسی فدای شه کربلا نکرد

تا داشت جان، ز جانت مقصد نتافت رخ

تا دست داشت، دامن همت رها نکرد

در راه دوست از سر کون و مکان گذشت

وز بذل جان خویش درین ره، ابا نکرد

خالی نگشت کشور الا ز خیل کفر

تا دفع خصم دوست به شمشیر لا نکرد

از پشت زین به روی زمین تا نیوفتاد

از روی غم، برادر خود را صدا نکرد !

ره را به خصم، با تن بیدست بست، لیک

لب را به آه و ناله و افسوس، وانکرد

دل سوخت زین الم، که به میدان کارزار

دشمن هر آنچه تیر به او زد، خطا نکرد !

در سوگ عشق

مردی که اهل هیمه را سیراب می خواست

خود را ز تاب تشنگی، بیتاب می خواست
آمد سراغ شط، ولیکن تشنه برگشت
مردی که حتی خصم را سیراب می خواست
با مشگ خالی، امتحان دجله می کرد
دریا تماشا کن که از شط آب می خواست !
دشمن ازو می خواست تا تسلیم گردد
بیعت ز دریای شرف، مرداب می خواست !
عمری چو او در خدمت خفاش بودن
این را، شب از خورشید عالمتاب می خواست !
در قحط آب، از دست خود هم دست می شست
مردی که باغ عشق را شاداب می خواست
دیشب که شوری در دلم افگنده بودند
طبعم به سوگ عشق، شعری ناب می خواست

رجعت سرخ

کربلا را می سرود این بار، روی نیزه ها !
با دو صد ایهام معنی دار، روی نیزه ها !
نینوائی شعر او، از نای هفتاد و دو نی
مثل یک (ترجیع)، شد تکرار، روی نیزه ها !
صحنه ی اوج و عروجست و طلوع و روشنی

سیر کن ! سیر تجلی زار، روی نیزه ها !

زنگیان آیینه می بندند بر نی؟ یا خدا

پرده برمی دارد از رخسار، روی نیزه ها؟ !

چوب خشک نی به هفتاد و دو گل، آذین شده ست

لاله ها را سر به سر بشمار، روی نیزه ها !

زخمی داغند این گلهای پرپر، ای نسیم !

گام خود آرامتر بگذار روی نیزه ها !

یا بر این نیزار خون امشب متاب ای ماهتاب !

یا قدم آهسته تر بردار، روی نیزه ها !

قافله، در رجعت سرخ ست و، جاده فتنه جوش

چشم میر کاروان بیدار، روی نیزه ها !

صوت قرآنست این، یا با خدا در گفتگوست

روبرو، بی پرده، در انظار، روی نیزه ها !

یاد داری آسمان ! با اختران، خورشید گفت:

وعده ی دیدارمان این بار، روی نیزه ها !

با بردار گفت زینب راه دین هموار شد

گر چه راه تست ناهموار، روی نیزه ها !

خواهرش بر چوب محمل زد سر خود را، که آه !

تیره تر بادا ز شام تار، روی نیزه ها !

چشم ما آئینه آسا غرق حیرت شد، چو دید

آنهمه خورشید اختربار روی نیزه ها !

ای اسب بی صاحب من !

ای اسب بی صاحب من برگرد ! کاری ندارم
می خواهم اینجا نباشی، وقتی که جان می سپارم
با آنکه زخمی رینی، اما نمی خواهی از من
بخشم ترا التیامی، یا آنکه مرهم گذارم
می دانی ای اسب زخمی ! هنگام رفتن رسیده ست
گاه وداع من و تست، دیگر مجالی ندارم
ای کاش می داد رخصت تا در کنارش بمانم
داغم ازین بی نصیبی، از روی او شرمسارم
ای شیهه ی غربت من ! رو خیمه ها را خبر کن
اکنون که گودال خون را در پشت سر می گذارم
تصویری از دود و آتش در چشم من می نشیند
در خیمه آتش فتاده ست یا من سراپا شرارم؟ !

منظومه ی شمسی

انگار، پاشیده از هم درین دشت

یا طاق گردون شکسته ست یا من برون از مدارم !

از هرم دل واپسی ها، بر اینهمه بیکسی ها

آیا نباید بسوزم؟ آیا نباید ببارم؟

زینب ! خدا حافظ تو، رفتم که از جانب تو

بر سینه ی زخمی او، آلاله ای را بکارم

آن کشته را می شناسم، از عطر یاسی که دارد

می خواهم آنجا بمیرم، آنجا کنار سوارم

داغش برون از شمارست، زخمش فزون از ستاره

آغاز کارست و دارم هفتاد را می شمارم !

او را به غربت سپردم وقتی که می گفت: برگرد !

منهم درین دشت حسرت خود را به او می سپارم

اسبی که تنهای تنهاست !

می آید از سمت غربت، اسبی که تنهای تنهاست

تصویری مردی- که رفته ست- در چشمهایش هویداست

یالش، که همزاد موجست دارد فراز و فرودی

اما فرازی که بشکوه، اما فرودی که زیباست

در عمق یادش نهفته ست، خشمی که پایان ندارد

در زیر خاکستر او، گلهای آتش شکوفاست

در جان او ریشه کرده ست، عشقی که زخمی ترینست

زخمی که از جنس گودال، اما به ژرفای دریاست

در چشم او، می سراید مردی که شعر رسایش

با آنک کوتاه و ژرف ست، اما در اوج بلنداست

داغی که از جنس لاله ست، در چشم اشکش شکفته ست

یا سرکشی های آتش در آب و آیینه پیداست؟ !

هم زین او واژگونست، هم یال او غرق خون ست

جایی که باید بیفتد از پای زینب، همین جاست

دارد زبان نگاهش، با خود سلام و پیامی

گویی سلامش به زینب، اما پیامش به دنیاست:

از پا سوار من افتاد، تا آنکه مردی بتازد

در صحنه هایی که امروز، در عرصه هایی که فرداست

این اسب بی صاحب انگار، در انتظار سواریست

تا کاروان را براند، در امتدادی که پیداست

خلیل عمرانی (پژمان)

سیاوش آفتاب !

ای در دیار حادثه همدوش آفتاب

گل غنچه ی شکفته در آغوش آفتاب !

بر ساحل شریعه، عطشناک و حلق چاک

از جنس خون و شعله، کفن پوش آفتاب !
جاریست نام پاک تو با نور، تا ابد
در هر سپیده بر لب چاووش آفتاب
آمادگی سرخ تو، در لحظه ی نبرد
زد در دل سیاهی شب، جوش آفتاب
لبیک تابناک تو، زان لحظه تا خدا
دارد طنین عاطفه در گوش آفتاب
شد لحظه ی عروج تو خورشید لحظه ها
ای پرچم وفای تو بر دوش آفتاب !
باور مکن، دمی شود ای طفل شیرخوار !
آن لحظه ی بزرگ، فراموش آفتاب

ادیب الممالک فراهانی

مسکین، سرم !

در کوفه از وفا و محبت نشانه نیست
وز مهر و آشتی سخنی در میانه نیست
کردار، جز خلاف و عمل جز نفاق، نی !
گفتار، جز دروغ و سخن جز فسانه، نیست !
یا کوفیان نیافته اند از وفا نشان
یا آنکه از وفا اثری در زمانه نیست !

ای شه ! میا به کوفه که این ورطه ی هلاک
گرداب حایلی ست که هیچش کرانه نیست
این مردم منافق زشت دوروی را
خوف از خدای واحد فرد یگانه نیست !
دارند تیرها به کمان برنهاده، لیک
جز پیکر تو، ناوکشان را نشانه نیست !
بهر گلوی اصغر تو، تیر کینه هست !
وز بهر کودکان تو، جز تازیانه نیست !
هشدار ای کبوتر بام حرم ! که بس
دامست در طریق و اثر ز آب و دانه نیست
بس عذرها به کشتنت آراستند، لیک
جز کینه ی تو، در دل ایشان بهانه نیست
جانم فدای خاک قدوم تو شد، ولی
مسکین، سرم ! که بر در آن آستانه نیست

محمد جواد غفورزاده (شفق)

آخرین سلام

به زیر تیغم و، این آخرین سلام منست
سلام من به حسینی که او امام منست
کجائی ای همه را کشتی نجات؟ بیا !

که بی حضور تو این زندگی حرام منست

لبم به ذکر تو گویا بود، دلم با تست

که ذکر خیر تو کار علی الدوام منست

به کوی عشق، نخستین فدائی تو منم

سفیر خاص توام، وین صلای عام منست

هلا ! که زندگی من عقیده است و جهاد

حسینیم من و، این ایده و مرام منست

اگر به کوفه گذار تو اوفتد، بینی

که برج و باروی آن شاهد قیام منست

از إگروه منافق یکی بجا نبود !

حصار کوفه کنون شهربند [1] و دام منست !

مرا به جرم محبت کشیده اند به بند

حمایت از تو و عشق تو، اتهام منست !

به خاک و خون کشدم گر که دست ظلم، چه باک؟

که در حمایت دین استوار، گام منست

ازین سفر که در او خیر

نیست، دیده بپوش [2].

در آخرین نفس، این آخرین پیام منست

من این چکامه سرودم که مسلم بن عقیل

به روز حشر بگوید: (شفق)، غلام منست

آفتاب محمل

ما را که غیر داغ غمت بر جبین نبود

نگذشت لحظه یی که دل ما غمین نبود

هر چند آسمان به صبوری چو ما ندید

ما را غمی نبود که اندر کمین، نبود

راهی اگر نداشت به آزادی و امید

رنج و اسارت، اینهمه شورآفرین نبود

ای آفتاب محمل زینب! کسی چو من

از خرمن زیارت تو خوشه چین نبود

تقدیر، با سر تو مرا همسفر نمود

در این سفر مقدر من غیر ازین نبود

گر از نگاه گرم تو آتش نمی گرفت

در شام و کوفه، خطبه ی من آتشین نبود

در حیرتم که بیتو چرا زنده مانده ام؟!

عهدی که با تو بستم از اول، چنین نبود!

ده روزه ی فراق تو، عمری به ما گذشت

یک عمر بود هجر تو، یک اربعین نبود !

پیراهن آوردم !

مدینه ! کاروانی سوی تو با شیون آوردم

ره آوردم بود اشکی، که دامن دامن آوردم

مدینه ! در به رویم وا مکن ! چون یک جهان ماتم

نیاورد ارمغان با خود کسی، تنها من آوردم !

مدینه ! یک گلستان گل اگر در کربلا بردم

ولی اکنون گلاب حسرت از آن گلشن آوردم

اگر موی سیاهم شد سپید از غم، ولی شادم

که مظلومیت خود را گواهی روشن آوردم !

اسیرم کرد اگر دشمن، بجان دوست، خرسندم

به پایان خدمت خود را به وجه احسن آوردم

مدینه ! یوسف آل علی را بردم و، اکنون

اگر او را نیاوردم، ازو پیراهن آوردم !

مدینه ! از بنی هاشم نگردد با خبر یک تن

که من از کوفه پیغام سر دور از تن آوردم !

مدینه ! گر به سویت زنده برگشتم، مکن منعم

که من این نیمه جان را هم به صد جان کندن آوردم !

مدینه ! این اسیری ها نشد سد رهم، بنگر

چها با خطبه های خود به روز دشمن آوردم؟

خرابه ی شام

بلبلی بود و آشیانه نداشت

به قفس مبتلا و، لانه نداشت

اوفتاده به دام عشق حسین

احتیاجی به آب و دانه نداشت

بود در یتیم، جز زهرا

صدق، این گوهر یگانه نداشت

خفته در گوشه ی خرابه ی شام

میل رفته به سوی خانه نداشت

درد دل با سر پدر می کرد

خون دل از مژه روانه نداشت

گفت: بابا ! اگر چه سوخت مرا

آتش عشق من زبانه نداشت !

با من دلشکسته ی غمگین

سر سازش چرا زمانه نداشت؟ !

من یتیم و شکسته دل بودم

تن من تاب تازیانه نداشت

خواست تا جان دهد کنار حسین

بهتر از این دگر بهانه نداشت

شمع، خاموش شد (شفق) ! زیرا

بیش ازین مهلت شبانه نداشت

جعفر رسول زاده (آشفته)

طناب و تیغ بیارید، نذر حضرت مسلم

طناب و تیغ بیارید ! عید قربانست

دلم، هوائی دیدار روی جانانست

میان جمعم و، از روشنائی نگهت

فضای خلوت چشمان من چراغانست

شکسته بالی و، پرواز تا حوالی عشق

بریدن از قفس تنگ تن چه آسانست !

تمام غربتم اینست کز تو بیخبرم

هوای ابری چشمم به یاد بارانست

اسیر دشمنم اینجا و، سرسپرده ی دوست

خلیل عشقم و، آتش مرا گلستانست

به جرم عشق تو، در چنگ دشمنم امروز

به دست اهرمنان، خاتم سلیمانست

فراز بامم و، از دوردست می شنوم

درای قافله ات را که در بیابانست !

سرود حماسی حبیب بن مظاهر

قد برافرازید ! یک عالم شقاوت پیش روست
پرده بردارید ! صد آئینه حیرت، پیش روست
ای حسینی مشربان ! در معبد آزادگی
تا نماز آرید، محراب عبادت پیش روست
عقل می نالد: حریفان تیغ در خون شسته اند
عشق می غرد: نظرگاه شهادت پیش روست
عقل می گوید که: بال خسته را، پرواز نیست
عشق می بالد که: اوجی بینهایت پیش روست
دوستی را پاس می دارم، که در هرم عطش
سایه ساری در گذرگاه محبت، پیش روست
سبز می مانم، که در حال و هوای رستنم
تشنه می رویم که باران طراوات، پیش روست
ای تمام مهربانی در نگاهت، یا حسین !
با تو باید آشنا بودن، که غربت پیش روست

جان سبز ! در حال و هوای زهیر بن قین

می توان خورشید شد، با روشنی آغاز کرد
می توان با بال خون، تا بیکران پرواز کرد

سینه ی من صد نیستان ناله دارد، می شود
عشق را با نای عاشورائیان آواز کرد
این تماشائی ترین فصل شکفتن، فرصتیست
می توان اینجا به روی دوست، چشمی باز کرد
از نگاهت زندگی روئید و، جانم سبز شد
چشمهای مهربانت ای مسیح ! اعجاز کرد
مثل من، تا وسعت آزادگی پر می کشد
رشته ی دلواپسی را هر که از خود باز کرد
ای فروغ آفتاب آشنائی، یا حسین !
روشنا بختی که خود را با غمت دمساز کرد

سهم تماشا، در وداع نازدانه ی امام حسین

دست مگر به دامنت می رسد؟ !
خوشه، کجا به خرمنت می رسد؟ !
غبار راهت شده ام، پای من
مگر به گرد توسنت می رسد؟
دویده ام، نفس نفس می زنم
کسی به شوق دیدنت می رسد؟ !
دولت وصل تو نصیبم که نیست !
سهم تماشا به منت می رسد؟ !

چشمه ی خورشیدی خون می شوی

ز بس که زخم بر تنت می رسد !

دامنی از عطر شهادت تراست

بوی اویس از قرنت می رسد

گریه ی دلواپسیم می رود

تا به نگاه روشنت می رسد

معراج حضور

یک فروغ و آنهمه رخسار، روی نیزه ها

شد تماشائی خدا انگار روی نیزه ها !

می طپد پیش نگاه مرده ی نامردمان

عشق- صد آئینه در تکرار- روی نیزه ها

آسمان !، من آنهمه خورشید در خون خفته را

یافتم با چشم اختربار، روی نیزه ها !

پیش ازین بر خاک مقتل بود معراج حضور

خوش تجلی کرده اند این بار روی نیزه ها !

آستینم را، کلاف اشک گوهر کرده ام

یوسفند و گرمی بازار، روی نیزه ها !

کاروان را، منزل غربت جدا افتاده بود

همرهان را تازه شد دیدار، روی نیزه ها !

تا بمانی سرخ رو تا صبح محشر، ای شفق !

بوسه از لبهایشان بردار روی نیزه ها

آسمان ! اگر اختران خویش را گم کرده یی

شرحه شرحه، عشق را بشمار روی نیزه ها !

کوفه کوفه داس و خنجر بود و، از آل علی

صد گلستان لاله شد تبدار، روی نیزه ها

یک آسمان ستاره

به آستان تو، شایستگان شرفیابند

همه، صداقت نور و، لطافت آبند

حسین ! ای که شهادت نگین خاتم تست

مصاحبان تو، این برگزیده اصحابند

امیر قافله ی آفتابی و، اینان

سپرده دل به هوای تو همچو مهتابند

مگر ز جام نگاهت چه باده نوشیدند

که پیش چشم تو سرمست از می نابند؟

به لوح خون و شرف از ازل چنین خواندند

که پا به پای تو، تا وصل دوست بشتابند

شکوه سرخ تو نازم، که کربلایت را

نظاره گر همه عالم به چشم اعجابند

پناهمند تو (آشفته) ام، که اهل کرم
شکستگان محن را به لطف دریابند
شرحه شرحه درد!
هفت بند عق دارد نینوای زخم تو
ای تمام گریه هایم، های های زخم تو!
در سکوت اشک، پژواک دایم گم شده ست
شرحه شرحه درد می خوانم برای زخم تو
از وداعت در دلم صد پاره خون گل کرده است
داغ من شد تازه در حال و هوای زخم تو
با کدامین دیده می یابد تماشایت کنم؟
هستیم ای کاش می شد رونمای زخم تو!
بوسه بر رگهای خونین تو جانم زنده کرد
عمر خود را

یافتم در جای جای زخم تو

تو شکیبائی به قلبم می دهی، اما چه سود

من صبوری کی توانم در عزای زخم تو؟ !

کاشکی ! در غربت آباد دل من خانه داشت

داغ آن خنجر، که می شد آشنای زخم تو !

به سوی دوست

مهر ز نور شد تهی، روح شد از بدن جدا

خانه نهاده پشت سر، صاحب خانه ی خدا

آنکه بدست او بود، نقشه ی حکمت قدر

از حرم خدا برون، می شود از بد قضا !

شور کجاست در سرش؟ از چه شتاب می کند؟

سوی کدام منزلش قافله میزند درا؟

کیست امیر کاروان؟: حافظ عزت حرم

جان نماز و صوم و حج، روح عبادت و دعا

کجاوه ها به ناقه ها بسته و در میانشان

بردگیان آل حق، عصمت ختم الانبیا

قافله رفت ساربان ! حدی بخوان، ناقه بران !

منزل عشق پیش رو، خانه ی دوست در قفا

کجا گریزد از اجل هژبر بیشه ی ازل؟

تا نرسد به دین خلل، حج ادا کنم قضا

آنچه ز بیش و کم رسد، رنج رسد، الم رسد

جان مرا چه غم رسد، چون به خداست التجا

من ز تبار احمدم، سلاله ی هدایتم

قبول بیعت ستم، مرا کجا بود روا؟ !

نهاده ایم جان به کف، در پی مردی و شرف

گر هم خصم، صف به صف تیغ کشد به روی ما

ای گل باغ عاشقی ! چشم و چراغ عاشقی !

با دل ما چه کرده یی کز تو نمی شود جدا؟

ای حرم تو کوی دل، مهر تو آبروی دل

میزنم از سبوی دل، می به محبت شما

سینه ی سراچه ی غمت، گریه ی نثار ماتمت

وین دل (آشفته) کند مویه به یاد کربلا

علیرضا قزوه

اما حیف

نخستین کس که در مدح تو شعری گفت، آدم بود

شروع عشق و آغاز عزل شاید همان دم بود

نخستین اتفاق تلختر از تلخ در تاریخ

که پشت عرش را خم کرد، یک ظهر محرم بود

مدینه نه، که حتی مکه دیگر جای امنی نیست
تمام کربلا و کوفه غرق ابن ملجم بود
فتاد از پا کنار رود، در آن ظهر دردآلود
کسی که عطر نامش آبروی آب زمزم بود
دلش می خواست می شد آب شد از شرم، اما حیف!
دلش می خواست صد جان داشت،

اما بازهم کم بود !

اگر در کربلا طوفان نمی شد، کس نمی فهمید

چرا یک عمر پشت ذوالفقار مرتضی خم بود؟ !

مسلمان سوخت، کافرهم

درین ماتم، خلیل از دیده خون افشاند، آزر هم

به داغ این ذبیح الله، مسلمان سوخت، کافر هم

شگفتی نایدت، بینی چو در خون دامن گیتی

کزین سوک، آسمان افشاند خون از دیده، اختر هم

مکید آن تاجدار مل دین تا از عطش خاتم

ز دست و فرق جسم انشگتری افتاد و افسر هم

به خونش تا قبا شد لعل گون دستار گلناری

به باغ خلد، زهرا جامه نیلی کرد، معجر هم

ز تاب تشنگی تا شد شبه گون لعل سیرابش

علی زد جامه را در اشک یاقوتی، پیمبر هم

چو فرق کوکب برج اسد از کین دو پیکر شد

ز سر بشکافت فرق صاحب تیغ دو پیکر هم

فلک آل علی را جا کجا زیبد به ویرانه؟ !

نه آخر غیر این ویرانه بودی جای دیگر هم !

ز ابر دیده (یغما) ! برق آه ار بازننشانی

ز نی تا چشم برهم، خامه خواهد سوخت، دفتر هم !

اکبر دخیلی (واجد)

پاس حریم کعبه

زان ماتمی که کرد سیه پوش، کعبه را
جاریست خون ز دیده ی پر جوش، کعبه را
با چشم دل به کعبه نظر کن که بنگری
با ماتمی بزرگ، همآغوش کعبه را
پاس حریم کعبه کشیدش به کربلا
آنکس که بود زینت آغوش، کعبه را
ای خاک کربلا که به معیار آبرو
تنها تراست پاس فرادوش، کعبه را:
گر در تو بارور نشدی نهضت حسین
می رفت تا کنند فراموش، کعبه را
هفتاد و دو ذبیح ترا خفته در برست
گر بود یک ذبیح در آغوش، کعبه را
زان جلوه یی که در تو جمال ازل نمود
کرد از یکی مشاهده، مدهوش کعبه را
(واحد) به پاس حرمت آن پاک نهضتست
بینی اگر مدام سیه پوش کعبه را

تقی قریشی (فراز)

کربلا بود و حسین

ظهر عاشورا، زمین کربلا بود و حسین
پیش خیل دشمنان، تنها خدا بود و حسین
هر طرف پرپر گلی از شاخه ی افتاده بود
و اندر آن گلشن خزان لاله ها بود و حسین
داشت در آغوش گرمش، آخرین سرباز را
زآن همه یاران، علی اصغر بجا بود و حسین !
آخرین سرباز هم غلطید در خون گلو
بعد از آن گل، خیمه ها ماتمسرا بود و حسین
یک طرف جسم علمدار رشید کربلا
غرقه در خون، دستش از پیکر جدا بود و حسین !
عون و جعفر، اکبر و اصغر به خون خود خضاب
کربلا چون لاله زاران با صفا بود و حسین
تیرباران شد تن سالار مظلومان (فراز) !
هر طرف از شش جهت بلا بود و حسین

غلامرضا محمدی (کویر)

شبنم خجلت

شبی که از رخ آلاله آب جاری بود

ز ماه عارض گل، ماهتاب جاری بود

ز موج موج خطر التهاب، گل می کرد

به قلب فاجعه، سرب مذاب، جاری بود

ز نینوای تو ای میر عاشقان شهید!

نوای سرخ دم بوتراب، جاری بود

ز بس که شبنم خجلت ز شاخ گل می ریخت

ز لاله زار شهیدان، گلاب جاری بود

روند تیره ی تاریخ غم، به هم می خورد

به کام تشنه لبان، آفتاب جاری بود

فتح الله فواد کرمانی (فواد)

قیامت برخاست!

قامتت را چو قضا بهر شهادت آراست

با قضا گفت مشیت که: قیامت برخاست!

هر طرف می نگرم، روی دلم جانب تست

عارفم بیت خدا را، که دلم قبله نماست

دشمنت کشت، ولی نور تو خاموش نشد

آری آن نور، که فانی نشود نور خداست

بیدق سلطنت افتاد کیان را، ز کیان

سلطنت، سلطنت تبت که پاینده لواست

نه بقا کرد ستمگر، نه بجا ماند ستم

ظالم از دست شد و، خانه ی مظلوم بجاست

زنده را، زنده نخوانند که مرگ از پی اوست

بلکه زنده ست شهیدی که حیاتش ز قفاست

دولت آن یافت که در پای تو سر داد ولی

این قبا، راست نه بر قامت هر بیسر و پاست

رفت بر عرشه ی نی تا سرت ای عرش خدا

کرسی و لوح و قلم بهر عزای تو بپاست

علی جلوه

فصل خون

ابر بخون آلوده گرید در بهاران

در شط خون جاریست، روح سرخ باران

در کوچه باغ کربلا بر پای گلها

خون می چکد از پنجه ی سبز چناران

در فصل خون، داس مه نو در درو بود

از اختران، در آسمان سوگواران

باغ و بسیط خاک، می شد پر ستاره

از ریزش آواز خون آبشاران

در قتلگه، بوی بنفشه بود و لاله

در خیمه بر رخساره ی گل، داغ یاران

باران بروی برگ برگ نازک گل

با خون نویسد، داستان داغداران

نطع چمن، صحرا به صحرا، غرق خونست

از قتل عام دردناک لاله زاران

قیصر امین پور

دلم می گیرد

چند وقتست دلم می گیرد

دلم از شوق حرم، می گیرد

مثل یک قرن شب تاریکست

دوسه روزی که دلم می گیرد

مثل اینست که دارد کم کم

هستیم رنگ عدم می گیرد

دسته ی سینه زنی در دل من

نوحه می خواند و دم می گیرد

گریه ام، یعنی: باران بهار

هم نمی گیرد و هم می گیرد !

بسکه دلتنگی من بسیارست

دلم از وسعت کم می گیرد

لشکر عشق، حرم را بخدا

بخود عشق قسم، می گیرد

ملک الشعراء صبوری خراسانی (صبوری)

ظلم و ستم اندازه یی دارد !

فلک ! با عترت آل علی لختی مدارا کن

مدارا کن به آل الله و، شرم از روی زهرا کن

ره شامست در پیش و، هزاران محنت اندر پی

به اهل بیت رحمی ای فلک در کوه و صحرا کن

شب تاریک و مرکب ناقه ی عریان، به آرامی

بران اشتر، نگویم مهد زرینشان مهیا کن !

شب ار طفلی ز پشت ناقه بر روی زمین افتد

به آرامی بگیرش دست و، بیورن خارش از پا کن

فلک ! آن شب که خرگاه ولایت را زدی آتش

دو کودک زان میان گم شد، بگرد ای چرخ پیدا کن !

شود مهر و مهت گم ای فلک ! از مشرق و مغرب

بجوی این ماهرویان و، دل زینب تسلا کن

به صحرا ام کلثومست و زینب، هر دو در گردش

تو هم با این دو بانو جستجو در خار و خارا کن

اگر پیدا نگشتند این دو طفل بی پدر امشب

مهیای عقوبت خویش را از بهر فردا کن

گمانم زیر خاری هر دو جان دادند با خواری

به زیر خار، گلهای نبوت را تماشا کن

اگر چه هر نفس، دور تو ظلم تازه یی دارد

بس ست ای آسمان ! ظلم و ستم اندازه یی دارد !

دشتی تهرانی

خرابه نشین

روزی که شد به شام روان کاروانشان

چون صبح، چاک بود گریبان جانشان

بی آب گشت چشمه ی خورشید زالتهاب

از تشتنگی به چرخ چو شد الامانشان

طفلان نازنین همه با آه آتشین

کردند همچو اشک از آنجا روانشان !

در موسم وداع شهیدان، ز اشک و آه

پیچید در گلوی ز حسرت فغانشان

رفتند با هزار غم و محنت و الم

یک قصه سر نرفته، ز صد داستانشان

بی حاجب و حجاب، خرابه نشین شدند

جمعی که بود خیل ملک پاسبانشان

آنان که جا ز رفعتشان بود لا مکان

دادند در خرابه ی محنت مکانشان !

عباسعلی مهدی

بی قراری آب

تا حشر از لب تو بود شرمسار آب

زین روست همچو عاشق تو، بیقرار، آب

بر تشنه کامی تو نه تنها گریست ابر

این ماجرا نمود دل کوهسار، آب

از کین، گهی مزار تو بر آب بسته شد

گه بسته شد بروی تو در کارزار، آب

سقای با وفای تو لب تشنه شد شهید

زین غصه تا همیشه بود سوگوار، آب

در قتلگاه بر لب خشک تو قطره ای

ای کاش می نشست به جای غبار، آب

جبران آنکه از تو جدا گشت مدتی

همراه نام تست کنون سایه وار، آب

آن ظلمها که بر لب شط بر تو رفته است

یک یک کند شماره به روز شمار، آب

(مهدی) چو یاد از لب خشک تو می کند

می بارد از دو دیده چو ابر بهار، آب

مشکوه کاشمری

به دندان گرفت مشگ

افتاد تا که از تن آن جان نثار، دست
بگشود خصم او ز یمین و یسار، دست
ناچار، شد دچار اجل، تن به مرگ داد
بیدست چون جدال کنند با هزار دست؟
آن میر نامدار، به دندان گرفت مشگ
دندان دهد مدد، چو بیفتد ز کار دست
چشم شریف او هدف تیر و نیزه شد
باد سموم یافت بر آن لاله زار، دست
از ضربت عمود، رخش گشت غرقه خون
بر چهر ماه یافت خسوف غبار، دست
افتاد روی خاک و ندا زد که یا اخا!
دریاب از وفا و، به یاری برآر دست!
جانا بیا! که جان کنم ایثار مقدمت
آنسان که در ره تو نمودم نثار، دست

حسین صفوی پور (قیصر)

گوهر ناياب

ساقی لب تشنگان چون مجمع احباب دید
یکی به یک را جمله از سوز عطش بیتاب دید
ماه تابان بنی هاشم، ابوالفضل رشید
روی زینب را پریده رنگ چون مهتاب دید
بود دست اصغر از غم، گردن آویز رباب
دامنش از اشک حسرت پر ز در ناب دید
چون که راه دجله را دشمن به رویش بسته بود
خویشتن را لاجرم ملزم به فتح باب دید
یا لبی عطشان به دریای خروشان پا نهاد
موج موج آب را در گردش چرخاب دید
دست چون از بهر نوشیدن درون آب برد
نقش زیبای رخ اصغر درون آب دید
قطره ی اشکی فرو غلطید از چشمش بر آب
آب شد شرمنده تا آن گوهر نایاب دید
مشگ آبی برگرفت و گشت از دریا برون
خویش را در منتهای تشنگی سیراب دید
در ستیزی نابرابر، قلب لشکر را شکافت
خصم شد حیران چو از عباس این اعجاب دید
کرد بیحاصل توانش را، عمودی آهنین
ای دریغ این نامرادی را مگر در خواب دید !

واپسین دم چشم خود بگشود ماه هاشمی

سر به دامان حسین آن مهر عالمتاب دید

حسین پروین مهر (رودی)

سقا می سوخت !

از عطش تا جگر زاده ی زهرا می سوخت

حرمش لاله صفت تشنه به صحرا می سوخت

آب، مهریه ی زهرا و در آن دشت بلا

از چه رو گلشن او بر لب دریا می سوخت؟ !

همچو مجنون که شکیبا نبود در غم عشق

در فراق رخ اکبر، دل لیلا می سوخت

اصغر آن غنچه ی نشکفته ی گلزار رباب

بر سر دست نوازشگر بابا می سوخت

حرم آل علی سوخت چنان زآتش کین

که ز هر شعله ی آن گنبد خضرا می سوخت

از غم تشنگی و سوز جگرهای کباب

سینه ی علقمه چون سینه ی سقا می سوخت

زاده ی ساقی کوثر ز عطش بر لب آب

بعد هفتاد و دو تن، یکه و تنها می سوخت

در کنار بدن بیسر پروانه ی عشق

زینب غمزده چون شمع، سراپا می سوخت

کربلا دشت بلا بود و، چنان

وادی طور

خیمه ها چون شجر سینه ی سینا می سوخت

چشم خونبار قلم از دل (رودی) می گفت:

کاش از آتش این واقعه، دنیا می سوخت

صادق رحمانی

یک چمن گلهای سرخ، نذر حضرت ابوالفضل

کاش می گشتم فدای دست تو

تا نمی دیدم عزای دست تو

خیمه های ظهر عاشورا، هنوز

تکیه دارد بر عصای دست تو

از درخت سبز باغ مصطفی

تا فتاده شاخه های دست تو:

اشک می ریزد، ز چشم اهل دل

در عزای غم فزای دست تو

یک چمن گلهای سرخ نینوا

سبز می گردد به پای دست تو

گلشنی از لاله های زخم شد

ابتدا تا انتهای دست شد

در شفگتم از تو ای دست خدا

چیست آیا خونبهای دست تو؟ !

مهدی طباطبایی نژاد

کویر غربت

ای فصل بلند و بینهایت !

طوفان غرور و کوه غیرت !

دریای به خاک و خون نشسته

در گستره ی کویر غربت

افسانه ترین حکایت عشق

آغوش صمیمی صداقت

اسطوره ی آسمانی خاک

تندیس شکوه و استقامت

در خاطره ی غروب، جاریست

پرواز تو در طلوع هجرت

یادآور لحظه های تلخیست

ای خواهش سرخ بی اجابت

جا داشت فرات، خشک می شد

با یاد لب تو از خجالت

مرتضی جام آبادی

پیوند

میان حنجر و لبهای تو چه پیوندست؟

کز آن یک، اشک روان و بر این دو، لبخندست!

ز سنگ خاطره ی چشم مستت ای ساقی

دو چشمم من به دو جام شکسته مانندست

قسم به سوره ی وللیل و سوره ی والشمس

که موی و روی تو زیباترین سوگندست

به گیسوئی که زدی شانه دست زهرایش

ببین که قافله ی دل چگونه در بندست

سرت چنین که شتابان به روی نی تازد

بگو به وصل که در شام، آرزومندست؟

به بندبند وجودت همیشه دربندم

جدا ز هم به تنت گر چه بند از بندست

به مجمعی که ترا مدحت و ثنا گویند

چه جای بنده، که مداح تو خداوندست

شهاب موسوی یزدی

دست و مشگ و علم

چشمم از اشک پر و، مشگ من از آب تهیست

جگرم غرقه بخون و تنم از تاب تهیست

گفتم از اشک کنم آتش دل را خاموش

پر ز خوناب بود، چشم من از آب، تهیست !

به روی اسب، قیامم به روی خاک، سجود

این نماز ره عشقست، ز آداب تهیست !

جان من می برد، آبی که ازین مشگ چکد

کشتیم غرق در آبی که ز گرداب، تهیست

هر چه بخت من سرگشته به خوابست حسین !

دیده ی اصغر لب تشنه ات از خواب، تهیست

دست و مشگ و علمم، لازمه ی هر سقاست

دست عباس تو از اینهمه اسباب تهیست !

مشگ هم اشک به بیدستی من می ریزد

بی سبب نیست اگر مشگ من از آب، تهیست !

اسماعیل پورجهانی

یک جهان ایثار

قطره ی اشک تو، یک دریا عطش

هرم لبهای تو، یک صحرا عطش

در نگاه گرم تو حس می شود

یک جهان ایثار، یک دنیا عطش

تا نبینی عاشقان را تشنه کام

آمدی دریای غیرت ! با عطش

تا کویر خشک لبهای تو دید

سوخت چون خورشید، سر تا پا عطش!

تشنه بیرون آمدی تا از فرات

بی تو دارد آب هم حتی عطش!

بی تو در میخانه، خم می شکست

علقمه شد: بزم غم، سقا: عطش

بعد تو، روح بلند عاطفه

قطره قطره آب می شد با عطش

جواد محقق همدانی

عاشقانه قرآن خواند!

اگر چه داد براه خدای خود، سر را

ولی شکست به خون، خنجر ستمگر را

سرش چو بر سر نی عاشقانه قرآن خواند

شکست رونق باراز هر سخنور را

نوشته اند: سرش در تنور، مهمان بود

اگر چه حرف گرانست سخت، باور را

ولی شگفت نباشد، که افگند بر خاک

کسی که شامه ندارد گل معطر را

دریغ آنکه ندانست قدر او دشمن

خزف فروش، چه داند بهای گوهر را؟

به روز حادثه، در گیرودار بود و نبود

خجل نمود تنش لاله های پرپر را

دریغ آنکه بجز خواهرش کسی نشناخت

بلند قامت آن خون گرفته پیکر را

نشست بار رسالت به دوش، بر سر خاک

نمود گریه، غم نخل سایه گستر را

سرود: بی تو اگر چه بسیط دل تنگست

ولی مباد که خالی کنیم سنگر را

پیام خون ترا با گلوی زخمی خویش

چنان بلند بخوانم که ابر، تندر را

قادر طهماسبی (فرید)

چشمه ی فریاد

سر نی در نینوا می ماند، اگر زینب نبود

کربلا در کربلا می ماند، اگر زینب نبود

چهره ی سرخ حقیقت بعد از آن طوفان رنگ

پشت ابری از ریا، می ماند، اگر زینب نبود

چشمه ی فریاد مظلومیت لب تشنگان

در کویر تفته جا می ماند، اگر زینب نبود

زخمه ی زخمی ترین فریاد در چنگ سکوت

از طراز نغمه وا می ماند، اگر زینب نبود

ذوالجناح دادخواهی، بی سوار و بی لگام

در بیابانها رها می ماند، اگر زینب نبود

در عبور از بستر تاریخ، سیل انقلاب

پشت کوه فتنه ها می ماند، اگر زینب نبود

محمد وارسته ی کاشانی (وارسته)

کربلای حسین

آرزومند نینوای حسین

سر کند همچو نی، نوای حسین

سرمه ی چشمه عاشقان جهان

نبود غیر خاک پای حسین

صاحب تاج، پیش او محتاج

هر توانگر، بود گدای حسین

مطلب خود، ز غیر او مطلب

تا دهد حاجتت خدای حسین

زنده، اسلام از شهادت اوست

باد جان جهان، فدای حسین

لرزه افتد به جان دشمن دین

تا وزد باد بر لوای حسین

کوه، زانو گرفت بر دامن

چرخ، نیلی شد از عزای حسین

اشک ریزد ز دیده همچون شمع

بشنود هر که ماجرای حسین

هیچ صوتی به گوش دلها نیست

خوشتر از نام جانفزای حسین

گر نسیمی وزد ز باغ بهشت

می دهد بوی کربلای حسین

جنت و عرش و فرش و حور و قصور

نیست در حد خونبهای حسین

نکشم تا که زنده ام به جهان

دست، از دامن ولای حسین

طبع (وارسته) باد گویاتر

تا کند مدحت و ثنای حسین

حسین اسرافیلی

فرود آفتاب

فلک به چهره کشد از حیا نقاب مگر

وگرنه، دید توان اینهمه عذاب مگر؟

به کام فاجعه می ریزد آسمان و زمین
نشسته جغد بر این خانه ی خراب مگر؟
لبان تشنه ی دریادلان به فریادست
خدای را، شده دریاچه ها سراب مگر؟
صلاه ظهر و، تو در عرش می کنی پرواز
گرفته اند ملایک ترا رکاب مگر؟
امیر قافله را سر به چوب نیزه چراست؟
زمانه لال شد از دادن جواب مگر؟
سرت به نیزه اذان گفت، کاروان لرزید
نشسته هیبت طوفان درین خطاب مگر؟
نگاهت از سر نی بیمناک طفلانست
گشاده بال به ره، باز اضطراب مگر؟
دوان به سوی پدر، کودکان آبله پای
گرفته اند از آنجا سراغ آب مگر؟
فراز نیزه چه غوغای عالم افروزیست !
فرود آمده تا نیزه، آفتاب مگر؟ !

حسین اخوان کاشانی (تائب)

کبوتران حرم

به زخمهای تنت چون اشاره می کردم

به دامن از مژه، جاری ستاره می کردم

برای رفتن تا کوفه، داشتم تردید

به مصحف بدنت استخاره می کردم !

ز سیل گریه ی لرزان خویش در کوفه

خراب، پایه ی دارالاماره می کردم

کبوتران حریم ترا به هر منزل

به قصد منزل دیگر، شماره می کردم

شبی که یک تن از آنان میان ره گم شد

به سینه، پیرهن صبر پاره می کردم

به طشت زر، به لبت چوب خیزران می زد

یزید و، من به تحیر نظاره می کردم

به سینه چنگ زنان خیره می شدم به رباب

چو یاد تشنگی شیرخواره می کردم

به قطره قطره ی اشکم ازین سفر (تائب) !

هماره آب دل سنگ خاره می کردم

عباس براتی پور

یادگاری، برای حر شهید

من ماندم و، کوه شرمساری

من ماندم و، دشت بیقراری

من ماندم و، کوله باری از درد
من ماندم و اشک و آه و زاری
سر در قدمت نهم که حرم
تا بر سر من قدم گذاری
شرمنده و زار و ناتوانم
آیا ز دلم خبر نداری؟ !
خشکیده نهال روحم از شرم
از مغفرتش کن آبیاری
گر توبه ی من قبول افتد
آسوده شوم ز شرمساری
با سرخی خون خود بشویم
رخسار خود از گناهکاری
بخشید امام و رخصتش داد
شد عازم رزم و جانسپاری
جان داد به راه عشق و بگرفت
جا در ملکوت قرب باری
چون دید فتاده خودش از سر
خون از سر و روی اوست جاری
بست از ره مرحمت به فرقش
دستار، به رسم یادگاری !

گل انتظار، در مصائب نازدانه ی سیدالشهداء

شهید عشق که پروانه وار آمده بود
به غمگساری آن غمگسار، آمده بود
حضور صبح تجلی که پشت شب بشکست
به دلنوازی، آن دلفگار آمده بود
به روی نیزه شکوفاتر از گل خورشید
به شام تیره، برون از حصار آمده بود
ز داغ لاله رخان، چهره یی پر از غم داشت
عجب مدار اگر داغدار آمده بود
به بزم ماتم و آشفته ی خزان زدگان
گلی، نشانه ز فصل بهار آمده بود
در انزوای عطشناک سوگ محرومان
نسیم عاطفه ی سوگوار، آمده بود
امیر قافله ی مهر، با ترنم لطف
به جستجوی گل انتظار آمده بود

عباس حداد کاشانی (حداد)

گل ستاره

گل ستاره ی عشقست، خال روی حسین
صفای خالق و خلقست، خلق و خوی حسین

گل محمدی از رنگ احمرش پیداست

که خورده لعل لبش آب، از سبوی حسین

نشان لاله ی باغست، داغ سینه ی او

سپند آتش دل، خال مشکبوی حسین

بیا، بگو، بشنو، کاین حدیث شیرینست

به کام ما و تو، قندست گفتگوی حسین

همیشه چشم من، آیینه دار طلعت اوست

همیشه اشک من آید، در آرزوی حسین

فرات، ز آب گل آلود هم مضایقه کرد !

گلایه ها ز فراتست، در گلوی حسین

درست، اول خردی دلم فتاد و، شکست

که بست شیشه ی خود را به تار موی حسین !

به خون چشمه ی دل کن وضو، که وقت صلوه

ز مهر، مهر نمازست خاک کوی حسین

خدا کند که شوی پاک از گنه، (حداد) !

بآبروی محمد، بآبروی حسین

جلال الدین همایی (سنا)

لاله ی سرخ

خون خورم در غم آن طفل، که جای لبنش

ریخت دست ستم حرمله خون در دهنش!
کودکی، کآب ز سرچشمه ی وحدت می خورد
گشت از سوز عطش آب، روان در بدنش
گر تن نوگل لیلا نبود لاله ی سرخ
از چه آغشته به خون گشت چنین پیرهنش؟
غنچه یی از چمن زاده ی زهرا بشکفت
که شد از زخم سنان، چون گل صد برگ، تنش
گلشنی ساخته در دشت بلا گشت، که بود
غنچه اش اصغر و گل، قاسم و اکبر، سمنش
تشنه لب کشته شد آن شاه، که با خنجر و تیر
گشت ببریده و شد دوخته بر تن، کفنش
آنکه باشد نظرش داروی هر درد (سنا)!
چشم دارم که فتد گوشه ی چشمی به منش

هلال محرم

از آسمان، هلال محرم چو شد برون
رفت از دل زمین و زمان، طاقت و سکون
ماه نو آمد از شفق سرخ، آشکار
چون خنجر برهنه که افتد ز طشت خون
با پیکر خمیده عیان گشت در سپهر

شکل هلال، چون رقم حرف حا و نون

بر لوح چرخ با قلم نور، این دو حرف

ما را به نام پاک حسینست رهنمون

یعنی که تا قیامت از آن ماجرا که رفت

رمزی بود نوشته بر این چرخ نیلگون

در کربلا چو شد علم شاه دین بلند

گردید رایت ستم و کفر، سرنگون

فریاد از آن ستم که به آل عبا رسید

از شامیان ناکس و از کوفیان دون

محمد حسین شهریار تبریزی

بخواب اصغر!

گشودی چشم در چشم من و، رفتی به خواب اصغر!

خداحافظ! خداحافظ! بخواب اصغر! بخواب اصغر!

بدست خود به قاتل دادمت، هستم خجل اما

ز تاب تشنگی آسودی و از التهاب، اصغر!

به شب تا مادرت گیرید ببر قنداقه ی خالیت

بگریند اختران شب به لالای رباب، اصغر!

تو با رنگ پریده غرق خون، دنیا به من تاریک

کجا دیدی شب آمیزد شفق با ماهتاب، اصغر؟!

برو سیراب شو از جام جدت ساقی کوثر
که دنیا و سر آبش ندیدی جز سراب، اصغر
گلوی تشنه ی بشکافته بنمای با زهرا
بگو کز زهر پیکانها به ما دادند آب ! اصغر !
الا ای غنچه ی نشکفته ی پژمرده، بهارت کو؟
که در رفتن به تاراج خزان کردی شتاب، اصغر
خراب از قتل ما شد خانه ی دین مسلمانان
که بعد از خانه ی دین هم، جهان بادا خراب ! اصغر
به چشم شیعیانت اشک حسرت یادگار تست
بلی در شیشه ماند یادگار از گل، گلاب اصغر
الا ای لاله ی خونین ! چه داغی آتشین داری؟
جگرها می کنی تا دامن محشر کباب، اصغر !
تو آن ذبح عظیمستی که قرآن را شدی ناطق
الا ای طلعت تأویل آیات کتاب، اصغر !
خدا چون پرسد از

حق رسول و آل در محشر

نمی دانم چه خواهد داد این امت جواب، اصغر؟ !

شهاب تشکری آرانی

غنچه ی سرخ

چه بود جان پدر ! حرف تیر در گوشت

که زود از جزع و گریه کرد خاموشت

به خیمه چشم به راه ست مادر زارت

برای دیدن لبخند غنچه ی نوشت

بجای آنکه در آغوش مادر آسائی

گرفت پیک اجل ناگهان در آغوشت !

نهال سبز ترا طاقت نوازش نیست

چگونه تیر زند بوسه بر بناگوشت؟ !

تن لطیف ترا، بوسه رنجه می دارد

چگونه خاک فشارد به هم بر و دوشت؟ !

همیشه طوطی طبع (شهاب)، نالانست

به یاد غنچه ی خاموش و، روی گلپوشت

پروانه ی نجاتی

لالایی !

امشب به خواب رفته نگاه ستاره ها

افتاده از نفس، طپش گاهواره ها

فردا کنار علقمه تصویر می شود

طرح شگفت حادثه ی خون نگاره ها

شبناله یی غریب درین دشت لاله خیز

آشفته، خواب سنگی این سنگواره ها

لالای لای کودک لب تشنه ام، بخواب !

ای غنچه ! گل شکفته ی دشت شراره ها !

مادر بخواب ! تا رود از یاد نازکت

آوای جانگداز گلو پاره پاره ها

مادر بخواب ! تا که نبینی نخفته ام

در حیرت شکستن بغض مناره ها

دنیا به خواب رفته، تو هم لحظه یی بخواب !

بنگر به خواب رفته نگاه ستاره ها

حسین عبدی

هفتاد و دو ستاره

خونی که روی یال تو پیداست، ذوالجناح !

خون همیشه جاری مولاست، ذوالجناح !

یک قطره آفتاب به روی تنت نشست

بوی خدا زیال تو برخاست، ذوالجناح !

خورشید در میانه ی میدان شهید شد

خفاش در هیاهو و غوغاست، ذوالجناح !

چون گردباد خشم، مپیچ و فرو بمان !

اینجا سوار تست که تنهاست، ذوالجناح !

هفتاد و دو ستاره و یک آفتاب سرخ

منظومه ی حماسی فرداست، ذوالجناح !

محمد موحدیان قمی (امید)

تماشایی ترین میعاد !

کربلا را، کربلا سر داد روی نیزه ها

نینوا ! درنی، نوا افتاد روی نیزه ها

خشم در خون خفته ی مظلوم عاشورائیان

بی صدای ناله، شد فریاد روی نیزه ها !

آسمان، خم شد به پابوس زمین، آنجا که دید

چرخ را منظومه ی ایجاد، روی نیزه ها

خصم را، عمق سقوط و، دوست را اوج عروج

جلوه گر شد با همه ابعاد، روی نیزه ها

از صمیمیت، گره می خورد دلها، با نگاه

در تماشائی ترین میعاد روی نیزه ها

حنجر فریاد سرخ از زیر تیغ اختناق

رفت، تا حق را شهادت داد روی نیزه ها !

بی تعارف داشت هفتاد و دو مهمان عطش:

میزبانی کردن جلاد روی نیزه ها !

صوت قرآن، از گلوی تشنه ی بی حنجره

غربت اسلام را، سر داد روی نیزه ها

جلوه ی مظلومی، از آنسوی ناپیدای عشق

پایداری را جهت میداد، روی نیزه ها !

محمد حسن مؤمنی تنکابنی

روی نیزه ها !

نشست بر جبین عشق، غبار روی نیزه ها

ببار آسمان غم، ببار ! روی نیزه ها

اگر چه یاسهای عشق، شدند پرپر از خزان

ببین که سبز می شود، بهار، روی نیزه ها

غریو دشنه می وزد، ز بادهای خوفناک

درین میانه نغمه یی برآر، روی نیزه ها

شکست قامت دلم، ز غربت کبوتران

که مانده است روبرو، بهار روی نیزه ها

سکوت و وحشت و عطش، دگر که مانده است باز

گلی ز دامن بهار، بکار روی نیزه ها

علی اکبر خوشدل تهرانی (خوشدل)

اشاره

شیواترین حماسه
نازم حسین را، که چو در خون خود طپید
شیواترین حماسه ی تاریخ، آفرید
دیدی دقیق باید و، فکری دقیقتر
تا پی برد به نهضت آن خسرو شهید
قامت چو زیر بار زر و زور خم نکرد
در پیش عزم و همت وی آسمان خمید
برگی بود ز دفتر خونین کربلا
هر لاله و گلی که به طرف چمن دمید
از دامن سپید شریعت زدود و شست
با خون سرخ خویش، سیهکاری یزید
یکسان رخ غلام و پسر بوسه داد و گفت:
در دین ما سیه نکند فرق با سپید
بد تشنه ی عدالت و آزادی بشر
آن العطش که از دل پرسوز می شنید
چونانکه گفت خواهر خود را: اسیر باش!

آزاد تا جهان شود از قید هر پلید

بانوی بانوان جهان، آنکه روزگار

بعد از علی، خطابه سرائی چو وی ندید

لطف کلامش از امن العدل بین، که ساخت

رسوا یزید و، پرده ی اهل ستم درید

خوشبخت ملتی که ازین نهضت بزرگ

گردد ز روی معرفت و عقل، و مستفید

(خوشدل) ! دریغ و درد، که ما بهره کم بریم

زین نهضت مقدس و زین مکتب مفید

فلسفه ی نهضت حسینی

بزرگ فلسفه ی نهضت حسین اینست

که مرگ سرخ به از زندگی ننگینست

حسین، مظهر آزادگی و آزادیست

خوشا کسی که چنینش مرام و آئینست

نه ظلم کن به کسی، نی بریز ظلم برو

که این مرام حسینست و منطق دینست

همین نه گریه بر آن شاه تشنه لب کافیست

اگر چه گریه بر آلام قلب، تسکینست

ببین که مقصد عالی نهضت او چیست

که درک آن سبب عز و جاه و تمکینست

فراز نی سر وی گر رود نباشد باک

که سرفرازی طاها و آل یاسینست

اگر چه داغ جوان تلخکام کردش، گفت

که مر در ره حفظ شرف چه شیرینست

ز خاک مردم آزاده بوی خون آید

نشان شیعه و آثار پیروی اینست

ز خاک سرخ شهیدان

کربلا، (خوشدل) !

دهان غنچه و دامان لاله، رنگینست

نیر تبریزی

گفت ای گروه ...

گفت: ای گروه ! هر که ندارد هوای ما

سرگیرد و برون رود از کربلای ما

ناداده تن به خواری و ناکرده ترک سر

نتوان نهاد پای به خلوتسرای ما

تا دست و رو نشست به خون، می نیافت کس

راه طواف بر حرم کبریای ما

این عرصه نیست جلوه گه روبه و گراز

شیرافگنست بادیه ی ابتلای ما

برگدد آنکه با هوس کشور آمده

سر ناورد به افسر شاهی، گدای ما

ما را هوای سلطنت ملک دیگرست

کاین عرصه نیست در خور فر همای ما

یزدان ذوالجلال به خواتسرای قدس

آراسته ست بزم ضیافت برای ما

آیه ی نور

ای ز داغ تو روان خون دل از دیده ی حور
بیتو عالم همه ماتمکده تا نفخه ی صور
خاک بیزان بسر اندر سر نعش تو بنات
اشک ریزان ببر از سوک تو شعرای عبور
ز نماشای تجلای تو مدهوش، کلیم
ای سرت سر اناالله و، سنان نخله ی طور
دیده ها گو همه دریا شو و، دریا همه خون
که پس از قتل تو منسوخ شد آئین سرور
شمع انجم همه گو اشک عزا باش و بریز
بهر ماتمزده، کاشانه چه ظلمات و چه نور
پای در سلسله سجاد و بسر تاج، یزید
خاک عالم به سر افسر و دیهیم و قصور
دیر ترسا و سر سبط رسول مدنی؟ !
آه اگر طعنه به قرآن زند انجیل و زبور
تا جهان باشد و بوده ست، که داده ست نشان
میزبان خفته به کاخ اندر و، مهمان به تنور؟ !
سر بی تن که شنیده ست به لب آیه ی کهف؟ !
یا که دیده ست به مشکوه تنور آیه ی نور؟ !

جان فدای تو، که از حالت جانبازی تو

در طف ماریه از یاد بشد شور نشور

قدسیان سر به گریبان به حجاب ملکوت

حوریان دست به گیسوی پریشان ز قصور

غرق دریای تحیر ز لب خشک تو، نوح

دست حسرت به دل، از صبر تو ایوب صبور

مرتضی با

دل افروخته، لا حول کنان

مصطفی با جگر سوخته حیران و حصور

کوفیان دست به تاراج حرم کرده دراز

آهوان حرم از واهمه در شیون و شور

انبیا محو تماشا و ملائک، مبهوت

شمر، سرشار تمنا و تو سرگرم حضور

قدرت قمی

زوار سیدالشهداء

چه جای خلق؟ که دادار سیدالشهداء

به حیرتست خود از کار سیدالشهداء!

فلک تبرک جوید، فرشته کحل بصر

ز خاک مقدم زوار سیدالشهداء

سزد که جوید همچون مسیح روح الله

شفای درد ز بیمار سیدالشهداء!

کرم ببین و فتوت، که کام تر نکند

میان بحر، علمدار سیدالشهداء!

عباس کی منش کاشانی (مشفق)

شور ساختن

به جولانگاه دشت بی نیازی تاختن باید
بیابانیست مالامال دل، جان باختن باید
مشو غافل دمی، تا منزل جانان به رهپوئی
نسیم آسا به سر افتان و خیزان تاختن باید
گرت زین برق عالم سوز بال سوختن باشد
درین پرواز طاقت گیر، شور ساختن باید
بت ما و منی آزرده دارد خاطر ما را
به روی این حریف فتنه گر تیغ آختن باید
اگر همچون شهید نینوا افروختن خواهی
سری در سروری بالای نی افراختن باید
مگر روزی به دامانش توانی دست دل یازی
غریب از خویشتن، بر آشنا پرداختن باید

غلامرضا قدسی (قدسی)

ساز مخالف

چون در عراق، ساز مخالف عدو نواخت
شاه حجاز گر چه از این ساز سوخت، ساخت
آن روز اگر حسین نمی کرد خود قیام
امروز کس به دهر خدا را نمی شناخت
دستش بریده اهرمنی کز ره عناد

تیغ ستم به روی سلیمان عشق، آخت

آتش زدند تیره دلان تا به خرگهش

چون شمع انجمن، دل آزادگان گداخت

ناپاکباز عشق شود در قمار عشق

در راه دوست از دل و جان هر چه داشت باخت

سلطان لامکان چون مکان کرد روی خاک

خاکم به سر، که بر بدنش خصم، باره تاخت

عارف بجنوردی

شور حسینی

مقصود او فشاندن جان عاشقانه بود

با دشمنان محاربه کردن بهانه بود

هل من مغیث گفتن فرزند بوتراب

بالله که آزمایش اهل زمانه بود

حق خواست باب فیض گشاید به روی خلق

نای و نوای شور حسینی بهانه بود

گردید دشت کرب و بلا، ساحل نجات

هر چند بحر عشق، یمی بیکرانه بود

شد یکه تاز رزم، شهی کز علو قدر

واجب صفت به عرصه ی امکان یگانه بود

جز نای نینوای حسینی، به روزگار

هر نغمه ی دگر که شنیدم فسانه بود

ابوتراب جلی

عرفات محبت

عاشق چو رو به کعبه ی عشق و وفا کند

احرام خود ز کسوت صبر و رضا کند

در پیش، راه بادیه گیرد غریب وار

ترک عشیره و بلد و اقربا کند

بی اعتنا به زحمت و رنج مسافرت

در هر قدم تحمل خار جفا کند

آنجا که موقف عرفات محبتست

در پیشگاه دوست سر و جان فدا کند

از صدق چون نهاد قدم در منای عشق

نقدینه ی حیات خود از کف رها کند

در مشعرالحرام وفا چون گشود بار

از آه خویش، مشعل سوزان بپا کند

بر گرد خیمه گاه بگردد پی وداع

یا چشم اشکبار طواف النسا کند

از مروه ی خیام، شتابان به قتلگاه

رو آرد و به هروله قصد صفا کند

پس در کنار زمزم اخلاص، تشنه لب

بنشیند و به زمزمه یاد خدا کند

آنگاه دست و روی بشوید به خون خویش

برخیزد و نماز شهادت بپا کند

قربان عاشقی که حدیث مصیبتش

ایام را هرآینه ماتمسرا کند

بی اختیار خون چکد از دیده ی (جلی)

هرگه که یاد واقعه ی کربلا کند

محمد عابد تبریزی

کشته ی محبت

به قتلگه ز سر شوق گفت شاه حجاز:

(منم که دیده بدیدار دوست کردم باز)

بدین شرف که شدم کشته ی محبت تو

(چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز)

ز شاهراه شهادت چو بگذری ای دوست

(بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز)

به خون، وضو نکند گر قتیل راه وفا

(به قول مفتی عشقش درست نیست نماز)

به آستان جلالت جبین به عجز نهم

(که کمیای مرا دست خاک کوی نیاز)

سرم به عرش سنان به، تنم به فرش تراب

(که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز)

ازل به گوش دلم پیر میفروشان گفت:

(درین سراچه ی بازیچه غیر عشق، مباز!)

بجز خیال تو اسرار دل کرا گویم؟

(چو سرو راست در این باغ نیست محرم راز)

بعشق دوست قسم، هر بلا رود به سرم

(من آن نیم که ازین

عشقبازی آیم باز)

چه جای گفته ی ناجور چون توئی (عابد)؟

(در آن مقام که حافظ برآورد آواز) [1].

محمد علی ریاضی یزدی

پیغام عطش

نازم آن زنده شهیدی که بر داور خویش

سازد از خون گلو تاج و، نهد بر سر خویش

تا دهد صبح ازل هدیه به سلطان ابد

بر سر دست برد نعش علی اکبر خویش

تا شود مهر نماز ملک اندر ملکوت

ریخت تا بام فلک خون علی اصغر خویش

می رود راه خدا با سر خود بر سر نی!

چون به زیر سم اسبان نگرد پیکر خویش

از پی حفظ حریم حرم حرمت دوست

به اسارت، سر بازار برد دختر خویش

روی گلگون شفق، سرخ شد از خون حسین

تا شود شاهد این خون به بر داور خویش

آن کریمی که اگر بدره ی زر کرد عطا

پوشد از شرم گدا، ماه رخ انور خویش

آن سلیمان که اگر خاتم ازو خواهد دیو
بند انگشت دهد همره انگشتر خویش!
در شگفتم چه جوابی به خدا خواهد داد
قاتل او چو درآید به صف محشر خویش؟!
در اذان، نام پیمبر برد و، وقت، نماز
می کشد زاده ی آزاده ی پیغمبر خویش!
آب، مهریه ی زهرا و، جگرگوشه ی او
باز پیغام عطش می دهد از حنجر خویش!
چشمه ی چشم (ریاضی)، گهر از خون جگر
ساخت، تا هدیه ی آن شاه کند گوهر خویش

عبدالعلی نگارنده خراسانی

بابی انت و امی

همه جسمیم و توئی جان، بابی انت و امی
همه دردیم و تو درمان، بابی انت و امی
بابی انت و امی که ز پیمان تو با حق
همه گریان و تو خندان، بابی انت و امی
ز وجودت به وجود آمده شور و هیجانی
در همه عالم امکان، بابی انت و امی
جان فدایت که شد از روز نخستین ولادت

کربلای تو نمایان، بابی انت و امی

تو حسینی، تو حسینی، تو سراپا همه حسنی

معدن جودی و احسان، بابی انت و امی

آنکه دیوانه ی تو، سر به بیابان بگذارد

بگذرد از سر و سامان، بابی انت و امی

خرد ای خسرو خوبان که بود شاخص

انسان

مانده در کار تو حیران، بابی انت و امی

سر آن کشته بنازم که دم مرگ ببیند

تو گرفتیش بدامان، بابی انت و امی

چون (نگارنده) به آن کو شده در ظل لوایت

دادن جان بود آسان، بابی انت و امی

احمد مهران

جلوه گاه حق

تا ابد جلوه گه حق و حقیقت سر تست

معنی مکتب تفویض، علی اکبر تست

ای حسینی که توئی مظهر آیات خدای

این صفت از پدر و جد تو در جوهر تست

درس آزادگی عباس به عالم آموخت

زانکه شد مست از آن باده که در ساغر تست

طفل شش ماهه تبسم نکند، پس چه کند؟ !

آنکه بر مرگ زند خنده علی اصغر تست

ای که در کرب و بلا بیکس و یاور گشتی

چشم بگشا و ببین خلق جهان یاور تست

خواهر غمزده ات دید سرت بر نی و گفت:

آنکه باید به اسیری برود خواهر تست

ای حسینی که به هر کوی عزای تو بپاست

عاشقان را نظری در دم جانپرور تست

خواست (مهران) بزند بوسه سراپای ترا

دید هر جا اثر تیر ز پا تا سر تست

محمد خلیل جمالی (مذنب)

دعوت

خون در دل خون، زمزمه جوشست، بیائید

گوش از همه دل ناله نیوشست، بیائید

ساز دل عشاق به آهنگ حسینی

در زیر و بم جوش و خروشست، بیائید

در خم ولا کوثر ایثار زند جوش

فرزند علی باده فروشست، بیائید

موج نفس داغ گل باغ رسالت

پیچیده به هر لاله ی گوشست، بیائید

بی آتش عشقی که شماراست به سینه

در محفل ما لاله خموشست، بیائید

دنبال سر عشق خدا رفتن و رفتن

دیوانه شدن غایت هوشست، بیائید

پائی به سر چشم (جمالی) بگذارید

گلخانه ی ما، آینه پوشست، بیائید

پارسای تویسرکانی (پارسا)

تنور خولی

از تنور خولی امشب می رود تا چرخ، نور

آفتاب چرخ، حسرت می برد بر این تنور

گر، نه ظاهر شد قیامت، ورنه روز محشرست

از چه رو کرد آفتاب از جانب مغرب، ظهور؟!

این همان نورست کز وی لمعه یی در لحظه یی

دی موسای کلیم الله شبی در کوه طور

این همان نور خدا باشد که ناگردد خموش

این همان مشکوه حق باشد که نایابد فتور

مطبخ امشب، مشرقستان تجلی گشته است

زین سر بی تن، کزو افلاک باشد پر ز شور

از لبان خشک و از حلقوم خونین گویدت:

قصه کهف و رفیم و رمز انجیل و زبور

احمد کمالپور خراسانی (کمال)

مهمان که بودی؟!

ای شمع فروزان! به شبستان که بودی؟

دیشب به کجا رفتی و مهمان که بودی؟

از دوری روی تو، من آرام ندارم

ای جان من ! آرام دل و جان که بودی؟

من، دیده چو یعقوب به ره دوخته بودم

ای یوسف گمگشته ! به زندان که بودی؟

بردند به یغما سر و سامان ترا، دوش

خود زیور و زیب سر و سامان که بودی؟

بعد از تو برادر ! شده ام خوارتر از خار

تو ای گل بیخار ! به بستان که بودی؟

شب تا به سحر اشک به دامن بفشاندم

ای گوهر یکدانه ! به دامان که بودی؟

نظام مولا هویزه

آرزو

ای کاش در عزای تو خون می گریستم

دمساز زخمه های جنون، می گریستم

یک سینه داشتم به زلالای آسمان

از ابرهای تیره، فزون می گریستم

همناله با تمامی یاران تو، حسین !

ای کاش در تمام قرون می گریستم

سرچشمه های اشکم اگر خشک می شدند

آنگاه می نشستم و، خون می گریستم

عشقت مگر نبود که دست مرا گرفت

وقتی ز پا فتاده، نگون می گریستم؟

این گریه، آبروی منست و دلیل عشق

ای عشق! بی نگاه تو چون می گریستم؟

ای کاش در ترنم شعر زلال اشک

از مرزهای واژه برون، می گریستم

حبیب الله بخشوده

نذر اباعبدالله

زیر ایوانت اگر روزی کبوتر می شدم

آنقدر پر می زدم در خون، که پرپر می شدم!

آتشم گل کرد و، بالم سوخت با پروانه ها

کاش چون پروانه در آتش شناور می شدم

کاش در هنگام طوفان سیاه نیزه ها

سرخ تر از شرم بغض الود خنجر می شدم

پرچمی بر شانه های چاک چاک نینوا

مرهمی بر زخم خونین برادر می شدم

ای سرانگشت جنون در فصل رقص عاشقان

زخمه یی گر می زدی تا شعله ورتر می شدم:

سوی تو پر می زدم، با بوی تو پر می زدم

از شمیم روح انگیزت معطر می شدم

با برادر گفت زینب: کاش بیتو در جهان

مرغ بی پر، باغ بی بر، نخل بی سر می شدم

در حریم تو، کبوترها به باران می رسند

گر به کویت راه می بردم، کبوتر می شدم !

حسین دارند

مهر عاشورا، برای کودک شش ماهه ی امام حسین

هوای العطش نای گل، اناری شد

ترانه، خشک شد و آب، زخم کاری شد !

ضریح زخم بلندش، در آن تبسم سرخ

هوای بال هزار آسمان قناری شد

ز تشنگی لب چون غنچه اش چنان پژمرد

که از نگاه فرات آب شرم جاری شد

گلی که تشنگیش شاخه های آتش داشت

به دست حرمله یکباره آبیاری شد !

به استناد گلویش، که مهر عاشوراست

حروف سرخ لبش، خط یادگاری شد

به روی دست پدر، یک ستاره جان می داد
تمام وسعت قنداقه، لاله کاری شد

به پیر میدان عشق، حبیب بن مظاهر

یک علم بی صاحب افتاده ست، چشمش اما رو به صحراهاست
گفت: اینک می رسد مردی، کاین علم بر دوش او زیباست
شانه های حیرتش لرزید، اشک خود را در علم پیچید
گفت با خود: کیست او کاینجا نیست، اما مثل ما با ماست؟
آسمان دستی تکان می داد، ماه چیزی را نشان می داد
ناگهان فریاد: زد: ای عشق! گرد مردی از کران پیداست
گفت: می آید ولی بی سر! بر نشسته، آهنین پیکر
گفت: آری کار عشقست این، او سرش از پیشتر اینجاست!
گفت: در چشمم نه یک مردست، آسمان انگار گل کرده ست
کهکشان در کهکشان موجست، مثل خورشید آسمان پیماست
وقتی آمد عطر گندم داشت، کوفه کوفه زخم مردم داشت
عشق زیر لب به سرخی گفت: آری، آری او حبیب ماست
شیهه ی اسبی ترنم شد، در غباری ناگهان گم شد
یک صدا از پشت سر می گفت: «گرد او آیینه ی فرداست»

رضا معتقد

سرباز کوچک!

پوشید سرباز کوچک، قنداقه، یعنی کفن را

پیمود یاس سپیدی، راه شقایق شدن را

نالید، یعنی: مرا هم در کاروانت نصیبیست!

یعنی که: در پیشگاهت آورده ام جان و تن را

بگذار تا روی دستت، قدری عطش را بگریم

بگذار تا خون ببارد بر پیکرم، پیرهن را

قدری بنوشان مرا از اشک غریبانه ی خویش

تا حس کنم در نگاهت لب تشنه پرپر زدن را!

تا چند اینجا بمانم وقتی درین ظهر غربت

می بینی افتاده بر خاک، یاران شمشیرزن را؟!

یک سینه داری پر از داغ، دست تو بگذارد ای کاش

بر شانه ی کوچک من، این داغ قامت شکن را

ناگاه در دست مولا یک چشمه جوشید از خون

بوسید تیری گلوی آن شاخه ی نسترن را

گهواره خالی خدایا! تنها دلی ماند و داغی

داغی که از من گرفته ست، پروای دل سوختن را

جلیل دشتی مطلق، نذر حضرت ابوالفضل

آبروی میدان

این جوان کیست که در قبضه ی او طوفانست؟

آسمان زیر سم مرکب او حیرانست

پنجه در پنجه ی آتش فگند گاه نبرد

دشت از هیبت این معرکه، سرگردانست

مشک بر دوش گرفته ست، ودل را در مشت

کوهمردی که همه آبروی میدانست

تا که لب تشنه نمانند غریبان امروز

می رود در دل آتش، به سر پیمانست

این طرف: کوه جوانمردی، ایثار، شرف

روبرو: قوم جفاپیشه و سنگستانست!

صف به صف می شکند پشت سپاه شب کیش

آذرخشیست که غرنده تر از شیرانست

خیره بر خیمه ی زینب شده و می نگرد

کودکی را که تمامی عطش و، گریانست

سمت خون علقمه در آتش و، در سمت عطش

خیمه ها شعله ور، و بادیه اشک افشانست

این که بر صفحه ی پیشانی او حک شده است

آیه هاییست که در سوره ی (الرحمن) است

حسن حسینی

تاریخ ساز کربلا

می روم مادر ! که اینک کربلا می خواندم

از دیار دوست، یار آشنا می خواندم

مهلت چون و چرائی نیست مادر ! الوداع

زانکه آن جانانه، بی چون و چرا می خواندم

وای من گر در طریق عشق کوتاهی کنم

خاصه وقتی یار با بانگ رسا می خواندم

می روم آنجا که مشتاقانه با حلقوم خون

جاودان تاریخ ساز کربلا می خواندم

ذوالجناح رزم را گاه سحر زین می کنم

می روم آنجا که نای نینوا می خواندم

محمد شریف سعیدی افغانی

میدان در باد

می دود اسبی، با یال پریشان در باد

پشت زین خشم دگر دارد، توفان در باد

می رود ... از جگر معرکه برمی گردد

بی سوار اما، آن سوخته یکران در باد

از شرار نفس سوخته اش، چون خورشید

شعله می گیرد گیسوی بیابان در باد

خیمه می سوزد و، طفلی که تمامی عطشست

می دود تلخ و برافروخته دامان، در باد

تا نشیند عطش معرکه، اینک زینب

کوهه ابریست که می بارد باران در باد

رودها مرثیه می خوانند از دلتنگی

آسمان نیز دریده ست گریبان در باد

مرقدش مشرق گلهای فروزان بادا

آن که جان داد چو فانوس فروزان، در باد

یدالله گودرزی

در مصاف گلوی تو

خورشید، سر برهنه برون آمد چون گوی آتشین و، سراسر سوخت

آیینه های عرش ترک برداشت، قلب هزار پاره ی حیدر سوخت

از فتنه های فرقه ی نوبنیاد، آتش به هر چه بود و نبود افتاد

تنها نه روح پاک شقایق مرد، تنها نه بالهای کبوتر سوخت !

حالت چگونه بود ! نمی دانم، وقتی میان معرکه می دیدی

بر ساحل شریعه ی خون آلود، آن سرو سربلند تناور سوخت

جنگاوری ز اهل حرم کم شد، از این فراق قامت تو خم شد

آری ! میان آتش نامردان، فرزند نازنین برادر سوخت

هنگام ظهر، کودک عطشان را، بردی به دست خویش به قربانگاه

جبریل پاره کرد گریبان را وقتی که حلق نازک اصغر سوخت

در آن کویر تفته ی آتشناک، آنقدر داغ و غرق عطش بودی

تا آنکه در مصاف گلوی تو، حتی گلوی تشنه ی خنجر سوخت

چشمان سرخ و ملتهبی آن روز، چشم انتظار آمدنت بودند

اما نیامدی و ازین اندوه، آن چشمهای منتظر آخر سوخت

می خواستم برای تو ای مولا ! شعری به رنگ مرثیه بنویسم

اما قلم در اول ره خشکید، اوراق ناگشوده ی دفتر سوخت

مثنویها

نادر بختیاری

خورشید در تنور

یکبار دیگر، العطشم شعله ور شده ست

چشمانم از تراوش اندوه، تر شده ست

ای ذوالفقار در تف خون خفته ! ای حسین !

ای حیدر دوباره برآشفته ! ای حسین !

مظلومی از درون تو می خواندم به خویش

هل من معین خون تو، می خواندم به خویش

من، این من همیشه مسافر به سوی تو

من، آنکه مانده بر دل او، آرزوی تو

لال تحیر، آینه سان شب نداشتم

می خواستم بتازم و، مرکب نداشتم

می خواستم به خلسه ی خون آشنا شوم
هفتاد و سومین سر از تن جدا، شوم
وقتی که تاخت، تشنه به سوی معاد خون
برخاست از مهابت او، گردباد خون
آنگاه، عرصه بر نفس او سپند شد
بانگ فیا سیوف خذینی ! بلند شد
اسلام کفر، تن به مجوس و مجوسه زد
دیدم که

تیغ: بر رگ خورشید بوسه زد
روحی بلند، همچو ملائک، خروج کرد
روحی که بال و پر زد و قصد عروج کرد
آن روح در طواف به گرد امام شد
و آن حج ناتمام بدینسان تمام شد
وقتی سر مبارک او را برید، مرگ
صدبار مردو زنده شد و، وارهید مرگ
شب بود و من به مطبخ آن خانه آمدم
مطبخ نه، سوی راز نهانخانه آمدم
دیدم که، نور می زند از دخمه یی برون
دل، خسته ام کشاند به دنبال رد خون
خون در میان نور چه می کرد؟ یا علی!
خورشید، در تنور چه می کرد؟ یا علی!
اف بر چنان کسان که نکردند یاریت
آنان که بودشان خبر از زخم کاریت
ابن بصیرهای هراسیده از خدنگ
و آن ابن ربعی، آن سیاست- شعار جنگ
مختار هم اگر چه کشید انتقام تو
در ظهر مرگ، تیغ نشد در نیام تو

ای ذوالفقار در تف خون خفته، ای حسین !

ای حیدر دوباره برآشفته، ای حسین !

بانگ شراره گون تو، پیچیده در جهان

تا حشر، بوی خون تو پیچیده در جهان

محمد علی مجاهدی (پروانه)

محشر آفرین !

چون خدا، آن قد و قامت آفرید

نسخه ی روز قیامت، آفرید

شد قد و بالاش، محشرآفرین

قامتش را گفت محشر: آفرین !

روی خود می کرد پنهان در نقاب

تا خجل از او نگردد آفتاب !

شیر حق، چون شد روان سوی فرات

چرخ گفت آباء را: واامهات !

هر چه روبه بود، از پیشش گریخت

تار و پود دشمنان از هم گسیخت

دید شط بس بیقراری می کند

آرزوی جانسپاری می کند

با زبان حال می گوید مدام:

بیش ازین مپسند ما را تشنه کام !

پس درون شط ز رحمت پا نهاد

پا به روز قطره، آن دریا نهاد

مشگ را، زآب یقین پر آب کرد

آب را، از آب خود سیراب کرد !

پس ز شفقت کرد با مرکب خطاب:

کام خود تر کن ازین دریای آب !

مرکب از جانب ساحل دوید

شیهه یی از

پرده ی دل برکشید
کای ترا جا برفراز پشت من
پیش دشمن وا چه خواهی مشت من؟ !
کام اگر خشکست، گامم سست نیست
تا ترا بر دوش دارم، آب چیست؟ !
تشنه ی آبم، ولی دریا دلم
جانب دریا مخوان از ساحلم
ای تو شط و بحر و اقیانوس من
جز تو حرفی نیست در قاموس من !
بر تنش از بس که تیر آمد فرود
بی رکوع آمد تن او در سجود !
چون فتاد آن سرو قامت بر زمین
شد به پا شور قیامت در زمین
بسکه از جام بلا، سرمست شد
هم ز پا افتاد و، هم از دست شد !
عمر او، در پرده ی اسرار بود
در عدد با دل به یک معیار بود
یعنی آن دم کو به سوی دوست راند
قلب عالم از طپیدن بازماند !

عریانی خوشست !

چون که عابس، گرمی هنگامه دید
خون غیرت در رگ جانش دوید
گفت با خود: با مرد باید بود، مرد !
خوش بود از مرد، استقبال درد
چون به جانش، آفتاب عشق تافت
در حریم باده خواران، باریافت
دست شوقش، دامن ساقی گرفت
وز کفش جام هوالباقی، گرفت
گفت: خواهم در رهت قربان شدن
ترک هستی گفتن و، عریان شدن !
ساقی از روی عنایت، خنده کرد
کشت عابس را و، از نو زنده کرد !
گفت: کای آشفته حال پاکباز
زود آوردی به ما، روی نیاز !
این چه راه و رسم مستی کردنست
کی زمان ترک هستی کردنست؟
گفت: ای جانم فدای جان تو
دست کی بردارم از دامان تو؟

کربلا جز سرزمین عشق نیست

مذهب من: غیر دین عشق نیست!

خواهم اینک در دل آتش شدن

چون طلای ناب، پاک ازغش شدن

دید ساقی مستیش افزون شده ست

پاک از عشق خدا مجنون شده ست

بهر جانبازی ز جان آماده است

خود نخورده باده، مست افتاده است!

تا دل او بیش ازین باید به درد

رفت و فرمان شهادت مهر کرد

رفت عریان سوی میدان بی شکیب

کاین منم من:

عابس بن بوشبیب

بسکه کشت و ریخت خون از حد فزون

کشتی خود دید در گرداب خون

لاجرم رو جانب احباب کرد

جمله را از گفته اش، بیتاب کرد

گفت: ای دردی کشان می پرست

پای باید زد به فرق هر چه هست

راه کوتاه ست و منزل بس قریب

یک قدم مانده ست تا کوی حبیب

چو علم از شوق دل افراشتم

این قدم را، زودتر برداشتم !

شوق او از کف عنان من ربود

و آن زره انداختن، از من نبود !

دست اگر از خویش افشانی، خوشست

جامه بیرون کن، که عریانی خوشست !

یا حبیب !، نذر حبیب بن مظاهر

چون که او خوان تجلی چیده دید

خود بساط عمر را، برچیده دید

گفت با آن والی ملک وجود

حکمران عالم غیب و شهود:

تو حسینی، من حسینی مشربم

عشق پرورده ست در این مکتبم

تو امیری، من غلام پیر تو

خار این گلزار و، دامنگیر تو

از خدا در تو مظاهر دیده ام

من خدا را در تو، ظاهر دیده ام

گر حبیبی تو، بگو من کیستم؟ !

تو حبیب مطلقی، من نیستم !

عاشقان را، یک حبیب ست و توئی

از میان بردار آخر این دوئی

رخصتم ده تا به میدان رو کنم

رو به میدان لقای او کنم

رخصتش داد آن حبیب عالمین

سرور و سرخیل مظلومان، حسین

کرد آن سرحلقه ی اهل یقین

دست غیرت را برون از آستین

دید محشر را چو در بالای خون

زورق خون راند در دریای خون

در تنش گلزخم خون، گل کرده بود

در بهار او، جنون گل کرده بود
رفت و جان خود فدای دوست کرد
آن نکومرد، آنچه را نیکوست کرد
نخل پیر کربلا، از پا فتاد
سروها را، سرفرازی یاد داد
زیر لب می گفت آن دم با حبیب:
یا حبیبی ! یا حبیبی ! یا حبیب !
در غروب آفتاب عمر من
یافت فصل خون کتاب عمر من !
این کتاب از عشق تو شیرازه یافت
اعتباری بیش از اندازه یافت
بار عشقت، قامتم را راست کرد
در

حق من، آنچه را می خواست کرد !

ناله ام را، رخصت فریاد داد

دیده را، بی پرده دیدن یاد داد !

پرده بالا رفت و، دیدم هست و نیست !

راستی، نادیدنیها دیدنیست !

الله اکبر !

روز عاشورا، که روز عشق بود

جان یاران پر ز سوز عشق بود

بانگ می زد ساقی بزم بلا

عاشقان را، آشکارا و برملا

کای گروه باده خواران الست !

باید از جام بلا گردید، مست

از در و دیوار می بارد بلا

تا کند خیل شما را، مبتلا !

باده خواران ! همدم ساقی شوید

سرخوش از جام هوالباقی شوید

همتی ! هنگام مستی کردنست

وقت رو سوی بلا آوردنست

نیست هشیاری ز سرمستان، روا

ترسم از یزدان بدا آید، بدا !
باده خواران گرد او گشتند جمع
جانشان پروانه شد برگرد شمع
هر کرا در حد خود می ریخت می
تا کند این راه را، مستانه طی
تا مبادا مستیش افزون شود
حالتش از باده، دیگرگون شود
مستی اکبر ز یاران، بیش بود
جام را، از دست ساقی می ربود !
هر چه می در ساغرش می ریخت، او
می شنید از او که: ساقی ! باده کو؟
ساغرم پر کن دمادم از شراب
تا کند هر ذره ام را آفتاب
کی توان سرمست شد زین یک دو جام؟ !
باده نوشی خوش بود، اما مدام
خوش بود با می، مدام آمیختن
باده را دائم به ساغر ریختن
می که بی اندازه باشد، خوشترست
مرد این میدان، علی اکبرست !
ساقی دانا دل صافی ضمیر

گفت با او: هر چه خواهی باده گیر!

آنقدر می از سبوی هر، کشید

تا که رنگ او گرفت و، هو کشید!

رو سپس بر جمع میخواران نمود

پرده از راز دل خود، برگشود

کای گروه باده خواران! الوداع

ترسم این مستی، مرا آرد صداع!

صحتم، آهنگ بیماری کند

مستیم، رو سوی هوشیاری کند

ترک جان گفتن، به مستی خوشترست

بهر او مردن، ز هستی خوشترست

این بگفت و، سوی میدان رو نهاد

پا به میدان لقای او، نهاد

هستی موهوم را، معدوم کرد

خویش را، قربانی قیوم کرد

رفت بیرون از جهات و از قیود

طلعت

حق گشت در چشم شهود !

چون حسین این جلوه را نظاره کرد

جامه بر تن از تحیر، پاره کرد

کاین چه رسم عشقبازی با خداست؟ !

اکبرست این در تجلی، یا خداست؟ !

چون شنید انی انا الله از درون

کرد خود نعلین را، از پا برون

سربرهنه جانب یاران دوید

پابرهنه سوی میخواران دوید

کاینک اکبر در تجلی گاه اوست

دیگر اکبر نیست آنجحا، بلکه هوست

هر چه می بینید، آیات ویست

عالم امکان، ظهورات ویست

در فنای ما، بقا دارد حضور

لای ما، الا درآرد در ظهور

بنگرید ای باده خواران آشکار

در جمال اکبرم، رخسار یار

هر کرا میل تماشای خداست

رو کند آنجا، که طور کبریاست !

جمله مست از جام آگاهی شدند

باده خواران، اکبر اللهی شدند !

هر که از آن باده، ساغر می کشید

نعره ی الله اکبر می کشید !

زان سپس در عرصه ی غیب و شهود

ذکر تسبیح ملک، تکبیر بود !

خاطر خواه باش !

روز عاشورا به پای خم غنود

هر حریف باده پیمائی که بود

آستین افشان و پاکوبان و مست

شسته دست از غیر جانان، هر چه هست

جمله از جام بلا، صهبا زده

پرده های غیب را، بالا زده !

غیر ساقی، هیچ هشیاری نبود

جام، مالامال و میخواری نبود

غیر او بزم بلا، ساقی نداشت

در خور جام هوالباقی نداشت

آن خم لبریز، شد لبریزتر

آتش عشق خدائی، تیزتر

واندر آن خم، باده ی ناب بلا
همچنان بر ما سوا می زد صلا
لیک منظورش بجز ساقی نبود
کز حریفان غیر او، باقی نبود
ساقی، آن منظور صهبای بلا
زد دل خود را به دریای بلا !
از خم آن میخواره، صهبانوش شد
رشگ اقیانوس، دریانوش شد !
کرد آن خم را ز می ساقی تهی
وجه باقی، آن می باقی، تهی
کآن خم می، در خور مستی نبود
در خور میخواره ی هستی نبود !
قتلگاه از نور، رشک طور شد
مصحف فرش، آیه های نور شد !
شد حریم کبریائی، قتلگاه
آه ازین فر خدائی، آه ! آه !
جبرئیل آورد پیغامی ز دوست
تا بدو گوید که حق مشتاق اوست
گفت با خود کاین

حریم کبریاست !

پس حسینی را که می جویم، کجاست؟ !

پاسخ آمد کاین گرانجانی ز چیست؟ !

دیده واکن ! تا ببینی دوست کیست

نیست اینجا، فرق بین ما و او

نک بیا پیغام ما، با ما بگو !

جبرئیل از این سخن در شرم شد

پای تا سر شعله از آزرم، شد

تا نسوزد، شهپر خود را گشود

پرزنان می گفت کای رب ودود !

کرده یی مست از می آگاهیم

روشن از اشراق ثاراللهیم

جلوه ات، پروانه می سازد ز شمع !

می شود پروانه اینجا، شمع جمع !

وارهانیدی مرا از گمرهی

اللهی و، کسوت ثاراللهی؟ !

جبرئیل از این نمط گوید سخن

بهر من دیگر چه ماند ! وای من !

بزم حق را نیست ساقی، جز حسین

نیست آری وجه باقی، جز حسین

هر چه خواهی باش، خاطرخواه باش !

بنده ی درگاه ثارالله باش

بهروز سپیدنامه

نینوا

باز، این دل، این دل طوفانیم

می برد تا بیسر و سامانیم

انتظاری تازه دارد چشم من

می شکوفد خوشه های خشم من

در عزای آل شبنم، سوختم

آه ! ای اندوه مبهم، سوختم !

سوختم، آتش گرفتم، وای من

می تراود کربلا از نای من

آه ای من ! ای من گمگشته ام !

باز امشب کربلائی گشته ام

زینب اینجا، بس غریب افتاده است

خطبه هایش، بی نصیب افتاده است

خطبه یعنی: اعتراض آتشین

خطبه یعنی: درد زین العابدین

خطبه یعنی: همچو زینب، استوار

با تبسم ایستادن پای دار

خطبه یعنی: تشنگی آموختن

در کنار آب، لب را دوختن

خطبه یعنی: زن حریم پاکیست

جلوه یی از حجب و از بیباکیست

آنکه مست از باده ی تلخ شب ست

آشنا کی با صدای زینب است؟

حکیم قاآنی شیرازی (قاآنی)

اهل درد

کسی راز این پرده داند درست

که بی پرده جان برفشاند درست

تنی گردد آگه ز سر خدای

که از جان و دل سر نماید فدای

پسر را اگر کشته بیند به پیش

غم دل نهان دارد از جان خویش

وگر خسته بیند برادر به تیغ

بندد زبان از فسوس و دریغ

چنین درد در خورد هر مرد نیست

کسی جز حسین اهل این درد نیست

ندیدی که در عرصه ی کربلا

چسان بود صابر به چندین بلا؟ !

لب تشنه جان داد نزد فرات

چو اسکندر از شوق آب حیات

ز یکسو تنش گشته آماج تیر

ز یکسو شده خواهرانش اسیر

زنان سیه پوش از خیمه گاه

سیه کرده آفاق از دود آه

سکینه به زنجیر و زینب به بند

رقیه به غل، عابدین در کمند

چو برگ گل از غم، خراشیده روی

چو اوراق سنبل، پریشیده موی

ولی اینهمه ز جر، بی اجر نیست

که زخمی که جانان زند، زجر نیست

محمد علی ریاضی یزدی

شور حسینی

مکتب عشق

ای حرمت قبله ی حاجات ما

یاد تو، تسبیح و مناجات ما

تاج شهیدان همه عالمی

دست علی، ماه بنی هاشمی

ماه کجا، روی دلارای تو؟ !

سرو کجا، قامت رعنای تو؟ !

ماه درخشنده تر از آفتاب

مطلع تو، جان و تن بوتراب

همقدم قافله سالار عشق

ساقی عشاق و، علمدار عشق

سرور و سالار سپاه حسین

داده سر و دست به راه حسین

عم امام و اخ و ابن امام

حضرت عباس، علیه السلام

ای علم کفر نگون ساخته !

پرچم اسلام، برافراخته !

مکتب تو، مکتب عشق و وفاست

درس الفبای تو، صدق و صفاست

مکتب جانباری و سربازیست

بیسری، آنگاه سرافرازیست

شمع شده، آب شده، سوخته

روح ادب را، ادب آموخته

آب فرات از ادب تست، مات
موج زند اشک به چشم فرات
یاد حسین و لب عطشان او
وآن لب خشکیده ی طفلان او
تشنه برون آمدی از موج آب
ای جگر آب برایت کباب !
ساقی کوثر، پدرت مرتضیست
کار تو، سقائی کرب وبلاست
مشک پر از آب حیاتت به دوشت
طفل حقیقت ز کفت

آب نوش

درگه والای تو، در نشأتین

هست در رحمت و باب حسین

هر که به دردی، به غمی شد دچار

گوید اگر یکصد و سی و سه بار

ای علم افراخته در عالمین

اکشف یا کاشف کرب الحسین

از کرم و لطف، جوابش دهی

تشنه اگر آمده، آبش دهی

چون نهم ماه محرم رسید

کار بدانجا که نباید، کشید !

از عقب خیمه ی صدر جهان

شاه فلک جاه ملک پاسبان

شمر، به آواز ترا زد صدا

گفت: کجائید بنو اختنا؟ !

تا برهانند ز هنگامه ات

داد نشان، خط امان نامه ات

رنگ پرید از رخ زیبای تو

لرزه بیفتاد بر اعضای تو

من به امان باشم و، جان جهان
از دم شمشیر و سنان، بی امان؟ !
دست تو نگرفت امان نامه را
تا که شد از پیکر پاکت جدا
مزد تو، زین سوختن و ساختن
دست سپر کردن و سر باختن:
دست تو شد، دست شه لافتی
خط تو شد، خط امان خدا
پنج امامی که ترا دیده اند
دست علم گیر تو، بوسیده اند
چشم خداوند چو دست تو دید
بوسه زد و، اشک ز چشمش چکید
با لب آغشته به زهر جفا
بوسه به دست تو بزد مجتبی
دید چو در کرب وبلا شاه دین
دست تو افتاده به روی زمین
خم شد و بگذاشت سر دیده اش
بوسه بزد با لب خشکیده اش
حضرت سجاد هم، آن دست پاک
بوسه زد و، کرد نهان زیر خاک

حضرت باقر، به صف کربلا

بوسه به دست تو بزد بارها

مطلع شعبان همایون اثر

بر ادب تست دلیلی دگر

سوم این ماه، چو نور امید

شعشعه ی صبح حسینی دمید

چارم این مه که پر از عطر و بوست

نوبت میلاد علمدار اوست

شد به هم آمیخته از مشرقین

نور ابوالفضل و، شعاع حسین

وقت ولادت، قدمی پشت سر

وقت شهادت، قدمی پیشتر

ای به فدای سر و جان و تنت

وین ادب آمدن و رفتنت

مدح تو این بس که شه ملک جان

شاه شهیدان و، امام زمان

گفت به تو

گوهر والانژاد:

جان برادر به فدای تو باد !

شه چو به قربان برادر رود

کیست (ریاضی) که فدایت شود

اشاره

برو بو کن زمین کربلا را

کز آنجا بنشوی بوی خدا را

مگر ای کربلا خاک بهشتی

که خامی مشکبو، عنبر سرشتی

اگر خاکی، به معجز، کیمیائی

بهشتی، کعبه یی، عرض خدائی

زمین کعبه هم، چون کربلا نیست

که او آغشته با خون خدا نیست

اگر خاک ترا دستی ببیزد

بجای خاک، اشک و خون بریزد

اگر بستند بر اهل حرم آب

ترا اشک یتیمان کرد سیراب !

نه از آب فراتست این نم تو

که گرید آسمان زین ماتم تو

ترا دیگر چه حاجت بر فراتست
که پیش اشک ما صد دجله ماتست
چه زیورها که زیب سینه ی تست
چه گوهرها که در گنیجه ی تست
یکی یاقوت خون حلق اصغر
یکی نافه ز مشکین موی اکبر
کنار بیدق سبزی نگونسار
فتاده دست عباس علمدار
درخشد چون ثریا در دل شب
چو مروارید غلطان، اشک زینب
تو در گنجینه داری گوشواره
بیاد گوشهای پاره پاره
از آن روزی که او شد کربلائی
نهان شد در تو اوصاف خدائی
فلک صد ماه و خورشید ار برآرد
چو تو منظومه ی شمسی ندارد
بگو ای خاک با خورشید گردون
میا از حجله گاه شرق بیرون
که اینجا روی نی خواهد درخشید
سری روشنتر از صد ماه و خورشید

که یک نی آفتاب روز محشر

بلندست از زمین، الله اکبر!

کنار آفتاب و قله ی نور

سر ماه بنی هاشم دهد نور

به گرد نیزه ی این ماهپاره

کند گردش سر دهها ستاره

مگر لیلا به زلف او زده دست

که ماه روی اکبر در خسوف ست؟

خداوندا! باین انوار رحمت

باین شیران میدان شهامت

باین خورشید و این ماه و ستاره

باین تنهای پاک پاره پاره

بدود خیمه های نیم سوزش

بخون جبهه ی عالم فروزش

که: این شور حسینی جاودان باد

جهان از یمن خونش در امان باد

محمد خلیلی جمالی (مذنب)

شبی برای روز

نینوا با عشق عهدی تازه بست

دفتر عشاق را شیرازه بست

عشق، دلها را بهم پیوند زد

دست رد بر عقل پا دربند، زد

عاشقان، شب محفلی آراستند

از خدا، تنها خدا را خواستند

غیرت عشق

خدا، عشق غیور
آفتاب شرق ایمان، کان نور
خواند خونین خطبه ای داغ و بلیغ
داد آبی از زبان خود به تیغ
گفت با یاران حدیث کار خویش
کرد روشن نقشه ی پیکار خویش
گفت: فردا روز در خون خفتنست
هر تن اینجا، بیسر و سر، بی تنست
دشمنان: غدار و بی دین و دلند
جاهل و بی هوش و از حق غافلند
خواهم اینک از شما بی قید و بند
بگذرید از این بیابان، بی گزند
قتل من، تنها مراد دشمنست
دشمن دون تشنه ی خون منست
هر که دارد پای دل دربند خویش
خوش رود نزد زن و فرزند خویش
چهره ی ماه بنی هاشم شکفت
سرخ شد از غیرت و جوشید و گفت:
بی تو ما را در جهان هستی مباد!

اینهمه بالائی و پستی مباد !

من ترا همخوی و خونم، خون تست

عقل من دیوانه و مجنون تست

اذن ده تا بر صف دشمن زنم

کافران را تیغ بر گردن زنم

در سیاهی برکشم تیغ هلاک

زین خبیثان پاک سازم روی خاک

هر یک از یاران در آن بزم حضور

گفت ازین مضمون سخن با شوق و شور

صاحب خون خدا چون گل شکفت

صحبت اصحاب خود را چون شنفت

برده بالا زد ز روی سرنوشت

داد بر هر یک نشان باغ بهشت

شب، شبی پرماجرا و جوش بود

مست ازجام شهادت، هوش بود

بود دور از خیمه ی شب، همچو روز

خیمه ی خورشیدیان کفرسوز

خیمه پشت خیمه بسته بندبند

بود از هر خیمه آوائی بلند

خیمه ی زین العباد و زینبین

بود جفت خیمه ی سبز حسین

عشق در دل نقشه ی خون می کشید

دل در درون سینه در خون می طپید

زینب آنجا پای تا سر گوش بود

هوش سر پوشیده ی مدهوش بود

ناگهان از سینه آهی برکشید

قصه ی فردای عاشورا شنید

زد به سر، دور آمد از صبری که داشت

از حصار خیمه پا بیرون گذاشت

وا اخا گفت و چو دریا زد خروش

دیده، پر خونابه و دل، پر ز

جوش

رفت و دامان برادر تاب داد

شرح احوال دل بیتاب داد

جیب طاقت چاک خورد از دست داغ

هوش رفت از هوش و دل شد بی دماغ

اشک در چشم خدابین حسین

رخ نهفت از شرم شیرین حسین

آسمان بر چهر زینب آب زد

شبنمی بر گونه ی مهتاب زد

هوش از خود رفته باز آمد به هوش

داشت شور ناله، اما شد خموش

دید چون بیتابی خواهر، حسین

داد او را دل، دلی دیگر حسین

گفت هر کس عشقبازی می کند

عشق، او را چاره سازی می کند

از تو خواهم در بلا باشی صبور

کوه باشی پیش سیل ظلم و زور

کشته گشتن از بلا آسودنست

هر بلائی در نظام بودنست

خویش را کوچک بر دشمن مکن

لطمه بر صورت مزن، شیون مکن

راه ما، از راه تو هموارتر

کار تو، از کار ما دشوارتر

داغها را با تحمل چاره کن

دشمنان را زین روش، بیچاره کن

پرچم خون، بعد ما بر دوشت تست

جای امن کودکان آغوش تست

زینب آن دم جسم و جانی تازه یافت

ناتوان بود و، توانی تازه یافت

رفت تا فردا شود گیتی فروز

شام را رسوا کند در پیش روز

شهاب موسوی آرانی

این عاشق شیدا که بود

باز امشب مسب مست افتاده ام

بیخبر از هر چه هست افتاده ام

یاد جانان، غافلم از خویش کرد

فارغم، از عقل دوراندیش کرد

آشنا، جانم چو با جانانه شد

در جهان با غیر او، بیگانه شد

هوشیارا! منعم از مستی مکن

پیش مستان، صحبت هستی مکن

هیچ دانی عشق و مستی ساده نیست؟

مستی عاشق ز سکر باده نیست؟

خواب عاشق پیشه، بیداری بود

مستی او، عین هوشیاری بود

کیست جز عاشق ز سامان بگذرد؟

در ره جانانه از جان، بگذرد؟

سر فرود آرد به پیش رای دوست

افسر و سر، افگند در پای دوست

دمبدم خواهد فنای خویش را

در فنا جوید، بقای خویش را

جز حسین، این عاشق شیدا که بود؟

غیر او، بر این سر و سودا، که

بود؟

با سر خونین و جسم چاک چاک

سر نهاد آن عاشق شیدا، به خاک

با تبسم گفت: جانا ! این سرم

این سر و، این پاره پاره پیکرم

این علی اکبر و، این اصغرم

این علمدار سپاه، این لشکرم

هر چه بودم در رهت بی واهمه

دیده پوشیدم خدایا ! از همه

عاشقان، اینگونه سودا می کنند

تا به جانان، راه پیدا می کنند

محمد کاظم کاظمی

هفتاد و دو تیغ!

ای دوزخ سفران ! گاه دریغ آمده است

سر بدزدید، که هفتاد و دو تیغ آمده است

طعمه ی تلخ جحیمید، گلوگیر شده !

چرک زخمید- که کوفه ست- سرازیر شده !

فوج فرعونید؟ یا قافله ی قابیلید؟ !

ننگ محضید، ندانم ز کدامین ایلید؟ !

ره مبندید ! که ما کهنه سواریم ای قوم !

سر برگشت نداریم، نداریم ای قوم !

حلق بر نیزه اگر دوخته شد، باکی نیست

خیمه تشنه ست، غمی نیست، گلاب آلوده است

خیمه تشنه ست، نه بیمار ! شراب آلوده است !

سجده بیمار، نه بیمار ! شراب آلوده ست !

آب این بادیه، خونست که وانوشد کس

زهر باد آن آب کز دست شما نوشد کس

راه، سختست اگر سر برود نیست شگفت

کاروان با سر رهبر برود نیست شگفت

تن به صحرای عطش سوخته، سر بر نیزه

بر نمی گردیم زین دشت، مگر بر نیزه !

تشنه می سوزیم با مشگ درین خونین دشت

دست می کاریم تا مرد بروید زین دشت

آی دوزخ سفران ! گاه سفر آمده است

سر بدزدید که هفتاد و دو سر آمده است

پرویز بیگی

پیشگامان رهایی

می نویسم نامه یی با اشک و خون

از زبان داغداران قرون
کاروان اشک و محملهای آه
در میان لاله ها می جست راه
لاله ها از سینه های چاک چاک
می دمید از سینه ی گلگون خاک
بالهای سوگ در پرواز بود
پرده های آه در آواز بود
کاروان را طاقت این راه نیست
از دل زینب کسی آگاه نیست
دستها در آرزوی پیکرند
مرغکان عشق، بی بال و پرند
دشت می گرید در آغوش غروب
وای از سیمای مدهوش غروب
ساقه های نیزه، گل داده ست آه !
دستها، هر سوی افتاده ست، آه !
می دود در لاله ها خون حسین
وای از رخسار گلگون حسین
زینب و بدرود مهمانان خاک
زینب و گلزخمهای چاک چاک
جامه های زخم بر اندامشان

پیشگامان رهائی، نامشان

هر طرف سروی به خاک افتاده است

وین طلوع سرخ هر آزاده است

پیشگامان، ارغوانی گشته اند

لاله رویان، جاودانی گشته اند

علی موسوی گرمارودی

چشمان علیست در نگاهش!

مستوره ی پاک پرده ی شب!

ای پرده ی کائنات، زینب!

ای جوهر مردی زنانه

مردی ز تو یافت پشتوانه

ای چادر عفت تو لولاک

از شرم تو شرم را جگر، چاک!

یک دشت شقایق بهشتی

بر سینه ز داغ و درد، کشتی

ای بذر غم و، شکوفه ی درد

بر دشت عقیق خون، گل زرد!

افراشته باد قامت غم!

تا قامت زینب ست پرچم

از پشت علی، حسین دیگر؟
یا آنکه علیست زیر معجر؟ !
چشمان علیست در نگاهش
توفان خداست، ابر آهش
در بیشه ی سرخ، غم نوردی
سرمشق کمال، شیرمردی
آن لحظه ی داغ پر فروزش
آن لحظه ی درد و عشق و سوزش
آن لحظه ی رفتن برادر
آن دم که طپید عرش اکبر
آن لحظه ی واپسین رفتن
در سینه ی دشت تفته، خفتن
آن لحظه ی دوری و جدائی
آن آن اراده ی خدائی
چشمان علی ز پشت معجر
افتاده به دیدگان حیدر !
خورشید ستاده بود بیتاب
و آن دیده ی ماه، غرقه ی آب
یک بیشه نگاه شیر ماده
افتاده به قامت اراده

این سوی، غم ایستاد والا

آن سوی، شرف بلندبالا

دریای غم ایستاد، بی موج

در پیش ستیغ رفعت و اوج

این، دشت شکیب و غمگساری

آن، قله ی اوج استواری

این، فاطمه در علی ستاده

وان، حیدر فاطمی نژاده

شمشیر فراق

را زمانه

افگند، که بگسلد میانه !

خورشید شد و، شفق بجا ماند

اندوه، سرود هجر برخواند

این ماند، که با غمان بسازد

وان رفت، که نرد عشق بازد

از قامت او دو نیزه کم شد !

ای تشنه ی عشق روی دلبند !

برخیز و به عاشقان بپیوند

در جاری مهر، شستشو کن

وانگاه ز خون خود وضو کن

زان پا که درین سفر درآئی

گردست دهی سبکتر آئی

رو جانب قبله ی وفا کن

با دل سفری به کربلا کن

بنگر به نگاه دیده ی پاک

خورشید به خون طپیده ی خاک

عباس علی، ابوالفضائل

در خانه ی عشق کرده منزل

ای سرو بلند باغ ایمان !
وی قمری شاخسار احسان
دستی که ز خویش وانهادی
جانی که به راه دوست دادی !
آن، شاخ درخت با وفائیست
وین، میوه ی باغ کبریائیست
رفتی که به تشنگان دهی آب
خود گشتی از آب عشق، سیراب
آبی ز فرات تا لب آورد
آه از دل آتشین برآورد
آن آب ز کف: غمین فرو ریخت
وآن آب دو دیده با وی آمیخت
برخاست ز بار غم خمیده
جان بر لبش از عطش رسیده
بر اسب نشست و، بود بیتاب
دل در گرو رساندن آب
ناگاه یکی دو روبه خرد
دیدند که شیر آب می برد
آن آتش حق خمید بر آب
وز دغدغه و تلاش، بیتاب

دستان خدا ز تن جدا شد
و آن قامت حیدری دو تا شد
بگرفت بناگزیر، چون جان
آن مشگ ز دوش خود به دندان
و آنگاه به روی مشگ، خم شد
وز قامت او دو نیزه کم شد!
جان در بدنش نبود و می تاخت
با زخم هزار نیزه می ساخت
از خون، تن او به گل نشسته
صد خار بر آن ز تیر، بسته
دلشاد، که گر ز دست شد دست
آبیش برای کودکان هست
چون عمر گل، این نشاط، کوتاه
تیر آمد و مشگ بردرید، آه!
این لحظه چه گویم او چها کرد
تنها، نگهی به خیمه ها کرد!
ای مرگ! کنون مرا ببر گیر
از دست شدم کنون، ز سر گیر
می گفت و

بر آب و خون، نگاهش
وز سینه ی تفته بر لب آهش
خونابه و آب برمی آمیخت
وز مشگ و بدن به خاک می ریخت
چون سوی زمین خمید آن ماه
عرش و ملکوت بود همراه
تنها نفتاد بوفضائل
شد کفه ی کائنات، مایل
حق، ساقی خویش را فراخواند
بر کام زمانه تشنگی ماند
در حسرت آن کفی که برداشت
از آب و، فرو فگند و، بگذاشت
هر موج به یاد آن کف و چنگ
کوبد سر خویش را به هر سنگ
کف بر لب رود و، در تکاپوست
هر آب رونده در پی اوست
چون مه، شب چارده برآید
دریا به گمان، فراتر آید
ای بحر! بهل خیال باطل

این ماه کجا و بوفضائل؟

گیرم دو سه گام، برتر آئی

کو حد حریم کبریائی؟

حبیب بیگی

داغ، سنگین بود

غروب بود، و افق حرفهای گلگون داشت

ز تیر فاجعه، زینب دلی پر از خون داشت

غروب بود و غریبانه خیمه ها می سوخت

کرانه، چشم بدان حزن بیکران می دوخت

نسیم، گیسوی خون را دمی تکان می داد

به این بهانه، گل زخم را نشان می داد

دل شکسته ی زینب، شکسته تر می گشت

چو چشم طفل به سودای آب، تر می گشت

فتاده بود زواج فلک، ستاره ی عشق

شکسته بود به یک گوشه، گاهواره ی عشق

ستاده اسب و، شکوه سوار را کم داشت

افق به سوگ شقایق لباس ماتم داشت

در آن غروب که آیات عشق شد تفسیر

در آن دیار که رؤیای اشک شد تعبیر:

حماسه بود که از بطن خاک و خون می رست
سرشک بود که زخم ستاره را می شست
به روی دست و سر و پای، باره می راندند
هزار باره به نعش ستاره می راندند
نبود دست، که گیرد ستاره در آغوش
میان تیر، تن پاره پاره در آغوش
نبود دست که بیرون ز زخم آرد تیر
به خیمه آب رساند، اگر گذارد تیر!
سوار آب چو پرواز را تجسم کرد
چه صادقانه بدان زخمها تبسم کرد
ز خون لاله تمام کرانه

رنگین بود

خمیده بود افق بسکه داغ، سنگین بود

هزار زخم به عبرت چو چشم، وامانده ست

که عشق، بیسر و دست و کفن رها مانده ست

فراز با همه قامت، فرود آمده بود

قیام، حمدکنان در سجود آمده بود

صدای سوگ ز محمل به آسمان می رفت

درای، مرثیه خوان بود و کاروان، می رفت!

حسین صفوی پور (قیصر)

نماز آخر

هلاکه از طپش سینه ی زمان پیداست

که نبض فاجعه، هنگام ظهر عاشوراست

به دشت کرب وبلا حرف، حرف خنجر بود

تمام دشت پر از لاله های پرپر بود

سوار عشق، تکاور به دشت خون می راند

نماز آخر خود را به پشت زین می خواند

نگاه تا که به گل میخ خیمه ها می دوخت

ز تاب درد، گل زخم سینه اش می سوخت

درون خیمه حکایت ز سوگواری بود

سرشک دیده سوی گاهواره جاری بود
تب کشنده ز سوز عطش نشان می داد
که داشت تشنه در آن گاهواره، جان می داد
«به گرد چهره ی خورشید، هاله ی غم بود»
فضال چرخ پر از درد و داغ و ماتم بود
زنان ز خیمه به رفتن شتاب می کردند
از آن سوار تقاضای آب می کردند
زمین نشسته به خون در عزای این منظر
زمان ستاده واین صحنه را تماشاگر
که پای ساقی لب تشنه در رکاب نهاد
روند حادثه را در مسیر آب نهاد
نگاه زینب غمگین به گرد راهش بود
امید، شعله ی برقی که در نگاهی بود
کنار علقمه آن گل شکوفه ی امید
صدای فاطمه را با دو دیده ی تر دید
حضور آب، عطش از درون او سر کرد
نگاه ژرف به دریای سینه گستر کرد
چو پای بر سر دریای بیکرانه گذاشت
هلال خشک لبش داغی عطش برداشت
به آب چون نظر افگند روی اصغر دید

به پیش منظر چشمش جهان سیه گردید

وفای عهد و لب تشنه ی علی اصغر

بیاد آمدش آن ماه هاشمی منظر

چکید قطره ی اشکش ز چشم او بر آب

که آب در بر آن قطره

شد ز خجلت آب

شد از شریعه برون، مشگ آب بر دوشش

نوای ضجه ی اطفال مانده در گوشش

که راه از همه سو بر جناب او بستند

به تیغ و تیر و سنان و جان او خستند

سوار عشق چو بیدست و سر به خون غلطید

ز هم گسست بیکباره رشته ی امید

چو شب به پهنه ی آفاق سایه گستر شد

به باغ دیده، گل انتظار پرپر شد

به رهروان که غریبانه راه می جستند

نشان کشته ی خود را ز ماه می جستند

ستاره ها به سر انگشت اشاره می کردند

نظاره بر بدنی پاره پاره می کردند !

روایت (قیصر) ازین سوگ، وای وای کنیم

ز داغ تشنه لبان گریه، های های کنیم

حسین فرید زاده

دست داد !

چشمه ی چشمم دگر خشکیده است

این چه قحطاب ست کاندر دیده است؟ !

هر چه این دل ناشکیبی می کند

اشک هم با من غریبی می کند

مویه ها ناخن به جانم می کشند

آتش اندر استخوانم می کشند

یک بغل حسرت در آغوش منست

کوله بار درد بر دوش منست

حسرت آن جان جان افزاست، این

درد عشق آن خدا سیماست، این

آنکه مهر از چهر او افروخته ست

چهره ها از مهر او افروخته ست

در سخاوت، هیچ همتائی نداشت

جز وفاداری، تمنائی نداشت

چون که خالی بود دستش، دست داد

جرعه یی بر عاشقان مست داد

عبدالجبار کاکائی

موج نام کیست این؟

باز هم پژواک گام کیست این؟

بر علمها موج نام کیست این؟

عقلها، مست جنون کیستند؟

عشقها گریان خون کیستند؟

بر علمها پاره های دل چراست؟

موج نام یا ابافاضل چراست؟

کوچه ها از دسته ها یکدست شد

باد از بوی علمها مست شد

(اندک اندک بوی مستان می رسند)

(اندک اندک بت پرستان می رسند)

کوچه یی از سینه هاتان واکنید

(نک بتان با آبدستان می رسند)

دف زنان، رقصان و واویلا کنان !

نرم نرمک، بند گیسو واکنان !

بیخبر از بندها، پیوندها

درو اندازند، گیسوبندها !

بیخبر از عقلهای خانگی

عشق می ورزند با دیوانگی

تکیه در بوی شهادت، بوی خون

موج گیسو، موج رگ، موج جنون !

یک طرف، بوی علمها می وزد

یک طرف، طوفان غمها می وزد

باز هم پژواک گام کیست این؟

بر علمها موج نام کیست این؟

غلامرضا سازگار (میثم)

یا حبیب !

باز سینای دلم را طورهاست

باز در نای وجودم شورهاست

کیست کامشب در تکلم با منست؟

با منست این یار شیرین، یا منست؟

کیست کامشب شور و حالم می دهد؟

وعده ی صبح وصالم می دهد

چند کوشی بر مداوا ای طبیب؟

درد من باشد غم روی حبیب

بوده هر شب ورد وذکرم با حبیب

(یا حبیبی ! یا حبیبی ! یا حبیب !)

سینه ام، مشتاق پیکان بلاست

پیر عشق من، حبیب کربلاست

آن جوانمردی که آمد پیر عشق

عاشق، اما عاشق شمشیر عشق

تشنه، اما از همه سیراب تر

پیر، اما از همه شاداب تر

آن چنان گردیده محو روی دوست
که ز شوق او نمی گنجد به پوست
ساخته از آتش و خون، ساز و برگ
جنگ را کرده بهانه، بهر مرگ
دست از جان شسته، قید تن زده
دوست گشته، بر صف دشمن زده
پیش تیر و نیزه و شمشیر و سنگ
بر لبش بانگ رجز در حال جنگ:
کای گروه از محبت بی نصیب
من حبیبم، من حبیبم، من حبیب
خشم حق گردید ظاهر، بنگرید
جنگ فرزند مظاهر بنگرید
هان مخوانیدم نزار و پیرمرد
شیرمردم، شیرمردم، شیر مرد!
شرط ما در وصف جانان خواستن
بود زاول، رخ به خون پیراستن
کیست تا در ساغر

من خون کند؟

چهره از خون سرم گلگون کند؟

آنکه سوزاند مرا حاصل، کجاست؟

منت قاتل کشم، قاتل کجاست؟

تشنه و مظلوم و تنها و غریب

شد حبیبی، کشته ی راه حبیب

تا ابد از خلق و خلاق ودود

بر حسین و بر حبیب او درود !

جلال الدین همایی (سنا)

ورق در ورق !

الا ای فروزنده دل آفتاب !

به جسم شهیدان سبکتر بتاب

شهدان قربانگه راستین

فشانده به حق بر دو کون آستین

جگرگوشگان پیمبر همه

گل باغ زهرای اطهر، همه

جگر گوشه های رسول خدا

زده تشنه در موج خون، دست و پا

ز خون شهیدان، زمین سرخ پوش

زآه یتیمان، فلک در خروش
ازین سرزمین تا به روز شمار
نروید، مگر لاله ی داغدار
تنوریست از کینه، افروخته
سر و دست پاکان در آن سوخته
برین شعله ور آتش خانه سوز
مزن دامن ای مهر گیتی فروز!
تو افزون مکن تاب این گرمگاه
به نرمی بیفزا، ز گرمی بکاه!
ز تو رحمت و مهربانی سزاست
ترا مهر خوانند، مهرت کجاست؟!
نبینی تن نوگلان، چاک چاک
برهنه فتاده ست در خون و خاک؟!
دوم مصحف کارفرمای حق
پریشان به هر سو، ورق در ورق!
قلم رفته از خنجر آبدار
چه بر شیرمردان، چه بر شیرخوار!
نداری اگر پاس تیمارشان
مکن گرم، بازار آزارشان!
گزندش مده! زاده ی مصطفیست

ستم بر پیمبر، ستم بر خداست

تو روشن کن بزم آب و گلی

زدوده روانی و، روشندلی

به خیره سران باز نه خیرگی

نزیبد ز روشندلان، تیرگی

بر افتادگان، سرگرانی مکن

تو روشندلی، تیره جانی مکن

تجلی گه عاشقان خداست

قدم سست کن، عرصه ی کربلاست

سر بی تن و جسم بی سر شده

به دریای خون در، شناور شده

ز طوفان این لجه ی سهمگین

سبگ بگذر ای کشتی آتشین !

نترسی که آه دل دردمند

بسوزد ترا چون بر آتش، سپند؟ !

ز طوفان آه دل سوخته

مشو ایمن ای شمع افروخته !

نماند نشانی ازین دستگاه

نه گردون بماند، نه خورشید و ماه

(سنا) ! زین مصیبت فروبند لب

برین در نگهدار، شرط ادب

مخبر فرهمند

بزم الست

متاب امشب ای مه ! که این بزمگاه

ندارد دگر احتیاجی به ماه

زهر سوی مهپاره یی تابناک

درخشد چو خورشید بر روی خاک

به هر گوشه، شمعی برافروخته

ز هر شعله، پروانه ها سوخته

همه جرعه نوشان بزم الست

تهی کرده پیمانه، افتاده مست

به پایان رسانیده پیمان خویش

همه چشم پوشیده از جان خویش

نه تنها ز

جان، بلکه از هر چه هست

بجز دوست، یکباره شستند دست

دگر تا جهانست بزمی چنین

نبیند به خود آسمان و زمین

متاب امشب این گونه ای نور ماه !

براین جسم مجروح و عریان شاه

فلک ! شمع خود را تو خاموش کن

جهان را در این غم سیه پوش کن

بپوشان تو امشب رخ ماه را

مگر ساربان گم کند راه را !

مبادا که از بهر انگشتری

به غمها فزاید غم دیگری !

حسین مسرور

موج خون

نکوتر بتاب امشب ای روی ماه

که روشن کنی روی این بزمگاه

بسا شمع رخشنده ی تابناک

زباد حوادث فرو مرده پاک

حریفان به یکدیگر آمیخته

صراحی شکسته، قدح ریخته

به یک سوی، ساقی برفته ز دست

ز سوی دگر مطرب افتاده مست

بتاب امشب ای مه ! که افلاکیان

ببینند جانبازی خاکیان

مگر نوح بیند کزین موج خون

چسان کشتی آورد باید برون؟ !

ببیند خلیل خداوندگار

ز قربانی خود شود شرمسار !

کند جامه موسی به تن، چاک چاک

عصا بشکند بر سر آب و خاک

مسیحا ببیند گر این رستخیر

صلیب و سلب را کند ریز ریز

محمد سر از غرفه آرد برون

ببیند جگرگوشه اش غرق خون

علی معلم

گل کرد خورشید

روزی که در جام شفق، مل کرد خورشید

بر خشک چوب نیزه ها، گل کرد خورشید

شید و شفق را چون صدف در آب دیدم
خورشید را بر نیزه، گوئی خواب دیدم !
خورشید را بر نیزه، آری این چنینست
خورشید را بر نیزه دیدن سهمگینست
من زخم خوردم، صبر کردم، دیر کردم
من با حسین از کربلا شبگیر کردم
آن روز در جام شفق، مل کرد خورشید
بر خشک چوب نیزه ها گل کرد خورشید
فریادهای خسته سر بر اوج میزد
وادی به وادی خون پاکان موج میزد
بیدرد مردم ما، خدا ! بیدرد مردم
نامرد مردم ما، خدا ! نامرد مردم
از پا حسین افتاد و، ما بر پای بودیم !
زینب اسیری رفت و، ما بر جای بودیم !
از دست ما بر ریگ صحرا نطع کردند
دست علمدار خدا را قطع کردند
نوباوگان مصطفی را سر بریدند !
مرغان بستان خدا را پر بریدند !
در برگریز باغ زهرا، برگ کردیم !
زنجیر خائیدیم و صبر مرگ کردیم !

چون بیوگان، ننگ سلامت ماند بر ما

تاوان این خون تا قیامت ماند بر ما!

روزی که در جام شفق مل کرد خورشید

بر خشک چوب نیزه ها گل کرد خورشید

محمد علی صفیر (صفیر)

اشاره

کو خداوند حرم؟

از خروش اسب شاهنشاه عشق

زلزله افتاد در خرگاه عشق

بانوان از خیمه بیرون ریختند

در زمان، شور نشور انگیختند

ریختند اختر به روی آفتاب

یا که افشاندند بر گلها، گلاب

دیده ها از اشک خونین، پر همه

گنج دامن پبر ز لعل و در، همه

سیل اشک و، تیر آه تیزپر

این گذشت از چرخ و، آن یک از کمر

گلرخان بر برگ گل، شبنم زدند

گرد اسبش حلقه ی ماتم زدند

دختران یک سوی و دیگر سو، زنان

بر سرو بر پیکرش، بوسه زنان

پیکرش در زیر بوسه گشت گم

پایمال بوسه، از سر تا به دم

دخت حیدر زان میان کردش خطاب

کآسمانا ! گو کجا شد آفتاب؟ !

راست برگو، کو خداوند حرم؟ !

گو کجا شد آن امام

محترم؟ !

ماتم شه آتشی افروخته

کز فروغش خرمن مه، سوخته

ابوالحسن ورزی

عمر سرمدی

ای حسین ! ای سرور آزادگان

ای پناه جمله ی افتادگان

ای شده سرمشق جانبازان همه

مایه ی فخر سرافرازان همه

دل ز جان برداشتن آسان نبود

کس بجز تو مرد این میدان نبود

چو جهان، آشفته از بیداد شد

ناله ی آزردگان، فریاد شد

خرمن آزادگی بر باد رفت

مردمان را مردمی از یاد رفت

روزگار حق پرستان تیره شد

حق کشی بر حق پرستی چیره شد

چون به سر شور شهادت داشتی

مرگ را عمر ابد انگاشتی

جنگ تو، پیکار نیکی با بدیست
مرگ در این جنگ، عمر سرمدیست
هر که در این عرصه جانبازی کند
گر ز پا افتد، سرافرازی کند
زنده ماندن گر به شرط بندگیست
مردن آزادمردان، زندگیست
بردگی را، نیستی از هست تست
پرچم آزادگی در دست تست
گرچه در ظاهر شکستت داده اند
جام پیروزی بدستت داده اند
گر جهان چندی به کام ظالمست
کفر، محکومست و ایمان، حاکمست
پیش چشمت، پاره های جان تو
جان فدا کردند با فرمان تو
اشتیاق مرگ چون بیشی گرفت
هر یکی بر دیگری پیشی گرفت
تا بنوشد زودتر این نوش را
می گشود از بهر مرگ آغوش را
دیدی از بس یکه تازی می کنند
گوئیا با مرگ، بازی می کنند

چون حیات جاودان می خواستند

مرگ خونین را به جان می خواستند

گرچه بیمی در تو از ماتم نبود

مرگ فرزند و برادر، کم نبود

چون به قدرت خم نمی شد پشت تو

لاجرم کوبنده تر شد مشت تو

عشق تو، یک عشق پنهانی نبود

جز درخشان مهر یزدانی نبود

خویشتن را شعله آسا سوختی

تا چراغ عشق را افروختی

تا دلی در ماتم تو سوخته ست

این چراغ ایزدی، افروخته ست

حسین اسرافیلی

سردار خیمه ها

اگر چه ماه بنی هاشمم همه خوانند

غلام اکبرم، این را قبیله می دانند

اگر امیر سپاهم، ترا غلامم من

مطیع امرم و، شیدای آن امامم من

اجازه خواهم، ازین کفر تا سراندازم

میان معرکه، تکبیر حیدراندازم
رکاب باره به پیکار این خطر بندم
دوباره تیغ، چنان شیوه ی پدر، بندم
اگر چه لایق جانبازی رکاب، نیم
به جلوه گاه تو، همدوش آفتاب نیم
پدر

به گاه سفر، صحبت تمامت کرد

ترا سپرد و، مرا کمترین غلامت کرد

سفارش پدرست این، نه جای چون و چراست

خیام، تشنه و سردار خیمه ها، تنهاست

رسیده وقت بلی، فرصت سرافرازیست

وصیت پدرم، منتهای جانبازیست

مخواه تشنه درین بحر موج دار، مرا

چو ماهی از دل این آبها، کنار مرا

کشیده ام به خطر، شوق ماجرای شما

دوانده عشق، مرا تشنه پابه پای شما

تو نوح مذهبی، ای کشتی نجات ! امام !

بمان تو، تا که بماند شرافت اسلام

جلیل واقع طلب

یک نم غیرت !

داغبارانست اینجا، باغ نیست !

هیچ کس در فصل ما، بیداغ نیست

ریگها از مخمل خون، سرخپوش

سینه سرخان، بال بالان در خروش

یک نفر خورشید ما را سر برید

تشنه لب، خون خدا را سر برید
کاش دریا از غمت گر می گرفت
ابر، یک نم غیرت از حر می گرفت
کاش اقیانوسها خون می شدند
آبها، همچون تو گلگون می شدند
کاش باران یک نیستان ناله بود
تعزیت پرداز زخم لاله بود
آفتاب ای کاش در خون می طپید
از نگاه سبز گل خون می چکید
کاش ذهن آب، آتش می گرفت
برکه ی مهتاب، آتش می گرفت
ما هنوز آشفته ی زخم توایم
خشم در خون خفته ی زخم توایم
شعله در شعله، تب و تابیم ما
سوختن در سوختن آبیم ما
بیرقت بر دوش زخم لاله هاست
زخم تو آغوش زخم لاله هاست
آتشست آن زخم بر پیشانیت
رشک آبست آنهمه عطشانیت
باز هم، از سینه ها خون می چکد

از دل آئینه ها خون می چکد

قصیده ها

محمد علی ریاضی یزیدی

روح بزرگ

سلام ایزد منان، سلام جبرائیل
سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل
به آن نیابت عظمای سیدالشهدا
به آن جلال خدائی، به آن جمال جمیل
شهید عشق که سر در منای دوست نهاد
به پیش پای خلیل خدا چو اسماعیل
بر آستان درش آفتاب، سایه نشین
به بام بقعه ی او ماه آسمان، قندیل
زهی مقام که فرش حریم حرمت او
شکنج طره حورست و بال میکائیل
سلام بر تو! که دارد زیارت حرمت
ثواب گفتن تسبیح و خواندن تهلیل
هوای گلشن مهرت، نسیم پاک بهشت
شرار آتش قهرت، حجاره ی سجیل
تو بر حقی و مرام تو حق، امام تو حق

بآیه [1] آیه ی قرآن و مصحف و انجیل

ببین دنائت دنیا، که از تو بیعت خواست

کسی که پیش جلال تو بنده ییست ذلیل !

محیط کوفه، ترا کوچکست و روح، بزرگ

از آن به بام شدی کشته ای سلیل خلیل !

فراز بام، سلام امام دادی و، داد

میان لجه یی از خون جواب، شاه قتیل

به پای دوست فگندی سر از بلندی بام

که نقد

جان بر جانان بود متاع قلیل

شروع نهضت خونین، کربلا ز تو شد

به نطق زینب کبری به شام، شد تکمیل

محمد موحدیان (امید)

پیمان عشق

مسلم، طلایه دار قیام محرمم

نایب مناب سبط رسول مکرمم

تنها سفیر رهبر آزادگان، حسین

بنیانگذار نهضت سرخ محرمم

در کاروان کرب وبلا، اولین شهید

از دوده ی رسول گرانقدر خاتمم

رفتم به کوفه از پی پی ریزی قیام

آنجا که خاست شور محرم ز مقدمم

درجای جای کوفه بجا مانده جاودان

داغ هزار خاطره از شرح ماتمم

با آنهمه حمایت و اکرام، ای دریغ

یک تن نبود تا به حقیقت خورد غمم !

چندین هزار کوفی پیمان شکن، شکست

پیمان و، هیچ کس نشد از صدق، همدمم

غمها همه به یک طرف، اما غم حسین

بود آن زمان سرآمد غمهای عالمم

داغ و فراق و غربت خویشم زیاد رفت

تا سوی کوفه آمدنش شد مسلمم

افسوس! بهر بردن پیغام سوی او

یک تن نماند معتمد و یار و محرمم

جان باختم به راه وی و، دارم افتخار

اول شهید خون خدا، فخر آدمم

در جنگ خصم و یاری رهبر، (امید) گفت:

دارد خدا به قدرت خود سخت محکمم

محمود شاهرخی (جذبه)

دیباچه ی نیکویی

ای روی دل افرزوت، آئینه ی زیبایی

وی عشق جهانسوزت، سرمایه ی شیدایی

رخسار بدیع تو، دیباچه ی نیکویی

اخلاق شریف تو، مجموعه ی زیبایی

دام دل مشتاقان، زلفت به دلاویزی

سرو چمن گیتی، قدت به دلارایی

گر سرو ترا گویم، زین گفته خجل گردم

کی سرو کسی دیده ست با اینهمه رعنایی؟ !
گر ماه ترا خوانم، از عجز فرومانم
زیرا که ندارد ماه، این جلوه ورخشایی
ای مهر سپهر حسن، ای ماه بنی هاشم !
کی ماه کند هرگز با روی تو همتایی؟
در سوگ تو می گریم، وز درد تو می نالم
داغ تو، بدل دارم چون لاله ی صحرایی
در عقل نمی گنجد این نکته که در عالم
لب تشنه کسی ماند با منصب سقایی !
در وهم نمی آید کز بهر خدا، مردی
از خصم نجوید کین در عین توانایی !
تا گشت جدا دستت، در راه رضای دوست
چون دست خدائی یافت والایی وبالایی
شد چشم فلک خیره، شد عقل ملک حیران
تا

در تو پدید آمد، آن صبر و شکیبایی !

بیرون شدی از دریا، با کام و دهان خشک

آتش به دل دریاست از آن دل دریایی

تا گشت دو تا از درد، آن قامت دلجویت

نام تو علم گردید، در عالم یکتایی

در پیش امام خود، بودی چو کمین بنده

با حشمت سلطانی، با شوکت مولایی !

از حسرت داغ تو، در دامن خود هر شب

ریزد چو سرشک، انجم این گنبد مینایی

گر (جذبه ی) مسکین را، در حشر نگیری دست

سر بر نکند انجا، از غایت رسوایی

سروش اصفهانی

هدیه ی زینب

زینب گرفت دست دو فرزند نازنین

می سود روی خویش به پای امام دین

گفت: ای فدای اکبر تو، جان صد چو آن

گفت: ای نثار اصغر تو، جان صد چو این

عون و محمد آمده از بهر عون تو

فرمای تا روند به میدان اهل کین

فرمود: کودکند و ندارند حرب را

طاقت، علی الخصوص که با لشکری چنین !

طفلان ز بیم جان نسپردن براه شاه

گه سر بر آسمان و، گهی چشم بر زمین !

گشت التماس مادرشان عاقبت قبول

پوشیدشان سلاح و نشانیدشان به زین

این یک، پی قتال دوانید از یسار

و آن یک، پی جدال برانگیخت از یمین

بر این یکی، ز حیدرکرار، مرحبا !

بر آن دگر ز جعفرطیار، آفرین !

گشتند کشته هر دو برادر به زیر تیغ

شه را نماند جز علی اکبر، کسی معین

حسین ثابت محمودی (سهیل)

آفرین باد ! آفرین بر چشم !

با صدف تا بود برابر، چشم

ریزد از ماتم تو، گوهر چشم

کور باد ز چشم زخم زمان

گر نگرید به سوگ تو، هر چشم

در رثای تو گرددم خون، دل

در عزای تو گرددم تر، چشم
هر دمم از غمت مکدر، روی
هر دمم از غم تو احمر، چشم
خون بگرید به سوگ تو خورشید
تا گشاید ز بام خاور، چشم
گشت خورشید عشق همچو هلال
تا که مه بست از جهان بر، چشم
با تو گفتا امام: تا از رزم
که بپوش اینک ای دلاور! چشم
ادبت را فلک سراپا گوش
شد، چو گفتی تو با برادر: چشم!
تا خرامان شدی به سوی فرات
نخلها ساختند از سر، چشم
عرش تیغت آن چنان بر گوش
جا گرفت و فروغ آن بر چشم:
کز خجالت شدند هر دو خموش
تا گشودند برق و تندر، چشم
گفتی: اردست نیست در دستم
هست ما را به چشم، ایدر چشم
آب را بر دهان گرفتی و بود

آتش اشتیاقت اندر چشم

تا که بر مشگ، ناجوانمردی

دوخت آندم ز خیل لشکر، چشم

آب تا

ریخت، گفتی: آبرویم

ریخت، یا رب مدار دیگر چشم:

که: گشاید ز شرم بر طفلان

دیگر این ناامید مضطر چشم

تیر دیگر گذاشت اندر زه

دوخت بر چشم خصم کافر، چشم

ناگه آغوش خویش را وا کرد

تیر را برگرفت در بر، چشم !

خون به رویت روانه شد، چون کرد

چشمه ی خون خویش، بستر چشم

چشم نگذاشت شرمگین باشی

آفرین باد ! آفرین بر چشم !

جواد جهان آرائی (جهان آرا)

برادر، آب !

آنکه را بود مهر مادر، آب

دیده می دوخت تشنه لب، بر آب

کربلا بود و جنگ و هرم عطش

داشت آنجا بهای گوهر، آب !

چنگ می زد رباب بر دل ریش:

که خدا ! کی رسد به اصغر، آب؟ !
مانده حیران درین میان چکند؟
از کجا می شود میسر، آب؟ !
برد او را پدر به عرصه ی رزم
تا دهد جای شیر مادر، آب
وه ! که سیراب شد ز جرعه ی تیر
نرسید آه ! بر لبش گر آب !
دید تا کودکان تشنه، حسین
گفت از سوز جان: برادر ! آب
ای بهین آبیار گلشن عشق !
بهر این غنچه ها بیاور آب
رفت آن میر عشق سوی فرات
تا که بنهاد پای جان، بر آب
کفی از آب برگرفت و، شگفت
دید تصویر کودکان در آب !
تشنه لب بود و، لب بر آب نزد
تا بنوشد ز حوض کوثر، آب
خواست تا نوشد از فرات، اما
بر دلش زد شرر چو آذر، آب !
مشک را پر ز آب کرد و شتافت

تا دهد باغ را سراسر، آب

تیرها سوی او روانه شدند

گاه در چشم رفت و گه، در آب !

تا تهی مشگ شد از آب، افسوس

گشت از شرم پورحیدر، آب !

محمد جواد غفورزاده (شفق)

عطر عترت

سحر چون پیک غم از در درآید

شرار از سینه، آه از دل برآید

مرا از دیدگان یک کاروان اشک

به شوق پای بوس رهبر آید

جدا زین کاروان اشک و حسرت

درای کاروانی دیگر آید

گمانم کاروان اهل بیت است

که سوی کعبه ی دل با سر آید

گلاب از دیده افشان همچو جابر

که عطر عترت پیغمبر آید

به رسم دیده بوسی با عزیزان

به حسرت از مدینه مادر آید

پس از یک اربعین هجران و دوری

به دیدار برادر، خواهر آید

همان خواهر، که کس نشناسد او را

به باغ لاله های پرپر آید

همان خواهر، که با سحر بیانش

به هر جا آفریده محشر، آید

همان خواهر، که غوغا کرده در شام

همان آئینه ی پیغمبر آید

همان ویرانگر بنیان تزویر

همان

رسواگر زور وزر آید

همان خواهر، ولی گیسوپریشان

سیه جامه، بنفشه پیکر آید

نوای وای وای از قلب زهرا

صدای های های حیدر آید

ازین دیدار طاقتسوز، ما را

همه خون دل از چشم تر آید

میان جبهه با یاد شهیدان

نوائی خوش ز یک همسنگر آید

سرودش، حسب حال آن کبوتر

که خونین بال و بشکسته پر آید

سرودش را بیا با هم بخوانیم

به امیدی که شام غم سرآید:

(شمیم جانفزای کوی بابم)

(مرا اندر مشام جان برآید) [1].

(گمانم کربلا شد عمه ! نزدیک)

(که بوی مشک ناب و عنبر آید)

(به گوشم عمه ! از گهواره ی گور)

(درین صحرا، صدای اصغر آید)

(مهار ناقه را یک دم نگه دار!)

(به استقبال لیلا، اکبر آید!)

افتخار آفریده، آمده ام

از سفر، داغدیده آمده ام

دل ز هستی بریده، آمده ام

زینبم من، که از دیار عراق

رنج و حسرت کشیده، آمده ام

اینک از شام با لباس سیاه

چون شب بی سپیده آمده ام

شادی دهر را ز کف داده

غم عالم خریده، آمده ام

گر چه با قامتی رسا، رفتم

نک به قدی خمیده آمده ام

پیکر پاک سروقدان را

به روی خاک دیده آمده ام

دسته گلهای نازنینم را

دست بیداد چیده، آمده ام

دیده ام یک چمن گل پرپر

خار در دل خلیده، آمده ام

پای هر گل، گلاب دیده ی من

با تأثر چکیده، آمده ام

سربلندم که با اسارت خویش

افتخار آفریده، آمده ام

تار و پود ستم به تیغ سخن

با شهامت دریده آمده ام

پی محو ستم، اگر رفتم

با همان عزم و ایده آمده ام

از کنار مجاهدان شهید

وز جهاد عقیده آمده ام

بارها از سر حسین عزیز

صوت قرآن شنیده، آمده ام

گر رود خون ز دیده ام، نه عجب

من که بی نور دیده آمده ام

هدفم اعتلای قرآن بود

به مرادم رسیده، آمده ام

شاهد صبح و شام من (شفق) ست

کز سفر، داغدیده آمده ام

قاسم رسا (رسا)

کودکی شوریده حالم

من، رقیه دختر ناکام شاه کربلایم

بلبل شیرین زبان گلشن آل عبایم

میوه ی باغ رسولم، پاره ی قلب بتولم

دست پرورد حسینم، نور چشم مصطفایم

کعبه ی صاحبدلانم، قبله ی اهل نیازم

مستمندان را پناهم، دردمندان را دوایم

من یتیمم، من اسیرم، کودکی شوریده حالم

طایری بشکسته بالم، رهروی آزرده پایم

زهره ی ایوان عصمت، میوه ی بستان رحمت

منبع فیض و عنایت، مطلع نور خدایم

گلبنی از شاخسار قدس و تقوی و فضیلت

کوکبی از آسمان عفت و شرم و حیایم

شعله بر دامان خاک افگنده، آه آتشینم

لرزه بر ارکان عرش افتاده از شور و نوایم

گرچه در این شام ویران گشته ام چون گنج، پنهان

دستگیر مردم افتاده پا و بینوایم

من گلابم، بوی گل جوئید از من، زانکه آید

بوی دلجوی حسین از خاک پاک باصفایم

ای (رسا) ! از آستانش هر چه خواهی آرزو کن

عاجز از اوصاف این گل، مانده طبع نارسایم

ناصر فیض

زیارت

دلم آگنده از محبت تست

هر چه دارم ز یمن دولت تست

کینه در سینه ام نمی گنجد

دلم آگنده از محبت تست

ای حسین ! ای هماره شاهد عشق !

عشق، پاینده از شهادت تست

لوح آئین سرخ تست، فلق

شفق، آئینه ی جراحت تست

موی صبح از غم تو گشته سپید

شب، سیه پوش از مصیبت تست

لاله، دلخون ولی به سوز وگداز

نوحه پرداز داغ غربت تست

ای ابرمرد ! دست ابر کریم

برگی از دفتر سخاوت تست

دل اهل یقین به سایه ی عشق

روشن از پرتو هدایت تست

هر سحرگه که میدمد خورشید

همه در سایه ی عنایت تست

از تو سبزست نخل غیرت و عشق

کربلا، شعر سرخ همت تست

گرچه در چرخ چارمست مسیح

یکی از خادمان حضرت تست

کربلا، این قیامت خونین

واژه یی از حدیث قامت تست

قامتی در منای خون بستی

که قیامت از آن قیامت تست

نای قرآن کجا شود خاموش؟

اوج نی، منبر تلاوت تست

بیتو، هستی گل خزان زده است

که بهار از تو و طراوت تست

اینکه از دوزخم امان دارد

دیدن روی رشگ

جنت تست

چه کنم؟ راه کربلا بسته ست

آرزوی دلم زیارت تست

مهر پاکت چه کرده با دل خلق؟!

هر کجا می رویم صحبت تست

شعرم، آهنگ نینوا دارد

گرچه این روزها، ولادت تست

روز عیدست و روز شادی و شور

شعر من در غم شهادت تست

روز محشر به (فیض) عشق، حسین!

چشم من بر تو و شفاعت تست

قطعه ها

ناصر فیض محمد علی مجاهدی (پروانه)

زبان علی!

زینب! ای خطبه ی حماسی عشق

ای به کام علی، زبان علی!

باش کز خطبه ات زبانه کشد

آتش خفته در بیان علی

رحمت عام

نامی که در شمار شهیدان کربلا
بعد از حسین آمده، نام رقیه است
بعد از قیام سرخ حسینی به کربلا
برحق ترین قیام، قیام رقیه است
جانسوز و، کفرسوز و، روانسوز و، ظلم سوز
در گوشه ی خرابه، کلام رقیه است
چو او کسی به عهد محبت وفا نکرد
این سکه تا به محشر به نام رقیه است
با دستهای کوچک خود، بیخ ظلم کند
عالی ترین مرام، مرام رقیه است
یک جمله گفت و، کاخ ستم را به باد داد
خونین ترین پیام، پیام رقیه است
آن قصه یی که خاطره انگیز کربلاست
افسانه ی خرابه ی شام رقیه است
(هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق) [1].
عشق حسین، رمز دوام رقیه است
فیضش رسد به خلق خداوند، بیدریغ
عالم، رهین رحمت عام رقیه است

[1] از لسان الغیب حافظ شیرازی است.

احمد مشجری کاشانی (محبوب)

غربت !

در غم لاله های پرپر عشق
قلم، اشک الم به دفتر ریخت
از سموم خزان به گلشن دین
بلبل افغان کشید و، گل پر ریخت
اشک ماتم، ز دیده ی خونبار
زینب از داغ شش برادر ریخت
خون پاک حسین و یارانش
از دم تیر و تیغ و خنجر ریخت
اصغرش همچو غنچه، پرپر شد
اشک حسرت ز چشم، مادر ریخت
شاه دین، سوی آسمان پاشید
آنچه خون از گلوی اصغر ریخت
از غم نوجوان خود، لیلا
گشت نالان و خاک بر سر ریخت
دید منشق چو فرق اکبر را
مهر بر روی ماه، اختر ریخت !
مشک چون دید غربت عباس
اشک از بهر آن دلاور ریخت !

م- آزرم مشهدی

سراپرده ی عباس

تا ابد برخی آن تشنه شهیدم که فرات
شاهد همت سیراب و لب تشنه ی اوست
آن جوانمرد که لب تشنه ز دریا بگذشت
زانکه دریا به بر همت او کم از جوست
غرق آتش که مگر آب رساند به حرم
خونفشان از سر و از بازوی آویزه به پوست
دل دشمن، شده از این رجز او در بیم
گوش طفلان خرسند از بانگ عموست
بخدا، دست ز دامان امامم نکشم
گرچه ام دست ببرند و برآرندم پوست
به مثل، دوست بود به ز برادر، اما
جان به قربان برادر که چنین باشد دوست
هر خروشی که به گوش آید از امواج فرات
عقده ی ماتم عباسش گوئی به گلوست
ای صبا ! هر سحر از جانب من بوسه بزن
بر زمینی که ز خون شهدا غالیه بوست
هر کجا پرچم افراشته یی دیدی سرخ

به یقین دان که سراپرده ی عباس، هموست

ایرج میرزا

در سوگ حضرت علی اکبر

رسم است هر که داغ جوان دید، دوستان

رأفت برند حالت آن داغدیده را

یک دوست، زیر بازوی او گیرد از وفا

و آن یک، ز چهره پاک کند اشک دیده را

القصه هر کسی به طریقی ز روی مهر

تسکین دهد مصیبت بر وی رسیده را

آیا که داد تسلیت خاطر حسین؟

چون دید نعش اکبر در خون طپیده را

آیا که غمگساری و انده بری نمود

لیلای داغدیده و محنت کشیده را؟

بعد پسر، دل پدر آماج تیر شد

آتش زدند لانه ی مرغ پریده را

آتش خیام

سرگشته بانوان وسط آتش خیام

چون در میان آب، نقوش ستاره ها

اطفال خردسال، ز اطراف خیمه ها

هر سو دوان چو از دل آتش، شراره ها

غیر از جگر که دسترس اشقیا بود

چیزی نماند در بر ایشان ز پاره ها !

انگشت رفت در سر انگشتری به باد

شد گوشها دریده پی گوشواره ها !

سبط شهی که نام همایون او برند

هر صبح و ظهر و شام، فراز مناره ها:

در خاک و خون فتاده و، تازند بر تنش

با نعلها، که ناله برآرد ز خاره ها !

عبدالعلی نگارنده (نگارنده)

سر آورده یی؟ !

به خولی بگفت آن زن پارسا

کرا باز از پا درآورده یی؟ !

که: در این دل شب چو غارتگران

برایم زر و زیور آورده یی؟ !

به همراهت امشب چه بوی خوشیست !

مگر بار مشک تر آورده یی؟ !

چنان کوفتی در، که پنداشتم

ز میدان جنگی، سر آورده یی !!

چو دانست آورده سر، گفت: آه !

که مهمان بی پیکر آورده یی

چو بشناخت سر را بگفت ای عجب

سری باشکوه و فر آورده یی

بمیرم ! درین نیمه شب از کجا

سر سبط پیغمبر آورده یی؟ !

چه حقی شده در میان پایمال

که تو رفته یی داور آورده یی؟ !

گل آتشست این، که از کوه طور

تو با خاک و خاکستر آورده یی

(نگارنده) ! با گفتن این رثا

خروش از ملایک برآورده یی

رضا ثقفی

گوییا سر می برد !

تکسواری در بیابانی مخوف

اسب را چون باد صرصر می برد

گشته صحرا غرق بوی خوش، مگر

بار عود و مشک و عنبر می برد؟

نوری از خورجین اسبش می دمد

گوئیا خورشید انور، می برد !

می زند مهمیز بر پهلوی اسب

می شتابد، گوئیا سر می برد !

آری، او خولیست، بر مهمانیش

رأس آواره ز پیکر می برد !

همچو نمرودی، که ابراهیم را

تا بسوزاند در آذر، می برد !

صد ره از نمرود هم بدتر، بلی

چون ز ابراهیم بهتر، می برد !

ناله ی آید به گوش جان، مگر

همره فرزند، مادر می برد؟ !

علی اکبر خوشدل تهرانی (خوشدل)

سر شهادت

دلهای همه خداپرستان

کانون محبت حسینست

شد کشته، که عدل و دین نمیرد

این سر شهادت حسینست

بوسید غلام را چو فرزند

این حد مروت حسینست

محمد علی گویا

یک مرد مانده بود

می سوخت در لهیب تبی آتشین، زمین
می ساخت پایه های غروری نوین، زمان
خورشید همچو کشتی آتش گرفته یی
آواره بود در دل دریای آسمان
می ساخت خون و تیغ و شهامت، حماسه یی
با عشق و با حقیقت و ایثار، توامان
مردی بپای خاست، که افتد ز پا ستم
جانی ز دست رفت، که ماند بجا جهان
در عرصه ی نبرد، تنی چند جان به کف
چون کوه، در برابر دریای بیکران
یکسوی، اوج رایت و ایمان و افتخار
یکسوی، موج لشکر خونخوار و جانستان
در نیمروز گرم، که هر لحظه می گداخت
در زیر آفتاب گدازنده، جسم و جان
یک مرد مانده بود و، کران تا کران عدو!
یک تیر مانده بود و، جهان تا جهان نشان!
از دست داده یار و برادر، پسر، سپاه

از پا فتاده، پیر و جوان، خرد با کلان

در این چنین دمی، به سوی خیمه های او

آنجا که داده بود به نوباوگان، امان:

دشمن به پیش تاخت که یابد غنیمتی !

جز این نبود مقصد آن لشکر گران

بر پای خاست، از دل دریای پر ز خون

افراشت قامتی که قیامت شدی عیان

فریاد زد: بهوش ! اگر نیست دین ترا

آزاده باش و توسن آزادگی بران !

این آخرین پیام خداوند عشق بود

آن دم که می گذشت ازین تیره خاکدان

اشعار متفرقه

عباس شب خیز

هر پنج !

هر چند زده آه درون خیمه به گردون

وز سوز عطش جام دلت گشته پر از خون

لیک آب همه عالم امکان به تو مرهون

جیحون و فرات و ارس و دجله و کارون

هستند عطشناک لب جوی تو هر پنج !

ای کون و مکان بر کرم و لطف تو محتاج

آن را که نهاده به سر از مکرمتت، تاج

از جور عدو گشت به تیر ستم، آماج

مشک و علم و جان و دل و دیده، به تاراج

رفت از سر شوق رخ نیکوی تو، هر پنج!

مهدی احمدی

نذر کربلا!

دل شکسته ام کجاست، نذر کربلا کنم

واین گلوی تشنه را، اسیر نیزه ها کنم؟

بر آن شدم که بغض سرد این گلوی خسته را

شبی دوباره وقف آن صدای آشنا کنم

نعمت آزرم

صحنه ی شگفت!

خورشید رفته است ولی ساحل افق

می سوزد از شراره ی تاریخیش هنوز

وز شعله های سرخ شفق، نقش یک نبرد

تابیده روی آینه ی آسمان هنوز

گرد غروب ریخته در پهندشت رزم

پایان گرفته جنبش کارزار

آنجا که برق نیزه و، فریاد حمله بود
پیچیده بانگ شیهه ی اسبان بی سوار
پایان گرفته رزم و به هر گوشه و کنار
غلطید روی بستر خون، پیکر شهید
خاموش مانده صحنه و، گوئی ز کشتگان
خیزد هنوز نغمه ی پیروزی و امید
این دشت غم گرفته که بنشسته سوگوار
امروز بوده پهنه ی آن جاودانه رزم
اینک دو سوی صحنه، دو هنگامه، دیدنیست
یک سو لهیب آتش و، یک سو غریو بزم !
این دشت خون گرفته که آرام خفته است
امروز بوده شاهد رزم دلاوران
این دشت، دیده است یکی صحنه ی شگفت
این دشت، دیده است یکی رزم بی امان
این دشت، دیده است که مردان راه حق
چون کوه، در برابر دشمن ستاده اند
این دشت، دیده است که پروردگان دین
چان بر سر شرافت و مردی نهاده اند
این دشت، دیده است که هفتاد تن غیور
بگذشته اند از سر و سامان زندگی

بگذشته اند از سر و سامان، که بگسلند

از پای خلق، رشته ی زنجیر بندگی

امروز، زیر شعله ی خورشید نمیروز

برپا شده ست رایت بشکوه انقلاب

بالیده است قامت آزادگی و عشق

تا بر فراز معبد زرین آفتاب

از پرتو جهنده ی شمشیرهای تیز

خورشیدها دمیابه هنگام کارزار

بانگ حماسه های دلیران راه حق

رفته ست تا کرانه ی آفاق روزگار

خورشید رفته است و بپایان رسیده، رزم

اما نبرد باطل و حق مانده ناتمام

وین صحنه ی شگفت به گوش جهانیان

تا روز رستخیر، صلا می دهد: قیام !

نصرالله مردانی

علمدار

آنچه در سوگ تو ای پاکتر از پاک گذشت

نتوان گفت که هر لحظه چه غمناک، گذشت

سر خورشید بر آن نیزه ی خونین می گفت

که چها بر سر آن پیکر صد چاک، گذشت

آب، شرمنده ی ایثار علمدار تو شد

که چرا تشنه ازو اینهمه بیباک، گذشت؟ !

هفتاد و دو آذرخش

هفتاد و دو کوکب فروزان

تابنده در آسمان اسلام

رفتند زلال عشق نوشند

از چشمه ی تابناک الهام

هفتاد و دو آذرخش سوزان

از دامن ابر خاک رستند

رفتند به سوی چشمه ی نور

تا دور زمانه هست، هستند

هفتاد و دو آفتاب تابان

بر بام سپیده سر کشیدند

ققنوس صفت میان آتش

در گلشن شعله پر کشیدند

در سوگ حسینیان عاشق

گل خیمه به وادی عدم زد

بر طارم بیکران هستی

منظومه ی ما درفش غم زد

بر بام بلند روشنائی

خورشید، برهنه سر برآمد

بر لشکریان شب خروشید

خون از نفس سحر برآمد

رفتند و به دشت تیره ی شب

تخم گل آفتاب کشتند

معنای چگونه زیستن را

با سرخی خون خود نوشتند

نیر تبریزی

ز جای خیز!

زینب چو دید پیکر آن شه بروی خاک

از دل کشید ناله به صد آه سوزناک

کای خفته خوش به بستر خون! دیده باز کن

احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

از وارث سریر امامت! ز جای خیز

بر کشتگان بی کفن خود نماز کن

طفلان خود به ورطه ی بحر بلا نگر

دستی به دستیگری ایشان، دراز کن

سیرم ز زندگانی دنیا، یکی مرا

لب بر گلو رسان و زجان بی نیاز کن

برخیز! صبح، شام شد ای میر کاروان

ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست ما بگیر و ازین دشت پرهراس

بار دگر روانه بسوی حجاز کن

راهی

قبله ی قبیله

بیا به خلوت عشاق در قبیله ی اشک

مگر وصال میسر کنی، به حیله ی اشک!

به اقتدای ارادت، ببند قامت عشق

به سوی کرب وبلا، قبله ی قبیله ی اشک

فریده برازجانی

از کعبه تا کربلا!

ببین از کجا تا کجا می گریزم

من از کعبه تا کربلا، می گریزم!

به پای تو ای اسوه ی عشق، زینب!

بلی گفته ام، تا بلا می گریزم

ز عمق شقاوت، به سوی حقیقت

چو حر- مرد از خود رها- می گریزم

هادی سعیدی کیاسری

کو ادا فهمی؟

ای شبستانهای حیرت آستان کربلا !

کو ادا فهمی که می داند زبان کربلا؟ !

کهکشان در کهکشان چشم تماشا، چشم ما

چون زمین گسترده زیر آسمان کربلا

کیست این ذات مشعشع؟ چیست این شرح شگفت

چلچراغ مصطفی بر خیزران کربلا !

حسین اسرافیلی

ای آب !

ای تیر ! سوی مشگ من، اینسان بلا مریز

بر من ببار، بهر خدا آب را مریز !

هر چند مشگ و دلم را دریده است

ای آب ! همتی کن و، تا خیمه ها، مریز !

ای مشگ !

ای اشک ! عقده های مرا در گیو مریز

ای تیر ! آب چشم منست این، فرو مریز

در خیمه، کودکان به عذابند از عطش

ای مشگ زخمدار! مرا آبرو مریز!

جعفر رسول زاده (آشفته)

مهمان تنور

وقتی دلم در پیچ و تاب خسته حالیست

اندیشه هایم همدم نازک خیالیست

دریای چشمم، بستر اشک زلالیست

قد بلند آرزوهایم، هلالیست

آئینه ام، دلداده ی خورشید پاکم

محو جمال آفتابم من که خاکم!

آن شب که با سر آمدی در خانه ی من

پر شد ز صهبای غمت پیمانه ی من

جانم اسیرت بود ای جانانه ی من

انگار گل می ریخت در گلخانه ی من

برخود نمی بردم گمان در زندگانی

ناخوانده آئی در سرایم میهمانی

آن شب سرای من، صفای دیگری داشت

مرغ دلم حال و هوای دیگری داشت

آئینه ی اشکم جلای دیگری داشت

نای تمنایم، نوای دیگری داشت

کنج تنور خانه ام باغ خدا بود

در سینه، دل همناله با شور و نوا بود

دیدم سری کس در جهان چون او ندیده

چون ماه از مهتاب، خاکستر دمیده

دست ستم سرو چمن سر بریده

آن پیکر چون گل به خاک و خون کشیده

پیشانیت مهر نشان سنگ دیدم

جان جهان را از غمت دلتنگ دیدم

تو بودی و غم بود و زهرا بود آن شب

در گریه، ذکر واحسینا داشت بر لب

گه با سر خونین تو می گفت مطلب

که در دلش یاد اسیران بود و زینب

آشفته دیدم عالمی را از غم تو

انگار هستی مویه زد در ماتم تو

خلیل شفیعی

آنچه خدا گفته بود، شد !

خون می چکید داغ، ز بالای آفتاب

آئینه، مات گرم تماشای آفتاب

بشنو حدیث سرخ شکفتن به فصل تیغ
تفسیر سبز عشق، تمنای آفتاب
اینجا سخن ز خون مسیح و صلیب نیست
بر نیزه خواند سوره ی خون، نای آفتاب
از کوهسار عشق برون آمد و شکفت
هفتاد و یک ستاره به شولای آفتاب
با کوله بار شوق، سفر کرد تا هنوز!
در کهکشان زخم، بلندای آفتاب
سیراب از سراب، به پابوسی فنا
رفتند خیل شبپره تا پای آفتاب
طوفانیست آب و هوای تغزلم
خون می چکد ز ابر سیاه تحملم
آنک شتاب کرد امام شهید عشق
با در رکاب کرد اما شهید عشق
در نقطه ی تلاقی تیغ و

نگاه مرد

بر ذوالجناح، غیرت حیدر ظهور کرد

خون خدا هزاره ی فریاد را گرفت

از چنگ دیوهای قرون، داد را گرفت

وقتی ز سجده گاه اناالحق قیام کرد

آهنگ کوچ، تیغ علی از نیام کرد

در شوره زار حنجره، شوری عجیب داشت

کین سه زخم، حرمله ی نانجیب داشت

اکبر، خروش دیده ی مست حسین بود

عباس سبزپوش به دست حسین بود!

من با خدای خویش، صفا می کنم حسین

دل از دو دست خسته، رها می کنم حسین

امروز در برابر چشمان منکران

محشر ز شور عشق بپا می کنم حسین

تا خانقاه خون، دل درویش کیش را

در خلسه یی شگرف، رها می کنم حسین

پا در رهی نهاده ام اینک، بهانه سوز!

سر را فدای مقدم پا، می کنم حسین!

با شاه بیت دست و، صناعات مشک و لب

آغاز شعر ناب وفا می کنم حسین !

وقتی نشست تیر به چشمم به جرم عشق

آرام مثل آه، صدا می کنم حسین !

آنک دمید غیرت حق از دو چشم او

زد خیمه بر ستیغ فلک برق خشم او

از جوی تیغ، آب به تاک پلید داد

پاداش فتنه های سپاه یزید داد !

رودی عفن ز خون پلیدان روانه کرد

کرکس به بام خاطرشان، آشیانه کرد

وآنگه رسید مژده، که بی پرده یار شد

قرآن به نیزه خواند که میعاد دار شد

خون می چکید داغ: ز بالای آفتاب

آئینه، مات گرم تماشای آفتاب

اینک شتاب کرد امام شهید عشق

پا در رکاب کرد امام شهید عشق

بگسست قید تاری ودر نور، پود شد

آری حسین آنچه خدا گفته بود، شد

محمد جواد غفورزاده (شفق)

به هنگام بازگشت به مدینه، زبان حال حضرت سجاد

بشیر ! اینجا که عقل و عشق ماتست

مدینه، وادی صبر و ثباتست

مدینه، شهر خون، شهر شهادت

مدینه، ساحل عشق و نجاتست

مدینه ! دیده ام من کربلائی

که چشمم تا ابد شط فراتست

مدینه ! با هزار اندوه و حسرت

مرا یک سینه رنج و خاطراتست

چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟

مرا مادر نمی زاد از ازل کاش !

مدینه ! من که با غم

همنشینم

جهان سوزد ز آه آتشینم

شمیم بوستان طا و هایم

شکوه لاله زار یا وسینم

ببین شور حسینی در نگاهم

بخوان شوق شهادت از جبینم

فروغ دیده ی زهرای مظلوم

پناه خلق، زین العابدینم

چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟

مرا مادر نمی زاد از ازل کاش!

خلیل آسا به همت بت شکستم

که فرزند منا و مکه هستم

به روز من چه آوردند این قوم!

بجرم اینکه من یکتاپرستم

فضا پوشیده از ابر ستم بود

که روی ناقه ی عریان نشستم

چه شبهائی که با من گریه کردند

غل و زنجیرهای پا و دستم

چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟

مرا مادر نمی زاد از ازل کاش !
کسی نگرفت غیر از غم، سراغم
نشسته لاله ی صحرا به داغم
من آن مرغ شباهنگم که باشد
بلور اشک زینب شبچراغم
از آن روزی که گلچین غنچه را چید
سیه پوش غم گلهای باغم
شهید زنده ام من، شاهدم من
شهادتنامه ی من، درد و داغم
چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟
مرا مادر نمی زاد از ازل کاش !
اگر چه لاله، خود را وقف غم کرد
چو من کی در صبوری قد علم کرد؟
اگر از هجر یک فرزند، یعقوب
فروغ دیده اش را گریه، کم کرد
مرا هفناد و دو داغ جگرسوز
پریشان روزگار و پشت خم کرد
به گلزار ولایت هر چه گل بود
به شمشیر ستم، گلچین قلم کرد
چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟

مرا مادر نمی زاد از ازل کاش!

کسی گل را به چشم تر نبوسید

کسی گل را ز من بهتر نبوسید

کسی چون من گلش نشکفت در خون

کسی چون من گل پرپر نبوسید

کسی غیر از من و زینب در آن دشت

به تنهائی تن بی سر نبوسید

به عزم بوسه، لعل لب نهادم

به آنجائی که پیغمبر نبوسید

چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟

مرا مادر نمی زاد از ازل کاش!

چو گل در بستر خون دیدم او را

چو برگ یاسمن

بوسیدم او را
گل حسرت به دست، آسان نیامد
سحر از شاخه ی غم چیدم او را
به سروستان سبز دل نشاندم
کنار گلبن امیدم او را
گل صد برگ زهرا بی کفن بود
خودم در بوریا پیچیدم او را
چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟
مرا مادر نمی زاد از ازل کاش!
فلک، کوس وداع آخرین زد
ملک بر صبر زینب آفرین زد
ز میدان، اسب بی صاحب که آمد
به تصویر گمان، رنگ یقین زد
سکینه گفت در گوشش چه رمزی
که آتش در دل آن بیقرین زد؟
خبر دارم که آن اسب وفادار
کنار خیمه ها سر بر زمین زد
چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟
مرا مادر نمی زاد از ازل کاش!

مکن منعم، مدام ار گریه کردم
غم خود را نهان در گریه کردم
گلاب اشک من گلگون اگر بود
به آن گلهای پرپر گریه کردم
به باغ کربلا با همسرایان
به داغ شش برادر گریه کردم
شب تنهائیم در خلوت خویش
بر آن تنهای بی سر گریه کردم
چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟
مرا مادر نمی زاد از ازل کاش!
سعادت، منتهای راه ما بود
شهادت، قصه ی دلخواه ما بود
اگر کاخ ستم زیر و زبر شد
اثر در ناله ودر آه ما بود
پی روشنگری از کوفه تا شام
سر فرزند زهرا، ماه ما بود
گهی دیر نصاری، مجلس انس!
گهی ویرانه، خلوتگاه ما بود!
چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟
مرا مادر نمی زاد از ازل کاش!

اگر خونین، دل غمباورم بود
محبتهای زینب یاورم بود
میان خیمه ی آتش گرفته
به رأفت، سایه ی او بر سرم بود
اگر چون شمع از تب سوختم من
همین پروانه، دور بسترم بود
شهید زنده ی تاریخ، زینب
نه تنها همسفر، همسنگرم بود
چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟
مرا مادر نمی زاد از ازل کاش!
اگر با صد مصیبت روبرو بود
پرستار من غمدیده، او بود
نگاه روشن او، باغ امید
حضور او بهشت آرزو بود
بهارش

را خزان کردند، اما
مپنداری اسیر رنگ و بو بود
گهی چون گل، ز گریه غرق شبنم
گهی چون غنچه، عقده در گلو بود
چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟
مرا مادر نمی زاد از ازل کاش!
نه تنها زینب از دین یاوری کرد
به همت کاروان را رهبری کرد
به دوران اسارت، با یتیمان
نوازشها به مهر مادری کرد
چنان کوشید در ابلاغ پیغام
که در هر راه، پیغام آوری کرد
گل افشان کرد محمل را، که باید
به روی ماه نو، نوآوری کرد!
چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟
مرا مادر نمی زاد از ازل کاش!
نه سروستان بجا و نه چمن بود
مصیبت پیش چشمش موج زن بود
اگر چه از دیار کوفه تا شام

به هرجا سر زدم رنج و محن بود
پریشان خاطرم از شام، از شام !
که آنجا خون روان از چشم من بود
دم دروازه ی ساعات، دیدم
به شادی کار مردم کف زدن بود !
چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟
مرا مادر نمی زاد از ازل کاش !
محبان را غم محبوب، سختست
فراق مهربان خوب، سختست
زهستی دل بریدن، نیست مشکل
ولی دل کندن از محبوب، سختست
اگر در سختی دوران شنیدی
صبوری کردن ایوب سختست
خدا داند که پیش چشم زینب
لب لعل حسین و چوب، سختست
چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟
مرا مادر نمی زاد از ازل کاش !
ز صحرا، ساربانها را بیارید
درای کاروانها را بیارید
من از یغماگران خواهش نکردم

که خلخال جوانها را بیارید

به تاراج آنچه را بردید، بردید

امید خسته جانها را بیارید

به غارت رفته از ما جامه هائی

که زهرا رشته، آنها را بیارید

چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟

مرا مادر نمی زاد از ازل کاش!

به خاک غم، جبین سودیم و رفتیم

طریق عشق پیمودیم و رفتیم

ز تیغ خارها در سایه ی گل

نسیم آسا، نیاسودیم و رفتیم

به باغ سبز هستی، تا قیامت

به داغ لاله افزودیم و رفتیم

بروی مرگ

خندیدیم و گفتیم:

اگر بار گران بودیم و رفتیم

چه گویم از حدیث هجر و غمهاش؟

مرا مادر نمی زاد از ازل کاش!

حضرت امام سجاد علیه السلام

چهل داستان

نویسنده

مؤلّف: عبداللّه صالحی

پیش گفتار

مؤلّف: عبداللّه صالحی

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی نهایت، خداوند بزرگ را که ما را از امّت مرحومه قرار داد؛ و به صراط مستقیم، ولایت حبْل اللّه - یعنی؛ اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم أجمعین - هدایت نمود. بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام و بر اهل بیت گرامی او باد، مخصوصا چهارمین خلیفه بر حقّش، امام علیّبن الحسین حضرت سجّاد علیه السّلام. و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و رسول و قرآن خواهند بود. نوشتاری که در اختیار شما خواننده محترم قرار دارد برگزیده و گرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده، چهارمین پیشوای بشریّت و ستاره فروزنده آسمان ولایت، آن انسان کامل و مجاهد عابد و نستوه که لقب زین العابدین و نیز سیّد السّاجدین را به خود اختصاص داده است. و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله، در عظمت و جلالت آن امام همام ضمن بشارت بر ولادتش؛ و این که چهارمین خلیفه و حجّت بر حقّ می باشد، فرمود: هنگامی که نطفه اش توسّط فرزندم حسین علیه السّلام منعقد گردد همانند ماه خواهد بود و وجودش بیان گر و هدایت گر بشر می باشد، هر که از او - در أبعاد مختلف زندگی - تبعیّت نماید سعادتمند و اهل نجات است.

و در روز قیامت به واسطه شفاعت و رهبری آن امام، وارد بهشت خواهد شد و از نعمت های جاوید الهی بهره مند می گردد.

آیات شریفه قرآن، احادیث قدسیّه و روایات متعددی در منقبت و عظمت آن امام مظلوم،

با سندهای مختلف وارد شده است.

و این مختصر ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران فضائل و مناقب و کرامات آن امام والا مقام می باشد، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)، در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، عبادی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ... خواهد بود.

به امید آن که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم علاقمندان، مخصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد (لِیَوْمٍ لایَنْفَعُ مالٌ وَلابَنُونَ إلاّ مَنْ أتیَ اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ

لی وَلِوادَیَّ ولِمَنْ لَه عَلیَّ حَقّ)، انشاء اللّه تعالی.

مؤلّف

در مدح چهارمین امام علیه السّلام

از میهن بانوی ایران سر زد از خاک عرب

آفتابی کز جمالش شد عیان آیات ربّ

حجّت حقّ، رحمت مطلق، علیّ بن الحسین

درّه التّاج شرف، ماه عجم، شاه عرب

حَبّذا شاهی که محکوم شد از او کاخ کمال

فرّخا ماهی که روشن شد از او مهد ادب

زینت پرهیزکاران بود در زهد و عفاف

زان خدا سجّاد و زین العابدین دادش لقب

آن شنیدستم که در عهد ولی عهدی هشام

رهسپار کعبه شد، با مردم شام و حلب

خواست تا بوسد حجر را، گشت مانع، ازدحام

شد ز جمعیّت برون، کاساید از رنج و تعب

دید ناگه صف ز هم بشکست، ماهی شد پدید

کافتاب از پرتو صبح جمالش در عجب

ماه گرد کعبه می گردید و خلقی گرد ماه

سنگ را از بوسه ای سیراب کرد از لعل لب

چون هشام، آن عزّت و قدر و جمال و جاه دید

از شرار آتش کین حسد شد ملتهب

زان میان یک تن از او پرسید کاین شه زاده کیست

کاین چنین بر دامن مطلوب زد دست طلب

کرد در پاسخ تجاهل، گفت نشناسم که کیست

زان تجاهل ها که بر اعجاز احمد بولهب

چون

فرزدق آن سخندان توانا از هشام

این سخن بشنید، شد آشفته از خشم و غضب

گفت گر نامش ندانی با تو گویم نام او

گر بپرسی خاک بطحا را وجب اندر وجب

از زمین و آسمان و آفتاب و مشتری

زهره و پروین و ماه و کهکشان و ذوذنب

مروه و بیت و صفا و زمزم و رکن و مقام

می شناسندش نکونام و نسب اصل و حَسَب

میوه بستان زهرا، قرّه العین حسین

آن که شد پیدایش او آفرینش را سبب

کوکب صبح هدایت، آن که نور طلعتش

کرد محو از ساحت دین، ظلمت جهل و شغب (2)

مختصر حالات ششمین معصوم، چهارمین اختر امامت

آن حضرت روز جمعه یا پنج شنبه، 15 جمادی الثّانی یا 23 شعبان، سال 36 یا 38 هجری (3)، در شهر مدینه منوّره تولّد یافت. نام: علیّ (4) صلوات اللّه و سلامه علیه. کنیه: ابوالحسن، ابومحمّد، ابوالقاسم و ... لقب: سجّاد، زین العابدین، زین الصّالحین، سیّد العابدین، سیّد السّاجدین، ذو الثّفنات، ابن الخیرتَیْن، مجتهد، عابد، زاهد، خاشع، بکّاء، امین و ... نقش انگشتر: حضرت دارای سه انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از: للّه للّه (وَما تَوْفیقی إلاّ بِاللّه)، (الْحَمْدُ لِلّهِ العَلِیِّ)، (إ نَّ اللّهَ بالِغُ أمْرِهِ) و (الْعِزَّهُ لِلّهِ). دربان: ابو خالد کابلی، ابو جبله، یحیی بن امّ طویل. پدر: امام ابو عبداللّه الحسین، سیّد الشّهداء علیه الصّلاه والسّلام. مادر: معروف به شهربانو، شاهزاده ایرانی، دختر یزدجرد - که آخرین پادشاه فارس بود - می باشد؛ و در زمان عُمَر به اسارت مسلمین در آمد و امام علیّ علیه السّلام

از فروش او مانع شد و فرمود: او شریف زاده است، آزادش بگذارید تا از مسلمین هر که را بخواهد با او ازدواج نماید

و مهریه اش از بیت المال پرداخت شود. پس با انتخاب خود، امام حسین علیه السّلام را برای همسری خویش برگزید که پس از ازدواج با او، امام سجّاد علیه السّلام از ایشان تولّد یافت. حضرت در صحرا و صحنه کربلاء حضور داشت و مصائب سخت و دلخراشی را متحمّل شد، که عُمْر آن حضرت را در آن لحظات، بین 22 تا 24 سال گفته اند؛ و نسل شجره مبارکه بنی الزّهراء توسّط امام سجّاد علیه السّلام تکثیر و منتشر گردید. آن حضرت پس از شهادت پدر بزرگوارش امام حسین علیه السّلام مبارزات گوناگونی علیه دستگاه حکومتی بنی امیّه داشت و به شیوه های مختلفی در فرصت های مناسب، در هوشیاری بخشیدن جامعه نسبت به دستگاه ظالم لحظه ای سکوت و آرامش نداشت، از طریق سخنرانی، تشکیل جلسات دعا و مناجات، گریه و اظهار مظلومیّت و تظلّم و ... آن حضرت یکی از چهار نفر گریه کننده گان عالم به شمار آمده، که پس از جریان دلخراش کربلاء مرتّب در هر فرصت مناسبی بر مظلومیّت پدرش امام حسین علیه السّلام و یاران باوفایش می گریست، و جنایات دستگاه بنی امیّه را افشاء می کرد. مدّت عمر: آن حضرت مدّت دو سال و چند ماه در حیات جدّش امام امیرالمؤمنین علیه السّلام، و حدود دوازده سال در حیات عمویش امام مجتبی علیه السّلام، و 23 یا 24 سال نیز با پدرش، و حدود 35 سال امامت و رهبریّت جامعه اسلامی را بر عهده داشت که جمعا عمر آن حضرت را حدود 57 سال گفته اند. مدّت امامت: آن حضرت روز دهم محرّم الحرام، سال 61 هجری پس از

شهادت پدر بزرگوارش، در سنین 23 یا 24 سالگی به منصب امامت و خلافت نایل آمد و تا 12 یا 25 محرّم سال 94 یا 95، امامتش به طول انجامید که جمعا حدود 35 سال امامت و رهبریّت را بر عهده داشته است. شهادت: حضرت روز شنبه، دوازدهم یا بیست و پنجم محرّم، سال 94 یا 95 هجری قمری (5)، توسّط هشام بن عبدالملک مروان به وسیله زهر، مسموم و به درجه رفیع شهادت نائل گردید. محلّ دفن: پیکر مطهّر و مقدّس آن بزرگوار در قبرستان بقیع کنار عمویش امام حسن مجتبی علیهماالسّلام دفن گردید. تعداد فرزندان: مرحوم سیّد محسن امین تعداد پانزده پسر و چهار دختر برای حضرتش نام برده است. خلفای هم عصر آن حضرت: یزید بن معاویه بن ابی سفیان، فرزندش معاویه بن یزید، مروان بن حکم، عبدالملک بن مروان، ولید ابن عبدالملک. نماز آن حضرت: دو رکعت است، که در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، صد مرتبه آیه الکرسی یا سوره توحید خوانده می شود، و بعد از سلام نماز، تسبیحات حضرت زهراء علیهاالسّلام گفته شود؛ و پس از آن حوایج مشروعه خود را از درگاه خداوند منّان تقاضا و درخواست نماید. (6)

فرخنده میلاد امام چهارم علیه السّلام

حجّت حقّ، آیت مطلق، علیّ بن الحسین

مظهر شمس الضّحی و زاده طاها و یاسین

گوهر بحر امامت، آن که می بودش صدف

دخت کسری، شاه بانو، بانوی ایران زمین

پنجم شعبان چو طالع شد به امر پروردگار

شهر یثرب نورافشان گشت از آن ماه جبین

مهر رخسارش عیان گشتی چو از شاه زنان

ماه و خورشیدِ فلک آمد ز نورش خوشه چین

چیره بر ابلیس دون گردید چون گاه نماز

این ندا آمد ز رحمان اَنْتَ

زین العابدین

صاحب دعوت چو جدّش خاتم پیغمبران

وارث بابش علیّ در خطبه های آتشین

خدیو دین که بغضش باعث نار سقر آمد

ولیّ حقّ که حُبّش موجب ماء معین آمد

جهان را شهریار و خلق آن را سیّد و سرور

خدا را حجّت و ختم رسل را جانشین آمد

مُعین انبیاء از ابتدا تا انتها بودی

امین اولیا از اوّلین تا آخرین آمد

چو جدّش مصطفی فرمانده ارض و سماء گشتی

چو بابش مرتضی شاهنشه دنیا و دین آمد

مطیع امر و فرمانش قضا همچون قدر آمد

غلام حلقه بر گوشش فلک همچون زمین آمد

بهر عیدی نمود آزاد، یک سر بندگان خود

غلامان و کنیزان را چنین یار و معین آمد

چو باشد مادر نیک اختر وی دختر کسری

سزد ایران زمین را فخر بر چرخ برین آمد

1 - فرزندی از دو بهترین انسانها

در احادیث و روایات مختلف آمده است: هنگامی که لشکر اسلام بر شهرهای فارس هجوم آورد و پیروز شد غنیمت های بسیاری از آن جمله،

دختر یزدگرد را به دست آورد و آن ها را به شهر مدینه طیبّه آوردند. همین که آن غنائم جنگی را داخل مسجد بردند، جمعیّت انبوهی گرد آمده بود؛ و در این میان زیبائی دختر یزدگرد توجّه همگان را به خود جلب کرده بود. پس چون چشم این دختر به عمر بن خطّاب افتاد صورت خود را از او پوشاند و گفت: ای کاش چنین روزی برای هرمز نمی بود، که دخترش این چنین در نوجوانی اسیر شود. سپس از طرف امام علیّ علیه السّلام به او پیشنهاد داده شد که هر یک از مردان و جوانان حاضر را که مایل است برای ازدواج انتخاب کند، و مهریه و صداق او از بیت المال تأمین و پرداخت

گردد. دختر که خود را جهانشاه معرّفی کرده بود و امام علیّ امیرالمؤمنین علیه السّلام او را شهربانو نامید، نگاهی به اطراف خود کرد و پس از آن که افراد حاضر را مورد نظر قرار داد؛ از بین تمامی آنان، حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام را برگزید؛ و سپس جلو آمد و دست خود را بر شانه آن حضرت نهاد. در همین حال مولای متّقیان علیّ علیه السّلام جلو آمد و حسین علیه السّلام را مورد خطاب قرار داد و فرمود: از او محافظت کن و به او نیکی نما، که به همین زودی بهترین خلق خدا بعد از تو، از این دختر به دنیا می آید. و چون از وی سؤال کردند که به چه علّت، امام حسین علیه السّلام را به عنوان همسر خویش انتخاب نمود؟ در پاسخ گفت: پیش از آن که لشکر اسلام بر ما هجوم آورد، من حضرت محمّد، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را در خواب دیدم که به همراه فرزندش حسین علیه السّلام وارد منزل ما شد و مرا به ازدواج حسین علیه السّلام درآورد. وقتی از خواب بیدار شدم، عشق و علاقه به او تمام وجودم را فرا گرفته بود و به غیر از او به چیز دیگری نمی اندیشیدم. و چون شب دوّم فرا رسید، در خواب دیدم که حضرت فاطمه زهراء علیهاالسّلام، به منزل ما آمد و دین اسلام را بر من عرضه نمود و من نیز اسلام را پذیرفتم و در عالم خواب توسّط حضرت زهراء مسلمان شدم. سپس حضرت زهراء علیهاالسّلام به من فرمود: به همین زودی لشکر اسلام بر فارس غالب

و پیروز خواهد شد و تو را به عنوان اسیر می برند؛ و پس از آن به وصال فرزندم حسین خواهی رسید و کسی نمی تواند نسبت به تو تجاوز و قصد سوئی کند. مادر امام سجّاد زین العابدین علیه السّلام افزود: سخن و پیش گوئی حضرت فاطمه زهراء علیهاالسّلام به واقعیّت پیوست و من صحیح و سالم به وصال خود رسیدم و به همسری و ازدواج امام حسین علیه السّلام درآمدم. و پس از گذشت مدّتی سیّد السّاجدین، امام زین العابدین سلام اللّه علیه در شهر مدینه منوّره دیده به جهان گشود و جهانی را به نور وجود مقدّس خود روشنائی بخشید. و آن حضرت همانند دیگر ائمّه اطهار صلوات اللّه علیهم اجمعین در حالتی به دنیا قدم نهاد که پاک و پاکیزه و ختنه شده بود؛ و پس از تولّد، شهادت بر یگانگی خداوند و رسالت جدّش رسول خدا و امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیّ و دیگر اوصیاء صلوات اللّه علیهم اجمعین داد. و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نسبت به این نوزاد فرمود: (ابن الخِیرتَین) یعنی؛ پدر این نوزاد، امام حسین علیه السّلام بهترین خلق خدا و مادرش، شهربانو بهترین زن از زنان عجم می باشد. (7)

2 - از آدم تا سجّاد علیه السّلام

مرحوم حضینی و دیگر بزرگان آورده اند:

شخصی به نام عسکر - غلام امام محمّد جواد علیه السّلام - به نقل از پدرش حکایت کند: روزی به محضر شریف حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام شرف حضور یافتم و عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! چطور در بین اهل بیت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فقط امام چهارم، حضرت علیّ بن الحسین علیهماالسّلام

به عنوان (سیّد العابدین) معروف و مشهور گشته است؟ امام رضا علیه السّلام در جواب فرمود: خداوند متعال در قرآن تصریح نموده است که بعضی از پیغمبران را بر بعضی از ایشان فضیلت و برتری داده است؛ و ما اهل بیت رسالت نیز همانند انبیاء عظام صلوات اللّه علیهم می باشیم. و سپس افزود: و امّا در رابطه با جدّم، علیّ بن الحسین علیهماالسّلام، که سؤال کردی: همانا پدرم از پدران بزرگوارش علیهم السّلام بیان فرموده است: روزی امام علیّ بن الحسین علیهماالسّلام مشغول نماز بود، که ناگاه شیطان به صورت یک افعی بسیار هولناکی، با چشم های سرخ از درون زمین آشکار شد و خود را به محراب عبادت آن حضرت نزدیک کرد. (8) ولیکن امام سجّاد علیه السّلام کمترین حسّاسیّتی در برابر آن موجود وحشتناک نشان نداد و ارتباط خود را با پروردگار متعال خود قطع نکرد. افعی دهان خود را نزدیک انگشتان پای آن حضرت آورد و آتشی از دهانش خارج ساخت که بسیار وحشتناک بود، ولی حضرت با آرامش خاطر و خیالی آسوده به نماز خود ادامه می داد و توجّهی به آن نداشت. در همین حال که شیطان با آن حالت ترسناک مشغول اذیّت و آزار بود، ناگهان تیری سوزاننده از سمت آسمان آمد و به آن ملعون اصابت کرد. هنگامی که تیر به او خورد، فریادی کشید و به همان حالت و شکل اوّلیّه خود بازگشت و کنار امام سجّاد، زین العابدین علیه السّلام ایستاد واظهارداشت: شما سیّد و سرور عبادت کنندگان هستی؛ و چنین نامی تنها زیبنده و شایسته شما می باشد. و سپس در ادامه کلام خود افزود: من شیطان

هستم؛ و تمام عبادت کنندگان را از زمان حضرت آدم تا کنون فریب و بازی داده ام و کسی را از تو قوی تر و پارساتر نیافته ام. و پس از آن شیطان از نزد امام سجّاد علیه السّلام خارج شد و حضرت بدون آن که به او توجّهی داشته باشد، به نماز و نیایش خود با پروردگار متعال خویش ادامه داد. (9)

3 - اظهار نعمت و شکر توفیق

یکی از اصحاب امام زین العابدین علیه السّلام و از راویان حدیث که به نام زهری معروف است، حکایت کند:

روزی به همراه آن حضرت، نزد عبدالملک مروان رفتیم؛ عبدالملک، احترام شایانی نسبت به حضرت سجّاد علیه السّلام به جا آورد؛ و چون چشمش به آثار سجود در چهره و پیشانی مبارک امام زین العابدین علیه السّلام افتاد، گفت: ای ابو محمّد! خود را بسیار در زحمت عبادت انداخته ای، با این که خداوند متعال تمام خوبی ها را به تو داده است و تو نزدیک ترین فرد به رسول اللّه می باشی، تو دارای علم و کمالی هستی که دیگران از داشتن آن محروم می باشند! امام سجّاد علیه السّلام فرمود: آنچه از فضل پروردگار و توفیقات الهی برای من گفتی، نیاز به شکر و سپاس دارد. و آن گاه فرمود: پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله با این که تمام خطاهای گذشته و آینده اش بخشیده شده بود، آن قدر نماز می خواند که پاهای مبارکش ورم می کرد، به قدری روزه می گرفت که دهانش خشک می گشت و می فرمود: آیا نباید بنده ای شکرگزار باشم. و سپس حضرت در ادامه سخنانش افزود: حمد خداوندی را، که ما را بر دیگران برتری بخشید و به

ما پاداش خیر عطا نمود، و در دنیا و آخرت حمد و سپاس، تنها مخصوص اوست. به خدا سوگند! چنانچه اعضاء و جوارحم قطعه قطعه گردد و در اثر عبادت نفسم قطع شود، یک صدم شکر یکی از نعمت های خداوند را هم انجام نداده ام. چگونه می توان نعمت های الهی را برشمرد؟! و چگونه توان شکر نعمتی از نعمت هایش را خواهیم داشت؟! نه به خدا قسم! خداوند هرگز مرا غافل از شکر نعمت هایش نبیند. و چنانچه عائله ام و دیگر خویشان و سائر مردم حقّی بر من نمی داشتند، به جز عبادت و ستایش و مناجات با خداوند سبحان، کار دیگری انجام نمی دادم و سخنی به جز تسبیح و ذکر خدای متعال نمی گفتم تا آن که نفسم قطع شود. زهری می گوید: سپس امام علیه السّلام به گریه افتاد و عبدالملک نیز گریان شد و گفت: چقدر فرق است بین کسی که آخرت را طلب کرده و برای آن جدیّت و کوشش می نماید و بین آن کسی که دنیا را طلب کرده است و باکی ندارد که از کجا و چگونه به دست می آورد، پس چنین افرادی در آخرت سهمی و نجاتی برایشان نخواهد بود. (10)

4 - ادّعای رهبری و گواهی سنگ

امام محمّد باقر علیه السّلام حکایت نماید:

مدّتی پس از آن که امام حسین علیه السّلام به شهادت رسید، روزی محمّد بن حنفیّه به حضرت سجّاد، امام زین العابدین علیه السّلام گفت: ای برادرزاده! تو خوب می دانی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، وصایای امامت را به پدر من امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام تحویل داد و او نیز این امانت الهی را به برادرم امام حسن مجتبی

علیه السّلام سپرد و پس از آن هم به امام حسین علیه السّلام داده شد و او در صحرای سوزان کربلاء به شهادت رسید. و می دانی که پدرت وصیّتی درباره امامت نکرده است، و چون تو جوانی بیش نیستی؛ پس با من که عموی تو و هم ردیف پدرت می باشم؛ و همچنین از تو بزرگ تر و با تجربه هستم و من عموی تو و هم ردیف پدرت می باشم و من بزرگ و با تجربه ام. بنابر این در امر امامت و رهبری جامعه اسلامی با من نزاع نکن؛ زیرا که آن حقّ من خواهد بود. امام سجّاد علیه السّلام در مقابل او چنین اظهار داشت: ای عمو! رعایت تقوای الهی کن و از خدا بترس و در آنچه حقّ تو نیست ادعّا نکن، من تو را موعظه می کنم که مبادا در ردیف بی خردان باشی. همانا پدرم امام حسین علیه السّلام پیش از آن که عازم عراق گردد، با من عهد نمود و وصایای امامت را به من سپرد و این سلاح حضرت رسول است، که نزد من موجود می باشد. بنابراین، آنچه را استحقاق نداری مدّعی آن مباش که برایت بسی خطرناک است و مرگ زودرس، تو را فرا می گیرد؛ پس بدان که خداوند متعال وصایت و امامت را تنها در ذریّه امام حسین علیه السّلام قرار داده است.

و چنانچه مایل باشی، نزد حجرالا سود برویم و از آن شهادت طلبیده و آن را حاکم قرار دهیم. امام باقر علیه السّلام فرمود: چون محمّد حنفیّه به همراه آن حضرت کنار حجرالا سود آمدند، امام زین العابدین علیه السّلام به محمّد حنفیّه خطاب نمود: تو

از خدا بخواه و او را بخوان که این سنگ به سخن آید. پس محمّد حنفیّه هر چه دعا کرد، اثری ظاهر نگشت، و بعد از آن امام سجّاد علیه السّلام فرمود: اینک نوبت من است؛ چون اگر حقّ با تو می بود جواب می شنیدیم. محمّد حنفیّه گفت: اکنون تو از خدا بخواه که این سنگ شهادت دهد. سپس امام سجّاد علیه السّلام دعائی را زمزمه نمود و سنگ را مخاطب قرار داد و فرمود: تو را قسم می دهم به آن کسی که میثاق پیغمبران ودیگر اوصیاء را در تو قرار داد، شهادت دهی که امامت و وصایت پس از پدرم امام حسین علیه السّلام حقّ کدام یک از ما دو نفر می باشد. ناگهان سنگ به حرکت درآمد، به طوری که نزدیک بود از جای خود بیرون آید؛ و آن گاه با زبانی فصیح به عربی چنین گفت: خداوندا! من شهادت می دهم که وصایت و امامت بعد از حسین ابن علیّ، حقّ پسرش علیّ بن الحسین خواهد بود. و محمّد بن حنفیّه با مشاهده این چنین معجزه ای، حقّ را پذیرفت و امامت و ولایت امام سجّاد علیه السّلام را قبول کرد و از او در تمام مسائل و امور اطاعت نمود. (11)

5 - رهائی از زن مخالف

حضرت ابوجعفر امام محمّد باقر علیه السّلام حکایت فرماید:

روزی از روزها مردی - از آنایان - به محضر پدرم امام زین العابدین علیه السّلام وارد شد و به آن حضرت عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه! همسرت - که از خانواده شیبانی ها است - امام علیّ بن ابی طالب علیه السّلام را دشنام و ناسزا می گوید و با خوارج هم عقیده

است. او این عقیده را از شما پنهان می دارد، چنانچه مایل باشید خود را مخفی نمائید تا من با او سخن گویم و متوجّه شوید که چگونه است. لذا پدرم، امام زین العابدین علیه السّلام این پیشنهاد را پذیرفت و فردای آن روز به عنوان این که همانند همیشه از خانه خارج می گشت، حرکت کرد و در گوشه ای استراحت نمود. پس آن مرد آمد و با همسر آن حضرت مشغول صحبت شد و پیرامون امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام مطالبی را مطرح کرد، و زن از روی دشمنی و خباثتی که داشت، مشغول دشنام گفتن و توهین به آن حضرت شد؛ و پدرم امام سجّاد علیه السّلام سخنانی که بین آن ها ردّ وبدل می گردید، به طور کامل می شنید؛ و با این که آن زن بسیار مورد علاقه پدرم بود، چون متوجّه شد که از مخالفین و نواصب است او را طلاق داده و رهایش ساخت. (12)

6 - هدایت گران پس از غروب خورشید

یکی از اصحاب به نام کنگر ابو خالد کابلی حکایت کند:

روزی در محضر پر فیض امام سجّاد زین العابدین علیه السّلام شرفیاب شدم و از آن حضرت سؤال کردم چه کسانی پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله واجب الا طاعه هستند؟ حضرت فرمود: ای کنگر! کسانی نسبت به امور دین و مردم اولی الا مر بوده؛ و فرمایشاتشان لازم الا جراء می باشد که از طرف خداوند به عنوان امام و خلیفه معرّفی شده باشند. و اوّلین آن ها پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، امیرالمؤمنین، علیّ بن ابی طالب و سپس حسن و آن گاه حسین علیهم السّلام؛ و بعد از

ایشان ولایت و رهبری جامعه به من محوّل گردیده است. کنگر گوید: پرسیدم که روایتی از حضرت امیر علیّبن ابی طالب علیه السّلام وارد شده است که فرمود: هیچ گاه زمین خالی از حجّت نمی ماند، آیا حجّت خدا بعد از شما کیست؟ حضرت فرمود: پسرم، که نامش در تورات باقر می باشد، او شکافنده تمام علوم و فنون است؛ و بعد از او فرزندش، جعفر حجّت خدا خواهد بود که نام او در آسمان ها، صادق می باشد. گفتم: یا ابن رسول اللّه! با این که همه شما صادق و راستگو هستید، چطور فقط او عنوان صادق را به خود گرفته است. حضرت در جواب فرمود: همانا پدرم امام حسین از پدرش امیرالمؤمنین علیهماالسّلام نقل نمود، که پیغمر خدا فرموده است: هرگاه فرزندم جعفر بن محمّد تولّد یافت او را صادق لقب دهید. چون که پنجمین فرزندش نیز به نام جعفر است؛ و با تمام جراءت و جسارت ادّعای امامت خواهد نمود و در پیشگاه خداوند او به عنوان جعفر کذّاب و مفتری علی اللّه می باشد، زیرا به برادر خود حسادت می ورزد و چیزی را که اهلیّت ندارد ادّعا می کند. بعد از آن امام سجّاد علیه السّلام بسیار گریست و آن گاه اظهار داشت: به روشنی می بینم که جعفر کذّاب، هم دست طاغوت زمانش شده و از روی طمع و حسادت، منکر - دوازدهمین - حجّت خدا می گردد. گفتم: ای سرور! این که می گویند دوازدهمین حجّت خدا غیبت می نماید، آیا حقیقت دارد؟ و آیا امکان پذیر است؟ حضرت فرمود: آری، سوگند به خداوند، که این مطلب در کتابی نزد ما موجود است؛ و تمام جریانات و وقایعی

که بر ما و بعد از ما ودر زمان غیبت رخ می دهد، همه آن ها در آن کتاب موجود می باشد. (13)

7 - شرمندگی حسن بصری

حسن بصری - که یکی از دراویش صوفی مسلک می باشد - در کنگره عظیم حجّ در محلّ مِنی برای جمعی از حاجیان، مشغول موعظه و نصیحت بود. امام علیّ بن الحسین علیهماالسّلام از آن محلّ عبور می نمود، چشمش به حسن بصری افتاد که برای مردم سخنرانی و موعظه می کرد. حضرت ایستاد و به او خطاب کرد و فرمود: ای حسن بصری! لحظه ای آرام باش، از تو سؤالی دارم، چنانچه در این حالت و با این وضعیتی که مابین خود و خدا داری، مرگ به سراغ تو آید آیا از آن راضی هستی؟ و آیا برای رفتن به سوی پروردگارت آماده ای؟ حسن بصری گفت: خیر، آماده نیستم. حضرت فرمود: آیا نمی خواهی در افکار و روش خود تجدید نظر کنی و تحوّلی در خود ایجاد نمائی؟ حسن بصری لحظه ای سر به زیر انداخت و سپس گفت: آنچه در این مقوله بگویم، خالی از حقیقت است. امام سجّاد علیه السّلام فرمود: آیا فکر می کنی که پیغمبر دیگری مبعوث خواهد شد؟ و تو از نزدیکان او قرار خواهی گرفت؟ پاسخ داد: خیر، چنین فکری ندارم. حضرت فرمود: آیا در انتظار جهانی دیگر غیر از این دنیا هستی، که در آن کارهای شایسته انجام دهی و نجات یابی؟ اظهار داشت: خیر، آرزوی آن را ندارم. امام علیه السّلام فرمود: آیا تاکنون عاقلی را دیده ای که از خود راضی باشد و به راه کمال و ترقّی قدم ننهد؛ و در فکر تحوّل و موعظه خود نباشد؛

ولی دیگران را پند و اندرز نماید؟! و بعد از این سخنان، امام سجّاد علیه السّلام به راه خود ادامه داد و رفت. حسن بصری پرسید: این چه کسی بود، که در این جمع با سخنان حکمت آمیز خود با من چنین صحبت کرد؟ در پاسخ به او گفتند: او علیّ بن الحسین علیهماالسّلام بود. پس از آن دیگر کسی ندید که حسن بصری برای مردم سخنرانی و موعظه کند. (14)

8 - خصلت های ممتاز

حضرت باقرالعلوم علیه السّلام صفات و خصلت هائی را پیرامون پدرش، حضرت سجّاد، زین العابدین علیه السّلام بیان فرموده است که بسیار قابل توجّه و کسب فیض است: در هر شبانه روز همچون امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام هزار رکعت نماز به جا می آورد، پانصد درخت خرما داشت که کنار هر درختی دو رکعت نماز می خواند. چون آماده نماز می گردید، رنگ چهره اش دگرگون می گشت و به هنگام ایستادن به نماز، همچون عبدی ذلیل و فروتن که در برابر پادشاهی عظیم و جلیل قرار گرفته؛ و تمام اعضاء بدنش از ترس و خوف الهی می لرزید. نمازش همانند کسی بود که در حال وداع و آخرین ملاقات و دیدار با پروردگارش باشد.

هنگام نماز به هیچ کسی و هیچ سمتی توجّه نداشت؛ و تمام توجّهش به خدای متعال بود، به طوری که گاهی عبایش از روی شانه هایش می افتاد و اهمیّتی نمی داد، وقتی به حضرتش گفته می شد، در پاسخ می فرمود: آیا نمی دانید در مقابل چه قدرتی ایستاده و با چه کسی سخن می گویم؟! می گفتند: پس وای بر حال ما که به جهت نمازهایمان بیچاره و هلاک خواهیم گشت؛ و حضرت می فرمود: نافله بخوانید، همانا که نمازهای نافله

جبران ضعف ها را می نماید. حضرت در شب های تاریک کیسه های آرد و خرما و مبالغی دینار و درهم بر پشت خود حمل می نمود و چه بسا چهره خود را می پوشانید؛ و آن ها را بین فقراء و نیازمندان توزیع و تقسیم می نمود. و چون حضرتش وفات یافت، مردم متوجّه شدند که او امام و پیشوایشان، حضرت سجّاد امام زین العابدین علیه السّلام بوده است. روزی شخصی نزد آن حضرت آمد و گفت: یا ابن رسول اللّه! من تو را بسیار دوست دارم، پس فرمود: خداوندا، من به تو پناه می برم از این که دیگران مرا دوست بدارند در حالی که مورد خشم و غضب تو قرار گرفته باشم. از یکی از کنیزان پدرم پیرامون زندگی آن بزرگوار سؤال شد؟

در جواب گفت: حضرت در منزل آنچه مربوط به خودش بود، شخصا انجام می داد ضمن آن که به دیگران هم کمک می نمود. روزی پدرم از محلّی عبور می کرد، دید عدّه ای درباره ایشان بدگوئی و غیبت می کنند، ایستاد و فرمود: اگر آنچه درباره من می گویید صحّت دارد از خداوند می خواهم که مرا بیامرزد؛ و چنانچه دروغ می گویید، خداوند شما را بیامرزد. هرگاه محصّل و دانشجوئی به محضر آن حضرت وارد می شد، می فرمود: مرحبا به کسی که به سفارش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عمل می کند، هرکه جهت تحصیل علم از منزل خارج شود در هر قدمی که بردارد زمین برایش تسبیح می گوید. پدرم امام سجّاد علیه السّلام سرپرستی بیش از صد خانوار مستضعف و بی بضاعت را بر عهده گرفته بود و به آن ها کمک می نمود.

و آن حضرت سعی می نمود که همیشه

در کنار سفره اش یتیمان و تهی دستان و درماندگان بنشینند؛ و آن هائی که معلول و فلج بودند، حضرت با دست مبارک خود برای ایشان لقمه می گرفت و در دهانشان می نهاد؛ و اگر عائله داشتند، نیز مقداری غذا برای خانوادهایشان می فرستاد. (15)

9 - استجابت دعا در هلاکت دشمن

محدّثین و تاریخ نویسان آورده اند:

پس از واقعه دلخراش کربلاء، و بعد از وقوع تحوّلاتی در حکومت بنی امیّه، مختار ثقفی روی کار آمد.

و یکی از فرماندهان مختار شخصی به نام ابراهیم فرزند مالک اشتر بود، که بعد از آن که عبیداللّه بن زیاد ملعون را دست گیر کردند، توسّط ابراهیم، فرمانده لشکر مختار در کنار رودی به نام خارز به هلاکت رسید و سپس سر آن خبیث را به همراه چند سر دیگر از جنایت کاران و قاتلین - در صحنه عاشورای حسینی سلام اللّه علیه - را برای مختار فرستاد. و مختار نیز بی درنگ و بدون فوت وقت، سر عبیداللّه ملعون را برای امام سجّاد، حضرت زین العابدین علیه السّلام و همچنین عمویش محمّد حنفیّه إرسال داشت. هنگامی که سر آن ملعون را حضور امام سجّاد علیه السّلام آوردند، آن حضرت کنار سفره طعام نشسته بود و غذا تناول می نمود. و چون چشم حضرت بر آن سر افتاد، فرمود: هنگامی که ما را به مجلس عبیداللّه بن زیاد وارد کردند، آن ملعون با اصحاب خود مشغول خوردن غذا بود و سر مقدّس و مطهّر پدرم، حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السّلام را نیز مقابلش نهاده بودند. و من در همان حالت از خداوند متعال تقاضا کردم: پیش از آن که از این دنیا بروم، سر بریده ابن زیاد

ملعون را ببینم. شکر و سپاس خداوند متعال را به جا می آورم که دعای مرا مستجاب نمود. پس از آن، امام سجّاد علیه السّلام سر آن ملعونِ خبیث و پلید را به دور انداخت و سر بر سجده شکر نهاده و چنین اظهار داشت: حمد می گویم و سپاس به جا می آورم خداوند متعالی را که دعای مرا به استجابت رساند و در این دنیا انتقام خون به ناحقّ ریخته پدرم را از دشمن گرفت. و سپس افزود در پایان: خداوند، مختار را پاداش نیک و جزای خیر عطا فرماید. (16)

10 - مدینه در محاصره دشمن و تنها پشتیبان، فرشته الهی

سعید بن مسیّب - که یکی از اصحاب و یاران امام سجّاد، حضرت زین العابدین علیه السّلام است - حکایت کند:

در آن هنگامی که دشمن به شهر مدینه طیّبه حمله و هجوم آورد و تمام اموال و ثروت مسلمان ها را چپاول کرده و به غارت بردند، مدّت سه شبانه روز اطراف مسجد النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله در محاصره دشمن قرارگرفت. و در طیّ این مدّت، ما به همراه امام سجّاد علیه السّلام بر سر قبر مطهّر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله می آمدیم؛ و زیارت می کردیم و نماز می خواندیم، ولی هرگز دشمن متوجّه ما نمی شد و ما را نمی دید. و هنگامی که کنار قبر مطهّر می رسیدیم، حضرت سجّاد علیه السّلام سخنانی را با قبر مطرح و زمزمه می نمود که ما متوجّه آن سخنان نمی شدیم. در یکی از همین روزها در حالتی که مشغول زیارت قبر مطهّر بودیم و حضرت نیز با قبر مطهّر و مقدّس جدّش سخن می گفت، ناگاه مردی اسب سوار را دیدیم، در حالتی که لباس سبز پوشیده

بود و سلاحی در دست داشت، بر ما وارد شد. و چون هر یک از نیروی دشمن می خواست به قبر شریف جسارتی کند، آن اسب سوار با سلاح خود به آن شخص مهاجم اشاره می نمود و بدون آن که آسیبی به او برسد، در دم به هلاکت می رسید. و پس از آن که مدّت قتل و غارت پایان یافت و دشمنان از شهر مدینه طیّبه بیرون رفتند، امام سجّاد حضرت زین العابدین علیه السّلام تمامی زیور آلات زنان بنی هاشم را جمع آوری نمود؛ و خواست که آن هدایا را به رسم تشکّر و قدر دانی، تقدیم آن اسب سوار سبزپوش نماید؛ لیکن او خطاب به امام زین العابدین علیه السّلام کرد و اظهار داشت: یابن رسول اللّه! من یکی از ملائکه الهی هستم که چون دشمن به شهر مدینه طیّبه و همچنین به اهالی آن حمله کرد، از خداوند متعال اجازه خواستم تا حامی و پشتیبان شما باشم. (17)

11 - زهد و قناعت همراه با ثروت انبوه

مرحوم قطب الدّین راوندی در کتاب خود به نقل از امام پنجم، حضرت باقرالعلوم علیه السّلام آورده است: روزی عبدالملک بن مروان مشغول طواف کعبه الهی بود و امام سجّاد حضرت زین العابدین علیه السّلام نیز بدون آن که کمترین توجّهی به عبدالملک نماید، مشغول طواف گردید و تمام توجّهش به خدای متعال بود. عبدالملک با دیدن این صحنه، از اطرافیان خود سؤال کرد: این شخص کیست، که هیچ اعتنا و توجّهی به ما ندارد؟ به او گفتند: او علیّ بن الحسین، زین العابدین است. عبدالملک در همان جائی که بود نشست و بدون آن که حرکتی کند دستور داد: او را نزد من آورید.

چون حضرت را نزد عبدالملک آوردند، گفت: یا ابن رسول اللّه! من که قاتل پدرت - امام حسین علیه السّلام - نیستم؛ پس چرا نسبت به ما بی اعتنا و بی توجّه هستی؟ حضرت فرمود: قاتل پدرم به جهت کارهای ناشایستی که داشت، دنیایش تباه گشت و با کشتن پدرم آخرتش نیز تباه گردید، اگر تو هم دوست داری که همچون او دنیا و آخرتت تباه گردد، هر چه می خواهی انجام بده.

عبدالملک عرضه داشت: خیر، هرگز من چنان نمی کنم؛ ولیکن از تو می خواهم تا در فرصت مناسبی نزد ما آئی، تا از دنیای ما بهره مندشوی. در این هنگام، امام سجّاد علیه السّلام روی زمین نشست و آن گاه دامن عبای خویش را گشود و به ساحت اقدس الهی اظهار داشت: خداوندا، موقعیّت و عظمت دوستان و بندگان مخلصت را به او نشان بده، تا مورد عبرتش قرار گیرد. ناگاه دامان حضرت پر از جواهرات گرانبها شد و همه چشم ها را بدان سو، خیره گشت. سپس حضرت خطاب به عبدالملک کرد و فرمود: ای عبدالملک! کسی که این چنین نزد خداوند متعال آبرومند و محترم باشد، چه احتیاجی به دنیای شما دارد؟ و پس از آن اظهار داشت: خداوندا، آن ها را از من بازگیر، که مرا نیازی به آن ها نیست. (18)

12 - نجات از غُل و زنجیر

ابن شهاب زُهَری - که یکی از یاران و دوستان حضرت سجّاد امام زین العابدین صلوات اللّه و سلامه علیه است - حکایت کند: در آن روزی که عبدالملک بن مروان امام سجّاد علیه السّلام را دست گیر کرد، حضرت را به شهر شام فرستاد، و مأمورین بسیاری را نیز برای

کنترل آن حضرت گماشت، آن چنان که حضرت در سخت ترین وضعیّت قرار گرفت. زُهَری گوید: من با یکی از فرماندهان صحبتی کردم و اجازه خواستم تا با امام علیه السّلام خداحافظی کنم؛ پس به من اجازه دادند، همین که به محضر مبارک حضرت وارد شدم، او را در اتاقی بسیار کوچک دیدم، در حالی که پاهای حضرت را با زنجیر به گردنش بسته و دست هایش را نیز دست بند زده بودند. من با دیدن چنین صحنه ای دلخراش، گریان شدم و عرضه داشتم: ای کاش من به جای شما بودم و شما را با این حالت نمی دیدم. امام علیه السّلام فرمود: ای زهری! گمان می کنی این حرکات و شکنجه ها مرا آزرده خاطر می گرداند؟! چنانچه بخواهم و اراده نمایم، همه آن ها هیچ است. سپس حضرت تکانی به پاها و دست های مبارکش داد و خود را از غُل و زنجیر و دست بند رها ساخت؛ و آن گاه من از حضور پُر فیض حضرت خداحافظی کرده و بیرون آمدم. بعد از آن شنیدم که مأمورین در جستجوی حضرت بسیج شده بودند و می گفتند: نمی دانیم در زمین فرو رفته و یا آن که به آسمان بالا رفته است، ما چندین مأمور مواظب او بودیم؛ ولی شبانگاه او را از دست دادیم و چون به کجاوه او رفتیم، غل و زنجیر را در حالی که کف کجاوه افتاد بود، خالی دیدیم. زهری گوید: من سریع نزد عبدالملک رفتم تا بیشتر در جریان امر قرار گیرم، و هنگامی که بر عبدالملک وارد شدم، پس از صحبت هائی، به من گفت: در آن چند روزی که

علیّ بن الحسین علیهماالسّلام مفقود شده بود، ناگهان نزد من آمد و اظهار نمود: ای عبدالملک! تو را با من چه کار است؟ و از من چه می خواهی؟ گفتم: دوست دارم نزد من و در کنار من باشی. فرمود: ولیکن من دوست ندارم؛ و سپس از نزد من خارج شد و رفت، و مرا از آن پس ترس و وحشتی عجیب فرا گرفته است. (19)

13 - هر که دعوت شود دوستش دارند

مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج خود آورده است: در یکی از سال ها بر اثر نیامدن باران، شهر مکّه را بی آبی و خشک سالی فرا گرفته بود، آن چنان که مردم سخت در مضیقه و تنگنای بی آبی قرار گرفته بودند. لذا بعضی از شخصیّت ها همانند: مالک بن دنیار، ثابت بنانی، ایّوب سجستانی، حبیب فارسی و ... جهت نیایش و نیاز به درگاه خداوند متعال وارد مسجدالحرام شده و کعبه الهی را طواف کردند؛ ولیکن هر چه دعا و استغاثه کردند، نتیجه ای حاصل نشد و باران نیامد. در همین بین، جوانی خوش سیما، غمگین و محزون وارد شد و پس از طواف و زیارت کعبه الهی، خطاب به جمعیّت کرد و فرمود: ای جماعت! آیا در جمع شماها کسی نیست که مورد محبّت خدای مهربان باشد؟ جمعیّت گفتند: ای جوان! وظیفه ما دعا و درخواست کردن است و استجابت دعا بر عهده خداوند رحمان می باشد. جوان فرمود: چنانچه یک نفر از شما محبوب پروردگار می بود، دعایش مستجاب می گردید؛ و سپس به آن ها اشاره نمود که از نزدیک کعبه کنار روید، و آن گاه خودش نزدیک آمد و سر به سجده الهی نهاد و چنین اظهار داشت:

(سَیِّدی بِحُبِّک لی إلاّ سَقَیْتَهُمُ الْغَیْثَ)؛ ای مولا و سرورم! تو را قسم می دهم به آن محبّت و دوستی که نسبت به من داری، این مردم را از آب باران سیراب فرما. ناگهان ابری پدیدار شد و همانند دهانه مشگ، باران بر اهل مکّه و بر آن جمعیّت فرو ریخت. ثابت بنانی گوید: به او گفتم: ای جوان! از کجا دانستی که خدایت تو را دوست دارد؟ فرمود: چنانچه خداوند کریم، مرا دوست نمی داشت، به زیارت خانه اش دعوتم نمی کرد؛ پس چون مرا به زیارت خود پذیرفته است؛ دوستم می دارد، و به همین جهت وقتی دعا کردم مستجاب شد. پس از آن، جوان اشعاری را به این مضمون سرود: هرکه پروردگار متعال را بشناسد و عارف به او باشد؛ ولی در عین حال خود را از دیگران بی نیاز نداند، شقیّ و بیچاره است. بنده خدا به غیر از تقوا و پرهیزکاری چه چیز دیگری می تواند برایش سودمند باشد؟ با این که می داند تمامی عزّت ها و سعادتمندی ها و خوشبختی ها تنها برای افراد باتقوا و پرهیزکار خواهد بود. ثابت بنانی گوید: پس از آن از اهالی مکّه سؤال کردم که این جوان کیست؟ گفتند: او علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب - یعنی امام سجّاد، زین العابدین - علیهم السّلام می باشد. (20)

14 - نتیجه تواضع در مقابل بی خردان

روزی امام سجّاد، حضرت زین العابدین علیه السّلام در جمع عدّه ای از دوستان و یاران خود نشسته بود، که یکی از خویشان آن حضرت، به نام حسن بن حسن وارد شد. و چون نزدیک حضرت قرار گرفت، زبان به دشنام و بدگویی به آن حضرت باز کرد؛ و

امام علیه السّلام سکوت نمود و هیچ عکس العملی در مقابل آن مرد بی خرد نشان نداد تا آن که آن مرد بد زبان آنچه خواست به حضرت گفت و سپس از مجلس بیرون رفت. آن گاه، امام سجّاد علیه السّلام به حاضرین در جلسه خطاب نمود و فرمود: دوست دارم هر که مایل باشد با یکدیگر نزد آن مرد برویم تا پاسخ مرا در مقابل بد رفتاری او بشنود. افراد گفتند: یابن رسول اللّه ! ما همگی دوست داریم که همراه شما باشیم و آنچه لازم باشد به او بگوییم و از شما حمایت کنیم. سپس حضرت کفش های خود را پوشید و به همراه دوستان خود حرکت کرد و آن ها را با این آیه شریفه قرآن نصیحت نمود: (والکاظمین الغیظ والعافین عن النّاس واللّه یحبّ المحسنین) (21). و با این سخن دلنشین، همراهان فهمیدند که حضرت با آن مرد برخورد خوبی خواهد داشت. وقتی به منزل آن مرد رسیدند، حضرت یکی از همراهان را صدا کرد و فرمود: به او بگوئید که علیّ بن الحسین آمده است. چون مرد بد زبان شنید که آن حضرت درب منزل او آمده است، با خود گفت: او آمده است تا تلافی کند و جسارت های مرا پاسخ گوید. پس هنگامی که آن مرد درب خانه را گشود و از خانه خارج گشت، حضرت به او فرمود: ای برادر! تو نزد من آمدی و به من نسبت هائی دادی و چنین و چنان گفتی، اگر آنچه را که به من نسبت دادی در من وجود دارد، پس از خداوند متعال می خواهم که مرا بیامرزد. و اگر آنچه

را که گفتی، در من نیست و تهمت بوده باشد از خداوند می خواهم که تو را بیامرزد. چون آن مرد چنین اخلاق حسنه ای را از امام زین العابدین علیه السّلام مشاهده کرد، حضرت را در آغوش گرفته و بوسید و ضمن عذرخواهی، گفت: ای سرورم! آنچه را که به شما گفتم، تهمت بود ومن خود سزاوار آن حرف ها هستم، مرا ببخش. (22)

15 - تخریب کعبه و پیدایش مار

اشاره

ابان بن تغلب - که یکی از اصحاب و راویان حدیث می باشد - حکایت کند: روزی حجّاج بن یوسف ثقفی کعبه الهی را تخریب کرد و مردم خاک های آن را جهت تبرّک بردند. و چون پس از مدّتی خواستند کعبه را تجدید بنا کنند، ناگهان مار بزرگی نمایان شد و مردم را از بنای مجدّد کعبه الهی منع کرد و آن ها را فراری داد. چون این خبر به حجّاج رسید، دستور داد که مردم جمع شوند و سپس بالای منبر رفت و گفت: خداوند، رحمت کند کسی را که به ما اطلاع دهد چه کسی از واقعیّت این قضیّه اطّلاع کامل دارد؟ پیرمردی جلو آمد و گفت: تنها امام سجّاد، علیّ بن الحسین علیه السّلام است که از این امر مهمّ آگاهی دارد. حجّاج پذیرفت و گفت: آری، او معدن تمام علوم و فنون است، بایستی از او سؤال کنیم. پس شخصی را به دنبال حضرت فرستادند و هنگامی که امام سجّاد علیه السّلام نزد حجّاج حاضر شد و جریان را به اطّلاع حضرت رساندند، فرمود: ای حجّاج! خطای بزرگی را انجام داده ای و گمان کرده ای که خانه الهی نیز در مُلْک حکومت تو است؟! اکنون باید

بر بالای منبر روی و هر طور که شده، مردم را با تقاضا و نصیحت بگوئی که هرکس هر مقدار خاک برده است باز گرداند. حجّاج پذیرفت و فرمایش حضرت را به اجراء درآورد و مردم نیز خاک هائی را که برده بودند، باز گرداندند. پس از آن که خاک ها جمع شد، حضرت جلو آمد و دستور داد تا جای کعبه را حفر نمایند و مار در آن موقع مخفی و پنهان گشت ومردم مشغول حفر کردن و خاک برداری شدند، تا آن که به اساس کعبه رسیدند. بعد از آن، امام علیه السّلام خود جلو آمد و آن جایگاه را پوشانید و پس از گریه بسیار فرمود: اکنون دیوارها را بالا ببرید. و چون مقداری از دیوارها بالا رفت، حضرت فرمود: داخل آن را از خاک پر نمائید. و پس از آن که دیوارهای کعبه الهی را بالا بردند و تکمیل گردید، کف درونی کعبه الهی از زمین مسجدالحرام بالاتر قرار دارد و باید به وسیله پلّه بالا روند و داخل آن گردند. (23)

16 - ارتباط و نجات حتمی

در کتاب های مختلفی روایت کرده اند:

روزی از روزها حضرت سجّاد، امام زین العابدین علیه السّلام مشغول نماز بود؛ و فرزندش محمد باقر سلام اللّه علیه - که کودکی خردسال بود - کنار چاهی که در وسط منزلشان قرار داشت، ایستاده بود و چون مادرش خواست او را بگیرد، ناگهان کودک به داخل چاه افتاد. مادر فریادزنان، بر سر و سینه خود می زد و برای نجات فرزندش کمک می طلبید، و می گفت: یا ابن رسول اللّه ! شتاب نما و به فریادم برس که فرزندت در چاه افتاد، بچّه ات

غرق شد و ... امام سجّاد علیه السّلام با این که داد و فریاد همسر خود را می شنید، امّا درکمال آرامش و متانت به نماز خود ادامه داد؛ و لحظه ای ارتباط خود را با پروردگار متعال و معبود بی همتای خویش قطع و بلکه سست نکرد. همسر آن حضرت، چون چنین حالتی را از شوهر خود ملاحظه کرد، با حالت افسردگی و اندوه گفت: شما اهل بیت رسول اللّه چنین هستید! و نسبت به مسائل دنیا و متعلّقات آن بی اعتنا می باشید. پس از آن که حضرت با کمال اعتماد و اطمینان خاطر، نماز خود را به پایان رسانید، بلند شد و به سمت چاه حرکت کرد و چون کنار چاه آمد، لب چاه نشست و دست خود را داخل آن برد و فرزند خود، محمد باقر علیه السّلام را گرفت و بیرون آورد. هنگامی که مادر چشمش به فرزند خود افتاد که می خندد و لباس هایش خشک می باشد؛ آرام شد و آن گاه امام سجّاد علیه السّلام به او فرمود: ای زن ضعیف و سست ایمان! بیا فرزندت را بگیر. زن به جهت سلامتی بچّه اش، خوشحال ولی از طرفی، به جهت سخن شوهرش غمگین و گریان شد. امام سجّاد علیه السّلام فرمود: من تمام توجّه و فکرم در نماز به خداوند متعال بود؛ و خدای مهربان بچّه ات را حفظ کرد و از خطر نجات داد. (24)

17 - هیزم و آرد برای سفر نهایی

یکی از اصحاب امام علیّ بن الحسین، حضرت سجّاد علیه السّلام حکایت نماید: در یکی از شب های سرد و بارانی حضرت را دیدم، که مقداری هیزم و مقداری آرد بر پشت خود حمل نموده

است و به سمتی در حرکت می باشد. جلو آمدم و گفتم: یا ابن رسول اللّه! این ها که همراه داری چیست؟ وکجا می روی؟ حضرت فرمود: سفری در پیش دارم، که در آن نیاز مُبْرَم به زاد وتوشه خواهم داشت. عرضه داشتم: اجازه بفرما تا پیش خدمت من، شما را یاری و کمک نماید؟ چون حضرت قبول ننمود، گفتم: پس اجازه دهید تا من خودم هیزم را حمل کنم و همراه شما بیاورم؟ امام علیه السّلام در جواب فرمود: این وظیفه خود من است و تنها خودم باید آن ها را به مقصد رسانده و به دست مستحقّین برسانم؛ وگرنه برایم سودی نخواهد داشت. و بعد از آن فرمود: تو را به خدای سبحان قسم می دهم، که بازگردی و مرا به حال خود رها کن. به همین جهت، من برگشتم و حضرت به راه خویش ادامه داد. پس از گذشت چند روزی از این جریان، امام سجّاد علیه السّلام را دیدم وسؤال کردم: یا ابن رسول اللّه! فرموده بودید که سفری در پیش دارید، لیکن آثار و علائم مسافرت را در شما نمی بینم؟! حضرت فرمود: بلی، سفری را در پیش دارم؛ ولی نه آنچه را که تو فکر کرده ای، بلکه منظورم سفر مرگ - قبر و قیامت - بود، که باید خود را برای آن مهیّا می کردم. و سپس افزود: هرکس خود را در مسیر سفر آخرت ببیند، از حرام و کارهای خلاف دوری می کند و همیشه سعی می نماید تا به دیگران کمک و یاری برساند. (25)

18 - اشتهای انگور در بالای کوه

لیث بن سعد حکایت کند: در سال 113 هجری قمری برای زیارت کعبه الهی، به حجّ مشرّف شده

بودم، و چون به شهر مکّه معظّمه وارد شدم و نماز ظهر و عصر را به جا آوردم. به بالای کوه ابو قبیس - که در کنار کعبه الهی قرار دارد - رفتم؛ و در آن جا مردی را دیدم که نشسته و مشغول دعا و نیایش می باشد؛ و بعد از اتمام دعا، به محضر پروردگار، چنین خواسته ای را طلب کرد: ای خداوندا! من به انگور علاقه و اشتهاء دارم، خدایا هر دو لباس من کهنه و پوسیده گشته است. هنوز دعا و سخن او تمام نشده بود، که ناگهان دیدم ظرفی پر از انگور جلوی آن شخص ظاهر گشت، که انگوری همانند آن هرگز ندیده بودم؛ و همراه آن نیز دو جامه، همچون بُرد یمانی آورده شد. هنگامی که آن شخص خواست شروع به خوردن انگور نماید، من نیز جلو رفتم و گفتم: من نیز با شما در این هدایا شریک هستم. اظهار داشت: برای چه؟ عرضه داشتم: چون شما دعا می کردی و من آمین می گفتم. آن شخص فرمود: پس جلو بیا و با من میل نما؛ و مواظب باش که چیزی از آن را مخفی و پنهان منمائی. هنگامی که انگورها را خوردیم، اظهار داشت: اکنون یکی از این دو جامه را نیز بگیر. عرض کردم: خیر، من احتیاجی به آن ندارم. فرمود: پس آن را بر من بپوشان، و چون آن دو جامه را پوشید، حرکت کرد و من هم دنبالش رفتم تا به مَسعی - محلّ سعی بین صفا و مروه - رسیدیم، مردی آمد و اظهار داشت: من برهنه ام، مرا بپوشان، خداوند تو را بپوشاند. آن شخص هم

یکی از آن دو جامه را از تن خود بیرون آورد و به آن سائل داد. لیث بن سعد گوید: من آن شخص را نشناختم کیست، و از مردم پرسیدم که آن مرد چه کسی می باشد؟ در پاسخ گفتند: او حضرت علیّ بن الحسین، امام سجّاد، زین العابدین علیه السّلام می باشد. (26)

19 - مصیبت من از یعقوب مهم تر بود

اسماعیل بن منصور - که یکی از راویان حدیث است - حکایت کند: امام سجّاد، حضرت زین العابدین علیه السّلام پس از جریان دلخراش و دلسوز عاشورا بیش از حدّ بی تابی و گریه می نمود. روزی یکی از دوستان حضرت اظهار داشت: یابن رسول اللّه! شما با این وضعیّت و حالتی که دارید، خود را از بین می برید، آیا این گریه و اندوه پایان نمی یابد؟ امام سجّاد علیه السّلام ضمن این که مشغول راز و نیاز به درگاه خداوند متعال بود، سر خود را بلند نمود و فرمود: وای به حال تو! چه خبر داری که چه شده است، پیغمبر خدا، حضرت یعقوب در فراق فرزندش، حضرت یوسف علیهماالسّلام آن قدر گریه کرد و نالید که چشمان خود را از دست داد، با این که فقط فرزندش را گم کرده بود. ولیکن من خودم شاهد بودم که پدرم را به همراه اصحابش چگونه و با چه وضعی به شهادت رساندند. نیز اسماعیل گوید: امام سجّاد علیه السّلام بیشتر به فرزندان عقیل محبّت و علاقه نشان می داد، وقتی علّت آن را جویا شدند؟ فرمود: وقتی آن ها را می بینم یاد کربلاء و عاشورا می کنم. (27)

20 - رعایت حقّ مادر و برخورد با مخالف

مرحوم سیّد محسن امین، به نقل از کتاب مرآت الجنان مرحوم علاّ مه مجلسی آورده است: امام علیّ بن الحسین، حضرت زین العابدین علیه السّلام بسیار به مادر خود احترام می نمود و لحظه ای از خدمت به او و رعایت حقوقش دریغ نمی کرد. روزی عدّه ای از اصحاب به آن حضرت عرض کردند: یا ابن رسول اللّه! شما بیش از همه ما نسبت به مادرت نیکی و خدمت کرده ای و

می کنی؛ ولی با این حال، یک بار ندیده ایم که با مادرت هم غذا شده باشی؟ حضرت سجّاد علیه السّلام در جواب، به اصحاب خویش فرمود: می ترسم سر سفره ای کنار مادرم بنشینم و بخواهم لقمه ای را بردارم که او میل آن را داشته است که بردارد، و به همین جهت سعی می کنم که با او هم غذا نباشم. (28) همچنین به نقل از امام جعفر صادق علیه السّلام حکایت کرده اند: روزی عبّاد بصری - که یکی از سران صوفیّه و دراویش بود - در بین راه مکّه، حضرت سجّاد امام زین العابدین علیه السّلام را ملاقات کرد و گفت: ای علیّ بن الحسین! تو جهاد و مبارزه با دشمنان و مخالفان را رها کرده ای، چون که سخت و طاقت فرسا بود. و به سوی مکّه معظّمه جهت انجام مراسم حجّ حرکت کرده ای چون که ساده و آسان است؟! و حال آن که خداوند در قرآن گوید: به درستی که خداوند از مؤمنین جان و اموالشان را در قبال بهشت خریداری نموده است تا در راه خدا مقاتله و مبارزه نمایند و بِکُشند و یا کشته شوند ... و در آن جهاد، سعادت عظیم خواهد بود. امام سجّاد علیه السّلام - با کمال متانت و آرامش - فرمود: آیه قرآن را به طور کامل تا پایان آن ادامه بده و بخوان؟ عبّاد بصری خواند: توبه کنندگان عابد و شکرگزارانی که دائم در رکوع و سجود هستند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و نگهبان و نگه دارنده احکام و حدود الهی می باشند امام سجّاد علیه السّلام فرمود: هر

زمان چنین افرادی را با این اوصاف و حالات یافتیم، قیام و جهاد با آن ها در راه خدا برای نابودی دشمن، همانا از حجّ و اعمال آن افضل خواهد بود. (29)

21 - تسلیم إجباری

حضرت باقرالعلوم صلوات اللّه و سلامه علیه حکایت فرماید:

در یکی از سال ها، یزید فرزند معاویه بن ابی سفیان به قصد انجام مراسم حجّ خانه خدا، عازم مکّه معظّمه گردید. و در مسیر راه خود وارد مدینه منوّره شد و چون در آن شهر مستقرّ گردید، مأموری را فرستاد تا یکی از مردان قریش را نزد وی آورد. همین که آن مرد را نزد یزید آوردند، یزید به او گفت: آیا تو اعتراف واقرار می کنی بر این که تو بنده من هستی و اگر من مایل باشم و می توانم تو را بفروشم، یا غلام خود گردانم. آن مرد قریشی اظهار داشت: ای یزید! به خدای یکتا سوگند، تو و پدرت بر طایفه قریش هیچ برتری و فضیلتی نداشته اید؛ و همچنین از جهت اسلام، تو از من بهتر و برتر نخواهی بود، بنابراین چگونه به آنچه که گفتی، اعتراف و اقرار نمایم. یزید با شنیدن این سخن، خشمگین شد و گفت: اگر اعتراف نکنی، دستور قتل تو را صادر می کنم. آن مرد، یزید را مخاطب قرار داد و اظهار داشت: همانا کشتن من از قتل حسین بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام مهم تر نیست. پس از آن یزید بن معاویه دستور قتل و اعدام او را صادر کرد؛ و سپس دستور داد تا حضرت سجّاد، امام زین العابدین علیه السّلام را نزد وی احضار نمایند. همین که آن امام مظلوم

علیه السّلام را به حضور یزید آوردند، یزید همان سخنانی را که به آن مرد قریشی گفته بود، برای حضرت سجّاد علیه السّلام، نیز بازگو کرد. حضرت در مقابل اظهار نمود: اگر اعتراف و اقرار نکنم، آیا همانند آن مرد، دستور قتل مرا هم صادر خواهی کرد؟ یزید ملعون پاسخ داد: آری، چنانچه اقرار نکنی، تو هم به سرنوشت او دچار خواهی شد. امام علیه السّلام چون چنین دید، اظهار داشت: من از روی اضطرار و ناچاری تسلیم هستم و به آنچه گفتی اقرار و اعتراف می نمایم، و تو هم آنچه خواهی انجام بده. آن گاه یزید خبیث در چنین حالتی به حضرت سجّاد، زین العابدین علیه السّلام خطاب کرد و عرضه داشت: تو با این روش، حفظ جان خود کردی و از کشته شدن نجات یافتی، پس تو آزادی. (30)

22 - نان خشک و گوهر در شکم

زهری - که یکی از راویان حدیث و از اصحاب حضرت سجّاد علیه السّلام است - حکایت کند:

روزی در محفل و محضر امام زین العابدین علیه السّلام که تعدادی از دوستان و مخالفان حضرت نیز در آن جمع حضور داشتند، نشسته بودم، که مردی از دوستان حضرت با چهره ای غمناک و افسرده وارد شد، حضرت فرمود: چرا غمگینی؟ تو را چه شده است؟ عرض کرد: یا ابن رسول اللّه! چهار دینار بدهی دارم و چیزی که بتوانم آن را بپردازم ندارم، همچنین عائله ام بسیار است و درآمدی برای تأمین مخارج آن ها ندارم. در این هنگام، امام سجّاد علیه السّلام به حال دوستش گریست، من عرض کردم: آقا! چرا گریه می کنی؟

حضرت فرمود: گریه آرام بخش عقده ها و مصائب می باشد و چه

مصیبتی بالاتر از این که انسان نتواند مشکلات مؤمنی از دوستانش را برطرف نماید. در همین بین، حاضرین از مجلس پراکنده شدند، و مخالفین در حال بیرون رفتن از مجلس زخم زبان می زدند، که این ها - ائمّه اطهار علیهم السّلام - ادّعا می کنند بر همه جا و همه چیز دست دارند و آنچه از خدا بخواهند برآورده می شود، ولی عاجزند از این که بتوانند مشکلی را برطرف نمایند. آن مرد نیازمند، این زخم زبان ها را شنید و به حضرت عرض کرد: تحمّل این حرف ها برای من سخت تر از تحمّل مشکلات خودم بود. حضرت فرمود: خداوند، راه حلّی برای کارهایت به وجود آورد، و سپس امام علیه السّلام به یکی از کنیزان خود فرمود: غذایی را که برای افطار و سحر دارم بیاور، کنیز دو قرص نان خشک آورد. حضرت به آن دوستش فرمود: این دو عدد نان را بگیر، که خداوند به وسیله آن ها بر تو خیر و برکت دهد، پس آن مرد دو قرص نان را گرفت و رفت. در بین راه، به ماهی فروشی برخورد کرد، به او گفت: یکی از ماهی های خود را به من بده تا در عوض آن قرص نانی به تو بدهم، ماهی فروش نیز قبول کرد و یک عدد ماهی به آن مرد داد و در ازای آن یک قرص نان دریافت نمود. آن مرد ماهی را گرفت و چون به منزل رسید، خواست ماهی را برای عائله اش تمیز و آماده پختن نماید، پس همین که شکم ماهی را پاره نمود، دو گوهر گرانبها در شکم ماهی پیدا کرد، با شادمانی

آن ها را برداشت و شکر و سپاس خداوند متعال را به جای آورد. در همین بین، شخصی درب خانه اش را کوبید، وقتی بیرون آمد، دید همان ماهی فروش است، می گوید: هرچه تلاش کردیم که این نان را بخوریم نتوانستیم؛ چون بسیار سفت و خشک است، گمان می کنم در وضعیّتی سخت به سر می بری، بیا این نانت را بگیر؛ و ماهی را هم نیز به تو بخشیدم. پس از گذشت لحظاتی، شخص دیگری درب خانه اش را کوبید، و چون درب را گشود، کوبنده درب گفت: حضرت زین العابدین علیه السّلام فرمود: خداوند متعال، مشکل تو را برطرف ساخت، اکنون غذا و نان ما را بازگردان، که کسی غیر ما نمی تواند آن نان ها را بخورد. و سپس آن مرد گوهرها را با قیمت خوبی فروخت و قرض خود را پرداخت کرد؛ و سرمایه ای مناسب برای کسب و کار و تأمین مایحتاج مشکلات زندگی خانواده اش تنظیم کرد. (31)

23 - برخورد با دشمن ناآگاه

هنگامی که اهل بیت امام حسین علیه السّلام را به عنوان اسیر وارد شهر شام کردند و در بین ایشان حضرت سجّاد، امام زین العابدین علیه السّلام نیز با حالتی ناجور و دلخراش حضور داشت، مردم شام با تبلیغات سوئی که توسّط مأمورین یزید لعنه اللّه علیه شده بود، با شادمانی و سرور برای استقبال از اسیران آمده بودند. در بین مردم پیرمردی بود، جلو آمد و گفت: شکر خدای را که مردان شما را کشت و آتش فتنه خاموش شد؛ و سپس به آن عزیزان دل شکسته، بسیار دشنام و ناسزا گفت. امام علیه السّلام در همان وضعیّتی که بود، فرمود: ای پیرمرد!

آنچه تو گفتی، من گوش کردم و چیزی نگفتم تا آن که سخن تو تمام شد؛ و آنچه خواستی گفتی، اکنون ساکت باش تا من نیز سخنی گویم؟ پیرمرد گفت: آنچه می خواهی بیان کن. حضرت فرمود: آیا قرآن خوانده ای؟ پیرمرد گفت: آری. حضرت فرمود: این آیه قرآن را نیز خوانده ای: (قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أجْرا إلاّ الْمَوَدَّهَ فی الْقُرْبی) یعنی؛ من از شما پاداشی به جز مودّت و دوستی اهل بیتم را نمی خواهم. پیرمرد پاسخ داد: آری، آن را خونده ام. امام سجّاد علیه السّلام فرمود: ما اهل بیت - قُربی - هستیم؛ و آیا این آیه قرآن را (وَآتِ ذَا القُرْبی حَقَّهُ)؛ حق و شئون اهل بیت را پرداخت و رعایت نمائید، خوانده ای؟ پیرمرد نیز گفت: آری، آن را هم خونده ام. حضرت فرمود: به راستی که آن افراد، ما هستیم؛ پس حقّ ما چگونه باید رعایت گردد؟ پیرمرد شامی گفت: آیا واقعا شما همان ها هستید؟ حضرت فرمود: بلی؛ و سپس افزود: آیا این آیه قرآن را (وَاعْلَمُوا انَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْی ءٍ فَإ نَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبی)؛ آنچه از غنائم و منافع را که به دست می آورید، باید یک پنجم آن را - به عنوان خمس - تحویل رسول خدا واهل بیتش دهید، را خوانده ای؟ پیرمرد گفت: بلی. آن گاه امام علیه السّلام فرمود: ما اهل بیت رسول خدا هستیم، و آیا این آیه قرآن را (إ نَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهیرا) یعنی؛ خداوند شما اهل بیت را از هر نوع گناه و آلودگی پاک و منزّه گردانده است، را نیز

خوانده ای؟ در این حال پیرمرد شامی دست های خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا به تو پناه می برم، خدایا توبه کردم، سال ها است که قرآن می خوانده ام و این چنین درک نمی کردم وامروز هدایت گشتم. (32)

24 - پذیرائی جنّیان از حاجیان

امام سجّاد، حضرت زین العابدین صلوات اللّه و سلامه علیه به همراه تنی چند از دوستان و یاران خویش عازم مکّه معظّمه گردید، در این بین، حضرت با بعضی از دوستان مقداری عقب تر و تعدادی نیز به همراه خدمه جلوتر حرکت می کردند. آن هائی که جلوتر بودند، چون به محلّ عَسْفان - منزل گاه واستراحت گاه حاجیان - رسیدند، در گوشه ای خیمه زده و چادر برپاکردند. وقتی حضرت نزدیک آن ها رسید فرمود: چرا این جا بار انداخته اید ! این جا محلّ سکونت آن دسته از جنّیانی است که از دوستان و شیعیان ما هستند؛ و بودن ما در این جا برای آن ها موجب مزاحمت و ضرر می باشد. اصحاب گفتند: ما این موضوع را نمی دانستیم؛ و چون خواستند اسباب و وسائل خود را جمع کنند و از آن جا کوچ نمایند، ناگهان صدائی را شنیدند که گفت: یا ابن رسول اللّه ! حرکت نکنید و همین جا بمانید، زیرا ما به وجود شما افتخار می کنیم. سپس طبقی را فرستادند و گفتند: دوست داریم میهمان ما باشید، و از آنچه برایتان فرستادیم تناول نمائید. همین که اصحاب امام علیه السّلام، نگاه کردند، دیدند در گوشه ای از خیمه حضرت طبقی از انواع میوه های انگور، رطب، انار، موز و دیگر میوه ها قراردارد ولی کسی را ندیدند، بلکه فقط صدائی را می شنیدند و

طبق میوه ها را مشاهده می کردند. بعد از آن امام سجّاد علیه السّلام همراهان خود را دعوت نمود و همگی از آن میوه ها میل کردند؛ و پس از آن حرکت کرده و از آن مکان کوچ نمودند و به سمت مکّه معظّمه رهسپار شدند. (33)

25 - یادی از سخنان حضرت خضر

ابو حمزه ثمالی - که یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام سجّاد، زین العابدین علیه السّلام است - حکایت کند: روزی به همراه آن حضرت از مدینه طیّبه بیرون رفتیم، و چون به یکی از باغات در حوالی شهر مدینه رسیدیم، حضرت به من خطاب نمود و فرمود: مدّت ها پیش، مثل همین روز کنار این باغ تکیه بر دیوار آن داده بودم و در فکر و اندوه قرار داشتم، که ناگاه مردی سفید پوش را دیدم در مقابل من ایستاده است و به صورتم نگاه می نماید. پس از گذشت لحظاتی، مرا مورد خطاب قرار داد و اظهار نمود: چرا غمگین و اندوهناک هستی؟ آیا برای دنیا این چنین در فکر و اندیشه فرو رفته ای؟ اگر چنین است، بدان که دنیا برای عموم مخلوقات است، و افراد نیک و پست همه از آن بهره می برند. گفتم: خیر، غم و اندیشه من درباره دنیا نیست. آن مرد اظهار نمود: آیا برای آخرت غمگینی؟ آخرت وعده گاه حتمی برای همگان است و حکم فرمای آن روز، خداوند یکتا می باشد. گفتم: خیر، اندیشه و اندوه من درباره آخرت نیست. گفت: پس برای چه این گونه غمگین هستی؟ گفتم: ناراحتی و اندوه من به جهت عبداللّه بن زبیر می باشد. سپس آن مرد سفیدپوش تبسّمی نمود و فرمود: آیا تا به

حال کسی را دیده ای که اعتماد و توکّل بر خداوند رحیم نماید و آن گاه ناامید گردد؟ گفتم: خیر. فرمود: آیا تاکنون کسی را دیده ای که از خداوند چیزی را بخواهد و به آن دست نیابد؟ گفتم: خیر. سپس افزود: و آیا کسی را دیده ای که از خدا بترسد و در زندگی پیروزمند و خوشبخت نباشد؟ گفتم: خیر. و بعد از بیان چنین سخنان حکمت آمیز، آن مرد سفیدپوش حرکت کرد و از آن جا رفت؛ و از نظرم غایب گشت. ابو حمزه ثمالی گوید: امام سجّاد علیه السّلام در پایان سخن خویش فرمود: آن مرد حضرت خضر نبیّ علیه السّلام بود. (34)

26 - خبر از غیب و شفای جنّ زدگی

مرحوم قطب الدّین راوندی، به نقل از حضرت باقرالعلوم علیه السّلام حکایت کند:

شخصی به نام ابو خالد کابلی مدّت زمانی را خدمت گذاری امام سجّاد، حضرت زین العابدین علیه السّلام نمود و چون به طول انجامید، جهت دیدار با مادر خویش از امام سجّاد علیه السّلام اجازه خواست که راهی شهر شام گردد. امام علیه السّلام او را مخاطب قرار داد و فرمود: ای ابو خالد! فردا مردی از اهالی شام - که معروف و ثروتمند می باشد - به همراه دخترش که دچار جنّ زدگی شده است، وارد مدینه خواهد شد. پدر این دختر به دنبال کسی می گردد که دخترش را معالجه و درمان نماید؛ پس تو نزد او می روی و اظهار می داری که من دخترت را معالجه می کنم و مقدار ده هزار درهم می گیرم. چون فردای آن روز فرا رسید، مرد شامی وارد مدینه شد، ابو خالد کابلی طبق دستور امام علیه السّلام نزد وی آمد و

گفت: چنانچه ده هزار درهم به من بدهی، دخترت را معالجه و درمان می نمایم. پدر دختر هم قبول کرد و قول داد که چنانچه دخترش خوب و سالم شود آن مقدار پول را بپردازد. ابو خالد کابلی نزد امام سجّاد علیه السّلام رفته و جریان را برای آن حضرت بازگو کرد. پس حضرت به او فرمود: مرد شامی بی وفائی می کند و پول را به تو نمی دهد؛ ولی با این حال، تو نزد دختر می روی و گوش چپ او را می گیری و می گوئی: ای خبیث! علیّ بن الحسین می گوید: هر چه زودتر از بدن این دختر خارج شو و او را رها کن. ابو خالد کابلی نیز پیام حضرت را به انجام رسانید و سپس دختر از آن حالت جنّ زدگی نجات یافت و بهبودی کامل خود را بازیافت. امّا همین که ابو خالد آن ده هزار درهم را مطالبه نمود، مرد شامی بدون پرداخت کمترین پولی او را از منزل خود بیرون کرد.

پس از آن، ابو خالد نزد امام زین العابدین علیه السّلام بازگشت و جریان را به طور مفصّل برای آن بزرگوار بازگو کرد. حضرت در پاسخ فرمود: گفته بودم که مرد شامی حیله و نیرنگ دارد و از پرداخت پول، امتناع می ورزد، ولی بدان که دخترش دو مرتبه به همین زودی دچار جنّ زدگی خواهد شد و پدرش نزد تو می آید.

پس موقعی که مراجعه کرد به او بگو: چون به عهد خود وفا نکردی، چنین شده است؛ اکنون باید همان آن مبلغ را تحویل علیّ بن الحسین، زین العابدین علیه السّلام بده تا او را معالجه و درمان کنم و دیگر آن

حالت جنّ زدگی باز نخواهد گشت. بنابر این مرد شامی به ناچار، آن مبلغ را تحویل امام سجّاد علیه السّلام داد؛ و ابو خالد نزد دختر آمد و همان سخن قبل را در گوش چپ دختر بازگو کرد و افزود: چنانچه برگردی، تو را به آتش قهر خداوند متعال می سوزانم. امام محمّد باقر علیه السّلام افزود: با این روش، دختر به بهبودی کامل رسید و نجات یافت و چون با پدرش به سمت شهر شام رفتند، پدرم حضرت زین العابدین علیه السّلام آن پول ها را تحویل ابو خالد کابلی داد و به او اجازه داد تا جهت دیدار مادرش راهی شهر شام گردد. (35)

27 - شادمانی فقیران در روز جمعه

ابو حمزه ثمالی حکایت کند: در یکی از روزهای جمعه، هنگامی که نماز صبح را به امامت حضرت سجّاد علیه السّلام خواندیم، سپس حضرت روانه منزل خود شد. و چون وارد منزل گردید، یکی از کنیزان خود را به نام سکینه صدا زد و فرمود: امروز جمعه است، هر فقیر و مستمندی که مراجعه کند نباید دست خالی و ناامید برگردد. من به حضرتش عرضه داشتم: هر سائلی که مستحقّ نیست؟ فرمود: می دانم؛ ولی می ترسم همان شخصی که ناامید شود، مستحقّ باشد و به جهت آن مورد عقاب و سخط قرار گیریم. همان طوری که حضرت یعقوب علیه السّلام، هر روز گوسفندی را قربانی می نمود و آن را به فقرا و نیازمندان صدقه می داد و مقداری از آن را نیز خود و خانواده اش مصرف می کردند. ولیکن غروب جمعه ای، یک نفر مؤمنِ روزه دارِ غریب، درب منزل حضرت یعقوب علیه السّلام آمد و گفت: به من غریب گرسنه کمک

کنید، جواب او را ندادند و آن غریب چندین مرتبه خواسته خود را تکرار کرد؛ و چون ناامید شد و شب فرا رسیده بود رفت و شکایت گرسنگی خود را با خداوند متعال بازگو کرد و بدون آن که چیزی خورده باشد خوابید و فردای آن روز را نیز روزه گرفت. در همان شب از سوی خداوند به یعقوب وحی نازل شد: بنده ای از بندگان مرا ناامید گرداندی و موجب عقاب و سخط قرار گرفته اید. ای یعقوب! محبوب ترین پیامبران من آنانی هستند که بر مستمندان محبّت و دلسوزی داشته باشند و آن ها را در پناه خود قرار دهند و هر که بنده ای از بندگان مؤمن مرا ناامید کند مبتلا به عقوبت سختی خواهد شد، پس تو هم خود را آماده مصائب و مقدّرات گردان. پس از بیان داستان مفصّل قصّه یعقوب و یوسف علیهماالسّلام، ابو حمزه ثمالی گوید: به حضرت سجّاد علیه السّلام عرض کردم: آن زمانی که حضرت یوسف به درون چاه افتاد چند ساله بود؟ در پاسخ فرمود: نه سال داشت، گفتم: فاصله منزل حضرت یعقوب تا شهر مصر چه مقدار مسافتی بوده است؟ جواب فرمود: مسافتی معادل دوازده روز پیاده روی. و سپس افزود بر این که حضرت یوسف زیباترین افراد زمان خود بود که مورد حسادت برادران خود قرار گرفت و سپس جریان به چاه افتادن و زندانی شدن و نابینا شدن پدرش یعقوب و وصال مجدّد را به طور مشروح بیان نمود، که در این داستان به ترجمه خلاصه ای از آن اکتفا شد. (36)

28 - خسارت بعضی از مردان در قیامت

حضرت ابو عبداللّه، امام جعفر صادق علیه السّلام حکایت نماید:

در مدینه طیبّه مردی بیکار و ولگرد وجود داشت که کارش جُک گفتن و خندانیدن افراد بود. روزی با خود گفت: من همه را خنداندہ ام، مگر یک نفر به نام علیّ بن الحسین، امام سجّاد علیه السّلام را؛ و بالا خره یک روزی باید حیله ای برایش بسازم تا او و دیگر همراهانش را بخندانم. پس روزی در حالی که حضرت زین العابدین علیه السّلام به همراه دو نفر از دوستان خود از محلّی عبور می نمود، آن شخص شوخ مزاج آمد و عبای حضرت را از روی شانه هایش کشید و فرار کرد. دوستان حضرت او را دنبال کردند و عبای حضرت را از او پس گرفتند و در حالی که امام علیه السّلام کناری نشسته و در فکر فرو رفته بود عبای حضرت را تقدیم حضورش کردند. امام علیه السّلام بعد از آن که عبای خود را گرفت و بر دوش انداخت، به آن دو نفر همراه خود فرمود: این شخصی که این چنین کاری را مرتکب شد، چه کاره است؟ عرضه داشتند: شخصی بی کار است، که با متلک و جُک گفتن مردم را می خنداند و از این راه امرار معاش کرده و زندگی خود را تأمین می کند. حضرت فرمود: به او بگویید: وای بر حال تو! مگر نمی دانی، روزی را در پیش داری که به حساب اعمال و گفتار رسیدگی خواهد شد؛ و در آن روز متوجّه خواهی شد که خسارت کرده ای و پشیمان خواهی گشت و دیگر قابل جبران نخواهد بود. (37)

29 - دعا برای سهولت زایمان گرگ

مرحوم قطب الّدین راوندی در کتاب خود آورده است: روزی امام سجّاد علیه السّلام، به سمت یکی

از باغات خود در اطراف مدینه حرکت می کرد، در بین راه گرگی را دید که موهای بدنش ریخته بود با حالتی غمگین ناله می کرد و زوزه می کشید. چون حضرت نزدیک گرگ رسید، فرمود: بلند شو برو، من برایش دعا می کنم و إن شاء اللّه مشکلی نخواهد داشت. پس گرگ حرکت کرد و رفت، شخصی که همراه امام علیه السّلام بود به حضرت گفت: جریان این گرگ چه بود؟ امام علیه السّلام فرمود: گرگ می گفت: من همسری دارم که در حال زایمان و در شدّت درد، ناراحت است به فریاد ما برس و چاره ای بیندیش که با سلامتی فارغ شود و من قول می دهم که ما و ذریّه ما آسیبی به شما و شیعیانتان نرسانیم؛ و من به او گفتم: انجام می دهم، سپس گرگ با خاطری آسوده حرکت کرد و رفت. (38)

30 - دیگران را بهتر از خود و خانواده خود دانستن

امام حسن عسکری علیه السّلام به نقل از جدّ بزرگوارش، حضرت باقرالعلوم علیه السّلام حکایت فرماید: روزی یکی از اصحاب به نام زُهَری در حالی که خیلی غمگین و افسرده خاطر بود، به محضر امام زین العابدین علیه السّلام وارد شد. همین که امام علیه السّلام چشمش به او افتاد، فرمود: چرا این چنین غمناک و ناراحت هستی؟ زُهَری اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! ناراحتی های بسیاری از سوی دوستان و آشنایان، یکی پس از دیگری بر من وارد شده است؛ و نسبت به موقعیّت کنونی من چشم طمع دوخته اند، دیگر با چه امیدی به دوستان خوش بین باشم. امام سجّاد علیه السّلام فرمود: ای زُهَری! زبان خود را کنترل نما و هر سخنی را هر جا و پیش هرکسی مگوی؛

و چنانچه رعایت حال اشخاص را بنمائی، تمام افراد خاطر خواه تو خواهند بود. زُهَری گفت: یا ابن رسول اللّه! من هیچ گاه از امکانات خود دریغ نکرده و به آن ها کمک و احسان کرده ام. حضرت اظهار نمود: مواظب باش که خودخواهی و غرور تو را نگیرد، و دقّت نما، آنچه را که می گوئی دلنشین باشد، فکر نکن هر آنچه می شنوی زشت و باطل است، همیشه در کار و سخن دیگران اندیشه و توجّه نما و سعی کن تا از خود سِعه صدر نشان دهی. سپس امام علیه السّلام افزود: هرکس در مسائل گوناگون زندگی و اجتماعی عقل خود را به کار نیندازد و با چشم و گوش بسته و با رکود فکری حرکت کند، سریع به هلاکت و ضلالت می افتد. ای زُهری! چه می شود که مسلمان ها را نیز همانند اعضاء خانواده ات حساب کنی، آن هائی که از تو بزرگتر هستند همچون پدر، آن هائی که کوچکترند چون فرزندانت؛ و آن هائی هم که هم سنّ و هم سطح خودت باشند همچون برادرانت به شمار آیند. آیا دوست داری که در حقّ یکی از اعضإ خانواده ات تجاوز و ظلمی شود؛ و یا گزندی به یکی از آن ها وارد گردد؛ و آن که بی جهت آبرویش ریخته شود؟ اگر شیطان ملعون تو را وسوسه کند که بر یکی از مسلمان ها برتری و فضیلت داری، دقّت کن آن که از تو بزرگتر است بگو او قبل از من ایمان آورده و بیش از من کار خیر و عمل صالح انجام داده است پس او بر من فضیلت و برتری دارد.

و اگر از تو کوچکتر باشد، بگو من بیش از او گناه و معصیت کرده و خطاکارم؛ و او از من بهتر و برتر می باشد. و امّا آن که هم ردیف و هم سطح تو باشد، بگو من به گناهان خود مطمئنّ خواهم بود؛ ولی نسبت به او مشکوک هستم و یقین به گناه او ندارم پس من از او بهتر نیستم.

و چنانچه مسلمان ها تو را تعظیم و احترام کنند، بگو آن ها بامعرفت و باادب هستند؛ و چنانچه تو را کوچک شمرند و تحقیرت کنند، پس بگو در اثر خلاف های خودم می باشد و من خود را مقصّر در بی اعتنائی آن ها نسبت به خودم می دانم. و اگر در جامعه، این چنین معاشرت کنی و با این روش و اندیشه برخورد و حرکت نمائی، بهترین زندگی را خواهی داشت و دوستانِ پرمحبّت و دلسوز تو بسیار خواهند شد، و دشمنان و مخالفین کمتری را خواهی یافت. و بدان که بهترین مردمان کسی است که بیشترین خیر را به هم نوعان خود برساند گرچه هیچ خیری به او نرسیده باشد؛ و خود را از تمام افراد بی نیاز بداند و چشم داشتی به کسی نداشته باشد. (39)

31 - تواضع و فروتنی برای همه

امام جعفر صادق علیه السّلام حکایت نموده است: هرگاه حضرت سجّاد، امام زین العابدین علیه السّلام می خواست به همراه عدّه ای مسافرت رود، سعی می کرد که او را نشناسند، همچنین شرط می نمود تا در تمام کارها همانند دیگر افراد شریک باشد و خدمت نماید. در یکی از مسافرهائی که حضرت با عدّه ای داشت؛ در بین راه، شخصی حضرت را شناخت و به همراهان حضرت گفت:

آیا او را می شناسید؟ گفتند: نه، او را نمی شناسیم. آن شخص گفت: او حضرت زین العابدین، پسر امام حسین علیه السّلام است، پس همراهان دست و پای حضرت را بوسیدند؛ و عرضه داشتند: ای پسر رسول خدا! خواستی ما را به آتش جهنّم مبتلا گردانی، اگر ما جسارتی به شما می کردیم تا آخر عمر بدبخت می شدیم، ای مولای ما! چرا چنین برخوردی نمودی و به طورناشناس همراه ما آمدی؟ حضرت فرمود: من یک زمانی با عدّه ای که مرا می شناختند، مسافرت رفتم و آنان به جهت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بیش از آنچه مستحقّ بودم، به من کمک و خدمت کردند. و الا ن هم ترسیدم مرا بشناسید و همانند آن دوستانم با من برخورد نمائید؛ و من نتوانم همانند دیگران در کارها مشارکت نموده و کمک نمایم و هچنین نتوانم وظایف خویش را انجام دهم. به همین جهت، مخفی بودن و ناآشنا بودنم در بین دوستان هم سفر برای من بهتر است. (40) همچنین طاووس یمانی گوید: روزی شخصی را در مسجد الحرام، زیر ناودان کعبه الهی دیدم که سخت گریه می کند و ناله می زند، و با پروردگار خود مناجات می نماید. چون از نماز و راز نیاز با پروردگار محبوب فارغ شد، جلو رفتم و به او نگاه کردم، متوجّه شدم که حضرت زین العابدین، امام سجّاد علیه السّلام است. نزدیک حضرتش رفتم و عرض کردم: یا ابن رسول اللّه ! شما را در حال گریه و زاری دیدم، با این که سه فضیلت والا در وجود شما هست که دیگران محروم می باشند: اوّل آن که تو فرزند رسول خدا صلّی اللّه

علیه و آله هستی. دوّم آن که جدّت شفیع امّت در قیامت است. و سوّم آن که رحمت الهی برای شما اهل بیت رسالت است. حضرت فرمود: ای طاووس! امّا این که گفتی فرزند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هستم، صحیح است؛ ولی آن موجب ایمنی من نخواهد شد، زیرا در قیامت خویشاوندی اثری ندارد. همچنین شفاعت جدّم مرا فائده ای نمی بخشد، چون خداوند متعال فرموده است: شفاعت. شامل کسانی می شود که خداوند از آن ها راضی و خورسند باشد. و امّا رحمت و لطف پروردگار طبق فرموده خودش شامل نیکوکاران و پرهیزکاران خواهد شد، و من خودم را جزء آنان نمی دانم. (41)

32 - خویشتن شناسی

مرحوم شیخ طوسی رحمه اللّه علیه در کتاب خود آورده است: روزی شخصی بر امام سجّاد زین العابدین علیه السّلام وارد شد و عرضه داشت: ای پسر رسول خدا! شب را چگونه و در چه حالتی سپری نمودی؟ و اکنون در چه حالتی هستی؟ حضرت در پاسخ چنین اظهار نمود: شب را گذراندم و هم اکنون در حالتی می باشم که هشت چیز به دنبال من می باشند و مرا می طلبند:

1 - خداوند متعال، که از من اطاعت و اجراء دستورات و انجام واجبات و وظایف را می طلبد.

2 - پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله، که انجام مستحبّات و کارهای پسندیده را از من می طلبد.

3 - عائله و خانواده ام، که از من نفقه و مایحتاج زندگی خود را درخواست دارند.

4 - هوای نفس، که آرزوی رسیدن به خواسته های خود را دارد.

5 - شیطان، که می خواهد مرا مطیع و فرمان بر خویش قرار دهد.

6 - دو ملک مأمور الهی،

که در همه جا و همه حالات همراه من هستند و از من صداقت و درستکاری می خواهند.

7 - ملک الموت و عزرائیل است، که هر لحظه ممکن است روح و جان مرا بگیرد.

8 - و در نهایت قبر است، که در انتظار دریافت و تحویل بدن و جسم من به درون خود می باشد.

سپس امام علیه السّلام افزود: اکنون حال کسی که در چنین حالات و در مقابل چنین طلبکارانی قرار گرفته است، چگونه می تواند باشد. (42)

همچنین مرحوم قطب الدّین راوندی رحمه اللّه علیه - که قبر شریفش در وسط صحن مطهّر حضرت معصومه علیهاالسّلام می باشد - در کتاب خود آورده است: حضرت باقرالعلوم علیه السّلام فرموده است: روزی پدرم امام سجّاد سلام اللّه علیه سخت مریض شد و در بستر بیماری قرار گرفت، پدرش امام حسین علیه السّلام ضمن عیادت از او اظهار داشت: چه چیزی را اشتها داری؛ خواسته و نیازت چیست تا انجام دهم؟ حضرت سجّاد علیه السّلام چنین پاسخ داد: می خواهم تکیه گاهم پروردگارم باشد، چون که او ناظر و شاهد احوال من می باشد؛ و اگر مصلحت من باشد مرا عافیت می بخشد، و من در هر حال راضی به رضایت و مقدّرات او هستم. امام حسین به فرزندش، زین العابدین علیهماالسّلام فرمود: احسنت، روش تو همانند حضرت ابراهیم علیه السّلام می باشد، هنگامی که در شدیدترین سختی های زندگی قرار گرفت و دشمنان او را بر بالای منجنیق بردند تا حضرتش را در آتش افکنند، جبرئیل علیه السّلام به کمک او آمد و اظهار داشت: ای ابراهیم! چه خواسته ای داری، بگو تا برآورده کنم؟ در پاسخ اظهار داشت: من در هر حال

راضی به رضای خداوند متعال هستم؛ و او پناهگاه و تکیه گاه من می باشد، هرچه را او مصلحت بداند من در اختیار و تحت فرمان او هستم. (43)

33 - ارزش تعلیم خداشناسی و نبوّت و امامت

امام حسن عسکری علیه السّلام حکایت فرماید: روزی شخصی به همراه مردی که مدّعی بود او قاتل پدرش می باشد، به محضر امام سجّاد، زین العابدین علیه السّلام وارد شد تا آن حضرت بین ایشان قضاوت نماید.

و چون حضور امام سجّاد سلام اللّه علیه رسیدند، پس از صحبت هائی که مطرح گردید آن مردِ متّهم، به قتل و گناه خود اعتراف کرد و گفت: من پدر او را کشته ام. امام سجّاد علیه السّلام فرمود: قاتل باید قصاص شود و پس از آن به فرزند مقتول پیشنهاد عفو و بخشش قاتل را داد؛ ولی او نپذیرفت و تقاضای اجرای حکم قصاص را داشت. در این هنگام، امام علیه السّلام فرزند مقتول را مورد خطاب قرار داد و اظهار داشت: چنانچه خود را از قاتل بهتر و مهمتر می شناسی و معتقدی که بر او فضیلتی داری پس این جنایت را بر او ببخش و از گناهش درگذر. در جواب گفت: یابن رسول اللّه ! این قاتل بر من حقّ دارد و من مدیون او هستم ولیکن حقّی را که او بر عهده من دارد ارزش آن را ندارد که بخواهم از خون پدرم و از حکم قصاص دست بردارم و او را ببخشم. حضرت فرمود: منظورت چیست و چه می خواهی؟ گفت: چنانچه او خودش مایل باشد، به جای قصاص با پرداخت دیه مصالحه می کنم و او را می بخشم. امام سجّاد علیه السّلام سؤال نمود: آن حقّی را که او بر

تو دارد، چیست؟ گفت: یا ابن رسول اللّه! او مسایل اعتقادی توحید و معارف الهی، رسالت و نبوّت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، همچنین امامت و ولایت ائمّه و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام را به من آموخته و تلقین کرده است. حضرت اظهار داشت: آیا این حقّ، سبب بخشش نمی باشد و تو آن را سبک و ساده می پنداری؟! و سپس حضرت افزود: به خدا سوگند! ارزش چنین حقّی از خون تمام انسان های روی زمین - به جز از انبیاء و ائمّه علیهم السّلام - بالاتر و برتر است؛ و اگر یکی از ایشان خونش ریخته شود، تمام دنیا ارزش جبران آن را نخواهد داشت. (44)

34 - رعایت حقّ مجلس و هم صحبت

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین حکایت فرماید: در یکی از روزها، شخصی از مسلمان ها به محضر مبارک امام سجّاد، حضرت زین العابدین علیه السّلام وارد شد و پس از عرض سلام، به حضرت عرضه داشت: ای پسر رسول خدا! در فلان مجلس با جمعی از دوستان نشسته بودیم، که شنیدیم شخصی نسبت به شما ناسزا می گفت و توهین می کرد و در بین صحبت های ناپسندش گفت: علیّ بن الحسین علیهماالسّلام گمراه و بدعت گذار است. امام زین العابدین سلام اللّه علیه، پس از شنیدن سخنان آن شخص، فرمود: تو حقّ مجلس و همچنین حقّ کسانی را که با تو هم صحبت بودند، رعایت نکردی، چون سخنانی که در آن مجلس مطرح شده بود، امانت بود، چرا سخنان گوینده را از آن مجلس به بیرون منتقل کردی و اسرار او را فاش نمودی!؟ و تو حقّ مرا هم رعایت نکردی، چون

چیزی که من از دیگران نسبت به خود نمی دانستم، فاش کردی و مرا در جریان آن قرار دادی. و سپس آن حضرت افزود: آیا نمی دانی که چنگال مرگ همه انسان ها و نیز ما را می رباید؟! و بعد از آن، همه ما زنده خواهیم گشت و در روز قیامت محشور خواهیم شد؛ و باید در میعادگاه و دادگاه عدل الهی پاسخ گوی اعمال و گفتار خویش باشیم، دادگاهی که خداوند متعال قاضی و حاکم آن خواهد بود. و آن گاه امام علیه السّلام در ادامه فرمایشات و نصیحت های خود اظهارنمود: پس سعی کن همیشه از سخن چینی و غیبت پشت سر دیگران اجتناب و دوری کنی؛ وگرنه همنشین سگان آتشین خواهی شد. (45)

35 - دعوت از آهو بر سفره دوستان

حضرت ابو جعفر، امام محمد باقر صلوات اللّه و سلامه علیه حکایت فرماید: روزی پدرم، امام سجّاد، حضرت زین العابدین علیه السّلام به همراه عدّه ای از دوستان به اطراف شهر مدینه، جهت تفریح و استراحت رفتند، که من نیز با ایشان همراه بودم. چون سفره غذا گسترانیده شد و افراد آماده خوردن طعام شدند، ناگاه آهوئی در آن نزدیکی عبور کرد، پدرم امام سجّاد علیه السّلام خطاب به آهو کرد و فرمود:

ای آهو! من علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب هستم و مادرم فاطمه زهراء علیهاالسّلام، دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می باشد، نزدیک ما بیا و با ما هم غذا شو. آن گاه، آهو جلو آمد و کنار سفره همانند دیگر دوستان نشست و مشغول خوردن غذا شد. پس از گذشت لحظه ای، یکی از افراد اشاره ای کرد و آهو را ترساند؛ وقتی

آهو خواست فرار کند، پدرم اظهار نمود: آن حیوان را نترسانید چون که در پناه من قرار گرفته است و سپس به آهو خطاب کرد و فرمود: نترس، تو در پناه من هستی و کسی با تو کاری نخواهد داشت. و آهو با آسودگی خاطر مشغول خوردن غذا شد، که این بار یکی دیگر از افراد دستی بر پشت آهو کشید و آهو پا به فرار گذاشت. پدرم امام سجّاد علیه السّلام به کسی که دست بر کمر آهو کشید و آن را ترساند، فرمود: تو مرا نزد آهو سبک و ضایع کردی و تو سبب شدی که آهو از ما سلب اعتماد کند. و سپس افزود: من دیگر با تو سخن نخواهم گفت و متوجّه باش که برای این حرکت ناشایسته ات ضرر خواهی دید. و پس از مدّتی آن شخص با شتر خود به اطراف مدینه رفته بود، که شتر او فرار کرد و مردم هر چه کردند، نتوانستند شتر او را به منزلش باز گردانند. (46)

36 - پروردگار خواب و دو شیر درّنده

مرحوم علاّ مه مجلسی به نقل از شیخ الطایفه مرحوم طوسی حکایت کند: روزی حضرت سجّاد، امام زین العابدین علیه السّلام به عنوان انجام مراسم حجّ خانه خدا، عازم مکّه مکرّمه گردید. در مسیر راه از شهر مدینه به مکّه، به بیابانی رسید که دزدهای بسیاری جهت غارت و چپاول اموال حاجیان و اذیّت و آزار ایشان، سر راه ایستاده و کمین کرده بودند. همین که امام علیه السّلام نزدیک دزدان رسید، یکی از آن دزدها جلو آمد و راه را بر آن حضرت بست و منع از حرکت آن بزرگوار به سوی مکّه معظّمه گردید.

امام زین العابدین علیه السّلام با متانت و خون سردی به آن دزد خطاب نمود و اظهار داشت: چه می خواهی؟ و به دنبال چه چیزی هستی؟ دزد پاسخ داد: می خواهم تو را به قتل رسانده و آن گاه وسائل واموال تو را غارت کنم. حضرت فرمود: من حاضر هستم که با رضایت خود اموال و آنچه را که همراه دارم، با تو تقسیم کنم و با رضایت خویش نصف آن ها را تحویل تو دهم. دزد راهزن گفت: من نمی پذیرم و باید برنامه و تصمیم خود را، که گفتم اجراء کنم. حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود: من حاضرم از آنچه که به همراه دارم، به مقدار هزینه سفر خویش بردارم و بقیّه آن را هر چه باشد در اختیار تو قرار دهم. ولیکن دزد همچنان بر حرف خود اصرار می ورزید و با لجاجت پیشنهاد امام زین العابدین علیه السّلام را نپذیرفت. پس چون حضرت چنین حالت و برخوردی را از آن دزد مشاهده نمود، از او سؤال نمود: پروردگار و ارباب تو کجاست؟ دزد پاسخ داد: در حال خواب به سر می برد. در این موقع حضرت کلماتی را بر زبان مبارک خود جاری نمود و زمزمه ای کرد که ناگهان دو شیر درّنده پدیدار گشتند؛ و به دزد حمله کردند و یکی سر دزد و دیگری پایش را به دندان گرفت و هر یک او را به سمتی می کشید. سپس امام سجّاد علیه السّلام اظهار داشت: تو گمان کردی که پروردگارت غافل است و در حال خواب به سر می برد؟! و بعد از آن، امام علیه السّلام به سلامت و امنیّت به راه خود ادامه

داد و به سوی مکّه معظّمه حرکت نمود. (47)

37 - ازدواج با چه خانواده ای

امام محمد باقر، پنجمین اختر ولایت صلوات اللّه و سلامه علیه حکایت فرماید: در یکی از مسافرت هائی که پدرش، حضرت سجّاد، امام زین العابدین علیه السّلام به مکّه معظّمه داشت، زنی را از خانواده ای که سر وصدا و بضاعتی نداشت خواستگاری کرد؛ و بعد از آن، او را برای خود تزویج نمود. کی از همراهان حضرت به محض اطّلاع از این امر، بسیار ناراحت شد که چرا حضرت چنین زن بی بضاعتی را انتخاب نموده است؛ و شروع به تفحّص و تحقیق کرد تا بداند که این زن کیست و از چه خانواده ای بوده است. چون به این نتیجه رسید که زن از خانواده ای گمنام و بی بضاعت است، فورا به محضر مبارک امام سجّاد علیه السّلام آمد و پس از اظهار ارادت، عرضه داشت: ابن رسول اللّه! من فدای شما گردم، این چه کاری بود که کردی؟ چرا با چنین زن بی بضاعتی، از چنین خانواده ای ازدواج نموده ای که هیچ شهرتی و ثروتی ندارند و حتّی برای مردم نیز این امر، بسیار مسأله انگیز (48) شده است. مام سجّاد صلوات اللّه علیه فرمود: من گمان می کردم که تو شخصی خوش فکر و نیک سیرت هستی، خداوند متعال به وسیله دین مبین اسلام تمام این افکار - خرافی و بی محتوا - را محکوم وباطل گردانده، و این نوع سرزنش ها و خیالات را ناپسند و زشت شمرده است. نچه در انتخاب همسر برای ازدواج و زندگی مهمّ است، ایمان و تقوا - و پاکدامنی و قناعت - می باشد، و

آنچه که امروز مردم به آن می اندیشند، افکار جاهلیّت است و ارزشی نخواهد شد. (49) نابراین مِلاک در شخصیّت زن: ثروت، شهرت، مقام، تشکیلات زندگی، زیبائی و ... نیست؛ بلکه آنچه که به انسان ارزش می بخشد و او را قابل شراکت و هم زیستی می گرداند، ایمان به خدا و شعور انسانی و معنویش می باشد.

38 - محبّت به اهل بیت تنها وسیله سعادت

ابن شهاب زُهری حکایت نماید: در جنگ بین مسلمانان و رومیان، یکی از برادران ایمانی من - که به او علاقه بسیاری داشتم - کشته شد و شهید گشت؛ و من همواره افسوس می خوردم که چرا همراه او نبودم تا من هم با فداکاری، به فیض رفیع شهادت نائل آیم. بی در عالم خواب او را دیدم، به او گفتم: پروردگارت را چگونه یافتی؟ و با تو چه برخوردی داشته است؟ اسخ داد: خداوند متعال، به جهت شرکت من در جنگ و جهاد با دشمنان اسلام، گناهان مرا مورد عفو و بخشش خویش قرار داد. مچنین به جهت محبّت و علاقه ای که به حضرت رسول و اهل بیتش صلوات اللّه علیهم داشتم، مورد شفاعت امام زمانم، حضرت علیّ بن الحسین، زین العابدین علیه السّلام قرار گرفتم؛ و در بهشت درجات عالیه ای، عطایم گردید. هری گوید: در همان خواب به او گفتم: من بیش از حدّ، افسوس می خورم که چرا همراه تو نبودم و شهادت شامل من نشده است؟! ر پاسخ اظهار داشت: تو در پیشگاه خداوند متعال، مقامی عالی و والاتری خواهی داشت. سؤال کردم: چگونه و به چه سببی؟ من که کار شایسته ای انجام نداده ام! در جواب گفت: تو در هر جمعه - حدّ أقلّ -

یک بار مولای خود حضرت سجّاد، امام زین العابدین علیه السّلام را ملاقات و زیارت می نمائی؛ همچنین جمال نورانیش را نگاه می کنی و بر محمّد و آل او صلوات می فرستی، نیز احادیث و سخنان آن بزرگوار را برای دیگران نقل می کنی، و امر به معروف و نهی از منکر انجام می دهی؛ خداوند متعال تو را از شرّ مخالفین و کینه توزان در پناه خود حفظ می نماید. در همین حال از خواب بیدار شدم، و با خود گفتم: این ها همه خواب است و اعتباری ندارد و دو مرتبه خوابیدم و همان دوست و برادرم بخوابم آمد و از من پرسید: آیا درباره آنچه با تو گفتم و تو را از آن آگاه ساختم، شکّ داری؟ و سپس افزود: مواظب باش که به خود هیچ شکّ و شبهه ای راه ندهی و آنچه را که شنیدی یقین و اطمینان داشته باش و این راز را برای کسی بازگو و مطرح نکن؛ و برای یقین و اطمینان بیشتر، حضرت سجّاد علیه السّلام نیز به آنچه با تو گفته ام خبر می دهد و تو را از آن آگاه می سازد. پس چون از خواب بیدار شدم و نماز صبح را به جا آوردم، شخصی نزد من آمد و گفت: من از طرف امام علیّ بن الحسین آمده ام، آن حضرت با تو کار دارد، زودتر نزد حضرت بیا. به همین جهت، سریع بلند شدم و به سوی منزل سرور و مولایم رهسپار گشتم، همین که در محضر مبارک آن امام همام علیه السّلام شرفیاب شدم، فرمود: ای زُهری! دیشب در عالم خواب برادر ایمانی تو به خوابت آمد و با

تو چنین و چنان گفت - و تمام صحبت های آن دوست شهید را برایم بازگو نمود - و سپس افزود: بدان آنچه را که او به تو خبر داده است، صحّت دارد و بر آن گفته ها ایمان و اعتقاد کامل داشته باش. (50)

39 - هم راز و هم ساز تهدی دستان

امام محمّد باقر علیه السّلام فرموده است: هنگامی که پدرم امام سجّاد زین العابدین علیه السّلام به شهادت رسید و خواستم پیکر مطهّر او را غسل دهم، عدّه ای از اصحاب و اهل منزل را کنار جنازه آن حضرت احضار کردم. چون بدن مقدّس حضرت برهنه و آماده غسل دادن شد، حاضران به مواضع سجده حضرت سجّاد علیه السّلام نگاه کردند، که در اثر سجده های طولانی، پوست پیشانی و سر زانو، کف پا و کف دستهایش سخت شده و پینه بسته بود، چون که او در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند و سجده های بسیار طولانی انجام می داد. و هنگامی که به پشت و سر شانه های پدرم امام سجّاد علیه السّلام نظر افکندند، اثراتی همانند جای طناب مشاهده کردند؛ و چون علّت آن را پرسیدند؟ در پاسخ ایشان گفتم: قسم به خداوند! کسی غیر از من سبب آن را نمی داند و چنانچه پدرم زنده می بود، هرگز رازش را فاش نمی کردم. آن گاه امام باقر علیه السّلام افزود: هر وقت مقداری که از شب سپری می گشت و اهل منزل می خوابیدند، پدرم وضو می گرفت و دو رکعت نماز می خواند؛ و سپس آنچه آذوقه در منزل موجود بود، جمع می نمود و در خورجینی می ریخت و آن را روی شانه اش می انداخت و از منزل بیرون می رفت و به سمت

محلّه های فقیرنشین حرکت می کرد و آن محموله ها را بین بیچارگان و تهی دستان تقسیم می کرد. و کسی هم او را نمی شناخت، فقط می دانستند کسی آمده و بین آن ها چیزی تقسیم کرده است و هر شب منتظر او بودند و درب منازل خود را باز می گذاشتند تا سهمیّه شان را جلوی منزلشان بگذارد. و این برآمدگی ها و کبودی هائی که بر سر شانه و پشت پدرم می باشد، اثرات همان حمل آذوقه برای تهی دستان و بیچارگان می باشد. (51) و همچنین حضرت صادق آل محمّد علیهم السّلام در جمع بعضی از اصحاب خود چنین فرمود: امام سجّاد، حضرت علیّ بن الحسین علیهماالسّلام روزی در منزل خود نشسته بود، که ناگهان متوجّه شد که کسی درب منزل را می کوبد. پس حضرت به کنیز خود فرمود: برو ببین کیست؟ و چون کنیز پشت درب آمد، سؤال نمود: کیست که درب منزل رامی زند؟ جواب داده شد: ما جمعی از شیعیان شما هستیم. کنیز برگشت و چون خبر را برای حضرت آورد، امام زین العابدین علیه السّلام سریع از جای خود حرکت نمود و باشتاب آمد ودرب منزل را گشود؛ ولی همین که چشمش به آن افراد افتاد، با افسردگی بازگشت و فرمود: این ها دروغ گفتند که ما از شیعیان شما هستیم؛ زیرا وقار و هیبت ایمان در چهره ایشان دیده نمی شود! و نیز آثار عبادت و پرستش در جسم آنان آشکار نیست! همچنین اثرات سجده در پیشگاه خداوند، بر پیشانی آن ها مشخّص نبود! و سپس امام سجّاد علیه السّلام افزود: شیعیان ما با یک چنین علامت هائی شناخته می شوند، که بدن آنان رنجور

بوده، پیشانی و چهره شان بر اثر کثرت سجده و عبادت در پیشگاه باری تعالی از نورانیّت خاصّی برخوردار می باشد. (52)

40 - سفارشات ارزنده در لحظات حساس

زُهری که یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام سجّاد، زین العابدین علیه السّلام است، گوید:

در آخرین لحظات عمر شریف امام سجّاد علیه السّلام به محضر مبارکش شرفیاب شدم، همین که کنار حضرت نشستم مقداری نان و سبزی کاسنی آوردند، حضرت خطاب به من کرد و فرمود: میل کن. اظهار داشتم: یابن رسول اللّه! غذا خورده ام و میل ندارم. حضرت فرمود: از آن میل نما، که آن سبزی کاسنی است و روی هر برگش قطره ای از آب بهشت ریخته و شفای هر دردی است. زُهری گوید: سپس آن طبق غذا را بردند و مقداری روغن آوردند، حضرت فرمود: از این روغن استفاده کن. عرض کردم: نیازی به آن ندارم. فرمود: این روغن بنفشه است و خواصّ بسیاری در آن هست و بر تمامی روغن ها برتری دارد. در همین بین فرزند امام سجّاد، حضرت باقرالعلوم علیهماالسّلام وارد شد؛ و آن دو بزرگوار مدّتی با یکدیگر راز گفتند و من تنها یک جمله از صحبت ایشان را متوجّه شدم که فرمود: پسرم! خوش اخلاق و خوش برخورد باش. و من احساس کردم که حضرت مشغول سپردن اسرار امامت به فرزند خود می باشد؛ پس کمی جلوتر رفته و عرضه داشتم: مولای من! اگر پیش آمدی شود، بعد از شما به چه کسی مراجعه کنیم؟ امام سجّاد علیه السّلام اشاره به فرندش نمود و اظهار داشت: به این پسرم، محمّد علیه السّلام که او جانشین و وارث من می باشد، او مخزن علوم و اسرار

الهی است، او باقرالعلوم می باشد. عرض کردم: معنای باقرالعلوم چیست؟ فرمود: به همین زودی دانشمندان و دوستان ما گرد او تجمّع می نمایند و او تمام علوم و فنون را تشریح و تفسیر می نماید. پس از آن، حضرت، فرزندش را برای انجام کاری بیرون فرستاد وچون بازگشت به حضرت عرض کردم: چرا به فرزند بزرگ خود وصیّت ننمودی؟ فرمود: امامت به کوچکی و بزرگی سنّ و سال نیست، بلکه رسول گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و آله، این چنین ما را از لوح مکتوب آگاه ساخته است. گفتم: اوصیاء و خلفاء حضرت رسول چند نفر می باشند؟ حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود: آنچه در صحیفه و لوح یافته ام، تعداد اوصیاء دوازده نفر هستند، که اسامی آن ها با خصوصیّاتشان ثبت شده است. و سپس افزود: از صُلب هفتمین فرزندم محمّد باقر، دوازدهمین خلیفه و حجّت خدا به نام مهدی (عجّ) متولّد خوهد شد. (53) و امام سجّاد علیه السّلام همچون دیگر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام از شرّ خلفاء و سلاطین جور در امان نبود؛ بلکه هر روز و هر لحظه مورد انواع شکنجه های روحی و جسمی قرار می گرفت. و در نهایت، توسّط هشام بن عبدالملک مروان به وسیله زهر، مسموم گردید، و چون به فیض عظمای شهادت نائل آمد، بدن مطهّر و مقدّسش توسّط فرزندش امام محمّد باقر علیه السّلام تجهیز و غسل داده شد؛ وپس از تکفین و إقامه نماز، در قبرستان بقیع، در جوار قبر شریف عمویش امام حسن مجتبی علیه السّلام دفن نمود. (صَلَواتُ اللّه و سَلامُهُ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ اسْتُشْهِدَ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیّا).

در رثای چهارمین اختر فروزنده ولایت

در سوگ

زین العابدین، زهرا نشسته

تیر غم از داغش بر این دل ها نشسته

سید السّاجدین، فدا شد بهر دین، واویلا واویلا

از دیدگان یاران، اشک جاری ز داغش

سوزم برای قبر بی شمع و چراغش

سید السّاجدین، شد فدا بهر دین، واویلا واویلا

ای من فدای قبر بی نام و نشانت

خواهم که تا سایم جبین بر آستانت

سید السّاجدین، فدا شد بهر دین، واویلا واویلا

کویَش چرا بی زائر و بی سایبان است

قبر غریبش وعده گاه عاشقان است

سیّد السّاجدین، فدا شد بهر دین، واویلا واویلا

در رثای شهدای بقیع

در جهان، هم شأن و همتایی، کجا دارد بقیع

چون که یک جا، چار محبوب خدا، دارد بقیع

نور چشمان رسول (ص) و پور دلبند بتول

صادق و سجّاد و باقر مجتبی، دارد بقیع

خلق شد عالم، ز یُمن خلقت آل عبا

یک تن از پنج تن آل عبا، دارد بقیع

همدم دلدادگان و محرم محراب راز

هست زین العابدین، بنگر چه ها دارد بقیع

حاصل آیات قرآن، باقر علم رسول

وارث فضل و کمال انبیاء، دارد بقیع

صادق آل محمّد (ص)، ناشر احکام حقّ

دین و دانش را، رئیس و پیشوا دارد بقیع

در نظر آید زمین، بر چرخ سنگینی کند

بسکه خاکش گوهر سنگین بها دارد بقیع

گرچه تاریک است و در ظاهر ندارد یک چراغ

همچو ایوان نجف نور و صفا دارد بقیع

سر به دیوارش نهد هرکس از این جا بگذرد

در سکوتش، ناله ها و گریه ها دارد بقیع

می کند محکوم ظالم را، به هر دور و زمان

گفته ها با زائران آشنا دارد بقیع

ناله أمّ البنین، با اشک زهرا همدم است

در غبار غم جمال کربلا دارد بقیع

- پنج درس آموزنده سعادت بخش

1 - مرحوم قطب الدّین راوندی در کتاب خود آورده است:

امام سجّاد صلوات اللّه علیه چون نماز صبح را به جا می آورد؛ در جایگاه خود می نشست و دعا می خواند تا موقعی که خورشید طلوع نماید؛ و پس از طلوع خورشید، دو رکعت نماز برای سلامتی خود و افراد خانواده اش

می خواند و سپس مختصری می خوابید. و چون از خواب بیدار می شد، دندان های خود را مسواک می نمود و بعد از آن مشغول صرف صبحانه می گردید. (54)

2 - مرحوم کلینی، به نقل از حضرت صادق آل محمّد علیهم السّلام حکایت فرماید:

هرگاه یکی از دامادهای امام سجّاد علیه السّلام داخل

منزل وی می گردید و بر حضرتش وارد می شد، امام سجّاد علیه السّلام عبای خود را از دوش بر می گرفت و برای او پهن می نمود تا روی آن بنشیند.

و سپس به داماد خود می فرمود: خوش آمدی، که تو هم تأمین کننده هزینه های خانواده خود و هم، نگه دارنده ناموس خود از شرّ هواهای نفسانی و اجانب هستی. (55)

3 - روزی امام سجّاد علیه السّلام مشغول خوندن نماز بود، که در بین نماز عبای آن حضرت از روی شانه اش افتاد و حضرت بدون کمترین توجّهی نسبت به آن، با همان حالت به نماز خود ادامه داد. چون از نماز فارغ شد یکی از اصحاب آن حضرت جلو آمد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! چرا هنگامی که عبا از روی شانه شما افتاد، بدون توجّه به آن، به نماز خود ادامه دادی !؟ امام علیه السّلام فرمود: این چه اعتراضی است که مطرح می کنی !؟ آیا می دانی من در حال نماز، در مقابل چه کسی قرار داشتم؛ و با چه کسی سخن می گفتم؟ آیا توجّه نداری، هر مقداری که از نماز با خلوص و توجّه کامل به خداوند متعال باشد به همان مقدار مقبول درگاه الهی قرار می گیرد. آن شخص گفت: پس وای بر حال ما، که بیچاره هستیم. و حضرت فرمود: از لطف و رحمت پروردگار مهربان ناامید نباشید، چون خداوند متعال به وسیله نمازهای نافله، نواقص نماز را تکمیل و جبران می نماید. (56)

4 - روزی شخصی حضرت سجّاد علیه السّلام را تعریف و تمجید کرد واظهار علاقه شدیدی نسبت به آن حضرت داشت. امام علیه السّلام فرمود: خداوندا، به تو پناه می برم از این

که مبادا دیگران مرا دوست بدارند، در حالی که تو مرا دشمن داشته باشی. همچنین حکایت کره اند: روزی که عید عرفه بود، آن حضرت از محلّی عبور می نمود، عدّه ای را مشاهده کرد که در حال گدائی بودند و از این و آن تقاضای کمک می کردند. حضرت با حالت تعجّب به آن ها نگاهی نمود و فرمود: وای بر شما، که در مثل چنین روزی - روز عرفه - از غیر خداوند متعال، کمک می طلبید و چشم امید به دیگران بسته اید. (57)

5 - مرحوم کلینی رحمه اللّه علیه در کتاب شریف کافی آورده است: شخصی به نام سعید بن مسیّب حکایت کند: روزی به محضر مبارک امام سجّاد علیّ بن الحسین علیهماالسّلام وارد شدم در حالتی که آن حضرت مشغول خواندن نماز بود، پس چون نماز خود را به پایان رساند، شخصی درب خانه را زد. حضرت فرمود: سائلی - گدائی - آمده است و تقاضای کمک دارد، او را ناامید مگردانید. (58)

پاورقی ها

1- فهرست نام و مشخصّات بعضی از کتابهائی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوّم این مجموعه نفیسه موجود می باشد.

2- اشعار از شاعر محترم آقای دکتر رسا.

3- میلاد با سعادت آن حضرت طبق تاریخ شمسی به ترتیب بالا چنین است: 21 آذرماه، سال 35، یا 6 بهمن ماه، سال 37.

4- نام و لقب مبارک آن حضرت به عنوان امام علیّ، زین العابدین علیه السّلام به عدد حروف ابجد کبیر چنین می باشد: 110، 235.

5- تاریخ شهادت آن حضرت به تاریخ شمسی به ترتیب بالا چنین می شود: 29 مهرماه یا 12 آبان، سال 91 یا سال 92.

6- تاریخ

ولادت و دیگر حالات حضرت برگرفته شده است از:

اصول کافی: ج 1، تهذیب الا حکام: ج 6، کشف الغمّه: ج 1، تاریخ اهل البیت علیهم السّلام، إعلام الوری: ج 1، اعیان الشیعه: ج 1، مجموعه نفیسه، بحار الا نوار: ج 46 و 88، مناقب ابن شهرآشوب: ج 2، تذکره الخواصّ، عیون المعجزات، جامع المقال طریحی، دعوات راوندی، مستدرک الوسائل، الفصول المهمّه ابن صبّاغ و ...

7- تلخیص از اصول کافی: ج 1، ص 466، عیون أخبار الرّضا علیه السّلام: ج 2، ص 128، ارشاد مفید: ص 160، بحار الانوار: ج 46، ص 8 وص 13.

8- در احادیث شریفه وارد شده است: ملائکه به هر شکلی غیر از سگ و خوک در می آیند، ولی شیطان و جنّی ها می توانند به هر شکلی حتّی سگ و خوک در آیند.

9- هدایه الکبری حضینی: 214، س 11، بحار الانوار: ج 46، ص 58، ح 11، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب.

10- بحار الا نوار: ج 46، ص 52، ح 10.

11- کافی: ج 1، ص 348، ح 5، احتجاج طبرسی: ج 2، ص 147، ح 185.

12- استبصار شیخ طوسی: ج 3، ص 183، ح 666/3.

13- اکمال الدّین شیخ صدوق: ص 319، ح 2، احتجاج مرحوم طبرسی: ج 2، ص 152، ح 188.

14- احتجاج طبرسی: ج 2، ص 140، ح 179.

حسن بصری باعث گمراهی عدّه زیادی شده است که تحقیق و بررسی آن در این نوشتار مقتضی نیست.

15- خصال مرحوم شیخ صدوق: ج 2، ص 517، ح 4.

16- أعیان الشّیعه: ج 1، ص 636.

17- بحار الا نوار: ج 45، ص 131، ح 21، مناقب ابن شهر آشوب: ج 3،

ص 284.

18- الخرائج والجرائح: ج 1، ص 194، مجموعه نفیسه: ص 209، بحار الا نوار: ج 46، ص 120، ح 11.

19- إثبات الهداه: ج 3، ص 19، ح 38.

20- مستدرک الوسائل: ج 6، ص 209، ح 8، احتجاج طبرسی: ج 2، ص 149، ح 186.

21- سوره آل عمران: آیه 134.

22- ارشاد شیخ مفید: ص 145، اعیان الشّیعه: ج 1، ص 433.

23- کافی: ج 4، ص 222، بحار الانوار: ج 46، ص 115.

24- جامع الا حادیث الشّیعه: ج 5، ص 42، ح 50، بحار الانوار: ج 81، ص 245، ح 36.

25- علل الشّرایع مرخوم شیخ صدوق: ص 231، ح 5.

26- کشف الغمّه مرحوم إربلی: ج 2، ص 376.

27- مستدرک الوسائل: ج 2، ص 466، ح 19، کامل الزیارات: ص 107، ح 2.

28-أعیان الشّیعه: ج 1، ص 634.

29- فروع کافی: ج 5، ص 22، ح 1.

30- روضه کافی: ص 238، بحار الانوار: ج 46، ص 137، ح 29.

31- بحار الانوار: ج 46، ص 20، أمالی صدوق: ص 453، الخرائج والجرائح مرحوم راوندی:

ج 2، ص 708، ح 3.

32- احتجاج مرحوم طبرسی: ج 2، ص 120، ح 172.

33- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 587، ح 10.

34- بحار الانوار: ج 46، ص 145، به نقل از خرائج و جرائح مرحوم راوندی.

35- الخرائج والجرائح: ج 1، ص 262، ح 7، بحار الانوار: ج 46، ص 31 ح، 24.

36- علل الشّرائع: ص 45، ح 1، تفسیر عیّاشی: ج 2، ص 167، ح 5.

37- أمالی شیخ مفید: ص 219، ح 7.

38- الخرائج والجرائح: ج 2، ص 58، ح 9.

39- احتجاج طبرسی: ج 2، ص 152، ح 191.

40- وسائل الشّیعه: ج 11،

ص 43، ح 2، أعیان الشّیعه: ج 1، ص 635، عیون أخبار الرّضا علیه السّلام: ج 2، ص 145، ح 13.

41- بحار الانوار: ج 46، ص 101، ح 89.

42- أعیان الشّیعه: ج 1، ص 645.

43- أعیان الشّیعه: ج 1، ص 635، مستدرک الوسائل: ج 2، ص 148، ح 16.

44- احتجاج طبرسی: ج 2، ص 156، ح 190، به نقل از تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام: ص 596.

45- احتجاج طبرسی: ج 2، ص 145، ح 183.

46- إثبات الهداه: ج 3، ص 39 و 40.

47- أمالی شیخ طوسی: ص 605، بحار الانوار: ج 46، ص 41، ح 36.

48- چون جوّ عمومی آن زمان بر این بود که همسر باید از خانواده ای انتخاب شود که اهل ثروت ومقام و شهرت باشد و خانواده های بی بضاعت و آرام را کسی به سراغشان نمی رفت. واحتمالاً حضرت سجّاد علیه السّلام با این حرکت، نوعی مبارزه فرهنگی و اجتماعی انجام داده است.

49- کتاب زهد حسین بن سعید کوفی اهوازی: ص 59، ح 158.

50- الثّاقب فی المناقب: ص 362، ح 301.

51- مستدرک الوسائل: ج 7، ص 182، ح 6.

52- مستدرک الوسائل: ج 4، ص 468، ح 6، صفات الشّیعه صدوق: ص 28، ح 40.

53- بحار الانوار: ج 46، ص 233، ح 1.

54- دعوات راوندی: ص 71، و مستدک الوسائل: ج 6، ص 350، ح 3.

55- اصول کافی: ج 1، ص 338، ح 8.

56- دعائم الا سلام: ج 1، ص 158، مستدرک الوسائل: ج 4، ص 103، ح 29.

57- بحار الانوار: ج 46، ص 62.

58- کافی: ج 4، ص 15، ح 4، حلیه الا برار: ج 3، ص 259، ح 5.

59-

تحف العقول: ص 204، بحار الانوار: ج 75، ص 141، ح 3.

60- تحف العقول: ص 204، بحار الانوار: ج 75، ص 140، ح 3.

61- مشکاه الا نوار: ص 172، بحار الانوار: ج 66، ص 385، ح 48.

62- مشکاه الا نوار: ص 246، بحار الانوار: ج 67، ص 64، ح 5.

63- تحف العقول: ص 186، بحار الانوار: ج 71، ص 12، ح 2.

64- تحف العقول: ص 203، بحار الانوار: ج 75، ص 139، ح 3.

65- تحف العقول: ص 210، بحار الانوار: ج 75، ص 136، ح 3.

66- تحف العقول: ص 201، بحار الانوار: ج 75، ص 136، ح 3.

67- مشکاه الا نوار: ص 232، س 20، بحار الانوار: ج 78، ص 50، ح 77.

68- مشکاه الا نوار: ص 166، س 3.

چهل حدیث

چهل حدیث

1- قالَ الْامامُ عَلیّ بنُ الْحسَین، زَیْنُ الْعابدین عَلَیْهِ السَّلام:

ثَلاثٌ مَنْ کُنَّ فیهِ مِنَ الْمُؤمِنینَ کانَ فی کَنَفِ اللّهِ، وَأظَلَّهُ اللّهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ فی ظِلِّ عَرْشِهِ، وَآمَنَهُ مِنْ فَزَعِ الْیَوْمِ الْاَکْبَرِ: مَنْ أعْطی النّاسَ مِنْ نَفْسِهِ ما هُوَ سائِلُهُم لِنَفْسِهِ، ورَجُلٌ لَمْ یَقْدِمْ یَداً وَرِجْلاً حَتّی یَعْلَمَ أنَّهُ فی طاعَهِ اللّهِ قَدِمَها أوْ فی مَعْصِیَتِهِ، وَرَجُلٌ لَمْ یَعِبْ أخاهُ بِعَیْب حَتّی یَتْرُکَ ذلکَ الْعِیْبَ مِنْ نَفْسِهِ. [1]

امام سجاد علیه اسلام فرمود: سه حالت و خصلت در هر یک از مؤمنین باشد در پناه خداوند خواهد بود و روز قیامت در سایه رحمت عرش الهی می باشد و از سختی ها و شداید صحرای محشر در امان است: اوّل آن که در کارگشائی و کمک به نیازمندان و درخواست کنندگان دریغ ننماید. دوّم آن که قبل از هر نوع حرکتی بیندیشد که کاری را که می خواهد

انجام دهد یا هر سخنی را که می خواهد بگوید آیا رضایت و خوشنودی خداوند در آن است یا مورد غضب و سخط او می باشد. سوّم قبل از عیب جوئی و بازگوئی عیب دیگران، سعی کند عیب های خود را برطرف نماید.

2- قالَ علیه السلام: ثَلاثٌ مُنْجِیاتٌ لِلْمُؤْمِن: کَفُّ لِسانِهِ عَنِ النّاسِ وَ اغْتِیابِهِمْ، وَ إشْغالُهُ نَفْسَهُ بِما یَنْفَعُهُ لاِخِرَتِهِ وَ دُنْیاهُ، وَ طُولُ الْبُکاءِ عَلی خَطیئَتِهِ. [2]

فرمود: سه چیز موجب نجات انسان خواهد بود: بازداشت زبان از بدگوئی و غیبت مردم، خود را مشغول به کارهائی کردن که برای آخرت و دنیایش مفید باشد. و همیشه بر خطاها و اشتباهات خود گریان و ناراحت باشد.

3- قالَ علیه السلام: أرْبَعٌ مَنْ کُنَّ فیهِ کَمُلَ إسْلامُهُ، وَ مَحَصَتْ ذُنُوبُهُ، وَ لَقِیَ رَبَّهُ وَ هُوَ عَنْهُ راض: وِقاءٌ لِلّهِ بِما یَجْعَلُ عَلی نَفْسِهِ لِلنّاس، وَ صِدْقُ لِسانِه مَعَ النّاسِ، وَ الاْسْتحْیاء مِنْ کُلِّ قَبِیح عِنْدَ اللّهِ وَ عِنْدَ النّاسِ، وَ حُسْنُ خُلْقِهِ مَعَ أهْلِهِ. [3]

فرمود: هرکس دارای چهار خصلت باشد، ایمانش کامل، گناهانش بخشوده خواهد بود، و در حالتی خداوند را ملاقات می کند که از او راضی و خوشنود است: 1 خصلت خود نگهداری و تقوای الهی به طوری که بتواند بدون توقّع و چشم داشتی، نسبت به مردم خدمت نماید. 2 راست گوئی و صداقت نسبت به مردم در تمام موارد زندگی. 3 حیا و پاکدامنی نسبت به تمام زشتی های شرعی و عرفی. 4 خوش اخلاقی و خوش برخوردی با اهل و عیال خود.

4- قالَ علیه السلام: یَا ابْنَ آدَم، إنَّکَ لا تَزالُ بَخَیْر ما دامَ لَکَ واعِظٌ مِنْ نَفْسِکَ، وَما کانَتِ الْمُحاسَبَهُ مِنْ هَمِّکَ، وَما

كانَ الْخَوْفُ لَکَ شِعاراً. [4]

فرمود: ای فرزند آدم، تا آن زمانی که در درون خود واعظ و نصیحت کننده ای دلسوز داشته باشی، و در تمام امور بررسی و محاسبه کارهایت را اهمیّت دهی، و در تمام حالات از عذاب الهی ترس و خوف داشته باشی؛ در خیر و سعادت خواهی بود.

5- قالَ علیه السلام: وَ أمّا حَقُّ بَطْنِکَ فَأنْ لا تَجْعَلْهُ وِعاءً لِقَلیل مِنَ الْحَرامِ وَ لا لِکَثیر، وَ أنْ تَقْتَصِدَ لَهُ فِی الْحَلالِ. [5]

فرمود: حقّی که شکم بر تو دارد این است که آن را ظرف چیزهای حرام چه کم و چه زیاد قرار ندهی و بلکه در چیزهای حلال هم صرفه جوئی کنی و به مقدار نیاز استفاده نمائی.

6- قالَ علیه السلام: مَنِ اشْتاقَ إلی الْجَنَّهِ سارَعَ إلی الْحَسَناتِ وَسَلاعَنِ الشَّهَواتِ، وَمَنْ أشْفَقَ مِنَ النارِ بادَرَ بِالتَّوْبَهِ إلی اللَّهِ مِنْ ذُنُوبِهِ وَراجَعَ عَنِ الْمَحارِمِ. [6]

فرمود: کسی که مشتاق بهشت باشد در انجام کارهای نیک، سرعت می نماید و شهوات را زیر پا می گذارد؛ و هرکس از آتش قیامت هراسناک باشد به درگاه خداوند توبه می کند و از گناهان و کاهای زشت دوری می جوید.

7- قالَ علیه السلام: طَلَبُ الْحَوائِجِ إلیَ النّاسِ مَذَلَّهٌ لِلْحَیاهِ وَمَذْهَبَهٌ لِلْحَیاءِ، وَاسْتِخْفافٌ بِالْوَقارِ وَهُوَ الْفَقْرُ الْحاضِرِ، وَقِلَّهُ طَلَبِ الْحَوائِجِ مِنَ النّاسِ هُوَ الْغِنَی الْحاضِر. [7]

فرمود: دست نیاز به سوی مردم دراز کردن، سبب ذلّت و خواری در زندگی و در معاشرت خواهد بود.

و نیز موجب از بین رفتن حیاء و ناچیز شدن شخصیت خواهد گشت به طوری که همیشه احساس نیاز و تنگ دستی نماید. و هرچه کمتر به مردم رو بیندازد و کمتر درخواست کمک نماید بیشتر احساس خودکفائی

و بی نیازی خواهد داشت.

8- قالَ علیه السلام: اَلْخَیْرُ کُلُّهُ صِیانَهُ الاْنْسانِ نَفْسَهُ. [8]

فرمود: سعادت و خوشبختی انسان در حفظ و کنترل اعضاء و جوارح خود از هرگونه کار زشت و خلاف است.

9- قالَ علیه السلام: سادَهُ النّاسِ فی الدُّنْیا الأَسْخِیاء، وَ سادَهُ الناسِ فی الآخِرَهِ الاْتْقیاءِ. [9]

فرمود: در این دنیا سرور مرد، سخاوتمندان هستند؛ ولی در قیامت سیّد و سرور مردم، پرهیزکاران خواهند بود.

10- قالَ علیه السلام: مَنْ زَوَّجَ لِلّهِ، وَوَصَلَ الرَّحِمَ تَوَّجَهُ اللّهُ بِتاجِ الْمَلَکِ یَوْمَ الْقِیامَهِ. [10]

فرمود: هرکس برای رضا و خوشنودی خداوند ازدواج نماید و با خویشان خود صله رحم نماید، خداوند او را در قیامت مفتخر و سربلند می گرداند.

11- قالَ علیه السلام: مَنْ زارَ أخاهُ فی اللّهِ طَلَباً لاِنْجازِ مَوْعُودِ اللّهِ، شَیَّعَهُ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَک، وَهَتَفَ بِهِ هاتِفٌ مِنْ خَلْف ألاطِبْتَ وَطَابَتْ لَکَ الْجَنَّهُ، فَإذا صافَحَهُ غَمَرَتْهُ الرَّحْمَهُ. [11]

فرمود: هر کس به دیدار دوست و برادر خود برود و برای رضای خداوند او را زیارت نماید به امید آن که به وعده های الهی برسد، هفتاد هزار فرشته او را همراه و مشایعت خواهند کرد، همچنین مورد خطاب قرار می گیرد که از آلودگی ها پاک شدی و بهشت گوارایت باد. پس چون با دوست و برادر خود دست دهد و مصافحه کند مورد رحمت قرار خواهد گرفت.

12- قالَ علیه السلام: إنْ شَتَمَکَ رَجُلٌ عَنْ یَمینِکَ، ثُمَّ تَحَوَّلَ إلی یَسارِکَ فَاعْتَذَرَ إلَیْکَ فَاقْبَلْ مِنْهُ. [12]

فرمود: چنانچه شخصی تو را بدگویی کند، و سپس برگردد و پوزش طلبد، عذرخواهی و پوزش او را پذیرا باش.

13- قالَ علیه السلام: عَجِبْتُ لِمَنْ یَحْتَمی مِنَ الطَّعامِ لِمَضَرَّتِهِ، کَیْفَ لایَحْتَمی مِنَ الذَّنْبِ لِمَعَرَّتِهِ. [13]

فرمود: تعجّب دارَم

از کسی که نسبت به تشخیص خوب و بد خوراکش اهتمام میورزد که مبادا ضرری به او برسد، چگونه نسبت به گناهان و دیگر کارهایش اهمیّت نمی دهد، و نسبت به مفاسد دنیائی، آخرتی روحی، فکری، اخلاقی و ... بی تفاوت است.

14- قالَ علیه السلام: مَنْ أطْعَمَ مُؤْمِناً مِنْ جُوعٍ أطْعَمَهُ اللّهُ مِنْ ثِمارِ الْجَنَّهِ، وَمَنْ سَقی مُؤْمِناً مِنْ ظَمَأ سَقاهُ اللّهُ مِنَ الرَّحیقِ الْمَخْتُومِ، وَمَنْ کَسا مُؤْمِناً کَساهُ اللّهُ مِنَ الثّیابِ الْخُضْرِ. [14]

فرمود: هرکس مؤمن گرسنه ای را طعام دهد خداوند او را از میوه های بهشت اطعام می نماید، و هر که تشنه ای را آب دهد خداوند از چشمه گوارای بهشتی سیرآبش می گرداند، و هرکس برهنه ای را لباس بپوشاند خداوند او را از لباس سبز بهشتی که بهترین نوع و رنگ می باشد خواهد پوشاند.

15- قالَ علیه السلام: إنَّ دینَ اللّهِ لایُصابُ بِالْعُقُولِ النّاقِصَهِ، وَالْاْراءِ الْباطِلَهِ، وَالْمَقاییسِ الْفاسِدَهِ، وَلایُصابُ إلاّ بِالتَّسْلیمِ، فَمَنْ سَلَّمَ لَنا سَلِمَ، ومَنِ اهْتَدی بِنا هُدِیَ، وَمَنْ دانَ بِالْقِیاسِ وَالرَّأْیِ هَلَکَ. [15]

فرمود: به وسیله عقل ناقص و نظریه های باطل، و مقایسات فاسد و بی اساس نمی توان احکام و مسائل دین را به دست آورد؛ بنابراین تنها وسیله رسیدن به احکام واقعی دین، تسلیم محض می باشد؛ پس هر کس در مقابل ما اهل بیت تسلیم باشد از هر انحرافی در امان است و هر که به وسیله ما هدایت یابد خوشبخت خواهد بود. و شخصی که با قیاس و نظریات شخصی خود بخواهد دین اسلام را دریابد، هلاک می گردد.

16- قالَ علیه السلام: الدُّنْیا سِنَهٌ، وَالْاْخِرَهُ یَقْظَهٌ، وَنَحْنُ بَیْنَهُما أضْغاثُ أحْلامٍ. [16]

فرمود: دنیا همچون نیمه خواب چرت است و آخرت بیداری می باشد

و ما در این میان رهگذر، بین خواب و بیداری به سر می بریم.

17- قالَ علیه السلام: مِنْ سَعادَهِ الْمَرْءِ أنْ یَکُونَ مَتْجَرُهُ فی بِلادِهِ، وَیَکُونَ خُلَطاؤُهُ صالِحینَ، وَتَکُونَ لَهُ أوْلادٌ یَسْتَعینُ بِهِمْ. [17]

فرمود: از سعادت مرد آن است که در شهر خود کسب و تجارت نماید و شریکان و مشتریانش افرادی صالح و نیکوکار باشند، و نیز دارای فرزندانی باشد که کمک حال او باشند.

18- قالَ علیه السلام: آیاتُ الْقُرْآنِ خَزائِنُ الْعِلْمِ، کُلَّما فُتِحَتْ خَزانَهٌ، فَیَنْبَغی لَکَ أنْ تَنْظُرَ ما فیها. [18]

فرمود: هر آیه ای از قرآن، خزینه ای از علوم خداوند متعال است، پس هر آیه را که مشغول خواندن می شوی، در آن دقّت کن که چه می یابی.

19- قالَ علیه السلام: مَنْ خَتَمَ الْقُرْآنَ بِمَکَّه لَمْ یَمُتْ حَتّی یَری رَسُولَ اللّهِ صلی الله علیه وآله وسلم، وَیَرَی مَنْزِلَهُ فی الْجَنَّهِ. [19]

فرمود: هر که قرآن را در مکّه مکرّمه ختم کند، نمی میرد مگر آن که حضرت رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم؛ و نیز جایگاه خود را در بهشت رؤیت می نماید.

20- قال علیه السلام: یا مَعْشَرَ مَنْ لَمْ یَحِجَّ اسْتَبْشَرُوا بِالْحاجِّ إذا قَدِمُوا فَصافِحُوهُمْ وَعَظِّمُوهُمْ، فَإنَّ ذلِکَ یَجِبُ عَلَیْکُمْ تُشارِکُوهُمْ فی الأجْرِ. [20]

فرمود: شماهائی که به مکّه نرفته اید و در مراسم حجّ شرکت نکرده اید، بشارت باد شماها را به آن حاجیانی که بر می گردند، با آن ها دیدار و مصافحه کنید تا در پاداش و ثواب حجّ آن ها شریک باشید.

21- قالَ علیه السلام: الرِّضا بِمَکْرُوهِ الْقَضاءِ، مِنْ أعْلی دَرَجاتِ الْیَقینِ. [21]

فرمود: شادمانی و راضی بودن به سخت ترین مقدّرات الهی از عالی ترین مراتب ایمان و یقین خواهد بود.

22- قالَ علیه

السلام: ما مِنْ جُرْعَه أَحَبُّ إلی اللّهِ مِنْ جُرْعَتَیْنِ: جُرْعَهُ غَیْظ رَدَّها مُؤْمِنٌ بِحِلْم، أَوْ جُرْعَهُ مُصیبَه رَدَّها مُؤْمِنٌ بِصَبْر. [22]

فرمود: نزد خداوند متعال حالتی محبوب تر از یکی از این دو حالت نیست: حالت غضب و غیظی که مؤمن با بردباری و حلم از آن بگذرد و دیگری حالت بلا و مصیبتی که مؤمن آن را با شکیبائی و صبر بگذراند.

23- قالَ علیه السلام: مَنْ رَمَی النّاسَ بِما فیهِمْ رَمَوْهُ بِما لَیْسَ فیهِ. [23]

فرمود: هرکس مردم را عیب جوئی کند و عیوب آنان را بازگو نماید و سرزنش کند، دیگران او را متهّم به غیر واقعیّات می کنند.

24- قالَ علیه السلام: مُجالَسَهُ الصَّالِحینَ داعِیَهٌ إلی الصَّلاحِ، وَ أَدَبُ الْعُلَماءِ زِیادَهٌ فِی الْعَقْلِ. [24]

فرمود: هم نشینی با صالحان انسان را به سوی صلاح و خیر می کشاند؛ و معاشرت و هم صحبت شدن با علماء، سبب افزایش شعور و بینش می باشد.

25- قالَ علیه السلام: إنَّ اللّهَ یُحِبُّ کُلَّ قَلْب حَزین، وَ یُحِبُّ کُلَّ عَبْد شَکُور. [25]

فرمود: همانا خداوند مهربان دوست دارد هر قلب حزین و غمگینی را که در فکر نجات و سعادت خود باشد؛ و نیز هر بنده شکرگذاری را دوست دارد.

26- قالَ علیه السلام: إنَّ لِسانَ ابْنَ آدَم یَشْرُفُ عَلی جَمیعِ جَوارِحِهِ کُلَّ صَباح فَیَقُولُ: کَیْفَ أَصْبَحْتُمْ؟

فَیَقُولُونَ: بِخَیْر إنْ تَرَکْتَنا، إنَّما نُثابُ وَ نُعاقَبُ بِکَ. [26]

فرمود: هر روز صبحگاهان زبان انسان بر تمام اعضاء و جوارحش وارد می شود و می گوید: چگونه اید؟ و در چه وضعیّتی هستید؟ جواب دهند: اگر تو ما را رها کنی خوب و آسوده هستیم، چون که ما به وسیله تو مورد ثواب و عقاب قرار می گیریم.

27- قالَ علیه السلام: ما

تَعِبَ أوْلِیاءُ اللّهُ فِی الدُّنْیا لِلدُّنْیا، بَلْ تَعِبُوا فِی الدُّنْیا لِلْاٰخِرَهِ. [27]

فرمود: دوستان و اولیاء خدا در فعالیّت های دنیوی خود را برای دنیا به زحمت نمی اندازند و خود را خسته نمی کنند بلکه برای آخرت زحمت می کِشند.

28- قالَ علیه السلام: لَوْ یَعْلَمُ النّاسُ ما فِی طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْبِسَفْکِ الْمُهَجِ وَ خَوْضِ اللُّجَجِ. [28]

فرمود: چنانچه مردم منافع و فضایل تحصیل علوم را می دانستند هر آینه آن را تحصیل می کردند گرچه با ریخته شدن و یا فرو رفتن زیر آب ها در گرداب های خطرناک باشد.

29- قال علیه السلام: لَوِ اجْتَمَعَ أهْلُ السّماءِ وَ الاْرْضِ أنْ یَصِفُوا اللّهَ بِعَظَمَتِهِ لَمْ یَقْدِرُوا. [29]

فرمود: چنانچه تمامی اهل آسمان و زمین گِرد هم آیند و بخواهند خداوند متعال را در جهت عظمت و جلال توصیف و تعریف کنند، قادر نخواهند بود.

30- قالَ علیه السلام: ما مِنْ شَیْیء أحبُّ إلی اللّهِ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ مِنْ عِفَّهِ بَطْن وَفَرْج، وَما شَیْیءٌ أَحَبُّ إلی اللّهِ مِنْ أنْ یُسْألَ. [30]

فرمود: بعد از معرفت به خداوند چیزی محبوب تر از دور نگه داشتن شکم و عورت از آلودگی ها و هوسرانی ها و گناهان نیست، و نیز محبوبترین کارها نزد خداوند مناجات و درخواست نیازمندیها به درگاهش می باشد.

31- قالَ علیه السلام: إنَّ أفْضَلَ الْجِهادِ عِفَّهُ الْبَطْنِ وَالْفَرْجِ. [31]

فرمود: با فضیلت ترین ومهمترین مجاهدت ها، عفیف نگه داشتن شکم و عورت است از چیزهای حرام و شبهه ناک.

32- قالَ علیه السلام: إبْنَ آدَمٍ إنَّکَ مَیِّتٌ وَمَبْعُوثٌ وَمَوْقُوفٌ بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ عَزَّ وَ جَلّ مَسْؤُولٌ، فَأعِدَّ لَهُ جَواباً. [32]

فرمود: ای فرزند آدم! ای انسان! تو خواهی مُرد و سپس محشور می شوی و در پیشگاه خداوند متعال

جهت سؤال و جواب احضار خواهی شد، پس جوابی قانع کننده و صحیح در مقابل سؤال ها مهیّا و آماده کن.

33- قالَ علیه السلام: نَظَرُ الْمُؤْمِنِ فِی وَجْهِ أخِیهِ الْمُؤْمِنِ لِلْمَوَدَّهِ وَالْمَحَبَّهِ لَهُ عِبادَه. [33]

فرمود: نظر کردن مؤمن به صورت برادر مؤمنش از روی علاقه و محبّت عبادت است.

34- قالَ علیه السلام: إیّاکَ وَمُصاحَبَهُ الْفاسِقِ، فَإنّهُ بائِعُکَ بِأکْلَه أَوْ أقَلّ مِنْ ذلِکَ وَإیّاکَ وَمُصاحَبَهُ الْقاطِعِ لِرَحِمِهِ فَإنّی وَجَدْتُهُ مَلْعُوناً فی کِتابِ اللّهِ. [34]

فرمود: بر حذر باش از دوستی و همراهی با فاسق چون که او به یک لقمه نان و چه بسا کمتر از آن هم، تو را می فروشد؛ و مواظب باش از دوستی و صحبت کردن با کسی که قاطع صله رحم می باشد چون که او را در کتاب خدا ملعون یافتم.

35- قالَ علیه السلام: أشَدُّ ساعاتِ ابْنِ آدَم ثَلاثُ ساعات: السّاعَهُ الَّتی یُعایِنُ فیها مَلَکَ الْمَوْتِ، وَالسّاعَهُ الَّتی یَقُومُ فیها مِنْ قَبْرِهِ، وَالسَّاعَهُ الَّتی یَقِفُ فیها بَیْنَ یَدَیِ الله تَبارَکَ وَتَعالی، فَإمّا الْجَنَّهُ وَإمّا إلَی النّارِ. [35]

فرمود: مشکل ترین و سخت ترین لحظات و ساعات دوران ها برای انسان، سه مرحله است: 1 آن موقعی که عزرائیل بر بالین انسان وارد می شود و می خواهد جان او را برگیرد. 2 آن هنگامی که از درون قبر زنده می شود و در صحرای محشر به پا می خیزد. 3 آن زمانی که در پیشگاه خداوند متعال جهت حساب و کتاب و بررسی اعمال قرار می گیرد و نمی داند راهی بهشت و نعمت های جاوید می شود و یا راهی دوزخ و عذاب دردناک خواهد شد.

36- قالَ علیه السلام: إذا قامَ قائِمُنا أذْهَبَ اللّهُ عَزَوَجَلّ عَنْ شیعَتِنا الْعاهَهَ، وَ جَعَلَ

قُلُوبَهُمْ كُزُبُرِ الْحَديدِ، وَجَعَلَ قُوَّهَ الرَجُلِ مِنْهُمْ قُوَّهَ أرْبَعينَ رَجُلاً. [36]

فرمود: هنگامی که قائم ما حضرت حجّت، روحی له الفداء و عجّ قیام و خروج نماید خداوند بلا و آفت را از شیعیان و پیروان ما بر می دارد ودل های ایشان را همانند قطعه آهن محکم می نماید، و نیرو و قوّت هر یک از ایشان به مقدار نیروی چهل نفر دیگران خواهد شد.

37- قالَ علیه السلام: عَجَباً كُلّ الْعَجَبِ لِمَنْ عَمِلَ لِدارِ الْفَناءِ وَتَرَکَ دارَ الْبقاء. [37]

فرمود: بسیار عجیب است از کسانی که برای این دنیای زودگذر و فانی کار می کنند و خون دل می خورند ولی آخرت را که باقی و ابدی است رها و فراموش کرده اند.

38- قالَ علیه السلام: رَأْيْتُ الْخَيْرَ كُلَّهُ قَدِ اجْتَمَعَ فِی قَطْعِ الطَّمَعِ عَمّا فِی أيْدِی النّاسِ. [38]

فرمود: تمام خیرات و خوبی های دنیا و آخرت را در چشم پوشی و قطع طَمَع از زندگی و اموال دیگران می بینم یعنی قناعت داشتن.

39- قالَ علیه السلام: مَنْ لَمْ يَكُنْ عَقْلُهُ أكْمَلَ ما فيهِ، كانَ هَلاكُهُ مِنْ أيْسَرِ ما فيهِ. [39]

فرمود: کسی که بینش و عقل خود را به کمال نرساند و در رُکود فکری و فرهنگی بسر برد به سادگی در هلاکت و گمراهی و سقوط قرار خواهد گرفت.

40- قالَ علیه السلام: إنَّ الْمَعْرِفَهَ، وَكَمالَ دينِ الْمُسْلِمِ تَرْكُهُ الْكَلامَ فيما لايُغْنيهِ، وَقِلَّهُ رِيائِهِ، وَحِلْمُهُ، وَصَبْرُهُ، وَحُسْنُ خُلْقِهِ. [40]

فرمود: همانا معرفت و کمال دین مسلمان در گرو رهاکردن سخنان و حرف هائی است که به حال او و دیگران سودی ندارد. همچنین از ریا و خودنمائی دوری جستن؛ و در برابر مشکلات زندگی بردبار و شکیبا بودن؛ و نیز دارای اخلاق

پسندیده و نیک سیرت بودن است.

پاورقیها:

[1] تحف العقول: ص204، بحارالأنوار: ج 75، ص 141، ح 3.

[2] تحف العقول: ص 204، بحارالأنوار: ج 75، ص 140، ح 3.

[3] مشکاه الأنوار: ص 172، بحارالأنوار: ج 66، ص 385، ح 48.

[4] مشکاه الأنوار: ص 246، بحارالأنوار: ج 67، ص 64، ح 5.

[5] تحف العقول: ص 186، بحارالأنوار: ج 71، ص 12، ح 2.

[6] تحف العقول: ص 203، بحارالأنوار: ج 75، ص 139، ح 3.

[7] تحف العقول: ص 210، بحارالأنوار: ج 75، ص 136، ح 3.

[8] تحف العقول: ص201، بحارالأنوار: ج 75، ص 136، ح 3.

[9] مشکاه الأنوار: ص 232، س 20، بحارالأنوار: ج 78، ص 50، ح 77.

[10] مشکاه الأنوار: ص 166، س 3.

[11] مشکاه الأنوار: ص 207، س 18.

[12] مشکاه الأنوار: ص 229، س 10، بحارالأنوار: ج 78، ص 141، ح 3.

[13] أعیان الشّیعه: ج 1، ص 645، بحارالأنوار: ج 78، ص 158، ح 19.

[14] مستدرک الوسائل: ج 7، ص 252، ح 8.

[15] مستدرک الوسائل: ج 17، ص 262، ح 25.

[16] تنبیه الخواطر، معروف به مجموعه ورّام: ص 343، س 20.

[17] وسائل الشیعه: ج 17، ص 647، ح 1، ومشکاه الأنوار: ص 262.

[18] مستدرک الوسائل: ج 4، ص 238، ح 3.

[19] من لا یحضره الفقیه: ج 2، ص 146، ح 95.

[20] همان مدرک: ج 2، ص 147، ح97.

[21] مستدرک الوسائل: ج 2، ص 413، ح 16.

[22] مستدرک الوسائل: ج 2، ص 424، ح 21.

[23] بحار الأنوار: ج 75، ص 261، ح 64.

[24] بحارالأنوار: ج 1، ص 141، ضمن ح 30، و ج 75، ص 304.

[25] کافی: ج 2، ص 99، بحارالأنوار: ج 71، ص 38، ح

.25

[26] اصول کافی: ج 2، ص 115، وسائل الشّیعه: ج 12، ص 189، ح 1.

[27] بحارالأنوار: ج 73، ص 92، ضمن ح 69.

[28] اصول کافی: ج 1، ص 35، بحارالأنوار: ج 1، ص 185، ح 109.

[29] اصول کافی: ج 1، ص 102، ح 4.

[30] تحف العقول: ص 204، بحارالأنوار: ج 78، ص 41، ح 3.

[31] مشکاه الأنوار: ص 157، س 20.

[32] تحف العقول: ص 202، بحارالأنوار: ج 70، ص 64، ح 5.

[33] تحف العقول: ص 204، بحارالأنوار: ج 78، ص 140، ح 3.

[34] تحف العقول: ص 202، بحارالأنوار: ج 74، ص 196، ح 26.

[35] بحار الأنوار: ج 6، ص 159، ح 19، به نقل از خصال شیخ صدوق.

[36] خصال: ج 2، ص 542، بحارالأنوار: ج 52، ص 316، ح 12.

[37] بحارالأنوار: ج 73، ص 127، ح 128.

[38] اصول کافی: ج 2، ص 320، بحارالأنوار: ج 73، ص 171، ح 10.

[39] بحارالأنوار: ج 1، ص 94، ح 26، به نقل از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام.

[40] تحف العقول: ص 202، بحارالأنوار: ج 2، ص 129، ح 11.

منبع: سایت اندیشه قم

شعر

ولادت

برج کمال

(فؤاد کرمانی)

چو خورشید جمالش مشرق از برج کمال آمد
خدا را شد جلوه گر بر خلق اشراق جمال آمد
شد از برج عبودیت عیان شمس ربوبیّت
تجلّی جمال آن جا تجلّی جلال آمد
ز مشرق تافت بدری مشرق اندر لیله القدری
که شمس طلعتش تمثال وجه بی مثال آمد
عیان بر ممکنات از نور واجب شد یکی ممکن
که چون او ممکنی در بینش ممکن محال آمد
ز بستان امامت خاست سروی معتدل قامت
که ظلش عقول انبیا را اعتدال آمد
به سیمای حُسن دهر از حسین آورد فرزندی
که احسن احسن از جان آفرینش بر

خصال آمد

توان در صبر و حلمش یافت علمش را که در عالم

کمال علم آن دارد که حِلمش را کمال آمد

روا باشد گرش در رتبه شمس الاولیا خوانم

که در چرخ عبودیت جمالش بی همال آمد

نبی را رفرف آمد توسن معراج و این شر را

به سیر ناقه تا معراج احمد انتقال آمد

چو معراج محمّد (صلی الله علیه وآله) نیستی بود از تعیین ها

به معراج این علی را با محمّد (صلی الله علیه وآله) اتصال آمد

چنان در نیستی معراج کرد آن شاه لاهوتی

که این خرگاه هستی همچو گردش از پغال آمد

از آن روز سید آمد ساجدین را نزد مشتاقان

که در لیل و نهارش سجده کردن اشتغال آمد

اگر خواهی ز حالش بو بری بنگر در آثارش

که اهل حال را بویی ز حالش از مقال آمد

بنوش از جام توحید کلامش گر عطش داری

که جان تشنه کامان زنده زین آب زلال آمد

هر آن کو عبد حق گشت مرآت جمال حق

خدا را اندر او بنگر که مرآت جمال آمد

مرا دیدار یزدان تا ابد دیدار او باشد

که این چهره از ازل مرآت حسن لایزال آمد

«فواد» اندر دو عالم از تو دیدار تو می خواهد

که از فضل توانش هم این لسان و این سؤال آمد

بال من پر شد

پر من بال و بال من پر شد

پر و بالی زدم کبوتر شد

سحر پنجم عبادت بود

کوچه های خدا معطر شد

مردی از سمت ابرهای دعا

آمد و خشکی لبم تر شد

آمد و با خودش کتاب آورد

او امام آمد و پیمبر شد

مردی از سمت آفتاب آمد

با مفاتیح مستجاب آمد

آمده تا مرا تکان بدهد

چشم گریان به این و آن بدهد

به روی پشت بام سحر

یا صدای خدا اذان بدهد

بشکند میله قفس را تا

بال ما

را به آسمان بدهد

با خودش نر مصحف آورده

تا خدا را به ما نشان بدهد

به نگاهش دخیل می بندیم

تا مناجات یادمان بدهد

ای مسیح سبز نجات

بر مناجات کردنت صلوات

ای مناجات ای نسیم دعا

راه نزدیک ما به سمت خدا

ای که دریا کنار تو قطره

قطره با یک نگاه تو و دریا

نذر سجاده قدیمی توست

چهارمین رکعت نوافل ما

ای امام ای علی دوم من

ای امام چهارم دنیا

مرد شب زنده دار سجاده

مرد محراب التماس دعا

از تو بوی نماز می آید

بوی راز و نیاز می آید

مادرت آفتاب حجب و حیاست

شرف و شمس سید الشهداست

مایه آبروی ایران است

افتخار همیشه شامل ماست

از تو و مادر تو این دل ما

عاشق خانواده زهراست

یک سفر پیش ما نمی آیی

وطن مادری تو اینجاست

تو عجم زاده ای تو فامیلی

پس حرم سازی ات به گردن ماست

تو در این سرزمین گل کاری

به خدا حق آب و گل داری

بی تو سجاده ای اگر هم بود

فرش رسوایی دو عالم بود

بی تو یا حرفی از بهشت نبود

یا که جنت همان جهنم بود

خطبه های گلوی زخمی تو

انعکاس غروب ماتم بود

تو اگر خطبه ای نمی خواندی

خانه هامان بدون پرچم بود

تو اگر روضه ای نمی خواندی

سال ما بی محرم بود

یمن میلادت

مدینه میخندد، ز یمن میلادت

نشسته بر لبها، سرود زیبایت

حسین زند بوسه، هماره بر رویت

چو آسمان ریزد، ستاره بر کویت

خوش آمدی سجاد علیه السلام

تو ماه تابانی، تو جان جانانی

رسیده ای از راه، خوش آمدی مولا

بیا گل زهرا، نظر نما بر ما

نشسته بر لبها، ذکر علی جانم

خوش آمدی سجاد علیه السلام

عزیز زهرایی، امید دلهایی

به ما گنهکاران، شفیع فردائی

به خوبی گلها، به لاله صحرا

به مادرت زهرا، عیدی بده بر ما

خوش آمدی سجاد علیه السلام

به لطف بی همتا، دوباره شد پیدا

گلی زگلزار فاطمه زهرا علیه السلام

خوش آمدی سجاد

علیه السلام

میلاد امام چارمین

(طایی)

جشن میلاد امام چارمین آمد پدید

روز وجد مؤمنات و مؤمنین آمد پدید

درّه التّاج فضیلت جوهر علم لدن

حضرت سجّاد زین العابدین آمد پدید

یک فلک مجد و کرامت یک جهان اجلال و فر

در رخ انسان به چهری دلنشین آمد پدید

یک جهان تسلیم یک عالم رضا یک دهر فضل

آسمانی آفتابی بر زمین آمد پدید

فُلک دریای ولایت موج اقیانوس فضل

خازن علم الهی، قطب دین آمد پدید

نور چشم خامس آل عبا زین العباد

شافع عصیان به روز واپسین آمد پدید

عرشیان انگشت عبرت بر دهان دارند از آن

کاین چنین گوهر چه سان از ماء و طین آمد پدید

عابدین را گاه رنج آرام جان آمد زره

ساجدین را روز غم یار و معین آمد پدید

آن چه را می جست دل در آسمان ها قرن ها
در زمین آن مقتدای آن و این آمد پدید
چرخ هستی را چنان شمس الضّحی آمد عیان
بحر ایمان را چنین درّ ثمین آمد پدید
مجمع البحرین دانش، مخزن الاسرار حقّ
فیض سرمد، متن قرآن مبین آمد پدید
کاخ ایمان را از او رکنی رکین شد آشکار
ملک هستی را از او حصنی حصین آمد پدید
وارث تخت «سلونی» تاجدار «هل اتی»
حضرت طاها جناب یا و سین آمد پدید
از پی آوردن تبریک میلادش ز عرش
باز گویا در زمین روح الامین آمد پدید
بازگو «طایی» برای میمنت بر شیعیان
روز میلاد امام چارمین آمد پدید

خورشید جمالش

(فؤاد کرمانی)

چو خورشید جمالش مشرق از برج کمال آمد
خدا را شد جلوه گر بر خلق اشراق جمال آمد
شد از برج عبودیت عیان شمس ربوبیّت

تجلّی جمال آن جا تجلّی جلال آمد

ز مشرق تافت بدری مشرق اندر لیله القدری

که شمس طلعتش تمثال وجه بی مثال آمد

عیان بر ممکنات از نور واجب شد یکی ممکن

که چون او ممکنی

در بینش ممکن محال آمد
ز بستان امامت خاست سروی معتدل قامت
که ظلش عقول انبیا را اعتدال آمد
به سیمای حُسن دهر از حسین آورد فرزندی
که احسن احسن از جان آفرینش بر خصال آمد
توان در صبر و حلمش یافت علمش را که در عالم
کمال علم آن دارد که حِلمش را کمال آمد
روا باشد گرش در رتبه شمس الاولیا خوانم
که در چرخ عبودیت جمالش بی همال آمد
نبی را رفرف آمد توسن معراج و این شر را
به سیر ناقه تا معراج احمد انتقال آمد
چو معراج محمّد (صلی الله علیه وآله) نیستی بود از تعیین ها
به معراج این علی را با محمّد (صلی الله علیه وآله) اتصال آمد
چنان در نیستی معراج کرد آن شاه لاهوتی
که این خرگاه هستی همچو گردش از پغال آمد
از آن روز سید آمد ساجدین را نزد مشتاقان
که در لیل و نهارش سجده کردن اشتغال آمد
اگر خواهی ز حالش بو بری بنگر در آثارش
که اهل حال را بویی ز حالش از مقال آمد

بنوش از جام توحید کلامش گر عطش داری
که جان تشنه کامان زنده زین آب زلال آمد
هر آن کو عبد حق گشت مرآت جمال حق
خدا را اندر او بنگر که مرآت جمال آمد
مرا دیدار یزدان تا ابد دیدار او باشد
که این چهره از ازل مرآت حسن لایزال آمد
«فواد» اندر دو عالم از تو دیدار تو می خواهد
که از فضل توانش هم این لسان و این سؤال آمد

فردوس برین

(سروش اصفهانی)

ماه فروردین فراز آمد ز فردوس برین
گلستان را کرد در بر، حلّه های حور عین
ارغوان سرمایه بگرفته است از کان بدخش
یاسمین پیرایه بگرفته است از درّ ثمین
بانگ چنگ رامتین آید همی از نای مرغ
دارد اندر نای گویی مرغ،

چنگ رامتین

نیستند ار بلبل و صُلصُل چو من عاشق چراست

بانگ صلصل صبر سوز و ناله بلبل حزین

بگذری چندان که در هامون بنفشه است و سمن

بنگری چندان که در بستان گل است و یاسمین

مرغ اشعار فرزدق کرده پنداری ز بر

در ثنای خواجه سجّاد زین العابدین

وارث پیغمبر و حیدر، علی بن الحسین

چیست میراثش علوم اوّلین و آخرین

معنی رکن و مقام و صورت خیرالانام

زاده شُبّیرفرزند امیرالمؤمنین

همچو عمّ خود حلیم و همچو باب خود صبور

مرتضی آسا جواد و مصطفی آسا امین

چون به محراب اندرون بگریستی از بیم حق

آمدی رضوان و بستردی سرشکش زآستین

پیشوای چارمین است و به محراب اندرون

تافتی رویش چو خورشید از سپهر چارمین

این شنیدستی که در محراب طاعت خویش را

اژدهاآسا بدو بنمود ابلیس لعین

خواجه نندیشید و روی از قبله طاعت نتافت

کش ندا از غیب آمد «انت زین العابدین»

کرد داود پیمبر نرم آهن را به دست

او به پند و موعظه دل های سخت آهنین

گر بگویم برترست از موسی عمران رواست

کاین نترسید و بترسید او ز ثعبان مبین

حبّ او حصن حصین است و ز خشم کردگار

گشت ایمن آن که آمد اندرین حصن حصین

بس که زانو با جبین در سجده پیش حق بسود

سوده شد مانند زانوی هیونانش جبین

ای فروغ دیده پیغمبر و حیدر که هست

بغض تو نار جحیم و حبّ تو ماءِ معین

با محبّان تو رضوان گوید اندر روز حشر

هذه جناتُ عَدْن فَادخلوها خالدین

نازش شُبّیریان بر دوده شبَّر ز توست

ورنه شُبّیر و شَبَر هر دو همالند و قرین

شهریاران عجم را زین سپس تا رستخیز

از تولاّی تو باشد شوکت اسلام و دین

روح دعا می آید

(ثابت)

امشب ای اهل دعا روح دعا می آید

پسر خامس اصحاب کسا می آید

مؤمنین گرد هم آیید به محراب دعا

صف ببندید

که مولای شما می آید

سر تسلیم به پایش بگذارید همه

که زره صاحب تسلیم و رضا می آید

سجده شکر به درگاه خداوند آرید

که زره راهبر و راهنما می آید

مؤمنین هیچ مباشد در این در نومید

پرده پوش گنه و جرم خطا می آید

آن خدا جوی که چون پای به محراب نهد

طاق محراب به ببرش گشته دو تا می آید

آنکه بگرفته لقب سید سجاد لقب

امشب از غیب به تأیید خدا می آید

آنکه از جای کند ریشه طغیان یزید

آنکه حق را کند از خدعه جدا می آید

آنکه بیند به صف کربلا روی زمین

پیکر بی سر شاه شهدا می آید

آنکه سائل نرود از در او بی حاجت

فیض بخشنده به هر شاه و گدا می آید

دست ثابت مکش از دامن او صبح و مسی

چونکه آن صاحب او رنگ ولا می آید

شهادت

غم و رنج

(محسن حافظی)

مدینه من بسی درد و غم و رنج و محن دیدم
نبیند هیچ کس این روزهایی که من دیدم
مدینه گو: حسینت کو که تا گویم به دشت خون
تن صدچاک او بر خاک، بی غسل و کفن دیدم
مدینه شد بهار ما خزان در دامن صحرا
کنار یکدگر پژمرده یاس و یاسمن دیدم
مدینه گو: چرا عباس را همره نیاوردی
که تا گویم جدا دست علم گیرش ز تن دیدم
اگر گویی کجایند اکبر و اصغر، دهم پاسخ
که من آن غنچه و گل، چیده در صحن چمن دیدم
مدینه شام رفتم کوفه رفتم کربلا رفتم
به هر جا رو نهادم بحر غم را موج زن دیدم
مدینه در کنار تربت گل های عاشورا
هزاران بلبل خوش نغمه را غرق محن دیدم
مدینه با چراغ آه می آیم به سوی تو
که من در بزم خون، خاموش شمع انجمن دیدم
به طبع «حافظی» افروختم صد شعله سوزان

چو او را سوز و شور و حال در

تن تبدار من

سید رضامؤید

لاله سرخ شهادت تن تبدار من است

چشمه فیض خدا چشم گهر بار من است

حافظ خون پیام شهدای ره دین

لب گویای من و دیده خونبار من است

داغ یکدشت شهید و غم یک دشت اسیر

این همه بار گران بر تن بیمار من است

پای در سلسله ودست به دامان وصال

دشمن از بی خردی در پی آزار من است

دشمنم بسته به زنجیر ولی غافل از آن

که بر انداختن ریشه او کار من است

تا بر انداز ببنیاد ستم می جنگم

اشک من منطق من حربه پیکار من است

پرچم نهضت خونین شهیدان خدا

گرچه بر دوش من و عمه افکار من است

صبر را بین که در این مرحله از وادی عشق

سخت بیمارم و او باز پرستار من است

آنکه در کربلا بود انیس پدرم

دررہ شام بلا مونس و غمخوار من است

در کنار شهدا جان مرا باز خرید

عمه ام بعد خداوند نگهدار من است

خواهر کوچک من همچو گلی پرپر شد

اشک طفلان زغمش شمع شب تار من است

از غم اصغر و اکبر جگرم می سوزد

آه از این غم که خداوندخبر دار من است

در ره آل عیل عمر مؤید طی شد

شاهد زنده من دفتر اشعار من است

امشب

(محمّد علی تابع «تابع»)

زمین و آسمان ای شیعه در حزن و غمست امشب

همه اوضاع عالم زین مصیبت درهمست امشب

امام پنجمین شد کشته از زهرِ هشام دون

مدینه، غم سرا از این غم و این ماتمست امشب

یتیم و بی پدر گردید اکنون حضرت صادق

به بر او را ز مرگِ باب، زانوی غمست امشب

ولی راحت شد از رنج و مشقّت حضرت باقر

به جنَّت میهمان نزد رسول اکرمست امشب

عزیزانش چو بلبل زین مصیبت وا آباگویان

به اندوه و غم و محنت سراسر عالمست امشب

هر آن چه

اشک ریزی این زمان از دیدگان «تابع»

ز بهر حجّت حق، گرچه خون باری، کمست امشب

سوگوار

ای زمین و آسمانها، سوگوار غُربتت

آفتاب صبحدم، سنگ مزار غربتت

بر جبین فصلها، هر یک نشان داغ توست

ای گریبان خزان چاک، از بهار غربتت

یک بقیع اندوه و ماتم، یک مدینه اشک و خون

سینه هامان یک به یک، آینه دار غربتت

پاک شد آینه از زنگ، ای تماشایی ترین !

شستشو دادیم دل را، با غبار غربتت

شب سیه پوش، از غم و اندوه بی پایان توست

شرمگین خورشید، از شبهای تار غربتت

ای بقیعت عاشقان را کعبه عشق و امید

سینه چاکیم از غم تو، بی قرار غربتت

شهر یثرب، داغدار خاطرات رنج توست

خم شده پشت مدینه، زیر بار غربتت

می تپد دلهای عاشق، در هوای نام تو

یا غمی خو کرده هر یک، در کنار غربتت

کاش می شد، روشنای تربت پاک تو بود

چلچراغ اشک ما، در شام تار غربتت

دایره در دایره پژواکی از اندوه توست

هیچ داغی نیست بیرون، از مدار غربتت

دامن اشکی فراهم داشتم، یک سینه آه

ریختم در پای تو کردم نثار غربتت

آشنای زخم دلها، غربت معصوم توست

من دلی دارم پریشان، از تبار غربتت

خاطر افسرده

(محسن حافظی)

مدینه خاطر افسرده ما را تسلاّ کن

برای از سفربرگشته گان آغوش خود وا کن

مدینه شد همه گل های ما پرپر به دشت خون

تو هم مانند بلبل نغمه جانسوز برپا کن

مدینه با حسینم رفته بودم از دیار تو

کنون زینب به سویت بی حسین آید تماشا کن

مدینه از غم مرگ ابوالفضل و علی اکبر

تسلّی خاطر ام البنین و امّ لیلا کن

مدینه شد بهار ما خزان از کینه گلچین

فغان از داغ پرپر گشتن گل های زهرا کن
مدینه خیز و استقبال کن از آل پیغمبر
برای دل تسلاّیی ما خود را مهیّا کن
مدینه لاله های بوستان عشق پرپر شد
تو هم در سوگ آنها دیده خود را

چو دریا کن

مدینه آب شد از آتش غم جسم و جان من

تو هم از این غم جانسوز خود را شمع آسا کن

مدینه از سفر سوغات ها آورده ام با خود

تو بهر دیدن هر یک از آن ها چشم خود وا کن

مدینه «حافظی» مرغ دلش پر می زند سویت

طلب او را برای خاک بوسیت در این جا کن

حماسه عشق

(ژولیده نیشابوری)

من آن حماسه عشق و عقیده را دیدم

جهاد اکبر در خون طپیده را دیدم

من آن سلاله عشقم که از درون حرم

نبرد قاسم هجران کشیده را دیدم

به روی دست پدر ظهر روز عاشورا

گلوی اصغر از هم دریده را دیدم

درد و غم

(محسن حافظی)

مدینه من بسی درد و غم و رنج و محن دیدم

نبیند هیچ کس این روزهایی که من دیدم

مدینه گو: حسینت کو که تا گویم به دشت خون

تن صدچاک او بر خاک، بی غسل و کفن دیدم

مدینه شد بهار ما خزان در دامن صحرا

کنار یکدگر پژمرده یاس و یاسمن دیدم

مدینه گو: چرا عباس را همره نیاوردی

که تا گویم جدا دست علم گیرش ز تن دیدم

اگر گویی کجایند اکبر و اصغر، دهم پاسخ

که من آن غنچه و گل، چیده در صحن چمن دیدم

مدینه شام رفتم کوفه رفتم کربلا رفتم

به هر جا رو نهادم بحر غم را موج زن دیدم

مدینه در کنار تربت گل های عاشورا

هزاران بلبل خوش نغمه را غرق محن دیدم

مدینه با چراغ آه می آیم به سوی تو

که من در بزم خون، خاموش شمع انجمن دیدم

به طبع «حافظی» افروختم صد شعله سوزان

چو او را سوز و شور و حال در ساز سخن دیدم

گریستی

(محمّد علی مردانی)

ای تشنه ای که بر لب دریا گریستی

از دیده خون ز مرگ احبّا گریستی

تنها نه بر تشنه لبان اشک ریختی

دیدی چو کام تشنه سقا گریستی

بیمار و زار و خسته و بی یار و بی معین

عمری درین مصیبت عظما گریستی

یعقوب آل عصمت اگر خوانمت رواست

چون در فراق یوسف زهرا گریستی

آن جا پدر ز هجر پسر گریه کرد لیک

این جا تو در مصیبت بابا گریستی

چل سال بعد واقعه جانگداز طف

در آتش فراق تو تنها گریستی

گاهی به یاد وقعه خونین کربلا

گاهی به یاد شام غم افزا گریستی

بگذشت چون به پیش رخت سروقامتی

بر قلب داغدیده لیلا گریستی

در ماتم سه ساله بی یاور حسین

بر سوز آه زینب کبری گریستی

بودی مدام صائم و قائم تمام عمر

روز

اشک غم فشاندی و شب ها گریستی

«مردانی» از مصیبت جانسوز عابدین

تا باشدت ذخیره به فردا گریستی

دل سودازده

(محمّد خسرو نژاد)

دل سودازده ام ناله و فریاد کند

هر زمان یاد غم سید سجاد (علیه السلام) کند

بی گمان اشک به رخساره بریزد از چشم

هر که یادی ز گرفتاری آن راد کند

بود در تاب تب و بسته به زنجیر ستم

آن که خلقی ز کرم از الم آزاد کند

به جز از شمر ستمگر نشنیدم دگری

با تن خسته کسی این همه بیداد کند

تن تب دار و اسیری و غم کوفه و شام

وای اگر شِکوه این قوم بر اجداد کند

خون ببارد ز غم مرگ پدر در همه عمر

چون که از واقعه کرب و بلا یاد کند

غیر زینب که بد آن قافله را قافله دار

کس نبودی که بر آن غمزده امداد کند

نتوان ماتم سجاد نوشتن «خسرو»

دل اگر سنگ بود ناله و فریاد کند

من آن گلم

حاج غلامرضا سازگار

من آن گلم که خفته به خون باغبان من

نه گل نه غنچه مانده به باغ خزان من

مرغ بهشت وحی ام و از جور روزگار

ویرانه های شام شده آشیان من

هفتاد داغ دارم و در سوز آفتاب

هجده سر بریده بود سایبان من

زنهای شام خنده به ناموس من زدند

این بود احترام من و خاندان من

زنجیرها به زخم تن من گریستند

دشمن نکرد رحم به اشک روان من

گردید نقش خاک زسنگ یهودیان

از نوک نی سر پدر مهربان من

شام بلا و طشت طلا وسر حسین

گردید قاتل پدرم میزبان من

من اشک ریختم زبصر او شراب ریخت

با آنکه بود آیه کوثر به شأن من

من ناله می زدم زدل او چوب خیزران

من تن به مرگ دادم او سوخت جان من

«میثم» خدا جزات دهد در عزای ما

کز نظم تو عیان شده سوز نهان من

گریه می کند

حاج غلامرضا سازگار

دریا به دیده تر من گریه می کند

آتش زسوز حنجر من گریه می کند

سنگی که می زنند به فرقم زروی بام

بر زخم تازه سر من گریه می کند

از حلقه های سلسله خون می چکد چو اشک

زنجیر هم به پیکر من گریه می کند

ریزد سرشک دیده اکبر به روی نی

اینجا به من برادر من گریه می کند

وقتی زدند خنده اشکم زنان شام

دیدم سه ساله خواهر من گریه می کند

رأس حسین بر همه سر می زند ولی

چون می رسد برابر من گریه می کند

ای اهل شام پای نکوبیید بر زمین

کاینجا ستاده مادر من گریه می کند

تا روز حشر هر که به گل می کند نگاه

بر لاله های پرپر من گریه می کند

زنهای شام هلهله و حنده می کنند

جایی که جد اطهر من گریه می کند

بگذار ظالمانه بخندند شامیان

«میثم» که هست زائر من گریه می کند

مدح و منقبت

جماعت

جماعت من سلیل مصطفایم

معظم سبط میر اولیائم

سرور سینه خیر البریه

فروغ دیده خیر النسائم

منم استاد دانشگاه قرآن

که هم عالم به عالم ماسوایم

دبیرستان ایمان را دبیرم

دبستان والا را مقتدایم

منم مصباح مشکاه هدایت

فروغ افزای مصابح الهدایم

بود حیران زصبرم صبر ایوب

که من صابر به آلام قضایم

منم آن مه که در شبهای تاریک

به بزم بی کسان تا بد قضایم

منم ان شه که از روی یتیمان

غبار رنج و محنت می زدایم

منم فرزند بیت الله و زمزم

ولید مشعر و رکن و منایم

ذبیح کعبه دارد آرزویم

که من پور ذبیح کربلایم

چارمین نور الهی

سلام ای چارمین نور الهی

کلیم وادی طور الهی

تو آن شاهی که در بزم مناجات

خدا می کرد با نامت مباهات

تو را سجاده داران می شناسند

تو را سجده گزاران می شناسند

تو سجادی تو سجاده نشینی

تو در زهد و ورع تنهاترینی

قیامت می شود پیدا جبینت

به صوت «این زین العابدینت»

شبیه تو خدا عابد ندارد

مدینه غیر تو زاهد ندارد

تو با درماندگان خود شفیعی

تو با خیل جذامی ها رفیقی

سحرها نان و خرما روی دوشت

صدای سائلان تو به گوشت

فرزدق را تو شعر تازه دادی

تو بر شعر ترش آوازه دادی

تو میقاتی تو مشعر زاده هستی

عزیز من پیمبر زاده هستی

تو کز نسل امیر المؤمنینی

پیمبر زاده ایران زمینی

سزد شاهان فتند اینجا به زانو

علی بن الحسین شهر بانو

تو را ایرانیان رب می شناسند

تو را با نام زینب می شناسند

تو در افلاک زین العابدینی

تو روی خاک با ما همنشینی

قتیل تار گیسوی تو اصغر

فدایی تو باشد همچو اکبر

ابوفاضل همان ماه مدینه

کنارت دست دارد روی سینه

تو کوه عصمتی، لرزش نداری

تو از غیر خدا خواهش نداری

تو در بالای منبر چون رسولی

تو در محراب خود گویا بتولی

تو بابایی چنان شمشیر داری

تو بابایی ز نسل شیر داری

تو را شب زنده داران می پرستند

لبت را روزه داران می پرستند

تو جنس ات از

نیستان غدیر است

تو نامت روی دیوان غدیر است

تو بر پیشانی خود پینه داری

تو بر حق خدمتی دیرینه داری

تو آنی که به کویت هر که آمد

غلام مستجاب الدّعوه باشد

تو اشک مطلقی، گریه تباری

تو از روز ازل ابر بهاری

تو مقتل سیرتی از جنس آهی

تو مثل حنجر گل بی گناهی

رعیت های تو شه زادگانند

اسیران درت آزادگانند

تو بزم روضه را بنیانگذاری

تو در دل روضه ماهانه داری

تو از جنس غرور دخترانی

تو آه سینه بی معجرانی

تو منبر رفته ای اما به ناقه

سخن ها گفته ای امّا به ناقه

تو آن یعقوب یوسف زاده هستی

تو آن از دست یوسف داده هستی

فیض بهارانم من

در جسم جهان، فیض بهارانم من

عالم چو زمین تشنه، بارانم من

در زهد، دلیل پارسایان جهان

در عشق، امام جان نثارانم من

فرزند حسین و زینت عبادم

شایسته ترین، سجده گذارانم من

با اینهمه منزلت ز سوز دل و جان

روشنگر بزم سوگوارانم من

چون لاله همیشه از جگر می سوزم

چون شمع همیشه اشک بارانم من

دردا که چه آور قضا بر سر من

ای کاش نمی زاد مرا مادر من

من نور دل پیمبر و زهرایم

روشنگر بزم عترت طاهایم

افروخته تر ز شمع افروخته ام

دل سوخته تر ز لاله صحرایم

با ذکر دعا و خطبه و اشک و پیام

من حافظ انقلاب عاشورایم

بیمار فتاده در دل آتش و خون

لب تشنه خسته بر لب دریایم

آن طرفه شهید زنده ام من که به عمر

از تیغ جفا بریده اند اعضایم

دردا که چه آورد قضا بر سر من

ای کاش نمی زاد مرا مادر من

آنم که به هر گام خطرها دیدم

در هر نفس از ستم شررها دیدم

با آنکه ز کربلا، دلم خونین بود

در شام همی خون جگرها دیدم

با آنکه به خاک و خون بدیم تن ها

بر عرشه نیزه نیز، سرها دیدم

در باغ به خون نشسته کربلا

افتاده، قلم

قلم شجرها دیدم

یک سو تن صد چاک پدرهای شهید

یک سو تن پا مال پسرها دیدم

دردا که آورد قضا بر سر من

ای کاش نمی زاد مرا مادر من

من دیده ام آنچه را که دیدن سخت است

دیدن نه همین بلکه شنیدن سخت است

از ورطه طوفا نزده آتش و خون

بر ساحل آرزو رسیدن سخت است

هفتاد و دو تن ز بهترین یاران را

دیدن به زمین و دل بریدن سخت است

بار غل و زنجیر چهل منزل راه

با پیکر تبدار کشیدن سخت است

جانبخش بود صدای قرآن اما

از راس پدر به نی شنیدن سخت است

ای کاش نمی زاد مرا مادر من

دردا که چه آورد قضا بر سر من

چارمین استاد

کیستم من، فارغ التحصیل دانشگاه دینم

دومین فرزند دلبند امام سومینم

چار مین استاد پرچمدار سرخ انقلابم

ز آنکه باب تاجدار پیشوای پنجمینم

در جهان آفرینش، بعد سالار شهیدان

شاهکار کلک ذات پاک هستی آفرینم

مسند ملک ولایت را به امر ذات مطلق

بعد جد تاجدار خویش، سوم جانشینم

گر بپرسی از نشانم، من نشان کربلایم

ور بپرسی قدر من، من لیله القدر زمانم

معنی حج و زکاتم، مظهر صوم و صلاتم

چشمه اب حیاتم، کاشف راز نهانم

زاده خون و پیامم، تشنه شهد قیامم

مکه و رکن و مقامم، من امام ساجدینم

دردمندان را دوایم، بینوایان را نوایم

منبع جود و سخایم، رهنمای مسلمینم

وارث صبر علیم، خلق عالم را اولیم

حجت بر حق حقم، بیکسان را من معینم

اولم من، آخرم من، باطنم من، ظاهرم من

طاهرم من، فاخرم من، وجه رب العالمینم

من صراط المستقیمم، من حکیم، من علیمم

من رحیمم من کریمم، معنی حصن حصینم

من علی ابن الحسینم، مست جام نشاتینم

من امام الحرمینم، خصم جان ناکسینم

در سیادت ساجدم من، در عبادت عابدم من

فخرم این بس ز آنکه خالق، خوانده زین العابدینم

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

چهل داستان

مؤلف

عبداللّه صالحی

چهل داستان از امام محمد باقر علیه السلام

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم اجمعین هدایت نمود.

بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام صلی الله علیه و آله، و بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، مخصوصا پنجمین خلیفه بر حقّش حضرت ابو جعفر، امام محمّد باقر علیه السلام.

و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

نوشتاری که در اختیار شما خواننده گرامی قرار دارد برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده هفتمین ستاره فروزنده و پیشوای بشریّت، و پنجمین حجّت خداوند برای هدایت بندگان.

آن انسان برگزیده بر حقّ، که جامع تمام علوم و فنون بود و مخزن أسرار و حکمت ها و معارف الهی گشت و لقب (باقرالعلوم) را به خود اختصاص داد.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله توسط یکی از اصحاب و یاران باوفایش به نام جابر بن عبداللّه انصاری، سلام محبّت آمیز خود را به پنجمین حجّت و خلیفه بر حقّش حضرت باقرالعلوم رساند.

همچنین آن حضرت ضمن بشارت بر ولادت سعادت بخش آن شخصیّت جهانی علم و دانش و این که او پنجمین امام و خلیفه بر حقّ می باشد، فرمود:

خداوند متعال نور حکمت و تأویل و تفسیر احکام شریعت را به وجود پربرکتش عطا نموده است که می تواند تمام علوم و فنون را در تمام جهات تشریح و تحلیل نماید.

بر همین اساس نام او را

محمّد باقرالعلوم تعیین نمود، ملائکه عرش الهی به وسیله نور وجودش مأنوس خواهند بود.

و احادیث قدسیّه و روایات متعدّد در منقبت و عظمت آن امام مظلوم، با سندهای متعدّد در کتاب های مختلف، وارد شده است.

و این مختصر ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران فضائل و مناقب و کرامات آن امام والامقام می باشد.

که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1) در جهت های مختلف - عقیدتی، سیاسی، عبادی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی، ... - خواهد بود.

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم علاقمندان، مخصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد (لِیَوْمٍ لایَنْفَعُ مالٌ وَلابَنُونَ إلاّ مَنْ أتیَ اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ

لی وَلِوالِدَیَّ وَلِمَنْ لَهُ عَلیَّ حَقّ)، انشاء اللّه تعالی.

مؤلّف

خلاصه حالات هفتمین معصوم، پنجمین اختر امامت

آن حضرت بنابر مشهور، روز جمعه یا دوشنبه، سوّم ماه صفر، یا اوّل ماه رجب، سال 57 (2) هجری قمری در شهر مدینه منوّره دیده به جهان گشود.

نام: محمّد، صلوات اللّه و سلامه علیه. (3)

کنیه: إبوجعفر، إبوجعفر اوّل. (4)

لقب: باقر، شاکر، هادی، باقرالعلوم، امین، شبیه.

پدر: امام سجّاد، زین العابدین، علیّ بن الحسین علیهماالسلام.

مادر: فاطمه، دختر امام حسن مجتبی علیه السلام.

نقش انگشتر: حضرت دارای سه انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از: للّه للّه (رَبِّ لا تَذَرْنی فَرْداً)، (الْعِزَّةُ لِلّهِ)، (الْقُوَّةُ لِلّهِ جَمیعا).

دربان: جابر بن یزید جُعفی.

حضرت اوّلین امام و خلیفه ای بود که با استفاده از جوّ عمومی حاکم بر جامعه زمانش - یعنی؛ شروع کشمکش و درگیری بنی العبّاس و بنی امیّه - توانست ضمن دفاع از مبانی اسلام و حقوق مظلومان، حدّاکثر استفاده و بهره را برگیرد.

و در همین راستا

- ضمن مبارزاتی که بر علیه جبّاران و ظالمان داشت - کلاس ها و جلسات مختلف احکام، تشکیل و حقایق اسلام و تفسیر قرآن را نشر داده، و علوم و معارف الهی را برای جوامع بشری شکافته و تشریح نمود.

و بر همین اساس یکی از لقب های مشهور آن حضرت، باقرالعلوم - یعنی؛ شکافنده علوم و فنون - می باشد.

امام محمّد باقر علیه السلام در سنین دو یا چهار سالگی در صحرای کربلا حضور داشت.

حضرت در هر روز جمعه یک دینار در راه خدا به مستمندان صدقه می داد و می فرمود: دادن صدقه در روز جمعه چند برابر دیگر روزها پاداش دارد.

هرگاه برای حضرت مشکلی پیش می آمد، خانواده خویش را دستور می داد تا جمع می نمود؛ و در جمع آن ها به درگاه خداوند دعا می کرد و آن ها آمّین می گفتند.

مدّت عمر: آن حضرت حدود چهار سال، با جدّش امام حسین علیه السلام؛ و مدّت 38 سال هم زمان در حیات پدرش، امام سجّاد علیه السلام؛ و سپس حدود 19 سال امامت و زعامت جامعه اسلامی را برعهده داشت، که روی هم عمر با برکت آن حضرت را 57 سال گفته اند.

مدّت امامت: آن بزرگوار روز 12 یا 25 محرّم، سال 94 یا 95، پس از شهادت پدر بزرگوارش در سنین 38 سالگی به منصب امامت نائل آمد؛ و زعامت آن حضرت تا هفتم ذی الحجّه یا ربیع الا وّل، سال 114 به طول انجامید.

شهادت: روز دوشنبه، هفتم ربیع الا ول یا ذی الحجه، سال 114 هجری قمری (5) به دستور هشام بن عبدالملک به وسیله زهر، توسّط ابراهیم بن ولید - استاندار مدینه - مسموم و به

درجه رفیع شهادت نائل آمد.

محلّ دفن: پس از شهادت، پیکر پاک و مطهّر حضرتش تشییع؛ و در قبرستان بقیع در جوار مرقد شریف پدر و عموی بزرگوارش دفن گردید.

فرزندان: امام محمّد باقر علیه السلام دارای هفت فرزند پسر و دو دختر بوده است.

پادشاهان و خلفاء هم عصر امامتش: ولید بن عبدالملک، سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملک، هشام ابن عبدالملک، ولید بن یزید بن عبدالملک، یزید بن ولید بن عبدالملک و ابراهیم بن ولید بن عبدالملک.

نماز آن حضرت: دو رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، صد مرتبه (شهد اللّه) خوانده می شود.

و بعد از آن که سلام نماز پایان یافت، تسبیحات حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام گفته می شود، و سپس تقاضا و درخواست حوائج مشروعه از درگاه خداوند متعال انجام گردد که ان شاء اللّه برآورده خواهد شد. (6)

مدح هفتمین ستاره فروزنده

به سر می پرورانم من هوای حضرت باقر

به دل باشد مرا شوق لقای حضرت باقر

ز عشقش جان من بر لب رسیده، کَس نمی داند

که نبود چاره ساز من سوای حضرت باقر

چنان بگرفته صیت علمیش آفاق را یک سر

که پیچیده در این عالم صدای حضرت باقر

پیمبر گفت با جابر، که خواهی دید باقر را

سلام از من رسان آن گه برای حضرت باقر

سؤالاتی که از وی کرد دانشمند نصرانی

جوابش را شنید از گفته های حضرت باقر

مسلمان گشت راهب، ناگهان در محضر آن شه

منوّر شد دل او از ولای حضرت باقر

به رستاخیز گر خواهی نجات از گرمی محشر

برو در سایه ظلّ همای حضرت باقر

جلال و شأ ن قدر آن امام پاک بازان را

نمی داند کسی غیر از خدای حضرت باقر (7)

بشارت بر نور هدایت و نشر علوم

اشاره

مرحوم شیخ صدوق، کلینی، مجلسی و دیگر علماء رحمه اللّه علیهم آورده اند:

روزی سُلَیْم بن قیس هلالی به محضر مبارک مولای متّقیان امام علیّ علیه السلام آمد؛ و از آن حضرت چند سؤال کرد؛ و امام علیه السلام پاسخ او را بیان فرمود.

و سپس حضرت اظهار داشت: روزی در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، که ضمن بیان مطالبی پیرامون اوصیاء و خلفاء بعد از من، افزود:

اوّلین آنها فرزندم، حسن و سپس حسین (سلام اللّه علیهما) خواهند بود و بعد از او فرزندش علیّ بن الحسین علیهماالسلام و پس از او نیز پسرش، به نام محمّد بن علیّ (باقر العلوم علیه السلام) می باشد.

و آن گاه خطاب به حسین علیه السلام نمود و فرمود: به همین زودی در حیات تو فرزندی به نام محمّد بن علیّ - سلام اللّه علیهما - متولّد می شود، پس سلام

مرا به او برسان.

و سپس تمام دوازده خلیفه خود را تا آخر معرّفی نمود. (8)

همچنین آورده اند:

چون حضرت باقرالعلوم علیه السلام به دنیا آمد، امام سجّاد صلوات اللّه علیه فرمود: فرزندم، باقرالعلوم را بیاورید.

در این هنگام یکی دیگر از فرزندانش اظهار داشت: چرا این نوزاد را به عنوان باقر مطرح نمودی؟

امام سجّاد علیه السلام سر به سجده نهاد و پس از آن که سر از سجده برداشت، فرمود: این نوزاد امام و راهنما و نور هدایت امّت است؛ او گنجینه بردباری و علوم مختلف است؛ او شکافنده همه علوم و فنون خواهد بود، او شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد. (9)

و نیز آورده اند:

چون روزهای آخر عمر حضرت رسول اللّه صلی الله علیه و آله به پایان رسید جبرئیل امین علیه السلام صحیفه ای را از طرف خداوند تقدیم آن حضرت نمود، که هر قسمتی از آن مربوط به یکی از ائمّه اطهار علیهم السلام بود که شرح وظائف هر یک به طور فشرده بیان شده بود؛ و هر یک از ایشان وظیفه داشت که در پایان عمر خویش آن را به امام بعد از خود تحویل دهد.

پس هنگامی که امام سجّاد، زین العابدین علیه السلام در آخرین لحظات عمر پربرکتش بود، آن صحیفه را تحویل فرزندش امام محمّد باقر علیه السلام داد.

وقتی امام باقر سلام اللّه علیه آن صحیفه را گشود، این شرح وظائف را ملاحظه نمود:

کتاب خداوند - قرآن - را تفسیر نما، امّت را کمک و راهنمائی کن و حقایق را بیان و روشن ساز و از هیچ قدرتی بیم و هراس نداشته

باش مگر از خداوند متعال ... (10)

شهامت و خطاب به کودکی معصوم

طبق آنچه که تاریخ نویسان و راویان حدیث نقل کرده اند:

امام محمّد باقر علیه السلام، در صحنه کربلا حضور داشت و برخی سنّ آن حضرت را در آن هنگام چهار ساله (11) و عدّه ای هم دو سال (12) گفته اند

و هنگامی که حضرت به همراه دیگر اسیران کربلاء وارد مجلس یزید ملعون شد؛ و پرخاشگری هایی را از یزید در مقابل پدرش امام سجّاد علیه السلام مشاهده کرد.

و چون امام سجّاد، زین العابدین علیه السلام در مقابل سخنان زشت و ناپسند یزید ساکت نبود و جواب می داد، یزید با اطرافیان خود مشورت کرد و آها پیشنهاد قتل حضرت را دادند.

به همین جهت حضرت باقرالعلوم علیه السلام در همان سنین کودکی، پس از مشاهده چنین صحنه ای لب به سخن گشود و خطاب به یزید کرد و فرمود:

ای یزید! پیشنهاد و نظریه اطرافیان تو بر خلاف نظریّه اطرافیان فرعون می باشد، چون که آن ها در مقابل حرکت و سخن حضرت موسی و هارون علیهماالسلام، گفتند:

ای فرعون! دانشمندان و جادوگران را جمع کن تا موسی و هارون را محکوم نمایند.

ولیکن اطرافیان تو پیشنهاد قتل و کشتار ما را می دهند.

یزید ضمن تعجّب از سخنوری و استدلال این کودک خردسال، سؤال کرد: علّت و سبب این دو نظریّه مخالف در چیست؟!

حضرت باقرالعلوم علیه السلام با کمال شهامت فرمود: آن ها رشید و هوشیار بودند؛ ولی این ها بی فکر و عقب افتاده اند.

و سپس افزود: پیامبران و فرزندانشان را کسی نمی کشد، مگر آن که زنازاده باشد.

پس از آن یزید سرافکنده شد و ساکت ماند؛ و دیگر هیچ عکس

العملی از خود نشان نداد. (13)

آئینه تمام نمای پیامبر خدا

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

روزی جابر بن عبداللّه انصاری وارد منزل امام سجّاد، زین العابدین علیه السلام شد، در بین صحبت با آن حضرت، نوجوانی نورانی وارد مجلس گردید.

همین که چشم جابر بر آن نوجوان زیبا اندام افتاد، لرزه بدنش را فرا گرفت؛ و از جای خود بر خاست و مرتّب تمام قامت آن عزز نورانی را تماشا می کرد.

و چون با دقّت او را نگریست، اظهار داشت: ای نوجوان! جلو بیا، هنگامی که مقداری که جلو آمد، جابر گفت: اکنون برگرد و برو.

پس از آن گفت: قسم به خدای کعبه، که این نوجوان از نظر شکل و شمایل از هر جهت، شبیه ترین افراد به رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد.

بعد از آن، جابر چند قدمی به سوی نوجوان آمد؛ و چون نزدیک شد، سؤال کرد: نامت چیست؟

حضرت فرمود: محمّد.

گفت: نام پدرت چیست؟

فرمود: من پسر علیّ بن الحسین هستم.

گفت: ای عزیزم! جانم فدایت باد، توئی شکافنده علوم؟

فرمود: بلی، آنچه را که جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را بر آن مأمور کرده است، ابلاغ کن.

لذا جابر بن عبداللّه انصاری گفت: رسول خدا مرا بشارت داد، که من باقی خواهم ماند تا زمانی که تو را ملاقات نمایم؛ و آن گاه فرمود: سلام او را به

شما برسانم.

بنابر این سلام رسول اللّه بر تو باد.

آن گاه حضرت باقرالعلوم علیه السلام خطاب به جابر نمود و اظهار داشت: و ای جابر! سلام بر رسول خدا باد تا هنگامی که زمین و آسمان پایدار و پا بر جا باشند؛ و نیز

سلام بر تو باد، که ابلاغ سلام جدّم را نمودی.

بعد از آن جابر مرتّب در جلسات امام محمّد باقر علیه السلام حضور می یافت و از دریای علوم و فنون آن حضرت بهره مند می گردید.

روزی امام محمّد باقر علیه السلام مسأله ای را از جابر سؤال نمود؟

جابر در پاسخ گفت: همانا رسول خدا مرا خبر داد که شما اهل بیت هدایت گر هستید و در تمام دوران ها از همه انسان ها بردبارتر و عالم تر خواهید بود.

و نیز فرمود: به اهل بیت من چیزی نیاموزید، زیرا که نیازی به آموختن ندارند و ایشان در همه مسائل و علوم از همه برترند.

امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: بلی، جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله صحیح فرمود: من در کودکی حکمت را می دانستم و در کودکی فضل خداوند شامل من و دیگر اهل بیت رسالت علیهم السلام گردیده است و می گردد. (14)

همچنین آورده اند:

ابان بن تغلب گفت: از حضرت ابوجعفر، امام محمّد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: روزی در مکتب خانه نشسته بودم که جابر بن عبد اللّه انصاری وارد شد و به من گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا دستور داده است تا سلام آن حضرت را به تو ابلاغ دارم. (15)

نجات نسل دو پرنده و تسلیم نخل خشکیده

جابر بن یزید جُعفی حکایت کند:

در یکی از سال ها، به همراه حضرت باقرالعلوم علیه السلام رهسپار مکّه معظّمه شدم.

در بین راه، دو پرنده به سمت ما آمدند و بالای کجاوه امام محمّد باقر علیه السلام نشستند و مشغول سر و صدا شدند، من خواستم آن ها را بگیرم تا همراه خود داشته باشم، ناگهان حضرت

با صدای بلند، فرمود: ای جابر! آرام باش و پرندگان را به حال خود واگذار، آن ها به ما اهل بیت عصمت و طهارت پناه آورده اند.

عرضه داشتم: مولای من! مشکل و ناراحتی آن ها چیست، که این چنین به شما پناهنده شده اند؟!

حضرت فرمود: آن ها مدّت سه سال است که در این حوالی لانه دارند و هرگاه تخم می گذارند تا جوجه شود، ماری در اطراف آن ها هست که می آید و جوجه های آن ها را می خورد.

اکنون پرندگان به ما پناهنده شده تا از خداوند بخواهم که آن مار را به هلاکت رساند؛ و من نیز در حقّ آن مار نفرین کردم و به هلاکت رسید؛ و پرندگان در امان قرار گرفتند.

جابر گوید: سپس به راه خود ادامه دادیم تا نزدیک سحر و اذان صبح به بیابانی رسیدیم؛ و من پیاده شدم و افسار شتر حضرت را گرفتم؛ و چون حضرت فرود آمد، در گوشه ای خم شد و مقداری از شن ها را کنار زد و در حال کنار زدن شن ها، چنین دعائی را بر لب های خود زمزمه می نمود: خداوندا! ما را سیراب و تطهیر و پاک گردان.

ناگهان سنگ سفیدی نمایان شد و امام علیه السلام آن سنگ را کنار زد و چشمه ای زلال و گوارا آشکار گردید، و از آن آب آشامیدم و نیز برای نماز وضو گرفتیم.

و بعد از خواندن نماز، سوار شدیم و به راه خود ادامه دادیم تا آن که صبحگاهان به روستائی رسیدیم، که نخلستانی کنار آن روستا بود، در آن جا فرود آمدیم؛ و حضرت کنار نخل خرمائی - که از مدّتها قبل

خشک شده بود - آمد و خطاب به آن کرد و اظهار داشت: ای درخت خرما! از آنچه خداوند متعال در درون شاخه های تو قرار داده است، ما را بهره مند ساز.

جابر افزود: ناگهان دیدم درخت خرما، سرسبز و پربار شد و خود را در مقابل امام علیه السلام خم کرد؛ و ما به راحتی از ثمره آن می چیدیم و می خوردیم.

در همین اثنا، یک مرد عرب بیابان نشین که در آن حوالی بود، وقتی این معجزه را مشاهده کرد، به حضرت خطاب کرد و گفت: سحر و جادو کردید؟!

امام علیه السلام در پاسخ، به آن عرب خطاب نمود و به آرامی اظهار داشت:

ای مرد! به ما نسبت ناروا مده، چون که ما از اهل بیت رسالت هستیم؛ و هیچ کدام از ما ساحر و جادوگر نبوده و نیستیم، بلکه خداوند متعال از اسامی مقدّسه خود کلماتی را به ما آموخته است که هر موقع هر چه را بخواهیم و اراده کنیم، به وسیله آن کلمات، خداوند متعال را می خوانیم و تقاضا میکنیم، آن گاه دعای ما به لطف او مستجاب خواهد شد. (16)

دخالت بیجا و خواسته هر کس

مرحوم ثقه الا سلام کلینی در کتاب شریف کافی آورده است:

روزی بین امام محمّد باقر علیه السلام و بین یکی از نوه های امام حسن مجتبی علیه السلام اختلافی واقع شد.

شخصی، به نام عبدالملک گوید: من اختلاف آن حضرت و پسر عمویش را شنیدم، جهت صلح و اصلاح خدمت امام باقر علیه السلام رفتم و چون خواستم در آن زمینه صحبت کنم، حضرت فرمود: آرام باش و در کار ما دخالت نکن.

جریان ما همانند آن شخص است که در

بنی اسرائیل دارای دو دختر بود، یکی از آن ها را به عقد کشاورزی و دیگری را به عقد کوزه گری در آورد.

پس از آن که هر دوی آن ها به خانه شوهر رفتند، روزی پدر به دیدار دختر و داماد کشاورزش رفت و احوال آنان را جویا شد؟

دختر گفت: شوهرم زراعت کرده است و نیاز به آبیاری دارد، اگر خداوند باران بفرستد حال ما خوب است.

سپس به منزل دیگر دختر و دامادش رفت و احوال آنها را پرسید؟

دختر گفت: شوهرم تعدادی کوزه ساخته است و آن ها را بیرون گذاشته تا خشک شده و آماده کوره شوند، چنانچه باران نیاید حال ما خوب خواهد بود؛ پدر ضمن خداحافظی، دست به سوی آسمان بلند کرده و گفت: خدایا، تو خود به احوال هر دوی آن ها و همچنین به مصلحت ایشان آگاه تر می باشی.

بعد از آن، حضرت فرمود: ما نیز چنین هستیم و چنین گوئیم. (17)

همچنین تاریخ نویسان به نقل از سُدیر صیرفی آورده اند، که گفته است:

به زیارت کعبه الهی مشرّف شده بودم، در آن جا امام محمّد باقر علیه السلام را ملاقات کردم، حضرت دست مرا گرفت، و روی به جانب کعبه نمود و اظهار داشت: ای سُدیر! مردم موظّف شده اند که به زیارت این کعبه سنگی آمده و اطراف آن طواف نمایند؛ و آن گاه بایستی نزد ما اهل بیت رسالت آیند و ایمان و عقاید خود را بر ما عرضه دارند تا ما آن ها را راهنمائی و هدایت نمائیم.

سپس امام علیه السلام اشاره به سینه خویش نمود و فرمود: همانا ولایت ما از هر چیزی مهم تر و

بلکه اساس و بنیان هر چیزی است.

و پس از آن، افزود: ای سُدیر! اگر آن دو نفر - ابوحنیفه و سفیان ثوری - نبودند و مردم را به گرد خود جمع نکرده و آن ها را به بی راهه منحرف نمی کردند؛ ما فرصت مناسبی در این سفر حجّ می یافتیم، که مردم را به حقایق دین و منافع دنیا و آخرتشان راهنمایی کنیم و نسبت به تمام امور مادّی و معنوی آشنا و آگاهشان سازیم. (18)

پدر مرده و گنج مخفی

مرحوم قطب الدّین راوندی، ابن شهر آشوب و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم آورده اند:

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

جوانی مؤمن نزد پدرم، حضرت باقرالعلوم علیه السلام آمد و اظهار داشت: من پدری فاسق و مخالف شما اهل بیت علیهم السلام داشتم که هم اکنون به هلاکت رسیده است؛ و چون او می دانست که من شیعه می باشم اموال خود را از من مخفی و پنهان داشت، چنانچه ممکن باشد مرا در این مورد کمک فرما.

امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: آیا دوست داری پدرت را ببینی و آنچه می خواهی از او سؤال کنی؟

جوان پاسخ داد: آری، چون من بسیار فقیر و تهی دست هستم.

بنابر این حضرت نامه ای نوشت و آن را مهر نمود و به آن جوان داد و فرمود: این نوشته را به قبرستان بقیع بِبَر؛ هنگامی که در وسط قبرستان قرار گرفتی، صدا بزن و بگو: یا دُرجان!

آن گاه، شخصی حاضر می شود، نامه را به او تحویل می دهی تا به مطلوب و خواسته خود برسی، پس همین که جوان به قبرستان بقیع رفت و به دستور حضرت عمل نمود و نامه را

تحویل داد، دُرجان گفت: دوست داری پدرت را ملاقات کنی؟

جوان گفت: آری.

ناگاه دُرجان به سمت کوهی در نزدیکی مدینه رهسپار شد و چیزی نگذشت که دیدم به همراه مردی سیاه - که زنجیر بر گردن و زبانش آویزان بود - به سوی من آمدند.

دُرجان گفت: ای جوان! این پدر تو می باشد، که حرارت آتش و عذاب الهی او را به چنین حالی در آورده است.

بعد از آن، من از حال پدرم جویا شدم؟

پدرم مرا مخاطب قرار داد و اظهار داشت: ای پسرم! من از دوستداران بنی امیّه و از علاقه مندان به آن ها بودم، و چون تو از دوستان و پیروان اهل بیت رسالت بودی، دشمنت داشته و تو را از اموال خود محروم ساختم، و به جهت همین کینه توزی ام نسبت به اهل بیت رسالت و شیعیان آن ها می باشد، که مرا در چنین حالت و عذاب دردناکی مشاهده می کنی؛ و اکنون از عمل خویش بسیار پشیمان هستم، ولی سودی به حالم ندارد.

سپس افزود: گنج را در فلان باغ زیر درخت زیتون مخفی کرده ام، آن را بردار و پنجاه هزار از سکّه های آن را تحویل حضرت ابوجعفر، امام محمّد بن علیّ علیهماالسلام بده؛ و مابقی آن اموال از برای خودت باشد.

حضرت صادق علیه السلام افزود: هنگامی که آن جوان سکّه ها را خدمت پدرم آورد، همه آن سکّه ها را دریافت نمود و مقداری از آن ها را بابت بدهی قرض یک نفر تهی دست پرداخت کرد و باقیمانده اش را زمینی خرید - که فقیران و تهی دستان از آن استفاده کنند - و فرمود: میّت به وسیله آن سودمند

و شادمان خواهد شد. (19)

موقعیّت و منزلت ائمّه علیهم السلام

روزی امام محمّد باقر صلوات اللّه و سلامه علیه در جمع عدّه ای از دوستان و اصحاب خود فرمود:

من در حیرت و تعجّب هستم از کسانی که ولایت ما را پذیرفته اند و امامت و خلافت ما را قبول کرده اند و معتقد هستند که دستورات ما در تمام امور واجب و همانند دستورات الهی لازم الا جراء می باشد؛ ولی در مرحله عمل سست و ضعیف هستند.

و عقیده آن ها نسبت به عمل - در همه جوانب معنوی و مادّی - ضعیف است و حقوق ما را رعایت نمی کنند و کردار و اعمال خویش را توجیه می نمایند.

و فکر می کنند که ما از زندگی و از افکار و عقائد آن ها بی اطّلاع می باشیم.

آیا چنین افرادی گمان برده اند که خداوند، طاعت عدّه ای از بندگانش را بر دیگران واجب و لازم گردانیده است؟!

و این عدّه نسبت به حوادث و رخ دادهای آسمان و زمین بی اطّلاع و ناآگاه هستند؛ و فکر می کنند که خداوند سبحان علوم و دانش خود را نسبت به ایشان دریغ و مضایقه نموده است.

و ایشان بر این عقیده هستند که ما اهل بیت از آن بی اطّلاع هستیم!!

در این هنگام، یکی از افراد حاضر در مجلس به نام حمران، گفت: یا ابن رسول اللّه! آیا آنچه امیرالمؤمنین علیّ و نیز دو فرزندش حسن و حسین علیهم السلام انجام دادند و آنچه که بر سرشان آمد، همه آن ها اراده و خواست خداوند متعال بود؟!

امام محمّد باقر علیه السلام در پاسخ او اظهار داشت: چنانچه آن ها از خداوند متعال درخواست می نمودند، دعایشان مستجاب می گردید و

خداوند ظلم طاغوتیان را برطرف می ساخت عُمْر و حکومت ظالمان پایان می یافت.

ولیکن آنچه ظلم و ستم بر آن ها وارد شد، نه به جهت گناه و معصیت ایشان بود بلکه به جهت مصالح و حکمت های دیگری بود - که انسان های عادّی از درک آن ناآگاه و عاجزند -.

و ما - اهل بیت عصمت و طهارت و بلکه همه افراد - باید تابع مصالح و مقدّرات الهی باشیم. (20)

شرمساری دشمن در کنار کعبه

ابوحمزه ثمالی حکایت کند:

در سالی که امام محمّد باقر علیه السلام جهت زیارت خانه خدا وارد مکّه معظّمه شده بود، پس از طواف کعبه الهی، در گوشه ای از حرم الهی نشست و مردم بسیاری جهت پرسش مسائل خود اطراف حضرت اجتماع کرده بودند.

در همان سال هشام بن عبدالملک نیز به همراه برخی از اطرافیان خود، که از آن جمله نافع - غلام عمربن خطّاب - بود، وارد مسجدالحرام شدند.

نافع با دیدن امام علیه السلام، از هشام بن عبدالملک پرسید: این شخص کیست که مردم این چنین اطراف او گرد آمده اند؟

هشام گفت: او ابو جعفر، محمّد بن علیّ است.

نافع گفت: نزد او می روم و سؤالی از او می نمایم، که جواب آن را فقط پیامبر و یا وصیّ او می داند؛ و هشام موافقت کرد.

پس نافع نزدیک آمد و در جمع افراد نشست و سپس گفت: من تورات و انجیل و زبور و فرقان را خوانده ام؛ و تمام معارف و احکام حلال و حرام را می شناسم.

اکنون آمده ام تا مسائلی را سؤال کنم که جواب آن تنها نزد پیامبر، یا وصیّ او، یا پسر پیامبر خواهد بود.

امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: آنچه می خواهی سؤال

کن.

نافع گفت: بین حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمّد صلی الله علیه و آله چه مقدار زمان فاصله بوده است؟

حضرت فرمود: جواب آن را طبق عقیده شما پاسخ گویم، یا طبق نظر خودم بیان کنم؟

نافع گفت: هر دو جواب را بفرما.

امام علیه السلام فرمود: بنابر نظریّه ما اهل بیت رسالت، فاصله آن به مقدار پانصد سال؛ ولی بنابر نظریّه شما ششصد سال فاصله بود.

نافع گفت: یا ابن رسول اللّه ! سؤالی دیگر مطرح نمایم؟

حضرت فرمود: آنچه می خواهی مطرح کن.

گفت: خداوند متعال از چه وقت بوده است؟

امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: بگو چه وقت نبوده است، تا پاسخ تو را بیان کنم؛ و سپس افزود: منزّه است خداوندی، که قبل از هر چیزی بوده و بعد از هر چیزی خواهد بود، نه شریکی دارد و نه فرزندی، او تنها و بی مانند است.

سپس نافع نزد هشام آمد و گفت: به راستی او عالم ترین مردم و همانا او فرزند رسول خدا است. (21)

ملکوت آسمان ها و طبقات زمین

جابر بن یزید جُعفی حکایت کند:

روزی به محضر شریف حضرت باقرالعلوم علیه السلام شرفیاب شدم و پیرامون آیه قرآن:

وَ کَذلِکَ نُری إبراهیمَ مَلَکُوتَ السَّمواتِ وَالْ رْضِ وَلِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنینَ (22)

از حضرت سؤال کردم که چگونه خداوند متعال، ملکوت آسمان ها را به حضرت ابراهیم علیه السلام نشان داد؟

حضرت باقرالعلوم علیه السلام پس از لحظه ای سکوت، دست مبارک خود را بلند نمود و فرمود: ای جابر! بالا را نگاه کن، همین که نگاه کردم متوجّه شدم که سقف اطاق شکاف برداشت و نوری شگرف، زمام چشمم را به خود خیره ساخت.

سپس امام علیه السلام فرمود: حضرت ابراهیم ملکوت آسمان و

زمین را این چنین مشاهده نمود.

و بعد از آن، دستور فرمود: سر خود را پائین بینداز؛ و پس از گذشت لحظه ای دو باره فرمود: سرت را بلند کن.

و چون سرم را بلند کردم، دیدم که سقف به حالت اوّل خود بازگشته و اثری از شکاف نبود.

بعد از آن، حضرت دست مرا گرفت و از آن اتاق به اتاقی دیگر بُرد و لباس هائی را که به تن داشت در آورد و لباسی دیگر پوشید و فرمود: چشم های خود را ببند.

هنگامی که چشم هایم را بستم، ساعتی بعد از آن فرمود: می دانی اکنون کجا هستیم؟

عرضه داشتم: خیر.

فرمود: در آن ظلمت و طبقه ای از زمین هستیم، که ذوالقرنین در آن راه یافته بود.

عرض کردم: اجازه می فرمائی چشم هایم را بگشایم؟

فرمود: بلی، چشم هایت را باز کن ولی چیزی را نخواهی دید، وقتی چشم هایم را باز کردم، ظلمت و تاریکی عجیبی همه جا را فرا گرفته بود، به حدّی که حتّی جلوی پای خودم را هم نمی دیدم.

سپس دست مرا گرفت؛ و چون مقداری راه رفتیم فرمود: اکنون می دانی کجا هستی؟

گفتم: نمی دانم.

فرمود: هم اینک بر سر چشمه آب حیات هستی، که حضرت خضر علیه السلام از آن نوشید.

و پس از آن، از آنجا حرکت کردیم و به طبقه ای دیگر راه یافتیم، که همانند سرزمین و جایگاه زندگی ما انسان ها بود؛ و سپس از آن جا به

طبقه دیگری قدم نهادیم که همانند طبقه قبلی تاریک و ظلمانی بود تا آن که پنج طبقه از طبقات زمین را گردش کردیم.

آن گاه حضرت باقرالعلوم علیه السلام فرمود: ای جابر! این ملکوت زمین بود، که تو

دیدی؛ و حضرت ابراهیم علیه السلام آن ها را ندیده بود، بلکه او تنها ملکوت آسمان ها را - که دوازده طبقه می باشد - مشاهده کرد.

بعد از آن فرمود: هر یک از ما اهل بیت عصمت و طهارت - صلوات اللّه علیهم - این عوالم و طبقات را پیموده و می پیمائیم تا آن که آخرین و دوازدهمین امام بر حقّ ظهور نماید.

و پس از آن اظهار داشت: حال چشم های خود را ببند؛ و بعد دست مرا گرفت و حرکت کردیم، که پس از لحظه ای کوتاه خود را در همان منزل و اتاق دیدم.

و حضرت لباس های خود را عوض کرد و همان لباس قبلی خود را که اوّل پوشیده بود، بر تن مبارک خود کرد؛ و سپس در همان جای اوّل آمدیم و نشستیم. (23)

توجیه مغرضان و بی خردان

مرحوم ثقه الاسلام کلینی رضوان اللّه تعالی علیه حکایت کند:

روزی امام محمّد باقر علیه السلام در جمع اصحاب و دوستان خود - که اطراف آن حضرت گرد آمده بودند - چنین فرمود:

مردم مقدار ناچیزی از آب را گرفته اند و آن را مزه مزه می کنند؛ ولی رود و نهر عظیم را رها کرده و نسبت به آن بی توجّه هستند.

یکی از افراد حاضر - که در آن جمع حضور داشت - گفت: یا ابن رسول اللّه ! نهر عظیم کدام است و چگونه می باشد؟

حضرت فرمود: منظور حضرت رسول صلی الله علیه و آله می باشد؛ و نیز علومی که خداوند متعال به ایشان و - اهل بیت عصمت و طهارت - عطا کرده است.

و سپس ضمن فرمایشات طولانی، افزود: به درستی که خداوند متعال تمام آنچه را از

معجزات و علوم و فنون و آداب - که به دیگر پیغمبران داده بود - تمامی آن ها را به حضرت محمّد صلی الله علیه و آله عطا نموده است؛ و آن حضرت نیز تمامی آن ها را به امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام تعلیم نمود.

یکی دیگر از افراد حاضر، اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! بنابر این آیا امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام نسبت به دیگر پیامبران الهی دارای فضل بیشتری است؟!

امام محمّد باقر علیه السلام در این هنگام خطاب به تمامی حضّار نمود و اظهار داشت:

ای جماعت! خوب گوش کنید او چه می گوید، خداوند متعال به هر کسی گوش شنوائی داده است، من گفتم: تمام علوم و فنونی را که همه پیغمبران دارا بودند، خداوند متعال به حضرت محمّد صلی الله علیه و آله داده است و او نیز تمام آن ها را به امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام تحویل داد.

با این حال این شخص از من سؤال می کند: کدام یک افضل و اعلم هستند؟! (24)

جنّ در طواف کعبه و تبعیّت از ولایت

ابوحمزه ثمالی حکایت نماید:

روزی از روزها در محضر شریف امام محمّد باقر صلوات اللّه و سلامه علیه بودم، آن حضرت برایم تعریف نمود:

روزی در مناسک حجّ عمره، مشغول طواف کعبه إلهی بودم، چون طواف خود را انجام دادم در حِجر اسماعیل نشسته و مشغول ذکر و دعا گردیدم.

ناگهان متوجّه شدم، که یکی از جنّیان از سمت صفا و مروه به سوی کعبه معظّمه الهی در حرکت است، همین که به حَجَرالا سود رسید، مشغول طواف حرم گردید و هفت دور اطراف کعبه الهی طواف کرد.

و سپس نزدیک مقام حضرت ابراهیم علیه السلام رفت و

بر روی دو پا و قدم های خود ایستاد و دو رکعت نماز به جای آورد.

پس از آن، حضرت باقرالعلوم علیه السلام در ادامه فرمایشات خود افزود: این داستان هنگام ظهر واقع شد؛ و عدّه ای از مردم مانند عطاء و دوستانش که شاهد این جریان بودند، نزد من آمدند و اظهار داشتند: یا ابا جعفر! آیا این جنّ را دیدی؟!

پاسخ دادم: بلی؛ و آنچه را هم که انجام داد مشاهده کردم.

پس از آن به ایشان گفتم: اکنون نزد جنّ بروید و به او بگوئید: محمّد بن علیّ علیهماالسلام پیام فرستاد بر این که در همین لحظات، بندگان خدا وارد می شوند؛ و این موقع، هنگام حضور و اجتماع آنها در این مکان مقدّس است.

و چون مناسک و اعمال خود را انجام داده ای، می ترسم که مشکلی برایت پیش آید اگر ممکن است بلند شو و برو.

بعد از آن جنّ سر بر زمین نهاد و سپس سر از سجده برداشت و بلند شد و ناگهان در هوا ناپدید گردید. (25)

کلید بدبختی و شرارت ها

مرحوم کلینی و دیگر بزرگان آورده اند:

روزی حضرت ابو جعفر، امام محمّد باقر علیه السلام جهت زیارت خانه خدا وارد مسجدالحرام گردید، در هنگام زیارت و طواف حرم الهی، عدّه ای از قریش - که در گوشه ای نشسته بودند - چون نگاهشان به حضرت افتاد، به یکدیگر گفتند: این کیست که با این کیفیّت عبادت می نماید؟

شخصی به آن ها گفت: او محمّد بن علیّ علیهماالسلام امام و پیشوای مردم عراق است.

یکی از آنان گفت: یک نفر را به نزد او بفرستیم تا از او مسئله ای پرسش نماید.

پس جوانی از آن میان داوطلب شد،

و همین که نزد حضرت رسید، خطاب به ایشان گفت: بزرگ ترین گناه کدام است؟

امام علیه السلام فرمود: نوشیدن شراب (خمر).

جوان بازگشت، و جواب حضرت را برای دوستان خود بیان کرد.

دوستان به او گفتند: نزد او باز گَرد، و همین سؤال را دو مرتبه مطرح نما.

بنابر این، جوان به خدمت امام علیه السلام رسید، و همان سؤال را تکرار کرد، که بزرگ ترین گناه چیست؟

حضرت فرمود: مگر نگفتم نوشیدن خمر و شراب بزرگ ترین گناه است؛ و سپس افزود: شراب عقل اراده انسان را ضعیف و بلکه نابود می کند؛ و پس از آن که عقل زایل گشت، شخص مرتکب اعمالی چون زنا، دزدی، آدم کشی، شرک به خدا و ... می شود.

و خلاصله آن که نوشیدن شراب، کلید تمام بدبختی ها و شرارت ها است؛ و مفاسد آن از هر گناهی بالاتر می باشد، همانطور که درخت انگور سعی می کند از هر درختی بلندتر باشد و بالاتر رود. (26)

چهار مطلب یا مباحثه تکان دهنده

محدّثین و مورّخین به نقل از امام جعفر علیه السلام آورده اند:

روزی هشام بن عبدالملک، پدرم امام محمّد باقر علیه السلام را نزد خود احضار کرد.

و چون حضرت به مجلس هشام وارد شد، پس از مذاکراتی در مسائل مختلف، هشام ما را به همراه چند مأمور مرخّص کرد.

از مجلس هشام بن عبدالملک خارج و راهی منزل شدیم، در بین راه به میدان شهر برخوردیم که عدّه بسیاری در آن میدان تجمّع کرده بودند، پدرم از مامورین هشام - که همراه ما بودند - سؤال نمود: این ها چه کسانی هستند؟ و برای چه این جا جمع شده اند؟

یکی از مأ مورین گفت: این ها علماء و رُهبانان

یهود هستند، که سالی یک بار در همین مکان تجمّع می کنند و پرسش و پاسخ دارند؛ و آن که در وسط جمعیّت نشسته، از همه بزرگ تر و عالم تر می باشد.

آن گاه پدرم حضرت باقرالعلوم علیه السلام صورت خود را پوشاند و در میان آن جمعیّت نشست؛ و من هم نیز صورت خود را پوشاندم و کنار پدرم نشستم.

مأ مورین نیز در اطراف ما شاهد کارهای ما بودند، در همین بین عالم یهودی از جایش بلند شد و نگاهی به اطراف انداخت و سپس به پدرم حضرت باقرالعلوم علیه السلام خطاب کرد و گفت: آیا تو از ما هستی، یا از امتّ مرحومه؟

پدرم اظهار داشت: از امّت مرحومه هستم.

پرسید: از علماء هستی یا از جاهلان؟

پدرم فرمود: از جاهلان نیستم.

عالم یهودی مضطرب شد و گفت: سؤالی دارم؟

امام فرمود: سؤالت را مطرح کن، گفت: دلیل شما چیست که می گوئید: اهل بهشت می خورند و می آشامند بدون آن که موادّ زائدی از آنها خارج گردد؟

فرمود: شاهد و دلیل آن، جنین در شکم و رحم مادر است، آنچه را تناول نماید جذب بدنش می شود و موادّ زائدی خارج نمی شود.

عالم یهودی گفت: مگر نگفتی که من از علماء نیستم؟

پدرم فرمود: گفتم که من از جاهلان نیستم.

سپس آن عالم یهودی گفت: : کدام ساعتی است که نه از ساعات شب محسوب می شود و نه از ساعات روز؟

فرمود: آن ساعت، بین طلوع فجر و طلوع خورشید است.

عالم یهودی اظهار داشت: سؤال دیگری باقیمانده است که بر جواب آن قادر نخواهی بود؛ و آن این که کدام دو برادر دوقلو بودند که هم زمان به دنیا آمدند و همزمان هلاک شدند، در حالتی که

یکی از آن دو، پنجاه سال و دیگری صد و پنجاه سال عُمْر داشت؟

پدرم فرمود: آن دو برادر دوقلو به نام عزیز و عُزیر بودند، که در یک روز به دنیا آمدند؛ و چون عمر آنها به بیست و پنج سال رسید، عُزَیر سوار الاغی بود و از روستائی به نام إنطاکیه گذر کرد، در حالتی که تمامی درخت ها خشکیده و ساختمان ها خراب و اهالی آن در زمین مدفون بودند، گفت: خدایا ! چگونه آن ها را زنده می نمائی؟

در همان لحظه خداوند جانش را گرفت و الاغ هم مُرد و اجسادشان مدّت یک صد سال در همان مکان ماند و سپس زنده شد و الاغ هم زنده شد و به منزل خود بازگشت ولی برادرش عزیز او را نمی شناخت و به عنوان میهمان او را به منزل راه داد و خاطره های برادرش را تعریف کرد و سپس افزود: بر این که او صد سال قبل از منزل بیرون رفت و برنگشت.

سپس عُزیر که جوانی بیست و پنج ساله بود خود را به برادرش عزیز که پیرمردی صد و بیست و پنج ساله بود معرّفی کرد و با یکدیگر بیست پنج سال دیگر زندگی کرده و یکی در سنّ پنجاه سالگی و دیگری در سنّ صد و پنجاه سالگی وفات یافت.

عالم یهودی ناراحت و غضبناک شد و از جای خود برخاست و گفت: تا این شخص در میان شما باشد من با شماها سخن نمی گویم، مأ مورین هشام این خبر را برای هشام گزارش دادند و هشام دستور داد که هر چه سریع تر ما را به سوی مدینه منوّره حرکت دهند. (27)

نفرین در جایگاه حضرت شعیب علیه السلام

امام

جعفر صادق علیه السلام در ادامه داستان قبل فرمود:

چون عالم یهود رفت، اجتماع یهودیان پراکنده شد، و ما نیز به سوی مدینه طیّبه حرکت نمودیم.

در این میان هشام بن عبدالملک نامه ای توسّط مأ مورین حکومتی برای شهرها و روستاهای بین راه فرستاد مبنی بر این که محمّد باقر و پسرش جعفر، دروغ گو و مخالف اسلام می باشند و کار آن ها ایجاد تفرقه و عداوت بین اهالی و گروه ها است، کسی آن ها را به منزل خود راه ندهد؛ و هر گونه معاشرت و معامله با آنان ممنوع می باشد.

و از جمله شهرهای بین راه، شهر مداین بود، که قبل از ورود ما به آن جا، نامه هشام لعین به دست فرمان دار مداین رسیده بود و مردم را از هر گونه ارتباط با ما منع کرده بود.

پس همین که نزدیک این شهر رسیدیم، دروازه ها را به روی ما بستند و آنچه پدرم ایشان را موعظه نمود تأ ثیری نداشت و بلکه شروع به فحّاشی و ناسزاگوئی کردند، در نهایت چون تبلیغات سوء بسیار بود با جسارت تمام گفتند: باید از گرسنگی و تشنگی بمیرید.

به ناچار پدرم بالای کوهی که مُشرِف بر شهر مداین بود رفت و دست خود را در گوش نهاد و با صدای بلند سخنانی را که حضرت شعیب علیه السلام برای نصیحت قوم خود خوانده بود تلاوت کرد.

بعد از آن باد سیاهی به وزیدن گرفت و تمام مردان و زنان به همراه فرزندانشان بر بالای بام خانه هایشان رفتند.

در بین آن ها پیرمردی کهن سال بود، که چون چشمش بر پدرم افتاد و صدای او را شنید، فریاد

کشید: ای مردم! از خدا بترسید، این شخص در همان جائی ایستاده است که حضرت شعیب ایستاده و بر قوم خود نفرین کرد و به عذاب الهی گرفتار شدند، چنانچه دروازه ها را باز نکنید و به آن ها بی احترامی نمائید، عذاب نازل می شود.

مردم بسیار وحشت زده و متزلزل گشته و دروازه ها را گشودند و ما را با عزّت و احترام وارد شهر کردند.

و چون خبر این جریان، نیز به هشام ملعون رسید، دستور داد تا آن پیرمرد مؤمن را دست گیر و اعدام نمایند و پس از آن که ما از شهر مداین خارج و به سوی مدینه طیّبه حرکت کردیم، ما مورین دستور هشام را نسبت به آن پیرمرد اجرا کردند.

بعد از آن هشام نامه ای برای استاندار مدینه فرستاد مبنی بر این که هر چه زودتر پدرم حضرت باقرالعلوم علیه السلام را مسموم و به قتل برساند، و چون هشام به هلاکت رسید و به دَرَک واصل گشت، به قتل پدرم موّفق نشد. (28)

پیش گوئی از کشتار

روزی از روزها امام محمّد باقر علیه السلام در مجلسی نشسته بود و افرادی گرد وجود مبارک آن حضرت حلقه زده بودند.

پس از گذشت مدّتی، حضرت سر مبارک خود را به زیر انداخت و پس از لحظاتی بلند نمود و خطاب به افراد حاضر کرد و چنین فرمود: چه خواهید کرد آن هنگامی که مردی به همراه چهار هزار سرباز وارد شهر مدینه می گردد و تا مدّت سه روز کشتار می کنند و به زنان و دختران تجاوز می نمایند و آنچه بتوانند فساد و جنایت می کنند؛ و شما توان مقابله با آن ها را ندارید؟

و سپس افزود:

این حادثه خطرناک در سال آینده رخ خواهد داد، پس همگی آماده باشید و خود را مجهّز کنید که به طور حتم چنین قضیّه ای اتّفاق خواهد افتاد.

ولی متأ سّفانه مردم مدینه به پیش گوئی و سخنان آینده نِگَر حضرت، اهمّیت ندادند؛ و با بی توجّهی اظهار داشتند: این پیش گوئی صحّت نخواهد داشت.

به همین جهت هیچ گونه تجهیزاتی فراهم نکردند، مگر تعدادی اندک که به فرمایشات حضرت، ایمان و عقیده داشتند، که به سبب ایمنی از شرّ دشمنان، از شهر مدینه خارج شده و هجرت کردند.

و چون یک سال سپری شد امام محمّد باقر علیه السلام به همراه اهل و عیال و بعضی افرادی که از بنی هاشم بودند، از شهر مدینه بیرون رفتند.

و بعد از آن، همان طور که حضرت پیش گوئی و اخطار داده بود، نافع بن أزرق به همراه چهار هزار لشکر به شهر مدینه هجوم آورد؛ و با ایجاد رعب و وحشت، بسیاری از مردان را کشتند و به زنان تجاوز نمودند و اموالشان را نیز به یغما بردند.

و چون اهل مدینه مجهّز نبودند، توان هیچ گونه دفاع و مقابله ای را در برابر دشمن نداشتند.

پس از این جریان، مردم شهر مدینه به اشتباه خویش معترف شده و اظهار داشتند: اکنون فهمیدیم که آنچه امام محمّد باقر علیه السلام می فرماید، حقّ است و ما باید تابع و مطیع فرمایشات و دستورات آن بزرگوار باشیم. (29)

مرگ شامی و حیاتی دوباره

یکی از اهالی شام که به امام محمّد باقر علیه السلام بسیار علاقه مند بود و هر چند وقت یک بار به ملاقات و زیارت آن حضرت می آمد، در یکی از زیارت

هایش پس از گذشت چند روزی در شهر مدینه منوّره مریض شد و در بستر بیماری و در شُرف مرگ قرار گرفت، به یکی از دوستان خود گفت:

همین که من از دنیا رفتم، به حضرت ابو جعفر محمّد بن علیّ، باقرالعلوم صلوات اللّه علیه بگو تا بر جنازه ام نماز بخواند و در مراسم تدفین من نیز شرکت نماید.

وقتی که آن مرد شامی وفات یافت و دوستش نزد امام محمّد باقر علیه السلام آمد و به حضرت گفت که فلانی مرده و توصیه کرده است تا شما بر جنازه اش نماز بخوانی و در مراسم دفن او شرکت فرمائی.

حضرت فرمود: شام سردسیر است و حجاز گرم سیر، در دفن او عجله و شتاب نکنید تا من بیایم.

و سپس به سمت منزل مرد شامی حرکت کرد و چون وارد منزل او گردید در کنار بسترش نشست؛ و بعد از گذشت لحظه ای، دعائی را زمزمه نمود؛ و سپس او را با نام صدا کرد.

در این هنگام، مرد شامی در حالی که پارچه ای سفید، رویش انداخته بودند، حرکتی کرد و پاسخ حضرت را داد.

بعد از آن، حضرت او را نشانید و دستور داد تا شربتی مخصوص، برایش تهیّه کردند و به او خورانید.

و چون به طور کامل بهبود یافت، خطاب به حضرت کرد و اظهار داشت: (أشهد إنّک حجّه اللّه علی خلقه ...) یعنی؛ شهادت می دهم که تو حجّت خداوند بر خلق جهانی و مردم آن چه بخواهند باید در همه امور، به شماها رجوع نمایند و هر که به غیر شما مراجعه کند، همانا او گمراه گشته است.

پس از آن، امام باقر علیه

السلام فرمود: اکنون پیش آمد و جریان بازگشت خود را برای این افراد بازگو کن؟

گفت: هنگامی که روح از بدن من پرواز کرد، مابین زمین و آسمان ندائی رسید، که روح او را به کالبدش بازگردانید، چون که محمّد بن علیّ علیهماالسلام درخواست حیات دوباره او را کرده است. (30)

حاجیان انسان نما

ابوبصیر که یکی از اصحاب باوفای امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهماالسلام و نیز یکی از راویان حدیث می باشد، ضمن حکایتی گوید:

به همراه حضرت باقرالعلوم علیه السلام در مراسم حجّ بیت اللّه الحرام شرکت کردم، چون در جمع حُجّاج قرار گرفتیم، به آن حضرت عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! امسال حاجی ها بسیار هستند و ضجّه و شیون عظیمی بر پا است؟!

حضرت فرمود: آری؛ ضجّه و شیون بسیار می باشد، ولی حاجی بسیار اندک است؛ و سپس افزود: ای ابو بصیر! آیا دوست داری آنچه را گفتم ببینی تا بر ایمانت افزوده گردد؟

عرض کردم: بلی.

پس از آن، خضرت دست مبارکش را بر صورت و چشم هایم کشید و دعائی را زمزمه نمود و سپس فرمود: ای ابوبصیر! اکنون خوب نگاه کن ببین چه می بینی.

همین که چشم هایم را گشودم و دقّت کردم بیشتر افراد را شبیه حیواناتی، چون خوک، میمون و ... دیدم، ولی قیافه انسان در آن جمع بسیار کم و ناچیز بود، همانند ستارگانی درخشان در فضائی تاریک، گفتم: درست فرمودی، ای مولای من! حاجیان اندک و سر و صدا بسیار است.

سپس امام باقر علیه السلام دعائی دیگر زمزمه و قرائت نمود و دیدگان من به حالت اوّل بازگشت، و پس از آن فرمود: ما بخیل نیستیم، لیکن می ترسیم فتنه

ای در بین مردم واقع شود و آنان لطف و فضل خداوند را نسبت به ما نادیده بگیرند و ما را در مقابل خدای سبحان قرار دهند، با این که ما بندگان خدا هستیم و از عبادت و اطاعت او سرپیچی نمی کنیم و در تمام امور تسلیم محض او بوده و خواهیم بود. (31)

نصیحت به عمر بن عبدالعزیز و بازگشت فدک

یکی از راویان حدیث، به نام هشام بن معاذ حکایت کند:

روزی عمر بن عبدالعزیز وارد شهر مقدّس مدینه گردید و من در خدمت او بودم که یکی از غلامانش، به نام مزاحم و گفت: حضرت ابو جعفر، محمّد بن علیّ علیه السلام می خواهد وارد شود.

عمر بن عبدالعزیز گفت: اجازه دهید وارد گردد.

همین که امام باقر علیه السلام وارد شد، عمر مشغول گریه بود، حضرت فرمود: تو را چه شده است که گریه می کنی؟

وسپس افزود: ای عمر بن عبدالعزیز! دنیا نوعی از بازار کسب و تجارت است، عدّه ای در آن سود می برند و عدّه ای از آن خارج می گردند در حالی که زیانکار و خسارت دیده اند.

و عدّه ای دیگر وقتی از این دنیا بروند پشیمان و نادم خواهند بود که چرا برای آخرت خود توشه ای برنگرفته اند.

سوگند به خداوند متعال، ما اهل بیت رسول اللّه صلی الله علیه و آله، صاحبان حقّ هستیم و کلّیّه اعمال و کردار بندگان بایستی از برابر دیدگان ما بگذرد.

ای عمر بن عبدالعزیز! تقوای الهی پیشه کن و در درون خود پیرامون دو چیز بیندیش:

اوّل آن که دقّت کن چه چیزهائی را دوست داری که همراه تو باشد تا در پیشگاه خداوند سعادتمند باشی.

دوّم آن که متوجّه باش، از چه چیزهائی ناراحت

هستی و تو را ناپسند آید، که همانا در پیشگاه خداوند تو را سرافکنده می گرداند و مانع عبور تو از صراط خواهد شد.

ای عمر بن عبدالعزیز! درب ها را به روی مردم و مراجعین خود بگشای و مانع ها را برطرف نما و سعی کن که همیشه یار و یاور مظلومان و طردکننده ظالمان و متجاوزان باشی؛ و سپس افزود: هر که دارای سه خصلت باشد، ایمانش کامل است.

عُمَر با شنیدن این سخن، دو زانو نشست و گفت: یا ابن رسول اللّه! آن سه چیز را بیان فرما؟ همانا شما اهل بیت نبوّت هستید.

حضرت فرمود: اوّل آن که هنگام شادمانی و خوشحالی گناه و معصیتی مرتکب نشود، دوّم آن که هنگام غضب و ناراحتی حقّ را فراموش نکند؛ و سوّم آن که هنگام دست یافتن به امور و اموال دنیا آنچه حلال و مباح او نیست تصرّف نکند.

راوی گوید: چون سخن به این جا رسید، عمر بن عبدالعزیز دستور داد تا قلم و کاغذ آوردند و سپس حواله انتقال فدک را - که خلفاء قبل از او غصب کرده بودند - تحویل امام محمّد باقر علیه السلام داد. (32)

آسایش دنیا و یا سعادت آخرت

ابوبصیر آن راوی حدیث و از اصحاب صادقَیْن علیهماالسلام، نابینا شده بود؛ روزی محضر مبارک مولایش امام محمّد باقر علیه السلام وارد شد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! آیا شما وارثان و جانشنان پیامبر خدا هستید؟

حضرت در پاسخ فرمود: بلی.

سؤال کرد: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارث علوم همه انبیاء عظام علیهم السلام بوده است؟

حضرت فرمود: بلی، او در تمام علوم و فنون وارث تمامی پیامبران الهی علیهم السلام می باشد.

گفت: آیا

شما اهل بیت عصمت و طهارت، نیز در تمام علوم و فنون وارث پیامبر هستید؟

فرمود: بلی، ما وارث تمامی علوم و فنون او می باشیم.

سپس افزود: آیا شما توان آن را دارید که مرده را زنده و مریض را شفا دهید؟

و آیا از آنچه انسان ها انجام می دهند و یا در درون خود پنهان دارند، آگاه هستید؟

امام علیه السلام فرمود: بلی، ولیکن تمامی آنچه را که ما انجام می دهیم، با إذن و اراده خداوند متعال است.

پس از آن فرمود: ای ابوبصیر! نزدیک بیا، چون کنار حضرت قرار گرفت، دست مبارک خود را بر صورت و چشم او کشید که تمام فضاء برایش نورانی شد و همه چیز را به خوبی مشاهده کرد.

سپس فرمود: آیا این حالت را دوست داری که بینا باشی و در قیامت همانند دیگر افراد گرفتار حساب و بررسی اعمال گردی؟

و یا آن که همان حالت نابینائی را دوست داری و این که در قیامت بدون دردسر وارد بهشت گردی؟

ابو بصیر عرض کرد: می خواهم همانند قبل نابینا باشم.

پس امام محمّد باقر علیه السلام دستی بر چشم های ابوبصیر کشید و به حالت اوّل بازگشت. (33)

همچنین آورده اند:

سعد بن عبدالملک بن مروان - که از بنی امیّه بود و امام محمّد باقر علیه السلام او را سعد الخیر می نامید - روزی در حالی که بدنش سخت می لرزید و گریان بود، بر امام علیه السلام وارد شد.

حضرت به او فرمود: ای سعد! این چه حالتی است که در تو مشاهده می کنم؟! چرا گریان هستی؟

سعد اظهار داشت: چرا ترسناک و گریان نباشم و حال آن که من از خانواده و از شجره ای هستم که

در قرآن مورد لعن و غضب پروردگار قرار گرفته اند.

امام باقر علیه السلام فرمود: ای سعد! غمگین مباش، چون که تو از آن ها نیستی، تو بر حسب ظاهر منسوب به بنی امیّه هستی؛ ولی در حقیقت از ما می باشی.

و سپس حضرت افزود: مگر این آیه شریفه قرآن را نشنیده ای که خداوند متعال از قول حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید:

(فَمَنْ تَبِعَنی فَإِنَّهُ مِنّی) یعنی؛ هرکس - از هر طائفه و خانواده ای که باشد - اگر از من تبعیّت و پیروی کند از من و با من خواهد بود. (34)

خدا را چگونه می توان دید؟!

مرحوم سیّد محسن امین در کتاب شریف خود آورده است:

روزی شخص عرب بیابان نشینی به حضور مبارک امام محمّد باقر علیه السلام شرف حضور یافت و عرضه داشت: آیا شما خدائی را که عبادت و ستایش می نمائی، تاکنون دیده ای؟!

حضرت باقرالعلوم علیه السلام در پاسخ او اظهار داشت: من هرگز چیزی را که نبینم، اطاعت و عبادت نمی کنم.

عرب بیابان نشین گفت: چگونه او را دیده ای؟!

حضرت فرمود: خدا را با چشم و دید ظاهری نمی توان دید؛ ولیکن می توان او را با چشم دل و نیروی درون مشاهده نمود، چون حقایق امور و اشیاء به وسیله فهم و شعور درونی درک و تحصیل می گردند.

و سپس در ادامه فرمایشاتش افزود: خداوند سبحان با حواسّ ظاهری قابل حسّ و لمس نیست، او را نمی توان با مردم و دیگر موجودات مقایسه نمود؛ بلکه او به وسیله آیات و نشانه ها شناخته می گردد، همچنین او به وسیله علامات و حرکات جهان طبیعت، قابل وصف و درک می باشد.

او خدائی است که مانند و شریکی ندارد و قابل

مقایسه با هیچ موجودی نیست. (35)

حقیر گوید: برای خداشناسی به ترجمه و تفسیر آیه الکرسی و نیز سوره توحید مراجعه شود.

همچنین برای تشبیه نسبی و تقریب ذهن به اوایل فصل اوّل کتاب کشکول نفیس: ج 2 مراجعه شود که می توان این جهان را با کالبد جهان بدن انسان و نیز خداوند سبحان را در چند جهت با عقل و روح مقایسه نسبی کرد.

کشاورزی و کار افتخار است

امام جعفر صادق علیه السلام حکایت فرموده است:

محمّد بن منکدر (36) معتقد بود که پس از حضرت سجّاد، امام زین العابدین علیه السلام کسی در فضل و علم و عبادت، هم ردیف آن حضرت نخواهد بود.

تا آن که روزی از روزها، در یکی از باغستان های اطراف شهر مدینه، حضرت باقرالعلوم علیه السلام را مشاهده کرد که مشغول کارگری و کشاورزی است.

با خود گفت: باید او را نصیحت کنم تا خود را در این کهولت سنّ و سنگینی بدن به زحمت نیندازد، پس در حالی که امام محمّد باقر علیه السلام در اثر خستگی بر دو غلام خود تکیه زده بود محمّد بن منکدر جلو آمد.

و چون نزدیک امام علیه السلام رسید، سلام کرد و حضرت با حالتی گرفته و ناراحتی، جواب سلام او را داد.

سپس محمّد بن منکدر حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! خداوند امور تو را اصلاح نماید، شما در این کهولت سنّ؛ و با این که یکی از بزرگان قریش هستی، در این گرمای سخت، در طلب و تحصیل دنیا می باشی؟ !

اگر در چنین حالتی مرگ فرا رسد چه خواهی کرد؟

و در پیشگاه خداوند چه جوابی داری؟

امام باقر علیه السلام خود را

از آن دو غلام کنار گرفت و آزاد روی پای خود ایستاد و سپس فرمود:

به خدا سوگند، چنانچه در این حالت، مرگ سراغ من آید در بهترین حالت ها خواهم بود؛ چون که مشغول طاعت خدا هستم و می خواهم خود را از افرادی همانند تو بی نیاز گردانم و سربار جامعه نباشم؛ زیرا هر که سربار جامعه باشد، گناه و معصیت خدای تعالی را کرده است.

امام جعفر صادق علیه السلام افزود: در این هنگام محمّد بن منکدر اظهار داشت:

خداوند تو را مورد رحمت خویش قرار دهد، خواستم تو را نصیحتی نمایم؛ ولیکن تو مرا ارشاد و نصیحت نمودی. (37)

ارزش و اهمیّت خوردنی ها

محمّد بن ولید که یکی از دوستان و اصحاب امام محمّد باقر علیه السلام است، حکایت کند:

روزی به قصد زیارت آن حضرت حرکت کردم، وقتی نزدیک منزل امام علیه السلام رسیدم، جمعیّت بسیاری را دیدم که برای زیارت آن حضرت آمده بودند.

به همین جهت برگشتم و فردای آن روز دوباره برای دیدار آن حضرت به راه افتادم و چون تنها بودم دوست داشتم که رفیقی با خود می یافتم تا با یکدیگر به محضر شریف امام باقر صلوات اللّه علیه شرفیاب می شدیم.

آن روز هوا بسیار گرم بود؛ و من همچنان تنها حرکت می کردم، در بین راه خسته و تشنه و گرسنه شده بودم، مقداری آب که همراه داشتم آشامیدم و در گوشه ای نشستم.

پس از لحظاتی، غلامی آمد و طَبَقی، که در آن غذاهای متنوّع وجود داشت، به همراه آفتابه ای برایم آورد.

و هنگامی که طَبَق غذا را جلوی من گذاشت، گفت: سرور و مولایم فرمود: پیش از غذا دست هایت را بشوی -

و با نام خدا - غذایت را تناول کن.

پس چون مشغول خوردن غذا بودم، مولایم امام باقر علیه السلام تشریف آورد و من به احترام حضرت، از جای بر خاستم و ایستادم، حضرت فرمود: - سر سفره - حرکت نکن، بنشین و غذایت را میل نما. به همین جهت نشستم و غذایم را خوردم.

پس از آن، غلام مشغول جمع آوری ریزه های غذا شد که اطراف ظرف غذا ریخته شده بود.

حضرت فرمود: چنانچه در بیابان غذا خوردی، اضافات آن را جمع نکن و آن ها را در گوشه ای رها نما - تا مورد استفاده جانوران و حیوانات قرار گیرد -.

ولی اگر در منزل غذا خوردی، آنچه را که اطراف سفره و یا اطراف ظرف غذا می ریزد، تمام آن را جمع کن و تناول نما، چون که رضایت خداوند متعال در چنین کاری است؛ و نیز سبب توسعه روزی و مانع از فقر و بیچارگی می باشد، و همچنین شفای هر دردی در آن ریزه های غذا خواهد بود. (38)

همچنین مرحوم شیخ صدوق آورده است:

روزی امام محمّد باقر علیه السلام وارد خلوت گاه - مستراح - شد، لقمه نانی را مشاهده نمود (39)، آن را برداشت و پس از تمیز کردن به غلام خود داد و فرمود: آن را نگه دار تا من بازگردم.

پس از آن که حضرت خارج شد و لقمه نان را از غلام تقاضا نمود، غلام گفت: ای سرورم و مولایم ! من آن را خوردم.

حضرت فرمود: چنانچه کسی تکّه نانی پیدا کند و آن را تمیز نماید و بخورد، موجب دخول در بهشت خواهد شد. (40)

همچنین از امام جعفر، حضرت صادق آل

محمّد علیهم السلام وارد شده است که فرمود:

جمع کردن و تناول نمودن خورده ها و ریزه های نان و غذائی که اطراف سفره یا اطراف ظرف می ریزد موجب جلوگیری از درد خاصره (41) می شود. (42)

اطّلاع از جریانات و افشای خیانت

مرحوم شیخ طوسی رضوان اللّه علیه در کتاب خود آورده است:

اسماعیل بن ابی حمزه بطائنی به نقل از پدرش حکایت نمود: روزی حضرت ابوجعفر، باقرالعلوم علیه السلام سوار مَرکب خود شد و به همراه عدّای از غلامان و یکی از اصحابش به نام سلیمان بن خالد، راهی باغ خود گردید، من نیز سوار مَرکب خود شده و همراه ایشان حرکت کردم.

بعد از پیمودن مقداری از راه، سلیمان بن خالد اظهار داشت: فدایت شوم، آیا امام از آنچه در شبانه روز رُخ می دهد آگاه است؟

حضرت فرمود: ای سلیمان! سوگند به کسی که حضرت محمّد صلی الله علیه و آله را به نبوّت و رسالت بر انگیخت! همانا تمام آنچه را که در طول روز، ماه و بلکه در طول سال رُخ می دهد، امام و حجّت خدا نسبت به آن، آگاه و عالم می باشد.

بعد از آن افزود: آیا نمی دانی که فرشته روح در شب قدر از طرف خداوند متعال بر امام وارد می شود و او را در جریان تمام حوادث و امور قرار می دهد؛ و هیچ موضوعی از امام مخفی نخواهد بود؟

و در بین فرمایشات خود افزود: همین الا ن دو نفر به ما می رسند که اموالی را دزدیده و پنهان کرده اند.

ابوحمزه گوید: به خدا سوگند! طولی نکشید که دو نفر نمایان شدند و حضرت به یکی از غلامان خود دستور داد که آن دو نفر سارق را نزد

من بیاور، هنگامی که خدمت امام علیه السلام احضار شدند، حضرت به آن ها فرمود: شما دزد هستید.

ولی آن ها سوگند خوردند که ما سارق نیستیم و چیزی ندزدیدیم.

حضرت اظهار نمود: چنانچه حقیقت را نگوئید، می گویم که چه اموالی از چه شخصی سرقت کرده اید و در کجا پنهان نموده اید.

و چون آن دو نفر از بیان حقیقت امتناع ورزیدند، امام علیه السلام به سلیمان فرمود: به همراه یکی از غلامان، بالای آن کوه که در آن سمت قرار دارد، برو؛ در آن جا غاری است، هر مقدار اموال و اشیائی که داخل آن غار باشد، بیاور.

سلیمان گوید: طبق فرمان امام محمّد باقر علیه السلام به سمت غار رفتیم و چون داخل آن شدیم آنچه موجود بود برداشتیم و نزد امام علیه السلام آوردیم.

حضرت به ما فرمود: چنانچه تا فردا صبر نمائید جریان عجیب تری را خواهید دید، که چگونه بر افراد بی گناه ظلم می شود.

فردای آن روز به همراه امام علیه السلام نزد والی و استاندار مدینه رفتیم؛ لحظاتی نشستیم، پس ناگهان شخصی که اموالش را سرقت کرده بودند به همراه افرادی وارد شد؛ و آن مرد اظهار داشت: این افراد اموال مرا دزدیده اند.

امام باقر علیه السلام فرمود: این افراد دزد نیستند، بلکه دزد دیگرانند؛ و اموال تو را فلانی و فلانی سرقت کرده بودند و اکنون آن ها نزد من موجود می باشند.

بعد از آن حضرت دستور داد تا مقداری از آن اموال را که مال آن شخص بود تحویلش دهند.

پس از آن، امام علیه السلام به والی مدینه فرمود: مقداری دیگر از اموال مسروقه نزد این جانب است، که مربوط به فلان

شخص از اهالی بربر می باشد، هرگاه آمد مرا خبر کنید تا اموال او را تحویلش دهم.

سپس حضرت آن دو نفر سارق را معرّفی نمود و دستور داد تا دست هر دو نفر طبق حکم اسلام قطع شود. (43)

هدیه به شاعر از خزینه خالی

مرحوم شیخ مفید، طبری و برخی دیگر از بزرگان به نقل از جابر جُعفی حکایت کنند:

روزی به محضر شریف امام محمّد باقر علیه السلام شرفیاب شدم، و اظهار داشتم: مولایم! من بسیار تنگ دست و محتاج شده ام؛ از شما خواهش می کنم، مقداری پول جهت تأمین هزینه زندگی ام به من عنایت فرمائید؟

امام علیه السلام فرمود: ای جابر! در حال حاضر، چیزی نزد ما نیست که به تو کمک دهیم.

در همین بین - که مشغول صحبت بودیم - کُمیت شاعر وارد شد و چند بیت شعر در مدح و عظمت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام فرمود و چون اشعار او پایان یافت، حضرت به غلام خود فرمود: وارد آن اتاق شو، کیسه ای در آن جا وجود دارد، آن را بیاور و تحویل کمیتِ شاعر بده.

غلام رفت و پس از لحظه ای - در حالی که کیسه ای در دست گرفته بود - بازگشت، و آن کیسه را جلوی کُمیت شاعر نهاد.

سپس کمیت به حضرت عرضه داشت: سرورم! اگر اجازه فرمائی، قصیده دیگری نیز بخوانم؟

امام علیه السلام فرمود: مانعی نیست، چنانچه مایل هستی، بخوان؛ سپس کمیت قصیده ای دیگر در مدح ائمّه علیهم السلام خواند، و پس از پایان اشعار، حضرت به غلام خود فرمود: داخل همان اتاق برو، کیسه ای دیگر آن جا هست، آن را برای کمیت شاعر بیاور؛ و غلام نیز اجابت

کرد.

بار دیگر کمیت اجازه خواست تا اشعار دیگری را بخواند.

و حضرت اجازه فرمود و سپس فرمود تا کیسه ای دیگر تحویل کُمیت گردد.

در این هنگام کُمیت شاعر خطاب به حضرت کرد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! به خدا سوگند، من برای گرفتن هدیه و پول، این اشعار را نخواندم و غرض من کسب اموال و متاع دنیا نبود؛ بلکه برای خوشنودی حضرت رسول و رضایت پروردگار این اشعار را سروده ام.

آن گاه امام علیه السلام برای او دعا کرد و به غلام خود فرمود: این کیسه ها را بازگردان و سر جایش بگذار، غلام آن ها را برداشت و در جای اوّلش قرار داد.

جابر افزود: من با دیدن چنین صحنه ای، با خود گفتم: هنگامی که من مشکلات خود را برای حضرت توضیح دادم و تقاضای کمک کردم به من فرمود: چیزی نزد ما نیست؛ لکن برای کُمیت شاعر، که چند شعری را سروده است، سه کیسه معادل سی هزار درهم، اهداء می نماید.

در همین افکار بودم که کُمیت بلند شد و خداحافظی کرد و رفت، سپس حضرت فرمود: ای جابر! بلند شو و برو داخل همان اتاق و هر چه آن جا بود، بیاور.

هنگامی که داخل اتاق رفتم هر چه بررسی کردم، چیزی نیافتم و اثری از کیسه ها نبود، بازگشتم و به امام علیه السلام خبر دادم که چیزی پیدا نکردم.

حضرت فرمود: ای جابر! ما از تو چیزی را پنهان نمی کنیم و سپس دست مرا گرفت و همراه حضرت وارد همان اتاق شدم، وقتی داخل اتاق شدیم، حضرت با پای مبارک خود بر زمین زد و مقدار زیادی طلا نمایان گشت.

پس از

آن فرمود: ای جابر! آنچه می بینی و مشاهده می کنی برای دیگران بازگو نکن؛ مگر آن که از هر جهت مورد اعتماد باشند.

و سپس افزود: روزی جبرئیل علیه السلام نزد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و تمام گنج های زمین و ذخایر آن را بر جدّم عرضه داشت، بدون آن که کمترین چیزی از مقام و موقعیّت حضرتش کاسته شود.

ولی او نپذیرفت و تواضع و قناعت را برگزید و آن ذخایر و گنج ها را ردّ نمود.

و ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام چنین هستیم؛ و شیعیان و دوستان ما نیز باید چنین باشند. (44)

بهترین دارو و درمان

محمّد بن مسلم در ضمن حدیثی حکایت کند:

روزی در مدینه بیمار بودم، امام محمّد باقر علیه السلام توسّط غلامش ظرفی که در آن شربتی مخصوص قرار داشت و در پارچه ای پیچیده بود، برایم فرستاد.

وقتی غلام آن شربت را به من داد، گفت: مولا و سرورم فرموده است: باید برای درمان و علاج بیماری خود، آن را بنوشی.

هنگامی که خواستم آن را بنوشم، متوجّه شدم که آن شربت بسیار خوشبو و خنک است.

و چون شربت را نوشیدم، غلام گفت: مولایم فرموده است: پس از آن که شربت را نوشیدی، حرکت کن و نزد ما بیا.

من در فکر فرو رفتم که چگونه به این سرعت خوب شدم؟!

و این شربت چه داروئی بود؟ چون تا قبل از نوشیدن شربت قادر به حرکت و ایستادن نبودم.

به هر حال حرکت کردم و به حضور امام علیه السلام شرفیاب شدم؛ و دست و پیشانی مبارک آن حضرت را بوسیدم؛ و چون گریه می کردم

حضرت فرمود: چرا گریه می کنی؟

عرض کردم:

ای مولایم ! بر غریبی و دوری مسافت خانه ام از شما و همچنین بر ناتوانی خویش گریه می کنم از این که نمی توانم مرتّب به خدمت شما برسم و کسب فیض نمایم.

حضرت فرمود: و امّا در رابطه با ناتوانی و ضعف جسمانیت، متوجّه باش که اولیاء و دوستان ما در این دنیا به انواع بلا و مصائب گرفتار می شوند، و مؤمن در این دنیا هر کجا و در هر وضعیتی که باشد غریب خواهد بود تا آن که به سرای باقی رحلت کند.

امّا این که گفتی در مسافت دوری هستی، پس به جای دیدار با ما، به زیارت قبر امام حسین علیه السلام برو؛ و بدان آنچه را که در قلب خود داری و معتقد به آن باشی با همان محشور خواهی شد.

سپس حضرت فرمود: آن شربت را چگونه یافتی؟

عرض کردم: شهادت می دهم بر این که شما اهل بیت رحمت هستید، من قدرت و توان حرکت نداشتم؛ ولیکن به محض این که آن شربت را نوشیدم، ناراحتیم برطرف شد و خوب شدم.

حضرت فرمود: آن شربت دارویی بر گرفته شده از تربت قبر مطهّر امام حسین علیه السلام است، که اگر با اعتقاد و معرفت استفاده شود شفاء و درمان هر دردی خواهد بود. (45)

اهمیّت افطاری دادن

مرحوم شیخ صدوق رحمه اللّه علیه، با سند خود به نقل از حضرت صادق آل محمّد علیهم السلام، حکایت فرماید:

روزی یکی از دوستان و اصحاب پدرم، به نام سُدیر صیرفی در ماه مبارک رمضان نزد پدرم، حضرت باقرالعلوم علیه السلام شرفیاب شد.

پدرم او را مخاطب قرار داد و فرمود: ای سُدیر ! آیا می دانی این شب ها، چه شب هائی است؟

سُدیر در پاسخ

اظهار داشت: بلی، فدایت گردم، این شب ها، شب های ماه مبارک رمضان است.

پدرم فرمود: آیا قادر هستی که ده نفر از فرزندان حضرت اسماعیل علیه السلام را در هر شب از شب های آخر ماه مبارک رمضان خریداری نموده و آزادشان کنی؟

سُدیر گفت: پدر و مادرم فدای شما باد، امکانات مالی ندارم.

پدرم فرمود: نُه نفر، چطور؟

جواب داد: توان ندارم.

پس پدرم یک به یک از تعداد آن ها کم کرده، و سُدیر همچنان به گفته خویش پایدار بود، تا آن که در نهایت، پدرم سؤال نمود: آیا یک نفر را هم نمی توانی آزاد کنی؟!

سُدیر پاسخ داد: خیر، توان آن را ندارم.

پدرم - حضرت باقرالعلوم علیه السلام - اظهار داشت: آیا نمی توانی هرشب یک مرد مسلمان را میهمان خود کنی تا روزه خود را در منزل تو افطار نماید؟

سدیر گفت: بلی، یا ابن رسول اللّه! دو نفر را می توانم افطاری دهم.

پدرم - امام محمّد باقر علیه السلام - فرمود: منظور من نیز همین بود که افطاری دادن به یک مسلمان در این شب ها، معادل با آزادی یکی از فرزندان حضرت اسماعیل است، که در قید اسارت باشد. (46)

خودآرائی برای همسر

یکی از راویان حدیث، به نام حسن بصری - که شغلش تولید روغن زیتون بود - گوید:

روزی به همراه یکی از دوستانم - که از اهالی بصره بود - به محضر مبارک امام محمّد باقر علیه السلام شرف حضور یافتیم.

و هنگامی که وارد شدیم، حضرت را در اتاقی مرتّب و مزیّن دیدیم، که لباسی تمیز و زیبا پوشیده است و خود را خوشبو و معطّر گردانیده بود.

پس مسائلی چند از حضرتش سؤال کردیم و جواب یکایک

آن ها را شنیدیم؛ و چون خواستیم از خدمت آن بزرگوار خارج شویم، فرمود: فردا نزد من بیائید.

و من اظهار داشتم: حتما شرفیاب خواهیم شد.

بنابر این فردای آن روز به همراه دوستم به محضر امام علیه السلام وارد شدیم و حضرت را در اتاقی دیگر مشاهده کردیم، که روی حصیری نشسته است و پیراهنی ضخیم و خشن نیز بر تن مبارک دارد.

پس از آن که در حضور ایشان نشستیم، روی مبارک خود را به سمت دوست من کرد و فرمود: ای برادر بصری! می خواهم موضوعی را برایت روشن سازم، تا از حالت شگفت و تحیّر در آئی، دیروز که بر من وارد شُدید و مرا با آن تشکیلات دیدید، آن اتاق همسرم بود و تمام وسائل و امکانات آن، مال وی بود که او آن ها را برای من مرتّب و مزیّن ساخته بود؛ و من نیز در قبال آن آراستگی و زینت، لباس زیبا پوشیده و خود را برای همسرم آراسته و معطّر گردانیده بودم.

زیرا همان طوری که مرد علاقه دارد همسرش خود را فقط برای او بیاراید، مرد نیز باید خود را برای همسر بیاراید تا مبادا به نوعی دلباخته دیگری گردد. (47)

زائیدن گرگ باوفا

مرحوم شیخ مفید رحمه اللّه علیه به نقل از محمّد بن مسلم - که یکی از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهماالسلام و از راویان حدیث است - حکایت کند:

روزی به همراه حضرت ابوجعفر، امام محمّد باقر علیه السلام از شهر مدینه طیّبه به سوی مکّه معظّمه حرکت کردیم؛ من سوار الاغ بودم و حضرت بر قاطری سوار بود.

در بین راه، ناگهان گرگی از بالای کوهی نمایان شد

و کم کم جلو آمد تا نزدیک ما رسید و حضرت متوقّف شد.

گرگ نزدیک تر آمد و سپس دست های خود را بلند کرده و بر زین قاطر نهاد و سر خود را تا نزدیک گوش امام باقر علیه السلام بلند کرد و حضرت نیز سر خود را فرود آورد؛ و گرگ لحظاتی در گوش حضرت سخنانی را مطرح و نجوا کرد.

آن گاه امام علیه السلام گرگ را مخاطب قرار داد و فرمود: برو، مشکل تو را حلّ کردم.

پس از آن، گرگ با سرعت برگشت و از آنجا دور شد.

من از مشاهده چنین صحنه ای در حیرت و تعجّب قرار گرفته و به امام محمّد باقر علیه السلام عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه ! چیز بسیار عجیبی را دیدم، جریان چه بود؟ !

حضرت فرمود: گرگ به من گفت: ای پسر رسول خدا ! جفت - همسر - من در این کوه می باشد؛ و باردار است و هم اکنون درد زائیدن بر او بسیار سخت شده است.

از خداوند متعال بخواه تا زائیدن را بر آن آسان و ساده گرداند.

و همچنین از خدا درخواست نما، تا نسل مرا بر هیچ یک از دوستان و شیعیان تو مسلّط نگرداند.

و در نهایت، من به آن گرگ گفتم: خواسته ات را انجام دادم، و حاجتش برآورده شد. (48)

شرایط و حدود سفره

ابولبید بحرانی گوید:

روزی در مکّه معظّمه حضور امام محمّد باقر علیه السلام نشسته بودم، که شخصی وارد شد و عرض کرد: ای محمّد بن علیّ ! تو آن کسی هستی که برای هر چیزی حدّ و شرایطی می دانی، و نیز برای هر کاری مقرّراتی را وضع فرموده ای؟

حضرت فرمود: بلی، من می گویم، برای هر

چیزی خواه کوچک و حقیر باشد یا بزرگ و عظیم، خداوند حکیم برای آن شرایط و حدودی را تعیین کرده است.

و هر کسی از آن تجاوز کند، از حدّ و مرز خدای بزرگ بیرون رفته و کفران کرده است.

آن شخص سؤال کرد: سفره غذا که کنار آن می نشنیم، دارای چه حدود و شرایطی است؟

امام علیه السلام فرمود: حدّ و مرز سفره غذا آن است که چون خواستی شروع نمائی، به نام خدا شروع کنی، و چون سفره را جمع کنند، شکرش را به جا آوری، و آنچه از غذاها اطراف آن ریخته باشد، جمع کنی و تناول نمائی.

آن شخص عرض کرد: حدود ظرف آب چیست؟

فرمود: این که اگر لبه ظرف آب شکسته باشد، از آن آب نیاشامی؛ چون که آن قسمت، محلّ تجمّع میکروب ها است.

و چون خواستی ظرف آب را بر دهان بگذاری و بیاشامی، اوّل نام خدای مهربان را بر زبان جاری نما، و پس از آن که آب را آشامیدی، شکر و سپاس خدا را انجام ده.

و همچنین سعی نمائی آب را یک نفس و یک دفعه نیاشامی، بلکه سه دفعه؛ و با سه نفس آب را بیاشام، که این گونه گواراتر و سودمندتر خواهد بود. (49)

خوردن انگور و خرید بهترین مادر

مرحوم راوندی در کتاب خرایج و جرایح آورده است:

روزی یکی از دوستان امام محمّد باقر علیه السلام، به نام ابن عکاشه إسدی در منزل آن حضرت وارد شد.

ابن عکاشه گوید: چون بر آن حضرت وارد شدم، فرزندش ابوعبداللّه، جعفر صادق علیه السلام را دیدم، که کنار پدر ایستاده است، پس از آن که نشستم مقداری انگور آوردند.

خواستم که تناول کنم، حضرت باقرالعلوم علیه السلام

فرمود: پیرمردان و کودکان انگور را دانه دانه می خورند؛ لیکن تو دو تا دو تا میل کن، که این چنین مستحبّ است.

بعد از آن عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه ! فرزندت جعفر هنگام تزویجش فرا رسیده است، چرا برنامه ازدواج او را فراهم نمی فرمائی؟ !

حضرت فرمود: به همین زودی قافله کنیزفروشان وارد می شوند و با پول های درون این کیسه، جاریه ای مناسب برایش فراهم می کنیم.

چند روزی پس از آن، دوباره به حضور آن حضرت وارد شدم، که چند نفر دیگر نیز حضور داشتند، حضرت فرمود: ای ابن عکاشه ! قافله کنیزفروشان از راه رسیده است، این کیسه را برگیر و جاریه ای مناسب برای فرزندم خریداری نما.

لذا نزد آن قافله آمدیم و جویای کنیزی شدیم؟

گفتند: آنچه داشتیم فروخته ایم؛ و در حال حاضر فقط دو کنیز مریض حال باقی مانده است.

گفتم: آن ها را ببینیم، پس از آن که آن ها را مشاهده کردیم، یکی از آن دو کنیز را برگزیدیم و قیمت آن را جویا شدیم؟

فروشنده گفت: قیمت آن هفتاد دینار تمام می باشد.

گفتم: من او را به آنچه که در داخل این کیسه موجود است، خریدارم، در این هنگام پیرمرد محاسن سفیدی - که همراه آن ها حضور داشت - گفت: مانعی ندارد.

و چون کیسه را گشودیم و پول ها را محاسبه نمودیم، مبلغ هفتاد دینار کامل در آن موجود بود، پس آن ها را پرداختیم و کنیز را تحویل گرفته و خدمت حضرت باقرالعلوم علیه السلام در حالتی که فرزندش جعفر علیه السلام نیز حضور داشت، آوردیم.

موقعی که کنیز در حضور امام باقر علیه السلام قرار گرفت، حضرت به او فرمود: نام تو چیست؟

کنیز

گفت: حمیده.

حضرت فرمود: تو حمیده، در دنیا و محموده آخرت هستی.

و سپس اظهار داشت: برایم بگو که آیا باکره هستی یا ثیّبه؟

گفت: بلی، باکره هستم.

فرمود: چگونه باکره هستی، و حال آن که کسی از چنگال و تجاوز کنیزفروشان سالم نمی ماند؟!

کنیز گفت: هرگاه رئیس آن ها نزد من می آمد، که با من نزدیکی و مجامعت کند، پیرمردی سفیدموی حاضر می شد و او را از نزدیکی با من جلوگیری و ممانعت می کرد؛ و این کار چندین مرتبه واقع شد ولی او هرگز توفیق نزدیکی با مرا نیافت.

سپس امام محمّد باقر علیه السلام آن جاریه پاکدامن را تحویل فرزندش، حضرت ابوعبداللّه، جعفر صادق علیه السلام داد و فرمود: او را تحویل بگیر، که همانا بهترین خلق خداوند متعال، در روی زمین، به نام موسی کاظم علیه السلام از او متولّد خواهد شد. (50)

پیرزنی، جوان شد

حُبابه والبیّه یکی از زن های مؤمنه ای بود، که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله همیشه به حضور آن حضرت شرفیاب می شد و کسب فیض می نمود.

همچنین در زمان امام محمّد باقر علیه السلام نیز چند مرتبه به محضر مبارک آن حضرت شرفیاب گردیده است.

این زن مؤمنه، روزی پس از گذشت مدّت ها، خدمت امام باقر علیه السلام وارد شد، حضرت به او فرمود: ای حُبابه! مدّتی است که نزد ما نیامده ای؟

حُبابه اظهار داشت: ای سرورم! کُهولت سنّ و ضعف جسم و سفیدی موی سرم و نیز غم و اندوهی که دارم، مرا از زیارت شما باز داشته است.

حضرت به حُبابه فرمود: جلو بیا.

وقتی حُبابه نزدیک امام محمّد باقر علیه السلام قرار گرفت، حضرت دست مبارک خود را روی سر

حبابه نهاد (51) و دعائی را زمزمه نمود، که ناگاه گیسوان حُبابه سیاه و چهره اش شاداب و جوان گشت.

حبابه، تبسّمی کرد و خوشحال شد و حضرت نیز شادمان گردید.

پس از آن، حُبابه از حضرت سؤال کرد و گفت: ای مولای من! پیش از آن که این عالم آفریده شود، شما - اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم - در چه حالتی و در کجا بودید؟

حضرت باقرالعلوم علیه السلام فرمود: ما نوری بودیم، که هر لحظه تسبیح و تقدیس خداوند سبحان را می گفتیم.

و ملائکه الهی نیز چگونگی تسبیح و تقدیس را از ما آموختند؛ و چون حضرت آدم علیه السلام آفریده شد، خداوند متعال نور ما را در صلب او قرار داد. (52)

اعتراض و پاسخی دندان شکن

ابو حنیفه - که امام و پیشوای یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنّت می باشد - روزی به مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شد و سپس به حضور مبارک حضرت باقرالعلوم علیه السلام شرفیاب گردید؛ و از ایشان اجازه خواست تا مقداری در کنار آن حضرت بنشیند؟

امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: ای ابو حنیفه! تو را می شناسند، مصلحت نیست کنار من بنشینی.

ابوحنیفه اعتنائی به فرمایش حضرت نکرد و پهلوی آن حضرت نشست؛ و در ضمن صحبت هائی پیرامون مسائل مختلف، از آن بزرگوار سؤال کرد: آیا شما امام هستی؟

حضرت فرمود: خیر.

گفت: بسیاری از مردم کوفه عقیده دارند، که شما امام و پیشوای ایشان می باشی؟

حضرت فرمود: من چه کنم؟! منظورت چیست؟

ابوحنیفه گفت: پیشنهاد می دهم که نامه ای برای آن گروه از مردم کوفه بنویسی؛ و آن ها را از این عقیده باز داری.

امام محمّد باقر علیه السلام

فرمود: ولی آن ها حرف مرا نمی پذیرند، همانطور که خودت حرف مرا نپذیرفتی؛ چون به تو گفتم که در کنار و پهلوی من منشین.

ولیکن تو سخن مرا گوش نکردی و در کنارم نشستی؛ و با این که در حضور من بودی مخالفت مرا کردی؛ پس چه انتظاری از دیگران داری؛ با این که بین من و آن ها فاصله است؟!

و چگونه توقّع داری که آن ها به حرف من ترتیب اثر دهند؟!

در این لحظه، ابوحنیفه سرافکنده شد و دیگر حرفی نزد، و سپس از جای خود برخاست و رفت. (53)

دو سؤال درباره قیامت

مرحوم شیخ مفید و دیگر بزرگان به نقل از عبدالرّحمن زُهری آورده اند:

هشام بن عبدالملک در یکی از سال ها، جهت انجام مراسم حجّ و زیارت خانه خدا، وارد مسجدالحرام شد، در حالی که بر یکی از غلامانش - به نام سالم - تکیه زده بود.

امام محمّد باقر علیه السلام در گوشه ای از مسجدالحرام نشسته و مشغول دعا و مناجات بود.

سالم به هشام گفت: ای امیرالمؤمنین! این شخص محمّد بن علیّ ابن الحسین علیهماالسلام است.

هشام اظهار داشت: آیا این همان کسی است که اهالی عراق دلباخته و شیفته او هستند؟

سالم در پاسخ به هشام، گفت: آری.

هشام گفت: به نزد او برو؛ و به او بگو که خلیفه، هشام گوید: مردم در روز قیامت - در آن مدّتی که مشغول بررسی و محاسبه اعمال هستند - چه خوراکی دارند و چه می آشامند؟

پس هنگامی که غلام نزد امام باقر علیه السلام آمد و سؤال هشام را مطرح کرد، حضرت فرمود:

هنگامی که مردم محشور می شوند، در صحرای محشر چشمه هائی است، که از آن می خورند

و می آشامند تا وقتی که از حساب و بررسی اعمال فارغ آیند.

وقتی سالم، جواب حضرت را برای هشام بازگو کرد، هشام با شدّت ناراحتی گفت: اللّه اکبر! و آن گاه دوباره سالم را فرستاد تا از حضرت باقرالعلوم علیه السلام سؤال کند: چه چیزی مردم را از خوردن و آشامیدن باز می دارد؟

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: آن هنگامی که خلافکاران در آتش دوزخ قرار گیرند، بیشتر اشتهاء پیدا می کنند و سپس خطاب به مؤمنین کرده و گویند:

أ فیضُوا عَلَیْنا مِنَالْماءِ إوْ مِمّا رَزَقَکُمُاللّهُ. (54)

یعنی؛ یا مقداری آب و یا مقداری از آنچه که خداوند به شما روزی داده است، به ما هم عنایتی کنید.

در این موقع هشام، با شنیدن جواب صریح و روشنگرانه امام علیه السلام ساکت شد و دیگر حرفی نزد. (55)

بهترین کلام در آخرین فرصت

مرحوم شیخ طوسی، راوندی و دیگر بزرگان، به نقل از ابو بصیر حکایت کند:

روزی به محضر مقدّس امام محمّد باقر علیه السلام شرفیاب شدم و لحظاتی بعد از آن، حمران نیز به همراه بعضی از افراد وارد شد و به حضرت خطاب کرد و گفت: یا ابن رسول اللّه! عکرمه در سکرات مرگ قرار گرفته است.

ابوبصیر گوید: عکرمه با خوارج هم عقیده بود و خود را از امام محمّد باقر علیه السلام رهانیده بود.

حضرت با شنیدن سخن حمران، از جای خود برخاست و فرمود: مرا مهلت دهید تا بروم و بازگردم؟

گفتیم: مانعی نیست.

لذا امام باقر علیه السلام حرکت نمود و رفت و پس از گذشت لحظاتی دوباره مراجعت نمود و اظهار داشت:

چنانچه پیش از آن که عکرمه، جان از جسدش مفارقت کند، او را درک می کردم، کلماتی را

به او تعلیم و تلقین می نمودم که برایش بسیار سودمند و نجات بخش می بود؛ ولیکن موقعی بر بالین او رسیدم که تمام کرده و جان از بدنش خارج گشته بود.

ابوبصیر افزود: به حضرت عرض کردیم: فدایت گردیم، آن کلمات چیست تا ما از آن ها برای خود و دیگران بهره گیریم؟

فرمود: همان کلماتی است که شماها بر آن معتقد هستید.

و سپس افزود: هرگاه بر بالین شخصی قرار گرفتید که احتمال مرگ برای او می دهید، او را بر شهادت و اقرار به (لااله الاّاللّه، محمّد رسول اللّه) و نیز بر ولایت و امامت ما - اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - تلقین کنید، که از جهاتی برای او سودمند و نجات بخش خواهد بود. (56)

تسلیم در مقابل حوادث

مرحوم شیخ کلینی و دیگر بزرگان آورده اند:

روزی عدّه ای از دوستان و شیعیان حضرت ابوجعفر، امام محمّد باقر علیه السلام به ملاقات آن حضرت شرف حضور یافتند.

چون وارد اتاق شدند و نشستند، متوجّه گشتند که یکی از کودکان امام علیه السلام سخت مریض و ناراحت است و حضرت غمگین و اندوهناک می باشد؛ به طوری که لحظه ای قرار و آرام ندارد.

با خود گفتند: چنانچه مسئله و حادثه ای برای این کودک بیمار پیش آید، آیا امام علیه السلام با این بی تابی کنونی که دارد، چه خواهد کرد.

پس از گذشت لحظاتی، صدای ناله و شیون از درون خانه به گوش رسید و حضرت حرکت نمود و از نزد حضّار خارج شده و به درون منزل رفت.

و چون مدّتی کوتاه گذشت، امام علیه السلام با حالتی رضایت بخش و در ظاهر شادمان، به داخل اتاق مراجعت نمود.

تمامی افراد

حاضر در مجلس، از این جریان متعجّب شده و گفتند: یا ابن رسول اللّه! همه ما فدایت گردیم، ما ترسیدیم که مبادا حادثه ای پیش آید و شما بی تاب و اندوهناک گردید!

حضرت فرمود: چنانچه مرض و ناراحتی برای یکی از ما - اهل بیت عصمت و طهارت - پیش آید، دوست داریم که با لطف خداوند مهربان، مرض برطرف گشته و بیمار شفا یافته و تندرستی خود را باز یابد.

ولی اگر حادثه ای پیش آمد و مقدّرات الهی فرا رسید، تسلیم رضا و تقدیر الهی خواهیم بود. (57)

چهارده معمّا و پاسخ

أبان بن تغلب و همچنین ابوبصیر - که هر دو از راویان حدیث و از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهماالسلام بوده اند - حکایت کنند: طاووس یمانی با بعضی از دوستان خود مشغول طواف کعبه الهی بود، ناگهان متوجّه شد که جلوتر از او نوجوانی خوش سیما نیز مشغول طواف کعبه الهی می باشد، و چون در چهره نورانیش خوب دقیق شد، او را شناخت، که آن نوجوان حضرت ابوجعفر، باقرالعلوم علیه السلام است.

هنگامی که حضرت طواف خود را به پایان رساند و دو رکعت نماز طواف به جای آورد، در گوشه ای از صحن مطهّر نشست و مردم یک به یک می آمدند و سؤالات خود را در حضور آن حضرت مطرح می کردند و جواب می گرفتند و می رفتند.

آن گاه طاووس یمانی به دوستان خود گفت: ما نزد این دانشمند برویم و از او سؤالی کنیم، شاید جواب آن را نداند.

سپس طاووس یمانی به همراه دوستانش خدمت حضرت رسیدند و سلام کردند.

بعد از آن طاووس گفت: ای ابوجعفر! آیا می دانی چه زمانی یک سوّم جمعیّت

روی زمین هلاک و کشته شد؟

امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: ای ابو عبدالرّحمن! یک سوّم نبود؛ بلکه یک چهارم جمعیّت هلاک و نابود گردید.

طاووس گفت: صحیح می فرمائی، حقّ با شما است، اکنون بفرما که چگونه چنان شد؟

حضرت فرمود: این جریان، آن زمانی اتّفاق افتاد که تنها جمعیّت روی زمین حضرت آدم، حواء، قابیل و هابیل بودند؛ و قابیل برادر خود را کشت، در حالی که هابیل در آن زمان یک چهارم جمعیّت را تشکیل می داد.

طاووس گفت: کدام یک از هابیل و قابیل پدر تمام مردم بود؟

حضرت فرمود: هیچ کدام؛ بلکه بعد از حضرت آدم علیه السلام، شیث پدر آدمیان بود.

طاووس پرسید: چرا حضرت آدم علیه السلام را آدم نامیدند؟

فرمود: چون سرشت و خمیرمایه او را از خاک روی زمین برگرفتند.

پرسید: چرا همسر حضرت آدم را حوّاء گفته اند؟

فرمود: چون او از دنده آدم علیه السلام آفریده شد.

پرسید: چرا شیطان را ابلیس نامیده اند؟

فرمود: چون او از رحمت خداوند محروم و ناامید گشت.

پرسید: چرا جنّ را به این نام گفته اند؟

فرمود: چون که آنها می توانند از دید انسانها مخفی و نامرئی گردند.

پرسید: اوّلین کسی که حیله بکار برد و دروغ گفت چه کسی بود؟

فرمود: شیطان بود، که به خداوند عزّ و جلّ گفت: من از آدم بهتر و برترم؛ چون که مرا از آتش و او را از گِل آفریدی.

پرسید: آن گروهی که شهادت به حقّ دادند؛ ولی دروغ می گفتند، چه کسانی بودند؟

فرمود: منافقین بودند، که در ظاهر شهادت به رسالت و نبوّت رسول خدا صلی الله علیه و آله دادند؛ ولی در باطن دروغ می گفتند، چون عقیده و ایمان به خداوند نداشتند.

پرسید: آن رسولی

را که خداوند برای هدایت انسان فرستاد؛ ولی خودش از جنّ و انسان نبود، که بود؟

فرمود: کلاغی بود، که برای تعلیم قابیل آمد تا او را هدایت کند که چگونه جسد برادرش هابیل را دفن نماید.

پرسید: آن که قوم و تبار خود را راهنمائی و انذار کرد، و از زمره جنّ و إنس نبود، که بود؟

فرمود: مورچه ای بود که در مقابل لشکر عظیم حضرت سلیمان علیه السلام، به هم نوعان خود گفت: درون لانه هایتان بروید تا توسّط لشکر سلیمان لگدمال نگردید.

طاووس یمانی گفت: آن چه حیوانی بود، که به دروغ مورد تهمت قرار گرفت؟

فرمود: گرگ بود، که برادران حضرت یوسف علیه السلام آن را متّهم به قتل برادر خویش کردند.

طاووس در آخرین سؤال خود از امام امام محمّد باقر صلی الله علیه و آله، پرسید: آن چیست که کم و زیاد می گردد؛ و آن دیگری چیست که زیاد می شود ولی کم نمی گردد؛ و آن چست که کم می شود ولی زیاد نمی گردد؟

حضرت باقرالعلوم علیه السلام همچنین در او جواب فرمود: آن که کم و زیاد می شود، ماه است؛ و آن که زیاد می شود ولی کم نمی گردد، آب دریا است؛ و آن که کم می شود ولی زیاد نمی گردد، عمر انسان است. (58)

انقراض بنی عبّاس توسط هلاکو

مرحوم شیخ کلینی و دیگر بزرگان به نقل از ابوبصیر آورده اند:

روزی با مولایم حضرت ابوجعفر، امام محمّد باقر علیه السلام در مسجد النّبی صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، ناگهان سه نفر به نام: داود بن علیّ، سلیمان بن خالد و ابوجعفر منصور دوانیقی وارد مسجد شدند و در گوشه ای نشستند.

پس از ساعتی، داود و سلیمان حرکت کردند و

حضور امام محمّد باقر علیه السلام آمده و سلام کردند.

حضرت فرمود: چرا آن شخص جبّار خودخواه نیامد؟

گفتند: یا ابن رسول اللّه ! او را معذور دارید.

سپس امام علیه السلام فرمود: به خدای یکتا سوگند، به همین زودی او پادشاه و مالک کشورهای اسلامی خواهد شد؛ و به دنبالش مردانی دیگر حکمرانی کنند و با خدعه و سیاست خود تمام مردم را خاضع و ذلیل حکومت خود گردانند.

داود بن علیّ به حضرت عرضه داشت: آیا حکومت بنی العبّاس قبل از حکومت شما - یعنی؛ حکومت امام زمان (عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف) - می باشد؟

امام علیه السلام فرمود: آری، ریاست و سلطنت شماها قبل از ما خواهد بود.

داود گفت: آیا مدّت حکومت بنی العبّاس مقدّر و معیّن است؟

حضرت فرمود: آری، آنچه بنی امیّه حکومت و ریاست کنند، شما حکومتی دو چندان آن خواهید داشت، و حکومت شما آلت دست و دستخوش کودکان و بوالهوسان می گردد؛ و آنان با حکومت چنان بازی کنند که با توپ بازی نمایند.

داود به همراه سلیمان در کمال خوشحالی از جای برخاستند تا این خبر مهمّ را برای منصور دوانیقی مطرح کنند.

حضرت آن ها را صدا زد و فرمود: توجّه داشته باشید که حکومت شما تا مادامی تداوم دارد که در کشتن ما - اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - نقشی نداشته باشید؛ وگرنه درون خاک از روی زمین برایتان بهتر و سزاوارتر خواهد بود؛ و در آن صورت هیچ یار و یاوری نخواهید داشت.

و هنگامی که این خبر را به منصور دوانیقی گزارش دادند، او سریع حرکت کرد و با شتاب نزد امام محمّد باقر علیه السلام آمد؛ و پس از

عرض سلام، آنچه را که از سلیمان و داود شنیده بود به حضرت عرض کرد؛ و سپس افزود: یا ابن رسول اللّه! آیا این سخنان و پیشگوئی ها صحّت دارد؟!

امام علیه السلام در جواب، فرمود: آری، آنچه را که برایت گفته اند درست می باشد؛ و سپس حضرت همان سخنان و مطالب را تکرار نمود و پس از آن افزود: حکومت و ریاست در دست شما و به فرمان شما خواهد بود تا هنگامی که از جانب شما آسیب و گزندی به ما نرسد، ولی چنانچه بخواهید خون ما را بریزید و یکی از ما - خاندان رسالت را با شمشیر یا زهر - به قتل برسانید، در آن صورت به غضب خداوند قادر متعال گرفتار می شوید؛ و در آن هنگام سلطنت و ریاست شما مُنقرض می گردد.

و خداوند حکیم یکی از بندگان پست و ناچیز خود را (59) بر شما مسلّط می نماید؛ و حکومت شما - بنی العبّاس - توسّط او نابود و مُنقرض خواهد گشت. (60)

تیراندازی در کهولت سنّ

در یکی از سال ها هشام بن عبدالملک جهت انجام مراسم حجّ به مکّه معظّمه رفته بود، در همان سال نیز امام محمّد باقر علیه السلام به همراه فرزندش، حضرت صادق علیه السلام تشرّف یافته بود.

پس از انجام مراسم حجّ، هشام به سوی دمشق و امام باقر علیه السلام به سمت مدینه منوّره رهسپار شدند.

و بعد از گذشت چند روزی، هشام نامه ای به والی و استاندار مدینه فرستاد مبنی بر این که ابوجعفر، امام محمّد باقر را به همراه حضرت صادق علیهماالسلام روانه دمشق سازد.

در ادامه روایت، امام صادق علیه السلام حکایت فرماید:

چون وارد دمشق شدیم، دربان

هشام به مدّت سه روز مانع از دخول ما بر هشام گردید.

و چون روز چهارم داخل کاخ شدیم، هشام بر تخت سلطنتی نشسته و افسران و وزیران و دیگر اطرافیان با حالت خاصّی در مقابلش سرپا و دست به سینه ایستاده بودند و نیز سربازان مسلّح در اطراف حضور داشتند.

همچنین در گوشه ای، شاخصی نصب کرده بودند و تیراندازان ماهر به آن تیراندازی می کردند.

همین که چشم هشام بر پدرم، حضرت باقرالعلوم علیه السلام افتاد، گفت: تو هم مانند دیگر تیراندازان، کمان را به دست بگیر و تیراندازی کن.

امام باقر علیه السلام تقاضای عفو نمود، ولی هشام اصرار کرد و به ناچار پدرم پیشنهاد او را پذیرفت، پس آن گاه، کمانی را گرفت و تیر را رها نمود، که در مقابل چشمان بُهت زده حاضران، تیر به وسط خال اصابت کرد و تا 9 مرتبه تیر انداخت و هر بار تیرها در همان جای اوّل وارد و اصابت می کرد.

هشام از دیدن چنین صحنه شگفت آور، مضطرب شد؛ و بی اختیار گفت: عجب تیرانداز ماهری هستی که در عرب و عجم مثل شما یافت نمی شود و سپس در حالتی که من و پدرم در مقابل او ایستاده بودیم، سر به زیر انداخت.

و چون مدّتی بدین منوال گذشت، پدرم عصبانی گردید و نگاهی به آسمان انداخت.

هشام که متوجّه ناراحتی پدرم گشت، فورا از روی تخت بلند شد و پدرم را سمت راست خود و مرا سمت راست پدرم نشانید؛ و سپس پدرم را مخاطب قرار داد و گفت:

عرب و عجم نسبت به شما حسود هستند، شماها تیراندازی را چه کسی و در چه مدّتی آموخته اید؟

پدرم فرمود:

مردم مدینه مرتّب برنامه تیراندازی دارند؛ و من نیز در دوران جوانی در امر با آن ها مشارکت می کردم.

ولی مدّتی بود که آن را ترک کرده بودم، ولی چون امروز بر من اصرار کردی، من نیز پذیرفته و آن را انجام دادم.

هشام گفت: در تمام عمرم تیراندازی، ماهر مانند تو را ندیده ام و گمان هم نمی کنم روی زمین کسی مثل تو وجود داشته باشد.

پس از آن پرسید: آیا فرزندت، جعفر مثل خودت به فنون تیراندازی آشنا و آگاه است؟

پدرم فرمود: آری، ما - اهل بیت نبوّت - تمام کمالات و علوم و فنون را همانند پیغمبران از یکدیگر به ارث برده و می بریم؛ و هیچ موقع زمین از حجّت خدا خالی نخواهد بود. (61)

تواضع و فروتنی

مرحوم کلینی رضوان اللّه تعالی علیه به نقل از اسحاق بن عمّار روایتی را آورده است؛ مبنی بر این که روزی امام جعفر صادق علیه السلام حکایت فرمود:

من هر شب رختخواب پدرم حضرت امام محمّد باقر علیه السلام را آماده و پهن می کردم و منتظر می ماندم تا آن حضرت تشریف بیاورد و استراحت نماید؛ و پس از آن در رختخواب خود می رفتم و استراحت می کردم.

در یکی از شب ها، پدرم تأخیر نمود و به موقع همیشه به منزل نیامد، من در فکر فرو رفتم و ناراحت شدم که چه شده است، و چرا آن حضرت در وقت همیشگی نیامد؟

پس به سوی مسجد حرکت کردم تا پدرم امام باقر علیه السلام را پیدا کنم؛ و از جریان آگاه گردم.

همین که وارد مسجد شدم، پدرم را تک و تنها در گوشه ای از مسجد مشاهده کردم.

و در حالتی که تمامی مأمومین و

مردم به منازل خود رفته بودند، پدرم تنها در مسجد با خدای خویش خلوت کرده و سر تواضع و فروتنی بر سجده نهاده بود و به درگاه باری تعالی این دعا را در حال گریه و زاری می خواند:

(سُبْحانَکَ اللّهمّ إنْتَ رَبّی حَقّا حقّا، سَجَدْتُ لَکَ یا رَبِّ تَعَبُّدا وَ رِقّا، اللّهمّ إنَّ عَمَلی ضَعیفٌ، فَضاعِفْهُ لی، اللّهمّ قِنی عَذابَکَ یَوْمَ یُبْعَثُ عِبادُکَ، وَتُبْ عَلَیَّ إنَّکَ إنْتَ التَّوّابُ الرَّحیمُ)

ای خدائی که پاک و منزّه هستی ! توئی پروردگار حقّ و حقیقت.

ای خداوندا ! از روی عبودیّت و بندگی و فروتنی، در مقابل تو سجده کرده ام.

ای خداوندا ! اعمال نیک من، ناچیز و ناقابل است، پس خودت بر اعمال من فزونی بده.

خداوندا ! مرا در قیامت از عذاب دردناک خویش مصون دار، و مرا مورد عفو و بخشش خود قرار بده، زیرا تنها توبه پذیر بخشنده و مهربان، تو هستی. (62)

مروری بر لحظات حسّاس

مرحوم کلینی در کتاب شریف خود به نقل از امام صادق علیه السلام آورده است، که آن حضرت حکایت نمود:

در آن روزهائی که پدرم حضرت امام محمّد باقر علیه السلام مریض احوال و در بستر بود، روزی مرا به نزد خویش فرا خواند و اظهار داشت:

ای پسرم ! عدّه ای از مردم قریش را دعوت نما تا امروز در این جا گرد هم حضور یابند و من ضمن توصیه هائی، آن ها را بر مطالبی شاهد و گواه قرار دهم.

بنابر این، طبق دستور پدرم، چند نفر از قریش را دعوت کردم و ایشان را به منزل آوردم، همین که همگی به محضر پدرم آمده و در کنار بسترش گرد آمدیم، به من خطاب نمود و فرمود:

ای

جعفر! هنگامی که من وفات یافتم و از این دنیا رحلت کردم، خودت مرا غسل می دهی و کفن می کنی و سپس بر من نماز می خوانی.

و پس از آن که مرا به خاک سپردی، قبر مرا بیش از چهار انگشت (حدود 10 سانتیمتر) از زمین بلندتر مگردان؛ و در پایان نیز مقداری آب روی خاکهای قبرم بپاش.

حضرت صادق آل محمّد علیهم السلام افزود: چون وصایا و سفارشات پدرم پایان یافت و جمعیّت از منزل خارج شدند، به پدرم گفتم: ای پدرجان! نیازی به حضور این افراد نبود و چنانچه مرا به تنهائی وصیّت می فرمودی به آن عمل می کردم.

پدرم در پاسخ اظهار نمود: خواستم آن افراد را شاهد و گواه قرار دهم تا بعد از من درباره امامت تو منازعه و مشاجره ای نداشته باشند. (63)

همچنین آن حضرت حکایت فرماید:

پدرم حضرت باقرالعلوم علیه السلام به من وصیّت نمود تا جسد مطهّرش را در سه نوع پارچه بپوشانم و کفن کنم، یکی از آن ها، رداء و پارچه ای بود که پدرم روزهای جمعه آن را روی دوش خود می انداخت و در آن نماز می خواند؛ و امّا دو پارچه دیگری را پدرم آنها را معرّفی نمود. (64)

و نیز حکایت فرماید:

در آن شب آخری که پدرم سلام اللّه علیه، به شهادت رسید و به درجات إعلی علّیین عروج نمود، لحظاتی قبل از رحلتش نزدیک وی رفتم، دیدم مشغول مناجات و راز و نیاز به درگاه خداوند متعال می باشد؛ و چون مناجات و زمزمه اش پایان یافت به من فرمود:

ای فرزندم! امشب وعده الهی فرا می رسد و من لحظاتی دیگر به سوی او خواهم رفت، و امشب

همان شبی است که جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت نمود. (65)

مرحوم إربلی و ابن شهرآشوب و دیگر بزرگان و مورّخین گفته اند:

امام محمّد باقر علیه السلام در اثر زهر و سمّی که ابراهیم بن ولید به دستور هشام بن عبدالملک ملعون به آن حضرت خورانیده بود، به شهادت رسید.

و پس از انجام غسل و کفن و اقامه نماز بر جنازه مطهّرش، توسّط فرزندش امام جعفر صادق علیه السلام، در قبرستان بقیع، در جوار مرقد شریف عمویش، امام حسن مجتبی و پدرش، امام زین العابدین علیهماالسلام، به خاک سپرده شد. (66)

در رثای پنجمین اختر تابناک

امام باقر شفیع محشر،

ولیّ امر خدای داور

وصّی پنجم، ز آل طاها

به خلق عالم، امین و رهبر

تو دیده ای دشت نینوا را

تو دیده ای راه کربلا را

اسیریّ و حال عمّه ها را

به شام و کوفه به دیده تر

به عهد بابا، قرین ماتم

ز جور دشمن، به غصّه و غم

فدای تو ای سلیل خاتم

که جان فدائی، شدی تو آخر

فدای تو ای، عزیز دادار

وصیّ دین، رسول مختار

شدی تو مسموم، در آخر کار

ز جور و ظلم هشام کافر امام باقر

شفیع محشر، ولیّ امر خدای داور (67)

مسموم شد از زهر کین، آه و واویلا

باقر امام متّقین، آه و واویلا

باقر امام متّقین، آه و واویلا

گشته ملایک نوحه گر، آه و واویلا

زهرای إطهر دل غمین، آه و واویلا

باقر امام متّقین، آه و واویلا

گریان از این ماتم نگر، امام صادق

در غم پیامبر با علیّ، آه و واویلا

باقر امام متّقین، آه و واویلا

عالم شده ماتم سرا، آه و واویلا

آجرک اللّه زین عزا بقیّه اللّه

پنج درس ارزشمند و آموزنده

اشاره

1 - امام جعفر صادق علیه السلام حکایت نماید:

روزی پدرم - امام محمّد باقر علیه السلام - فرمود: به خدا سوگند، بعضی روش هائی را چون: در آغوش گرفتن، روی زانو نشاندن، بوسیدن و اظهار محبّت و مهربانی کردن، که نسبت به بعضی از فرزندانم انجام می دهم.

با این که می دانم شایسته آن محبّت ها نیستند؛ بلکه دیگری شایسته و مستحقّ آن مهربانی ها و محبّت ها است.

این برخورد یکسان من با آن ها به خاطر آن است که آنچه برادران حضرت یوسف علیه السلام با وی انجام دادند، در بین فرزندان من واقع نشود.

و خداوند حکیم داستان حضرت یوسف علیه السلام را به عنوان درس و تنبیه بیان کرده است

تا آن که حسادت و کینه در خانواده ها و جامعه ما نباشد و آنچه بر سر یوسف علیه السلام آمد، بر فرزندان و برادران ما نیاید. (68)

2 - همچنین حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم حکایت فرمود: روزی شخصی نزد پدرم، امام محمّد باقر علیه السلام آمد، پدرم از او سؤال نمود: آیا ازدواج کرده ای؟

آن شخص گفت: خیر.

پدرم فرمود: من دنیا و آنچه را که در آن است، دوست ندارم اگر یک شب را بدون همسر باشم؛ بدان که عظمت و فضیلت آن به قدری است که دو رکعت نماز شخص متأهّل افضل است از یک شبانه روز عبادت و روزه یک فرد مجرّد.

و پس از آن پدرم، مبلغ هفتصد دینار به آن شخص داد و فرمود: با این پول ازدواج نما و توجّه داشته باش که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: همسری انتخاب کنید که هم شأن خودتان باشد که در توسعه روزی مفید می باشد. (69)

3 - روزی برادر امام محمّد باقر علیه السلام به همراه بعضی از دوستانش وارد منزل آن حضرت شدند، همین که نشستند، امام علیه السلام فرمود: برای هر چیزی حدّ و مرزی هست و سپس سفره غذا چیده شد.

یکی از افراد گفت: یا ابن رسول اللّه! برای این سفره هم حدّ و حدودی وجود دارد؟

حضرت فرمود: بلی.

افراد سؤال کردند: آن چیست؟

حضرت فرمود: آن که هنگام شروع (بسم اللّه الرّحمن الرّحیم) بگوئی؛ و چون خواستند سفره را جمع کنند (الحمدللّه) بگوئی؛ و دیگر آن که هرکس از آنچه جلویش نهاده اند استفاده کند و چشم به جلوی دیگران نیندازد. (70)

4 - یکی از اصحاب

امام محمّد باقر علیه السلام که در کوفه، مکتبِ قرآن داشت و زنان را نیز آموزش می داد، روزی با یکی از زنان شاگرد خود شوخی لفظی کرد.

پس از گذشت چند روزی از این جریان، در مدینه منوّره به ملاقات آن حضرت آمد.

و چون وارد منزل حضرت گردید، امام علیه السلام با تندی و خشم با او مواجه شد و فرمود: هر که در خلوت مرتکب گناهی شود، از عقاب و قهر خداوند متعال در امان نخواهد بود؛ و سپس افزود: به آن زن چه گفتی؟

آن شخص از روی شرمساری و خجالت در حالت سکوت، با دست هایش، صورت خود را پوشاند؛ و آن گاه حضرت به او فرمود: دیگر چنین نکن و از کردار خویش توبه نما. (71)

5 - امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

از پدرم، حضرت ابوجعفر، باقرالعلوم علیه السلام شنیدم، که می فرمود: من در منزل از غلامان خود و نیز از اهل منزل مشکلات و سختی هائی را تحمّل می کنم که از حَنظَل - هندوانه ابوجهل - تلخ تر و بدتر می باشد.

و سپس حضرت فرمود: هر که در مقابل ناملایمات و حرف های نابجای اهل منزل صبر و تحمّل کند، ثواب روزه دار و شب زنده دار نصیبش می گردد و هم نشین با شهدائی می شود، که در رکاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله شهید شده باشند. (72)

پی نوشت ها

1-فهرست نام و مشخصّات بعضی از کتابهائی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوّم این مجموعه نفیسه موجود می باشد.

2-تاریخ ولادت آن حضرت بر حسب شمسی 27 / 9 / 55 و یا 22 / 2 / 56 می باشد.

3-نام حضرت

به عنوان امام (محمّد باقر) علیه السلام طبق حروف أبجد کبیر 395 می شود.

4-دو نفر از ائمّه علیهم السلام دارای کنیه ابوجعفر هستند: امام پنجم به عنوان ابوجعفر اوّل و امام نهم به عنوان ابوجعفر ثانی، در روایات هر کجا ابوجعفر بدون قرینه و قیدی آمده باشد، گفته اند: منظور امام پنجم است.

5-تاریخ شهادت بر حسب شمسی 12 / 2 / 111 و یا 15 / 11 / 111 می باشد.

6-جهت تدوین و تنظیم خلاصه حالات حضرت، کتابهای ذیل مورد استفاده قرار گرفته است:

اصول کافی: ج 1، تهذیب الا حکام: ج 6، مناقب ابن شهرآشوب: ج 3، دعوات راوندی، إعلام الوری: ج 1، ینابیع المودّه، إعیان الشیعه: ج 1، کشف الغمّه: ج 1، مستدرک الوسائل: ج 6، بحارالانوار: ج 45 و 88، مجموعه نفیسه، تاریخ اهل البیت، تذکره الخواصّ، دلائل الامامه، ارشاد مفید، جمال الأُسبوع، حلیه الا برار: ج 3، الفصول المهمّه ابن صبّاغ و ...

7-شعار از شاعر محترم: آقای رضائی.

8-تلخیص از غیبه نعمانی: ص 75، ح 10، کافی: ج 1، ص 64، ح 1، احتجاج طبرسی: ج 1، ص 264، بحار: ج 36، ص 273، ح 96، حلیه الا برار: ج 3، ص 253، ح 1.

9-کفایه الا ثر: ص 237، بحار الا نوار: ج 36، ص 388، ح 3.

10-اصول کافی: ج 1، ص 279، ح 1، أمالی طوسی: ج 2، ص 56، بحار الانوار: ج 36، ص 192، ح 1، و ج 48، ص 27، ح 46.

11-معالی السّبطین، ج 3، ص 23.

12-حدیقه الشّیعه، ج 2، ص 161.

13-حدیقه الشّیعه: ج 2، ص 161.

14-اکمال الدین مرحوم صدوق: ص 253، ح 3، بحار الانوار: ج 46، ص

223، ح 1، به نقل از أمالی شیخ صدوق.

15-بحار الا نوار: ج 46، ص 224، ح 3.

16-بحار الانوار: ج، ص 248 و 38، به نقل از خرائج مرحوم راوندی.

17-فروع کافی: ج 8، ص 71، ح 45.

18-اصول کافی: ج 1، ص 392، ح 3.

19-مناقب ابن شهر آشوب: ج 1، ص 326، الخرائج والجرائح: ج 2، ص 597، ح 9، بحار الانوار: ج 46، ص 267.

20-الخراج و الجرایح: ج 2، ص 870، ح 87.

21-احتجاج طبرسی: ج 2، ص 178، ش 205.

22-سوره انعام: آیه 75.

23-اختصاص شیخ مفید: ص 322، مناقب ابن شهر آشوب: ج 3، ص 326، بحارالانوار: ج 46، ص 268.

24-اصول کافی: ج 1، ص 222، ح 6.

25-مختصر بصائر الدّرجات: باب اوّل، ص 15، بحارالانوار: ج 46، ص 250.

26-فروع کافی: ج 6، ص 429، ح 3، بحار الانوار: ج 46، ص 358، ح 12، وسائل الشّیعه: ج 25، ص 316، ح 10.

27-بحار الانوار: ج 46، ص 309 - 312، تفسیر علیّ بن ابراهیم: ج 1، ص 88.

28-بحار الانوار: ج 46، ص 311 - 313.

29-بحار الا نوار: ج 46، ص 254، ح 51.

30-اثبات الهداه: ج 3، ص 46، ح 21.

31-بحار الانوار: ج 46، ص 261، ح 1.

مشابه همین داستان به امام سجّاد علیه السلام نیز نسبت داده شده است، که در صحرای مِنی و عرفات چنین جریانی واقع گردید.

32-خصال شیخ صدوق: ج 1، ص 104، ح 64.

33-بحار الانوار: ج 46، ص 237، ح 13، اصول کافی: ج 1، ص 470، ح 3، الخرائج والجرائج: ج 2، ص 711، ح 8، إحقاق الحقّ: ج 19، ص 491.

34-اختصاص شیخ مفید: ص 85، بحار الانوار: ج 46، ص 337، ح 25.

35-أ

عیان الشّیعه: ج 1، ص 651.

36- محمّد بن منکدر از سران صوفیّه بود که تنها اوقات خود را به عبادت و بطالت می گذراند و اهل کار و تلاش نبود و خود را نیازمند دیگران و سربار جامعه قرار می داد.

37- إعیان الشّیعه: ج 1، ص 652.

38- مستدرک الوسائل: ج 16، ص 288، ح 2.

39-در متن تصریح نشده است که آیا لقمه نان در راهرو بوده و یا در جائی دیگر.

40- وسائل الشّیعه: ج 1، ص 361، ح 957، نقل از کتاب من لا یحضره الفقیه: ج 1، ص 18، ح 49.

و ضمناً مشابه همین داستان به امام حسین علیه السلام نیز نسبت داده شده است.

41-خاصره به معنای استخوان لگن می باشد.

42-بحار الانوار: ج 59، ص 170، ح 5 و 6.

43- بحار الا نوار: ج 46، ص 272، ح 76، به نقل از رجال کشّی.

44-اختصاص شیخ مفید: ص 271، بصائر الدّرجات: ص 395، ح 5، دلائل الامامه: ص 224، ح 151.

45-بحار الانوار: ج 101، ص 120، ح 9، اختصاص شیخ مفید: ص 52.

46-من لایحضره الفقیه: ج 2، ص 85، ح 2.

47-بحار الانوار: ج 46، ص 293، ح 20، کافی: ج 6، ص 448.

48- اختصاص شیخ مفید: ص 300.

49- ناسخ التّواریخ: ج 5، ص 100، 101.

50- الخرائج والجرائح: ج 1، ص 197، بحار الانوار: ج 48، ص 5، ح 5.

51-در متن عبارت وارد نشده است که حضرت با چه کیفیّتی دست روی سر آن پیرزن نهاد؛ ولی مسلّم است که پارچه ای مانند چادر یا روسری و چارقد روی سرش بوده است و حضرت دست خود را روی آن پارچه نهاد.

52- بحار الانوار: ج 46، ص 284، ح 87.

حبابه

والبیّه پس از این جریان تا زمان امام رضا علیه السلام عمر کرد و یه محضر مبارک یکایک امامان معصوم علیهم السلام شرفیاب گشت.

53-بحار الانوار: ج 46، ص 356، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب: ج 3، ص 338.

54-سوره أعراف: آیه 50.

55-ارشاد شیخ مفید: ص 282، بحار الانوار: ج 46، ص 432، ح 14، احتجاج طبرسی: ج 2، ص 172، ش 202.

56-دعوات راوندی: ص 113، مستدرک الوسائل: ج 2، ص 125، رجال کشّی: ص 216، ح 387، بحار الانوار: ج 81، ص 236، ج 16.

57- بحار الانوار: ج 46، ص 31، کافی: ج 3، ص 326.

58- احتجاج مرحوم طبرسی: ج 2، ص 180، ح 206، و ص 186، ح 210، بحار الانوار: ج 46، ص 351، ح 4.

داستان طولانی بود که در صفحات مختلف با عباراتی متفاوت نقل شده است که خلاصه ای از آن ترجمه شد.

59- تمام محدّثین و مورّخین گفته اند: او هلاکوخان بوده است.

60- فروع کافی: ج 8، ص 210، بحار الانوار: ج 46، ص 341، ح 33.

61- بحار الانوار: ج 46، ص 306 - 307.

62- کافی: ج 3، ص 323، بحار الانوار: ج 46، ص 301، ح 45.

63- کافی: ج 3، ص 166، بحار الانوار: ج 46، ص 214، ح 9.

64- بحار الانوار: ج 46، ص 220، ح 24، تهذیب شیخ طوسی: ج 1، ص 293، کافی: ج 3، ص 144.

65- بصائر الدّرجات: جزء 10، باب 9، ح 7، بحار الانوار: ج 46، ص 213، ح 6.

66- بحار الانوار: ج 46، ص 216، ح 15 - 19، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب: ج 3، ص 340، مصباح کفعمی:

ص 521، کشف الغمّه: ج 2، ص 322.

67-شعر از شاعر محترم: آقای محمّد آزادگان.

68- مستدرک الوسائل: ج 15، ص 171، تفسیر عیّاشی: ج 2، ص 166.

69-عوالی اللئالی: ج 3، ص 282، ح 6.

70- محاسن برقی: ص 431، ح 255.

71- خرایج راوندی: ج 2، ص 594، ح 5 اختیار معرفه الرجال: ص 173، ح 295.

72- ثواب الا عمال: ص 235، ح 1.

چهل حدیث

1 - نافرجام و خوش انجام

«فَلَرُبَّ حَریص عَلی أَمْر مِنْ أُمُورِ الدُّنْیا قَدْ نالَهُ، فَلَمّا نالَهُ کانَ عَلَیْهِ وَبالاً وَشَقِیَ بِهِ وَلَرُبَّ کارِه لِاَمْر مِنْأُمُورِالْاٰخِرَهِ قَدْنالَهُ فَسَعِدَبِهِ.» :

چه بسا حریصی بر امری از امور دنیا دست یافته و چون بدان رسیده باعث نافرجامی و بدبختی او گردیده است، و چه بسا کسی که برای امری از امور آخرت کراهت داشته و بدان رسیده، ولی به وسیله آن سعادتمند گردیده است.

2- بهترین فضیلت و برترین جهاد

«لا فَضیلَهَ کَالْجِهادِ، وَ لا جِهادَ کَمُجاهَدَهِ الْهَوی.» :

فضیلتی چون جهاد نیست، و جهادی چون مبارزه با هوای نفس نیست.

3- استقامت بزرگ

«أُوصیکَ بِخَمْس: إِنْ ظُلِمْتَ فَلا تَظْلِمْ وَ إِنْ خانُوکَ فَلا تَخُنْ، وَ إِنْ کُذِّبْتَ فَلا تَغْضَبْ، وَ إِنْ مُدِحْتَ فَلا تَفْرَحْ وَ إِنْ ذُمِمْتَ فَلا تَجْزَعْ.» :

تو را به پنج چیز سفارش میکنم: 1 اگر مورد ستم واقع شدی ستم مکن، 2 اگر به تو خیانت کردند، خیانت مکن، 3 اگر تکذیبت کردند، خشمگین مشو، 4 اگر مدحت کنند، شاد مشو، 5 و اگر نکوهشت کنند بیتابی مکن.

4- پذیرش سخن پاک

«خُذُوا الْکَلِمَهَ الطَّیِّبَهَ مِمَّنْ قالَها وَ إِنْ لَمْ یَعْمَلْ بِها.» :

سخن طیّب و پاکیزه را از هر که گفت بگیرید، اگرچه او خود، بدان عمل نکند.

5- زیبایی حلمِ با علم

«ماشیبَ شَیْءٌ بِشَیْء أَحْسَنَ مِنْ حِلْم بِعِلْم.» :

چیزی با چیزی نیامیزد که بهتر از حلم با علم باشد.

6- کمالِ جامع انسانی

«أَلْکَمالُ کُلُّ الْکَمالِ أَلتَّفَقُهُ فِی الدّینِ وَ الصَّبْرُ عَلَی النّائِبَهِ وَ تَقْدیرُ الْمَعیشَهِ.» :

همه کمال در سه چیز است: 1 فهم عمیق در دین، 2 صبر بر مصیبت و ناگواری، 3 و اندازه گیری خرج زندگانی.

7- سه خصلت نیکو

«ثَلاثَهٌ مِنْ مَکارِمِ الدُّنْیا وَ الْاٰخِرَهِ: أَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَکَ، وَ تَصِلَ مَنْ قَطَعَکَ، وَ تَحْلُمَ إِذا جُهِلَ عَلَیْکَ.» :

سه چیز از مکارم دنیا و آخرت است: 1 گذشت کنی از کسی که به تو ستم کرده است، 2 بپیوندی به کسی که از تو بریده است، 3 و بردباری ورزی در وقتی که با تو به نادانی برخورد شود.

8- اصرار در دعا

«إِنَّ اللّهَ کَرِهَ إِلْحاحَ النّاسِ بَعْضِهِمْ عَلی بَعْض فِی الْمَسْأَلَهِ وَ أَحَبَّ ذلِکَ لِنَفْسِهِ، إِنَّ اللّهَ جَلَّ ذِکْرُهُ یُحِبُّ أَنْ یُسْأَلَ وَ یُطْلَبَ ما عِنْدَهُ.» :

خدا را بد آید که مردم در خواهش از یکدیگر اصرار ورزند، ولی اصرار را در سؤال از خودش دوست دارد، همانا خداوند که یادش بزرگ است دوست دارد که از او سؤال شود و آنچه نزد اوست طلب گردد.

9- فضیلت عالم بر عابد

«عالِمٌ یُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعینَ أَلْفَ عابِد.» :

دانشمندی که از علمش استفاده شود، از هفتاد هزار عابد بهتر است.

10- دو خصلت عالم

«لا یَکُونُ الْعَبْدُ عالِمًا حَتّی لا یَکُونَ حاسِدًا لِمَنْ فَوْقَهُ وَ لا مُحَقِّرًا لِمَنْ دُونَهُ.» :

هیچ بنده ای عالم نباشد تا این که به بالا دست خود حسد نبرد و زیر دست خود را خوار نشمارد.

11- سه پاداش

«مَنْ صَدَقَ لِسانُهُ زَکا عَمَلُهُ، وَ مَنْ حَسُنَتْ نِیَّتُهُ زیدَ فی رِزْقِهِ، وَ مَنْ حَسُنَ بِرُّهُ بِأَهْلِهِ زیدَ فی عُمْرِهِ.» :

هر که زبانش راست است کردارش پاک است، و هر که خوش نیّت است روزیاش فزون است، و هر که با اهلش نیکی میکند به عمرش افزوده شود.

12- پرهیز از کسالت

«إِیّاکَ وَ الْکَسَلَ وَ الضَّجْرَ فَإِنَّهُما مِفْتاحُ کُلِّ شَرٍّ، مَنْ کَسِلَ لَمْ یُؤَدِّ حَقًّا وَ مَنْ ضَجِرَ لَمْ یَصْبِرْ عَلی حَقٍّ.» :

از کسالت و تنگدلی بپرهیز که این دو کلید هر بدی باشند، هر که کسالت ورزد حقّی را نپردازد، و هر که تنگدل شود بر حقّ شکیبا نَبُوَد.

13- بدترین حسرت در روز قیامت

«إِنَّ أَشَدَّ النّاسِ حَسْرَةً یَوْمَ الْقِیمَهِ عَبْدٌ وَصَفَ عَدْلاً ثُمَّ خالَفَهُ إِلی غَیْرِهِ.» :

پر حسرتترین مردم در روز قیامت، بنده ای است که عدلی را وصف کند و خودش خلاف آن را عمل کند.

14- نتایج صله رحم

«صِلَهُ الأَرْحامِ تُزَكِّی الأَعْمالَ وَ تُنْمِی الأَمْوالَ وَ تَدْفَعُ الْبَلْوی وَ تُيَسِّرُ الْحِسابَ وَ تُنْسِیءُ فِی الأَجَلِ.» :

صله ارحام، اعمال را پاکیزه گرداند و اموال را بیفزاید و بلا را بگرداند و حساب را آسان کند و اجل را به تأخیر اندازد.

15- نیکو گفتاری با دیگران

«قُولُوا لِلنّاسِ أَحْسَنَ ما تُحِبُّونَ أَنْ يُقالَ لَكُمْ.»

به مردم بگویید بهتر از آن چیزی که خواهید به شما بگویند.

16- هدیّه الهی

«إِنَّ اللّهَ يَتَعَهَّدُ عَبْدَهُ الْمُؤْمِنَ بِالْبَلاءِ كَما يَتَعَهَّدُ الْغائِبُ أَهْلَهُ بِالْهَدِيَّهِ وَ يَحْمِيهِ عَنِ الدُّنْيا كَما يَحْمِی الطَّبِيبُ الْمَرِيضَ.» :

همانا خداوند بنده مؤمنش را با بلا مورد لطف قرار دهد، چنان که سفر کرده ای برای خانواده خود هدیّه بفرستد، و او را از دنیا پرهیز دهد، چنان که طبیب مریض را پرهیز دهد.

17- راستگویی و ادای امانت

«عَلَيْكُمْ بِالْوَرَعِ وَ الاِجْتَهادِ وَ صِدْقِ الْحَدِيثِ وَ أَداءِ الأَمانَهِ إِلی مَنِ ائْتَمَنَكُمْ عَلَيْها بَرًّا كانَ أَوْ فاجِرًا، فَلَوْ أَنَّ قاتِلَ عَلِیِّ بْنِ أَبی طالِبٍ عَلَيْهِ السَّلامُ إِئْتَمَنَنی عَلی أَمانَه لَأَدَّيْتُها إِلَيْهِ.» :

بر شما باد پارسایی و کوشش و راستگویی و پرداخت امانت به کسی که شما را امین بر آن دانسته، نیک باشد یابد. و اگر قاتل علی بن ابیطالب (علیه السلام) به من امانتی سپرد، هر آینه آن را به او برخواهم گرداند.

18- تعریف غیبت و بهتان

«مِنَ الْغیبَهِ أنْ تَقُولَ فی أخیکَ ما سَتَرَهُ اللّهُ عَلَیْهِ، وَ أنَّ الْبُهْتانَ أنْ تَقُولَ فی أخیکَ ما لَیْسَ فیهِ.» :

غیبت آن است که درباره برادرت چیزی را بگویی که خداوند بر او پوشیده و مستور داشته است. و بهتان آن است که عیبی را که در برادرت نیست به او ببندی.

19- دشنام گو، مبغوض خداست

«إنَّ اللّهَ یُبْغِضُ الْفاحِشَ الْمُتَفَحِّشَ.» :

خداوند، دشنام گوی بیآبرو را دشمن دارد.

20- نشانه های تواضع

«أَلتَّواضُعُ أَلرِّضا بِالْمجْلِسِ دُونَ شَرَفِهِ، وَ أَنْ تُسَلِّمَ عَلی مَنْ لَقیتَ وَ أَنْ تَتْرُکَ الْمِراءَ وَ إنْ کُنْتَ مُحِقًّا.» :

تواضع و فروتنی آن است که (آدمی) به نشستن در آنجا که فروتر از شأن اوست راضی باشد، و این که به هر کس رسیدی سلام کنی، و جدال را وانهی گرچه بر حقّ باشی.

21- پاکدامنی، بهترین عبادت

«أَفْضَلُ الْعِبادَهِ عِفَّهُ الْبَطْنِ وَ الْفَرْجِ.» :

بالاترین عبادت، عفّت شکم و شهوت است.

22- نشانه شیعه واقعی

«ما شیعَتُنا إلاّ مَنِ اتَّقَی اللّهَ وَ أَطاعَهُ.» :

شیعه ما نیست، مگر آن که تقوای الهی داشته باشد و خدا را فرمان بَرَد.

23- ریشه گناه، نشناختن خداست

«ما عَرَفَ اللّهَ مَنْ عَصاهُ.» :

خدا را نشناخته آن که نافرمانیاش کند.

24- عقل، بهترین مخلوق الهی

«لَمّا خَلَقَ اللّهُ الْعَقْلَ اسْتَنْطَقَهُ ثُمَّ قالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ. ثُمَّ قالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قالَ: وَ عِزَّتی وَ جَلالی ما خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْکَ وَ لا أَکْمَلْتُکَ إِلاّ فیمَنْ أُحِبُّ، أَما إِنّی إِیّاکَ آمُرُ وَ إِیّاکَ أَنْهی وَ إِیّاکَ أُعاقِبُ وَ إِیّاکَ أُثیبُ.» :

چون خداوند، عقل را آفرید از او بازپرسی کرد، به او گفت: پیش آی ! پیش آمد. گفت: بازگرد. بازگشت. فرمود: به عزّت و جلالم سوگند، مخلوقی را که از تو به پیشم محبوبتر باشد نیافریدم. و تو را تنها به کسانی که دوستشان دارم به طور کامل دادم. همانا امر و نهی و کیفر و پاداشم متوجّه توست.

25- بر اساس عقل

«إِنَّما یُداقُّ اللّهُ الْعِبادَ فِی الْحِسابِ یَوْمَ الْقِیمَهِ عَلی قَدْرِ ما آتاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِی الدُّنْیا.» :

خداوند در روز قیامت در حساب بندگانش، به اندازه عقلی که در دنیا به آنها داده است، دقّت و باریک بینی میکند.

26- مزدِ معلّم و متعلّم

«إِنَّ الَّذی یُعَلِّمُ الْعِلْمَ مِنْکُمْ لَهُ أَجْرٌ مِثْلُ أَجْرِ الْمُتَعَلِّمِ وَ لَهُ الْفَضْلُ عَلَیْهِ، فَتَعَلَّمُوا الْعِلْمَ مِنْ حَمَلَهِ الْعِلْمِ وَ عَلِّمُوهُ إِخْوانَکُمْ کَما عَلَّمَکُمُوهُ الْعُلَماءُ.» :

آن که از شما به دیگری علم آموزد مزد او به مقدار مزد دانشجوست و از او هم بیشتر.

از دانشمندان دانش فرا گیرید و آن را به برادران دینی خود بیاموزید، چنان که دانشمندان به شما آموختند.

27- گناهِ فتوا دهنده بیدانش

«مَنْ أَفْتَی النّاسَ بِغَیْرِ عِلْم وَ لا هُدًی لَعَنَتْهُ مَلائِکَهُ الرَّحْمَهِ وَ مَلائِکَهُ الْعَذابِ وَ لَحِقَهُ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِفُتْیاهُ.» :

هر که بدون علم و هدایت به مردم فتوا دهد، فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب او را لعنت کنند و گناه آن که به فتوایش عمل کند دامنگیرش شود.

28- عالمان دوزخی

«مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُباهِيَ بِهِ الْعُلَماءَ، أَوْ يُمارِيَ بِهِ السُّفَهاءَ أَوْ يَصْرِفَ بِهِ وُجُوهَ النّاسِ إِلَيْهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ إِنَّ الرِّئاسَةَ لاتَصْلُحُ إِلاّ لِاَهْلِها.» :

هر که علم و دانش را جوید برای آن که بر علما ببالد یا با سفها بستیزد یا مردم را متوجّه خود کند، باید آتش دوزخ را جای نشستن خود گیرد؛ همانا ریاست جز برای اهلش شایسته نیست.

29- سرنگونان جهنّمی

«فی قَوْلِ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ «فَكُبْكِبُوا فيها هُمْ وَ الْغاوُنَ» قالَ: هُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا عَدْلاً بِأَلْسِنَتِهِمْ ثُمَّ خالَفُوهُ إِلى غَيْرِهِ.» :

درباره آیه شریفه «فَكُبْكِبُوا فيها هُمْ وَ الْغاوُنَ»؛ یعنی: «اینها و گمراهان در دوزخ سرنگون گردند.»، فرمود: ایشان گروهی باشند که عدالت را به زبان بستایند، امّا در عمل با آن مخالفت ورزند!

30- غیر خدا را تکیهگاه نگیرید

«لا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ وَليجَةً فَلا تَكُونُوا مُؤْمِنينَ فَإِنَّ كُلَّ سَبَب وَنَسَب وَقَرابَه وَوَليجَه وَبِدْعَه وَشُبْهَه مُنْقَطِعٌ إِلاّ ما أَثْبَتَهُ الْقُرآنُ.» :

غیر خدا را برای خود تکیهگاه و محرم راز مگیرید که در آن صورت مؤمن نیستید، زیرا هر وسیله و پیوند و خویشی و محرم راز و هرگونه بدعت و شبهتی، نزد خدا، بریده و بیاثر است جز آنچه را که قرآن، اثبات کرده است.

[و آن ایمان و عمل صالح است.]

31- نشانه های فقیهِ پارسا

«إِنَّ الْفَقيهَ حَقَّ الْفقيهِ أَلزّاهِدُ فِی الدُّنْيا، أَلرّاغِبُ فِی الْاخِرَهِ أَلْمُتَمَسِّكُ بِسُنَّهِ النَّبِیِّ (صلی الله علیه وآله وسلم).» :

فقیه حقیقی، زاهد در دنیا، مایل به آخرت و چنگ زننده به سنّت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) است.

32- شوخیِ بدون فحش

«إِنَّ اللّهَ عَزَّوَجَلّ يُحِبُّ الْمُلاعِبَ فِی الْجَماعَهِ بِلا رَفَث.» :

خدای عزّوَجلّ آن کس را که میان جمعی شوخی و خوشمزگی کند دوست دارد، در صورتی که فحشی در میان نباشد.

33- عذاب زودرسِ سه خصلت

«ثَلاثُ خِصال لا يَمُوتُ صاحِبُهُنَّ أَبَدًا حَتّی يَری وَ بالَهُنَّ: اَلْبَغْیُ، وَ قَطيعَهُ الرَّحِمِ وَ الْيمينُ الْكاذِبَهُ يُبارِزُ اللّهَ بِها.» :

سه خصلت است که مرتکبشان نمیرد تا وبالشان را بیند: ستمکاری و از خویشان بریدن و قسم دروغ که نبرد با خداست.

34- مطلوبِ خدا

«ما مِنْ شَیْء أَفْضَلُ عِنْدَ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ وَ يُطْلَبَ مِمّا عِنْدَهُ.» :

چیزی نزد خداوند عزَّوجَلّ بهتر از این نیست که از او درخواست شود و از آنچه نزد اوست خواسته شود.

35- پافشاری در دعا

«وَ اللّهِ لا يُلِحُّ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ عَلَی اللّهِ عَزَّوَجَلَّ فی حاجَتِهِ إِلاّ قَضاها لَهُ.» :

به خدا سوگند هیچ بنده ای در دعا پافشاری و اصرار به درگاه خدای عزّوجلّ نکند، جز این که حاجتش را برآورد.

36- دعا کردن در سحر

«إِنَّ اللّهَ عَزَّوَجَلَّ يُحِبُّ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنينَ كُلَّ عَبْد دَعّاء فَعَلَيْكُمْ بِالدُّعاءِ فِی السَّحَرِ إِلی طُلُوعِ الشَّمْسِ فَإِنَّها ساعَهٌ تُفْتَحُ فيها أَبْوابُ السَّماءِ، وَ تُقْسَمُ فيهَا الْأَرْزاقُ، وَ تُقْضی فيهَا الْحَوائِجُ الْعِظامُ.» :

همانا خداوند عزّوجلّ از میان بندگان مؤمنش آن بنده ای را دوست دارد که بسیار دعا کند، پس بر شما باد دعا در هنگام سحر تا طلوع آفتاب، زیرا آن ساعتی است که درهای آسمان در آن هنگام بازگردد و روزی ها در آن تقسیم گردد و حاجت های بزرگ برآورده شود.

37- دعا برای دیگران

«أوْشَکُ دَعْوَةً وَ أسْرَعُ إجابَةً دُعاءُ الْمَرْءِ لِاَخیهِ بِظَهْرِ الْغَیْبِ.» :

دعایی که بیشتر امید اجابت آن میرود و زودتر به اجابت میرسد، دعا برای برادر دینی است در پشت سرِ او.

38- چشم هایی که نمیگریند

«کُلُّ عَیْن باکِیَةٌ یَوْمَ الْقِیمهِ غَیْرُ ثَلاث: عَیْن سَهِرَتْ فی سَبیلِ اللّهِ وَ عَیْن فاضَتْ مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ، وَ عَیْنِ غُضَّتْ عَنْ مَحارِمِ اللّهِ.» :

هر چشمی روز قیامت گریان است، جز سه چشم: 1 چشمی که در راه خدا شب را بیدار باشد، 2 چشمی که از ترس خدا گریان شود، 3 و چشمی که از محرّمات الهی بسته شود.

39- حریص همچون کرم ابریشم

«مَثَلُ الْحَریصِ عَلَی الدُّنْیا مَثَلُ دُودَهِ الْقَزِّ، کُلَّما ازْدادَتْ مِنَ الْقَزِّ عَلی نَفْسِها لَفًّا کانَ أبْعَدَ لَها مِنَ الْخُرُوجِ حَتّی تَمُوتَ غَمًّا.» :

شخص حریص به دنیا، مانند کرم ابریشم است که هر چه بیشتر ابریشم بر خود می پیچد راه بیرون شدنش دورتر و بستهتر می گردد، تا این که از غم و اندوه بمیرد.

40- دو رویی و دو زبانی

«بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ یَکُونُ ذاوَجْهَیْنِ وَ ذالِسانَیْنِ، یُطْری أَخاهُ شاهِدًا وَ یَأْکُلُهُ غائِبًا، إنْ أُعْطِیَ حَسَدَهُ وَ إنِابْتُلِیَ خَذَلَهُ.» :

بد بندهای است آن بندهای که دو رو و دو زبان باشد، در حضورِ برادرش او را ستایش کند، و در پشت سر، او را بخورد ! اگر دارا شود بر او حسد برد و اگر گرفتار شود، دست از یاری او بردارد.

شعر

مدح و ثنا

ای دومین محمد

ای دومین محمد و ای پنجمین امام

از خلق و از خدای تعالی تو را سلام

چشم و چراغ فاطمه، خورشید هفت نور

روح و روان احمد و فرزند چار امام

آن هفت نور روشنی چشم هفت آفتاب

آن چار امام خود پدر این چهار امام

وصف تو را نگفته خدا جز به افتخار

نام تو را نبرده نبی جز به احترام

هم ساکنان عرش به پایت نهاده رخ

هم طایران سدره به دستت همیشه رام

حکم خدا به همت تو گشته پایدار

دین نبی به دانش تو مانده مستدام

با آنهمه جلال و مقامی که داشتی

دیدی ستم ز خصم ستمگر علی الدوام

گه دید چشم پاک تو بیداد از یزید

گاهی شنید گوش تو دشنام از هشام

گریند در عزای تو پیوسته مرد و زن

سوزند از برای تو هر روز خاص و عام

گاهی به دشت کرب و بلا بوده ای اسیر

گاهی به کوفه بر تو شد ظلم، گه به شام

خوانند سوی بزم یزیدت، بدان جلال

بردند در خرابه شامت بدان مقام

گر کف زدندن اهل ستم پیش رویتان

گر سنگ ریختند بر سرهایتان زبام

راحت شدی ز جور و جفای هشام دون

آندم که گشت عمر تو را از زهر کین تمام

داریم حاجتی که ز لطف و عنایتی

بر قبر بی چراغ تو گئیم یک سلام

«میثم» هماره وصف شما خاندان کند

ای

مدحتان بر اهل سخن خوشترین کلام

غلامرضا سازگار

بهار آمد

بهار آمد هوا چون زلف یارم باز مشکین شد

زمین چون رویش از گل های رنگارنگ رنگین شد

نگارستان چینی شد زمین از نقش گوناگون

چمن رشک ختن از یاسمین وز بوی نسرین شد

دلِ آشفته شد محو گلی از گلشن طاها

اسیر سنبلی از بوستان آل یاسین شد

چه گویم از گل رویش؟ مپرس از سنبل مویش

ز فیض لعل دلجویش مذاق دهر شیرین شد

به میزان تعادل با گل رویش چه باشد گل

که با آن خرمن سنبل کم از یک خوشه پروین شد

جمال جانفزای او ظهور غیب مکنون بود

دو زلف مشک سای او حجاب عزّ و تمکین شد

به باغ استقامت اوّلین سرو آن قد و قامت

به میدان کرامت شهسوار ملک تکوین شد

سلیل پاک احمد، زیب و زین مسند سرمد

ابوجعفر محمد، باقر علم نبییّن شد

محیط علم ربّانی، مدار فیض سبحانی
که در ذات و معانی ثانی عقل نخستین شد
حقایق گو، دقایق جو، رقایق جو، شقایق بو
سراج راه حق، کز او رواج دین و آیین شد
مرارت ها چشید آن شاه خوبان از بنی مروان
مگر آن تلخ کامی بهر زهر کین به تمرین شد
عجب نبود گر از آن اخگر سوزان سراپا سوخت
چه او را شاهد بزم حقیقت شمع بالین شد
برای یکّه تاز عرصه میدان جانبازان
ز جور کینه مروانیان اسب اجل زین شد
(غروی اصفهانی)

لطف کبریا

امشب ز لطف کبریا عالم همه پرنور شد
شمس عیان شد در جهان ظلمت دوباره دور شد
خفاش سان خصم ولی از نور تابان کور شد
نور دو چشم ساقی کوثر از آن مسرور شد
ابلیس دید این نور را آزرده و رنجور شد
دل های مردان خدا پر از نشاط و شور شد
آمد امام پنجمین از فاطمه بنت حسن

چشم علی بن الحسین روشن از این فخر

ز من

بیت امام ساجدین روشن شد از نور خدا

از این تجلی در عجب سکّان عرش کبریا

سبّوح گو، قدوس گو کروبیان اندر سما

گویی عیان آمد ز نو انوار ختم الانبیا

آمد به دنیا زاده دخت امام مجتبی

رویش حسن بویش حسین از نسل پاک مرتضی

به به از این زیبا پسر کز دامن عصمت بود

از علم و حلم و فضل او دین نبی محکم بود

هم نام جدش مصطفی آن رهبر عالم بود

مانند شاه لافتی فرمانده اعظم بود

ساقیا می ده

ساقیا می ده که دل از اضطراب آید برون

کز افق جای مه امشب آفتاب آید برون

آن چنان مستم کن ای ساقی که از فرط شعف

جای اشک از دیده ام درّ خوشاب آید برون

بزم شادی کن بیا امشب به صد جاه و جلال

تا ز پشت پرده یارم بی حجاب آید برون

شد شب میلاد مسعود امام پنجمین

آن که توصیف صفاتش از حساب آید برون
زد قدم در عرصه گیتی گل گلزار عشق
تا ز شرم روی او از گل، گلاب آید برون
خشم حق بین باز کن کز بارگاه قُرب حق
موکب نوباوه ختمی مأب آید برون
از قدوم میمنت با دُر دریای علم
بوی مشک و عود و عنبر از تراب آید برون
تا منور ملک هستی گردد از نور رُخَش
یوسف فرخ رخ ما بی نقاب آید برون
آمد آن شاهی که آدم از برای دیدنش
از جنان هِق هِق زنان غرق خضاب آید برون
آمد آن شاهی که موسی با عصا از کوه طور
بهر دیدار رُخَش با صد شتاب آید برون
آمد آن شاهی که بهر کسب فیض از محضرش
حضرت عیسی بن مریم با کتاب آید برون
آمد آن فرمانروای مکتب صدق و صفا
کز صفایش نخل ایمان کامیاب آید برون
آمد آن آموزگاری کز کتاب ناطقش
از برای

حل هر مشکل جواب آید برون

دلم پَر می زند

دلم پَر می زند امشب برای حضرت باقر
که گویم شرحی از وصف و ثنای حضرت باقر
ندیده دیده گیتی به علم و دانش و تقوا
کسی را برتر و اعلم به جای حضرت باقر
ز بهر رفع حاجات و نیاز خویش گردیده
سلاطین جهان یکسر گدای حضرت باقر
زبان از وصف او اَلکَن قلم از مدح او عاجز
که جز حق کس نمی داند بهای حضرت باقر
نزاید مادر گیتی ز بهر خدمت مردم
به جود و بخشش و لطف و سخای حضرت باقر
بود عقل بشر مات و به حیرت عارف و دانا
ز صدق و پاکی و مهر و وفای حضرت باقر
به ذرات جهان یکسر بود او هادی رهبر
که جان عالمی گردد فدای حضرت باقر
به زیر ابر پنهان شد مه و خورشید از حجلت
ز شرم نورروی دلربای حضرت باقر
برو کسب فضیلت کن چو مردان خدا ای دل

ز بحر دانش بی منتهای حضرت باقر
اگر گردد شفیع ما به نزد خالق یکتا
به هر دردی شفا بخشد دعای حضرت باقر
خدا ایمن کند او را ز بیم آتش دوزخ
هر آن کس پا گذارد جای پای حضرت باقر
ز اندوه و غم و محنت بود آسوده و راحت
به زیر سایه و تحت لوای حضرت باقر
بود «ژولیده» را این بس که از لطف خداوندی
زند صبح و مسا دم از ولای حضرت باقر
(ژولیده نیشابوری)

ای ز سرو قدّ رعنا بر صنوبر طعنه زن

ای ز سرو قدّ رعنا بر صنوبر طعنه زن
و ای ز ماه روی زیبا مهر را رونق شکن
همچو من هر کس رخ و قد تو بیند تا ابد
فارغ است از دیدن خورشید و از سرو چمن
گر خرامی صبحدم در طرف باغ ای گل عذار
غنچه از شرم دهانت هیچ نگشاید دهن
ای تو شمع انجمن از فرط حسن و دلبری
هر کجا

دارند خوبان دو عالم انجمن

نسبت حسن تو با یوسف نشاید داد از آنک

صد هزاران یوسفت افتاده در چاه ذقن

چشم جادویت نموده شرح بابل مختصر

بوی گیسویت شکسته رونق مشک ختن

کی توانم کرد وصف و چون توانم داد شرح

ز آنچه عشقت می کند ای نازنین با جان من

بس بود طبعم پریشان از غم زلفت مگر

با خیال قد رعنایت کنم موزون سخن

در مدیح صادر اول امام پنجمین (علیه السلام)

کش بود مدّاح ذات ذوالجلال ذوالمنن

شبل حیدر سبط پیغمبر خدیو انس و جان

مخزن علم النبیّین کاشف سرّ و علن

حضرت باقر ضیای دیده خیرالنسا

حامی شرع رسول الله هوادار سنن

جلّ اجلاله توانایی که گر خواهد کنی

روز، شب، خورشید، مه، افلاک، غبرا، مرد و زن

دی به یک ایمای او گردد بهار و خار، گل

بلبل و قمری شوند از امر او زاغ و زغن

بیولای آن گل گلزار دین نبود، اگر

لاله خیزد در چمن یا سبزه روید از دمن

کوی او چون خانه حق قبله اهل یقین

اسم او چون اسم اعظم دافع رنج و محن

هم به آدم شد مغیث و هم به نوح آمد معین

هم به عیسی گفت: کلّم هم به موسی گفت: لن

من چه گویم وصف ذاتش جز که عجز آرم به پیش

درّ دریای حقیقت را که می داند ثمن؟

(صغیر اصفهانی)

غرق شادی

شهر مدینه غرق شادی بود آنشب

اکنده از بانگ منادی بود آنشب

آنشب شفق ائینه دار لطف حق بود

چشم انتظار جلوه نص علق بود

آنشب قلم، شمشیر خود را تیز می کرد

پیمانه اندیشه را لبریز می کرد

آنشب منادی داد عدل و داد می زد

بین زمین و آسمان فریاد می زد

کای اهل عالم قلب عالم منجلی شد

نام محمد زنده از نام علی شد

ماه رجب را عزم جولان ساز گردید

یعنی گره از کار رجعت باز

گردید

باید زمان ائینه دار راز گردد

درهای رحمت بر رخ ما باز گردید

باید سحر شعر طلوع فجر خواند

بهر سپیده، ایه های قدر خواند

اینک شکوه علم را تفسیر باید

کلک قضا را قدرت تحریر باید

الاله باید باده، در پیمانه ریزد

گلواژه ها در مقدم جانانه ریزد

کامشب شب مرگ غم و وقت سرور است

هنگامه ازادی و میلاد نور است

جولان جشن پنجمین مولاست امشب

عید علوم کل ما فیهاست امشب

امشب شب پیدایش بحر العلوم است

اکنده از شور و شعف، قلب عموم است

خورشید علم از شهر یثرب سر زد امشب

ارض و سما، فریاد شادی بر زد امشب

ماه جمادی عزم رفتن ساز کرده

دریای هستی را سرا پا ناز کرده

ائینه دار نهضت فرداست امشب

میلاد پیک روز عاشوراست امشب

هنگامه شادی زین العابدین است

میلاد مسعود امام پنجمین است

آمد بدنیا آنکه نامش جاودانی است

روشنگر ائین و راه زندگانی است

آمد بدنیا مظهر یکتا پرستی

احیا گر دین خدا در ملک هستی

آمد بدنیا تشنه جام محمد (ص)

همفکر و هم ائین و هم نام محمد (ص)

از کوشش او دین حق پاینده گردد

از دانش او علم و دانش زنده گردد

احمد به وصفش با علی تفسیر گوید

زهرا زیمن مقدمش تکبیر گوید

آمد بدنیا حضرت باقر

مبارک شیعیان آمد بدنیا حضرت باقر

که از سوی رسول حق سلامش آورد جابر

مرحبا مرحبا، آفرین آفرین

منادی می زند بین زمین آسمان فریاد

رجب این ماه عظمی را رسیده مژده میلاد
که شادان گشته از میلاد باقر حضرت سجاد
بر پدر آنچنان بر فرزندی چنین
مرحبا مرحبا، آفرین آفرین
به روز اول ماه رجب از امر یزدانی
رسد در مکتب اثنی عشر استاد ربانی
مدینه از فروغ روی ماهش گشته نورانی
مدینه النبی گشته خلد برین
مرحبا مرحبا، آفرین آفرین
دهد این مژده را بر فاطمه روح الامین امشب
که ماهی آسمانی آمده روی زمین امشب
خدا

بخشد گلی زیبا به زین العابدین امشب

حافظ مکتب و باقر علم دین

مرحبا مرحبا، آفرین آفرین

شیدایی

خواهم امشب باز شیدایی کنم

از در رحمت تمنّایی کنم

تا شوم دور از تمام هرچه زشت

سیر، در گلزار زیبایی کنم

گرچه خوارم، دم ز گلها می زنم

یاد گل، یاد گل آرایی کنم

مدت کوتاه عمر خویش را

صرف خدمت نزد مولایی کنم

از همین کوتاه خدمت، تاابد

زندگی در لطف و آقایی کنم

آمدم نوشم می از شیر و رُطب

بر در می خانه ماه رجب

ای رجب میخانه حیدر تویی

مِی تویی، باده تویی، ساغر تویی

طعم تو گردیده احلی من عسل

گوشه ای از وسعت کوثر تویی

راه درک لیلهالقدر علی

بهر شیعه تا صف محشر تویی

ماه شعبان بر تو کرده اقتدا

باعث توفیق پیغمبر تویی

مطلعت زیباترین روز خداست

میزبان حجت داور تویی

حسن مطلع در تو باشد لطف یار

شد رخ زیبای باقر آشکار

او شعیب عترت پیغمبر است

باقر دریای علم داور است

مفتخر بر نام او هستیم ما

این کلام یک امام و رهبر است

اول خیر آخر خیر اصل خیر

این محمد، سفره دار کوثر است

بی روایاتی که از او آمده

دین ما تا روز محشر ابتر است

سائل علمش مراجع گشته اند

وسعت علمش ز هرکس برتر است

او که باشد بهترین مولای من

مادرش شد فاطمه بنت الحسن

مادرش از فاطمه تصویر داشت

دربرش آئینه تقدیر داشت

پاکتر از آب زمزم خُلق او

رزق و سهم از آیه تطهیر داشت

او که باشد دختر بیت کریم

حُسن بابایش در او تأثیر داشت

نِی به دامانش گرفته کودکی

او به دامان خضر راهی پیر داشت

تا کند مارا غلام درگهش

در نگاه چشم خود زنجیر داشت

ما غلام حضرت باقر شدیم

بر مَرام غیر او کافر شدیم

بوسه گاه جن و ملک

ای بوسه گاه جن و ملک، خاک پای تو

جان تمام عالم خاکی فدای تو

ای اختر سپهر ولایت، که تا ابد

عالم منور است به نور لقای تو

از شهریار کشور دانش، که در جهان

نشناخت کس مقام تو را جز

خدای تو

ای ریزه خوار سفره علمت جهانیان

خورشیید علم، کرده طلوع از سرای تو

ای باقر العلوم که هنگام مکرمت

باشد هزار حاتم طایی گدای تو

پنجم ولی و حجت خلاق عالمی

لوح دل است مهر به مهر و ولای تو

در عرصه وجود نهی قبل از آنکه پای

داده سلام احمد مرسل برای تو

هر کس تورا شناخت، دل از دیگری برید

بیگانه گشت با همه کس، آشنای تو

چندین هزار عالم و دانشور فقیه

آمد برون ز مکتب و دانشسرای تو

آن پیر سالخورده راهب تو را چو دید

اسلام پیشه کرده و شد مبتلای تو

خوان طعام، آور از بهر میهمان

از حجره تهی ید قدرت نمای تو

یک عمر سوخت قلب تو از کینه هشام

آن دشمن سیاه دل بی حیای تو

تنها نه در عزای تو چشم بشر گریست
آن دشمن سیاه دل بی حیای تو
ای خفته همچو گنج، به ویرانه بقیع
پر می زند کبوتر دل، در هوای تو
در را به روی امت اسلام بسته اند
آن گمرهان که بی خبرند از صفای تو
یابن الحسن گشوده نگردد به روی خلق
این در مگر به پنجه مشکل گشای تو
فولادی است پیر غلام شکسته دل
چشم امید بسته، به لطف و عطای تو

قوام هستی

قوام هستی محیط امکان
بلوغ خلقت شکوه ایمان
فروغ توحید دلیل سرمد
بیان وحدت لسان برهان
بهشت رحمت صفای جنت
بهار طوبی جمال یزدان
امام باقر که فیض وافر
دهد کلامش به علم و عرفان

که را شناسد جهان تحقیق؟

که برتر از او کشیده ایوان

بدست سبزش ریاض دین را

نموده خرم چنان گلستان

بداده قولش کلام حق را

هزار تفسیر هزار عنوان

پناه قرآن ز کفر و باطل

ز کفر و باطل پناه قرآن

ولادتش را عنایتی دان

به اهل تقوی به اهل ایمان

به شا د باش دل پیمبر

دلی نباشد که نیست شادان

مرا ز شوق است نوای

شادی

چنانکه بر شاخ هزار دستان

ترانه خیزد ز تار پودم

قصیده ریزم ز جوهر جان

به هر که بینم چو نای مطرب

بود خوش آوا بود عزاخوان

موالیان را بشارت این روز

معاندان را عذاب نیران

به یمن میلاد و زاد روزش

نوای شادی رسد به کیوان

به مدح پنجم ولی مطلق

من این قصیدت برم به پایان

حضرت باقر

بسر می پرورانم من هوای حضرت باقر

بدل باشد مرا شوق لقای حضرت باقر

ز عشقش جان من بر لب رسیده کس نمی داند

که نبود چاره ساز من سوای حضرت باقر

بگوشم هاتف غیبی سرود این نکته را دیشب

که باشد رخش دانش زیر پای حضرت باقر

چنان بگرفته علمش آفاق را یکسر

که پیچیده در این عالم صدای حضرت باقر

پیمبر گفت با جابر که خواهی دید باقر را

سلام از من رسان آنکه برای حضرت باقر

سوالاتی که از وی کرده دانشمند نصرانی

جوابش را شنید از گفته های حضرت باقر

مسلمان گشت راهب ناگهان در محضر آن شه

منور شد دل او از ولای حضرت باقر

شد آسان وضع حمل گرگ وحشی بیابانی

به روی قله ی کوه از دعای حضرت باقر

بر ستاخیز اگر خواهی نجات از کرمی محشر

برو در سایه ظل همای حضرت باقر

فرد عاجز بود ز اوصاف بی پایان آن سرور

کمیت لفظ لنگ است از ثنای حضرت باقر

جلال و شان و قدر آن امام پاک بازان را

نمی داند کسی غیر از خدای حضرت باقر

(رضائی) ایستاده بر در دولتسرای او

چو سائل منتظر بهر عطای حضرت باقر

جانبخش

ای به تو از خالق داور سلام

از لب جانبخش پیمبر سلام

ای پدر عالم هستی همه

نخل علی یوسف فاطمه

شمس و قمر را به نسب اختری

نسل امام از پدر و مادری

اختر تابنده دانش تویی

بلکه شکافنده دانش توئی

عالم علم احد قادری

باقری و باقری و باقری

دانشی کل نقطه ای از مکتبت

علم لِدُنی سخنی بر لبت

مدح تو از قول خدا در نبی است

خلق تو آیینه خلق نبی است

مام تو ریحانه بخل بتول

جابرت اورده سلام از رسول

اختر تابنده ماه رجب

مهر فروزنده ما رجب

شهر رجب را تو مهین کوکبی

ماه فروزان نخستین شبی

علم نهانی ز گلستان تو

پیر خرد طفل

دبستان تو

هر نفست باغ گلی از کمال

هر سخنت پاسخ صدها سوال

مهر رخت ای به علی نور عین

بوسه گه یوسف زهرا حسین

نام تو را گفت عدو ناسزا

از چه تو گفتیش ز رافت دعا

با همه فضل و شرف و علم تو

دشمن تو شد خجل از حلم تو

ای به فدایت پدر و مادرم

مدح تو در اوج دهان گوهرم

(میثم) و عبد مطیع توام

عاشق دیدار بقیع توام

دلم پر می زند

دلم پر می زند امشب برای حضرت باقر

که گویم شرحی از وصف و ثنای حضرت باقر

ندیده دیده ی گیتی به علم و دانش و تقوا

کسی را برتر و اعلم به جای حضرت باقر

ز بهر رفع حاجات و نیاز خویش گردیده

سلاطین جهان یکسر گدای حضرت باقر

زبان از وصف او لکن، قلم از مدح او عاجز

که جز حق کس نمی داند بهای حضرت باقر

نزاید مادر گیتی ز بهر خدمت مردم

به جود و بخشش و لطف و سخای حضرت باقر

به ذرات جهان یکسر بود او هادی و رهبر

که جان عالمی گردد فدای حضرت باقر

برو کسب فضیلت کن چو مردان خدا ای دل

ز بحر دانش بی منتهای حضرت باقر

اگر گردد شفیع ما بنزد خالق یکتا

بهر هر دردی شفا بخشد دعای حضرت باقر

ز اندوه و غم و محنت بود آسوده و راحت

بزیر سایه و تحت لوای حضرت باقر

یا باقرالعلوم

ای شمع بزم دین، یا باقرالعلوم

وی آیت مبین، یا باقرالعلوم

ای سرور امم، وی پنجمین امام

معصوم هفتمین، یا باقرالعلوم

مرآت طاوها، ریحانه ی نبی

فرزند یا و سین، یا باقرالعلوم

ای مهر دل فروز، در آسمان علم

وی یار مه جبین، یا باقرالعلوم

ای حجت خدا، ما را شفیع شو

در روز واپسین، یا باقرالعلوم

ای آفتاب علم، آئینه ی کمال

چشم و چراغ دین، یا باقرالعلوم

ای نور کردگار، هستی تو یادگار

بر زین العابدین، یا باقرالعلوم

رسوای خاص و عام، کردی هشام را

با نطق آتشین، یا باقرالعوم

ای ماه هاشمی، شد قلب اهل دل

با مهر تو عجین، یا باقرالعلوم

ای کشته ستم، عالم به ماتمت

با غم شده قرین، یا باقرالعلوم

شمع وجود تو، شد قطره قطره آب

از سوز زهرکین، یا باقرالعلوم

شد طبع «حافظی» از خرمن ادب

پیوسته خوشه چین، یا باقرالعلوم

یادگار عشق و جنون

من غصه دار غصه هایی قرینم

من کربلا را یادگار آخرینم

من یادگار روزهای خاک و خونم

من یادگار چهره های لاله گونم

من تشنگی در خیمه را احساس کردم

یاد از دو دست خونی عباس کردم

من کودکی بودم که آهم را شنیدند

دیدم سر جدّ غریبم را بریدند

من دیده ام در وقت تشییع جنازه

اسبان دشمن را که خورده نعل تازه

من با خبر هستم ز باغی بی شکوفه

خورشید را بر نیزه دیدم بین کوفه

گرچه کنون مسموم از زهر هشامم

من کشته ویرانه ای در شهر شامم

سوغات من از کربلا درد و محن بود

پژمردگی لاله هایی در چمن بود

من روضه خوانی در منا بر پا نمودم

خود روضه خوان قتل آن مظلوم بودم

من سوختم از داغ بانوی مدینه

سنگ مدینه می زدم هر دم به سینه

حالا که نقش زهر کین در جسم مانده

از جسم پاک من فقط یک اسم مانده

یارب هشام آرامش من را به هم زد

او ظلم را

در دفتر ظلمت رقم زد

یارب ! قرارم را ز نیرنگش ربوده

در مجلس مستی مرا دعوت نموده

زهر عدو خون کرده قلب آتشین را

گریان نموده چشم زین العابدین را

رثا

پنجمین گوهر پاک نبوی

پنجمین گوهر پاک نبوی

باقر العلم علوم نبوی

بود در کربلا همره باب

دلش آنروز زکین گشت کباب

بود قوتش چو پدر اشگ فزون

زهر هم داد بر او قاتل دون

گاهی از داغ شهیدان می سوخت

گاهی از زهر لعینان می سوخت

گفت ای نور دو چشمان ترم

بنشین تو به برم ای پسرم

تا به دامان تو سر بگذارم

با تو من چند وصیت دارم

بدنم را به سر جامه گذار

در بر خاک تنم خویش سپار

از برایم تو عزاداری کن

اشک در خانه حق جاری کن

خلیل کاظمی

گهرِ پاکِ بقیع

ای فروزان گهرِ پاکِ بقیع

گل پرپرشده در خاک بقیع

با سلامت کنم آغاز کلام

ای ترا ! ختم رُسُل گفته سلام

پنجمین حجّت و هفتم معصوم

بابی اَنْتَ که گشتی مسموم

ای فدای حق و قربانی دین !

کرده یک عمر نگهبانی دین !

تنت از درد و الم کاسته شد

تا که دین قامتش آراسته شد

ای ز آغاز طفولیت خویش

بوده در رنج و غم و درد، پریش

از عدو ظلم و شرارت دیده

چون پدر رنج اسارت دیده

خار در پا و رَسَن در بازو

رفته ای با اُسرا در هر سو

کرده خون خاطرت ای شمع ولا

محنت واقعه کربوبلا

کربلا دیده ای و کوفه و شام

ای شهید از اثر ظلم هشام

آتش غم پر و بالت را سوخت

زهر کین، شعله به جانت افروخت

اثر زهرِ به زین آلوده

کرده اعضای ترا فرسوده

نزد حق یافته فیض دیدار

جسم تو خفته و روحت بیدار

خود تو مظلومی و قبر تو خراب

دیده دهر ازین غصه پر آب

شیعه را دل ز عزایت شده داغ

که بود قبر تو بی شمع و چراغ

ظلمِ این امتِ دور از ادراک

کرده یکسان حَرمت را با خاک

با چنین ظلم و ستم از اعدا

بهتر اینست که قبر زهرا

مخفی از دیده دشمن گردد

تا ز هر حادثه ایمن گردد

(سیّد رضا مؤیّد)

اشک غم

آسمان اشک غم از دیده ما بیرون کرد

دل ما را ز غم و غصّه لبالب خون کرد

هر دلی رسته ز غم بود، به غم کرد دچار

هر سری لاف زد از عقل و خرد مجنون کرد

هر که در دایره عشق و وفا گام نهاد

چرخش از دایره عشق و وفا بیرون کرد

پنچمین حجت حق حضرت باقر که خدا

بهر او خلقت این دایره گردون کرد

گشت مسموم جفا از اثر زهر ولید

شیعیان را به جهان غمزده و محزون کرد

چه دهم شرح

غمش را که ندانم به خدا

با دل خسته او زهر هلاهل چون کرد

گویم آن قدر که تا بر سر زین جای گرفت

آسمان زین فلک از غم او وارون کرد

قدر این گوهر یکدانه ندانست فلک

که غریبانه به زیر لحدش مدفون کرد

می رود اشگ غم از چشم ملایک «خسرو»

شعر جانسوز تو چون چشم ملک جیحون کرد

(محمّد خسرو نژاد)

سلام ما به بقیع

سلام ما به بقیع و بقاع ویرانش

برآن حریم که باشد ملک نگهبانش

سلام ما به بقیع آن تجسم غربت

گواه بر سخنم تربت امامانش

بقیع کعبه قدس چهار معصوم است

چهار نور خدا می دمد زدامانش

یکی است حضرت باقر آز آن چهار امام

که داغ او زده آتش به قلب یارانش

شهید شد ز جفای هشام آن مولا

ز زهر تعبیه در زین که اب شد جانش

غریب اوست که در موسم زیارت حج

مدینه و آنهمه زائر که هست مهمانش

شب شهادت او یک نفر نمی ماند

که اشک غم بفشاند به قبر ویرانش

دری که سجده گه قدسیان بود خاکش

به زائرش ندهد اذن بوسه دربانش

سید رضا مؤید

حضرت امام صادق علیه السلام

چهل داستان

مؤلّف

عبداللّه صالحی

پیشگفتار

اشاره

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم اجمعین هدایت نمود.

بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام صلی الله علیه و آله، و بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، مخصوصا ششمین خلیفه بر حقّش حضرت ابو عبداللّه، امام جعفر صادق علیه السلام؛ و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

نوشتاری که در اختیار شما خواننده گرامی قرار دارد برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده هشتمین ستاره فروزنده و پیشوای بشریّت، و حجّت خداوند برای هدایت بندگان.

آن شخصیّت برگزیده حقّ، که مخزن معارف و اسرار الهی بود و لقب صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم را به خود اختصاص داد.

و مذهب شیعه حقّه؛ و نیز علوم و احکام إلهی توسّط آن حضرت، در بین جامعه بشری نشر و گسترش یافت تا جائی که شیعه به عنوان مذهب جعفری شناخته شد؛ و بلکه رهبران دیگر مذاهب و فرقه ها در مکتب حضرت صادق علیه السلام علوم خود را آموختند؛ و به علل و دلایلی راه دیگری را برگزیدند.

و حضرت ختمی مرتبت، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ضمن بشارت به ولادت؛ و این که او ششمین امام و حجّت خدا و خلیفه بر حقّ می باشد، فرمود:

جبرئیل امین مرا خبر داد که خداوند متعال نطفه او را طیّب و مبارک قرار داد، که از هر جهت تزکیه شده و

متعالی می باشد.

سپس افزود: پروردگار جلیل، نام او را جعفر قرار داد تا هدایت گر جامعه بشری؛ و نیز تشریح کننده علوم و معارف برای افراد در همه ابعاد باشد.

و آیات شریفه قرآن، احادیث قدسیّه و روایات متعدّد در منقبت و عظمت آن امام مظلوم، با سندهای مختلف وارد شده، که در کتاب های مختلف موجود است.

و این مختصر ذرّه ای است، از قطره اقیانوس بی کران فضائل و مناقب و کرامات آن امام والامقام و معصوم، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)، در جهت های گوناگون و مختلف عقیدتی، سیاسی، عبادی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ... خواهد بود.

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و افاده عموم علاقه مندان، مخصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و انشاء اللّه تعالی ذخیره ای باشد (لِیَوْمٍ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ إلاّ مَنْ اءتیَ اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ لی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقّ). آمین، یا ربّ العالمین.

مؤلّف

خلاصه حالات هشتمین معصوم، ششمین اختر امامت

آن حضرت هنگام طلوع سپیده صبح، روز جمعه یا دوشنبه، هفدهم ربیع الا وّل یا اوّل رجب، سال 80 یا 83 هجری قمری در مدینه منوّره دیده به جهان گشود.

نام: جعفر صلوات اللّه و سلامه علیه.

کنیه: ابو عبداللّه، ابو اسماعیل، ابو موسی، ابو اسحاق.

لقب: صادق، صابر، فاضل، طاهر، شیخ، صادق آل محمّد، باقی، منجی، کامل، کافل، عالم و ...

پدر: امام محمّد باقر، باقر علم الا وّلین والا خرین علیه السلام.

مادر: فاطمه، معروف به امّ فروه، دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر می باشد.

نقش انگشتر: حضرت دارای چهار انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از: (اللّهُ وَلیّی

وَ عِصْمَتی مِنْ خَلْقِهِ)، (اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْی ءٍ)، (أنْتَ ثِقَتی فَاعْصِمْنی مِنْ خَلْقِکَ)، (ما شاءَاللّهُ لا قُوَّهَ إلاّ باللّهِ).

دربان: مفضّل بن عمر است، و نیز بعضی محمّد بن سنان را گفته اند.

مدّت امامت: حضرت در سنین 34 سالگی، روز دوشنبه، هفتم ذی الحجّه یا ربیع الا وّل، در سال 114 هجری، پس از شهادت پدر بزرگوارش به منصب امامت و خلافت رسید و حدود 34 سال امامت و هدایت جامعه اسلامی را بر عهده داشت.

هنگامی که امام جعفر صادق علیه السلام به منصب امامت نایل آمد، در موقعیّت حسّاسی قرار گرفته بود، چون دولت بنی العبّاس تازه روی کار آمده بود و تنها تلاش آن ها استحکام و ثبات پایه های حکومت خود بود؛ و ناچار بودند که افکار عموم، مخصوصا سادات بنی الزّهراء را به خود جلب و جذب نمایند.

بر همین اساس امام علیه السلام از موقعیّت موجود زمان، به نحو أحسن استفاده نموده و با تشکیل جلسات مختلف در رشته های گوناگون علوم و فنون، ابعاد مختلف اسلام و معارف الهی را تبیین و تشریح نمود.

طبق گفته مورّخین و محدّثین: بیش از دوازده هزار شاگرد از اقشار مختلف در جلسات درس و محاضرات آن حضرت شرکت نموده و در علوم و فنون مختلف از دریای بی کران علوم حضرتش بهره می گرفتند.

و چهارصد جلد کتاب از جواب ها و مطالب آن حضرت نوشته شده است، که به عنوان اصول (أربعمائه) معروف می باشد.

و بر همین اساس، شیعه به عنوان مذهب جعفری معروف گردید.

رهبران و پیشوایان مذاهب چهارگانه اهل سنّت از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام بوده اند.

آن حضرت مدّت 15 سال و اندی،

هم زمان با جدّ بزرگوارش، امام زین العابدین علیه السلام؛ و مدّت 19 سال پس از آن، با پدر عظیم القرش حضرت باقرالعلوم علیه السلام؛ و سپس مدّت 34 سال امامت و زعامت جامعه اسلامی را بر عهده داشت، که روی هم عمر پربرکت آن حضرت را 68 سال گفته اند.

شهادت: بنابر مشهور، آن حضرت، روز دوشنبه 25 شوّال، سال 148 هجری قمری، در شهر مدینه منوّره دیده از جهان فرو بست؛ و به لقاء اللّه ملحق گردید.

محلّ دفن: پیکر مقدّس آن حضرت، در مدینه منوّره، در قبرستان بقیع، در جوار مرقد شریف و مطهّر عمو و جدّ و پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد.

تعداد فرزندان: تعداد شش فرزند پسر و چهار دختر برای آن حضرت گفته اند.

خلفاء و سلاطین هم عصر امامت آن حضرت: پنج نفر از طایفه بنی امیّه به نام های: هشام بن عبدالملک، ولید بن یزید بن عبدالملک، یزید بن ولید بن عبدالملک، ابراهیم بن ولید، مروان حمار می باشند؛ و هچنین دو نفر از بنی العبّاس به نام: سفّاح و منصور دوانیقی عبّاسی بوده اند.

نماز آن حضرت: چهار رکعت است، که در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، صد مرتبه (سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله إلاّ اللّه و اللّه اءکبر) خوانده می شود. (2)

و بعد از آن که سلام نماز پایان یافت، تسبیحات حضرت فاطمه زهراء علیها السلام گفته می شود؛ و سپس حوایج مشروعه خویش را از خداوند متعال درخواست می نمائیم، که ان شاءاللّه برآورده خواهد شد.

فرخنده میلاد هشتمین ستاره فروزنده

از پشت پرده تا مه من آشکار شد

ماه و فلک ز مِهر رُخَش شرمسار شد

خورشید طلعتی است ز نور جمال او

شش

آفتاب از پی او آشکار شد
نور ششم، امام ششم، حجّت ششم
کز پنج حجّت او خلف و یادگار شد
شش حجّت از قفای وی و پنج او جلو
او در میانه مرکز هفت و چهار شد
گویند مجتمع نشود لیل با نهار
آن روی بین که مجمع لیل و نهار شد
آن فخر ممکنات که بر جمله کائنات
مهر ولای او سبب افتخار شد
سبط رسول، جعفر صادق که ذات او
مرآت ذات حضرت پروردگار شد
آن مظهر صفات جلال و جمال حقّ
کز او بنای دین خدا استوار شد
رونق گرفت مذهب و ملّت ز مذهبش
شرع نبیّ ز همّت او پایدار شد (3)
نور جمال صادق، چون از افق برآمد
شد صبح عالم، آراش بر شام تیره فایق
از شرق و غرب بگذشت، نهور فضائل او
چون آفتاب علمش، طالع شد از مشارق

تن پیکر فضایل، جان گوهر معانی

دل منبع عنایات، رخ مطلع شوارق

همچون صدف ز دریا، درهای حکمت اندوخت

چون گوهر وجودش شایسته بود و لایق

بر پایه کمالش، محکم اساس توحید

از پرتو جمالش، روشن دل خلایق

خورشید برج ایمان، شمشاد باغ امکان

گنجینه کمالات، سرچشمه حقایق

افکار تابناکش، روشن تر از کواکب

اندیشه های پاکش، خرّم تر از حدایق (4)

1 بشارت بر وقوع نور هدایت

2سرچشمه اندوه و خنده

محمّد بن مسلم - که یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام است - حکایت کند:

روزی محضر مبارک ابوجعفر امام محمّد باقر علیه السلام نشسته بودم، که فرزندش حضرت صادق علیه السلام، در حالی که کودکی خردسال بود و کلاهی منگوله دار بر سر نهاده بود و چوبی در دست گرفته و بازی می کرد، وارد شد.

امام باقر علیه السلام او را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدایت؛ و سپس به من خطاب

نمود و اظهار داشت:

ای محمّد بن مسلم! این کودک بعد از من امام و پیشوای تو خواهد بود، و تو باید علوم خود را از او بهره مند شوی، سوگند به خدای یکتا! که او همان صادقی است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را توصیف نموده و بشارتش را داده است.

و به درستی که پیروان و شیعیان او در دنیا و آخرت مورد حمایت خداوند متعال خواهند بود و دشمنانش ملعون و مغضوب می باشند.

در همین لحظه، حضرت صادق خندید و رنگ چهره اش سرخ گردید، آن گاه امام باقر علیه السلام متوجّه من شد و فرمود: آنچه می خواهی از او سؤال کن، که جواب کافی دریافت خواهی کرد.

گفتم: یا ابن رسول اللّه! خنده از کجا سرچشمه می گیرد؟

آن کودک لب به سخن گشود و فرمود: ای محمّد بن مسلم! سر چشمه اندیشه و عقل انسان از قلب است، غم و اندوه از کبد، تنفّس از ریه؛ و خنده از طحّال بر می خیزد.

و من چون چنین پاسخ صریح و صحیحی را از آن کودک خردسال عزیز - یعنی حضرت صادق آل محمّد علیهم السلام - شنیدم، از جای خود برخاستم و پیشانی او را بوسیدم. (8)

3یک جهان در یک جسم

روزی یک نفر نصرانی به محضر مبارک امام جعفرصادق علیه السلام شرفیاب شد و پیرامون تشکیلات و خصوصیّات بدن انسان سؤال هائی را مطرح کرد؟

امام جعفر صادق علیه السلام در جواب او اظهار داشت:

خداوند متعال بدن انسان را از دوازده قطعه ترکیب کرده و آفریده است، تمام بدن انسان دارای 246 قطعه استخوان، و 360 رگ می باشد.

رگ ها جسم انسان را سیراب و تازه نگه

می دارند، استخوان ها جسم را پایدار و ثابت می دارند، گوشت ها نگه دارنده استخوان ها هستند، و عصب ها پی نگه دارنده گوشت ها می باشند.

سپس امام علیه السلام افزود:

خداوند دست های انسان را با 82 قطعه استخوان آفریده است، که در هر دست 41 قطعه استخوان وجود دارد و در کف دست 35 قطعه، در مچ دو قطعه، در بازو یک قطعه؛ و شانه نیز دارای سه قطعه استخوان می باشد.

و همچنین هر یک از دو پا دارای 43 قطعه استخوان است، که 35 قطعه آن در قدم و دو قطعه در مچ و ساق پا؛ و یک قطعه در ران.

و نشیمن گاه نیز دارای دو قطعه استخوان می باشد.

و در کمر انسان 18 قطعه استخوان مهره وجود دارد.

و در هر یک از دو طرف پهلو، 9 دنده استخوان است، که دو طرف 18 عدد می باشد.

و در گردن هشت قطعه استخوان مختلف هست.

و در سر تعداد 36 قطعه استخوان وجود دارد.

و در دهان 28 عدد تا 32 قطعه استخوان غیر از فکّ پائین و بالا، موجود است. (9)

و معمولا انسان ها تا سنین بیست سالگی، 28 عدد دندان دارند؛ ولی از سنین 20 سالگی به بعد تعداد چهار دندان دیگر که به نام دندان های عقل معروف است، روئیده می شود.

4 تلخی گوش و شوری آب چشم

ابن ابی لیلی - که یکی از دوستان امام جعفر صادق علیه السلام است - حکایت نماید:

روزی به همراه نعمان کوفی به محضر مبارک آن حضرت وارد شدیم، حضرت به من فرمود: این شخص کیست؟

عرض کردم: مردی از اهالی کوفه به نام نعمان می باشد، که صاحب رأی و دارای نفوذ کلام است.

حضرت فرمود: آیا همان

کسی است که با رأی و نظریّه خود، چیزها را با یکدیگر قیاس می کند؟

عرض کردم: بلی.

پس حضرت به او خطاب نمود و فرمود: ای نعمان! آیا می توانی سرت را با سایر اعضاء بدن خود قیاس نمائی؟

نعمان پاسخ داد: خیر.

حضرت فرمود: کار خوبی نمی کنی، و سپس افزود: آیا می شناسی کلمه ای را که اوّلش کفر و آخرش ایمان باشد؟

جواب گفت: خیر.

امام علیه السلام پرسید: آیا نسبت به شوری آب چشم و تلخی مایع چسبناک گوش و رطوبت حلقوم و بی مزّه بودن آب دهان شناختی داری؟

اظهار داشت: خیر.

ابن ابی لیلی می گوید: من به حضور آن حضرت عرضه داشتم: فدایت شوم، شما خود، پاسخ آن ها را برای ما بیان فرما تا بهره مند گردیم.

بنابراین حضرت صادق علیه السلام در جواب فرمود: همانا خداوند متعال چشم انسان را از پیه و چربی آفریده است؛ و چنانچه آن مایع شور مزّه، در آن نمی بود پیه ها زود فاسد می شد.

و همچنین خاصیّت دیگر آن، این است که اگر چیزی در چشم برود به وسیله شوری آب آن نابود می شود و آسیبی به چشم نمی رسد؛ و خداوند در گوش، تلخی قرار داد تا آن که مانع از ورود حشرات و خزندگان به مغز سر انسان باشد.

و بی مزّه بودن آب دهان، موجب فهمیدن مزّه اشیاء خواهد بود؛ و نیز به وسیله رطوبت حلق به آسانی اخلاط سر و سینه خارج می گردد.

و امّا آن کلمه ای که اوّلش کفر و آخرش ایمان می باشد: جمله (لا إله إلاّ اللّه) است، که اوّل آن (لا اله) یعنی؛ هیچ خدائی و خالقی وجود ندارد و آخرش (الاّ اللّه) است، یعنی؛ مگر خدای یکتا و

بی همتا. (10)

5معجزه حیات چهار پرنده

یکی از اصحاب حضرت ابا عبداللّه، امام جعفر صادق علیه السلام حکایت کند:

روزی به همراه بعضی از دوستان به مجلس شریف و مبارک آن حضرت شرفیاب شدم؛ و من از محضر مقدّسش پیرامون این آیه شریفه قرآن:

خُذْ إِرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْکَ (11) سؤال کردم بر این که آیا آن پرندگان از یک جنس و یک نوع؛ و یا آن که از انواع پرندگان متفاوت بودند؟

امام صادق علیه السلام فرمود: آیا دوست دارید تا همانند آن را به شما ارائه و نشان دهم؟

همگی در پاسخ گفتیم: بلی.

حضرت در همان حالتی که نشسته بود صدا زد: طاووس!

ناگهان طاووسی پروازکنان جلوی حضرت آمد، بعد از آن صدا زد: کلاغ! و کلاغی هم نزد حضرت آمد؛ و سپس یک کبوتر و یک باز شکاری را صدا نمود و آن دو نیز نزد حضرت حاضر شدند.

بعد از آن امام علیه السلام دستور داد تا سر آن چهار پرنده را بریدند؛ و پر و بال آن ها را کَنْدند و بدن های آن ها را قطعه قطعه کردند و سپس تمام گوشت و پوست آن ها را درهم آمیختند.

پس از آن امام علیه السلام سر طاووس را به دست خود گرفت و آن را صدا زد.

ناگهان دیدم مقداری از استخوان ها، گوشت ها و پرها حرکتی کردند و از مابقی جدا گشته و به هم پیوستند.

بعد از آن، حضرت سر طاووس را رها نمود و آن سر به بدن متّصل شد؛ و طاووس حرکت کرد و صحیح و سالم جلوی امام صادق علیه السلام ایستاد.

سپس حضرت کلاغ و باز شکاری و کبوتر را یکی پس

از دیگری صدا زد و جریان را به همان شکل انجام داد؛ و آن ها هم زنده شدند و در مقابل حضرت سر پا ایستادند. (12)

6 به جای قتل، تعظیم و إنعام

حضرت علیّ بن موسی الرّضا از پدر بزرگوارش امام موسی کاظم علیهما السلام حکایت کند:

روزی ابوجعفر، منصور دوانیقی تصمیم قتل پدرم امام جعفر صادق علیه السلام را گرفت و دستور احضار آن حضرت را صادر کرد، استاندار مدینه هم طبق دستور منصور پدرم را دست گیر کرده و به سوی منصور دوانیقی روانه ساخت.

همین که پدرم، امام صادق علیه السلام در مقابل خلیفه قرار گرفت، خلیفه با دیدن او تبسّمی کرد و پس از خوش آمدگوئی، وی را محترمانه کنار خود نشاند و بسیار اظهار علاقه و محبّت کرد و سپس گفت: یا ابن رسول اللّه! من تصمیم قتل تو را داشتم؛ امّا وقتی به نزد من وارد شدی، آنچنان محبّت و علاقه ات در دل من جای گرفت که از تمام عزیزان من عزیزتر و محبوب تر گشته ای.

پس از آن افزود: یا ابا عبداللّه! اطّلاعاتی به من می رسد که ناراحت کننده است، از آن جمله شنیده ام که ما را در جلسات خود به زشتی و عدم صلاحیّت در خلافت ذکر می کنی؟

پدرم امام صادق علیه السلام اظهار داشت: خیر، من هرگز نام تو را به بدی و زشتی یاد نکرده ام.

منصور دوانیقی خنده ای کرد و گفت: به خدا قسم! تو نزد من از تمام افراد راستگوتر هستی، اکنون مشکلات زندگی خود را مطرح نما که هر چه باشد برآورده خواهد شد.

امام علیه السلام فرمود: من در وضعیّت خوبی هستم؛ و از هر جهت بی نیاز می باشم،

چنانچه خواستی نسبت به من نیکی و احسان نمائی، آن افرادی که از اهل بیت و شیعیان من که از طرف مأمورین متخلّف محسوب شده و محکوم به اعدام گشته اند، آن ها را مورد عفو و بخشش خود قرار بده.

منصور پیشنهاد آن حضرت را پذیرفت و در همان حال، دستور داد تا مبلغ یکصد هزار درهم در اختیار حضرت قرار گیرد تا بین افراد و آشنایان خود تقسیم نماید.

همین که حضرت از دربار خلیفه بیرون آمد، پیرمردان و جوانانی از تهی دستان قریش به همراه او حرکت کردند.

یکی از جاسوسان منصور که همراه پدرم بود، به حضرت عرض کرد: یا ابن رسول اللّه ! موقعی که بر خلیفه وارد شدی، چه سخنی را بر زبان مبارک خود جاری نمودی، که آنچنان خشم و غضب او خاموش گشت؛ و از تصمیم خویش منصرف گردید؟ !

پدرم در پاسخ به وی، اظهار فرمود: دعائی را خواندم و حضرت آن دعا را مطرح نمود.

همین که آن مأمور در جریان دعا قرار گرفت، سریع به طرف منزل منصور دوانیقی باز گشت؛ و آن دعا را برای منصور بازگو کرد.

پس از آن منصور گفت: به خدا سوگند ! هنوز زمزمه و دعای حضرت تمام نشده بود که دشمنی و کینه ام نسبت به او تبدیل به محبّت و علاقه گردید. (13)

7 رفع حاجت بوسیله جنّ

محمّد بن مسلم به نقل از دربان امام صادق علیه السلام به نام مفضّل بن عمر حکایت کند:

روزی دو نفر از دوستان و اصحاب آن حضرت مقداری پول نقد و دیگر اجناس از خراسان به سوی مدینه می آوردند؛ در بین راه، عبورشان به شهر ری افتاد.

در آنجا یکی دیگر از دوستانشان نیز

کیسه ای پول تحویل آن ها داد تا خدمت امام صادق علیه السلام تحویل دهند؛ و مرتّب از آن کیسه محافظت و نگه داری می کردند، که مبادا مفقود شود.

همین که وارد مدینه منوّره شدند، قبل از آن که به حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شوند، به جستجوی اموال و اشیاء پرداختند، ناگاه با حالت تعجّب دیدند، که تمام آن ها موجود است؛ مگر کیسه أمانی آن مردی که در بین راه برای حضرت فرستاده بود، هر چه تلاش کردند، آن کیسه را نیافتند.

یکی از آن دو نفر به دیگری گفت: خدا به فریاد ما برسد، چه جوابی به حضرت بدهیم؟

دیگری پاسخ داد: آن حضرت کریم و بزرگوار است، عذر ما را می پذیرد، او می داند که ما مقصّر نیستیم.

به هر حال اموال و پول ها را برداشتند و به محضر مبارک امام صادق علیه السلام شرفیاب شدند؛ و سپس آن اموال را به خدمت حضرتش تقدیم کردند.

حضرت پیش از آن که آن اموال را بررسی و محاسبه نماید که چیست و چقدر است، فرمود: کیسه آن مرد رافضی، که از شهر ری برای ما فرستاده بود کجا است؟

آن ها جریان خود را تعریف کردند.

امام علیه السلام فرمود: اگر آن را ببینید، می شناسید؟

گفتند: بلی، آن را می شناسیم.

حضرت پیش خدمت خود را صدا زد و فرمود: آن کیسه را بیاور، همین که کیسه را آورد، گفتند: این همان کیسه است.

و در این لحظه امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: شبان گاه به مقداری پول محتاج شدم، یکی از جنّیان را که از دوستان و شیعیان ما بود فرستادم تا کیسه را از بین اموال بردارد و بیاورد.

(14)

8 مرثیّه شاعر و اهمیّت گریه

یکی از اصحاب نزدیک امام جعفر صادق علیه السلام به نام زید شحّام حکایت کند:

روزی به همراه عدّه ای در محضر پربرکت آن حضرت بودیم، یکی از شعراء به نام جعفر بن عفّان وارد شد و حضرت او را نزد خود فرا خواند و کنار خود نشانید و فرمود: ای جعفر! شنیده ام که درباره جدّم، حسین علیه السلام شعر گفته ای؟

جعفر شاعر پاسخ داد: بلی، فدایت گردم.

حضرت فرمود: چند بیتی از آن اشعار را برایم بخوان.

همین که جعفر مشغول خواندن اشعار در رثای امام حسین علیه السلام شد، امام صادق علیه السلام به قدری گریست که تمام محاسن شریفش خیس گردید؛ و تمام اهل منزل نیز گریه ای بسیار کردند.

سپس حضرت فرمود: به خدا قسم، ملائکه مقرّب الهی در این مجلس حضور دارند و همانند ما مرثیّه جدّم حسین علیه السلام را می شنوند؛ و بر مصیبت آن بزگوار می گریند.

آن گاه خطاب به جعفر بن عفّان نمود و اظهار داشت: خداوند تو را به جهت آن که بر مصائب حسین سلام اللّه علیه، مرثیّه سرائی می کنی اهل بهشت قرار داد و گناهان تو را نیز مورد مغفرت و آمرزش خود قرار داد.

بعد از آن، امام علیه السلام فرمود: آیا مایل هستی بیش از این درباره فضیلت مرثیّه خوانی و گریه برای جدّم، حسین علیه السلام، برایت بگویم؟

جعفر بن عفّان شاعر گفت: بلی، ای سرورم.

حضرت فرمود: هرکس درباره حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و دیگران را نیز بگریاند، خداوند او را می آمرزد و اهل بهشت قرارش می دهد. (15)

روزی عدّه ای از دوستان و اصحاب خاصّ امام جعفر صادق علیه السلام همانند یونس بن

ظبیان، مفضّل بن عمر، ابو سلمه سرّاج، حسین بن ابی فاخته و ...، در محضر شریف و مبارک آن حضرت، شرف حضور داشتند.

امام علیه السلام در آن جمع فرمود: تمام گنج های زمین و نیز کلید تمام جواهرات درون آن، نزد ما اهل بیت - عصمت و طهارت علیهم السلام - می باشد؛ و چنانچه هم اکنون اراده کنم و به یکی از دو پایم بگویم که آنچه از طلا و نقره زیر آن پنهان شده درآورد و آشکار سازد، فورا انجام خواهد داد.

سپس در ادامه فرمایش خود، اظهار داشت: توجّه کنید؛ و آن گاه با پای مبارک خود روی زمین خطّی کشید و زمین شکافته شد و گنجی پُر از طلا و نقره نمایان گردید.

بعد از آن با دست مبارک خود اشاره به گنج کرد و فرمود: ما کراماتی این چنین انجام می دهیم؛ و سپس یکی از آن شمش های طلا را که به اندازه یک وجب بود برداشت و به تمامی افراد حاضر نشان داد و فرمود:

خوب نگاه کنید و دقّت نمائید و چشمان خود را باز دارید که اشتباه نکنید و فردا در شکّ و شبهه قرار نگیرید.

و همگی آن افراد پس از دقّت کامل گفتند: یا ابن رسول اللّه ! این ها طلای خالص است؛ و چقدر جالب برق می زند و می درخشد.

پس از آن، حضرت خطاب به افراد کرد و فرمود: اینک درون زمین را نگاه کنید.

و چون درون زمین را نگاه کردند، شمش های فراوانی را از طلا و نقره دیدند؛ و با حالت ناباوری عرضه داشتند: یا ابن رسول اللّه ! قربان شما گردیم، آیا واقعا شما چنین قدرت و چنین

خزائن گرانبهائی را دارید؛ و حال آن که شیعیان و دوستان شما در فقر و بیچارگی به سر می برند؟

حضرت در پاسخ فرمود: به همین زودی خداوند متعال خزائن دنیا و آخرت را برای ما و شیعیان ما جمع و فراهم می نماید؛ و ما در میان نعمت های وافر بهشتی قرار خواهیم گرفت؛ و آن گاه دشمنان ما به عذاب دردناک الهی مبتلا می گردند. (16)

10 مناظره ابوحنیفه و امام صادق علیه السلام

روزی ابو حنیفه - یکی از پیشوایان و رهبران اهل سنّت - به همراه عدّه ای از دوستانش به مجلس امام جعفر صادق علیه السلام وارد شد و اظهار داشت:

یابن رسول اللّه! فرزندت، موسی کاظم علیه السلام را دیدم که مشغول نماز بود و مردم از جلوی او رفت و آمد می کردند؛ و او آن ها را نهی نمی کرد، با این که رفت و آمدها مانع معنویّت می باشد؟!

امام صادق علیه السلام فرزند خود موسی کاظم علیه السلام را احضار نمود و فرمود: ابو حنیفه چنین می گوید که در حال نماز بودی و مردم از جلوی تو رفت و آمد می کرده اند و مانع آن ها نمی شدی؟

پاسخ داد: بلی، صحیح است، چون آن کسی که در مقابلش ایستاده بودم و نماز می خواندم، او را از هر کسی نزدیک تر به خود می دانستم، بنابر این افراد را مانع و مزاحم عبادت و ستایش خود در مقابل پروردگار متعال نمی دانستم.

سپس امام جعفر صادق علیه السلام فرزند خود را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد، که نگه دارنده علوم و اسرار الهی و امامت هستی.

بعد از آن خطاب به ابو حنیفه کرد و فرمود: حکم قتل، شدیدتر و مهمّتر

است، یا حکم زنا؟

ابو حنیفه گفت: قتل شدیدتر است.

امام علیه السلام فرمود: اگر چنین است، پس چرا خداوند شهادت بر اثبات قتل را دو نفر لازم دانسته؛ ولی شهادت بر اثبات زنا را چهار نفر قرار داده است؟ !

سپس حضرت به دنباله این پرسش فرمود: بنابر این باید توجّه داشت که نمی توان احکام دین را با قیاس استنباط کرد.

و سپس افزود: ای ابوحنیفه ! ترک نماز مهمّتر است، یا ترک روزه؟

ابو حنیفه گفت: ترک نماز مهمّتر است.

حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا زنان نمازهای دوران حیض و نفاس را نباید قضا کنند؛ ولی روزه ها را باید قضا نمایند، پس احکام دین قابل قیاس نیست.

بعد از آن، فرمود: آیا نسبت به حقوق و معاملات، زن ضعیف تر است، یا مرد؟

ابوحنیفه در پاسخ گفت: زنان ضعیف و ناتوان هستند.

حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا خداوند متعال سهم مردان را دو برابر سهم زنان قرار داده است، با این که قیاس برخلاف آن می باشد؟ !

سپس حضرت افزود: اگر به احکام دین آشنا هستی، آیا غائط و مدفوع انسان کثیف تر است، یا منی؟

ابو حنیفه گفت: غائط کثیف تر از منی می باشد.

حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا غائط با قدری آب یا سنگ و کلوخ پاک می گردد؛ ولی منی بدون آب و غسل، تطهیر نمی شود، آیا این حکم با قیاس سازش دارد؟ !

پس از آن ابوحنیفه تقاضا کرد: یا ابن رسول اللّه! فدایت گردم، حدیثی برای ما بیان فرما، که مورد استفاده قرار دهیم؟

امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم از پدرانش، و ایشان از حضرت امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام روایت کرده اند، که رسول خدا صلی الله علیه و

آله فرمود: خداوند متعال میثاق و طینت اهل بیت رسول اللّه صلوات اللّه علیهم را از أعلی علّیین آفریده است.

و طینت و سرشت شیعیان و دوستان ما را از خمیر مایه و طینت ما خلق نمود و چنانچه تمام خلایق جمع شوند، که تغییری در آن به وجود آورند هرگز نخواهند توانست.

بعد از آن که امام صادق علیه السلام چنین سخنی را بیان فرمود ابو حنیفه گریان شد؛ و با دوستانش که همراه وی بودند برخاستند و از مجلس خارج گشتند. (17)

11 کِشتی در دریای شیرین و سفید

ابو جعفر طبری به نقل از داود رقّی حکایت کند:

روزی وارد شهر مدینه شدم و منزل امام جعفر صادق علیه السلام رفتم به حضرتش سلام کرده و با حالت گریه نشستم، حضرت فرمود: چرا گریان هستی؟

عرض کردم: ای پسر رسول خدا! عدّه ای به ما زخم زبان می زنند و می گویند: شما شیعه ها هیچ برتری بر ما ندارید و با دیگران یکسان می باشید.

حضرت فرمود: آن ها از رحمت خدا محروم هستند و دروغ گو می باشند.

سپس امام علیه السلام از جای خود برخاست و پای مبارک خود را بر زمین سائید و اظهار نمود: به قدرت و اذن خداوند تبارک و تعالی ایجاد شو، پس ناگهان یک کشتی قرمز رنگ نمایان گردید؛ و در وسط آن درّی سفید رنگ و بر بالای کشتی پرچمی سبز وجود داشت که روی آن نوشته بود:

(لا إله إلاّ اللّه، محمّد رسول اللّه، علیّ ولیّ اللّه، یقتل القائم الا عداء، و یبعث المؤمنون، ینصره اللّه) یعنی؛ نیست خدائی جز خدای یکتا، محمّد رسول خدا، علیّ ولی خداست، قائم آل محمّد علیهم السلام دشمنان را هلاک و نابود

می گرداند و خداوند او را به وسیله ملائکه یاری می نماید.

در همین بین متوجه شدم که چهار صندلی درون کشتی وجود دارد، که از انواع جواهرات ساخته شده بود، پس امام صادق علیه السلام روی یکی از صندلی ها نشست و دو فرزندش حضرت موسی کاظم و اسماعیل را کنار خود نشانید؛ و به من فرمود: تو هم بنشین. چون همگی روی صندلی ها نشستیم؛ به کشتی خطاب کرد و فرمود: به امر خداوند متعال حرکت کن.

پس کشتی در میان آب دریائی که از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر بود، حرکت کرد تا رسیدیم به سلسله کوه هائی که از دُرّ و یاقوت بود؛ و سپس به جزیره ای برخوردیم که وسط آن چندین قبّه و گنبد سفید وجود داشت و ملائکه الهی در آن جا تجمّع کرده بودند.

هنگامی که نزدیک آن ها رسیدیم با صدای بلند گفتند: یا ابن رسول اللّه! خوش آمدی.

بعد از آن، حضرت فرمود: این گنبدها و قبّه ها مربوط به آل محمّد، از ذریّه حضرت رسول صلوات اللّه علیهم است، که هر زمان یکی از آن ها رحلت نماید، وارد یکی از این ساختمان ها خواهد شد تا مدّت زمانی را که خداوند متعال تعیین و در قرآن بیان نموده است:

ثمّرددنالکم الکرّه علیهم وأمددناکم بأ موال وبنین وجعلناکم أکثرنفیرا (18) یعنی؛ شما اهل بیت رسالت را مرتبه ای دیگر به عالم دنیا باز می گردانیم ...

و بعد از آن، دست مبارک خود را درون آب دریا کرد و مقداری درّ و یاقوت بیرون آورد و به من فرمود: ای داود! چنانچه طالب دنیا هستی این جواهرات را بگیر.

عرضه

داشتم: یا ابن رسول الله! من به دنیا رغبت و علاقه ای ندارم، پس آن ها را به دریا ریخت و سپس مقداری از شن های کف دریا را بیرون آورد که از مُشک و عَنبر خوشبوتر بود؛ و چون همگی، آن را استشمام کردیم به دریا ریخت؛ و بعد از آن فرمود: برخیزید تا به امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب، ابو محمّد حسن بن علی، ابو عبدالله حسین بن علیّ، ابو محمّد علیّ بن الحسین و ابو جعفر محمّد ابن علیّ سلام کنیم.

پس به امر حضرت برخاستیم و حرکت کردیم تا به گنبدی در میان گنبدها رسیدیم و حضرت پرده ای را که آویزان بود بلند نمود پس امیرالمؤمنین امام علیّ علیه السلام را مشاهده کردیم که در آنجا نشسته بود، بر حضرتش سلام کردیم.

سپس وارد قبّه ای دیگر شدیم و امام حسن مجتبی علیه السلام را دیدیم و سلام کردیم، تا پنج گنبد و قبّه رفتیم و در هر یک امامی حضور داشت تا آخر، که امام محمّد باقر علیه السلام بود و بر یکایک ایشان سلام کردیم.

بعد از آن، حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم فرمود: به سمت راست جزیره نگاه کنید، همین که نظر کردیم چند قبّه دیگر را دیدیم که بدون پرده بود، پس عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! چطور این قبّه ها بدون پرده است؟!

در پاسخ اظهار نمود: این ها برای من و دیگر امامان بعد از من خواهد بود؛ و سپس فرمود: به میان جزیره توجّه نمائید؛ و چون دقّت کردیم گنبدی رفیع و بلندتر از دیگر قبّه ها را دیدیم که وسط آن تختی قرار

داشت.

بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: این قبّه مخصوص قائم آل محمّد علیهم السلام است؛ و سپس فرمود: آماده باشید تا بازگردیم، و کشتی را مخاطب قرار داد و فرمود: به قدرت و امر خداوند متعال حرکت کن، پس ناگهان بعد از لحظاتی در همان محلّ قرار گرفتیم. (19)

12 تخلّف از دستور، هلاکت است

حفص تمّار حکایت کند:

در بحبوحه آن روزهائی که مُعلّی بن خُنیس که یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بود را به دار آویخته و کشته بودند، به محضر مبارک امام صادق علیه السلام شرف حضور یافتم.

حضرت فرمود: ما مُعلّی را به چیزی دستور دادیم و او مخالفت کرد، سرپیچی از دستور، سبب قتل او گردید. عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! آن سرّی که او آشکار کرد، چه بود؟

حضرت فرمود: روزی او را غمگین و ناراحت دیدم، پرسیدم: تو را چه شده است، که این چنین غمگین می باشی؟

مثل این که آرزوی دیدار خانواده و فرزندانت را داری؟

مُعلّی پاسخ داد: بلی.

به او گفتم: جلو بیا؛ و همین که او نزدیک من آمد، دستی بر صورتش کشیدم و گفتم: هم اکنون کجائی و چه می بینی؟

جواب داد: در خانه خود، کنار همسر و فرزندانم می باشم. آن گاه من او را به حال خود رها کردم تا لحظاتی در کنار خانواده اش باشد، جائی که حتّی از همسر خود نیز کامی برگرفت.

پس از آن، به او گفتم: جلو بیا؛ و چون جلو آمد، دستی بر صورتش کشیدم و گفتم: الآن کجا و در چه حالی هستی؟

گفت: در مدینه، در منزل شما و کنار شما می باشم.

سپس به او گفتم: ای معلّی!

ما دارای این اسرار هستیم، هر که اسرار ما را نگهداری کند و مخفی دارد، خداوند دین و دنیای او را در أمان دارد.

ای معلّی! موضوعی را که امروز مشاهده کردی، فاش مگردان وگرنه موجب هلاکت خویش، خواهی شد.

ای معلّی! متوجّه باش کتمان اسرار ما موجب عزّت و سعادت دنیا و آخرت می باشد؛ و هر که اسرار ما را افشاء نماید، به وسیله آهن (یعنی شمشیر و تیر) و یا در زندان نابود خواهد شد.

بعد از آن حضرت فرمود: و چون معلّی بن خُنیس نسبت به سخنان من بی اهمّیت بود و اسرار ما را برای مخالفین بازگو کرد، همین بی توجّهیش موجب هلاکتش گردید. (20)

13 اسم اعظم و قتل استاندار مدینه

پس از آن که داوود بن علیّ استاندار مدینه از طرف خلیفه، مُعلّی بن خُنیس را احضار کرده و به قتل رسانید، امام جعفر صادق علیه السلام با او قطع رابطه نمود و به مدّت یک ماه نزد او نرفت. روزی داوود بن علیّ، مأموری را فرستاد که امام علیه السلام را نزد او ببرند؛ ولی حضرت قبول ننمود.

محمّد بن سنان گوید: در حضور امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با عدّه ای از دوستان، نماز ظهر را به امامت آن حضرت می خواندیم که ناگهان پنج نفر مأمور مسلّح وارد شدند و به امام صادق علیه السلام گفتند: والی مدینه دستور داده است تا شما را نزد او ببریم.

امام علیه السلام فرمود: اگر نیایم، چه می کنید؟

مأمورین گفتند: والی دستور داده است که چنانچه نیامدید، سر شما را جدا کنیم و نزد او ببریم.

حضرت فرمود: گمان نمی کنم بتوانید فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را به قتل

رسانید.

گفتند: ما نمی دانیم تو چه می گوئی، ما فقط مطیع امر والی هستیم و دستور او را اجراء می کنیم. حضرت فرمود: منصرف شوید و بروید، که این کار به صلاح شما نخواهد بود.

گفتند: به خدا سوگند، یا خودت و یا سرت را باید ببریم.

امام علیه السلام چون آن ها را بر این تصمیم شوم جدّی دید، دست های مبارک خویش را بر شانه ها نهاد؛ و پس از لحظه ای، دست هایش را به سوی آسمان بلند نمود و دعائی خواند، که فقط ما این زمزمه را شنیدیم: (السّاعه، السّاعه)؛ پس ناگهان سر و صدای عجیبی به گوش رسید. در این هنگام حضرت به مأمورین حکومتی فرمود: هم اکنون رئیس شما هلاک شد؛ و این داد و فریاد به جهت هلاکت او می باشد؛ و مأمورین با شنیدن این سخنان از کار خویش منصرف شدند و رفتند.

بعد از رفتن مأمورین، من به حضرت عرض کردم: مولایم! خداوند، ما را فدای تو گرداند، جریان چه بود؟

حضرت فرمود: او داوود بن علیّ دوست ما مُعلّی بن خُنیس را کشت؛ و به همین جهت، مدّتی است که من نزد او نرفته ام بنابر این، او به واسطه افرادی پیام فرستاد که من پیش او بروم؛ ولی من نپذیرفتم تا آن که این افراد را فرستاد تا مرا به قتل برسانند.

و چون من، خدای متعال را با اسم اعظم دعا کردم تا او را نابود گرداند، خداوند نیز ملکی را فرستاد و او را به هلاکت رسانید. (21)

14مسافری فوق العاده در سفر

امام جعفر صادق علیه السلام در سال 128 هجری به همراه خانواده و بعضی از دوستان و پیش خدمتان، جهت انجام مناسک حجّ عازم

مکّه معظّمه گردید.

ابوبصیر گوید: من نیز در کاروان حضرت بودم؛ و پس از پایان اعمال حجّ عازم مدینه منوّره شدیم. در مسیر راه مکّه و مدینه در روستائی به نام أبواء که آمنه، مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنجا مدفون است جهت استراحت فرود آمدیم.

و پس از مختصری استراحت، غذا آماده شد. سفره را پهن کردند، خود امام جعفر صادق علیه السلام از اعضاء کاروان پذیرائی می نمود و غذا جلوی افراد می نهاد.

هنگامی که مشغول خوردن غذا شدیم، شخصی از طرف همسر آن حضرت وارد شد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! حمیده گفت: من در وضعیّت خاصّی قرار گرفته ام و درد زایمان، شدّت گرفته است؛ و چون شما فرموده بودید که در اوّلین فرصت گزارش دهم تا اوّلین ملاقاتِ نوزاد با شما باشد، من نیز چنین کردم.

در این لحظه، امام صادق علیه السلام با عجله تمام حرکت نمود و به همراه آن شخص به سوی منزل گاه همسرش، حمیده به راه افتاد.

همه چشم به راه در انتظار بازگشت امام علیه السلام بودیم که ناگهان، حضرت شادمان و خوشحال مراجعت نمود. گفتیم: جان ما فدای شما باد! خداوند همسرتان را به سلامت نگه دارد، او در چه حالتی است؟

حضرت با تبسّم فرمود: خداوند متعال نوزادی به ما عطا کرد، که بهترین خلق خدا است؛ و او به هنگام تولّد دست خود را بر زمین نهاد و سر به سوی آسمان بلند نمود و شهادت به وحدانیّت خداوند سبحان داد، که این خود نشانه امامت او می باشد و سوگند به خدای یکتا، که او امام و پیشوای شما بعد از من می باشد.

ابوبصیر

گوید: در این رابطه تقاضا کردم تا توضیح بیشتری دهد؟

و حضرت فرمود: در آن شبی که نطفه این نوزاد منعقد گردید، لحظاتی قبل از آن، شخصی نزد من آمد و ظرفی که در آن شربتی سفید، شیرین، گوارا و خنک بود، به دستم داد؛ و همین که من مقداری از آن شربت را آشامیدم، آن شخص دستور داد تا با همسرم حمیده هم بستر شوم.

پس با شادمانی و علم بر این که چه خواهد شد، کنار همسرم رفتم و پس از هم بستر شدن با او، نطفه این نوزاد در همان شب منعقد گردید.

سپس حضرت در ادامه فرمایش خود فرمود: نطفه هر امامی این چنین منعقد می گردد؛ و چون چهل روز بر آن بگذرد، خداوند ملکی را مبعوث می نماید تا بر بازوی راستش بنویسد:

و تمّت کلمه ربّک صدقا و عدلا لامبدّل لکلماته (22).

و پس از آن که هنگام ولادت فرا برسد و نوزاد به دنیا آید، دست بر زمین گذارد و سر به سمت آسمان بلند کند؛ و در آن لحظه مَلَکی از طرف خداوند عزّوجل نوزاد را با نام و نام پدر آوا می دهد، که ثابت و پایدار باش، تو را برای امری مهمّ آفریده ام، تو امین و خلیفه من هستی، رحمت من شامل دوستانت می باشد و دشمنانت را به دردناک ترین عقاب عذاب می کنم؛ گرچه آن ها در دنیا غرق نعمت و رفاه باشند.

و چون سخن ملک پایان یابد، نوزاد شهادت به یگانگی خداوند می دهد؛ و پس از آن خداوند تمام علوم را به او عطا می نماید و مقدّر می گرداند تا در هر شب قدر ملک روح با او ملاقات نماید.

ابوبصیر

افزود: خدمت حضرتش عرضه داشتم که آیا ملک روح، همان جبرئیل علیه السلام است؟

حضرت فرمود: خبر، عظمت ملک روح از تمام ملائکه بالاتر و عظیم تر است؛ و خداوند می فرماید: تنزّل الملائکه والرّوح فیها (23)؛ در شب قدر، ملائکه به همراه روح نازل می شوند. (24)

15 پیش بینی از فرقه اسماعیلیّه

زراره بن اعین حکایت کند:

روزی به منزل امام جعفر صادق علیه السلام وارد شدم، فرزندش حضرت موسی کاظم علیه السلام را در کنارش دیدم و جلوی ایشان جنازه ای - که روی آن پوشیده بود - قرار داشت.

امام صادق علیه السلام فرمود: داود رقّی، حمران و ابو بصیر را بگو که نزد من آیند.

در همین بین مفضّل بن عمر - دربان حضرت - وارد شد و من برای انجام مأموریّت بیرون رفتم؛ و پس از ساعتی به همراه آن افراد حضور امام علیه السلام بازگشتم و مردم مرتّب به منزل حضرت رفت و آمد می کردند.

امام صادق علیه السلام جلو آمد و در حضور جمعیّت - که حدود سی نفر بودند - خطاب به داود رقّی کرد و فرمود: پارچه را از روی صورت فرزندم، اسماعیل برطرف نما.

سپس اظهار داشت: ای داود! اسماعیل زنده است، یا مرده؟

داود پاسخ داد: او مرده است.

بعد از آن، افراد یکی پس از دیگری می آمدند و صورت اسماعیل را می دیدند و حضرت همان سؤال را از آنان می پرسید؛ و آنان می گفتند: او مرده و از دنیا رفته است.

آن گاه حضرت فرمود: خدایا! تو شاهد بر اقرار این افراد باش؛ و سپس دستور داد تا جنازه اسماعیل را غسل داده و کفن نمایند.

و چون فارغ شدند، فرمود: ای مفضّل! صورتش را باز کن و پس از

آن سؤال نمود: آیا او مرده است، یا زنده؟

و مفضّل گفت: او مرده است، حضرت اظهار داشت: خداوندا! تو شاهد باش.

و سپس جنازه را جهت دفن حمل کردند؛ و هنگامی که جنازه را در قبر نهادند، امام علیه السلام جلو آمد و به مفضّل فرمود: صورتش را باز کن تا تمام افراد ببینند که او زنده است، یا مرده؟

و همگی شهادت دادند بر این که او مرده است.

آن گاه حضرت همچنین فرمود: خداوندا! تو شاهد بر گفته آن ها باش، ای افراد حاضر! شاهد و گواه باشید که به زودی گروهی به وسیله اسماعیل راه باطل را برگزینند و گویند که او زنده است؛ و امام و پیشوا خواهد بود.

آنان بدین وسیله می خواهند نور خدا را خاموش کنند و در مقابل خلیفه و حجّت خدا یعنی؛ فرزندم، موسی کاظم موضع بگیرند، ولیکن خداوند متعال نور خویش را به اتمام می رساند، گرچه مشرکان و بدخواهان نخواسته باشند.

و همین که خاک ها را داخل قبر ریختند، حضرت جلو آمد و اظهار داشت: چه کسی درون این قبر زیر خاک پنهان گشت؟

همگی گفتند: یا ابن رسول اللّه! فرزند شما اسماعیل بود، که پس از غسل و کفن در این قبر دفن گردید.

و در پایان مراسم تدفین، برای آخرین بار حضرت فرمود: خدایا! تو شاهد و گواه باش؛ و سپس دست حضرت موسی کاظم علیه السلام را گرفت و اظهار داشت: این فرزندم خلیفه بر حقّ است، بدانید که حقّ با او و نیز او با حقّ است؛ و حقّ از نسل او خواهد بود تا هنگامی که وارث زمین - یعنی ولیّ عصر، امام زمان (عجّل اللّه تعالی

فرجه الشریف)، آشکار گردد. (25)

16 مناظره با شامی به وسیله شاگردان

مرحوم شیخ طوسی رضوان اللّه تعالی علیه به نقل از هشام بن سالم حکایت فرماید:

روزی به همراه جماعتی از اصحاب حضرت ابو عبداللّه، امام جعفر صادق علیه السلام، در مجلس و محضر مبارکش نشسته بودیم، که شخصی از اهالی شهر شام اجازه گرفت و سپس وارد مجلس شد و سلام کرد.

امام علیه السلام جواب سلام او را داد و فرمود: بنشین.

پس از آن که نشست، حضرت او را مخاطب قرار داد و فرمود:

ای مرد شامی! خواسته ات چیست؟

و برای چه به این جا آمده ای؟

آن شخص اظهار داشت: شنیده ام که شما نسبت به تمام علوم و به همه مسائل آشنا و عالم هستی، لذا آمده ام تا مناظره کنم.

حضرت فرمود: در چه موردی؟

عرضه داشت: پیرامون قرآن؛ و حروف مقطّعه و إعراب آن.

حضرت فرمود: مطالب خود را در این رابطه با حمران بن أعین در میان بگذار.

مرد شامی گفت: می خواهم با شخص خودت مباحثه و مناظره نمایم، نه با دیگران.

امام علیه السلام فرمود: مسائل خود را با حمران مطرح کن، چنانچه بر او غلبه کردی، بر من نیز غالب خواهی شد.

پس از آن، شامی با حمران مشغول مذاکره و مناظره گردید، به طوری که خود خسته و عاجز گشت.

حضرت فرمود: ای مرد شامی! او را چگونه یافتی؟

پاسخ داد: او را شخصی متخصّص و آشنا یافتم، هر آنچه سؤال کردم، جواب کاملی شنیدم.

سپس عرضه داشت: چنانچه ممکن باشد می خواهم با خودت پیرامون علوم عربی مناظره نمایم؟

امام صادق علیه السلام اشاره به أبان بن تغلب نمود و اظهار داشت: آنچه می خواهی با این شخص مناظره کن.

مرد شامی کنار أبان بن تغلب رفت

و در مناظره با او مغلوب شد، این بار به حضرت گفت: می خواهم در علم فقه مناظره کنم.

حضرت در این مرحله یکی دیگر از شاگردان خویش را به نام زراره، معرّفی نمود و به مرد شامی فرمود: با او مناظره کن، که تو را در مسائل، قانع می نماید.

و چون با زراره مباحثه و مناظره کرد، نیز مغلوب گشت و شکست خورد؛ حضرت را مخاطب قرار داد و گفت: این بار می خواهم با خودت درباره علم کلام مناظره نمایم.

امام علیه السلام این بار نیز به یکی دیگر از شاگردان خود به نام مؤمن طاق خطاب نمود و فرمود: ای مؤمن طاق! با این مرد شامی در آنچه که می خواهد مناظره نما.

پس او طبق دستور حضرت با مرد شامی در علم کلام مناظره نمود و بر او غالب گردید.

و بر همین منوال با هشام بن سالم در توحید و خداشناسی؛ و بعد از آن با هشام بن حکم پیرامون امامت و خلافت مناظره انجام گرفت و مرد شامی شکست خورد.

و امام جعفر صادق علیه السلام شادمان بود و تبسّم می نمود.

سپس شامی اظهار داشت: مثل این که، خواستی به من بفهمانی، که در بین شیعیان شما این چنین افرادی وجود دارند که در علوم مختلف آشنا و مسلّط می باشند؟!

حضرت فرمود: این چنین فکر کن.

و پس از صحبت هائی حضرت فرمود: خداوند متعال حقّ و باطل را در کنار یکدیگر قرار داد؛ و پیامبران و اوصیاء را فرستاد تا بین آن دو را جدا سازند؛ و انبیاء را قبل از اوصیاء منصوب نمود تا فضیلت و عظمت هر یک بر دیگری روشن شود.

مرد شامی در این لحظه گفت: خوشا

به حال کسی که با شما همنشین باشد.

امام علیه السلام در پایان فرمود: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با رسول خدا - صلوات اللّه علیهم - همنشین بودند؛ و اخبار و جریانات را از طرف خداوند متعال برای آن حضرت می آوردند.

سپس مرد شامی اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! آیا ممکن است، که من هم جزء شیعیان شما قرار گیرم؟

و مرا نیز از علوم و برکات خود بهره مند فرمائی؟

حضرت هم او را پذیرفت و به هشام فرمود: مسائل مورد نیاز او را تعلیمش بده، که برایت شاگردی شایسته باشد. (26)

17 خوردن انگور و کمک به مراجعین

یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام حکایت کند:

روزی در منی و عرفات در حضور آن حضرت مشغول خوردن انگور بودیم، که فقیری آمد و تقاضای کمک کرد.

حضرت یک خوشه انگور به آن فقیر داد، فقیر گفت: انگور نمی خواهم، چنانچه درهم و دیناری دارید، کمک نمائید؟

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند به تو کمک نماید.

و فقیر مقداری راه رفت و سپس بازگشت و همان مقدار انگور را درخواست کرد، ولی حضرت چیزی به او نداد و فقط فرمود: خدا به تو کمک نماید.

بعد از آن، فقیری دیگر آمد و درخواست کمک کرد؟

حضرت چند دانه انگور به او داد، فقیر آن چند دانه انگور را گرفت و گفت: (الحمد للّه ربّ العالمین) که خداوند مهربان مرا روزی داد؛ و چون که خواست برود امام علیه السلام به او فرمود: صبر کن؛ و دو دست مبارک خود را پر از انگور کرد و تحویل او داد.

فقیر بار دیگر خدای تعالی را شکر و سپاس گفت؛ و خواست حرکت کند که برود، حضرت فرمود: چقدر

پول همراه داری؟

فقیر پول های خود را که حدود بیست درهم بود نشان داد و حضرت نیز به همان مقدار درهم به او کمک نمود.

هنگامی که فقیر پول ها را از آن حضرت گرفت، شکر و سپاس خدای را به جا آورد.

و حرکت کرد تا برود، حضرت فرمود: صبر کن و سپس پیراهن خود را درآورد و تحویل آن فقیر داد و فرمود: آن را بپوش، فقیر پیراهن را گرفت و پس از شکر خدا، نیز از آن حضرت سپاس، به جای آورد؛ و دعای خیری در حقّ حضرت کرد و رفت. (27)

همچنین مرحوم شسخ طوسی و دیگر بزرگان آورده اند:

شخصی به نام مفضّل بن قیس حکایت نماید:

روزی به محضر مبارک امام صادق علیه السلام وارد شدم؛ و بعضی از مشکلات زندگی خود و خانواده ام را برای آن حضرت بازگو کردم.

امام علیه السلام به کنیز خود فرمود: آن کیسه را بیاور.

هنگامی که کنیز کیسه را آورد، حضرت به من فرمود: در این کیسه مقدار چهارصد دینار است، که منصور دوانیقی آن ها را برای ما ارسال داشته است، آن ها را بردار و مشکلات زندگی خود و خانواده ات را برطرف نما.

پس از آن که کیسه را گرفتم، عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! من تقاضای پول نکردم؛ بلکه خواستم در حقّ ما به درگاه خداوند متعال دعائی کنی، تا به دعای شما گرفتاری های ما برطرف گردد.

امام علیه السلام فرمود: مانعی بدارد، این پول ها را بردار؛ و به همین زودی به درگاه خداوند سبحان دعا می کنم، که ان شاء اللّه؛ به خواسته هایت برسی.

و در پایان به عنوان موعظه و نصیحت

فرمود: مواظب باش که اسرار زندگی و خانواده ات را برای هر کسی بازگو نکنی؛ که خود را در نزد افراد، بی جهت سبک خواهی کرد. (28)

18 میهمان خراسانی و تنور آتش

مأمون رقّی - که یکی از دوستان امام جعفر صادق علیه السلام است - حکایت نماید:

در منزل آن حضرت بودم، که شخصی به نام سهل بن حسن خراسانی وارد شد و سلام کرد و پس از آن که نشست، با حالت اعتراض به حضرت اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه ! شما بیش از حدّ عطوفت و مهربانی دارید، شما اهل بیت امامت و ولایت هستید، چه چیز مانع شده است که قیام نمی کنید و حقّ خود را از غاصبین و ظالمین باز پس نمی گیرید، با این که بیش از یک صد هزار شمشیر زن آماده جهاد و فداکاری در رکاب شما هستند؟ !

امام صادق علیه السلام فرمود: آرام باش، خدا حقّ تو را نگه دارد و سپس به یکی از پیش خدمتان خود فرمود: تنور را آتش کن.

همین که آتش تنور روشن شد و شعله های آتش زبانه کشید، امام علیه السلام به آن شخص خراسانی خطاب نمود: برخیز و برو داخل تنور آتش بنشین.

سهل خراسانی گفت: ای سرور و مولایم ! مرا در آتش، عذاب مگردان، و مرا مورد عفو و بخشش خویش قرار بده، خداوند شما را مورد رحمت واسعه خویش قرار دهد.

در همین لحظات شخص دیگری به نام هارون مکّی - در حالی که کفش های خود را به دست گرفته بود - وارد شد و سلام کرد.

حضرت امام صادق سلام اللّه علیه، پس از جواب سلام، به او فرمود: ای هارون ! کفش هایت را زمین

بگذار و حرکت کن برو درون تنور آتش و بنشین.

هارون مکّی کفش های خود را بر زمین نهاد و بدون چون و چرا و بهانه ای، داخل تنور رفت و در میان شعله های آتش نشست.

آن گاه امام علیه السلام با سهل خراسانی مشغول مذاکره و صحبت شد و پیرامون وضعیّت فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و دیگر جوانب شهر و مردم خراسان مطالبی را مطرح نمود مثل آن که مدّت ها در خراسان بوده و تازه از آن جا آمده است.

پس از گذشت ساعتی، حضرت فرمود: ای سهل! بلند شو، برو ببین در تنور چه خبر است.

همین که سهل کنار تنور آمد، دید هارون مکّی چهار زانو روی آتش ها نشسته است، پس از آن امام علیه السلام به هارون اشاره نمود و فرمود: بلند شو بیا؛ و هارون هم از تنور بیرون آمد.

بعد از آن، حضرت خطاب به سهل خراسانی کرد و اظهار داشت: در خراسان شما چند نفر مخلص مانند این شخص - هارون که مطیع ما می باشد - پیدا می شود؟

سهل پاسخ داد: هیچ، نه به خدا سوگند! حتّی یک نفر هم این چنین وجود ندارد.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای سهل! ما خود می دانیم که در چه زمانی خروج و قیام نمائیم؛ و آن زمان موقعی خواهد بود، که حدّاقلّ پنج نفر هم دست، مطیع و مخلص ما یافت شوند، در ضمن بدان که ما خود آگاه به تمام آن مسائل بوده و هستیم. (29)

19 آمرزش گناه دوست و مخالف

مرحوم راوندی در کتاب خرایج و جرائح خود آورده است:

امام محمّد باقر به همراه فرزندش امام جعفر صادق علیهما السلام جهت انجام مراسم حجّ وارد مکّه

مکّرمه شدند.

در مسجدالحرام نزدیک کعبه الهی نشسته بودند، که شخصی وارد شد و اظهار داشت: سؤالی دارم؟

امام باقر علیه السلام فرمود: از فرزندم، جعفر سؤال کن.

آن مرد خطاب به حضرت صادق علیه السلام کرد و گفت: سؤالی دارم؟

حضرت فرمود: آنچه می خواهی سؤال کن.

آن مرد گفت: تکلیف کسی که گناهی بزرگ مرتکب شده است، چیست؟

حضرت فرمود: آیا در ماه مبارک رمضان از روی عمد و بدون عذر روزه خواری نموده است؟

گفت: گناهی بزرگ تر انجام داده است.

حضرت فرمود: آیا در ماه مبارک رمضان زنا کرده است؟

آن مرد اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! گناهی بزرگ تر از آن را مرتکب شده است.

حضرت فرمود: آیا شخص بی گناهی را کشته است؟

گفت: از آن هم بزرگ تر.

پس از آن صادق آل محمّد علیهم السلام فرمود: چنانچه آن از شیعیان و دوستداران امیرالمؤمنین امام علیّ علیه السلام باشد، باید به زیارت کعبه الهی برود و توبه نماید؛ و سپس قسم یاد کند که دیگر مرتکب چنان گناهی نشود؛ ولی اگر از مخالفین و معاندین باشد راه پذیرش توبه برای او نیست.

آن مرد گفت: خداوند، شما فرزندان فاطمه زهراء علیها السلام را مورد رحمت خویش قرار دهد، من این چنین جوابی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز شنیده ام.

بعد از آن، از محضر مقدّس آن بزرگواران خداحافظی کرد و رفت.

امام محمّد باقر علیه السلام به فرزندش فرمود: همانا این شخص، حضرت خضر علیه السلام بود، که خواست تو را به مردم معرّفی نماید. (30)

20 مسئولین با معرفت

در زمان امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی به نام نجاشی استاندار و حاکم اهواز و فارس بود و از

مردم مالیات زیادی می گرفت.

یکی از اهالی اهواز که مالیات سنگینی پرداخت کرده بود، حضور امام صادق علیه السلام آمد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! نجاشی از مردم مالیات بسیاری می گیرد، گرچه من مالیات خود را پرداخته ام ولی برایم خیلی مشکل و سخت است.

و با توجّه به این که او شخصی مسلمان و متدیّن و از ارادتمندان و پیروان شما است، اگر ممکن است نامه ای برایش بنویس تا رعایت حال مرا بنماید؟

لذا امام جعفر صادق علیه السلام نامه ای برای نجاشی بدین مضمون نوشت:

(بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، سرّ إخاک یسرّک اللّه ...)، برادرت را خوشحال کن تا خداوند متعال تو را خوشحال نماید.

مرد اهوازی نامه حضرت را گرفت و سپس تحویل نجاشی داد، چون نجاشی نامه را خواند آن را بوسید و بر چشم نهاد و آن گاه گفت: ای مرد ! خواسته ات چیست؟

اهوازی گفت: مأموران شما مالیات زیادی برایم تعیین کرده است و پرداخت آن برای من مشکل است، گرچه آن را پرداخته ام.

نجاشی پرسید: مگر مالیات دریافتی از تو چه مقدار بوده است؟ جواب داد: مقدار ده هزار درهم.

نجاشی دستور داد که آنچه از او گرفته اند، باز پس دهند و پس از آن به آن مرد گفت: آیا اکنون راضی و خوشحال شدی؟

اظهار داشت: بلی، جانم به فدایت.

آن گاه نجاشی دستور داد تا یک حیوان سواری و یک کنیز پیش خدمت، همچنین یک دست لباس کامل نیز به او داده شود.

سپس مرد اهوازی به شهر مدینه منوّره آمد و جریان نجاشی را برای امام صادق علیه السلام تعریف کرد و حضرت بسیار شادمان و مسرور گردید.

اهوازی گفت: یا

ابن رسول اللّه ! گویا شما هم شاد و خوشحال گشته ای؟

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین فرمود: بلی، قسم به خداوند بی همتا ! پیامبر خدا نیز از این کار خوشحال می باشد. (31)

21 عدالت در علاقه و محبّت زنان

روزی ابن ابی العوجاء از هشام بن حکم - که هر دو از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام هستند، پرسید: آیا خداوند متعال حکیم و به همه امور و مسائل دانا است؟

پاسخ داد: آری، او حکیم ترین و داناترین حکیمان و عالمان است.

پرسید: آیه قرآن فانکحوا ماطاب لکم من النّساء مثنی و ثلاث و رباع فإ ن خفتم ... (32) که می فرماید: آنچه از زنان مورد علاقه شما قرار گیرد می توانید تا چهار زن ازدواج نمائید و اگر نتوانستید بین آن ها عدالت نمائید، به یک نفر اکتفا کنید، آیا ضروری و حتمی است؟

هشام گفت: بلی، سپس پرسید: پس این آیه قرآن ولن تستطیعوا أن تعدلوا بین النّساء ... (33) که می فرماید: هرگز نخواهید توانست بین زنان به عدالت رفتار نمائید، آیا با آیه قبل منافات ندارد؟

اگر خداوند، حکیم است؛ پس چرا دو سخن مخالف و ضدّ یکدیگر در یک موضوع ایراد می نماید؟

هشام از دادن پاسخ صحیح ساکت ماند؛ و سریع به سمت منزل امام صادق علیه السلام حرکت نمود و چون به مدینه رسید و بر آن حضرت وارد گردید، امام علیه السلام فرمود: چه عجب، الا ن که موقع حجّ نیست، چطور این جا آمده ای؟ !

هشام گفت: به جهت یک مشکل علمی که ابن ابی العوجاء از من سؤال نمود و نتوانستم جواب آن را بگویم، به حضور شما آمدم؛ و سپس داستان را به طور مشروح برای

حضرت تعریف کرد.

حضرت فرمود: در رابطه با آیه اوّل، مقصود مصارف و مخارج زن می باشد یعنی اگر امکانات مالی برایتان فراهم بود و مایل بودید، می توانید تا چهار زن را ازدواج نمائید؛ وگرنه بیش از یکی حقّ ندارید.

و امّا نسبت به دوّمین آیه قرآن، مقصود علاقه و محبّت است، که امکان ندارد مردی نسبت به تمام همسران خود یک نوع ابراز علاقه و محبّت داشته باشد.

بنابراین در این جهت، رعایت عدالت امکان ندارد، برخلاف آیه اوّل که امکان عدالت هست و می توان برای هر کدام یک نوع لباس، منزل، خوراک و ... تهیّه و در اختیار آن ها قرار داد.

بعد از آن هشام از حضرت صادق علیه السلام خداحافظی کرد و چون نزد ابن ابی العوجاء آمد و جواب حضرت را بازگو نمود، ابن ابی العوجاء گفت: به خدا قسم ! این جواب از خودت نمی باشد. (34)

22 آگاهی از درون اشخاص

ابوبصیر حکایت نماید:

روزی به همراه کنیز خود وارد شهر مدینه شدم و پس از اندکی استراحت، برای انجام غسل جنابت راهی حمّام شدم.

در بین راه، به تعدادی از شیعیان برخورد کردم که جهت دیدار و ملاقات با امام صادق علیه السلام راهی منزل آن حضرت بودند.

من هم آرزوی دیدار آن حضرت را داشتم و ترسیدم که از ملاقات محروم بمانم، به همین جهت از رفتن به حمّام منصرف شدم و همراه دیگر دوستان حرکت کردم تا وارد منزل امام صادق علیه السلام شدیم.

چون به محضر شریف حضرت وارد شدم؛ و در مقابل ایشان قرار گرفتم، نگاهی به من نمود و فرمود:

ای ابوبصیر! آیا نمی دانی که شخص جُنب نباید داخل منازل پیغمبران و فرزندانشان شود.

پس من شرمنده شدم

و گفتم: یا ابن رسول اللّه! چون دیدم دوستان به ملاقات شما می آیند، ترسیدم این فرصت را از دست بدهم و دیگر توفیق زیارت شما را پیدا نکنم، به ناچار چنین شد؛ و سعی می نمایم دیگر تکرار نشود. (35)

همچنین آورده اند:

مصادف و مرازم - که هر دو از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام هستند - حکایت کنند:

روزی ابوجعفر منصور دوانیقی حضرت صادق علیه السلام را نزد خود احضار کرده بود.

پس از آن که امام صادق علیه السلام از مجلس منصور بیرون آمد و خواست از شهر حیره خارج شود، ما نیز به همراه حضرت حرکت کردیم.

اوائل شب بود که به دروازه شهر رسیدیم و دژبان، مانع حرکت حضرت شد و گفت که نمی گذارم خارج شوید.

امام علیه السلام اصرار زیادی نمود؛ ولی سودی نبخشید و مأمور حکومت، بر ممانعت خود اصرار می ورزید.

مصادف گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، این شخص همچون سگ شما را می آزارد و می ترسم بیش از این موجب ناراحتی شما گردد، اجازه فرما تا من و مرازم کار او را بسازیم و جسد او را در رودخانه بیندازیم.

حضرت اظهار داشت: ساکت باش، لازم نیست کاری بکنی.

و بالا خره، دژبان همچنان به ممانعت و اذیّت خود ادامه داد تا آن که مقدار زیادی از شب سپری شد و بعد از آن، حضرت را آزاد کرد و توانستیم به حرکت خود ادامه دهیم.

و چون مقداری راه رفتیم، امام علیه السلام فرمود: ای مرازم! آیا الا ن بهتر شد یا کاری که می خواستید انجام دهید؟

گفتیم: یا ابن رسول اللّه! الا ن بهتر شد.

سپس حضرت فرمود: چه بسا مردی به

جهت بی تابی و کم صبری از یک ناراحتی ناچیز نجات یابد؛ ولی بعد از آن مبتلا به یک ناراحتی شدید و بزرگی گردد. (36)

23 اهمّیت صلح پس از نزاع

صفوان بن مهران - یکی از راویان حدیث و از اصحاب حضرت صادق آل محمّد علیهم السلام - حکایت کند:

روزی بین امام جعفر صادق علیه السلام و یکی از پسرعموهایش نوه امام حسن مجتبی علیه السلام به نام عبداللّه بن الحسن، نزاع و اختلافی پیش آمد، به طوری که از سر و صدا و داد و فریاد آن ها، مردم جمع شدند.

ولی پس از گذشت لحظاتی آرامش پیدا کرده؛ و از یکدیگر جدا شدند؛ و هر یک به سمت منزل خود رهسپار گردید.

صبح فردای آن شب، امام صادق علیه السلام به سوی منزل پسرعمویش، عبداللّه بن الحسن، حرکت نمود.

و چون جلوی منزل عبداللّه رسید و دقّ الباب کرد، کنیزی جلو آمد و گفت: کیست؟

حضرت فرمود: بگو: ابوعبداللّه، جعفر صادق است.

بعد از آن، عبداللّه از منزل بیرون آمد و گفت: چه شده است که صبح به این زودی این جا آمده ای؟

حضرت فرمود: چون ضمن تلاوت قرآن، به آیه ای از آیات شریفه برخوردم؛ و اکنون برای اجرای دستور خداوند متعال نزد تو آمده ام.

عبداللّه سؤال کرد: آن کدام آیه از قرآن است؟

حضرت اظهار نمود:

الّذین یصلون ما أمراللّه به إن یوصل و یخشون ربّهم و یخافون سوءالحساب (37) یعنی؛ آن هائی که دستورات الهی را جامه عمل می پوشانند و رعایت حدود پروردگارشان را می کنند و از سختی و شدّت محاسبات قیامت در هراس هستند.

سپس همدیگر را در آغوش گرفته و معانقه گرم و با صفائی را با حالت گریه

انجام دادند؛ و عبداللّه می گفت: مثل این که این آیه شریفه قرآن به گوشم نرسیده بود. (38)

24 هدایت افراد و کمک محرمانه

مسعده بن زیاد - که یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام و راویان حدیث است - حکایت کند:

روزی از روزها در محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم، که شخصی بر آن حضرت وارد شد و عرضه داشت:

یا ابن رسول اللّه ! پدر و مادرم فدایت باد، من همسایه ای دارم که صدای موسیقی و رقص و ساز و آواز از منزلشان بلند است.

و من هرگاه برای قضای حاجت به مستراح می روم، صدای آن ها را که می شنوم، نشستن خود را برای شنیدن آن، طولانی می کنم؛ آیا این امر اشکال دارد؟

حضرت در پاسخ فرمود: این کار را نکن.

آن مرد گفت: به خدا سوگند، من نزد آن ها نمی روم و فقط صدای آن ها را می شنوم؟

حضرت فرمود: خدا تو را خیر دهد، مگر کلام خداوند متعال را نشنیده ای که می فرماید:

إنّ السّمع و البصرء الفؤاد کلّ إولئک کان عنه مسئولاً (39)

یعنی؛ همانا گوش و چشم و قلب - شما انسان ها - مورد سؤال قرار خواهند گرفت.

مرد اظهار داشت: بلی، سوگند به خدا، این آیه شریفه را از هیچکس نشنیده ام؛ و ان شأاللّه از این به بعد دیگر چنین کار خلافی را مرتکب نمی شوم و تکرار نخواهم کرد، و از خداوند متعال برای کار خلاف خود طلب مغفرت و آمرزش می نمایم.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: تو چه کار زشتی انجام داده ای؛ و روزگار بدی داشته ای، و آیا اگر به همین وضع از دنیا می رفتی چه می کردی؟!

و سپس حضرت افزود: باید

از گناه خویش جدّا توبه و استغفار نمائی تا خداوند متعال تو را ببخشد و بیامرزد. (40)

روزی عُبّاد بصری - در حالی که لباس شهرت بر تن پوشیده بود - به محضر مبارک ابو عبداللّه امام صادق علیه السلام وارد شد. (41)

امام علیه السلام او را مخاطب قرار داد و فرمود: ای عُبّاد! این چه لباسی است، که پوشیده ای؟

عُبّاد در جواب حضرت گفت: آیا این را هم بر من عیب می گیری؟

حضرت فرمود: بلی، چون رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرموده است: کسی که لباس شهرت بر تن نماید و بپوشد، خداوند روز قیامت بر او لباس ذلّت و خواری می پوشاند.

عُبّاد گفت: چه کسی این حدیث را به شما گفته است؟!

امام علیه السلام فرمود: آیا می خواهی مرا متّهم سازی؟

و آن گاه افزود: این حدیث را پدرانم از رسول خدا صلوات اللّه علیهم برایم بازگو کرده اند. (42)

همچنین آورده اند:

وقتی تاریکی شب همه جا را فرا می گرفت، امام جعفر صادق علیه السلام کیسه ای را برمی داشت و در آن نان و گوشت می ریخت و بر دوش مبارک خود حمل می نمود؛ و نیز با مقداری پول بر می داشت و به سوی محلّ سکونت نیازمندان و بی نوایان اهالی مدینه می برد؛ و آن ها را در بین آن ها تقسیم می کرد، بدون آن که آنان امام علیه السلام را بشناسند.

و هنگامی که آن حضرت به شهادت رسید و به لقاء اللّه پیوست، فقراء دیدند آن شخص گمنام دیگر نمی آید، پس از مدّتی فهمیدند که او امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. (43)

25 اهمّیت دیدار خویشاوندان

مرحوم شیخ طوسی در کتاب خود حکایت نموده است:

روزی منصور

دوانیقی امام صادق علیه السلام را به دربار خود احضار کرد، هنگامی که حضرت وارد شد، کنار منصور - که برایش محلّی در نظر گرفته شده بود - نشست.

پس از آن، منصور دستور داد تا فرزندش مهدی را بیاورند؛ و چون آمدن مهدی مقداری به تأخیر افتاد، منصور با تهدید گفت: چرا مهدی نیامد؟

اطرافیان در پاسخ گفتند: همین الا ن خواهد آمد.

هنگامی که مهدی وارد مجلس شد، خود را آراسته و خوشبو کرده بود؛ منصور خطاب به امام صادق علیه السلام کرد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه ! حدیثی را پیرامون دیدار و رسیدگی به خویشان برایم گفته ای، دوست دارم آن حدیث را تکرار فرمائی تا فرزندم، مهدی نیز بشنود.

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم فرمود: امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چنانچه مردی با یکی از خویشان خود صله رحم نماید و از عمرش سه سال بیشتر باقی نباشد، خداوند متعال آن را به مدّت سی سال طولانی می نماید؛ و اگر قطع صله رحم نمود و سی سال از عمرش باقی بود، خداوند آن را سه سال می گرداند.

منصور گفت: این حدیث خوب بود؛ ولی قصد من آن نبود، حضرت فرمود: بلی، پدرم از امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نمود: صله رحم سبب عمران و آبادی خانه و زندگی است؛ و نیز موجب افزایش عمر خواهد بود، گرچه از خوبان نباشد.

منصور گفت: این خوب بود، ولی منظورم حدیث دیگری است.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: پدرم باقرالعلوم از پدرش زین العابدین و او از پدرش

سیّدالشّهداء، از امیرالمؤمنین علیّ علیهم السلام و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی را نقل کرده است، که فرمود:

صله رحم بازخواست شب اوّل قبر و محاسبات قیامت را آسان می گرداند؛ و دل مرده را با از بین بردن کینه ها و حسادت ها و ناراحتی ها زنده و شاداب می نماید.

در این هنگام منصور گفت: آری، منظورم همین حدیث بود. (44)

26 فضیلت میهمان بر میزبان

محمّد بن قیس حکایت کند:

روزی در محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام نام گروهی از مسلمانان به میان آمد و من گفتم: سوگند به خدا، من شب ها شام نمی خورم، مگر آن که دو یا سه نفر از این افراد با من باشند؛ و من آن ها را دعوت می کنم و می آیند در منزل ما غذا می خورند.

امام صادق علیه السلام به من خطاب کرد و فرمود: فضیلت آن ها بر تو بیشتر از فضیلتی است، که تو بر آن ها داری.

اظهار داشتم: فدایت شوم، چنین چیزی چطور ممکن است؟!

در حالی که من و خانواده ام خدمتگذار و میزبان آن ها هستیم؛ و من از مال خودم به آن ها غذا می دهم؛ و پذیرائی و انفاق می نمایم!!

حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون هنگامی که آن ها بر تو وارد می شوند، از جانب خداوند همراه با رزق و روزی فراوان میهمان تو می گردند و زمانی که خواستند بیرون بروند، برای تو رحمت و آمرزش به جا خواهند گذاشت. (45)

27 چاره جوئی قبل از حادثه

قتبه إعشی - که یکی از دوستان امام صادق جعفر علیه السلام - است، گوید:

روزی از روزها یکی از کودکان آن حضرت مریض شده بود، و من به قصد عیادتش حرکت کردم، حضرت را جلوی منزلش اندوهگین و غمناک دیدم.

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه ! فدایت شوم، حال فرزندت چگونه است؟

حضرت فرمود: با همان حالتی که بوده است، هنوز مریضی و ناراحتی او بر همان حالت ادامه دارد.

بعد از آن، حضرت سریع به داخل منزل خود رفت؛ و چون ساعتی گذشت از منزل بیرون آمد در حالتی که چهره اش باز و غم و اندوه در

آن حضرت احساس نمی شد.

فکر کردم که بحمداللّه حال کودک بهبود یافته است، لذا سؤال کردم: ای مولایم ! بفرمائید حال کودک چگونه است؟

فرمود: راهی را که می بایست برود، رفت.

عرض کردم: قربانت گردم، در آن هنگامی که کودک زنده و مریض حال بود، شما را غمگین و محزون مشاهده کردم؛ ولی اکنون که او وفات یافت، شما را در حالتی دیگر مشاهده می کنم؟ !

حضرت فرمود: ای قتبه ! ما خانواده ای هستیم که قبل از ورود بلا و مصیبت چاره اندیشی می نمائیم؛ ولی زمانی که مصیبت اتفاق افتاد و واقع گردید تسلیم قضا و قدر الهی می باشیم و راضی به رضای او هستیم، بنابر این دیگر ناراحتی و اندوه معنائی ندارد. (46)

و به دنباله همین روایت آمده است، که حضرت فرمود: ما اهل بیت رسالت، همچون دیگران دوست داریم که خود و خانواده و اموالمان سالم باشد؛ امّا هنگامی که اراده خداوند و قضا و قدر او فرا رسد، تسلیم امر حقّ گشته و راضی به مشیّت الهی او هستیم.

28 گناه بی اعتنائی سواره

طبق روایتی که در کتاب های معتبر وارد شده است:

در یکی از سال ها امام صادق علیه السلام به همراه بعضی از اصحاب و دوستان خود، برای انجام مناسک حجّ خانه خدا، به سوی مکّه معظّمه حرکت کردند.

در مسیر راه، جهت استراحت در محلّی فرود آمدند، آن گاه حضرت به بعضی از افراد حاضر فرمود: چرا شما ما را سبک و بی ارزش می کنید؟

یکی از افراد - که از اهالی خراسان بود و در آن مجلس حضور داشت - از جا برخاست و گفت: یا ابن رسول اللّه ! به خداوند پناه می بریم از این که خواسته باشیم به

شما بی اعتنائی و توهینی کرده و یا دستورات شما را عمل نکرده باشیم.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: چرا، تو خودت یکی از آن اشخاص هستی.

آن شخص گفت: پناه به خدا، من هیچ جسارت و توهینی نکرده ام.

حضرت فرمود: وای بر حالت، در بین راه که می آمدی در نزدیکی جُحفه، تو با آن شخصی که می گفت: مرا سوار کنید و با خود ببرید، چه کردی؟

و سپس حضرت افزود: سوگند به خدا، تو برای خود کسر شأن دانستی؛ و حتّی سر خود را بالا نکردی؛ و او را سبک شمردی و با حالت بی اعتنائی از کنار او رد شدی.

و سپس حضرت در ادامه فرمایش خود افزود: هرکس به یک فرد مؤمن بی اعتنائی و بی حرمتی کند، در حقیقت نسبت به ما بی اعتنائی کرده است؛ و حرمت و حقّ خدا را ضایع کرده است. (47)

29 زشتی مزاحمت

مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب شریف خود آورده است:

عبدالرّحمن بن حجّاج - که یکی از راویان حدیث از امام صادق علیه السلام است - حکایت نمود، که آن حضرت فرمود:

در ایّام حجّ، اطراف کعبه الهی طواف می کردم و سفیان ثوری نیز در نزدیکی من طواف انجام می داد، از من پرسید: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، هنگامی که در طواف کعبه، مقابل حجرالا سود می رسید، آن را إستلام می نمود؟

من در پاسخ به او، اظهار داشتم: بلی، رسول خدا صلی الله علیه و آله حَجَرالا سود را در طواف واجب؛ و نیز در طواف مستحبّ إستلام و مسح می نمود.

پس از آن، سفیان ثوری مقداری از من کناره گرفت، و من چون در طواف نزدیک حجرالا

سود رسیدم، آهسته به راه خود ادامه دادم و آن را إستلام نکردم.

سفیان دو مرتبه به من نزدیک شد و گفت: مگر نگفتی رسول اللّه در طواف خود حجرالا سود را می بوسید و إستلام می کرد؟

جواب دادم: بلی.

پرسید: پس چرا از کنار آن عبور کردی و آن را إستلام ننمودی؟ !

در جواب گفتم: مردم حقّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله را رعایت می کردند؛ و چون پیامبر خدا به حجرالا سود می رسید مردم برایش راه می گشودند و آن حضرت به راحتی آن را إستلام می نمود.

ولی چون مردم حقّ مرا نمی شناسند و رعایت نمی کنند، دوست ندارم برای آن که إستلام حَجَر کنم و آن را ببوسم، بر جمعیّت فشار آورم و افراد را اذیّت کنم. (48)

30 استجابت دعا برای غریق جُحْفِه

مرحوم قطب الدّین راوندی و دیگران بزرگان حکایت کنند:

روزی حمّاد بن عیسی به حضور مبارک مام جعفر صادق علیه السلام وارد شد و از آن حضرت تقاضا نمود تا برایش دعا نماید، که خداوند چندین مرتبه سفر حجّ، باغی مناسب و سرسبز، خانه ای نیک و وسیع، همسری زیبا و خوش نام؛ و از خانواده ای خوب، همچنین فرزندانی متدیّن و نیکوکار نصیب و روزی او گرداند.

امام صادق علیه السلام چنین دعا نمود:

خداوندا! پنجاه مرحله سفر حجّ، باغی مناسب، خانه ای نیک، همسری خوب؛ و از خانواده ای بزرگوار، فرزندانی نیکوکار و فهیم، روزیِ حمّاد بن عیسی گردان.

یکی از دوستان حمّاد که در آن مجلس دعا حضور داشت، گوید: پس از گذشت چند سالی، به شهر بصره رفتم؛ و میهمان حمّاد بن عیسی شدم.

حمّاد گفت: آیا به یاد می آوری آن روزی را که امام جعفر صادق علیه السلام برای

من دعا کرد؟

گفتم: بلی.

گفت: من تاکنون چهل و هشت مرتبه حجّ انجام داده ام؛ و این خانه ای را که می بینی، در شهر بصره نظیر و مانندی ندارد، نیز باغی دارم که از هر جهت بهترین باغ ها است، همسری پاک و نجیب دارم، که از محترم ترین خانواده ها می باشد؛ و این هم فرزندانم می باشند، که مؤدّب و متدیّن هستند؛ و همه این ها از برکت دعای امام جعفر صادق علیه السلام است.

همین شخص در ادامه داستان گوید: حمّاد پس از پایان پنجاهمین مراسم حجّ، نیز برای سفر پنجاه و یکمین بار عازم مکّه معظّمه شد؛ و چون به جُحْفِه رسید، خواست که احرام ببندد، ناگهان سیل آمد و حمّاد را با خود برد و همراهانش جنازه او را نجات دادند.

و به همین جهت، حمّاد به عنوان غریق جُحْفِه معروف شد. (49)

31 کرامت و نصیحت در سفر زیارتی

ابوجعفر محمّد هلالی - پیر مردی 128 ساله - حکایت کند:

در آن سالی که حضرت ابوعبداللّه، امام صادق علیه السلام به شهر حیره منتقل شده بود، جهت زیارت و ملاقات آن حضرت عازم آن دیار گشتم.

هنگامی که وارد حیره شدم، کثرت و انبوه جمعیّت که برای دیدار حضرت آمده بودند، مانع شد که من خود را به حضرت برسانم و تا سه روز به درون منزل راه نیافتم.

و چون روز چهارم شد مقداری خلوت شد، جلو رفتم، آن گاه حضرت مرا دید و به نزدیک خود دعوت نمود.

پس از گذشت ساعتی به همراه حضرتش جهت زیارت قبر حضرت امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام عازم آن دیار شدیم، پس مقداری از مسافت را که پیمودیم، امام صادق علیه السلام از جادّه کناره

گرفت و در گوشه ای نشست و خاک زمین را نرم کرد؛ و سپس در آن خاک نرم ادرار نمود، بعد از آن با آبی که همراه داشت، وضو ساخت و دو رکعت نماز به جا آورد و دست به دعا بلند نمود.

و چون دعایش پایان یافت، حرکت کردیم و در مسیر راه، حضرت نکاتی چند مطرح نمود:

دریا، همسایه شناس و همسایه پذیر نیست؛ پادشاه، آشنا و دوست نمی شناسد؛ سلامتی و تندرستی قابل تخمین و قیمت نیست، چه نعمت های مهمّ و ارزشمندی که در اختیار انسان ها است؛ ولی قدر آن ها را نمی دانند.

همچنین امام علیه السلام در ادامه فرمایشات خود افزود: همیشه پنج چیز را سرلوحه برنامه زندگی خود قرار دهید تا سعاتمند و رستگار باشید:

برای هر کاری استخاره کنید، به وسیله شادمانی و شادابی جذب برکت و رحمت نمائید، خود را به وسیله بردباری و صبر و استقامت آرایش دهید، در هر حال از دروغ پرهیز و دوری نمائید؛ و در معاملات اجناس را به طور کامل دریافت و پرداخت کنید. (50)

32 کنار هر نفر یک نان

مُعلّی بن خُنیس - که یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام و از راویان حدیث است - حکایت کند:

در شبی تاریک و بارانی امام صادق علیه السلام از منزل خارج شد و به سوی محلّه بنی ساعده روانه گشت، من نیز به دنبال آن حضرت حرکت کردم.

در بین راه، چیزی از دست آن حضرت روی زمین افتاد، فرمود: خداوندا! آن را به ما باز گردان.

من جلو رفتم و سلام کردم، حضرت پس از جواب سلام، اظهار داشت: مُعلّی هستی؟

عرض کردم: بلی، فدایت شوم.

فرمود: در همین

دور و بر دقّت کن و دستی روی زمین بکش، اگر چیزی پیدا کردی، آن را بردار و به من بده.

مُعلّی گوید: مقداری تفحّص کردم و روی زمین را جستجو نمودم تا آن که زنبیلی را یافتم که داخل آن نان بود، آن را برداشتم و تحویل امام صادق علیه السلام دادم و عرض کردم: ای مولای من! اجازه بفرمائید من آن را حمل کنم و همراه شما بیاورم؟

حضرت فرمود: خیر، من خودم برای این امر سزاوارترم؛ ولیکن اگر مایل باشی می توانی با من همراهی کنی.

مُعلّی گفت: من نیز همراه امام صادق علیه السلام حرکت کردم تا آن که به محلّه بنی ساعده رسیدیم، افرادی را در آن جا دیدم که خوابیده بودند.

حضرت به هر یک از آن افراد که می رسید، یک قرص نان از درون زنبیل برداشته و کنار او می گذاشت؛ و به همین منوال تا آخرین نفر به هر کدام یک قرص نان داد؛ و سپس با هم برگشتیم.

در بین راه، به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! آن ها که متوجّه نشدند و شما را نشناختند؟!

فرمود: خیر، اگر می خواستم متوجّه شوند، باید نمک هم برایشان می آوردم؛ و سپس افزود: خداوند امور همه چیزها را از جهت محاسبه، در اختیار ملائکه قرار داده است مگر صدقه را، که مستقیما خودش آن را تحویل می گیرد و مورد محاسبه و پاداش قرار می دهد.

پس از آن فرمود: پدرم امام محمّد باقر علیه السلام هرگاه صدقه ای به فقیر می داد، آن را در دست فقیر می گذاشت و دست خود را می بوسید؛ چون صدقه قبل از آن که به دست سائل و فقیر برسد، مورد توجّه خداوند

قرار خواهد گرفت. (51)

33 بخشنده و مخلص گمنام

ابوجعفر خثعمی - که یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است - حکایت کند:

روزی حضرت صادق علیه السلام کیسه ای که مقدار پنجاه دینار پول در آن بود، تحویل من داد و فرمود: این ها را تحویل فلان سیّد بنی هاشم بده؛ و به او نگو توسّط چه کسی ارسال شده است.

خثعمی گوید: هنگامی که نزد آن شخص تهی دست رسیدم و کیسه پول را تحویل او دادم، پرسید: این پول از طرف چه کسی برای من فرستاده شده است؟!

و سپس گفت: خداوند جزای خیرش دهد. صاحب این کیسه، هر چند وقت یک بار، مقدار پولی را برای ما می فرستد و ما زندگی خود را با آن تأمین و سپری می کنیم؛ ولیکن جعفر صادق با آن همه ثروتی که دارد، توجّهی به ندارد و چیزی برای ما نمی فرستد، و هرگز به یاد ما فقراء نیست. (52)

(معنای داشتن اخلاص و ریاکار نبودن همین است، که انسان نزد خداوند شناخته شود، نه این که برای خدا شریک قرار دهد).

همچنین آورده اند:

شخصی خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شد و به حضور حضرتش عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه! پسرعمویت به شما ناسزا گفته است و نسبت به شما بدگوئی می کند.

پس از آن که آن شخص سخن چین حرفش تمام شد، حضرت به کنیز خود فرمود تا اندکی آب، برای وضو بیاورد؛ و چون وضو گرفت و شروع به خواندن نماز نمود، آن مرد گمان کرد که حتما حضرت صادق علیه السلام برای پسرعمویش نفرین خواهد کرد؛ ولی برخلاف تصوّر او، هنگامی که امام علیه السلام دو رکعت نماز

خواند، دست به دعا برداشت و برای پسرعموی خود چنین دعا نمود:

ای پروردگار من ! این حقّ من است و من او را بخشیدم؛ و تو جود و کرمت از من بیشتر می باشد، او را ببخش و به واسطه این عملش مجازاتش مگردان، با شنیدن این دعا تعجّب آن مرد سخن چین برانگیخته شد؛ و با شرمندگی از جای خود برخاست و رفت. (53)

34 هدیه شاعر و نجات از جنّ

مرحوم شیخ طوسی در کتاب خود، به نقل از امام هادی علیه السلام آورده است:

امام موسی کاظم علیه السلام حکایت نمود: روزی پدرم امام جعفر صادق علیه السلام در بستر بیماری خوابیده بود، و من کنار بالین آن حضرت نشسته بودم، که یکی از شعراء به نام اشجع سلمی به دیدار پدرم آمد.

اشجع پس از آن که وارد اتاق شد، کنار بستر پدرم نشست و در فکر و اندوه فرو رفت؛ پدرم امام صادق علیه السلام خطاب به او کرد و فرمود: ای إشجع ! به چه می اندیشی؛ و برای چه این قدر غمگینی، خواسته ات را بگو؟

أ شجع در مدح و ثنای حضرت، همچنین برای شفا و بهبودی آن بزرگوار دو بیت شعر سرود، پس از آن پدرم به یکی از غلامان خود فرمود: چه مقدار پول باقی مانده است؟

غلام گفت: چهارصد درهم.

حضرت فرمود: آن ها را به إشجع تحویل بده، همین که شاعر هدیه حضرت را گرفت، تشکّر کرد و رفت.

پدرم فرمود: او را باز گردانید، وقتی إشجع بازگشت، گفت: ای سرور و مولایم ! آنچه می خواستم به من دادی و مرا بی نیاز نمودی، پس چرا مرا برگرداندی؟

حضرت فرمود: پدرم از پدران بزرگوارش، از پیغمبر خدا صلوات اللّه و

سلامه علیهم نقل فرمود: بهترین هدیّه، آن است که ماندگار باشد؛ و آنچه را دادم، ناچیز بود؛ این انگشتر را نیز بگیر و موقع نیاز آن را بفروش.

اشجع گفت: یا ابن رسول اللّه! مرا تأمین و بی نیاز نمودی؛ ولی من مسافرت های زیاد و طولانی می روم؛ و در بعضی مواقع وحشت مرا فرا می گیرد، چنانچه ممکن باشد، دعائی را به من بیاموز تا از برکت آن در امان باشم؟

حضرت در همان حالتی که قرار داشت، فرمود: هرگاه وحشت کردی، دست راست خود را روی سر بگذار و با صدای بلند بخوان: إفغیر دین اللّه یبغون وله إسلم من فی السّموات طوعا و کرها و إلیه یرجعون (54)

سپس راوی از قول اشجع افزود، که گفت: چون از حضرت خداحافظی کردم و به سفری که در پیش داشتم، رفتم، در مسیر راه به بیابانی ترسناک قرار گرفتم و صدای وحشتناکی را شنیدم که گفت: او را دست گیر کنید.

و من فورا آن دعای حضرت را خواندم، آن گاه صدائی را شنیدم که گفت: چگونه او را بگیریم؛ و حال آن که ناپدید گشته است؛ و در نتیجه سالم و صحیح از آن بیابان گذر کردم. (55)

35 تنها شخص شجاع در مقابل تهمت ها

عبداللّه بن سلیمان تمیمی حکایت کند:

چون دو نفر از نوادگان امام حسن مجتبی علیه السلام به نام های: محمّد و ابراهیم که هر دو برادر و از فرزندان عبداللّه بن الحسن بن الحسن علیه السلام بودند به دستور منصور دوانیقی به شهادت رسیدند؛ شخصی به نام شیبه بن غفّال از طرف منصور به عنوان استاندار شهر مدینه منصوب شد.

همین که این شخص وارد مدینه طیّبه گردید، به مسجدالنّبی صلی

الله علیه و آله آمد و در میان جمعیّتی انبوه، بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی چنین گفت:

علیّ بن ابی طالب وحدت مسلمین را در هم ریخت؛ و تفرقه به وجود آورد؛ و با مؤمنین جنگ و قتال کرد و او خواست بر مسند خلافت بنشیند، که افراد لایقی مانع او شدند.

و خداوند متعال نیز آن خلافت را بر او حرام گردانید، همچنین فرزندان او هم به پیروی از او در فساد و ایجاد تفرقه تلاش می کنند و چیزی را که مستحقّ آن نیستند، دنبال می نمایند.

این نوع سخنان برای اکثر جمعیّت تلخ و غیر قابل تحمّل بود؛ ولی کسی جرأت اعتراض و پاسخ گوئی او را نداشت، تا آن که مردی از میان جمعیّت برخاسته و چنین اظهار داشت:

ما نیز حمد و ثنای الهی می گوئیم و بر پیغمبر خدا که خاتم همه پیامبران الهی است و همچنین بر دیگر پیغمبران خداوند درود می فرستیم.

و سپس افزود: ای پسر غفّال! آنچه را که از خوبی ها و فضائل بر زبان جاری کردی، ما اهل آن و شایسته آن هستیم؛ و آنچه را که از زشتی ها و فساد گفتی، تو و رئیس تو اهل آن و لایق آن هستید؛ لحظه ای به خود بیندیش که در چه وضعیّتی و در کجا قارا گرفته ای؟ و چگونه با چه کسانی سخن می گوئی؟!

تو بر جایگاه دیگری نشسته ای و از نان دیگری می خوری.

آن گاه مردم را مخاطب قرار داد و فرمود: ای جماعت حاضر! آیا شما را خبر دهم که چه کسی در روز قیامت بی بهره؛ و بلکه در ضرر و زیان

است؟

و سپس در پاسخ خویش اظهار داشت: او همان کسی است که آخرت خود را برای دنیای دیگری بفروشد؛ و او مانند همین فاسق می باشد.

شیبه استاندار مدینه منوّره دیگر سخنی نگفت و از منبر پائین آمد و رفت.

عبداللّه بن سلیمان گوید: بعد از آن، جویا شدم و از افراد سؤال کردم که آن شخص با شهامت و قوی دل چه کسی بود؟

در پاسخ گفتند: او صادق آل محمّد، جعفر بن محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین می باشد. (56)

36 دو علم دانستنی پیرامون دوقلوها و چگونگی وزش باد

مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی آورده است:

یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام دارای دو نوزاد دوقلو گردید، همین که به حضور مبارک آن حضرت شرفیاب شد، پس از تبریک و تهنیت به او فرمود: آیا می دانی کدام یک از دوقلوها بزرگترند؟

پدر نوزاد در جواب اظهار داشت: آن که اوّل از شکم مادر خارج و به دنیا آمده است.

حضرت فرمود: خیر، آن که آخر به دنیا آمده بزرگ تر است، زیرا مادر در ابتداء به وسیله او؛ و سپس به وسیله آن که اوّل خارج شده، آبستن گردیده است.

و چون نطفه اوّلی در ابتداء وارد رحم شده و منعقد گردیده است، به همین جهت توان خروج از رحم مادر را ندارد، تا آن که نوزاد بعد از خودش خارج گردد؛ و پس از آن که راه برای اوّلی باز شد آن وقت می تواند از رحم مادر خارج و وارد دنیا گردد. (57)

بنابر این، آن که نطفه اش اوّل منعقد شده است، دوّمین نوزاد محسوب می شود، که به همین جهت بزرگ تر هم خواهد بود.

همچنین محمّد بن فُضیل عزرمی حکایت کند:

روزی کنار کعبه الهی در

حِجر اسماعیل زیر ناودان طلا، در محضر پُر فیض امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم.

ناگاه متوّجه شدیم که دو نفر با یکدیگر در رابطه این که باد از کجا و چگونه می وزد نزاع می کنند، و یکی به دیگری می گوید: به خدا قسم! تو نمی دانی باد از کجا می وزد.

و چون سر و صدای آن ها بالا گرفت، امام جعفر صادق علیه السلام به آن که بیشتر ادّعا می کرد، خطاب نمود و فرمود: آیا تو خودت می دانی که باد از کجا و چگونه می وزد؟

اظهار داشت: خیر، من نمی دانم؛ ولیکن از مردم چیزهایی را در این رابطه شنیده ام.

محمّد عزرمی در ادامه داستان گوید: من به امام صادق علیه السلام عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! شما خود بیان فرمائید که باد از کجا و چگونه می وزد؟

حضرت فرمود: باد، زیر رکن شامی، در کنار کعبه الهی زندانی است، وقتی خداوند تبارک و تعالی اراده وزش آن را نماید، مقداری از آن را آزاد می سازد.

پس چنانچه آن باد از جنوب کعبه خارج شود، باد از سمت جنوب می وزد.

ولی اگر از شمال آن خارج گردد، آن را باد شمال گویند.

و اگر از مشرق باشد، آن را باد صبا خوانند.

و امّا چنانچه از مغرب باشد، باد دبورش گویند.

و سپس امام علیه السلام در ادامه فرمایش خود افزود: دلیل و علامت آن این است که همیشه در تابستان و زمستان این رکن شامی متحرّک می باشد. (58)

37 معاشرت و برخورد با سلطان

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

منصور دوانیقی در یکی از روزها بعضی از علماء و دانشمندان شهر مدینه منوّره را در مجلسی به حضور خود دعوت کرد، که من نیز یکی از آنان بودم.

همین

که به دربار خلیفه عبّاسی وارد شدیم، دربان او - که ربیع نام داشت - جلو آمد و گفت: خلیفه دستور داده است که دو نفر، دو نفر وارد شوید.

به همین جهت من با عبداللّه بن حسن وارد شدیم؛ و چون کنار منصور قرار گرفتیم و نشستیم، منصور به من گفت: شنیده ام علم غیب می دانی؟

گفتم: کسی غیر از خداوند متعال غیب نداند.

اظهار داشت: شنیده ام مردم مالیات و حقوق و صدقات خود را تحویل شما می دهند؟

گفتم: مالیات ها همه برای شما می باشد.

بعد از آن، پرسید: آیا می دانید که شما را برای چه؛ و به چه منظور دعوت کرده ام؟

اظهار داشتم: خیر.

گفت: شما را دعوت کرده ام تا آن که خانه ها و باغات شما را تخریب و خودتان را در جزیره ای یا منطقه ای تبعید و منتقل کنم، که تحت نظر و ممنوع الملاقات باشید تا آن که در جامعه، صلح و آرامش برقرار باشد.

گفتم: همانا حضرت ایّوب به بلاهای سختی مبتلا شد و صبر نمود؛ و حضرت یوسف مورد ظلم و ستم قرار گرفت و عفو نمود، و حضرت سلیمان به مُلْکی عظیم رسید و شکر خدا کرد؛ و تو از نسل همان ها می باشی.

منصور خوشحال شد و گفت: مرا به آن موعظه هائی که گاهی مطرح می فرمودی، موعظه نما؟

گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: رابطه رَحِم و خویشاوندی، همچون ریسمانی است که از زمین به آسمان ها متّصل می باشد؛ که هر که قطع رابطه کند، قطع آن ریسمان نموده و هر که صله رحم نماید با آن وصل نموده است.

منصور گفت: حدیثی دیگر برایم بگو؟

اظهار داشتم: جدّم رسول خدا صلی الله

علیه و آله به نقل از فرمایش خداوند متعال فرموده است: من رحمان هستم و خویشاوندی را بر قرار کردم و هر که قطع صله رحم نماید با من قطع رابطه کرده است.

منصور اظهار داشت: من چنین حدیثی را نخواستم، حدیث دیگری را بیان کن؟

پس از آن، گفتم: یکی از پادشاهان بنی اسرائیل، سی سال از عمرش بیشتر باقی نمانده بود، ولی چون قطع صله رحم کرد، خداوند عمرش را به از سی سال به سه سال کاهش داد.

منصور در پایان گفت: منظورم این بود و همین را خواستم؛ و سپس هدایایی به من داد و با خوشحالی با ما خداحافظی کرد؛ و از مجلس بیرون آمدیم. (59)

38 دفن پدر و خبر از مرگ برادر

یکی از راویان حدیث - و از اصحاب امام موسی کاظم صلوات اللّه و سلامه علیه - حکایت کند:

از آن حضرت شنیدم که فرمود: هنگامی که نشانه های مرگ بر پدرم امام جعفر صادق علیه السلام آشکار گردید، خطاب به من اظهار داشت:

ای پسرم! کسی غیر از تو مرا غسل نمی دهد، همان طور که من خودم پدرم امام محمّد باقر علیه السلام را غسل دادم؛ و او نیز پدرش امام سجّاد زین العابدین علیه السلام را غسل داد، چون که حجّت خدا را فقط حجّت او باید غسل دهد؛ و من خود، چشمان پدرم را بر هم نهادم و او را کفن کردم.

سپس پدرم، امام جعفر صادق علیه السلام افزود: ای فرزندم! پس از فوت من، برادرت عبداللّه. ادّعای امامت و خلافت مرا خواهد کرد، او را به حال خود واگذار؛ زیرا او اوّل کسی است که به من ملحق خواهد شد.

و هنگامی که امام

صادق علیه السلام به شهادت رسید، فرزندش حضرت موسی کاظم علیه السلام او را غسل داده و کفن نمود.

ابوبصیر گوید: به حضرتش عرض کردم: یا ابن رسول اللّه ! امسال شما و برادرت، عبداللّه مناسک حجّ را انجام دادید؛ ولیکن عبداللّه یک شتر قربانی و نَحر کرد؟

حضرت فرمود: همین که حضرت نوح علیه السلام سوار کشتی شد، از هر موجودی یک جفت نر و مادّه داخل آن قرار داد؛ مگر زنازاده را که سوار کشتی ننمود.

ابوبصیر گوید: با شنیدن این سخن، گمان بردم که امام علیه السلام خبر از مرگ خود می دهد؛ ولی بر خلاف فکر و تصوّر من حضرت موسی کاظم علیه السلام اظهار نمود: برادرم عبداللّه، بیش از یک سال زنده نمی ماند.

اصحاب، تاریخ آن روز را یادداشت کردند؛ و عبداللّه فرزند امام جعفر صادق علیه السلام بیش از یک سال ادامه زندگی نداد؛ و بلکه کمتر از آن قبل از پایان یک سال از دنیا رفت. (60)

39 مهمّترین سفارش در آخرین لحظات

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه و دیگر بزرگان آورده اند:

یکی از راویان حدیث و از اصحاب و دوستان امام جعفر صادق علیه السلام به نام ابوبصیر لیث مرادی حکایت کند:

پس از آن که امام جعفر صادق علیه السلام به شهادت رسید، روزی جهت اظهار هم دردی و عرض تسلیت به اهل منزل حضرت، رهسپار منزل آن امام مظلوم علیه السلام گردیدم.

همین که وارد منزل حضرت شدم، همسرش حمیده را گریان دیدم؛ و من نیز در غم و مصیبت از دست دادن آن امام همام علیه السلام بسیار گریستم.

و چون لحظاتی به این منوال گذشت، افراد آرامش خود را باز یافتند. آن گاه همسر

آن حضرت به من خطاب کرد و اظهار داشت:

ای ابوبصیر! چنانچه در آخرین لحظات عمر امام جعفر صادق علیه السلام در جمع ما و دیگر اعضاء خانواده می بودی، از کلامی بسیار مهمّ استفاده می بردی.

ابوبصیر گوید: از آن بانوی کریمه توضیح خواستم؟

پاسخ داد: در آن هنگام، که ضعف شدیدی بر امام علیه السلام وارد شده بود فرمود: تمام اعضاء خانواده و آشنایان و نزدیکان را بگوئید که در کنار من حاضر و جمع شوند.

وقتی تمامی افراد حضور یافتند، حضرت به یکایک آنان نگاهی عمیق انداخت و سپس خطاب به جمع حاضر فرمود:

کسانی که نسبت به نماز بی اعتنا باشند، شفاعت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام شامل حالشان نمی گردد. (61)

قابل دقّت است که حضرت نفرمود: شفاعت ما شامل افراد بی نماز نمی شود؛ بلکه فرمود: شفاعت ما شامل حال افراد بی اعتناء به نماز، نمی شود.

40 کینه توزانِ نیرنگ باز

بسیاری از محدّثین و مورّخین آورده اند، که ربیع بن یونس از طرف منصور عبّاسی استاندار شهر مدینه بود؛ پسر ربیع که فضل نام دارد حکایت کند:

منصور خلیفه عبّاسی - در سال 147 - پس از مراسم حجّ وارد مدینه منوّره شد و به پدرم، ربیع گفت: هر چه زودتر جعفر بن محمّد علیه السلام را با حالتی توهین آمیز احضار کن، می خواهم او را به قتل برسانم.

پدرم ربیع گوید: خود را به حال فراموشی زدم؛ ولی منصور دومرتبه پیام شدیدی بر احضار آن حضرت برایم فرستاد و من نیز اهمال کردم و خود را به فراموشی زدم تا شاید پشیمان گردد.

ولیکن منصور در مرتبه سوّم رسما نامه ای را برایم فرستاد، با تهدید بر این که

اگر چنان کاری را انجام ندهم، مورد تهدید و خطر قرار خواهم گرفت.

به همین جهت ناچار شدم و حضرت را نزد خود آوردم؛ و اظهار داشتم: منصور چنین تصمیم شومی را در حقّ شما دارد، از خداوند طلب کن که از شرّ او در أمان باشی.

امام صادق علیه السلام با شنیدن چنین مطلبی، لب به سخن گشود و اظهار نمود: للّه للّه (لاحُوْلَ وَلاقُوّهَ إلاّ بِاللّه).

و هنگامی که حضرت بر منصور وارد شد، منصور با حالت تندی و درشتی با وی سخن گفت؛ و سپس حضرت را مورد خطاب و سرزنش قرار داد و اظهار داشت: دشمنان و مخالفین ما در عراق تو را به عنوان امام و رهبر خود برگزیده اند، خدا مرا هلاک کند اگر تو را نکشم و از بین نبرم.

حضرت صادق علیه السلام اظهار داشت: آنچه برایت گفته اند دروغ است، مگر نمی دانی که حضرت سلیمان مورد لطف قرار گرفت شکر و سپاس انجام داد و حضرت ایّوب مبتلی گردید و صبر و شکیبائی نشان داد، حضرت یوسف مورد ظلم قرار گرفت و عفو و بخشش کرد.

چون منصور چنین کلماتی را شنید، غضب خود را فرو نشاند؛ و آن گاه امام علیه السلام را نزد خود دعوت کرد و ضمن عذرخواهی و پوزش، گفت: ساحت شما از آنچه گفته اند پاک است؛ ولی فلانی گزارشاتی را برای ما مطرح کرده است، که خواستم شکّ و شبهه برطرف شود.

حضرت فرمود: او را احضار نما تا ثابت شود.

هنگامی که آن شخص وارد مجلس شد، منصور دوانیقی به او گفت: مگر تو این مطالب و گزارشات را بر علیه جعفر بن محمّد حکایت نکرده

ای؟

آن شخص اعتراف کرد و گفت: بلی، من گفته ام.

امام علیه السلام فرمود: او را بر آنچه می گوید، قسم دهید.

همین که طبق روش خاصّی قسم خورد، ناگهان به دَرَک، واصل شد و پس از آن منصور، حضرت صادق علیه السلام را مورد احترام و تکریم قرار داد؛ و روانه منزلش نمود.

و از آنجا که دشمنان و منافقان کینه توز نمی توانند لحظه ای آرام بنشینند، در نهایت منصور دوانیقی، حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه و سلامه علیه را به وسیله انگور زهرآلود مسموم کرده و به شهادت رسانید.

و یکی دو روز پس از مسموم شدن حضرت، هنگامی که بعضی از اصحاب به ملاقات آمدند، دیدند که آن امام مظلوم در بستر قرار گرفته؛ و رنگ چهره مبارکش زرد و بیش از حدّ، لاغر و ضعیف گردیده است، به همین جهت بسیار گریستند.

و همچنین مرحوم کلینی رحمه اللّه علیه امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است:

چون پدرم به شهادت نائل آمد او را پس از غسل، با دو لباس و پارچه ای که در ایّام حجّ با آن ها احرام می بست، کفن کردم.

و نیز عمامه ای را که از جدّش، امام سجّاد علیه السلام به ارث برده بود بر سرش بستم؛ و سپس جسد مطهّرش را در پارچه ای بُرد یمانی پوشاندم.

و بعد از آن، بدن مقدّس و مطهّر حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم را پس از وداع با قبر جدّ بزرگوارش، رسول خدا صلی الله علیه و آله، در قبرستان بقیع - کنار مرقد شریف پدر و جدّ و عمویش - دفن کردند. (62)

(صَلَواتُ اللّهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ

اسْتُشْهِدَ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيّا، جَعَلَنَا اللّهُ مِنْ مُحِبيهِمْ وَ مَواليهِمْ، وَ رَزَقَنَا اللّهُ فِی الدُّنْيا زِيارَتَهُمْ وَ فِی الْآخِرَهِ شَفاعَتَهُمْ، آمين.)

در رثای ششمين اختر ولايت عليه السلام

کباب از ظلم منصور است، قلب مصطفی امشب

به جنّت اشک ريزان گشته از غم، مرتضی امشب

شب مرگ فضيلت باشد امشب، ای مسلمانان

زمين و آسمان، يکسر شده ماتم سرا امشب

يتيم و بی پدر گرديد امشب موسی جعفر

به سوزد تا سحر، چون شمع از اين ماجرا امشب

نهد سر بر سر زانوی غم، صدّيقه اطهر

به نالد در عزايش از جگر، شير خدا امشب

خدا می داند و قلب امام هفتمين ما

که چون شد قامت سروش، از اين ماتم دوتا امشب

پنج درس آموزنده و ارزشمند

1 مرحوم قطب الدّين راوندی روايت کرده است:

روزی از امام جعفر صادق عليه السلام سؤال کردند: روزگار خود را چگونه سپری می فرمائی؟

حضرد در جواب فرمود: عمر خويش را بر چهار پايه و رکن اساسی سپری می نمايم:

می دانم آنچه که روزی برای من مقدّر شده است، به من خواهد رسيد و نصيب ديگری نمی گردد.

می دانم دارای وظائف و مسئولیّت هائی هستم، که غیر از خودم کسی توان انجام آن ها را ندارد.

می دانم مرا مرگ در می یابد و ناگهان بدون خبر قبلی مرا می رباید؛ پس باید هر لحظه آماده مرگ باشم.

و می دانم خدای متعال بر تمام امور و حالات من آگاه و شاهد است و باید مواظب اعمال و حرکات خود باشم. (63)

2 در روایات متعدّدی وارد شده است:

هرگاه که امام جعفر صادق علیه السلام در باغستان و مزرعه، بیل در دست داشته و مشغول کشاورزی و کارگری می بود؛ و اصحاب و دوستان، حضرت را با آن حالت مشاهده می کردند، عرضه می داشتند: یا ابن رسول اللّه ! چرا در این موقعیت خود را به زحمت انداخته اید؟ !

اجازه فرمائید تا ما کمک کنیم و شما استراحت نمائید؟

حضرت در جواب می فرمود:

مرا به حال خود وا گذارید، من علاقه مندم که خداوند مرا در حالتی مشاهده نماید که با دست خود زحمت می کشم و کار می کنم و جسم خود را برای بدست آوردن روزی حلال به زحمت و مشقّت انداخته ام. (64)

3 بعضی از بزرگان همانند مرحوم إربلی حکایت کرده اند:

روزی مگسی بر صورت منصور دوانیقی نشست و منصور با دست خود آن را دور ساخت، مگس بار دیگر برگشت و بر همان جای اوّل نشست و باز منصور آن را دور کرد.

و این کار چند مرتبه تکرار شد تا آن که منصور به خشم آمد، در همان حال، امام جعفر صادق علیه السلام وارد شد.

منصور گفت: یا ابن رسول اللّه! خداوند متعال برای چه مگس را آفریده است؟

حضرت در پاسخ فرمود: برای آن که به وسیله آن، جبّاران را ذلیل و متواضع گرداند. (65)

4 مرحوم نراقی در کتاب ارزشمند خود آورده است:

شخصی نزد امام جعفر صادق علیه السلام حضور یافت؛ و عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه! پدرم پیر و ضعیف گشته است به طوری که همانند بچّه کوچک باید در خدمت او باشم؛ و نیز او را برای قضاء حاجت بغل می کنم.

حضرت فرمود: چنانچه توان داشته باشی باید این کار را ادامه دهی؛ و نیز باید با کمال ملاطفت و مهربانی برایش لقمه بگیری و دهانش بگذاری.

و انجام این امور فردای قیامت، راه ورود به بهشت را برایت آسان می گرداند. (66)

5 صفوان جمّال حکاین کند:

روزی در خدمت آن حضرت بودم، که فرمود: ای صفوان! آیا تعداد سفیران و پیامبرانی را که خداوند متعال برای هدایت بندگان؛ مبعوث گردانیده است، می دانی؟

عرض کردم:

خیر، نمی دانم.

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر انگیخت و به همان تعداد نیز وصیّ و جانشین منصوب و معرّفی کرده، که تمامی آن ها اهل صدق حدیث و ادای امانت و زاهد در امور دنیا بوده اند.

سپس حضرت در ادامه فرمایش خود افزود: خداوند متعال پیغمبری بهتر و با فضیلت تر از حضرت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله نفرستاد.

و نیز جانشینی بهتر و با فضیلت تر از جانشین آن بزرگوار یعنی؛ حضرت امیرالمؤمنین امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام معرّفی نکرده است. (67)

اشاره

حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام به نقل از پدران بزرگوارش صلوات اللّه علیهم، حکایت فرماید:

روزی امام حسین علیه السلام در حضور جمعی از اصحاب، بر جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد.

حضرت رسول صلوات اللّه علیه به او خطاب نمود و اظهار داشت: خوش آمدی، ای فرزندم! ای کسی که زینت بخش آسمان ها و زمین هستی.

و آن گاه ضمن بیان مطالبی مهمّ و طولانی پیرامون یکایک ائمّه اطهار علیهم السلام و بشارت بر ولادت آن ها، فرمود:

خداوند متعال در صُلب حضرت باقرالعلوم علیه السلام نطفه ای قرار می دهد، که طیّب و مبارک و - از هر نوع گناه و پلیدی - تزکیه شده است.

سپس افزود: جبرئیل امین علیه السلام به من خبر داد که این نطفه را خداوند متعال طیّب آفریده است و نام مبارک - او جعفر می باشد، که به راستی هدایت گر و نجات بخش این امّت خواهد بود. (5)

همچنین ابوبصیر حکایت نماید:

در آن روزی که امام موسی کاظم علیه السلام

در مسیر راه مکّه به مدینه، متولّد شد، من نیز همراه قافله حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم بودم.

حضرت ضمن فرمایشاتی اظهار نمود: هر یک از ائمّه اطهار علیهم السلام دارای علامت و نشانه خاصّی است که دیگر انسان ها محروم هستند.

و سپس افزود: در آن شبی که مقدّر شده بود، نطفه من منعقد گردد، فرشته ای از سوی خداوند نزد پدرم حضرت باقرالعلوم علیه السلام آمد و ظرف آبی را که بسیار گوارا، از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر و از یخ سردتر بود تحویل پدرم داد و گفت: آن را بیاشام و سپس با همسر خود هم بستر شو، و در همان شب، نطفه من با استفاده از آن شراب بهشتی منعقد گردید.

و آن گاه حضرت در ادامه فرمایشات خود افزود: چون نطفه امام و حجّت خدا مدّت چهار ماه در رحم مادر تکامل یابد، فرشته ای بر بازوی راست آن طفل معصوم می نویسد: وَتَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ صِدْقا وَ عَدْلا. (6)

و هنگامی که طفل متولّد شود، سر به سوی آسمان بلند نماید و شهادت به وحدانیّت خداوند تبارک و تعالی دهد.

و در این حالت فرشته ای دیگر از عرش الهی، آن طفل معصوم را با نام خود و نام پدرش مورد خطاب قرار می دهد: تو برگزیده من هستی، تو بهترین مخلوق و نگه دارنده اسرار من می باشی؛ و همانا رحمت و بهشت من برای تو و دوستداران تو خواهد بود.

و بعد از آن، خداوند متعال تمام علوم اوّلین و آخرین را به او عطا می فرماید و در شب های قدر، فرشته روح بر او وارد می گردد. (7)

و در روایات بسیاری

آمده است که جدّ بزرگوارش، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که فرزند باقرالعلوم، به نام جعفر متولّد شد، او را لقب صادق دهید.

و در روایات و تواریخ نزد عامّه و خاصّه، آن حضرت علیه السلام به صادق آل محمّد صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین معروف و مشهور می باشد.

چهل حدیث

1

قالَ الإمامُ جَعْفَرُ بنُ محمّد الصّادقُ (علیه السلام): حَدیثی حَدیثُ أبی، وَ حَدیثُ أبی حَدیثُ جَدی، وَ حَدیثُ جَدّی حَدیثُ الْحُسَیْنِ، وَ حَدیثُ الْحُسَیْنِ حَدیثُ الْحَسَنِ، وَ حَدیثُ الْحَسَنِ حَدیثُ أمیرِالْمُؤْمِنینَ، وَ حَدیثُ أمیرَالْمُؤْمِنینَ حَدیثُ رَسُولِ اللهِ (صلی الله علیه وآله وسلم)، وَ حَدیثُ رَسُولِ اللهِ قَوْلُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ. ([1])

حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: سخن و حدیث من همانند سخن پدرم می باشد، و سخن پدرم همچون سخن جدّم، و سخن جدّم نیز مانند سخن حسین و نیز سخن او با سخن حسن یکی است و سخن حسن همانند سخن امیرالمؤمنین علیّ و کلام او از کلام رسول خدا می باشد، که سخن رسول الله به نقل از سخن خداوند متعال خواهد بود.

2

2- قالَ (علیه السلام): مَنْ حَفِظَ مِنْ شیعَتِنا أرْبَعینَ حَدیثاً بَعَثَهُ اللهُ یَوْمَ الْقیامَهِ عالِماً فَقیهاً وَلَمْ یُعَذِّبْهُ. ([2])

فرمود: هرکس از شیعیان ما چهل حدیث را حفظ کند و به آن ها عمل نماید، خداوند او را دانشمندی فقیه در قیامت محشور می گرداند و عذاب نمی شود.

3

3- قالَ (علیه السلام): قَضاءُ حاجَهِ الْمُؤْمِنِ أفْضَلُ مِنْ أَلْفِ حَجَّه مُتَقَبَّله بِمَناسِکِها، وَ عِتْقِ أَلْفِ رَقَبَه لِوَجْهِ اللهِ، وَ حِمْلانِ أَلْفِ فَرَس فی سَبیلِ اللهِ بِسَرْجِها وَ لَحْمِها. ([3])

فرمود: برآوردن حوائج و نیازمندی های مؤمن از هزار حجّ مقبول و آزادی هزار بنده و فرستادن هزار اسب مجهّز در راه خدا، بالاتر و والاتر است.

4

4- قالَ (علیه السلام): أَوَّلُ ما یُحاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلاهُ، فَإنْ قُبِلَتْ قُبِلَ سائِرُ عَمَلِهِ، وَ إذا رُدَّتْ، رُدَّ عَلَیْهِ سائِرُ عَمَلِهِ. ([4])

فرمود: اوّلین محاسبه انسان در پیشگاه خداوند پیرامون نماز است، پس اگر نمازش قبول شود بقیه عبادات و اعمالش نیز پذیرفته می گردد وگرنه مردود خواهد شد.

5

5- قالَ (علیه السلام): إذا فَشَتْ أرْبَعَهٌ ظَهَرَتْ أرْبَعَهٌ: إذا فَشا الزِّنا کَثُرَتِ الزَّلازِلُ، وَ إذا اُمْسِکَتِ الزَّکاهُ هَلَکَتِ الْماشِیَهُ، وَ إذا جارَ الْحُکّامُ فِی الْقَضاءِ اُمْسِکَ الْمَطَرُ مِنَ السَّماءِ، وَ إذا ظَفَرَتِ الذِّمَهُ نُصِرُ الْمُشْرِکُونَ عَلَی الْمُسْلِمینَ. ([5])

فرمود: هنگامی که چهار چیز در جامعه شایع و رایج گردد چهار نوع بلا و گرفتاری پدید آید:

چنانچه زنا رایج گردد زلزله و مرگ ناگهانی فراوان شود.

چنانچه زکات و خمسِ اموال پرداخت نشود حیوانات نابود شود.

اگر حاکمان جامعه و قُضات ستم و بی عدالتی نمایند باران رحمت خداوند نمی بارد.

و اگر اهل ذمّه تقویت شوند مشرکین بر مسلمین پیروز آیند.

6

6- قالَ (علیه السلام): مَنْ عابَ أخاهُ بِعَیْب فَهُوَ مِنْ أهْلِ النّارِ. ([6])

فرمود: هرکس برادر ایمانی خود را برچسبی بزند و او را متّهم کند از اهل آتش خواهد بود.

7

7- قالَ (علیه السلام): الصَّمْتُ کَنْزٌ وافِرٌ، وَ زَیْنُ الْحِلْمِ، وَ سَتْرُالْجاهِلِ. ([7])

فرمود: سکوت همانند گنجی پربهاء، زینت بخش حلم و بردباری است؛ و نیز سکوت، سرپوشی بر آبروی شخص نادان و جاهل می باشد.

8

8- قالَ (علیه السلام): اِصْحَبْ مَنْ تَتَزَیَّنُ بِهِ، وَ لا تَصْحَبْ مَنْ یَتَزَیَّنُ لَکَ. ([8])

فرمود: با کسی دوستی و رفت و آمد کن که موجب عزّت و سربلندی تو باشد، و با کسی که می خواهد از تو بهره ببرد و خودنمائی می کند همدم مباش.

9

9- قالَ (علیه السلام): کَمالُ الْمُؤْمِنِ فی ثَلاثِ خِصال: الْفِقْهُ فی دینِهِ، وَ الصَّبْرُ عَلَی النّائِبَهِ، وَالتَّقْدیرُ فِی الْمَعیشَهِ. ([9])

فرمود: شخصیّت و کمال مؤمن در سه خصلت است: آشنا بودن به مسائل و احکام دین، صبر در مقابل شداید و ناملایمات، زندگی او همراه با حساب و کتاب و برنامه ریزی دقیق باشد.

10

10- قالَ (علیه السلام): عَلَیْکُمْ بِإتْیانِ الْمَساجِدِ، فَإنَّها بُیُوتُ اللهِ فِی الأرْضِ، و مَنْ أتاها مُتَطَهّراً طَهَّرَهُ اللهُ مِنْ ذُنُوبِهِ، وَ کُتِبَ مِنْ زُوّارِهِ. ([10])

فرمود: بر شما باد به دخول در مساجد، چون که آن ها خانه خداوند بر روی زمین است؛ و هر کسی که با طهارت وارد آن شود خداوند متعال او را از گناهان تطهیر می نماید و در زمره زیارت کنندگانش محسوب می شوند.

11

11- قالَ (علیه السلام): مَن قالَ بَعْدَ صَلوهِ الصُّبْحِ قَبْلَ أنْ یَتَکَلَّمَ: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ، وَ لا حَوْلَ وَلا قُوَّهَ إلاّ بِاللهِ الْعَلَیّ الْعَظیمِ» یُعیدُها سَبْعَ مَرّات، دَفَعَ اللهُ عَنْهُ سَبْعینَ نَوْعاً مِنْ أنْواعِ الْبَلاءِ، أهْوَنُهَاالْجُذامُ وَالْبَرَصُ. ([11])

فرمود: هر کسی بعد از نماز صبح پیش از آن که سخنی مطرح کند، هفت مرتبه بگوید: «بسم الله الرّحمن الرّحیم، لا حول و لا قوّه إلاّ بالله العلیّ العظیم» خداوند متعال هفتاد نوع بلا از او دور گرداند که ساده ترین آن ها مرض پیسی و جذام باشد.

12

12- قالَ (علیه السلام): مَنْ تَوَضَّأَ وَ تَمَنْدَلَ کُتِبَتْ لَهُ حَسَنَهٌ، وَ مَنْ تَوَضَّأَ وَلَمْ یَتَمَنْدَلْ حَتّی یَجُفَّ وُضُوئُهُ، کُتِبَ لَهُ ثَلاثُونَ حَسَنَهً. ([12])

فرمود: هرکس وضو بگیرد و با حوله خشک نماید یک حسنه دارد و چنانچه خشک نکند سی حسنه خواهد داشت.

13

13- قالَ (علیه السلام): لاَفْطارُکَ فی مَنْزِلِ أخیکَ أفْضَلُ مِنْ صِیامِکَ سَبْعینَ ضِعْفاً. ([13])

فرمود: اگر افطاری روزه ات را در منزل برادر - مؤمنت -، انجام بدهی ثوابش هفتاد برابر اصل روزه است.

14

14- قالَ (علیه السلام): إذا أفْطَرَ الرَّجُلُ عَلَی الْماءِ الْفاتِرِ نَقی کَبِدُهُ، وَ غَسَلَ الذُّنُوبَ مِنَ الْقَلْبِ، وَ قَویَّ الْبَصَرَ وَالْحَدَقَ. ([14])

فرمود: چنانچه انسان روزه خود را با آب جوش افطار نماید کبدش پاک و سالم باقی می ماند، و قلبش از کدورت ها تمیز و نور چشمش قوی و روشن می گردد.

15

15- قالَ (علیه السلام): مَنْ قَرَءَ الْقُرْآنَ فِی الْمُصْحَفِ مُتِّعَ بِبَصَرِهِ، وَ خُفِّفَ عَلی والِدَیْهِ وَ إنْ کانا کافِرَیْنِ. ([15])

فرمود: هر که قرآن شریف را از روی آن قرائت نماید بر روشنائی چشمش افزوده گردد؛ و نیز گناهان پدر و مادرش سبک شود گرچه کافر باشند.

16

16- قالَ (علیه السلام): مَنْ قَرَءَ (قُلْ هُوَاللهُ أحَدٌ) مَرَّةً واحِدَةً فَكَأنَّما قَرَءَ ثُلْثَ الْقُرآنِ وَ ثُلْثَ التُّوراهِ وَ ثُلْثَ الاْنْجيلِ وَ ثُلْثَ الزَّبُورِ. ([16])

فرمود: هر که یک مرتبه سوره توحید را تلاوت نماید، همانند کسی است که یک سوّم قرآن و تورات و انجیل و زبور را خوانده باشد.

17

17- قالَ (علیه السلام): إنَّ لِكُلِّ ثَمَرَه سَمّاً، فَإذا أتَيْتُمْ بِها فأمسُّوهَاالْماء، وَاغْمِسُوها فِی الْماءِ. ([17])

فرمود: هر نوع میوه و ثمره ای، مسموم و آغشته به میکرب ها است؛ هر گاه خواستید از آن ها استفاده کنید با آب بشوئید.

18

18- قالَ (علیه السلام): عَلَيْكُمْ بِالشَّلْجَمِ، فَكُلُوهُ وَأديمُوا أكْلَهُ، وَاكْتُمُوهُ إلاّ عَنْ أهْلِهِ، فَما مِنْ أحَد إلاّ وَ بِهِ عِرْقٌ مِنَ الْجُذامِ، فَأذيبُوهُ بِأكْلِهِ. ([18])

فرمود: شلغم را اهمیّت دهید و مرتّب آن را میل نمائید و آن را به مخالفین معرّفی نکنید، شلغم رگ جذام را قطع و نابود می سازد.

19

19- قالَ (علیه السلام): يُسْتَجابُ الدُّعاءُ فی أرْبَعَهِ مَواطِنَ: فِی الْوِتْرِ، وَ بَعْدَ الْفَجْرِ، وَ بَعْدَالظُّهْرِ، وَ بَعْدَ الْمَغْرِبِ. ([19])

فرمود: در چهار وقت دعا مستجاب خواهد شد: هنگام نماز وِتر، بعد از نماز صبح، بعد از نماز ظهر، بعد از نماز مغرب.

20

20- قالَ (علیه السلام): مَنْ دَعا لِعَشْرَه مِنْ إخْوانِهِ الْمَوْتی لَيْلَهَ الْجُمُعَهِ أوْجَبَ اللهُ لَهُ الْجَنَّهَ. ([20])

فرمود: هرکس که در شب جمعه برای ده نفر از دوستان مؤمن خود که از دنیا رفته اند دعا و طلب مغفرت نماید، از اهل بهشت قرار خواهد گرفت.

21

21- قالَ (علیه السلام): مِشْطُ الرَّأسِ یَذْهَبُ بِالْوَباءِ، وَ مِشْطُاللِّحْیَهِ یُشَدِّدُ الأضْراسَ. ([21])

فرمود: شانه کردن موی سر موجب نابودی وَبا و مانع ریزش مو می گردد، و شانه کردن ریش و محاسن ریشه دندان ها را محکم می نماید.

22

22- قالَ (علیه السلام): أیُّما مُؤْمِن سَئَلَ أخاهُ الْمُؤْمِنَ حاجَهً وَ هُوَ یَقْدِرُ عَلی قَضائِها فَرَدَّهُ عَنْها، سَلَّطَ اللهُ عَلَیْهِ شُجاعاً فی قَبْرِهِ، یَنْهَشُ مِنْ أصابِعِهِ. ([22])

فرمود: چنانچه مؤمنی از برادر ایمانیش حاجتی را طلب کند و او بتواند خواسته اش را برآورد و انجام ندهد، خداوند در قبرش یک افعی بر او مسلّط گرداند که هر لحظه او را آزار رساند.

23

23- قالَ (علیه السلام): وَلَدٌ واحِدٌ یَقْدِمُهُ الرَّجُلُ، أفْضَلُ مِنْ سَبْعینَ یَبْقُونَ بَعْدَهُ، شاکینَ فِی السِّلاحِ مَعَ الْقائِمِ (عَجَّلَ اللهُ تَعالی فَرَجَهُ الشَّریف). ([23])

فرمود: اگر انسانی یکی از فرزندانش را پیش از خود به عالم آخرت بفرستد بهتر از آن است که چندین فرزند به جای گذارد و در رکاب امام زمان (علیه السلام) با دشمن مبارزه کنند.

24

24- قالَ (علیه السلام): إذا بَلَغَکَ عَنْ أخیکَ شَیْیءٌ فَقالَ لَمْ أقُلْهُ فَاقْبَلْ مِنْهُ، فَإنَّ ذلِکَ تَوْبَهٌ لَهُ. وَ قالَ (علیه السلام): إذا بَلَغَکَ عَنْ أخیکَ شَیْیءٌ وَ شَهِدَ أرْبَعُونَ أنَّهُمْ سَمِعُوهُ مِنْهُ فَقالَ: لَمْ أقُلْهُ، فَاقْبَلْ مِنْهُ. ([24])

فرمود: چنانچه شنیدی که برادرت یا دوستت چیزی بر علیه تو گفته است و او تکذیب کرد قبول کن. همچنین فرمود: اگر چیزی را از برادرت بر علیه خودت شنیدی و نیز چهل نفر شهادت دادند، ولی او تکذیب کرد و گفت: من نگفته ام، حرف او را بپذیر.

25

25- قالَ (علیه السلام): لا یَکْمُلُ إیمانُ الْعَبْدِ حَتّی تَکُونَ فیهِ أرْبَعُ خِصال: یَحْسُنُ خُلْقُهُ، وَ سَیْتَخِفُّ نَفْسَهُ، وَ یُمْسِکُ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ، وَ یُخْرِجَ الْفَضْلَ مِنْ مالِهِ. ([25])

فرمود: ایمان انسان کامل نمی گردد مگر آن که چهار خصلت در او باشد: اخلاقش نیکو باشد، نفس خود را سبک شمارد، کنترل سخن داشته باشد، اضافی ثروتش حقّ اللّه و حقّ النّاس را بپردازد.

26

26-الَ (علیه السلام): داوُوا مَرْضاکُمْ بِالصَّدَقَهِ، وَ ادْفَعُوا أبْوابَ الْبَلایا بِالاْسْتِغْفارِ. ([26])

فرمود: مریضان خود را به وسیله پرداخت صدقه مداوا و معالجه نمائید، و بلاها و مشکلات را با استغفار و توبه دفع کنید.

27

27- قالَ (علیه السلام): إنَّ اللهَ فَرَضَ عَلَیْکُمُ الصَّلَواتِ الْخَمْسِ فی أفْضَلِ السّاعاتِ، فَعَلَیْکُمْ بِالدُّعاءِ فی إدْبارِ الصَّلَواتِ. ([27])

فرمود: خداوند متعال پنج نماز در بهترین اوقات را بر شما واجب گرداند، پس سعی کنید حوایج و خواسته های خود را پس از هر نماز با خداوند مطرح و درخواست کنید.

28

28- قالَ (علیه السلام): کُلُوا ما یَقَعُ مِنَ الْمائِدَهِ فِی الْحَضَرِ، فَإنَّ فیهِ شِفاءٌ مِنْ کُلِّ داء، وَلا تَأکُلُوا مایَقَعُ مِنْها فِی الصَّحاری. ([28])

فرمود: هنگام خوردن غذا در منزل، آنچه که اطراف سفره و ظرف می ریزد جمع کنید و میل نمائید که در آن ها شفای دردهای درونی است، ولی چنانچه در بیابان سفره انداختید؛ اضافه های آن را رها کنید برای جانوران .

29

29- قالَ (علیه السلام): أَرْبَعَهٌ مِنْ أَخْلاقِ الأَنْبیاءِ: اَلْبِرُّ، وَ السَّخاءُ، وَ الصَّبْرُ عَلَی النّائِبَهِ، وَ الْقِیامُ بِحَقِّ الْمُؤمِنِ. ([29])

فرمود: چهار چیز از اخلاق پسندیده پیغمبران الهی است: نیکی، سخاوت، صبر و شکیبائی در مصائب و مشکلات، اجراء حقّ و عدالت بین مؤمنین.

30

30- قالَ (علیه السلام): إمْتَحِنُوا شیعتَنا عِنْدَ ثَلاثٍ: عِنْدَ مَواقیتِ الصَّلاهِ کَیْفَ مُحافَظَتُهُمْ عَلَیْها، وَ عِنْدَ أَسْرارِهِمْ کَیْفَ حِفْظُهُمْ لَها عِنْدَ عَدُوِّنا، وَ إلی أَمْوالِهِمْ کَیْفَ مُواساتُهُمْ لِإِخْوانِهِمْ فیها. ([30])

فرمود: شیعیان و دوستان ما را در سه مورد آزمایش نمائید:

1 مواقع نماز، چگونه رعایت آن را می نمایند.

2 اسرار یکدیگر را چگونه فاش و یا نگهداری می کنند.

3 نسبت به اموال و ثروتشان چگونه به دیگران رسیدگی می کنند و حقوق خود را می پردازند.

31

31- قالَ (علیه السلام): مَنْ مَلَکَ نَفْسَهُ إذا رَغِبَ، وَ إذا رَهِبَ، وَ إذَااشْتَهی، وإذا غَضِبَ وَ إذا رَضِیَ، حَرَّمَ اللهُ جَسَدَهُ عَلَی النّارِ. ([31])

فرمود: هر که در چهار موقع، مالک نفس خود باشد: هنگام رفاه و توسعه زندگی، هنگام سختی و تنگ دستی، هنگام اشتهاء و آرزو و هنگام خشم و غضب؛ خداوند متعال بر جسم او، آتش را حرام می گرداند.

32

32- قالَ (علیه السلام): إنَّ النَّهارَ إذا جاءَ قالَ: یَابْنَ آدَم، أعْجِلْ فی یَوْمِکَ هذا خَیْراً، أشْهَدُ لَکَ بِهِ عِنْدَ رَبِّکَ یَوْمَ الْقیامَهِ، فَإنّی لَمْ آتِکَ فیما مَضی وَلاآتیکَ فیما بَقِیَ، فَإذا جاءَاللَّیْلُ قالَ مِثْلُ ذلِکَ. ([32])

فرمود: هنگامی که روز فرا رسد گوید: تا می توانی در این روز از کارهای خیر انجام بده که من در قیامت در پیشگاه خداوند شهادت می دهم و بدان

که من قبلا در اختیار تو نبودم و در آینده نیز پیش تو باقی نخواهم ماند، همچنین هنگامی که شب فرارسد چنین زبان حالی را خواهد داشت.

33

33- قالَ (علیه السلام): یَنْبَغی لِلْمُؤْمِنِ أنْ یَکُونَ فیهِ ثَمان خِصال:

وَقُورٌ عِنْدَ الْهَزاهِزِ، صَبُورٌ عِنْدَ الْبَلاءِ، شَکُورٌ عِنْدَ الرَّخاءِ، قانِعٌ بِما رَزَقَهُ اللّهُ، لا یَظْلِمُ الْأعْداءَ، وَ لا یَتَحامَلُ لِلْأصْدِقاءِ، بَدَنُهُ مِنْهُ فی تَعِبٌ، وَ النّاسُ مِنْهُ فی راحَه. ([33])

فرمود: سزاوار است که هر شخص مؤمن در بردارنده هشت خصلت باشد: هنگام فتنه ها و آشوب ها باوقار و آرام، هنگام بلاها و آزمایش ها بردبار و صبور، هنگام رفاه و آسایش شکرگزار، به آنچه خداوند روزیش گردانده قانع باشد.

دشمنان و مخالفان را مورد ظلم و اذیّت قرار ندهد، بر دوستان برنامه ای را تحمیل ننماید، جسمش خسته؛ ولی دیگران از او راحت و از هر جهت در آسایش باشند

34

34- قالَ (علیه السلام): من ماتَ یَوْمَ الْجُمُعَهِ عارِفاً بِحَقِّنا عُتِقَ مِنَ النّارِ وَ کُتِبَ لَهُ بَرائَهٌ مِنْ عَذابِ الْقَبْرِ. ([34])

فرمود: هرکس که در روز جمعه فوت نماید و از دنیا برود؛ و عارف به حقّ ما اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) باشد، از آتش سوزان دوزخ آزاد می گردد؛ و نیز از عذاب شب اوّل قبر در امان خواهد بود.

35

35- قالَ (علیه السلام): إنَّ الرَّجُلَ یَذْنِبُ الذَّنْبَ فَیَحْرُمُ صَلاهَ اللَّیْلِ، إنَّ الْعَمَلَ السَّیِّیءَ أسْرَعُ فی صاحِبِهِ مِنَ السِّکینِ فِی اللَّحْمِ. ([35])

فرمود: چه بسا شخصی به وسیله انجام گناهی از نماز شب محروم گردد، همانا تأثیر گناه در روان انسان سریع تر از تأثیر چاقو در گوشت است.

36

36- قالَ (علیه السلام): لا تَتَخَلَّلوا بِعُودِالرَّیْحانِ وَ لا بِقَضیْبِ الرُّمانِ، فَإنَّهُما یُهَیِّجانِ عِرْقَ الْجُذامِ. ([36])

فرمود: به وسیله چوب ریحان و چوب انار، دندان های خود را خلال نکنید، زیرا که تحریک کننده عوامل مرض جذام و پیسی می باشد.

37

37- قالَ (علیه السلام): تَقْلیمُ الأظْفارِ یَوْمَ الْجُمُعَهِ یُؤمِنُ مِنَ الْجُذام وَ الْبَرَصِ وَ الْعَمی، وَ إنْ لَمْ تَحْتَجْ فَحَکِّها حَکّاً. وَ قالَ (علیه السلام): أخْذُ الشّارِبِ مِنَ الْجُمُعَهِ إلَی الْجُمُعَهِ أمانٌ مِنَ الْجُذامِ. ([37])

فرمود: کوتاه کردن ناخن ها در روز جمعه موجب سلامتی از جذام و پیسی و ضعف بینائی چشم خواهد شد و اگر امکان کوتاه کردن آن نباشد سر آن ها را بتراش.

و نیز فرمود: کوتاه کردن سبیل در هر جمعه سبب ایمنی از مرض جذام می شود.

38

38- قالَ (علیه السلام): إذا أوَیْتَ إلی فِراشِکَ فَانْظُرْ ماسَلَکْتَ فی بَطْنِکَ، وَ ما کَسَبْتَ فی یَوْمِکَ، وَ اذْکُرْ أنَّکَ مَیِّتٌ، وَ أنَّ لَکَ مَعاداً. ([38])

فرمود: در آن هنگامی که وارد رختخواب خود می شوی، با خود بیندیش که در آن روز چه نوع خوراکی ها و آشامیدنی ها از چه راهی به دست آورده ای و میل نموده ای.

و در آن روز چه چیزهائی را چگونه و از چه راهی کسب و تحصیل کرده ای؛ و در هر حال متوجّه باش که مرگ تو را می رباید؛ و سپس در صحرای محشر جهت بررسی گفتار و کردارت حاضر خواهی شد.

39

39- قالَ (علیه السلام): إنَّ لِلّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إثْنَیْ عَشَرَ أَلْفَ عالَم، کُلُّ عالَم مِنْهُمْ أکْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَموات وَ سَبْعِ أرَضینَ، ما یُری عالَمٌ مِنْهُمْ أنّ لِلّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عالَماً غَیْرُهُمْ وَ أنَاالْحُجَّهُ عَلَیْهِمْ. ([39])

فرمود: همانا خداوند متعال، دوازده هزار جهان آفریده است که هر یک از آن ها نسبت به آسمان ها و زمین های هفت گانه بزرگ تر می باشد؛ و من و دیگر ائمّه دوازده گانه از طرف خداوند بر همه آن ها حجّت و راهنما هستیم.

40

40- قالَ (علیه السلام): حَدیثٌ فی حَلال وَ حَرام تَأخُذُهُ مِنْ صادِق خَیْرٌ مِنَ الدُّنْیا وَ ما فیها مِنْ ذَهَب وَفِضَّه. ([40])

فرمود: سخنی را درباره مسائل حلال و حرام و احکام دین خدا، از راست گوی مؤمنی دریافت کنی؛ بهتر و ارزشمندتر است از تمام دنیا و ثروت های آن.

پاورقی ها

[1] - جامع الاحادیث الشیعه: ج 1 ص 127 ح 102، بحارالأنوار: ج 2، ص 178، ح 28.

[2] - أمالی الصدوق: ص 253.

[3] - أمالی الصدوق: ص 197.

[4] - وسائل الشیعه: ج 4 ص 34 ح 4442.

[5] - وسائل الشیعه: ج 8 ص 13.

[6] - اختصاص: ص 240، بحارالأنوار: ج 75، ص 260، ح 58.

[7] - مستدرک الوسائل: ج 9 ص 16 ح 4.

[8] - وسائل الشیعه: ج 11 ص 412.

[9] - أمالی طوسی: ج 2 ص 279.

[10] - وسائل الشیعه: ج 1 ص 380 ح 2.

[11] - امالی طوسی: ج 2 ص 343.

[12] - وسائل الشيعه: ج 1 ص 474 ح 5.

[13] - من لايَحضره الفقيه: ج 2 ص 51 ح 13.

[14] - وسائل الشيعه: ج 10 ص 157 ح 3.

[15] - وسائل الشيعه: ج 6 ص 204 ح 1.

[16] - وسائل الشيعه: ج 6 ص 225 ح 10.

[17] - وسائل الشيعه: ج 25 ص 147 ح 2.

[18] - وسائل الشيعه: ج 25 ص 208 ح 4.

[19] - جامع احاديث الشيعه: ج 5 ص 358 ح 12.

[20] - جامع احاديث الشيعه: ج 6 ص 178 ح 78.

[21] - وسائل الشيعه: ج 2 ص 124 ح 1.

[22] - أمالى طوسى: ج 2، ص 278، س 9، وسائل الشيعه: ج 16، ص 360، ح 10.

[23] -

[24]

- مصادقه الاخوان: ص 82.

[25] - امالی طوسی: ج 1 ص 125.

[26] - مستدرک الوسائل: ج 7 ص 163 ح 1.

[27] - مستدرک الوسائل: ج 6 ص 431 ح 6.

[28] - مستدرک الوسائل: ج 16 ص 288 ح 1.

[29] - أعیان الشّیعه: ج 1، ص 672، بحارالأنوار: ج 78، ص 260، ذیل ح 108.

[30] - وسائل الشیعه: ج 4 ص 112.

[31] - وسائل الشیعه: ج 15 ص 162 ح 8.

[32] - وسائل الشیعه: ج 16 ص 93 ح 2.

[33] - اصول کافی: ج 2، ص 47، ح 1، ص 230، ح 2، و نزهه النّاظر حلوانی: ص 120، ح 70.

[34] - مستدرک الوسائل: ج 6 ص 66 ح 22.

[35] - اصول کافی: ج 2 ص 272.

[36] - أمالی صدوق: ص 321، بحارالأنوار: ج 66، ص 437، ح 3.

[37] - وسائل الشیعه: ج 7 ص 363 و 356.

[38] - دعوات راوندی ص 123، ح 302، بحارالأنوار: ج 71، ص 267، ح 17.

[39] - خصال: ص 639، ح 14، بحارالأنوار: ج 27، ص 41، ح 1.

[40] - الإمام الصّادق (علیه السلام): ص 143.

شعر ولادت

1

چون از افق برآید انوار صبح صادق
در پای سبزه بنشین با همدمی موافق
شد موسم بهاران پرلاله کوهساران
بستان پر از ریاحین صحرا پر از شقایق
بلبل که در غم گل می کرد بی قراری
شکر خدا که معشوق آمد به کام عاشق
یک سو نشسته خسرو در بزمگاه شیرین
یک سو نهاده عذرا سر در کنار وامق
ابر بهار گسترد دیبای سبز در باغ
باد از شکوفه افکند بر روی آب قایق
بر آستان معشوق تسلیم شو که آن جا
صاحبدلان نهادند پا بر سر علایق
زد بلبل سحرخیز فریاد شورانگیز
کای مست خواب غفلت و

ای بنده منافق

شد وقت آن که خوانند حمد و ثنای معبود

شد گاه آن که نالند در پیشگاه خالق

از بوستان احمد بگذر که بلبل آن جا

بر شاخ گل سراید وصف جمال صادق (علیه السلام)

نور جمال صادق چون از افق برآمد

شد صبح عالم آراش بر شام تیره فایق

از شرق و غرب بگذشت نور فضایل او

چون آفتاب علمش طالع شد از مشارق

تن پیکر فضایل، جان گوهر معانی

دل منبع عنایات رخ مطلع شوارق

همچون صدف ز دریا دُرهای حکمت اندوخت

چون گوهر وجودش شایسته بود و لایق

بر پایه کمالش محکم اساس توحید

از پرتو جمالش روشن دل خلایق

خورشید برج ایمان، شمشاد باغ امکان

گنجینه کمالات، سرچشمه حقایق

هادی شوند یکسر گر لحظه ای بتابد

نور هدایت او بر جسم های عایق

بر لوح سینه اوست آیات حق هویدا

وه ! وه ! عجب سوادی است با اصل خود مطابق

افکار تابناکش روشن تر از کواکب

اندیشه های پاکش خرّم تر از حدایق

آیین جعفری را بگزین که دردمندان

درمان خویش جویند از این طبیب حاذق

شاها «رسا» ندارد جز اشتیاق رویت

بنمای رخ که خلقی است بر دیدن تو شایق

در عرصه قیامت دست از تو برنداریم

کاندر شفاعت توست ما را رجای واثق

(دکتر قاسم رسا)

2

من کیستم حقیقت حق را خزانه ام

بیرون ز مرز فکر و خیال و فسانه ام

بنیانگذار مذهب و مسندنشین علم

فیض مدام فلسفه عارفانه ام

سبط نبی و پور علی، نجل فاطمه

الگوی صبر و صلح حسن را نشانه ام

آئینه دار نهضت سرخ حسینی ام

چون عابدین به نخل عبادت جوانه ام

بحرالعلوم باب من است و سخا و جود

یک قطره ای بود ز یم بیکرانه ام

استاد فقه و فلسفه و منطق و اصول

پرچم فراز علم به قاف زمانه ام

با این همه جلال در این جوّ قیرگون

محصور

کرده خصم ستم پیشه خانه ام

از یورش شبانه ابن الرّبیع پست

آید به ناله سنگ ز سوز شبانه ام

لرزد به سان بید تن اهل بیت من

تا می کشد ز خانه برون وحشیانه ام

آن بی حیا سواره و من با تن ضعیف

پای پیاده در پی اسبش روانه ام

تندی کند که تند برو در بر امیر

کندی اگر کنم بزند تازیانه ام

آنان که سوخته اند دَرِ خانه علی

آتش زدند از ره کین درب خانه ام

(ژولیده اصفهانی)

3

ای مهر تو بهترین علایق

جانها به زیارت تو شایق

ما را نبود به جز خیالت

یاری خوش و همدمی موافق

بیماری روح را دوا نیست

جز مهر تو ای طبیب حاذق

ای نور جمال کبریائی

ای نور تو زینت مشارق

روز یکه دمید نور خلقت

رخسار تو بود صبح صادق

از جلوه تو تبارک الله

فرمود به خلقت تو خالق

حسن تو خود از جمال زهراست

ای زاده بهترین خلایق

بر تخت کمال و تاج عصمت

آخر که بود بجز تو لایق

تفسیر کمال ایزدی بود

گفتار تو ای امام صادق

باشد سخن تو جاودانی

بوده است چو با عمل مطابق

افسوس شدی شهید آخر

از حیله ناکسی منافق

از داغ تو شد جهان عزادار

زیرا به تو عالمی است عاشق

ماتم زده ایم و غم چو دریاست

دلها همه چون شکسته قایق

اندم که حسان فکر یاریم

ما راست ز بهترین دقایق

4

میلاد پیامبر رحمت و امام صادق

انتظار آمد به سر ای بیقراران تهنیت

شد خزان سر، آمده فصل بهاران تهنیت

جلوه گر گردیده حق ای حق شعاران تهنیت

ساقی از ره می رسد جمع خماران تهنیت

پرمشام جان شد از عطر نکوی تُفْلِحوُا

میگساران باده نوشید از سبوی تُفْلِحوُا

شد ربیع الاول و خوش رنگ و بو دارد ربیع

ازبهار و عیش و مستی گفتگو دارد ربیع

عید زیبای برائت از عدو دارد ربیع

عید میلاد دو دلدار نکو دارد ربیع

موسم سرمستی دلهای شیدا آمده

مصطفی با حضرت صادق به دنیا آمده

بشنو از بال ملائک نغمه توحید را

در افق بنگر بروز واژه امید را

حق طلب، از سینه ات بیرون نما تردید را

اخذ کن از رهبران زنده دل تأیید را

با ولایت شو عجین و بر سر میثاق باش

یا علی برگو، به وصل یار خود مشتاق باش

دو نهال بارور در باغ دین روئیده شد

یاسهای آسمانی در زمین روئیده شد

نخل حق در سرزمین

مشرکین روئیده شد

لاله در باغ دل اهل یقین روئیده شد

گلشن جان را ز عطر این دو گل خوشبو ببین

رو نما سوی حجاز و جلوه یا هو ببین

عاشقان بُستان جانبخش دعا را بنگرید

این دو نور عالم آرای خدا را بنگرید

باده نوشان می قالوابلی را بنگرید

وجه صادق را، جمال مصطفی را بنگرید

صد سلام و صد درود این دو گل دلخواه را

سر دهید ای عاشقان آوای صلی اللَّه را

سینه شد نورٌ عَلی نُور امتزاج نورشد

دیده حق روشن و چشمان باطل کور شد

برکلیم ذی المعارج قلب عالم طورشد

بت پرستی در جهان منکوب شد مقهور شد

آتش آتشکده بی شعله و خاموش شد

طاق کسری ریخت، ذکر یا اَحَد منقوش شد

آسمان عاشقی شد پر ستاره زین دو گل

عشقبازی با تداوم شد هماره زین دو گل

بر دل عشاق صادق شد اشاره زین دو گل

دیده دل شد گشوده بر نظاره زین دو گل

بر جمال این دو یاس بی قرینه بنگرید

گاه سوی مکه گه سوی مدینه بنگرید

محور اسلام و قرآن در ثبات از این دو مَه

مکتب توحید باشد در حیات از این دو مه

روشن آفاق تمام کائنات از این دو مه

منجلی اوصاف بی پایان ذات ازاین دو مه

مِی فروشان می یکتا پرستی را ببین

جرعه ای یا هو بزن دنیای مستی را ببین

پرتوِ نور نبوت با امامت دیدنی ست

غنچه اخلاص از باغ ولایت چیدنی ست

وارد حصن ولایت هر که شد در ایمنی ست

رمز عترت دوستی، بیزاری از نفسِ دَنی ست

نفس بگذار و ولای آل یاسین را گزین

شو بری ازاهل بِدعَتْ روح آیین راگزین

مستی دل از می لولاک آل احمد است

هستی ما بسته بر خاک نعال احمد است

چشم ما در سیر آفاق جمال احمد است

مرکز پرگار خلقت کنج خال احمد است

دست

ما در بر سرای آل احمد می زند

قلب ما در هر طپش با یا محمد می زند

کیستم من؟ ذره ای در آستان اهل بیت

آشنای دستهای مهربان اهل بیت

شکر حق باشد دلم محتاج نان اهل بیت

گاه دستم گاه پایم گه زبان اهل بیت

من اُویسم بوذَرَم سلمانم و مِنّاستَم

بنده آشفته کوی اباالزهراستم

من اباالزهرایی ام نسل و تبار احمدم

گنبدالخضرایی ام شمع مزار احمدم

شیعه ای فارغ ز خویش و بیقرار احمدم

آرزو دارم کند حق همجوار احمدم

بنگرید این از منیّت خسته گمراه را

عبد زهرا عبد طاها عبد آل اللَّه را

حمْیَریِ دوره خویشم گدای صادقم

با همه نقصم اسیر و مبتلای صادقم

معصیتکارم ولی عبد سرای صادقم

خوب یا بد آرزومند دعای صادقم

کاستی های مرا درمان کند خاک بقیع

کاش بودم ذره ای در بین خاشاک بقیع

کاش منهم یک پرستو در مدینه می شدم

زائر کوی نبی بی قرینه می شدم

کاش منهم کشته یک زخم سینه می شدم

مرهمی بر درد بانوی حزینه می شدم

کاشکی از جام زهرایی مرا شهدی رسد

دست من بر دامن نور خدا مهدی رسد

5

باز طرح دیگری گردونه گردان نهاد

از بدایع جلوه های تازه ای کیهان نهاد

ریخت طرحی نو جهان با مقدم باد صبا

دشت و بستان هر طرف بینی گلی الوان نهاد

ابر رحمت باز گوهرریز و گوهرپاش شد

بر گل سوری ز شبنم لؤلؤو مرجان نهاد

باد عنبرسای گردید و نسیم عنبرفروش

طبله را عطّار بست و قفل بر دکان نهاد

بلبل هجران کشیده در فضای گلستان

سرخوش از دیدار گل شد، پرده الحان نهاد

بوستان و کوه و صحرا رونقی دیگر گرفت

تاجی از بیجاده بر سر، لاله نعمان نهاد

این همه آثار هست از یمن شاه دین، امام
جعفر صادق که ز احسان، قادر منّان نهاد
هفده ماه ربیع الاول، اندر جمعه، بود
کاو قدوم اقدسش در عالم امکان نهاد
با طلوع آفتاب آسمان معرفت
حق

تعالی بر خلایق منّت و احسان نهاد
کرد بر کون و مکان خورشید حق تابندگی
زین تلألؤبر جهان انواری از یزدان نهاد
بهرهور از مکتب علم و صفای جدّ و باب
گشت و تاج فخر را بر تارک ادیان نهاد
از مقام شامخ علمی او شد مستفیض
آن که اندر محضرش سر بر خط فرمان نهاد
اعلم و اتقی و افضل عاملی صدّیق بود
افقه و اعرف که رکن و پایه ایمان نهاد
مستجاب الدعوه و برهان حق و مقتدا
بود و آیین را بنا بر حجّت و برهان نهاد
یافته دین محمّد (صلی الله علیه وآله) از وجودش اعتبار
شیعه را مذهب به رسم جعفری بنیان نهاد
مفتخر دانشوران بودند از شاگردی اش
بهر ترویج شریعت پای در میدان نهاد
تربیت فرمود شاگردان عالم بی شمار
پایه های علم شیمی جابر حیّان نهاد
مام گیتی مثل او هرگز نزاید در قرون
برتری او را خدا بر همسر و اقران نهاد

گر زبان خامه عاجز آمد از توصیف او
قدر والایش عنان فکر، سرگردان نهاد
ناامید از آستان خویش «فرزین» رامساز
لطف تو شاها به دل مرهم پی درمان نهاد
(عبدالحسین فرزین)

6

تا آن زمان که در تو نباشد امید کار
بهبود کار خویش ز گردون طمع مدار
دستی بزن به دامن همت ز جای خیز
تا کی به گوشه ای بنشینی امیدوار
یکدم فلک به کام دل اهل دل نگشت
داری دگر چه از فلک سفله انتظار
کی در نهاد چرخ وفا بوده از نخست
دنیا کجا به قدر جوی دارد اعتبار
دنیا بهشت کافر و زندان مؤمن است
نبود برای هیچ یک از این دو پایدار
بر مال و جاه و قدرت دنیا مبند دل
دائم به یک قرار نمانده است روزگار
دوران زندگانی ما امتحان ماست
کس را از این معاینه نبود ره فرار

صادق رئیس مذهب ما آن

که در جهان

هر کس گرفت دامن او گشت رستگار

خورشید آسمان امامت ولی حق

بخشنده و کریم و بزرگ و بزرگوار

در زندگی به غیر بلا در جهان ندید

با آن که بود گردش چرخش در اختیار

شیخ الائمه حجت حق آن که در جهان

پیوسته از جفای فلک بود دل فکار

هرگز روا نبود به عالم که تا رود

این گونه ظلم با ولی خاص کردگار

شد عاقبت ز کینه منصور دون شهید

موسی بن جعفر از غم او گشت بی قرار

این غم به جان شیعه ما می زند شرر

کو را در آفتاب بود تربت و مزار

ای رهبر بزرگ تشیع که تا ابد

ماییم و دیده ای به عزای تو اشگبار

جان های دوستان تو از غم بود کباب

دل های شیعیان تو گردیده داغدار

شرح غم شکسته دلان مختصر خوش است

شیرین بود حکایت «خسرو» به اختصار

(محمّد خسرو نژاد)

مرثیه

1

مردی غروب کرد وقتی افق شکست

خورشید دیگری جای پدر نشست

او یک امام بود هرچند بی قیام

اویک رسول بود جبریل شاهد است

در آخرین کلام حرفش نماز بود

اوجعفر خداست، پیری که بود و هست

از ترس بشکند دشمن نماز او

این یک نماز نیست تیغی است روی دست

از پای منبرش بستند دست او

قومی عبا به دوش جمعی قلم به دست

آتش چه م یکند با خانه خلیل

کاذب چه می برد از صادق الست

حرف از ثواب شد تشییع آمدند

ای دهر نابکار ای روزگار پست

زیر جنازه اش جمعند عده ای

فامیل بی نماز یا با نماز مست

کاش از ره ثواب جمعی به کربلا

تشییع شاه را بودند پای بست

وقتی افق شکست رأسی طلوع کرد

منبر سنان شد و واعظ بر آن نشست

محمد سهرابی

2

عالم ز آه تیره تر از صبح محشر است

خون جگر به دیده آل پیمبر است

شهر مدینه گشته عزا خانه وجود

رخت سیاه بر تن زهرا و حیدر است

گفتم چه روی داده که از خاطرم گذشت

امشب شب یتیمی موسی ابن جعفر است

گریند بر امام ششم هفت آسمان

در نه فلک قیامت عظمای دیگر است

جسمی که آب شدا زجفا زیر خاک رفت

در قلب آب و خاک از این داغ آذر است

خواهی اگر که بوسه زنی بر مزار او

قبرش کنار تربت زهرای اطهر است

آتش زدند خانه او را حرامیان

این اجر خوبی پدر و ارث مادر است

جز تل خاک نیست نشانی از آن مزار

الحق که ننگ آل سعود ستمگر است

قامت خمیده، تن شده مانند شمع آب

این شاهد جنایت منصور کافر است

بر او بریز اشک که این گریه نزد حق

با گریه بر حسین ثوابش برابر است

با آنکه بسته است به رویش در بقیع

(میثم) هماره چشم امیدش به این در است

حاج

غلامرضا سازگار

3

مادر بیا که گیرد مرغ دلم بهانه

گیرد بهانه تو با ذکر عاشقانه

مادر بیا نظر کن کز باب خانه من

از فتنه زمانه آتش کشد زبانه

منصور بهر جلبم مأمور می فرستد

کز بهر بردن من آید زبام خانه

پای پیاده شبها دشمن به سوی مسلخ

از خانه ام کشاند با ضرب تازیانه

منصور بی مروت گردد چو روبرویم

شمشیر بهر قتلم دارد به کف شبانه

گاهی کند تعارف بر من شراب و گاهی

خواهد ز من بخوانم اشعار عارفانه

با زهر کینه آخر آسوده شد دل من

از ضرب و شتم دشمن از کینه زمانه

از درگه خدایم این است آرزویم

همسایه با تو باشم با قبر بی نشانه

ژولیده نیشابوری

4

صبا بگو به فاطمه شرح غم زمانه ام
که خون زجور دشمنان شد دل غمگنانه ام
چنان که درب خانه ات سوخت در آتش ستم
آتش کینه شعله ور گشته به درب خانه ام
به جرم آنکه در جهان نور دو دیده توام
چشم به راه یورش خصم دنی شبانه ام
ابن ربیع خیره سر پیاده و برهنه سر
نیمه سب بیرون کشد زخانه جابرانه ام
به مسلخ حکومتی می بردم کشان کشان
کندی اگر کنم زند زکینه تازیانه ام
منصور تا که بیندم تیغ کشد به روی من
شرم و حیا نمی کند ز خالق یگانه ام
گهی به من تعراف شراب می کند گهی
به احترام می کشد دست به روی شانه ام
شاهد درد من بود رنگ ز رخ پریده ام
گواه سوز دل بود سرشک دانه دانه ام
ژولیده نیشابوری

5

چنان پیچیده در نای زمان فریاد یا زهرا

که داده خرمن هستی ما برباد یا زهرا

سرت بادا سلامت ای گل گلزار پیغمبر

که بلبل از غم گل از نفس افتاد یا زهرا

بهار ما مبدل بر عزا گردید و فرزندت

شده مسموم زهر کینه از بیداد یا زهرا

به یاد پهلو یبشکسته و آن سینه مجروح

بسان نی چنان نالید تا جان داد یازهرا

در کاشانه اش از آتش بیداد می سوزد

به جرم اینکه می باشد تو را اولاد یازهرا

سرو پای برهنه نیمه شب می برد آن جانی

پیاده در بر آن جانی جلاد یا زهرا

زدرد بازوان خسته تو حضرت صادق

بیاد تازیانه خوردنت افتاد یا زهرا

ژولیده نیشابوری

6

داغ صادق شرر سینه ام افروخته کرد

جگری سوخته یاد از جگر سوخته کرد

جگری سوخته کز داغ بر افروخته بود

باز هم از اثر زهر جفا سوخته بود

بر جگر آنکه ولایت به موالی همه داشت

محنت کشتن اولاد بنی فاطمه داشت

آن امامی که لوای شرف افراخته بود

زهر منصور به جانش شرر انداخته بود

آه از آنروز که بگرفت زطاغوت زمان

آتش از چار طرف خانه او را به میان

وندر خرمن آتش ولی رب جلیل

راه می رفته و میگفت منم پور خلیل

شعله را چون به در خانه تماشا می کرد

یاد آتش زدن خانه زهرا می کرد

آنکه هم ظاهر رو هم باطن ما می داند

با دلش زهر چه کرده است خدا می داند

روح دین بود ولی بی تب و بی تابش کردند

شمع کانون وفا بود که آبش مردند

چارمین قبله عشق است به دامان بقیع

رونق دیگر از او یافت گلستان بقیع

سید رضامؤید

7

دلم هوای بقیع دارد و غم صادق

عزا گرفته دل من ز ماتم صادق

دوباره بیرق مشکی به دست دل گیرم

زنم به سینه که آمد محرم صادق

سلام من به بقیع و به تربت صادق

سلام من به مدینه به غربت صادق

سلام من به مدینه به آستان بقیع

سلام من به بقیع و کبوتران بقیع

سلام من به مزار معطّر صادق

که مثل ماه درخشد به آسمان بقیع

سلام من به ششم ماه فاطمیّ بقیع

سلام من به گل یاس هاشمیّ بقیع

ز غربتش چه بگویم که سینه ها خون است

برای صادق زهرا مدینه محزون است

دلم دوباره به یاد رئیس مذهب سوخت

که ذکر غربت لیلی حدیث مجنون است

همانکه غربتش از قبر خاکی اش پیداست

امام صادق شیعه سلاله زهراست

ز بسکه کینه و غربت به هم موافق شد

هدف به تیر جسارت امام صادق شد

همانکه فاطمه را بین کوچه زد گویا

ز کینه

قاتل این پیرمرد عاشق شد

امام پیر و کهنسال شیعه را کشتند

امان که روح سبکبال شیعه را کشتند

برای فاطمه از بی کسی سخن می گفت

برای مادرش از غربت وطن می گفت

بخاک حجره اش از سوز سینه می غلطید

پسر به مادر خود از کتک زدن می گفت

از آن شبی که زد او را ز کینه اِبْن ربیع

دوانده در پی اش اندر مدینه ابن ربیع

فضای شهر مدینه بیاد او تار است

هنوز سینه آن پیر عشق خونبار است

هنور می کشد او را عدو به دنبالش

هنوز هم ز عدویش دلش به آزار است

هنوز تلخی کامش به حسرت شهدی است

هنوز چشم دلش به رسیدن مهدی است

8

امشب امام هفتم تنها بگرید

منصور دون بخندد، زهرا بگرید

شد پاره قلب قرآن ناطق

امام صادق، امام صادق (2)

استاد کل هستی با جسم خسته

رفته از این جهان با، دل شکسته

دردا که کشته منصور مولای ما را

فرزند زهرا و حجت خدا را

شد پاره قلب قرآن ناطق

امام صادق، امام صادق (2)

یا رب من ارزوی مدینه دارم

شاید به خاک قبرش صورت گذارم

دوباره داغ شیعه گردیده تازه

دارد نگاه حسرت بر ان جنازه

شد پاره قلب قرآن ناطق

امام صادق، امام صادق (2)

آخر ز زهر منصور، مولا فدا شد

اعضای او چو قرآن، از هم جدا شد

تا بوت او به دوش اهل مدینه

زهرا زند از این غم بر سر و سینه

شد پاره قلب قرآن ناطق

امام صادق، امام صادق (2)

لبالب شد ز خون دل ایاغ حضرت صادق
دلم چون لاله می سوزد ز داغ حضرت صادق
چو در خاک مدینه زائرش منزل کند از جان
به هرجا اشک می گیرد سراغ حضرت صادق
در این شب ها بود روشن مزار بی رواق او
که باشد اشک مهدی چلچراغ حضرت صادق
خزان هرگز نمی گردد بهار دانش و بینش
از آن گل ها که بشکفته به باغ حضرت صادق
معطر می کند بوی دل آویزش فضای جان
همان گل های علم باغ و راغ حضرت صادق
نشسته در عزا موسی بن جعفر با دلی سوزان
زند آتش به جانش سوز داغ حضرت صادق
ز شعر جانگدازت شعله خیزد «حافظی» زیرا
شد از خون جگر لبریز ایاغ حضرت صادق
(محسن حافظی)

10

زین ماتمی که چشم ملایک ز خون، ترست
گویا عزای صادق آل پیمبرست
یا رب چه روی داده، کزین سوگ جانگداز
خلقی پریش خاطر و دل ها پرآذرست

مُلک و مَلَک به ناله و افغان و اشک و آه
چون داغدار، حضرت موسی بن جعفرست
خون می رود ز فرط غم از چشم شیعیان
زیرا که قلب عالم امکان مکدَّرست
منصور، شاد گشت ز قتل خدیو دین
امّا به خُلد، غمزده زهرای اطهرست
او گرچه کشت خسرو دین را ولی به دهر
نامش به ننگ تا به ابد ثبت دفترست
تن درنداد بر ستم و این کلام نغز
بر پیروان حقّ و عدالت مقرّرست:
آزادْمرد، تن به زبونی نمی دهد
مرگ از حیات در نظر مرد خوشترست
تنها نه اشکبارْ چشم «صفا» زین عزا بود
دل های شیعیان همه از غم مکدّرست
(علی سهرابی تویسرکانی «صفا»)
بسته بر شادیّ و عشرت غصه و غم راه را
عقده از غم بر رخ دل بسته راه آه را
بر دلم داغی گران باشد که جانم سوخته
مانم آیا با که گویم این غم جانکاه را؟
شد رئیس مذهب

ما از جفا خونین جگر

این مصیبت کرده دلخون مردم آگاه را

آن که با خون جگر بر شیعیان هموار کرد

در خط سرخ ولایت تا قیامت راه را

زهر کین نوشید امّا با عدو سازش نکرد

کرد تا رسوای عالم دشمن بدخواه را

(محمّد موحدیان «امید»)

11

بنال ای دل که در نای زمان فریاد را کشتند

بهین آموزگار مکتب ارشاد را کشتند

اساتید جهان باید به سوک علم بنشینند

که در دانشگه هستی بزرگ استاد را کشتند

به جرم پاسداری از حریم عترت وقرآن

رئیس مذهب والگوی عدل وداد را کشتند

بجای اشک وخوندل ببار ای آسمان زین غم

که نور دیدگان سید امجاد را کشتند

دریغ ودرد کز بیداد منصور ستمگر

به جرم یاری دین مظهر امدادا را کشتند

به جنّت مادرش زهرا پریشان کرده گیسو را

که بهر حفظ قرآن شافع میعاد را کشتند

من ژولیده میگویم زنسل ساقی کوثر

امام جانشین وپنجمین اولاد را کشتند

ژولیده نیشابوری

12

زهر طرف به کمان تیر غم زمانه گرفت

دل مرا که بسی بود خون، نشانه گرفت

چو جد خویش علی سالها به خانه نشاند

ز دیده ام همه شب اشک دانه دانه گرفت

هنوز خانه زهرا نرفته بود زیاد

که آتش از درو دیوار من زبانه گرفت

سپاه کفر به کاشانه ام هجوم آورد

مرا بزمزمه و ناله شبانه گرفت

زباغ فاطمه صیاد، مرغ سوخته را

دل شب آمد و در کنج آشیانه گرفت

سر برهنه و پای پیاده برد مرا

پی اذیت من بارها بهانه گرفت

هنوز خستگی راه بود در بدنم

که خصم تیغ به قتلم در آن میانه گرفت

هزار شکرکه زهر جفا نجاتم داد

مرا بموج غم از مردم زمانه گرفت

چه خوب اجر رسالت گرفت آل رسول

که گه بزهر جفا گه به تازیانه گرفت

گرفت تاسمت نوکری زما «میثم»

مقام سروری و جاودانه گرفت

غلامرضا سازگار

حضرت امام کاظم علیه السلام

چهل داستان

مؤلف

عبد الله صالحی

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خداوند بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم اجمعین هدایت نمود.

و بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام صلی الله علیه و آله؛ و بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، مخصوصا هفتمین خلیفه بر حقّش حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام.

و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

نوشتاری که در اختیار شما خواننده گرامی قرار دارد برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده نهمین ستاره فروزنده و پیشوای بشریّت و حجّت خداوند، برای هدایت بندگان.

آن شخصیّت ممتاز و برگزیده حقّ، تبارک و تعالی که مخزن أسرار و معارف الهی بود؛ و همچون دیگر اهل بیت عصمت و طهارت جامع کمالات و نیز معصوم از هر گونه خطا و اشتباه بود.

آن حضرت تا مرحله ای محبوب خداوند متعال و مقرّب درگاهش قرار گرفت که لقب باب الحوائج إلی اللّه را در بین ائمّه اطهار علیهم السلام به خود اختصاص داد.

و آن حضرت در زمان خویش، بین گروه ها و احزاب محور حقّ قرار گرفت.

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ضمن بشارت بر ولادت حیات بخش او؛ و این که او هفتمین خلیفه و حجّت بر حقّ خداوند می باشد، فرمود:

خداوند متعال نطفه او را مبارک برای امّت و تزکیه شده قرار داد؛ و او وسیله رحمت و برکت برای شیعیان و دوستان خودمی باشد، خداوند او را

در عرش برین، موسی نام نهاد.

و هرکس به او متوسّل شود و او را وسیله درگاه الهی قرار دهد حوائج و خواسته هایش برآورده خواهد شد؛ و روز قیامت از شفاعت حضرتش برخوردار و در جوار او محشور می گردد.

احادیث قدسیّه و روایات متعدّد در منقبت و عظمت آن امام مظلوم، با سندهای متعدّد، در کتاب های مختلف وارد شده است.

و این مختصر ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران فضائل و مناقب و کرامات آن امام والامقام می باشد.

که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)، که در جهت های مختلف عقیدتی، سیاسی، عبادی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ... خواهد بود.

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم علاقه مندان، مخصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد (لِیَوْمٍ لایَنْفَعُ مالٌ وَلابَنُونَ إلاّ مَنْ أتیَ اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ لی وَلِوالِدَیّ ولِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقٌّ)، ان شاء اللّه تعالی.

مؤلّف

خلاصه حالات نهمین معصوم، هفتمین اختر امامت

آن حضرت روز یک شنبه، هفتم ماه صفر، سال 128 هجری قمری (2) در روستائی به نام إبواء بین مکّه معظّمه و مدینه منوّره دیده به جهان گشود.

نام: موسی (3) صلوات اللّه و سلامه علیه.

کنیه: ابوالحسن، ابوالحسن اوّل، ابوالحسن ماضی، ابوابراهیم، ابوعلیّ، ابواسماعیل، ابواسحاق و ...

لقب: عبد صالح، کاظم، باب الحوائج، صابر، رجل، امین، عالم، زاهر، صالح، شیخ، وفیّ، نفس زکیّه، زین المجتهدین و ...

نقش انگشتر: حضرت دارای دو انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از: (حَسْبِیَ اللّهُ)، (المُلْکُ لِلّهِ وَحَدَهُ).

پدر: امام جعفر، صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم.

مادر: حمیده مصفّاه اندلسی، دختر صاعد بربری.

دربان: محمّد بن فضل، مفضّل بن عمر را گفته

اند.

مدّت امامت: حضرت روز دوشنبه، 25 شوّال، سال 148 هجری قمری، پس از شهادت پدر بزرگوارش، در بیست سالگی منصب امامت و زعامت جامعه اسلامی را به عهده گرفت و تا سال 183 هجری، امامت آن حضرت به طول انجامید.

مدّت عمر: آن حضرت مدّت بیست سال و بنابر نَقلی 19 سال، هم زمان با پدر بزرگوارش و مدّت 35 سال پس از آن ادامه حیات داد که جمعا 55 سال طبق مشهور، عمری با برکت و پر از مشقّت را سپری نمود، گرچه بعضی عمر آن حضرت را تا 58 سال نیز گفته اند.

علّت زندانی شدن آن امام مظلوم صلوات اللّه و سلامه علیه را طبق آنچه گفته اند، چنین است:

در آن سالی که هارون الرّشید به سفر حجّ رفت و در کنار قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمعی از بنی هاشم و از آن جمله امام موسی کاظم علیه السلام را دید، که جهت زیارت قبر آن حضرت حضور دارند.

هنگامی که هارون الرّشید نزدیک قبر مطهّر رسید، گفت: (السّلام علیک یا رسول اللّه ! یا بنی عمّی !) یعنی؛ سلام بر تو ای رسول خدا !

ای پسر عمویم.

در همین حال، امام موسی کاظم علیه السلام جلو آمد و هنگامی که نزدیک قبر مطهّر رسید؛ اظهار داشت: (السّلام علیک یا إبه !)

یعنی؛ سلام بر تو ای پدر.

هارون الرّشید با دیدن چنین صحنه ای، چهره خود را درهم کشید و کینه و عداوت آن حضرت را بر دل گرفته و مصمّم بر تحقیر و قتل حضرت شد.

مضافا بر آن که سخن چینان دنیاپرست و ریاست طلب - که در هر زمان بوده و هستند - از

موقعیّت سوء استفاده کرده و در هر فرصت مناسبی بر علیه آن حضرت نزد هارون بدگوئی و سخن چینی نموده و او را بر علیه حضرت، تحریک می کردند.

تا آن که هارون به بغداد مراجعت کرده و دستور جلب آن حضرت را صادر کرد؛ و حضرتش را در بصره زندانی گرداند.

و چون مدّتی را در آن جا سپری نمود، به بغداد منتقل شده؛ و در زندانی مخوف و وحشتناک تحت انواع شکنجه های جسمی و روحی محبوس گردید.

در این که حضرت سلام اللّه علیه در چند مرحله زندانی شد؛ و نیز جمعا چه مدّت زمانی را در زندان سپری نمود، بین مورّخین اختلاف است.

بنابر مشهور: حضرت توسّط سِندی بن شاهک؛ و به دستور هارون الرّشید مسموم گردید؛ و در روز جمعه، 25 رجب، سال 183 هجری قمری (4) در زندان بغداد به شهادت رسید؛ و جسد مطهّرش در قبرستان بنی هاشم کاظمین دفن گردید.

خلفاء و سلاطین هم عصر آن حضرت: دوران امامت آن حضرت هم زمان بود با حکومت منصور دوانیقی، محمّد مهدی عبّاسی، هادی عبّاسی، هارون الرّشید.

تعداد فرزندان: مرحوم سیّد محسن امین رحمه اللّه علیه تعداد 18 پسر و 19 دختر از فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام را نام برده است؛ ولی بعضی دیگر گفته اند: آن حضرت دارای 37 دختر و 23 پسر بوده است.

نماز آن حضرت: دو رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، دوازده مرتبه سوره توحید خوانده می شود. (5)

و پس از پایان سلام نماز، تسبیحات حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام گفته می شود؛ و سپس حوائج و خواسته های مشروعه خویش را از درگاه خداوند متعال تقاضا نموده، که

ان شاء اللّه بر آورده خواهد شد.

امشب به راستی شبم از روز بهتر است

کاندر برابرم رخ فیروز دلبر است

در شب کسی ندیده عیان گردد آفتاب

جز آفتاب من که رخش مهر انور است

تنها نه بزم من ز جمالش فروغ یافت

کز نور روی او همه عالم منوّر است

پرسید عارفی که بگو کیست یار تو

کز عشق او تو را دل پر غم در آذر است

گفتم به او نشین و بشنو که یار من

نور خدا و مظهر حقّ، عین داور است

هم زاده نبیّ بود و بضعه بتول

سبط نبیّ، ولیّ خداوند اکبر است

سِرّ علیّ، مقام جلیّ، نور منجلی

هفتم امام، حضرت موسی بن جعفر است

از آدم و مسیح به درگاه جود او

چشم امیدشان همه چون حلقه بر در است

آدم طفیل و اصل وجود تو زین سبب

معلوم شد که علّت غائی مؤخّر است

شاها به غیر صادر اوّل که جدّ تو است

عالم تمام مشتقّ و ذات تو مصدر است

امروز روز شادی زهرای اطهر است

خرّم دل رسول خدا، قلب حیدر است

روز ولادت است و نشاط است و خرّمی

این روز با نشاط به عمری برابر است

از دامن حمیده برآمد مهین مهی

کز نور او سراسر عالم منوّر است

مسرور و شاد، صادق آل علیّ نگر

میلاد با سعادت موسی بن جعفر است (6)

ظهور نور هدایت بین مکّه و مدینه

محدّثین و مورّخین و از آن جمله ابوبصیر حکایت کند:

امام جعفر صادق علیه السلام به همراه خانواده و بعضی از اصحاب که من نیز همراه ایشان بودم، اعمال حجّ را انجام دادیم و سپس به سوی مدینه منوّره بازگشت نمودیم.

در بین راه، به محلّی رسیدیم که (أبواء) نام داشت، حضرت دستور فرمود تا قافله پیاده شوند و استراحت نمایند.

خانواده حضرت نیز با فاصله کمی

از اصحاب، فرود آمد و همان جا منزل گرفت، پس از گذشت لحظاتی که استراحت کردیم و غذا خوردیم، شخصی نزد امام صادق علیه السلام آمد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! همسرتان، حمیده پیام داد که هر چه زودتر نزد او بروید؛ زیرا حالتی فوق العادّه برایش عارض گردیده است - یعنی؛ در حال زایمان نوزاد می باشد -.

امام علیه السلام با شنیدن این خبر، سریع حرکت نموده و به سمت همسرش رفت؛ و پس از گذشت مدّتی کوتاه مراجعت نمود و تمام افرادی که حضور داشتند، به احترام آن حضرت از جای خود برخاستند و گفتند:

یا ابن رسول اللّه! خداوند، شما را به خیر و سعادت بشارت دهد، چه خبر است و حمیده در چه حالتی به سر می برد؟

حضرت فرمود: خداوند متعال، حمیده را به سلامت نگه داشت، و به من، نوزاد مبارکی را عطا نمود که در روی زمین بهتر از او نیست.

و سپس افزود: حمیده جریانی را برای من تعریف کرد و فکر می کرد که من آن را نمی دانم.

اصحاب گفتند: آن جریان چه بود؟!

حضرت فرمود: حمیده اظهار داشت: همین که نوزاد عزیز به دنیا آمد، دست های خود را بر زمین نهاد و سر به سمت آسمان بلند کرد و تسبیح و تحمید و تهلیل خداوند جلّ و علا را به جای آورد؛ و سپس بر رسول خدا صلوات و تحیّت فرستاد.

حضرت در ادامه فرمایشات خود افزود: من به حمیده گفتم: این حرکات، مخصوص پیامبر خدا و امیرالمؤمنین و دیگر ائمّه اطهار می باشد، که هنگام ولادت دست خود را بر زمین قرار داده و سر به سمت آسمان بلند نموده

و مشغول تسبیح و تحمید و تهلیل خداوند متعال می گردند.

و نیز بر پیغمبر خدا صلوات و درود می فرستند؛ و سپس با اقرار و اعتراف می گویند: بر یگانگی خداوند شهادت می دهم؛ و این که خدائی جز او وجود ندارد.

و همین که چنین حرکات و جملاتی از ایشان صادر گردید، خداوند رحمان علوم اوّلین و آخرین را بر آن ها مقرّر می گرداند؛ و نیز ملک روح الا مین در شب های قدر به زیارت آن امام خواهد آمد.

سپس ابوبصیر در پایان خبر فرخنده میلاد حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام گوید: ولادت آن حضرت در سال 128 هجری قمری واقع گردید.

و چون کاروان حضرت به مدینه رسید، امام صادق علیه السلام به مدّت سه روز سفره انداخت و تمام افراد، بر سفره ولیمه امام موسی کاظم علیه السلام می نشستند و غذا می خوردند. (7)

در گهواره و مسائل خانوادگی

یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام، به نام یعقوب سرّاج حکایت کند:

روزی به قصد ملاقات و زیارت مولایم، حضرت صادق آل محمّد علیهم السلام به منزل ایشان رفتم، هنگامی که وارد شدم، دیدم که آن امام بزرگوار کنار گهواره شیرخوارش، حضرت ابوالحسن موسی کاظم علیه السلام ایستاده؛ و جهت دل گرم کردن و آرام نمودن نوزاد، با او سخن می گوید.

مدّت زیادی بدین منوال طول کشید؛ و همچنان من در گوشه ای نشسته و نظاره گر آن ها بودم تا آن که سخن راز امام با نور دیده اش علیه السلام به پایان رسید.

آن گاه من از جای خود برخاستم و به سمت آن امام مهربان رفتم، همین که نزدیک آن حضرت قرار گرفتم، فرمود: آن نوزاد، بعد از من، مولایت خواهد

بود، نزد او برو و سلام کن.

پس اطاعت کردم و نزدیک آن نوزاد و نور الهی رفتم و سلام کردم، با این که او کودکی شیرخواره در گهواره بود، خیلی زیبا و با بیانی شیوا جواب سلام مرا داد.

و سپس به من خطاب نمود و اظهار داشت: حرکت کن و به سوی منزل خود روانه شو و آن نام زشت و نامناسبی را که دیروز برای دخترت برگزیده ای تغییر بده، چون خداوند متعال صاحب چنین نام و اسمی را دشمن داشته و غضب دارد و او مورد رحمت الهی قرار نخواهد گرفت.

یعقوب سرّاج در ادامه گوید:

یک روز قبل از آن که خدمت حضرت برسم، خداوند متعال دختری به من عطا کرده بود، که نام او را حُمیراء نهاده بودیم؛ و کسی هم آن حضرت را از این موضوع آگاه نکرده بود؛ و با این که آن حضرت، طفلی شیرخوار در گهواره بود، به خوبی از درون مسائل خانوادگی ما آگاه بود.

و بعد از آن که چنین علم غیبی از آن طفل معصوم آشکار گشت و مرا در تغییر و انتخاب اسم مناسبی برای دخترم نصیحت فرمود، امام جعفر صادق علیه السلام مرا مورد خطاب قرار داده و اظهار نمود: ای سرّاج ! دستور و پیشنهاد مولایت را عمل کن، که موجب سعادت و خوشبختی شما خواهد بود.

یعقوب گوید: من نیز اطاعت امر کردم و نام دخترم را به نام مناسبی تغییر دادم. (8)

کودکی دردآشنا

مرحوم قطب الدّین راوندی و دیگر بزرگان به نقل از عیسی شَلمقانی آورده اند:

روزی بر محضر مبارک امام صادق علیه السلام وارد شدم و تصمیم داشتم که درباره شخصی به

نام ابوالخطّاب سؤال کنم.

همین که داخل منزل حضرت رفتم و سلام کردم، امام علیه السلام فرمود: ای عیسی! چرا نزد فرزندم موسی - کاظم علیه السلام - نمی روی، تا آنچه که می خواهی از او سؤال کنی؟!

من دیگر سخنی نگفتم و برای یافتن حضرت موسی کاظم علیه السلام روانه گشتم؛ و سرانجام او را در مکتب خانه یافتم، که نشسته بود و مدادی در دست داشت.

چون چشم آن کودک معصوم بر من افتاد، اظهار داشت: ای عیسی! خداوند متعال در روز أزل از تمامی پیغمبران و خلایق، بر نبوّت محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله؛ و نیز خلافت و جانشینی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام عهد و میثاق گرفته است؛ و همگان نسبت به آن وفادار و ثابت هستند.

ولیکن عدّه ای از افراد، ایمانشان حقیقت و واقعیّت ندارد، بلکه ایمان آن ها عاریه و ظاهری است، که ابوالخطّاب نیز از جمله همین افراد می باشد.

عیسی شلمقانی گوید: چون از آن کودک، چنین سخنی عظیم را شنیدم، خصوصاً که از نیّت و قصد درونی من آگاه بود، بسیار خوشحال شدم؛ و آن حضرت را در آغوش گرفته و پیشانی او را بوسیدم و اظهار داشتم:

ذرّیه رسول اللّه صلوات اللّه علیهم، بعضی از بعضی ارث می برند و همگان یکی می باشند.

و پس از آن، نزد امام صادق علیه السلام بازگشتم و جریان را برایش بازگو کردم؛ و افزودم بر این که همانا او حجّت خدا و خلیفه بر حقّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله است.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: چنانچه هر مطلب و سؤالی که داشتی، از این فرزندم - که او

را مشاهده نمودی - سؤال می کردی، تو را پاسخ کافی و کامل می داد. (9)

آفرینش مافوق تصوّر

مرحوم شیخ مفیدرحمه اللّه علیه آورده است:

امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: همانا خداوند متعال دو جهان مرتبط با یکدیگر آفریده است، که یکی از آن ها عُلیا و دیگری سُفلی می باشد.

و آفرینش تشکیلاتی هر دو جهان را در انسان ایجاد نموده است؛ همان طور که این جهان را کروی شکل آفریده است، همچنین سر انسان را نیز چون گنبد، کروی شکل قرار داده و موهای سر انسان به منزله ستارگان؛ و چشمانش او همانند خورشید و ماه؛ و مجرای تنفّس او را چون شمال و جنوب؛ و دو گوش انسان را چون مشرق و مغرب قرار داده است.

همچنین چشم بر هم زدن انسان، مانند جرقّه و برق، سخن و کلام او مانند رعد و صدای آسمانی، راه رفتن او همچون حرکت ستارگان سیّاره است.

همچنین نشست و نگاه انسان همانند إشراف ستارگان؛ و خواب انسان مانند هبوط آن ها؛ و نیز مرگ او همانند فناء و نابودی آن ستارگان خواهد بود.

خداوند کریم در پشت انسان 24 فقره و مهره استخوانی همانند 24 ساعت شبانه روز، و درون او 30 روده به تعداد روزهای ماه قرار داده است؛ و بدن او را متشکّل از 12 عضو به مقدار حدّ اکثر حمل او در شکم مادر آفریده است.

و درون انسان چهار نوع آب وجود دارد که عبارتند از:

آب شور در چشمانش تا در گرما و سرما محفوظ و سالم بماند.

آب تلخ در گوش هایش تا جلوگیری از ورود حشرات باشد.

آب مَنی در صلب و کمرش تا او را از فساد

و دیگر عوارض مصون و سالم نگه دارد.

آب صاف در دهان و زبانش تا کمک در جهات مختلف دهان و درون باشد.

و به همین جهت هنگامی که حضرت آدم علیه السلام لب به سخن گشود، شهادت به یگانگی خداوند سبحان داد.

همچنین خداوند حکیم انسان را از نفس و جسم و روح آفرید، که به وسیله نفس، خواب های مختلف می بیند؛ و جسمش مورد انواع بلاها و امراض گوناگون قرار می گیرد، که در نهایت به خاک باز می گردد؛ و روح تا زمانی که جسم بر روی زمین باشد، با او است و پس از آن جدا خواهد شد. (10)

واقعه ای حیرت انگیز در شش سالگی

صفوان بن مهران حکایت کند:

روزی امام جعفر صادق علیه السلام دستور داد، شتری را که همیشه بر آن سوار می شد، آماده کنم.

همین که شتر را آماده کردم و جلوی منزل آوردم، حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام که در سنین شش سالگی بود، با عجله و شتاب از منزل خارج شد و در حالی که یک روپوش ایمنی روی شانه های خود انداخته بود، کنار شتر آمد و بر آن سوار شد و با سرعت حرکت کرد.

خواستم مانع حرکت او شوم؛ ولی نتوانستم و از نظرم ناپدید گشت، با خود گفتم: اگر مولایم، حضرت صادق سؤال نماید که فرزندش موسی و نیز شتر چه شد؟ چه بگویم.

مدّت کوتاهی در این افکار غوطه ور بودم، که ناگهان متوجّه شدم شتر جلوی منزل حضرت، روی زمین قرار گرفت و از تمام بدنش عرق سرازیر بود، آن گاه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام از آن فرود آمد و سریع وارد منزل شد.

در همین حال، خادم امام صادق

علیه السلام از منزل بیرون آمد و اظهار داشت: ای صفوان! مولایت فرمود: جُل و پلاس شتر را بردار و آن را در جایگاه خودش بِبَر.

با خود گفتم: الحمدللّه، امیدوارم امام صادق علیه السلام از سوار شدن بر شتر منصرف شده باشد، همین طور که با خود می اندیشیدم ناگهان مولایم از منزل بیرون آمد و فرمود: ای صفوان! ناراحت نباش، مقصود این بود که شتر برای فرزندم موسی آماده شود؛ و سپس افزود: آیا می دانی او در این مدّت کوتاه کجا رفت؟

در جواب اظهار داشتم: سوگند به خدای یکتا، هیچ نمی دانم و خبر ندارم.

فرمود: همانا مسیری را که ذوالقرنین در مدّت زمانی طولانی پیمود، فرزندم موسی آن را در زمانی کوتاه طی کرد؛ و بلکه چندین برابر آن را در همین مدّت کوتاه پیمود و سلام مرا به تمام دوستان و شیعیانمان رسانید و سپس مراجعت نمود؛ و هم اکنون چنانچه مایل هستی، نزد او برو تا تمام جریان را برایت تعریف نماید.

بعد از آن داخل منزل رفتم و چون خدمت حضرت موسی کاظم علیه السلام وارد شدم، دیدم حضرت نشسته و مقداری میوه تازه که میوه آن فصل نبود و مشابه آن هم یافت نمی شد، جلویش قرار داشت، وقتی متوجّه من شد فرمود:

ای صفوان! هنگامی که سوار شتر شدم، با خود گفتی: اگر مولایم امام صادق علیه السلام از فرزندش جویا شود، چه پاسخ دهم؟

و خواستی مانع حرکت من شوی؛ لیکن نتوانستی و در همان افکار سرگردان بودی، که بازگشتم و از شتر پائین آمدم؛ و آن هنگام تو با خود گفتی: الحمدللّه، و سپس پدرم از منزل بیرون شد و فرمود:

ای

صفوان ! ناراحت مباش، آیا فهمیدی فرزندم موسی در این زمان کوتاه کجا رفت و برگشت؛ و تو گفتی نمی دانم.

بعد از آن، پدرم فرمود: فرزندم موسی در این زمان کوتاه چند برابر آنچه را که ذوالقرنین در آن زمان طولانی پیموده بود، پیمود، و اگر مایل هستی وارد شو تا فرزندم تو را در جریان امر قرار دهد.

صفوان گوید: با شنیدن این سخنان حیرت انگیز به سجده افتادم و سپس گفتم: ای مولای من ! این میوه هائی که در حضور شما است، از کجا آمده، چون الا ن فصل آن ها نیست، آیا این میوه ها فقط مخصوص شما می باشد، یا من هم می توانم از آن ها استفاده کنم؟

فرمود: به منزل مراجعت کن، سهم تو نیز فرستاده خواهد شد.

صفوان افزود: چون به منزل آمدم و نماز ظهر و عصر را خواندم حضرت طبقی از آن میوه ها را برایم فرستاد و آورنده گفت: مولایت سلام می رساند و می فرماید: تو دوست و شیعه ما هستی و در خوراکی های ما سهیم خواهی بود. (11)

دو جریان بسیار عظیم و خواندنی

مرحوم شیخ حرّ عاملی و راوندی و دیگران بزرگان آورده اند:

پس از آن که امام جعفر صادق علیه السلام به شهادت رسید، یکی از فرزندانش به نام عبداللّه - که بزرگ ترین فرزند حضرت بود - ادّعای امامت کرد.

امام موسی کاظم علیه السلام دستور داد تا مقدار زیادی هیزم وسط حیاط منزلش جمع کنند؛ و سپس شخصی را به دنبال برادرش عبداللّه فرستاد تا او را نزد حضرت احضار نماید.

چون عبداللّه وارد شد، دید که جمعی از اصحاب و شیعیان سرشناس نیز در آن مجلس حضور دارند.

و چون عبداللّه کنار برادر خود

امام کاظم علیه السلام نشست، حضرت دستور داد تا هیزم ها را آتش بزنند؛ و با سوختن هیزم ها، آتش زیادی تهیه گردید.

تمامی افراد حاضر در مجلس، در حیرت و تعجّب فرو رفته بودند و از یکدیگر می پرسیدند که چرا امام موسی کاظم علیه السلام چنین کاری را در آن محلّ و مجلس انجام می دهد.

آن گاه حضرت از جای خود برخاست و جلو آمد و در وسط آتش نشست؛ و با افراد حاضر مشغول صحبت و مذاکره گردید.

پس از گذشت ساعتی بلند شد و لباس های خود را تکان داد و آمد در جایگاه اوّلیه خود نشست و به برادرش عبداللّه فرمود: اگر گمان داری بر این که تو بعد از پدرت امام جعفر صادق علیه السلام امام و خلیفه هستی، بلند شو و همانند من در میان آتش بنشین.

عبداللّه چون چنان صحنه ای را دید و چنین سخنی را شنید، رنگ چهره اش دگرگون شد و بدون آن که پاسخی دهد با ناراحتی برخاست و مجلس را ترک کرد. (12)

همچنین داود رقّی حکایت کند:

روزی به محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شدم و پس از عرض سلام در کناری نشستم، سپس فرزندش حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شد و از شدّت سردی هوا، لباس های خویش را به دور خود پیچیده بود.

همین که امام موسی کاظم علیه السلام نزد پدر آمد، امام صادق علیه السلام اظهار داشت: ای فرزندم ! در چه حالتی هستی؟

پاسخ داد: در سایه رحمت و پناه خداوند متعال هستم، و بعد از آن اظهار نمود: ای پدر ! من اشتهای مقداری انگور و انار دارم؟

داود رقّی

گوید: من با خود گفتم: چگونه حضرت در این فصل زمستان و سرمای شدید اشتها و میل به تناول این نوع میوه ها را دارد، ولی حضرت از افکار درونی من آگاه شد و فرمود: خداوند متعال بر هر چیز و هر کاری قدرت دارد.

و سپس به من فرمود: ای داود! بلند شو و برو داخل حیاط منزل ببین چه خبر است؛ و در باغ چه می بینی؟

پس، از جای خود برخاستم و به طرف حیاط حرکت کردم، همین که وارد حیاط شدم، با حالت تعجّب دیدم درخت انگور و انار پر از میوه است.

با دیدن این صحنه شگرف، بر اعتقاد و ایمانم افزوده شد؛ و با خود گفتم: اکنون به اسرار و علوم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آگاه گشتم و اعتقادم کامل گردید.

سپس مقداری از انگور و تعدادی انار چیدم و چون وارد اتاق شدم حضرت موسی کاظم علیه السلام آن ها را از من گرفت و شروع به تناول نمود؛ و در ضمن اظهار داشت:

این از فضل پروردگار است، که ما خانواده عصمت و طهارت را بر آن اختصاص داده و گرامی داشته است. (13)

نجات شخصی سرگردان از اهالی طالقان

بعضی از تاریخ نویسان حکایت کرده اند:

روزی هارون الرّشید شخصی را به نام علیّ بن صالح طالقانی احضار کرد و به او گفت: شنیده ام که گفته ای از کشور چین به وسیله آبْر سفر کرده ای و به دیار خود، طالقان رفته ای؟!

علیّ بن صالح طالقانی پاسخ داد: بلی، صحیح است.

هارون اظهار داشت: سرگذشت خود را باید برای ما بازگو کنی، که چگونه و در چه وضعیّتی بوده است.

طالقانی گفت: در آن هنگامی که

قصد سفر به دیار خود کردم، سوار بر کشتی شدم، در مسیر راه طوفان شدیدی رُخ داد؛ و کشتی در امواج دریا متلاشی و غرق گردید و من با استفاده یکی از تخته های کشتی توانستم خود را از غرق شدن نجات دهم.

ولی مدّت سه روز بدون آن که غذائی خورده باشم در بین امواج خروشان دریا قرار داشتم تا بالا خره امواج دریا مرا به ساحل رساند و نجات یافتم.

همین که نگاه کردم، درخت ها و رودهائی را دیدم، کنار یکی از درخت ها خوابیدم.

در عالم خواب صدای هولناکی را شنیدم، پس وحشت زده از خواب بیدار شدم و دیدم که دو حیوان شکل اسب در حال نزاع و زد و خورد بودند.

هنگامی که متوجّه من شدند، سریع وارد دریا گشتند، در همین اثناء، پرنده عظیم الجثّه ای را دیدم که جلوی غاری در همان نزدیکی فرود آمد؛ و چون خواستم نزدیک آن پرنده بروم، متوجّه من شد و پرواز کرد و رفت.

سپس نزدیک آن غار رفتم و صدای تسبیح و اذکار و تلاوت قرآن از درون آن شنیدم، وقتی نزدیک تر رفتم شخصی از درون غار مرا با اسم و نسب صدا نمود؛ و اظهار داشت: بیا داخل غار.

پس وقتی داخل آن غار رفتم و سلام کردم، مردی قوی و تنومند را دیدم که جواب سلام داد و فرمود:

ای علیّ بن صالح طالقانی! جریان تو چنین و چنان است و تمام داستان و ماوقع را برایم بازگو نمود.

و چون سخن وی پایان یافت، گفتم: تو را به خدا سوگند! برایم بگو که چه کسی تو را از جریان من آگاه ساخته است؟

در

جواب اظهار نمود: خداوندی که عالِم به غیب است؛ و تمام وقایع و امور به خواست او انجام می پذیرد؛ و سپس فرمود: تو گرسته و خسته هستی، در همین لحظه زمزمه ای نمود، که متوجّه آن نشدم، فقط دیدم که بلافاصله مقداری غذا و آب به همراه حوله ای حاضرت گردید.

بعد از آن فرمود: از این طعام میل کن، که خداوند متعال آن را برای تو فرستاده است، پس مشغول خوردن شدم، و غذائی لذیذتر و گواراتر از آن ندیده بودم.

سپس آن شخص دو رکعت نماز به جای آورد و فرمود: آیا مایل هستی که به دیار خود باز گردی؟

عرضه داشتم: من کجا و دیار من کجا؟ !

در همین لحظه دعائی را خواند؛ و دست مبارک خود را به سمت آسمان بلند نمود و اظهار داشت: (السّاعه، السّاعه) پس ناگهان ابری پدیدار شد و آن شخص را مخاطب قرار داد و گفت: (سلام علیک، یا ولیّ اللّه و حجّته !).

و آن شخص پاسخ داد: (علیک السّلام و رحمه اللّه و برکاته، أیّتها السّحابه السامعه المطیعه).

و سپس فرمود: قصد چه منطقه ای را داری؟

ابر پاسخ داد: به سمت طالقان می روم.

آن شخص فرمود: به اذن خداوند متعال کنار ما، بر زمین فرود آی، پس ناگهان ابر فرود آمد؛ و آن شخص دست مرا گرفت و بر روی آن ابر نشانید.

پیش از آن که ابر پرواز نماید، آن شخص را به خداوند یکتا و به پیغمبر اکرم و اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم سوگند دادم، که خود را معرّفی نماید؛ و نام خود را بگوید؟

پس فرمود: خداوند متعال هیچگاه زمین خود را از حجّت ظاهری یا حجّت

باطنی رها و خالی نمی گذارد؛ و من حجّت ظاهری خداوند منّان هستم، من موسی بن جعفر می باشم.

در همین حال من متذکّر امامت و ولایت آن حضرت شدم.

سپس ابر پرواز کرد و پس از گذشت لحظاتی کوتاه مرا در طالقان در خیابان و محلّه خودمان پیاده کرد.

راوی در ادامه حکایت افزود: پس از آن که هارون الرّشید داستان را به طور مشروح شنید، دستور داد تا شخص طالقانی را به قتل رسانند، تا مبادا دیگران بشنوند. (14)

معرفت همسر خانم کبوتر

علیّ بن ابوحمزه ثمالی حکایت نماید:

روزی یکی از دوستان حضرت ابوالحسن امام موسی کاظم علیه السلام به دیدار آن حضرت آمد؛ و حضرتش را به میهمانی در منزل خود دعوت کرد.

امام علیه السلام دعوت دوست خود را پذیرفت و به همراه آن شخص حرکت کرد تا به منزل او رسید.

همین که حضرت وارد منزل شد، میزبان تختی را مهیّا نمود و امام کاظم علیه السلام بر آن تخت جلوس فرمود.

چون صاحب منزل به دنبال آوردن غذا رفت، حضرت متوجّه شد که یک جفت کبوتر زیر تخت در حال بازی و معاشقه با یکدیگر می باشند.

وقتی صاحب منزل با ظرف غذا نزد حضرن وارد شد، امام علیه السلام در حال خنده و تبسّم مشاهده کرد، از روی تعجّب اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! این خنده و تبسّم برای چیست؟

حضرت فرمود: برای این یک جفت کبوتری است، که زیر تخت مشغول شوخی و بازی هستند، کبوتر نر به همسر خود می گوید: ای انیس و مونس من، ای عروس زیبای من ! قسم به خداوند یکتا ! بر روی زمین موجودی محبوبتر و زیباتر از تو نزد من نیست؛ مگر این شخصیّتی که

روی تخت نشسته است.

صاحب منزل با تعجّب عرضه داشت: آیا شما زبان حیوانات و سخن کبوتران را هم می فهمید؟

امام علیه السلام فرمود: بلی، ما اهل بیت رسالت، سخن حیوانات و پرندگان را می دانیم؛ و بلکه تمام علوم اوّلین و آخرین به ما داده شده است. (15)

زنده شدن گاو!

علیّ بن مغیره - که یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام می باشد - حکایت کند:

روزی در مِنی و عرفات بودیم که امام موسی کاظم علیه السلام در مسیر راه به زنی برخورد کرد، که مشغول گریه و زاری بود؛ و نیز کودکان خردسالش در اطراف او گریان بودند.

امام کاظم علیه السلام به طور ناشناس نزدیک رفت و علّت گریه آنها را جویا شد؟

زن اظهار داشت: ای بنده خدا! من دارای فرزندانی خردسال هستم؛ و تنها سرمایه زندگی برای امرار معاش ما یک گاو بود که ساعتی قبل مرد؛ به همین جهت، گریان هستم چون دیگر وسیله امرار معاش نداریم.

حضرت فرمود: دوست داری آن را زنده کنم؟

زن عرضه داشت: بلی.

پس حضرت کناری رفت و دو رکعت نماز خواند و دست خود را به سوی آسمان بالا برد و لبهای مبارک خود را حرکت داد و زمزمه ای نود، که من نفهمیدم چه دعائی را خواند.

پس از آن، امام علیه السلام از جای بر خاست و به سمت گاو مرده آمد و با پای مبارک خود بر پهلوی گاو زد.

ناگهان گاو زنده گردید و بلند شد و سر پا ایستاد،

همین که زن چشمش به گاو افتاد - که زنده شده است - سراسیمه کنان فریاد کشید: این شخص، عیسی بن مریم است.

و چون امام

کاظم علیه السلام داد و فریاد آن زن را شنید، سریع حرکت نمود و خود را در بین جمعیّت پنهان کرد، تا کسی آن حضرت را نشناسد. (16)

نشانه هائی از امامت

ابوبصیر روایت کند:

روزی به محضر مبارک امام موسی کاظم علیه السلام وارد شدم و عرضه داشتم: فدایت گردم، امام چگونه شناخته می شود و نشانه های امامت چیست؟

حضرت فرمود: امات نشانه ها و علامتهای بسیاری دارد:

یکی آن بود که پدرم انجام داد جریان بینا شدن ابوبصیر توسّط امام صادق علیه السلام.

و از طرف خداوند متعال به وسیله حضرت رسول صلی الله علیه و آله منصوب و معرّفی شود، همانطور که امام علیّ علیه السلام را نصب نمود.

و دیگر آن که آنچه از او در هر موضوعی سئوال کنند، جواب آن را بداند و بتواند پاسخ دهد، و با مردم از هر قبیله و نژادی و صاحب هر لغتی که باشند، سخن گوید.

سپس افزود: ای ابوبصیر! هم اکنون نشانه ای از آن را مشاهده و ملاحظه خواهی نمود.

آن گاه لحظاتی گذشت، ناگهان شخصی از اهالی خراسان وارد شد و با زبان عربی با حضرت سخن گفت؛ ولی امام علیه السلام به فارسی و زبان محلّی با آن خراسانی صحبت می فرمود.

مرد خراسانی با حالت تعجّب گفت: یا ابن رسول اللّه! من با شما به زبان عربی سخن می گویم؛ لیکن شما به زبان فارسی صحبت می فرمائی؟!

حضرت فرمود: اگر ما نتوانیم به زبان فارسی و محلّی با شما سخن گوئیم؛ پس چه مزیّت و فضیلتی بر دیگران داریم.

پس از آن، حضرت به من خطاب نمود و فرمود: ای ابوبصیر! امام به تمام لغات انسانها آشنا است، و نیز زبان تمام

حیوانات را می فهمد و با آنها سخن می گوید؛ و کسی که دارای این مزایا و اوصاف نباشد، امام نیست. (17)

پرش نان و بلعیدن شیر

علیّ بن یقطین - یکی از دوستان و اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام که وزیر هارون الرّشید نیز بود - حکایت کند:

روزی هارون الرّشید بعضی از نزدیکان خود و همچنین امام موسی کاظم علیه السلام را برای صرف طعام دعوت کرد؛ و یکی از افراد خود را دستور داد تا بر سر سفره کاری کند که حضرت موسی کاظم علیه السلام شرمنده و خجل شود.

حضرت به همراه یکی از خادمان خود تشریف آورد و در جایگاه خود جلوس فرمود، پس از لحظاتی سفره پهن و غذاها چیده و آماده شد و حاضران مشغول خوردن غذا شدند.

و خادم حضرت نیز کنار حضرتش قرار گرفته بود، مشغول خوردن شد و چون می خواست نانی بردارد با سحر و جادوئی که شده بود، نان پرواز می کرد و تمام حاضران می خندیدند و در ضمن حضرت را مسخره می کردند.

چون چند مرتبه این کار تکرار شد، حضرت به عکس شیری که بر یکی از پرده ها بود خطاب نمود و اظهار داشت: ای شیر خدا! دشمن خدا را برگیر.

ناگهان آن عکس تجسّم یافت و شیری بزرگ و غضبناک گردید؛ و سپس حمله ای نمود و آن شخص ساحر و جادوگر را بلعید.

تمامی افراد در آن مجلس، با دیدن چنین صحنه ای هولناک، از ترس و وحشت بیهوش گشته و روی زمین افتادند و شیر به حالت اوّلیّه خود برگشت.

پس از گذشت ساعتی که حاضران بهوش آمدند، هارون الرّشید به حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام عرضه داشت: تو را سوگند

می دهم به حقّی که بر گردنت دارم، تقاضا نمائی که شیر آن مرد را بازگرداند.

حضرت فرمود: اگر عصای پیغمبر خدا، حضرت موسی علیه السلام آنچه را که در حضور فرعون بلعید، بازگردانید، این شیر هم آن شخص را باز می گرداند. (18)

احتجاج و غلبه بر رقیب

مرحوم طبرسی در کتاب شریف خود به نام احتجاج آورده است: روزی مهدی عبّاسی با حضور بعضی از علماء اهل سنّت و از آن جمله ابویوسف - که یکی از علماء برجسته دربار به حساب می آمد، جلسه ای تشکیل داد؛ و حضرت ابوالحسن امام موسی کاظم علیه السلام را نیز در آن جلسه دعوت کرد.

امام کاظم علیه السلام پس از ورود، از ابویوسف مطلبی را پرسید؛ ولی او نتوانست جواب سئوال حضرت را بدهد.

پس از آن، خطاب به حضرت کرده و اجازه گرفت تا سئوالی را مطرح کند؟

امام علیه السلام فرمود: آنچه مایل هستی سؤال و مطرح کن.

ابویوسف پرسید: درباره حاجی که در حال احرام باشد، آیا شرعاً می تواند از سایه بان استفاده کند؟

حضرت فرمود: خیر، صحیح نیست. پرسید: چنانچه خیمه ای را نصب کند و داخل آن رود، چه حکمی دارد؟

فرمود: در آن اشکالی نیست.

پرسید: چه فرقی بین آن دو وجود دارد؟ !

حضرت فرمود: درباره زن حایض چه می گوئی، آیا نمازهای خود را باید قضا کند یا خیر؟

جواب داد: خیر.

فرمود: آیا روزه های خود را باید قضا نماید؟

گفت: بلی.

فرمود: چه فرقی بین نماز و روزه می باشد؟

گفت: در شریعت اسلام حکم آن چنین وارد شده است.

امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: درباره احکام شخص حاجی در حال احرام نیز چنان وارد شده است.

در این لحظه مهدی عبّاسی خطاب به ابویوسف کرد و گفت:

ای ابویوسف !

چه کردی؟ کاری که نتوانستی انجام دهی؟!

ابویوسف گفت: او یعنی؛ امام کاظم علیه السلام - مرا با یک استدلال از پای درآورد. (19)

مسافر آشنا همراه پاسخ

دو نفر از شیعیان امام موسی کاظم علیه السلام حکایت کنند:

علیّ بن یقطین روزی مقداری اموال و اجناس، به همراه چند نامه که مسائلی در آنها از حضرت سئوال شده بود، تحویل ما داد و گفت:

دو مرکب سواری تهیّه نمائید و این نامه ها و اموال را به مدینه ببرید و تحویل حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام دهید؛ و جواب نامه ها را دریافت کنید و بیاورید.

و سپس افزود: مواظب باشید کسی از این راز آگاه نشود و در طول مسیر کاملا با احتیاط حرکت کنید، که مبادا خطری متوجّه شما شود.

آن دو نفر گویند: به کوفه آمدیم و دو شتر خریداری کردیم و زاد و توشه ای تهیّه کرده و با آن اموال سوار شترها شدیم و از راه بصره به سوی مدینه منوّره حرکت نمودیم.

در مسیر راه بین کوفه و بصره به کاروان سرائی - که منزلگاه مسافرین بود - رسیدیم، در آن جا فرود آمدیم و بارها را پائین آوردیم، علوفه جلوی شترها ریختیم و در گوشه ای کنار بارها نشستیم تا پس از استراحت، غذا بخوریم.

در همین بین سواری از دور نمایان شد؛ و بسمت ما آمد، چون نزدیک ما رسید، متوّجه شدیم که او حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام می باشد.

لذا جهت احترام به آن حضرت، از جای خود برخاستیم و سلام نمودیم.

امام علیه السلام پس از آن که جواب سلام ما را داد، با دست مبارک خود نوشته ای را تحویل ما

داد و فرمود: این جواب مسئله های شما است؛ و از همین جا بازگردید.

سپس آنچه مربوط به حضرت بود تقدیم حضرتش کردیم و عرضه داشتیم: یا ابن رسول اللّه! زاد و توشه ما پایان یافته است، اجازه فرمائید وارد مدینه شویم و ضمن این که زیارت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را انجام دهیم، زاد و توشه ای نیز برای بازگشت تهیّه نمائیم؟

حضرت فرمود: آنچه آذوقه برایتان باقی مانده است، بیاورید؟

پس باقی مانده آذوقه ها را جلوی حضرت نهادیم، حضرت با دست پربرکت خود آنها را زیر و رو کرد و فرمود: اینها شما را تا کوفه می رساند و در آینده به زیارت قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله نائل خواهید شد. (20)

جزای بد گمانی بشوهر؛ و النگوی عروس در دریا

سلیمان بن عبداللّه حکایت کند:

روزی با عدّه ای به منزل حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شدیم و در حضور آن حضرت نشستیم.

پس از لحظاتی، زنی را که صورتش به عقب برگشته بود، آوردند و از حضرت خواستند که او را معالجه نماید.

امام کاظم علیه السلام دست راست مبارک خود را بر پیشانی زن و دست چپ را پشت سر او نهاد و سر و صورت او را به حالت طبیعی برگرداند؛ و زن سالم شد.

سپس حضرت زن را مخاطب قرار داد و فرمود: مواظب باش بعد از این مرتکب چنین خلافی نشوی.

افراد در مجلس سئوال کردند: یا ابن رسول اللّه! این زن چه کار خلافی را انجام داده، که دچار این عقاب شده است؟

امام علیه السلام فرمود: نباید راز او فاش گردد، مگر آن که خودش مطرح کند.

هنگامی که از زن سئوال شد که

چه عملی انجام داده بودی؟

گفت: شوهرم غیر از من همسر دیگری دارد و هر دو در یک منزل هستیم، در حالی که هووی من پشت سرم نشسته بود، من بلند شدم تا نماز بخوانم؛ شوهرم حرکت کرد و رفت، من گمان کردم پیش آن همسرش رفته است، پس صورت خود را برگرداندم تا ببینم چه می کنند، هوویم را تنها دیدم و شوهرم حضور نداشت.

و چون چنین گمان خلافی را نسبت به شوهرم انجام دادم، به آن مصیبت گرفتار شدم و به دست مبارک مولایم، آن عقاب برطرف شد و توبه کردم. (21)

همچنین به نقل از اسحق بن عمّار آورده اند:

هنگامی که امام موسی کاظم علیه السلام به سوی بصره رهسپار بود، من نیز همراه ایشان در کشتی سوار بودم، پس چون نزدیک شهر مداین رسیدیم موج عظیمی دریا را فراگرفت و پشت سر ما کشتی دیگری بود که در آن جمعیّتی، عروسی را به منزل شوهرش می بردند.

ناگهان فریادی به گوش رسید، حضرت فرمود: چه خبر است؟

این سر و صداها و فریادها برای چیست؟

گفتند: در آن کشتی، دختری را به عنوان عروس به منزل شوهرش می برند، عروس کنار کشتی رفته و خواسته که دستهایش را بشوید، ناگهان یکی از النگوهایش داخل آب دریا افتاده است.

حضرت فرمود: کشتی را متوقّف نمائید و ملوان و خدمه آماده کمک و برداشتن النگو باشند.

پس از آن، حضرت به دیواره کشتی تکیه داد و دعائی را زمزمه نمود و سپس فرمود: ملوان ها سریع پائین روند و النگو را بردارند.

اسحاق گوید: در همان حال متوجّه شدیم که آب فروکش کرده و النگو روی زمین آشکار است.

بعد از آن، حضرت افزود:

النگو را بردارید و به صاحبش عروس تحویل دهید؛ و بگوئید که خداوند متعال را حمد و سپاس گوید.

و چون مقداری حرکت کردیم و از آن محلّ گذشتیم به حضرت عرض کردم: فدایت گردم، اگر ممکن است دعائی را که خواندی، به من تعلیم فرما؟

امام علیه السلام فرمود: بلی، ممکن است؛ مشروط بر آن که آن دعا را به کسی که اهلیّت ندارد، نیاموزی مگر به شیعیانی که مورد اعتماد باشند؛ و سپس حضرت آن دعا را املا نمود و من نوشتم. (22)

احضار نامه از کوفه و صندوق مخفی

علیّ بن احمد بزّار حکایت کند:

در دهه سوّم ماه مبارک رمضان در مسجد کوفه مشغول عبادت بودم، ناگهان شخصی نامه ای را که مُهر شده بود و به اندازه چهار انگشت بیشتر نبود، به دستم داد و گفت: این نامه را حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام برایت فرستاده است.

همین که نامه را گشودم، در آن چنین مرقوم فرموده بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان. وقتی این نوشته را خواندی، نامه ای که ضمیمه آن است، برای خود در جائی امن و مناسب نگه دار و مواظب آن باش تا زمانی که آن را طلب نمایم.

پس نامه را برداشتم و روانه منزل شدم؛ و یک راست به طرف صندوقخانه رفتم و نامه را در صندوقچه ای - که مخصوص اشیاء قیمتی و نفیس بود - قرار دادم و درب آن را قفل کردم و کسی غیر از خودم از پنهان کردن آن اطّلاعی نداشت.

چون هنگام مراسم حجّ فرا رسید، من نیز عازم مکّه معظّمه گردیدم؛ و در ضمن برنامه هایم به محضر شریف امام کاظم علیه السلام شرفیاب شدم.

حضرت فرمود:

ای علیّ ! با آن نامه ای که تو را بر محافظت آن دستور دادم، چه کردی؟

عرض کردم: فدایت گردم، نامه را در صندوقخانه منزلم، به همراه دیگر وسائل و اشیاء قیمتی در صندوقچه ای قرار داده ام و درب آن را قفل زده ام و کسی غیر از خودم به آن آگاهی ندارد و کلید آن را نیز همراه آورده ام.

امام علیه السلام فرمود: چنانچه نامه را ببینی می شناسی؟

گفتم: بلی.

پس سجّاده و جانماز خود را بلند نمود و نامه ای را که زیر آن موجود بود، برداشت و به من داد و فرمود: این همان نامه است، بگیر و مواظب آن باش.

وقتی نامه را گرفتم دیدم، همان نامه ای است که حضرت در مسجد کوفه برایم فرستاده بود.

لذا بسیار تعجّب کردم و با خود گفتم: چه کسی از آن اطّلاع داشته، با این که کلید قفل صندوق همراه من بوده است؟ !

چگونه و به چه وسیله ای نامه همراه حضرت می باشد، با این که به کوفه نیامده است؟ ! (23)

آشنائی به کتابهای آسمانی و هدایت نصرانی

یکی از اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام - به نام یعقوب بن جعفر - حکایت نماید:

روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم، که مردی نصرانی وارد شد و اظهار داشت: من از دیاری دور دست، با تحمّل سختی ها و مشقّت آمده ام.

وسپس افزود: نزدیک سی سال است، که از خداوند خواسته ام تا مرا به بهترین و کاملترین ادیان راهنمائی نموده؛ و نیز به برترین بندگان هدایتم فرماید.

تا آن که شبی در خواب شخصی را دیدم، که بیان اوصاف و فضایل مردی را در حوالی شهر دمشق می کرد؛ پس چون از خواب بیدار شدم رهسپار دمشق گشتم؛

و چون آن مرد را یافتم، پس از صحبتهای مفصّل، گفت: گمشده تو در یثرب - شهر مدینه - است؛ و چون وارد یثرب شوی از شخصیّتی به عنوان موسی بن جعفر علیهما السلام سئوال کن که منزلش کجاست؟

و چون او را یافتی به مقصود خویش خواهی رسید.

و اکنون به محضر شما آمده ام.

راوی گوید: مرد نصرانی در حالی جریان را تعریف می کرد، که ایستاده و بر عصای خود تکیه زده بود؛ و در پایان اظهار داشت: اگر اجازه بفرمائی دست به سینه بنشینم.

امام علیه السلام اظهار داشت: اجازه نشستن داری ولی بدون دست به سینه، بلکه آزاد و راحت باش.

پس نشست و گفت: آن مردی که شما را به من معرّفی نمود سلام رساند، آیا جواب سلام او را نمی دهی؟

امام کاظم علیه السلام فرمود: خداوند او را هدایت فرماید؛ تا زمانی که به دین اسلام نگرویده باشد جواب سلام ندارد.

نصرانی سئوال کرد: حم و الکتاب المبین إنّا أنزلناه فی لیله مبارکه إنّا کنّا منذرین فیها یفرق کلّ أمر حکیم، تفسیرش چیست؟

حضرت فرمود: امّا حم مقصود محمّد صلی الله علیه و آله می باشد، در کتابی که بر هود علیه السلام نازل شده، موجود است؛ و امّا الکتاب المبین امیر المؤمنین علیّ علیه السلام می باشد؛ و امّا لیله مبارکه حضرت فاطمه سلام اللّه علیها است؛ و امّا فیها یفرق کلّ أمر حکیم یعنی؛ خیر کثیر از فاطمه سلام اللّه علیها خارج می شود، که همه آنها حکیم خواهند بود.

سپس امام کاظم صلوات اللّه علیه نصرانی را مخاطب قرار داد و فرمود: اسم مادر حضرت مریم سلام اللّه علیها چیست؟ و در چه روزی روح حضرت عیسی علیه

السلام دراو دمیده شد؟ و در چه روزی، و چه زمانی به دنیا آمد؟

نصرانی گفت: نمی دانم.

امام علیه السلام فرمود: نام مادر حضرت مریم سلام اللّه علیها (مرثا) بود، که در زبان عرب به معنای (وهیبه) است؛ و در روز جمعه هنگام زوال ظهر آبستن شد، که خداوند این روز را گرامی داشت؛ و نیز پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله آن را به عنوان عید بزرگ مسلین معرّفی نمود.

و حضرت عیسی علیه السلام قبل از ظهر، روز سه شنبه، در کنار رود فرات به دنیا آمد.

سپس نصرانی پس از مطالبی، به حضرت عرضه داشت: اسم مادر من به زبان سریانی و عربی چه بوده است؟

حضرت فرمود: نام مادرت عنقالیّه؛ ونام جدّه ات عُنقوره؛ ونام پدرت عبدالمسیح بوده است.

نصرانی گفت: صحیح و درست بیان نمودی، اکنون به فرما که اسم جدّم چه بوده است؟

حضرت فرمود: نام جدّت جبرئیل بود، که عدّه ای از لشکریان شام او را غافلگیر کرده و به شهادتش رساندند.

نصرانی این بار سئوال کرد: اسم من چه می باشد؛ و اکنون چه نامی را برایم انتخاب می نمائی؟

امام کاظم علیه السلام فرمود: نام تو عبدالصّلیب است، که نام عبداللّه را برایت بر گزیده ام.

در این هنگام نصرانی اسلام را پذیرفت؛ و شهادتین را به طور کامل و مشروح بر زبان جاری نمود؛ وصلیبی را که به گردن آویزان کرده بود در آورد؛ و اظهار داشت: دستور بفرمائید که صدقات و مبرّات خود را به چه کسی به پردازم.

حضرت فرمود: مدّتی قبل یک نفر از نصاری آمد و مسلمان شد که در رفاه و نعمت فراوانی بسر می برد، بروید و با هم زدگی نمائید.

شخص تازه

مسلمان گفت: یا ابن رسول اللّه! من یکی از ثروتمندان بزرگ و معروف هستم و اموال گوناگون بسیاری را در دیار خود رها کرده ام، اکنون هر دستوری را صادر فرمائی آماده انجام آن هستم.

در پایان امام کاظم علیه السلام او را موعظه و راهنمائی نمود، که یکی از مسلمانان خوب و متدیّن قرار گرفت. (24)

جبران خسارت ملخها

پیرمردی کهن سال به نام عیسی فرزند محمّد قرطی - که در حدود نود سال عمر داشت، حکایت کند:

در سالی از سالها داخل زمین کشاورزی خود خربزه و خیار کشت کرده بودم؛ و کنار زمین چاهی به نام (اُمّ عظام) قرار داشت.

همین که کشت جوانه زد و رشد کرد، ناگهان ملخهای بسیاری هجوم آوردند و تمامی زراعت نابود کردند، که بیش از صد و بیست دینار بر من خسات وارد شد، بسیار ناراحت و افسرده خاطر گشتم.

روزی گوشه ای در همان زمین کشاورزی نشسته بودم، ناگهان چشمم افتاد به جمال نورانی و مبارک حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، به احترام آن حضرت از بر خاستم.

حضرت بر من سبقت گرفت و سلام کرد و سپس فرمود: حالت چطور است؟ و در چه وضعیّتی هستی؟

عرض کردم: ملخها حمله کردند و تمامی زراعت و سرمایه مرا نابود ساختند.

فرمود: چه مقدار خسارت وارد شده است؟

گفتم: صد و بیست دینار، غیر از آنچه زحمت کشیده ام.

فرمود: اگر یک صد و پنجاه دینار به تو داده شود، قانع هستی؟

عرض کردم: دعا فرمائید تا خداوند برکت عنایت نماید.

پس از آن، امام موسی کاظم علیه السلام دعائی را زمزمه نمود و آنگاه حرکت کرد و رفت.

وقتی امام موسی کاظم علیه السلام خداحافظی کرد و رفت،

من مشغول کشاورزی و آبیاری زمین شدم؛ و بیش از آنچه امیدوار بودم، خداوند متعال به برکت دعای حضرت، عطا نمود، که بیش از دهزار دینار به دست آوردم. (25)

شناخت دینار گمشده

مرحوم إربلی و دیگر بزرگان رضوان اللّه علیهم به نقل از اصبغ بن موسی آورده اند:

روزی به قصد زیارت، امام موسی کاظم علیه السلام حرکت کردم، یکی از آشنایان کیسه ای - که مقداری سکّه درون آن بود - تحویل من داد تا با مقدار وجهی که از خود داشتم، تحویل حضرت دهم.

همین که وارد مدینه منوّره شدم، خود را شستشو دادم؛ و نیز سکّه هائی را که همراه داشتم شستم و با مشگ و عطر خوشبو نمودم؛ و چون سکّه های دوستم را شمارش کردم، 99 عدد بود، لذا یکی از خودم بر آنها افزودم؛ و سپس شبانه محضر مبارک آن حضرت شرفیاب شدم.

چون مقداری نشستم و صحبتهائی با حضرت انجام گرفت، در نهایت عرض کردم: فدایت گردم، هدیه ای تقدیم حضورتان می کنم، امید وارم قبول فرمائید.

امام علیه السلام اظهار داشت: آنچه هست، بیاور.

سکّه های خود را تقدیم حضرت کردم و سپس عرضه داشتم: فلانی - که از شیعیان و از دوستان شما است - نیز کیسه ای را برای شما فرستاده است.

حضرت فرمود: آن را هم بیاور، پس کیسه دوستم را نیز تحویل امام علیه السلام دادم.

حضرت کیسه را گرفت و آن را باز نمود و سکّه ها را روی زمین ریخت؛ و با دست مبارک خود آنها را پخش کرد و سپس آن سکّه خودم را که درون کیسه انداخته بودم تا صد عدد کامل شود برداشت، و به من داد

و فرمود:

فلانی سکّه ها را با وزن برای ما فرستاده است، نه با عدد و همان 99 عدد درست بوده است. (26)

معرفت نجات بخش انسان است

بسیاری از بزرگان در کتابهای خود آورده اند:

شخصی به نام حسن بن عبداللّه، فردی زاهد و عابد بود و مورد توجّه عامّ و خاصّ قرار داشت.

روزی وارد مسجد شد، امام موسی کاظم علیه السلام نیز در مسجد حضور داشت، همین که حضرت او را دید فرمود: نزد من بیا.

چون حسن بن عبد اللّه خدمت امام علیه السلام آمد، حضرت به او فرمود: ای ابوعلیّ! حالتی که در تو هست، آن را بسیار دوست دارم و مرا شادمان کرده است و تنها نقص تو آن ست که شناخت و معرفت نداری، لازم است آن را جستجو کنی و بیابی.

حسن اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! فدایت گردم، معرفت چیست و چگونه به دست می آید؟

فرمود: برو نسبت به مسائل دین فقیه شو و اهل حدیث باش.

حسن توضیح خواست که از چه کسی معرفت بیاموزم؟

حضرت فرمود: از فقهاء و دانشمندان اهل مدینه بیاموز، و چون مطلبی را فراگرفتی، آن را نزد من آور تا راهنمائیت کنم.

حسن بن عبداللّه حرکت نمود و مسائلی را از علماء فراگرفت و نزد حضرت باز گشت، وقتی حضرت چنین حالتی را از او دید، فرمود: برو معرفت را فراگیر و آن را بشناس.

این حرکت چند بار تکرار شد، تا آن که روزی امام موسی کاظم علیه السلام در مزرعه اش بود، حسن با حضرت ملاقات کرد و گفت: فردای

قیامت در پیشگاه خداوند بر علیه تو شکایت می کنم، مگر آن که مرا بر شناسائی حقیقت معرفت، هدایت و راهنمائی

کنی؟

بعد از آن، امام علیه السلام فرمود: اوّلین امام و خلیفه رسول اللّه امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام است؛ و سپس امام حسن، امام حسین، امام علیّ ابن الحسین، امام محمّد باقر، امام جعفر صادق (صلوات اللّه و سلامه علیهم). حسن گفت: یا ابن رسوال اللّه ! امام امروز کیست؟

حضرت فرمود: من امام و حجّت خدا هستم.

گفت: آیا دلیل و نشانه ای داری که با آن استدلال کنم؟

فرمود: نزد آن درخت برو، و بگو که موسی بن جعفر می گوید: حرکت کن و به سوی من بیا.

حسن گوید: به خداوند قسم، چون نزدیک درخت آمدم؛ و پیام حضرت را رساندم، دیدم زمین شکافت و درخت به سوی حضرت حرکت کرد تا آن که جلوی آن بزرگوار آمد و ایستاد، سپس امام علیه السلام به درخت اشاره نمود: برگرد، پس آن درخت برگشت. (27)

برخورد متفاوت با افراد

محدّثین و مورّخین حکایت کرده اند:

روزی امام موسی بن جعفر علیهما السلام در حالی که سوار بر الاغی بود، وارد دربار خلیفه شد و دربان با عزّت و احترام با حضرت برخورد کرد، به طوری که تمام افراد حاضر نیز احترام شایانی از آن حضرت به جای آوردند.

یکی از افراد مخالف - به نام نفیع انصاری - به آن دربان - که عبدالعزیز نام داشت - گفت: چرا مردم نسبت به این مرد این همه احترام و تکریم می کنند، تصمیم دارم او را رسوا و شرمسار کنم.

عبدالعزیز گفت: از تصمیم خود منصرف شو؛ چون این افراد از خانواده ای هستند که همیشه جواب مناسب همراه دارند، آن وقت یک عمر در ننگ و عار خواهی ماند.

با این حال همین که امام کاظم علیه السلام

از نزد خلیفه بیرون آمد، نفیع انصاری افسار الاغ حضرت را گرفت و پرسید: تو کیستی؟

امام علیه السلام فرمود: این چه سئوالی است، که مطرح می کنی؟ !

و سپس افزود: چنانچه نسب مرا بخواهی، من فرزند محمّد حبیب اللّه، فرزند اسماعیل ذبیح اللّه، و فرزند ابراهیم خلیل اللّه هستم.

و اگر از شهر و دیار من سئوال می کنی، شهر من همان جائی است که خداوند بر تو و بر همه مسلمین واجب گردانیده است که برای انجام مناسک حجّ به آن جا روند.

و اگر از جهت خانواده و قبیله ام جویا هستی؛ پس سوگند به خدا، دوستان من نسبت به تو و هم کیشانت ناخورسند می باشند تا جائی که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتند: هم کیشان ما را از قریش جدا گردان و ما نمی خواهیم با آنها زندگی کنیم.

و چنانچه از جهت شهرت و مقام مرا می طلبی؛ ما همان خانواده و اهل بیتی هستیم که خداوند متعال دستور داده است که با این جملات: (اللّهمّ صلّ علیّ محمّد و آل محمّد) در هر نماز واجب، یادی از ما شود.

و آنگاه فرمود: پس بدان، که ما آل واهل بیت محمّد رسول اللّه صلی الله علیه و آله هستیم، اکنون الاغ را رها کن.

پس نفیع انصاری افسار الاغ را رها کرد؛ و با ذلّت و خواری تمام، خود را عقب کشاند. (28)

برخورد با دشمن دوست نما

فضل بن ربیع حکایت کند:

روزی هارون الرّشید با حالت غضب، شمشیر به دست بر من وارد شد و گفت: همین الا ن باید این حجازی بعنی؛ حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را در هر حالتی که هست، امانش ندهی و او را این

جا حاضر کنی.

پس من به سوی محلّ سکونت حضرت حرکت کردم تا آن که به خانه ای که با حصیر و شاخه های درخت خرما درست شده بود، رسیدم؛ غلام سیاهی در آن جا حضور داشت، گفتم: اجازه ورود بر مولایت را می خواهم؟

غلام گفت: مولای من حاجب و دربان و وزیر ندارد، بیا داخل، چون وارد منزل شدم، پس از عرض سلام، گفتم: هارون الرّشید شما را طلب کرده است.

امام کاظم علیه السلام فرمود: مرا با هارون چه کار است؟!

آیا با آن همه نعمت کفایت نمی کند؟

و پس از آن، با سرعت حرکت نمود و اظهار داشت: اگر جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله نفرموده بود: تبعیّت از سلطان در حالت تقیّه واجب است، هرگز نمی آمدم.

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! آماده عقوبت و شکنجه هارون باشید، چون که بسیار غضبناک بود.

حضرت فرمود: همراه من کسی است که مالک تمام دنیا و آخرت است، و هارون الرّشید امروز نمی تواند کمترین آسیبی را به من وارد نماید، انشاءاللّه تعالی.

و سپس دست مبارک خود را اطراف سر خود سه مرتبه چرخانید و زمزمه ای کرد که من متوجّه آن نشدم.

سپس حرکت کردیم و همین که جلوی دارالا ماره رسیدیم حضرت بیرون ایستاد ومن بر هارون الرّشید وارد شدم، دیدم همانند مادر بچّه مرده ناراحت و سرگردان است؛ و چون چشمش بر من افتاد گفت: آیا پسر عمویم را آوردی؟

گفتم: بلی.

اظهار داشت: آسیبی که به او نرسانده ای؟

گفتم: خیر.

گفت: بگو: وارد شود.

چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شد، هارون از جای خود حرکت کرد و به استقبال حضرت رفت و او را در آغوش گرفت

و با یکدیگر معانقه کردند.

سپس هارون الرّشید به حضرت خطاب کرد و گفت: ای پسر عمو! خوش آمدی؛ و آن گاه حضرت را با احترام و تکریم کنار خود نشانید و اظهار داشت: چه شده است که با ما قطع رابطه کرده ای؛ و به ملاقات ما نمی آئی؟

امام علیه السلام فرمود: چون ریاست و نعمت تو فراوان گشته است و علاقه مند به دنیا گشته ای.

پس از آن، هارون دستور داد تا هدایای متعدّد و ارزشمندی برای حضرتش آماده کنند؛ و سپس آن هدایا را تحویل امام کاظم علیه السلام داد.

حضرت فرمود: اگر نمی خواستم به جوانان بنی هاشم در امر ازدواجشان کمک کنم تا نسل آنها افزایش یابد، این هدایا را نمی پذیرفتم؛ و سپس حرکت نمود و رفت.

فضل بن ربیع در ادامه این حکایت افزود: چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام از دربار خلیفه خارج شد و رفت، به هارون الرّشید گفتم: تو تصمیم تعذیب و جسارت داشتی، ولی اکنون هدایائی گرانبها تقدیمش کردی؛ و نیز با عزّت و احترام راهی منزل خویش گردید؟

هارون الرّشید در جواب اظهار داشت: همین که تو را به دنبال او فرستادم، چند نفر ناشناس و مسلّح بر من وارد شدند و همگی گفتند: چنانچه آسیبی به موسی بن جعفر علیهما السلام برسانی، تمام کاخ و اهل آن را نابود می گردانیم؛ پس سعی کن با او به نیکی و احسان برخورد نمائی.

فضل بن ربیع گوید: پس از گذشت چند صباحی خدمت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم و عرضه داشتم: چگونه شرّ هارون الرّشید را از خودت دفع و برطرف نمودی؛ و به حمد اللّه هیچ آسیبی به شما

نرسید؟

امام علیه السلام در جواب فرمود: دعای جدّم حضرت امیرالمؤمنین، علیّ بن ابی طالب علیه السلام را خواندم و خداوند مرا کفایت نمود. (29)

نابودی یا کمک و کار با ظلمه

صفوان جمّال - که یکی از اصحاب و دوستان امام موسی کاظم علیه السلام است - حکایت کند:

روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم، که یکی از مؤمنین به نام زیاد بن مروان عبدی - که در دستگاه حکومت بنی العبّاس همکاری داشت - به مجلس آن حضرت وارد شد.

امام کاظم علیه السلام به او خطاب کرد و فرمود: آیا با آنها همکاری و هماهنگی در کارها دارید؟

زیاد گفت: آری، ای مولا و سرورم!

امام علیه السلام فرمود: چرا چنین می کنی؟!

گفت: ای سرورم! من مردی آبرودار و آبرومندم، و نیز عائله مند می باشم؛ و مال و ثروتی هم ندارم که تاءمین معاش و زندگی کنم.

حضرت فرمود: ای زیاد! به خدای یکتا سوگند، چنانچه از آسمان به زمین بیفتم و قطعه قطعه گردم و گوشتهای بدنم را پرندگان جدا کنند، این برایم بهتر است تا آن که با این این ظالمان همکاری و معاشرت داشته باشم.

صفوان گوید: پرسیدم: یا ابن رسول اللّه! پس در چه صورتی می توان با آنها همکاری نمود؟

امام علیه السلام فرمود: در صورتی می توان کنار آنها بود و با آنها همکاری نمود که برای نجات مؤمنی یا آزادی اسیری باشد، که در چنگال آنها گرفتار باشد.

و در غیر این صورت، خداوند متعال به کمک دهندکانِ ظالمان وعده عذاب دردناک داده است.

بعد از آن، امام علیه السلام افزود: پس مواظب باش، که خداوند متعال شاهد و ناظر همه حالات و همه کارها است؛ و آنچه را که اراده نماید، انجام

می دهد. (30)

مرگ گریه کننده قبل از مریض

مرحوم راوندی رحمه اللّه علیه در کتاب شریف خود آورده است:

یکی از فرزندان حضرت ابوالحسن، امام موسی بن جعفر علیهما السلام، به نام حسن بن موسی گوید:

عمویم محمّد بن جعفر سخت مریض شد و در بستر مرگ قرار گرفت. خانواده اش و بعضی از دوستان و آشنایان، اطراف بسترش حضور یافته بودند؛ و از آن جمله برادرش، اسحاق بن جعفر بود که بسیار بی طاقتی می کرد و می گریست.

در همین بین، پدرم، امام موسی کاظم علیه السلام وارد شد و در گوشه ای از اتاق نزدیک بستر برادرش، محمّد بن جعفر جلوس فرمود؛ و پس از دلجوئی افراد، لحظاتی به چهره مریض و دیگر حاضران نگریست و سپس برخاست و از اتاق خارج گشت.

حسن گوید: من نیز همراه آن حضرت حرکت کردم و در بین راه به وی گفتم: اهل منزل شما را سرزنش می کنند، که برادرت با این حالت در سکرات مرگ قرار گرفته است و آن وقت شما او را تنها رها می کنی و می روی؟

امام علیه السلام فرمود: ای حسن! آن که گریه می کرد و بسیار اظهار ناراحتی می نمود، قبل از مریض می میرد؛ و مریض خوب خواهد شد و در عزای برادرش، اسحاق ناراحتی و گریه خواهد نمود.

حسن افزود: پس از گذشت یکی دو روز، عمویم محمّد بن جعفر خوب و سالم شد و برادرش، اسحاق سخت مریض گردید و در بستر مرگ قرار گرفت.

بستگان و آشنایان گرد بستر او جمع شده و می گریستند و از آن جمله برادرش محمّد بود.

و در نهایت طبق فرمایش امام علیه السلام اسحاق در چنگال مرگ قرار گرفت و از دنیا ررحلت نمود؛ و

برادرش محمّد در ماتم و عزای او گریه می کرد.

و در حقیقت پیش گوئی امام موسی کاظم علیه السلام صحیح و درست در آمد. (31)

انواع درد دندان و درمان آن

مرحوم کلینی رحمه اللّه علیه، به نقل یکی از راویان حدیث و اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام حکایت کند:

روزی در محضر شریف آن حضرت بودم که آن بزرگوار پیرامون ناراحتی لثّه ها و انواع درد دندان و داروی آن مطالبی بیان فرمود، اینکه: چنانچه دندانت خورده شده و توخالی باشد، چند دانه گندم را پوست می کنی، سپس آنها را خیسانده و عصاره آنها را می گیری و چند قطره از آن عصاره را داخل آن دندانی که سوراخ شده است و درد می کند، می چکانی.

و آنگاه پنبه ای را به آن آغشته می نمائی و درون همان دندان قرار می دهی و به مدّت سه شب این کار را انجام خواهی داد تا ان شاءاللّه درد آن برطرف گردد، ضمن آن که باید بر پشت بخوابی.

ولی اگر دندان خوردگی ندارد و فقط باد در آن افتاده است، باید به مدّت سه شب، دو یا سه قطره از همان عصاره گندم را داخل گوشی که سمت آن دندان دردناک قرار دارد بچکانی تا ان شاءاللّه به اذن خداوند بهبودی حاصل شود.

همچنین امام موسی کاظم درباره ناراحتی دهان و خونریزی لثّه ها و فشار خون فرمود:

یک عدد حنظله هندوانه ابوجهل که تازه زرد شده باشد، پیدا می کنی و آن را در قالب گِل قرار می دهی و سپس گوشه اش از آن را سوراخ و با چاقو درون آن را به آرامی می تراشی.

پس از آن، مقداری سرکه خرمائی که زیاد ترش باشد با آن مخلوط

کرده و روی آتش می گذاری تا خوب بجوشد و مانند شیره گردد.

به محض این که سرد شد، به اندازه یک انگشت از آن را برداشته و داخل دهان و لثه ها را خوب به وسیله آن ماساژ داده؛ و سپس با سرکه مضمضه می نمائی.

و این روش را چندین مرتبه انجام می دهی تا ان شاءاللّه ناراحتی لثه ها و دهان برطرف گردد. (32)

مناظره با هارون؛ و فرق سادات هاشمی و عبّاسی

مرحوم شیخ صدوق و شیخ مفید و دیگر بزرگان در کتابهای مختلف حکایت کرده اند: (33)

حضرت ابو الحسن، امام موسی بن جعفر علیهما السلام در جمع بعضی از اصحاب خاصّ، فرمود:

روزی هارون الرّشید مرا احضار کرد و چون بر او وارد شدم سلام کردم، وی پس از آن که جواب سلام مرا داد؛ گفت: آیا ممکن است دو خلیفه از مردم مالیات دریافت نمایند؟!

گفتم: مواظب باش و تقوای الهی را رعایت نما، مبادا سخن بی محتوای دشمنان ما را بپذیری، اگر صلاح می دانی حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بخوانم!

هارون گفت: مانعی نیست.

اظهار داشتم: پدرم از پدران بزرگوارش، از جدّم رسول خدا صلوات اللّه علیهم نقل فرمود: همانا چنانچه بدن خویشان با یکدیگر تماس پیدا کنند، تحریک و آرامش به وجود می آورد؛ بنابر این دستت را در دست من قرار ده؛ و سپس جلو رفتم و هارون دست مرا گرفت و کنار خود نشانید و گفت: دیگر وحشتی نداشته باش، راست گفتی و نیز جدّت راست گفته است، سکون و آرامش پیدا کردم و دوستی تو در دلم جای گرفت، اکنون سئوال هایی را مطرح می کنم که کسی پاسخ آن ها را نمی داند، چنانچه جواب صحیحی دادی، تو را

آزاد می گذارم و پس از این، سخن هیچ کسی را بر علیه تو اهمیّت نمی دهم.

گفتم: آنچه می خواهی سئوال کن، اگر در امان بودم پاسخ می گویم.

هارون اظهار داشت: چناچه راست گفتی و جواب از روی تقیّه نبود در امان خواهی بود.

و سپس گفت: به چه دلیلی شما بر ما ترجیح داده شده اید؛ و بر ما برتری دارید؟ و حال آن که ما و شما از نسل عبدالمطّلب هستیم و پسر عمو خواهیم بود.

در پاسخ گفتم: به جهت آن است که عبداللّه و ابو طالب از یک پدر و مادر بوده اند؛ ولی عبّاس، مادرش غیر از مادر آن دو نفر بود و فقط از جهت پدر یکی هستند.

سپس گفت: چگونه به خود اجازه می دهید که مردم شما را پسران حضرت رسول بنی الرّسول نامند و حال آن که شماها فرزندان علیّ بن ابی طالب علیه السلام هستید و انسان از ناحیه پدر به اجداد خود منسوب می شود و مادر نقشی ندارد؟

در جواب هارون چنین اظهار داشتم: چنانچه رسول اللّه صلی الله علیه و آله زنده گردد و دختر تو را برای خود خواستگاری نماید، آیا قبول می کنی؟

پاسخ داد: بلی.

گفتم: ولی چنانچه از من خواستگاری نماید، نمی پذیرم.

هارون گفت: چرا؟

جواب دادم: چون من توسّط او متولّد شده ام، لیکن تو از دیگری به دنیا آمده ای.

پس از آن، هارون الرّشید پرسید: چگونه خود را ذرّیّه رسول اللّه می نامید؛ و حال آن که ذراری شخص به وسیله مرد شناخته می شود و شماها فرزندان دختر رسول اللّه می باشید؟

از او خواستم تا از جواب این سئوال مرا معذور دارد، ولی او نپذیرفت و اصرار ورزید تا پاسخ گویم؛ و نیز

افزود: شما فرزندان علیّ ابن ابی طالب علیه السلام هستید؛ چرا خودتان را رئیس و رهبر مسلمین و ذراری رسول اللّه - صلوات اللّه علیه - معرّفی می کنید؟ !

در جواب گفتم: به خدا پناه می برم از شرّ شیطان، خداوند عیسی علیه السلام را از ذرّیّه حضرت ابراهیم و داود و موسی و سلیمان علیهم السلام معرّفی کرده است، اکنون بگو که عیسی کیست؟

هارون پاسخ داد: عیسی پدر نداشت.

گفتم: بنابر این از طریق مادرش، مریم از ذراری انبیاء علیهم السلام قرار گرفته است.

و همچنین ما نیز از طرف مادر ذرّیّه پیغمبر خدا می باشیم، آیا کفایت می کنی یا بیفزایم؟

گفت: توضیح بیشتری بده؟

گفتم: آن هنگامی که رسول خدا صلوات اللّه علیه خواست با نصاری مباهله نماید، اظهار داشت: فقط پسران و زنان و خودمان باشیم و درباره یکدیگر نفرین نمائیم؛ و تنها امام حسن، حسین، علیّ و زهراء علیهم السلام را همراه برد؛ پس همانطور که امام حسن و حسین را فرزند خود نامید، ما هم فرزند و ذرّیّه او هستیم.

در پایان، هارون الرّشید مرا تحسین کرد و گفت: مشگلات و خواسته های خود را مطرح نما که برآورده خواهد شد.

گفتم: اوّلین خواسته من این است که اجازه دهی پسز عمویت به حرم جدّش، کنار اهل عیالش باز گردد؟

در جواب اظهار داشت: بررسی کنیم.

در ادامه روایت گفته شده است که هارون دستور داد تا حضرت را نزد سندی بن شاهک محبوس نمایند. (34)

ادرار کجا و گناه از کیست؟

در کتابهای مختلفی وارد شده است:

در یکی از سالها ابوحنیفه - که رهبر و امام فرقه حنفی ها از اهل سنّت می باشد - در زمان امام جعفر صادق علیه السلام وارد مدینه طیّبه گردید و

به قصد دیدار آن حضرت راهی منزلش شد؛ و در راهروی منزل حضرت به انتظار اجازه ورود، نشست.

در همین بین، کودک خردسالی از منزل امام علیه السلام بیرون آمد، ابوحنیفه از او پرسید: در شهر شما شخصی غریب کجا می تواند ادرار و دفع حاجت کند؟

کودک کنار دیوار نشست و بر آن دیوار تکیه زد و سپس اظهار نمود: کنار نهر آب، زیر درختان میوه دار، کنار دیوار مساجد، در مسیر و محلّ عبور اشخاص، رو به قبله و پشت به قبله نباشد؛ و غیر از این موارد هر کجای دیگر باشد مانعی ندارد.

ابوحنیفه گوید: چنین جوابی از آن کودک برای من تعجّب آور بود، پرسیدم: نام تو چیست؟

گفت: من موسی، پسر جعفر، پسر محمّد، پسر علیّ، پسر حسین پسر، علیّ، پسر ابوطالب هستم.

گفتم: گناه از چه کسی است و چگونه سرچشمه می گیرد؟

فرمود: گناه و خطا یکی از این چند حالت را دارد:

یا از طرف خداوند باید باشد، که صحیح و سزاوار نیست که خداوند متعال سبب و باعث گناه بنده اش گردد؛ و سپس او را مورد عذاب قرار دهد.

یا آن که از طرف خداوند و بنده می باشد، که آن هم صحیح نیست چون که قبیح است شریکی مانند خداوند، شریک ضعیف خود را بر انجام گناه عذاب کند.

و یا آن که گناه و خطا از خود انسان سر می زند، که حقّ مطلب نیز همین است.

پس اگر خداوند عذاب نماید، حقّ دارد؛ و اگر عفو نماید و ببخشد از روی فضل و کرم و محبّت او نسبت به بنده اش می باشد. (35)

ضرورت سبزی همراه غذا

شخصی به نام موّفق مداینی گوید:

روزی حضرت ابوالحسن، امام موسی بن

جعفر علیهما السلام، جدّ مرا جهت صرف ناهار دعوت نمود.

جدّم گفت: چون موقع صرف غذا فرا رسید و سفره را پهن کردند، نشستیم که غذا بخوریم، حضرت متوجّه شد که سبزی خوردن سر سفره نیست، دست از خوردن غذا کشید و به غلام و پیش خدمت خود فرمود: آیا نمی دانستی سفره ای که در آن سبزی نباشد غذا نمی خورم، سریع مقداری سبزی بیاور.

غلام حضرت رفت و پس از لحظه ای مقداری سبزی آورد و جلوی امام کاظم علیه السلام نهاد، و حضرت شروع نمود غذای خود را به همراه سبزی میل نماید. (36)

برخورد با دشمن نادان

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیّین خود آورده است:

روش و اخلاق امام موسی کاظم علیه السلام چنین بود که اگر کسی پشت سر حضرتش حرفی زشتی می زد و بدگوئی می کرد، امام علیه السلام اظهار ناراحتی نمی کرد، بلکه هدیه ای برایش می فرستاد.

همچنین مورّخین در کتابهای مختلفی آورده اند:

یکی از فرزندان عمر بن خطّاب هرگاه امام کاظم علیه السلام را ملاقات می کرد، به امام علیّ علیه السلام دشنام و ناسزا می گفت و بدین شیوه حضرت را مورد آزار و اذیّت قرار می داد. و مرتّب دوستان و اطرافیان حضرت می گفتند: یا ابن رسول اللّه! اجازه فرمائید تا او را مجازات و نابود کنیم، و لیکن امام علیه السلام از این کار جلوگیری می نمود؛ و مانع مجازات او می گردید. روزی حضرت از دوستان خود پرسید: محلّ کار این شخص کجاست؟ و چه می کند؟

عرضه داشتند: در اطراف مدینه مزرعه ای دارد، روزها در آنجا مشغول کشاورزی است. حضرت سوار مرکب الاغ خود شد و به سوی مزرعه آن شخص بد زبان، رهسپار گشت؛ و چون

به مزرعه رسید، با الاغ وارد زراعتها و محصول او گردید.

آن شخص با دیدن چنین صحنه ای، فریاد کشید: زراعت ما را لگدمال نکن؛ ولی حضرت به راه خود ادامه داد تا نزدیک او رسید و سپس از الاغ پیاده شد و کنارش نشست و با او مشغول شوخی و مزاح گردید؛ و بعد از آن فرمود: چقدر برای این زراعت هزینه کرده ای؟

گفت: صد دینار، حضرت فرمود: برای درآمد و سود از آن، چه مقدار آرزو و امید داری که بهره ببری؟

در پاسخ گفت: علم غیب نمی دانم، حضرت فرمود: پرسیدم: چه مقدار آرزومندی؟

آن شخص گفت: دویست دینار. امام علیه السلام سیصد دینار به او داد و با ملاطفت فرمود: درآمد زراعت هم مال خودت باشد. ناگاه آن شخص با مشاهده چنین برخورد، تعجّب کرده؛ و پیشانی حضرت را بوسید و از جسارتهای گذشته خود عذرخواهی کرد.

و چون شب هنگام نماز فرا رسید و مردم به مسجد آمدند، دیدند آن شخص پشت سر امام علیه السلام نماز جماعت می خواند.

پس از آن، حضرت به دوستان خود فرمود: حال این کار و روش صحیح بود، یا آنچه که شما پیشنهاد می دادید؟ ! (37)

در مقابل خدمت و محبّت، خیانت و جنایت؟ !

روزی یحیی بن خالد برمکی، برای یکی از برادرزادگان حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام - به نام علیّ بن اسماعیل، که امام علیه السلام با او ارتباط گرم و صمیمی داشت و به طور مرتّب او را به شیوه های مختلف کمک می فرمود - مقدار زیادی اموال و هدایا فرستاد و او را به سوی خود فرا خواند.

همین که حضرت متوجّه شیطنت یحیی برمکی شد، علیّ بن اسماعیل را به حضور خود دعوت

نمود؛ و چون حضور یافت، به او فرمود: ای برادرزاده! شنیده ام قصد سفر داری؟ کجا می روی؟

گفت: قصد سفر به بغداد را دارم.

حضرت فرمود: به چه منظور به بغداد می روی؟

گفت: به جهت آن که قرض بسیاری بر عهده دارم و از پرداخت آن ناتوانم، حضرت فرمود: من تمام قرض های تو را پرداخت می کنم و نیز هر مشکلی داشته باشی، برطرف می سازم.

علیّ بن اسماعیل پیشنهاد حضرت را نپذیرفت و گفت: من برای مسافرت به بغداد ناچار هستم.

حضرت اظهار نمود: اکنون که تصمیم رفتن به بغداد را داری مواظب باش که فرزندان مرا یتیم نکنی؛ و سپس دستور داد تا مقدار چهار هزار درهم و سیصد دینار به برادرزاده اش بدهند.

چون علیّ بن اسماعیل بلند شد و رفت، امام علیه السلام به افرادی که در آن مجلس حضور داشتند، فرمود: او در قتل من سعایت و سخن چینی می کند و فرزندانم را یتیم می گرداند.

افراد حاضر گفتند: یا ابن رسول اللّه! فدای تو گردیم، با این که می دانی او چنین جنایتی را مرتکب می شود، چرا این چنین با ملایمت با او سخن می گفتی و در نهایت هم آن مقدار پول و درهم و دینار را به او عطا نمودی؟!

حضرت فرمود: بلی، ولیکن پدرم از پدران بزرگوار خود نقل می نمود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: چنانچه یکی از خویشاوندان قطع رحم نماید و تو سعی کنی که خویشاوندیتان با گرمی و صمیمیّت برقرار باشد، خداوند متعال او را مجازات و عقاب می نماید.

و هنگامی که علیّ بن اسماعیل وارد بغداد شد و نزد یحیی برمکی رفت، یحیی برمکی نیز او را به حضور هارون الرّشید

برد.

و هارون در رابطه با امام موسی کاظم علیه السلام مطالبی از علیّ ابن اسماعیل پرسید.

و او در جواب گفت: از تمام شهرها اموال بسیاری برای ابوالحسن، موسی بن جعفر علیهما السلام می آورند، تا حدّی که چندین خانه در شهر مدینه خریداری کرده است؛ و نیز به تازگی باغ گران قیمتی را خریداری و تهیّه نموده است.

و آن قدر نزد هارون بر علیه آن حضرت سخن چینی کرد و ناروا گفت تا آن که هارون الرّشید دستور جلب و زندانی شدن حضرت را صادر کرد.

و در نهایت امام موسی کاظم علیه السلام به دستور هارون الرّشید زندانی شد؛ و سپس مسموم و شهید گردید. (38)

قبولی اعمال در رضایت ساربان

بسیاری از مورّخین و محدّثین حکایت کرده اند:

روزی یکی از مؤمنین به نام ابراهیم جمّال خواست نزد وزیر هارون الرّشید - یعنی؛ علیّ بن یقطین - برود؛ ولیکن علیّ بن یقطین از پذیرش و ملاقات با ابراهیم امتناع ورزید.

پس از آن، ایّام ذی الحجّه فرا رسید و علیّ بن یقطین جهت انجام مناسک حجّ، عازم مدینه منوّره و مکّه معظّمه گردید.

هنگامی که به مدینه رسید، خواست به زیارت و ملاقات حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام شرفیاب شود، همین که جلوی منزل حضرت رسید و اجازه ورود خواست، امام علیه السلام از پذیرش و ملاقات با او امتناع ورزید.

روز دوّم نیز علیّ بن یقطین آمد و اجازه ورود خواست؛ ولی حضرت باز هم نپذیرفت.

پس به غلام حضرت گفت: به مولایم بگو که من از علاقه مندان مخلص شما هستم و این همه راه را برای زیارت شما آمده ام، گناه و خلاف من

چیست، که مرا نمی پذیری؟

هنگامی که

غلام، گفته علیّ بن یقطین را برای امام کاظم علیه السلام بازگو کرد، آن حضرت برایش چنین پیغام فرشتاد: چون ملاقات با ابراهیم جمّال شتر چران را نپذیرفتی، و تو دل او را شکستی و ناامیدش کردی و او از تو آزرده خاطر بازگشت.

و باید بدانی که خداوند هم اعمال تو را مقبول درگاهش قرار نخواهد داد؛ مگر آن که ابراهیم جمّال از تو راضی و خوشنود گردد.

علیّ بن یقطین به غلام گفت: به مولایم بگو: در این موقعیّت چگونه ابراهیم را پیدا کنم؟

من در شهر مدینه هستم و او در شهر کوفه می باشد.

و حضرت فرمود: هنگامی که شب فرا رسید، بدون آن که کسی مطّلع شود، تنها به قبرستان بقیع برو، آن جا شتری آماده است، سوار آن شو و به کوفه برو.

علیّ بن یقطین طبق فرمان حضرت، شبانه وارد قبرستان بقیع شد و سوار بر شتر گردید و عازم کوفه شد؛ و در یک لحظه با طیّالا رض به شهر کوفه رسید و خود را جلوی درب منزل ابراهیم جمّال دید، پس درب منزل را کوبید و گفت، من علیّ بن یقطین هستم.

ابراهیم جمّال از درون خانه گفت: علیّ بن یقطین را با من چه کار است؟ و برای چه این جا آمده است؟ !

علیّ بن یقطین پاسخ داد: موضوع بسیار مهمّ است، و آن قدر اصرار ورزید تا آن که ابراهیم آمد و درب منزل را گشود و علیّ، وارد منزل شد.

همین که علیّ بن یقطین وارد منزل ابراهیم گشت، اظهار داشت: امام و مولایم، حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام از ملاقات با من خودداری نمود؛ مگر آن که تو از من

راضی شوی و مرا مورد عفو و بخشش خود قرار بدهی.

ابراهیم ساربان گفت: خداوند از تو راضی باشد، علیّ پاسخ داد: رضایت خداوند نیز در خوشنودی تو است، و سپس افزود:

اگر تو از من ناراحت نیستی و می خواهی خوشحال برگردم، باید پای خود را بر صورت من بگذاری.

و با اصرار فراوان ابراهیم تقاضای او را پذیرفت؛ و آن گاه علیّ روی زمین خوابید و ابراهیم پای خود را روی صورت او گذاشت؛ سپس جانب دیگر صورتش بر خاک نهاد و گفت: طرف دیگر صورتم را نیز پایمال کن.

و چون ابراهیم پای خود را بر صورت علیّ بن یقطین نهاد، علیّ به طور مکرّر می گفت: خدایا، تو شاهد و گواه باش.

پس از آن، از حضور ابراهیم خداحافظی نمود و چون به مدینه رسید و جلوی منزل امام موسی کاظم علیه السلام آمد، حضرت او را پذیرفت و به درون منزل راه یافت. (39)

راهنمائی شخصیّتی مسافر و آگاه

مورّخین شیعه و سنّی در کتاب های خود حکایت کرده اند:

شقیق بلخی در سال 149 به قصد حجّ خانه خدا، عازم مکّه معظّمه گردید، هنگامی که به قادسیّه رسید جوانی را دید که تنها و بدون همراه به سوی مکّه رهسپار است؛ ولی او را نشناخت.

شقیق گوید: با خود گفتم: این جوان از طایفه صوفیّه است، که از مردم کناره گیری کرده تا او را نشناسند، من وظیفه خود می دانم که او را هدایت و راهنمائی کنم.

همین که نزدیک آن جوان رفتم، بدون این که با او سخنی گفته باشم، مرا مورد خطاب قرار داد و اظهار نمود:

ای شقیق! خداوند در قرآن فرموده است: اجتنبوا کثیرا من الظّنّ إنّ بعض

الظنّ إثم (40).

یعنی: از گمان بد نسبت به یکدیگر دوری نمائید، که بعضی از گمان ها، گناه محسوب می شود.

و سپس از چشم من ناپدید شد و دیگر او را ندیدم تا آن که به محلّ قاصبه رسیدم؛ و دوباره چشمم بر آن جوان افتاد، در حالی که مشغول نماز بود؛ و مشاهده کردم که تمام اعضاء بدنش از خوف الهی می لرزید و قطرات اشک از چشمانش سرازیر بود.

نزد او رفتم تا از افکار خود عذرخواهی کنم، چون نمازش پایان یافت و قبل از آن که من حرفی بزنم، این آیه شریفه قرآن را تلاوت نمود: و إنّی لغفّار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثمّ اهتدی (41).

یعنی: همانا من آمرزنده ام آن کسانی را که واقعا پشیمان شده و توبه کرده باشند و کردار ناپسندشان را با اعمال نیک جبران نمایند.

بعد از آن، حضرت برخاست و به راه خود ادامه داد و رفت، تا آن که بار دیگر در محلّی به نام زماله، او را کنار چاهی دیدم که می خواست با طناب و دلو آب بکشد؛ ولی دلو داخل چاه افتاد.

پس دست دعا به سوی آسمان بلند نمود، ناگاه دیدم آب چاه بالا آمد تا جائی که با دست آب برداشت و وضوء گرفت و چهار رکعت نماز به جای آورد؛ و سپس مشتی از ریگ های کنار چاه را برداشت و درون چاه ریخت و قدری از آن آب آشامید.

جلو رفتم و گفتم: قدری از آنچه خداوند به شما روزی داده است به من هم عنایت فرما؟

اظهار داشت: ای شقیق! نعمت های خداوند متعال در تمام حالات در اختیار ما بوده و خواهد بود،

سعی کن همیشه نسبت به پروردگارت خوش بین و با معرفت باشی.

شقیق بلخی افزود: بعد از آن، مقداری از آن ها را به من عطا نمود؛ و چون تناول کردم همچون آرد و شکر بسیار لذیذ و گوارا بود که تاکنون به آن گوارائی و خوشبوئی ندیده بودم و تا مدّتی احساس گرسنگی و تشنگی نکردم.

بعد از آن، دیگر آن شخصیّت عظیم القدر را ندیدم تا به مکّه مکرّمه رسیدم و او را در جمع عدّه ای از دوستان و اصحابش مشاهده کردم، پس نزد بعضی از اشخاص که احتمالاً از دوستان او بود، رفتم و پرسیدم که این جوان کیست؟

پاسخ داد: ابو ابراهیم، عالم آل محمّد صلوات اللّه علیهم است.

گفتم: ابو ابراهیم چه کسی است؟

جواب داد: او حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام می باشد. (42)

خبر از مرگ برادر جندب و اموال نزد همسرش

یکی از اصحاب و راویان حدیث، به نام علیّ فرزند ابوحمزه ثمالی حکایت نماید:

روزی در خدمت حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام نشسته بودم، که شخصی از اهالی شهرری، به نام جندب وارد شد و پس از سلام در گوشه ای روبروی حضرت نشست.

امام علیه السلام پس از جواب سلام و احوال پرسی فرمود: برادرت در چه وضعیّتی است؟

جندب در پاسخ گفت: الحمدللّه، در حال صحّت و سلامتی بود و به شما سلام رسانید.

حضرت اظهار نمود: خداوند به تو صبر عنایت کند، برادرت از دنیا رفته است.

عرض کردم: ای سرورم! من فدای شما گردم، سیزده روز پیش نامه برادرم به دستم رسید؛ و او صحیح و سالم بود.

حضرت فرمود: بلی، می دانم؛ لکن او دو روز بعد از فرستادن نامه فوت کرد و قبل از آن که بمیرد،

به همسرش وصیّت نمود و اموالی را تحویل او داد که هر وقت بازگشتی آن اموال را تحویل تو دهد.

پس مواظب باش، هنگامی که به منزل خود بازگشتی، با زن برادرت با مهربانی و عطوفت برخورد کن؛ و نسبت به او اظهار علاقه نما، تا آن اموال را تحویل تو دهد.

فرزند ابوحمزه ثمالی گوید: بعد از گذشت دو سال که جندب دو مرتبه به مدینه طیّبه جهت عزیمت به مکّه معظّمه آمده بود، جریان غیب گوئی امام موسی بن جعفر علیهما السلام را جویا شدم که تا چه اندازه ای واقعیّت و صحّت داشت؟

در پاسخ اظهار داشت: سوگند به خدا! تمامی آنچه را که مولا و سرورم، مطرح فرموده بود، صحّت داشت و هیچ خلافی و نقصی در آن نبود. (43)

دلسوزی شیر برای زایمان همسر

علیّ بن ابوحمزه بطائنی حکایت کند:

روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از شهر مدینه به سوی مزرعه اش خارج شد؛ حضرت سوار قاطر بود و من نیز سوار الاغ شدم و حضرت را همراهی کردم.

مقداری از شهر که دور شدیم، ناگهان نرّه شیری سر راه ما را گرفت، من بسیار ترسیدم، ولیکن شیر به سوی حضرت نزدیک آمد و با حالت ذلّت و تضرّع مشغول همهمه ای شد.

امام موسی کاظم علیه السلام ایستاد و شیر دست های خود را بلند کرده و بر شانه های قاطر قرار داد.

من به گمان این که شیر قصد حمله دارد، برای جان آن حضرت وحشت کردم؛ و سخت نگران شدم.

پس از لحظاتی، شیر دست های خود را بر زمین نهاد و آرام ایستاد و آن گاه حضرت روی مبارک خود را به سمت قبله نمود و

دعائی را زمزمه نمود، ولیکن من چیزی از آن را متوجّه نشدم.

پس از آن، شیر همهمه ای کرد؛ و حضرت آمین فرمود.

و سپس امام علیه السلام به شیر اشاره نمود: برو.

همین که شیر رفت، حضرت نیز به راه خود ادامه داد و چون از آن محلّ دور شدیم، به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! فدایت گردم، شیر چه کاری داشت؟! من بسیار برای جان شما و خودم ترسیدم؛ و از این برخورد در تعجّب و حیرت هستم.

امام علیه السلام فرمود: آن شیر، همسر بارداری داشت که هنگام زایمانش فرا رسیده و درد سختی دچارش گشته بود.

لذا نزد من آمده بود که برایش دعا کنم تا به آسانی زایمان نماید و من هم در حقّش دعا کردم.

و بعد از آن که دعا به پایان رسید، به آن شیر گفتم: برو، اظهار داشت: خداوند هیچ درّنده ای را بر تو و ذرّیّه و شیعیانت مسلّط نگرداند؛ و من گفتم: آمین. (44)

ارزش کار و کشاورزی

یکی از اصحاب و راویان حدیث، به نام علیّ فرزند ابوحمزه بطائنی حکایت کند:

روزی از روزها جهت دیدار و ملاقات حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام حرکت کردم، حضرت را در زمین کشاورزی، در حالتی یافتم که مشغول کار و تلاش بود و عرق از بدن مبارکش سرازیر گشته بود.

بسیار تعجّب کردم و اظهار داشتم: یا ابن رسول اللّه! من فدای شما گردم، مردم کجا هستند تا مشاهده کنند، که شما این چنین در این گرمای سوزان مشغول کار هستی و تلاش و فعّالیّت می نمائی.

امام علیه السلام لب به سخن گشود و فرمود: ای علیّ! آن هائی که از من بهتر و

برتر بوده اند، به طور مرتّب کوشش و تلاش داشته اند و هر کدام به نوعی کار می کرده اند.

عرض کردم: منظور شما چه کسانی هستند؟

حضرت در پاسخ فرمود: منظورم رسول اللّه، امیرالمؤمنین و دیگر پدرانم صلوات اللّه علیهم اجمعین می باشند، که با دست خود کار و تلاش می کرده اند.

سپس امام موسی کاظم علیه السلام ضمن فرمایشات خود افزود:

و این نوع کار و تلاشی را که من مشغول انجام آن هستم و تو مشاهده می کنی، پیامبران مُرسل الهی و نیز پیامبران غیر مرسل همه شان به آن اشتغال داشته اند و به وسیله آن تلاش و امرار معاش می کرده اند.

و همچنین بندگان صالح خداوند متعال همه در تلاش و کوشش می باشند. (45)

خرید همسر به عنوان مادر

هشام بن احمر - که یکی از اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است، حکایت کند:

روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم، به من فرمود: ای هشام! آیا خبر داری که از شهرهای مغرب کسی آمده باشد؟

عرض کردم: خیر، بی اطّلاع هستم.

فرمود: بلی، همین امروز عدّه ای آمده اند، بیا تا با یکدیگر برویم و سری به آن ها بزنیم.

پس سوار مَرکب های خود شدیم و حرکت کردیم تا به نزد مردی از اهالی مغرب رسیدیم، که تعدادی کنیز و غلام جهت فروش آورده بود و آن ها را جهت فروش بر ما عرضه کرد.

کنیزان نُه نفر بودند، که همه آن ها را حضرت دید و نپسندید و سپس اظهار داشت: به این ها نیازی نیست و ما برای اینها نیامده ایم؛ اگر کنیزی دیگر

داری، ارائه نما؟

مرد مغربی گفت: غیر از این ها دیگر ندارم.

امام علیه السلام فرمود: چرا، آنچه که

داری در معرض قرار بده؛ و در خفاء نگه ندار.

مرد مغربی گفت: به خدا قسم دیگر کنیزی ندارم، مگر یک نفر که مریض حال است.

امام علیه السلام فرمود: چرا او را عرضه نمی کنی؟

و سپس اظهار نمود: او را هم بیاور.

ولیکن مرد مغربی قبول نکرد؛ و ما بازگشتیم.

فردای آن روز، حضرت به من فرمود: ای هشام! نزد آن مرد مغربی کنیز فروش برو و آن کنیز مریض را - که نشان نداد - به هر قیمتی که بود، خریداری کن و بیاور.

هشام گوید: نزد همان شخص رفتم و تقاضای خرید آن کنیز مریض را نمودم؛ و او مبلغی را مطرح کرد، که من نیز به همان مبلغ آن کنیز را خریداری کردم.

بعد از آن که معامله تمام شد، مرد مغربی گفت: آن شخصیّتی که دیروز همراه تو بود، کیست؟

گفتم: یک نفر از بنی هاشم می باشد، گفت: از چه خانواده ای؟

پاسخ دادم: از پاکان و پرهیزکاران است.

گفت: بیش از این توضیح بده؟

اظهار داشتم: بیش از این اطّلاعی ندارم.

آن گاه مغربی گفت: این کنیز جریانی دارد، که مهمّ است:

وقتی او را از دورترین نقاط مغرب خریدم، زنی از اهل کتاب، نزد من آمد و گفت: این کنیز را برای چه منظور خریده ای؟

گفتم: او را برای خودم خریداری کرده ام.

زن اهل کتاب گفت: سزاوار نیست چنین کنیزی نزد شخصی چون تو و ما باشد؛ بلکه این کنیز باید نزد بهترین انسان های روی زمین باشد و در خدمت او قرار گیرد؛ زیرا که به همین زودی نوزادی از او به دنیا می آید، که شرق و غرب جهان را در سیطره ولایت خود قرار می دهد.

هشام گوید: سپس کنیز

را نزد امام موسی کاظم علیه السلام آوردم که بعد از مدّتی روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام از او تولّد یافت. (46)

معرّفی جانشین خود

زکریّا بن آدم - که یکی از بزرگان شیعه و مورد توجّه خاصّ ائمّه اطهار علیهم السلام بوده است - به نقل از گفتار بعضی دوستانش حکایت نماید:

روزی در مدینه منوّره کنار قبر مطهّر رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه بعضی افراد نشسته بودیم، که ناگهان متوجّه شدیم امام موسی کاظم سلام اللّه علیه دست فرزندش، حضرت رضا علیه السلام را گرفته و به سمت ما می آمد، چون وارد مجلس ما گردید و فرمود: آیا می دانید من چه کسی هستم؟

عرض کردیم: یا ابن رسول اللّه! شما موسی، فرزند جعفر بن محمّد علیهما السلام هستی.

حضرت فرمود: این فرزند را می شناسید؟

گفتیم: بلی، او علیّ، پسر موسی، پسر جعفر صادق - صلوات اللّه علیهم می باشد.

آن گاه امام علیه السلام افزود: تمامی شما گواه و شاهد باشید، که من او را وکیل خود در زمان حیاتم؛ و نیز وصیّ و جانشین خود پس از آن که از دنیا بروم، قرار دادم. (47)

علیّ بن جعفر حکایت کند

روزی در محضر برادرم امام موسی بن جعفر علیه السلام بودم و او را حجّت خداوند متعال پس از پدرم، در روی زمین می دانستم.

ناگهان فرزندش، علیّ علیه السلام وارد شد و برادرم فرمود: این فرزندم، علیّ صاحب و پیشوای تو خواهد بود؛ و همان طور که من جانشین پدرم هستم، او نیز جانشین من می باشد، خداوند تو را ثابت قدم و پایدار نگه دارد.

من گریان شدم و با خود گفتم: برادرم با این سخنان، خبر از مرگ و رحلت خود می دهد.

ناگاه امام علیه السلام اظهار نمود: برادرم علیّ! مقدّرات الهی باید انجام پذیرد، همانا حضرت رسول، امیرالمؤمنین، فاطمه، حسن و حسین (صلوات اللّه

علیهم اجمعین) الگوی تمام انسان ها بوده و هستند و من نیز تابع و پیرو ایشان خواهم بود.

علیّ بن جعفر افزود: این سخنان را برادرم، امام موسی کاظم علیه السلام سه روز پیش از آن که هارون الرّشید در دوّمین مرحله او را به بغداد احضار نماید، بیان فرمود. (48)

هلاکت سگ خلیفه به وسیله خرما

راویان حدیث و تاریخ نویسان آورده اند:

در آن زمانی که حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم صلوات اللّه علیه را از بصره به زندان بغداد منتقل کردند، حضرت به طور دائم مورد انواع شکنجه های روحی و جسمی قرار می گرفت.

و پس از مدّتی در اختیار سندی بن شاهک یهودی با بدترین و شدیدترین وضعیّت قرار گرفت.

تا آن که در نهایت هارون الرّشید با توجّه به فضائل و مناقب؛ و نیز موقعیّت اجتماعی امام علیه السلام، از روی حسادت و ترس، به فکر مسموم کردن و قتل آن حضرت افتاد.

به همین جهت مقداری رطب و خرمای تازه را تهیّه کرده و یکی از آن ها را به وسیله نخ و سوزن درون آن را به طوری آغشته به زهر کرد، که یقین کرد خورنده خرما، سالم نمی ماند؛ و سپس در طَبَقی سینی و یا بشقاب گذاشت و روی خرماها را پوشاند.

پس از آن، به یکی از مأمورین خود دستور داد تا طبق خرما را نزد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام برده و بگوید: امیرالمؤمنین، هارون الرّشید مقداری از آن ها را تناول کرده؛ و نیز این مقدار را برای شما فرستاده است تا میل نمائید.

و افزود: مواظب باش که تمامی خرماها را میل کند و کسی دیگر حقّ خوردن از آن ها را ندارد.

هنگامی که

مأمور هارون، خرماها را نزد امام کاظم علیه السلام آورد و پیام خلیفه را به حضرتش رسانید، حضرت یکی از خرماها را - که آغشته به زهر بود - برداشته و در دست گرفت؛ و با دست دیگر مشغول خوردن بقیّه گردید.

در همین اثناء، سگ مخصوص هارون الرّشید - که هارون بیش از هر چیز و هرکس به آن علاقه مند بود و آن را به انواع جواهرات و زیورآلات زینت کرده بود - خود را رهانید و از جایگاه مخصوص خود بیرون شد و مستقیم داخل زندان امام علیه السلام گردید؛ و خواست که نزدیک آن حضرت برود و آن خرمای زهرآلود را دهن بزند و بخورد.

حضرت آن خرمای مسموم را که در دست خویش گرفته بود، در حضور غلام خلیفه، نزد آن سگ انداخت و سگ هم سریع آن را خورد؛ و چندان زمانی نگذشت که سگ روی زمین افتاد و با سر و صدا، شروع به نالیدن کرد و مُرد.

سپس امام علیه السلام به ناچار باقیمانده خرماها را میل نمود؛ و بعد از آن، مأمور خلیفه، نزد هارون بازگشت و گفت: تمامی خرماها را آن شخص زندانی خورد.

هارون سؤال کرد: او را در چه حالتی دیدی؟

پاسخ داد: در وضعیّتی خوب، بدون آن که تغییری در بدن و جسم او ظاهر گردد.

و چون خبر مسموم شدن و مردن سگ به هارون رسید بسیار غمگین و اندوهناک شد و بر بالین لاشه سگ مرده آمد و بسیار افسوس خورد.

سپس بازگشت و مأموری را که خرماها را نزد امام موسی کاظم علیهما السلام آورده بود، احضار کرد و شمشیر برهنه خود را دست گرفت و

او را مخاطب قرار داد و گفت: چنانچه حقیقت را بیان نکنی تو را به قتل می رسانم.

مأمور گفت: من رطب ها را نزد موسی بن جعفر علیه السلام بردم و پیام شما را نیز به او رساندم و سپس بالای سر او ایستادم تا مشغول خوردن آن خرماها شد.

در همین بین، که ناگهان سگ شما فرا رسید و خواست نزدیک آن شخص زندانی برود و از دستش خرمائی بگیرد.

و زندانی ناچار شد و خرمائی را که در دست داشت، نزد سگ انداخت و سگ آن را خورد و درجا افتاد؛ و موسی بن جعفر علیه السلام بقیّه خرماها را میل نمود.

هارون الرّشید با شنیدن این خبر بسیار افسرده خاطر گشت و گفت: بهترین رطب را برای او تهیّه کردیم، ولی حیف که به هدف خود نرسیدیم و بلکه سگ از دست ما رفت.

و سپس افزود: هر چه تلاش می کنیم تا از وجود موسی بن جعفر نجات یابیم، ممکن نمی شود.

و در پایان با تهدید به غلام گفت: مواظب باش که این خبر در بین افراد منتشر نگردد. (49)

خبر از شهادت در دوّمین مرحله

مرحوم کلینی، علاّمه طبرسی و علاّمه مجلسی و دیگر بزرگان، به نقل از ابوخالد زبالی حکایت کنند:

در آن زمانی که مهدی عبّاسی، امام موسی کاظم علیه السلام را از مدینه به عراق احضار کرد، من در یکی از کاروان سراها به نام زباله بودم، که حضرت به همراه تعدادی از مأمورین خلیفه وارد کاروانسرا شد؛ و چون آن بزرگوار مرا دید خوشحال گردید و فرمود: مقداری لوازم، برایش تهیّه و فراهم کنم.

عرض کردم: مولای من! چرا شما را در این وضعیّت می بینم؟!

این همه مأمور، شما را به

کجا می برند؟

و سپس افزودم: من از این طاغوت مهدی عبّاسی می ترسم و شما را در امان نمی بینم.

حضرت فرمود: ای ابوخالد! در این سفر به من آسیبی نخواهد رسید، ناراحت نباش، در فلان ماه و تاریخ، نزدیک غروب آفتاب منتظر من باش، که ان شاءاللّه مراجعت می نمایم.

ابوخالد گوید: بعد از آن که مأمورین حکومتی حضرت را بردند، من مرتّب در حال محاسبه ایّام و ساعات بودم، که چه موقع زمان وعده حضرت فرا می رسد و مراجعت می فرماید.

پس چون آن روزی که امام علیه السلام وعده داده بود، فرا رسید، من تا غروب آفتاب منتظر قدوم مبارک آن حضرت نشستم؛ ولی آن بزرگوار نیامد، تا هنگامی که هوا تاریک شد، ناگهان دیدم از آن دور یک سیاهی پدیدار گشت.

چون جلو رفتم، امام موسی کاظم علیه السلام را سوار بر قاطر دیدم، بر حضرتش سلام کردم و از این که صحیح و سالم مراجعت فرموده است، بسیار خوشحال و مسرور گشتم.

آن گاه حضرت به من خطاب کرد و فرمود: ای ابوخالد! آیا هنوز هم، در شکّ و تردید هستی؟

گفتم: الحمدللّه، که از شرّ این ستمگر ظالم نجات یافتی.

فرمود: آری، لیکن مرحله ای دیگر مرا احضار خواهند کرد و در آن مرحله نجات نمی یابم؛ و آنان به هدف شوم خود خواهند رسید. (50)

خروج از زندان و طیّ الارض

مرحوم شیخ صدوق و دیگر بزرگان آورده اند:

پس از آن که چون هارون الرّشید حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام را از زندان بصره به بغداد منتقل کرد، تحویل شخصی به نام سندی بن شاهک یهودی داده شد.

و در زندان بغداد، حضرت بسیار تحت کنترل و فشار بود؛ و زیر انواع شکنجه های روحی

و جسمی قرار گرفت، تا جائی که حتّی دست و پا و گردن آن امام مظلوم علیه السلام را نیز به وسیله غل و زنجیر بستند.

امام حسن عسکری علیه السلام در این باره فرموده است:

جدّم، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سه روز پیش از شهادتش، زندان بان خود - مسیّب - را طلبید و اظهار نمود:

من امشب به مدینه جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله می روم تا با آن حضرت تجدید عهد و میثاق نمایم و آثار امامت را تحویل امام بعد از خودم دهم.

مسیّب عرض کرد: ای مولای من! شما در میان این غل و زنجیر و آن همه مأمورین اطراف زندان، چگونه قصد چنین کاری را داری؟

و من چگونه زنجیرها و درب های زندان را باز کنم، در حالی که کلید قفل ها نزد من نیست؟!

امام علیه السلام فرمود: ای مسیّب! ایمان و اعتقاد تو نسبت به خداوند متعال و هچنین نسبت به ما اهل بیت عصمت و طهارت سُست است.

و سپس حضرت افزود: همین که مقدار یک سوّم از شب سپری گردید، منتظر باش که چگونه خارج خواهم شد.

مسیّب گوید: من آن شب را سعی کردم که بیدار بمانم و متوجّه حرکات امام موسی کاظم علیه السلام باشم؛ ولی خسته شدم و خواب چشمانم را فرا گرفت؛ و لحظه ای در حال نشسته، خوابم برد.

ناگهان متوجّه شدم که حضرت با پای مبارکش مرا حرکت می دهد، پس سریع از جای خود برخاستم؛ و هر چه نگاه کردم اثری از دیوار و ساختمان و زندان ندیدم، بلکه خود را به همراه حضرت در زمینی هموار مشاهده نمودم.

و چون گمان

کردم که آن حضرت مرا نیز به همراه خود از آن ساختمان ها بیرون آورده است، گفتم: یا ابن رسول اللّه ! مرا نیز از شرّ این ظالم نجات بده.

حضرت اظهار نمود: آیا می ترسی تو را به جهت من از بین ببرند و بکُشند؟

و سپس افزود: ای مسیّب ! در همین حالی که هستی، آرام باش، من پس از مدّتی کوتاه باز می گردم.

مسیّب با تعجّب سؤال کرد: یا ابن رسول اللّه ! غل و زنجیری که بر دست و پای شما بود، چگونه گشودی؟ !

امام علیه السلام فرمود: خداوند متعال به جهت ما اهل بیت، آهن را برای حضرت داود علیه السلام ملایم و نرم کرد؛ و این کار برای ما نیز بسیار سهل و ساده است.

آن گاه حضرت از نظرم ناپدید گشت و با ناپدید شدنش دیوارها و ساختمان زندان با همان حالت قبل نمایان گردید.

و چون ساعتی گذشت ناگهان دیدم دیوارها و ساختمان زندان به حرکت درآمد و در همین حالت، مولا و سرورم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را دیدم که به زندان بازگشته است و همانند قبل غل و زنجیر بر دست و پای مبارک حضرت بسته می باشد.

از دیدن این معجزه، بسیار تعجّب کردم و به سجده افتادم.

بعد از آن امام علیه السلام به من فرمود: ای مسیّب ! برخیز و بنشین؛ و ایمان خود را تقویت و کامل گردان، و سپس افزود: من سه روز دیگر از این دنیا و محنت های آن خلاص خواهم شد و به سوی خداوند متعال و مهربان رهسپار می گردم. (51)

دستور خواب تا هنگام شهادت

اکثر محدّثین و مورّخین در کتاب های مختلفی آورده اند:

هنگامی که مأمورین حکومتی خواستند امام موسی بن

جعفر علیه السلام را از مدینه منوّره به سوی عراق حرکت دهند، حضرت به فرزند خود، حضرت رضا علیه السلام دستور فرمود تا زمانی که خبر قتل و شهادت پدرش را نیاورده اند، هر شب رختخواب خود را جلوی اتاق آن حضرت پهن نماید و در آن بخوابد.

خادم آن حضرت گوید: من هر شب رختخواب حضرت علیّ بن موسی الّرضا علیه السلام را جلوی اتاق امام موسی کاظم علیه السلام پهن می کردم و حضرت رضا سلام اللّه علیه می آمد و می خوابید.

و مدّت چهار سال به همین منوال سپری شد، تا آن که شبی از شب ها وقتی رختخواب را پهن کردم، حضرت نیامد و تمام اهل منزل وحشت زده؛ و غمگین شدیم و همگی در فکر فرو رفتیم که حضرت رضا علیه السلام کجا رفته؛ و چه شده است؟

چون صبح شد متوجّه شدیم که حضرت علیّ بن موسی الّرضا علیه السلام آمد و مستقیما نزد امّ احمد - یکی از همسران امام موسی کاظم علیه السلام رفت و فرمود: ای امّ احمد! آنچه پدرم نزد تو به ودیعه نهاده است، تحویل من بده.

در این هنگام، امّ احمد فریادی کشید و گریه کنان بر سر و صورت خود زد و گفت: مولا و سرورم شهید گشته است.

امام رضا علیه السلام فرمود: آرام باش و تا زمانی که خبر شهادت پدرم منتشر نشده است سکوت نما.

پس، امّ احمد آرامش خود را حفظ کرد؛ و آن گاه صندوقچه ای را به همراه دو هزار دینار آورد و تحویل امام رضا علیه السلام داد و گفت: پدرت، امام موسی کاظم علیه السلام این ها را به عنوان ودیعه نزد

من نهاد و فرمود:

تا هنگامی که خبر شهادت مرا نشنیده ای، از این اشیاء خوب مراقبت و نگه داری کن؛ و چون خبر قتل مرا شنیدی، فرزندم رضا - سلام اللّه علیه - نزد تو می آید و آن ها را مطالبه می نماید، پس همه را تحویل او بده؛ و بدان که او بعد از من امام و حجّت خداوند متعال بر تمامی خلق می باشد. (52)

همچنین مرحوم شیخ صدوق و طبری و دیگر بزرگان ضمن حدیثی طولانی از حضرت ابومحمّد امام حسن عسکری علیه السلام آورده اند:

امام موسی کاظم علیه السلام سه شب مانده به آخر عمر شریفش، به زندان بان خود - مسیّب - فرمود:

من سه روز دیگر به سوی پروردگار خود رحلت خواهم کرد و این شخص پلید و پست - سندی بن شاهک - ادّعا می کند که مراسم تجهیز کفن و دفن مرا انجام می دهد.

و سپس افزود: ای مسیّب! بدان و آگاه باش که چنین کاری امکان پذیر نیست؛ بلکه فرزندم، علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام مرا تجهیز و تدفین می نماید.

و چون جنازه ام به قبرستان قریش منتقل گردید، درون قبر، لَحَدی برایم درست کنید؛ و هنگامی که درون لَحَد قرار گرفتم، سعی کنید که قبرم را مرتفع نگردانید؛ و نیز از خاک قبر من جهت تبرّک استفاده نکنید؛ چون خوردن تمام خاک ها حرام است، مگر تربت شریف جدّم، امام حسین علیه السلام که خداوند تبارک و تعالی برای شیعیان و دوستان، در آن تربت، شفا قرار داده است.

مسیّب در ادامه روایت گوید: چون روز سوّم فرا رسید و لحظات شهادت حضرتش نزدیک شد، فرزند بزرگوارش حضرت علیّ بن

موسی الرّضا علیه السلام - که از قبل او را می شناختم - حضور یافت و من شاهد حضور آن حضرت تا پایان مراسم بودم. (53)

و چون حضرت ابوالحسن، امام موسی بن جعفر علیهما السلام در همان زندان بغداد به شهادت رسید - که بعد از مدّت ها، آن زندان تبدیل به مسجدی شد، که در بغداد در محلّ دروازه کوفه موجود می باشد - توسّط فرزندش امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام تجهیز شد و در قبرستان قریش، در اتاقی که خود امام موسی کاظم علیه السلام خریداری کرده بود، دفن گردید. (54)

در سوگ و عزای هفتمین ستاره ولایت

سر شب تا به سحر گوشه زندان چه کنم

دل آشفته چو گیسوی پریشان چه کنم

گاه پروانه صفت سوختم از هجر رضا

گاه چون شمع مرا سینه سوزان چه کنم

آرزویم به جهان دیدن روی پسر است

سوختم، سوختم از آتش هجران چه کنم

کنج زندان، بلا گشته ز هجران رضا

تیره تر روز من از شام غریبان چه کنم

نه رفیقی به جز از دانه زنجیر مرا

نه انیسی به جز از ناله و افغان چه کنم

به خدا دوری معصومه و هجران رضا

می کُشد عاقبتم گوشه زندان چه کنم

از وطن کرده مرا دور، جفای هارون

من دل خسته سرگشته و حیران چه کنم
گلی از خار ندید، این همه آزار که من
دیدم از طعنه این مردم نادان چه کنم
سرنگون کاش شود خانه هارون پلید
که چنین کرد مرا بی سر و سامان چه کنم
هر کجا مرغ اسیری است، ز خود شاد کنید
تا نمرده است، ز کنج قفس آزاد کنید
مُرد اگر کنج قفس، طایر بشکسته پری
یاد از مردن زندانی بغداد کنید
چون به زندان، به ملاقاتی محبوس روید
از عزیز دل زهرا و علیّ یاد

کنید

کُند و زنجیر گشائید، ز پایش دم مرگ

زین ستمکاری هارون، همه فریاد کنید

چار حمّال، اگر نعش غریبی ببرند

خاطر موسی جعفر، همه امداد کنید

تا دم مرگ، مناجات و دعا کارش بود

گوش بر زمزمه آن شه عبّاد کنید

پسرش نیست، که تا گریه کند بر پدرش

پس شما گریه بر آن کشته بیداد کنید

نگذارید که معصومه خبردار شود

رحم بر حال دل دختر ناشاد کنید (55)

پنج درس آموزنده ارزشمند

1 شخصی به نام مرازم گوید:

روزی جهت زیارت و ملاقات امام موسی کاظم علیه السلام به سوی مدینه طیّبه حرکت کردم و در مسافرخانه ای منزل گرفتم، در این میان چشمم به زنی افتاد که مرا جلب توجّه نمود، خواستم با او رابطه زناشوئی برقرار کنم؛ ولی او نپذیرفت که با من ازدواج نماید.

سپس به دنبال کار خویش رفتم؛ و چون شب فرا رسید به مسافرخانه بازگشتم و دقّ الباب کردم، پس از لحظه ای همان زن درب را گشود و من سریع دست خود را بر سینه اش نهادم؛ ولی او با سرعت از من دور شد.

فردای آن شب، چون بر مولایم امام کاظم علیه السلام وارد شدم، حضرت فرمود: ای مرازم! کسی که در خلوت خلافی مرتکب شود و تقوای الهی

نداشته باشد، شیعه و دوست ما نیست. (56)

2 در روایات آمده است بر این که شخصی به نام امیّه بن علیّ قیسی به همراه دوستش حمّاد بن عیسی بر حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام وارد شد تا برای مسافرت، از حضرتش خداحافظی نمایند.

امیّه گوید: همین که به محضر مبارک آن حضرت رسیدیم، بدون آن که سخنی گفته باشیم، امام علیه السلام فرمود: مسافرت خود را به تأخیر بیندازید

و فردا حرکت کنید.

وقتی از منزل آن حضرت بیرون آمدیم، حمّاد گفت: من حتما همین امروز می روم؛ ولی من گفتم: چون حضرت فرموده است که نروید، من مخالفت دستور امام خود را نمی کنم.

سپس حمّاد حرکت کرد و رفت و چون از شهر مدینه خارج گردید، باران شدیدی بارید و سیلاب عظیمی به راه افتاد و حمّاد در سیلاب غرق شد و مُرد؛ و در همان محلّ به نام سیّاله دفن گردید. (57)

3 روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، یکی از خادمان خود را به بازار فرستاد تا برایش تخم مرغ خریداری نماید.

غلام بعد از خرید، با یکی دو عدد از آن تخم مرغ ها با بعضی از افراد قماربازی کرد؛ و سپس آن ها را برای حضرت آورد.

بعد از آن که تخم مرغ ها پخته شد و امام علیه السلام مقداری از آن ها را تناول نمود، یکی از غلامان گفت: با بعضی از آن ها قماربازی و برد و باخت شده است.

حضرت با شنیدن این سخن، فوراً طشتی را درخواست نمود و آنچه خورده بود، در آن استفراغ کرد. (58)

4 روزی هارون الرّشید طبقی از سرگین الاغ تهیّه کرد و سرپوشی بر آن نهاد؛ و آن را توسّط یکی از افراد مورد اطمینان خود برای حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیهما السلام فرستاد با این گمان که حضرت را مورد تحقیر و توهین قرار دهد.

هنگامی که آن شخص طبق را نزد حضرت آورد و سرپوش را برداشت، دید خرماهای تازه و گوارائی در آن قرار دارد.

پس، حضرت تعدادی از آن رطب ها را تناول نمود و سپس چند دانه به کسی که طبق

را آورده بود، داد و او نیز آن ها را خورد، بعد از آن باقی مانده آن ها را برای هارون فرستاد.

وقتی مأمور، طبق را نزد هارون آورد و جریان را تعریف کرد، هارون یکی از آن خرماها را برداشت و چون در دهان خود نهاد، تبدیل به سرگین الاغ گشت. (59)

5 یونس بن عبدالرّحمان - که یکی از یاران صدیق و از وکلای امام صادق، امام کاظم و امام رضا علیهم السلام بود - روزی به مجلس پُر فیض حضرت ابوالحسن، امام موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شد.

امام علیه السلام پس از مذاکراتی، ضمن موعظه هائی گوناگون به او فرمود: ای یونس! با مردم مدارا کن؛ و هرکسی را به اندازه معرفت و شعورش با وی صحبت کن.

یونس اظهار داشت: ای مولایم! مردم مرا به عنوان بی دین و زندیق خطاب می کنند.

امام علیه السلام فرمود: گفتار مردم نباید در روحیّه و افکار تو تأثیر بگذارد، چنانچه در دستان تو جواهرات باشد و مردم بگویند که سنگ ریزه است؛ و یا آن که در دست هایت سنگ ریزه باشد و بگویند که جواهرات در دست دارد، این گفتار هیچ گونه سود و یا زیانی برای تو نخواهد داشت. (60)

مدح و مناجات امام هفتم

هفتم امام شیعیان، موسی بن جعفر

زندانی آل نبیّ، سبط پیمبر

در کنج زندان، با حیّ سبحان

نالید و هر دم، گفتا به افغان

إ نّا فتحنا لک فتحاً مبینا

گفتا خدایا کُنج این زندان فکارم

از زهر هارون رفته از کف اختیارم

در کنج زندان، با حیّ سبحان

نالید و هر دم، گفتا به افغان

إ ّنا فتحنا لک فتحاً مبینا

جرمم بود حقّگوئی و ترویج دینم

هستم رضا در راه حقّ گر این چنینم

در

کنج زندان، با حیّ سبحان

نالید و هر دم، گفتا به افغان

إ نّا فتحنا لک فتحاً مبینا

پایم اگر در بند و زنجیر خسان است

در راه حقّ این شیوه آزادگان است

در کنج زندان، با حیّ سبحان

نالید و هر دم، گفتا به افغان

إ نّا فتحنا لک فتحاً مبینا

یاربّ نجاتم دِه، از این زندان هارون

از ظلم و جور آن لعین، گشته دلم خون

در کنج زندان، با حیّ سبحان

نالید و هر دم، گفتا به افغان

إ نّا فتحنا لک فتحاً مبینا (61)

پی نوشت ها

1- فهرست نام و مشخصّات بعضی از کتابهائی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت، جلد دوّم این مجموعه نفیسه موجود می باشد.

2- مطابق با بیستم آبان 124 شمسی.

3- نام مبارک حضرت با عنوان امام (موسی کاظم) علیه السلام طبق حروف ابجد کبیر 1077 می باشد.

4- مطابق با 13 شهریور 178 شمسی.

5- تاریخ ولادت و دیگر حالات حضرت برگرفته شده است از: اصول کافی ج 1، تهذیب الاحکام ج 6، تاریخ اهل البیت علیه السلام، مجموعه نفیسه، مستدرک الوسائل، تذکره الخواص، اعیان الشیعه ج 2، ینابیع المودّه، الفصول المهمّه، کشف الغم ج 2، عیون المعجزات، اعلام الوری، بحارالانوار: ج، دلائل الامامه، جمال الاسبوع، دعوات راوندی و ...

6- اشعار از شاعر محترم: آقای محمّد آزادگان.

7- اصول کافی: ج 1، ص 316، ح 1، عیون المعجزات: ص 98، دلائل الا مامه طبری: ص 303 ح 258.

8- اصول کافی: ج 1، ص 310، ح 11، إثبات الهداه: ج 3، ص 158، ح 12.

9- الخرایج والجرایح: ج 2، ص 653، ح 2، بحار الانوار: ج 48، ص 58، ح 68.

10- اختصاص شیخ مفید: ص 142.

11- هدایه الکبری حضینی: ص 270، مدینه المعاجز:

ج 6، ص 276، ح 2004.

12- اثبات الهداه: ج 3، ص 196، بحار الانوار: ج 48، ص 67، ح 69.

13- الخرایج والجرایح: ج 2، ص 617، ح 16.

14- بحار الانوار: ج 48، ص 39، ح 16، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب.

15- مختصر بصائر الدّرجات: ص 114، بحار الانوار: ج 41، ص 56، ح 65.

16- بصائر الدّرجات: ج 6، ب 4، ص 74، إثبات الهداه: ج 4، ص 171، ح 1، بحار الانوار: ج 48، ص 55، ح 62.

17- بحار الانوار: ج 48، ص 47، ح 33، قرب الا سناد: ص 146، اصول کافی: ج 1، ص 255، ح 7، عیون المعجزات: ص 102، به نقل از علیّ فرزند ابوحمزه ثمالی با تفصیلی بیشتر.

18- امالی شیخ صدوق: ص 148، بحار الانوار: ج 48، ص 41، ح 1، عیون أخبارالرّضا علیه السلام: ج 1، ص 95، ح 1.

19- بحار الانوار ج 2، ص 290، ح 7.

20- رجال کشّی: ص 273، بحار الانوار: ج 48، ص 34، ح 5.

21- تفسیر عیّاشی: ج 2، ص 205، بحار الانوار: ج 48، ص 39، ح 15، إثبات الهداه: ج 3، ص 201، ح 94.

22- إثبات الهداه: ج 3، ص 203، ح 97، بحار الانوار: ج 48، ص 29، ح 2.

23- هدایه الکبری حضینی: ص 268.

24- اصول کافی: ج 1، ص 478، ح 4، بحار الانوار: ج 48، ص 85، ح 106، مدینه المعاجز: ج 6، ص 297، ح 2023.

در ضمن داستان بسیار طولانی بود که به طور فشرده ترجمه گردید.

25- کشف الغمّه: ج 3، ص 10، بحار الانوار: ج 48، ص 29، ح 1.

26- كشف الغمّه: ج 3، ص

49، بحار الانوار: ج 48، ص 32، س 9.

27- اصول کافی: ج 1، ص 286، ح 8، الثّاقب فی المناقب: ص 455، ح 383، خرائج: ج 2، ص 650، ح 2 إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 18.

28- امالی سیّد مرتضی: ج 1، ص 274، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 28، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 316، دلائل الامامه: ص 156، أعلام الدّین: ص 305.

29- عیون اخبارالرّضا علیه السلام: ج 1، ص 76 78، ح 5، جهت اختصار دعا آورده نشد.

30- مستدرک الوسائل: ج 13، ص 136، ح 15. و مشابه همین داستان را مرحوم علاّمه مجلسی (رحمه الله) در کتاب شریف بحار الانوار: ج 48، ص 136، ح 10، در رابطه با علیّ بن یقطین آورده است.

31- الخرایج والجرایح: ج 2، ص 717، ح 17.

32- روضه کافی: ج 8، ص 168، ح 232.

33- حدیث بسیار طولانی است، که در ترجمه به قطعاتی از آن اکتفاء شد.

34- عیون أخبار الرّضا علیه السلام: ج 1، ص 81، اختصاص شیخ مفید: ص 54، س 19، بحار الانوار: ج 48، ص 121، ح 1، و ص 125، ح 2، مدینه المعاجز: ج 6، ص 427، ح 2080، أعیان الشّیعه: ج 2، ص 8، ینابیع المودّه: ج 3، ص 117.

35- أعیان الشّیعه: ج 2، ص 6، إعلام الوری: ج 2، ص 29، تحف العقول: ص 411، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 314.

36- وسائل الشّیعه: ج 24، ص 419، ح 2، فروع کافی: ج 6، ص 362، ح 1.

37- إرشاد: 297، س 1، أعیان الشّیعه: ج 2، ص 7، بحار الانوار: ج 48، ص 102، ح 7،

مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 319، دلائل الامامه: ص 311، س 1، کشف الغمّه: ج 2، ص 288، مدینه المعاجز: ج 6، ص 192، ح 1936.

38- غیبه شیخ طوسی: ص 21، إثبات الهداه: ج 3، ص 176، ح 17 با مختصر تفاوت و به جای نام علیّ بن اسماعیل، محمّد بن اسماعیل آورده است.

39- الثاقب فی المناقب: ص 458، ح 386، عیون المعجزات: ص 103، س 20، بحار الانوار: ج 48، ص 85، ح 105.

40- سوره حجرات: آیه 12.

41- سوره طه: آیه 82.

42- دلائل الامامه: ص 317، ح 263، مدینه المعاجز: ج 6، ص 194، ح 1936، کشف الغمّه: ج 2، ص 213، فصول المهمّه ابن صبّاغ مالکی: ص 233.

43- عیون المعجزات: ص 101، س 1، بحار الانوار: ج 48، ص 61، ح 76 - 79، از چند منبع دیگر.

44- الخرایج والجرایح: ج 2، ص 649، ح 1، بحار الانوار: ج 48، ص 58، ح 67.

45- عوالی اللئالی: ج 3، ص 200، ح 22.

46- اختصاص شیخ مفید: ص 197، خرایج و جرایح: ج 2، ص 653، ح 6، اصول کافی: ج 1، ص 406، ح 1، عیون اخبارالرّضا علیه السلام: ج 1، ص 17، ح 4، بحار الانوار:

ج 48، ص 33 و ص 69؟ ح 92.

47- کفایه الا ثر: ص 268.

48- إثبات الهداه: ج 4، ص 241، ح 54.

49- عیون المعجزات: ص 105، بحار الانوار: ج 48، ص 223، س 1، ضمن حدیث 25، به نقل از عیون أخبارالرّضا علیه السلام.

50- اصول کافی: ج 1، ص 476، ح 3، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 23، إثبات الهداه: ج 4، ص 223، بحار

الانوار: ج 48، ص 71، ح 96 و ص 72، ح 99، با مختصر بفاوت.

51- عیون أخبارالرّضا علیه السلام: ج 1، ص 100، ح 6، هدایه الکبری: ص 265، عیون المعجزات: ص 107، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 303 با تفاوت در بعضی عبارتها.

52- مدینه المعاجز: ج 7، ص 33، ح 30، إثبات الهداه: ج 4، ص 249، ح 10.

53- تلخیص از دلائل الامامه: ص 213، ح 216، عیون أخبارالرّضا علیه السلام: ج 1، ص 100، ح 6.

54- تاج المواليد: 123، کشف الغمّه: ج 2، ص 234، دلائل الامامه: ص 306، ص 6.

55- اشعار از شاعر محترم: آقای خوشدل تهرانی.

56- بصائر الدّرجات: ج 5، ب 11، ص 67، بحار: ج 48، ص 45، ح 26.

57- بحار الانوار: ج 48، ص 48، ح 38 به نقل از خرایج مرحوم راوندی.

58- کافی: ج 5، ص 123، ح 3.

59- إثبات الهداه: ج 3، ص 205، ح 104.

60- بحار الانوار: ج 2، ص 66، ح 6.

چهل حدیث

1- تعقّل و معرفت

قالَ الإِمامُ الْکاظم (علیه السلام):

«ما بَعَثَ اللّهُ أَنْبیاءَهُ وَ رُسُلَهُ إِلی عِبادِهِ إِلاّ لِیَعْقِلُوا عَنِ اللّهِ، فَأَحْسَنُهُمُ اِسْتِجابَهً أَحْسَنُهُمْ مَعْرِفَهً لِلّهِ، وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللّهِ أَحْسَنُهُمْ عَقْلاً وَ أَعْقَلُهُمْ أَرْفَعُهُمْ دَرَجَهً فِی الدُّنْیا وَ الاْخِرَهِ.» :

خداوند پیامبران و فرستادگانش را به سوی بندگانش بر نینگیخته، مگر آن که از طرف خدا تعقّل کنند. پس نیکوترینشان از نظر پذیرش، بهترینشان از نظر معرفت به خداست، و داناترینشان به کار خدا، بهترینشان از نظر عقل است، و عاقلترین آنها، بلند پایه ترینشان در دنیا و آخرت است.

2- حجّت ظاهری و باطنی

«إِنَّ لِلّهِ عَلَی النّاسِ حُجَّتَیْنِ، حُجَّةً ظاهِرَةً وَ حُجَّةً باطِنَةً، فَأمّا الظّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الأنْبِیاءُ وَ الأئِمَّهُ وَ أمَّا الْباطِنَهُ فَالْعُقُولُ.» :

همانا برای خداوند بر مردم دو حجّت است، حجّت آشکار و حجّت پنهان، امّا حجّت آشکار عبارت است از: رسولان و پیامبران و امامان؛ و حجّت پنهانی عبارت است از عقول مردمان.

3- صبر و گوشهگیری از اهل دنیا

«أَلصَّبْرُ عَلَی الْوَحْدَهِ عَلامَهُ قُوَّهِ الْعَقْلِ، فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللّهِ تَبارَکَ وَ تَعالی إعْتَزَلَ أَهْلَ الدُّنْیا وَ الرّاغِبینَ فیها وَ رَغِبَ فیما عِنْدَ رَبِّهِ وَ کانَ اللّهُ آنِسَهُ فِی الْوَحْشَهِ وَ صاحِبَهُ فِی الْوَحْدَهِ، وَ غِناهُ فِی الْعَیْلَهِ وَ مُعِزَّهُ فی غَیْرِ عَشیرَه.» :

صبر بر تنهایی، نشانه قوّت عقل است، هر که از طرف خداوند تبارک و تعالی تعقّل کند از اهل دنیا و راغبین در آن کناره گرفته و بدانچه نزد پروردگارش است رغبت نموده، و خداوند در وحشت انیس اوست و در تنهایی یار او، و توانگری او در نداری و عزّت او در بیتیره و تباری است.

4- عاقلان آینده نگر

«إِنَّ الْعُقَلاءَ زَهَدُوا فِی الدُّنْیا وَ رَغِبُوا فِیالاْخِرَهِ لِاَنَّهُمْ عَلِمُوا أَنَّ الدُّنْیا طالِبَهٌ وَ مَطْلُوبَهٌ وَ الاْخِرَهُ طالِبَهٌ وَ مَطْلُوبَهٌ مَنْ طَلَبَ الاْخِرَهَ طَلَبَتْهُ الدُّنْیا حَتّی یَسْتَوْفی مِنْها رِزْقَهُ، وَ مَنْ طَلَبَ الدُّنْیا طَلَبَتْهُ الاْخِرَهُ فَیَأتیهِ الْمَوْتُ فَیُفْسِدُ عَلَیْهِ دُنْیاهُ وَ آخِرَتَهُ.» :

به راستی که عاقلان، به دنیا بی رغبتند و به آخرت مشتاق؛ زیرا میدانند که دنیا خواهانست و خواسته شده و آخرت هم خواهانست و خواسته شده، هر که آخرت خواهد دنیا او را بخواهد تا روزی خود را از آن دریافت کند، و هر که دنیا را خواهد آخرتش به دنبال است تا مرگش رسد و دنیا و آخرتش را بر او تباه کند.

5- تضرّع برای عقل

«مَنْ أَرادَ الْغِنی بِلا مال وَ راحَةَ الْقَلْبِ مِنَ الْحَسَدِ وَ السَّلامَةَ فِی الدّینِ فَلْیَتَضَّرَعْ إِلَی اللّهِ فی مَسْأَلَتِهِ بِأَنْ یُکْمِلَ عَقْلَهُ، فَمَنْ عَقَلَ قَنَعَ بِما یَکْفیهِ وَ مَنْ قَنَعَ بِما یَکْفیهِ اسْتَغْنی وَ مَنْ لَمْ یَقْنَعْ بِما یَکْفیهِ لَمْ یُدْرِکِ الْغِنی أَبَدًا.» :

هر کس بی نیازی خواهد بدون دارایی، و آسایش دل خواهد بدون حسد، و سلامتی دین طلبد، باید به درگاه خدا زاری کند و بخواهد که عقلش را کامل کند، هر که خرد ورزد، بدانچه کفایتش کند قانع باشد. و هر که بدانچه او را بس باشد قانع شود، بی نیاز گردد. و هر که بدانچه او را بس بُوَد قانع نشود، هرگز به بی نیازی نرسد.

6- دیدار با مؤمن برای خدا

«مَنْ زارَ أَخاهُ الْمُؤْمِنَ لِلّهِ لا لِغَیْرِهِ، لِیَطْلُبَ بِهِ ثَوابَ اللّهِ وَ تَنَجُّزَ ما وَعَدَهُ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ وَکَّلَ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ سَبْعینَ أَلْفِ مَلَک مِنْ حینَ یَخْرُجُ مِنْ مَنْزِلِهِ حَتّی یَعُودَ إِلَیْهِ یُنادُونَهُ: أَلا طِبْتَ وَ طابَتْ لَکَ الْجَنَّهُ، تَبَوَّأْتَ مِنَ الْجَنَّهِ مَنْزِلاً.» :

هر کس فقط برای خدا نه چیز دیگر به دیدن برادر مؤمنش رود تا به پاداش و وعدههای الهی برسد، خداوند متعال، از وقت خروجش از منزل تا برگشتن او، هفتاد هزار فرشته بر او گمارد که همه ندایش کنند: هان ! پاک و خوش باش و بهشت برایت پاکیزه باد که در آن جای گرفتی.

7- مروّت، عقل و بهای آدمی

«لا دینَ لِمَنْ لا مُرُوَّهَ لَهُ، وَ لا مُرُوَّهَ لِمَنْ لا عَقْلَ لَهُ، وَ إِنَّ أَعْظَمَ النّاسِ قَدْرًا الَّذی لایَرَی الدُّنْیا لِنَفْسِهِ خَطَرًا، أَما إِنَّ أَبْدانَکُمْ لَیْسَ لَها ثَمَنٌ إِلاَّ الْجَنَّهَ، فَلا تَبیعوها بِغَیْرِها.

کسی که جوانمردی ندارد، دین ندارد؛ و هر که عقل ندارد، جوانمردی ندارد. به راستی که باارزشترین مردم کسی است که دنیا را برای خود مقامی نداند، بدانید که بهای تن شما مردم، جز بهشت نیست، آن را جز بدان مفروشید.

8- حفظ آبروی مردم

«مَنْ كَفَّ نَفْسَهُ عَنْ أعْراضِ النّاسِ أقالَهُ اللّهُ عَثْرَتَهُ يَوْمَ الْقِيمَهِ وَ مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ عَنِ النّاسِ كَفَّ اللّهُ عَنْهُ غَضَبَهُ يَوْمَ الْقِيمَهِ.» :

هر که خود را از آبروریزی مردم نگهدارد، خدا در روز قیامت از لغزشش می گذرد، و هر که خشم خود را از مردم باز دارد، خداوند در روز قیامت خشمش را از او باز دارد.

9- عوامل نزدیکی و دوری به خدا

«أَفْضَلُ ما يَتَقَرَّبُ بِهِ الْعَبْدُ إِلَى اللّهِ بَعْدَ الْمَعْرَفَهِ بِهِ الصَّلاهُ وَ بِرُّ الْوالِدَيْنِ وَ تَرْكُ الْحَسَدِ وَ الْعُجْبِ وَ الْفَخْرِ.» :

بهترین چیزی که به وسیله آن بنده به خداوند تقرّب می جوید، بعد از شناختن او، نماز و نیکی به پدر و مادر و ترک حسد و خودبینی و به خود بالیدن است.

10- عاقل دروغ نمیگوید

«إِنَّ الْعاقِلَ لا يَكْذِبُ وَ إِنْ كانَ فيهِ هَواهُ.» :

همانا که عاقل دروغ نمیگوید، گرچه طبق میل و خواسته او باشد.

11- حکمت کم گویی و سکوت

«قِلَّهُ الْمَنْطِقِ حُكْمٌ عَظيمٌ، فَعَلَيْكُمْ بِالصَّمْتِ، فَإِنَّهُ دَعَهٌ حَسَنَهٌ وَ قِلَّهُ وِزْر، وَ خِفَّهٌ مِنَ الذُّنُوبِ.» :

کم گویی، حکمت بزرگی است، بر شما باد به خموشی که شیوه ای نیکو و سبک بار و سبب تخفیف گناه است.

12- هرزه گویی بی حیا

«إِنَّ اللّهَ حَرَّمَ الْجَنَّهَ عَلى كُلِّ فاحِشٍ قَليلِ الْحَياءِ لا يُبالى ما قالَ وَ لا ما قيلَ لَهُ.» :

همانا خداوند بهشت را بر هر هرزه گوِ کم حیا که باکی ندارد چه می گوید و یا به او چه گویند حرام گردانیده است.

13- متکبّر، داخل بهشت نمیشود

«إِیّاکَ وَ الْکِبْرَ، فَإِنَّهُ لا یَدْخُلِ الْجَنَّهَ مَنْ کانَ فی قَلْبِهِ مِثْقالُ حَبَّه مِنْ کِبْر.» :

از کبر و خودخواهی بپرهیز، که هر کسی در دلش به اندازه دانه ای کبر باشد، داخل بهشت نمیشود.

14- تقسیم کار در شبانه روز

«إِجْتَهِدُوا فی أَنْ یَکُونَ زَمانُکُمْ أَرْبَعَ ساعات: ساعَهً لِمُناجاهِ اللهِ، وَساعَهً لِاَمْرِالْمَعاشِ، وَساعَهً لِمُعاشَرَهِ الْاِخْوانِ والثِّقاهِ الَّذینَ یُعَرِّفُونَکُمْ عُیُوبَکُمْ وَیُخَلِّصُونَ لَکُمْ فِی الْباطِنِ، وَساعَهً تَخْلُونَ فیها لِلَذّاتِکُمْ فی غَیْرِ مُحَرَّم وَبِهذِهِ السّاعَهِ تَقْدِرُونَ عَلَی الثَّلاثِ ساعات.» :

بکوشید که اوقات شبانه روزی شما چهار قسمت باشد: 1 قسمتی برای مناجات با خدا، 2 قسمتی برای تهیّه معاش، 3 قسمتی برای معاشرت با برادان و افراد مورد اعتماد که عیبهای شما را به شما می فهمانند و در دل به شما اخلاص می ورزند، 4 و قسمتی را هم در آن خلوت می کنید برای درک لذّتهای حلال [و تفریحات سالم] و به وسیله انجام این قسمت است که بر انجامِ وظایف آن سه قسمت دیگر توانا می شوید.

15- همنشینی با دیندار و عاقل خیرخواه

«مُجالَسَهُ أَهْلِ الدّینِ شَرَفُ الدُّنْیا وَ الْاٰخِرَهِ، وَ مُشاوَرَهُ الْعاقِلِ النّاصِحِ یُمْنٌ وَ بَرَکَهٌ وَ رُشْدٌ وَ تَوْفیقٌ مِنَ اللّهِ، فَإِذا أَشارَ عَلَیْکَ الْعاقِلُ النّاصِحُ فَإِیّاکَ وَ الْخِلافَ فَإِنَّ فی ذلِکَ الْعَطَبَ.» :

همنشینی اهل دین، شرف دنیا و آخرت است، و مشورت با خردمندِ خیرخواه، یُمن و برکت و رشد و توفیق از جانب خداست، چون خردمند خیرخواه به تو نظری داد، مبادا مخالفت کنی که مخالفتش هلاکت بار است.

16- پرهیز از اُنس زیاد با مردم

«إِیّاکَ وَ مُخالَطَهَ النّاسِ وَ الْاُنْسَ بِهِمْ إِلاّ أَنْ تَجِدَ مِنْهُمْ عاقِلاً وَ مَأْمُونًا فَآنِسْ بِهِ وَ اهْرُبْ مِنْ سایِرِهِمْ کَهَرْبِکَ مِنَ السِّباعِ الضّارِیَهِ.» :

بپرهیز از معاشرت با مردم و انس با آنان، مگر این که خردمند و امانتداری در میان آنها بیابی که [در این صورت] با او انس گیر و از دیگران بگریز، به مانند گریز تو از درنده های شکاری.

17- نتیجه حبِّ دنیا

«مَنْ أَحَبَّ الدُّنْیا ذَهَبَ خَوْفُ الْآخِرَهِ مِنْ قَلْبِهِ وَ ما أُوتِیَ عَبْدٌ عِلْمًا فَازْدادَ لِلدُّنْیا حُبًّا إِلاَّ ازْدادَ مِنَ اللّهِ بُعْدًا وَ ازْدادَ اللّهُ عَلَیْهِ غَضَبًا.» :

هر که دنیا را دوست بدارد، خوف آخرت از دلش برود، و به بنده ای دانشی ندهند که به دنیا علاقه مندتر شود، مگر آن که از خدا دورتر و مورد خشم او قرار گیرد.

18- پرهیز از طمع و تکیه بر توکّل

«إِیّاکَ وَ الطَّمَعَ، وَ عَلَیْکَ بِالْیَأْسِ مِمّا فی أَیْدِی النّاسِ، وَ أَمِتِ الطَّمَعَ مِنَ الْمَخْلُوقینَ، فَإِنَّ الطَّمَعَ مِفْتاحُ لِلذُّلِّ، وَ اخْتِلاسُ الْعَقْلِ وَاخْتِلاقُ الْمُرُوّاتِ، وَ تَدْنیسُ الْعِرْضِ وَ الذَّهابُ بِالْعِلْمِ. وَ عَلَیْکَ بِالْاِعْتِصامِ بِرَبِّکَ وَ التَّوَکُّلِ عَلَیْهِ.

از طمع بپرهیز، و بر تو باد به ناامیدی از آنچه در دست مردم است، طمع را از مخلوقین بِبُر که طمع، کلیدِ خواری است، طمع، عقل را می رباید و مردانگی را نابودکند و آبرو را می آلاید و دانش را از بین می برد. بر تو باد که به پروردگارت پناه بری و بر او توکّل کنی.

19- نتایج امانتداری و راستگویی

«أَداءُ الأَمانَهِ وَ الصِّدْقُ یَجْلِبانِ الرِّزْقَ، وَ الْخِیانَهُ وَ الْکِذْبُ یَجْلِبانِ الْفَقْرَ وَ النِّفاقَ.» :

امانتداری و راستگویی، سبب جلب رزق و روزیاند، و خیانت و دروغگویی، سبب جلب فقر و دورویی.

20- سقوطِ برتری جوی

«إِذا أَرادَ اللّهُ بِالذَّرَّهِ شَرًّا أَنْبَتَ لَها جَناحَیْنِ، فَطارَتْ فَأَکَلَهَا الطَّیْرُ.» :

هر گاه خداوند بدی مورچه را بخواهد، به او دو بال میدهد که پرواز کند تا پرنده ها او را بخورند.

21- حقگویی و باطل ستیزی

«إِتَّقِ اللّهَ وَ قُلِ الْحَقَّ وَ إِنْ کانَ فیهِ هَلاکُکَ فَإِنَّ فیهِ نَجاتُکَ إِتَّقِ اللّهَ وَدَعِ الْباطِلَ وَ إِنْ کانَ فیهِ نَجاتُکَ، فَإِنَّ فیهِ هَلاکُکَ.» :

از خدا بترس و حقّ را بگو، اگرچه نابودی تو در آن باشد. زیرا که در واقع، نجات تو در آن است. از خدا بترس و باطل را واگذار، اگرچه نجات تو در آن باشد، زیرا که در واقع، نابودی تو در آن است.

22- تناسب بلا و ایمان

«أَلْمُؤْمِنُ مِثْلُ کَفَّتَیِ الْمیزانِ کُلَّما زیدَ فی إِیمانِهِ زیدَ فی بَلائِهِ.» :

مؤمن همانند دو کفّه ترازوست، هر گاه به ایمانش افزوده گردد، به بلایش افزوده گردد.

23- کفّاره خدمت به حاکمان

«کَفّارَهُ عَمَلِ السُّلْطانِ أَلْإِحْسانُ إِلَی الْإِخْوانِ.» :

کفّاره کارمندی سلطان، احسان به برادران دینی است.

24- نافله و تقرّب

«صَلاهُ النَّوافِلِ قُرْبانٌ اِلَی اللّهِ لِکُلِّ مُؤْمِن ... » :

نماز نافله راه نزدیک شدن هر مؤمنی به خداوند است ...

25- اصلاح و گذشت

«یُنادی مُناد یَوْمَ القِیمَهِ: أَلا مَنْ کانَ لَهُ عَلَی اللّهِ أَجْرٌ فَلْیَقُمْ، فَلا یَقُومُ إِلاّ مَنْ عَفَی وَ أَصْلَحَ، فَأَجْرُهُ عَلَی اللّهِ.» :

ندا کننده ای در روز قیامت ندا می کند: آگاه باشید، هر که را بر خدا مزدی است برخیزد، و برنمی خیزد، مگر کسی که گذشت کرده و اصلاح بین مردم نموده باشد، پس پاداشش با خدا خواهد بود.

26- بهترین صدقه

«عَوْنُکَ لِلضَّعیفِ مِنْ أَفْضَلِ الصَّدَقَهِ.» :

کمک کردنت به ناتوان از بهترین صدقه است.

27- سختی ناحقّ

«يَعْرِفُ شِدَّةَ الْجَوْرِ مَنْ حُكِمَ بِهِ عَلَيْهِ.» :

سختی ناحقّ را آن کس شناسد که بدان محکوم گردد.

28- گناهان تازه، بلاهای تازه

«كُلَّما أَحْدَثَ الناسُ مِنَ الذُّنُوبِ مالَمْ يَكُونُوا يَعْمَلُونَ أَحْدَثَ اللّهُ لَهُمْ مِنَ الْبَلاء ما لَمْ يَكُونُوا يَعُدُّونَ.» :

هر گاه مردم گناهان تازه کنند که نمی کردند، خداوند بلاهایی تازه به آنها دهد که به حساب نمی آوردند.

29- کلید بصیرت

«تَفَقَّهُوا فی دينِ اللّهِ فَإِنَّ الْفِقْهَ مِفْتاحُ الْبَصيرَةِ، وَ تَمامُ الْعِبادَةِ وَ السَّبَبُ إِلَى الْمَنازِلِ الرَّفيعَةِ وَ الرُّتَبِ الْجَليلَةِ فِی الدّينِ وَ الدُّنْيا، وَ فَضْلُ الْفَقيهِ عَلَى الْعابِدِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَواكِبِ، وَ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ فی دينِهِ لَمْ يَرْضَ اللّهُ لَهُ عَمَلاً.» :

در دین خدا دنبال فهم عمیق باشید، زیرا که فهم عمیقِ دین، کلید بصیرت و بینایی و کمال عبادت و سبب تحصیل درجات بلند و مراتب بزرگ در امور دین و دنیاست.

و برتری فقیه بر عابد، مانند برتری آفتاب است بر کواکب، و کسی که در دینش فهم عمیق نجوید، خداوند هیچ عملی را از او نپسندد.

30- دنیا، بهترین وسیله

«إِجْعَلُوا لِاَنْفُسِكُمْ حَظًّا مِنَ الدُّنْيا بِإِعْطائِها ما تَشْتَهی مِنَ الْحَلالِ وَ ما لا يَثْلِمُ الْمُرُوَّةَ وَ ما لا سَرَفَ فيهِ، وَ اسْتَعينُوا بِذلِكَ عَلى أُمُورِ الدّينِ، فَإِنَّهُ رُوِیَ «لَيْسَ مِنّا مَنْ تَرَكَ دُنْياهُ لِدينِهِ أَوْ تَرَكَ دينَهُ لِدُنْياهُ» .» :

برای خود بهره ای از دنیا برگیرید و آنچه خواهش حلال باشد و رخنه در جوانمردی ایجاد نکند و اسراف نباشد منظور دارید، و به این وسیله برای انجام امور دین یاری جویید. زیرا که روایت شده است: «از ما نیست کسی که دنیایش را برای دینش ترک گوید یا دینش را برای دنیایش رها سازد.»

31- انتظار فَرَج

«أَفْضَلُ الْعِبادَهِ بَعْدَ الْمَعْرِفَهِ إِنْتِظارُ الْفَرَجِ.» :

بهترین عبادت بعد از شناخت خداوند، انتظار فَرَج و گشایش است.

32- مِهرورزی با مردم

«أَلتَّوَدُّدُ إِلَی النّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ.» :

مِهرورزی و دوستی با مردم، نصف عقل است.

33- پرهیز از خشم

«مَنْ کَفَّ غَضَبَهُ عَنِ النّاسِ کَفَّ اللّهُ عَنْهُ عَذابَ یَوْمِ الْقِیمَهِ.» :

هر که خشم خود را از مردم باز دارد، خداوند عذاب روز قیامت را از او باز می دارد.

34- قویترین مردم

«مَنْ أَرادَ أَنْ یَکُونَ أَقْوَی النّاسِ فَلْیَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ.» :

هر که می خواهد که قویترین مردم باشد بر خدا توکّل نماید.

35- ترقّی، نه درجا زدن

«مَنِ اسْتِوی یَوْماهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ، وَ مَنْ کانَ آخِرُ یَوْمَیْهِ شَرَّهُما فَهُوَ مَلْعُونٌ وَ مَنْ لَمْ یَعْرِفِ الزِّیادَهَ فی نَفْسِهِ فَهُوَ فی نُقْصان، وَ مَنْ کانَ إِلَی النُّقْصانِ فَالْمَوْتُ خَیْرٌ لَهُ مِنَ الْحَیاهِ.» :

کسی که دو روزش مساوی باشد، مغبون است، و کسی که دومین روزش، بدتر از روز اوّلش باشد ملعون است، و کسی که در خودش افزایش نبیند در نقصان است، و کسی که در نقصان است مرگ برای او بهتر از زندگی است.

36- خیر رسانی به دیگران

«إِنَّ مِنْ أَوْجَبِ حَقِّ أَخیکَ أَنْ لا تَکْتُمَهُ شَیْئًا یَنْفَعُهُ لِاَمْرِ دُنْیاهُ وَ لِاَمْرِ آخِرَتِهِ.» :

همانا واجبترین حقّ برادرت بر تو آن است که چیزی را که سبب نفع دنیا و آخرت اوست، از او پنهان و پوشیده نداری.

37- پرهیز از شوخی

«إِیّاکَ وَ الْمِزاحَ فَإِنَّهُ یَذْهَبُ بِنُورِ إِیْمانِکَ.» :

از شوخی [بی مورد] بپرهیز، زیرا که شوخی، نور ایمان تو را می برد.

38- پند پدیدهها

«ما مِنْ شَیْءٍ تَراهُ عَیْناکَ إِلاّ وَ فیهِ مَوْعِظَهٌ.» :

چیزی نیست که چشمانت آن را بنگرد، مگر آن که در آن پند و اندرزی است.

39- رنج نادیده، نیکی را نمیفهمد

«مَنْ لَمْ یَجِدْ لِلْاِساءَهِ مَضَضًا لَمْ یَکُنْ عِنْدَهُ لِلْاِحْسانِ مَوْقِعٌ.» :

کسی که مزه رنج و سختی را نچشیده، نیکی و احسان در نزد او جایگاهی ندارد.

40- محاسبه اعمال

«لَیْسَ مِنّا مَنْ لَمْ یُحاسِبْ نَفْسَهُ فی کُلِّ یَوْم فَإِنْ عَمِلَ حَسَنًا اسْتَزادَ اللّهَ وَ إِنْ عَمِلَ سَیِّئًا اسْتَغْفَرَ اللّهَ مِنْهُ وَ تابَ إِلَیْهِ.» :

از ما نیست کسی که هر روز حساب خود را نکند، پس اگر کار نیکی کرده است از خدا زیادی آن را بخواهد، و اگر در آن کار بدی کرده، ازخدا آمرزش طلب نموده و به سوی او توبه نماید.

اشعار ولادت

ذکر دوست

بر در دروازه ی حاجات دل

تا سحرم مست مناجات دل

راز و نیاز دل ما ذکر دوست

نیست کسی هر آنچه باشد از اوست

دست طلب به سوی او روز و شام

مسئلت از غیر جمالش حرام

هر که اسیر بی قرار یار است

به شوق او همیشه ره سپار است

دیده ببندد همه دم به راهش

جان بدهد بر سر یک نگاهش

به سر رود به سوی جانانه اش

تا که رسد بر در میخانه اش

بر در میخانه گدایی رواست

اگر که ساقی کرم مرتضاست

ز مرتضی اگر کرم بخواهید

اگر که لطف دم به دم بخواهید

دل به طهورای ولایت برید

حاجت خود به باب حاجت برید

نگویم این را که خدا عالم است

باب حوائج به خدا کاظم است

ز کاظمینش که ندیدم بسی

نیامده به دست خالی کسی

اگر که دستی برود به سویش

نمی رسد مگر به آرزویش

یوسف زهرا که به زندان شدی

به قلب من همیشه مهمان شدی

به کاظمین تو اسیرم اسیر

جان رضا بیا و دستم بگیر

یاد تو

مژده ی میلاد تو، نفحه ی باد صباست

رایحه ی یاد تو با دل ما آشناست

آمدی و باب هر حاجت دلها شدی

باب حوائج تویی، نام تو ذکر خداست

عرش الهی اگر، جلوه گه حق بود

بار گه ات کاظمین، خود حرم کبریاست

قبله ی قدوسیان، کوی مصفای تو

نام دل آرای تو، کعبه ی حاجات ماست

یوسف زهرایی و گوشه ی زندان و چاه

کنج سیه چال تو، به غصه ات مبتلاست

شادی میلاد تو، توأم اشک است و آه

چون که غمین هر دل از کوفه و شام بلاست

محفل مولودی ات، کربلایی شده

گوشه ی لبخند ما، همره اشک عزاست

پایان بی قراری

زمین را از صفا زیور ببندید

به اوج آسمان اختر ببندید

به مژگان خاک این ره را زدایید

بر آن بال ملائک را گشایید

به اشک دیدگان ره را بشویید

شمیم عشق را اینک ببویید

که می آید گلی از آسمان ها

که مستش می شود دل ها و جان ها

از این تک گل دل صحرا بهاری ست

دگر پایان هجر و بی قراری ست

خریدار جمالش قدسیانند

همیشه زائرش قدوسیانند

ز صبرش در عجب درمانده ایوب

ز اشک دیده اش وامانده یعقوب

هزاران یوسف زیبای کنعان

خریدار رخ آن ماه تابان

گل است و در دل زندان اعدا

فتاده یوسف زهرایی ما

اگرچه برهمه عالم امیراست

ولی در چاه محنتها اسیر است

بگو با آن دل بی رحم صیاد

مبند او را به زنجیری ز بیداد

کبوتر را به زنجیری نبندید

به حال غربتش دیگر نخندید

اگر بستید این زخم زبان چیست

دگر دشنام او هرگز روانیست

زنیدم تا زیانه هرچه آید

ولی دشنام بر حیدر نشاید

موسایی دگر

بزم مارا باز آمد عالم آرایی دگر

کز قدومش بزم ما گردیده سینایی دگر

قرنها بگذشته از موسی و شرح رود نیل

آمده اینک به فتح نیل موسایی دگر

صادق آل نبی را داده حّی بی نیاز

از برای تشنگان علم، دریایی دگر

گرچه زهرا را به عالم نیست همتایی، ولی

شد حمیده با چنین فرزند، زهرایی دگر

ای صبا بر گو به زهرا دیده روشن چون خدا

داده بر فرزند تو شمس دلارایی دگر
گر که مریم مام یک عیسی بود، حق از کرم
داده بعد از پنج عیسی بر تو عیسایی دگر
از پی ترویج دین و حفظ قرآن مجید
هادی ما در طریقت گشته مولایی دگر
تاجهان مرده را زانفاس گرمش جان دهد
زد قدم دراین جهان اینک مسیحایی دگر
یوسفی آمد که یوسف هم بود زندانیش
زانکه زندان رفتن او راست معنایی دگر
تا کنداز ریشه بنیاد بنی العباس را
زد

قدم امروز انسان ساز فردایی دگر

تا که در عالم به آقایی رساند شیعه را

حق به آقایی خود آورده آقایی دگر

غیر آل للَّه ما را نیست در محشر شفیع

از در دربار آنان پس مرو جایی دگر

در جزا برگ عبور ما به امضاءبسته است

معتبر جز مهر آنان نیست امضایی دگر

گر به تیغی بند بند شیعه را سازی جدا

در سرش جز عشق آنان نیست سودایی دگر

شعر من ران ملخ هست ومن (ژولیده) مور

غیر اینم بر سلیمان نیست کالایی دگر

ژولیده نشابوری

ماه پر فروغ

چو اشک دیده ی عشاق حق، دلهامصفاشد

قلوب شیعیان از روشنی چون طور سیناشد

اگر بینی فضای آفرینش گشته عطر آگین

گل روی امام موسی کاظم شکوفا شد

به روز هفتم ماه صفر در شهر پیغمبر

جمال دیگری از ذات پاک حق، هویدا شد

قدم زد در جهان مولای عالم موسی جعفر

که از یمن قدومش، غرق زیور، عرش اعلاشد

چه خورشیدی زمین و آسمان را کرده نورانی

چه ماه پر فروغی در سپهر مجد، پیداشد

ز چرخ چارمین با موکب عزّو شرف امشب

پی عرض ادب سوی زمین نازل مسیحا شد

نه تنها دیده ی آل محمّد شد به او روشن

که چشم چرخ پیر از دیدن آن ماه، بینا شد

در این فرخنده میلاد وصی هفتم طاها

نزول رحمت بی منتها ذات یکتا شد

نه تنها آشنایانش، که در سر تا سر گیتی

هر آن کس واقف از اوصاف او گردیدشیدا شد

حمیده مادر والامقام و ارجمنداو

بنازد زان که او هم مادر فرزند زهراشد

به پاس مقدمش از جانب ربّ غفور امشب

برای دوستدارانش، برات عفو، امضاءشد

به آن باب الحوائج (ملتجی) شد هر گرفتاری

یقین دارم که از کار و دلش هر عقده ای وا شد

کنگره عرش برین

مژده ای دل که به ماتاج سری داد خدا

شب ما سوته دلان را سحری داد خدا

سجده شکر به جا آر که از رحمت خویش

تیر جانسوز دعا را اثری داد خدا

شجرطیبه ی گلشن طاها را باز

هم ثمر داده و هم برگ و بری داد خدا

تا که اسلام قوی گردد و الحاد ضعیف

صدف بحر ولارا گهری داد خدا

ای صبا فاطمه را مژده بده کز ره لطف

صادق آل نبی را پسری داد خدا

ملک از کنگره ی عرش برین مژده دهد

که به ما ناجی نیک و سیری داد خدا

بهر آزادی ابناء بشر

باردگر

به بشر رهبر فریادگری داد خدا

تا کندزیرو زبر کاخ ستم را ای دل

مژده ی آیت فتح و ظفری داد خدا

تا به پرواز در آید به جهان طایر فکر

امشب از شوق و شعف بال و پری داد خدا

شادمانم من ژولیده که از رحمت خود

به من بی هنر امشب هنری داد خدا

ژولیده نیشابوری

پیکر خسته

اگر بر آید چو مرغی زپیکر خسته ام پر

پرم سوی برگاه ی که باشد از عرش برتر

به بارگاهی که در آن، هزار موسی بن عمران

برای خدمت کندرو، به عرض حاجت زند در

به بارگاهی که یوسف گرفته دست توسل

بر آستانی که آن را گرفته یعقوب در بر

خلیل را کعبه ی جان، ذبیح را قبله ی دل

مسیح را بیت اقصی، کلیم را طور دیگر

هزار داوود آنجا زبور برگرفته بر کف

هزار عیسی بن مریم نهاده انجیل بر سر

بریز هست خود از کف، بر آر نعلین از پا

بیا چو موسی بن عمران به طور موسی بن جعفر

امام ملک ولایت، چراغ راه هدایت

محیط جود و عنایت، چراغ و چشم پیمبر

امام کلّ اعاظم که کنیه ی اوست کاظم

نظام را گشته ناظم، سپهر را بوده محور

حدیث خلق خصالش، حکایت خلق احمد

کلامی از کظم غیظش، روایت عفو داور

مقام والای او بین، نیاوابنای او بین

هم اوست شش بحر را دُر، هم اویَم هفت گوهر

ثنای او روح قرآن، ولای او کل ایمان

ندای او حکم احمد، عطای او جود حیدر

عجب نه گر ابن یقطین، به پای جمالش افتد

جمال، جمّال او را ز جان ببوسد مکرّر

پیامی از اوست کافی که روح صد بشر حافی

ز چنگ دیو هوس ها زند به سوی خداپر

درود بر خاندانش، سلام بر دود مانش

تمامی دوستانش هماره تا صبح محشر

به حبس در بسته طورش، به

ازدواج افلاک نورش

چه غم اگر خصم کورش، ندارد این نور باور

نیاز آرد نیازش، نماز آرد نمازش

شرار سوز و گدازش، گذشته از چرخ اخضر

صبا بیاور غباری زدامن کاظمین

مگو کنم از شمیمش مشام جان را معطر

دلم بود زائر او، نشسته بر حائر او

مزار او راگرفته، چون جان پاکیزه در بر

زحبس در بسته بخشد به خلق عالم رهایی

به قعر زندان نهد پا ز اوج گردون فراتر

تمام خلقت همیشه کنار خوان عطایش

وجود هستی هماره به بحر وجودش شناور

جعفر رسول زاده (آشفته)

صادق تبار

شد باصفا خانه ی توحید

نور خدا در افق تابید

شد با صفا خانه ی توحید

ششم امام جان به قربانش

یک گل شکفت از گلستانش

شد باصفا خانه ی توحید

نسل بتول آیت کوثر

هفتم امام نسل پیغمبر

شد باصفا خانه ی توحید

موسای کاظم گل ایمان

گلواژه ی معنی قرآن

شد باصفا خانه ی توحید

نور وجود گشته تابنده

هستی زند بر رخش خنده

شد باصفا خانه ی توحید

صادق تبار حضرت کاظم

زهرا نسب چون علی عالم

شد باصفا خانه ی توحید

یک جرعه از جام احسانش

شیرین کند کام یارانش

شد باصفا خانه ی توحید

میلاد او برهمه تبریک

برمهدی فاطمه تبریک

شد باصفا خانه ی توحید

غلامرضا ساز گار (میثم)

خورشید عشق

سر زد مهی زیبا از نسل کوثر

شد جلوه گر نور موسی بن جعفر

بر گوش جان - هردم رسد- این زمزمه

چشمت روشن - یا مولاتی - یا فاطمه

تابنده خورشید عشق و عقیده

امام صادق را فروغ دیده

شد سیمایش - روشنگر - جانها همه

چشمت روشن - یا مولاتی - یا فاطمه

ماه مدینه شمع جمع هستی

بر ما دهد درس یکتا پرستی

هفتم وصی خاتم النبیین

سلاله طاها و آل یاسین

محبتش بر دیانت شد لازمه

چشمت روشن - یا مولاتی - یا فاطمه

منادی از سوی حیّ تبارک

مژده دهد زین مولود مبارک

گرامی دارد شیعه مقدمش را

باشد دل را بانگ شادی با این نغمه

شوید به آب دیده حرمش را

چشمت روشن - یا مولاتی - یا فاطمه

محمد موحدیان (یاسر)

وادی سینا

اشاره

شده دل وادی سینا به تجلای موسی

که کلیم خدا آید به تماشای موسی

معجز نور

کرده ظهور مولا

موسی بن جعفر

به طواف حر م رفتم به هوای تو بودم

همه جا با خیال تو به ولای تو بودم

کعبه ی من

قبله ی من

مولا

موسی بن جعفر

دل بیت الحرام عشق ز تو گیرد تمنا

حجر الاسود هستی به تو دارد تولا

مروه منا

سعی و صفا

مولا

موسی بن جعفر

چه لیاقت مرا مولا که کنی یک نگاهم

منم آن عاشق مسکین که تو را از تو خواهم

یک نفسم

ازتو بسم

مولا

موسی بن جعفر

دلم از کاظمین تو به خدا رونتابد

نرود از سر کویت که به جز تو نیاید

عشق منی

جان به تنی

مولا

موسی بن جعفر

تویی آن هفتمین مولا که ز هفت آسمانت

ز ملک می رسد تبریک به دل شیعیانت

بر تو امام

عرض سلام

مولا

موسی بن جعفر

جعفر رسول زاده (آشفته)

نور هدی

داده خداوند جلی

حمیده را دسته گلی

آمد موسی طور انّما

روشن چشم رسول مصطفی

صادق آل مرتضی چشم تو روشن

ولی حق نور هدی چشم تو روشن

مولود این هفتم ولی

بادا مبارک بر علی

آمد موسی طور انما

روشن چشم رسول مصطفی

ای قائد ورهبر ما چشم تو روشن

ای سایه ات بر سر ما چشم تو روشن

شفیع محشر باشد این

موسی بن جعفر باشد این

آمد موسی طور انما

روشن چشم رسول مصطفی

ای حجت بن العسکری چشم تو روشن

ای آنکه ما را یاوری چشم تو روشن

محمد آزادگان (واصل)

جلوه ی دیگر

چون گل گلزار صادق پرده از رخ برگرفت
عالم از نور جمالش جلوه ی دیگر گرفت
آفتاب صبح صادق آنکه از صبح ازل
روشنی خورشید از آن ماه بلند اختر گرفت
در مکنون پرورش چون یافت در مهد صدف
شد حمیده خو چو خو، در دامن مادر گرفت
موسی کاظم امام هفتمین نور خدا
آنکه نور عارضش آفاق سرتاسر گرفت
آنکه روشن از جمالش گشت آیات خدا
وانکه رونق از کمالش شرع پیغمبر گرفت
هم ادب رونق از آن گنجینه آداب یافت
هم سخن زیور از آن کلک سخن گستر گرفت
شد رها از بند محنت آنکه از صدق و صفا
دامن باب الحوائج موسی جعفر گرفت
از در باب الحوائج روی حاجت بر متاب
زانکه فیضش چشمه از سر چشمه ی داور گرفت
در صف محشر شفاعت یافت آنکو چون رسا
دامن موسی بن جعفر در صف محشر گرفت
قاسم رسا

باب الحوائج

اشاره

در هفتم ماه صفر شد جلوگر ماهی منور

تابیده نوراز طلعت موسی بن جعفر

عالم شده نورانی از ماه جمالش

گشته فضا خوشبو ز عطر بی مثالش

دل گشته محو جلوه ی زیبای این سیمینه پیکر

شهر مدینه شد زنور نورانی امشب

موسی بن جعفر آمده مهمانی امشب

بیت امام ششمین از این گهر بگرفته زیور

خندد چو غنچه هر دم از شب تا سپیده

بر دامن مام کرام خود حمیده

لبخند شادی می زند مادر براین یاس معطر

باب الحوائج هفتمین گنج امامت

بردوستان خویشتن دارد عنایت

ما را بود در رنج و غم این مهر بان همراه ویاور

احمد سمیع

مهر ولایت

پیک سعادت

داد این بشارت (2)

تابیده هفتم

مهر ولایت

آمد این مژده از حی تبارک (2)

میلاد موسی بن جعفر مبارک

مظهر الطاف

داور آمد (2)

هفتم وصی

پیغمبر آمد

شد شکوفا گل گلزار احمد (2)

زیبا گل سر سبد محمد

دارد مدینه

سیمای شادی (2)

این مژده بر لب

دارد منادی

میلاد میوه ی قلب بتول است (2)

رشک جنت مدینه الرسول است

واشد گل نور

از نخله ی طور (2)

شد آشکارا

نور علی نور

عالم از مقدمش گردید روشن (2)

یا مهدی یا مهد ی چشم تو روشن

از هستیش هر

بود و نبود است (2)

میلاد شاه

ملک وجود است

آمد آن مظهر الطاف داور (2)

فرزند فاطمه موسی بن جعفر

احمد سمیع

مراثی

سلام من

ای شیعه بر تو باد درود و سلام من

وقت است بشنوید فرازی کلام من

عمرم نه صرف شد به سیه چالها عبث

کز بهر شیعه بود همه اهتمام من

در انزوا نبود همه عمر من که بود

در سجده گاه گوشهء زندان قیام من

روزی که غصه خلق شد از حکمت خدا

بگزید غصه را دل والا مقام من

چون جام عشق فال به نام حسین زد

از غبطه رفت در طلب درد جام من

من آن امام مفترض الاطاعه ام که شد

از اقتدار کنج سیه چال دام من

تنها نی ام (نیستم)، غریب نی ام، بی نوا نی ام

زهراست آنکه بود انیس مدام من

بی جرم و بی گناه به زندان گذشت عمر

نه بلکه بود نسل علی اتهام من

زندان مرا به خویش چه خوش داد عادتم

دیگر نداشت فاصله ای صبح و شام من

همچون درخت ریشه دواندم به قعر خاک

خلصنی یاربم شده بود التیام من

از بس که مانده ظاهری از استخوان و پوست

دیگر نبود طاقتی از استلام من

بغض یهود قدرت سیلی فزون کند

زهراست باخبر ز رخ نیل فام من

هر ناسزا و فحش نثارم حلال بود

هرگونه لطف و جود و نوازش

حرام من

هارون بدست ظلم نگهبان کافرش

می خواست بشکند حرم احترام من

با کام روزه زیر شکنجه لبان خشک

افطار زهر بود بهشتی طعام من

امضای نیلی غل و زنجیر بر تنم

تاکید دیگری است به حسن ختام من

با کام تشنه بر همهء شیعیان خود

همراهی حسین یگانه پیام من

مهدی کجاست تا که بگیرد ز دشمنان

با ضرب ذوالفقار علی انتقام من

توفیق فغان

توفیق فغان دارم چون چاک گریبانها

خاکستر من مانده بر دامن نیرانها

شد دانهء زنجیرم با پیکر من همخون

سخت است برای من پیمودن زندانها

همچون شجری هستم تا نیمه میان خاک

شد غربت افزونم سر لوحهء عنوانها

آویخته ساق من از تختهء تابوتم

بشکسته مرا ساقه چون گل به گلستانها

تا بر روی زهرایم شلاق اثر بنمود

شلاق یهودی شد تادیب مسلمانها

سیلی است بجای خون، زندان عوض طشت است

خون می چکد از لعلم، بشکسته چو دندانها

افتاده میان راه جسمی که به زنجیر است

افسوس از این بیداد، فریاد ز دورانها

درون محبسِ

دیشب درون محبسِ بیداد هارون

می گفت موسی با رضایش قصه خون

دیشب پدر را سر به دامان پسر بود

چشم پسر محو تماشای پدر بود

دیشب پدر سوز دلش را ساز می کرد

بهر پسر افشا هزاران راز می کرد

لعل لبش لب تشنگان را نوش می داد

او راز می گفت و رضایش گوش می داد

می گفت: ای نور دل شمع شب تار

یک لحظه ای از گردنم زنجیر بردار

از بس که با کُند ستم من آشنایم

کوبیده گشته گوشت های ساق پایم

بینی اگر گلبرگ رویم گشته نیلی

نَبْود عجب زیرا ز دشمن خورده سیلی

دیشب که می زد از ره کین وحشیانه

سندی شاهک بر تن من تازیانه

(ژولیده نیشابوری)

چاه زندان

چاه زندان قتلگاه یوسف زهرا شده

چشم یعقوب زمان در ماتمش دریا شده

اختران اشک جاری ز آسمان دیده گشت

چون نهان ماه رخش در هاله غم ها شده

بس که جانسوز است داغ آن امام عاشقان

در عزایش غرق ماتم خانه دل ها شده

ای طرفداران قرآن و شریعت بنگرید

موسی جعفر شهید مکتب تقوا شده

او نه تنها تازیانه خورده از دست ستم

صورتش نیلی ز سیلی چون رخ زهرا شده

ناله جانسوز معصومه ز دل برخواسته

در مدینه دختری امروز بی بابا شده

این عزای کیست که این گونه جهان ماتم سراست

گوئیا برپا دوباره شور عاشورا شده

این عزای حجت حق موسی جعفر بود

کز غم جانسوز او افسرده قلب ما شده

«حافظی» شد ژرف زندان بهر او معراج عشق

عاشق صادق سوی معشوق رهپیما شده

(محسن حافظی)

در عزای موسی جعفر

چشم گردون در عزای موسی جعفر گریست

دیده خورشید بر آن ماه خوش منظر گریست

گرچه او پروانه حق بود امّا همچو شمع

در مناجاتش ز هجر دوست پا تا سر گریست

ژرف زندان بهر او معراج قرب دوست بود

عاشق صادق ز هجران رخ دلبر گریست

گه به یاد مادرش زهرا فغان از دل کشید

گاه بر مظلومی شیر خدا حیدر گریست

دیده عشاق از داغ امام عاشقان

در دل صحرای غم یک آسمان اختر گریست

حضرت معصومه زین ماتم فغان از دل کشید

در مدینه از غم مرگ پدر دختر گریست

در عزای ناخدای فلک تسلیم و رضا

پور دلبندش رضا در موج غم گوهر گریست

«حافظی» شمع وجودت آب شد از این الم

آتشین طبعت ز نوک خامه بر دفتر گریست

(محسن حافظی)

عزای حضرت موسی

این سان که چشم اهل دل از خون دل تر است

بهر عزای حضرت موسی ابن جعفر است

خاک زمین شهر مدینه ز داغ او

چون آسمان سینه ما لاله پرور است

از یاد زهر و سینه سوزان آن امام

چشم موالیان حزینش ز خون تر است

پور امام صادق رهبر به مسلمین

نور دو چشم فاطمه و جان حیدر است

با آن که بود قدرت او قدرت علی

با آن که علم و دانش او چون پیمبر است

اما صلاح و مصلحت روزگار بود

تسلیم محض در بر خلاّق اکبر است

عمرش اگرچه گوشه زندان به سر رسید

اما عنایتش به جهان سایه گستر است

او عاشق لقای خدا بود و در جهان

زندان و قصر در نظر او برابر است

یک روز با صبوری و یک روز با جهاد

ترویج دین برای امامان مقدر است

زندان ز شأن و منزلتش هیچ کم نکرد

یک موی او ز جمله آفاق برتر است

ما ذره ایم در بر نور جمال او

او مهر آسمان بود

و ذره پرور است

فردا که هر کسی به شفیعی برد پناه

چشم تمام خلق به موسی بن جعفر است

«خسرو» چه غم ز کثرت عصیان ترا بود

او شافع گناه تو در روز محشر است

(محمّد خسرو نژاد)

باده در ساغر

می سزد گر ساقی امشب باده در ساغر بریزد

باده در ساغر به عشق یار سیمین بر بریزد

می سزد گر آب زر امشب برای وصف دلبر

جای جوهر از قلم بر صفحه دفتر بریزد

می سزد امشب اگر طوطی طبعم پَرگشاید

جای شعر از سینه ام لعل و دُرّ و گوهر بریزد

می سزد امشب اگر از رحمت حق ابر رحمت

جای باران بر زمین گه عطر و گه عنبر بریزد

می سزد امشب اگر روح الامین از فرط شادی

بر سر خلق جهان از عرش اَعلا زَر بریزد

می سزد امشب اگر از دیدن باب الحوائج

شادی از رخسار و نور از روی پیغمبر بریزد

می سزد امشب اگر از مقدم موسی بن جعفر

اشک شوق از دیدگان ساقی کوثر بریزد

می سزد، امشب اگر بهر نثار مقدم او

آسمان از دیدگان خویشتن اختر بریزد

می سزد امشب اگر از یمن این مولود مریم

بهر کوری حسودان عود در مجمر بریزد

می سزد امشب اگر از آسمان و ابر ظلمت

خاک غم بر فرق خصم موسی جعفر بریزد

زد قدم در ملک هستی آن که از یمن قدومش

وجد از دیوار و شادی و سرور از در بریزد

زد قدم شاهی که از بهر نثار مقدم او

زآسمان روح القدس از شوق دل اختر بریزد

آمد آن فرمان روایی کز برای مدحت او

جای شعر از سینه «ژولیده» گان گوهر بریزد

(ژولیده نیشابوری)

غوغای محشر

من در این کنج غوغای محشر میکنم

پیروی از مادرم زهرا اطهر میکنم

کاخ استبداد را بر فرق هارون دغا

واژگون با نعره الله اکبر میکنم

تا زند سیلی به رویم سندی از راه ستم
یاد سیلی خوردن زهرای اطهر میکنم
گر چه در قید غل و زنجیر می باشم ولی
استقامت در بر دشمن چو حیدر میکنم
گر زپا و گردن رنجور من خون می چکد
یاد

میخ و سینه مجروح مادر میکنم

راحتم کن دگر

راحتم کن دگر ای حبیبم، من غریبم، غریبم، غریبم

من که بی جرم و گناهم

گشته زندان قتلگاهم

موسی جعفرم،: غریبم

هفتمین رهبرم، من غریبم

من غریبم، غریبم، غریبم (2)

خورده ام بس تازیانه

گشته ام سیر از زمانه

رخ نهادم چون غریبانه

روز و شب بر خاک زندان

زین جهان میروم سوی داور

در جنان میروم نزد مادر

من غریبم، غریبم، غریبم (2)

من به هجران مبتلایم

راحتم کن از بلایم

خواهم هر دم از خدایم

دیدن روی رضایم

ای رضا جان من ای رضا جان

نور چشمان من ای رضا جان

من غریبم، غریبم، غریبم (2)

راحتم کن دگر ای حبیبم، من غریبم، غریبم، غریبم

من که بی جرم و گناهم

گشته زندان قتلگاهم

موسی جعفرم،: غریبم

هفتمین رهبرم، من غریبم

من غریبم، غریبم، غریبم (2)

خورده ام بس تازیانه

گشته ام سیر از زمانه

رخ نهادم چون غریبانه

روز و شب بر خاک زندان

زین جهان میروم سوی داور

در جنان میروم نزد مادر

من غریبم، غریبم، غریبم (2)

من به هجران مبتلایم

راحتم کن از بلایم

خواهم هر دم از خدایم

دیدن روی رضایم

ای رضا جان من ای رضا جان

نور چشمان من ای رضا جان

من غریبم، غریبم، غریبم (2)

زیب و فری بهتر

بزم ما را نبود زیب و فری بهتر از این

نیست ما بی خبران را خبری بهتر از این

بهر پرواز به کاشانه قاف ملکوت

حق نداده است مرا بال و پری بهتر از این

هر کسی را اثری هست گرانمایه و من

بین اشعار ندارم اثری بهتر از این

آمد این مژده نگوشم سحر از عالم غیب

که نباشد شب ما را سحری بهتر از این

شب میلاد همایون بهین رهبر ماست

که بشر را نبود راهبری بهتر از این

از گریبان زمین سرزده خورشید مگر

که ندیده است بخود زیب و فری بهتر از این

جای دارد که بگوید به دوصد جلوه زمین

آسمانا تو نداری قمری بهتر از این

صادق آل نبی را

پسری داد خدا

که نباشد پدری را پسری بهتر از این

بعد صادق زره لطف نداده است بما

صدف بحر ولایت گهری بهتر از این

بخدائی خدا نیست در اقلیم وجود

بهر زیب سر ما تاج سری بهتر از این

بهتر روز صفر هفتم ماه صفر است

نیست ما هم سفران را سفری بهتر از این

بهتر نابودی هارون ستمگر نبود

خفته در بیشه دین شیر نری بهتر از این

بهتر پرپر شدن زهر ندارد به یقین

شجر گلشن دین برگ و بری بهتر از این

گوئیا خلق نکرده است بدین حسن و خصال

بین ابناء بشر، حق، بشری بهتر از این

چشم خورشید چو افتاده به او گفت نداشت

کلک ذات احدیت هنری بهتر از این

ای شه ملک خراسان پسر شیر خدا

چون تو نبود پسری را پدری بهتر از این

نیست در گردش ایام بدین جلوه گری

مهر و مه را شب و روز دگری بهتر از این

حاجت خویش طلب کن که ندارد پس از این

تیر جانسوز دعایت اثری بهتر از این

من ژولید چه گویم که ز یمن قدمش

بزم ما را نبود زیب و فری بهتر از این

نور رخ موسی

زیور آرا شد زمین تا عرش اعلی

چونکه شد نور رخ موسی هویدا

مبارک مبارک مبارک

به به از شان و جلال و عزت و جاهش

خرم افزا شد زمین از دیدن روی گرامش

عالم از این مولد فرخنده گردیده طرب زا

چونکه شد نور رخ موسی هویدا

مبارک مبارک مبارک

بر امام منتظر بادا مبارک این ولادت

تهنیت بر شیعیان حضرتش از این ولادت

رسید شادی شیعیان به عرش اعلی

چونکه شد نور رخ موسوی هویدا

مبارک مبارک مبارک

مظلومه ای محنت کشیده

منم مظلومه ای محنت کشیده

ز هجران پدر غربت کشیده

گذشته چهارده سال از غریبی

نبردم از رخ بابا نصیبی

شدم پیر از غم باب الحوائج

که بودم همدم باب الحوائج

کسی طاقت ندارد من بگویم

ز درد دل، ز بُغض در گلویم

منم دردانه موسی بن جعفر

منم آئینه زهرای اطهر

اگر چه روی بابا را ندیدم

ولی از ضامن آهو شنیدم

که بوده پیکرش پر از نشانه

ز بی رحمی صاحب تازیانه

شنیدم حرمت او را دریدند

از این زندان به آن زندان کشیدند

شنیدم سجده اش را می شکستند

شنیدم بر تنش زنجیر بستند

شنیدم دانه های سخت زنجیر

به روی استخوانش کرده تاثیر

شنیدم یک یهودی مثل ثانی

زده سیلی بر او با بد زبانی

شنیدم ناسزایش بر زبان بود

برای رنج دادن بی امان بود

نفهمیدند بابایم مسیحاست

مُقَلِّب بر قلوب اهل دنیاست

هزاران ظلم بر مظلوم کردند

پدر را عاقبت مسموم کردند

دلم سوزد که در تشییع پیکر

نکرده از برایش ناله دختر

نشد گرمی ببخشم بر عزایش

کنم گیسو پریشان از برایش

برایم گفته این رعنا برادر

نبودی، خوب شد مظلومه خواهر

و گرنه جان در آنجا می سپردی

تو جان از داغ بابا می سپردی

به پیکر مانده بودش پاره رختی

خودم غسل تنش دادم به سختی

خدایا سخت بود این از برایم

نشد زنجیر از جسمش گشایم

خدا را شکر بر تقدیر کردم

کفن بر جسم و بر زنجیر کردم

در آنجا سینه ام را چاک دادم

عزیزم

را به دست خاک دادم

توفیق فغان

توفیق فغان دارم چون چاک گریبانها

خاکستر من مانده بر دامن نیرانها

شده دانه زنجیرم با پیکر من همخون

سخت است برای من پیمودن زندانها

همچون شجری هستم تا نیمه میان خاک

شد غربت افزونم سر لوحه عنوانها

آویخته ساق من از تخته تابوتم

بشکسته مرا ساقه چون گل به گلستانها

تا بر روی زهرایم شلاق اثر بنمود

شلّاق یهودی شد تأدیب مسلمانها

سیلی است بجای خون زندان عوض طشت است

خون می چکد از لعلم بشکسته چو دندانها

افتاده میان راه جسمی که به زنجیر است

افسوس از این بیداد، فریاد ز دورانها

خدایا

من که بی تقصیر در زندان گرفتارم خدایا

از چه دشمن می دهد این قدر آزارم خدایا

من که از زندان زمین گیرم نباشد

حاجتی دیگر به زنجیر گرانبارم خدایا

آه از این زندان ظلمانی و زندانبان ظالم

وه کجا افتاده در غربت سرو کارم خدایا

جز فروغ گوهر اشکی که با یاد تو ریزم

کس نیفروزد چراغی در شب تارم خدایا

عاشقان را خواب در چشمان نمی اید از آنرو

روز و شب با ذکر تو مشغول و بیدارم خدایا

ای که می بخشی نجات از بین آب و گل شجر را

کن خلاص از محبس هارون تن زارم خدایا

جان زحسرت بر لب آمد وندیرین ساعات آخر

دیدن روی رضا را آرزو دارم خدایا

کو رضا آرام جانم کو رضا روح و روانم

تا از او روشن شود چشم گهر بارم خدایا

بر مؤید مرحمت فرما طواف مرقدم را

چونکه اشعراش بود مقبول دربارم خدایا

زندانی است

زموج اشک به چشمم نگاه زندانی است

درون سینه ام از غصه آه زندانی است

نه فرصتی نه توانی که راز دل گویم

بیان راز دلم در نگاه زندانی است

ستاره ها مگر از آسمان فرو ریزند

بود روا که به زنجیر ماه زندانی است

امام عدلو فضیلت اسیر هارون است

خدای عشق و محبت به چاه زندانی است

ز تیرگی سبو روزش تفاوتی نکند

به محبسی که ول یاله زندانی است

زاشک دیده چراغی مگر بر افروزد

سپیده ای که به شام سیاه زندانی است

خبر دهید به زهار که یوسف دگرت

به جرم اینکه ندارد گناه زندانی است

یا رب

یارب رضای من بود آندر رضای تو

که اینسان اسیر بند گران برای تو

روز و شبم به ظلمت زندان یکی بود

هر چند روشن است دلم از ضیای تو

از بی کسی و ظلمت زندان مرا چه باک

چون مونسم تویی و منم مبتلای تو

سخت است درد غربت و هجران و انتظار

اما چه غم که سهل شود در هوای تو

از سوز زهر، جان به لب آمد مرا ولی

شادم که می رسم به وصال لقای تو

دیگر زعمر سیرم و از زندگی بری

خواهم که جان خویش نمایم فدای تو

آن کنج خلوتی که برای عبادتت

می خواستم نصیب شدم از عطای تو

ای حجت خدای که باب الحوائجی

داد امید بر تو مؤید گدای تو

سید رضا مؤید

خوش آمدی

بابا رضا به گوشه زندان خوش آمدی

بر دیدن پدر تو پسر جان خوش آمدی

زندان کجا مدینه کجا و تو در کجا

مهمان من به گوشه زندان خوش آمدی

زنجیر و بند کین سرو سامان من بود

امشب مرا بر این سرو سامان خوش آمدی

بر لب رسیده جانم واز دیده رفته نور

نورم به چشم و بر لبم ای جان خوش امدی

کسی که

کسی که بوسه زند عرش آستانش را

قضا به گوشه زندان نهد مکانش را

کسی که روح الامین است طایر حرمش

هجوم حادثه بر هم زد آشیانش را

به حبس و بند و شهادت اگر چه راضی شد

به جان خرید بلاهای شیعیانش را

قسم به سجده طولانی اش زشب تا صبح

به سود حلقه زنجیر استخوانش را

چو از مدینه پیغمبرش جدا کردند

به هم زدند دریغا که خانمانش را

زه حیله بازی هارون دون نجاتش داد

بریده بود بیداد خود امانش را

به جز عبای فتاده به خاک در زندان

نبینی آنکه بجوئی اگر نشانش را

سید رضا مؤید

دست توانایش بود

آنکه عالم همه در دست توانایش بود

مرکز دایره غم دل دانایش بود

هفتمین حجت معصوم ز ظلم هارون

چارده سال به زندان ستم جایش بود

دل موسای کلیم از غم این موسی سوخت

که به زندان بلا طور تجلایش بود

معنی قعر سجون باید و ساق المَرضُوض

پرسی از حلقه زنجیر که بر پایش بود

یاد حق هم نفس گوشه تنهایی او

اه دل روشنی خلوت شبهایش بود

بس که غم دید زندان و زندان بانش

زندگی بخش جهان مرگ تمنایش بود

نه همین زهر جفا بر دلش افروخت شرر

زشهادت اثری بر همه اعضایش بود

یوسف فاطمه یارب چه وصیت فرمود

که پس از مرگ همی سلسله بر پایش بود

سید رضا مؤید

سینه سوزان

ناله ای سوخته از سینه سوزان آید

وین نوائیست که از گوشه زندان آید

آن چه زندان که سیه چال بود از دهشت

شبو روزش به نظر تیره و یکسان اید

های هارون که گرفتار تو شد موسی عصر

شب و روز تو و او هر دو به پایان اید

سالها این پسر فاطمه مهمان تو هست

هیچ گفتی که چه ها بر سر مهمان آید

همدم آن پدر پیر زچندین اولاد

طفل اشکی است که از دیده به دامان آید

امشب از غربت او سلسله هم می نالد

که آن جگر سوخته را عمر به پایان اید

کندو زنجیر از إ«جان بزندان مأنوس

نکشد دست اگر بر لب او جان آید

گرچه این زمزمه خاموش شود تا به ابد

بانگ مظلومیش از سینه باران اید

سید رضا مؤید

سینه سوزان

ناله ای سوخته از سینه سوزان آید

وین نوائیست که از گوشه زندان آید

آن چه زندان که سیه چال بود از دهشت

شبو روزش به نظر تیره و یکسان اید

های هارون که گرفتار تو شد موسی عصر

شب و روز تو و او هر دو به پایان اید

سالها این پسر فاطمه مهمان تو هست

هیچ گفتی که چه ها بر سر مهمان آید

همدم آن پدر پیر زچندین اولاد

طفل اشکی است که از دیده به دامان آید

امشب از غربت او سلسله هم می نالد

که آن جگر سوخته را عمر به پایان اید

کندو زنجیر از إ«جان بزندان مأنوس

نکشد دست اگر بر لب او جان آید

گرچه این زمزمه خاموش شود تا به ابد

بانگ مظلومیش از سینه باران اید

سید رضا مؤید

دست توانایش بود

آنکه عالم همه در دست توانایش بود

مرکز دایره غم دل دانایش بود

هفتمین حجت معصوم ز ظلم هارون

چارده سال به زندان ستم جایش بود

دل موسای کلیم از غم این موسی سوخت

که به زندان بلا طور تجلایش بود

معنی قعر سجون باید و ساق المَرضُوض

پرسی از حلقه زنجیر که بر پایش بود

یاد حق هم نفس گوشه تنهایی او

اه دل روشنی خلوت شبهایش بود

بس که غم دید زندان و زندان بانش

زندگی بخش جهان مرگ تمنایش بود

نه همین زهر جفا بر دلش افروخت شرر

زشهادت اثری بر همه اعضایش بود

یوسف فاطمه یارب چه وصیت فرمود

که پس از مرگ همی سلسله بر پایش بود

سید رضا مؤید

حضرت امام رضا علیه السلام

چهل داستان

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت مولای متّقیان، امیرمؤمنان، علیّ ابن ابی طالب و اولاد معصومش علیهم السلام هدایت نمود.

بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام، و بر اهل بیت عصمت و طهارت، مخصوصا هشتمین خلیفه بر حقّش حضرت ابوالحسن، امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام.

و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

نوشتاری که در اختیار شما خواننده محترم قرار دارد، برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده، هشتمین ستاره فروزنده و پیشوای بشریّت، حجّت خدا، برای هدایت بندگان.

آن شخصیّت برگزیده و ممتازی که خداوند متعال در ضمن حدیث لوح حضرت فاطمه زهراء علیها السلام فرموده است:

هرکس هشتمین امام و خلیفه را تکذیب نماید مانند کسی است که تمام أولیاء مرا تکذیب کرده باشد، بعد از حضرت موسی کاظم،

فرزندش علیّ امام رضا علیه السلام نگهدارنده دین من خواهد بود، قاتل او شخصی پلید و خودخواه می باشد.

و جدّ بزرگوارش حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضمن حدیثی، طولانی فرمود: خداوند متعال نام او را (علیّ) برگزید و در میان تمام خلایق راضی و رضا خواند؛ و او را شفیع شیعیان قرار داد که در روز قیامت به وسیله او نجات یابند و رستگار گردند.

و احادیث قدسیّه، روایات بسیاری در منقبت و عظمت آن دلیرمرد ایمان و تقوا، با سندهای مختلف، در کتاب های متعدّد وارد شده است.

و این مختصر ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام می باشد، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)، در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ...

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد (لِیَوْمٍ لایَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُون إِلاّ مَنْ أتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیم لی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقّ) انشاء اللّه تعالی. مؤلّف

خلاصه حالات دهمین معصوم، هشتمین اختر امامت

آن حضرت روز پنج شنبه یا جمعه، 11 ذی القعده، سال 148 هجری قمری (2)، یک سال پس از شهادت امام جعفر صادق علیه السلام در شهر مدینه منوّره دیده به جهان گشود؛ و با ظهور نور طلعتش جهانی را روشنائی بخشید.

نام: علیّ، صلوات اللّه و سلامه علیه. (3)

کنیه: ابوالحسن ثانی، ابوعلیّ و ...

ألقاب: رضا، صابر، زکیّ، وفیّ، ولیّ، رضیّ، ضامن، غریب، نورالهدی، سراج اللّه، غیظ المحدّثین، غیاث المستغیثین و ...

پدر: امام موسی کاظم، باب الحوائج إلی اللّه علیه

السلام.

مادر: شقراء، معروف به خیزران، امّ البنین، و بعضی گفته اند: نجمه بوده است.

نقش انگشتر: حضرت دارای سه انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از:

(حَسْبیَ اللّهُ)، (ما شاءَ اللّهُ وَ لا قُوَّهَ إلاّ بِاللّهِ)، (وَلیّ اللّهُ).

دربان: مورّخین، دو نفر را به نام محمّد بن فرات و محمّد بن راشد به عنوان دربان حضرت گفته اند.

مدّت امامت: بنابر مشهور، روز جمعه، 25 رجب، سال 183 هجری قمری، پس از شهادت پدر مظلومش بلافاصله مسئولیّت رهبری و امامت جامعه اسلامی را به عهده گرفت، که تا سال 203 یا 206 به طول انجامید.

و در سال 200 هجری قمری حضرت توسّط مأمون به خراسان احضار گردید.

مدّت عمر: در طول عمر آن حضرت بین 49 تا 57 سال بین مورّخین اختلاف است.

و بر همین مبنا در مقدار و مدّت هم زیستی با پدر بزرگوارش؛ و نیز در مدّت حیات پس از پدرش اختلاف می باشد، گرچه برخی گفته اند که آن حضرت 29 سال و دو ماه در زمان حیات پدر بزرگوارش زندگی نموده است.

در علّت آمدن امام رضا علیه السلام به خراسان، نیز بین مورّخین اختلاف است؛ ولی می توان از مجموع گفته ها، این گونه استفاده نمود:

چون هارون الرّشید به هلاکت رسید، بغداد و حوالی آن در اختیار فرزندش امین، و خراسان با حوالی آن تحت حکومت دیگر فرزندش مأمون قرار گرفت.

پس از گذشت مدّتی کوتاه، بین دو این برادر اختلاف و جنگ، رونق گرفت و امین کشته شد.

در این بین، مأمون نیز جهت استحکام قدرت خود چنان ابراز داشت که از علاقه مندان خاندان علیّ بن ابی طالب و سادات بنی الزّهراء می باشد.

بنابر

این، در سال 200 هجری نامه ای به استاندار خود در شهر مدینه منوّره فرستاد، تا حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام را از راه بصره اهواز، (به گونه ای که از غیر مسیر شهر قم باشد) به خراسان منتقل گردانند.

هنگامی که امام رضا علیه السلام به شهر مَرْوْ رسید، مأمون عبّاسی به حضرتش پیشنهاد بیعت و خلافت را داد.

ولی حضرت چون کاملاً نسبت به افکار و دسیسه های مأمون و دیگر خلفاء بنی العبّاس آگاه و آشنا بود، پیشنهاد خلافت را از طرف مأمون نپذیرفت.

و مأمون دو ماه به طور مرتّب، با نیرنگ ها و شیوه های گوناگونی اصرار می ورزید که شاید امام علیه السلام بپذیرد؛ ولی چون از طریقی در رسیدن به هدف خویش موفّق نگردید، در نهایت، حضرت را تهدید به قتل کرد.

بر همین اساس امام علیه السلام مجبور گردید که ولایتعهدی را تحت شرائطی بپذیرد، که روز پنج شنبه، پنجم ماه مبارک رمضان، در سال 201 بیعت انجام گرفت، مشروط بر آن که حضرت در هیچ کاری از امور حکومت دخالت ننماید.

پس از آن که مأمون به هدف خود رسید و از هر جهت حکومت خود را ثابت و استوار یافت، شخصا تصمیم قتل حضرت رضاعلیه السلام را گرفت و به وسیله انگور زهرآلود، آن امام مظلوم و غریب را مسموم و شهید کرد.

شهادت: بنابر مشهور بین تاریخ نویسان، حضرت روز جمعه یا دوشنبه، آخر ماه صفر، در سال 203 یا 206 هجری قمری (4) به وسیله زهر مسموم شده و در سناباد خراسان شهید گردید؛ و به عالم بقاء رحلت نمود.

و جسد مطهّر و مقدّس آن حضرت در منزل

حمید بن قحطبه، کنار قبر هارون الرّشید دفن گردید.

خلفاء هم عصر آن حضرت: امامت حضرت، هم زمان با حکومت هارون الرّشید، فرزندش امین، عمویش ابراهیم، دوّمین فرزندش محمّد، سوّمین فرزندش عبداللّه ملقّب به مأمون عبّاسی مصاددف گردید.

تعداد فرزندان: عدّه ای گفته اند حضرت دارای پنج پسر و یک دختر به نام فاطمه بوده است؛ ولی اکثر مورّخین بر این عقیده اند که حضرت بیش از یک پسر به نام ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام نداشته است.

نماز آن حضرت: شش رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، ده مرتبه (هل اءتی عَلَی الا نْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئا مَذْکُورا) خوانده می شود. (5)

و بعد از آخرین سلام نماز، تسبیحات حضرت فاطمه زهراءعلیها السلام گفته می شود؛ و سپس حوائج و خواسته های مشروعه خویش را از درگاه خداوند متعال مسئلت می نماید که انشاء اللّه تعالی برآورده خواهد شد.

مدح هشتمین اختر فروزنده امامت

ای غریبی که ز جدّ و پدر خویش جدائی

خفته در خاک خراسان، تو غریب الغربائی

چه ثنا گویمت، ای داور هفتاد و دو ملّت

که ثنا خوانده خدایت، تو چه محتاج ثنائی

این رواق تو و صحن و حَرَمَت، همچو بهشت است

روضه ات، جنّت فردوس و مسمّی به رضائی

آه، از آن دم که ز سوز جگر و حال پریشان

ناله ات گشت بلند، آه تقی جان به کجائی

ای شه یثرب و بطحا، تو غریبی به خراسان

سرور جمله غریبان و معین الضّعفائی

اغنیا مکّه روند و فقرا سوی تو آیند

جان به قربان تو ای شاه که حجّ فقرائی

بیا که مظهر آیات کبریا اینجاست

بیا که تربت سلطان دین، رضا اینجاست

بیا که گلبن گلزار موسی جعفر

بیا که میوه بستان مصطفی اینجاست

بیا که

خسرو اقلیم طوس، شمس شموس

بیا که وارث دیهیم مرتضا اینجاست

شهنشهی که به چشمان، غبار درگاهش

کنند حُور و ملایک، چو توتیا اینجاست

اگر کلید در رحمت خدا جوئی

بیا کلید در رحمت خدا اینجاست

در مدینه علم و کمال و زهد و ادب

در خزینه بخشایش و عطا اینجاست

ز قبله گاه سلاطین بخواه حاجت خویش

شهی که حاجت مسکین کند روا اینجاست

قدم ز صدق و ارادت در این حرم بگذار

که مهد عصمت و ناموس کبریا اینجاست

بیا که منبع فیض و عنایت ازلی

بیا که مطلع و الشّمس و و الضّحی اینجاست

امام ثامن و ضامن، رضا که بر حرمش

نهاده اند شهان، روی إلتجا اینجاست

به خضر کز پی آب بقاست سرگردان

دهید مژده که سرچشمه بقا اینجاست (6)

طلیعه نور هدایت

طبق آنچه مورّخان و محدّثان در کتاب های خود ذکر کرده اند و نیز روایات کلّی بر تأیید آن وارد شده است:

مادر حضرت ابوالحسن، امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام، از خانواده ای باشرافت و از زنان بافضیلت؛ و نیز از جهت عقل و دین در بین زنان هم زمان خود مشهور بوده است.

این بانوی بزرگوار، نسبت به فرائض الهی، حتّی تمامی مستحبّات را انجام و مکروهات را حتّی الا مکان ترک می نمود؛ و به طور دائم مشغول ذکر و تسبیح خداوند متعال می بود.

این مادر نمونه حکایت کند: از همان موقعی که إنعقاد نطفه حجّت خداوند سبحان، فرزندم حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام را در خود احساس کردم، حالت معنویّت و عشق به خداوند در من فزونی یافت و هیچ گاه احساس سنگینی و سختی در خود نداشتم.

فرزندم، در وقت های تنهائی، أنیس و مونس من بود.

در هنگام خواب، صدای تسبیح و تحمید

و تهلیل را به خوبی از درون خود می شنیدم و متوجّه می شدم که طفل درون شکم من مشغول گفتن ذکر و تسبیح پروردگار متعال خویش می باشد.

و همین که این نور الهی طلوع کرد و در این عالَم، پا به عرصه وجود نهاد، دست های خویش را بر زمین گذاشت و سر به سمت آسمان بلند نمود و لب های خود را به حرکت درآورد و ضمن مناجات با خداوند، شهادتین را بر زبان مبارک خود جاری کرد.

و چون پدرش، امام موسی کاظم علیه السلام در آن لحظات وارد شد، بر من تبریک و تهنیت فرمود.

سپس نوزاد عزیز را تحویل پدر دادم و حضرت در گوش راست نوزاد، اذان و در گوش چپ او اقامه گفت؛ و سپس مقدار مختصری، آب فرات در کام او ریخت. (7)

آشنائی به تمام لغت ها و زبان ها

مرحوم شیخ صدوق، شیخ حرّعاملی و دیگر بزرگان به نقل از اباصلت هروی حکایت کنند:

حضرت ابوالحسن، امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به تمام زبان ها و لغات، آشنا و مسلّط بود؛ و با مردم با زبان محلّی خودشان صحبت می نمود.

و بلکه حضرت در لهجه و تلفّظ کلمات، از خود مردم فصیح تر سخن می فرمود، تا جائی که مورد حیرت و تعجّب همه اقشار و افراد قرار می گرفت.

اباصلت گوید: یک از روزها به آن حضرت عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! شما چگونه به همه زبان ها و لغت ها آشنا شده ای؛ و این چنین ساده، مکالمه می نمائی؟

امام علیه السلام فرمود: ای اباصلت! من حجّت و خلیفه خداوند متعال هستم و پروردگار حکیم کسی را که می خواهد بر بندگان خود حجّت و راهنما قرار دهد، او

را به تمام زبان ها و اصطلاحات آشنا و آگاه می سازد، که زبان عموم افراد را بفهمد و با آن ها سخن گوید؛ و بندگان خدا بتوانند به راحتی با امام خویش سخن گویند.

سپس امام رضا علیه السلام افزود: آیا فرمایش امیرالمؤمنین، امام علیّعلیه السلام را نشنیده ای که فرمود: بر ما اهل بیت - عصمت و طهارت - فصل الخطاب عنایت شده است.

و بعد از آن، اظهار نمود: فصل الخطاب یعنی؛ معرفت و آشنائی به تمام زبان ها و اصطلاحات مردم؛ و بلکه عموم خلایق در هر کجا و از هر نژادی که باشند. (8)

امام همچون دریا و علومش قطرات آن

مرحوم علاّمه مجلسی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به نام علیّ بن ابی حمزه بطائنی حکایت کند:

روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم، که تعداد سی نفر غلام حبشی در آن مجلس وارد شدند.

پس از ورود، یکی از ایشان به زبان و لهجه حبشی با امام رضاعلیه السلام سخن گفت و حضرت نیز به زبان حبشی و لهجه محلّی خودشان پاسخ او را بیان نمود و لحظاتی با یکدیگر به همین زبان سخن گفتند.

آن گاه حضرت مقداری پول - درهم - به آن غلام عطا نمود و مطلبی را نیز به او فرمود؛ و سپس همگی آن ها حرکت کردند و از مجلس خارج شدند.

من با حالت تعجّب به آن حضرت عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه ! فدایت گردم، مثل این که با این غلام به زبان حبشی و لهجه محلّی صحبت می فرمودی؟ !

او را به چه چیزی امر نمودی؟

امام علیه السلام فرمود: آن غلام را در

بین تمام همراهانش، عاقل و با شخصیّت دیدم، لذا او را برگزیدم و ضمن تذکّراتی، به او توصیه کردم تا کارها و برنامه های سایر غلامان و دوستان خود را بر عهده گیرد و در حقّ آن ها رسیدگی کند؛ و نیز هر ماه مقدار سی درهم به هر کدام از ایشان بپردازد.

و او نیز نصایح مرا پذیرفت؛ و مقدار دراهمی به او دادم تا بین دوستانش طبق توصیه تقسیم نماید.

علیّ بن ابی حمزه بطائنی افزود: سپس حضرت مرا مخاطب قرار داد و فرمود: آیا از گفتار و برخورد من با این غلامان و بندگان خدا تعجّب کرده ای؟!

و آن گاه حضرت به دنبال سؤال خویش اظهار داشت: تعجّب نکن؛ برای این که منزلت و موقعیّت امام، بالاتر و مهمّتر از آن است که تو و امثال تو فکر می کنی.

سپس فرمود: آنچه را که در این مجلس مشاهده کردی، همانند قطره ای است در منقار پرنده ای که از آب دریا برگرفته باشد.

آیا برداشتن یک قطره از آب دریا، در کم و یا زیاد شدن آب دریا تأثیری دارد؟!

بعد از آن، امام رضا علیه السلام افزود: توجّه داشته باش که همانا امام و علوم او، همچون دریای بی منتهائی است که پایان ناپذیر باشد و درون آن مملوّ از انواع موجودات و جواهرات گوناگون خواهد بود، و چون پرنده ای قطره ای از آب آن را بردارد، چیزی از آب آن کم نخواهد شد.

و همچنین امام، علومش بی منتها است؛ و هر کسی نمی تواند به تمام مراحل علمی و اطّلاعات او دست یابد. (9)

تعیین اُجرت قبل از کار

مرحوم کلینی به نقل از سلیمان بن جعفر حکایت کند:

روزی

به همراه حضرت ابوالحسن، امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام جهت انجام کاری از منزل بیرون رفته بودیم.

پس از پایان آن کار، هنگامی که خواستم به منزل خود مراجعت نمایم، حضرت فرمود: امشب همراه من بیا تا به منزل ما برویم و شب را میهمان ما باش.

من نیز دعوت حضرت رضا علیه السلام را پذیرفتم، وقتی خواستیم وارد منزل شویم، یکی دیگر از اصحاب به نام مُعتّب نیز همراه ما آمد.

همین که داخل منزل رفتیم، متوجّه شدیم که غلامان حضرت مشغول ساختن جایگاهی آغول برای حیوانات هستند و در بین آن ها مردی سیاه چهره، به عنوان کارگر گِل تهیّه می کند و به دست دیگران می دهد.

امام رضا علیه السلام سؤال نمود: این شخص کیست؟

جواب دادند: این شخص ما را کمک می کند؛ و ما نیز آخر کار چیزی به او می دهیم.

حضرت فرمود: آیا برای او معیّن کرده اید، که مزدش چقدر باشد؟

در پاسخ به حضرت گفتند: خیر، هر چه به او بدهیم، قبول دارد و راضی است.

حضرت با شنیدن این پاسخ، بسیار عصّبانی و خشمناک گردید و خواست با آن ها برخورد نماید.

من جلو رفتم و عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! چرا ناراحت شُدید، چرا این چنین برخورد می کنی؟!

امام علیه السلام فرمود: چندین مرتبه به آن ها تذکّر داده ام که این چنین عمله و کارگر نیاورند، مگر آن که قبل از شروع به کار، با او تعیین اُجرت نمایند.

پس از آن، حضرت افزود: چنانچه با کارگر قبل از شروع کار تعیین اجرت نکنی، اگر چه چند برابر مزدش را هم به او بدهی، باز هم ناراضی است و ممکن است خود را طلبکار بداند.

ولی

چنانچه با او تعیین اجرت شد، وقتی مزد خود را بگیرد، تشکّر می کند از این که تمام مزد خود را بدون کم و کاستی گرفته؛ و اگر مختصری هم بر مزدش اضافه کنی آن را محبّت و لطف می داند و این محبّت را هرگز فراموش نمی کند. (10)

روش برخورد با مردم

مرحوم شیخ طوسی رضوان اللّه تعالی علیه در کتاب رجال خود آورده است:

در یکی از روزها، عدّه ای از دوستان امام رضا علیه السلام در منزل آن حضرت گرد یکدیگر جمع شده بودند و یونس بن عبدالرّحمن نیز که از افراد مورد اعتماد حضرت و از شخصیّت های ارزنده بود، در جمع ایشان حضور داشت.

هنگامی که آنان مشغول صحبت و مذاکره بودند، ناگهان گروهی از اهالی بصره اجازه ورود خواستند.

امام علیه السلام، به یونس فرمود: داخل فلان اتاق برو و مواظب باش هیچ گونه عکس العملی از خود نشان ندهی؛ مگر آن که به تو اجازه داده شود.

آن گاه اجازه فرمود و اهالی بصره وارد شدند و بر علیه یونس، به سخن چینی و ناسزاگوئی آغاز کردند.

و در این بین حضرت رضا علیه السلام سر مبارک خود را پائین انداخته بود و هیچ سخنی نمی فرمود؛ و نیز عکس العملی ننمود تا آن که بلند شدند و ضمن خداحافظی از نزد حضرت خارج گشتند.

بعد از آن، حضرت اجازه فرمود تا یونس از اتاق بیرون آید.

یونس با حالتی غمگین و چشمی گریان وارد شد و حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه ! من فدایت گردم، با چنین افرادی من معاشرت دارم، در حالی که نمی دانستم درباره من چنین خواهند گفت؛ و چنین نسبت هائی

را به من می دهند.

امام رضا علیه السلام با ملاطفت، یونس بن عبدالرّحمان را مورد خطاب قرار داد و فرمود: ای یونس! غمگین مباش، مردم هر چه می خواهند بگویند، این گونه مسائل و صحبت ها اهمیّتی ندارد، زمانی که امام تو، از تو راضی و خوشنود باشد هیچ جای نگرانی و ناراحتی وجود ندارد. ای یونس! سعی کن، همیشه با مردم به مقدار کمال و معرفت آن ها سخن بگوئی و معارف الهی را برای آن ها بیان نمائی.

و از طرح و بیان آن مطالب و مسائلی که نمی فهمند و درک نمی کنند، خودداری کن.

ای یونس! هنگامی که تو دُرّ گرانبهائی را در دست خویش داری و مردم بگویند که سنگ یا کلوخی در دست تو است؛ و یا آن که سنگی در دست تو باشد و مردم بگویند که درّ گرانبهائی در دست داری، چنین گفتاری چه تأثیری در اعتقادات و افکار تو خواهد داشت؟

و آیا از چنین افکار و گفتار مردم، سود و یا زیانی بر تو وارد می شود؟!

یونس با فرمایشات حضرت آرامش یافت و اظهار داشت: خیر، سخنان ایشان هیچ اهمیّتی برایم ندارد.

امام رضا علیه السلام مجدّدا او را مخاطب قرار داد و فرمود:

ای یونس، بنابر این چنانچه راه صحیح را شناخته، همچنین حقیقت را درک کرده باشی؛ و نیز امامت از تو راضی باشد، نباید افکار و گفتار مردم در روحیّه، اعتقادات و افکار تو کمترین تاثیری داشته باشد؛ مردم هر چه می خواهند، بگویند. (11)

اگر توبه نمایند، نجات یابند؟!

در بعضی از روایات آمده است:

روزی یکی از منافقین به حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام عرضه داشت: بعضی از شیعیان و دوستان شما خمر (شراب

مست کننده) می نوشند؟!

امام علیه السلام فرمود: سپاس خداوند حکیم را، که آن ها در هر حالتی که باشند، هدایت شده؛ و در اعتقادات صحیح خود ثابت و مستقیم می باشند.

سپس یکی دیگر از همان منافقین که در مجلس حضور داشت، به امام علیه السلام گفت: بعضی از شیعیان و دوستان شما نبیذ می نوشند؟!

حضرت فرمود: بعضی از اصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله نیز چنین بودند.

منافق گفت: منظورم از نبیذ، آب عسل نیست؛ بلکه منظورم شراب مست کننده است.

ناگاه حضرت با شنیدن این سخن، عرق بر چهره مبارک حضرت ظاهر شد و فرمود: خداوند کریم تر از آن است که در قلب بنده مؤمن علاقه به خمر و محبّت ما اهل بیت رسالت را کنار هم قرار دهد و هرگز چنین نخواهد بود.

سپس حضرت لحظه ای سکوت نمود؛ و آن گاه اظهار داشت:

اگر کسی چنین کند؛ و نسبت به آن علاقه نداشته باشد و از کرده خویش پشیمان گردد، در روز قیامت مواجه خواهد شد با پروردگاری مهربان و دلسوز، با پیغمبری عطوف و دل رحم، با امام و رهبری که کنار حوض کوثر می باشد؛ و دیگر بزرگانی که برای شفاعت و نجات او آمده اند.

ولیکن تو و امثال تو در عذاب دردناک و سوزانِ برهوت گرفتار خواهید بود. (12)

ختم قرآن یا اندیشه در آن

مرحوم شسخ صدوق، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از ابراهیم بن عبّاس حکایت کنند:

در طول مدّتی که در محضر مبارک امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام بودم و در محافل و مجالس گوناگون، همراه با آن حضرت شرکت داشتم، هرگز ندیدم سخنی و مطلبی در مسائل دین و امور مختلف از

آن حضرت سؤال شود؛ مگر آن که بهتر و شیواتر از همه پاسخ می فرمود.

و در همه علوم و فنون به طور کامل آگاه و آشنا بود؛ و نیز جوابی را که بیان می نمود در حدّ عالی قانع کننده بود؛ و کسی را نیافتم که از او آشناتر باشد.

همچنین مأمون در هر فرصت مناسبی به شیوه های مختلفی، سعی داشت تا آن حضرت را مورد سؤال و آزمایش قرار بدهد؛ ولی امام علیه السلام در هیچ موردی درمانده نگشت؛ و بلکه در هر رابطه ای که از آن حضرت سؤال می شد، به نحو صحیح و کامل پاسخ، بیان می فرمود.

و معمولا مطالب و جواب سؤال هائی که حضرت بیان می فرمود، برگرفته شده از آیات شریفه قرآن بود.

آن حضرت قرآن را هر سه روز یک مرتبه ختم می کرد؛ و می فرمود:

اگر بخواهم، می توانم قرآن را کمتر از این مدّت هم ختم کنم و تلاوت نمایم.

ولیکن من به هر آیه ای از آیات شریفه قرآن که مرور می کنم درباره آن تأمّل می کنم و می اندیشم، که پیرامون چه موضوعی می باشد، در چه رابطه یا حادثه ای سخن به میان آورده است؛ و در چه زمانی فرود آمده است.

و هرگز بدون تدبّر و تأمّل در آیات شریفه، از آن ها ردّ نمی شوم، به همین جهت است که مدّت سه روز طول می کشد تا قرآن را تلاوت و ختم کنم. (13)

قیامت و پرسش از مهم ترین نعمت ها

مرحوم شیخ صدوق به نقل از حاکم بیهقی حکایت کند:

روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در جمع عدّه ای نشسته بود، ضمن فرمایشاتی فرمود: در دنیا هیچ نعمت واقعی و حقیقی وجود ندارد.

بعضی از دانشمندان حاضر در مجلس

گفتند: یا ابن رسول اللّه! پس این آیه شریفه قرآن (لتسئلنّ یومئذٍ عن النّعیم) (14) که مقصود آب سرد و گوارا می باشد، را چه می گوئی؟

حضرت با آوای بلند اظهار نمود: شما این چنین تفسیر کرده اید؛ و عدّه ای دیگرتان گفته اند: منظور طعام لذیذ است؛ و نیز عدّه ای دیگر، خواب راحت و آرام بخش تعبیر کرده اند.

و سپس افزود: به درستی که پدرم از پدرش، امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده است که: خداوند متعال نعمت هائی را که در اختیار بندگانش قرار داده است، همه به عنوان تفضّل و لطف بوده است تا مورد استفاده و بهره قرار دهند.

و خدای رحمان اصل آن نعمت ها را مورد سؤال و بازجوئی قرار نمی دهد و منّت هم برایشان نمی گذارد، چون منّت نهادن در مقابل لطف و محبّت، زشت و ناپسند است.

بنابر این، منظور از آیه شریفه قرآن، محبّت و ولایت ما اهل بیت رسول اللّه صلوات اللّه علیهم است که خداوند متعال در روز محشر، پس از سؤال پیرامون توحید و یکتاپرستی؛ و پس از سؤال از نبوّت پیغمبر اسلام، از ولایت ما ائمّه، نیز سؤال خواهد کرد.

و چنانچه انسان از عهده پاسخ آن برآید و درمانده نگردد، وارد بهشت گشته و از نعمت های جاوید آن بهره می برد، که زایل و فاسدشدنی نخواهد بود.

سپس امام رضا علیه السلام افزود: پدرم از پدران بزرگوارش علیهم السلام حکایت فرمود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علیّ بن ابی طالب علیه السلام فرمود:

ای علیّ! اوّلین چیزی که پس از مرگ از انسان سؤال می شود، یگانگی خداوند سبحان، سپس نبوّت و

رسالت من؛ و آن گاه از ولایت و امامت تو و دیگر ائمّه خواهد بود، با کیفیّتی که خداوند متعال مقرّر و تعیین نموده است.

پس اگر انسان، صحیح و کامل اقرار کند و پاسخ دهد، وارد بهشت جاوید گشته و از نعمت های بی منتهایش بهره مند می گردد. (15)

اسلحه مسموم در توبره

مرحوم راوندی به نقل از محمّد بن زید رزامی حکایت کند:

روزی در خدمت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم، که شخصی از گروه خوارج - که درون توبره و خورجین خود نوعی سلاح مسموم نهاده و مخفی کرده بود - وارد شد.

آن شخص به دوستان خود گفته بود: او گمان کرده است، که چون فرزند رسول اللّه است، می تواند ولیعهدی طاغوت زمان را بپذیرد، می روم و از او سؤالی می پرسم، چنانچه جواب صحیحی نداد، او را با این سلاح نابود می سازم.

پس چون در محضر مبارک امام رضا علیه السلام نشست، سؤال خود را مطرح کرد.

حضرت فرمود: سؤالت را به یک شرط پاسخ می گویم؟

منافق گفت: به چه شرطی می خواهی جواب مرا بدهی؟

امام علیه السلام فرمود: چنانچه جواب صحیحی دریافت کردی و قانع و راضی شدی، آنچه در توبره خود پنهان کرده ای، درآوری و آن را بشکنی و دور بیندازی.

آن شخص منافق با شنیدن چنین سخن و مشاهده چنین برخوردی متحیّر شد و آنچه در توبره نهاده بود، بیرون آورد و شکست؛ و بعد از آن اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! با این که می دانی مأمون طاغی و ظالم است، چرا داخل در امور او شدی و ولایتعهدی او را پذیرفتی، با این که آن ها کافر هستند؟!

امام رضا علیه السلام فرمود: آیا

کفر این ها بدتر است، یا کفر پادشاه مصر و درباریانش؟

آیا این ها به ظاهر مسلمان نیستند و معتقد به وحدانیّت خدا نمی باشند؟

و سپس فرمود: حضرت یوسف علیه السلام با این که پیغمبر و پسر پیغمبر و نوه پیغمبر بود، از پادشاه مصر تقاضا کرد تا وزیر دارائی و خزینه دار اموال و دیگر امور مملکت مصر گردد و حتّی در جای فرعون می نشست، در حالی که می دانست او کافر محض می باشد.

و من نیز یکی از فرزندان رسول اللّه صلی الله علیه و آله هستم و تقاضای دخالت در امور حکومت را نداشتم؛ بلکه آنان مرا بر چنین امری مجبور کردند و به ناچار و بدون رضایت قلبی در چنین موقعیّتی قرار گرفتم.

آن شخص جواب حضرت را پسندید و تشکّر و قدردانی کرد؛ و از گمان باطل خود بازگشت. (16)

تقدیم هدایا به شاعر اهل بیت

اباصلت هروی حکایت کند:

روزی دعبل خزاعی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - در شهر مَرْوْ به محضر مبارک امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام شرفیاب شد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! قصیده ای در شأن و عظمت شما اهل بیت، سروده ام و علاقه مندم آن را در محضر شما بخوانم؟

امام علیه السلام فرمود: بخوان.

پس دعبل خزاعی قصیده خود را در حضور مبارک حضرت آغاز کرد؛ و چون به این شعر رسید: (17)

می بینم که حقوق و شئون اهل بیت در بین غیر صاحبانش تقسیم گشته، و دست ایشان از تمامی حقوق، قطع و خالی گشته است.

امام علیه السلام شروع به گریستن نمود؛ و پس از لحظه ای فرمود: راست گفتی، ای خزاعی! حقیقت را بیان کرده ای.

و چون

دعبل، این شعر را سرود:

هنگامی که در تنگ دستی قرار گیرند و جهت احقاق حقّ خویش به غاصبین مراجعه نمایند، آن ها از پرداخت هرگونه کمکی امتناع می ورزند و ایشان دست خالی خواهند بود.

حضرت دست های مبارک خود را به هم می فشرد و کف دست پشت و رو می نمود و می فرمود: آری، به خدا سوگند، تمامی آن ها را قبضه و غصب کرده اند.

و هنگامی که این شعر را خواند:

همانا من در دنیا از روزگار آن وحشت داشته ام؛ ولیکن امیدوارم بعد از مرگ به جهت علاقه و محبّت به شما اهل بیت در أمنیت و آسایش قرار گیرم.

حضرت فرمود: ای دعبل! خداوند متعال تو را از سختی ها و شداید قیامت در أمان دارد.

و همین که به این شعر رسید:

و قبر نفس زکیّه یعنی؛ امام موسی کاظم علیه السلام در بغداد است، خداوند متعال او را در عالی ترین غرفه ها و مقامات اُخروی جای داده است.

امام علیه السلام اظهار نمود: آیا مایلی دو قصیده هم من بسرایم و بر اشعارت افزوده شود؟

دعبل خزاعی عرضه داشت: بلی، یا ابن رسول اللّه!

پس حضرت رضا علیه السلام چنین سرود:

و قبر دیگری در طوس خواهد بود، که چه ظلم ها و مصیبت هائی را متحمّل شده و درونش را از زهر جفا به آتش کشیده اند که تا روز محشر سوزان است.

و خداوند، حجّت خود یعنی؛ امام زمان عجّل اللّه تعالی فی فرجه الشّریف را می فرستد و تمام ناراحتی ها و اندوه ما اهل بیت را برطرف می گرداند.

بعد از آن، دعبل خزاعی سؤال کرد: این قبر از چه کسی است، که در طوس

مدفون می گردد؟ !

حضرت در پاسخ فرمود: قبر خود من می باشد، و طولی نخواهد کشید که طوس محلّ تجمّع شیعیان و زوّار من گردد.

پس هرکس مرا در غریبی طوس با معرفت زیارت نماید، آمرزیده شود و در قیامت با من محشور خواهد شد.

سپس امام علیه السلام به دعبل فرمود: لحظه ای درنگ کن و از جای حرکت منما.

و آن گاه حود حضرت وارد اندرون منزل شد؛ و پس از گذشت لحظاتی، خادم وی بیرون آمد و مقدار صد دینار تحویل دعبل خزاعی داد و اظهار داشت: سرور و مولایم فرمود: این پول ها را خرجی راه خود قرار بده.

دعبل عرضه داشت: به خدا سوگند، که من برای پول نیامدم؛ و دِرهم ها را برگرداند و گفت: اگر ممکن است لباسی از لباس های حضرت به من داده شود،

پس چون خادم آن دراهم را خدمت امام علیه السلام برد؛ و حضرت همان مقدار پول را با یک لباس مخصوص از لباس های خود را برای دعبل ارسال نمود.

پس از آن که دعبل - ضمن جریانات مهمّی که در مسیر راه برایش اتّفاق افتاد - به منزل خویش وارد شد، کنیزی داشت که بسیار مورد علاقه اش بود، چشمش نابینا گشته و تمام پزشکان از معالجه و درمان آن عاجز و ناامید بودند، لذا مقداری از آن لباس حضرت را بر صورت و چشم های کنیر مالید، که به برکت آن بلافاصله کنیز، بینائی خود را باز یافت ... (18)

همچنین محدّثین و مورّخین به نقل از دعبل خزاعی - که شخصاً حکایت کند - آورده اند:

روزی در خراسان به مجلس حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام وارد

شدم، پس از گذشت لحظه ای حضرت فرمود:

ای دعبل! شعری برای ما بخوان.

و من هم اشعاری را که خود، در منقبت اهل بیت رسول اللّه علیهم السلام سروده بودم، خواندم.

چون مقداری از آن اشعار را خواندم، حضرت بسیار گریست؛ چندان که حالت بیهوشی به حضرت دست داد و خادمی که کنار حضرت بود، به من اشاره کرد: ساکت باش؛ و من دیگر چیزی نخواندم تا آن که حضرت به هوش آمد.

بار دیگر فرمود: اشعارت را تکرار کن.

و من نیز تکرار کردم، مجدّدا حضرت در اثر گریه بسیار، حالت اوّلیّه را پیدا نمود و من ساکت شدم؛ و تا سه مرتبه چنین گذشت، تا آن که در مرحله چهارم اشعارم را تا آخر خواندم.

و در پایان، حضرت سه مرتبه فرمود: أحسنت، أحسنت، أحسنت.

سپس امام رضا علیه السلام دستور فرمود کیسه ای که در آن سه هزار درهم سکّه بود، به من داده شود و همچنین پارچه های گرانبهای زیادی را نیز به من عطا نمود. (19)

حفظ آبرو در سخاوت

مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم به نقل از یسع بن حمزه - که یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است - حکایت نماید:

روزی از روزها، در مجلس آن حضرت در جمع بسیاری از اقشار مختلف مردم حضور داشتم، که پیرامون مسائل حلال و حرام از آن حضرت پرسش می کردند و حضرت جواب یکایک آن ها را به طور کامل و فصیح بیان می فرمود.

در این میان، شخصی بلند قامت وارد شد؛ و پس از اداء سلام، حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت:

يا ابن رسول اللّه ! من

از دوستان شما و از علاقه مندان به پدران بزرگوار و عظیم الشّأن شما اهل بیت می باشم؛ و اکنون مسافر مکّه معظّمه هستم، که پول و آذوقه سفر خود را از دست داده ام؛ و در حال حاضر چیزی برایم باقی نمانده است که بتوانم به دیار و شهر خود بازگردم.

چناچه مقدور باشد، مرا کمکی نما تا به دیار و وطن خود مراجعت نمایم؛ و چون مستحقّ صدقه نیستم، هنگام رسیدن به منزل خود آنچه را که به من لطف نمائید، از طرف شما به فقراء، در راه خدا صدقه می دهم؟

حضرت فرمود: بنشین، خداوند مهربان، تو را مورد رحمت خویش قرار دهد و سپس مشغول صحبت با اهل مجلس گشت و پاسخ مسئله های ایشان را بیان فرمود.

هنگامی که مجلسِ بحث و سؤال و جواب به پایان رسید و مردم حرکت کرده و رفتند، من و سلیمان جعفری و یکی دو نفر دیگر نزد حضرت باقی ماندیم.

امام علیه السلام فرمود: اجازه می دهید به اندرون روم؟

سلیمان جعفری گفت: قدوم شما مبارک باد، شما خود صاحب اجازه هستید.

بعد از آن، حضرت از جای خود برخاست و به داخل اتاقی رفت؛ و پس از آن که لحظاتی گذشت، از پشت در صدا زد و فرمود: آن مسافر خراسانی کجاست؟

شخص خراسانی گفت: من این جا هستم.

حضرت دست مبارک خویش را از بالای درب اتاق دراز نمود و فرمود: بیا، این دویست درهم را بگیر و آن را کمک هزینه سفر خود گردان و لازم نیست که آن را صدقه بدهی.

پس از آن، امام علیه السلام فرمود: حال، زود خارج شو، که همدیگر را نبینیم.

چون مسافر خراسانی پول ها را

گرفت، خداحافظی کرد و سپس از منزل حضرت بیرون رفت، امام علیه السلام از آن اتاق بیرون آمد و کنار ما نشست.

سلیمان جعفری اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! جان ما فدایت باد، چرا چنین کردی و خود را مخفی نمودی؟!

حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام فرمود: چون نخواستم که آن شخص غریب نزد من سرافکنده گردد و احساس ذلّت و خواری نماید.

سپس در ادامه فرمایش خود افزود: آیا نشنیده ای که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس خدمتی و یا کار نیکی را دور از چشم و دید دیگران انجام دهد، خداوند متعال ثواب هفتاد حجّ به او عطا می نماید؛ و هرکس کار زشت و قبیحی را آشکارا انجام دهد، خوار و ذلیل می گردد. (20)

درمان خرابی دندان و زبان در خواب و بیداری

شخصی به نام ابواحمد، عبداللّه صفوانی حکایت کند:

روزی به همراه قافله ای از خراسان عازم کرمان شدم، در بین راه دزدان و راهزنان، راه را بر ما بستند و تمام اموال و وسائل ما را غارت کرده و به یغما بردند.

در این میان، یکی از همراهان ما را که مشهور بود، دست گیر کردند و او را مدّتی در یَخ و برف نگه داشته و دهانش را پر از یخ و برف کردند، به طوری که بعد از آن قدرت و توان بر سخن گفتن و غذا خوردن را نداشت.

پس از آن، این شخص در عالم خواب دید که به او گفته شد: حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان می باشد، چنانچه درمان زبان و دندان هایت را می خواهی، نزد آن حضرت برو، که درمان می نماید.

و در همان عالم خواب،

امام علیه السلام را مشاهده کرد و مشکل دهان خود را با آن بزرگوار در میان گذاشت؛ و تقاضای معالجه و درمان دندان ها و زبانش را کرد؟

امام علیه السلام فرمود: مقداری کُمّون - زیره - و سعتر - مَرزه، آویشم - با قدری نمک تهیّه کن و آن ها را در هم و یک جا بکوب تا تمامی آن ها پودر شود.

سپس چند مرتبه با این پودر، دهانت را شستشو بده تا ناراحتی زبان و دندان هایت بر طرف و بهبودی حاصل شود.

بعد از آن که آن شخص از خواب بیدار شد، اهمیّتی به آنچه در عالم خواب دیده بود نداد، تا آن که وارد شهر نیشابور شد؛ و از محلّ سکونت حضرت سؤال کرد؟

به او گفتند: حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام از نیشابور به سمت خراسان حرکت کرده است.

بدین جهت، آن مرد نیز به سمت خراسان حرکت کرد؛ و در منزلی به نام رباط سعد، امام علیه السلام را ملاقات نمود.

پس به محضر مبارک حضرت وارد شد و جریان خود را به طور مشروح برای حضرت بازگو نمود؛ و سپس اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه ! از شما خواهش می کنم دوائی را برای درمان و بهبودی دندان ها و زبانم معرّفی فرما که بتوانم به آسانی غذا بخورم و سخن بگویم؟

حضرت به آن شخص فرمود: همان داروئی را که در خواب برایت گفتم، تهیّه کن و به همان کیفیّت مورد استفاده قرار بده، و عمل نما تا خوب شوی.

آن مرد اظهار داشت: ای پسر رسول خدا ! چنانچه ممکن باشد یک بار دیگر آن را تکرار فرما؟

حضرت فرمود: مقداری کُمّون و سعتر

را با مقداری نمک تهیّه کن و آن ها را به طوری مخلوط کن و بکوب تا یک جا پودر شود و سپس چند مرتبه مقداری از آن ها را داخل دهان گردان و شستشو بده تا بهبودی حاصل شود؛ و ناراحتی آن برطرف گردد.

پس از آن که آن شخص، همان دارو را طبق دستور حضرت تهیّه نمود و مورد استفاده قرار داد، عافیت و سلامتی کامل خود را باز یافت؛ و همانند قبل به طور معمول غذا می خورد و سخن می گفت.

ثعالبی نیز - که یکی از علماء اهل سنّت است - گوید: و من خودم آن مرد را دیدم و همین حکایت را از زبان او شنیدم. (21)

درمان مسافر با نیشکر

چون مأمون - خلیفه عبّاسی - جهت دست یابی به اهداف شوم خود دستور داد تا حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام را از مدینه به خراسان - از راه اهواز - احضار نمایند.

ابوهاشم جعفری گوید: زمانی که مأمون چنین تصمیمی را گرفت، شخصی را به نام رجاء بن أبی ضحّاک، مأمور این کار کرد.

و من در محلّی اطراف شهر اهواز به نام ایذج بودم، چون خبر حرکت و عبور امام رضا علیه السلام را از آن دیار شنیدم، جهت دیدار و زیارت آن حضرت شتابان حرکت کردم؛ و در اهواز به حضور مبارک آن بزرگوار شرفیاب شدم.

چون فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود، امام علیه السلام مریض حال، در گوشه ای قرار گرفته بود، دستور داد تا طبیبی را برایش بیاورند.

همین که پزشک به محضر شریف ایشان وارد شد، حضرت نوعی گیاه مخصوص را توصیف و تقاضا نمود.

طبیب اظهار داشت: من چنین گیاهی

را نمی شناسم و حتّی اسم آن را هنوز نشنیده ام، اگر هم این گیاه موجود باشد الا ن در چنین فصلی، در این مناطق یافت نمی شود.

امام علیه السلام فرمود: پس جهت درمان آن، مقداری نیشکر برایم بیاورید.

دکتر اظهار داشت: این دارو از آن داروی اوّلی نایاب تر است؛ چون الا ن فصل نیشکر نیست، بلکه زمان به عمل آمدن و برداشت آن، فصل زمستان می باشد.

حضرت فرمود: هر دوی آن ها در سرزمین شما فراوان است و در همین فصل نیز موجود خواهد بود.

سپس در ادامه فرمایش خود فرمود: هم اینک به همراه این شخص به سمت شیروان حرکت کنید و از رودخانه ای که در مسیر راه می باشد، عبور نمائید.

و چون از طرف رودخانه گذر کنید، شخصی را می بینید که مشغول آبیاری و زراعت زمین خود می باشد، از او محلّ کشت نیشکر؛ و نیز همان گیاه را سؤال کنید، او آشنای به گیاهان است و شما را به آنچه که بخواهید، راهنمائی می نماید.

ابوهاشم گوید: پس طبق دستور امام علیه السلام به همراه طبیب حرکت کردم؛ و طبق راهنمائی حضرت رودخانه ای که در بین راه بود، از آن عبور کردیم، مرد کشاورزی را دیدیم که مشغول زراعت و آبیاری زمین خود بود.

بنابر فرموده حضرت، موضوع را با وی مطرح نمودیم؛ و او ما را به هر دوی آن دو گیاه راهنمائی کرد.

پس از یافتن محلّ رویش و کشت آن دو گیاه، مقداری از هر کدام چیدیم؛ و سپس آن ها را برداشتیم و به سمت محلّ سکونت امام رضاعلیه السلام حرکت نمودیم.

طبیب در بین راه گفت: این شخص کیست؟

گفتم: او فرزند رسول خدا صلی الله

علیه و آله می باشد.

اظهار داشت: آیا آثار نبوّت در او هست؟

در پاسخ گفتم: خیر، او جانشین و وصیّ پیغمبر است.

و چون این خبر به اطّلاع مأمون رسید، سریعا دستور حرکت داد، که مبادا مردم شیفته حضرت گردند. (22)

هیجده خرما یا مدّت عمر

بسیاری از بزرگان در کتاب های مختلف حکایت کرده اند:

شخصی به نام محمّد قرظی گوید:

در سفر حجّ وارد مسجد جُحفه شدم؛ و چون بسیار خسته بودم، خوابیدم، در عالم خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم، پس نزد آن حضرت رفتم.

همین که نزدیک حضرت رسیدم، به من خطاب کرد و فرمود: با کاری که نسبت به فرزندانم انجام دادی، خوشحال شدم.

در همین اثناء طبق خرمائی که جلوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود، مرا جلب توجّه کرد، لذا از آن حضرت تقاضا کردم تا مقداری از آن ها را به من عنایت نماید؟

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز با دست مبارک خویش مقداری خرما از درون آن طبق، برداشت و به من داد.

چون آن خرماها را شمردم، هیجده عدد بود، با خود گفتم: بیش از هیجده سال از عمر من باقی نمانده است.

از خواب بیدار شدم و پس از گذشت مدّتی از این جریان، دیدم در محلّی جمعیّت بسیاری در حال رفت و آمد هستند، سؤال کردم اینجا چه خبر است؟

گفتند: حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام تشریف فرما شده است و مردم جهت زیارت و دیدار با آن حضرت اجتماع کرده و رفت و آمد می کنند.

پس جلو رفتم، حضرت را مشاهده کردم که در همان جایگاه پیغمبر اسلام صلوات اللّه علیه، که در خواب دیده بودم،

نشسته است؛ و نیز جلوی حضرت رضا علیه السلام طبقی از همان خرما وجود داشت.

کنار حضرت رفتم و تقاضا کردم تا مقداری از آن خرماها را به من عطا نماید؟

و امام علیه السلام مقداری از آن ها را با دست مبارک خود برداشت و به من داد؛ و چون آن ها را شمردم هیجده عدد بود، خواهش کردم که چند عددی دیگر بر آن ها بیفزاید؟

امام علیه السلام در جواب فرمود: چنانچه جدّم، رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیش از آن مقدار داده بود، من نیز بر آن می افزودم. (23)

پسر و پدر یکی هستند

اشاره

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

شخصی به نام ابن ابی سعید مکاری، روزی از روزها به محضر مبارک امام رضا علیه السلام شرفیاب شد؛ و عرضه داشت: آیا خداوند، قدر و منزلت تو را بدان جا رسانده که آنچه را پدرت ادّعا می کرد تو نیز ادّعا کنی؟!

حضرت فرمود: تو را چه شده است؛ و این چه برخورد و چه سخنی است؟!

خداوند چراغ عمرت را خاموش کند و فقر و تنگ دستی و پریشانی را به خانه ات داخل گرداند.

آیا ندانسته ای که خداوند متعال به عُمران، وحی فرستاد که تو را فرزندی پسر عطا می نمایم و حضرت مریم را به او داد؛ و به مریم، عیسی سلام اللّه علیهما را عنایت کرد و سپس فرمود: عیسی و مریم در حکم یک تن هستند؟

آن گاه افزود: و من نیز در شأن و منزلت، همچون پدرم می باشم؛ و هر دو یکی هستیم.

ابن ابی سعید گفت: سؤالی دارم؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود: اگر چه می دانم جواب را از من نمی پذیری و

معتقد به امامت من نخواهی شد، ولی آنچه می خواهی، سؤال کن تا حجّت برایت تمام شود؟

گفت: مردی هنگام مرگش وصیّت کرد که هر کدام از غلامان و کنیزان من قدیمی تر از دیگران باشد، او را در راه خدا آزاد کردم، تکلیف چیست؟

حضرت فرمود: خداوند متعال در قرآن فرموده است: حتّی عاد کالعرجون القدیم (24) هر کدام شش ماه از مدّت مملوکیّت او گذشته باشد قدیم و آزاد است.

ابن ابی سعید مکاری سخنان حضرت را نپذیرفت؛ و از مجلس بیرون رفت؛ و پس از آن به فقر و فاقتی سخت مبتلا شد و طولی نکشید که چراغ عمرش نیز خاموش شد. (25)

سازش یا نجات خود و اسلام

همچنین مرحوم شیخ صدوق، طبرسی و دیگر بزرگان آورده اند:

پس از آن که امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام وارد شهر خراسان گردید، تحت مراقبت شَدید و مستقیم مأمون عبّاسی و مأمورانش قرار گرفت و مرتّب شکنجه های گوناگون روحی و فکری بر حضرتش وارد می گشت.

پس از گذشت چند روزی، مأمون به حضرت رضا علیه السلام پیشنهاد داد که می خواهم از خلافت و ریاست کناره گیری کنم؛ و آن را تحویل شما دهم.

امام علیه السلام پیشنهاد مأمون را نپذیرفت و فرمود: از انجام این کار، به خداوند متعال پناه می برم.

مأمون اظهار داشت: حال که از پذیرفتن خلافت امتناع می ورزی و قبول نمی کنی، باید ولایتعهدی مرا قبول نمائی تا پس از من خلافت برای شما باشد.

ولیکن امام علیه السلام همچنان امتناع می ورزید؛ چون به خوبی آگاه بود و می دانست که این یک دسیسه و توطئه ای برای متّهم کردن حضرت و جلب افکار عمومی می باشد؛ و این که مأمون در این جریان

اهداف شومی را دنبال می کند.

سرانجام، روزی مأمون، فضل بن سهل - که معروف به ذوالرّیاستین بود - و همچنین امام رضا علیه السلام را به کاخ خود دعوت کرد و سپس امام علیه السلام را مخاطب قرار داد و گفت: من به این نتیجه رسیده ام که باید خلافت و امور مسلمین را به شما واگذار کنم.

حضرت فرمود: به خدا پناه می برم، من طاقت آن را ندارم.

مأمون گفت: پس به ناچار، باید ولایتعهدی مرا قبول کنی.

امام علیه السلام به مأمون فرمود: از من چشم پوشی نما؛ و مرا از چنین امری معاف کن.

در این لحظه، مأمون با حالت غضب و تهدید به حضرت گفت: عمر بن خطّاب، شش نفر را شورای خلافت قرار داد که یک نفر از آن ها جدّت، علیّ بن ابی طالب، امیرمؤمنان بود؛ و عُمَر وصیّت کرد و گفت: هرکس مخالفت کند، باید گردنش زده شود.

و تو نیز اینک مجبور هستی و باید آن را بپذیری و چاره ای جز پذیرفتن آن نداری.

و در این هنگام، حضرت به ناچار اظهار داشت: حال که چنین است، ولایتعهدی را می پذیرم، مشروط بر آن که در هیچ کاری از امر حکومت دخالت ننمایم.

و مأمون نیز آن را پذیرفت. (26)

همچنین آورده اند:

پس از آن که امام رضا علیه السلام وارد شهر خراسان گردید و بر مأمون عبّاسی وارد شد؛ و به ناچار ولایتعهدی را پذیرفت، مورد اعتراض و انتقاد بعضی افراد قرار گرفت.

لذا حضرت در جواب فرمود: آیا پیامبر خدا صلوات اللّه علیه افضل است، یا وصیّ و جانشین او؟

گفته شد: پیامبر خدا، افضل است.

فرمود: آیا مسلمان افضل است، یا مشرک به خداوند متعال؟

گفته شد:

مسلمان بر مشرک برتری دارد و افضل می باشد.

آن گاه، افزود: بنابر این عزیز و پادشاه مصر مشرک بود و حضرت یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود؛ ولیکن مأمون مسلمان است و من وصیّ و جانشین پیامبر خدا هستم، یوسف از پادشاه مصر تقاضا نمود تا وزیر و امانتدار او باشد؛ ولی من در ولایتعهدی مأمون مجبور و ناگزیر گشتم. (27)

نماز در اوّل وقت و یک شمش طلا

مرحوم کلینی، راوندی و برخی دیگر از بزرگان به نقل از شخصی به نام ابراهیم فرزند موسی قزّاز - که امام جماعت یکی از مساجد شهر خراسان (مسجد الرّضا علیه السلام) بود - حکایت نمایند:

روزی به محضر مبارک حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام وارد شدم تا پیرامون درخواستی که قبلاً از آن حضرت کرده بودم، صحبت نمایم؛ و با کمک ایشان بتوانم مشکلات زندگی خود و خانواده ام را بر طرف سازم.

در همین اثنأ، امام علیه السلام در حال حرکت و خروج از منزل بود و قصد داشت که جهت استقبال بعضی از شخصیّت ها به بیرون شهر برود.

من نیز همراه حضرت به راه افتادم، در بین راه وقت نماز فرا رسید، پس امام علیه السلام مسیر خود را به سمت ساختمانی که در آن نزدیکی بود، تغییر داد.

و سپس در نزدیکی آن ساختمان، کنار صخره ای فرود آمدیم؛ و حضرت به من فرمود: ای ابراهیم ! اذان بگو.

عرضه داشتم: صبر کنیم تا دیگر اصحاب و دوستان، به ما ملحق شوند، بعد از آن نماز را اقامه فرمائید؟

حضرت فرمود: خداوند تو را مورد مغفرت و رحمت واسعه خویش قرار دهد، مواظب باش که هیچ گاه نماز را از اوّل وقت آن، تأخیر نیندازی، مگر آن

که ناچار و مجبور شوی؛ و یا آن که دارای عذری - موجّه - باشی.

پس طبق فرمان امام علیه السلام اذان نماز را گفتم؛ و سپس نماز را به امامت آن حضرت اقامه نمودیم.

بعد از آن که نماز، پایان یافت و سلام نماز را دادیم، عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! قبلاً خواهشی از شما - در رابطه با مشکلات زندگی خود و عائله ام - کرده بودم؛ و شما نیز وعده ای به من دادی، که مدّت زیادی از آن وعده سپری شده است؛ و من سخت در فشار زندگی خود و خانواده ام می باشم.

و با توجّه به مشغله های بسیاری که شما دارید، نمی خواهم هر روز مزاحم اوقات گرانبهای شما گردم، چنانچه ممکن باشد، عنایتی در حقّ من و خانوده ام بفرمائید.

هنگامی که سخن من پایان یافت، امام علیه السلام تبسّمی نمود؛ و سپس با عصا و چوب دستی خود، مقداری از خاک های روی زمین را محکم سائید.

بعد از آن، حضرت دست مبارک خود را دراز نمود و بر روی آن خاکها زد، پس ناگهان متوجّه شدم که شمش طلائی را برداشت و تحویل من داد؛ و فرمود:

این را بگیر، خداوند متعال در آن، برایت برکت و توسعه عطا گرداند، آن را هزینه زندگی خود و عائله ات قرار بده.

و سپس حضرت افزود: آنچه را که امروز مشاده کردی مکتوم و از دیگران مخفی بدار.

ابراهیم بن موسی قزّاز در پایان حکایت، اضافه کرد: بعد از آن که شمش طلا را از امام رضا علیه السلام دریافت کردم و به منزل آمدم، آن را فروختم و قیمت آن را که حدود هفتاد هزار دینار بود،

هزینه زندگی خود و خانواده ام قرار دادم.

و خداوند متعال به برکت دعای آن حضرت، به قدری برکت و توسعه به من عنایت نمود، که یکی از ثروتمندان معروف شهر خراسان قرار گرفتم. (28)

عیادت از مریض و بهترین هدیه

مرحوم قطب الدّین راوندی در کتاب خود، به نقل از حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام حکایت کند:

یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام مریض شده و در بستر بیماری افتاده بود، روزی حضرت از او عیادت نمود و ضمن دیدار، به او فرمود: در چه حالتی هستی؟

عرض کردم: مرگ را بسیار سخت و دردناک می بینم.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: این ناراحتی که احساس می کنی، اندکی از حالات و علائم مرگ می باشد که اکنون بر تو عارض شده است، پس اگر تمام حالات و سکرات مرگ بر تو عارض شود، چه خواهی کرد؟ !

و بعد از آن، در ادامه فرمایش خود افزود: مردم دو دسته اند: عدّه ای مرگ برایشان وسیله آسایش و استراحت است.

و عدّه ای دیگر آن قدر مرگ برایشان سخت و طاقت فرسا است، که پس از آن احساس راحتی می کنند.

حال چنانچه بخواهی که مرگ برایت نیک و لذّت بخش باشد، ایمان و اعتقادات خود را نسبت به خداوند متعال و رسالت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و نیز ولایت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را تجدید کن و شهادتین را بر زبان و قلب خود جاری گردان.

امام جواد علیه السلام فرمود: بعد از آن که، آن شخص طبق دستور پدرم شهادتین را گفت، اظهار داشت:

یابن رسول اللّه ! ملائکه رحمت الهی با تحیّات و هدایا وارد شدند و بر شما سلام می دهند.

امام رضا علیه

السلام فرمود: چه خوب شد که ملائکه رحمت الهی را مشاهده می کنی، از آن ها سؤال کن: برای چه آمده اند؟

مریض گفت: آن ها می گویند چنانچه همه ملائکه با اذن خداوند سبحان، نزد شما حاضر شوند، بدون اجازه حرکتی نمی کنند.

پس از آن، با کمال راحتی و آرامش خاطر. چشم های خود را بر هم نهاد و گفت: (السّلام علیک یا ابن رسول اللّه!) پیغمبر اسلام، امیرالمؤمنین و دیگر امامان (سلام اللّه علیهم) آمدند، و در همین لحظه، جان به جان آفرین تسلیم کرد. (29)

شیعه و نشانه های او؟!

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت نمود:

چون موضوع ولایتعهدی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام پایان و تثبیت یافت.

روزی دربان امام رضا علیه السلام وارد منزل آن حضرت شد و گفت: عدّه ای آمده اند، اجازه ورود می خواهند و می گویند: ما از شیعیان علیّ علیه السلام هستیم.

امام رضا علیه السلام اظهار داشت: در حال حاضر فرصت ندارم، به آن ها بگو که در وقتی دیگر بیایند.

چون آن جماعت رفتند و در فرصتی دیگر آمدند، نیز امام علیه السلام اجازه ورود نداد، تا آن که حدود دو ماه بدین منوال گذشت؛ و آنان توفیق زیارت و ملاقات با مولایشان را نیافتند و ناامید شدند؛ ولی با این حال برای آخرین مرحله نیز جلوی منزل حضرت آمدند و با حالت خاصّی اظهار داشتند:

ما از شیعیان پدرت، امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام هستیم و با این برخورد شما، دشمنان ما را شماتت و سرزنش می کنند.

و حتّی در بین دوستان، دیگر آبروئی برایمان نمانده است؛ و نیز از رفتن به شهر و دیار خود خجل و شرمنده ایم.

در این هنگام،

امام رضا علیه السلام به غلام خود فرمود: اجازه دهید آن ها وارد شوند.

همین که آنان وارد مجلس شدند، حضرت به ایشان اجازه نشستن نداد، لذا سرگردان و متحیّر، سرپا ایستادند و گفتند:

یابن رسول اللّه! این چه ظلم بزرگی است که بر ما روا داشته ای که پس از آن همه سرگردانی، نیز این چنین مورد بی اعتنائی و بی توجّهی قرار گرفته ایم، مگر گناه ما چیست؟

با این حالت، مرگ برای ما بهتر خواهد بود.

در این لحظه، امام رضا علیه السلام فرمود: آنچه که بر شما وارد شده و می شود، همه آن ها نتیجه اعمال و کردار خود شما می باشد؛ و نسبت به آن بی اهمیّت هستید!

آن جماعت، همگی گفتند: یا ابن رسول اللّه! توضیحی بفرما تا برای ما روشن شود که خلاف ما چیست؟

و ما چه کرده ایم، و چه گناهی از ما سر زده است؟

حضرت فرمود: چون شما ادّعای بسیار بزرگی کردید؛ و اظهار داشتید که شیعه حضرت امیرالمؤمنین، امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام هستید.

وای بر حال شما، آیا معنای ادّعای خود را فهمیده اید؟

و سپس افزود: شیعه حضرت علیّ علیه السلام همانند امام حسن و امام حسین علیهما السلام، سلمان فارسی، ابوذر غفّاری، مقداد، عمّار یاسر و محمّد بن ابی بکر هستند، که در انجام اوامر و دستورات امام علیّ علیه السلام از هیچ نوع تلاش و فداکاری دریغ نورزند.

ولی شما بسیاری از اعمال و کردارتان مخالف آن حضرت می باشد و در انجام بسیاری از واجبات الهی کوتاهی می کنید و نسبت به حقوق دوستان خود بی اعتنا و بی توجّه هستید و در مواردی که نباید تقیّه کنید،

انجام می دهید.

و با این عملکرد نیز مدّعی هستید که شیعه امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام می باشید!!

شما اگر می گفتید که از دوستان و علاقه مندان آن حضرت و از مخالفین دشمنانش هستیم، شما را می پذیرفتم و این همه دردسر و مشکلات را متحمّل نمی شدید.

شما منزلت و مرتبه ای بسیار عظیم و شریف را مدّعی شدید، که چنانچه در گفتار و کردارتان صادق نباشید، به هلاکت خواهید افتاد، مگر آن که مورد عنایت و رحمت پروردگار متعال قرار گیرید و لطف خداوند شامل حالتان بشود.

اظهار داشتند: یا ابن رسول اللّه! ما از آنچه ادّعا کرده و گفته ایم، پوزش می خواهیم و مغفرت می طلبیم.

و آنچه را که شما فرمودید، ما نیز بر آن عقیده هستیم؛ و هم اکنون اعلام می داریم که ما از دوستان و علاقه مندان شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشیم و مخالف دشمنان شما بوده و خواهیم بود.

در این هنگام، امام رضا علیه السلام فرمود: اکنون خوش آمدید، شما برادران من هستید.

و سپس آن جماعت را بسیار مورد لطف و عنایت خویش قرار داد و از دربان پرسید: این جماعت چند مرتبه آمدند و خواستند که وارد منزل شوند؛ و مانع ورود ایشان شدی؟

دربان گفت: شصت مرتبه.

امام علیه السلام فرمود: باید جبران گردد، شصت مرتبه بر آن ها وارد می شوی و سلام مرا به آن ها می رسانی؛ چون که توبه آن ها قبول شد و مستحقّ تعظیم و احترام گشتند و اکنون وظیفه ما است که در رفع مشکلات آن ها و خانوادهایشان همّت گماریم.

و بعد از آن، حضرت دستور فرمود تا مقدار قابل توجّهی مبرّات و خیرات به آن ها کمک

شود. (30) پشیمانی خلیفه از نماز عید فطر

علیّ بن ابراهیم قمّی، به نقل از یاسر خادم و ریّان بن صلت حکایت کند:

چون جریان ولایتعهدی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام تثبیت شد و عید سعید فطر فرا رسید، مأمون - خلیفه عبّاسی - برای امام علیه السلام پیام فرستاد:

برای اقامه نماز عید آماده شود و در جمع مردم نماز عید را اقامه کند و برای ایشان خطبه و سخنرانی نماید.

حضرت رضا علیه السلام نیز برای وی، پیام فرستاد: تو خود می دانی که بین من و تو، عهد و پیمان بسته شد بر این که من در هیچ جریانی از امور حکومت دخالت نکنم.

بنابر این، مرا از اقامه نماز عید معذور و معاف بدار.

مأمون پاسخ داد: می خواهم مردم نسبت به ولایتعهدی شما مطمئنّ شوند و حقیقت فضل و علم شما را دریابند.

و آن قدر اصرار ورزید تا به ناچار حضرت رضا علیه السلام پذیرفت؛ ولی مشروط بر آن که همانند حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیهما نماز عید را اقامه نماید.

مأمون نیز پیشنهاد حضرت را قبول کرد و اظهار داشت: به هر شکل که مایل هستی، حرکت کن و نماز عید فطر را اقامه نما.

آن گاه امام علیه السلام فرمود که تمام افراد حکومت و مردمی که مایل به حضور در نماز عید هستند، فردا صبح، اوّل وقت جلوی منزل حضرت آماده حرکت باشند.

پس تمامی دسته جات، از اقشار مختلف مردان و زنان صبح زود جلوی منزل امام رضا علیه السلام حضور یافته و هر لحظه در انتظار خروج آن حضرت از منزل بودند.

و چون خورشید طلوع کرد، حضرت غسل نمود، لباس

پوشید، عمامه ای سفید بر سر نهاد و یک سر آن را بر سینه و یک طرف دیگرش را بر شانه مبارکش قرار داد؛ و سپس خود را معطّر و خوشبو نمود و عصائی به دست گرفت و به اصحاب خود فرمود: هر کاری را که من انجام دادم و هر سخنی را که گفتم، شما نیز همانند من انجام دهید و بگوئید.

بعد از آن، حضرت با اصحاب خود، دسته جمعی با پای برهنه و پیاده مقداری حرکت کردند؛ و آن گاه حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و چند تکبیر گفت و تمام اصحاب و همراهان هم صدا با حضرت تکبیر گفتند.

همین که از منزل خارج شدند، جمعیّت انبوهی که از طبقات مختلف جلوی منزل گرد آمده بودند، حضرت را با آن حالت به همراه اصحابش مشاهده کردند، همگی سر تعظیم فرود آوردند و تمام آنچه بر تن پوشیده بودند بیرون آوردند و با پوششی ساده و پای برهنه آماده حرکت شدند.

و حضرت همچنان تکبیرگویان به راه خویش ادامه می داد و تمام جمعیّت نیز با حالت عجیبی تکبیر می گفتند و به دنبال حضرت حرکت می کردند، به طوری که گویا تمامی موجودات تکبیر می گویند، در همین بین صدای تضرّع و شیون جمعیّت بلند شد.

و چون جریان را برای مأمون تعریف کردند، فضل بن سهل به مأمون گفت: چنانچه علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام با این کیفیّت به محلّ نماز برسد، احتمال آن می رود که عامّه مردم بر علیه دستگاه حکومتی خلیفه شورش کنند و جان ما به خطر افتد، پس مصلحت آن است که خلیفه هر چه سریع تر او را از ادامه

حرکت به سوی نماز باز دارد.

بنابر این، مأمون برای امام رضا علیه السلام پیام فرستاد: ما شما را به زحمت انداختیم و خسته شده اید، ما دوست نداریم که وجود شما صدمه ای ببیند، شما بازگردید و همان کسی که همیشه نماز را اقامه می کرده است اکنون انجام خواهد داد.

پس از آن، حضرت با شنیدن این پیام، کفش های خود را پوشید و چون مراجعت نمود، و در بین مردم اختلاف شدیدی پدید آمد و جمعیّت متفرّق و پراکنده گشتند؛ و در نهایت نماز عید سعید فطر اقامه نگردید. (31)

نماز باران و بلعیدن دوشیره در پرده

در زمان حکومت مأمون - خلیفه عبّاسی - در یکی از سال ها خشک سالی شد و زراعت های مردم در کم آبی سختی قرار گرفت، مأمون در یکی از روزهای جمعه به حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام پیشنهاد داد تا آن حضرت جهت بارش باران و رفاه مردم چاره ای بیندیشد.

امام علیه السلام فرمود: بایستی مردم سه روز - شنبه، یک شنبه، دوشنبه - را روزه بگیرند و در سوّمین روز جهت دعا و نیایش به درگاه پروردگار متعال عازم بیابان گردند.

پس چون روز سوّم فرا رسید، حضرت به همراه جمعیّتی انبوه به صحراء رفتند و سپس امام علیه السلام بر بالای بلندی رفت و پس از حمد و ثنای الهی اظهار داشت:

پروردگارا، تو حقّ ما اهل بیت را عظیم و گرامی داشته ای، اینک مردم به تبعیّت از فرمانت به تو روی آورده و متوسّل شده اند؛ و به امید رحمت و فضل تو به اینجا آمده اند و آرزوی بخشش و احسان تو را دارند.

خداوندا ! بر آن ها باران رحمت

و برکت خود را فرود فرست تا سیراب و بهره مند گردند.

در همین لحظه، ناگهان باد، شروع به وزیدن گرفت و ابری ظاهر گشت و صدای رعد و برق عجیبی در فضا پیچید و مردم حالتی شادمانه به خود گرفتند.

حضرت جمعیّت را مخاطب قرار داد و فرمود: آرام باشید، این ابر برای شما نیامده است، مأموریت او جای دیگری است.

و پس از آن، ابر دیگری نمایان شد و این بار نیز مردم شادمان شدند، همچنین امام علیه السلام فرمود: آرام باشید، این ابر مأموریّتش برای جمعیّت و سرزمینی دیگر است.

و به همین منوال تا دَه مرتبه ابر آمد و حضرت چنین می فرمود.

تا آن که در یازدهمین مرحله، امام علیه السلام اظهار نمود: این ابر برای شما آمده است، اکنون شکرگزار خداوند متعال باشید و برخیزید به خانه هایتان بازگردید، که تا به منازل خود وارد نشوید، باران نخواهد بارید.

امام جواد علیه السلام در ادامه روایت فرمود: تا زمانی که مردم به خانه هایشان نرفتند، ابر از باریدن خودداری کرد؛ امّا به محض آن که مردم داخل خانه های خود شدند، باران به قدری بارید که تمام رودها و نهرها پر از آب شد و مردم می گفتند: این از برکت وجود مقدّس فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

بعد از آن، امام رضا علیه السلام در جمع مردم حضور یافت و ضمن سخنرانی مهمّی فرمود:

ای مردم! احکام و حدود الهی را رعایت کنید؛ و همیشه در تمام حالات، شکرگذار نعمت ها و رحمت های خداوند باشید، معصیت و گناه مرتکب نشوید، اعتقادات و ایمان خود را نسبت به خداوند و رسول و ائمّه

اطهار علیهم السلام تقویت نمائید.

و نسبت به حقوقی که بر عهده یکدیگر دارید بی توجّه نباشید و آن ها را رعایت کنید، نسبت به یکدیگر دلسوز و یاری، مهربان باشید؛ و بدانید که دنیا وسیله ای است برای عبور به جهانی دیگر، که أبدی و جاوید می باشد.

سپس امام جواد علیه السلام افزود: بعد از این جریان، عدّه ای از سخن چینان دنیاپرست و چاپلوس نزد مأمون رفتند و گفتند: این شخص - بعنی امام رضا علیه السلام - با این سحر و جادویش همه را شیفته خود گردانیده است و مردم را بر علیه خلیفه و دستگاهِ حکومت تحریک می کند.

لذا مأمون شخصی را فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را نزد وی آورد؛ و چون حضرت وارد مجلس مأمون شد، یکی از وزرای حکومت به امام خطاب کرد و گفت: تو با آمدن باران، ادّعاهائی کرده ای؛ چنانچه در کار خود صادق و مطمئنّ هستی، دستو بده تا این دو شیری که بر پرده خلیفه نقاشی شده اند، زنده شوند.

امام رضا علیه السلام بانگ برآورد: ای دو شیر درّنده ! این شخص فاجر را نابود کنید، که أثری از او باقی نماند.

ناگهان آن دو عکس به شکل دو شیر حقیقی در آمدند و آن وزیر سخن چین دروغ گو را دریده و بدون آن که قطره خونی از او بریزد، او را بلعیدند.

و آن گاه اظهار داشتند: یا ابن رسول اللّه ! اجازه می فرمائی تا مأمون را نیز به دوستش ملحق گردانیم؟

مأمون با شنیدن این سخن بیهوش شد و روی زمین افتاد و چون او را به هوش آوردند، دو مرتبه آن دو شیر گفتند: اجازه بفرما

تا او را نیز نابود کنیم؟

حضرت فرمود: خیر، مقدّرات الهی باید انجام پذیرد و سپس به آن دو شیر دستور داد تا به جای خود بازگردند و آن ها نیز به حالت اوّلیه خویش بازگشتند.

و مأمون به امام رضا علیه السلام گفت: الحمدللّه، که مرا از شرّ این شخص - حمید بن مهران - نجات بخشیدی. (32)

ظروف و دیگ سنگی

هنگامی که مأمون حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان احضار کرد، آن حضرت در مسیر راه، معجزات و کراماتی را به اذن خداوند متعال به مردم و همراهیان خود ارائه نمود.

از آن جمله وقتی امام علیه السلام به روستای سناباد رسید، بر کوهی - که از سنگ سیاه بود - تکیه زد و این دعا را بر زبان مبارک خویش جاری نمود: (اللّهمَانْفَعْ بِهِ وَ بارِکْ فیما یَنْحَتُ مِنْه) یعنی؛ پروردگارا، مردم را از این کوه سودمند گردان، و در آنچه از آن می تراشند، برکت و فایده ای بسیار قرار بده.

سپس فرمود: هر غذائی که می خواهید برای من طبخ نمائید در ظرف سنگی تراشیده شده از این کوه باشد.

و چون از آن کوه برای حضرت در ظروف سنگی غذا تهیّه شد، مرتّب غذا تناول می فرمود؛ گرچه حضرت کم خوراک بود.

و از آن روز به بعد، مردم ظرف های سنگی گوناگونی از آن کوه می تراشند و مورد استفاده قرار می دهند، که به وسیله دعای حضرت برکات بسیاری دیده اند. (33)

دو جریان مهمّ و حیرت انگیز

در زمانی که حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام توسّط مأمون عبّاسی از مدینه به خراسان احضار شده بود، در مسیر راه خویش به محلّی به نام (حمراء) رسید.

حضرت برای استراحت، کنار چشمه ای فرود آمد و چون سفره غذا را پهن کردند، حضرت با همراهانش مشغول تناول غذا گردید.

ناگهان حضرت، سر خود را بلند نمود و مردی را که شتابان می آمد، نگریست؛ و دست از غذا خوردن کشید.

وقتی آن مرد محضر حضرت شرفیاب شد، عرض کرد: فدایت گردم، تو را بشارت باد بر این که زبیری کشته شد.

رنگ چهره حضرت دگرگون و

زرد شد و سر خویش را پائین انداخت، سپس فرمود: گمان می کنم که زبیری شب گذشته مرتکب گناهی خطرناک شده باشد، که او را داخل دوزخ گردانیده است.

پس از آن، دست مبارک خویش را دراز نمود و مشغول تناول غذا گردید؛ و از آن مرد پرسید: علّت مرگ زبیری چه بود؟

در پاسخ اظهار داشت: زبیری شب گذشته شراب خمر بسیاری بیاشامید تا جائی که فورا به هلاکت رسید. (34)

همچنین محمّد بن عبداللّه افطس حکایت کند:

روزی بر مأ مون وارد شدم، پس از صحبت هائی گفت: رحمت و درود خدا بر حضرت رضا علیه السلام که عالم تر از او یافت نمی شود، در آن شبی که مردم با او بیعت کرده بودند، پیشنهاد کردم که خلافت را بپذیرد؛ و من جانشین او در خراسان باشم؟

فرمود: خیر، نمی پذیرم و کمتر از محدوده خراسان را هم قبول دارم، و من در خراسان باید بمانم تا مرگ، مرا دریابد.

گفتم: فدایت گردم، چگونه و از کجا چنین می دانی و می گوئی؟!

حضرت فرمود: علم و اطّلاعات من نسبت به موقعیّت کنونی و آینده ام همانند علم و اطّلاع تو نسبت به خودت می باشد.

گفتم: موقعیّت شما در آینده چگونه است؟

فرمود: مسافت بین من و تو بسیار است، چون که مرگ من در مشرق؛ ولی مرگ تو در مغرب انجام خواهد گرفت.

سپس گفتم: راست می گوئی و خدا و رسولش درست گفته اند، و بعد از آن نیز هر چه تلاش کردم که او را تطمیع در خلافت کنم، فریب نخورد و اثری نبخشید. (35)

اکنون قبر مطّهر آن حضرت سمت مشرق و قبر مأمون در سمت مغرب قرار گرفته است.

زینب کدّابه و درندگان

در دوران حکومت مأمون، زنی

به نام زینب مدّعی بود که از ذرّیّه حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد و با این روش از مؤمنین پول می گرفت و مایحتاج زندگی خود را تأ مین می کرد و بر دیگران فخر و مباهات می ورزید.

وقتی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام این خبر را شنید، آن زن را احضار نمود؛ و سپس تکذیبش کرد و فرمود: این زن، دروغ گو و سفیه است، زینب در کمال وقاحت به امام علیه السلام گفت: همان طور که تو اصل و نسب مرا تکذیب و ردّ می نمائی، من نیز سیادت و نسب تو را تکذیب می کنم.

حضرت رضا علیه السلام به ناچار، جریان را برای مأ مون بازگو نمود و چون زینب کذّابه را نزد خلیفه آوردند، حضرت فرمود: این زن دروغ می گوید؛ و او از نسل حضرت علیّ و فاطمه زهراء علیها السلام نمی باشد.

بعد از آن، اظهار نمود: چنانچه او راست و حقّ می گوید، او را نزد درّندگان بیندازید، تا حقیقت ار بر همگان روشن شود؛ چون درّندگان به نسل زهراء علیها السلام گزندی نمی رسانند.

هنگامی که زینب چنین مطلبی را شنید، گفت: اوّل خودت نزد درّندگان برو، اگر حقّ با تو بود که سالم بیرون می آئی.

حضرت بدون آن که سخنی بگوید برخاست و به سمت محلّی که درّندگان در آنجا جمع آوری شده و نگه داری می شدند، حرکت نمود.

مأمون به حضرت گفت: یا ابن رسول اللّه ! کجا می روی؟

امام علیه السلام فرمود: سوگند به خدا، باید نزد درّندگان بروم تا حقیقت امر ثابت گردد؛ پس هنگامی که حضرت وارد آن محلّ شد و نزدیک درّندگان رسید، تمامی آن حیوانات متواضعانه روی دُم های خود نشستند و

حضرت کنار یکایک آن ها آمد و دستی بر سرشان کشید و آن ها را نوازش نمود و سپس با سلامتی خارج گردید.

آن گاه به خلیفه فرمود: اکنون این زنِ دروغ گو را نزد آن ها بفرست تا دروغ او برای عموم روشن گردد.

و چون مأمون از آن زن خواست تا به سمت درّندگان برود؛ زن ملتمسانه از رفتن به آن محلّ خودداری می کرد، تا آن که خلیفه دستور داد تا او را به اجبار وارد آن محلّ کرده و رهایش نمایند.

با ورود زینب به داخل آن محلّ، درّندگان از هر طرف حمله کرده و او را دریدند و بدون آن که خونی بر زمین ریخته شود، نابودش کردند و به عنوان زینب کذّابه معروف گردید. (36)

دو معجزه و یک غیب گوئی

محمّد بن فضیل - که یکی از راویان حدیث است - حکایت کند:

مدّتی بود که به ناراحتی درد پهلو و درد پا مبتلا شد بودم، به همین جهت محضر مبارک حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام شرفیاب شدم تا شفای خود را بگیرم؛ در آن زمان حضرت در مدینه بود و هنوز به خراسان منتقل نشده بود، هنگامی که وارد بر امام علیه السلام شدم فرمود: چرا ناراحت و افسرده ای؟

گفتم: ناراحتی درد پهلو و درد پا دارم که مرا سخت می آزارد.

امام علیه السلام با دست مبارک خویش اشاره به پهلویم نمود و دعائی را خواند و آب دهان مبارک خود را بر محلّ درد مالید و فرمود: دیگر از این جهت، ناراحتی نخواهی داشت.

و سپس نگاهی به پایم انداخت و اظهار داشت: حضرت ابوجعفر، باقرالعلوم علیه السلام فرموده است: هر که از شیعیان ما، مبتلا به

مرض و ناراحتی شود و در مقابل آن صبر و شکیبائی از خود نشان دهد، خداوند پاداش هزار شهید به او عطا می فرماید.

محمّد بن فضیل گوید: با این سخن حضرت، فهمیدم که درد پایم باقی خواهد ماند و خوب شدنی نیست. دوستان او مانند هیثم بن ابی مسروق گفته اند: محمّد تا آخر عمر مبتلا به پا درد بود و با همان ناراحتی از دنیا رفت. (37)

همچنین آورده اند:

حُبابه والبیّه از زمان امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام تمام ائمّه را تا امام رضا علیهم السلام محضر یکایک آن ها شرفیاب شد و از هر یک معجزه مخصوصی مشاهده کرد.

چون حُبابه والبیّه بر امام رضا علیه السلام وارد شد، به او فرمود: جدّم، امیرالمؤمنین علیه السلام چه مطالبی را برایت بیان نمود؟

حُبابه گفت: آن حضرت فرمود: تو یک علامت و برهان عظیمی را خواهی دید؛ امام رضا علیه السلام فرمود: ای حُبابه! آیا متوجّه موهای سفیدت شده ای؟ گفت: بلی.

فرمود: آیا دوست داری که گیسوانت سیاه و خودت را جوان ببینی؛ و به حالت جوانی برگردی؟

حُبابه گفت: بلی، این بزرگ ترین نشانه و برهان خواهد بود.

در همین لحظه حُبابه احساس خاصّی در خود کرد و متوجّه شد که حضرت مخفیانه دعائی را می خواند.

سپس حُبابه، گیسوان خود را تماشا کرد، دید که همه سیاه و زیبا گشته است، مکانی خلوت را پیدا کرد و به آن جا رفت و پس از آن که خود را بررسی کرد متوجّه شد که دختر شده است و باکره می باشد. (38)

زلزله وحشتناک در خراسان

طبق آنچه مورّخین و راویان حدیث حکایت کرده اند:

مأمورین و جاسوسان حکومتی برای مأمون عبّاسی خبر آوردند که

حضرت ابوالحسن، علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام جلساتی تشکیل می دهد و مردم در آن مجالس شرکت کرده و شیفته بیان و علوم او گشته اند.

مأمون دستور داد تا مجالس را به هم بزنند و مردم را متفّرق کرده و نیز حضرت را نزد وی احضار کنند.

همین که امام رضا علیه السلام نزد مأمون حضور یافت، مأمون نگاهی تحقیرآمیز به حضرت انداخت.

و چون حضرت چنین دید، با حالت غضب و ناراحتی از مجلس مأمون خارج شد؛ و در حالی که زمزمه ای بر لب های مبارکش بود، چنین می فرمود:

به حق جدّم، محمّد مصطفی و پدرم، علیّ مرتضی و مادرم، سیّده النّساء - صلوات اللّه علیهم - نفرین می کنم که به حول و قوّه الهی آنجا به لرزه درآید و سگ هائی که اطراف او جمع شده اند، همه را مطرود می سازم.

بعد از آن، امام رضا علیه السلام وارد منزل خود شد و تجدید وضوء نمود و دو رکعت نماز خواند و در قنوت، دعای مفضّلی را تلاوت نمود و هنوز از نماز فارغ نشده بود، که زلزله هولناکی سکوت شهر را درهم ریخت و صدای گریه و شیون مردان و زنان بلند شد.

و به دنباله این حادثه، طوفان شدید و غبار غلیظی با صداهای وحشتناکی به وجود آمد.

وقتی حضرت از نماز فارغ شد و سلام نماز را داد، به اباصلت فرمود: بالای بام منزل برو و ببین چه خبر است؟

و سپس افزود: متوجّه آن زن بدکاره، فاحشه نیز باش که چگونه تیر بلا بر گلویش فرود آمده و او را به هلاکت رسانیده است.

این همان زن بدکاره ای است که جاسوسان و بدگویان را

بر علیه من تحریک می کرد و آن ها را هدایت می نمود تا نزد مأمون سخن چینی و بدگوئی مرا کنند و مأمون را بر علیه من می شوراند.

در پایان این حکایت آمده است: تمام آنچه را که حضرت بیان فرموده بود به واقعیّت پیوست؛ و پس از آن که مأمون متوجّه این قضیّه شد، دستور داد تا افراد سخن چین و دروغ گو را از اطراف مأمون و دستگاه حکومتی او البتّه در ظاهر و برای عوام فریبی کنار بروند و دیگر به آن ها توجّه و کمکی نشود. (39)

جواب شش سؤال و شفای دردپا

حسین بن عمر بن یزید از جمله کسانی بود که بر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام توقّف کرده و پنج امام بعد از آن حضرت را قبول نداشت، او حکایت کند:

روزی به همراه پدرم نزد امام کاظم علیه السلام رفتیم و پدرم هفت سؤال مطرح کرد که حضرت شش تای آن ها را پاسخ فرمود.

پس از گذشت مدّتی از این جریان، من با خود گفتم: همان سؤال ها را از فرزندش، حضرت رضا علیه السلام می پرسم، چنانچه همانند پدرش پاسخ داد، او نیز امام و حجّت خدا می باشد.

چون نزد ایشان آمدم و سؤال ها را مطرح کردم، همانند پدرش، امام کاظم علیه السلام - حتّی بدون تفاوت در یک حرف - پاسخ داد و از جواب هفتمین سؤال خودداری نمود.

و هنگامی که خواستم از محضرش خداحافظی کنم، فرمود: هر یک از شیعیان و پیروان ما در این دنیا به نوعی گرفتار و دچار مشکلات هستند؛ پس اگر صبر و شکیبائی از خود نشان دهند، خداوند متعال پاداش هزار شهید به آن ها عطا

می نماید.

و من در این فکر فرو رفتم که این سخن به چه مناسبتی بیان و مطرح شد؛ و با حضرت وداع کردم.

بعد از مدّتی به درد پا مبتلا گشتم و سخت مرا آزار می داد تا آن که به حجّ خانه خدا رفتم و امام رضا علیه السلام را ملاقات کردم و از شدّت درد و ناراحتی پا سخن گفتم و تقاضا کردم دعائی را برای شفا و بهبودی آن بخواند؛ و پای خود را جلوی حضرت دراز کردم، فرمود: این پا، ناراحتی ندارد، آن پایت را بیاور.

وقتی پای دیگر خود را دراز کردم، حضرت دعائی خواند و لحظاتی بعد، به طور کلّی درد و ناراحتی پایم برطرف شد. (40)

همچنین آورده اند:

شخصی به نام احمد بن عبداللّه، به نقل از غفّاری حکایت کند:

روزی خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم: مقداری قرض دارم و توان پرداخت آن را ندارم؛ و مقدار آن را مطرح نکردم.

حضرت دستور داد غذا آوردند و چون غذا خوردیم فرمود: آنچه زیر تُشک نهاده شده بردار و بدهی خود را بپرداز.

وقتی تُشک را بلند کردم مقداری دینار زیر آن موجود بود، برداشتم و چراغی را آوردم و آن ها را شمردم چهل و هشت دینار بود.

در بین آن ها یک دینار مرا جلب توجّه کرد، آن را برداشتم و نزدیک چراغ آوردم، دیدم بر آن نوشته است: بیست و هشت دینار آن را بابت بدهی خود پرداخت کن و باقی مانده آن را هزینه زندگی خود و خانواده ات قرار بده. (41)

سیاست و زندگی شرافتمندانه

معمّربن خلاّد - که یکی از اصحاب امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام می باشد - حکایت

کند:

روزی در خدمت آن حضرت بودم، ضمن صحبت هائی فرمود: روزی مأمون عبّاسی به من اظهار داشت: ای ابوالحسن! عدّه ای در اطراف و حوالی شما در حال فتنه و آشوب می باشند، چنانچه نامه ای به دوستان خود بنویسی، که جلوی فساد و آشوب گرفته شود، مناسب و مفید خواهد بود؟

من در جواب گفتم: باید تو به عهد خود وفا نمائی و من نیز به عهد خود وفا می نمایم، آن زمانی که ولایتعهدی را پذیرفتم مشروط بر آن بود که من هیچ گونه دخالتی در امور حکومت نداشته باشم.

این مسئولیتی را که پذیرفته ام، هیچ سودی برای من نداشته است، آن زمان که در مدینه بودم نامه و سخن من در تمام شرق و غرب، مؤثّر و نافذ بود؛ سوار الاغ می شدم و در خیابان و بازار عبور می کردم و هرکس بر من می گذشت، مرا احترام و تکریم می کرد، کسی از من درخواستی نمی کرد مگر آن که نیازش را برآورده می ساختم.

مأمون گفت: مانعی نیست؛ طبق همان شرط و عهد عمل شود. (42)

درس پیشوا شناسی

روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در جمع عدّه ای از دوستان و اصحاب خود فرمود: امام و پیشوای جامعه دارای علائم و نشانه هائی است، که برخی از آن عبارت است:

از تمامی افراد باید عالم تر و آگاه تر باشد، در حکومت و قضاوت باتدبیر و قاطع باشد، پرهیزکار و متّقی، حلیم و صبور، شجاع و قویّدل، سخاوتمند و کریم باشد، و نیز در برابر خداوند عابد و در برابر بندگان فروتن باشد.

ختنه شده و پاک و نظیف تولّد یابد، هنگام تولّد از رحم مادر، شهادت بر یگانگی

خدا و رسالت رسول خدا دهد.

همچنان که از جلو می بیند و متوجّه می شود، از پشت سر نیز متوجّه گردد، سایه نداشته باشد، در خواب محتلم نشود، چشم او هنگام خواب همانند دیگران نمی بیند؛ ولی قلبش متوجّه و آگاه است، از غیب با او حدیث و سخن گفته می شود، زره رسول اللّه صلی الله علیه و آله اندازه او و بر قامت او راست می آید.

روی زمین اثری از بول و غایط او بر جای نماند، چون خداوند زمین را به بلعیدن آن امر کرده است، عرق و بوی او از مشک و عنبر خوشبوتر است، نسبت به مردم در نفوس و اموالشان اولویّت دارد؛ و از هرکس به مردم دلسوزتر و مهربان تر؛ و نیز نسبت به آنها متواضع باشد، خود مُجری دستورات الهی؛ و نیز وادارکننده مردم بر اجرای اوامر و نواهی خداوند است.

دعای او مستجاب می باشد و چنانچه دعا کند که صخره ای متلاشی شود همان خواهد شد، سلاح و شمشیر ذوالفقار حضرت رسول صلی الله علیه و آله، همچنین صحیفه ای که در آن نام تمامی پیروانشان و نیز صحیفه ای که نام همه قاتلین و دشمنانشان در آن ثبت گردیده، نزد او موجود خواهد بود.

و یه عنوان این که او امام و خلیفه رسول اللّه صلوات اللّه علیه می باشد، سه کتاب مهمّ دیگر نزد او می باشد، که عبارتند از:

کتاب حامعه، که طول آن هفتاد ذراع (حدود 35 متر) می باشد و تمام نیازمندیهای انسانها در تمام امور و مسائل، در آن موجود است.

کتاب جفر اکبر و اصغر، که تمام علوم و حدود و دیات در آن مذکور است.

مصحف و کتابنامه شریف حضرت

فاطمه زهراء علیها السلام می باشد. (43)

همچنین آورده اند:

روزی از روزها یکی از رؤسا و سران واقفیّه به نام حسین بن قیاما به حضور حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام رسید و اظهار داشت: آیا تو امام و حجّت خدا هستی؟

امام علیه السلام فرمود: بلی، حسین گفت: من شهادت و گواهی می دهم بر این که تو امام نمی باشی.

حضرت لحظاتی سر خویش را به زیر افکند و سپس سر خود را بلند نمود و فرمود: دلیل تو چیست که می گوئی من امام نیستم؟

حسین گفت: چون امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است: حجّت خدا عقیم نخواهد بود، و شما در این موقعیّت سنّی بدون فرزند پسر می باشی.

حضرت رضا علیه السلام باز لحظاتی طولانی تر از قبل، سر خویش را پائین انداخت و پس از آن سر خود را بالا گرفت و فرمود: من خداوند متعال را شاهد و گواه قرار می دهم بر این که به همین زودی دارای فرزند پسری خواهم شد.

راوی - به نام عبدالرّحمن بن ابی نجران - گوید: من نیز در آن مجلس حضور داشتم و چون این سخن را از امام رضا علیه السلام شنیدم، تاریخ آن را ثبت کردم و هنوز مدّت یک سال سپری نشده بود که حضرت دارای فرزندی پسر به نام ابوجعفر، محمّد بن علیّعلیهما السلام شد. (44)

درخت بادام در خانه میزبان

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه علیه، به نقل از محمّد بن احمد نیشابوری از قول جدّه اش خدیجه، دختر حمدان حکایت کند:

در آن هنگامی که امام رضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان وارد شهر نیشابور گردید، به منزل ما تشریف فرما شد.

امام علیه السلام پس از آن

که اندکی استراحت نمود، در گوشه ای از حیات خانه ما یک بادام کشت نمود، که رشد کرد و بزرگ شد و یک ساله به ثمر رسید؛ و هر سال ثمره بسیاری می داد.

و چون مردم متوجّه شدند، که امام رضا علیه السلام آن درخت را با دست مبارک خود کشت نموده است، هر روز به منزل ما می آمدند و از بادام های آن جهت شفا و درمان امراض خود استفاده می کردند و هرکس هر نوع مرضی که داشت، به عنوان تبرّک از آن بادام که تناول می کرد، عافیت و سلامتی خود را باز می یافت.

و حتّی نابینایان شفا می گرفتند و زن های آبستن - که درد زایمان برایشان سخت و غیرقابل تحمّل بود - از آن بادام استفاده می کردند و به آسانی وضع حمل می نمودند.

و همچنین حیوانات مختلف می آمدند و خود را به وسیله آن درخت متبرّک می ساختند.

پس إآن که مدّت زمانی از این جریان گذشت، درخت بادام خشک شد و جدّم، حمدان چند شاخه ای از آن درخت را قطع کرد که در نتیجه چشم هایش کور و نابینا گردید.

و فرزند او - که عَمرو نام داشت و یکی از ثروتمندان مهمّ شهر نیشابور بود - آن درخت را از ریشه قطع و نابود کرد و او نیز به جهت این کار، تمام اموال و زندگیش متلاشی شد و بیچاره گردید، که دیگر به هیچ عنوان توان امرار معاش نداشت.

و راوی در نهایت گوید: قبل از آن که درخت خشک شود، کرامات بسیاری به برکت امام رضا علیه السلام از آن ظاهر می گردید و مردم؛ بلکه حیوانات از آن بهره می بردند. (45)

پرداخت بدهی دوست و کمک هزینه

اشاره

مرحوم علاّمه مجلسی،

شیخ صدوق و دیگر بزرگان رضوان اللّه علیهم حکایت کرده اند:

یکی از شیعیان و دوستان امام رضا علیه السلام به نام أبومحمّد غفّاری گوید: در یک زمانی، بدهکاری من به افراد زیاد شده بود و توان پرداخت آن ها را نداشتم.

با خود گفتم: بهتر است نزد حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام شرفیاب شوم، چون هیچ ملجاء و پناهی جز مولا و سرورم نمی شناسم؛ و تنها آن حضرت است که مرا ناامید نمی کند و کمک می نماید تا قرض های خود را پرداخت کنم و زندگیم را سر و سامانی دهم.

پس به همین منظور، عازم منزل امام علیه السلام شدم و چون به منزل حضرت رسیدم، اجازه ورود گرفتم؛ و هنگامی که داخل شدم به حضرت سلام کرده و در حضور مبارکش نشستم.

امام علیه السلام فرمود: ای ابومحمّد! ما خواسته و حاجت تو را می دانیم، که چه تقاضائی داری و برای چه این جا آمده ای، عجله نکن و ناراحت مباش، ما خواسته ات را برآورده می کنیم.

پس چون شب فرا رسید، در منزل حضرت استراحت نمود، وقتی صبح شد مقداری طعام مناسب آوردند و صبحانه را با آن حضرت تناول کردم.

سپس امام علیه السلام فرمود: آیا حاضر هستی نزد ما بمانی، یا آن که قصد مراجعت و بازگشت به خانواده خود را داری؟

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! چنانچه لطف نموده، خواسته و نیازم را برآورده فرمائی، از محضر مبارک شما مرخّص می شوم؛ چون خانواده ام منتظر هستند.

پس از آن، امام رضا علیه السلام دست مبارک خویش را زیر تُشکی که روی آن نشسته بود بُرد؛ و سپس مُشتی پول از زیر آن درآورد و به

من عطا نمود.

وقتی آن پول ها را گرفتم، ضمن تشکّر خداحافظی نموده و از منزل بیرون آمدم؛ چون آن ها را نگاه کردم، دیدم چندین دینار سرخ و زرد می باشد و نوشته ای ضمیمه آن ها است:

ای ابومحمّد! این پنجاه دینار را به تو هدیه دادیم که بیست و شش دینار از آن را بابت بدهی خود پرداخت کنی و بیست و چهار دینار باقی مانده اش را هزینه و مصرف زندگی خود گردانی و نیز خانواده ات را از سختی و ناراحتی نجات بدهی. (46)

زیارت معصومین و شادی مؤمن در عرفه

مرحوم شیخ مفید و دیگر بزرگان، به نقل از علیّ بن أسباط که یکی از اصحاب و دوستان حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است، حکایت کنند:

روز عید عرفه جهت زیارت و دیدار مولایم، حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام حرکت کردم؛ چون به منزل حضرت وارد شدم و نشستم، پس از لحظاتی مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: الاغِ مرا آماده کن تا بیرون برویم.

وقتی الاغ را آماده کردم، امام علیه السلام سوار بر آن شد و سپس به سمت قبرستان بقیع جهت زیارت قبر شریف مادرش، حضرت فاطمه زهراءعلیها السلام حرکت کرد و من نیز همراه سرور و مولایم به راه افتادم.

پس هنگامی که وارد قبرستان بقیع شدیم، خدمت حضرتش عرضه داشتم: ای سرور و مولایم! چه کسانی را قصد کنم و چگونه سلام گویم؟

حضرت فرمود: بر مادرم، فاطمه زهراء علیها السلام و بر دو فرزندش، حسن و حسین، همچنین بر علیّ بن الحسین، زین العابدین و محمّد بن علیّ، باقرالعلوم و جعفر بن محمّد، صادق آل محمّد، و بر پدرم، موسی بن

جعفر (صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین)، سلام بده و ایشان را با کلماتی زیبا و مناسب زیارت کن.

پس من نیز بر یکایک آن بزرگان معصوم، سلام و تحیّت فرستادم و چون زیارت امام رضا علیه السلام پایان یافت، به سمت منزل بازگشتیم.

در بین راه به حضرت اظهار داشتم: یا ابن رسول اللّه ! ای سرور و مولایم ! من تهی دست و درمانده هستم و چیزی در اختیار ندارم که بتوانم به افراد خانواده ام عیدی دهم و آن ها را در این روز و عید عزیز دلشاد و خوشحال گردانم.

امام علیه السلام پس از شنیدن سخن و درخواست من، با چوب دستی خود - که همراه داشت - خطّی روی زمین کشید؛ و سپس خم شد و قطعه طلائی را - که قریب یکصد دینار ارزش آن بود - برداشت و به من عنایت نمود.

من با گرفتن آن هدیه خوشحال شدم و توانستم نیازهای خود و خانواده ام را تأمین نمایم. (47)

حجّت و خبر از غیب

برخی از تاریخ نویسان از شخصی به نام حسین بن عَمرو حکایت کنند:

بعد از شهادت و رحلت امام موسی کاظم علیه السلام عازم مدینه منوّره شدم و به یکی از دوستان خود به نام مقاتل که همراه من بود گفتم: آیا ممکن است که فردا نزد این شخص برویم؟

مقاتل گفت: کدام شخص؟ منظورت کیست؟

پاسخ دادم: علیّ بن موسی علیهما السلام.

گفت: سوگند به خدای یکتا، که تو رستگار نخواهی شد، چرا او را محترمانه نام نمی بری؟

همانا او حجّت و خلیفه خداوند متعال است.

گفتم: تو از کجا می دانی که او امام است و حجّت خدا می باشد؟

در جواب گفت: من شاهد هستم که پدرش، امام کاظم علیه

السلام وفات یافت و فرزندش، حضرت علیّ بن موسی علیهما السلام امام بعد از اوست؛ و نیز حجّت خداوند در میان بندگان می باشد، سپس افزود: من هیچ موقع با تو نزد آن حضرت نخواهم آمد.

حسین افزود: پس به همین جهت، تصمیم گرفتم که تنها بر آن حضرت وارد شوم و از نزدیک او را ببینم.

فردای آن روز آمدم و هنگامی که وارد منزل حضرت شدم به من خطاب کرد و فرمود: ای حسین! به منزل ما خوش آمدی؛ و سپس مرا نزدیک خودش نشانید و ضمن دل جوئی و احوال پرسی، از مسیر راه پرسش نمود و من، جواب حضرت را پاسخ دادم و آن گاه گفتم: پدرِ شما در چه حالت و وضعیّتی می باشد؟

پاسخ داد: پدرم رحلت کرد و از این دنیا رفت.

سپس سؤال کردم: امام و حجّت خدا بعد از پدرت کیست؟

پاسخ داد: من امام بعد از پدرم می باشم و هرکس با من مخالفت نماید کافر می باشد.

و بعد از آن افزود: چه مقدار پول از پدرم طلبکار هستی؟

گفتم: شما بهتر می دانید. فرمود: مبلغ یک هزار دینار از پدرم طلب داری، که چون وارث و خلیفه او من هستم، آن ها را پرداخت می نمایم.

و پس از لحظه ای سکوت، فرمود: ای حسین! شخصی همراه تو به مدینه آمده است، که مقاتل نام دارد.

گفتم: آری، آیا او از دوستان و علاقه مندان شما می باشد؟

فرمود: بلی، به او بگو: تو بر حقّ هستی و در عقیده و نظریه خود پایدار و ثابت قدم باش.

بعد از این صحبت ها و خبردادن از جریاناتی که تنها من دانستم، من نیز به امامت او معتقد شدم و ایمان آوردم.

(48)

خبر از درون و دادن هدیه

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه، به نقل از ریّان بن صَلت آورده است:

گفت: پس از آن که مدّتی در خدمت مولایم، حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم، روزی خواستم که به قصد عراق مسافرت کنم.

به همین جهت به قصد وداع و خداحافظی راهی منزل امام علیه السلام شدم، در بین مسیر با خود گفتم: هنگام خداحافظی، پیراهنی از لباس های حضرت را تقاضا می نمایم که چنانچه مرگ من فرا رسید، آن پیراهن را کفن خود قرار دهم.

و نیز مقداری درهم و دینار طلب می کنم تا برای اعضاء خانواده خود سوغات و هدایائی تهیّه نمایم.

وقتی به محضر شریف امام رضا علیه السلام وارد شدم و مقداری نشستم، خواستم که خداحافظی کنم، گریه ام گرفت.

و از شدّت ناراحتی برای فراق و جدائی از حضرت، همه چیز را فراموش کردم و پس از خداحافظی برخاستم که از مجلس حضرت بیرون بروم، هنوز چند قدم برنداشته بودم که ناگهان حضرت مرا صدا زد و فرمود: ای ریّان ! بازگرد.

وقتی بازگشتم، حضرت فرمود: آیا دوست داری که یکی از پیراهن های خودم را به تو هدیه کنم تا اگر وفات یافتی، آن را کفن خود قرار دهی؟

و آیا میل نداری تا مقداری دینار و درهم از من بگیری تا برای بچّه ها و خانواده ات هدایا و سوغات تهیّه نمائی؟

من با حالت تعجّب عرض کردم: ای سرور و مولایم ! چنین چیزی را من در ذهن خود گفته بودم و تصمیم داشتم از شما تقاضا کنم، ولی فراموشم شد.

بعد از آن، حضرت یکی از پیراهن های خود را به من هدیه کرد و سپس گوشه جانماز خود

را بلند نمود و مقداری درهم برداشت و تحویل من داد و من با حضرت خداحافظی کردم. (49)

خبر از غیب و خرید کفن

علیّ بن احمد وشّاء - که یکی از أهالی کوفه و از دوستان و موالیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است - حکایت کند:

روزی به قصد خراسان عازم مسافرت شدم و چون بار سفر بستم، دخترم حُلّه ای آورد و گفت: این پارچه را در خراسان بفروش و با پول آن انگشتر فیروزه ای برایم خریداری نما.

پس آن حُلّه را گرفتم و در میان لباس ها و دیگر وسائل خود قرار دادم و حرکت کردم، وقتی به شهر مرو رسیدم در یکی از مسافرخانه ها اتاقی گرفتم و ساکن شدم.

هنوز خستگی راه از بدنم بیرون نرفته بود که دو نفر نزد من آمدند و اظهار داشتند: ما از طرف حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام آمده ایم، چون یکی از دوستان ما فوت کرده و از دنیا رفته است، برای کفن او نیاز به حُلّه ای داریم که شما همراه آورده ای؟

و من به جهت خستگی راه آن را فراموش کرده بودم، لذا گفتم: من چنین پارچه و حُلّه ای همراه ندارم و آن ها رفتند؛ ولی پس از لحظاتی بازگشتند و گفتند: امام و مولای ما، حضرت رضا علیه السلام سلام رسانید و فرمود: حُلّه مورد نظر ما همراه تو است، که دخترت آن را به تو داده تا برایش بفروشی و انگشتر فیروزه ای تهیّه نمائی؛ و تو آن را در فلان بسته، کنار دیگر لباس هایت قرار داده ای.

پس آن را از میان وسائل خود خارج گردان و تحویل ما

بده؛ و این هم قیمت آن حُلّه است، که آورده ایم. پس پول ها را گرفتم و آن حُلّه را بیرون آوردم و تحویل آن ها دادم، آن گاه با خود گفتم: باید مسائل خود را از آن حضرت سؤال نمایم و سؤال های خود را روی کاغذی نوشتم و فردای آن روز، جلوی درب منزل حضرت رفتم که با جمعیّت انبوهی مواجه شدم و ممکن نبود که بتوانم از میان آن جمعیّت وارد منزل حضرت شوم.

در نزدیکی منزل حضرت رضا علیه السلام کناری ایستادم و با خود می اندیشیدم که چگونه و از چه راهی می توانم وارد شوم و نوشته خود را تحویل دهم تا جواب آن ها را مرقوم فرماید؟

در همین فکر و اندیشه بودم، که ناگهان شخصی که ظاهرا خدمت گذار امام رضا علیه السلام بود نزدیک من آمد و اظهار داشت:

ای علیّ بن احمد ! این جواب مسائلی که می خواستی سؤال کنی.

وقتی نوشته را دریافت کردم، دیدم جواب یکایک سؤال هایم می باشد که جواب آن ها را برایم ارسال نموده بود، بدون آن که آن ها را تحویل داده باشم، حضرت از آنها اطّلاع داشته است. (50)

کشتن ذوالرّیاستین در حمام

مرحوم علیّ بن ابراهیم قمّی از خادم حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام - به نام یاسر - حکایت کند:

روزی مأمون - خلیفه عبّاسی - به همراه امام رضا علیه السلام و نیز وزیر دربارش - به نام فضل بن سهل معروف به ذوالرّیاستین - به قصد بغداد از خراسان خارج شدند و من نیز به همراه حضرت رضاعلیه السلام حرکت کردم.

در بین راه، در یکی از منازل جهت استراحت فرود آمدیم، پس

از گذشت لحظاتی نامه ای برای فضل بن سهل از طرف برادرش، حسن ابن سهل به این مضمون آمد:

من بر ستارگان نظر افکندم، چنین یافتم که تو در این ماه، روز چهارشنبه به وسیله آهن دچار خطری عظیم می گردی؛ و من صلاح می بینم که تو و مأمون و علیّ بن موسی الرّضا در این روز حمّام بروید و به عنوان احتجام یکی از رگ های خود را بزنید تا با آمدن مقداری خون، نحوست آن از بین برود.

وزیر نامه را به مأمون ارائه داد و از او خواست تا با حضرت رضاعلیه السلام مشورت نماید، وقتی موضوع را با آن حضرت در میان نهادند، امام علیه السلام فرمود: من فردا حمّام نمی روم و نیز صلاح نمی دانم که خلیفه و وزیرش به حمّام داخل شوند.

مرحله دوّم که مشورت کردند، حضرت همان نظریّه را مطرح نمود و افزود: من در این سفر جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، که به من فرمود: فردا داخل حمّام نرو؛ و به این جهت صلاح نمی دانم که تو و نیز فضل، به حمّام بروید.

مأمون پیشنهاد حضرت را پذیرفت و گفت: من نیز حمّام نمی روم و فضل مختار است.

یاسر خادم گوید: چون شب فرا رسید، حضرت رضا علیه السلام به همراهان خود دستور داد که این دعا را بخوانند:

(نعوذ باللّه من شرّ ما ینزل فی هذه اللّیله) یعنی؛ از آفات و شرور این شب به خدا پناه می بریم.

پس آن شب را سپری کردیم، هنگامی که نماز صبح را خواندیم، حضرت به من فرمود: بالای بام برو و گوش کن، ببین آیا چیزی احساس می کنی

و صدائی را می شنوی، یا خیر؟

وقتی بالای بام رفتم، سر و صدای زیادی به گوشم رسید.

در همین اثناء، ناگهان مأمون وحشت زده و هراسان وارد منزل حضرت رضا علیه السلام شد و گفت: ای سرور و مولای من! شما را در مرگ وزیرم، ذوالرّیاستین تسلیت می گویم، او به حرف شما توجّه نکرد و چون حمّام رفت، عدّه ای مسلّح به شمشیر بر او حمله کرده و او را کشتند.

و اکنون سه نفر از آن افراد تروریست، دست گیر شده اند که یکی از آن ها پسرخاله ذوالرّیاستین می باشد.

پس از آن، تعداد بسیاری از سربازان و افسران و دیگر نیروها - که زیر دست ذوالرّیاستین بودند - به بهانه این که مأمون وزیر خود را ترور کرده است و باید خون خواهی و قصاص شود، به منزل مأمون یورش بردند.

و عدّه ای هم مشعل های آتشین در دست گرفته بودند تا منزل مأمون را در آتش بسوزانند.

در این هنگام، مأمون به حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام پناهنده شد و تقاضای کمک کرد، که حضرت آن افراد مهاجم را آرام و پراکنده نماید.

لذا امام علیه السلام به من فرمود: ای یاسر! تو نیز همراه من بیا.

بدین جهت، از منزل خارج شدیم و به طرف مهاجمین رفتیم، چون نزدیک آن ها رسیدیم، حضرت با دست مبارک خویش به آن ها اشاره نمود که آرام باشید و متفرّق شوید.

و مهاجمین با دیدن امام رضا علیه السلام بدون هیچ گونه اعتراض و سر و صدائی، پراکنده و متفرّق شده و محلّ را ترک کردند؛ و مأمون به وسیله کمک و حمایت حضرت رضا علیه السلام سالم و در

امان قرار گرفت. (51)

ضربات شمشیرها و سلامتی جسم

هرثمه یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام است، حکایت کند:

روزی به قصد دیدار مولایم، حضرت رضا علیه السلام به طرف منزل آن بزرگوار حرکت کردم، وقتی نزدیک منزل آن حضرت رسیدم، سر و صدای مردم را شنیدم که می گفتند: امام رضا علیه السلام وفات یافته است.

در این هنگام، یکی از غلامان مأمون به نام صُبیح دیلمی - که در واقع از علاقه مندان به حضرت بود - را دیدم که حکایت عجیبی را به عنوان محرمانه برایم بازگو کرد.

گفت: مأمون مرا به همراه سی نفر از غلامانش، نزد خود احضار کرد، چون به نزد او وارد شدیم، او را بسیار آشفته و پریشان دیدیم و جلویش، شمشیرهای تیز و برهنه نهاده شده بود.

مأمون با هر یک از ما به طور جداگانه و محرمانه سخن گفت و پس از آن که از همه ما عهد و میثاق گرفت که رازش را فاش نکنیم و آنچه دستور داد بدون چون و چرا انجام دهیم، به هر نفر یک شمشیر داد.

و سپس گفت: همین الا ن که نزدیک نیمه شب بود به منزل علیّ ابن موسی الرّضا علیهما السلام داخل شوید و در هر حالتی که او را یافتید، بدون آن که سخنی بگوئید، حمله کنید و تمام پوست و گوشت و استخوانش را درهم بریزید و سپس او را در رختخوابش وا گذارید؛ و شمشیرهایتان را همان جا پاک کنید و سریع نزد من آئید، که برای هر کدام جوائز و هدایای ارزنده ای در نظر گرفته ام.

صُبیح گفت: چون وارد اتاق حضرت امام رضا علیه السلام شدیم، دیدیم که در

رختخواب خود دراز کشیده و مشغول گفتن کلمات و إذکاری بود.

ناگاه غلامان به طرف حضرت حمله کردند، لیکن من در گوشه ای ایستاده و نگاه می کردم.

پس از آن که یقین کردند که حضرت به قتل رسیده است، او را در رختخوابش قرار دادند؛ و سپس نزد مأمون بازگشتند و گزارش کار خود را ارائه دادند.

صبح فردای همان شب، مأمون با حالت افسرده و سر برهنه، دکمه های لباس خود را باز کرد و در جایگاه خود نشست و اعلام سوگواری و عزا کرد.

و پس از آن، با پای برهنه به سوی اتاق حضرت حرکت کرد تا خود، جریان را از نزدیک ببیند.

و ما نیز همراه مأمون به راه افتادیم، چون نزدیک حجره امام علیه السلام رسیدیم، صدای همهمه ای شنیدیم و بدن مأمون به لرزه افتاد و گفت: بروید، ببینید چه کسی داخل اتاق او است؟ !

صبیح گوید: چون وارد اتاق شدیم، حضرت رضا علیه السلام را در محراب عبادت مشغول نماز و دعا دیدیم.

و چون خبر زنده بودن حضرت را برای مأمون بازگو کردیم، لباس های خود را تکان داد و دستی بر سر و صورت خود کشید و گفت: خدا شما را لعنت کند، به من دروغ گفتید و حیله کردید، پس از آن مأمون گفت: ای صبیح ! ببین چه کسی در محراب است؟

و آن گاه مأمون به سرای خود بازگشت.

وقتی وارد اتاق حضرت شدم، فرمود: ای صبیح ! تو هستی؟

گفتم: بلی، ای مولا و سرورم ! و سپس بیهوش روی زمین افتادم.

امام علیه السلام فرمود: برخیز، خداوند تو را مورد رحمت و مغفرت قرار دهد، آن ها می خواهند نور خدا را خاموش کنند؛ ولی خداوند

نگهدارنده حجّت خود می باشد.

و بعد از آن که نزد مأمون آمدم، او را بسیار غضبناک دیدم به طوری که رنگ چهره اش سیاه شده بود، جریان را بیان کردم، بعد از آن مأ مون لباس های خود را عوض کرد و با حالت عادی بر تخت خود نشست.

هرثمه گوید: با شنیدن این جریان حیرت انگیز، شکر خدا را به جای آوردم و بر مولایم وارد شدم، چون حضرت مرا دید فرمود: ای هرثمه! آنچه صُبیح برایت گفت، برای کسی بازگو نکن؛ مگر آن که از جهت ایمان و معرفت نسبت به ما اهل بیت مورد اطمینان باشد.

و سپس افزود: حیله و مکر آن ها نسبت به ما کارساز نخواهد بود تا زمانی که أجل و مهلت الهی فرا رسد. (52)

خبر از فرزند و قیافه او در شکم مادر

مرحوم شیخ صدوق و دیگر بزرگان آورده اند، به نقل از شخصی به نام عبداللّه بن محمّد علوی حکایت کرد:

پس از گذشت مدّتی از شهادت حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام روزی بر مأمون وارد شدم و بعد از صحبت هائی در مسائل مختلف، اظهار داشت:

همسری داشتم که چندین مرتبه، آبستن شده بود و بچّه اش سِقط می شد، در آخرین مرتبه که آبستن بود، نزد حضرت رضا علیه السلام رفتم و گفتم: یا ابن رسول اللّه! همسرم چندین بار آبستن شده و سقط جنین کرده است؛ و الا ن هم آبستن می باشد، تقاضامندم مرا راهنمائی فرمائی تا طبق دستور شما او را معالجه و درمان کنم و بتواند سالم زایمان نماید و نیز بچّه اش سالم بماند.

چون صحبت من پایان یافت، حضرت رضا علیه السلام سر خویش را به زیر افکند و پس

از لحظه ای کوتاه سر بلند نمود و اظهار نمود: وحشتی نداشته باش، در این مرحله بچه اش سقط نمی شود و سالم خواهد بود.

و سپس افزود: به همین زودی همسرت دارای فرزند پسری می شود که بیش از هرکس شبیه به مادرش خواهد بود، صورت او همانند ستاره ای درخشان، زیبا و خوش سیما می باشد.

ولیکن خداوند متعال دو چیز در بدن او زیادی قرار داده است.

با تعجّب پرسیدم: آن دو چیز زاید در بدن فرزندم چیست؟ !

حضرت در پاسخ فرمود: یکی آن که در دست راستش یک انگشت اضافی می باشد؛ و دوّم در پای چپ او انگشت زایدی خواهد بود.

با شنیدن این غیب گوئی و پیش بینی، بسیار در حیرت و تعجّب قرار گرفتم و منتظر بودم که ببینم نهایت کار چه خواهد شد؟ !

تا آن که پس از مدّتی درد زایمان همسرم فرا رسید، گفتم: هرگاه مولود به دنیا آمد، به هر شکلی که هست او را نزد من آورید.

ساعاتی بعد، زنی که قابله بود، وارد شد و نوزاد را - که در پارچه ای ابریشمین پیچیده بودند - نزد من آورد.

وقتی پارچه را باز کردند و من صورت و بدن نوزاد را مشاهده کردم، تمام پیش گوئی هائی را که حضرت رضا علیه السلام بیان نموده بود، واقعیّت داشت و هیچ خلافی در آن مشاهده نکردم. (53)

پیدایش ماهی ها در قبر

همچنین مرحوم شیخ صدوق به نقل از اباصلت هروی حکایت نموده است:

روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام به من فرمود:

ای اباصلت ! داخل مقبره هارون الرّشید برو و قدری خاک از چهارگوشه آن بیاور.

اباصلت گوید: طبق دستور حضرت رفتم و مقداری خاک از چهار گوشه مقبره

هارون برداشتم و آوردم، فرمود: آن خاکی را که از جلوی درب ورودی آوردی، بده.

هنگامی که آن خاک را گرفت، بوئید و فرمود: قبر مرا در این مکان حفر خواهند کرد؛ و آن گاه به سنگ بزرگی برمی خورند، که اگر تمام اهل خراسان جمع شوند نمی توانند آن را بشکنند؛ و به هدف حود نمی رسند.

سپس امام علیه السلام فرمود: اکنون قدری از خاک های بالین سر هارون الرّشید را بیاور.

وقتی آن خاک را گرفت و بوئید، اظهار داشت: ای اباصلت! همانا قبر من در این جا خواهد بود و این تربت قبر من می باشد، که باید تو دستور بدهی تا همین مکان بالین سر هارون را حفر کنند.

و باید لحدی به طول دو ذراع یک متر و عرض یک وجب تهیّه نمایند؛ البتّه خداوند متعال هر قدر که بخواهد، آن را برای من توسعه خواهد داد.

و چون کار لحد تمام گردد، از سمت بالای سر رطوبتی نمایان می شود، که من دعائی را تعلیم تو می دهم، وقتی آن را خواندی، چشمه ای ظاهر و قبر پر از آب شود.

پس از آن، تعدادی ماهی کوچک نمایان خواهد شد و لقمه نانی را به تو می دهم، آن را ریز کن و داخل آب بینداز تا بخورند؛ و چون نان تمام شود، ماهی بزرگی آشکار گردد و تمام آن ماهی ها را خواهد خورد و سپس ناپدید می شود.

بعد از آن دست خود را داخل آب بگذار و آن دعائی را که به تو تعلیم نموده ام بخوان تا آن که آب فروکش کند و دیگر اثری از آن بر جای نماند.

ضمنا تمام آنچه را که به تو دستور دادم و

برایت گفتم، باید در حضور مأمون انجام گیرد.

آن گاه امام رضا علیه السلام فرمود: ای اباصلت! این فاجر مأمون عبّاسی فردا مرا به دربار خویش احضار می کند، پس هنگام بازگشت اگر سرم پوشانیده نباشد، حالم خوب است و آنچه خواستی از من سؤال کن، لیکن اگر سرم را پوشانیده باشم با من سخن مگو که توان سخن گفتن ندارم.

اباصلت گوید: چون فردای آن روز شد، امام علیه السلام در محراب عبادت مشغول دعا و مناجات بود، که ناگهان مأموری از طرف مأمون وارد شد و گفت: یا ابن رسول اللّه! خلیفه شما را به دربار خویش احضار کرده است.

به ناچار امام رضا علیه السلام از جای خویش برخاست، کفش های خود را پوشید و عبا بر دوش انداخت و به سوی دربار مأمون حرکت نمود و من نیز همراه حضرت روانه شدم.

هنگامی که وارد شدیم، دیدم که از انواع میوه ها طَبَقی چیده اند و نیز طبقی هم از انگور جلوی مأمون نهاده بود؛ و خوشه ای دست گرفته و می خورد.

چون مأمون چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد، از جا بلند شد و تعظیم کرد.

و ضمن معانقه، پیشانی حضرت را بوسید؛ و سپس آن بزرگوار را کنار خود نشانید و خوشه ای از انگور برداشت و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! آیا تاکنون انگوری به این زیبائی و خوبی دیده ای؟

حضرت سلام اللّه علیه فرمود: انگور بهشت بهترین انگور است.

مأمون گفت: از این انگور تناول فرما، امام علیه السلام اظهار داشت: مرا از خوردن آن معاف بدار.

مأمون گفت: چاره ای نیست و حتما باید از آن تناول نمائی؛ و سپس خوشه ای را

برداشت و از یک طرف آن چند دانه از آن را خورد و مابقی آن را تحویل حضرت داد.

امام رضا علیه السلام سه دانه از آن انگور را میل نمود و مابقی را بر زمین انداخت و از جای خود برخاست. مأمون پرسید: کجا می روی؟

حضرت فرمود: به همان جائی می روم، که مرا فرستادی.

و چون حضرت از مجلس مأمون خارج گردید، دیدم که سر مقدّس خود را پوشاند.

و آن گاه داخل منزل خود شد و به من فرمود: ای اباصلت! درب خانه را ببند و قفل کن؛ و سپس خود داخل اتاق رفت و از غریبی و جای ظالمان؛ و نیز از شدّت ناراحتی ناله می کرد. (54)

علّت و چگونگی شهادت حضرت

طبق آنچه از مجموع روایات و تواریخ استفاده می شود:

خلفاء بنی العبّاس با سادات بنی الزّهراء خصوصا امامان معصوم علیهم السلام رابطه حسنه ای نداشتند و چنانچه بهائی به آن ها می دادند و اکرامی می کردند، تنها به جهت سیاست و حفظ حکومت بوده است.

مأمون عبّاسی همچون دیگر بنی العبّاس، اگر نسبت به امام رضاعلیه السلام احترامی قائل می شد، قصدش سرپوش گذاشتن بر جنایات پدرش، هارون الرّشید و نیز جذب افکار عمومی و تثبیت موقعیّت و حکومت خود بود.

مأمون در تمام دوران حکومتش به دنبال فرصت و موقعیّت مناسبی بود تا بتواند آن امام معصوم و مظلوم علیه السلام را - که مانعی بزرگ برای هوسرانی ها و خودکامگی هایش می دانست - از سر راه خود بردارد.

از طرف دیگر اطرافیان دنیاپرست و شهوتران مأمون، کسانی چون فرزندان سهل بن فضل هر روز نزد مأمون نسبت به حضرت رضاعلیه السلام سعایت و سخن چینی و بدگوئی می کردند، لذا مأمون تصمیم جدّی

گرفت تا آن که حضرت را به قتل رسانیده و از سر راه بردارد.

در این که چگونه حضرت، مسموم و شهید شد بین مورّخین و محدّثین اختلاف نظر است، که به دو روایت مشهور در این رابطه اشاره می شود:

1 عبداللّه بن بشیر گوید: روزی مأمون مرا دستور داد تا ناخن هایم را بلند بگذارم و کوتاه نکنم، پس از گذشت مدّتی مرا احضار کرد و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت: آن ها را با انگشتان دست خود خمیر کن.

چون چنین کردم، او خود بلند شد و به نزد حضرت رضاعلیه السلام رفت و پس از گذشت لحظاتی مرا نیز در حضور خودشان دعوت کرد.

هنگامی که به حضورشان رسیدم، دیدم طبقی از انار آماده بود، مأمون به من گفت: ای عبداللّه ! مقداری انار دانه دانه کن و با دست خود آب آن ها را بگیر.

و چون چنین کردم، مأمون خودش آن آب انار را برداشت و به حضرت خورانید و همان آب انار سبب وفات و شهادتش گردید.

و اباصلت گوید: چون مأمون از منزل امام علیه السلام بیرون رفت، حضرت به من فرمود: مرا مسموم کردند.

2 محمّد بن جهم گوید: حضرت رضا علیه السلام نسبت به انگور علاقه بسیار داشت، مأمون این موضوع را می دانست، مقداری انگور تهیّه کرد و به وسیله سوزن در آن ها زهر تزریق نمود، به طوری که هیچ معلوم نبود، و سپس آن ها را به حضرت خورانید و حضرت به شهادت و لقاءاللّه رسید. (55)

همچنین اباصلت هروی حکایت کند:

روزی در خدمت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم، که فرمود: ای اباصلت ! آنان

مرا به وسیله زهر مسموم و شهید خواهند کرد و کنار قبر هارون الرّشید دفن می شوم، خداوند قبر مرا پناهگاه و زیارتگاه شیعیان و دوستانم قرار می دهد.

پس هرکس مرا در دیار غربت زیارت کند، بر من لازم است که در روز قیامت به دیدار و زیارت او بروم.

قسم به آن که جدّم، محمّد صلی الله علیه و آله را به نبوّت برگزید و بر تمامی مخلوقش برتری و فضیلت داد، هرکسی نزد قبرم نماز بخواند مورد مغفرت و رحمت الهی قرار خواهد گرفت.

قسم به آن که ما را به وسیله امامت گرامی داشت و خلافت و جانشینی پیغمبرش را مخصوص ما گرداند، زیارت کنندگان قبر من در پیشگاه خداوند از بهترین موقعیّت برخوردار می باشند.

و سپس افزود: هر مؤمنی هر نوع سختی و مشکلی را در مسیر زیارت و دیار من متحمّل شود، خداوند آتش جهنّم را بر او حرام می گرداند. (56)

در عزای هشتمین ستاره ولایت و امامت

مقتول سمّ اشقیا آه و واویلا

شد قبله هشتم رضا آه و واویلا

چو خواست بیرون از وطن، آید آن سرور

ز فرقتش بر سر زنان، آل پیغمبر

یک جا تقیّ از هجر او با دو چشم تر

معصومه اش بود از فقا آه و واویلا

یک سو همه شیون کنان، آل اطهارش

از یک طرف بر سر زنان، خواهر زارش

پروانه سان جمع آمدند، بهر دیدارش

برگرد آن بدر الدّجی آه و واویلا

گفتا یکایک آن جناب با همه حضّار

از کینه دیرینه چرخ کج رفتار

مشکل دیگر از این سفر آیم، ای برادر

گردم به هجران مبتلا آه و واویلا

اهل حرم از این سخن، مضطرّ و نالان

گفتند با شاه حجاز، با چشم گریان

ما را نمودی مبتلا بر درد هجران

ای سبط ختم الا نبیاء آه و

واویلا

بعد از وداع اهل بیت آن شه با فرّ

رو کرد بر سوی سفر، آن اَلَم پرور

آمد به طوس آن شهریار، با غمی بیمر

مقتول شد آن مقتدا آه و واویلا

وارد چو اندر طوس شد، سرّ سبحانی

کردند استقبال شاه، عالی و دانی

در مجلس مأ مون بشد، نور یزدانی

با کثرت بی منتها، آه و واویلا

مأ مون شوم مرتدّ کافر غدّار

کردش ولیعهد آن زمان آن ستم کردار

نگذشت از آن چندی، که آن ظالم مکّار

مسموم کردش از جفا آه و واویلا (57)

به انتظار جوادم، به در نگاه من است

همان جواد، که امید صبحگاه من است

تقیّ بیا که ز هجرت، دل پدر خون شد

بیا که سینه سوزان من، گواه من است

پسر ز زهر جفا، پاره پاره شد جگرم

ببین که تیره جهانی ز دود، آه من است

غریب و بی کس و بی یاور و پناهم من

اگر چه یاور درماندگان، پناه من است

بدان امید که رو آورم، به سوی وطن

دو چشم خواهر من دوخته، به راه من است (58)

پنج درس ارزشمند و آموزنده

اشاره

1 ابوسعید خراسانی حکایت کند:

روزی دو نفر مسافر از راه دور به محضر امام رضا علیه السلام وارد شدند و پیرامون حکم نماز و روزه از آن حضرت سؤال کردند؟

امام علیه السلام به یکی از آن دو نفر فرمود: نماز تو شکسته و روزه ات باطل است و به دیگری فرمود: نماز تو تمام و روزه ات صحیح می باشد.

وقتی علّت آن را جویا شدند؟

حضرت فرمود: شخص اوّل چون به قصد زیارت و ملاقات با من آمده است، سفرش مباح می باشد؛ ولی دیگری چون به عنوان زیارت و دیدار سلطان حرکت نموده، سفرش معصیت است. (59)

2 در بین مسافرتی که امام رضا علیه السلام

از شهر مدینه به سوی خراسان داشت، هرگاه، که سفره غذا پهن می کردند و غذا چیده و آماده خوردن می شد، حضرت دستور می داد تا تمامی پیش خدمتان سیاه پوست و ... بر سر سفره طعام حاضر شوند؛ و سپس حضرت کنار آن ها می نشست و غذای خود را میل می نمود.

اطرافیان به آن حضرت اعتراض کردند که چرا برای غلامان سفره ای جدا نمی اندازی؟!

امام علیه السلام فرمود: آرام باشید این چه حرفی است؟!

خدای ما یکی است، پدر و مادر ما یکی است و هرکس مسئول اعمال و کردار خود می باشد. (60)

3 محمّد بن سنان گوید:

چند روزی پس از آن که امام موسی کاظم علیه السلام رحلت نمود و امام رضا علیه السلام جای پدر، در منصب امامت قرار گرفت و مردم در مسائل مختلف به ایشان مراجعه می کردند.

به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! ممکن است از طرف هارون به شما آسیبی برسد و بهتر است محتاط باشید.

امام علیه السلام اظهار داشت: همان طور که جدّم، رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود: چنانچه ابوجهل، موئی از سر من جدا کند، من پیغمبر نیستم، من نیز می گویم: اگر هارون موئی از سر من جدا کند من امام و جانشین پدرم نخواه بود. (61)

4 یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام به نام معمّر بن خلاد حکایت نماید:

هر موقع سفره غذا برای آن حضرت پهن می گردید، کنار آن سفره نیز یک سینی آورده می شد.

پس امام علیه السلام از هر نوع غذا، مقداری بر می داشت و داخل آن سینی قرار می داد و به یکی از غلامان خود می فرمود که تحویل فقراء و تهی دستان

داده شود.

سپس به دنباله آن، این آیه شریفه قرآن: فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ (62) را تلاوت می نمود؛ و می فرمود: خداوند جلّ و علی می داند که هر انسانی برای کسب مقامات عالیه بهشت، توان آزاد کردن غلام و بنده را ندارد.

به همین جهت، اطعام دادن و سیر گرداندن افراد را وسیله ای برای ورود به بهشت قرار داده است. (63)

5 - سلیمان بن جعفر - که یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است - حکایت کند:

یکی از نوادگان امام سجّاد علیه السلام - به نام علیّ بن عبیداللّه - مشتاق دیدار و زیارت امام رضا علیه السلام بود، به او گفتم: چه چیزی مانع از رفتن به محضر شریف آن حضرت می باشد؟

پاسخ داد: هیبت و جلالت آن بزرگوار مانع من گردیده است.

این موضوع سپری گشت، تا آن که روزی مختصرکسالتی بر وجود مبارک امام علیه السلام عارض شد و مردم به عیادت و ملاقات آن حضرت می آمدند.

پس به آن شخص گفتم: فرصت مناسبی پیش آمده است و تو نیز به همراه دیگر افراد به دیدار و ملاقات آن حضرت برو، که فرصت خوبی خواهد بود.

لذا علیّ بن عبید اللّه به عیادت و دیدار امام رضا علیه السلام رفت و با مشاهده آن حضرت بسیار مسرور و خوشحال گردید.

مدّتی از این دیدار گذشت و اتّفاقا علیّ بن عبیداللّه روزی مریض شد؛ و چون خبر به امام علیه السلام رسید، حضرت جهت عیادت از او حرکت نمود؛ و من نیز همراه آن بزرگوار به راه افتادم، چون وارد منزل او شدیم، حضرت مختصری کنار بستر او نشست و از او دلجوئی نمود.

و پس از

گذشت لحظاتی که از منزل خارج شدیم، یکی از بستگان آن شخص گفت: همسر علیّ بن عبیداللّه بعد از شما وارد اتاق شد و جایگاه جلوس حضرت رضا علیه السلام را می بوسید و بدن خود را به وسیله آن محلّ تبرّک می نمود. (64)

منقبت هشتمین ستاره فروزنده ولایت

در فضای عالم امکان عجب غوغاستی

کز زمین تا آسمان بزم طرب برپاستی

هر کجا پا می نهی، باشد گلستان از سرور

نغمه های بلبلان تا گنبد خضراستی

نجمی از نجمه، درخشان گشت کز نو رخش

مهر و ماه آسمان را روشنی افزاستی

از زمین تا آسمان بنگر صفوف قدسیان

تهنیت گو بر نبیّ سلطان اَو اَدنی ستی

حلم او چون مجتبی و در شجاعت چون حسین (ع)

وز عبادت حضرت سجّاد (ع) را همتاستی

یادگار حضرت باقر (ع) بود او از علوم

صادق آسا صادق الوعد، آن شه والاستی

کاظم الغیط است مانند پدر موسی و نیز

در لب جان بخش آن شه، معجز عیسی ستی

مأمن بیچارگان و یاور درماندگان

وز عنایت شیعیان را ناجی فرداستی (65)

قال الامام علیّ بن موسی الرّضا صلوات اللّه و سلامه علیه:

1 مَنْ زارَ قَبْرَ الْحُسَیْنِعلیه السلام بِشَطِّ الْفُراتِ، کانَ کَمَنْ زارَاللّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ. (66)

ترجمه: فرمود: هر مؤمنی که قبر امام حسین علیه السلام را کنار شطّ فرات در کربلاء زیارت کند همانند کسی است که خداوند متعال را بر فراز عرش زیارت کرده باشد.

2 کَتَبَ علیه السلام: أبْلِغْ شیعَتی: إنَّ زِیارَتی تَعْدِلُ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَلْفَ حَجَّةٍ، فَقُلْتُ لِ بی جَعْفَرٍ علیه السلام: أَلْفُ حَجَّةٍ؟!

قالَ: إی وَاللّهُ، وَ أَلْفُ أَلْفِ حَجَّةٍ، لِمَنْ زارَهُ عارِفا بِحَقِّهِ. (67)

ترجمه: به یکی از دوستانش نوشت: به دیگر دوستان و علاقمندان ما بگو: ثواب زیارت قبر من معادل است با یک هزار حجّ.

راوی گوید: به امام جواد علیه السلام عرض کردم: هزار حجّ برای ثواب زیارت پدرت می باشد؟!

فرمود: بلی، هر که پدرم را با معرفت در حقّش زیارت نماید، هزار هزار یعنی یک میلیون حجّ ثواب زیارتش می باشد.

3 قالَ علیه السلام: أَوَّلُ ما یُحاسَبُ الْعَبْدُ

عَلَيْهِ، الصَّلاهُ، فَإ نْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلاهُ صَحَّ ماسِواها، وَ إنْ رُدَّتْ رُدَّ ماسِواها. (68)

ترجمه: فرمود: اوّلين عملى كه از انسان مورد محاسبه و بررسى قرار مى گيرد نماز است، چنانچه صحيح و مقبول واقع شود، بقيه اعمال و عبادات نيز قبول مى گردد وگرنه مردود خواهد شد.

4 قالَ عليه السلام: لِلصَّلاهِ أرْبَعَهُ آلاف بابٍ. (69)

ترجمه: فرمود: نماز دارای چهار هزار جزء و شرط می باشد.

5 قالَ عليه السلام: الصَّلاهُ قُرْبانُ كُلِّ تَقىٍّ. (70)

ترجمه: فرمود: نماز، هر شخص باتقوا و پرهيزكارى را - به خداوند متعال - نزديک كننده است.

6 قالَ عليه السلام: يُؤْخَذُالْغُلامُ بِالصَّلاهِ وَهُوَابْنُ سَبْعِ سِنينَ. (71)

ترجمه: فرمود: پسران بايد در سنين هفت سالگى به نماز وادار شوند.

7 قالَ عليه السلام: فَرَضَاللّهُ عَلَى النِّساءِ فِى الْوُضُوءِ أنْ تَبْدَءَالْمَرْئَهُ بِباطِنِ ذِراعِها وَالرَّجُلُ بِظاهِرِالذِّراعِ. (72)

ترجمه: فرمود: خداوند در وضو بر زنان لازم دانسته است كه از جلوى آرنج دست، آب بريزند و مردان از پشت آرنج. (اين عمل از نظر فتواى مراجع تقليد مستحبّ مى باشد).

8 قالَ عليه السلام: رَحِمَاللّهُ عَبْدا أحْيى أمْرَنا، قيلَ: كَيْفَ يُحْيى أمْرَكُمْ؟ قالَ عليه السلام: يَتَعَلَّمُ عُلُومَنا وَيُعَلِّمُها النّاسَ. (73)

ترجمه: فرمود: رحمت خدا بر كسى باد كه أمر ما را زنده نمايد، سؤال شد: چگونه؟ حضرت پاسخ داد: علوم ما را فرا گيرد و به ديگران بياموزد.

9 قالَ عليه السلام: لَتَأمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَلَتَنْهُنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ، اَوْلَيَسْتَعْمِلَنَّ عَلَيْكُمْ شِرارُكُمْ، فَيَدْعُو خِيارُكُمْ فَلا يُسْتَجابُ لَهُمْ. (74)

ترجمه: فرمود: باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید، وگرنه شرورترین افراد بر شما تسلّط یافته و آنچه که خوبانِ شما، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد.

10 قالَ علیه السلام: مَنْ لَمْ یَقْدِرْ عَلی

مایُکَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ، فَلْیَکْثُرْ مِنْ الصَّلوهِ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، فَإ نَّها تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْما. (75)

ترجمه: فرمود: کسی که توان جبران گناهانش را ندارد، زیاد بر حضرت محمّد و اهل بیتش علیهم السلام صلوات و درود فرستد، که همانا گناهانش اگر حقّ الناس نباشد محو و نابود گردد.

11 قالَ علیه السلام: الصَّلوهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبیحَ وَالتَّهْلیلَ وَالتَّکْبیرَ. (76)

ترجمه: فرمود: فرستادن صلوات و تحیّت بر حضرت محمّد و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام در پیشگاه خداوند متعال، پاداش گفتن (سبحان اللّه، لا إله إلاّاللّه، اللّه اکبر) را دارد.

12 قالَ علیه السلام: لَوْخَلَتِ الاْ رْض طَرْفَهَ عَیْنٍ مِنْ حُجَّهٍ لَساخَتْ بِأهْلِها. (77)

ترجمه: فرمود: چنانچه زمین لحظه ای خالی از حجّت خداوند باشد، اهل خود را در خود فرو می برد.

13 قالَ علیه السلام: عَلَیْکُمْ بِسِلاحِ الاْ نْبیاءِ، فَقیلَ لَهُ: وَ ما سِلاحُ الاْ نْبِیاءِ؟ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّه ! فَقالَ علیه السلام: الدُّعاءُ. (78)

ترجمه: فرمود: بر شما باد به کارگیری سلاح پیامبران، به حضرت گفته شد: سلاح پیغمبران علیهم السلام چیست؟

در جواب فرمود: توجّه به خداوند متعال؛ و دعا کردن و از او کمک خواستن می باشد.

14 قالَ علیه السلام: صاحِبُ النِّعْمَهِ یَجِبُ عَلَیْهِ التَّوْسِعَهُ عَلی عَیالِهِ. (79)

ترجمه: فرمود: هر که به هر مقداری که در توانش می باشد، باید برای اهل منزل خود انفاق و خرج کند.

15 قالَ علیه السلام: المَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهیرٌ وَ رَحْمَهٌ وَلِلْکافِرِ تَعْذیبٌ وَ لَعْنَهٌ، وَ إنَّ الْمَرَضَ لایَزالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتّی لایَکُونَ عَلَیْهِ ذَنْبٌ. (80)

ترجمه: فرمود: مریضی، برای مؤمن سبب رحمت و آمرزش گناهانش می باشد و برای کافر عذاب و لعنت خواهد بود.

سپس افزود: مریضی، همیشه همراه مؤمن است

تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد.

16 قالَ علیه السلام: إذَا اکْتَهَلَ الرَّجُلُ فَلا یَدَعْ أنْ یَأکُلَ بِاللَّیْلِ شَیْئا، فَإ نَّهُ أهْدَءُ لِنَوْمِهِ، وَ أطْیَبُ لِلنَّکْهَهِ. (81)

ترجمه: فرمود: وقتی که مرد به مرحله پیری و کهولت سنّ برسد، حتما هنگام شب قبل از خوابیدن مقداری غذا تناول کند که برای آسودگی خواب مفید است، همچنین برای هم خوابی و زناشوئی سودمند خواهد بود.

17 قالَ علیه السلام: إنَّما یُرادُ مِنَ الاْ مامِ قِسْطُهُ وَ عَدْلُهُ، إذا قالَ صَدَقَ، وَ إذا حَکَمَ عَدَلَ، وَ إذا وَعَدَ أنْجَزَ. (82)

ترجمه: فرمود: همانا از امام و راهنمای جامعه، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق، در قضاوت ها عادل و نسبت به وعده هایش وفا نماید.

18 قالَ علیه السلام: لایُجْمَعُ الْمالُ إلاّ بِخَمْسِ خِصالٍ: بِبُخْلٍ شَدیدٍ، وَ أمَلٍ طَویلٍ، وَ حِرصٍ غالِبٍ، وَ قَطیعَهِ الرَّحِمِ، وَ إیثارِ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَهِ. (83)

ترجمه: فرمود: ثروت، انباشته نمی گردد مگر با یکی از پنج خصلت:

بخیل بودن، آرزوی طول و دراز داشتن، حریص بر دنیا بودن، قطع صله رحم کردن، آخرت را فدای دنیا کردن.

19 قالَ علیه السلام: لَوْ أنَّ النّاسَ قَصَّرَوا فِی الطَّعامِ، لاَسْتَقامَتْ أبْدانُهُمْ. (84)

ترجمه: فرمود: چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پرخوری ننمایند، بدن های آن ها دچار امراض مختلف نمی شود.

20 قالَ علیه السلام: مَنْ خَرَجَ فی حاجَهٍ وَ مَسَحَ وَجْهَهُ بِماءِالْوَرْدِ لَمْ یَرْهَقْ وَجْهُهُ قَتَرٌ وَلا ذِلَّهٌ. (85)

ترجمه: فرمود: هرکس هنگام خروج از منزل برای حوایج زندگی خود، صورت خویش را با گلاب خوشبو و معطّر نماید، دچار ذلّت و خواری نخواهد شد.

21 قالَ عليه السلام:

إنَّ فِی الْهِنْدِباءِ شِفاءٌ مِنْ أَلْفِ داءٍ، ما مِنْ داءٍ فی جَوْفِ الاْ نْسانِ إلاّ قَمَعهُ الْهِنْدِباءُ. (86)

ترجمه: فرمود: گیاه کاسنی شفای هزار نوع درد و مرض است، کاسنی هر نوع مرضی را در درون انسان ریشه کن می نماید.

22 قالَ علیه السلام: السَّخِیُّ یَأکُلُ طَعامَ النّاسِ لِیَأکُلُوا مِنْ طَعامِهِ، وَالْبَخیلُ لایَأکُلُ طَعامَ النّاسِ لِکَیْلایَأکُلُوا مِنْ طَعامِهِ. (87)

ترجمه: فرمود: افراد سخاوتمند از خوراک دیگران استفاده می کنند تا دیگران هم از امکانات ایشان بهره گیرند و استفاده کنند؛ ولیکن افراد بخیل از غذای دیگران نمی خورند تا آن ها هم از غذای ایشان نخورند.

23 قالَ علیه السلام: شیعَتُناالمُسَلِّمُونَ لاِ مْرِنا، الْآخِذُونَ بِقَوْلِنا، الْمُخالِفُونَ لاِ عْدائِنا، فَمَنْ لَمْ یَکُنْ کَذلِکَ فَلَیْسَ مِنّا. (88)

ترجمه: فرمود: شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند، گفتار ما را سرلوحه زندگی در عمل و گفتار خود قرار دهند، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست.

24 قالَ علیه السلام مَنْ تَذَکَّرَ مُصابَنا، فَبَکی وَ أبْکی لَمْ تَبْکِ عَیْنُهُ یَوْمَ تَبْکِی الْعُیُونُ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِسا یُحْیی فیهِ أمْرُنا لَمْ یَمُتْ قَلْبُهُ یَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ. (89)

ترجمه: فرمود: هر که مصائب ما اهل بیت عصمت و طهارت را یادآور شود و گریه کند یا دیگری را بگریاند، روزی که همه گریان باشند او نخواهد گریست، و هر که در مجلسی بنشیند که علوم و فضائل ما گفته شود همیشه زنده دل خواهد بود.

25 قالَ علیه السلام: الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَهِ یَعْدِلُ سَبْعینَ حَسَنَهٍ، وَالْمُذیعُ بِالسَّیِّئَهِ مَخْذُولٌ، وَالْمُسْتَتِرُ بِالسَّیِّئَهِ مَغْفُورٌ لَهُ. (90)

ترجمه: فرمود: انجام دادن حسنه و کار نیک به صورت مخفی، معادل هفتاد حسنه است؛ و آشکار ساختن گناه و

خطا موجب خواری و پستی می گردد و پوشاندن و آشکار نکردن خطا و گناه موجب آمرزش آن خواهد بود.

26 أَنَّهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ؟ فَقالَ علیه السلام: التَّجَرُّعُ لِلْغُصَّهِ، وَ مُداهَنَهُ الاْعْداءِ، وَ مُداراهُ الاْصْدِقاءِ. (91)

از امام رضا علیه السلام سؤال شد که عقل و هوشیاری چگونه است؟

ترجمه: حضرت در جواب فرمود: تحمّل مشکلات و ناملایمات، زیرک بودن و حرکات دشمن را زیر نظر داشتن، مدارا کردن با دوستان می باشد - که اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود -.

27 قالَ علیه السلام: مابَعَثَ اللّهُ نَبیّا إلاّ بِتَحْریمِ الْخَمْرِ، وَ أنْ یُقِرَّ بِأنَّ اللّهَ یَفْعَلُ مایَشاءُ. (92)

ترجمه: فرمود: خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آن که در شریعت او شراب و مُسکرات حرام بوده است، همچنین هر یک از پیامبران معتقد بودند که خداوند هر آنچه را اراده کند انجام می دهد.

28 قالَ علیه السلام: لاتَتْرُکُوا الطّیبَ فی کُلِّ یَوْمٍ، فَإ نْ لَمْ تَقْدِرُوا فَیَوْمٌ وَ یَوْمٌ، فَإ نْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفی کُلِّ جُمْعَهٍ. (93)

ترجمه: فرمود: سعی نمائید هر روز، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را معطّر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان).

29 قالَ علیه السلام: إذا کَذِبَ الْوُلاهُ حُبِسَ الْمَطَرُ، وَ إذا جارَالسُّلْطانُ هانَتِ الدَّوْلَهِ، وَ إذا حُبِسَتِ الزَّکاهُ ماتَتِ الْمَواشی. (94)

ترجمه: فرمود: هرگاه والیان و مسئولان حکومت دروغ گویند باران نمی بارد، و اگر رئیس حکومت، ظلم و ستم نماید پایه های حکومتش سست و ضعیف می گردد؛ و چنانچه مردم زکات و خمس مالشان را نپردازند چهارپایان می میرند.

30 قالَ علیه السلام: الْمَلائِکَهُ تُقَسِّمُ أرْزاقَ بَنی آدَمِ ما بَیْنَ

طُلُوعِ الْفَجْرِ إلی طُلُوعِ الشَّمْسِ، فَمَنْ نامَ فیما بَیْنَهُما نامَ عَنْ رِزْقِهِ. (95)

ترجمه: فرمود: ما بین طلوع سپیده صبح تا طلوع خورشید ملائکه الهی ارزاق انسان ها را سهمیه بندی می نمایند، هرکس در این زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد.

31 قالَ علیه السلام: مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللّهُ قَلْبَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ. (96)

ترجمه: فرمود: هرکس مشکلی از مؤمنی را بر طرف نماید و او را خوشحال سازد، خداوند او را در روز قیامت خوشحال و راضی می گرداند.

32 قالَ علیه السلام: إنّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إذا رَأیْناهُ بِحَقیقَهِ الا یمانِ وَ بِحَقیقَهِ النِّفاقِ. (97)

ترجمه: فرمود: همانا ما اهل بیت عصمت و طهارت چنانچه شخصی را بنگریم، ایمان و اعتقاد او را می شناسیم که اعتقادات درونی و افکار او چگونه است.

إ لاّ أنْ یَکُونَ فیهِ ثَلاثُ خِصالٍ: سُنَّهٌ مِنَاللّهِ وَ سُنَّهٌ مِنْ نَبیِّهِ وَ سُنَّهٌ مِنْ وَلیِّهِ، أَمَّاالسَّنَّهُ مِنَ اللّهِ فَکِتْمانُ السِّرِّ، أَمَّاالسُّنَّهُ مِنْ نَبِیِّهِ مُداراهُالنّاسِ، اَمَّاالسُّنَّهُ مِنْ وَلیِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَی النائِبَهِ. (98)

ترجمه: فرمود: مؤمن، حقیقت ایمان را درک نمی کند مگر آن که 3 خصلت را دارا باشد:

خصلتی از خداوند، که کتمان اسرار افراد باشد، خصلتی از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله که مدارا کردن با مردم باشد، خصلتی از ولیّ خدا که صبر و شکیبائی در مقابل شدائد و سختی ها را داشته باشد.

34 قالَ علیه السلام: إنَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْحِکْمَهِ، یَکْسِبُ الْمَحَبَّهَ، إنَّهُ دَلیلٌ عَلی کُلِّ خَیْرٍ. (99)

ترجمه: فرمود: همانا سکوت و خاموشی راهی از راه های حکمت است، سکوت موجب محبّت و علاقه می گردد، سکوت راهنمائی برای کسب خیرات می باشد.

35 قالَ علیه السلام: مِنَ السُّنَّهالتَّزْویجُ بِاللَّیْل، لِ نَّ اللّهَ

جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَنا، وَالنِّساءُ إنَّماهُنَّ سَکَنٌ. (100)

ترجمه: فرمود: بهترین وقت برای تزویج و زناشوئی شب است که خداوند متعال شب را وسیله آرامش و سکون قرار داده، همچنین زنان آرام بخش و تسکین دهنده می باشند.

36 قالَ علیه السلام: ما مِنْ عَبْدٍ زارَ قَبْرَ مُؤْمِنٍ، فَقَرَأ عَلَیْهِ (إ نّا إنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) سَبْعَ مَرّاتٍ، إلاّ غَفَرَ اللّهُ لَهُ وَلِصاحِبِ الْقَبْرِ. (101)

ترجمه: فرمود: هر بنده ای از بندگان خداوند بر قبر مؤمنی جهت زیارت حضور یابد و هفت مرتبه سوره مبارکه إنّا إنزلناه را بخواند، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می دهد.

37 قالَ علیه السلام: الاْ خُ الاْ کْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الاْ بِ. (102)

ترجمه: فرمود: برادر بزرگ جانشین و جایگزین پدر خواهد بود.

38 قالَ علیه السلام: انَّما تَغْضَبُ للّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، فَلاتَغْضَبْ لَهُ بِأکْثَرَ مِمّا غَضِبَ عَلی نَفْسِهِ. (103)

ترجمه: فرمود: چنانچه در موردی خواستی غضب کنی و برای خدا برخورد نمائی، پس متوجّه باش که غضب و خشم خود را در جهت و محدوده رضایت و خوشنودی خداوند، اِعمال کن.

: خَیْرُ الاْ عْمالِ الْحَرْثُ، تَزْرَعُهُ فَیَأکُلُ مِنْهُ الْبِرُّ وَ الْفاجِرُ، أمَّا الْبِرُّ فَما أکَلَ مِنْ شَیْی ءٍ إسْتَغْفَرَ لَکَ، وَ أمَّاالْفاجِرُ فَما أکَلَ مِنْهُ مِنْ شَیْی ءٍ لَعَنَهُ، وَ یَأکُلُ مِنهُ الْبَهائِمُ وَالطَّیْرُ. (104)

ترجمه: فرمود: بهترین کارها، شغل کشاورزی است، چون که در نتیجه کشت و تلاش، همه انسان های خوب و بد از آن استفاده می کنند.

امّا استفاده خوبان سبب آمرزش گناهان می باشد، ولی استفاده افراد فاسد و فاسق موجب لعن ایشان خواهد شد، همچنین تمام پرنده ها و چرندگان از تلاش و نتیجه کشت بهره مند خواهند شد.

قالَ علیه السلام: مَنْ تَرَکَ السَّعْیَ فی حَوائِجِهِ یَوْمَ عاشُوراء، قَضَی اللّهُ لَهُ حَوائجَ الدُّنْیا وَ الأخِرَهِ، وَ قَرَّتْ بِنا فِی الْجِنانِ عَیْنُهُ. (105)

ترجمه: فرمود: هرکس روز عاشورای امام حسین علیه السلام، دنبال کسب و کار نرود (و مشغول عزاداری و حزن و اندوه گردد)، خداوند متعال خواسته ها و حوائج دنیا و آخرت او را برآورده می نماید؛ و در بهشت چشمش به دیدار ما - اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام - روشن می گردد.

سروده ها

یا ضامن آهو!

در بند هواییم، یا ضامن آهو!

در فتنه رهاییم، یا ضامن آهو!

بی تاب و شکیبیم، تنها و غریبیم

بی سقف و سراییم، یا ضامن آهو!

عریانی پاییز، خاموشی پرهیز

بی برگ و نواییم، یا ضامن آهو!

سرگشته تر از عمر، برگشته تر از بخت

جویای وفاییم، یا ضامن آهو!

آلوده ی بدنام، فرسوده ی ایام

با خود به جفاییم، یا ضامن آهو!

آلوده مبادا، فرسوده مبادا

این گونه که ماییم، یا ضامن آهو!

پوچیم و کم از هیچ، هیچیم و کم از پوچ

جز نام نشاییم، یا ضامن آهو!

ننگینی نامیم، سنگینی ننگیم

در رنج و عناییم، یا ضامن آهو!

بی رد و نشانیم، از دیده نهانیم

امواج صداییم، یا ضامن آهو!

صید شب و روزیم، پابند هنوزیم

در چنگ فناییم، یا ضامن آهو!

چندی است به تشویش، با چیستی خویش

در چون و چراییم، یا ضامن آهو!

با دامنی اندوه، خاموش تر از کوه

فریاد رساییم، یا ضامن آهو!

مجبور مخیّر، ابداع مکرر

تقدیر قضاییم، یا ضامن آهو!

افتاده به عصیان، تن داده به کفران

آلوده ردایم، یا ضامن آهو!

حیران شده ی رنج، طوفان زده ی درد

دریای بکاییم، یا ضامن آهو!

تو گنج نهانی، ما رنج عناییم

بنگر به کجاییم، یا ضامن آهو!

با رنج پیاپی، در معرکه ی ری

بی قدر و بهاییم، یا ضامن آهو!

نه طالع مسعود، نه بانگ خوش عود

زندانی ناییم، یا ضامن آهو!

در غربت یمگان،

در محبس شروان

زنجیر به پاییم، یا ضامن آهو!

رانده ز نیستان، مانده ز میستان

تا از تو جداییم، یا ضامن آهو!

سودای ضرر ما، کالای هدر ما

اوقات هباییم، یا ضامن آهو!

دل خسته و رسته، از هر چه گسسته

خواهان شماییم، یا ضامن آهو!

روزی بطلب تا، یک شب به تمنا

نزد تو بیاییم، یا ضامن آهو!

در صحن و سرایت، ایوان طلایت

بالی بگشاییم، یا ضامن آهو!

با ما کرم تو، ما در حرم تو

ایمن ز بلاییم، یا ضامن آهو!

چشم از تو نگیریم، جز تو نپذیریم

اصرار گداییم، یا ضامن آهو!

در حسرت کویت، با حیرت رویت

آیینه لقاییم، یا ضامن آهو!

مشتاق زیارت، تا جبهه ی طاعت

بر خاک تو ساییم، یا ضامن آهو!

گو هر چه نباید، گو هر چه بباید

در کوی رضاییم، یا ضامن آهو!

آیا بپذیری، ما را بپذیری؟

در خوف و رجاییم، یا ضامن آهو!

مِهر است و اگر قهر، شهد است و اگر زهر

تسلیم شماییم، یا ضامن آهو!

فریادرسی تو، عیسی نفسی تو

محتاج شفاییم، یا ضامن آهو!

هر چند گنه کار، هر قدر سیه کار

بی رنگ و ریاییم، یا ضامن آهو!

ما بنده ی درگاه، در پیش تو، اما

در عشق خداییم، یا ضامن آهو!

در رنج و تباهی، وقتی تو بخواهی

آزاد و رهاییم، یا ضامن آهو!

ای چشمه ی خورشید، مهر تو درخشید

در عین بقاییم، یا ضامن آهو!

ما همسفر شوق، فریادگرشوق

آوای درداییم، یا ضامن آهو!

همخانه ی شبگیر، همسایه تأثیر

پرواز دعاییم، یا ضامن آهو!

همراز به خورشید، دمساز به ناهید

در شور و نواییم، یا ضامن آهو!

هم صحبت صبحیم، هم سوی نسیمیم

هم دوش صباییم، یا ضامن آهو!

ما خاک ره تو، در بارگه تو

گویای ثناییم، یا ضامن آهو!

سوگند الستیم، پیمان نشکستیم

در عهد «بلی» ییم، یا ضامن آهو!

یار ضعفا تو، خود ضامن ما تو

ما اهل خطاییم، یا ضامن آهو!

هم مسکنت ما، هر مرحمت تو

مسکین غناییم، یا ضامن آهو!

از فقر

سرودیم، یا فخر نمودیم

فخر فقراییم، یا ضامن آهو!

نه نقل فلاطون، نه عقل ارسطو

جویای هداییم، یا ضامن آهو!

هنگامه ی وهم آن، کجراهه ی فهم این

ما اهل ولاییم، یا ضامن آهو!

از گوهر پاکیم، از کوثر صافیم

فرزند نیاییم، یا ضامن آهو!

چاووش شب رزم، سرجوش تب رزم

شوق شهداییم، یا ضامن آهو!

ایمان به تو داریم، یونان بگذاریم

تشریک زداییم، یا ضامن آهو!

منشور نشابور، سرسلسله ی نور

با حکمت و راییم، یا ضامن آهو!

تو راه مجسّم، گر راه به عالم

جز تو بنماییم، یا ضامن آهو!

تا صور قیامت، با شور ندامت

شایان جزاییم، یا ضامن آهو!

همراهی استاد آگاهی مان داد

کز تو بسراییم، یا ضامن آهو!

این بخت سهیل است، کش سوی تو میل است

در نور و ضیاییم، یا ضامن آهو!

زین نظم بدایع، وین اختر طالع

اقبال همایِیم، یا ضامن آهو!

سهِیل محمودی

کوچه های خراسان

چشمه های خروشان تو را می شناسند***موج های پریشان تو را می شناسند

پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی***ریگ های بیابان تو را می شناسند

نام تو رخصت رویش است و طراوت***زین سبب برگ و باران تو را می شناسند

هم تو گل های این باغ را می شناسی ***هم تمام شهیدان تو را می شناسند

از نشابور بر موجی از «لا» گذشتی***ای که امواج طوفان تو را می شناسند

بوی توحید مشروط بر بودن توست***ای که آیات قرآن تو را می شناسند

گرچه روی از همه خلق پوشیده داری***آی پیدای پنهان تو را می شناسند

اینک ای خوب، فصل غریبی سر آمد ***چون تمام غریبان تو را می شناسند

کاش من هم عبور تو را دیده بودم***کوچه های خراسان تو را می شناسند

قیصر امین پور

کوی عاشقان

ای دل ! من آتشین آهی بر آر***تا بسوزی دامن این روزگار

روزگار مردمی ها سوخته***چهره ی نامردمی افروخته

کینه ها در سینه ها انباشته***پرچم رنگ و ریا افراشته

دشت سبز اما ز خار و کاکتوس***وز تبر شد هیمه عود و آبنوس

آب دریا تن به موج کف سپرد***موج دریا اوج را از یاد برد

جان به لب شد از ریاکاری شرف***خوب بودن مرد و بودن شد هدف

آب هم آیینه را گم کرده است***سنگ در دل ها تراکم کرده است

تیرگی انبوه شد پشت سحر***صبح در آفاق شب شد دربه در

نغمه های عشق هم خاموش شد***این قلندر باز شولاپوش شد

ارغوان روی او کم رنگ شد***پرنیانش هم نشین سنگ شد

خاک را از خار و خس انباشتند***یاس را در کرت شبدر کاشتند

نامرادی را دوا در کار نیست***مهر دارو در دل بازار نیست

گر دلی مجروح گردد از جفا***نیست گلخندی که تا یابد شفا

نسخه ای نو در فریب آورده اند***بوسه، دارویی که پنهان کرده اند

در دل این روزگار پرفسوس***عاشقان را کو پناهی غیر توس

ای شفابخش دل بیمار ما ! ***چاره ای کن از نگه در کار ما

خیل صیادان که در هر

پشته اند***آهوان دشت ها را کشته اند

تا نهد دل در رهت پا در رکاب***اشک پیش افتاد و دل را زد به آب

سیدعلی موسوی گرمارودی

آشنای غریبان

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم***ریزه خوار مشرق خوان دو چشمت می شدم

کاش یک شب می گذشتم از فراز چشم تو***گرم گلگشت خراسان دو چشمت می شدم

کاش یک شب می سرودم گنبد زرد تو را***فارغ از دنیا، غزلخوان دو چشمت می شدم

کاش یک شب می نشستم بر ضریح چشم تو***باز هم پابند پیمان دو چشمت می شدم

صحن و ایوان تو را ای کاش جارو می زدم***چون کبوترها نگهبان دو چشمت می شدم

ضامن آهوست چشمان دو شهد روشنت***کاش آهوی بیابان دو چشمت می شدم

کاش یک شب معرفت می چیدم از چشمان تو ***غرق در دریای عرفان دو چشمت می شدم

کاش یک شب می شدم خیس نگاه سبز تو***شاهد اعجاز باران دو چشمت می شدم

کاش یک شب نور می نوشیدم از چشمان تو***می درخشیدم، چراغان دو چشمت می شدم

سخت شیرین است طعم روشن چشمان تو***کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم

رضا اسماعیلی

سؤال همیشه

گلدسته ات

کهکشانی است

که سیاهی شهر را تکذیب می کند

پیرامون تو همه چیز بوی ملکوت می دهد:

کاشی های ایوانت

و این سؤال همیشه

که چگونه می توان آسمانها را

در مربعی کوچک خلاصه کرد.

و پنجره فولاد

التماسهای گره خورده

و بغضهایی که پیش پای تو باز می شوند ...

آرش شفاعی

نگاه آهو

آهو از کجا فهمید

باید از تو یاری خواست؟

از پناه تو باید

سایه ای بهاری خواست؟

آهو از کجا فهمید

با تو می شود آرام؟

با نگاه تو آهو

پیش پای تو شد رام

تو به مهربان بودن

شهره در زمین بودی

مهربان فراوان بود

مهربان ترین بودی

می دهی نجات از مرگ

آهوی فراری را

می کنی جدا از او

ترس و بیقراری را

قاسم رفیعا

دامنی اشک

می رسم خسته، می رسم غمگین***گرد غربت نشسته بر دوشم

آشنایی ندیده چشمانم***آشنایی نخوانده در گوشم

می رسم چون کویری از آتش***چون شب تیره ای که نزدیک است

تشنه آفتاب و بارانم***چشم کم آب و سینه تاریک است

می رسم تا کنار مرقد تو***دامنی اشک و آه آوردم

مثل آهوی خسته از صیاد***به ضریحت پناه آوردم

مثل پروانه در طواف حرم***هستی ام را به باد خواهم داد

تا نگاهم کنی، تو را سوگند***به عزیزت خواهم داد

مصطفی محدثی خراسانی

غریب آشنا

تو یادگار هفتمین سپیده ای ***شکوه ماندنی ترین قصیده ای

اشارتی ز بیکران روشنی ***که از دیار بی نشان رسیده ای

ستاره حریم سبز فاطمه***ز بی نهایت خدا دمیده ای

بهار سبز باغهای آرزو***امام قصه های ناشنیده ای

گل نجیب باغ آفرینشی ***که در دلم بهار آفریده ای

تو قلب عاشقان هر زمانه را***به لطف و بخششت خریده ای

تو منتهای مهر و رحمت خدا***ز هرچه غیر اوست دل بریده ای

زمهربانی ات، ز دل ستانی ات***چه نقش ها به لوح دل کشیده ای

میان لاله های سرخ آشنا***غریب آشنا ! تو برگزیده ای

ز ساغر کرامت محمدی ***زلال نور معرفت چشیده ای

ز باغهای بی زوال سرمدی ***سبدسبد گل حضور چیده ای

دلا ! ز شوق لحظه زیارتی ***چه عاشقانه از قفس پریده ای !

بهار شد دوباره باغ باورم***ز عشق تو که روشنای دیده ای

به شام غربت سیاه عالمی ***طلوع فجر هشتمین سپیده ای

نسترن قدرتی

زائر همیشه

این جا ز شمع وسوسه بیگانه می شوم***گرد ضریح پاک تو پروانه می شوم

این جا به جام بوسه شراب ضریح را***تا انتهای ذائقه پیمانه می شوم

دیوانه را بگو طلب عقل تا به چند؟ ***من می رسم کنار تو دیوانه می شوم

ای کاش تا کبوتر صحن توام کنند***چون زائر همیشه این خانه می شوم

گو جان فدای نام تو سازم رضا! که من***می سازم این حقیقت و افسانه می شوم

علیرضا سپاهی

طواف گنبد

هر شب در خیال خویش

ضریحت را

با آب دیدگانم غبارروبی می کنم

و با نسیم

کبوتران ضریحت را

در دیدگانم

مجسم می کنم

و بر گنبد طلایی ضریح تو

طواف می گذارم

چشم هایم شیدا

برای یک لحظه

یک ثانیه

حضور صمیمی ات را

در ضریح ترسیم می کند

و من

بی قرار مثل یک قطره حباب

رنگین ترین رؤیا و مجنون ترین مجنون

می گردم

و از خطوط سبز تخیل

بر وادی عشق تو گام می نهم

و در سفر به نزد تو

یا غریب الغربا !

حکایت های خسته جانم را بازگو می کنم

و کبوتر ذهنم را

از حرم تنگنای خویش

بر وادی عشق تو رهسپار می گردانم

* * *

عشق بی نهایت

دل به زیارت تو اوج می گیرد

ای رضا !

می آیم به سوی تو

تو ای عشق بی نهایت !

و تو

عاشقانه عقده های دلم را مرحمی می شوی

و های های اشکهایم

به زیارت تو

از دیدگانم جاری می شود

ای ملکه دلهای خسته !

تو جام مرا پر از شراب معنویت می سازی

و من

عاشقانه نامت را فریاد می زنم:

ای امام هشتمین !

ای ضامن آهوان رمیده !

تو معیار سنجش صداقت هستی

تو آسمان زلال دلها هستی

* * *

عشق،

پنجره فولادت را معنا می کند

و دل به زیارت تو اوج می گیرد

ای ضریح سراسر نور !

با دلی آکنده از صداقتهای تو

با جامی تهی از عشق

و چشمانی بر گل نشسته

به سوی تو می آیم

و پرندگان حرمت

عروجت را معنا می کنند

و عاشقانه دانه از لانه نور برمی چینند

و تو را می ستایند

ای بزرگ ترین واژه کلام !

تو عروج آسمانی کرده ای

و تمامی زائران ضریحت را

به سوگ عشق نشانده ای

که همه سینه ها و همه جانها

تو را می طلبد

ای غریب الغربا !

محبوبه باقری آزاد

آرزوهای من

کاش من یک بچه آهو می شدم***می دویدم روز و شب در دشت ها

توی کوه و دشت و صحرا، روز و شب***می دویدم، تا که می دیدم تو را

کاش روزی می نشستی پیش من***می کشیدی دست خود را بر سرم

شاد می کردی مرا با خنده ات***دوست بودی با من و با خواهرم

چون که روزی مادرم می گفت: تو***دوست با یک بچه آهو بوده ای

خوش به حال بچه آهویی که تو***توی صحرا ضامن او بوده ای

پس بیا ! من بچه آهو می شوم***بچه آهویی که تنها مانده است

بچه آهویی که تنها و غریب ***ر میان دشت و صحرا مانده است

روز و شب در انتظارم، پس بیا***دوست شو با من، مرا هم ناز کن

بند غم را از دو پای کوچکم***با دو دست مهربانت باز کن

افسانه شعبان نژاد

رؤیای آسمانی

شبی تنها

میان این همه رؤیا

تو را دیدم ...

تو را با قامتی زیبا

میان دشتی از گلها

کنارت بحر آبی رنگ

و دستانت پر از گلبوته های نور

پر از گلبرگ یاس و سوسن و مریم

و من سر تا به پا حیرت

دلم سنگین از این غمها

از این دنیا

که ناگه

آهویی رعنا

در آغوش تو شد آرام

صدایی از دل دریا

چنین می خواند:

به قربان پناه گرمت ای مولا !

تمام صورتم را اشک ها پر کرده بود، آری

چنین رؤیا مرا واداشت

که بنویسم:

به قربان پناه گرم تو آقا !

ملیحه طاهری عمرانی

دعای نور

من در ویرانه های شهر

قاب عکسی را پیدا کردم

که پر از شفافیت نور می درخشید

و گنبد طلایی آن

آشیانه کبوتران سپید بود

که از لانه نور دانه می چیدند

من در حیرت عکس

شگرف گریستم

یک لحظه بی قرار فریاد برآوردم:

الهی !

چه مکانی است بزرگ، وسیع

به وسعت بیکرانه ها

که عقل را حیران می کند

و بی قرار به جست و جوی

آهوان عاشق بودم

یک لحظه

باران سکوتم را شکست

و من،

عاشقانه

به وسعت ابرها

گریستم

و اشک،

چون الماسی گرانبها

بر قاب عکس ضریح

فرو ریخت

و من

به نورانیت ضریح

به حجم بیکرانه ها

نگریستم

و زیر لب دعای نور را

زمزمه کردم

و به بزرگی عشق پناه بردم

رخساره ام گلگون گشت

و من

همدم رازهای پنهانی ام را

در سکوت تنهایی ام

پیدا کردم

و قصه غصه هایم را

بر سینه خوان نعمتش

فرو ریختم

و سبکبال

بر بلندای ضریح او

عاشقانه

اوج گرفتم

تا شاید

کوله بار گناهم را در خاکی خاک

فرو نهم

تا شاید امام

دلم را پر از استجابت دعاهایم گرداند

یا معین الضعفا !

یا ضامن آهوان !

مرا دریاب

به خاطر چشمهای بارانی ام

و قلب شکست خورده ام در توفان

مرا دریاب

بر بلندای اوج قاب عکس ضریحت

مرا سیر ده

تا پر از استجابت دعاهایم شوم

محبوبه باقری آزاد

بوی عطر عشق

تو مثل ماه تابون می درخشی ***ز استان خراسون می درخشی

تو خورشیدی و نورت آفتابه***دل دشمن ز نورت در عذابه

تو مولایی، امامی، جان فدایت***گشوده بال و پر، دل در هوایت

خراسون بوی عطر عشق داره***امام هشتم اونجا شهریاره

در جنت در آن جا باز باشه***خدا آن جا غزل پرداز باشه

هنر آن جا، ادب آن جا، گل آن جا***شراب و عشق و شمع و بلبل آن جا

خدا جاری زچشم آسمونه***زمین با اهل عالم مهربونه

امام هشتمین جونم فدایت***گشوده بال و پر دل در هوایت

حرم زیباترین جای جهانه***برای هر کبوتر آشیانه

پناه بی پناهان اون امامه***که مهرش بی حد و لطفش تمامه

شب آن جا مأمن راز و نیازه***دل پاکان ز

عالم بی نیازه

گل و سرو و سمن می روید آن جا***زمان، تن در سحر می شوید آن جا

امام اون جا بهار چارفصله***که دستونش به دست عشق وصله

سیمین دخت وحیدی

فیروزه ناب

... وچشمانت

فیروزه ناب

چشمه های سبز

چونان کبوتران سبزینه پوش گنبد طلا

که پرواز می کنند،

و چشم و نگاه تو را

به پنجره فولاد

گره می زنند

... و دستانت

در نشیب و فراز نیاز

نذر می کنند

راز عطشناک چشمهایت

می شکفند،

تو باران می شوی

آیینه های حرم

تو را تکرار می کنند

و تو

به پای بوسی عشق می روی

آن جا که

نیلوفران قد کشیده اند

و برگ هاشان دست مناجات است

تو سیلی از تمنا می شوی

تو زیبا

تو عذرا

می شوی

و ادراک ایمان را حس می کنی

اینک از آن همه سجاده و نیاز

به بار نشسته ای

گل و ریحان در وجودت

جوانه دارند

و ترنم آرزوهایت

قشنگ ترین آوازهاست

عزت خیابانی

خنیاگر آفتاب ضریح

سینه به سینه

به لحظه های گرد گرفته شهرمان

که اشتیاق صیدشان را

در خود می پرورانیم

ما با وسیع ترین لحظه های سبز خویش

در پشت ابتدایی که نیستیم

در حضور آفتاب گنبد شما

به سان کوه

قطره قطره

جویبار می شویم

ما

قد سوخته ترین

هیچ یک باغچه هستیم

و دست تبرکی از ما

به دیدار سبز شما مصلوب می ماند

مولای ما!

خنیاگر آفتاب ضریح شماییم

و به تبرک دیوار باغتان، بوسه می زنیم

آخر، ما

پلک باغچه مان را

به باغ آفتاب نگشودیم

غریب ما!

اما

شما، غریب نیستید

عریب ماییم

که روشنایی پنجره هامان را

روشنایی می طلبیم

* * *

ماندگارترین یاد

چنان آبشار فضایل تو رفیع است

که هر چه سر به فراتر فراز آورم

دیدگانم در نظاره ارتفاع تو

باز می ماند!

تو برترینی، بلندترینی

تو ماندگارترین یاد روزگارانی

تو سایه سار نخل محبت

تو چشمه زار تمامی خوبی

تو را چه واژه ای درخور است و بایسته؟

کلام در ستایش تو عقیم است

و نیز کتابی که بخواهد از تو بگوید، سترون!

تو سبزی، تو سروی

صنوبری، شمشادی

تو اصل و مایه نوری

تو آن خورشیدی

که آسمان از تو نور به وام می گیرد

و زمین را تو خلعت فروغ می بخشی

ای آفتاب!

این راز را چه کسی می داند؟

ج. قلم آرا

آهوی از بند رسته

بی تو اسیرم، اسیرم، گریان و در هم شکسته! *** درکوچه زردپاییز رنگ برگ بی روح و خسته

بی تو چه سخت است پرواز، پرواز تا عمق باران! *** انگار زخمی است بالم، زخمی که خونش نبسته

من غربت یک تغزل بر شاخه های نسیمم *** امید یک صبح آبی، از لحظه هایم گسسته

عاشق ترین شعر خود را دادم به چشمان آهو *** یاد نگاه قشنگت: آهوی از بند رسته!

هر چند باران نیامد، از آسمان صدایت *** گفتم برایت بگویم: ای عشق! قلبم شکسته!

مریم روحبخش

بهترین انتخاب

هر سحر آفتاب من مولاست *** همه شب ها شهاب من مولاست

به خراسان که جز کویری نیست *** علت انتساب من مولاست

سینه ام دست رد زعالم خورد *** آن که داده جواب من مولاست

از هر آن چه به عمر دل بستم *** بهترین انتخاب من مولاست

ورشکستم به دور از این درگاه *** چون تمام حساب من مولاست

مصطفی محدثی خراسانی

حدیث عشق تو

مر به درگهت امشب به عشق خواندی و خوانی *** که هر که سوی تو آید شفیع او دو جهانی

به یمن مرحمتت آمدم ز سر به سرایت *** تو خواستی به عنایت نوازی ام که چو جانی

کرامت از یم عشقت گرفته ام همه عمرم *** هر آن که خواست بر او هم کریم دور و زمانی

حدیث عشق تو را با زبان جان بسرایم *** چرا که خامه عاشق شکسته است و تو دانی

ز رحمتت چه بگویم، ز حکمتت چه سرایم؟ *** و کان فیضی و حکمت، مقام بخش جنانی

هر آن که بر سر کویت سری زند به تمنا *** به عشق گشته منور که شاه نوررسانی

به شوق نوش ز کوثر، سرود ایزدی از جان *** که مالکی تو بر این یم، چرا که وارث آنی

سید مهدی ایزدی دهکردی

بارش مهر

خسته، افتاده ز پا، آمده زانو می زد *** مشکلی داشت به آقای خودش رو می زد

می چکید از سر و رویش عرق شرم به خاک *** مشت ها واشده و پنجه به گیسو می زد

دامنی داشت پر از خاطره تیره و تلخ *** دست در دامن آن ضامن آهو می زد

همنوا با در و دیوار در آن عصمت محض *** ناله یا علی و ضجه یاهو می زد

نم نمک بارشی از مهر به جانش می ریخت *** کفتری بر سر ذوق آمده قوقو می زد

پاک می شد دلش از غصه ناپاکی ها *** خادمی داشت در این فاصله جارو می زد

فرصتی بود و درنگی و بجا مانده هنوز *** شعله ای شعر که در آینه سوسو می زد

علیرضا کاشی پور محمدی

رواق زرنگار

ای ستون های زمین، گلدسته های سربلند ! *** ای رواق زرنگار، آیینه های بندبند !

ای مقرنس های چوبی، گنبد زرین کلاه ! *** بر سر آن آستان پرشکوه بی گزند

بر سر هفت آسمان آن مهربان افراشته *** چتری از بال کبوتر، از حریر و از پرند

دست او اینک پناه آهوان خسته است *** بال بگشایید از شوق، آهوان درکمند !

کفتران آسمانی هم اسیر دام او *** می کشاند هر دلی را در رهایی ها به بند

ای حضور هشتمین ! افتادگان غربتیم *** دست ما را هم بگیر از لطف، ای بالا بلند !

یدالله گودرزی

جوشش دعا

کمی بذر گل گندم بکاریم *** برای کفتران سبز مشهد

بنوشیم آب صاف مهربانی *** شبیه هشتمین شعر (محمد)

اگر چه گنبدش دور است از ما *** ولی راه نگاهش باز باز است

دوای زخم بال کفترانش *** دو رکعت عشق و یک قطره نماز است

خدای آرزوهایم کمک کن *** حرم را توی خواب خوش ببینم

ضریح آشنایش را ببوسم *** گل صحن نگاهش را بچینم

کمک کن کفتری بر شانه هایم *** بسازد لانه ای از مهربانی

کمک کن تا دعایم سبز باشد *** بسازم یک ضریح آسمانی

کمک کن مثل مشهد، شهر رؤیا *** دلم پر ازدحام از نور باشد

پر از پرواز کفترهای کوچک ***سرم سبز و دلم پر شور باشد

کمک کن ضامن آهوی قلبم *** به رنگ یک دعا در من بجوشد

خدای آرزوهایم کمک کن *** که یک کفتر دعایم را بنوشد

نسرین راسخی

وقت زیارت

رقص قشنگ نور

امشب چه دیدنی است

آواز شاد باد

امشب شنیدنی است

عید است و عطر گل

پیچیده در هوا

بوی خوش گلاب

پر کرده سینه را

گلبوته های شمع

روییده هر کجا

می ریزد اشک شوق

یک غنچه بی صدا

گلدسته ها همه

غرق ستاره هاست

هر گوشه حرم

فریاد (یا رضا) ست

وقت زیارت است

پر می کشد دلم

همراه کفتران

من می روم حرم

مهری ماهوتی

چلچراغ مشهد

چون طلا

گشته رخشان ز دور

مثل رود

پر ز خنده های نور

گنبد رضا

چون نگین

بر فراز آسمان

مثل گل

توی باغ این جهان

خوب و بهترین

گشته ام

راهوار خاک او

تا رسم

بر ضریح پاک او

بوسه ای زنم

می تپد

قلب من به سینه ام

چون رسم

دل ز غصه ها و غم

پاک می شود

ای رضا !

ای رضایت خدا !

لطف تو از عنایت خدا

خوب و آشنا

ای امام !

ای امام هشتمین !

پیشوا !

ای تو مهربانترین

بر تو صد سلام

گنبدت

چلچراغ مشهد است

زایرت می برد به روی دست

خاک مرقدت

شکوه قاسم نیا

بوی زیارت

دور سقاخانه می گردد (نسیم) *** دانه می پاشد کنار حوض آب

چادرش بوی زیارت می دهد *** بوی شمع نذری و عطر و گلاب

آسمان چشم او پر می شود *** باز از پرواز شاد کفتران

صحن را آهسته جارو می کند *** خادمی با دستهای مهربان

می نشیند در کنار خیس آب *** مثل یک گل سایه فواره ها

چون نسیمی شاد می خواند (نسیم) *** آمدم مهمانی تو یا رضا !

مهری ماهوتی

غرق دعا

غرق نور است و طلا

گنبد زرد رضا

بوی گل، بوی گلاب

می رسد از همه جا

مثل یک خورشید است

می درخشد از دور

شده از این خورشید

شهر مشهد پر نور

چشمها خیره به او

قلبها غرق دعاست

بر لب پیر و جوان

یا رضا رضا رضا ست

ای خدا کاش که من

یک کبوتر بودم

روی این گنبد زرد

شاد می آسودم

می زدم بال و پری

دور تا دور حرم

از دلم ره می زد

ماتم و غصه و غم

شکوه قاسم نیا

محرم همگان

خسته از راه کنار مادر *** توی م اشین پدر خوابیدم

پلکهایم که به هم افتادند *** خواب یک صحن کبوتر دیدم

صبح، وقتی که دو چشمم وا شد *** شادمان مثل گلی خندیدم

آخر از پنجره پشت اتاق *** گنبد زرد (رضا) را دیدم

دل من مثل کبوتر پر زد *** رفت بر شانه گلدسته نشست

اشک در چشمه چشمم جوشید *** بغضم آیینه شد اما نشکست

پدر آماده شد از من پرسید *** دوست داری که تو را هم ببرم؟

گفتم: آری، ولی آن جا چه کنم *** مادرم گفت: زیارت پسرم.

گرچه زود آمده بودیم ولی *** در حرم جای دل من کم بود

هر کسی با او چیزی می گفت *** گوییا با همه کس محرم بود

هر کجا رفتیم آن جا پر بود *** پر ز نجوای دل و دست دعا

یک طرف قصه پر غصه درد *** یک طرف ذکر (غریب الغربا)

در رواق حرم پر نورش *** کاش دست دل من رو می شد

می شدم من، آن آهوی غریب *** باز او (ضامن آهو) می شد

جواد محقق

بوی رضا

ماه در حوض بزرگ کاشی است *** آب، آیینه مهتاب شده

ماه مهمان قشنگ حوض است *** حوض بیچاره دلش آب شده

چشم من منتظر خورشید است *** پیک خورشید، سپیده پیداست

از حرم بانگ اذان می آید *** آه ! این منظره خیلی زیباست !

کفتری از سر گنبد برخاست *** بق بقو کرد و به پرواز آمد

همرهش مرغ نگاه من هم *** رفت و یک بار دگر باز آمد

مرغ بی تاب نگاهم اکنون *** بر سر گنبد پاگ آقاست

چشمهایم به دلم می گوید *** راستی گنبد آقا زیباست !

از حرم، از در و دیوار، این جا *** بوی جانبخش دعا می آید

مثل بوی خوش

گلها در باغ *** همه جا بوی رضا می آید

علی اصغر نصرتی

ضریح خورشید

صحن حرم از نسیم پر بود *** از پرپر (یا کریم) پر بود

خورشید دوباره بوسه می زد *** بر چهره مهربان گنبد

گنبد پر از آفتاب می شد *** آهسته غم من آب می شد

رفتم طرف ضریح او باز *** تا پر شوم از هوای پرواز

اطراف ضریح گریه ها بود *** دلهای شکسته و دعا بود

از چشم همه گلاب می ریخت *** باران رضا رضا رضا بود

دل های همه ز بارش اشک *** مانند کبوتری رها بود

عطر گل یاس در دل من *** عطر صلوات در فضا بود

لب ها همه حرف و درد دل داشت *** با او که غریب آشنا بود

با یک بغل آرزو و امید *** رفتم طرف ضریح خورشید

رفتم طرف ضریح روشن *** در نور و فرشته گم شدم من

سید سعید هاشمی

آبی آرام

تو برای عطشم، بارش بارانستی *** به تن مرده من، روح و دل و جانستی

آه، ای آبی آرام! دلم سوخته است *** زخم دل را تو فقط چاره و درمانستی

من غریب آمده ام، مثل شما، ای مولا! *** تو انیس دل غمگین غریبانستی

باز آهوی دلم زار و اسیر غمهاست *** ضامنم باش که تو حامی انسانستی

تو به گرداب غم و دلهره و ترس و عذاب *** منجی و مأمن دلهای پریشانستی

ساکنان حرمت غرق سعادت هستند *** برکت و روشنی اهل خراسانستی

دل اسیر غم و دارم ز تو امید نجات *** ای که تو ضامن آهوی بیابانستی

فاطمه ناظری

داستان سبز التماس

تو بر زخم دلم باریده ای باران رحمت را *** تو را من میشناسم، منبع پاک کرامت را

من ازچشمان آهوخوانده ام رخصت که فرمودیش *** که من حس میکنم درد درونسوز شکایت را

ازآن روزی که حلقه بر ضریحت بست دستانم *** دلم شیدا شد و دادم زکف دامان طاقت را

شکوفه میدهد دستان سبز التماسم، عشق! *** بیا تفسیر کن آیات زیبای اجابت را

حوا جعفری

از تبار نور

آن شب تمام عرشیان جشنی به پا کردند *** نام شما را آسمانیها صدا کردند

شرقی ترین خورشیدها آمد به پابوست *** هفت آسمان را پر زنور و باصفا کردند

از آسمان درهای پرواز و رهایی را *** بهر پرستوی اسیر عشق وا کردند

آن شب که آمد سبزپوشی از تبار نور *** آن شب که دل را از غم دنیا رها کردند

آن شب تمام دستهای آبی عاشق *** تا آسمان رفتند، بارانی، دعا کردند

آن شب شب میلاد سبز هشتمین لاله *** دل را پر از عطر و صفای یاسها کردند

باران مهر و رحمت و نور و صفا بارید *** دل را به عشق پاک (آقا) آشنا کردند

مریم شمس

سرمه خاک تو

شاه شوم، ماه شوم، زر شوم *** در حرمت باز کبوتر شوم

ای ملک الحاج ! کجا می روی؟ *** پشت به این قبله چرا میروی؟

سعی در این مروه صفا می دهد *** خاک بهشت است، شفا میدهد

سنگ تو بر سینه زد ایران زمین *** سرمه خاک تو کشد هند و چین

سنگ به پای تو وفا می کند *** راز دل شیعه ادا میکند

تا اثر پای تو جا مانده است *** این دهن بوسه وامانده است

سنگ سیاهی که در این جاستی *** سر سویدای نظرهاستی

عهد بجز با لب پیمانه نیست *** جز تو ولی نیست، ولیعهد چیست؟

مشرق دل عرصه شبدیز نیست *** هر که علی نیست، ولی نیز نیست

دام بچینید ز دارالسلام *** صید حرام است به بیت الحرام

مهدی بیاتی ریزی

حاجت سبز

آمدم تا برایت بگویم

رازهای بزرگ دلم را

بر ضریحت دخیلی ببندم

تا کنی چاره ای مشکلم را

آمدم با دلی تنگ و خسته

تا به پای ضریحت بمیرم

یا که ای ضامن آهو از تو

حاجتم را اجابت بگیرم

حاجتم سبز چون روح جنگل

حاجتم پاک و ساده چو دریاست

حاجتم آرزویی بزرگ است

حاجتم مثل یک خواب زیباست

من کویری عطشناک و خشکم

من بلد نیستم راه دریا

تو بیا و نشانم ده از لطف

سرزمینی که سبز است و زیبا

یا شبی که پر از غصه هستم

یک ستاره شود میهمانم

من ز دردم برایش بگویم

او شود همدم و همزبانم

آمدم با دلی تنگ و خسته

بغض هم بر گلویم نشسته

خواستم حاجتم را بگویم

حرف من در زبانم شکسته

علی رضا حکمتی

دیار معطّر

هوای زیارت تو را می برد *** از این جا به سوی دیار خدا

دیاری معطر ز گلهای نور *** بهشتی پر از عطر آیینه ها

بیا بال پرواز را وا کنیم *** به سوی مدینه، بهشت رضا

نسترن قدرتی

بوی خدا

نام تو مثل نور

مثل ستاره هاست

یاد تو ای رضا !

آرام جان ماست

نام تو مثل آب

شفاف، ساده، پاک

یاد تو ای رضا !

باران به قلب خاک

نام تو باصفاست

مثل بهار و باغ

یادت به راه ما

روشن ترین چراغ

نام تو سرخ سرخ

مثل شهادت است

یاد تو سبز سبز

مثل زیارت است

نام تو مثل گل

بوی خدا دهد

یادت امام ما !

دل را صفا دهد

نسترن قدرتی

زائر نواز

در کودکی دستم به دست مادرم بود *** وقتی به درگاهت رضاجان میرسیدم

آوای هر گلدسته ات را گرم و پرشور *** با گوش جان از بیکرانها میشنیدم

آن روز هم چون روزهای خوب دیگر *** شور طوافت در دل من شعله ور بود

گرم و سبکبال و رها، بی تاب بی تاب *** گویی مرا شوق حریمت بال و پر بود

مادر تمام غصه ها را با تو می گفت *** از رنج جانسوز و غم و درد نهانش

میشد که نقش غم زلوح سینه اش خواند *** از گریه آرام و اشک دیدگانش

همچون کبوتر شاد و بیآرام و خرسند *** بر گرد بام روضه ات پرواز کردم

تا بیکران آسمانها نور دیدم *** وقتی که چشم خویشتن را باز کردم

همچون پرنده در قفس این جا اسیرم *** دستی گشا زائرنوازی کن اماما!

مگذار بیروی تو بنشینم شب و روز *** نقش خوش اعجاز بازی کن اماما!

مهرت همیشه در سرم، عشقت به جانم *** چون ریشه سرو وصنوبرپاگرفته است

تو هشتمین نور شب یلدای مایی *** عشق تو درجان ودل ما پاگرفته است

تا بار دیگر روی ماهت را ببینم *** با التفاتی حاجت ما را روا کن

بستم گره بر پنجره، چشم انتظارم *** تا باز گردم، این گره را نیز وا کن

حوا جعفری

قصه دل

عطر خدا می وزد از کو به کو *** دل شده با آیینه ها رو به رو

غنچه جان میشکفد دم به دم *** غنچه دل میشکفد تو به تو

شوق من عاشق حق باور است *** می رود از دیده من جو به جو

عطر خدا می برد از دست، دل *** عشق رضا میبردم سو به سو

فرصت ابراز اگر باشدم *** شرح دهم قصه

دل مو به مو

نسترن قدرتی

وسعت نگاه تو

شعر زلال آبی دریا را *** در وسعت نگاه تو میبینم

زیباترین بهار شکوفا را *** در وسعت نگاه تو میبینم

خورشید میدرخشد ومی تابد *** از مشرق زلال نگاه تو

صبح امید روشن فردا را *** در وسعت نگاه تو میبینم

ای باور همیشه رؤیایی *** گل آیه ای ز رازشکوفایی

آیینه زلال تماشا را *** در وسعت نگاه تو میبینم

یک لحظه هم دودیده نمی گیرم *** از آسمان روشن چشمانت

یک آسمان حضور تمنا را *** در وسعت نگاه تو میبینم

درسایه سار روشن چشمانت *** بارانی ازحضور خداجاری است

من قدرت خدای توانا را *** در وسعت نگاه تو میبینم

تو از تبار سبز بهارانی *** از نسل سرخ آینه دارانی

رنگین کمان باور گلها را *** در وسعت نگاه تو میبینم

آرامش است آنچه که می بارد *** از آیه های آبی ایمانت

آرامش تمامی دنیا را *** در وسعت نگاه تو میبینم

دست نیاز و درگه والایت *** ای روشنای خلوت شبهایم

شوروشرار وشوق وتولا را *** در وسعت نگاه تو میبینم

جام جهان نماست نگاه تو *** آرام وسبز وساده ورؤیایی

آبیترین کرانه دریا را *** در وسعت نگاه تو میبینم

نسترن قدرتی

پنجره سبز

ماییم و دل زار و همان پنجره سبز! *** با حال گرفتار و و همان پنجره سبز!

ماییم و دلی سوخته از آتش حسرت *** با چشم گهربار و همان پنجره سبز!

با جان لبالب ز غم و غصه و ماتم *** در حسرت دیدار و همان پنجره سبز!

عمری همه حسرت، همه ماتم، همه دوری *** با غصه بسیار و همان پنجره سبز!

با بال و پر خسته و با قلب شکسته *** با یک دل بیمار و همان پنجره سبز!

آقا! به کرامات شما چشم به راهیم ***

سر بر سر دیوار و همان پنجره سبز!

میگفت ز غم نسترن ای ضامن آهو! *** ماییم و دل زار و همان پنجره سبز!

نسترن قدرتی

سپیده هشتمین

درود بر تو

ای هشتمین سپیده

- اگر از سایه ساران درود می پذیری-

باران نیز به اِزای تو پاک نیست.

و بر ما درود

- اگر فاصله خویشتن تا تو را،

تنها بتوانیم دید-

ای آفتاب،

ما آن سوی ذرّه مانده ایم!

* * *

من آن پرنده مهاجرم

که هزار سال پریده است

اما هنوز،

سواد گنبدت

پیدا نیست.

آوخ که بال کبوتران حَرَمت
از چه تیرهای زهرآگین خسته است
شکسته است.
* * *
ای عرش!
ای خون هشتم!
نیرویی دیگر در پرم نه!
که ما را هزار سال
نه رهتوشه ای بر پشت بود
و نه شمشیری در دست!
و مگر در سینه،
عشق می افروخت
می سوخت،
که چراغ تو،
روشن ماند.
* * *
رشته ای از زیلوی حَرمت
زنجیر گردن عاشقان
و سلسله وحدت است
و خطی که روستاها را به هم می پیوندد.

* * *

گل مُهره های ضریحت

دلهای بیرون تپیده ما

تبلور فلزی ایمان است.

چنان گسترده ای

که جز از حلقه ضریحت نمی توان دید !

تو را باید تقسیم کرد

آن گاه به تماشا نشست

خاک تو، گستره همه کائنات

و پولاد ضریحت

قفسی ست

که ما

یارایی خود را

در آن به دام انداخته ایم

تو سرپوش نمی پذیری

طلای گنبدَت

روی زردی ماست

از ناتوانی ادراکمان از تو

که بر چهره می داریم

* * *

تو مرکز وُفوری

کِشتهای ما از تو سبز

پستانهای ما از تو پر شیر است.

تو مَدار نعمتی

سیبستانهامان

سرخی چهره را

از زردیِ قبّه تو وام دارند

و گنبد تو

تنها و آخرین آشتی ما

با زر است

هر چند اگر

فریب زراندوزان تاریخ باشد

* * *

شتر از مسلخ

به فولاد تو می گریزد

آهن تو

پیوند جماد و نبات و حیوان

بخشش تو،

اعطای خدای سبحان است

وقتی تو می بخشی

دست مریخ نیز

به سوی سقاخانه ات

دراز است.

ناهید و کیوان و پروین،

دیروز، صف در صف

در کنار من و آن مرد

روستا،

در مضیف خانه تو

کاسه در دست

به نوبت آش

ایستاده بودیم.

* * *

کاش (ایستاده) بودیم !

تو ایستاده زیستی

هر چند

با میوه درختی گوژ و نشسته

مسمومت کردند.

اما،

شهادت

تو را ایستاده، درود گفت.

و اینک جایی که تو خوابیده ای

همه کائنات به احترام ایستاده است.

* * *

من با اشک می نویسم

شعر من

عشقی است

که چون مورچه

بر کاغذ راه افتاده است

ای بلند!

سلیمان وار

پیشِ روی رفتار من

درنگ کن!

سپاه مهرت را بگو

نیم نگاهی به جای مورچگان بیفکند.

* * *

تو امامی!

هستی با تو قیام می کند

درختان به تو اقتدا می کنند

کائنات به نماز تو ایستاده

و مهربانی

تکبیرگوی توست

عشق

به نماز تو

قامت بسته است

و در این نماز

هر کس مأموم تو نیست

(مأمون) است!

درست نیست

شکسته است.

تاریخ چون به تو می رسد

طواف می کند.

* * *

یا کلمه الله!

عرفان در ایستگاه حَرمت

پیاده می شود

و کلمه

چون به تو می رسد

به دربانی درگاهت

به پاسداری می ایستد!

شعر من نیز

که هزار سال راه پیموده

هنوز،

بیرون بارگاه تو

مانده است.

علی موسوی گرمارودی

شبی در حرم قدس

دیده فرو بسته ام از خاکیان *** تا نگرم جلوه افلاکیان

شاید از این پرده ندایی دهند *** یک نفَسم راه به جایی دهند

ای که بر این پرده خاطرفریب *** دوخته ای دیده حسرت نصیب

آب بزن چشم هوسناک را *** با نظر پاک ببین پاک را

آن که دراین پرده گذریافته است *** چون سَحر ازفیض نظریافته است

خوی سحر گیر و نظرپاک باش *** رازگشاینده افلاک باش

خانه تن جایگه زیست نیست *** در خور جانِ فلکی نیست، نیست

آن که تو داری سرِ سودای او *** برتر از این پایه بوَد جای او

چشمه مسکین نه گهرپرور است *** گوهر نایاب به دریا دَر است

ما که بدان دریا پیوسته ایم *** چشم ز هر چشمه فرو بسته ایم

پهنه دریا چو نظرگاه ماست *** چشمه ناچیز نه دلخواه ماست

پرتو این کوکب رخشان نگر ***

کوکبه شاه خراسان نگر

آینه غیب نما را ببین *** ترک خودی گوی و خدا را ببین

هرکه بر او نور رضا تافته است *** دردل خود گنج رضا یافته است

سایه شه مایه خرسندی است *** مُلک رضا مُلک رضامندی است

کعبه کجا؟ طَوف حَریمش کجا؟ *** نافه کجا؟ بوی نسیمش کجا؟

خاک ز فیض قدَمش زر شده *** وز نفسش نافه معطّر شده

من کیم؟ از خیلِ غلامان او *** دستِ طلب سوده به دامان او

ذرّه سرگشته خورشیدِ عشق *** مرده، ولی زنده جاویدِ عشق

شاه خراسان را دربان منَم *** خاک درِ شاه خراسان منَم

چون فلک آیین کهن ساز کرد *** شیوه نامردمی آغاز کرد

چاره گر، از چاره گری بازماند *** طایر اندیشه ز پرواز ماند

با تن رنجور و دل ناصبور *** چاره از او خواستم از راه دور

نیمشب، از طالع خندانِ من *** صبح برآمد ز گریبان من

رحمت شه درد مرا چاره کرد *** زنده ام از لطف دگرباره کرد

باده باقی به سبو یافتم *** و این همه از دولت او یافتم

محمدحسن رهی معیّری

* * *

تضمین سروده بلند عبدالرحمان جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و نویسنده نامدار ایرانی، زاده تربت جام و بزرگترین سراینده و ادیب سده نهم هجری در خطه خراسان است. آثار بسیاری در عرفان و ادب دارد و به سال 898 در هرات درگذشته است. شعر زیبای او در بیان منقبت حضرت امام رضا علیه السلام از مشهورترین سروده های تاریخی پیرامون آن امام است که شاعران بسیاری، از آن استقبال کرده یا آن را تضمین نموده اند ... از جمله مرحوم شیخ علی اکبر مروّج خراسانی است که سروده وی را در تضمین شعر جامی میخوانید:

عزیزا خدایت اگر

داد تمکین

برو طوس پابوس شاه سلاطین

بگو با تضرّع به آهنگ شیرین:

سلام علی آل طه و یاسین

سلام علی آل خیر النبیّین

جبین نِه بر آن آستان معلاّ

خدا را نما سجده با صد تمنّا

سپس عرضه بنمای با چشم غبرا

سلام علی روضه حلّ فیها

امام یُباهی به الملک و الدین

شه طوس مولای بر حق که آمد

وصیّ نبیّ حجّت حق که آمد

ز هر مشفق و دوست اشفق که آمد

امام بحق شاه مطلق که آمد

حریم درَش قبله گاه سلاطین

شهی کو بوَد حجّت حیّ سبحان

شهی کو بوَد آیت ذات رحمان

شهی کو بوَد ملجأ اهل ایمان

شه کاخ عرفان گل شاخ احسان

دُر دُرج امکان مَه برج تمکین

خدیو خراسان که جانها فدایش

خدا کرده خلق دو عالم برایش

خلایق همه ریزه خوار عطایش

علیّ بن موسی الرضا کز خدایش

رضا شد لقب چون رضا بودش آیین

سلاطینِ با مجد و با فرّ و عزّت

خواتینِ با قدر و با عزّ و عفّت

بسایند بر درگهش روی ذلّت

پی عطر روبند حوران جنّت

غبار درش را به گیسوی مشکین

رسد فیض آن شه به عالی و دانی

برو نزد قبر شریفش زمانی

نگه کن در آنجاست گنج نهانی

ز فضل و شرف یابی او را جهانی

اگر نبودت تیره چشم جهان بین

مروّج ! رضای رضا را تو میجو

بجز درگهش جای دیگر مکن رو

چه خوش گفت جامی مر این شعر نیکو:

اگر خواهی آری به کف دامن او

برو دامن از هر چه جز اوست برچین

شیخ علی اکبر مروّج خراسانی

شاه خراسان

شب است وخواب در چشمم شکسته*** به مژگان خوشه اشکم نشسته

شب است و بغض سنگین در گلویم *** ره این نای بی نایم ببسته

زیارت می کنم ارباب خود را *** ز راه دور با این قلب خسته

کنار تربت شاه خراسان *** نشسته یک جهان

دل دسته دسته

خداوندا نصیب این گدا کن *** طواف کوی آن شاه خجسته

شاعر: (مجید رجبی)

ما زائر سلطان رضائیم

ما زائر سلطان رضائیم رضا جان نظری کن *** ما قافله ی شمس ضحائیم رضا جان نظری کن

تو آیینه ای دربر خورشید رخ دوست***ما عاشق مرآت خدائیم رضا جان نظری کن

تو خسرو طوسی و خداوند رعیت***ما ریزه خور خوان شمائیم رضا جان نظری کن

ای جان جهانی به فدای قدم تو***در امر تو تسلیم و رضائیم رضا جان نظری کن

چون خیمه زده مهر تو در کوی دل ما***در صحن غریب الغربائیم رضا جان نظری کن

ابروی تو محراب نماز است از آنرو***ما روبروی قبله نمائیم رضا جان نظری کن

ای قبله ی آمار خلایق به دم مرگ***ما منتظر نرگس ایمای شمائیم رضا جان نظری کن

کشتی تویی و نوح تو و بحر توئی تو***ما غرق به طوفان بلائیم رضا جان نظری کن

دست من و دامان تو ای مظهر علاّم*** با یاد تو در ذکر و ثنائیم رضا جان نظری کن

ارواح عوالم ز طفیل تو شده حی***ما مستحق لطف و عطائیم رضا جان نظری کن

در کشور ایران که طلوع شمس قدم کرد***ما ایمن و در تحت لوائیم رضا جان نظری کن

مرحوم ابوالقاسم علی مدد کنی

چشمه های خروشان تو را می شناسند ...

چشمه های خروشان تو را می شناسند***موجهای پریشان تو را می شناسند

پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی***ریگهای بیابان تو را می شناسند

نام تو رخصت رویش است و طراوت***زین سبب برگ و باران تو را می شناسند

از نشابور بر موجی از «لا» گذشتی***ای که امواج طوفان تو را می شناسند

اینک ای خوب فصل غریبی سر آمد***چون تمام غریبان تو را می شناسند

کاش من هم عبور تو را دیده بودم***کوچه های خراسان تو را می شناسند

قیصر امین پور

با دیده دل اگر رضا را بینی ...

با دیده دل اگر رضا را بینی*** مرآت جمال کبریا را بینی

گر پرده اوهام به یک سو فکنی***اندر پس آن پرده خدا را بینی

تا گوهر اشکم سر بازار نیاید***کالای مرا هیچ خریدار نیاید

خوارم من و در سینه من عشق شکفته است *** تا خلق نگویند گل از خار نیاید

ای حجت هشتم که خدا خوانده رضایت*** مدح تو جز از خالق دادار نیاید

نومیدی و درگاه تو بی سابقه باشد*** هر کار ز تو آید و این کار نیاید

دیدم همه جا بر در و دیوار حریمت ***جائی ننوشته است گنهکار نیاید

گوئی به کجا روی کند ای همه رحمت ***گر بر در تو شخص گرفتار نیاید

ذبیح الله احمدی

دل بسته ام به موی تو

دل بسته ام به موی تو یا ثامن الحجج***چون عاشقم بروی تو یا ثامن الحجج

تنها نه من گدای توام زانکه گشته است***شاهان گدای کوی تو ثامن الحجج

ما را بکوی خویش طلب کن که روز و شب***دارد دل آرزوی تو یا ثامن الحجج

پروانه سان بهر تو پر می زند دلم ***کآید دمی به سوی تو یا ثامن الحجج

نام تو آشنا به لب و گفتگوی من*** گردیده گفتگوی تو یا ثامن الحجج

آید شمیم دلکش کوی تو بر مشام *** چون زنده ام به بوی تو یا ثامن الحجج

دیوانه ام اگر که بهشت آرزو کنم*** آیم اگر به کوی تو یا ثامن الحجج

مجنون صفت به وادی درد آور جنون***آیم به جستجوی تو یا ثامن الحجج

یوسف شود محو تماشای تو اگر***بیند رخ نکوی تو یا ثامن الحجج

حضرت امام جواد علیه السلام

چهل داستان

مؤلّف

عبداللّه صالحی

چهل داستان امام جواد علیه السلام

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد؛ و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هدایت نمود.

تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام، و بر اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم اجمعین، مخصوصا نهمین خلیفه بر حقّش حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام؛ و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

آموزنده نهمین ستاره فروزنده؛ و پیشوای بشریّت، حجّت خداوند برای هدایت بندگان، آن شخصیّت برگزیده و ممتازی که همچون حضرت عیسی مسیح و بعضی دیگر از انبیاء الهی علیهم السلام در سنین کودکی به مقام والای امامت و ولایت نائل آمد و در بین اهل بیت عصمت و طهارت به عنوان (جوادالا ئمّه) معروف گردید.

یها السلام، در جلالت و عظمت حضرت جواد الا ئمّه علیه السلام - فرمود: او خلیفه برحقّ و وارث علوم می باشد، او معدن دانش ها و مخزن اسرار خواهد بود، او حجّت و راهنمای خلق است، هر که به او ایمان آورد و به امامت و ولایت او در عمل و گفتار معتقد باشد، بهشت برین جایگاهش خواهد بود.

و جدّ بزرگوارش رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در معرّفی آن حضرت فرموده است:

خداوند متعال نطفه او را پاک و مبارک و رضایت بخش قرار داد؛ و نامش را به عنوان محمّد بن علیّ علیه السلام برگزید، او شفیع شیعیان خواهد بود؛ و وارث تمام علوم می باشد.

احادیث

قدسیّه و روایات متعدّده در منقبت و عظمت آن امام معصوم و والامقام، با سندهای بسیار متعدّد در کتاب های گوناگون، وارد شده است.

و این مختصر ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام می باشد، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)، در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ...

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش، مورد استفاده و إفاده عموم خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد (لِیَوْمٍ لایَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُون إِلاّ مَنْ أتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیم لی وَ لِوالِدَیَّ، وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقّ) انشاءاللّه تعالی.

مؤلّف

خلاصه حالات یازدهمین معصوم، نهمین اختر امامت

آن حضرت طبق مشهور، شب جمعه، دهم ماه رجب، سال 195 هجری قمری (2) در مدینه منوّره دیده به جهان گشود.

نام: محمّد (3) صلوات اللّه و سلامه علیه.

کنیه: ابوجعفر ثانی و ابوعلی.

لقب: جواد، قانع، مرتضی، نجیب، تقیّ، منتخب، هادی القضاه، سیّدالهداه، مصباح المتهجّدین، جوادالا ئمّه و ...

پدر: امام علیّ بن موسی الرّضا، مُغیث الشّیعه والزّوّار علیهماالصلاه والسّلام.

مادر: از خانواده ماریه قبطی بوده، و به چند نام و لقب معروف است: درّه، سبیکه، ریحانه، خیزران و ...

نقش انگشتر: (نِعْمَ الْقادِرُ اللّهُ).

دربان: عمر بن فرات، عثمان بن سعید سمّان را گفته اند.

پس از آن که حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام توسطّ مأمون عبّاسی مسموم و به شهادت رسید؛ مردم، مخصوصا سادات بنی الزّهراء نسبت به جنایات خلیفه آگاه شدند، مأمون از خطرات احتمالی بیمناک شد.

و بدین جهت، امام محمّد جواد علیه السلام را از مدینه احضار کرد و در بغداد کنار دربار خود منزلی برایش تهیّه

نمود تا از هر جهت امام علیه السلام تحت نظر باشد.

و در ضمن نیز جلب توجّه عامّه مردم شود؛ چون در ظاهر امام علیه السلام را بسیار مورد احترام و تکریم قرار می داد.

برهمین اساس، پس از گذشت مدّتی، مأمون جهت تداوم سیاست عوام فریبانه خود و نجات از خطرات احتمالی، دخترش، امّالفضل را به ازدواج آن حضرت در آورد، تا هم جلب توجّه افکار عموم را نموده باشد.

و هم تمام موارد زندگی و حرکات آن حضرت را تحت کنترل خود در آورد، به طوری که هر لحظه چنانچه کوچک ترین اتّفاقی رخ می داد، بلافاصله مأمون توسّط مأمورین و جاسوسان خود از آن آگاه می گشت، آن هم با تحریفات مختلف و جعلیات و به عبارت دیگر، یک کلاغ چهل کلاغ شدن -.

و چندین مرحله نیز به جهت گزارشات کذب و بی مورد جاسوسان حکومتی و خصوصا همسر آن حضرت امّ الفضل -، آن امام مظلوم مورد شکنجه های روحی و جسمی قرار گرفت.

و طبق روایت علیّ بن ابراهیم، مردم از اقشار و طبقات مختلف به محضر مبارک و پُر فیض حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام وارد می شدند و پیرامون مسائل و فنون مختلف از آن حضرت سؤال می کردند؛ و جواب می گرفتند.

و حتّی در دوران ده سالگی، در یک مجلس، سی هزار مسئله از آن حضرت سؤال شد؛ و در همان مجلس نیز تمامی آن مسائل را، به طور کامل پاسخ فرمود.

مدّت امامت: بنابر مشهور، آن حضرت در روز جمعه یا دوشنبه، آخر ماه صفر، سال 203 یا 206 هجری قمری پس از شهادت مظلومانه پدر بزرگوارش به منصب والای امامت و خلافت نائل آمد؛ و حدود

هیجده سال امامت و رهبری جامعه اسلامی را بر عهده داشت.

مدّت عمر: حضرت مدّت هفت یا هشت سال و چهار ماه در زمان حیات پدر بزرگوارش؛ و پس از شهادت و رحلت پدر نیز حدود هیجده سال به عنوان رهبر و امام مسلمین، هدایت گری جامعه را عهده دار بود.

بنابر این، عمر شریف و مبارک آن حضرت را حدود 25 سال گفته اند.

مشهور، روز سه شنبه، پنجم ماه ذی الحجّه، سال 220 (4) در زمان حکومت معتصم و به دستور او در بغداد به وسیله زهر توسّط همسرش - امّ الفضل - مسموم شده و به شهادت رسید؛ و پیکر مطهّرش در قبرستان بنی هاشم کنار قبر مقدّس جدّش، امام موسی کاظم علیه السلام دفن گردید. خلفاء هم عصر: امامت آن حضرت هم زمان با حکومت مأمون عبّاسی و معتصم مصادف گردید.

تعداد فرزندان: طبق آنچه مورّخین آورده اند: حضرت دارای دو فرزند پسر و سه دختر بوده است.

از امام محمّد جواد علیه السلام: چهار رکعت است، که در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، چهار مرتبه سوره توحید خوانده می شود؛ و پس از آخرین سلام نماز و ذکر تسبیحات حضرت فاطمه زهراء علیها السلام، صد مرتبه: (اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد) گفته می شود. (5) و سپس نیازها و خواسته های مشروعه خویش را از درگاه خداوند متعال مسئلت می نماید، که انشاءاللّه بر آورده خواهد شد.

طلعت نور نهمین اختر ولایت

زمان شادی یاران حقّ، جواد آمد

خوشا دلی که ز شادی دوست شاد باشد

بلی به عاشر شهر رجب به امر خدای

ولادت شه اقلیم دین، جواد آمد

نهم امام، جوادالا ئمّه، کنز وجود

برش خزائن عالم کم از رماد آمد

محمّد تقیّ

که تقوایش

عبادت شه سجّادمان به یاد آمد

رجب که معنی آن ریزش مطر باشد

ز ابر رحمت وی خلق را مراد آمد

غرض بگاه سحر همچو آفتاب منیر

جواد، مظهر احسان وجود و داد آمد

به شهریار خراسان روا بود تبریک

که نور دیده آن احمدی نژاد آمد (6)

از شبستان ولایت، قمری پیدا شد

از گلستان هدایت، ثمری پیدا شد

بحر موّاج کرم، آمده در جوش و خروش

که ز دریای عنایت گهری پیدا شد

شب میلاد جواد است، ندا زد جبریل

کز پی شام مبارک، سحری پیدا شد

از افق ماه درخشان رجب داد نوید

که ز خورشید ولایت قمری پیدا شد

نام نیکوش محمّد، لقب اوست جواد

در صفات ملکوتی، بشری پیدا شد (7)

ظهور نهمین نور ولایت

حکیمه - دختر حضرت موسی بن جعفر و عمّه امام محمّد جواد علیهم السلام، حکایت کند:

چون هنگام ولادت حضرت جواد الا ئمّه علیه السلام نزدیک شد، حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام مرا به همراه همسرش، خیزران مادر حضرت جواد علیه السلام با یک نفر قابله (ماما) داخل یک اتاق قرار داد و درب اطاق را بست.

وقتی نیمه شب فرا رسید، ناگهان چراغ خاموش شد و اتاق تاریک گشت؛ و ما ناراحت و متحیّر شدیم که در آن تاریکی، در چنین موقعیّتی حسّاس چه کنیم؟

در همین تشویش و اضطراب به سر می بردیم که ناگاه درد زایمان بر خیزران عرض شد؛ و اندکی بعد وجود مبارک و نورانی حضرت ابوجعفر، محمّد جواد علیه السلام از مادر تولّد یافت و با ظهور طلیعه نورش تمام اتاق روشن گشت.

حکیمه گوید: به مادرش، خیزران گفتم: خداوند کریم به واسطه وجود مبارک و نورانی این نوزاد عزیز، تو را از روشنائی و نور چراغ بی نیاز گردانید.

پس چون

نوزاد بر زمین قرار گرفت، نشست و نور تشعشع انوار الهی، تمام اطراف بدنش را فرا گرفت، تا آن که صبح شد و پدر، بزرگوارش حضرت ابوالحسن، علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام تشریف آورد؛ و با لبخندی نوزاد عزیز را در آغوش گرفت؛ و پس از لحظه ای او را در گهواره نهاد و به من فرمود: ای حکیمه! سعی کن که همیشه کنارش باشی.

حکیمه در ادامه حکایت چنین گوید: چون روز سوّم مولود فرا رسید، آن نوزاد عزیز چشم های خود را به سوی آسمان بلند نمود و بعد از آن نگاهی به سمت راست و سمت چپ کرد و سپس با زبان صریح و فصیح اظهار داشت:

(أ شهد إن لا إله إلاّ اللّه، وحده لا شریک له، و أنّ محمّدا عبده و رسوله).

و هنگامی که شهادت بر یگانگی خداوند متعال و رسالت حضرت محمّد رسول اللّه صلی الله علیه و آله بر زبان جاری کرد، بسیار تعجّب کردم و در حیرت قرار گرفته و با همان حالت از جای خود برخاستم و به حضور حضرت رضا علیه السلام آمدم و گفتم: صحنه ای بسیار عجیب و شگفت آوری را دیدم!

امام علیه السلام فرمود: چه چیزی را مشاهده کرده ای؛ که باعث شگفتی تو گشته است؟

در جواب حضرت گفتم: این نوزاد کوچک چنین و چنان گفت، و تمام جریان را برایش بازگو کردم.

همین که امام رضا علیه السلام سخن مرا شنید، تبسّمی نمود و سپس فرمود: چیزهای معجزه آسا و حیرت انگیز بیشتری را نیز مشاهده خواهی کرد. (8)

معجزه شش ماهه در بینائی

مرحوم راوندی و دیگر بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم به نقل از محمّد

بن میمون حکایت کنند:

پیش از آن که امام رضا علیه السلام عازم دیار خراسان شود، در مکّه معظّمه حضور آن حضرت شرفیاب شدم و عرض کردم:

یابن رسول اللّه ! آهنگ سفر به مدینه منوّره را دارم، چنانچه ممکن باشد نوشته ای برایم بنویس و مرا به فرزندت، حضرت محمّد جواد علیه السلام معرّفی بفرما.

امام علیه السلام تبسّمی نمود، برای آن که فرزندش در آن هنگام در سنین شش ماهگی بود.

و چون حضرت نامه را نوشت و به دست من داد، به سوی مدینه منوّره حرکت کردم تا آن که بر سرای امام جواد علیه السلام رسیدم، غلام آن حضرت جلوی منزل ایستاده بود، گفتم: مولای مرا بیاور تا با دیدن جمال دل آرایش، چشم خود را جلا بخشم و فیضی برگیرم.

غلام وارد منزل رفت و پس از لحظاتی بیرون آمد؛ و آن اختر فرزانه آسمان ولایت و امامت را روی دست هایش نهاده بود، پس نزدیک رفتم و سلام کردم.

گوهر ولایت، حضرت جواد علیه السلام جواب سلام مرا داد و فرمود: ای محمّد ! حال تو چگونه است؟

عرضه داشتم: ای مولایم ! در اثر بیماری چشم، نابینا گشته ام.

آن عزیز خردسال به من اشاره نمود و فرمود: نزدیک بیا، چون نزدیک امام جواد علیه السلام رفتم، نامه پدرش، امام رضا علیه السلام را به غلام دادم و او نامه را گشود و حضرت آن را خواند؛ و سپس به من خطاب کرد و فرمود:

نزدیک تر بیا؛ چون جلوتر رفتم، حضرت دست کوچک و مبارکش را بر چشم های من کشید؛ و من به برکت وجود مقدّس آن گوهر شش ماهه شفا یافتم و چشمم بینا

شد و دیگر احساس درد و ناراحتی نکردم. (9)

می خواهم یک بار جمال دل آرایت را ببینم

صفوان بن یحیی و محمّد بن سنان حکایت کنند:

روزی در مکّه معظمّه به محضر شریف امام رضا علیه السلام حضور یافتیم و اظهار داشتیم: یا ابن رسول اللّه! ما عازم مدینه منوّره هستیم، چنانچه ممکن است نامه ای برای فرزندت حضرت ابوجعفر محمّد جواد علیه السلام بنویس، که انشاءاللّه ما را مورد لطف و عنایت خود قرار دهد.

و حضرت رضا علیه السلام تقاضای ما را پذیرفت و نامه را نگاشت؛ و تحویل من داد، هنگامی که نامه را گرفتیم به سمت مدینه حرکت کردیم.

و چون به منزل حضرت جواد سلام اللّه علیه رسیدیم، خادم حضرت به نام موفّق نزد ما آمد، در حالی که کودکی خردسال را - که حدود پانزده ماه داشت - در آغوش گرفته بود.

و ما متوجّه شدیم که آن کودک، حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام می باشد.

به موفّق، خادم حضرت فهماندیم که ما نامه ای برای حضرت آورده ایم؛ و نامه را تحویل خادم دادیم.

حضرت دست های کوچک خود را دراز نمود و نامه را از موفّق گرفت و به خادم اشاره نمود که نامه را باز کن.

و چون نامه را گشود، حضرت مشغول خواندن نامه گردید و در ضمن خواندن، تبسّم بر لب داشت.

وقتی خواندن نامه پایان یافت، به ما فرمود: شما از سرورم تقاضا کردید تا برایتان نامه ای بنویسد که بتوانید با من ملاقات و صحبت نمائید؟

عرض کردیم: بلی، چنین است.

سپس محمّد بن سنان اظهار داشت: ای مولا و سرورم! من از نعمت الهی - یعنی چشم - محروم و نابینا شده ام، اگر ممکن است بینائی

چشم مرا برگردان، تا یک بار به جمال دل آرای شما نظر افکنم؛ و دو مرتبه به حالت اوّل برگردم.

و این لطف و کرامت را پدرت و نیز جدّت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر من عنایت فرمودند.

سپس حضرت دست مبارک خویش را دراز نمود و بر چشم من کشید؛ و در همان لحظه چشمم روشن و بینا گردید، به طوری که همه جا و همه چیز را به خوبی می دیدم، پس نگاهی به جمال دل آرا و مبارک حضرت افکندم.

و لحظه ای بعد از آن، دست بر چشم من نهاد و دوباره همانند قبل نابینا شدم.

پس از آن، من با صدای بلند اظهار داشتم: این جریان همچون حکایت فطرس ملک می باشد. (10)

سپس حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام پاهای خویش را بر سینه خادم نهاد و کلماتی را بر زبان مبارکش جاری نمود. (11)

ادّعائی بزرگ از کودکی 25 ماهه

طبق آنچه محدّثین و مورّخین ثبت کرده اند:

حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام موهای سرش کوتاه و فِر خورده شده و چهره مبارکش نمکین بود، که تقریبا از این جهت مقداری شبیه افراد سیاه پوست به نظر می رسید.

به همین جهت، اشخاص منافق و فرصت طلب که هر لحظه دنبال سوژه ای هستند تا بتوانند ضربه خویش را وارد سازند.

لذا در نَسَب حضرت تشکیک به وجود آوردند و گفتند: این فرزند امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام نیست.

به قدری این شایعه و تهمت در افکار عدّه ای اثر گذاشت که مجبور شدند حضرت جواد علیه السلام را که بیش از حدود 25 ماه از عمر مبارکش سپری نگشته بود، بردارند و نزد افراد قیافه شناس و نسب شناس

آورند تا موضوع برای همگان روشن و ثابت شود که این کودک از چه خانواده ای است.

همین که آن کودک معصوم را نزد قیافه شناسان - که در جمع عدّه ای از اشخاص مختلف بودند - بردند، ناگاه همگی آن نسب شناسان از عظمت و هیبت آن کودک به سجده افتادند؛ و چون سر از سجده برداشتند، اظهار داشتند:

وای بر شماها! این ستاره درخشان و این اختر روشنائی بخش را بر ما عرضه می دارید؟!

به خدای بزرگ سوگند، این کودک پاک و منزّه از هر نوع رجس و آلودگی است، او از خانواده ای پاک و تکامل یافته است، او در تمام مراحل انتقال در ارحام، نیز پاک و منزّه قرار گرفته است.

به خدا سوگند، او از ذرّیّه رسول اللّه صلی الله علیه و آله و از فرزندان امیرالمؤمنین، علیّ بن ابی طالب علیه السلام می باشد.

بروید و به خداوند سبحان پناه ببرید؛ و از چنین افکار و دسیسه های نابخردانه، توبه نمائید و در نسب او هیچ گونه شکّ و تردید نداشته باشید.

امام محمّد جواد علیه السلام در تمام این حالات و لحظه ها، حمد و ثنای خداوند متعال را بر زبان جاری می نمود.

پس از آن که سخن قیافه شناسان پایان یافت، حضرت لب به سخن گشود و ضمن خطبه ای طولانی - که همه افراد را که از اقشار مختلف بودند، به تعجّب و حیرت وا داشت - اظهار نمود:

شکر و سپاس خدای را، که ما را از برگزیدگان نور خودش قرار داد؛ و از بین نیکان، ما را انتخاب نمود؛ و نیز ما را از امانت داران خویش به حساب آورد و

حجّت و راهنمای بندگانش قرار داد و ...

بعد از آن فرمود: ای جمعیّت حاضر! همانا من محمّد جواد، پسر علیّ رضا، فرزند موسی کاظم، فرزند جعفر صادق، فرزند محمّد باقر، فرزند علیّ زین العابدین، فرزند حسین شهید، فرزند امیرالمؤمنین علیّ مرتضی و فاطمه زهراء دختر محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله هستم.

آن گاه افزود: مرا بر افراد قیافه شناس عرضه می دارند؟!

به خداوند یکتا سوگند، من نسبت به نسب های همه مردم از خودشان و از دیگران آشناترم، من به تمام اسرار درونی و علنی اشخاص کاملا آگاه هستم.

و در ادامه، بعد از بیان مطالبی بسیار مهمّ، اظهار داشت: چنانچه دولت های کفر و افراد دنیاپرست نمی بودند و بر علیه ما و دیگر مؤمنین شورش نمی کردند، مطالبی را اظهار می نمودم که تمام اشخاص در حیرت و تعجّب قرار گیرند.

و سپس دست مبارک خود را بر دهان خویش نهاد و آخرین سخنش چنین بود:

ای محمّد! خاموش باش همچنان که پدرانت خاموش گشتند و صبر و شکیبائی را پیشه خود قرار بده؛ و در اظهار حقایق همانند پیامبران اولوالعزم عجله منما، همانا که مخالفین جزای گفتار و اعمالشان را خواهند دید. (12)

تشخیص نامه های بی نشان و استخدام ساربان

یکی از اصحاب و شیعیان حضرت ابوجعفر، امام جواد محمّد علیه السلام به نام ابوهاشم حکایت کند:

روزی به قصد زیارت و دیدار آن حضرت، رهسپار منزلش شدم، در بین راه سه نفر از دوستان، هر یک نامه ای به من دادند که به دست حضرت برسانم؛ ولی چون نامه ها نشانی نداشت، من فراموش کردم که کدام از چه کسی است.

وقتی خدمت امام علیه السلام وارد شدم و نامه ها را جلوی

آن حضرت نهادم، یکی از نامه ها را برداشت و بدون آن که نگاهی به آن نماید، فرمود: این نامه زید بن شهاب است.

سپس دوّمین نامه را برداشت و بدون نگاه در آن، فرمود: این نامه محمّد بن جعفر است؛ و چوم سوّمین نامه را برداشت، نیز بدون نگاه فرمود: و این نامه هم از علیّ بن الحسین است؛ و آن گاه هر کدام را با نام و نسب معرّفی نمود و آنچه نوشته بودند، مطرح فرمود.

بعد از آن، حضرت جواب هر یک از نامه ها را زیر نوشته هایشان مرقوم داشت و امضاء کرد؛ و سپس تحویل من داد.

وقتی برخاستم که از حضور مبارکش مرخّص شوم و بروم، امام علیه السلام نگاهی محبّت آمیز به من نمود و تبسّمی کرد؛ و سپس مبلغی معادل سیصد دینار به عطا نمود و فرمود: این پول ها را تحویل علیّ بن الحسین بن ابراهیم بده و بگو که تو را بر خرید اجناس راهنمائی کند.

پس هنگامی که نزد علیّ بن الحسین رفتم و پیام حضرت را رساندم، مرا راهنمائی کرد و اجناسی را خریداری کردم؛ و سپس آن ها را به وسیله شتر برای امام علیه السلام آوردم.

همین که به همراه صاحب شتر جلوی درب منزل حضرت رسیدیم، صاحب شتر از من تقاضا کرد که از حضرت بخواهم تا او را جزء افراد خدمت گذار خود قرار دهد.

وقتی بر امام جواد علیه السلام وارد شدم و خواستم تقاضای صاحب شتر را مطرح کنم، دیدم حضرت کنار سفره طعام نشسته و به همراه عدّه ای مشغول تناول غذا می باشد.

و بدون آن که من حرفی زده باشم، فرمود: ای

ابوهاشم! بنشین و به همراه ما از این غذا میل کن و ظرف غذائی را با دست مبارک خویش جلوی من نهاد؛ و چون از آن غذای لذیذ خوردم، حضرت به غلام خود فرمود: ای غلام! صاحب شتر را که همراه ابوهاشم آمده و جلوی منزل ایستاده است، بگو وارد شود و در کنار شما مشغول خدمت و انجام وظیفه گردد. (13)

هنگام وداع پدر در مکّه

امیّه بن علیّ حکایت می کند:

هنگامی که مأمورین حکومت بنی العبّاس خواستند امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام را از مدینه به خراسان منتقل نمایند، حضرت جهت وداع با کعبه الهی به مکّه معظّمه آمده بود و من نیز همراه حضرت بودم.

وقتی حضرت طواف وداع را انجام داد، نماز طواف را کنار مقام حضرت ابراهیم علیه السلام به جای آورد.

در این میان، فرزند نوجوانش، حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد سلام اللّه علیه - که او نیز همراه پدر بزرگوارش بود - پس از آن که طواف خود را به پایان رسانید، وارد حِجْر اسماعیل شد؛ و در همان جا نشست.

چون جلوس حضرت جواد علیه السلام به طول انجامید، موفّق - خادم حضرت، که او نیز از همراهان بود - جلو آمد و گفت: فدایت گردم، برخیز تا حرکت کنیم و برویم.

حضرت فرمود: مایل نیستم حرکت کنم؛ و تا زمانی که خدا بخواهد، می خواهم همین جا بنشینم، و تمام وجود حضرت را غم و اندوه فرا گرفته بود.

موفّق نزد پدرش، امام رضا علیه السلام آمد و اظهار داشت: فدایت گردم، فرزندت، حضرت ابوجعفر، محمّد جواد علیه السلام در حِجْر اسماعیل نشسته است و حرکت نمی کند تا برویم.

امام رضا علیه السلام شخصا نزد فرزندش

حضرت جواد آمد و فرمود: أی عزیزم ! برخیز تا برویم.

آن نور دیده اظهار داشت: من از جای خود بلند نمی شوم.

پدر فرمود: عزیزم ! باید حرکت کنیم و از این جا برویم.

حضرت جواد علیه السلام اظهار نمود: ای پدر ! چگونه برخیزم؟ !.

و حال آن که دیدم چگونه با خانه خدا وداع و خداحافظی می کردی، که گویا دیگر به آن باز نخواهی گشت.

و در نهایت، امام رضا علیه السلام فرزند و نور دیده اش را بلند نمود؛ و حرکت کردند و رفتند. (14)

خبر از شهادت پدر در مدینه

بسیاری از بزرگان شیعه و سنّی در کتاب های مختلف به نقل از شخصی به نام، امیّه بن علیّ حکایت کنند:

در آن هنگامی که امام رضا علیه السلام در شهر خراسان بود، من مدّت زمانی را در مدینه بودم و مرتّب به منزل حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام رفت و آمد داشتم.

در طیّ این مدّت مشاهده می کردم که هر روز خویشان و آشنایان به محضر مبارک امام جواد علیه السلام وارد می شدند و سلام و احترام می کردند.

پس از گذشت مدّت ها از مسافرت امام رضا علیه السلام به خراسان و بی اطّلایی مردم از آن حضرت، روزی حضرت جواد علیه السلام در جمع عدّه ای از اصحاب خویش، یکی از کنیزان را صدا زد و چون نزد حضرت حاضر شد، به وی فرمود: برو به تمام افراد اهل منزل بگو که برای سوگواری و عزاداری آماده شوند.

همین که افراد از منزل حضرت خارج شدند با یکدیگر گفتند: چرا سؤال نکردیم که سوگواری و عزاداری برای چه کسی است؟

و چون فردای آن روز فرا رسید و عدّه ای از اصحاب نزد حضرت جهت ملاقات

و دیدار آمدند، امام جواد علیه السلام همانند روز قبل، دوباره یکی از کنیزان را صدا زد و اظهار داشت: به اهل منزل بگو که آماده عزاداری گردند.

در این هنگام، برخی از اصحاب از آن حضرت سؤال کردند:

یا ابن رسول اللّه ! مگر عزای چه کسی است؟

حضرت فرمود: عزای آن کسی که بهترین فرد از افراد روی زمین می باشد.

و در همان روزها خبر شهادت پدرش، حضرت ابوالحسن، امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام به اهالی شهر مدینه رسید و منتشر گردید. (15)

ورود از درب بسته و رفع جنازه

مرحوم شیخ صدوق و طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از اباصلت هروی حکایت نمایند:

چون حضرت ابوالحسن، علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام توسّط مأمون عبّاسی به وسیله انگور زهرآلود مسموم شده و به منزل مراجعت نمود، طبق دستور حضرت درب ها را بسته و قفل کردم و غمگین و گریان گوشه ای ایستادم.

ناگاه جوانی خوش سیما - که از هرکس به امام رضا علیه السلام شبیه تر بود - وارد حیاط منزل شد، با حالت تعجّب و حیرت زده جلو رفتم و اظهار داشتم: چگونه وارد منزل شدی؛ و حال آن که درب منزل بسته و قفل بود؟

جوان در پاسخ فرمود: آن کسی که مرا در یک لحظه از شهر مدینه به این جا آورده است، از درب بسته نیز داخل می گرداند.

گفتم: شما کیستی و از کجا آمده ای؟

فرمود: ای اباصلت! من حجّت خدا و امام تو هستم، من محمّد فرزند مولایت، حضرت رضا علیه السلام می باشم.

و سپس آن حضرت مرا رها نمود و به سوی پدرش رفت؛ و نیز به من دستور داد که همراه او بروم، پس چون

وارد اتاق شدیم و چشم امام رضا علیه السلام به فرزندش افتاد، او را در آغوش گرفت و به سینه خود چسبانید و پیشانیش را بوسید.

ناگاه حضرت با حالت ناگواری بر زمین افتاد و فرزندش، امام جواد علیه السلام او را در آغوش گرفت؛ و سخنی را زمزمه نمود که من متوجّه آن نشدم.

بعد از آن، کف سفیدی بر لب های امام رضا علیه السلام ظاهر گشت و سپس فرزندش دست خود را درون پیراهن و سینه پدر کرد و ناگهان پرنده ای را شبیه نور بیرون آورد و آن را بلعید و حضرت رضا علیه السلام جان به جان آفرین تسلیم نمود.

پس از آن، امام محمّد جواد علیه السلام مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای اباصلت ! بلند شو و برو از انباری پستو، صندوقخانه تختی را با مقداری آب بیاور.

عرض کردم: ای مولای من ! آن جا چنین چیزهائی وجود ندارد.

فرمود: به آنچه تو را دستور می دهم عمل کن.

پس چون وارد آن انباری شدم، تختی را با مقداری آب که مهیّا شده بود برداشتم و خدمت حضرت جواد علیه السلام آوردم و خود را آماده کردم تا در غسل و کفن آن امام مظلوم کمک کنم.

ناگاه امام جواد علیه السلام فرمود: کنار برو، چون دیگری کمک من می کند؛ و سپس افزود: وارد انباری شو و یک دستمال بسته که درون آن کفن و حنوط است، بیاور.

وقتی داخل انباری شدم بسته ای را - که تا به حال در آن جا ندیده بودم - یافتم و محضر امام جواد علیه السلام آوردم.

پس از آن که حضرت جواد علیه السلام پدرش سلام اللّه علیه را غسل

داد و کفن کرد و بر او نماز خواند، به من خطاب نمود و اظهار داشت: ای اباصلت! تابوت را بیاور.

عرضه داشتم: فدایت گردم، بروم نزد نجّار و بگویم تابوتی را برایمان بسازد.

حضرت فرمود: برو داخل همان انباری، تابوتی موجود است، آن را بردار و بیاور.

وقتی داخل آن انباری رفتم، تابوتی را که تاکنون ندیده بودم حاضر یافتم، پس آن را برداشتم و نزد حضرت آوردم؛ و امام جواد علیه السلام پدر خود را درون آن نهاد.

در همین لحظه، ناگهان تابوت به همراه جنازه از زمین بلند شد و سقف اتاق شکافته گردید و تابوت بالا رفت، به طوری که دیگر من آن را ندیدم.

به آن حضرت عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! اکنون مأمون می آید، اگر جنازه را از من مطالبه نماید، چه بگویم؟

فرمود: ساکت و منتظر باش، به همین زودی مراجعت می نماید.

و سپس افزود: هر پیامبری، در هر کجای این عالَم باشد، هنگامی که وصیّ و جانشین او فوت می نماید، خداوند متعال اجساد و ارواح آن ها را به یکدیگر می رساند.

در بین همین فرمایشات بود، که دو مرتبه سقف شکافته شد و جنازه به همراه تابوت فرود آمد.

امام جواد علیه السلام جنازه را از داخل تابوت بیرون آورد و روی زمین به همان حالت اوّل قرار داد و فرمود: ای اباصلت! اینک برخیز و درب منزل را باز کن.

پس هنگامی که درب منزل را باز کردم، مأمون به همراه عدّه ای از اطرافیان خود با گریه و افغان وارد شدند؛ و پس از آن که مأمون لحظه ای بر بالین جنازه نشست، دستور دفن حضرت را صادر کرد و تمام آنچه را که

حضرت وصیّت کرده بود، یکی پس از دیگری انجام گرفت.

پس از پایان مراسم دفن، یکی از وزراء، به مأمون گفت: علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام با این کار که آبی در قبر نمایان شد و سپس ماهی هایِ ریزی آمدند و بعد از آن ماهی بزرگی ظاهر گشت و آن ماهیان کوچک را بلعید، خبر می دهد که حکومت شما نیز چنین است که شخصی از اهل بیت رسول خدا صلوات اللّه علیه می آید؛ و شماها را نابود می گرداند.

و مأمون حرف او را تصدیق کرد.

پس از آن، مأمون دستور داد تا مرا زندانی کردند و چون یک سال از زندان من گذشت، خیلی اندوهناک شدم و از خداوند متعال خواستم که برایم راه نجاتی پیدا شود.

پس از گذشت زمانی کوتاه، ناگهان امام محمّد جواد علیه السلام وارد زندان شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آمدیم؛ و بعد از آن به من فرمود: ای اباصلت ! نجات یافتی، برو که دیگر تو را پیدا نخواهند کرد. (16)

خبر از بدهی پدر و پرداخت آن

مرحوم شیخ مفید، کلینی، راوندی و دیگر بزرگان به طور مستند به نقل یکی از اهالی مدینه منوّره آورده اند:

شخصی به نام مطرفی حکایت کند:

هنگامی که حضرت ابوالحسن، علیّ موسی الرّضا علیهما السلام به شهادت رسید، مبلغ چهار هزار درهم از آن حضرت طلب داشتم و کسی دیگر، غیر از من و خود حضرت از این موضوع اطّلاع نداشت.

به همین جهت با خود گفتم: پول هایم از دستم رفت و دیگر قابل وصول نیست.

در این افکار بودم، که فرزندش حضرت ابوجعفر، جوادالا ئمّه علیه السلام برایم پیامی فرستاد که فردای آن روز پیش حضرتش بروم

و در ضمن پیام افزود: هنگام آمدن کیسه و یا خورجینی را نیز همراه بیاور.

پس چون فردای آن روز فرا رسید و در محضر مبارک امام محمّد جواد علیه السلام شرفیاب شدم، حضرت مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: پدرم حضرت ابوالحسن، امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام رحلت نموده است؛ و تو مقدار چهار هزار درهم از پدرم طلب کار هستی؟

عرضه داشتم: بلی، پدر شما مبلغ چهار هزار درهم به من بدهکار می باشد.

پس در همین لحظه متوجّه شدم که حضرت جواد علیه السلام گوشه ای از آن جانمازی را که روی آن نشسته بود، بلند کرد و مقداری دینار از زیر آن برداشت و تحویل من داد و فرمود: این مقدار دینارها بابت بدهی پدرم به تو می باشد، آن ها را تحویل بگیر.

و من چون آن پول ها را از حضرت تحویل گرفتم، آن ها را محاسبه کردم، درست به مقدار همان چهار هزار درهمی بود که از امام رضا علیه السلام طلب داشتم. (17)

با پنجاه قدم، شام تا کعبه را پیمود

حافظ ابونعیم - یکی از علماء اهل سنّت - در کتاب خود به نام حلیه الا ولیاء آورده است:

شخصی به نام ابویزید بسطامی حکایت قابل توجّهی را از سرگذشت خود با کودکی خردسال نقل کرده است:

روزی از شهر بسطام جهت زیارت خانه خدا حرکت کردم؛ چون به یکی از روستاهای شهر دمشق رسیدم، تپّه خاکی را دیدم که کودکی حدودا چهار ساله روی آن بازی می نمود.

وقتی نزدیک او رسیدم، خواستم به او سلام کنم، با خود گفتم: این بچّه است و هنوز به تکلیف الهی نرسیده، اگر به او سلام کنم، جواب نمی داند؛ و اگر

سلام نکنم حقّی را ضایع (18) کرده ام.

و بالاخره بر او سلام کردم و آن کودک نگاهی بر من انداخت و اظهار داشت:

قسم به آن کسی آسمان را برافراشت و زمین را گسترانید، چنانچه جواب سلام را واجب نگردانیده بود، جواب نمی گفتم.

چون که مرا به جهت کمی سنّ و سال نزد خود کوچک و حقیر دانستی؛ ولیکن جوابت را می دهم: (علیک السّلام و رحمه اللّه و برکاته و تحیّاته و رضوانه).

و سپس افزود: هرگاه تحفه و تحیّتی برایتان هدیه کردند، سعی نمائید که به بهترین وجه آن را پاسخ دهید.

با شنیدن چنین سخنانی، فهمیدم که او شخصیّتی والا و بلند مرتبه است و من اشتباه فکر کرده ام.

در همین لحظه، فرمود: ای ابویزید! برای چه از دیار خود بسطام به شهر شام آمده ای؟

گفتم: ای سرورم! قصد زیارت کعبه الهی را دارم.

پس آن کودک از جای خود برخاست و اظهار داشت: آیا وضو داری؟

گفتم: خیر.

فرمود: همراه من بیا، دَه قدم که راه رفتیم، به نهری بزرگ تر از فرات رسیدیم و او نشست و وضوئی با رعایت تمام آداب و مستحبّات گرفت و من نیز وضو گرفتم.

در همین اثناء، قافله ای عبور می کرد از شخصی پرسیدم: این نهر کدام نهر است، و چه نام دارد؟

گفت: رود جیحون است.

بعد از آن، کودک فرمود: حرکت کن تا برویم، چون بیست قدم راه پیمودیم، به نهری بزرگ تر از نهر قبلی رسیدیم.

و چون کنار آن نهر آمدیم، فرمود: بنشین، و من طبق دستور او نشستم و او رفت، از قافله ای که از آن محلّ عبور می کرد، پرسیدم: این جا کجاست و این نهر چه نام دارد؟

گفتند:

رود نیل است و تا شهر مصر حدود یک فرسخ فاصله داری، آن ها رفتند و پس از ساعتی آن کودک باز آمد و اظهار داشت: برخیز حرکت کن تا برویم.

پس حرکت کردیم و بیست قدم دیگر راه رفتیم، نزدیک غروب خورشید بود که نخلستانی نمایان گردید، کنار آن رفتیم و اندکی نشستیم؛ و پس از استراحتی مختصر دوباره فرمود: حرکت کن تا برویم.

مقدار خیلی کمی که راه آمدیم، به مکّه معظّمه رسیدیم؛ و چون وارد مسجدالحرام شدیم، من از کلیددار کعبه سؤال کردم که این کودک کیست؟

گفت: او حضرت ابوجعفر، محمّد جواد، فرزند علیّ بن موسی الرّضا علیهم السلام می باشد. (19)

آدم خوش گمان هرگز نمی هراسد

روزی مأمون - خلیفه عبّاسی - به همراه برخی از اطرافیان خود به قصد شکار عزیمت کرد.

پیش از آن که آنان از شهر خارج شوند، در مسیر راه به چند کودک برخورد کردند که مشغول بازی بودند.

همین که بچّه ها چشمشان به خلیفه عبّاسی و همراهانش افتاد، همگی فرار کردند و کسی باقی نماند مگر یک نفر از آن ها که آرام در کناری ایستاد.

چون مأمون چنین دید، بسیار تعجّب کرد از این که تمامی بچّه ها هراسان فرار کردند و فقط یک نفرشان آرام ایستاده است و هیچ ترس و وحشتی در او راه نیافت.

پس با حالت تعجّب نزدیک آن کودک 9 ساله رفت و نگاهی به او کرد و گفت: ای پسر! چرا این جا ایستاده ای؟

و چرا همانند دیگر بچّه ها فرار نکردی؟

آن کودک سریع امّا با متانت و شهامت پاسخ داد: ای خلیفه! دوستان من چون ترسیدند، گریختند و کسی که خوش گمان باشد هرگز نمی هراسد.

و سپس در ادامه

سخن افزود: اساساً کسی که مرتکب خلافی نشده باشد، چرا بترسد و فرار کند؟!

و ضمنا از جهتی دیگر، راه وسیع است و خلیفه با همراهانش نیز می توانند از کنار جاده عبور می نمایند؛ و من هیچ گونه مزاحمتی برای آن ها نخواهم داشت.

خلیفه با شنیدن این سخنان با آن بیان شیرین و شیوا، از آن کودک خوش سیما در شگفت قرار گرفت؛ و چون نام او را پرسید؟

جواب داد: من محمّد جواد، فرزند علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام هستم.

مأمون با شنیدن نام او بر پدرش درود و رحمت فرستاد و به راه خود ادامه داد و رفت.

و چون مقداری از شهر دور شدند، مأمون کبکی را دید؛ پس باز شکاری خود را - که همراه داشت - رهایش کرد تا کبک را شکار کند و بیاورد؛ و چون باز شکاری پرواز کرد و رفت بعد از لحظاتی بازگشت در حالتی که یک ماهی کوچکی را - که هنوز زنده بود - به منقار خود گرفته بود.

با مشاهده این صحنه، خلیفه و همراهانش بسیار در تعجّب و حیرت قرار گرفتند.

و هنگامی که خلیفه، ماهی را از آن باز شکاری گرفت، از ادامه راه برای شکار منصرف گردید و به سمت منزل خود مراجعت کرد.

در بین راه، دوباره به همان کودکان برخورد کرد و حضرت جواد علیه السلام نیز در جمع دوستانش مشغول بازی بود، پس مأمون جلو آمد و حضرت را صدا زد.

امام جواد سلام اللّه علیه پاسخ داد: لبّیک.

مأمون از حضرت پرسید: این چیست که من در دست گرفته ام؟

حضرت جوادالائمّه علیه السلام به اذن و قدرت پروردگار متعال لب به سخن گشود و اظهار

نمود: خداوند متعال به واسطه قدرت بی منتها و حکمت بی دریغش، آنچه را که در دریاها و زمین آفریده، نیز در آسمان و هوا قرار داده است.

و این باز شکاری یکی از آن موجودات کوچک و ظریف را شکار کرده است تا خلیفه، فرزندی از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را آزمایش نماید و میزان اطّلاعات و معلومات او را بسنجد.

خلیفه پس از شنیدن چنین سخنانی، شیفته او گردید و گفت: حقیقتا که تو فرزند رضا و از ذرّیه رسول خدا هستی؛ و سپس آن حضرت را در آغوش خود گرفت و مورد دلجوئی و محبّت قرار داد. (20)

برخورد بر مبنای نیّت افراد

حسین بن محمّد اشعری به نقل از پیرمردی به نام عبداللّه زرّین حکایت کند:

در مدّتی که ساکن مدینه منوّره بودم، هر روز نزدیک ظهر حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام را می دیدم که وارد مسجدالنّبی می شد و مقداری در صحن مسجد می نشست؛ و سپس قبر مطهّر جدّش، حضرت رسول و نیز قبر شریف مادرش، فاطمه زهرا علیها السلام را زیارت می نمود و نماز به جای می آورد.

روزی به فکر افتادم که مقداری خاک از جای پای مبارک آن حضرت را جهت تبرّک بردارم.

پس به همین منظور - بدون این که چیزی به کسی اظهار کنم - فردای آن روز در انتظار ورود حضرت نشستم؛ ولی بر خلاف هر روز، مشاهده کردم که این بار سواره آمد تا جای پائی بر زمین نباشد و چون خواست از مرکب خویش فرود آید، بر سنگی که جلوی مسجد بود قدم نهاد.

و چندین روز به همین منوال و کیفیّت گذشت و من به هدف خود نرسیدم، تا

آن که با خود گفتم: هر کجا حضرت، کفش خود را درآورد، از زیر کفش وی چند ریگ یا مقداری خاک برمی دارم.

فردای آن روز متوجّه شدم که امام علیه السلام با کفش وارد صحن مسجد شد؛ و مدّتی نیز به همین منوال سپری شد.

این بار با خود گفتم: می روم جلوی آن حمّامی که حضرت داخل آن می شود؛ و آن جا به مقصود خود خواهم رسید.

پس از سؤال و جستجو از این که امام جواد علیه السلام به کدام حمام می رود؟

در جواب گفتند: حمّامی در کنار قبرستان بقیع است، که مال یکی از فرزندان طلحه می باشد.

لذا آن روزی که بنا بود حضرت به حمّام برود، من نیز رفتم و کنار صاحب حمّام نشستم و با وی مشغول صحبت شدم، در حالتی که منتظر قدوم مبارک حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام بودم.

صاحب حمّام گفت: چرا این جا نشسته ای؟

اگر می خواهی حمّام بروی، بلند شو برو؛ چون اگر فرزند امام رضا علیه السلام بیاید، دیگر نمی توانی حمّام بروی.

در بین صحبت ها بودیم که ناگاه متوجّه شدیم، حضرت وارد شد و سه نفر نیز همراه وی بودند.

چون خواست از الاغ و مرکب خویش پیاده شود، آن سه نفر قطعه حصیری زیر قدوم مبارکش انداختند تا آن حضرت روی زمین قرار نگیرد.

به حمّامی گفتم: چرا چنین کرد و حصیر زیر پایش انداختند؟ !

صاحب حمّام گفت: به خدا قسم، تا به حال چنین ندیده بودم و این اوّلین روزی بود که برای حضرت حصیر پهن شد.

در این هنگام، با خود گفتم: من موجب این همه زحمت برای حضرت شده ام؛ و از تصمیم خود بازگشتم.

پس چون نزدیک ظهر شد، دیدم امام

علیه السلام همانند روزهای اوّل وارد صحن مسجد شد و پس از اندکی نشستن مرقد مطهّر جدّش، رسول اکرم و مادرش، فاطمه زهراء علیها السلام را زیارت نمود؛ و سپس در جایگاه همیشگی نماز خود را به جای آورد و از مسجد خارج گردید. (21)

ترس از دارو و مرگ

مرحوم شیخ مفید رضوان اللّه تعالی علیه حکایت نموده است:

روزی شخصی از حضرت جوادالا ئمّه، امام محمّد تقی علیه السلام سؤال شد: چرا اکثر مردم از مرگ می ترسند و و از آن هراسناک می باشند؟

امام جواد علیه السلام در پاسخ اظهار داشت: چون مردم نسبت به مرگ نادان هستند و از آن اطّلاعی ندارند، وحشت می کنند.

و چنانچه انسان ها مرگ را می شناختند و خود را از بنده خداوند متعال و نیز از دوستان و پیروان و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام قرار می دادند، نسبت به آن خوش بین و شادمان می گشتند و می فهمیدند که سرای آخرت برای آنان از دنیا و سرای فانی، به مراتب بهتر است.

پس از آن فرمود: آیا می دانید که چرا کودکان و دیوانگان نسبت به بعضی از داروها و درمان ها بدبین هستند و خوششان نمی آید، با این که برای سلامتی آن ها مفید و سودمند می باشد؛ و درد و ناراحتی آن ها را برطرف می کند؟

چون آنان جاهل و نادان هستند و نمی دانند که دارو نجات بخش خواهد بود.

سپس افزود: سوگند به آن خدائی، که محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله را به حقّانیّت مبعوث نمود، کسی که هر لحظه خود را آماده مرگ بداند و نسبت به اعمال و رفتار خود بی تفاوت و بی توجّه نباشد، مرگ برایش بهترین درمان و

نجات خواهد بود.

و نیز مرگ تأمین کننده سعادت و خوش بختی او در جهان جاوید می باشد؛ و او در آن سرای جاوید از انواع نعمت های وافر الهی، بهره مند و برخوردار خواهد بود. (22)

بخشش امام و سؤال خدا

مرحوم شیخ طوسی و کلینی، به نقل از علیّ بن ابراهیم قمّی و او به نقل از پدرش، ابراهیم بن هاشم حکایت نماید:

روزی در محضر مبارک امام محمّد جواد علیه السلام بودم، شخصی به نام صالح بن محمّد - که از طایفه واقفیّه بود - وارد مجلس امام علیه السلام شد و اظهار داشت:

یابن رسول اللّه ! مبلغی به مقدار ده هزار دینار از وجوهات شرعیّه نزد من بوده است که مؤمنین، آن ها را در اختیار من قرار داده بودند تا تحویل شما دهم.

ولیکن من آن ها را مصرف خود و دیگران کرده ام، اکنون تقاضامندم مرا حلال نمائید.

حضرت فرمود: حلال کردم.

ابراهیم بن هاشم گوید: همین که آن شخص از مجلس حضرت جواد بلند شد و بیرون رفت، امام علیه السلام مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای ابوهاشم ! وقتی حقوق و اموال ما به دست یکی از این افراد می رسد - که در حقیقت، آن اموال مربوط به تمامی اهل بیت و ذرّیّه رسول اللّه علیهم السلام؛ و نیز آیتام و مساکین است - در هر راهی که خواستند مصرف می کنند؛ و سپس در مجلس ما حضور می آیند و اظهار می دارند: یا ابن رسول اللّه ! تقاضا داریم که از ما بگذر و ما را حلال گردانی.

و حضرت سپس افزود: آن ها فکر می کنند که ما نمی گوئیم، حلال کردیم، ولی به خدا قسم، در روز قیامت تمامی این

افراد مورد مؤاخذه و بازخواست خداوند متعال قرار خواهند گرفت و در سؤال و جواب سختی، واقع خواهند شد. (23)

توطئه دشمن دوست نما و جعل نامه

مرحوم راوندی و دیگر بزرگان حکایت کرده اند:

روزی از روزها معتصم عبّاسی تعدادی از اطرافیان و وزیران خود را احضار کرد و در جمع آن ها اظهار داشت:

باید امروز شهادت و گواهی دهید که ابوجعفر، محمّد بن علیّ بن موسی الرّضا امام جواد علیه السلام تصمیم شورش و قیام علیه حکومت من را دارد؛ و در این رابطه باید نامه هائی با مهر و امضاء تنظیم کنید.

پس از آن، دستور داد تا حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام را احضار نمایند، و چون حضرت وارد مجلس خلیفه گردید، معتصم آن حضرت را مخاطب قرار داد و گفت: شنیده ام می خواهی بر علیه حکوت من قیام و شورش کنی؟

امام علیه السلام فرمود: به خدا قسم، چنین کاری نکرده ام و قصد آن را هم نداشته ام.

معتصم گفت: خیر، بلکه فلانی و فلانی و فلانی بر این کار شاهد و گواه هستند، و سپس آن افراد را در مجلس احضار کرد و آن ها - به دروغ شهادت دادند و - گفتند: بلی، صحیح است، ای خلیفه! ما شهادت می دهیم که محمّد جواد علیه السلام تصمیم چنین کاری را دارد و این هم تعدادی نامه است که از دست بعضی دوستانش گرفته ایم.

در این هنگام حضرت دست های مبارک خود را به سوی آسمان بلند نمود و اظهار داشت: خداوندا، اگر آن ها دروغ می گویند، هم اینک هلاک و نابودشان گردان.

در همین حال تمام افراد متوجّه شدند که ناگهان دیوارها و سقف به لرزه در آمد؛ و هرکس

که از جای خود حرکت می کرد، بر زمین می افتاد.

معتصم تا چنین حادثه خطرناکی را دید، گفت: یا ابن رسول اللّه! من از آنچه انجام داده ام، پشیمان هستم و توبه می کنم، دعا کن خداوند این خطر را از ما برطرف گرداند.

آن گاه امام علیه السلام اظهار نمود: خداوندا، این ساختمان و زمین را بر آن ها ساکن و آرام گردان، خدایا تو خود بهتر می دانی که آنان دشمن تو و دشمن من می باشند.

پس ساختمان آرام گرفت و خطر برطرف شد. (24)

طرح دو مسئله عجیب و حیرت انگیز

بنابر آنچه که در تواریخ و روایات آمده است، ظلم و جنایات خلفاء بنی العبّاس نسبت به اسلام و نیز اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به مراتب بیشتر و خطرناکتر از ظلم و جنایات خلفاء بنی امیّه بوده است.

بنی امیّه به زور سرنیزه و شمشیر حکومت غاصبانه خود را نگه می داشتند و همگان متوجّه خطر آن ها بودند.

ولی بنی عبّاس با مکر و حیله و تزویر جلو می رفتند؛ و با پنبه سَر می بریدند و همه افراد متوجّه خطر آن ها نمی شدند.

یکی از آن خلفاء، مأمون عبّاسی بود، پس از آن که امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام را مسموم و شهید کرد، به علل و دلایل مختلف شیطانی دختر خود، امّالفضل را به ازدواج فرزند آن حضرت، امام محمّد جواد علیه السلام درآورد.

و از سوئی دیگر هر لحظه به شیوه های گوناگون سعی در خورد کردن و تضعیف روحیّه آن امام مظلوم را داشت؛ ولی قضیّه، معکوس در می آمد که تاریخ شاهد این مدّعی است، و در ذیل به نمونه ای از آن شیوه ها اشاره می شود:

روزی مأمون عبّاسی عدّه

ای از علماء و حکما و قضات را جهت بحث با امام محمّد جواد علیه السلام - که در سنین 9 سالگی بود - به دربار خود دعوت کرد، که از جمله دعوت شدگان یحیی بن اکثم بود، که با توطئه ای از قبل تعیین شده خطاب به مأمون کرد و گفت:

یا امیرالمؤمنین! آیا اجازه می فرمائی از ابوجعفر، محمّد جواد سؤالی را جویا شوم؟

مأمون گفت: از خود حضرت اجازه بگیر.

یحیی بن اکثم، امام جواد علیه السلام را مخاطب قرار داد و عرضه داشت: ای سرورم! آیا اجازه می فرمائی که سؤال کنم؟

حضرت جواد علیه السلام فرمود: آنچه می خواهی سؤال کن.

یحیی پرسید: نظر شما درباره شخصی که احرام حجّ بسته است و در حین احرام حیوانی را شکار کند، چیست؟

حضرت فرمود: منظورت چیست؟

آیا حیوان را در داخل حرم و یا بیرون از آن شکار کرده است؟

آیا عالِم به مسئله بوده، یا جاهل؟

آیا از روی عمد و توجّه آن را شکار کرده؟

آیا به تکلیف رسیده بوده یا نابالغ بوده است؟

آیا دفعه اوّل شکار او بوده و یا آن که به طور مکرّر در حرم شکار انجام داده است؟

و آیا شکار پرنده بوده، یا غیر پرنده؟

آیا شکار از حیوانات کوچک بوده، یا از حیوانات بزرگ؟

آیا در شب شکار کرده است، یا در روز؟

آیا در احرام عمره شکار کرده، یا در احرام حَجّه الا سلام؟

و آیا آن شخص از گناه خود پشیمان شده بود، یا خیر؟

با طرح چنین فرع هائی از مسائل، یحیی بن اکثم متحیّر و سرافکنده شد و عاجز و درمانده گشت؛ و در میان تمام حضّار خجالت زده و شرمسار گردید.

و چون جمعیّت مجلس را ترک

کردند و خلوت شد، امام علیه السلام به تقاضای مأمون، جواب تمام فروع آن مسائل را به طور کامل بیان نمود.

سپس مأمون خطاب به حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام کرد و گفت: یا ابن رسول اللّه ! اکنون شما سؤالی را برای یحیی بن اکثم مطرح نما، تا جواب آن را بگوید.

حضرت پس از اجازه از یحیی، فرمود: بگو، جواب این مسئله چگونه است:

شخصی در اوّل روز به زنی نگاه کرد؛ ولی نگاهش حرام بود.

و چون مقداری از روز گذشت، آن زن بر این شخص حلال گشت.

وقتی ظهر شد زن حرام گردید؛ و نزدیک عصر نیز حلال شد.

هنگامی که خورشید غروب کرد، زن دو مرتبه بر او حرام گشت.

همین که مقداری از شب گذشت حلال گردید.

و همچنین در نیمه شب آن زن بر او حرام گردید.

و در هنگام طلوع سپیده صبح نیز بر آن شخص حلال گشت؟

یحیی گفت: سوگند به خدای یکتا، جواب و علّت آن را نمی دانم، و چنانچه صلاح می دانی، خودتان بیان فرما؟

امام جواد علیه السلام فرمود: آن زن کنیز مردی بود، که نگاه کردن دیگران به او حرام بود، چون مقداری از روز سپری شد، شخصی آن کنیز را خریداری نمود و بر او حلال شد، هنگام ظهر کنیز را آزاد کرد و بر او حرام گردید.

پس چون عصر فرا رسید آن کنیز را به ازدواج خود درآورد؛ و نیز بر او حلال شد، هنگام غروب خورشید زن را ظهار کرد و از جهت زناشوئی بر او حرام گشت.

پس از گذشت پاسی از شب با پرداخت کفّاره ظهار آن کنیز را مَحرم خود ساخت؛ و در نیمه شب او را طلاق رجعی

داد و باز بر او حرام گردید؛ و هنگام طلوع سپیده صبح نیز بدون جاری کردن صیغه عقد به او رجوع کرد و حلال گردید. (25)

شیفته خوشگل ها نشد و در دام شیاطین نیفتاد

محمّد بن ریّان - که یکی از علاقه مندان به ائمّه اطهار علیهم السلام است - حکایت کند:

مأمون - خلیفه عبّاسی - در طیّ حکومت خویش، نیرنگ و حیله های بسیاری به کار گرفت تا شاید بتواند امام محمّد تقی علیه السلام را در جامعه بدنام و تضعیف کند.

ولیکن او هرگز به هدف شوم خود دست نیافت، به این جهت نیرنگ و حیله ای دیگر در پیش گرفت.

روزی به مأمورین خود دستور داد تا امام جواد علیه السلام را احضار نمایند؛ و از طرفی دیگر نیز دویست کنیز زیبا را دستور داد تا خود را آرایش کردند و به دست هر یک ظرفی از جواهرات داد، که هنگام نشستن حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام در جایگاه مخصوص خود، بیایند و حضرت را متوجّه خود سازند.

وقتی مجلس مهیّا شد و زن ها با آن شیوه و شکل خاصّ وارد شدند، حضرت کوچک ترین توجّهی به آن ها نکرد.

چند روزی بعد از آن، مأمون شخصی به نام مخارق - که نوازنده و خواننده و به عبارت دیگر دلقک بود و ریش بسیار بلندی داشت - را به حضور خود فرا خواند.

هنگامی که مخارق نزد مأمون قرار گرفت او را مخاطب قرار داد و گفت: ای خلیفه ! هر مشکلی را که در رابطه با مسائل دنیوی داشته باشی، حلّ خواهم کرد.

و سپس آمد و در مقابل امام محمّد جواد علیه السلام نشست و ناگهان نعره ای کشید، که تمام اهل منزل

اطراف او جمع شدند و او مشغول نوازندگی و ساز و آواز شد.

آن مجلس ساعتی به همین منوال سپری گشت؛ و حضرت بدون کم ترین توجّهی سر مبارک خویش را پائین انداخته بود و کوچک ترین نگاه و اعتنائی به آن ها نمی کرد.

پس نگاهی غضبناک به آن دلقک نوازنده نمود و سپس با آوای بلند او را مخاطب قرار داد و فرمود:

(اتّق اللّه یا ذالعثنون) از خدا بترس؛ و تقوای الهی را رعایت نما.

ناگهان وسیله موسیقی که در دست مخارق بود از دستش بر زمین افتاد و هر دو دستش نیز خشک شد؛ و دیگر قادر به حرکت دادن دست هایش نبود.

و با همین حالت شرمندگی از آن مجلس، و از حضور افراد خارج گشت؛ و به همین شکل - فلج و بیچاره - باقی ماند تا به هلاکت رسید و از دنیا رفت.

و چون مأمون علّت آن را از خود مخارق، جویا شد، که چگونه به چنین بلائی گرفتار شد؟

مخارق در جواب مأمون گفت: آن هنگامی که ابوجعفر، محمّد جواد علیه السلام فریادی بر من زد، ناگهان چنان لرزه ای بر اندام من افتاد که دیگر چیزی نفهمیدم؛ و در همان لحظه، دست هایم از حرکت باز ایستاد؛ و در چنین حالتی قرار گرفتم. (26)

سه نوع استدلال بر اثبات امامت در نوجوانی

مرحوم کلینی، و عیّاشی و دیگر بزرگان آورده اند:

مدّتی پس از آن که حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام به شهادت رسید، شخصی به نام علیّ بن حسّان نزد امام محمّد جواد علیه السلام حضور یافت و عرضه داشت:

یا ابن رسول اللّه! مردم نسبت به مقام و موقعیّت شما که در عُنفوان جوانی امام و

حجّت خدا بر آن ها می باشی، مشکوک هستند و ایجاد شبهه می کنند؟ !

حضرت جوادالائمّه علیه السلام لب به سخن گشود و اظهار داشت: چرا مردم چنین مطالبی را بر علیه من ایراد می کنند؟

و سپس افزود: خداوند متعال بر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله این آیه شریفه قرآن را فرستاد: قل هذه سبیلی أدعوا إلی اللّه علی بصیره أنا و من اتّبعنی (27).

یعنی؛ بگو: ای پیامبر! این روش من است که مردم را به سوی خدای یکتا دعوت می کنم با هر که از من تبعیّت و پیروی کند.

بعد از آن، امام جواد علیه السلام فرمود: به خدا قسم، کسی غیر از علیّ بن ابی طالب از پیغمبر خدا صلوات اللّه علیهما تبعیّت نکرد؛ و در آن زمان 9 سال داشت و من نیز اکنون 9 ساله هستم. (28)

همچنین مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

شخصی خدمت امام محمّد جواد علیه السلام شرفیاب شد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! عدّه ای از مردم نسبت به موقعیّت شما ایجاد شبهه می کنند؟ !

امام جواد علیه السلام در پاسخ چنین فرمود: خداوند متعال به حضرت داوود علیه السلام وحی فرستاد که فرزندش، سلیمان را خلیفه و وصیّ خود قرار دهد، با این که سلیمان کودکی خردسال بود و گوسفندچرانی می کرد.

و این موضوع را برخی از علماء و بزرگان بنی اسرائیل نپذیرفتند و در أذهان مردم شکّ و شُبهه ایجاد کردند.

به همین جهت، خداوند سبحان به حضرت داوود علیه السلام وحی فرستاد که عصا و چوب دستی اعتراض کنندگان و از سلیمان هم بگیر و هر کدام را با علامتی مشخّص کن که از چه

کسی است؛ و سپس آن ها را شبان گاه در جائی پنهان نما.

فردای آن روز به همراه صاحبان آن ها بروید و چوب دستی ها را بردارید، با توجّه به این نکته، که چوب دستی هرکس سبز شده باشد همان شخص، جانشین و خلیفه و حجّت بر حقّ خدا خواهد بود.

و همگی این پیشنهاد را پذیرفتند؛ و چون به مرحله اجراء در آوردند، عصای سلیمان سبز و دارای برگ و ثمر شد.

پس از آن، همه افراد قبول کردند و پذیرفتند که او حجّت و پیامبر خدا می باشد. (29)

همچنین علیّ بن إسباط حکایت کند:

روزی به همراه حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام از شهر کوفه خارج شدیم و حضرت سوار الاغ بود.

در مسیر راه به گلّه گوسفندی برخوردیم که گوسفندی از آن گلّه عقب مانده بود و سر و صدا می کرد.

امام علیه السلام توقّف نمود و سپس به من دستور داد که چوپان را نزد حضرتش احضار نمایم، پس من رفتم و چوپان را خبر دادم؛ و او نیز آمد.

هنگامی که چوپان نزد حضرت وارد شد، امام علیه السلام به او فرمود: این گوسفند مادّه از تو گلایه و شکایت دارد؛ و مدّعی است که تو تمام شیر آن را می دوشی، به طوری که وقتی نزد صاحبش بازمی گردد، شیری در پستانش نیست.

و می گوید: چنانچه از ظلمی که نسبت به آن انجام می دهی، دست برنداری و به خیانت خود ادامه بدهی، از خدا می خواهم تا عمر تو را کوتاه گرداند.

چوپان اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! من شهادت بر یگانگی خداوند متعال و رسالت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله می دهم؛ و این

که تو وصیّ و جانشین او هستی.

و سپس افزود: خواهشمندم بفرما علم و معرفت نسبت به سخن این برّه را از کجا و چگونه فرا گرفته ای؟

حضرت فرمود: ما - اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - خزینه داران علوم و غیب ها و نیز حکمت های الهی هستیم، همچنین جانشینان پیامبران و وارثان آن ها می باشیم؛ و خداوند متعال ما را بر دیگر بندگانش گرامی و مورد توجّه خاصّ قرار داده است، او از فضل و کرمش همه علوم را به ما آموخته است. (30)

شفابخش و درمان امراض

حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام همانند دیگر ائمّه اطهار و انبیاء عظام علیهم السلام در تمام علوم و کمالات نسبت به دیگر انسان ها برتر و والاتر بود، همچنین آن حضرت در تشخیص مرض ها و چگونگی درمان آن ها به طور معجزه آسا و خارق العاده عمل می نمود.

در این رابطه، مرحوم راوندی و دیگر بزرگان به نقل از شخصی به نام علیّ بن أبی بکر حکایت کرده اند:

روزی به محضر مبارک امام محمّد جواد علیه السلام شرفیاب شدم و اظهار داشتم: یا ابن رسول اللّه! کنیزی دارم که ناراحتی درد پا دارد، خواهشمندم چنانچه ممکن است برای معالجه و درمان او مرا راهنمائی بفرما؟

حضرت فرمود: او را نزد من بیاور، هنگامی که کنیز را خدمت آن حضرت آوردم، از او سؤال نمود: ناراحتی تو چیست؟

کنیز در پاسخ گفت: ران پایم به شدّت درد می کند به طوری که توان حرکت ندارم.

بعد از آن امام علیه السلام از روی لباس های کنیز، دستی روی پای او کشید و در همان لحظه، کنیز گفت: درد پایم خوب

شد و ناراحتی که داشتم، برطرف گردید و بعد از آن هم هیچ موقع احساس درد و ناراحتی نکرده ام. (31)

همچنین مرحوم بحرانی و ابن شهرآشوب و دیگران به نقل از شخصی به نام أبوسلمه حکایت کنند:

مدّت زمانی بود که سخت ناشنوا شده بودم و هیچ صدائی را نمی شنیدم تا آن که روزی خدمت حضرت ابوجعفر، امام جواد علیه السلام شرف حضور یافتم.

همین که بر آن حضرت وارد شدم، متوجّه شد که من ناشنوا هستم، به همین جهت با اشاره به من خطاب کرد و فرمود: نزدیک بیا، وقتی نزدیک امام علیه السلام رفتم، حضرت دست مبارک خویش را بر سر و گوش من کشید؛ و فرمود: بشنو و خوب توجّه و دقّت کن.

أبوسلمه افزود: سوگند به خداوند، بعد از آن تمام صداها و سخن ها را خوب می شنیدم و هیچ گونه ناراحتی و مشکلی نداشتم و حتّی سخن ها و صداهای آهسته را که دیگران به سختی متوجّه می شدند، من خیلی خوب و آسان می شنیدم و متوجّه می شدم. (32)

در یک شب اماکن متبرکه از شام تا مکه

علیّ بن خالد - که یکی از راویان حدیث و از شخصیّت های معروف شهر بغداد است - حکایت کند:

شنیدم مردی از اهالی شهر شام به اتّهام آگاهی از علم غیب و غیب گوئی زندانی شده است، من به همین جهت وقت ملاقات با آن زندانی را گرفتم؛ و چون با او ملاقات کردم و جریان اتّهام و زندانی شدنش را از خودش سؤال کردم، چنین اظهار داشت:

من در شهر شام سکونت دارم و در آن مکان معروف، که سر مقدّس امام حسین علیه السلام را دفن کرده اند، مرتّب عبادت می کردم

و دعا می خواندم.

در یکی از شب ها که مشغول عبادت و راز و نیاز بودم، ناگاه شخصی نزد من آمد و فرمود: برخیز و همراه من بیا.

و من نیز همراه وی حرکت کردم، بعد از لحظه ای خود را در مسجد کوفه دیدم، پس با یکدیگر نماز خواندیم و زیارت کردیم و چون برخاستیم و چند قدم حرکت نمودیم، دیدم که در مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله کنار قبر مطهّر آن حضرت هستیم، پس سلام کردیم و زیارت خواندیم. و چون نماز زیارت را به جا آوردیم، قدمی برداشتیم که بیرون برویم، ناگهان متوجّه شدم که در مکّه معظّمه می باشیم.

پس اعمال و مناسک خانه خدا را نیز انجام دادیم؛ و چون از اعمال و زیارت کعبه الهی فارغ شدیم، دوباره خود را به همراه آن شخص در همان مکان معروف در شهر شام دیدم.

چون یک سال از این قضیّه گذشت، باز همان شخص، نزد من آمد و به همراه یکدیگر مسافرت به اماکن متبرّکه را به همان شکل طیّالا رض انجام دادیم.

و هنگامی که او خواست از نزد من برود و جدا شود، پرسیدم: شما کیستی؟

و گفتم: تو را به حقّ آن کسی که چنین قدرت و توان را به شما عطا نموده است، قسم می دهم که مرا آگاه سازی؟

آن شخص در جواب فرمود: من محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر علیهم السلام هستم.

و چون این خبر در شام منتشر گردید؛ و نیز محمّد بن عبدالملک زیّات این خبر را شنید، دستور داد تا مرا دست گیر کردند و دست و پایم را با زنجیر بستند و سپس به عراق روانه ام ساختند؛ و

اکنون این چنین در زندان به سر می برم.

علیّ بن خالد گوید: با شنیدن این جریان عجیب و حیرت انگیز، نزد حاکم زمان رفتم و پی گیر قضیّه آن مرد شامی شدم.

در جواب گفته شد: به او بگوئید: هر که او را از شهر شام به کوفه و مدینه و مکّه برده است، هم اینک آن شخص نیز بیاید و او را از زندان نجات دهد.

من خیلی ناراحت و افسرده شدم از این که نتوانستم کار مثبتی انجام دهم، پس از گذشت چند روزی، صبحگاهان سر و صدای بسیاری از مردم و نگهبانان و مأمورین بلند شد؛ و چون علّت آن را جویا شدم؟

گفتند: آن مرد شامی که متّهم به غیب گوئی بود، شب گذشته مفقود شده است و معلوم نیست به زمین فرو رفته، یا به آسمان عروج پیدا کرده است؛ و هیچ اثری از او بر جای نمانده است. (33)

دستور درمان آرامش زلزله

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه به طور مستند به نقل از علیّ بن مهزیار اهوازی - که یکی از اصحاب و یاران باوفای امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری علیهم السلام می باشد - حکایت نماید:

در یکی از روزها، نامه ای به محضر مبارک حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام بدین مضمون نوشتم:

یا ابن رسول اللّه ! در شهر اهواز و حوالی آن، زلزله بسیار رخ می دهد، آیا اجازه می فرمائی که از این جا کوچ کنیم و در محلّی با إمن و امان سکنی گزینیم؟

و سپس نامه را برای حضرت ارسال کردم.

امام علیه السلام پس از گذشت چند روزی، در جواب نامه چنین مرقوم فرمود:

در آن محلّ بمانید

و از آن جا کوچ نکنید، بلکه روزهای چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه را روزه بگیرید.

و چون روز جمعه فرا رسد، غسل جمعه نمائید؛ و سپس لباس تمیز بپوشید و تمام افراد در محلّی مناسب تجمّع کنید و در آن جا همه با هم با خداوند متعال راز ونیاز و مناجات نمائید و از درگاه با عظمتش بخواهید تا مشکل همگان را برطرف سازد.

علیّ بن مهزیار گوید: چون طبق دستور حضرت جوادالائمّه علیه السلام، همگی ما چنین کردیم، زلزله آرامش پیدا کرد؛ و پس از آن، عموم اهالی اهواز به برکت راهنمائی آن حضرت از خطر زمین لرزه در أمان قرار گرفتند. (34)

آگاهی از اسرار زنان و کناره گیری

یکی از اصحاب حضرت جوادالائمّه علیه السلام، به نام ابوهاشم، داوود بن قاسم جعفری حکایت کند:

زمانی که امام محمّد جواد علیه السلام در شهر بغداد ساکن بود، روزی به منزل ایشان وارد شدم و در مقابل حضرت نشستم، لحظه ای بعد از آن یاسر خادم آمد و حضرت به او خوش آمد گفت و او را در کنار خویش نشانید.

بعد از آن یاسر خادم عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه! بانو امّ جعفر از شما اجازه می طلبد تا به حضور شما و همسرت، امّ الفضل بیاید.

و حضرت اجازه فرمود، در این لحظه با خود گفتم: اکنون که وقت ملاقات نیست، برای چه امّ جعفر می خواهد به ملاقات حضرت جواد علیه السلام بیاید؟!

در همین افکار غوطه ور بودم و خواستم که از محضر حضرت خارج شوم، که ناگاه امام علیه السلام به من فرمود: ای ابوهاشم! بنشین تا قضیّه برایت روشن گردد و متوجّه شوی که امّ جعفر برای چه به

ملاقات ما می آید.

وقتی امّ جعفر نزد حضرت آمد، در کناری با هم خلوت کردند و من متوجّه صحبت های آن ها نمی شدم؛ تا آن که بعد از گذشت ساعتی، امّ جعفر اظهار داشت: ای سرورم! من علاقه مند هستم شما را با همسرت، امّالفضل کنار هم ببینم.

حضرت فرمود: تو خود نزد او برو، من نیز خواهم آمد.

پس از لحظه ای که امّ جعفر رفت، نیز حضرت وارد اندرون شد و چون لحظاتی گذشت، امام علیه السلام سریع مراجعت نمود و این آیه شریفه قرآن را تلاوت نمود: فلمّا رأینه أکبرنه (35).

یعنی؛ چون زنان، یوسف را مشاهده کردند، او را بزرگ و با عظمت دانستند.

آن گاه به دنبال حضرت، امّ جعفر نیز خارج گردید و گفت:

ای سرورم! چرا جلوس نفرمودی؟!

چه حادثه ای پیش آمد، که سریع بازگشتی؟!

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: جریانی اتّفاق افتاد که صحیح نیست من آن را برایت بیان کنم.

برگرد نزد امّالفضل و از خودش سؤال کن، او تو را در جریان قرار می دهد که هنگام ورود من به اطاق چه حادثه ای رخ داد؛ و چون از اسرار مخصوص زنان است، باید خودش مطرح نماید.

هنگامی که امّ جعفر نزد امّالفضل آمد و جویای وضعیّت شد، امّالفضل در پاسخ گفت: من باید در حقّ پدرم نفرین کنم، که مرا به شخصی ساحر شوهر داده است.

امّ جعفر گوید: من امّالفضل را موعظه و ارشاد کردم و او را از چنین افکار و سخنان بیهوده بر حذر داشتم؛ و گفتم: حقیقت جریان را برایم بازگو کن، که واقعیّت أمر چه بوده است؟

امّالفضل گفت: هنگامی که ابوجعفر علیه السلام نزد من آمد، ناگهان عادت

زنانگی - حیض - بر من عارض شد؛ و در حال جمع و جور کردن خود شدم که شوهرم خارج گشت.

امّ جعفر دو مرتبه نزد حضرت جواد علیه السلام آمد و گفت:

ای سرورم! شما علم غیب می دانید؟

امام علیه السلام فرمود: خیر، امّ جعفر گفت: پس چگونه دریافتی که او در چنین حالتی قرار گرفته، که در آن لحظه کسی غیر از خداوند و شخص امّالفضل از این موضوع خبر نداشت؟!

حضرت فرمود: علوم ما از سرچشمه علم بی منتهای خداوند متعال می باشد؛ و اگر چیزی بدانیم از طرف خداوند می باشد.

امّ جعفر گفت: آیا بر شما وحی نازل می شود؟

حضرت فرمود: خیر، بلکه فضل و لطف خداوند متعال بیش از آنچه تو فکر می کنی، بر ما وارد می شود؛ و آنچه هم اینک مشاهده کردی، یکی از موارد جزئی و ناچیز است. (36)

رنگ مو و چهره، در رنگ های گوناگون

یکی از اصحاب حضرت جوادالائمّه علیه السلام، به نام عسکر حکایت کند:

روزی از روزها به محضر شریف امام محمّد جواد علیه السلام وارد شدم، حضرت در ایوانی - که مساحت آن جمعا پنج متر در پنج متر بود - نشسته بود.

در مقابل حضرت ایستادم و مشغول تماشای چهره نورانی آن بزرگوار شدم؛ و با خود گفتم: سبحان اللّه! چقدر چهره حضرت نمکین و بدنش نورانی می باشد؟!

در همین فکر و اندیشه بودم، که ناگهان دیدم جسم حضرت بسیار بزرگ شد به طوری که تمام مساحت ایوان را فراگرفت.

سپس رنگ چهره حضرت سیاه و تاریک گردید؛ و بعد از گذشت لحظه ای تبدیل به سپیدی شد که از برف سفیدتر بود.

و سپس بلافاصله همچون عقیق قرمز، سرخ و درخشان شد و بعد از آن نیز به

رنگ سبز همچون برگ درختان تازه در آمد.

در همین أثناء که تعجّب و حیرت من بیشتر می شد، حال حضرت به همان حالت اوّل بازگشت؛ و من که با دیدن چنین صحنه ای مبهوت و از خود بی اختیار شدم، به طور مدهوش روی زمین افتادم.

ناگاه امام علیه السلام فریادی بر من زد و فرمود: ای عسکر! شما درباره ما - اهل بیت عصمت و طهارت - شکّ می کنید؛ ولی ما شما را ثابت و پایدار قرار می دهیم، و دلهره پیدا می کنید و ما شما را تقویت می نمائیم.

و سپس افزود: به خدا سوگند، کسی به حقیقت عظمت و معرفت ما نمی رسد مگر آن که خداوند تبارک و تعالی بر او منّت گذارد و با هدایت او، دوست واقعی ما قرار گیرد.

در پایان، عسکر گوید: با مشاهده چنین صحنه حیرت انگیز و گفتار دلنشین حضرت، آنچه در درون خود شکّ و تردید داشتم پاک شد و به یقین کامل رسیدم. (37)

در خواب و بیداری نجات شخصی درمانده

یکی از اصحاب امام محمّد جواد علیه السلام، به نام موسی بن قاسم حکایت کند:

روزی در مکّه معظّمه با یکی از مخالفین آل رسول سلام اللّه علیهم، به نام اسماعیل پیرامون موقعیّت امام رضا علیه السلام در قبال مأمون نزاع داشتیم.

اسماعیل مدّعی بود که چرا امام رضا علیه السلام مأمون عبّاسی را هدایت نکرد؟

و من چون جواب مناسب و قانع کننده ای برای آن نداشتم، سکوت کردم.

تا آن که شب فرا رسید و در رختخواب خود خوابیدم، در عالم خواب، حضرت جوادالائمّه علیه السلام را رؤیت و مشاهده کردم و جریان منازعه خود با اسماعیل را مطرح نمودم.

حضرت در پاسخ فرمود: امام افرادی را همانند

تو و دوستانت را هدایت می نماید.

بعد از آن که از خواب بیدار شدم، جواب حضرت را خوب به ذهن سپردم؛ و سپس جهت طواف کعبه الهی به سمت مسجدالحرام حرکت کردم، در بین راه اسماعیل مرا دید؛ و من سخن امام جواد علیه السلام را برای او بازگو کردم و او دیگر حرفی نزد و خاموش شد.

چون مدّتی از این جریان گذشت، جهت زیارت و ملاقات حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام راهی مدینه منوّره شدم.

هنگامی که به محضر مقدّس امام علیه السلام وارد شدم، مشغول خواندن نماز بود، در گوشه ای نشستم؛ زمانی که نماز حضرت پایان یافت، به من خطاب کرد و فرمود:

ای موسی ! چندی پیش در مکّه مکرّمه با اسماعیل - درباره پدرم - پیرامون چه مسائلی بحث و منازعه داشتید؟

عرض کردم: ای سرورم ! شما خود در جریان امر هستی و می دانی.

حضرت فرمود: در خواب چه کسی را دیدی؟ و چه شنیدی؟

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه ! شما را در خواب دیدم و چون موضوع را با شما مطرح کردم، فرمودی: امام افرادی چون تو و دوستانت را هدایت می نماید - که ظالم و دشمن اهل بیت رسالت نباشند -.

حضرت فرمود: آری چنین است، من به خواب تو آمدم و این سخن را گفتم؛ و اکنون نیز همان مطلب را می گویم.

عرض کردم: ای مولا و سرورم ! همانا این بهترین روش برای خاموش کردن مخالفین می باشد. (38)

آب برای میهمان و آگاهی از درون

علیّ بن محمّد هاشمی حکایت کند:

در آن شبی که حضرت ابوجعفر، امام محمّد تقی علیه السلام مراسم عروسی داشت، من مریض بودم، در بستر بیماری افتاده و مقداری دارو

خورده بودم.

چون صبح گشت، حالم بهتر

شد و به دیدار و ملاقات آن حضرت رفتم و اوّل کسی بودم که صبح عروسی او به دیدارش شرف حضور یافتم، مقداری که نشستم - در اثر ناراحتی که داشتم - تشنگی بر من غلبه کرد؛ ولیکن از درخواست آب، خجالت کشیدم.

امام جواد علیه السلام نگاهی بر چهره من نمود و آن گاه فرمود: گمان می کنم که تشنه هستی؟

عرضه داشتم: بلی، ای مولایم!

پس حضرت به یکی از غلامان دستور داد تا مقداری آب بیاورد.

من با خود گفتم: ممکن است آب زهرآلود و مسموم باشد و غمگین شدم.

وقتی غلام آب را آورد، حضرت تبسّمی نمود و آب را گرفت و مقداری از آن را آشامید و باقی مانده آن را به من داد و آشامیدم، پس از گذشت لحظه ای، دومرتبه تشنه شدم و از درخواست آب حیا کردم.

امام علیه السلام این بار نیز، نگاهی بر من انداخت و دستور داد تا آب بیاورند؛ و چون آب را آوردند، حضرت همانند قبل مقداری از آن را تناول نمود تا شکّ من برطرف گردد و باقی مانده آن را نیز به من داد و من نوشیدم.

در این لحظه و با خود گفتم: چه نشانه ای بهتر از این بر امامت حضرت، که بر اسرار درونی من واقف و آگاه است.

به محض این که چنین فکری در ذهنم خطور کرد، حضرت فرمود: به خدا سوگند، ما - اهل بیت رسالت علیهم السلام - همان کسانی هستیم که خداوند متعال در قرآن فرموده است: آیا مردمان گمان می کنند که ما به اسرار و حقایق درون آنان بی اطلاع هستیم؟!

سپس من از جای خود برخاستم و به دوستانم گفتم:

سه علامت از امامت را مشاهده کردم، و آن گاه از مجلس خارج شدم. (39)

هدایت افراد و توصیه خوردن غذا در صحرا یامنزل

شخصی به نام محمّد بن ولید گوید:

من نسبت به امامت حضرت جواد علیه السلام در شکّ و شبهه بودم، تا آن که روزی به منزل آن حضرت آمدم و جمعیّتی انبوه نیز در آن جا حضور داشتند.

من در گوشه ای نشستم تا زوال ظهر شد؛ پس نماز ظهر و عصر و نافله های آن ها را خواندم، پس از سلام نماز متوجّه شدم که شخصی پشت من حرکت می نماید، چون نگاه کردم، حضرت ابوجعفر - امام جواد علیه السلام - را دیدم.

لذا به احترام آن حضرت از جای برخاستم و سلام کردم و دست مبارک آن بزرگوار را بوسیدم و روی پاهایش افتادم.

پس از آن، حضرت نشست و فرمود: برای چه این جا آمده ای؟

و بعد از آن اظهار داشت: تسلیم امر خداوند سبحان باش و ایمان خود را تقویت کن.

عرض کردم: ای سرورم! من تسلیم شدم.

حضرت اظهار نمود: وای بر تو، و سپس با حالت تبسّم تکرار فرمود: تسلیم شو.

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! تسلیم شدم، و من شما را به عنوان امام و خلیفه رسول اللّه علیهم السلام پذیرفتم و به یقین کامل رسیدم؛ خداوند متعال آنچه از شکّ و تردید در قلبم بود، همه را نابود ساخت و از جهت ایمان و عقیده تقویت شدم.

چون فردای آن روز فرا رسید، صبح زود به سمت منزل حضرت حرکت کردم و تنها آرزویم این بود که بتوانم دومرتبه به حضور آن بزرگوار

شرفیاب شوم؛ پس مدّتی جلوی منزل حضرت منتظر ماندم تا جائی که گرسنه شدم.

ناگهان متوجّه

شدم که شخصی چند نوع غذا آورد و به همراه او شخصی دیگری با لگن و آفتابه آمد و آن ها را جلوی من نهادند و گفتند: مولایت دستور داده است که اوّل دست هایت را بشوی و سپس این غذا را تناول نما.

راوی گوید: همین که دست هایم را شستم و مشغول خوردن غذا شدم، متوجّه شدم که حضرت جواد علیه السلام به طرف من می آمد، پس به احترام از جای برخاستم، فرمود: بنشین، و غذایت را تناول نما، لذا نشستم و چون غذا را خوردم و سیر گشتم، حضرت به غلام خود دستور داد تا باقی مانده غذاها را بردارد.

سپس آن امام همام، حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام به صورت نصیحت و موعظه، مرا مخاطب قرار داد و فرمود:

ای محمّد! هرگاه در صحرا و بیابان هستی، غذا را فقط از داخل ظرف غذا و سفره بخور و آنچه که اطراف آن ریخته می شود رها کن، گرچه ران گوسفندی باشد.

ولی چنانچه در منزل خواستی غذا میل کنی، سعی نما غذاهائی که اطراف سفره و ظرف غذا ریخته می شود، جمع کن و بخور، که همانا در آن رضایت و خوشنودی خداوند متعال می باشد؛ و نیز سبب توسعه روزی می گردد؛ با توجّه بر این که در آن درمان و شفاء دردها خواهد بود.

همچنین مجدّدا بعد از آن به من خطاب نمود و فرمود: اکنون آنچه می خواهی سؤال کن؟

عرضه داشتم: ای مولای من! نظر شما در رابطه با مِشک و عنبر چیست؟

حضرت در پاسخ فرمود: پدرم و سرورم، حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام از آن استفاده می نمود؛ و چون فضل بن سهل به موضوع اعتراض

کرد، به وی فرمود:

حضرت یوسف علیه السلام از تمام تجمّلات و زیورآلات دنیوی استفاده می نمود؛ و از مقام والای نبوّت و معنویّت آن بزرگوار چیزی کاسته نگردید.

همچنین حضرت سلیمان بن داوود علیهما السلام با آن تاج و تختی که داشت و نیز دارای آن همه امکانات و تجمّلات پادشاهی، پیامبر الهی بود و با این که تمام حیوانات و جنّ و انس و دیگر موجودات و امکانات در اختیارش بود و با این حال نقصی و ضربه ای بر نبوّتش وارد نیامد.

و در ادامه فرمایش خود افزود: خداوند متعال در آیات شریفه قرآن حکیم خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: قل من حرّم زینه اللّه التی أخرج لعباده و الطیّبات من الرزق قل هی للذین آمنوا فی الحیاه الدنیا ... (40)

یعنی؛ ای پیامبر! - به مردمان - بگو: چه کسی زینت های الهی را حرام گردانده است، بگو ای محمّد!: چیزهای خوب را برای بندگان مؤمن و مخلص خود قرار داده است تا در زندگی دنیا از آن ها استفاده نمایند و بهره مند شوند. (41)

مرگ ناگهانی و اهمیّت صلوات

مرحوم قطب الدّین راوندی رضوان اللّه تعالی علیه به نقل از ابوهاشم جعفری حکایت نماید:

روزی شخصی به محضر مبارک حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام وارد شد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! پدرم سکته کرده و مرده است و دارای اموال و جواهراتی بسیار می باشد، که من از محلّ آن ها بی اطّلاع هستم.

و من دارای عائله ای بسیار سنگین هستم، که از تأمین زندگی آن ها عاجز و ناتوان می باشم.

و سپس اظهار داشت: به هر حال من یکی

از دوستان و علاقه مندان به شما هستم، تقاضامندم به فریاد من برسی و مرا از این مشکل نجات دهی.

امام جواد علیه السلام در پاسخ به تقاضای او فرمود: پس از آن که نماز عشای خود را خواندی، بر محمّد و اهل بیتش علیهم السلام، صلوات بفرست.

پس از آن، پدرت را در عالم خواب خواهی دید؛ و آن گاه تو را نسبت به محلّ ثروت و اموالش آگاه می نماید.

آن شخص به توصیه حضرت عمل کرد و چون پدر خود را در عالَم خواب دید، به او گفت: پسرم! من اموال خود را در فلان مکان و فلان محلّ پنهان کرده ام، آن ها را بردار و نزد فرزند رسول خدا، حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام برسان.

هنگامی که آن شخص از خواب بیدار گشت، صبحگاهان به طرف محلّ مورد نظر حرکت کرد.

و چون به آن جا رسید، پس از اندکی جستجو اموال را پیدا نمود و آن ها را برداشت و خدمت امام جواد علیه السلام آورد و جریان را برای حضرت بازگو کرد.

و سپس گفت: شکر و سپاس خداوند متعال را، که شما آل محمّد علیهم السلام را این چنین گرامی داشت؛ و از شما را از بین خلایق برگزید، تا مردم را از مشکلات و گرفتاری ها نجات بخشید. (42)

تعیین جانشین در دوّمین سفر به بغداد

مرحوم شیخ مفید، کلینی و دیگر بزرگان به نقل از اسماعیل بن مهران روایت کرده اند:

پس از آن که حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام را در اوّلین مرتبه، توسّط حکومت معتصم عبّاسی به بغداد احضار کردند، من برای حضرت احساس خطر کردم.

به همین جهت، قبل از سفر، خدمت ایشان رسیدم و

عرض کردم: یابن رسول اللّه! در این مسافرت، من برای شما احساس خطر می کنم، چنانچه خدای نخواسته آسیبی بر شما وارد شود، چه شخصی بعد از شما عهده دار ولایت و امامت می باشد؟

همین که امام علیه السلام سخن مرا شنید، چهره و صورت نورانیش را به سمت من برگردانید و سپس اظهار نمود: ای اسماعیل! نگران مباش، آنچه را که فکر می کنی، امسال و در این سفر واقع نخواهد شد.

اسماعیل گوید: حضرت پس از مدّتی، صحیح و سالم از بغداد به مدینه مراجعت کرد.

و چون مرحله ای دیگر، مأمورین حکومتی خواستند آن حضرت را به دستور معتصم عبّاسی به بغداد احضار کنند، من به حضور ایشان رسیدم و گفتم:

یا ابن رسول اللّه! فدایت گردم، شما از مدینه به بغداد می روی و من برایتان احساس خطر می کنم، بعد از شما چه کسی جانشین خواهد بود؟

ناگاه متوجّه شدم که امام جواد علیه السلام گریه افتاد و قطرات اشک بر گونه ها و محاسن شریفش جاری گشت.

و حضرت در همین حالت متوجّه من گردید و فرمود:

ای اسماعیل! در این سفر، خطر متوجّه من خواهد شد؛ و بدان که جانشین بعد از من فرزندم، حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام می باشد. (43)

شکّ در نسب و مکیدن آب دهان حضرت

مرحوم کلینی رضوان اللّه تعالی علیه روایت کرده است:

علیّ بن جعفر سلام اللّه علیه در جمع عدّه ای نشسته بود و با یکی از نوه های امام سجّاد علیه السلام صحبت می کرد.

وی در ضمن سخنان خود اظهار داشت: خداوند متعال حضرت أبوالحسن، امام رضا صلوات اللّه علیه را یاری نمود؛ ولی برادران و عموهایش بر او ظلم کردند.

یکی از افراد حاضر پرسید: مگر

چه شده است؟

و آیا آنان در حقّ او چه کرده اند؟

در پاسخ گفت: روزی برادران و عموهایش در بین همدیگر اظهار داشتند: ما در بین ائمّه و خلفاء علیهم السلام شخصی سیاه چهره نداشته ایم.

و آنان با یک چنین سخنان ناشایستی، نسبت به نَسَب حضرت جواد علیه السلام تشکیک کردند.

ولی امام رضا علیه السلام فرمود: درباره او شکّ و تردید نداشته باشید؛ همانا او فرزند و خلیفه پس از من می باشد.

خویشان حضرت گفتند: باید این امر ثابت شود، به همین جهت دسته جمعی وارد باغی شدند؛ و امام رضا علیه السلام را لباس کشاورزی پوشاندند و بیلی هم روی شانه اش نهادند.

و سپس حضرت جواد علیه السلام را - که کودکی خردسال بود - آوردند و گفتند: این پسر را نزد پدرش ببرید.

عدّه ای از عموها و برادران که در آن جمع حاضر بودند، اظهار داشتند: پدرش این جا حضور ندارد.

در آن جمع بعضی از نسب شناسان - که در جریان این موضوع نبودند - نیز حضور داشتند، گفتند: پدر این فرزند آن کشاورز است، که بیل روی شانه اش می باشد؛ چون قدم های او با قدم های این پسر مطابقت دارد.

وقتی محاسبه و بررسی کردند، درست در آمد و با این روش شکّ و تردیدشان از بین رفت؛ و این بزرگ ترین ظلم و جنایتی بود که در حقّ آن امام مظلوم روا داشتند.

علیّ بن جعفر در ادامه، گوید: پس از این جریان من بلند شدم و لب های حضرت جواد علیه السلام را بوسیدم و آب دهان وی را مکیدم و خوردم؛ و سپس آن بزرگوار را مخاطب قرار دادم و اظهار داشتم:

یا ابن رسول اللّه ! همانا تو امام و حجّت خدا هستی.

ناگاه امام رضا علیه السلام گریست و فرمود: آیا سخن پدرم را نشنیدید که از قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان باد، فرزندی که دهانش خوش بو خواهد بود و در رحمی پاک و پاکیزه پرورش می یابد.

خداوند لعنت کند آن هائی را که فتنه بر پا می کنند و می خواهند او را متّهم نمایند.

پس از آن، امام رضا علیه السلام فرمود: ای عمو ! آیا چنین فرزندی از غیر من خواهد بود؟ !

و من اظهار داشتم: خیر، به راستی او فرزند شما و نیز خلیفه بر حقّ شما خواهد بود. (44)

تأثیر منّت و معرّفی شیعه

حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه الصّلوه و السّلام حکایت فرماید:

روزی شخصی به حضور امام محمّد بن علیّ الرّضا علیهما السلام وارد شد، در حالی که بسیار خوشحال به نظر می رسید.

امام جواد علیه السلام علّت سرور و شادی او را سؤال نمود؟

در جواب اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! از پدرت، امام رضا علیه السلام شنیدم، که فرمود: شادی انسان آن روزی است که از اموال و امکانات خود بر دیگر مؤمنین و خویشان صدقه ای داده و به آن ها احسان کرده باشد.

امروز تعداد دَه خانوار از خانواده های فقیر و تهی دست به من مراجعه کردند؛ و به هر یک از آن ها در حدّ توان خود کمک نمودم و چون آن ها شاد گشتند، من هم خوشحال و مسرور می باشم.

امام محمّد جواد علیه السلام به او فرمود: به جانم سوگند، تو بهترین کار نیک و احسان را انجام داده ای؛ و باید هم این چنین

شادمان و مسرور باشی، مشروط بر آن که اعمال نیک خود را ضایع و حبط نگردانی.

آن شخص سؤال کرد: با این که من از شیعیان و دوستان واقعی شما هستم، چگونه ممکن است که اعمال و عبادات خود را ضایع گردانم؟

امام علیه السلام فرمود: مواظب گفتار و حرکات خود باش، چون هم اکنون اعمال و رفتار نیک خود را نسبت به آن برادرانت ضایع کرده و از بین بردی.

آن شخص با حالت تعجّب پرسید: چگونه باطل شد، با این که من کاری را انجام ندادم؟!

حضرت فرمود: آیا این آیه قرآن را تلاوت کرده ای: یا إِیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الاْ ذی (45)

یعنی؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! صدقات و کارهای نیک خود را با منّت گذاری و آزار، باطل و ضایع نگردانید.

آن شخص گفت: یا ابن رسول اللّه! من بر کسی منّت ننهاده ام؛ بلکه بدون هیچ منّت و آزاری به یکایک آنان کمک و انفاق کردم؛ و هیچ گونه توقّعی هم از آن ها نداشته ام!

امام جواد علیه السلام در پاسخ، فرمود: خداوند متعال فرموده: صدقات خود را به وسیله منّت و ایذاء باطل ننمائید؛ و نفرموده است بر کسانی که صدقه می دهید، منّت ننهید؛ بلکه منظور هر نوع آزار و اذیّتی است که در رابطه با آن کار نیک به نوعی واقع شود.

سپس امام جواد علیه السلام افزود: آیا منّت گذاری بر آن افرادی که کمک کرده ای مهمّتر است، یا ایجاد اذیّت و آزار نسبت به ملائکه مقرّب الهی و مأمورین ثبت اعمال و حفظ نفوس؟!

آن شخص در پاسخ گفت: بلکه این مورد أخیر مهمّتر و حسّاس

تر؛ و گناهش نیز افزون خواهد بود.

بعد از آن، حضرت فرمود: تو با این طرز برخورد و سخنی که این جا مطرح کردی، هم موجب آزار من و هم سبب ایذاء ملائکه شدی و با این کار، صدقات و کارهای نیک خود را ضایع و باطل گرداندی، چرا باید چنین کنی؟!

و چگونه چنین ادّعای مهمّی را کردی و گفتی: من از شیعیان خالص هستم؟!

آیا می دانی شیعیان خالص ما چه کسانی هستند؟

آن شخص پاسخ داد: خیر، نمی دانم.

امام علیه السلام فرمود: شیعیان خالص آن افرادی هستند که همانند حِزقیل نبیّ، مؤمن باشد که او با آن شیوه مخصوص در مقابل طاغوت و فرعون زمانش توریه کرد -؛ و نیز مؤمن آل فرعون، صاحب یسَّ که خداوند درباره او فرموده است: وَ جاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدينَهِ رَجُلٌ يَسْعى (46)

یعنی؛ مردی از آن سوی مدینه با سعی و کوشش آمد.

همچنین سلمان، ابوذرّ، مقداد و عمّار یاسر، این افراد از شیعیان خالص ما هستند، آیا تو با این افراد یکسان و مساوی هستی؟!

اکنون خودت قضاوت کن، آیا با ادّعائی که کردی، موجب اذیّت و آزار ما و ملائکه الهی نشدی؟!

آن شخص عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه! من از گفتار خود پشیمان شدم و توبه می کنم، شما مرا عفو نموده و راهنمائی بفرما که چه بگویم؟

حضرت فرمود: بگو که من از دوستان و از علاقه مندان شما هستم و با دشمنان شما دشمن خواهم بود؛ و با دوستان شما دوست می باشم.

آن شخص اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! من نیز همین را می گویم و معتقد به آن هستم و از آنچه که قبلا گفتم، توبه می کنم و عذرخواهی می نمایم.

آن گاه

در پایان، امام جواد علیه السلام فرمود: هم اینک به نتیجه و ثواب صدقات و دیگر کارهای نیک خویش خواهی رسید. (47)

تواضع پیرمرد و پاسخ سی هزار مسئله

مرحوم شیخ مفید رضوان اللّه تعالی علیه به نقل از ابراهیم بن هاشم قمّی حکایت کند:

در آن زمانی که حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام به شهادت رسید، من عازم مکّه معظّمه شدم؛ و در ضمن، به محضر شریف حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام شرف حضور یافتم.

همین که وارد منزل رفتم، جمع بسیاری از شیعیان را مشاهده کردم که از شهرها و مناطق مختلفی جهت زیارت و ملاقات امام جواد علیه السلام آمده بودند.

پس از گذشت لحظاتی، عموی حضرت - به نام عبداللّه بن موسی که پیرمردی سالخورده بود - در حالتی که لباس های خشنی بر تن داشت، وارد مجلس شد در گوشه ای نشست.

سپس امام جواد علیه السلام در حالی که پیراهنی بلند پوشیده و عبائی بر دوش انداخته بود و کفش سفیدی در پای داشت، وارد مجلس گردید.

تمام افراد به احترام آن حضرت از جای برخاستند، آن گاه عموی حضرت به طرف امام علیه السلام جلو آمد و پیشانی برادرزاده اش را بوسید؛ بعد از آن، حضرت در جایگاه خویش روی یک کُرسی - که از قبل آماده شده بود - نشست.

تمام حُضّار از عظمت و هیبت حضرت، در آن سنین کودکی، در تعجّب و حیرت قرار گرفته بودند.

در همین أثناء، شخصی از برخاست و از عموی حضرت سؤال کرد: نظر شما درباره کسی که با حیوانی نزدیکی کند، چیست؟

عبداللّه پاسخ داد: دست راستش قطع می شود و نیز حدّ شرعی بر او جاری می گردد.

ناگاه امام جواد

علیه السلام سخت ناراحت و خشمگین شد و با نگاهی به عمویش فرمود: ای عمو! از خدا بترس و تقوا داشته باش، خیلی خطرناک است آن موقعی در پیشگاه با عظمت خداوند متعال بایستی و بگویند: چرا چیزی را که نمی دانستی، اظهار نظر کردی؟!

عبداللّه عرضه داشت: مگر پدرت چنین نفرموده است؟

حضرت فرمود: از پدرم درباره شخصی که قبر زنی را نبش نماید و بشکافد و با آن مرده نزدیکی کند سؤال شد؛ که پدرم در جواب فرمود: باید دست راستش قطع شود و حدّ زنا بر او جاری گردد، چون که معصیت نسبت به زنده و مرده یکسان است.

در این هنگام عبداللّه به خطای خویش اعتراف کرد و گفت: اشتباه کردم، شما درست فرمودی، حقّ با جنابعالی است و من از درگاه خداوند پوزش می طلبم.

پس از آن، مردم که از اقشار مختلف اجتماع کرده بودند، با مشاهده این جریان بر تعجّب و حیرت آن ها افزوده گشت؛ و اظهار داشتند: ای مولا و سرور ما! چنانچه اجازه می فرمائی، ما سؤال های خود را مطرح نمائیم و شما پاسخ آن ها را لطف فرمائید؟

امام جواد علیه السلام فرمود: بلی، آنچه می خواهید سؤال مطرح کنید، تا جوابتان را بگویم.

پس در همان مجلس، حدود سی هزار مسئله از حضرت سؤال کردند؛ و با این که امام علیه السلام در سنین نُه سالگی بود، با بیانی شیوا تمامی آن ها را پاسخ فرود. (48)

حجامتی معجزه آسا

ابن شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

در زمان حکومت مأمون عبّاسی، حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام طبیبی را به منزل خویش دعوت کرد تا وی را حجامت نماید.

همین که طبیب نزد امام

محمّد جواد علیه السلام حضور یافت، حضرت به او فرمود: حجامت مرا روی رگ زاهر انجام بده.

طبیب اظهار داشت: ای سرورم من! تاکنون اسم چنین رگی را نشنیده ام و آن را نمی شناسم.

در این لحظه، حضرت آستین دست خود را بالا زد و یکی از رگ های دست خود را به طبیب نشان داد؛ و سپس فرمود: این رگ زاهر است، آن را با تیغ بزن.

موقعی که طبیب رگ را با تیغ بُرید، مقدار زیادی آب زرد رنگ از آن خارج شد و درون طشتی - که زیر دست حضرت نهاده شده بود - ریخت و طشت پر شد.

آن گاه حضرت به یکی از غلامان دستور داد تا روی رگ را ببندند و طشت را تخلیه کنند.

پس از آن که طشت را خالی کردند و آوردند، حضرت فرمود: روی رگ را باز کنید.

وقتی روی آن را باز کردند، مقداری دیگر مثل همان آب های زردرنگ خارج شد؛ بعد امام جواد علیه السلام به طبیب فرمود: اکنون روی آن را پانسمان کن.

و چون کار طبیب پایان یافت، دستور داد تا مقدار صد دینار به طبیب داده شود.

طبیب مقدار صد دینار را گرفت و سپس نزد پزشکی معروف به نام بختیشوع رفت و جریان را به طور مشروح برای او تعریف کرد.

بختیشوع با شنیدن این نوع حجامت، بسیار در تعجّب قرار گرفت و گفت: به خداوند سوگند، چنین موضوع و حالتی را تا به حال از کسی نشنیده و نیز در کتابی نخوانده ام.

بعد از آن، هر دو نزد اُسقف أعظم رفتند و چون جریان را بازگو کردند، اُسقف گفت: گمان می کنم که آن شخص یا پیغمبر است

و یا آن که از ذرّیّه پیامبران خواهد بود. (49)

آگاهی نسبت به پیامبران

مرحوم قطب الدّین راوندی رضوان اللّه علیه از حضرت عبدالعظیم حسنی سلام اللّه علیه حکایت کند:

روزی از روزها نامه ای برای امام محمّد جواد علیه السلام نوشتم و سؤال کردم: حضرت ذوالکفل علیه السلام - که پیامبر الهی است - نامش چه می باشد؟

و آیا او از پیغمبران مرسل بوده است؟

امام علیه السلام در جواب نامه، چنین مرقوم فرمود:

خداوند متعال صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای ارشاد و هدایت بندگانش فرستاده است، که سیصد و سیزده نفر از آن ها پیامبران مرسل بودند.

و حضرت ذوالکفل علیه السلام نیز یکی از پیامبران مرسل الهی بود، که بعد از حضرت سلیمان علیه السلام مبعوث شد و همانند حضرت داوود علیه السلام بدون بیّنه و برهان در بین مردم قضاوت و حکم فرمائی می کرد و هیچ گاه غضبناک نمی گشت مگر آن که در جهت رضای خداوند سبحان بوده باشد.

سپس امام جواد علیه السلام در پایان نامه مرقوم فرمود:

نام حضرت ذوالکفل علیه السلام، (عویدیا) بوده است، و او همان پیامبری است که نامش در ضمن آیه ای از آیات شریفه قرآن مطرح گردیده است:

وَاذْکُرْ إسْماعیلَ وَالْیَسَعَ وَ ذَالْکِفْلِ وَ کُلٌّ مِنَ الاْ خْیارِ. (50)

یعنی؛ به یاد آور ای پیامبر! پیامبرانی را همچون حضرت اسماعیل، یسع و ذوالکفل را، که هر یک از آن ها از خوبان و برگزیدگان می باشند. (51)

وساطت برای رفع مشکل

مرحوم شیخ طوسی، کلینی و دیگر بزرگان آورده اند:

در اوایل خلافت معتصم عبّاسی، شخصی از اهالی سجستان به همراه امام محمّد جواد علیه السلام و نیز عدّه ای دیگر، راهی مکّه معظّمه گردید.

شخص سجستانی گوید: در بین راه، جهت استراحت در محلّی نشسته

بودیم و سفره غذا پهن بود، ما با عدّه ای از افراد مختلف مشغول خوردن غذا گشتیم.

من به حضرت خطاب کردم و اظهار داشتم: یا ابن رسول اللّه! فدایت گردم، در شهر ما شخصی از دوستان و محبّان شما، از طرف حکومت، مسئول امور مردم می باشد.

مالیات زیادی را بر من مقرّر کرده است که بپردازم، در حالی که من توان پرداخت آن را ندارم، چنانچه ممکن باشد نامه ای برایش بنویسید تا ملاحظه حال مرا نماید و تخفیفی دهد؟

امام علیه السلام فرمود: او را نمی شناسم.

عرض کردم: ای سرورم! او از دوستان و علاقه مندان به شما اهل بیت عصمت و طهارت می باشد؛ و من مطمئنّ هستم که نامه شما سودمند خواهد بود.

و چون سخن و تقاضای من به اتمام رسید، حضرت قلم و کاغذی را در دست مبارک خود گرفت و این عبارات را نگاشت:

به نام خداوند بخشاینده مهربان، حامل نامه از جنابعالی و نیز از عقیده ات تعریف و تمجید کرد، توجّه داشته باش که خوشبختی تو در گرو رفتار و کردارت می باشد؛ بنابر این، سعی کن نسبت به دوستان و هم نوعان خود دلسوز باشی، همانا خداوند متعال فردای قیامت تو را در مقابل اعمال و کردارت مؤاخذه و مورد بازجوئی قرار می دهد.

بعد از آن نامه را امضاء نمود و تحویل من داد.

پس از آن که وارد سجستان شدم و نامه حضرت را به والی - که به نام حسین بن عبداللّه نیشابوری معروف بود - دادم، او نامه را گرفت و بوسید و بر چشم خود نهاد و سپس آن را گشود و خواند و به من خطاب کرد و گفت:

خواسته ات چیست؟

گفتم: مأمورین شما مالیات سنگینی بر من بسته اند و توان پرداخت آن را ندارم.

سپس دستور داد: مالیات را از من بردارند و چون سخت در مضیقه بودم نیز مبلغی را لطف کرد. (52)

اثر انگشت در سنگ و آب شدن سینی فلزی

مرحوم طبری، بحرانی، شیخ حرّ عاملی و دیگر بزرگان آورده اند که شخصی به نام عماره بن زید حکایت کند:

روزی در مجلس حضرت ابوجعفر، امام محمّد بن علیّ علیهما السلام نشسته بودم، به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! علائم و نشانه های امام چیست؟

حضرت فرمود: هرکس بتواند کاری را که هم اکنون من انجام می دهم، انجام دهد، یکی از نشانه های امام در او می باشد.

و سپس انگشتان دست مبارک خود را روی صخره ای - که در کنارش بود - نهاد، و هنگامی که دست خود را از روی آن سنگ برداشت، دیدم جای انگشتان دست حضرت روی آن سنگ به طور روشن و واضح اثر گذاشته است.

و نیز حضرت را مشاهده کردم که قطعه آهنی را با دست مبارک خود گرفته است و بدون آن که آن را در آتش نهاده باشند همانند قطعه ای کش و لاستیک یا فنر از دو سمت می کِشد و پاره نمی شود. (53)

همچنین آورده اند:

عبداللّه بن محمّد - که یکی از راویان حدیث است - گوید:

روزی همراه عماره بن زید بودم، او ضمن صحبت هائی، حکایت عجیبی را برایم بیان کرد، گفت: روزی امام محمّد جواد علیه السلام را در حالی که یک سینی بزرگ گِرد مَجْمَعه جلویش نهاده بود، دیدم؛ پس از ساعتی به من خطاب کرد و فرمود: ای

عمّاره! آیا مایل هستی که به وسیله این سینی فلزّی یک کار عجیب و حیرت انگیز را مشاهده کنی؟

عرضه داشتم: بلی، میل و علاقه دارم.

پس ناگهان حضرت دست مبارک خود را بر آن سینی نهاد و سینی به شکل مایع در آمد؛ سپس آن ها را جمع نمود و در طشت و قدحی که کنارش بود، ریخت؛ و بعد از آن دست خود را روی آن مایع کشید و به صورت همان سینی اوّل در آمد.

و امام علیه السلام در پایان فرمود: امام یک چنین قدرتی را دارد که در همه چیز می تواند با اراده الهی تصرّف کند و تغییر و دگرگونی ایجاد نماید. (54)

دو معجزه مهمّ دیگر

همچنین مرحوم شیخ حرّ عاملی، طبرسی، طبری و دیگر بزرگان آورده اند که شخصی به نام محمّد بن عُمیر حکایت کند:

روزی در مجلس و محضر شریف امام محمّد جواد علیه السلام حضور یافتم.

پس از لحظاتی، مشاهده کردم که حضرت دست مبارک خود را روی چوب های یک چهارپایه چوبی کشید و آن چوب هائی که سال ها خشکیده بود، ناگهان سبز و شاداب گشت و برگ های سبز بر آن شاخه ها روئیده شد؛ و مورد تعجّب افراد قرار گرفت. (55)

همچنین آورده اند:

یکی از اصحاب حضرت به نام ابراهیم بن سعید حکایت کند:

روزی در محضر شریف و مقدّس امام جواد علیه السلام حضور داشتم، ناگهان متوجّه شدم که حضرت برگ درخت زیتون را در دست مبارک خود گرفت و بلافاصله آن برگ زیتون تبدیل به پول رایج حکومت وقت شد.

پس از آن، مقداری از آن پول ها را گرفتم و از مجلس و خدمت امام جواد علیه

السلام خداحافظی کردم و راهی بازار شدم.

چون وارد بازار گشتم، مقداری از همان ها را که توسّط حضرت از برگ زیتون تبدیل به پول شده بود، تحویل یکی از بازاریان دادم تا مقداری جنس برای منزل خریداری کنم.

و سپس جریان امر و موضوع را برای او و برخی دیگر از تجّار و کسبه مطرح کردم؛ و تمام آن افراد گفتند: این پول ها با دیگر پول های معمولی و موجود در بازار، هیچ فرقی ندارد. (56)

سبز شدن درخت سدر خشکیده

مرحوم شیخ حرّ عاملی، طبرسی و دیگر بزرگان آورده اند:

پس از آن که مأمون - خلیفه عبّاسی - جهت جبران جنایتی که در حقّ امام رضا علیه السلام انجام داده بود؛ و نیز جهت تداوم سیاستش، دختر خود، امّالفضل را به عقد و نکاح حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام درآورد؛ و او را بر حسب ظاهر مورد احترام شایان قرار می داد.

حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام بعد از آن جریان، تصمیم گرفت که از حضور مأمون و نیز از شهر خراسان به بغداد عزیمت فرماید.

و به همین جهت حضرت، به همراه همسرش امّالفضل حرکت نمود و راهی مدینه منوّره گردید؛ و مردم در بین راه حضرت را مشایعت کردند.

امام علیه السلام همچنان به راه خود ادامه داد تا به دروازه کوفه رسید و مردم کوفه به استقبال آن حضرت آمدند و نزدیک غروب آفتاب حضرت به خانه مسیّب وارد شد؛ و چون امام علیه السلام مختصر استراحتی نمود، روانه مسجد گردید.

در حیات مسجد درخت سدری بود که از مدّت ها قبل خشک شده بود و میوه نمی داد، پس حضرت مقداری آب درخواست نمود؛ و آن گاه در

کنار آن درخت خشکیده وضو گرفت و در همان جا نماز مغرب را به جماعت خواند.

پس هنگامی که نماز پایان یافت، مردم متوجّه شدند که آن درخت خشکیده به برکت آب وضوی حضرت، سبز گردیده است و پر از میوه می باشد.

این حادثه مورد تعجّب و حیرت همگان قرار گرفت و تمام افراد از میوه های آن خوردند.

و مهمّتر از همه آن که میوه های این درخت سدر، برخلاف دیگر سدرها، بدون هسته و بسیار شیرین و خوش مزه بود. (57)

پیش بینی خطر و بستن دُم حیوان

در یکی از سال ها، مأمون عبّاسی عازم مدینه طیّبه شد، چون نزدیک شهر مدینه رسید، عدّه ای از بزرگان به همراه امام محمّد جواد علیه السلام جهت استقبال مأمون آماده حرکت شدند.

هوا بسیار گرم و سوزان و نیز بیابان ها خشک و بی آب و علف بود.

وقتی خواستند سوار حیوانات شوند، امام جواد علیه السلام دستور داد تا دُم حیوانش را گره بزنند، عدّه ای گفتند: حضرت جواد علیه السلام آشنائی به حیوان سواری و بیابان گردی ندارد و نمی داند که در چه فصلی و در کجا باید دُم قاطر، گره زده شود.

و بالا خره تمامی افراد سوار شدند و برای استقبال مأمون حرکت کردند، مقداری از راه را که پیمودند، مسیر جادّه را اشتباه رفتند، در محلّی قرار گرفتند که تمام آن گِل و لای بود؛ و حیوانات مرتّب دُم خود را به اطراف حرکت می دادند؛ و تمام لباس و سر و صورت افرادی که سوار حیوان ها بودند کثیف و پر از گِل شد.

ولی حضرت کمترین آلودگی به لباس و بدنش اصابت نکرد و دیگران فهمیدند، پیش بینی حضرت صحیح بوده است.

(58)

نجات از ضربت شمشیر مستانه

بسیاری از بزرگان به نقل از حکیمه دختر حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام روایت کرده اند، که فرمود:

چون برادرم، حضرت جواد علیه السلام به شهادت رسید، روزی نزد همسرش، امّالفضل - دختر مأمون - رفتم.

امّ الفضل ضمن صحبت هائی پیرامون فضائل و مکارم امام جواد علیه السلام، اظهار داشت: آیا مایل هستی تو را در جریان موضوعی بسیار عجیب و حیرت انگیز قرار دهم که تاکنون کسی نشنیده است؟

گفتم: چه موضوعی است؟ آری، برایم بیان کن.

گفت: شبی از شب ها در منزل حضرت بودم، ناگاه زنی وارد شد، پرسیدم تو کیستی؟

پاسخ داد: من از خانواده عمّار یاسر هستم و همسر ابوجعفر، محمّد بن علیّ الرّضا علیه السلام می باشم، با شنیدن این خبر، حسّاسیّت من برانگیخته گشت و بُردباری خود را از دست دادم، و از جای برخاستم و به نزد پدرم مأمون رفتم.

هنگامی که او را دیدم، متوجّه شدم که شراب بسیار خورده و مست لایعقل است؛ پس موضوع را برایش بیان کردم و نیز افزودم که شوهرم بسیار از من و تو بدگوئی می کند و به تمام افراد بنی العبّاس توهین می نماید.

پدرم با شنیدن سخنان دروغین من خشمگین و عصبانی گشت و شمشیر خود را برگرفت و سوگند یاد کرد که امشب او را با این شمشیر قطعه قطعه می کنم و روانه منزل حضرت گردید.

من با دیدن چنین صحنه ای از گفتار خود پشیمان شدم و همراه پدرم روانه گشتم تا ببینم چه می کند.

چون مأمون وارد منزل شد، دید حضرت جواد علیه السلام در بستر آرمیده است، پس با شمشیر بر آن حضرت حمله برد و به قدری بر بدن مبارک

و مقدّس او ضربات شمشیر وارد کرد که دیدم بدنش قطعه قطعه گردید.

و به این مقدار هم قانع نشد، بلکه شمشیر بر رگ های گردن او نهاد و رگ های گردنش را نیز قطع کرد.

من با مشاهده این صحنه دلخراش بر سر و صورت خود زدم و روی زمین افتادم، پس از لحظاتی که از جای برخاستم روانه منزل پدرم گشتم؛ و چون صبح شد و پدرم از حالت مستی بیرون آمد، به او گفتم: یا امیرالمؤمنین ! آیا متوجّه شدی که دیشب چه کردی؟

گفت: خیر، در جریان نیستم و خبر ندارم.

وقتی جریان را برایش بازگو کردم، فریادی کشید و مرا تهدید کرد و گفت: رسوا شدیم، دیگر در جامعه جایگاهی نداریم.

سپس یاسر خادم را احضار کرد و به او دستور داد تا به منزل حضرت جواد علیه السلام برود و گزارش وضعیّت حضرت را بیاورد.

یاسر رفت و پس از لحظاتی بازگشت و چنین اظهار داشت: دیدم ابوجعفر، محمّد بن علیّ علیه السلام لباس های خود را پوشیده؛ و بر سجّاده و جانماز خویش نشسته است و مشغول عبادت بود، در حیرت و تعجّب قرار گرفتم؛ و سپس از حضرت تقاضا کردم تا پیراهنش را درآورد و به من هدیه دهد.

و با این کار خواستم که ببینم آیا ضربات شمشیر بر بدنش اثر کرده، و آیا بدنش زخم و خون آلود است یا خیر؟

حضرت تبسّمی نمود و اظهار داشت: پیراهنی بهتر از آن را به تو خواهم داد.

گفتم: خیر، من پیراهنی را که بر تن داری، می خواهم.

پس چون پیراهن خود را از تن شریفش درآورد، کوچک ترین زخم و اثر شمشیر در جائی از بدنش نیافتم.

مأمون با شنیدن این خبر مسرّت آمیز، خوشحال شد و مبلغ هزار دینار به یاسر هدیه داد. (59)

یکی از علّت های شهادت

ابوداوود قاضی - یکی از قضات معروف خلفاء بنی العبّاس - حکایت کند:

روزی مأمورین دزدی را دست گیر کرده بودند و معتصم عبّاسی دستور مجازات او را صادر کرد و عدّه بسیاری از فقهاء و علماء جهت اجراء حکم سارق در مجلس خلیفه حضور یافتند و هر یک نظریّه ای جهت قطع دست دزد بیان کرد.

معتصم به حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام رو کرد و گفت: یا ابن رسول اللّه ! نظر شما در این باره چیست؟

امام علیه السلام فرمود: افراد، نظرات خود را دادند، کافی است.

معتصم گفت: من کاری به نظرات آن ها ندارم، شما باید نظریّه خود را مطرح نمائی؛ حضرت اظهار نمود: مرا از این کار معذور بدار؟

معتصم حضرت را به خداوند سوگند داد و گفت: باید نظریّه خود را برای ما بیان نمائی.

حضرت فرمود: اکنون که چاره ای جز جواب ندارم، می گویم که تمامی افراد اشتباه کردند و بر خلاف سنّت اسلام سخن گفتند؛ چون که قطع دست دزد باید از چهار انگشت باشد و کف دست به حال خود باقی بماند؛ و معتصم در حضور تمامی افراد گفت: آیا دلیل و مدرکی بر آن داری؟

امام علیه السلام فرمود: فرمایش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، که فرمود: سجده به وسیله هفت جای بدن - پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو و دو انگشت پاها - انجام می گیرد.

و چنانچه از مچ یا آرنج قطع شود، برای سجده جایگاهی باقی نمی ماند؛ و حال آن که خداوند متعال در قرآن

کریم فرموده: سجده گاه ها حقّ خداوند است و کسی را نباید در آن ها مشارکت داد، پس برای محفوظ ماندن حقّ خداوند دو کف دست نباید قطع شود.

معتصم با این استدلال حیرت زده شد؛ و آن گاه دستور داد تا طبق نظریّه حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام دست دزد، قطع و مجازات گردد.

ابوداوود قاضی گوید: در یک چنان موقعیّتی من برای خود آرزوی مرگ کردم و پس از گذشت دو سه روز، نزد معتصم رفتم و گفتم: یا امیرالمؤمنین ! من بر خود لازم می دانم که مطالبی را به عنوان نصیحت به شما بگویم، هر چند که به وسیله این گفتار، خود را داخل آتش جهنّم قرار می دهم.

معتصم گفت: مطلب و پیشنهاد خود را مطرح کن.

گفتم: هنگامی که امیرالمؤمنین و خلیفه مسلمین تمامی فقهاء و دانشمندان را در یک مجلس برای بیان حدود الهی جمع می کند و در نهایت در حضور تمامی وزراء و درباریان و بزرگان نظریّه همه افراد را مطرود می سازد و به گفته کسی اهمیّت می دهد و عمل می کند که طائفه ای بر امامت و خلافت او معتقد هستند و طبق نظریّه او حکم می دهد، آیا در آینده ای نزدیک چه خواهد شد؟ !

وقتی معتصم مطالب مرا شنید، رنگ چهره اش بر افروخته گشت و گفت: خداوند تو را جزای خیر دهد که مرا نصیحت و راهنمائی نمودی، و در روز چهارم به یکی از وزرایش دستور داد که حضرت جواد علیه السلام را به منزل خود دعوت کند تا کارش را بسازد.

هنگامی که وزیر دربار، حضرت را دعوت کرد، حضرت نپذیرفت و فرمود: می دانید که من به مجالس شما نمی آیم.

وزیر

اظهار داشت: شما را به صرف طعام دعوت می کنیم و خلیفه و برخی از وزراء، علاقه مند به حضور شما هستند؛ و در نهایت حضرت را مجبور کرد تا در مجلس و سفره شوم آن ها حاضر شود.

همین که حضرت وارد مجلس گردید و چند لقمه از غذائی که جلویش نهاده بودند تناول نمود، اثرات زهر را در خود احساس نمود و خواست که از منزل خارج شود، میزبان گفت: همین جا بمانید؟ حضرت فرمود: در منزل شما نباشم، بهتر است.

و با گذشت یک شبانه روز، کاملا زهر در بدن نازنین امام جواد علیه السلام اثر کرد و همچون دیگر ائمّه علیهم السلام مسموم و به فیض شهادت نائل گشت. (60)

در رثای نهمین ستاره ولایت

فغان از گردش چرخ ستمگر

ستم ها کرده بر آل پیمبر

زده آتش گلستان نبیّ را

نموده در به در آل علیّ را

یکی در طوس و بعضی را به بغداد

نموده خون جگر از زهر بیداد

جواد، آن میوه باغ رسالت

ز کین مسموم شد، در شهر غربت

فتاده در میان حجره بی یار

نبودی مونس، او را و نه غمخوار

لب تشنه، نه فرزندی کنارش

نه غمخواری که باشد غمگسارش

جهان از داغ او ماتم سرا شد

جهانی زین مصیبت در نوا شد (61)

الا ای آسمان از دیده، اشکِ خون به بار امشب

که رفت از دار فانی، حُجّت پروردگار امشب

نهم شمع هدایت، پیشوای شیعیان، او

دهد دور از وطن جان، بی معین و غمگسار امشب

برای کشتن سلطان دین، با زهر جان فرسا

زنی مأ مور شد، با امر خصمی نابکار امشب

فروغ دیده زهرا (تقیّ) چون مجتبی جدّش

به دست همسر خود، گشت مسموم و فکار امشب

در آغاز جوانی، از پی ارشاد مردم شد

شهید دین حقّ، مانند اجداد کبار

امشب

گل گلزار احمد از جفای دختر مأ مون

نهان گردد به خاک سرد و جاوید در مزار امشب

الا ای مظهر جود خدا، ما مستمندان را

ز خوان عام خود، محروم از رحمت مدار امشب (62)

پنج درس ارزشمند و آموزنده

1 در یکی از روزها که حضرت جوادالائمّه علیه السلام وارد شهر مدینه منوّره گردید، هنگام غذا در حضور جمعی از دوستان سفره طعام پهن کردند.

حضرت پس از آن که غذا را تناول نمود، دست های خود را شست و سپس دست های خود را پیش از آن که با حوله خشک نماید، بر سر و صورت خویش کشید و این دعا را خواند:

(اللّهُمَّ اجْعَلْنی مِمَّنْ لا یَرْهَقُ وَجْهَهُ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّهٌ). (63)

2 یکی از دوستان و اصحاب حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام به نام ابوالحسن، معمّر بن خلاّد حکایت کند:

روزی در خدمت آن حضرت بودم، به من فرمود: ای معمّر! بر اشتر خود سوار شو.

عرض کردم: کجا برویم؟

فرمود: پیشنهادی که داده شد انجام بده و سؤال نکن، پس من سوار شدم؛ و چون مقداری از راه را پیمودیم به بیابانی رسیدیم که کنار آن یک درّه و تپّه ای وجود داشت.

حضرت فرمود: همین جا بِایست و حرکت نکن تا من بازگردم و سپس حضرت رفت و پس از لحظاتی بازگشت.

عرض کردم: فدایت شوم، کجا بودی؟

امام علیه السلام فرمود: هم اینک به خراسان رفتم و پدرم، حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام را که مسموم و شهید شده بود، دفن کردم و اکنون بازگشتم. (64)

3 محمّد بن حمّاد مروزی حکایت کند:

روزی حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام در ضمن نامه ای به پدرم، احمد چنین مرقوم فرمود:

ژهر

موجود مخلوقی در این جهان، یک روزی وفات خواهد یافت ولی در این باره ظلمی بر کسی نخواهد شد و ما اهل بیت رسالت در این دنیا پراکنده خواهیم شد؛ و در شهرهای مختلف هجرت خواهیم نمود.

و سپس در ادامه فرمایش خود افزود: هرکس عاشق و دلباخته هر که باشد، چنانچه در مسیر او قدم بردارد و با او همگام باشد، همانا در روز محشر با او محشور می گردد.

و به راستی که قیامت منزل گاه اءبدی و همیشگی تمامی افراد خواهد بود. (65)

4 عمران بن محمّد اشعری قمّی حکایت کند:

روزی نزد حضرت جوادالائمّه، امام محمّد تقی علیه السلام شرفیاب شدم؛ و پس از آن که مسائل خود را مطرح کردم و جواب گرفتم، عرضه داشتم:

ای مولا و سرورم ! امّالحسن به شما سلام رساند و نیز درخواست یکی از پیراهن های تبرّک شده شما را نموده است تا به جای کفن از آن استفاده نماید؟

امام جواد علیه السلام فرمود: او از پیراهن من، بی نیاز شده است.

چون از نزد حضرت خارج شدم، متحیّر بودم که معنای کلام امام علیه السلام چیست؟

تا آن که پس از چند روزی متوجّه شدم، امّالحسن سیزده یا چهارده روز قبل از سخن امام علیه السلام فوت کرده است. (66)

5 یکی از اصحاب امام محمّد تقی علیه السلام گوید:

روزی در خدمت آن حضرت بودم، که سفره غذا پهن کردند؛ و غذا خوردیم.

پس از آن که سفره را جمع کردند، یکی از افراد مشغول جمع کردن غذاهای ریخته شده در اطراف سفره، گردید.

امام جواد علیه السلام فرمود: چنانچه در بیابان سفره انداختید، آنچه غذا در اطراف سفره ریخته شود -

به هر اندازه ای که باشد - رها کنید - تا مورد استفاده جانوران قرار گیرد -.

ولی اگر در منزل، در اطراف ظرف غذا و یا در اطراف سفره، طعامی ریخته شود، تمام آنچه را که ریخته شده است، به هر مقداری که باشد، جمع نمائید - که مبادا زیر دست و پا، نسبت به آن ها بی احترامی شود -. (67)

مدح و منقبت حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام

ای آن که بر تمام خلایق تو رهبری

بر ممکنات سیّد و سالار و سروری

آن جا که آفتاب رخت جلوه گر شود

خورشید، زهره می شود و ماه مشتری

شاه نهم، امام نهم، حجّت نهم

نور نهم، ز نور خداوندِ اکبری

از کثرت لطافت جسم مجرّدی

با یک جهان شرافت روح مصوّری

هم جانشین هشت امامی به روزگار

هم از شرف، امام دهم را تو مظهری

آمد تو را جواد لقب، زانکه جود تو

از یاد برد حاتم و آن جود جعفری

از آدم و خلیل، هم از یوسف و مسیح

وزخَلْق و خُلق، صورت و سیرت نکوتری (68)

1-فهرست نام و مشخصات بعضی از کتابهائی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوّم همین مجموعه نفیسه موجود می باشد.

2-مطابق با 22 فروردین، سال 190 شمسی.

3-نام مبارک حضرت با عنوان امام (محمّد جواد) علیه السلام به عدد حروف ابجد کبیر 88، 18 می باشد.

4-مطابق با 13 آذر، سال 212 شمسی.

5-تاریخ ولادت و دیگر حالات حضرت، گرفته شده است از:

تدرک الوسائل: ج 6، بحار الانوار: ج 48، أعیان الشّیعه: ج 2، ناسخ التّواریخ: ج 12، إعلام الوری طبرسی: ج 2، عیون المعجزات، ینابیع المودّه، کشف الغمّه: ج 2، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، تاریخ اهل البیت علیهم السلام، مجموعه نفیسه، هدایه الکبری، جمال الاُسبوع و ...

6-اشعار از شاعر محترم: آقای خوشدل تهرانی.

7-اشعار از شاعر محترم: آقای دکتر رسا.

8-الثّاقب فی المناقب: ص 514، ح 432، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 394.

9-خرایج راوندی: ج 1، ص 372، ح 1، بحار الانوار: ج 50، ص 46، ح 20، إثبات الهداه: ج 4، ص 388، ح 24.

10-حکایت فطرس مشهور است، که چون در جرانی بالهایش سوخت، به دستور حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدن خود را به قنداقه یا گهواره امام حسین علیه السلام مالید و بالهای سوخته اش به حالت اوّل بازگشت.

11-هدایه الکبری حضینی: ص 300، س 17، اختیار معرفه الرّجال: ص 582، ح 1092، بحار الانوار: ج 50، ص 67، ح 44.

12-هدایه الکبری حضینی: ص 296، حیله الا برار: ج 4، ص 534، ح 2.

13-هدایه الکبری حضینی: ص 299.

14-أعیان الشّیعه: ج 2، ص 18، إثبات الهداه: ج 3، ص 341، ح 35.

15-إ علام الوری طبرسی: ج 2، ص 100، إثبات الوصیّه: ص 188، الثّاقب فی المناقب: ص 515، ح 443.

16-أمالی شیخ صدوق: ص 527 529، عیون أخبارالرّضا علیه السلام: ج 2، ص 243، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 83.

17-اصول کافی: ج 1، ص 497، ح 11، ارشاد شیخ مفید: ص 325، خرایج راوندی: ج 1، ص 378، ح 7، بحار الانوار: ج 50، ص 54، ح 29.

18-یکی از حقوق لازم هر مسلمان آن است که چون بر دیگری وارد شود، باید بر او سلام کند.

19-إ ثبات الهداه: ج 3، ص 348، ح 79، به نقل از حلیه الأُلیاء.

20-إ ثبات الهداه: ج 4، ص 351، س 6، بنقل از فصول المهمّه ابن صبّاغ مالکی.

21-اصول کافی: ج 1، ص 493،

ح 2، إثبات الهداه: ج 3، ص 331، ح 6.

22-اختصاص شیخ مفید: ص 55.

23-اصول کافی: ج 1، ص 548، ح 27، تهذیب الا حکام: ج 5، ص 140، ح 19، غیبت شیخ طوسی: ص 213.

24-الخرایج والجرایح: ج 2، ص 670، ح 18، إثبات الهداه: ج 3، ص 340، ح 33.

25-احتجاج طبرسی: ج 2، ص 472 475، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 102، تاریخ اهل البیت: ص 85، کشف الغمّه: ج 2، ص 370، فصول المهمّه ابن صبّاغ مالکی: ص 275، عیون المعجزات: ص 124.

26-إ ثبات الهداه: ج 3، ص 332، ح 7، مدینه المعاجز: ج 7، ص 303، ح 32.

27-سوره یوسف: آیه 108.

28-اصول کافی: ج 1، ص 384، ح 8، تفسیر عیّاشی: ج 2، ص 200، ح 100، بحار الانوار: ج 25، ص 101، ح 2.

29-اصول کافی: ج 1، ص 383، ح 3، نورالثّقلین: ج 4، ص 75، ح 12، حلیه الا برار: ج 4، ص 545، ح 5.

30-الثّاقب فی المناقب: ص 522، ح 455، مدینه المعاجز: ج 7، ص 396، ح 2404.

31-الخرائج والجرائح: ج 1، ص 376، ح 3، کشف الغمّه: ج 2، ص 366، بحار الانوار: ج 50، ص 46، ح 21.

32-مدینه المعاجز: ج 7، ص 346، ح 2375، بحار الانوار: ج 50، ص 57، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 390.

33-إ ثبات الهداه: ج 3، ص 330، ح 5 و ص 354، مدینه المعاجز: ج 7، ص 295، ح 27، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 96 97.

34-من لا یحضره الفقیه: ج 1، ص 343، ح 1518، وسائل الشّیعه: ج 7، ص 504، ح 1.

35-سوره یوسف: آیه 31.

36-هدایه الکبری حضینی: ص

303، س 7، حلیه الا برار: ج 4، ص 575، ح 2، بحار: ج 50، ص 83، ح 7، مدینه المعاجز: ج 7، ص 401، ح 2411.

37-هدایه الکبری حضینی: ص 299، س 1، بحار: ج 5، ص 55، ح 31، دلائل الامامه: ص 404، ح 365، إثبات الهداه: ج 3، ص 346، ح 70، مدینه المعاجز: ج 7، ص 344، ح 2373.

38-هدایه الکبری حضینی: ص 307، س 11، مدینه المعاجز: ج 7، ص 416، ح 2420، إثبات الهداه: ج 3، ص 344، ح 49.

39-إ ثبات الهداه: ج 4، ص 333، ح 12، هدایه الکبری حضینی: ص 31 با اندک تفاوت.

40-سوره أعراف: آیه 32.

41-هدایه الکبری حضینی: ص 308، س 2، مدینه المعاجز: ج 7، ص 412، ح 2419.

ضمنا داستان بسیار طولانی و مفصّل بود که به همین مقدار اکتفاء گردید.

42-الخرایج والجرایح: ج 2، ص 665، ح 5.

43-إ علام الوری طبرسی: ج 2، ص 111، اصول کافی: ج 1، ص 260، ح 1، کشف الغمّه: ج 2، ص 376، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 408.

44-اصول کافی: ج 1، ص 322، ح 14، مجموعه نفیسه: ص 455.

45-سوره بقره: آیه 264.

46-سوره قصص: آیه 20.

47-تفسیر الا مام العسکری علیه السلام: ص 314، ح 160، بحار الانوار: ج 65، ص 159، تفسیر البرهان: ج 4، ص 20، ح 4، مستدرک الوسائل: ج 7، ص 234، ح 8123.

48-اختصاص شیخ مفید: ص 102، بحار الانوار: ج 50، ص 85، ح 1.

49-مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 389، بحار الانوار: ج 50، ص 57.

50-سوره ص: آیه 48.

51-قصص الا نبیاء: ص 213، ح 277، مجمع البیان: ج 4، ص 59، س 34.

52-تهذیب الا حکام:

ج 6، ص 334، ح 926، کافی: ج 5، ص 111، ح 6، بحار الانوار: ج 50، ص 86، ج 2.

53-مدینه المعاجز: ج 7، ص 322، ح 2359، نوادرالمعجزات: ص 181، ح 7، إثبات الهداه: ج 3، ص 345، ح 63.

54-إ ثبات الهداه: 3، ص 346، ح 66، مدینه المعاجز: ج 7، ص 324، ح 2362، بحار الانوار: ج 50، ص 59، دلائل الامامه: ص 400، ح 357.

55-إ ثبات الهداه: ج 3، ص 345، ح 62، دلائل الامامه: ص 399، ح 353، نوادرالمعجزات: ص 181، ح 6.

56-دلائل الامامه: ص 398، ح 348، نوادرالمعجزات: ص 180، ح 4، إثبات الهداه: ج 3، ص 345، ح 57.

57-مجموعه نفیسه: ص 458، إثبات الهداه: ج 3، ص 337، ح 23 و ص 349، ح 81، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 105.

58-الخرایج والجرایح: ج 2، ص 669، ح 13.

59-خ نویسان شیعه و سنّی آن را به گونه های مختلف از جهت تفصییل و یا خلاصه آورده اند از آن جمله: مهج الدّعوات: ص 26، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 394، کشف الغمّه: ج 2، ص 365، بحار: ج 50، ص 69، ح 47، مدینه المعاجز: ج 7، ص 367، ح 2380، الثّاقب فی المناقب: 219، ح 193.

60-تفسیر عیّاشی: ج 1، ص 319، ح 109، بحار الانوار: ج 50، ص 5، ح 7، حلیه الا برار: ج 4، ص 580، ح 2.

61-اشعار از شاعر محترم: آقای سیّد محمّد تقی مقدّم.

62-اشعار از شاعر محترم: آقای آواره.

63-محاسن برقی: ص 426، ح 234.

64-الخرایج والجرایح ج 2، ص 666، ح 6.

65-اختيار معرفه الرّجال: ص 559، ح 257.

66-الخرايج والجرايح: ج 2، ص 667، ح

.9

67-مکارم الاخلاق: ص 132.

68-اشعار از شاعر محترم: آقای ذاکر.

چهل حدیث

1- نیاز مؤمن به سه چیز

قالَ الْاِمامُ الجَواد (علیه السلام):

«أَلْمُؤْمِنُ يَحْتاجُ إِلى تَوْفيق مِنَ اللّهِ، وَ واعِظ مِنْ نَفْسِهِ، وَ قَبُول مِمَّنْ يَنْصَحُهُ.» :

مؤمن نیاز دارد به توفیقی از جانب خدا، و به پندگویی از سوی خودش، و به پذیرش از کسی که او را نصیحت کند.

2- استوار کن، آشکار کن !

«إِظْهارُ الشَّىْءِ قَبْلَ أَنْ يُسْتَحْكَمَ مَفْسَدَهٌ لَهُ.» :

اظهار چیزی قبل از آن که محکم و پایدار شود سبب تباهی آن است.

3- کیفیّت بیعت زنان با رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

«كانَتْ مُبايَعَهُ رَسُولِ اللّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) النِّساءَ أَنْ يَغْمِسَ يَدَهُ فى إِناء فيهِ ماءٌ ثُمَّ يُخْرِجُها وَ تَغْمِسُ النِّساءُ بِأَيْديهِنَّ فى ذلِكَ الْاِناءِ بِالْاِقْرارِ وَ الْاِيمانِ بِاللّهِ وَ التَّصْديقِ بِرَسُولِهِ عَلى ما أَخَذَ عَلَيْهِنَّ.» :

بیعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با زنان این چنین بود که آن حضرت دستش را در ظرف آبی فرو میبرد و بیرون می آورد و زنان [نیز] با اقرار و ایمان به خدا و رسولش، دست در آن ظرف آب فرو می کردند، به قصد تعهّد آنچه بر آنها لازم بود.

4- قطع نعمت، نتیجه ناسپاسی

«لا يَنْقَطِعُ الْمَزيدُ مِنَ اللّهِ حَتّى يَنْقَطِعَ الشُّكْرُ مِنَ الْعِبادِ.» :

افزونی نعمت از جانب خدا بریده نشود تا آن هنگام که شکرگزاری از سوی بندگان بریده شود.

5- تأخیر در توبه

«تَأخیرُ التَّوْبَهِ إِغْتِرارٌ وَ طُولُ التَّسْویفِ حَیْرَهٌ، وَ الْاِعْتِذارُ عَلَی اللّهِ هَلَکَهٌ وَ الْاِصْرارُ عَلَی الذَّنْبِ أَمْنٌ لِمَکْرِ اللّهِ «فَلا یَأمَنُ مَکْرَ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ» .» :

(سوره اعراف، آیه 99) به تأخیر انداختن توبه نوعی خودفریبی است، و وعده دروغ دادن نوعی سرگردانی است، و عذرتراشی در برابر خدا نابودی است، و پا فشاری بر گناه آسودگی از مکر خداست. «از مکر خدا آسوده نباشند جز مردمان زیانکار.»

6- نامه امام جواد به دوستش

«کَتَبَ إِلی بَعْضِ أَوْلِیائِهِ: أَمّا هذِهِ الدُّنْیا فَإِنّا فیها مُغْتَرَفُونَ وَ لکِنْ مَنْ کانَ هَواهُ هَوی صاحِبِهِ وَ دانَ بِدینِهِ فَهُوَ مَعَهُ حَیْثُ کانَ وَ الْآخِرَهُ هِیَ دارُ الْقَرارِ.» :

امام جواد (علیه السلام) به یکی از دوستانش نوشت: امّا در این دنیا ما زیر فرمان دیگرانیم، ولی هر که خواسته او خواسته امامش و متدیّن به دین او باشد، هر جا که باشد با اوست و دنیای دیگر سرای جاودان است.

7- مسئولیت گوش دادن

«مَنْ أَصْغی إِلی ناطِق فَقَدْ عَبَدَهُ، فَإِنْ کانَ النّاطِقُ عَنِ اللّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللّهَ وَ إِنْ کانَ النّاطِقُ یَنْطِقُ عَنْ لِسانِ إِبْلیسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلیسَ.» :

هر که گوش به گوینده ای دهد به راستی که او را پرستیده، پس اگر گوینده از جانب خدا باشد در واقع خدا را پرستیده و اگر گوینده از زبان ابلیس سخن گوید، به راستی که ابلیس را پرستیده است.

8- پسندیدن، در حکمِ پذیرفتن

«مَنْ شَهِدَ أَمْرًا فَکَرِهَهُ کانَ کَمَنْ غابَ عَنْهُ، وَ مَنْ غابَ عَنْ أَمْر فَرَضِیَهُ کانَ کَمَنْ شَهِدَهُ.» :

کسی که در کاری حاضر باشد و آن را ناخوش دارد، مانند کسی است که غایب بوده، و هر که در کاری حاضر نباشد، ولی بدان رضایت دهد، مانند کسی است که خود در آن بوده است.

9- نوشته امام جواد (علیه السلام)

«إِنَّ أَنْفُسَنا وَ أَمْوالَنا مِنْ مَواهِبِ اللّهِ الْهَنيئَهِ وَ عَواريهِ الْمُسْتَوْدَعَهِ يُمَتِّعُ بِما مَتَّعَ مِنْها فى سُرُور وَ غِبْطَه وَ يَأْخُذُ ما أَخَذَ مِنْها فى أَجْر وَ حِسْبَه فَمَنْ غَلَبَ جَزَعُهُ عَلى صَبْرِهِ حَبِطَ أَجْرُهُ وَ نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ ذلِکَ.» :

حضرت جوادالأئمّه (علیه السلام) به خطّ خود نوشت: جان و دارایی ما از بخششهای گوارای خداست و عاریه و سپرده اوست، هر آنچه را که به ما ببخشد، مایه خوشی و شادی است و هر آنچه را بگیرد، اجر و ثوابش باقی است. پس هر که جزعش بر صبرش غالب شود اجرش ضایع شده و از این [صفت] به خدا پناه میبریم.

10- دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا

«أَوْحَى اللّهُ إِلى بَعْضِ الأَنْبِياءِ: أَمّا زُهْدُکَ فِى الدُّنْيا فَتُعَجِّلُکَ الرّاحَهَ، وَ أَمّا إِنْقِطائُکَ إِلَىَّ فَيُعَزِّزُکَ بى، وَ لكِنْ هَلْ عادَيْتَ لى عَدُوًّا وَ والَيْتَ لى وَلِيًّا.» :

خداوند به یکی از انبیا وحی کرد: امّا زهد تو در دنیا شتاب در آسودگی است و امّا رو کردن تو به من، مایه عزّت توست، ولی آیا با دشمن من دشمنی، و با دوست من دوستی کردی؟

11- موعظه ای جامع

«تَوَسَّدِ الصَّبْرَ وَ أَعْتَنِقِ الْفَقْرَ وَ ارْفَضِ الشَّهَواتِ وَ خالِفِ الْهَوى وَ اعْلَمْ أَنَّکَ لَنْ تَخْلُوَ مِنْ عَيْنِ اللّهِ فَانْظُرْ كَيْفَ تَكُونُ.» :

صبر را بالش کن، و فقر را در آغوش گیر، و شهوات را ترک کن، و با هوای نفس مخالفت کن و بدان که از دیده خدا پنهان نیستی، پس بنگر که چگونه ای.

12- پاسخ به یک سؤال فقهی

«قالَ الْمَأْمُونُ لِيَحْيَى بْنِ أَكْثَمَ: إِطْرَحْ عَلى أَبى جَعْفَر مُحَمَّدِ بْنِ الرِّضا (علیهما السلام) مَسأَلَهً تَقْطَعُهُ فيها. فَقالَ يا أَبا جَعْفَر ما تَقُولُ فى رَجُل نَكَحَ

امْرَأَةً عَلی زِنًا أَیَحِلّ أَنْ یَتَزَوَّجَها؟ فَقالَ (علیه السلام): یَدَعُها حَتّی یَسْتَبْرِئَها مِنْ نُطْفَتِهِ وَ نُطْفَهِ غَیْرِهِ، إِذْ لا یُؤْمَنُ مِنْها أَنْ تَکُونَ قَدْ أَحْدَثَتْ مَعَ غَیْرِهِ حَدَثًا کَما أَحْدَثَتْ مَعَهُ. ثُمَّ یَتَزَوَّجُ بِها إِنْ أَرادَ، فَإِنَّما مَثَلُها مَثَلُ نَخْلَه أَکَلَ رَجُلٌ مِنْها حَرامًا ثُمَّ اشْتَریها فَأَکَلَ مِنْها حَلالاً فَانْقَطَعَ یَحْیی.» :

مأمون به یحیی بن اکثم گفت: مسأله ای برای ابی جعفر (امام محمّد تقی) عنوان کن که در آن بماند و پاسخی نتواند! آن گاه یحیی گفت: ای اباجعفر! چه گویی درباره مردی که با زنی زنا کرده، آیا رواست که او را به زنی گیرد؟ امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: او را وانهد تا از نطفه وی و نطفه دیگری پاک گردد، زیرا بعید نیست که با دیگری هم آمیزش کرده باشد. پس از آن، اگر خواست او را به زنی گیرد، زیرا که مَثَل او مانند مَثَل درخت خرمایی است که مردی به حرام از آن خورده، سپس آن را خریده و به حلال از آن خورده است. یحیی درمانده شد!

13- عالمانِ غریب!

«أَلْعُلَماءُ غُرَباءُ لِکَثْرَهِ الْجُهّالِ.» :

عالمان، به سببِ زیادی جاهلان، غریبانند!

14- در جواب یک معمّای فقهی

«یا أَبا مُحَمَّد ما تَقُولُ فی رَجُل حَرُمَتْ عَلَیْهِ امْرَأَهٌ بِالْغَداهِ وَ حَلَّتْ لَهُ إِرْتِفاعَ النَّهارِ وَ حَرُمَتْ عَلَیْهِ نِصْفَ النَّهارِ، ثُمَّ حَلَّتْ لَهُ الظُّهْرَ ثُمَّ حَرُمَتْ عَلَیْهِ الْعَصْرَ، ثُمَّ حَلَّتْ لَهُ المَغْرِبَ، ثُمَّ حَرُمَتْ عَلَیْهِ نِصْفَ اللَّیْلِ ثُمَّ حَلَّتْ لَهُ الْفَجْرَ، ثُمَّ حَرُمَتْ عَلَیْهِ ارتِفاعَ النَّهارِ، ثُمَّ حَلَّتْ لَهُ نِصْفَ النَّهارِ؟ فَبَقِیَ یَحْیی وَ الفُقَهاءُ بُلْسًا خُرْسًا! فَقالَ الْمَأْمُونُ: یا أَبا جَعْفَر أَعَزَّکَ اللّهُ بَیِّنْ لَنا هذا؟ فَقالَ (علیه السلام): هذا رَجُلٌ نَظَرَ إِلی مَمْلُوکَه لا تَحِلُّ لَهُ، إِشْتَریها فَحَلَّتْ لَهُ. ثُمَّ أَعْتَقَها فَحَرُمَتْ عَلَیْهِ، ثُمَّ تَزَوَّجَها فَحَلَّتْ لَهُ، فَظاهَرَ مِنْها فَحَرُمَتْ عَلَیْهِ. فَکَفَّرَ الظِّهارَ فَحَلَّتْ لَهُ، ثُمَّ طَلَّقَها تَطْلیقَهً فَحَرُمَتْ عَلَیْهِ، ثُمَّ راجَعَها فَحَلَّتْ لَهُ، فَارْتَدَّ عَنِ الإِسْلام فَحَرُمَتْ عَلَیْهِ، فَتابَ وَ رَجَعَ إِلَی الإِسْلام فَحَلَّتْ لَهُ بِالنِّکاحِ الأَوَّلِ، کَما أَقَرَّ رَسُولُ اللّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) نِکاحَ زَیْنَبَ مَعَ أَبِی الْعاصِ بْنِ الرَّبیعِ حَیْثُ أَسْلَمَ عَلَی النِّکاحِ الأَوَّلِ.

امام جواد (علیه السلام) به یحیی بن اکثم فرمود: ای ابا محمّد! چه گویی درباره مردی که بامداد زنی بر وی حرام بود و روز که برآمد بر او حلال شد، نیمه روزش حرام شد و هنگام ظهرش حلال گردید و وقت عصر بر او

حرام شد و مغربش حلال گردید و نیمه شب بر او حرام شد و سپیده دم بر وی حلال شد و روز که برآمد بر او حرام شد و نیمه روز بر او حلال گردید. یحیی و دیگر فقها در برابر او حیران گردیده و از کلام باز ماندند !مأمون گفت: یا اباجعفر ! خدای عزیزت بدارد. این مسأله

را برای ما بیان کن.

امام (علیه السلام) فرمود: این مردی است که به کنیزک دیگری نگاه کرده و او را خریده و بر وی حلال شده، سپس آزادش کرده و بر او حرام شده سپس او را به زنی گرفته و بر او حلال شده و ظهارش کرده و بر او حرام شده و کفارّه ظهار داده و حلال شده و سپس یک بار طلاقش داده و حرام شده، سپس به او رجوع کرده و حلال شده، پس آن مرد از اسلام برگشته و زن بر او حرام شده و باز توبه کرده و به اسلام برگشته و به همان نکاح سابق بر او حلال شده، چنان که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) زینب را به ابی العاص بن ربیع که مسلمان شد، به همان نکاح اوّل تسلیم نمود.

15- پاسخ مبسوط امام جواد به یک سؤال فقهیِ حجّ

«قالَ الْمأْمُونُ: یا یَحْیی سَلْ أَبا جَعْفَر عَنْ مَسْأَلَه فِی الْفِقْهِ لِتَنْظُرَ کَیْفَ فِقْهُهُ؟ فَقالَ یَحْیی: یا أَبا جَعْفَر أَصْلَحَکَ اللّهُ ما تَقُولُ فی مُحْرِم قَتَلَ صَیْدًا؟ فَقالَ أَبُو جَعْفَر (علیه السلام): قَتَلَهُ فی حِلٍّ أَوْ حَرَم، عالِمًا أَوْ جاهِلاً، عَمْدًا أَوْ خَطَأً، عَبْدًا أَوْ حُرًّا، صَغیرًا أَوْ کَبیرًا، مُبْدِئًا أَوْ مُعیدًا، مِنْ ذَواتِ الطَّیْرِ أَوْ غَیْرِهِ؟ مِنْ صِغارِ الطَّیْرِ أَوْ کِبارِه. مُصِرًّا أَوْ نادِمًا بِاللَّیْلِ أَوْ فی أَوْکارِها أَوْ بِالنَّهارِ وَ عَیانًا، مُحْرِمًا لِلْحَجِّ أَوْ لِلْعُمْرَهِ؟ قالَ: فَانْقَطَعَ یَحْیی إِنْقِطاعًا لَمْ یَخْفَ عَلی أَحَد مِنْ أَهْلِ الْمجْلِسِ إِنْقِطاعُهُ وَ تَحَیَّرَ النّاسُ عَجَبًا مِنْ جَوابِ أَبِی جَعْفَر (علیه السلام).

... فَقالَ الْمأْمُونُ: یا أَبا جَعْفَر إِنْ رَأَیْتَ أَنْ تُعَرِّفَنا ما یَجِبُ عَلی کُلِّ صِنْف مِنْ هذِهِ الأَصْنافِ فی قَتْلِ الصَّیْدِ؟ فَقالَ (علیه السلام):

إِنَّ الْمُحْرِمَ إِذا قَتَلَ صَيْدًا فِى الْحِلِّ وَ كانَ الصَّيْدُ مِنْ ذَواتِ الطَّيْرِ مِنْ كِبارِها فَعَلَيْهِ الْجَزاءُ مُضاعَفًا. وَ إِنْ قَتَلَ فَرْخًا فِى الْحِلِّ فَعَلَيْهِ حَمَلٌ قَدْ فُطِمَ فَلَيْسَتْ عَلَيْهِ الْقيمَةُ لِاَنَّهُ لَيْسَ فِى الْحَرَمِ. وَ إِذا قَتَلَهُ فِى الْحَرَمِ فَعَلَيْهِ الْحَمَلُ وَ قيمَةُ الْفَرْخِ. وَ إِنْ كانَ مِنَ الْوَحْشِ فَعَلَيْهِ فى حِمارِ الْوَحْشِ بَقَرَةٌ وَ إِنْ كانَ نَعامَةً فَعَلَيْهِ بَدَنَةٌ. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ فَإِطْعامُ سِتّينَ مِسْكينًا. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ فَلْيَصُمْ ثَمانِيَةَ عَشَرَ يَوْمًا. وَ إِنْ كانَ بَقَرَةً فَعَلَيْهِ بَقَرَةٌ، فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ فَلْيُطْعِمْ ثَلاثينَ مِسْكينًا، فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ فَلْيَصُمْ تِسْعَةَ أَيّام. وَ إِنْ كانَ ضَبْيًا فَعَلَيْهِ شاةٌ، فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ فَلْيُطْعِمْ عَشَرَةَ مَساكينَ، فَإِنْ لَمْ يَجِدْ فَلْيَصُمْ ثَلاثَةَ أَيّام.

وَ إِنْ أَصابَهُ فى الْحَرَمِ فَعَلَيْهِ الْجَزاءُ مُضاعَفًا «هَدْيًا بالِغَ الْكَعْبَهِ» حَقًّا واجِبًا أَنْ يَنْحَرَهُ إِنْ كانَ فى حَجٍّ بِمِنًى حَيْثُ يَنْحَرُ النّاسُ. وَ إِنْ كانَ فى عُمْرَه يَنْحَرُهُ بِمَكَّةَ فى فِناءِ الْكَعْبَهِ وَ يَتَصَدَّقُ بِمِثْلِ ثَمَنِهِ حَتّى يَكُونَ مُضاعَفًا، وَ كَذلِكَ إِذا أَصابَ أَرْنَبًا أَوْ ثَعْلَبًا فَعَلَيْهِ شاهٌ وَ يَتَصَدَّقُ بِمِثْلِ ثَمَنِ شاه. وَ إِنْ قَتَلَ حَمامًا مِنْ حَمامِ الْحَرَمِ فَعَلَيْهِ دِرْهَمٌ يَتَصَدَّقُ بِهِ. وَ دِرْهَمٌ يَشْتَرى بِهِ عَلَفًا لِحَمامِ الْحَرَمِ. وَ فِى الْفَرْخِ نِصْفُ دِرْهَم. وَ فِى الْبَيْضَهِ رُبْعُ دِرْهَم وَ كُلُّ ما أَتى بِهِ الْمُحْرِمُ بِجَهالَه أَوْ خَطَإٍ فَلا شَىْءَ عَلَيْهِ إِلاَّ الصَّيْدَ. فَإِنَّ عَلَيْهِ فيهِ الْفِداءَ بِجَهالَه كانَ أَمْ بِعِلْم، بِخَطَإٍ كانَ أَمْ بِعَمْد. وَ كُلُّ ما أَتى بِهِ الْعَبْدُ فَكَفّارَتُهُ عَلى صاحِبِهِ مِثْلُ ما يَلْزَمُ صاحِبَهُ. وَ كُلُّ ما أَتى بِهِ الصَّغيرُ الَّذى لَيْسَ بِبالِغ فَلا شَىْءَ عَلَيْهِ. فَإِنْ عادَ فَهُوَ مِمَّنْ يَنْتَقِمُ اللّهُ مِنْهُ. وَ إِنْ دَلَّ عَلَى الصَّيْدِ وَ

هُوَ مُحْرِمٌ وَ قُتِلَ الصَّيْدُ فَعَلَيْهِ فيهِ الْفِداءُ. وَ المُصِرُّ عَلَيْهِ يَلْزَمُهُ بَعْدَ الْفِداءِ الْعُقُوبَةُ فِى الاْخِرَهِ. وَ النّادِمُ لا شَىْءَ عَلَيْهِ بَعْدَ الْفِداءِ فِى الاْخِرَهِ. وَ إِنْ أَصابَهُ لَيْلاً أَوْكارَها خَطَأً فَلا شَىْءَ عَلَيْهِ إِلاّ أَنْ يَتَصَيَّدَ بِلَيْل أَوْ نَهار فَعَلَيْهِ فيهِ الْفِداءُ، وَ الْمحْرِمُ لِلْحَجِّ يَنْحَرُ الْفِداءَ بِمَكَّهَ.

مأمون به یحیی بن اکثم گفت: از ابوجعفر (امام محمد تقی) مسأله ای فقهی بپرس تا بنگری در فقه چگونه است. یحیی گفت: ای ابا جعفر! خدا کارت را رو به راه کند، چه می گویی درباره مُحرمی که شکاری را کشته است؟ امام جواد (علیه السلام) گفت: آن صید را در حِلّ کشته یا در حَرَم؟ عالم بوده یا جاهل؟ به عمد بوده یا به خطا؟ آن مُحْرم بنده بوده یا آزاد؟ صغیر بوده یا کبیر؟ نخستین صید او بوده یا صید دوباره او؟ آن صید پرنده بوده یا غیر آن؟ پرنده کوچک بوده یا بزرگ؟ مُحرم باز قصدِ صیدِ پرنده دارد و مُصِّر است یا تائب؟ این صید در شب بوده و از آشیانه بوده یا در روز و آشکارا؟ مُحرم برای حجّ بوده یا عُمره؟ راوی گوید: یحیی بن اکثم طوری واماند که واماندگی اش بر احدی از اهل مجلس پوشیده نماند و همه مردم از جواب امام جواد (علیه السلام) در شگفت ماندند.

بعد از آن که مردم پراکنده شدند، مأمون گفت: ای اباجعفر! اگر صلاح بدانی، آنچه را که بر هر صنف از این اصناف در قتل صید، واجب است به ما بشناسان! امام جواد (علیه السلام) در پاسخ فرمود: چون مُحرم، صیدی از پرنده های بزرگ را در حِلّ بکشد، یک گوسفند

کفّاره بر او باشد. و اگر در حرم باشد کفّاره دوچندان است. و اگر جوجه ای را در حلّ بکشد برّه از شیر گرفته ای بر اوست و بها بر او نیست چون در حرم نبوده است. و اگر در حرم باشد برّه و بهای جوجه هر دو به عهده اوست. و اگر آن صید حیوان وحشی باشد، در گورخر وحشی گاوی باید. و اگر شتر مرغ است یک شتر باید. و اگر نتواند شصت مسکین را اطعام کند. و اگر آن را هم نتواند هجده روز روزه بدارد. و اگر شکار، گاو باشد بر او گاوی است. و اگر نتواند سی مسکین را طعام بدهد. و اگر آن را هم نتواند نُه روز روزه بگیرد. و اگر آهو باشد یک گوسفند بر اوست، و اگر نتواند ده مسکین را طعام دهد. و اگر نتواند سه روز را روزه بدارد. و اگر در حرم شکارش کرده کفّاره دوچندان است و باید آن را به کعبه رساند و قربانی کند و حقِّ واجب است که اگر در احرام حجّ باشد، کفّاره را در منی بکشد آنجا که قربانگاه مردم است. و اگر در عمره باشد در مکّه و در پناه کعبه بکشد. و به اندازه بهایش هم صدقه بدهد تا دو چندان باشد. و همچنین اگر خرگوشی یا روباهی صید کند یک گوسفند بر اوست و به اندازه بهایش هم باید صدقه بدهد. و اگر یکی از کبوتران حرم را بکشد یک درهم صدقه دهد و درهم دیگری هم دانه بخرد برای کبوتران حرم. و اگر جوجه باشد نیم درهم. و اگر تخم باشد یک چهارم

درهم. و هر خلافی که مُحرم از راه نادانی و یا خطا مرتکب شود کفّاره ندارد، جز همان صید که کفّاره دارد، جاهل باشد یا عالم، خطا باشد یا عمد. و هر خلافی بنده کند تمام کفّارهاش بر مولای اوست. و هر خلافی کودک نابالغ کند چیزی بر او نیست. و اگر بار دوّمِ صید او باشد خدا از او انتقام کشد [و کفّاره ندارد]. اگر مُحرم شکار را به دیگری نشان بدهد و او آن را بکشد کفّاره بر اوست. و آن که اصرار دارد و توبه نکرده پس از کفّاره، عذاب آخرت هم دارد. و اگر پشیمان است پس از کفّاره، عذاب آخرت ندارد. اگر شبانه از آشیانه به خطا شکار کرده چیزی بر او نیست، مگر قصد شکار داشته باشد. و اگر عمداً شکار کند، در شب باشد یا روز، کفّاره بر اوست. و آن که مُحرم به حجّ است باید کفّاره را در مکّه قربانی کند.

16- سرچشمه دانش علی (علیه السلام)

«عَلَّمَ رَسُولُ اللّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) عَلِیًّا (علیه السلام) أَلْفَ کَلِمَه، کُلُّ کَلِمَه یَفْتَحُ أَلْفَ کَلِمَه.» :

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، هزار کلمه [از علوم را] به علی (علیه السلام) آموخت که از هر کلمه ای هزار کلمه منشعب می شد.

17- سفارش پیامبر اکرم (ص) به فاطمه (س)

«إِنَّ رَسُولَ اللّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) قالَ لِفاطِمَهَ (علیها السلام): إِذا أَنَامِتُّ فَلا تُخْمِشی عَلَیَّ وَجْهًا، وَ لاتُرْخی عَلَیَّ شَعْرًا، وَ لا تُنادی بِالْوَیْلِ وَ لَا تُقیمی عَلَیَّ نائِحَهً، ثُمَّ قالَ: هذَا الْمَعْرُوفُ الَّذی قالَ اللّهُ عَزّوَجَلَّ فی کِتابِهِ «وَ لا یَعْصینَکَ فی مَعْرُوف» (سوره ممتحنه، آیه 12)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به فاطمه (علیها السلام) گفت: وقتی که من از دنیا رفتم به خاطر من صورت را نخراش، و مو را پریشان منمای، و واویلا نکن و بر من نوحه نخوان، سپس فرمود: این همان معروفی است که خداوند عزّوجلّ در کتابش فرموده: «و تو را در معروفی نافرمانی نکنند.»

18- مهدی منتظَر

«إِنَّ الْقائِمَ مِنّا هُوَ الْمَهْدِیُّ الَّذی یَجِبُ أَنْ یُنْتَظَرَ فی غَیْبَتِهِ وَ یُطاعَ فی ظُهُورِهِ، وَ هُوَ الثّالِثُ مِنْ وُلْدی.» :

همانا قائم از ماست او همان مهدی ای است که واجب است در زمان غیبتش منتظرش باشند و در وقت ظهورش اطاعتش کنند و او سومین نفر از اولاد من است.

19- دیدار با دوستان

«مُلاقاتُ الاِْخْوانِ نَشْرَهٌ وَ تَلْقیحٌ لِلْعَقْلِ وَ إِنْ کانَ نَزْرًا قَلیلاً.» :

ملاقات و زیارت برادران سبب گسترش و باروری عقل است، اگرچه کم و اندک باشد.

20- هوای نفس

«مَنْ أَطاعَ هَواهُ أَعْطی عَدُوَّهُ مُناهُ.» :

کسی که فرمان هوای نفس خویش را بَرَد، آرزوی دشمنش را برآوَرَد.

21- مرکب شهوت

«راکِبُ الشَّهَواتِ لا تُسْتَقالُ لَهُ عَثْرَهٌ.» :

کسی که بر مرکب شهوات سوار است، از لغزش درامان نخواهد ماند.

22- متمسّکین به خدا

«کَیْفَ یُضیعُ مَنْ أَللّهُ کافِلُهُ، وَ کَیْفَ یَنْجُوا مَنْ أَللّهُ طالِبُهُ وَ مَنِ انْقَطَعَ إِلی غَیْرِ اللّهِ وَکَلَهُ اللّهُ إِلَیْهِ.» :

چگونه ضایع می شود کسی که خدا، عهده دار و سرپرست اوست؟ و چگونه فرار می کند کسی که خدا جوینده اوست؟ کسی که از خدا قطع رابطه کند و به دیگری توکّل نماید، خداوند او را به همان شخص واگذار نماید.

23- شناخت آغاز و انجام

«مَنْ لَمْ یَعْرِفِ الْمَوارِدَ أَعْیَتْهُ الْمَصادِرُ.» :

کسی که محلّ ورود را نشناسد، از یافتن محلّ خروج درمانده گردد.

24- نتیجه تلاشِ استوار

«إِتَّئِدْ تُصِبْ أَوْ تَكِدّ.» :

سخت بکوش تا به مقصود دست یابی، و گرنه در رنج فرومانی.

25- سپاسِ نعمت

«نِعْمَةٌ لا تُشْكَرُ كَسَيِّئَه لا تُغْفَرُ.» :

نعمتی که برای آن شکرگزاری نشود، مانند گناهی است که آمرزیده نگردد.

26- سازش با مردم

«مَنْ هَجَرَ الْمُدارةَ قارَبَهُ الْمَكْرُوهَ.» :

کسی که سازش و مدارا با مردم را رها کند، ناراحتی به او روی می آورد.

27- نتیجه کارِ بدونِ آگاهی

«مَنْ عَمِلَ عَلى غَيْرِ عِلْم ما يُفْسِدُ أَكْثَرُ مِمّا يُصْلِحُ.» :

کسی که کاری را بدون علم و دانش انجام دهد، اِفسادش بیش از اِصلاحش خواهد بود.

28- قضای حتمی

«إِذا نَزَلَ الْقَضاءُ ضاقَ الْفَضاءُ.» :

چون قضای الهی فرود آید، عرصه بر آدمی تنگ آید.

29- افشاگری زمان

«أَلأَيّامُ تَهْتِكُ لَكَ الأَمْرَ عَنِ الأَسْرارِ الْكامِنَهِ.» :

روزگار و گذشت زمان، پرده از روی کارهای نهفته برمی دارد.

30- دقّت و خودپایی

«أَلتَّحَفُّظُ عَلى قَدْرِ الْخَوْفِ.» :

خود را پاییدن به اندازه ترس است.

31- چنین مباش!

«لا تَکُنْ وَلِیًّا لِلّهِ فِی الْعَلانِیَهِ، عَدُوًّا لَهُ فِی السِّرِّ.» :

در ظاهر دوست خدا و در باطن دشمن او مباش.

32- چهار عاملِ محرّک

«أَرْبَعُ خِصال تَعَیَّنَ الْمَرْءَ عَلَی الْعَمَلِ: أَلصِّحَّهُ وَ الْغِنی وَ الْعِلْمُ وَ التَّوْفیقُ.» :

چهار چیز است که شخص را به کار وا می دارد: سلامت، بینیازی، دانش و توفیق.

33- رضایتی که در حکم عمل است

«أَلْعالِمُ بِالظُّلْمِ وَ الْمُعینُ عَلَیْهِ وَ الرّاضی بِهِ، شُرَکاءُ.» :

کسی که آگاه به ظلم است و کسی که کمک کننده بر ظلم است و کسی که راضی به ظلم است، هر سه شریکاند.

34- گناهان مرگ خیز

«مَوْتُ الاِنْسانِ بِالذُّنُوبِ أَکْثَرُ مِنْ مَوْتِهِ بِالاْجَلِ وَ حَیاتُهُ بِالْبِرِّ أَکْثَرُ مِنْ حَیاتِهِ بِالْعُمْرِ.» :

مرگ آدمی به سبب گناهان، بیشتر است از مرگش به واسطه اَجَل، و زندگی و ادامه حیاتش به سبب نیکوکاری، بیشتر است از حیاتش به واسطه عمر طبیعی.

35- عوامل جلب محبّت

«ثَلاثُ خِصال تُجْلَبُ بِهَا المَوَدَّهُ: أَلاِنْصافُ وَ الْمُعاشَرَهُ وَالْمُواساهُ فِی الشِّدَّهِ وَ الاِنْطِواءُ عَلی قَلْب سَلیم.» :

سه چیز است که به وسیله آن دوستی حاصل گردد: انصاف، و معاشرت و همیاری در وقت سختی، و سپری نمودن عمر با قلب پاک.

36- اعتماد به خدا، نردبان ترقّی

«أَلثِّقَهُ بِاللّهِ ثَمَنٌ لِکُلِّ غال وَ سُلَّمٌ إِلی کُلِّ عال.» :

اعتماد به خداوند بهای هر چیز گرانبها و نردبان هر امر بلند مرتبه ای است.

37- سرعت تقرّب، با دلهای پاک

«أَلْقَصْدُ إِلَی اللّهِ تَعالی بِالْقُلُوبِ أَبْلَغُ مِنْ إِتْعابِ الْجَوارِحِ بِالأَعْمالِ.» :

با دلها به سوی خداوند متعال آهنگ نمودن، رساتر از به زحمت انداختن اعضا با اعمال است.

38- پرهیز از آدمِ شَرور

«إِیّاکَ وَ مُصاحَبَةَ الشَّریرِ فَإِنَّهُ کَالسَّیْفِ الْمَسْلُولِ یَحْسُنُ مَنْظَرُهُ وَیَقْبَحُ أَثَرُهُ.» :

از همراهی و رفاقت با آدم شَرور و بدجنس بپرهیز، زیرا که او مانند شمشیر برهنه است که ظاهرش نیکو و اثرش زشت است.

39- مانعِ خیر، دشمن آدمی است

«قَدْ عاداکَ مَنْ سَتَرَ عَنْکَ الرُّشْدَ إِتِّباعًا لِما تَهْواهُ.» :

کسی که به خاطر هوای نفسش هدایت و ترقّی را از تو پوشیده داشته، حقّا که با تو دشمنی ورزیده است.

40- اسباب رضوان خدا و رضایت آدمی

«ثَلاثٌ یَبْلُغَنَّ بِالْعَبْدِ رِضْوانَ اللّهِ تَعالی: کَثْرَةُ الاِسْتِغْفارِ، وَلِینُ الْجانِبِ، وَ کَثْرَةُ الصَّدَقَهِ وَ ثَلاثٌ مَنْ کُنَّ فیهِ لَمْ یَنْدَمْ: تَرْکُ الْعَجَلَهِ وَ الْمَشْوَرَهِ وَ التَّوَکُّلُ عَلَی اللّهِ عِنْدَ الْعَزْمِ.» :

سه چیز است که رضوان خداوند متعال را به بنده میرساند: 1 زیادی استغفار، 2 نرم خو بودن، 3 و زیادی صدقه. و سه چیز است که هر کس آن را مراعات کند، پشیمان نشود: 1 ترک نمودن عجله، 2 مشورت کردن، 3 و به هنگام تصمیم، توکّل بر خدا نمودن.

شعر، مدایح

سلطان سریر

بعد سلطان سریر عدل و داد

تکیه زد بر تخت (کرمنا) جواد

نور چشمان علی موسی الرضا

زینت افزای بهشت جان فزا

راحت جان و عزیز نور عین

زاده فرزند پیغمبر، حسین

بود دریای سخا، حسن افرین

ان جواد جود رب العالمین

دشمن ملعونه اش تزویر کرد

کاشف اسرار را دلگیر کرد

سینه صندوقه قران شکست

زهر در قلب شه خوبان نشست

در جوانی شد خزان گلزار او

نیلی از زهر جفا رخسار او

ان زن مکاره بیدادگر

بر رخ فرزند زهرا بست در

هر چه گفتا که دلم افروخته

از شرار زهر قاتل سوخته

کرد ام الفضل شور و هلهله

تا نیابد کس خبر زان مرحله

پس جواد، افغان از دل می کشید

ان ستمگر ناله اش را می شنید

او جواب حجت حق را نداد

عاقبت جان داد ان فخر عباد

رخت از دنیا، لب عطشان کشید

در مقام قرب جانان ارمید

مخبری گفتا حدیثی در ملا

همچو جدش خامس ال عبا

تا سه روز ان جسم مسموم از جفا

بر زمین از ظلم قوم بی وفا

روی بام و پرتو خور، شیعیان

ساییان ان بدن شد ماکیان

با چنین حالت تنش عریان نبود

در میان خاک و خون غلطان نبود

کی سرش گردید از پیکر جدا؟

کی کفن شد بهر جسمش بوریا؟

تا چهل منزل، سر جدش

حسین

زینب نی بودی چو ماه مشرقین

خونبهای خون سرخ شاه دین

نیست کس جز ذات رب العالمین

قطره، در قتل شهیدان خدا

شورشی افتاده در ارض و سما

مظهر اسماء

مظهر اسماء رب العالمین

هست در عالم جواد العارفین

هست در حسن و ملاحت بی نظیر

اسمان وحی را باشد بشیر

نور چشمان علی موسی الرضا

ای پناه خلق و جمله ماسوی

کشتی دریای جود و رحمتی

نوح و فیض و ناخدای قدرتی

تاج بخش تاجداران، تاجدار

حجت بر حق، شه گردون مدار

چون زمام هر دلی در دست تست

هستی عالم، همه از هست تست

خوان احسان تو بی پایان بود

مهر رویت، دارو و درمان بود

پرچم دین از تو جاویدان شده

از طفیلت، خلقت انسان شده

هر کسی شهد لقایت نوش کرد

حلقه امر تو را در گوش کرد

غنچه طوبای نخل فاطمه

زینت عرش برین را قائمه

خاطرش بهر پدر افسرده بود

قلبش از جور و جفا پژمرده بود

چون حمایت کرده از دین خدا

دین حق، جاوید ماند تا جزا

لیک ام الفضل مکار دغا

کرد زهری را مهیا در خفا

زهر را در کام ان مولا بریخت

رشته صبر و شکیب از هم گسیخت

در جوانی بوستانش شد خزان

اوفتاد از پای، ان سرو روان

بس که ان ملعونه ظالم بود و پست

باب حجره از جفا بر شاه بست

عاقبت با لعل عطشان جان بداد

جان، براه دین جد خود نهاد

کلک ماتم، سر شکسته از غمش

یادم امد از حسین و ماتمش

در کنار اب، تشنه لب شهید

جای اشک، از چشم زینب خون چکید

شد جواد، ار دفن با غسل و کفن

بود بی غسل و کفن، فخر زمن

قلب عالم شد از این ماتم کباب

ز تن عریان و ظل افتاب

چون بهای قطره خونش خداست

خون بگرید ما سوی بهرش، سزاست

مظهر حسن افرین

مظهر حسن افرین امد

حجت رب العالمین امد

وارث تاج وتخت کرمنا

شمع و مصباح مرسلین امد

پیشوازش هزار یوسف شد

با لوایی زیا و سین امد

از سرادیق اسمان جلال

ماه و خورشید بی قرین امد

از پس پرده ربوبیت

صبحدم، ماه مشرقین امد

نهمین

خسرو زمین و ماه

مبدا علم راسخین امد

شافع روز حشر، سبط رسول

غافر جلم مذ نبین امد

روح قران و تاسع عترت

باطن جان واصل دین امد

در فضاء و حریم ماه وطین

والی ان، امام این امد

بحر فیاض سرمدی است جواد

گل باغ محمدی است جواد

استان بوس خانه اش جبرئیل

تخت ظل لواش میکائیل

ریزه خواران سفره جودش

هست خلق جهان، چو اسرافیل

حکم فرمای قابض الارواح

رهبر کائنات و عزرائیل

در کتاب مبین قرانش

که علیم است و پادشاه کفیل

ناخدای سفینه در دریاست

گنج اسماء و و دودمان خلیل

گوهر بحر هشت اقیانوس

مهبط وحی علم رب جلیل

شفق صبح مشرق توحید

سوره نور و ایه تنزیل

از قیامش قیامتی گردید

زین قیامت که دین شده تکمیل

حجت حق، قدم به عالم زد

انکه دین را بود بزرگ دلیل

بحر فیاض سرمدی است جواد

گل باغ محمدی است جواد

خالق ما به یمن این مولود

کو بود والی ولی ودود

باب رحمت، در سخا وکرم

از طفیلش به روی خلق گشود

خسرو طوس، شاد و خندان شد

طالع بخت ما شده مسعود

از پس پرده شهود و غیب

افتاب جمال چهره نمود

دستی از استین برون امد

منزل وحی این ترانه سرود

که در ایینه الهیت

شد عیان عکس احمد محمود

هاتف این مژده را به عالم داد

روز عید است و لحظه موعود

از سویدای دیده دل بین

که هویدا است شاهد و مشهود

تیره غم ز چهر عالم رفت

شادی امد دوباره چهره گشود

بحر فیاض سرمدی است جواد

گل باغ محمدی است جواد

مرغ دل، مدح غنچه گل گفت

وصف گل با زبان بلبل گفت

طوطی هند، با شکر خنده

از گلستان و باغ سنبل گفت

افرین افرین از این گفتار

انچه که حبه قرنفل گفت

از حدیث کسا دلیل اورد

سر این نکته با تسلسل گفت

این جهان، صورت است یا سیرت

وصف را حق، به سوره قل گفت

چهارده شمس و مظهر یک نور

نامشان

باید با تعقل گفت

مظهر جود حق جواد بود

مطلع شمس با تعادل گفت

وحی نازل شده به امر خدا

بایدم حمد با توکل گفت

منطق کل شئ گر گویاست

باید این ذکر با توسل گفت

بحر فیاض سر مدی است جواد

گل باغ محمدی است جواد

بود مسرور پادشاه نفوس

در حریم جلال کرده جلوس

ذکر و تقدیس بهر این مولود

امد از عرش تا به اقیانوس

میزده حاملان عرش برین

گه میلاد، چنگ با ناقوس

رشک فردوس، صحنه گیتی

شد به روی عزیز خسرو طوس

در دل هر که نیست نور ولا

می شود با عدوی حق مانوس

پیر کنعان کجاست تا ببیند

یوسف مهر جان شده محبوس

قلم صنع حق به دست امام

نقش امکان و شهپر طاووس

پیروان رسول عالمیان

منتقم می رسد مخور افسوس

غنچه ان گل ولایت را

قطره، از جان بگو ببوی و ببوس

بحر فیاض سرمدی است جواد

گل باغ محمدی است جواد

نور شمس داوری

در نه سپهر دلبری

در چرخ قوس محوری

ان نور شمس داوری

از بهر ذره پروری

هر سمت و هر سو بنگری

اندر ثریا و ثری

جن و ملک، حور و پری

با پرچم پیغمبری

ان حجت کبری بود

ان مظهر اسما بود

مولی جواد العارفین

ان چشمه عین الیقین

در فهم ناید ذات او

ذاتش بود مرات او

از نفی و از ثبات او

روح است از نفحات او

در عالم ذرات او

در مصحف ایات او

از کوثر و جنات او

عطرگل و مشکوه او

گفتم: که باشد این وجود؟

گفتا وجودش بهر جود

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

این مرغ در پرواز کیست

در خیمه گاه راز کیست

فیاض چاره ساز کیست

با عالمی دمساز کیست

ان کس اغاز کیست

ان محرم هر راز کیست

از در، در اید باز کیست

این صاحب اعجاز کیست

فیاض فیض سرمد است

ان قاف قدرت را به دست

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

امد ندایی از حرم

از ان حریم محترم

قرعه به فال خود زدم

بهتر بد

از سیم و زرم

پر همای دلبرم

سایه فکنده بر سرم

هم در حیات و در ممات

مشکل گشای کائنات

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

گنجینه گوهر تقی

سلطان بحر و بر تقی

اسماء را مظهر تقی

فرزند پیغمبر تقی

ان در سیمین بر تقی

ایینه مظهر تقی

افلا ک را محور تقی

طاهر تقی اطهر تقی

در هر کجا ماوای او

امکان ز خاک پای او

مولا جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

از عرصه ملک ولا

بر خلق امد این ندا

حجت به جمله ما سوا

مقصود و محبوب ولا

مولود ان طاوها

باشد وصی لا فتی

علمش بود بی انتها

دارد نشان از مصطفی

سر تا به پا ایینه است

ایینه ای از ان مه است

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

بسته پر مرغ روان

دارد مکان در جسم و جان

در قاف کاف کهکشان

در صد هزاران اسمان

طاووس علیین بود

او معنی یاسین بود

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

شمع هدایت این بود

روح ولا یت این بود

اخر نهایت این بود

مصباح وایت این بود

کنه درایت این بود

زاول بدایت این بود

بحر عنایت این بود

دار شفایت این بود

دریای فیض خالق او

از امر سبحان، رازق او

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

در مکتب عرفان او

شاگرد او لقمان او

رمزی است در قران او

سری است در ادیان او

از عهد و از پیمان او

راضی بود سبحان او

بر سفره احسان او

عالم همه مهمان او

از بهر دین معنی بود

چون زهره زهرا بود

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

در مولدش اعجاز کرد

دریای رحمت باز کرد

رمز نبی ابراز کرد

ایجاد را اغاز کرد

کشف کتاب راز کرد

بر لا مکان پرواز کرد

دل قبله گاه راز کرد

محکوم ترک و تاز کرد

محکوم حکمش عالم است

زیرا وصی خاتم است

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

خواهی اگر اگه شوی

اگه ز سر الله شوی

سر تا به پا واله شوی

باید در ان درگه شوی

واقف از ان

درگه شوی

از رمز نورالله شوی

مجذوب ال الله شوی

سلطان مهر و مه شوی

قطره، ولی کن فکان

باشد امام انس و جان

مولی جوادالعارفین

ان چشمه حق الیقین

در نه سپهر دلبری

در چرخ قوس محوری

ان نور شمس داوری

از بهر ذره پروری

هر سمت و هر سو بنگری

اندر ثریا و ثری

جن و ملک، حور و پری

با پرچم پیغمبری

ان حجت کبری بود

ان مظهر اسما بود

مولی جواد العارفین

ان چشمه عین الیقین

در فهم ناید ذات او

ذاتش بود مرات او

از نفی و از ثبات او

روح است از نفحات او

در عالم ذرات او

در مصحف ایات او

از کوثر و جنات او

عطرگل و مشکوه او

گفتم: که باشد این وجود؟

گفتا وجودش بهر جود

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

این مرغ در پرواز کیست

در خیمه گاه راز کیست

فیاض چاره ساز کیست

با عالمی دمساز کیست

ان کس اغاز کیست

ان محرم هر راز کیست

از در، در اید باز کیست

این صاحب اعجاز کیست

فیاض فیض سرمد است

ان قاف قدرت را به دست

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

امد ندایی از حرم

از ان حریم محترم

قرعه به فال خود زدم

بهتر بد از سیم و زرم

پر همای دلبرم

سایه فکنده بر سرم

هم در حیات و در ممات

مشکل گشای کائنات

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

گنجینه گوهر تقی

سلطان بحر و بر تقی

اسماء را مظهر تقی

فرزند پیغمبر تقی

ان در سیمین بر تقی

ایینه مظهر تقی

افلا ک را محور تقی

طاهر تقی اطهر تقی

در هر کجا ماوای او

امکان ز خاک پای او

مولا جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

از عرصه ملک ولا

بر خلق امد این ندا

حجت به جمله ما سوا

مقصود و محبوب ولا

مولود ان طاوها

باشد وصی لا فتی

علمش بود بی انتها

دارد نشان از مصطفی

سر تا به پا ایینه است

ایینه ای از ان مه است

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

بسته پر مرغ

روان

دارد مکان در جسم و جان

در قاف کاف کهکشان

در صد هزاران اسمان

طاووس علیین بود

او معنی یاسین بود

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

شمع هدایت این بود

روح ولا یت این بود

اخر نهایت این بود

مصباح وایت این بود

کنه درایت این بود

زاول بدایت این بود

بحر عنایت این بود

دار شفایت این بود

دریای فیض خالق او

از امر سبحان، رازق او

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

در مکتب عرفان او

شاگرد او لقمان او

رمزی است در قران او

سری است در ادیان او

از عهد و از پیمان او

راضی بود سبحان او

بر سفره احسان او

عالم همه مهمان او

از بهر دین معنی بود

چون زهره زهرا بود

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

در مولدش اعجاز کرد

دریای رحمت باز کرد

رمز نبی ابراز کرد

ایجاد را اغاز کرد

کشف کتاب راز کرد

بر لا مکان پرواز کرد

دل قبله گاه راز کرد

محکوم ترک و تاز کرد

محکوم حکمش عالم است

زیرا وصی خاتم است

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

خواهی اگر اگه شوی

اگه ز سر الله شوی

سر تا به پا واله شوی

باید در ان درگه شوی

واقف از ان درگه شوی

از رمز نورالله شوی

مجذوب ال الله شوی

سلطان مهر و مه شوی

قطره، ولی کن فکان

باشد امام انس و جان

مولی جوادالعارفین

ان چشمه حق الیقین

بحر جود و احسان

بحر جود و احسان

در جهان جواد است

صاحب لوا و

حکم عدل و داد است

کز حریم جاءالحق

هست والی منطق

یا کریم یا رب

جان به جسم عالم

نوح کشتی جان

مظهر جلال است

دستگیر امکان

سدره قوانین است

او مروج دین است

یا کریم یا رب

شد شهید از کین

از جفا و نیرنگ

پیشوای ایین

شد زغصه دلتنگ

در مصائب ان شاه

یا کریم و یا رب

یا کریم و یا رب

کام خشک وعطشان

همچو جد اطهر

دل شکسته، محزون

زاده پیمبر

انکه قلب او خسته

در به روی اوبسته

یا کریم یا رب

چون حسین جسمش

بوده وا مصیبت

با اشاره

گویم

تا صف قیامت

ماسوا عزادارند

خون زدیده می بارند

یا کریم یا رب

بوستان عمرش

فصل گل خزان شد

بلبل روانش

از نظر نهان شد

او چراغ محفل بود

نور کعبه دل بود

یا کریم یا رب

هر کجا ببینم

ذکر یا جواد است

بر دل عزیزان

داغ غم نهاده است

ذکر یا حسین گویم

تا جواد را جویم

یا کریم یا رب

چون عزیز زهرا

بی کفن نبودی

پیکرش مشوش

در محن نبودی

انکه اجان امکان بود

تا سه روز عریان بود

یا کریم یا رب

از مصیبت او

بحر دیده در جوش

قطره زین مصائب

رفته از سرم هوش

تا به حشر گریانم

مضطرب، پریشانم

یا کریم یا رب

جواد جود

بنوشته در این طغرا معبود جواد جود

غرقیم در این معنا از بود جواد جود

عالم به وجود از تارو پود جواد جود

پیدا شده مافیها از بود جواد جود

مقصود از این خلقت، پیوند ولایت بود

مشهود از این نعمت، انعام هدایت بود

در کنگره نه باب، نه تخت ولا باشد

در صادره ابواب، نه چتر و لوا باشد

از رسم رسوم اداب، نه کاخ عطا باشد

اسماء هو المعبود، نه ظل خدا باشد

سری است دراین معنا، نتوان که شوی اگاه

رمزی است دراین اسما، رازی است در این درگاه

در ماه رجب، خلاق بر خلق کرامت کرد

ان مظهر رب بر خلق، اثبات امامت کرد

ان قائمه مذهب، با رمز، اشارت کرد

از نسل نبی امد، اثبات سیادت کرد

یعنی به وجود امد ان صادره اول

مرات ودود امد از وجه هو الاول

خلاق بیان گفتا از رتبه مولودین

از صادره اول در بارگه لا این

غرق طرب و شادی، شد قاطبه کونین

این زمزمه از خاک است تا رتبه قوسین

از فضل ولی الله، از جود جواد عین

از بذل ولی الله، موجود شده ثقلین

دشت و چمن و صحرا، چون رشک براین بنگر

در برگ گل حمرا، ایات مبین بنگر

در این طبق خضرا، ان ماه جبین

بنگر

در دفتر این طغرا، ایینه دین بنگر

در برگ گل و لاله، عکس رخ حسن افتاد

مرات خدا، پا در این عالم ما بنهاد

فرمانده جزء و کل، شد چشم شما روشن

گوید به چمن بلبل، شد چشم شما روشن

از لحن و لسان گل، شد چشم شما روشن

از منطق تای مل، شد چشم شما روشن

ای شمس شموس طوس، عید تو مبارک باد

ای خسرو ارض طوس، تبریک در این میلاد

ارام دل ارامم، ارام دل ارامم

افکنده در این دامم، نتوان کند ارام

صد شکر ز اکرامم، شه می دهد انعامم

شیرین کند او کامم، هر دم دهد الهامم

باید که زکات حسن انفاق کند دلبر

البته برات حسن انفاق کند دلبر

ان جود ولی حق، مشهود به عالم بود

ان قائمه مطلق، نور رخ خاتم بود

ان نور شده مشتق، از خالق ادم بود

باقی که شده ملحق، بی واسطه توام بود
صاحب نظری خواهم تاحل کند این معنا
وجه ظفری خواهم، اگه کند از اسماء
در کفه جودش هست ارزاق همه عالم
در قوس وجودش هست اوراق همه عالم
در حمد و درودش هست خلاق همه عالم
محبوب شهودش هست افاق همه عالم
در دایره امکان، نقشی بود از نامش
جود تقوی اظهار در کفه اکرامش
در گلشن جان باید ان غنچه نسرین چید
در هر ورق از هر گل، تصویر جمالش دید
از خرمن این کشته، برگیر ثمر این عید
جنات به یک ایما، بر خلق جهان بخشید
چون شهد لقای حق، از میوه این طوبی است
جنات لقای حق، از جوهر این اسماست
دست فلک الافلاک بر دامن جود او
انسان که شده خلقت، از یمن وجود او
خواهی که علوم اری در دست، درود او
گویم خبر (لولاک) البته شهود او
قران به گواهی گفت: مشکوه، در او مصباح

سلطا ن همه اجسام، مولای همه ارواح

تا

چند پی اغیار، گردی تو در این صحرا

در کنه وجود تست ان وجه هو الاعلی

طوطی روان تو، از منطق او گو یا

این عالم خلقت هست یک قطره از ان دریا

کی می شود ای قطره، یک لحظه به خود ایی؟

در ظل لوای حق، یک چند بیاسایی؟

چراغانی

امشب زمین و آسمان باید چراغانی شود

سرتاسر روی زمین از گُل، گل افشانی شود

بلبل به عشق روی گل مست غزلخوانی شود

اَکناف عالم سربه سر تزیین و نورانی شود

وآنگه ملک آماده پُست نگهبانی شود

جبرییل مأمور از پی گهواره جنبانی شود

چون حجت بر حقّ حق محبوب معبود آمده

یعنی جواد ابن الرضا سرچشمه جود آمده

در دهم ماه رجب ماهی ز یثرب سر زدی

کز مقدمش روح الامین در عرش بال و پر زدی

وز پرده دل نعره الله اکبر بر زدی

کامروز ذات حق شرر بر تار و پودش برزدی

بر تارک خلق جهان زین مژده حق افسر زدی
ساقی کوثر زین خبر فریاد شادی برزدی
کز بهر یاری بشر سرمایه سود آمده
یعنی جواد ابن الرضا سرچشمه جود آمده
از یمن این زیباپسر وا شد گره از کار ما
شد سایه لطف خدا شامل به حال زار ما
وز رحمت حق شد عیان از پشت پرده یار ما
تا آن که گردد جود او سرمایه بازار ما
روشن شده از نور او چون روز شام تار ما
با دلربایی دل برد از دست ما دلدار ما
برگو تو بر خلق جهان آن روز موعود آمده
یعنی جواد ابن الرضا سرچشمه جود آمده
او آمده احیا کند با جود خود موجود را
پاینده سازد در جهان او پرچم محمود را
سازد مشخص بهر ما راه زیان و سود را
راضی کند با طاعتش او خالق معبود را
خاموش سازد در جهان او آتش نمرود

را

گسترده سازد بهر ما او خوان لطف جود را

در کان هستی هرچه بود از جود موجود آمده

یعنی جواد ابن الرضا سرچشمه جود آمده

او آمده با علم خود مشت عدو را وا کند

یحیی ابن اکثم را به یک ایمای خود رسوا کند

اسلام را با منطقش جاوید و پابرجا کند

صدها هزاران راز را بهر بشر افشا کند

کو مجری حکم خدا از نسل محمود آمده

یعنی جواد ابن الرضا سرچشمه جود آمده

مانند احمد خُلق او تا شهره آفاق شد

در زهد و تقوا چون علی در ملک هستی طاق شد

مانند زهرا عصمتش سرچشمه اشراق شد

در بردباری چون حسن نزد همه مصداق شد

همچون حسین بن علی فرمانده عشاق شد

گاه عبادت بنده صد یوسف و اسحاق شد

چون عابدین در بندگی مسجود معبود آمده

یعنی جواد ابن الرضا سرچشمه جود آمده

مانند باقر علم او زینت دهد اسلام را

با شیوه صادق کند هوشیار خاص و عام را

با فکر بِکر خویشتن او پخته سازد خام را

چون موسی جعفر کند اجرا همه احکام را

همچون رضا بر هم زند دیباچه اوهام را

شیرین کند از بهر ما او تلخی ایام را

کز بهر ما «ژولیده» گان این عید مسعود آمده

یعنی جواد ابن الرضا سرچشمه جود آمده

(ژولیده نیشابوری)

مرحمت خدای

گشود دیده چو بر این جهان امام جواد

به روی خلق در مرحمت خدای گشاد

شکفت تا گل رویش ز بوستان رضا (علیه السلام)

بداد مژده به اهل نیاز، پیک مراد

عیان تجلّی حق شد ز روی این مولود

جهان پیر جوان شد ز شوق این میلاد

نهم امام که روز دهم ز ماه رجب

ز دیدن رخ او ثامن الحجج شد شاد

زآسمان برکات خدای، نازل شد

ز یمن مقدم او بر زمین چو گام نهاد

گرفت چنگ به چنگ وز اشتیاق

سرود

مَلَک ز بام فلک نغمه مبارکباد

خدای، جود و کرم را به خلق کرد تمام

چو دیده مظهر جود خدا به دهر گشاد

زهی مقام که جسته است علم از او یاری

زهی شرف که گرفته است عقل از او ارشاد

امید بسته به الطاف او سیاه و سپید

پناه در کنفش جسته بنده و آزاد

ز فیض دانش او جان گرفت علم و خرد

ز نور بینش او جلوه یافت استعداد

به یمن لطف عمیمش کرم گرفت قوام

به دست همت او شد جهان جود ایجاد

گدای بارگه جود اوست حاتم طی

غلام درگه فرّ و شکوه اوست قباد

بود ز پرتو اندیشه اش خرد روشن

کند ز فکرت او عقل پیر استمداد

فکنده سایه ز مهرش هماره بر سر عدل

زده است شعله ز قهرش به خرمن بیداد

زبان ناطقه لال است در مدیحت او

که با کمالش ما ناقصیم همچو جماد

اگر به آتش دوزخ نظر ز لطف کند

شراره از نگهش سردتر شود ز رماد

اگر که نامه اعمالم از گنه سیه است

شفاعت تو مرا بس بود به روز معاد

همیشه تا به عدد کمتر است الف از با

هماره تا که فزون تر ز صاد باشد ضاد

بود عدوی تو دایم قرین محنت و غم

بود محبّ تو پیوسته خرّم و دلشاد

(غلام رضا قدسی)

قمری پیدا شد

از شبستان ولایت قمری پیدا شد

از گلستان هدایت ثمری پیدا شد

بحر موّاج کرم آمده در جوش و خروش

که ز دریای عنایت گهری پیدا شد

شب میلاد جواد است، ندا زد جبریل

کز پی شام مبارک سحری پیدا شد

از افق ماه درخشان رجب داد نوید

که ز خورشید ولایت قمری پیدا شد

می رسد نکهت ریحان بهشتی به مشام

که ز «ریحانه» رضا را پسری پیدا شد

سال ها بود پدر چشم به راه پسری

که پسر آمد و

نور بصری پیدا شد

نام نیکوش محمّد، لقب اوست جواد

در صفات ملکوتی بشری پیدا شد

دادخواهان جهان را ز پی دادرسی

خسرو دادرس دادگری پیدا شد

مظهر زهد و فضیلت، که بدان گوهر پاک

علم نازد که مرا تاج سری پیدا شد

مجلس آراسته مأمون ز بزرگان و رجال

که ز در کودک صاحب نظری پیدا شد

پاسخ مجلسیان داد به هرگونه سؤال

کز همه برتر و شایسته تری پیدا شد

سپر انداخته روباه صفت مدّعیان

زان که در بیشه دین شیر نری پیدا شد

ای که در وادی حیرت شده ای سرگردان

غم مخور قافله را راهبری پیدا شد

خرّم آن گل که ز هر سو به تماشای رخش

صد چو من بلبل خونین جگری پیدا شد

چو بدو رایحه جد گرامیش رسید

در دل از شوق وصالش شرری پیدا شد

چون به بغداد دو سرچشمه رسیدند به هم

خاک را لطف و صفای دگری پیدا شد

ای «رسا» شادی میلاد همایون جواد (علیه السلام)

طبع موجی زد و زیبااثری پیدا شد

(دکتر قاسم رسا)

قرص قمر دارد رضا

در بغل امشب یکی قرص قمر دارد رضا

بر زبان شکر خدای دادگر دارد رضا

بارگاه زاده موسی چراغان می شود

در حریمش جشن میلاد پسر دارد رضا

اِقتران مهر و مه گردیده امشب، یا مگر

نور چشمانش محمد را به بر دارد رضا

بر امام هشتمین حق کرده فرزندی عطا

زین پسر پیغام تبریک از پدر دارد رضا

آمد آن یکتا دُر عصمت که بر میلاد او

تهنیت از حضرت خیرالبشر دارد رضا

بر عقیمی آن که بر فرزند موسی طعنه زد

گو بیا امشب ببین نور بصر دارد رضا

در کنار مهد او بنشسته بیدار و به لب

ذکر خواب از بهر طفلش تا سحر دارد رضا

ذکر خواب از بهر او می گوید و گریان بود

من نمی دانم چرا چشمان تر دارد رضا

گاهی از این

موهبت شاد است و گاهی دل غمین

چون که از پایان کار او خبر دارد رضا

«خسرو» از مداحی او می کند بس افتخار

گر بدین منصب مدامش مفتخر دارد رضا

(محمّد خسرونژاد)

درس عالی محبت

ای جلوه تعالی محبت

سر مشق درس عالی محبت

ای جامع جود خدای سبحان

ای عبد مسعود خدای سبحان

مانند تو چشم فلک ندیده

. ناز تو را بابای تو خریده

ناز تو بر ما باعث نیاز است.

بر روی ما باب الجواد باز است

ای وسعت جود تو بی نهایت

امامت گفته من فدایت

ای کوثر ثانی و آسمانی

ای در خدا فانی و جاودانی

ای رکن توحید ای امید زهرا (س)

ای حاصل موی سپید زهرا (س)

ای عمر کوتاهت پر از ستاره

ارقام الطاف تو بی شماره

دائم به یاد فاطمه تو هستی

. باب المراد فاطمه تو هستی

هر کس بنامت می کند توسل.

هر کس به جود تو کند توکل

خیر دو عالم می شود نصیبش

خلاق عالم می شود حبیبش

ای رهگشای ما به سوی حیدر.

ای ساقی جام و سبوی حیدر

تو صاحب ثلث رجب جوادی

. زیباترین مخلوق رب جوادی

ای ضامن آهو اسیر رویت.

. سر مست از اوقات گفتگویت

کردی امامت پدر تو اثبات

در گاهواره کرده ای مناجات

آب وضویت می دهد شفایم.

از توست گر من عاشق رضایم

ای حاصل رنج و بلای زینب

دادی اثر بر نینوای زینب

آبادی دنیا بدون عقبی

از تو نخواهم ای عزیز زهرا

بهر نجات شیعه آمدی تو

باب ورود ما به مشهدی تو

تو آمدی حب رضا بجویند.

. ابتر به آن عبد خدا نگویند

تو منتها منای من جوادی

تو دلبر خدای من جوادی

نور شمس داوری

در نه سپهر دلبری

در چرخ قوس محوری

ان نور شمس داوری

از بهر ذره پروری

هر سمت و هر سو بنگری

اندر ثریا و ثری

جن و ملک، حور و پری

با پرچم پیغمبری

ان حجت کبری بود

ان مظهر اسما بود

مولی جواد العارفین

ان چشمه عین الیقین

در فهم ناید ذات او

ذاتش بود مرات او

از نفی و از ثبات او

روح است از نفحات او

در عالم ذرات او

در مصحف ایات او

از کوثر و جنات او

عطرگل و

مشکوه او

گفتم: که باشد این وجود؟

گفتا وجودش بهر جود

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

این مرغ در پرواز کیست

در خیمه گاه راز کیست

فیاض چاره ساز کیست

با عالمی دمساز کیست

ان کس اغاز کیست

ان محرم هر راز کیست

از در، در اید باز کیست

این صاحب اعجاز کیست

فیاض فیض سرمد است

ان قاف قدرت را به دست

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

امد ندایی از حرم

از ان حریم محترم

قرعه به فال خود زدم

بهتر بد از سیم و زرم

پر همای دلبرم

سایه فکنده بر سرم

هم در حیات و در ممات

مشکل گشای کائنات

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

گنجینه گوهر تقی

سلطان بحر و بر تقی

اسماء را مظهر تقی

فرزند پیغمبر تقی

ان در سیمین بر تقی

ایینه مظهر تقی

افلا ک را محور تقی

طاهر تقی اطهر تقی

در هر کجا ماوای او

امکان ز خاک پای او

مولا جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

از عرصه ملک ولا

بر خلق امد این ندا

حجت به جمله ما سوا

مقصود و محبوب ولا

مولود ان طاوها

باشد وصی لا فتی

علمش بود بی انتها

دارد نشان از مصطفی

سر تا به پا ایینه است

ایینه ای از ان مه است

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

بسته پر مرغ روان

دارد مکان در جسم و جان

در قاف کاف کهکشان

در صد هزاران اسمان

طاووس علیین بود

او معنی یاسین بود

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

شمع هدایت این بود

روح ولا یت این بود

اخر نهایت این بود

مصباح وایت این بود

کنه درایت این بود

زاول بدایت این بود

بحر عنایت این بود

دار شفایت این بود

دریای فیض خالق او

از امر سبحان، رازق او

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

در مکتب عرفان او

شاگرد او لقمان او

رمزی است در قران او

سری است در ادیان او

از عهد و از پیمان او

راضی بود سبحان او

بر سفره احسان او

عالم همه مهمان او

از بهر

دین معنی بود

چون زهره زهرا بود

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

در مولدش اعجاز کرد

دریای رحمت باز کرد

رمز نبی ابراز کرد

ایجاد را اغاز کرد

کشف کتاب راز کرد

بر لا مکان پرواز کرد

دل قبله گاه راز کرد

محکوم ترک و تاز کرد

محکوم حکمش عالم است

زیرا وصی خاتم است

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

خواهی اگر اگه شوی

اگه ز سر الله شوی

سر تا به پا واله شوی

باید در ان درگه شوی

واقف از ان درگه شوی

از رمز نورالله شوی

مجذوب ال الله شوی

سلطان مهر و مه شوی

قطره، ولی کن فکان

باشد امام انس و جان

مولی جوادالعارفین

ان چشمه حق الیقین

در نه سپهر دلبری

در چرخ قوس محوری

ان نور شمس داوری

از بهر ذره پروری

هر سمت و هر سو بنگری

اندر ثریا و ثری

جن و ملک، حور و پری

با پرچم پیغمبری

ان حجت کبری بود

ان مظهر اسما بود

مولی جواد العارفین

ان چشمه عین الیقین

در فهم ناید ذات او

ذاتش بود مرات او

از نفی و از ثبات او

روح است از نفحات او

در عالم ذرات او

در مصحف ایات او

از کوثر و جنات او

عطرگل و مشکوه او

گفتم: که باشد این وجود؟

گفتا وجودش بهر جود

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

این مرغ در پرواز کیست

در خیمه گاه راز کیست

فیاض چاره ساز کیست

با عالمی دمساز کیست

ان کس اغاز کیست

ان محرم هر راز کیست

از در، در اید باز کیست

این صاحب اعجاز کیست

فیاض فیض سرمد است

ان قاف قدرت را به دست

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

امد ندایی از حرم

از ان حریم محترم

قرعه به فال خود زدم

بهتر بد از سیم و زرم

پر همای دلبرم

سایه فکنده بر سرم

هم در حیات و در ممات

مشکل گشای کائنات

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

گنجینه گوهر تقی

سلطان بحر و بر تقی

اسماء را مظهر تقی

فرزند پیغمبر تقی

ان در

سیمین بر تقی

ایینه مظهر تقی

افلا ک را محور تقی

طاهر تقی اطهر تقی

در هر کجا ماوای او

امکان ز خاک پای او

مولا جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

از عرصه ملک ولا

بر خلق امد این ندا

حجت به جمله ما سوا

مقصود و محبوب ولا

مولود ان طاوها

باشد وصی لا فتی

علمش بود بی انتها

دارد نشان از مصطفی

سر تا به پا ایینه است

ایینه ای از ان مه است

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

بسته پر مرغ روان

دارد مکان در جسم و جان

در قاف کاف کهکشان

در صد هزاران اسمان

طاووس علیین بود

او معنی یاسین بود

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

شمع هدایت این بود

روح ولا یت این بود

اخر نهایت این بود

مصباح وایت این بود

کنه درایت این بود

زاول بدایت این بود

بحر عنایت این بود

دار شفایت این بود

دریای فیض خالق او

از امر سبحان، رازق او

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

در مکتب عرفان او

شاگرد او لقمان او

رمزی است در قران او

سری است در ادیان او

از عهد و از پیمان او

راضی بود سبحان او

بر سفره احسان او

عالم همه مهمان او

از بهر دین معنی بود

چون زهره زهرا بود

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

در مولدش اعجاز کرد

دریای رحمت باز کرد

رمز نبی ابراز کرد

ایجاد را اغاز کرد

کشف کتاب راز کرد

بر لا مکان پرواز کرد

دل قبله گاه راز کرد

محکوم ترک و تاز کرد

محکوم حکمش عالم است

زیرا وصی خاتم است

مولی جواد العارفین

ان چشمه حق الیقین

خواهی اگر اگه شوی

اگه ز سر الله شوی

سر تا به پا واله شوی

باید در ان درگه شوی

واقف از ان درگه شوی

از رمز نورالله شوی

مجذوب ال الله شوی

سلطان مهر و مه شوی

قطره، ولی کن فکان

باشد امام انس و جان

مولی جوادالعارفین

ان چشمه حق الیقین

مظهر حسن آفرین

مظهر حسن افرین امد

حجت رب العالمین امد

وارث تاج وتخت كرمنا

شمع

و مصباح مرسلین امد

پیشوازش هزار یوسف شد

با لوایی زیا و سین امد

از سرادیق اسمان جلال

ماه و خورشید بی قرین امد

از پس پرده ربوبیت

صبحدم، ماه مشرقین امد

نهمین خسرو زمین و ماه

مبدا علم راسخین امد

شافع روز حشر، سبط رسول

غافر جلم مذ نبین امد

روح قران و تاسع عترت

باطن جان واصل دین امد

در فضاء و حریم ماه وطین

والی ان، امام این امد

بحر فیاض سرمدی است جواد

گل باغ محمدی است جواد

استان بوس خانه اش جبرئیل

تخت ظل لواش میکائیل

ریزه خواران سفره جودش

هست خلق جهان، چو اسرافیل

حکم فرمای قابض الارواح

رهبر کائنات و عزرائیل

در کتاب مبین قرانش

که علیم است و پادشاه کفیل

ناخدای سفینه در دریاست

گنج اسماء و و دودمان خلیل

گوهر بحر هشت اقیانوس

مهبط وحی علم رب جلیل

شفق صبح مشرق توحید

سوره نور و ایه تنزیل

از قیامش قیامتی گردید

زین قیامت که دین شده تکمیل

حجت حق، قدم به عالم زد

انکه دین را بود بزرگ دلیل

بحر فیاض سرمدی است جواد

گل باغ محمدی است جواد

خالق ما به یمن این مولود

کو بود والی ولی ودود

باب رحمت، در سخا وکرم
از طفیلش به روی خلق گشود
خسرو طوس، شاد و خندان شد
طالع بخت ما شده مسعود
از پس پرده شهود و غیب
افتاب جمال چهره نمود
دستی از استین برون امد
منزل وحی این ترانه سرود
که در ایینه الهیت
شد عیان عکس احمد محمود
هاتف این مژده را به عالم داد
روز عید است و لحظه موعود
از سویدای دیده دل بین
که هویدا است شاهد و مشهود
تیره غم ز چهر عالم رفت
شادی امد دوباره چهره گشود
بحر فیاض سرمدی است جواد
گل باغ محمدی است جواد
مرغ دل، مدح غنچه گل گفت
وصف گل با زبان بلبل گفت

طوطی هند، با شکر خنده

از گلستان و باغ سنبل گفت

افرین افرین از این گفتار

انچه که حبه قرنفل

گفت

از حدیث کسا دلیل اورد

سر این نکته با تسلسل گفت

این جهان، صورت است یا سیرت

وصف را حق، به سوره قل گفت

چهارده شمس و مظهر یک نور

نامشان باید با تعقل گفت

مظهر جود حق جواد بود

مطلع شمس با تعادل گفت

وحی نازل شده به امر خدا

بایدم حمد با توکل گفت

منطق کل شئ گر گویاست

باید این ذکر با توسل گفت

بحر فیاض سر مدی است جواد

گل باغ محمدی است جواد

بود مسرور پادشاه نفوس

در حریم جلال کرده جلوس

ذکر و تقدیس بهر این مولود

امد از عرش تا به اقیانوس

میزده حاملان عرش برین

گه میلاد، چنگ با ناقوس

رشک فردوس، صحنه گیتی

شد به روی عزیز خسرو طوس

در دل هر که نیست نور ولا

می شود با عدوی حق مانوس

پیر کنعان کجاست تا ببیند

یوسف مهر جان شده محبوس

قلم صنع حق به دست امام

نقش امکان و شهپر طاووس

پیروان رسول عالمیان

منتقم می رسد مخور افسوس

غنچه ان گل ولایت را

قطره، از جان بگو ببوی و ببوس

بحر فیاض سرمدی است جواد

گل باغ محمدی است جواد

مظهر اسماء

مظهر اسماء رب العالمین

هست در عالم جواد العارفین

هست در حسن و ملاحت بی نظیر

اسمان وحی را باشد بشیر

نور چشمان علی موسی الرضا

ای پناه خلق و جمله ماسوی

کشتی دریای جود و رحمتی

نوح و فیض و ناخدای قدرتی

تاج بخش تاجداران، تاجدار

حجت بر حق، شه گردون مدار

چون زمام هر دلی در دست تست

هستی عالم، همه از هست تست

خوان احسان تو بی پایان بود

مهر رویت، دارو و درمان بود

پرچم دین از تو جاویدان شده

از طفیلت، خلقت انسان شده

هر کسی شهد لقایت نوش کرد

حلقه امر تو را در گوش کرد

غنچه طوبای نخل فاطمه

زینت عرش برین را قائمه

خاطرش بهر پدر افسرده بود

قلبش از جور و جفا پژمرده بود

چون حمایت کرده از دین خدا

دین

حق، جاوید ماند تا جزا

لیک ام الفضل مکار دغا

کرد زهری را مهیا در خفا

زهر را در کام ان مولا بریخت

رشته صبر و شکیب از هم گسیخت

در جوانی بوستانش شد خزان

اوفتاد از پای، ان سرو روان

بس که ان ملعونه ظالم بود و پست

باب حجره از جفا بر شاه بست

عاقبت با لعل عطشان جان بداد

جان، براه دین جد خود نهاد

کلک ماتم، سر شکسته از غمش

یادم امد از حسین و ماتمش

در کنار اب، تشنه لب شهید

جای اشک، از چشم زینب خون چکید

شد جواد، ار دفن با غسل و کفن

بود بی غسل و کفن، فخر زمن

قلب عالم شد از این ماتم کباب

ز تن عریان و ظل افتاب

چون بهای قطره خونش خداست

خون بگرید ما سوی بهرش، سزاست

جانان من

بار الها، جان من، جانان من

بر سر کویت بود سامان من

من خدیوم در تمام عالمین

افتابی هستم از روی حسین

قلزم موسی الرضا را گوهرم

ناخدای فلک ملک دلبرم

من امام عامی و هم عارفم

بر رموز ماسوی الله واقفم

دشمنم اندر خفا تدبیر کرد

زهر قاتل را بکام شیر کرد

آن نمک نشناس ملعونه دغا

قلب عالم سوخت از زهر جفا

در جوانی شد گلستانش خزان

رفت از جان جهان، تاب و توان

کرد ام الفضل کاری در جهان

شد به محنت مبتلا صاحب زمان

بر رخ فرزند زهرا بست در

ان زن ملعونه بیداد گر

هر چه گفتا از عطش افروختم

از جفا و زهر کینه سوختم

کس جواب شاه عطشان را نداد

کس جواب روح قران را نداد

قامت ان سرو خلقت شد کمان

زد شرر داغش به جان شیعیان

همچو بی رحمی ندیده روزگار

کس ببندد اب را بر روی یار

همچنان جدش براه حفظ دین

تشنه جان داده جواد العارفین

زین دو ماتم شور در امکان فتاد

زمزمه در عرش الرحمن فتاد

ان یکی در سایه،

این در افتاب

جسم هر دو ماند بر روی تراب

قطره، کاخ ظلم را بر باد داد

اه مظلومان و افغان عباد

کشتی بحر گرانش

خالق کون و مکان ان ذات رب العالمین

کشتی بحر گرانش، سبط خیر المرسلین

پیک ذات کبریائی منزل وحی از سماء

ان کتاب الله ناطق، مظهر حی مبین

در عبودیت، رسیده رتبه عز و جلال

ان عزیز حق تعالی، رهبر روح الامین

شد از این مولود، روشن دیده خلق جهان

هم ثنا خوانش ملائک، از یسار و از یمین

از درودیوارعالم، می رسدهردم به گوش

گشته میلاد امام انس و جان، حبل المتین

زهره زهرای اطهر، شمس افلاک ولا

واین در کان صدف زای امیر المؤمنین

مخزن علم لدنی، کاشف اسرار دین

جاری از لعل لبان او بود عین الیقین

واقف از سر سویدای رموز کائنات

ان امام مقتدا، روح و روان ماء و طین

تیر ابرویش صراط و قامتش روز قیامت

کاوز رب العالمین امد صراط المؤمنین

جان سپرده، لعل عطشان، همچو جد تاجدار

کز غمش گریان یتیمانش چو زین العابدین

گفت غواص بحار علم و عرفان وصف او

قطره دریای ال مصطفی، در ثمین

بهشت ارزو

اشاره

امشب بهشت ارزو را باز کردند

سری زاسرار مگو را باز کردند

خم خانه توحید را در برگشودند

از چهارده خم یک خم دیگر گشودند

مستان صافی دل که قدسی نام دارند

کوثر به جای می درون جام دارند

درجام می رخسار جانانه بینند

خورشید را در حجره ریحانه بینند

در خانه شمس الضحی امشب قمر زاد

و ز چهارده خورشید خورشیدی دگر زاد

طاها رخی از دوده یاسین بر آمد
نخلی کهن را میوه شیرین بر آمد
امشب رضا، روح رضا در دست دارد
تصویری از حسن خدا در دست دارد
یزدان رضا را ثانی موسی عطا کرد
بر پور موسی تالی عیسی عطا کرد
ماهی که شرم از چهر دارد آفتابش
گوید رضا بر مهد نازش ذکر خوابش
گهواره او شهپر روح الامین است
گهواره جنباش امام هشتمین است
دارد رضا در پیش رو تمثال احمد
سوم علی بر دامنش سوم محمد
میلاد

او امید اسلام است و انسان

میلاد او میلاد اسلام است و قرآن

نظم زمان بعد از رضا در پنجه اوست

مشکل گشای کارها سرپنجه اوست

از روی او نور ولایت می درخشید

در سایه اش مهر هدایت می درخشید

در کودکی بر مسند عصمت بر آمد

انسان که از غار حرا پیغمبر آمد

یحیی بن اکثم مفتضح در بحث با او

جای سخن بر کس نماند هست تا او

دریای جودش تشنه بر ساحل بجوید

درگاه احسانش کف سائل بجوید

وقتی بر آید دست جود از استینش

گوهر فشاند در یسار و در یمینش

تنها نه او بر دوستان گوهر ببخشد

بر دشمن سر سخت خود هم زر ببخشد

خیر کثیر است و کرامت پیشه دارد

نخلی که در ژرفای کوثر ریشه دارد

ای آفرینش را چراغ رهنمایی

سر تا بپار رحمت جود ابن الرضایی

ای کوثر دوم که مشهور است جودت

ظاهر تمام خیر و خوبی از وجودت

در این جهان و اینهمه لطف و کرامت

جودت قیامت می کند روز قیامت

تفسیر جودت را توان در هل اتی یافت

تصویر مهرت را درون سینه ها یافت

چشم امامت روشن از رخسارت ماهت

عرش خدا روشنتر از تو امید است

ای آنکه نامت قفل غمها را کلید است

این ملت ازاده را بر تو امید است

لطفی که در عید تو کام دل بگیرند

لطفی که تا در کوی تو منزل بگیرند

امید احسان از شما دارد موید

بر دامنت دست دعا دارد موید

داده خدا دسته گل

چشم و دل تو روشن فاطمه یا فاطمه

داده خدا دسته گل به ثامن الائمه

بر لب قدوسیان این سخن جانفز است

بیت ولایت پر از جلوه ابن الرضاست

خنده وجد و شعف بر دو لب مرتضاست

امین وحی خدا سر دهد این زمزمه

چشم و دل تو روشن فاطمه یا فاطمه

داده خدا دسته گل به ثامن الائمه

آینه و دل شده

از نور خدا منجلی

دامن ریحانه شد مهبط نور ولی

بود تقی الجواد، محمد ابن علی

روح روان رسول چشم و چراغ همه

چشم و دل تو روشن فاطمه یا فاطمه

داده خدا دسته گل به ثامن الائمه

گل وجود جواد، شکفته شد در زمین

به رنگ و بوی خدا چو خاتم المرسلین

آینه طلعتش طاهاست و یا و سین

ابرو و خال و خطش آیات محکمه

چشم و دل تو روشن فاطمه یا فاطمه

داده خدا دسته گل به ثامن الائمه

ذکر خدا خیزد از لعل درر بار او

جهان سراسر شده غرق در انوار او

امام هشتم زند بوسه به رخسار او

سزد که مریم شود به کوی او خادمه

چشم و دل تو روشن فاطمه یا فاطمه

داده خدا دسته گل به ثامن الائمه

گلزار ببینید

گل آمد و زد خیمه به گلزار ببینید

شد ماه رخ یار پدیدار ببینید

گسترد به دامان چمن فرش زمرّد

فراش صبا در قدم یار ببینید

از نفخه باد سحر و عطر ریاحین

صحراست مگر کلبه عطار ببینید

خورشید و مه و مشتری و زهره و بهرام

ماتند ز نور رخ دلدار ببینید

این رشته جان در کف و آن تاج مرصع

بر یوسف عشقند گرفتار ببینید

قمری به نواخوانی و بلبل به تغزل

در پنجه عشق اند گرفتار ببینید

سبزی خط عارض گلنار کلیم است

یا سرزده گل از شجر نار ببینید

خورشید بر آورده سر از مشرق امید

یا آمده گل بر سر بازار ببینید

عید نو و عید ظفر و عید جواد است

ای خلوتیان حرم یار ببینید

بر دامن ریحانه ی ریحانه ی طاهر

ریحانه ای از عترت اطهار ببینید

رخسار جواد النقب چون گل خورشید

طالع شده از خیمه زرتار ببینید

میثم صفت از دار فنا چشم ببندید

تا طلعت حق را به سردار ببینید

مُهر نهم از دایره ی مهر الهی

رخشان شده ای

صاحب انصار ببیند

بر سفره ایجاد ز نعمات خداوند

آن مائده را چون گل بی خار ببینید

تا چند اسیر زر و تزویر و غرورید

در لوح قضا گر شده یک بار ببینید

گر از شرر آه ستمدیده نترسید

پس عاقبت کار ستمکار ببینید

در دایره امن خداوند بپایید

جود و کرم و بخشش و غفار ببینید

مردانی شیدا شده بیمار محبت

او را به غم عشق گرفتار ببینید

چو مردمک دیده به چشم نگرانش

جای قدم یار وفادار ببینید

یک دم مژه بر هم نزند بو که نشنید

بر دیده اش آن یار دل آزار ببینید

از تو یاد می آید

تا مرا از تو یاد می آید

به لبم یا جواد می آید

پی وصلی شکسته بال توام

منتسب بر توام که مال توام

تا مگر لب نهم به لعل لبت

گوئیا کوزه سفال توام

جز تو را گر حرام می دانم

پی یک بوسه حلال توام

صبغه اللَّه، روی دیدنی ات

سائل رنگی از جمال توام

نقص را می کشم به پرده اوج

ناقصم گرچه، با کمال توام

گر جنون رابه غیر، میلی نیست

جز دل ما مزار لیلی نیست

تا روم از دلم تو باز بیا

می کشم ناز با نیاز بیا

خانمان سوزتر ز عشق تونیست

گل یثرب، مه حجاز بیا

خانه ام را خراب ساز خراب

با من خسته دل بساز بیا

تنگ شد خانه معاش دلم

دست کن زیر جانماز بیا

دست بگشای بر شفای دلم

تا هدایت شوم به راز بیا

تا گریبان درم به حیرت عشق

همتی لطف کن به غیرت عشق

می توان گر ز هجر ناله کشید

باید از شوق بند عمر برید

من عصای توام که نطق نمود

برگ زیتون، دلم که فیض چشید

من کلامی فتاده از لب تو

چشم من اشک چشم تو که چکید

بیت و مسجد گذاری از قدمت

منت کوفه از تو گشته مزید

دست کوتاه و وصل یار بلند

نقص کی جانب کمال رسید؟

حرز تو کار ساز و بنده اسیر

مددی یا جواد دستم گیر

قیمت من به حسن بودن توست

دل من در پی ربودن توست

رخصت لطف را مهیا کن

دیده محتاج رخ گشودن توست

دل به قید یقین خویش بگیر

کاستی در پی فزودن توست
گرچه رویت وسیع و آینه تنگ
رزق آئینه ها ستودن توست
تو اذان همیشه برپایی
گوشها در پی شنودن توست
«لا اله» از تو می شود «الا»
که تو وجه اللهی و نور خدا
نشود هیچگه تلف غم تو
گیرد از هر سلف خلف غم تو
شأن تو شأن مرتضی باشد
سیرت شاه لو کشف غم تو
جبرئیل است خاکسار درت
مایه عزت و شرف غم تو
سینه چاک چاک شوق، صدف
گوهر خالص

صدف غم تو

مشهد و کربلا و سامرّا

مکه و یثرب و نجف غم تو

چون دلت را کریم می دانم

کرمت را قدیم می دانم

در طریق غم است حکم خدا

دوستدار تو اوفتد به بلا

شرح معشوق می کند هردم

عاشق غم کشیده رسوا

روی تو روی حیدر کرار

بوی تو بوی اکبر لیلا

گوش دل باز می کنم چو تو را

العطش می رسد ز کرب و بلا

اربا ارباست آن یکی به زمین

تو هم اینجا شکسته بابا

این جواد و علی است افتاده

آن حسین و رضاست جان داده

جواد الائمه

ولی خدا یا جواد الائمه

محیط سخا، یا جوادالائمه

چه گویم به وصفت که فرموده آن را

به قرآن خدا، یا جوادالائمه

به کشتی ایمان در امواج طوفان

تویی ناخدا، یا جوادالائمه

چه در هفت گردون، چه در هشت جنت

تویی مقتدا، یا جوادالائمه

سماواتیان راست مدح تو، بر لب

به صبح و مساء، یا جوادالائمه

بود نقش خاک ره کاظمینت

رخ اولیاء، یا جواد الائمه

ز شاهیست عارم که در آستانت

گدایم گدا، یا جوادالائمه

بود بی ولای تو طاعات عالم

سراسر هبا، یا جواد الائمه

اگر بود واقف زعلمی که داده

تو را کبریا، یا جوادالائمه

نه بگشودی اندر برت پور اکثم

لب خویش را، یا جوادالائمه

گرم سر جدا گردد از تن، نگردد

دل از تو جدا، یا جوادالائمه

به غیر از خدا هر که گوید ثنایت

بود نارسا یا جوادالائمه

خدا داد پاسخ به هر بینوا کو

تو را زد صدا، یا جوادالائمه

به بازار محشر ولای تو آدم

به روز جزا، یا جوادالائمه

ثنای تو گویم عصا از تو جویم

به هر دو سرا، یا جوادالائمه

رهایی به مهر تو خواهم که گشتم

اسیر هوا، یا جواد الائمه

خوش آن ملتجی را که در آستانت

کند التجاء، یا جوادالائمه

جوادی، جوادی، گدایم، گدایم

عطا کن، عطا یا جوادالائمه

بخوان جانب کاظمینم و ز آنجا

ببر کربلا، یا جوادالائمه

بمانم، بمیرم سپس زنده گردم

به مهر شما،

یا جوادالائمه

به جان پیمبر به زهرای اطهر

به بابت رضا یا جوادالائمه

مرا تا ابد از صف دوستانت

مگردان جدا، یا جوادالائمه

تهی دستم و هستیم هست، تنها

گناه و رجا، یا جوادالائمه

قدم گشته خم، پا فرو مانده در گِل

ز بار خطا، یا جوادالائمه

جواد آل محمد (ص)

بزرگ مظهر یکتا، جواد آل محمد (ص)

ولی حی توانا، جواد آل محمد (ص)

سلیل سید بطحا جواد آل محمد (ص)

کلید هر چه معمّا، جواد آل محمد (ص)

شهید کینه ی اعدا جواد آل محمد (ص)

عزیز موسی جعفر، نهم وصی پیمبر

دلیل و هادی انسان، ولی خالق داور

نهال باغ رضا، نور چشم ساقی کوثر

شفیع امّت خیر البشر به عرصه ی محشر

امیر ملک توّلا، جواد آل محمد (ص)

چو پا به مجلس مأمون نهاد سید اعظم

به احتجاج بر آن فروغ دیده ی خاتم

شدند مات فقیه و حکیم و عالم اعلم

به عجز خویشتن اقرار کرد زاده ی اکثم

چو کرد لب به سخن جواد آل محمد (ص)

پس از ثنای خداوندگار قادر بیچون

امیر ملک سخن با کلام دلکش موزون

نمود مجلسیان را تمام واله و مفتون

گشود لب به مدیحش در آن مناظره مأمون

که هست بر همه مولا جواد آل محمد (ص)

کسی که خصم به امر ولایتش کند اقرار

چراغ راه هدایت وصی احمد مختار

مغیث امّت و مفتاح کنز و عالم اسرار

چشید شهد شهادت سپرده ره سوی دلدار

سرور سینه ی زهرا جواد آل محمد (ص)

کسی که هست فلک بنده ی علوّ مقامش

مهی که زیور مهر و مه است پرتو نامش

فغان که همسر غدّار شوم زشت مرامش

به جای شهد محبت شرنگ ریخت به کامش

شهید کینه ی اعدا جواد آل محمد (ص)

دریغ و درد که در مطلع بهار جوانی

نهال عمر وی افسرد از سموم خزانی

به سوگ آن گهر بحر علم

و کنز معانی

نشسته عالم و مردانی اش به مرثیه خوانی

که دیده بست ز دنیا جواد آل محمد (ص)

ابن الرضا

هرگاه قصد روی تو ابن الرضا کنم

با نام تو خدای دلم را صدا کنم

گویند جود توست فزون از جوادها

با ذکر یا جواد دلت را رضا کنم

بی طعم چشمهای توعاشق نمی شدم

کاش ای حبیب حقّ نمک را ادا کنم

بی توشه دعای تو امداد کی شوم

کی می توان بدون اجابت دعا کنم

هردل که فیض دوستی ات داشت کوثری است

دل راچنین قرین بهشت خداکنم

ای در صحیفه ازلی ثبت، نام تو

نام تو را به اسم محمد صدا کنم

ذکر جواد سوره قلب و لسان ماست

صل علی جواد سرود زبان ماست

ای کعبه ای که کعبه تو را گم نمی کند

دل قبله ای به جز تو تجسم نمی کند
ای خنده ملیح تو لبخند کبریا
بی خنده تو غنچه، تبسم نمی کند
ای همصدای وحی، تویی نفس ناطقه
عیسی به مَهد وَرنَه تکلّم نمی کند
قرآن تویی نماز تویی معرفت تویی
بی معرفت کسی که تعلم نمی کند
باید بهشت با تو، به آدم شود حلال
وَرنه چنین اراده گندم نمی کند
توفیق، رحمتی است فرآیند جود تو
بی تو خدا اِفاقه به مَردم نمی کند
رخسار توست آینه روی مصطفی
رفتار توست خلق خوش و خوی مرتضی
با وصف روی تو به دل ای گل ملال نیست
بی مدح تو حیات برایم حلال نیست
از کنهِ ذاتِ هستیِ دل خیزد اسم تو
بی مهر تو روال دلم جز زوال نیست
توحید با ولای تو توصیف می شود
با رمزعشق، درک حقیقت محال نیست
در خاک هم به حبّ تو امرار می کنم

در قبر از محّبِ تو جای سؤال نیست

هرجا به چشم دل نگرم محضرشماست

فرقی زیاد بین فراق و وصال نیست

تقوی ملاک کشف و کرامات عاشق است

رُو مدعی نیاز به خواب و خیال نیست

سِرّ خدا خزانه علم آشناىِ وحی

آمد به پای عشق به سوی خدای وحی

ای نو تو ز مهد تو ساطع به آسمان

سَبابه

سپاس تو رافع به آسمان
گردد زمین تهی اگر از یاوران تو
یک خلقت است بر تومدافع به آسمان
گِرد سرت چو هاله ای از نور شد پدید
شد شاکرت حکیمه ز صانع به آسمان
تنها نه بر زمین سبب خیر و برکتی
داری هزار جلوه نافع به آسمان
خورشید از فضا به زمین نور می دهد
نور تو از زمین شده لامع به آسمان
کون و مکان زمین و زمان ملک حضرتت
بر دست توست رمز طبایع به آسمان
ای دل بیا به دیدن هفت آسمان رویم
دور از همه بساط زمین و زمان رویم
مادر تو را به دیده تمثال، دیده است
بابا تو را بعد چهل سال دیده است
ای آروزی کوثری آلِ فاطمه
در تو رضا رخ علی و آل دیده است
شیعه غمت به دیده منت خریده است
زیرا تو را چو کعبه آمال دیده است

یثرب پس از گذشتن از آن سالهای تلخ
بابای غصه دار تو خوشحال دیده است
جبرئیل غیر خویش به اطراف مهد تو
چندین هزار جُفت، پر و بال دیده است
خاک حجاز، بوسه گه اهل دل ز توست
نورِ قمر، ضیاء بصر آب و گل ز توست
ما زنده ایم در کنف نور اهل بیت
ما بنده ایم، بنده دستور اهل بیت
غفلت نمی خرند به بازار عاشقی
مهر تعهد است به منشور اهل بیت
کار از پی ثواب وعقاب عاشقانه نیست
ما عاشقیم بلکه نه مزدور اهل بیت
بیهوده نیست خلقت و عمر گران ما
ما نوکریم و خادم و مامور اهل بیت
با اهل بغض دست تولّا نمی دهیم
خصمیم با محارب و منفور اهل بیت
شیعه تمام عمر مهیای یاری است
دارد به سر هوا و به دل شور اهل بیت
یارب رسان تو منتقم اهل بیت را
بنما سپاه منسجم اهل بیت را

رنگ خدا

رنگ خدا گرفته روی دلم

سامره شد دوباره کوی دلم

باز دلم میل حرم می کند

کریم از حرم کرم می کند

امشب از این راه

بسی دور دست

ساقی میخانه مرا کرده مست

باز مرا راه به میخانه داد

آنکه به دستم می و پیمانه داد

می روم از خانه دل تا خدا

اسم شب امشبم ابن الرّضا

پشت به عالم کنم و رو به او

قصه دهم شرح بدو مو به مو

از گذر دهر و جفای فلک

وای به حال من و حق نمک

روضه رضوان همه در ناز شد

نرگس ناز رضوی باز شد

دامن نجمه یمی از نور شد

خانه صد البته تر از طور شد

روح رضا جلوه دیگر نمود

رنگ ز دیواره عالَم زدود

زد قدم از مُلک قِدم بر وجود

مظهر لطف و کرم و بذل و جود

کوثر ثانی خداوندِ داد

کعبه مقصود دو عالم جواد

آمده تا راهگشایی کند

آمده تا کار خدایی کند

آمده با روح بلند آستان

بهر زمین از دل هفت آسمان

نور خدا جلوه گر از روی او

بنده نوازی همه دم خوی او

دست توسل به ولایش بزن

از ته دل باز صدایش بزن

شعر، مراثی

عالمی غمخانه شد

بار دیگر عالمی غمخانه شد

غم فزا از ناله جانانه شد

در عزای نور چشم احمدی

غرق ماتم شد جهان سرمدی

قلزم کون و مکان امد به جوش

می رسد بر گوش دل، بانگ سروش

شد پریشان خاطر بدر الدجی

ان سمی مصطفی، پور رضا

ان جواد جود رب العالمین

شد مشوش خاطرش از زهر کین
در جوانی شد خزان گلزار او
زرد گشته چهره گلنار او
همسرش ظلم و ستم بنیاد کرد
بهر قتلش هر زمان امداد کرد
بود در خانه ولی کائنات
در تلاطم، کشتی بهر نجات
زاه جانسوزش دل زهرا شکست
دربرویش، مشرک ملعونه بست
هر چه گفت از زهر قاتل سوختم
شمع جان در نار جور افروختم
هیچکس غیر از خدا یادش نکرد
گوش بر افغان و فریادش نکرد
عاقبت با لعل عطشان، داد جان
همچو جدش بر لب اب روان
رخت بست و رفت از دار فنا
شد جهان در

ماتمش ماتم، سرا

قطره، جسم اطهرش عریان نبود

اهل بیتش بی سر و سامان نبود

بی کفن جسمش نشد پنهان به خاک

جسمش از خنجر نگشته چاک چاک

دست ستم

دست ستم بنای عدالت خراب کرد

وز آتش الم دل ما را کباب کرد

ای وای امّ فضل امام جواد را

مسموم از عناد به فصل شباب کرد

با این ستم که کرد به فرزند فاطمه

افسرده قلب حضرت ختمی مَآب کرد

مانند شمع زآتش زهر جفای خویش

جسم عزیز فاطمه را نیز آب کرد

چون دید آن کنیز امام غریب را

لب تشنه جان دهد، به سوی او شتاب کرد

با ظرف آب رفت سوی حجره امام

آن گاه دید رو به جنان آن جناب کرد

بگرفت ظرف آب و به روی زمین بریخت

آن دشمنی که ظلم و ستم بی حساب کرد

(محسن حافظی)

جواد ابن رضا

نه تنها این دل ما بر جواد ابن رضا سوزد

که بر احوال او جان تمام ماسوا سوزد

از آن آتش که زد زهر ستم بر جان آن مولا

فلک نالد ملک گرید زمین لرزد سما سوزد

شهید از کینه همسر چو شد آن نوگل زهرا

به جنّت زین غم عظما دل خیرالنّسا سوزد

چو دید از او به جز خوبی؟ که آخر کرد مسمومش

دل اهل ستم بر حال مظلومان کجا سوزد

به جان سبط خیرالمرسلین زد آن چنان آتش

که از داغش به رضوان جان ختم الانبیا سوزد

نترسید از خدا و پیکرش را روی بام افکند

چنان کز بهر آن مولا دل مرغ هوا سوزد

خدا لعنت کند آن همسر نامهربانش را

به دوزخ پیکرش در آتش قهر خدا سوزد

ز یاد شیعیان هرگز نخواهد رفت این ماتم

دل از یاد غریبیش به هر صبح و مسا سوزد

نسوزد هر که را دل بر جواد ابن الرضا «خسرو»

تنش در آتش قهر خدا روز جزا سوزد

(محمّد خسرو نژاد)

ایّام سوگواری ابن الرضا بود

ایّام سوگواری ابن الرضا بود

ای اهل دل عزای عزیز خدا بود

جاری کنم ز دیده خود سیل اشک را

در ماتمی که فاطمه صاحب عزا بود

از جور امّ فضل غریبانه جان سپرد

آن کو امام و رهبر اهل ولا بود

همچون حسین با لب عطشان شهید شد

کز ماتمش جهان همه ماتمسرا بود

فریاد آب آب ز حجره رسد به گوش

چون تشنه لب ز آتش زهر جفا بود

بر گرد شمع عشق چو پروانه شد فدا

آن عاشقی که مظهر عشق و وفا بود

امشب بگیر دامن او را تو «حافظی»

کو مظهر عنایت و لطف خدا بود

(محسن حافظی)

عالمی غمخانه شد

بار دیگر عالمی غمخانه شد

غم فزا از ناله جانانه شد

در عزای نور چشم احمدی

غرق ماتم شد جهان سرمدی

قلزم کون و مکان امد به جوش

می رسد بر گوش دل، بانگ سروش

شد پریشان خاطر بدر الدجی

ان سمی مصطفی، پور رضا

ان جواد جود رب العالمین

شد مشوش خاطرش از زهر کین

در جوانی شد خزان گلزار او

زرد گشته چهره گلنار او

همسرش ظلم و ستم بنیاد کرد

بهر قتلش هر زمان امداد کرد

بود در خانه ولی کائنات

در تلاطم، کشتی بهر نجات

زاه جانسوزش دل زهرا شکست

دربرویش، مشرک ملعونه بست

هر چه گفت از زهر قاتل سوختم

شمع جان در نار جور افروختم

هیچکس غیر از خدا یادش نکرد

گوش بر افغان و فریادش نکرد

عاقبت با لعل عطشان، داد جان

همچو جدش بر لب اب روان

رخت بست و رفت از دار فنا

شد جهان در ماتمش ماتم، سرا

قطره، جسم اطهرش عریان نبود

اهل بیتش بی سر و سامان نبود

بی کفن جسمش نشد پنهان به خاک

جسمش از خنجر نگشته چاک چاک

سلطان سریر

بعد سلطان سریر عدل و داد

تکیه زد بر تخت (کرمنا) جواد

نور چشمان علی موسی الرضا

زینت افزای بهشت جان فزا

راحت جان و عزیز نور عین

زاده فرزند پیغمبر، حسین

بود دریای سخا، حسن افرین

ان جواد جود رب العالمین

دشمن ملعونه اش تزویر کرد

کاشف اسرار را دلگیر کرد

سینه صندوقه قران شکست

زهر در قلب شه خوبان نشست

در جوانی شد خزان گلزار او

نیلی از زهر جفا رخسار او

ان زن مکاره بیدادگر

بر رخ فرزند زهرا بست در

هر چه گفتا که دلم افروخته

از شرار زهر قاتل سوخته

کرد ام الفضل شور و هلهله

تا نیابد کس خبر زان مرحله

پس جواد، افغان از دل می کشید

ان ستمگر ناله اش را می شنید

او جواب حجت حق را نداد

عاقبت جان داد ان فخر عباد

رخت از دنیا، لب

عطشان کشید

در مقام قرب جانان ارمید

مخبری گفتا حدیثی در ملا

همچو جدش خامس ال عبا

تا سه روز ان جسم مسموم از جفا

بر زمین از ظلم قوم بی وفا

روی بام و پرتو خور، شیعیان

سایبان ان بدن شد ماکیان

با چنین حالت تنش عریان نبود

در میان خاک و خون غلطان نبود

کی سرش گردید از پیکر جدا؟

کی کفن شد بهر جسمش بوریا؟

تا چهل منزل، سر جدش حسین

زینب نی بودی چو ماه مشرقین

خونبهای خون سرخ شاه دین

نیست کس جز ذات رب العالمین

قطره، در قتل شهیدان خدا

شورشی افتاده در ارض و سما

الهی ...

الهی سینه ام مجروح و غمگین

شد از زهر جفای دشمن دین

برای خاطر دنیای فانی

رسیدم بر حیات جاودانی

همین ملعونه شوم ستمکار

مرا مسموم کرده در شب تار

دل فرزند زهرا را شکسته

به روی سینه تیر غم نشسته

دلم غمگین و در سوز و گداز است

مرا با کبریا راز و نیاز است

به هنگام شباب و کامرانی

خزان شد گلشنم فصل جوانی

غزالانم به محنت مبتلا شد

جهان در ماتمم ماتم سرا شد

به روی من در کاشانه بستند

دل پیغمبر و حیدر شکستند

دل افروخته با لعل عطشان

کشیدم بس نوا و شور وافغان

نیامد کس پی دلجویی من

به دست ارد دل مهجوری من

چو جد اطهرش با تشنه کامی

شده قربان محبوب گرامی

کفن بر جسم پاکش، بوریا شد

سرش، زینت ده ان نیزه ها شد

گل نازش شده پرپر زخنجر

تنش عریان شده با جسم بی سر

زاه سوزناک قطره، امشب

به پا شد زمزمه در چرخ و کوکب

دریای خون

دارم دلی دریای خون از ظلم و عدوان

بهر بصر، از درد و قسمت کرده طغیان

مرغ دلم را کرده صیادی نشانه

می سوزم و می سازم از دست زمانه

بر دام محنت، مبتلا شد مرغ جانم

دیگر نمانده طاقت و تاب و توانم

در ماتم فرزند سلطان خراسان

یعنی جواد، ابن الرضا، محبوب جانان

شا هی که رویش قبله اهل وفا بود

هم کان علم و حلم وهم بحر عطا بود

ان تالی قران، ولی حی سرمد

کشاف اهل نهان، مرات احمد

از بهر قتل مقتدای ربع مسکون

پنجه به خونش کرده رنگین دخت مامون

یارب، شد از زهر جفا قلبش پریشان

افسرده خاطر شد عزیز حی سبحان

زهر ستم بر قلب محزونش اثر کرد

خون جگر جاری ز مژگان بصر کرد

هر لحظه او می گفت در سوز و گدازم

من سوختم از تشنگی، یارب، چه سازم

جاری ز جوی دیده ام، سیلاب خون است

درد و

غم و اندوه من، از حد فزون است
در را برویش بسته ان شوم ستمگر
با لعل عطشان داده جان سبط پیمبر
چون کهربا گشته جمال دلربایش
گشته کمان از بار غم، قد رسایش
در نوجوانی، گلشن عمرش خزان شد
حیران و مفتون از غمش، پیر و جوان شد
چون جد مظلومش حسین، لب تشنه جان داد
جان را به راه حی سبحان، ارمغان داد
از دود اهش، نیلگون روی فلک شد
حال دگرگون، خاطر جن و ملک شد
گراز تنش، از زهر کین، تاب و توان رفت
جسم حسین، عریان و راسش بر سنان رفت
از خون شریان حسین و نوجوانان
رنگین شده صحرا و روی مهر تابان
ام المصائب، دختر زهرای اطهر
بگرفت در بر، همچو جان، جسم برادر
گفتا برادر جان، تویی نور دو عینم
ای سر بریده از قفا، بیکس حسینم

برخیز و فکر زینب دور از وطن کن

یاد از غزالان حرم، فخر زمن کن

جسم لطیفت همچو مصحف گشته اوراق

در دامن صحرا و بر مرات خلاق

من ذاکر و مداح سلطان عبادم

یک قطره از دریای احسان جوادم

زینت ده عرش برینم

من ان زینت ده عرش برینم

که جا داده خدا اندر زمینم

امام مقتدای کائناتم

به امر ذات رب العالمینم

کتاب الله ناطق، معدن علم

وصی مصطفی، حبل المتینم

جهان باشد چو انگشتر به دستم

که بر انگشتری نقش نگینم

زمین و اسمان باشد مطیعم

که حاکم؛ هم بر ان و هم بر اینم

من ان ظل خداوند جهانم

گهی در عرش گه عرش افرینم

برای حفظ دین و حفظ قران

بود جبار و دشمن در کمینم

از این ملعونه شوم ستمگر

ز مکر و حیله اش با غم قرینم

گواهم عاقبت از زهر کینه

کند مسموم، اخر این لعینم

به راه دین باید دهم جان

شود محفوظ، قران مبینم

رضایم بر رضای حق تعالی

که من، در امر حق، صبر افرینم

گواهم از دل دریا

و قطره

که دست حق بود در استینم

خالق امکان

ای خداوند توانای مبین

خالق امکان و رب العالمین

اندر این دنیای بی مهر و وفا

من گرفتارم به دام مشرکین

باب من باشد علی موسی الرضا

از لقب باشم جواد العارفین

از ستمهای عدوی نابکار

روز و شب باشم ز دشمن دل غمین

سینه ام مجروح و قلبم داغدار

گشته از ظلم و جفای خائنین

باعث قتلم شده ملعونه ای

کودکانم گشته بی یار و معین

بود ام الفضل ملعونه دغا

ریخت در کامم، ستمگر، زهر کین

پس در حجره به روی شاه بست

گشت غمگین، ان وصی مرسلین

هر چه گفتا، از عطش دل سوخته

شورشی افتاد در عرش برین

کام عطشان همچو جد اطهرش

تشنه لب جان داد ان حامی دین

همدم گل خار شده

بارالها، ز چه رو همدم گل، خار شده

خار و خس، زاغ و زغن، ساکن گلزار شده

بلبل بستان، از خار شکایت دارد

که چرا خار به جای گل گلنار شده

من جوادم که جهان ریزه خور خوان من است

مرغ جان، حبس و در این دام گرفتار شده

انقدر رنج، من از همسر خائن دیدم

که دلم غمزده زین شوم ستمکار شده

این چه ایین و طریق است، که این ملعونه

پی ازار من، این مشرک خونخوار شده

گل من پرپر و پژمرده شده وقت شباب

جگرم سوخته از کینه غدار شده

ریخته زهر جفا را چو بکامم پنهان

قلب من سوخته، نیلی گل رخسار شده

گشته از زهر جفا سینه و قلبم مجروح

خون دل امده، از چشم درر بار شده

هر چه فریاد کشیدم: زعطش سوخته ام

نه کسی با خبر از من، به شب تار شده

بر رخم بسته در حجره و محبوسم کرد

خود گرفتار غضب، اتش قهار شده

اخر الامر به مقصود خودش نائل شد

لیک ارام دلم، زار و عزادار شده

قطره، زین ماتم عظمی، دل دریا خون شد

شور عاشورا، دگر باره پدیدار شده

فتاده از نفسم

پای عشقی فتاده از نفسم

کاروانی نهفته در جرسم

مفلسی از تبار شوق توام

دامن آلوده تو در هوسم

موج آهم، شکسته تر ز دلت

غیر یار کریم نیست کسم

نَفَسِ من مقیم سینه توست

من صدایی شکسته در قفسم

سایه مرحمت شدن چه خوش است

نور تو می رسد ز پیش و پسم

پر بسته ام

طائر عرشم ولی پر بسته ام

یاد دلدارم ولی دلخسته ام

آسمانم بی ستاره مانده است

درد من را سوی غربت رانده است

ناله ها مانده است در چاه دلم

قاتلی دارم درون منزلم

من رضا را همچو روحی بر تنم

هستی و دارو ندار او منم

ضامن آهو مرا بوسیده است

خنده ام را دیده و خندیده است

بر رضا هرکس دهد من را قسم

حاجتش را می دهد بی بیش و کم

لاله ای در گلشن مولا منم

غصه دار صورت زهرا منم

زهر کین کرده اثر رویم ببین

همچو مادر دست بر پهلو غمین

در میان حجره ای در بسته ام

بی قرارم، داغدارم، خسته ام

این طرف یا فاطمه باشد جواد

آن طرف دشمن ز حالش گشته شاد

این طرف درد و غم و آه و فغان

آن طرف هم دختران کف زنان

کس نباشد بین حجره یاورم

من جوانمرگم، شبیه مادرم

ریشه ها را کینه ها سوزانده است

جای آن سیلی به جسمم مانده است

حال که رو بر اجل آورده ام

یاد بابای غریبم کرده ام

نیست یک درد آشنا اندر برم

خواهری نبود کنار پیکرم

تشنه لب در شور و شینم ای خدا

یاد جدّ خود حسینم ای خدا

مرا کشت

دردا که گشت با من، بیگانه یار جانی

با دست خود مرا کشت، لب تشنه در جوانی

من از نفس فتادم، بر خاک رخ نهادم

او می زند به مرگم، لبخند شادمانی

ای بلبلان بنالید، ای لاله ها بریزید

شد باغبان دل را گلزار جان خزانی

غم بدل نهفتم، دردم به کس نگفتم
بردم به گور با خود صد غصه نهانی
لب تشنه ام ثوابی، ای ام فضل آبی
بالله این نباشد، پاداش مهربانی
بر دیده ام ستاره، در سینه ام شراره
با قلب پاره پاره، رفتم ز دار فانی
عمر چو عمر یک آه، کوتاه بود کوتاه
شد اول حیاتم پایان زندگانی
دردا که رفتم از حال از بس زدم پر و بال
در لانه او فتادم از فرط ناتوانی
گوئید تشنه

جان داد، خاموش شد ز فریاد

از این غریب تنها، پرسند اگر نشانی

جانم به لب رسیده " میثم" بگو که دیده؟

مرغی به لانه این سان افتد ز نعمه خوانی؟

از من گرفته

از من گرفته همسر من خورد و خواب را

زهر جفا زجان ودلم برده تاب را

وای از عناد دختر مأمون که از جفا

مسموم کرد زاده خیر المئاب را

تنها نه جان من که از این شعله سوختند

جان رسول و فاطمه بوتراب را

ای آنکه التهاب عطش را شنیده ای

بنگر به عضو عضو من این التهاب را

افکنده است شعله به جان من و هنوز

ازمن کند دریغ یکی جرعه آب را

من میکنم به العطش از او سؤال آب

او می دهد به هلهله بر من جواب را

یارب تو آگه یکه برای بقای دین

بر جان خریدم این ستم بی حساب را

جان می دهم به غربت و عطشان که خون من

تضمین کند تداوم اسلام ناب را

باشد زفیض دوستی ما اگر به حشر

آسان کند خدا به مؤید حساب را

سید رضا مؤید

رمق نمانده

رمق نمانده دگر در تنی که من دارم

زجور همسر نا ایمنی که من دارم

برای مرد بود خانه مأمنش لیکن

نه جای امن بود مسکنی که من دارم

گل ریاض خلیلم ولی به عکس خلیل

شراره خیز بود گلشنی که من دارم

چنان کسیکه ورا اندر استین ماراست

درون خانه بود دشمنی که من دارم

به پاکدامنیم حق بود گواه ولی

زخون دل شده تر دامنی که من دارم

ززهر دختر مأمون چنان روانم وسخت

که غیر پوست نماند از تنی که من دارم

نوای العطشم بر فلک رسد اما

در او اثر نکند شیونی که من دارم

مسلم است که داد مرا ازاو گیرد

خدای دادگر ذوالمنی که من دارم

مقیم درگه قدس رضا مؤید گفت

که جای أمن بود مأمنی که من دارم

سید رضا مؤید

خونین تراست

خونین تر است از همه لاله ها دلم

میسوزد از شراره زهر جفا دلم

آتش فتاده است زسر تا به پای من

یارب ببین که زهر چه کرده است با دلم

دل در میان سینه من نیست آتشی است

ازبسکه سوخته است نمانده به جا دلم

دشمن به کشتنم شده راضی چرا چو نیست

هرگز به رنج مورچه ای هم رضا دلم

من در میان حجره در بسته ام ولی

بگشوده چشم در همه ارض و سماء دلم

چندان به درد طی شده عمرم که جز به مرگ

دیگر به هیچ نگردیده وا دلم

دل من را نبود

لاله را هست بهاری دل من را نبود

هر گره راست رهی مشکل من را نبود

گردباد ستم از چار طرف غرقم کرد

زورقی لجه بی ساحل من را نبود

هر سیه چال بلا را به فضای بیرون

روزنی هست ولی محفل من را نبود

آتش افکنده به جان من و آبم ندهد

سنگ را هست دلی قاتل من را نبود

من و او همسفرانیم ولی مهر و وفا

دل هم غافله غافل من را نبود

او زشادی و من از سوز عطش بی تابیم

بجز از دو دو شرر حاصل من را نبود

هر چه من ناله کنم او به عوض خنده کند

طاقت زخم زبانش دل من را نبود

همه امید مؤید به من و جود من است

چشم بر جای دگر سائل من را نبود

تو زرحمت نظری کن به غلامت ورنه

ارزشی گفته ناقابل من را نبود

سید رضامؤید

شرر خیزد

شرر خیزد ز آهم گر زنم فریاد مادر جان

غریبانه فغان دارم از این بیداد مادر جان

شبیه تو جوان بودم ولیکن زود افسردم

خزان داده بهار عمر من برباد مادر جان

ز سوز زهر می سوزد سراپای جواد تو

ولیکن آتشم زد شادی صیاد مادر جان

میان حجره تنهایم به روی خاک می پیچم

تما شاکن شود روحم زغم آزاد مادرجان

زیادم رفت سوز زهروشادی های ام الفضل

چو چشمم بر کبودی رخت افتاد مادرجان

به روی بام خانه پیکر بی جان من دیدی

دوباره کربلا شد زنده اندر یاد مادرجان

مجید رجبی

نوحه های امام جواد (ع)

«یوسف زهرا»

گشته عالم غرق ماتم در عزای جوادالائمه

کرده زهرا ناله بر پا از برای جوادالائمه

یوسف زهرا به سن نوجوانی گشته مسموم

می دهد جان در میان حجره ی در بسته مظلوم

در بهار زندگی از عمر خود گردیده محروم

رفته از هوش گشته خاموش ناله های جوادالائمه

آه و واویلا که آخر همسر ناقابل او

آن همه لطف و محبت دید و آمد قاتل او

از شرار آتش زهر شعله ها زد بر دل او

با چنان زهر قاتل شد سزای جوادالائمه

فاطمه اولاد خود را در بلا پیوسته بنگر

یوسف را کام عطشان با دل بشکسته بنگر

قتله گاهش را میان حجره در بسته بنگر

شد ز بیداد شهر بغداد کربلای جوادالائمه

همچو جدش تشنه لب در بین حجره دست و پا زد

از برای قطره آبی قاتل خود را صدا زد

هر کنیزی ناله بر مظلومی ابن الرضا زد

شیون از خاک شد بر افلاک در سرای جوادالائمه

«ستاره ی رضوی»

(عزیز فاطمه وای) (4)

جواد عزیز رضا، شهید زهر جفا

چشمه ی جود و کرم، غریب آل عبا

تو قبله ای و پناه، قتیل ناله وآه

اسیر سوز جگر، بدون جرم و گناه

سلاله ی نبوی، امام مرتضوی

گل مدینه ای و، ستاره ی رضوی

فدای غربت تو، به اشک محنت تو

کرم نما ز وفا، رسم به تربت تو

باب تو باب مراد، جود و کرامت و داد

خدا کند که شوم، فدای نام جواد

گل زمانه تویی، مه یگانه تویی

ز جور همسر خود، غریب خانه تویی

امام ما همه ای، همیشه قائمه ای

به وقت دادن جان، به ذکر فاطمه ای

سبک: (ساقی صدق و صفا)

«جام شقایق»

اشاره

ای در جوانی کشته ی، زهر جفا، ابن الرضا

گشته ی قتیل جرعه ی، جام بلا، ابن الرضا

ای در میان شهر غم، مظلوم و تنها و غریب

مسموم زهر کین و جور و جفا، ابن الرضا

دل بی قرار و بی کس و دور از دیار عترتت

ای از تبارو اهل خود، گشته جدا ابن الرضا

از ظلم و جور همسر و از کینه های معتصم

در خون دل از غصه ها، ای مبتلا ابن الرضا

جان شقایق از غمت، پر شد ز خون عاشقان

داغی چو لاله بر دلت، مانده به جا ابن الرضا
جان داده ای از محنت و اندوه و رنج بی کسی
بس که ستم ها دیده ای، از الشقیا ابن الرضا
خاک مزارت قطعه ای والاتر از باغ بهشت
ای کاظمینت قبله و، قبله نما ابن الرضا
زائر به وجه اطهرت، کروبیان و قدسیان
روی تو باشد از ازل، وجه خدا ابن الرضا
بر اهل عالم ای امام، ای پیشوای خاص و عام
بر حلقه ی دلدادگان، ای مقتدا ابن الرضا
در اقتدایت هستی و، هستی اسیر جام تو
بر عارفان اهل دل، ای آشنا ابن

الرضا

تقوا رهین حالت، نورانی رخساره ات

ای چهره ات آیینه ی، مهر و صفا ابن الرضا

بر خوان لطف و بخششت، عالم تمامی ریزه خور

ای سائل احسان تو، جود و سخا ابن الرضا

حاتم گدای خسته ای، از مستمندان رهت

بر سائلان درگه ات، بنما عطا ابن الرضا

ما ماندگان ره کجا، بزم غم عشقت کجا

جایی که زهرا بهر تو، دارد عزا ابن الرضا

«مظهر جود»

کیستم من مظهر جود خدای مهربانم

نهمین آئینه دار خاتم پیغمبرانم

هشتمین آلاله ی باغ ولای مرتضایم

گوهر دریای عصمت من جواد بن رضایم

بعد موسی جرعه نوش باده ی جام طهورم

اولین فرزند دلبند رضا در شهر نورم

لاله ای بودم که کرده داغ مادر، خون دل من

شوهری هستم که باشد همسر من قاتل من

در سنین نوجوانی همسر نامهربانم

داد زهری کز شرارش سوخت مغز استخوانم

من درون خانه بودم او به پشت درب خانه

می زدم من ناله از دل، می زد او چنگ و چغانه

در کویر تشنه کامی داد از کین زهر نابم

تشنه لب گشتم نداد آن بی حیا یک جرعه آبم

هر زمان از پرده دل ناله از اغیار کردم

یادی از ناله ی بین در و دیوار کردم

بس که خون دل ز دست همسر نااهل خوردم

در سنین نوجوانی همچو مادر جان سپردم

«قبله ی دلها»

ای تجلی غربت عالم (2)

که غریبی در خانه ی خود هم (2)

آن که بود، محرمت، قاتلت شد همسرت (2)

در غم ماتمت، در عزا شد مادرت

(یا جواد، یاجواد، یا جواد ابن الرضا (2) (2)

دیده ی کوثر، بر تو خون بارید (2)

ناله زد مادر، تا که نعشت دید (2)

گریه کرد، آسمان، در عزایت ای غریب (2)

ضجه زن، حوریان، از برایت ای غریب

(یا جواد، یاجواد، یا جواد ابن الرضا (2) (2)

قبله ی دلها، کاظمین تو (2)

وای از آن آه یا حسین تو (2)

غصه ی کربلا، ماتم کوی بلا (2)

این همه، از جفا، قتل تو کرده روا

(یا جواد، یاجواد، یا جواد ابن الرضا (2) (2)

«سوز آه»

به روی خاک چنان ناله از جفا می زد

که سوز آه وی آتش به ما سوا می زد

به لب ز کینه ی بیگانه هیچ شکوه نداشت

و لیک داد ز بیداد آشنا می زد

شرار زهر ز یک سو لهیب غم یک سو

به جان و پیکرش آتش جداجدا می زد

گذشت کار ز کار و نداشت کار به کس

در آن میانه فقط آب را صدا می زد

صدای ناله ی وی هی ضعیف تر می شد

که پیک مرگ بر او از جنان صدا می زد

برون حجره همه پایکوب و دست افشان

درون حجره یکی بود و دست و پا می زد

ستاده خصم و جواد الائمه جان می داد

از او بپرس که زخم زبان چرا می زد

«ابن الرضا»

روح دعا کنج حجره ز عطش در نواست

عشق خدا پسر فاطمه ابن الرضاست

مقتل او منزلش شد بسکه یار ما غریب است

همسر او قاتلش شد ذکر او امن یجیب است

یا رضا جان یا رضا جان ... یا رضا جان

قاتل او کف زنان به مرگ او بنگرد

سوز عطش طاقت از پیکر او میبرد

جسم این جان روی خاک حجره افتاد

در جوانی همچو زهرا جان به جانان ارمغان داد

یا رضا جان یا رضا جان ... یا رضا جان

روح دعا کنج حجره ز عطش در نواست

عشق خدا پسر فاطمه ابن الرضاست

مقطع او منزلش شد بسکه یار ما غریب است

همسر او قاتلش شد ذکر او ام یجیب است

یا رضا جان یا رضا جان ... یا رضا جان

دلبند تو جواد است مولا برس به دادم ... حسین حسین ...

جوونی ما به فدات حسین جان کی می رسی به داد ما حسین جان ارضی

«مرثیه گروهی»

گلهای زهرا شد همه پرپر ز بیداد

در کربلا و سامرا، در طوس و بغداد

نالد همیشه بلبل، از داغ این همه گل

بقیه الله، آجرک الله

بغداد یک بار دگر در غم نشسته

با ناله های دجله در ماتم نشسته

شراره در نهاد است، غمزده ی جواد است

بقیه الله، آجرک الله

با آن که همچون غنچه ای خون شد دل او

شریک زندگانیش شد قاتل او

شکوفه ی ولایت، پرپر شد از جنایت

بقیه الله، آجرک الله

در حجره ی در بسته می سوزد تمامی

جانش ز زهر و پیکرش از تشنه کامی

رمق به جان ندارد، لب تشنه جان سپارد

بقیه الله، آجرک الله

اعدا دگر طرحی چو عاشورا فکندند

بر بام خانه پیکر او را فکندند

جسمش بنفشه فام است سه روزی روی بام است

بقیه الله، آجرک الله

این کشته ای که تشنه لب همچون حسین

است

شهید بغداد و غریب کاظمین است

سلام ما به قبر او به جلوه های صبر او

بقیه الله، آجرک الله

عالم سیه پوش غمش بر دل نشسته ماتمش

بقیه الله، آجرک الله

«آه آسمان»

اشاره

مظهر جود وتقوا را کشتند

نوگل باغ زهرا را کشتند

آه و واویلا آه و واویلا

میان حجره دست و پا می زد

مادرش زهرا را صدا می زد

آه و واویلا آه و واویلا

زهر جفا زد آتش به جانش

بوده تسلا زخم زبانش

آه و واویلا آه و واویلا

کربلایش شد شهر بغداد

گوشه حجره تشنه لب جان داد

آه و واویلا آه و واویلا

زهر عدوش کارگر گردید

امام هادی بی پدرگردید

آه و واویلا آه و واویلا

مهدی زهرا صاحب عزایش

دیده ی زهرا گریان برایش

آه و واویلا آه و واویلا

«لب عطشان»

غریب شهر و خانه ام، در هجون غمم (2)

خدا چه تنها شده ام، در بر محرمم (2)

قاتل جان من شده همسرم (2)

رخت عزا به تن کند مادرم

(واویلتا (3) واغربتا)

باب عطشان شده ام، عازم دلبرم (2)

شبیه جد تشنه و، بی کس و یاورم (2)

شعله زده شرارم بر سینه ام (2)

قاتل من شد غم دیرینه ام

(واویلتا (3) واغربتا)

کشته مرا غصه ی یک، شهر جفا (2)

کنم به حال سجده ام، در غمش ناله ها (2)

وارث بی کس مرتضایم (2)

فاطمه جان به سوی تو بیایم

(واویلتا (3) واغربتا)

«ابن الرضا»

از اشک عزا دیده ها دریاست

ماتم جواد یا غم زهراست

در حجره ی غم جان دهد مظلوم

فرزند رضا حجت معصوم

می رسد به گوش ناله ی مغموم

این زمزمه ی غربت مولاست

زهر ستم و خصم بد بنیاد

زد به خرمنش شعله ی بیداد

مرغ حق چرا از نفس افتاد

تشنه لب چرا کوثر طاهاست

یارو همدمش دشمن جانش

ظلم آشکار زهر پنهانش

آتش زده بر جان سوزانش

این نه همسر است خصم بی پروا است

این نور خداست آخر ام الفضل

این ابن الرضاست آخر ام الفضل

خون به دل چراست آخر ام الفضل

از زهر و عطش در دلش غوغاست

«بانگ جواد»

کیست اندر حجره ی در بسته افغان می کند

کز غم او فاطمه گیسو پریشان می کند

همچو انسانی که می سوزد درون آتشی

آب آب از پشت در با قلب سوزان می کند

گاه می گوید: که زهرم داده اید، آبم دهید

گاه با حق گفتگو با چشم گریان می کند

ام فضل بی حیا تا نشود بانگ جواد

امر برکف کوبی جمع کنیزان می کند

ریخت ام الفضل آبی را که می برد آن کنیز

دید چون آن خادمه بر شاه احسان می کند

جان به قربانش که در آن پیچ و تاب تشنگی

یاد از لبهای خشک شاه عطشان می کند

برد گلچین دغل آن شاخه ی طوبی به بام

آری آن ظالم، جفای خویش پنهان می کند

خواست آن گل را کند پژمان به زیر آفتاب

دید پر در پر به رویش سایه مرغان می کند

کینه ورزی تا کجا یارب که از بعد سه روز

دشمن از بامش به خاک کوچه غلطان می کند

«نگین کاظمین»

مظلوم و بی کس و حبیب، منم غریب منم غریب

غم های عالمی همه، شده نصیب شده نصیب

من وارث حسینم نگین کاظمینم

غریباً وا غریبا (3)

در اوج آسمان غم، ماه شبم ماه شبم

از جور و کینه و ستم، جان به لبم جان به لبم

دیگر از پا فتادم زهرا برس به دادم

غریباً وا غریبا (3)

در خانه هم جفا رسد، ز همسرم ز همسرم

او با زخم زبان بود، برابرم برابرم

تنهای خانه هستم چشم از جهان ببستم

غریباً وا غریبا (3)

«بی یاور»

اشاره

بسوزد از عطش، لب خشکیده ام (2)

به یاد مادر است، (دل غمدیده ام) (2)

به بالینم بیا، نما دردم دوا، فدایت مادر را

فدایت مادرا ... (غریبم من غریبم)

به بام خانه ام (تن افتاده است) (2)

غم آن بی کفن، به دلها مانده است (2)

بسوزم ز این جفا، به یاد کربلا، ز داغ لاله ها

فدایت مادرا ... (غریبم من غریب)

لبم از تشنگی (دل از داغ نگار) (2)

بسوزد هر دو از (رخ نیلی یار) (2)

دگر پایم شفا، نمایم ناله ها، به یادت مادرا

فدایت مادرا ... (غریبم من غریب)

صدای خنده ای (رسد از همسرم) (2)

میان خانه هم، (چنین بی یاورم) (2)

غمم شد خاتمه، نمایم زمزمه، فدایت فاطمه

فدایت مادرا ... (غریبم من غریب)

«نور دو چشم رضا»

(مظلوم، گل رضا مولا)

ای همه صبر و رضا، ای ثمر مرتضی

مظهر بخشش وجود، نور دو چشم رضا

بی کس و یار و غریب، کار تو صبر و شکیب

غربت عالم همه، گشته با قلبت نصیب

غرق به خون شد دلت، غصه و غم حاصلت

آن که بود محرمت، همسر تو قاتلت

خون جگر از کینه ها، کینه ی دیرینه ها

جان دهی از ماتم، آتش بر سینه ها

حب تو عشق همه، با تو کنم زمزمه

جان به فدای تو ای، گریه کن فاطمه

قتل تو شد از غمش، کشته تو را ماتمش

ضجه نمودی تو از، ناله دم به دمش

همره چشم ترت، پر زده تا دلبرت

تا که شوی زائر، خسته دل مادرت

سبک: (حله ام احرام خون ...)

«گل یکدانه»

اشاره

من که پرپر می زنم تشنه لب در لانه ام

بر علی موسی الرضا من گل یکدانه ام

من جوادم جان بدادم تشنه لب در لانه ام (2)

همسر بیگانه ام با کنیزان صف زند

می دهم من جان ز کف او به شادی کف زند

دل کبابم رفته تابم همسرم شد قاتلم

از شرار زهر غم سینه ام شد چاک چاک

من لبم خشکیده و، آب ریزد روی خاک

همچو جدم گویم هر دم العطش تا جان دهم

من که چون شمع سحر، سوزد از پا تا سرم

بر مشامم می رسد بوی عطر مادرم

در بر من مادرمن آمده وقت وصال

من نگویم کف مزن، یا به رویم در مبند

مادرم اینجا بود پیش او کمتر بخند

شرم بنما لحظه ای را کف مزن در پیش او

من جوادم جان بدادم تشنه لب در لانه ام (2)

«غریب خانه»

من که در خانه غریبم، خون دل ها شد نصیبم

منتظر بودم شب و روز، تا اجل گردد نصیبم

وقت رفتن آمد آخر می روم تا کوی دلبر

بر سرم یک دم بیا تا پر کشم سوی تو مادر

واغریبا واغریبا ...

من جواد ابن الرضایم، از تبار مرتضایم

همچو اجداد غریبم، بر رضای حق رضایم

غصه های من به خانه می کشد از دل زبانه

بی کسی آل حیدر شد نصیبم از زمانه

واغریبا واغریبا ...

یاد غمهای تو مادر، برده از یاد جور همسر

پیکرم مسموم زهر و، قلب من سوزان یک در

گر چه این زهر حاصلم شد همره خون دلم شد

ای همه عالم بدانید داغ زهرا قاتلم شد

واغریبا واغریبا ...

سبک: (ای همه دارو ندارم ...)

حضرت امام هادی علیه السلام

چهل داستان

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم أجمعین هدایت نمود.

درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام صلی الله علیه و آله؛ و بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، خصوصا دهمین خلیفه بر حقّش حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام؛ و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

دگی سراسر آموزنده آن انسان برتر و شخصیّت برگزیده و ممتازی که خداوند متعال، در ضمن حدیث لوح حضرت فاطمه زهراء علیها السلام در عظمت و جلالت مقام آن بزرگوار فرموده است: نام او علیّ است؛ و او یاور و نگه دارنده شریعت و شاهد بر اعمال و حرکات بندگان خواهد بود. نیز جدّ بزرگوارش، حضرت ختمی مرتبت، ضمن

یک حدیث طولانی فرمود: دهمین خلیفه و وصیّ من، شخصیّتی با نام علیّ بن محمّد علیه السلام می باشد، که دارای سکینت و وقار خاصّی است، تمام علوم و اسرار نزد او موجود خواهد بود؛ و او از تمام جریانات و نیّات افراد آگاه می باشد.

احادیث قدسیّه و روایات بسیاری در منقبت و عظمت آن امام والامقام، با سندهای متعدّد در کتاب های مختلف، وارد شده است.

و این مختصر، ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران فضائل و مناقب و کرامات آن وجود مقدّس می باشد.

که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)، در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ... خواهد بود.

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم علاقه مندان، خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد: (لِیَوْمٍ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ إلاّ مَنْ أتیَ اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ لی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقٌّ)، انشاءاللّه تعالی

مؤلّف

خلاصه حالات دوازدهمین معصوم

آن حضرت طبق مشهور، سه شنبه، دوّمین روز از ماه رجب، سال 212 هجری قمری (2)، در قریه ای به نام صُریا سه فرسخی شهر مدینه منوّره دیده به جهان گشود. (3)

نام: علیّ (4) صلوات اللّه و سلامه علیه.

کنیه: ابوالحسن و ابوالحسن الثالث.

لقب: هادی، ناصح، متوکّل، نقیّ، مرتضی، عالم، طاهر، طیّب، عسکری، إمین، ابن الرّضا و ...

پدر: امام محمّد، جواد الائمّه علیه السلام.

مادر: سمانه - از اهالی مغرب - و معروف به سیّده بوده است.

نقش انگشتر: (اللّه رَبّی وَ هُوَ عِصْمَتی مِنْ خَلْقِه).

دربان: عثمان بن سعید عمری.

مدّت عمر: آن حضرت سلام اللّه علیه، مدّت شش سال و پنج ماه در حیات

پدر بزرگوارش؛ و نیز پس از شهادت وی، مدّت 33 سال و 9 ماه رهبریّت و امامت جامعه را بر عهده داشت.

جمعا عمر پُر برکت آن حضرت را حدود 41 سال و چند ماه گفته اند، که مدّت بیست سال و أندی از آن را در شهر سامراء، تحت نظر حکومت عبّاسی به طور إجبار إقامت داشت.

مدّت امامت: بنابر آنچه که بین گفتار مورّخین و محدّثین مشهور است: آن حضرت، روز سه شنبه، پنجم ماه ذی الحجّه، سال 220 هجری، پس از شهادت پدر بزرگوارش به منصب امامت و خلافت نائل آمد و حدود 33 سال و 9 ماه، امامت و هدایت جامعه اسلامی را عهده دار بود.

آن حضرت پس از شهادت پدر بزرگوارش، مرتّب در حصر و تحت اذیّت و آزار دستگاه ظلم و جور خلفاء بنی العبّاس و مخالفین قرار داشت؛ و بیشتر مدّت امامت خود را یا در زندان و یا تحت نظر جاسوسان و مأ موران حکومتی سپری نمود.

و اگر هم بر حسب ظاهر آزاد می شد، غیرمستقیم برخوردهای حضرت و نیز رفت و آمد افراد را به حضور ایشان، تحت کنترل شدید قرار می دادند.

امّا برای آن که افکار عمومی خدشه دار نگردد، به طور ریاکارانه در ظاهر و در موقعیّت های معیّن، حضرت را تکریم و تعظیم می کردند.

ولی به هر حال کینه و خباثت و سخن چینی افراد کوردل، امام علیه السلام را به حال خود وا نگذاشت؛ و سرانجام حضرت را به وسیله زهر مسموم و به شهادت رساندند.

و به همین جهات سیاسی و حکومتی، امام علیه السلام کمتر توانست، مسائل دین را در امور مختلف مطرح نماید و یا

جلسات درس تشکیل دهد.

بدین جهت سخنان حضرت، نسبت به پدران بزرگوارش کمتر در بین کتب تاریخ و حدیث دیده می شود.

و همچنین برای اثبات مظلومیّت حضرت، همین کافی است که دفن جسد مطهرّ آن بزرگوار نیز در خانه خود آن حضرت انجام گرفت.

خلفاء هم عصر: امامت آن حضرت با حکومت و ریاست هفت نفر از خلفاء بنی العبّاس به نام های: واثق، متوکّل، منتصر، مستعین، معتّز، معتمد و معتصم مصادف شد.

مام مظلوم علیه السلام اختلاف است؛ ولی مشهور بین علماء گفته اند: شهادت آن حضرت، روز سوّم ماه رجب، سال 254 هجری قمری (5) می باشد، که در زمان حکومت معتصم به وسیله زهر مسموم و به شهادت رسید؛ و جسد مطهّر و مقدّسش در شهر سامراء، در منزل شخصی خود حضرت دفن گردید.

فرزند: حضرت دارای چهار فرزند پسر به نام های: امام حسن عسکری علیه السلام، حسین، محمّد و جعفر؛ و نیز یک دختر به نام عایشه بوده است.

نماز امام هادی علیه السلام: دو رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، هفتاد مرتبه سوره توحید خوانده می شود؛ و پس از آخرین سلام، تسبیحات حضرت فاطمه زهراء علیها السلام گفته می شود. (6)

و سپس نیازها و حوائج مشروعه خود را از درگاه خداوند متعال طلب می نماید، که إنشاءاللّه بر آورده خواهد شد.

طلعت نور دهمین اختر امامت

البشارت که دَهُم حُجّت سبحان آمد

شافع هر دو سرا، رهبر ایمان آمد

سَروَر عالمیان، محور امکان آمد

که جهان از رخ وی، روضه رضوان آمد

پرتو مهر رخش، تا به زمین پیدا شد

دسته های مَلک از عرش برین پیدا شد

رهبر عالمیان، آن که جهان را سبب است

تحت فرمان وی، افواج مَلک با ادب است

طیّب و طاهر

و هادی و نقیّاش لقب است

خسرو مُلک عجم، قائد قوم عرب است

شرع احمد ز وجودش به جهان پای گرفت

مهر وی در دل صاحب نظران جای گرفت

هم نبیّ خوی و علیّ صولت و زهراء عصمت

حسنی حلم و حسین شجعت و سجّاد آیت

باقری علم و ز صادق به صداقت نِسبت

کاظمی عفو و رضا خوی و جوادی همّت

پدر عسکری و جدِّ ولیّ عصر است

آن که بر پرچم وی آیت فتح و نصر است (7)

طلعت نور بین مکّه و مدینه

اشاره

طبق آنچه تاریخ نویسان آورده اند:

یکی از اصحاب امام محمّد جواد علیه السلام - به نام محمّد بن فرج حکایت کند:

روزی حضرت ابوجعفر، امام جواد علیه السلام مرا در محضر مبارک خویش فرا خواند.

وقتی بر آن حضرت وارد شدم و نشستم، اظهار داشت: امروز قافله ای به این محلّ آمده است و تعدادی کنیز برای فروش همراه خود آورده اند.

و سپس کیسه ای را - که مبلغ شصت دینار در آن بود - تحویل من داد و ضمن فرمایشاتی، مطالبی را پیرامون کنیزی بیان نمود؛ و حالات و خصوصیّات آن کنیز را از جهت قیافه، قامت و لباس توصیف کرد.

بعد از آن که امام جواد علیه السلام، مطالب لازم را بیان نمود، به من دستور داد تا به سمت آن قافله حرکت کنم و آن کنیز مورد نظر را خریداری نمایم.

پس طبق دستور حضرت حرکت کردم، هنگامی که به محلّ فروش کنیزان رسیدم، کنیزان را یکی پس از دیگری تفحّص و جستجو کردم تا سرانجام، کنیز مورد نظر حضرت جواد علیه السلام را - که توصیف و معرّفی نموده بود - پیدا کردم.

و در نهایت، او را به همان مقداری که حضرت

داده بود خریداری کرده و خدمت امام علیه السلام آوردم.

این کنیز نامش سمانه (جمانه) بود؛ و طبق إقرار و اعتراف خودش، دست هیچ نامحرمی به او دراز نشده بود؛ و صحیح و سالم در خدمت امام محمّد جواد علیه السلام حضور یافت.

این همان کنیزی می باشد که حضرت امام علیّ هادی علیه السلام از آن بانوی مجلّله، متولّد شد.

همچنین مورّخین و محدّثین به نقل از علیّ بن مهزیار و محمّد ابن فرج حکایت کنند:

ولادت پُر میمنت و با سعادت امام هادی علیه السلام همچون ولادت دیگر امامان و اوصیاء رسول خدا صلوات اللّه و سلامه علیهم، واقع شد.

و مادر آن حضرت، نیز یکی از زنان بافضیلت و باکمال زمان خویش بوده است، همان طوری که امام هادی علیه السلام، ضمن فرمایشاتی در رابطه با منزلت و مقام والای آن بانوی مکرّمه و بزرگوار، چنین اظهار نمود:

مادرم، زنی با معرفت و با فضیلت بود؛ و نسبت به من معرفت کامل داشت و تمام مسائل و حقوق الهی را در همه موارد رعایت می کرد، او اهل بهشت می باشد.

و سپس افزود: تا قبل از پدرم، حضرت جواد الا ئمّه علیه السلام دست هیچ انسانی به او نزدیک نشده بود.

همچنین آورده اند:

منوّره مراجعت می نمود، چون در محلّی به نام صُریا - سه فرسخ مانده به شهر مدینه طیّبه - رسیدند، نوزادی عزیز و مبارک به نام حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام، همانند دیگر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، پاک و پاکیزه؛ و همچون جدّ بزرگوارش، امام موسی کاظم علیه السلام در حال بازگشت از شهر مکّه معظّمه به مدینه طیّبه، دیده به جهان

گشود. (8)

فراهم شدن آب برای نماز

مرحوم شیخ حُرّ عاملی رضوان اللّه علیه، به نقل از کافور خادم حکایت کند:

در یکی از روزها حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام مرا مخاطب قرار داد و اظهار نمود: ای کافور! آن سطل را پر از آب کن و در فلان محلّ مخصوص که حضرت خود معیّن نمود بگذار، تا هنگام نماز به وسیله آن وضو بگیرم.

و بعد از این دستور، مرا برای انجام کاری روانه نمود و فرمود: هرگاه بازگشتی، سطل آب را در همان جائی که گفتم، بگذار تا برای وضوء گرفتن آماده باشد.

کافور خادم افزود: سپس آن حضرت، چون خسته بود در گوشه ای دراز کشید تا استراحت نماید؛ و در آن شب، هوا بسیار سرد بود.

ولی متأ سّفانه من فراموش کردم که طبق دستور آن حضرت، سطل آب را در آن محلّ معیّن شده بگذارم.

پس چون لحظاتی گذشت، متوجّه شدم که امام علیه السلام از جای خود برخاسته است و در حال آماده شدن برای نماز می باشد و من - چون سطل آب را فراهم نکرده بودم از ترس آن که روبروی هم نگردیم و احیاناً حرفی به من نزند - مخفی شدم.

ولی در پیش خود، خیلی احساس ناراحتی و شرمساری می کردم، که چرا آب را فراهم نکرده ام؛ و به همین جهت می ترسیدم که مورد سرزنش و ملامت حضرت قرار گیرم.

در همین افکار بودم، که ناگهان امام علیه السلام با حالت غضب مرا صدا نمود، با خود گفتم: به خدا پناه می برم.

و هیچ عذری نداشتم که مثلاً بگویم فراموش کردم؛ و به هر حال پاسخ حضرت را دادم و جلو رفتم.

چون نزدیک شدم، فرمود: ای کافور!

چرا چنین کرده ای، آیا نمی دانستی که من برای وضوء از آب گرم استفاده نمی کنم؛ بلکه باید آب، عادی و سرد باشد، چرا آب را گرم کرده ای؟!

با حالت تعجّب عرضه داشتم: ای مولا و سرورم! به خدا قسم، من فراموش کردم که آب در سطل بریزم و حتّی دست به سطل نزده ام.

سپس حضرت فرمود: الحمدللّه، که خداوند متعال در هیچ حالی ما را فراموش و رها نمی کند و ما نیز سعی کرده ایم تا مستحبّات الهی را نیز انجام دهیم و در هیچ حالی آن ها را ترک نکرده ایم. (9)

آگاهی از درون اشخاص

همچنین مرحوم شیخ طوسی، راوندی و دیگر بزرگان به نقل از اسحاق بن عبداللّه علوی حکایت کند:

روزی از روزها پدرم با عمویم با یکدیگر اختلاف کردند، درباره آن چهار روزی که در طول سال برای روزه گرفتن، نسبت به بقیّه روزها فضیلت و اهمّیتی بیشتر دارد.

لذا برای حلّ اختلاف و گرفتن جواب صحیح تصمیم گرفتند تا به ملاقات و زیارت حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام بروند.

و در آن روزها، حضرت در محلّی - به نام صریا - نزدیک مدینه ساکن بود؛ و هنوز به شهر سامراء منتقل نشده بود.

به همین جهت، به قصد زیارت و ملاقات آن حضرت حرکت نمودند، هنگامی که وارد منزل امام هادی علیه السلام شدند و در محضر شریفش نشستند، حضرت قبل از هر سخنی اظهار فرمود: نزد من آمده اید تا از روزهائی که در طول سال بهتر است، در آن ها روزه گرفته شود، سؤال نمائید؟

عرضه داشتند: بلی، یا ابن رسول اللّه! ما از محلّ خود فقط برای همین موضوع، آمده ایم.

حضرت فرمود: پس

بدانید که آن ها چهار روز است:

روز هفدهم ربیع الاوّل سالروز میلاد مسعود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، روز بیست و هفتم رجب سالروز بعثت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، روز بیست و پنجم ذی القعده سالروز دَحْو الأ رض؛ و آن روزی است که زمین از زیر کعبه الهی پهن و گسترده شد -.

و روز هیجدهم ذی الحجّه سالروز غدیر خُمّ - که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از طرف خداوند متعال، حضرت علیّ بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان (امیرالمؤمنین) و خلیفه بلافصل خویش، منصوب و معرّفی نمود -. (10)

خبر از دگرگونی رؤسای حکومت

مرحوم کلینی، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از خیران ساباطی حکایت کنند:

در آن ایّام و روزگاری که حضرت ابوالحسن، امام علیّ نقیّ صلوات اللّه علیه در مدینه منوّره بود، به خدمت ایشان شرف حضور یافتم، حضرت ضمن صحبتهائی به من فرمود: از واثق چه خبر داری؟

عرضه داشتم: قربان شما گردم، ده روز قبل با او بودم و چون خواستم از او خداحافظی کنم، مشکلی نداشت؛ بلکه در کمال صحّت و سلامتی بود.

امام علیه السلام فرمود: ولی مردم و اهل مدینه می گویند که واثق مرده است.

پس فهمیدم که منظور حضرت از اهل مدینه، خودش می باشد.

و سپس حضرت فرمود: از جعفر چه خبر داری؟

گفتم: در وضع بسیار بدی بود و در زندان به سر می برد.

بعد از آن، امام علیه السلام اظهار داشت: او از زندان آزاد شده و به منصب ریاست خواهد رسید.

و آن گاه افزود: اکنون بگو که وضع محمّد بن زیّات چگونه است؟

عرض کردم: و امّا محمّد بن زیّات بر مسند

ریاست تکیه زده و مردم حکم او را نافذ می دانند.

حضرت فرمود: او آینده خطرناکی را در پیش دارد؛ و پس از لحظه ای سکوت، افزود: باید مقدّرات الهی جاری گردد و چاره ای جز تسلیم در برابر آن نیست.

سپس امام هادی علیه السلام در ادامه فرمایشاتش افزود: ای خیران ساباطی! تو را آگاه می کنم بر این که واثق مرده است و متوکّل عبّاسی، جعفر را جایگزین او کرده؛ و نیز دستور قتل محمّد بن زیّات را صادر و او را کشته اند.

عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! چند روز می شود که این جریانات و دگرگونی ها رخ داده است که ما نسبت به آن ها بی اطّلاع می باشیم؟

در جواب فرمود: شش روز بعد از آن که از عراق خارج گشتی، این وقایع رخ داده است.

خیران گوید: و چون از محضر مبارک حضرت بیرون آمدم، بررسی و تحقیق کردم، همان طوری که حضرت خبر داده بود، این وقایع و جریانات به وقوع پیوسته بود. (11)

نان در سفره و بلعیدن جادوگر

یکی از درباریان متوکّل - به نام زرافه - حکایت کند:

روزی درباریان متوکّل عبّاسی شخصی را از اهالی هندوستان که شعبده باز و جادوگر بود، نزد متوکّل آورده تا با بازی های خویش او را سرگرم کند، چون وی اهل هوی و هوس بود.

روزی از روزها متوکّل به آن شخص هندی گفت: چنانچه علیّ بن محمّد هادی (صلوات اللّه و سلامه علیه) را در جمع عدّه ای شرمنده و خجالت زده کنی، هزار دینار هدیه خواهی گرفت.

آن شخص شعبده باز هندی نیز درخواست متوکّل - خلیفه عبّاسی - را پذیرفت.

و آن گاه حضرت را در جمع عدّه ای دعوت کردند؛

و چون همگان در آن جلسه حضور یافتند، متوکّل مرا کنار خود نشانید؛ و دستور داد تا سفره اطعام گسترانیدند.

همین که خواستند مشغول خوردن غذا شوند، شعبده باز هندی متوجّه حضرت هادی علیه السلام شد و حرکات مخصوصی را انجام داد، که چون حضرت دست به سوی نان دراز می نمود، نان پرواز می کرد؛ و تمامی افراد می خندیدند.

و این کار چند مرتبه تکرار شد، به ناچار، چون امام علیّ هادی علیه السلام چنین دید، به عکس شیری که بر پرده دیوار نقش بسته بود، دستی زد و آن را مخاطب قرار داد و فرمود: ای شیر! این دشمن خدا را بگیر و نابود کن.

پس ناگهان شیر به حالت یک حیوان واقعی در آمد و آن مرد شعبده باز هندی را بلعید.

و سپس حضرت خطاب به شیر کرد و فرمود: اکنون به حالت اوّل بازگرد و همانند قبل روی پرده مجسّم شو.

تمام افراد حاضر در مجلس با تماشای ابن صحنه، وحشت زده شده و متحیّرانه به یکدیگر نگاه می کردند.

پس از آن، امام علیه السلام از جای برخاست که از مجلس خارج شود، متوکّل گفت: یا ابن رسول اللّه! خواهش می کنم بفرما بنشین و دستور دهید تا شیر آن مرد هندی را بازگرداند؟

حضرت فرمود: به خدا سوگند، دیگر او را نخواهید دید، آیا دشمن خدا را بر دوستان خدا مسلّط و چیره می کنید؟!

و آن گاه، حضرت از آن مجلس خارج شد. (12)

پیدایش دو درخت بزرگ

همچنین یکی از درباریان متوکّل، معروف به ابوالعبّاس - که دائی نویسنده خلیفه بود - حکایت کند:

من با ابوالحسن، علیّ هادی علیه السلام سخت مخالف و نسبت به او بدبین بودم، تا آن که روزی

متوکّل مرا به همراه عدّه ای برای احضار آن حضرت از شهر مدینه به سامراء بسیج کرد.

پس از آن که وارد شهر مدینه شدیم، به منزل حضرت وارد شده و پیام متوکّل عبّاسی را ابلاغ کردیم؛ و حضرت هادی علیه السلام موافقت نمود که به سوی شهر سامراء حرکت کنیم.

پس از آن، از شهر مدینه به سمت سامراء خارج شدیم، هوا بسیار گرم و ناراحت کننده بود؛ و چون موقع حرکت، آب و غذا نخورده بودیم، مقداری راه را که پیمودیم، پیشنهاد دادیم تا پیاده شویم و اندکی استراحت کنیم؟

امام هادی علیه السلام فرمود: در این جا مناسب نیست، بهتر است که به راه خود ادامه دهیم تا به محلّی مناسب برسیم.

به همین جهت به حرکت خود ادامه دادیم تا این که در بیابانی قرار گرفتیم که هیچ آب و گیاهی یافت نمی شد و گرمی هوا و تشنگی و گرسنگی تمام افراد را بی طاقت کرده بود.

در این هنگام حضرت توجّهی به افراد نمود و اظهار داشت: چرا این قدر بی حال و ناتوان شده اید، چنانچه خسته، تشنه و گرسنه هستید، همین جا اُتراق کنید.

ابوالعبّاس گوید: من گفتم: یا اباالحسن! در این صحرای بزرگ چگونه استراحت کنیم؟

حضرت فرمود: همین جا مناسب است.

بنابر این، طبق دستور حضرت در حال بار انداختن بودیم که ناگهان متوجّه شدیم در همان نزدیکی - کنار ما - دو درخت بسیار بزرگ با شاخه های زیاد بر زمین سایه افکنده و کنار یکی از آن ها چشمه ای است و آب آن بر زمین جاری می باشد، که بسیار سرد و گوارا بود.

بسیاری از همراهان با حالت تعجّب گفتند: ما چندین

مرتبه از این مسیر رفت و آمد کرده ایم؛ ولی هرگز چنین چشمه و درختانی را در این مکان ندیده ایم.

و من بسیار در تعجّب فرو رفته و با تمام وجود، به آن حضرت خیره شده بودم که ناگهان تبسّمی نمود؛ و سپس روی مبارک خود را از من برگرداند.

با خود گفتم: این موضوع را باید خوب بررسی کنم؛ لذا از جای خود برخاستم و کنار یکی از آن دو درخت آمدم و شمشیر خود را زیر خاک پنهان نموده و دو سنگ به عنوان علامت و نشانه روی آن ها نهادم، و بعد از آن آماده نماز شدم.

و چون افراد استراحت کردند، حضرت فرمود: چنانچه خستگی افراد برطرف شده است، حرکت کنیم.

ه رفتیم، من بازگشتم؛ ولیکن هیچ اثری از درخت و چشمه آب نیافتم و شمشیر خود را برداشتم و به قافله، ملحق شدم و بسیار در فکر فرو رفتم و دست به سمت آسمان بلند کرده و از خداوند خواستم که مرا از دوستان و معتقدان به حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام قرار دهد.

در همین لحظه، حضرت متوجّه من شد و فرمود: ای ابوالعبّاس! بالا خره کار خود را کردی؟

عرضه داشتم: بلی، یا ابن رسول اللّه! من نسبت به شما مشکوک بودم و الا ن به حقانیّت شما معتقد گشتم و به لطف خداوند منّان هدایت یافتم.

حضرت فرمود: آری چنین است، همانا افراد مؤمن و اهل معرفت، کمیاب هستند. (13)

نمایش لشکر امام در مقابل خلیفه

روزی متوکّل عبّاسی جهت ایجاد وحشت و ترس برای حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام و دیگر شیعیان و پیروان آن حضرت، دستور داد تا لشکریانش که تعداد نود هزار اسب سوار

بودند، خود را مجهّز و صف آرائی کنند.

و پیش از آن، دستور داده بود تا هر یک از آن ها خورجین اسبش را پر از خاک نماید و در وسط بیابانی تخلیه کنند، که در نتیجه تپّه بسیار عظیمی از خاک ها درست شد.

چون لشکریان در اطراف آن صفّ آرائی کردند، متوکّل با حالتی مخصوص بالای تپّه رفت؛ و سپس امام علیّ هادی علیه السلام را نزد خویش احضار کرد، تا عظمت لشکر و قدرت خود را به آن حضرت نشان دهد؛ و به وی بفهماند که در مقابل خلیفه هیچ قدرتی، توان کمترین حرکت را ندارد.

همین که امام هادی علیه السلام کنار متوکّل عبّاسی قرار گرفت و آن صفوف فشرده و مجهّز را تماشا کرد، به او فرمود: آیا میل داری من نیز لشکر خود را به تو نشان دهم؟

متوکّل اظهار داشت: آری.

بعد از آن، حضرت دعائی را به درگاه خداوند متعال خواند، پس ناگهان ما بین آسمان و زمین، از سمت شرق و غرب، لشکریانی مجهّز صفّ آرائی کرده و منتظر دستور می باشند.

متوکّل با دیدن چنین صحنه ای مدهوش و وحشت زده گردید.

و چون او را به هوش آوردند، حضرت به او فرمود: ما با شما در رابطه با مسائل دنیا و ریاست، درگیر نخواهیم شد؛ چون که ما مشغول امور و مسائل مربوط به آخرت هستیم، به جهت آن که سرای آخرت باقی و إبدی است و دنیا فانی و بی ارزش خواهد بود.

بنابر این، از ناحیه ما ترس و وحشتی نداشته باشید؛ همچنین گمان خلاف و بد درباره ما نداشته باشید. (14)

دریافت اموال در موقع مناسب

مرحوم شیخ حرّ عاملی رضوان اللّه تعالی علیه، به

نقل از کتاب شریف مشارق أنوار الیقین آورده است:

دو نفر از اهالی شهر قم - به نام داوود قمّی و محمّد طلحی - حکایت کرده اند:

مقدار قابل توجّهی وجوهات، نذورات، هدایا و نیز جواهرات و دیگر اشیاء نفیس قیمتی توسّط مؤمنین قم و اهالی آن، نزد اینجانبان جمع شده بود تا برای حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام ارسال نمائیم.

و چون موقعیّتی مناسب فرا رسید، بار سفر را بستیم و به سوی شهر سامراء حرکت کردیم.

نار ما آمد و اظهار داشت: حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام دستور داد که بازگردید و به شهر خود مراجعت کنید، چون الا ن موقعیّت و فرصت مناسبی نیست؛ و نمی توانید با ما دیدار و ملاقات داشته باشید، به دلیل آن که مأ مورین حکومتی مانع رفت و آمد افراد هستند.

پس به ناچار به سوی شهر قم مراجعت کردیم و کلیّه اموال و جواهرات را در جای مناسبی مخفی و نگهداری نمودیم.

مدّتی از این جریان گذشت و پیامی از جانب حضرت بدین مضمون رسید: اینک تعدادی شتر فرستاده ایم تا اموال و آنچه را که از ما نزد شما است، بر آن شترها حمل کنید و آن ها را رها نمائید؛ و کاری به آن ها نداشته باشید.

لذا طبق پیام و دستور حضرت سلام اللّه علیه تمامی اموال و جواهرات را بر آن شترها حمل نموده و آزادشان گذاشتیم و آن ها حرکت کردند و رفتند.

و از آن شترها خبری نداشتیم تا آن که یک سال بعد، جهت ملاقات و زیارت امام علیه السلام به سامراء رفتیم و به منزل حضرت وارد شدیم.

و چون در محضر

مبارک آن حضرت نشستیم، پس از احوال پرسی و مختصری صحبت، فرمود: آیا مایل هستید آن اموال و جواهراتی را که برای ما فرستاده اید، مشاهده کنید؟

عرضه داشتیم: بلی، لذا حضرت نظر ما را به گوشه ای از منزل خویش متوجّه نمود، هنگامی که نظر افکندیم، تمامی آنچه را که فرستاده بودیم، تماما موجود بود. (15)

پیش گوئی از مرگ فرمانده گارد

همچنین مرحوم شیخ حرّ عاملی، به نقل از کتاب رجال مرحوم نجاشی رضوان اللّه تعالی علیهما آورده است:

یکی از دوستان حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی صلوات اللّه علیه که در همسایگی آن حضرت زندگی می کرده، حکایت کند:

ما شب ها با حضرت علیّ بن محمّد هادی علیه السلام جلوی منزلش جلسه و شب نشینی داشتیم و در مسائل مختلف، بحث می کردیم تا آن که شبی از شب ها حادثه ای رُخ داد:

فرمانده گارد خلیفه عبّاسی که شخصی معروف بود، با غرور و تکبّر از جلوی ما به سوی منزلش رهسپار بود و مقداری هدایای ارزشمند که از خلیفه گرفته بود، به همراه داشت.

و نیز تعدادی سرهنگ و دیگر درجه داران و نگهبانان و پیش خدمتان، او را همراهی می کردند.

همین که چشمش به حضرت هادی علیه السلام افتاد، نزد وی آمد و به آن حضرت سلام کرد و سپس رفت.

هنگامی که از ما دور شد، حضرت اظهار داشت: او با این حَشم خدم و به این تجمّلات مادّی دل خوش کرده و شادمان است؛ ولی خبر ندارد که در همین شب، مرگ او را می رباید و پیش از نماز صبح او را زیر خاک ها دفن می کنند.

من و بقیّه افرادی که در آن مجلس حضور داشتیم، از این

پیش گوئی حضرت سخت در تعجّب قرار گرفتیم.

و چون از جای خود برخاستیم و از حضور آن حضرت خداحافظی کرده و رفتیم، با یکدیگر گفتیم: این یک پیش گوئی مهمّ و علم غیب بود که علیّ بن محمّد صلوات اللّه علیهما از آن خبر داد.

و بر همین اساس با یکدیگر متعهّد شدیم که چنانچه گفته حضرت صحّت نیافت و واقع نشد، او را به قتل رسانده و نابودش کنیم؛ و سپس هر یک به منزل خود رفتیم.

رخاستم و از خانه بیرون آمدم تا ببینم چه خبر است، جمعیّت زیادی را دیدم، که به همراه سربازان و نیروهای حکومتی شور و شیون می کنند و می گویند: فرمانده گارد خلیفه، شب گذشته به جهت آن که خمر و شراب بسیاری نوشیده بود، هلاک گشته است و آماده تشییع و دفن او بودند.

من با خود گفتم: (أ شهد إن لا إله إلاّ اللّه) و به سوی منزل او حرکت کردم و صحّت پیش گوئی حضرت، برایم روشن گردید و از علاقه مندان و شیفتگان حضرتش گشتم. (16)

درمان مریض و مسلمان شدن پزشک نصرانی

یکی از دوستان و اصحاب حضرت ابوالحسن، امام هادی صلوات اللّه علیه - به نام زید بن علیّ - حکایت کند:

روزی از روزها سخت مریض شدم، تا حدّی که دیگر نتوانستم حرکت کنم، لذا پزشکی نصرانی را بر بالین من آوردند و او برایم داروئی را تجویز کرد و گفت: این دارو را به مدّت دَه روز مصرف می کنی تا مریضی ات برطرف و بهبودی حاصل شود.

پس از آن که پزشک نصرانی از منزل خارج شد، نیمه شب بود و کسی از طرز استفاده آن داروی اطّلاعی نداشت.

و من در حالی

که متحیّر بودم، ناگاه شخصی جلوی منزل ما آمد و اجازه ورود خواست.

همین که وارد منزل شد، متوجّه شدیم که آن شخص غلام امام هادی علیه السلام می باشد.

سپس آن غلام به من گفت: مولا و سرورم فرمود: آن پزشک داروئی را که به تو داد و گفت مدّتی آن را مصرف کن تا خوب بشوی؛ ولی ما این نوع دارو را فرستادیم، چنانچه آن را یکبار مصرف نمائی، انشاءاللّه به إذن خداود متعال خوب خواهی شد.

زید گوید: با خود گفتم: همانا امام هادی علیه السلام بر حقّ است و باید به دستورش عمل کنم.

به همین جهت، داروئی را که حضرت فرستاده بود مورد استفاده قرار دادم و چون آن را مصرف کردم، در همان مرتبه اوّل عافیت یافتم و داروی پزشک نصرانی را تحویلش دادم.

فردای آن روز پزشک نصرانی مرا دید و چون حالم خوب و سالم بود و ناراحتی نداشتم، علّت بازگرداندن داروهایش را و نیز علّت سلامتی مرا جویا شد؟

پس تمام جریان را که امام هادی علیه السلام برایم داروئی فرستاد و اظهار نمود با یک بار مصرف خوب خواهم شد، همه را برای پزشک نصرانی تعریف کردم.

عد از آن، پزشک نصرانی نزد امام علیّ هادی علیه السلام حاضر شد و توسّط حضرت هدایت و مسلمان گردید و سپس اظهار داشت: ای سرور و مولایم! این نوع درمان و دارو از مختصّات حضرت عیسی مسیح علیه السلام بوده است و کسی از آن اطّلاعی ندارد، مگر آن که همانند او باشد. (17)

اهمیّت عقیق و فیروزه در نجات از درندگان

یکی از بزرگان شیعه به نام ابومحمّد، قاسم مدائنی گوید:

روزی خادم حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام به نام صافی،

برای من حکایت کرد:

در یکی از روزها خواستم به زیارت قبر امام علیّ بن موسی الرّضا صلوات اللّه علیهما شرفیاب شوم، نزد مولایم امام هادی علیه السلام رفتم و از آن حضرت اجازه گرفتم.

امام علیه السلام ضمن دادن اجازه، فرمود: سعی کن انگشتر عقیق زرد رنگ همراه داشته باشی که بر یک طرف آن (ماشاء اللّه، لا قوّه إلاّ باللّه، اءستغفر اللّه) و بر طرف دیگرش (محمّد، علیّ) نوشته شده باشد، تا از هر حادثه ای در إمان گردی.

و سپس افزود: این انگشتر موجب سلامتی جسم و دین و دنیا خواهد بود.

پس طبق دستور حضرت، انگشتری با همان اوصاف تهیّه کردم و برای خداحافظی نزد آن بزرگوار آمدم، وقتی از خدمت آن حضرت مرخّص گشتم و مقداری راه رفتم، پیامی برای من آمد که برگرد.

هنگامی که بازگشتم، مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای صافی! سعی کن انگشتری فیروزه، تهیّه نمائی و همراه خود داشته باشی، چون که در مسیر راه طوس و نیشابور شیری درّنده سر راه قافله است و مانع از حرکت افراد می باشد.

وقتی به آن محلّ رسیدی، جلو برو؛ و آن انگشتر فیروزه را نشان بده و بگو: مولایم پیام داد: از سر راه زوّار کنار برو، تا بتوانند حرکت نمایند.

سپس در ادامه فرمایش خود افزود: سعی کن نقش انگشتر فیروزه ات بر یک طرف آن (اللّه المَلِک) و بر طرف دیگرش (المُلْک للّه الواحد القهّار) باشد.

و پس از آن، فرمود: نقش انگشتر امیرالمؤمنین امام علیّ علیه السلام چنین بوده است و خاصیّت فیروزه، امنیّت و نجات یافتن از درندگان و پیروزی بر دشمن خواهد بود.

صافی گفت: بعد از آن، خداحافظی

نموده و به سمت خراسان حرکت کردم و آنچه را حضرت دستور داده بود، انجام دادم.

و هنگامی که از خراسان مراجعت نمودم، حضور امام علیه السلام شرفیاب شدم و بعضی جریانات را تعریف کردم.

حضرت فرمود: مابقی حوادث را خودت می گوئی یا من بیان کنم؟

عرض کردم: شما بفرمائید تا استفاده کنم.

ن حضرت آمده بودند، وقتی فیروزه را در دست تو دیدند آن را گرفتند و برای مریضی که داشتند بردند و در آب شستند و آبش را، مریض آشامید و سلامتی خود را باز یافت، سپس انگشتر فیروزه را برایت برگرداندند و با این که انگشتر در دست راست تو بود، در دست چپ تو قرار دادند.

و وقتی از خواب بیدار شدی، تعجّب کردی که چگونه انگشتر از دست راست به دست چپ منتقل شده است.

پس از آن، کنار بالین خود سنگ یاقوتی را یافتی که جنّیان آورده بودند، آن را برداشتی و اکنون به همراه داری، آن یاقوت را بردار و به بازار عرضه کن، به هشتاد دینار خواهند خرید.

خادم گوید: آن هدیه جنّیان را به بازار بردم و به همان مبلغی که حضرت فرموده بود، فروختم. (18)

تبلیغ دین و زنده کردن پنجاه غلام

مرحوم ابن حمزه طوسی - که یکی از علماء قرن ششم است - در کتاب خود آورده است:

شخصی به نام بلطون حکایت کند: من مسئول حفاظت خلیفه - متوکّل عبّاسی - بودم و نیروهای لازم را پرورش و آموزش می دادم تا آن که روزی، پنجاه نفر غلام از اهل خزر برای خلیفه هدیه آوردند.

متوکّل آن ها را تحویل من داد و گفت: آموزش های لازم را به آن ها بده تا در انجام هر نوع دستوری

آمادگی کامل داشته باشند، همچنین دستور داد تا نسبت به آن ها محبّت و از هر جهت کمک شود تا خود را مطیع و فدائی خلیفه بدانند.

پس از آن که یک سال سپری شد و سعی و تلاش بسیاری در آموزش و پرورش و تربیت آن ها انجام گرفت، روزی در حضور خلیفه ایستاده بودم که ناگهان حضرت ابوالحسن، علیّ هادی علیه السلام وارد شد.

هنگامی که حضرت در جایگاه مخصوص قرار گرفت، خلیفه دستور داد تا تمام پنجاه غلام را در حضور ایشان احضار کنم.

پس وقتی آن ها در مجلس خلیفه حضور یافتند و چشمشان به حضرت هادی علیه السلام افتاد، برای احترام و تعظیم در مقابل حضرت روی زمین به سجده افتادند.

متوکّل با دیدن چنین صحنه ای بی حال و سرافکنده شد و در حالی که توان راه رفتن نداشت، با زحمت مجلس را ترک کرد و با بیرون رفتن متوکّل، حضرت هم از مجلس خارج شد.

پس از گذشت ساعتی متوکّل مراجعت کرد و به من گفت: وای به حال تو! این چه کاری بود که غلام ها انجام دادند؟

از آن ها سؤال کن که چرا چنین کردند؟ !

هنگامی که از غلامان سؤال کردم، که چرا چنین تواضعی را در مقابل آن شخص ناشناس انجام دادید؟

اظهار داشتند: این شخص در هر سال یک مرتبه نزد ما می آید و مسائل دین را به ما می آموزد و مدّت ده روز برای تبلیغ احکام و معارف دین، نزد ما می ماند، ما او را می شناسیم، او خلیفه و وصیّ پیغمبر اسلام می باشد.

امی آن پنجاه نفر کشته شوند، به همین جهت تمامی آن غلامان را سر بریدند؛ و فردای آن

روز من به سمت منزل حضرت ابوالحسن هادی علیه السلام رفتم، همین که نزدیک منزل رسیدم، دیدم شخصی جلوی منزل ایستاده که ظاهراً خادم حضرت بود، پس نگاهی عمیق به من کرد و گفت: وارد شو!

موقعی که وارد منزل شدم، دیدم حضرت در گوشه ای نشسته و مشغول دعا و تسبیح می باشد، به من خطاب نمود و فرمود: ای بلطوم! با آن غلامان چه کردند؟

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! تمامی آن ها را سر بریدند.

فرمود: آیا خودت دیدی که سر تمامی آن ها را بریدند و همه آن ها کشته شدند؟

پاسخ دادم: بلی، به خدا سوگند، من خودم شاهد بودم.

فرمود: آیا مایل هستی آن ها را زنده ببینی؟

گفتم: آری، دوست دارم.

سپس حضرت به من اشاره نمود که آن پرده را کنار بزن و داخل برو تا آن ها را ببینی.

هنگامی که پرده را کنار زدم و وارد شدم، ناگهان دیدم که تمام آن افراد زنده شده اند و صحیح و سالم کنار هم نشسته اند و مشغول خوردن میوه می باشند. (19)

جزای خیانت احسان!

طبق آنچه محدّثین و مورّخین نقل کرده اند:

شخصی به نام بُریحه عبّاسی از طرف متوکّل، مسئولیّت امامت نمازجمعه شهر مدینه و مکّه را بر عهده داشت و جیره خوار او بود؛ جهت تقرّب به دستگاه، نامه ای بر علیه امام علیّ هادی علیه السلام به متوکّل نوشت که مضمون آن چنین بود:

چنانچه مردم و نیز اختیارات مکّه و مدینه را بخواهی، باید حضرت علیّ هادی علیه السلام را از مدینه خارج گردانی، چون که او مردم را برای

بیعت با خود دعوت کرده است؛ و عدّه ای نیز اطراف او جمع

شده اند.

و بُریحه چندین نامه با مضامین مختلف برای دربار فرستاد.

با توجّه به این سخن چینی ها و گزارشات دروغین؛ و این که شخص متوکّل نیز، دشمن سرسخت امام علیّ علیه السلام و فرزندانش بود، لذا یحیی فرزند هرثمه را خواست و به او گفت: هر چه سریع تر به مدینه می روی و علیّ بن محمّد علیهما السلام را از مسیر بغداد به سامراء می آوری.

می گوید: در سال 243 به مدینه رسیدم و چون آن حضرت آماده حرکت و خروج از مدینه شد، عدّه ای از مردم و بزرگان مدینه به عنوان مشایعت، امام را همراهی کردند که از آن جمله همین بُریحه عبّاسی بود، مقداری راه که رفتیم بُریحه جلو آمد و به امام علیه السلام عرضه داشت:

فهمیده ام که می دانی من با بدگوئی و گزارشات کذب نزد متوکّل، سبب خروج تو از مدینه شده ام، چنانچه نزد متوکّل مرا تکذیب نمائی و از من شکایتی کنی، تمام باغات و زندگی تو را آتش می زنم و بچّه ها و غلامانت را نابود می کنم.

آن حضرت، در جواب با آرامش و متانت فرمود: من همانند تو آبرو ریز و هتّاک نیستم، شکایت تو را به کسی می کنم که من و تو و خلیفه را آفریده است.

در این هنگام بُریحه با خجالت و شرمندگی، روی دست و پای حضرت افتاد و ملتمسانه عذرخواهی و تقاضای بخشش کرد؟

امام هادی علیه السلام اظهار نمود: من تو را بخشیدم، و سپس به راه خود ادامه داد. (20)

هدایت شخص منحرف؛ و مریض

عبداللّه بن هلال از جمله افرادی است که معتقد بود به امامت عبداللّه إفطح بود، او گوید:

سفری به شهر سامراء رفتم و

سپس از این عقیده باطل خود دست برداشته و هدایت یافتم، با این توضیح که:

هنگامی که به شهر سامراء وارد شدم، خواستم بر حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام حضور یابم و موضوع امامت عبداللّه اءفطح؛ و نیز عقیده خودم را با آن حضرت در میان بگذارم، ولی موفّق به دیدار آن حضرت نشدم.

تا آن که روزی حضرت هادی علیه السلام را در بین راه ملاقات کردم؛ ولی چون مأ مورین در اطراف حضور داشتند، نمی توانستم با آن حضرت هم سخن گردم.

امّا هنگامی که نزدیک من آمد، مسیر خود را به نوعی قرار داد که از مُحاذی و روبرو عبور نماید.

و چون مقابل من رسید، ناگهان روی مبارک خود را به طرف من گردانید و از داخل دهان مبارک خویش چیزی را، همانند آب دهان به سمت من پرتاب نمود که به سینه ام خورد و پیش از آن که بر زمین بیفتد، آن را گرفتم.

پس از آن که حضرت هادی علیه السلام به راه خود ادامه داد و رفت، آن را خوب نگاه کردم، دیدم که کاغذی است پیچیده؛ وقتی آن را گشودم، دیدم در آن نوشته بود:

ای عبداللّه! بر آن عقیده ای که داری مباش، چون آن شخص استحقاق امامت و خلافت را نداشته و ندارد.

عبداللّه گوید: وقتی چنین برخوردی را از آن حضرت دیدم، الحمداللّه از عقیده باطل خود دست برداشتم و به امامت حضرت هادی و دیگر ائمّه علیهم السلام معتقد شدم. (21)

همچنین آورده اند:

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت فرماید:

یکی از یاران و دوستان پدرم - امام هادی علیه السلام - مریض شد، پدرم به عیادت و

دیدار او رفت و چون دید که دوستش درون بستر مشغول گریه و زاری می باشد، به او فرمود: ای بنده خدا! آیا از مرگ می ترسی و هراسناک هستی؟

مثل این که مرگ را نمی شناسی؟

و سپس افزود: چنانچه بدنت کثیف و چرکین شده باشد به طوری که مرتّب تو را آزار برساند و از خود متنفّر گشته باشی؛ و یا در اثر جراهات، خون آلود شده باشی و بدانی که غیر از رفتن به حمّام و شستشوی بدن و جراحات خود چاره ای نداری، چه می کنی؟

آیا از رفتن به حمّام برای نظافت و آسایش خویش، خوشحالی یا ناراحت خواهی بود؟

مریض اظهار داشت: مایل هستم تا حمّام رفته و خود را از آن ناراحتی و اندوه نجات بخشم.

امام هادی علیه السلام فرمود: مرگ نیز برای مؤمن همانند حمّام است که او را از گناهان و زشتی ها پاک می گرداند و مرگ، آخرین لحظات ناراحتی او خواهد بود.

و همین که انسان مؤمن از این دنیا به جهان دیگری برود، از هر نوع ناراحتی و غصّه ای نجات یافته و در شادمانی و آسایش کامل به سر خواهد برد.

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: بعد از این سخن، مریض تسلیم مقدّرات الهی شد و دیگر شکایت و اظهار ناراحتی نکرد و پس از لحظاتی جان به جان آفرین تسلیم کرد. (22)

استجابت بعد از سه روز

مرحوم شیخ حرّ عاملی به نقل از مرحوم طبرسی رضوان اللّه تعالی علیهما آورده است:

شخصی به نام حسین بن محمّد حکایت کند:

زیر دربار خلیفه عبّاسی بود، روزی به من گفت: خلیفه عبّاسی، ابن الرضا (یعنی؛ حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام) را تحویل زندان بان خود

- به نام علیّ ابن کَرْکَر - داده است و من سخت برای آن حضرت می ترسم، زیرا که علیّ بن کرکر شخصی بی رحم و بی باک است.

پس شنیدم که حضرت هادی علیه السلام با خدای خویش راز و نیاز و مناجات می کرد؛ و در ضمن مناجات اظهار داشت:

(اءنا أکرم علی اللّه تعالی من ناقه صالح تمتّعوا فی دار کم ثلثه أیّام ذلک وعد غیر مکذوب). (23)

یعنی؛ من در مقابل خداوند متعال از شتر و ناقه حضرت صالح علیه السلام گرامی تر و برتر هستم، در این دنیا بهره ببرید به مدّت سه روز، که این وعده ای حتمی و تخلّف ناپذیر است.

سپس حسین بن محمّد به نقل از دوستش افزود: من کلام و مفهوم سخن امام هادی علیه السلام را نفهمیدم که چه منظوری دارد و مقصودش چیست؟

به حضرت عرضه داشتم یا ابن رسول اللّه! خداوند تو را عزیز و بزرگ قرار داده است؛ منظورت از این سخنان چه بود؟!

حضرت در جواب اظهار فرمود: منتظر باش، بعد از سه روز، متوجّه خواهی شد.

و چون روز دوّم فرا رسید، حضرت را ضمن عذرخواهی، آزاد کردند.

همچنین روز سوّم عدّه ای بر خلیفه هجوم آورده و او را به قتل رساندند؛ و سپس فرزندنش منتصر را به جای او نشاندند. (24)

ریگ بیابان یا طلای سرخ

مرحوم قطب الدّین راوندی، طبرسی، ابن حمزه طوسی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم آورده اند:

یحیی بن زکریای خزاعی به نقل از ابوهاشم جعفری - یکی از اصحاب حدیث می باشد - حکایت کند:

روزی از روزها به همراه حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام به بیرون شهر سامراء، جهت ملاقات

با بعضی از طالبیّین خارج گشتیم.

پس در بیابان ساعتهائی را ماندیم و برای حضرت فرشی را پهن کردند و امام علیه السلام روی آن نشست؛ و من نیز در نزدیکی آن حضرت نشستم و با یکدیگر مشغول سخن گفتن شدیم.

و من در بین صحبت ها و مذاکرات، اظهار داشتم: یا ابن رسول اللّه ! همان طور که اطّلاع دارید، من تهی دست هستم و زندگی خود و خانواده ام را به سختی سپری می کنم.

ادی علیه السلام همین که سخن مرا شنید، دست مبارک خود را به سمت جائی که نشسته بود، دراز نمود و مشتی از ریگ های بیابان را برداشت و به من داد و فرمود: ای ابوهاشم ! با این مقدار، زندگی و معاش خود را بگذران که خداوند متعال بر تو توسعه و برکت در روزی، عطا گرداند.

و سپس افزود: سعی کن که این موضوع، محرمانه و مخفی بماند و برای کسی بازگو و فاش نگردد.

ابوهاشم گوید: چون آن ریگ ها را در جیب خود ریختم و هنگامی که به منزل بازگشتم، نگاهی به آن ها انداختم، پس دیدم که همچون طلای سرخ صیقل و جلا داده شده می درخشد.

فردای آن روز یکی از آشنایان زرگر را به منزل آوردم تا آن ریگ ها را امتحان و آزمایش کند.

همین که زرگر آن ها را مورد آزمایش قرار داد گفت: این ها از بهترین نوع طلای سرخ است که به این شکل در آمده است، آن ها را از کجا و چگونه به دست آورده ای؟ !

در جواب، به او گفتم: این ها از قدیم الا یّام نزد ما بوده است. (25)

تقسیم گوسفند و طیّ الارض

شخصی از اصحاب امام علیّ هادی

علیه السلام - به نام اسحاق جلاّ ب (گلاب گیر) - حکایت کند:

روزی طبق دستور آن حضرت، تعداد بسیاری گوسفند خریداری کردم و سپس آن ها را در طویله ای بزرگ - که در گوشه ای از منزل ایشان بود - بردم.

پس از گذشت چند روز، امام علیه السلام مرا احضار نمود و به همراه یکدیگر وارد طویله شدیم و با کمک هم، گوسفندان را جدا و تقسیم می کردیم و برای هر کسی که مورد نظر حضرت بود علامتی را قرار می دادیم.

بعد از آن، تعدادی از آن گوسفندان را برای فرزندش و مادر او فرستاد، همچنین تعدادی دیگر از آن ها را برای اشخاصی که مورد نظر حضرت بودند، فرستاده شد.

سپس به محضر مبارک آن امام همام رفتم و اجازه خواستم تا به بغداد جهت زیارت و دیدار پدر و مادرم بروم؟

حضرت فرمود: فردا را که روز عرفه است صبر کن و نزد ما باش، بعد از آن به دیار خویش خواهی رفت.

پس طبق فرمان حضرت، روز عرفه را در خدمت امام هادی علیه السلام بودم، همچنین شب عید قربان را هم در منزل آن حضرت ماندم و چون هنگام سحر فرا رسید، نزد من آمد و اظهار نمود: ای اسحاق! بلند شو.

هنگامی که از خواب بلند شدم و چشم های خود را باز کردم، متوجّه شدم که در بغداد جلوی منزل پدرم می باشم.

پس وارد منزل شدم و بر پدرم سلام کردم و با وی دیداری تازه نمودم.

بعد از آن، چون دوستان و رفقایم به دیدار من آمدند، به آن ها گفتم: من روز عرفه را در شهر سامراء سپری کردم؛ و اکنون روز

قربان را در بغداد نزد شماها هستم. (26)

خداوند بهترین یار و نگهبان

برخی از محدّثین و مورّخین در کتاب های خود آورده اند:

س از آن که سخن چینی بسیاری توسّط دنیاپرستان و ریاست طلبان، بر علیه امام علیّ هادی علیه السلام نزد متوکّل عبّاسی آشکار شد؛ و آن ها افزودند که آن حضرت در منزلش برای جذب اقشار مختلف نامه برای افراد می فرستد و اسلحه جمع کرده اند تا بر علیه حکومت شورش و قیام کنند.

متوکّل چند نفر از تُرک های کُرد را مسلّحانه مأ مور کرد تا شبانه، به منزل حضرت حمله کنند و آن حضرت را پس از شکنجه در هر حالی که باشد، نزد متوکّل احضارش کنند.

هنگامی که مأ مورین داخل منزل امام علیه السلام هجوم آوردند، متوجّه شدند که حضرت در یک اتاق روی زمین نشسته و لباسی پشمین و خشن بر تن کرده و مشغول عبادت و مناجات با خداوند متعال می باشد و نیز قرآن تلاوت می کند.

پس طبق دستور خلیفه، حضرت را در همان حالت دست گیر کرده و نزد متوکّل آوردند و اظهار داشتند: چیزی در منزل او نیافتیم به جز آن که با چنین حالتی مشغول دعا و مناجات و تلاوت قرآن بود.

همین که متوکّل چشمش به جمال نورانی و باعظمت آن حضرت افتاد، بی اختیار از جای خود برخاست و حضرت را محترمانه کنار خود نشانید.

و چون مشغول می گساری بود، ظرف شراب را به حضرت تعارف کرد، امام علیه السلام فرمود: هنوز گوشت و پوست من آلوده به آن نگشته است، مرا از این کار معاف بدار.

متوکّل گفت: چند شعری برایم بخوان و مجلس ما را به وسیله اشعار خود

گرم بکن.

حضرت سلام اللّه علیه، به ناچار چند شعری پیرامون بی وفائی دنیا و عذاب آخرت خواند؛ و متوکّل عبّاسی در همان حالت گریان شد و تمامی حاضران در مجلس نیز گریان شدند.

پس از آن، متوکّل از امام هادی علیه السلام عذرخواهی کرد و مقدار چهار هزار دینار تقدیم حضرت کرد؛ و سپس دستور داد تا ایشان را محترمانه به منزلش برسانند. (27)

شفای خلیفه با دعای امام

بسیاری از بزرگان همانند مرحوم کلینی، راوندی، طبرسی، ابن شهرآشوب و ... رضوان اللّه علیهم آورده اند:

روزی متوکّل عبّاسی سخت مریض شد و پزشکان از درمان وی عاجز شدند و او در بستر مرگ قرار گرفت، مادرش نذر کرد که چنانچه متوکّل شفا یابد، هدیه قابل توجّهی برای حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام إرسال دارد.

در همین اثناء فتح بن خاقان نزد متوکّل آمد و اظهار داشت: اکنون که تمام اطبّاء از درمان، عاجز مانده اند، آیا اجازه می دهی که با ابوالحسن هادی علیه السلام نسبت به مداوا و درمان مرض و ناراحتی شما، مشورتی کنیم؟

متوکّل پیشنهاد فتح بن خاقان را پذیرفت.

پس از آن، شخصی را خدمت حضرت فرستادند، تا موضوع را با وی مطرح نموده و دستورالعملی را جهت درمان متوکّل، از آن حضرت دریافت دارد.

هنگامی که مأمور نزد امام علیه السلام آمد و موضوع را بیان کرد، حضرت فرمود: مقداری سرگین گوسفند تهیّه و آن را با آب گلاب بجوشانند و سپس تفاله آن را روی زخم چرکین بگذارند، ان شاءاللّه سودمند خواهد بود.

همین که پزشکانِ معالج، چنین دستورالعملی را شنیدند، مسخره و استهزاء کردند.

فتح بن خاقان گفت: آیا ضرر هم دارد؟

گفتند: خیر، بلکه احتمال بهبودی هم در آن

هست.

پس دستورالعمل حضرت را اجراء کردند و چون مقداری از آن را روی زخم دُمل قرار دادند، پس از گذشت لحظاتی کوتاه سر باز کرد و مقدار زیادی خون و چرک از آن خارج شد و متوکّل آرام گرفت و با استفاده از طبابت امام هادی علیه السلام، سالم گشت.

وقتی که خبر سلامتی متوکّل به مادرش رسید، بسیار خوشحال شد و مبلغ ده هزار دینار به همراه یک انگشتر نفیس برای آن حضرت ارسال داشت.

ادی علیه السلام بسیار حسادت می ورزید، نزد متوکّل رفت و نسبت به حضرت بدگوئی و سخن چینی کرد و نیز نسبت هائی را به آن حضرت داد، به طوری که متوکّل تحت تأ ثیر قرار گرفت و معتقد شد بر این که امام هادی علیه السلام برای یک شورش و کودتا مشغول جمع اسلحه و امکانات است.

به همین جهت، متوکّل به سعید حاجب دستور داد تا شبانه به منزل حضرت هجوم آورند و هر آنچه در منزل او یافتند، جمع آوری کرده و نزد متوکّل بیاورند.

سعید حاجب گوید: شبانه از دیوار منزل امام علیه السلام بالا رفتم و در آن تاریکی ندانستم چگونه فرود آیم، ناگهان متوجّه شدم که حضرت مرا با اسم صدا کرد و فرمود: صبر کن تا برایت چراغ بیاورم، سپس شمعی را روشن نمود و برایم آورد.

و من به راحتی از دیوار پائین آمدم؛ و چون وارد بر حضرت شدم، دیدم که لباسی پشمین بر تن کرده و کلاهی بر سر نهاده و روی جانمازی از حصیر رو به قبله نشسته است.

هنگامی که چشمش به من افتاد، فرمود: مانعی نیست، برو تمام اتاق ها را جستجو کن.

سعید

گوید: تمام اتاق ها و نیز وسائل حضرت را مورد بررسی قرار دادم و فقط دو کیسه - که یکی از آن ها به وسیله مهر و انگشتر مادر متوکّل ممهور شده بود - یافتم.

بعد از آن که همه جا را جستجو کردم و خدمت حضرت بازگشتم، فرمود: ای سعید! اطراف و زیر جانماز و همه جا را به خوبی جستجو بکن.

پس چون جانماز را برداشتم، شمشیری در قلاف نهاده بود که آن را نیز به همراه دیگر اموال برداشتم و نزد متوکّل آوردم.

همین که متوکّل چشمش بر آن دو کیسه و مُهر مادرش افتاد، از مادر توضیح خواست که این ها چیست؟

مادرش در پاسخ گفت: آن موقعی که مریض شده بودی، این ها را برای شفای تو، نذر آن حضرت کردم؛ و چون سلامتی خود را باز یافتی، آن ها را برایش ارسال داشتم.

پس متوکّل دستور داد تا کیسه ای دیگر ضمیمه آن ها شود و با تمامی آنچه آورده بودیم، برای امام هادی علیه السلام ارجاع و تحویل آن حضرت گردید.

سعید افزود: چون خدمت حضرت هادی علیه السلام بازگشتم، ضمن عذرخواهی و پوزش از جسارتی که کرده بودم، اموال را تحویل ایشان دادم.

و سپس حضرت فرمود: ظالمین جزای ستم های خود را به زودی خواهند دید. (28)

تعیین و خریداری همسر در بغداد

یکی از اصحاب و همسایگان امام هادی علیه السلام به نام بشر بن سلیمان حکایت نماید:

علیه السلام مرا به حضور طلبید، همین که نزد آن حضرت وارد شدم، فرمود: تو از خانواده انصار و از دوستان و علاقه مندان ما هستی، شما مورد اطمینان و وثوق ما بوده اید، چنانچه ممکن باشد، امروز مأ موریّتی

محرمانه برای ما انجام بده و در آن فضیلتی را برای خود کسب نما.

ست دینار بود، تحویل من داد و سپس اظهار داشت: به سمت بغداد حرکت کن، چون وارد بغداد شدی کنار لنگرگاه رود دجله می روی؛ در آنجا کنیزفروشان، کنیزان خود را عرضه کرده اند و مأ مورین حکومتی و نیز عدّه ای از اشراف زادگان مشغول انتخاب و خرید کنیزان دلخواه خود هستند.

تو نزدیک نمی روی، بلکه از دور شاهد جریان باش تا آن که شخصی به نام عمر بن زید نَحّاس، کنیزی را با این خصوصیّات که دو پیراهن ابریشمین پوشیده برای فروش عرضه می کند.

ولی کنیز امتناع می ورزد و قبول نمی کند و هیچ کدام از خریداران را نمی پسندد؛ در همین موقع صدائی را به زبان رومی می شنوی که می گوید: به من بی حرمتی شد و آبرویم رفت.

و خریداران با شنیدن این سخن، سعی می کنند که او را به هر قیمتی که شده خریداری کنند؛ ولی او نمی پذیرد.

فروشنده به کنیز گوید: چاره ای جز فروش تو ندارم.

کنیز جواب دهد: صبر کن، شخص مورد علاقه ام خواهد آمد.

پس تو در همین لحظه نزد فروشنده می روی و می گوئی نامه ای برایت آورده ام و من وکیل صاحب نامه هستم، اگر مایل باشید من کنیز را برای صاحب نامه خریداری می کنم.

بشر بن سلیمان گوید: تمام آنچه را مولایم فرمود، انجام دادم و چون کنیز چشمش به نامه افتاد، گفت: مرا به صاحب همین نامه بفروش که من پذیرای او هستم و اگر چنین نکنی من خودکشی می نمایم.

بعد از آن، کنیز را به همان مقدار پولی که حضرت داده بود خریدم و کنیز بسیار خوشحال و مسرور گشت و آن

نامه را گرفت و مرتّب می بوسید و بر چشم و صورت خود می نهاد.

گفتم: ای کنیز! نامه ای که صاحب آن را نمی شناسی، چگونه برایش این همه احترام می گذاری؟!

گفت: تو نسبت به اولیاء خدا و فرزندان پیغمبران (صلوات اللّه علیهم) معرفت و شناخت کافی نداری، پس خوب گوش کن، تا تو را آگاه سازم.

و سپس افزود: من ملیکه، دختر یشوعا - پسر قیصر روم - هستم و جدّ مادریم، شمعون وصیّ و جانشین حضرت عیسی مسیح علیه السلام می باشد.

جدّ من - قیصر - خواست تا مرا با پسر برادرش تزویج نماید که موانعی غیرطبیعی مانع آن شد و مجلس عقد و نیز مراسم جشن متلاشی گردید.

در آن شب، حضرت عیسی و شمعون علیهما السلام را در خواب دیدم که در قصر جدّم - قیصر - حضور دارند و حضرت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و نیز دامادش علیّ بن ابی طالب و تعدادی از فرزندانشان علیهم السلام وارد قصر شدند و با عیسی و شمعون مصافحه و معانقه کردند.

سپس حضرت محمّد صلی الله علیه و آله اظهار داشت:

ما آمده ایم تا ملیکه - نوه شمعون - را برای فرزندم ابومحمّد امام حسن عسکری علیه السلام خواستگاری نمائیم.

حضرت عیسی به شمعون فرمود: شرافت و فضیلت، به تو روی آورده است؛ شمعون نیز پذیرفت و در همان مجلس خطبه عقد مرا جاری کردند.

از آن لحظه به بعد، من نسبت به ابومحمّد امام حسن عسکری علیه السلام عشق و علاقه شدیدی در درون خود احساس کردم و این راز را مخفی نگه داشتم.

و هر روز و هر لحظه محبّت و علاقه ام شدّت می گرفت تا جائی که

سخت مریض شدم و تمام پزشکان را برای معالجه و درمانم آوردند؛ ولی از درمان ناراحتی من ناتوان گشتند.

پس از گذشت چند شب، حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها را در خواب دیدم که به همراه حضرت مریم سلام اللّه علیها به دیدار من آمده اند.

من به حضرت زهراء سلام اللّه علیها عرضه داشتم: چرا فرزندت ابومحمّد با من قطع رابطه کرده است؛ و او را نمی بینم؟

حضرت زهراء علیها السلام فرمود: تا هنگامی که مشرک و بر دین نصاری باشی، او نزد تو نخواهد آمد.

و سپس حضرت زهراء سلام اللّه علیه شهادتین را بر من تلقین نمودند و من گفتم:

(أ شهد إن لا إله إلاّ اللّه، و إنّ محمّداً رسول اللّه) و با اقرار و اعتقاد بر این کلمات، مسلمان شدم.

شب بعد که بسیار شیفته دیدار حضرت ابومحمّد علیه السلام بودم، او را در خواب دیدم و گفتم: بر من جفا نمودی، که مرا در آتش محبّت و عشق خودت رها کرده ای؟

فرمود: چون مسلمان شدی، هر شب به دیدار تو خواهم آمد تا خداوند وسیله زناشوئی ما را فراهم نماید.

و مدّتی بعد از آن، لشکر اسلام بر ما هجوم آورد و با پیروزی آن ها ما اسیر شدیم، که امروز وضعیّت مرا این چنین مشاهده می کنی؛ و تا به حال هر که نام مرا جویا شده، گفته ام من نرجس هستم.

بشر بن سلیمان در پایان افزود: وقتی آن بانو را نزد حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام آوردم، خواهرش حکیمه را خواست و به او فرمود: این همان زنی است که قبلا اوصاف او را گفته بودم، پس آن دو حکیمه و نرجس همدیگر

را در آغوش گرفته و یکدیگر را بوسیدند.

سپس امام هادی علیه السلام خواهرش حکیمه را مخاطب قرار داد و فرمود: ای حکیمه! ملیکه را همراه خود بِبَر و احکام دین اسلام را به او بیاموز تا فرا گیرد. (29)

خبر از مرگ دشمن و اختصاص ایّام

مرحوم صدوق، راوندی و دیگر بزرگان آورده اند:

یکی از دوستان حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام به نام صقر بن ابودلف - ابن اُورمه - حکایت کند:

در دوران حکومت متوکّل عبّاسی راهی سامراء شدم و چون وارد شهر سامراء گشتم، حضور یکی از وزرای متوکّل به نام سعید حاجب رفتم تا بلکه بتوانم با مولایم امام هادی علیه السلام که در زندانِ وی ملاقاتی داشته باشم.

سعید حاجب گفت: آیا دوست داری خدایت را مشاهده کنی؟

گفتم: سبحان اللّه! این چه حرفی است؟!

خداوند متعال را هیچکس نمی تواند مشاهده کند.

سعید اظهار داشت: منظورم آن کسی است که شما گمان می کنید او امام و پیشوای شما است، متوکّل او را تحویل من داده است تا او را به قتل برسانم و این کار را فردا انجام خواهم داد.

و پس از گذشت لحظاتی مرا داخل زندان بُرد، همین که وارد زندان شدم، حضرت را دیدم که بر قطعه حصیری نشسته و مشغول عبادت و مناجات می باشد، پس با حالت گریه سلام کردم و کناری نشستم و به جمال نورانی آن حضرت نگاه می کردم.

امام علیه السلام پس از جواب سلام، به من فرمود: ای صقر! برای چه اینجا آمده ای؟

و چرا ناراحت و گریان هستی؟!

در پاسخ گفتم: چون شما را در این مکان و با این حالت می بینم؛ و نمی دانم که آن ها چه تصمیمی درباره شما دارند؟!

حضرت فرمود: ای

صقر! ناراحت مباش، آن ها هرگز به قصد خود نمی رسند، چون که بیش از دو روز دیگر زنده نخواهند ماند و کشته خواهند شد.

بعد از آن، از امام هادی علیه السلام پیرامون معنای حدیثی که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شده است که فرمود: با روزگار، دشمنی و عداوت روا مدارید که با شما دشمنی کند، سؤال کردم که مقصود چیست؟

امام علیه السلام در جواب فرمود: بلی، منظور از روزگار، ما اهل بیت عصمت و طهارت هستیم که بجهت ما آسمان و زمین پابرجا مانده است.

ه عنوان سجّاد، علیّ بن الحسین و محمّد باقر و جعفر صادق، و چهارشنبه به عنوان موسی بن جعفر و علیّ بن موسی الرّضا و محمّد جواد و من، و پنج شنبه به عنوان فرزندم حسن و روز جمعه به عنوان فرزند پسرم مهدی موعود صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین تعیین گشته است. (30)

حکومت حقّ به دست با کفایت او ایجاد می گردد و اوست که عدل و داد را بر زمین پهناور، گسترش می دهد.

و سپس فرمود: آری، این معنای حدیث بود، زود خداحافظی کن و برو که می ترسم خطری متوجّه تو گردد.

راوی گوید: به خدا قسم! بیش از دو روز نگذشت که هر دوی آن دو نفر - یعنی متوکّل و سعید حاجب - کشته شدند و من خداوند متعال را شکر کردم. (31)

دو جریان تکان دهنده دیگر

محمّد بن حسن علوی حکایت کند:

در زمان طفولیّت به همراه پدرم جلوی درب ورودیِ ملاقات کنندگان متوکّل عبّاسی ایستاده بودم و جمعیّت انبوهی از اقشار مختلف نیز آماده ورود و ملاقات بودند.

در این بین، خبر آوردند که حضرت ابوالحسن، امام

هادی علیه السلام می خواهد وارد شود.

و دیده بودم که هر موقع حضرت از جلوی جمعیتی عبور می نمود جمعیّت به پاس احترام و عظمت او سر پا می ایستادند.

در آن روز عدّه ای تا شنیدند که امام هادی علیه السلام تشریف می آورد، گفتند: ما از جای خود حرکت نمی کنیم، چون او یک نوجوانی بیش نیست و بر ما هیچ مزیّت و فضیلتی ندارد.

ابوهاشم جعفری که در آن جمع نیز حضور داشت و سخن آن ها را شنید، گفت: به خدا قسم! همه ما و شما در مقابل او کوچک و ذلیل هستیم و هر وقت تشریف بیاورد و او را ببینید، از جای خود حرکت می کنید و به احترام او خواهید ایستاد تا عبور نماید.

در همین بین، حضرت وارد شد و همین که جمعیت چشمشان به وجود مبارک و جمال نورانی آن حضرت افتاد، از جای برخاستند و با احترام و ادب ایستادند.

هنگامی که حضرت عبور نمود و رفت، ابوهاشم به افرادی که در اطراف او بودند، گفت: پس چه شد، شما که می گفتید: ما حرکت نمی کنیم؟!

در پاسخ گفتند: به خدا قسم! همین که چشممان به حضرت افتاد و او را دیدیم، عظمت و شوکت او، ما را گرفت و بی اختیار از جا برخاستیم و احترام به جا آوردیم. (32)

همچنین مسعودی و دیگران حکایت کنند:

روزی از روزها متوکّل عبّاسی به بعضی از اطرافیان خود دستور داد تا چند حیوان از درّندگان را از جایگاه مخصوصشان - که در آنجا نگه داری می شدند، در حالتی که سخت گرسنه باشند - داخل حیات و صحن ساختمان مسکونی او بیاورند.

و چون حیوانات درّنده را در آن محلّ آوردند،

دستور داد تا حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام را نیز احضار نمایند.

همین که حضرت وارد صحن منزل متوکّل گردید، درب ها را بستند و درّندگان را با حضرت هادی علیه السلام تنها رها کرده تا آن که درّندگانِ گرسنه، او را طعمه خود قرار دهند.

هنگامی که حضرت نزدیک درّندگان رسید، تمامی درّندگان، اطراف حضرت به طور متواضعانه حلقه زدند و حضرت با دست مبارک خود آن ها را نوازش می نمود و به همین منوال، لحظاتی را در جمع آن حیوانات سپری نمود؛ و سپس نزد متوکّل رفت و ساعتی را با یکدیگر صحبت و مذاکره کردند.

و چون از نزد متوکّل خارج شد، دو مرتبه نزد درّندگان آمد و همانند مرحله اوّل درّندگان، اطراف حضرت اظهار تواضع و فروتنی کرده و حضرت با دست مبارک خویش یکایک آن ها را نوازش نمود و از نزد آن ها بیرون رفت.

سپس متوکّل هدایای نفیسی را توسّط یکی از مأ مورین خود، برای حضرت روانه کرد.

بعضی از اطرافیان متوکّل، به وی گفتند: پسر عمویت ابوالحسن، هادی نزد درّندگان رفت و صدمه ای به او نرسید، تو هم مانند او نزد درّندگان برو و آن ها را نوازش کن.

متوکّل اظهار داشت: آیا شماها در انتظار مرگ من نشسته اید؟ !

و سپس از تمامی افراد تعهّد گرفت که این راز را فاش نگردانند و کسی متوجّه آن جریان نشود. (33)

پوشش و پیش بینی باران

علیّ بن مهزیار اهوازی حکایت کند:

در یکی از روزها وارد شهر سامراء شدم در حالتی که مشکوک بودم که آیا می توانم خدمت امام علیّ هادی علیه السلام برسم و او را ببینم و بشناسم، یا خیر؟

هنگام ورود به شهر سامراء

متوجّه شدم که خلیفه عبّاسی در آن روز بهاری، قصد رفتن به صحرا و شکار دارد و مردم همگی لباس بهاری پوشیده اند.

در همین لحظات، شخصی را دیدم که لباس گرم زمستانی پوشیده و سوار بر اسبی می باشد و موهای دُم آن اسب را گره زده است.

مردم با حالت تعجّب به او نگاه می کردند و با یکدیگر می گفتند: این هوای صاف بدون آن که ابری در آسمان باشد، مگر زمستان است که حضرت ابوالحسن هادی علیه السلام با این وضع و با این لباس از منزل بیرون آمده است؟

و خلاصه هرکس به نوعی زخم زبان می زد، تا این که همگی روانه صحرا شدند.

و من با مشاهده این جریان، با خود گفتم: اگر او امام باشد، پس چرا چنین لباسی پوشیده است؟ !

الی شهر بیرون رفتند و در صحرا مشغول تفریح گشتند، ناگهان ابری عظیم نمایان شد و به شدّت باران بارید، که تمامی مردم خیس شدند و چون لباس چندانی نپوشیده بودند بسیار ناراحت شده و در زحمت قرار گرفتند، لیکن حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام کمترین آسیبی ندید. در این موقع با خود گفتم: ممکن است او امام باشد و من باید از او سؤالی کنم و ببینم چه عکس العملی را انجام می دهد.

در همین لحظه که چنین فکری به ذهنم خطور کرد، ناگهان از دور متوجّه شدم که آن حضرت نقاب بر صورت افکنده است، نیز با خود گفتم: اگر به من رسید و نقاب را از صورت خود برداشت، می فهمم که او امام است.

نقاب را از چهره نورانیش برداشت و بدون آن که سؤال خود را مطرح کنم، مرا مخاطب قرار داد

و فرمود: ای علیّ بن مهزیار! چنانچه عرق، جنابت از حرام و غیر مشروع باشد و به لباس سرایت کرده باشد نمی توان با آن لباس نماز خواند؛ و اگر جنابت از حلال باشد، مانعی ندارد. به همین جهت، یقین پیدا کردم که او حضرت ابوالحسن امام علیّ هادی علیه السلام است و دیگر شبهه ای نداشتم. (34)

پیامبران، و منصب امامت

ابویوسف یعقوب اهوازی معروف به ابن سکیّت گوید:

روزی به محضر مبارک امام علیّ هادی علیه السلام وارد شدم و عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! چرا خداوند متعال، حضرت عیسی مسیح علیه السلام را به همراه لوازم و علوم طبّ و طبابت، و حضرت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله را به همراه فصاحت و بلاغت مبعوث نمود؟

امام هادی علیه السلام فرمود: در زمانی که حضرت موسی علیه السلام مبعوث گردید بیشترین افراد آن زمان، اهل سحر و جادو بودند و حضرت به مقتضای همان زمان آمد و سحر تمام ساحران را باطل نمود و حجّت خدا را بر ایشان ثابت کرد.

علیه السلام مردم مبتلا به امراض و ناراحتی های جسمی شده بودند که از درمان آن ها عاجز و ناتوان بودند، پس حضرت عیسی آمد و امراض صعب العلاجی را مانند پیسی و جذام و نابینایی را - که از درمان آن ها عاجز بودند - شفا داد و حتّی مردگان را به اذن خداوند متعال، زنده کرد.

ه مبعوث گردید، مردم ادیب و خطیب و شاعر بودند که با تمام فصاحت و بلاغت سخن می گفتند و شعر می سرودند، پس آن حضرت با کلامی بلیغ و فصیح و رسا در قالب موعظه و ارشاد، از طرف

خداوند سبحان آمد که سخنش سرآمد تمام سخن ها بود و حجّت الهی را بر تمامی آن افراد تمام نمود.

ابن سکّیت گفت: به خدا قسم! تاکنون شخصی مثل تو را، که این چنین پاسخ روشن و کافی گفتی، ندیده بودم؛ اکنون می خواهم بدانم که امروز حجّت خدا بر مردم چگونه است؟

امام هادی علیه السلام فرمود: عقل سالم که به وسیله او بتوان صداقت و یا دروغ گوئی و نفاق افراد را شناخت و در نتیجه این که از هرکس و از هر سخنی تبعیّت ننماید. (35)

همچنین آورده اند:

محمّد بن حسن صفّار از شخصی که برادر رضاعی امام جواد صلوات اللّه علیه می باشد، حکایت کند:

حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام در دورانی که پدرش در بغداد تحت نظر دستگاه حکومتی بود، به مکتب می رفت و در کنار دیگران، نزد معلّم نامه می نوشت و می خواند.

روزی از روزها در حالی که مشغول خواندن نوشته خود بود، ناگهان مشغول گریستن گردید و سخت گریه می نمود.

معلّم علّت گریه او را سؤال کرد؛ ولی حضرت جواب او را نداد و اجازه خواست تا نزد خانواده خویش، به منزل برود.

همین که وارد منزل شد، صدای گریه و شیون تمام افراد منزل به گوش رسید و پس از گذشت لحظاتی امام علیه السلام دو مرتبه به مکتب بازگشت.

پس علّت گریه اش را سؤال کردیم؟

اظهار داشت: پدرم حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد صلوات اللّه علیه وفات یافت.

سؤال کردیم: از کجا و چگونه متوجّه شدی که پدرت رحلت نموده است؟

فرمود: جلال و عظمتی از طرف خداوند متعال در من ظاهر گردید و در خود، یک نوع احساسی کردم - که قبل از آن

چنین احساسی را نداشتم - و فهمیدم که پدرم وفات یافته و رحلت نموده است.

راوی گوید: سپس تاریخ روز و ماه را ثبت کردیم و پس از مدّتی که تحقیق کردیم معلوم شد، در همان روز و همان ساعتی که امام هادی علیه السلام گریان و غمگین شده بود، پدرش حضرت جواد الا ئمّه صلوات اللّه علیه وفات یافته بود. (36)

دعای امام در حقّ اصفهانی

مرحوم قطب الدّین راوندی، ابن حمزه طوسی، إربلی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم به نقل از جماعتی از اهالی اصفهان مانند ابوالعبّاس احمد بن نصر و ابوجعفر محمّد بن علویّه آورده است:

در شهر اصفهان شخصی بود به نام عبدالرّحمان - که یکی از شیعیان معروف به حساب می آمد - و از علاقه مندان به ائمّه اطهار علیهم السلام بود؛ مخصوصاً که علاقه خاصّی نسبت به حضرت هادی سلام اللّه علیه داشت.

روزی به او گفتند: علّت تشیّع و علاقه تو به حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام چیست؟

در پاسخ اظهار داشت: به دلائلی که خود شاهد بوده ام.

و سپس افزود: من شخصی فقیر و بی بضاعت بودم به طوری که نمی توانستم تشکیل خانواده دهم، به همین جهت به همراه قافله ای که عازم عراق و شهر سامراء بود، حرکت کردم تا به دربار خلیفه عبّاسی بروم، به امّید آن که شاید از طرف او برایم کمکی شود و مشکل من برطرف گردد.

چون به شهر سامراء وارد شدیم، جلوی دربار متوکّل رفته و منتظر وقت ملاقات ماندیم، در همان آثناء گفته شد که حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام نیز از طرف خلیفه دعوت شده است تا به ملاقات وی

آید.

ناگهان متوجّه شدم که حضرت در حال آمدن به دربار خلیفه می باشد، تمامی افرادی که حضور داشتند مشغول تماشای او گشتند و آن حضرت به آرامی از بین جمعیّت عبور می نمود.

چون عبورش به من افتاد، نگاهی محبّت آمیز و عمیق به من انداخت و من آهسته، به طور مرتّب برای موفقیّت و سلامتی وجود مبارکش، دعا می کردم.

همین که حضرت مقابل من قرار گرفت، به من فرمود: خداوند متعال دعایت را مستجاب نمود و عمرت را طولانی گرداند؛ و نسبت به ثروت و اموال برایت برکت قرار داد، همچنین فرزندانت نیز افزایش می یابند.

در همین حال، لحظه ای تمام بدنم را رعشه فرا گرفت؛ و دوستانم هر یک جویای حالم بودند و می گفتند: چه شده است؟

و چرا چنین حالتی به تو دست داد؟

و من در پاسخ به ایشان می گفتم: نترسید، چیزی نیست، انشاءاللّه که خیر است.

و پیرامون نیّت خود و مشکلاتی که داشتم با هیچکس سخنی نگفته بودم.

پس از آن که به اصفهان بازگشتیم، خداوند متعال درهای رحمت و برکت را برایم گشود؛ و از هر جهت در رفاه و آسایش قرار گرفتم و صاحب ثروتی بسیار و عائله ای خوب و مورد علاقه ام گشتم.

و در حال حاضر دارای ده فرزند هستم و متجاوز از هفتاد سال از عمرم سپری گشته است.

به همین دلائل یکی از علاقه مندان و مخلصین اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، مخصوصاً حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام گشته ام. (37)

بالا رفتن پرده با قدوم مبارک امام علیه السلام

مرحوم شیخ طوسی، ابن شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه علیهم آورده اند:

متوکّل عبّاسی برای ایراد خطبه و سخنرانی در مسجد جامع حضور می یافت و بعد

از آن، نماز جماعت را اقامه می نمود.

ن محمّد ملقّب به هریسه بالای منبر نشسته و مشغول سخنرانی و خطبه خواندن است؛ پس متوکّل صبر کرد تا سخنرانی او پایان یافت، بعد از آن خواست که نماز را به جماعت را اقامه نماید، آن شخص از منبر فرود آمد و گفت: هر که خطبه خوانده است، نیز باید نماز را اقامه نماید.

این شخص روزی به دربار متوکّل آمد و به او گفت: چرا علیّ بن محمّد امام هادی علیه السلام را اکرام و احترام می نمائی و هنگام ورود به دارالخلافه پیش خدمتان شما پرده را برایش، بالا می زنند، مردم با چنین برخوردی از طرف خلیفه، فکر می کنند که او مستحقّ خلافت است.

بنابر این بهتر است که او هنگام ورود با دیگر افراد و اقشار مختلف مردم یکسان باشد.

پس از گذشت چند روزی از این جریان، امام هادی علیه السلام خواست وارد دارالخلافه متوکّل عبّاسی شود؛ و کسی نبود که پرده را برای حضرت بالا بزند، پس ناگهان بادی وزید و پرده را بالا بُرد و حضرت با حالتی آسوده، به مجلس متوکّل وارد شد.

ی که در مجلس حضور داشتند و بالا رفتن پرده را به وسیله وزش باد مشاهده کردند، به یکدیگر گفتند: این حالات - وزش باد - عادّی است؛ پس هنگامی هم که حضرت خواست خارج شود نیز باد دیگری وزید و پرده را بالا برد و در نتیجه، آن افراد در تعجّب و حیرت قرار گرفتند. (38)

شانس در شکستگی نگین انگشتر

اشاره

مرحوم شیخ طوسی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه علیهم به نقل از کافور خادم حکایت نمایند:

منزل و محلّ مسکونی حضرت ابوالحسن، امام هادی

علیه السلام در نزدیکی بازارچه ای بود که صنعت گران مختلفی در آن کار می کردند، یکی از آن ها شخصی به نام یونس نقّاش بود که کارش انگشترسازی و نقش و نگار آن بود، او از دوستان حضرت بود و بعضی اوقات خدمت حضرت می آمد.

روزی باعجله و شتاب نزد امام علیه السلام وارد شد و پس از سلام اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! من تمام اموال و نیز خانواده ام را به شما می سپارم.

حضرت به او فرمود: چه خبر شده است؟

یونس گفت: من باید از این دیار فرار کنم.

حضرت در حالتی که تبسّمی بر لب داشت، فرمود: برای چه؟

مگر چه پیش آمدی رُخ داده است؟ !

ه وزیر خلیفه - موسی بن بغا - نگین انگشتری را تحویل من داد تا برایش حکّاکی و نقّاشی کنم و آن نگین از قیمت بسیار بالائی برخوردار بود، که در هنگام کار شکست و دو نیم شد و فردا موعد تحویل آن است؛ و می دانم که موسی یا حُکم هزار شلاّق و یا حکم قتل مرا صادر می کند.

امام هادی علیه السلام فرمود: آرام باش و به منزل خود بازگرد، تا فردا فرج و گشایشی خواهد بود.

یونس طبق فرمان حضرت به منزل خویش بازگشت و تا فردای آن روز بسیار ناراحت و غمگین بود که چه خواهد شد؟

و تمام بدنش می لرزید و هراسناک بود از این که چنانچه نگین از او بخواهند چه بگوید؟

در همین احوال، ناگهان، مأ موری آمد و نگین را درخواست کرد و اظهار داشت: بیا نزد موسی برویم که کار مهمّی دارد.

یونس نقّاش با ترس و وحشت عجیبی برخاست و همراه مأمور نزد موسی بن بغا رفت.

از

نزد موسی برگشت، خندان و خوشحال بود و به محضر مبارک امام هادی علیه السلام وارد شد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! هنگامی که نزد موسی رفتم، گفت: نگینی را که گرفته ای، خواسته بودم که برای یکی از همسرانم انگشتری مناسب بسازی؛ ولی اکنون آن ها نزاعشان شده است.

اگر بتوانی آن نگین را دو نیم کنی، که برای هر یک از همسرانم نگینی درست شود، تو را از نعمت و هدایای فراوانی برخوردار می سازیم.

امام هادی صلوات اللّه علیه تا این خبر را شنید، دست مبارکش را به سمت آسمان بلند نمود و به درگاه باری تعالی اظهار داشت: خداوندا! تو را شکر و سپاس می گویم، که ما - اهل بیت رسالت - را از شکرگزاران حقیقی خود قرار داده ای.

و سپس به یونس فرمود: تو به موسی چه گفتی؟

یونس اظهار داشت: جواب دادم که باید مهلت بدهی و صبر کنی تا چاره ای بیندیشم.

امام هادی علیه السلام به او فرمود: خوب گفتی و روش خوبی را مطرح کردی. (39)

وضعیّت وجوهات و اموال ارسالی از قم

مرحوم شیخ طوسی، ابن شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان در کتاب های خود آورده اند:

یکی از راویان حدیث به نام ابوالحسن، محمّد منصوری حکایتی را از زبان عمویش تعریف کند که عمویش گفت:

روزی نزد متوکّل - خلیفه عبّاسی - رفتم در حالی که مشغول می گُساری بود؛ هنگامی که وارد شدم، مرا به تناول شراب دعوت کرد و من نپذیرفتم و امتناع ورزیدم.

پس به من گفت: چگونه است که با ابوالحسن، علیّ هادی سلام اللّه علیه هم پیاله می شوی و می گُساری می کنی؛ ولی با من که خلیفه هستم، امتناع می ورزی؟

اظهار داشتم:

خیر، چنین نیست و با این تهمت ها نمی توانی آن حضرت را تضعیف کنی؛ چون چیزی که ضرر داشته باشد او هرگز استفاده نکرده و نمی کند.

چند روزی از این جریان گذشت و فتح بن خاقان - که وزیر دربار خلیفه بود - مرا دید و گفت: برای متوکّل خبر آورده اند که اموال بسیاری به همراه وجوهات از طرف مردم قم می آورند.

لذا متوکّل به من گفته است در صدد آن باشم تا هنگامی که آن اموال وارد شود، آن ها را مصادره کنیم؛ و تو باید از هر طریقی که شده، زمان دقیق و کیفیّت ورود آن ها را برایم به دست آوری و مرا در جریان آن قرار بدهی.

تم و دیدم که بعضی از دوستان حضرت نیز در آنجا حضور داشتند، هنگامی که چشم حضرت بر من افتاد، تبسّمی نمود و اظهار داشت: ای ابوموسی! غمگین مباش همین امشب اموال از قم وارد می گردد و مطمئنّ باش که آن ها توان دستیابی بر اموال را ندارند، تو امشب نزد ما استراحت کن.

یه السلام مشغول خواندن نماز بود، همین که سلام نماز را داد مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای ابوموسی! وجوهات و اموال ارسالی از قم هم اکنون رسید و خادم مانع شده است که آن ها را نزد من بیاورند؛ بلند شو و برو بگو که آن مرد قمّی آنچه به همراه آورده است، تحویل دهد.

پس از جای خود برخاستم و چون از منزل خارج شدم، شخصی را دیدم که خورجینی به همراه داشت، آن را گرفتم و نزد امام هادی علیه السلام آوردم.

سپس فرمود: به او بگو پالتوئی را که آن

زن قمّی فرستاد و گفت: از جدّم می باشد، آن را نیز تحویل بده.

لذا بیرون رفتم و آن پالتو را گرفتم؛ و چون خدمت حضرت آوردم، فرمود: برو به او بگو که پالتو را عوض کرده ای، باید همان پالتوی اصلی را تحویل بدهی.

وقتی فرمایش حضرت را منتقل کردم، در جواب گفت: بلی، صحیح است، این پالتو را خواهرم دوست داشت و من آن را با پالتوی خودم عوض کردم، وقتی بازگشتم آن را نیز می آورم.

محضر امام علیه السلام آمدم؛ و چون حرف آن شخص قمّی را برای حضرت بازگو کردم، فرمود: به او بگو پالتو را در دیگر وسائل خود نهاده ای، آن را بیرون آور و تحویل بده.

وقتی سخن حضرت را برای او گفتم، رفت و پس از چند لحظه ای آمد و پالتو را تحویل داد و خود او نیز به همراه من نزد امام علیه السلام آمد، حضرت به او فرمود: چرا چنین کردی؟

جواب داد: شکّی برایم به وجود آمده بود، خواستم به یقین برسم و عقیده ام خالص گردد. (40)

هیچ زمینی خالی از قبر نیست

یحیی بن هرثمه وزیر متوکّل عبّاسی حکایت کند:

روزی خلیفه مرا احضار کرد و گفت: باید سیصد نفر همراه خود برداری و از طریق کوفه، عازم شهر مدینه گردی و ابوالحسن، علیّ بن محمّد هادی را با عزّت و احترام به بغداد بیاوری.

من نیز دستور خلیفه را اطاعت کرده و پس از جمع آوری افراد به همراه امکانات لازم، حرکت کردیم.

در جمع افراد همراه، فرمانده حفاظتی - که مسؤلیّت حفاظت اموال را داشت - در مسیر راه، مرتّب با کاتب من که شیعه بود، درباره مسائل مختلف، بحث و مناظره داشت و

من بر گفتگوی آن ها نظارت کامل داشتم.

چون مقدار زیادی از راه را پیمودیم، فرمانده به کاتب گفت: آیا علیّ بن ابی طالب علیه السلام پیشوای شما، نگفته است:

هیچ زمینی خالی از قبر نیست و در هر گوشه ای از زمین، گورستانی از انسان ها وجود دارد؟

آیا در این بیابان خشک و بی آب و علف، چه کسی زندگی کرده است تا بمیرد و دفن شود؟

من به کاتب گفتم: به راستی، آیا علیّ بن ابی طالب علیه السلام چنین گفته است؟!

پاسخ داد: بلی، صحیح است.

پس گفتم: در این سرزمین آثار گورستانی نمایان نیست و سپس شروع کردیم به خندیدن؛ و صحبت ها بر همین منوال ادامه یافت تا به شهر مدینه رسیدیم و به سمت منزل حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام روانه شدیم.

هنگامی که جلوی درب منزل رسیدیم، من تنها وارد شدم و نامه متوکّل را تحویل ایشان دادم.

حضرت پس از آن که نامه را گرفت، فرمود: مانعی نیست، تا فردا منتظر باشید.

چون فردای آن روز خدمت ایشان رفتم - ضمن آن که فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود - دیدم خیّاطی درون اتاق حضرت مشغول خیّاطی لباس های ضخیم زمستانی است.

و تمام سعی و کوشش شما بر این باشد که تا همین امروز لباس ها دوخته و آماده گردد و فردا صبح در همین موقع آن ها را تحویل بده، سپس به من خطاب نمود و فرمود: ای یحیی! شما نیز کارهایتان را انجام دهید و امکانات لازم را برای خود آماده کنید، تا آن که فردا حرکت کنیم.

ی گوید: من از حضور ایشان بیرون رفتم و با خود گفتم: در

فصل تابستان، هوای به این گرمی و حرارت، حضرت لباس زمستانی تهیّه می نماید، مثل این که او از مسافرت و مسیر راه اطّلاعی ندارد؛ حال، تعجّب از شیعیان است که از چنین کسی پیروی می کنند و او را امام خود می دانند.

فردای آن روز هنگامی که آماده حرکت شدیم، حضرت به همراهان خود فرمود: تمام امکانات و لوازم مورد نیاز را بردارید و نیز پالتو و غیره را فراموش نکنید که مبادا در مسیر راه مشکلی پیش آید.

و سپس به من خطاب نمود و فرمود: ای یحیی! چنانچه آماده هستی، حرکت کنیم.

من بر تعجّبم افزوده شد که آن حضرت، پالتو و پوستین در این گرمای شدید برای چه به همراه می آورد !؟

لیّ بن ابی طالب علیه السلام و گورستان مناظره داشتند، که ناگهان ابری در آسمان پدیدار گشت و بالا آمد، به طوری که هوا تاریک گشت و صدای رعد و برق های وحشتناکی بین زمین و آسمان به گوش می رسید، هوا یک مرتبه بسیار سرد شد که قابل تحمّل برای افراد نبود و در همین لحظات برف زمستانی همه جا را پوشاند.

امّا چون حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام و همراهانش لباس های گرم همراه داشتند و از قبل مهیّا بودند، پالتو و پوستین های خود را پوشیدند؛ و هیچ گونه ناراحتی نداشتند.

سپس آن حضرت دستور داد تا یک پالتو به من و نیز یک پالتو هم به کاتب دادند و هر دو پوشیدیم؛ و به جهت سرمای شدید آن روز هشتاد نفر از نیروها و همراهان من هلاک شدند و مُردند.

هنگامی که ابرها کنار رفت و هوا به حالت عادی برگشت، حضرت هادی علیه السلام

به من فرمود: ای یحیی! بگو: افرادی که هلاک شده اند، در همین مکان دفن شوند؛ و سپس افزود: خداوند متعال این چنین سرزمین ها را گورستان انسان ها می گرداند.

م: یا ابن رسول اللّه! من به یگانگی خدا و نبوّت محمّد رسول اللّه صلی الله علیه و آله شهادت می دهم؛ و نیز اقرار می نمایم که شماها خلیفه و حجّت خداوند بر روی زمین برای بندگان هستید؛ من تاکنون ایمان نداشتم ولی اکنون به برکت وجود شما ایمان آوردم و من نیز از شیعیان شما می باشم. (41)

الاغ نصرانی و شیعه شدن پسرش

مرحوم قطب الدّین راوندی به نقل از هبه اللّه بن ابی منصور موصلی رضوان اللّه علیهما حکایت کند:

شخصی نصرانی به نام یوسف بن یعقوب با وی معاشرت و هم نشینی داشت، روزی از روزها اظهار نمود: متوکّل - عبّاسی - مرا احضار کرده و نمی دانم از من چه می خواهد، برای نجات از شرّ او با خود عهد کردم که مبلغ صد دینار نذر علیّ بن محمّد هادی علیه السلام کنم.

هبه اللّه موصلی گوید: سپس آن مرد نصرانی به سمت سامراء حرکت کرد و رفت؛ و بعد از گذشت چند روزی، با خوشحالی و سرور به موصل مراجعت کرد، بعضی از دوستان به او گفتند: جریانت به کجا انجامید و چه گذشت؟

پاسخ داد: هنگامی که به شهر سامراء رفتم، وارد مسافرخانه ای شدم و مرتّب در این فکر بودم که چگونه مبلغ صد دینار را به حضرت علیّ بن محمّد هادی علیه السلام برسانم که کسی مرا نشناسد و با چه حالتی نزد متوکّل بروم.

ر فرصتی که داشتم، با بعضی از مردم پیرامون اوضاع متوکّل و نیز امام هادی

علیه السلام صحبتی انجام دادم؛ و متوجّه شدم که حضرت تحت نظر مأ مورین حکومتی است و از منزل بیرون نمی رود، لذا متحیّر بودم که چگونه به منزل حضرت بروم تا مأمورین و دیگر افراد مرا نشناسند.

ناگهان به فکرم رسید که سوار الاغ خود بشوم و آن را آزاد بگذارم تا هر کجا خواست برود، شاید از این طریق منزل حضرت پیدا شود.

لذا پول ها را در دستمالی گذاشته و آن ها را برداشتم و سوار الاغ شدم، الاغ از خیابان ها و کوچه ها عبور کرد تا آن که جلوی خانه ای ایستاد و هر چه کردم تا حرکت کند، قدم از قدم برنداشت، از شخصی سؤال کردم این خانه مال کیست؟

در جواب گفت: این جا خانه علیّ بن محمّد بن علیّ الرّضا علیه السلام می باشد.

با خود گفتم: برای حقانیّت آن حضرت، چه علامت و نشانه ای بهتر از این خواهد بود.

در همین اثناء، غلام سیاهی از منزل خارج شد و گفت: آیا تو یوسف بن یعقوب هستی؟

اظهار داشتم: بلی.

گفت: پیاده شو! وقتی از الاغ پیاده شدم، مرا به طرف سکّوئی که داخل دالان منزل بود هدایت نمود و گفت: اینجا بنشین تا بازگردم؛ و خود به درون خانه رفت.

با خود گفتم: این دوّمین نشانه برای حقانیّت حضرت که چگونه نام من و نام پدرم را می داند، با این که من در این شهر غریب هستم و کسی هم مرا نمی شناسد که از چه خانواده ای می باشم؛ و نیز تاکنون بر او وارد نشده و ارتباطی نداشته ام.

پس از آن که لحظاتی گذشت، همان غلام آمد و اظهار داشت: صد دیناری را که در

دستمال پنهان کرده ای تحویل من بده، من نیز آن ها را تحویل غلام حضرت دادم و با خود گفتم: این هم دلیل و علامت سوّم برای حقانیّت آن حضرت.

هنگامی که غلام پول ها را تحویل گرفت و به درون منزل رفت، پس از گذشت لحظه ای دو مرتبه آمد و اظهار داشت: حضرت اجازه فرمود که وارد بشوی.

هنگامی که وارد اتاق حضرت هادی علیه السلام شدم، او را تنها یافتم که در گوشه ای نشسته و مشغول دعا بود.

ن که چشمش به من افتاد فرمود: ای یوسف! عدّه ای از افراد فکر می کنند که ولایت و محبّت ما خانواده - اهل بیت عصمت و طهارت - برای امثال شما که مسلمان نیستید، سودمند نمی باشد؛ ولی آن ها حقیقت را درک نکرده اند که ولایت و محبّت ما برای همگان، حتّی برای شماها مفید است.

بعد از نصایح و تذکّرات سازنده خود، مجدّدا مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای یوسف! آنجائی که تو را احضار کرده اند و می خواهی بروی برو و ترسی نداشته باش.

و سپس افزود: به همین زودی ها دارای فرزند پسری خواهی شد که مایه رحمت و برکت خواهد بود.

بعد از آن، از حضور مبارک امام هادی علیه السلام خداحافظی کرده و خارج شدم.

و چون از منزل حضرت بیرون آمدم، راهی دربار خلیفه گشته و نزد متوکّل عبّاسی رفتم و هنگامی که ملاقات و دیدار با خلیفه تمام شد مراجعت کردم.

وانی شیعه و متدیّن و علاقه مند به ولایت و امامت گشته بود، خود را معرّفی کرد که من پسر یوسف بن یعقوب نصرانی هستم؛ و پدرم مرده است و اظهار داشت:

من پس از مرگ پدرم مسلمان شده ام؛ من همان کسی هستم که حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام بشارت مرا داده است. (42)

تصرّف و اظهار مافوق بشر

مرحوم شیخ مفید، کلینی، طبرسی و برخی دیگر از بزرگان در کتاب های خود آورده اند:

صالح بن سعید - که یکی از اصحاب و دوستان امام هادی صلوات اللّه و سلامه علیه - حکایت نماید:

روزی به ملاقات و دیدار حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام - در آن بازداشتگاهی که حضرت را زندانی کرده بودند - رفتم و پس از عرض سلام و احوال پرسی گفتم:

یا ابن رسول اللّه! ای مولا و سرورم! قربان شما گردم، دشمنان و مخالفان شما خواسته اند که نور شما اهل بیت را خاموش و نیروی ولایت و معنویّت را در جامعه تضعیف کنند.

پس به همین جهت است که شما را در این محلّ - بازداشتگاه، خان الصّعالیک - قرار داده اند.

حضرت فرمود: یا ابن سعید! در همین حالتی که هستی ثابت باش و حرکت نکن تا برایت بگویم؛ و سپس با دست مبارک خود به سمتی اشاره نمود و اظهار داشت: خوب نگاه کن و ببین چه چیزهائی را مشاهده می کنی؟

وقتی چشم انداختم و خوب نگاه کردم، باغی سرسبز و خرّم را دیدم، که در آن از انواع درخت های میوه دار و انواع ریاحین و گل های رنگارنگِ خوش بو وجود داشت.

و پیش خدمتان بسیاری در رفت و آمد بودند، همچنین پرندگان مختلف و دیگر حیوانات - مانند آهو و غیره - در آن باغ وجود داشت و نیز نهرهای آب و چشمه های زلال، مرا چنان شیفته خود قرار

داد و مرا مجذوب گردانید که دیگر نمی توانستم چشم بردارم.

سپس امام هادی علیه السلام فرمود: یا ابن سعید! ما در هر حالت و وضعیّتی که باشیم، سرنوشتمان این چنین خواهد بود و بر این مشکلات و سختی ها طبق دستور الهی صبر خواهیم کرد. (43)

وساطت غیرمستقیم در رفع مشکل

مرحوم شیخ طوسی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

شخصی به نام ابوالحسن، محمّد بن احمد به نقل از عمویش حکایت نماید:

روزی از روزها به قصد دیدار و ملاقات حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام حرکت کردم و چون بر آن حضرت وارد شدم عرضه داشتم: خلیفه، سهمیّه و جیره مرا به اتّهام این که از اطرافیان و دوستان شما می باشنم، قطع کرده اند.

پس چنانچه ممکن باشد، از او بخواهید که سهمیّه مرا برگرداند، قبول می کند؛ و همانند گذشته کمک های خود را نسبت به من پرداخت می نماید.

حضرت در جواب فرمود: انشاءاللّه درست خواهد شد.

پس به منزل خود بازگشتم و چون شب فرا رسید، شخصی درب منزل آمد و دقّالباب کرد، وقتی درب منزل را گشودم، دیدم که فتح بن خاقان مأمور متوکّل ایستاده است، هنگامی که چشمش به من افتاد، گفت: در منزل خود چه می کنی؟

زود باش، که خلیفه تو را احضار کرده است، پس به همراه او راهی دربار متوکّل شدیم و چون بر او وارد شدیم دیدم نشسته است و منتظر من می باشد.

پس همین که چشمش به من افتاد، اظهار داشت: ای ابوموسی! ما همیشه به یاد تو هستیم؛ لیکن تو ما را فراموش کرده ای، اکنون بگو که از ما چه طلب داری؟

گفتم: کمک های گوناگونی که تاکنون بر من می شده است، آن ها

را قطع نموده اند؛ پس دستور داد که کمک ها و سهمیّه من همانند سابق و بلکه چند برابر افزایش و پرداخت شود.

سپس از نزد خلیفه خداحافظی کرده و بیرون آمدیم؛ و به فتح بن خاقان گفتم: آیا علیّ بن محمّد هادی علیهما السلام امروز اینجا آمده است؟

اظهار داشت: خیر.

گفتم: آیا نامه ای برای خلیفه نوشته است؟

پس جواب داد: خیر.

بعد از آن، راهی منزل خویش گشتم و فتح بن خاقان نیز به دنبال من آمد و گفت: شکّی ندارم که تو از حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام تقاضا کرده ای که برایت دعا نماید و دعای آن حضرت مستجاب شده است، پس خواهش می کنم که از او تقاضا کنی تا برای من نیز دعا نماید.

هنگامی که به محضر مبارک امام هادی علیه السلام وارد شدم و سلام کردم، فرمود: ای ابوموسی! آیا مشکلت برطرف شد و خوشحال گردیدی؟

عرضه داشتم: بلی، یا ابن رسول اللّه! ای سرورم! به برکت دعای شما راضی و قانع شدم.

سپس حضرت نیز مرا مخاطب قرار داد و فرمود:

اوند متعال نسبت به ما اهل بیت - عصمت و طهارت - آگاه است که ما در مشکلات به غیر از او رجوع نمی کنیم، همچنین در ناملایمات و گرفتاری ها فقط به او توکّل و تکیه می نماییم، بنابر این هرگاه تقاضا و خواسته ای داشته باشیم خداوند متعال از روی لطف و تفضّل مستجاب می نماید.

بعد از آن، به حضرت عرضه داشتم: فتح بن خاقان به من التماس دعا گفت، که از شما تقاضا کنم تا برایش دعا نمائی.

لسلام فرمود: فتح در ظاهر با ما دوستی می نماید ولی در واقع از ما بیگانه

است، ما برای کسی دعا می کنیم که خالص، تحت فرمان خداوند سبحان باشد و اِقرار و اعتقاد به نبوّت حضرت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله داشته؛ و نیز اعتراف به حقوق ما اهل بیت رسالت داشته باشد.

سپس حضرت افزود: من برای تو دعا کردم و خداوند متعال آن را مستجاب گرداند.

در پایان از آن حضرت، تقاضا کردم و عرضه داشتم:

یا ابن رسول اللّه ! چنانچه ممکن باشد، دعائی را به من تعلیم نما که هرگاه بخوانم، دعایم مستجاب شود؟

پس حضرت فرمود: این دعائی را که به تو تعلیم می دهم، من خود زیاد می خوانم و از خداوند متعال خواسته ام، که هرکس آن را بخواند ناامید نگردد:

مَد، وَ یا کَهْفی وَ السَّنَد، وَ یا واحِدُ یا أحَدُ، وَ یا قُلْ هُوَ اللّهُ أحَدٌ، أسْاءلُکَ اللّهُمَ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ، وَ لَمْ تَجْعَلْ فی خَلْقِکَ مِثْلَهُمْ أحَداً، أنْ تُصَلِّیَ عَلَیْهِمْ، وَ تَفْعَلَ بی، کیت و کیت). (44)

پیدایش آب و نجات همراهان

اشاره

مرحوم شیخ حرّ عاملی به نقل از علیّ بن الحسین مسعودی از کتاب إثبات الوصیّه آورده است:

یکی از وزرای متوکّل عبّاسی - که به نام یحیی بن هرثمه معروف می باشد - حکایت کند:

در آن مسافرتی که از شهر مدینه منوّره حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام را به سوی شهر سامراء به همراه تعدادی از افراد حرکت می دادیم، در مسیر راه کرامات و کارهای عجیبی از آن حضرت نمایان شد که همگان را به حیرت و تعجّب در آورد.

یکی از آن کرامات و معجزات حضرت، این بود که در مسیر راه، هوا بسیار گرم و نیز آب قافله تمام شده بود، به حضرت عرضه

داشتیم که تشنگی و گرمای هوا افراد را از پای در آورده است، اگر ممکن است چاره ای بیندیشید.

امام علیه السلام فرمود: در همین نزدیکی ها آب گوارائی است و سپس دستور داد که مسیر انحرافی را برویم، پس مقداری راه رفتیم و به صحرائی رسیدیم که بسیار سرسبز و خرّم، دارای درختان و گیاهان و چشمه های زلالی بود.

تمام افراد از دیدن آن در تعجّب قرار گرفتند، چون تاکنون در آن حوالی، چنان درختان و چشمه هائی را ندیده و نشنیده بودند.

پس تمامی افراد از مَرکب های خود پیاده شده و آب نوشیدیم و نیز حیوانات خود را آب داده و ظرف های خود را که همراه داشتیم، پُر از آب کرده و حرکت نمودیم.

یحیی گوید: مقداری که راه رفتیم و از آن محلّ دور شدیم، ناگهان متوجّه شدم که شمشیرم را کنار چشمه آب نهاده و فراموش کرده ام که آن را بردارم.

لذا به غلام خود گفتم که بازگرد و شمشیر مرا بیاور، هنگامی که غلام رفت و شمشیر را آورد، گفت هیچ اثری از درخت و چشمه و آب وجود نداشت.

پس نزدیک حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام آمدم و چون خبر غلام را برایش نقل کردم، حضرت نگاهی به من کرد و سپس تبسّمی نمود. (45)

پیش بینی مهمّ در آزادی از زندان

مرحوم طبرسی، راوندی، إربلی، ابن شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

یکی از اصحاب حضرت ابوالحسن، امام هادی صلوات اللّه علیه به نام محمّد بن فرج رُخجی حکایت کند:

روزی امام علیه السلام برایم نامه ای را به این مضمون فرستاد:

ای محمّد! مسائل و امور خود را بررسی کن و تجهیزات لازم را

فراهم ساز.

هر چه فکر کردم منظور امام علیه السلام چیست، متوجّه نشدم تا آن که پس از گذشت چند روز، مأ موری از طرف حکومت آمد و مرا به زندان برد و دست و پایم را با زنجیر بستند و تمام اموالم را ممنوع التّصرف اعلام کردند.

مدّت هشت روز با چنان حالتی در زندان به سر بردم، تا این که نامه ای دیگر از آن حضرت در زندان به دستم رسید که در آن مرقوم فرموده بود: ای محمّد! سعی کن در ضلع غربی زندان سُکنی و منزل ننمائی.

هنگامی که نامه را خواندم بسیار تعجّب کردم و با خود گفتم: من در زندان هستم و امام علیه السلام برای من چنین مطلبی را می نویسد، در صورتی که سرنوشت من معلوم نیست.

چون دو سه روزی از آمدن نامه حضرت گذشت، مأموری آمد و زنجیرهائی که بر دست و پای من بود باز کرد و مرا از زندان آزاد گردانید، بعد از آن، نامه ای برای امام هادی علیه السلام فرستادم تا از خداوند متعال درخواست نماید اموال و ثروتم را بازگردانند.

حضرت در جواب نامه من، مرقوم فرمود: به همین زودی اموال تو را به تو بر می گردانند و اگر هم آن ها را به تو ندهند، ضرر و زیانی به تو نخواهد رسید، چون تو از آن ها بهره ای نخواهی برد.

ست - گوید: هنوز محمّد بن فرج به عسکر - یعنی سامراء - نرسیده بود که دستور آزادی کلیّه اموالش صادر شد، ولی پیش از آن که نامه رفع ممنوعیّت از اموال به دستش برسد مرگ او را ربائید و از دنیا رفت و طبق

پیش بینی امام علیه السلام بهره ای از إموال خود نبرد. (46)

هدایت گمراه با سخنی کوتاه

مرحوم طبرسی، راوندی، ابن شهرآشوب، شیخ حرّ عاملی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه علیهم آورده اند:

شخصی بود به نام جعفر بن قاسم هاشمی از إهالی بصره که از سران واقفیّه به حساب می آمد.

روزی حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام او را در یکی از کوچه های شهر سامراء دید، هنگامی که نزدیک یکدیگر مُواجه شدند، حضرت به او اشاره کرد و فرمود:

تا چه مدّتی در خواب هستی؟

آیا زمان آن فرا نرسیده است که از خواب بیدار شوی؟

جعفر گوید: همین که امام علیه السلام چنین سخنی را با من مطرح نمود، ناگهان درون من تحوّلی به وجود آمد.

پس از گذشت چند روزی، برای یکی از فرزندان خلیفه ناراحتی پیش آمد و نذر کرد که سفره ولیمه ای پهن کند و افراد را برای خوردن طعام دعوت نماید.

امام هادی علیه السلام نیز در بین دعوت شدگان بود؛ و چون حضرت وارد مجلس شد تمام افراد به جهت عظمت و احترام او سکوت کرده و مجلس آرامش یافت.

در آن مجلس جوانی حضور داشت که متلک گو و اهل مزاح و مسخره بازی بود، وقتی آن عظمت و جلال حضرت و سکوت مجلس را مشاهده کرد، مشغول شوخی و گفتن متلک (و جُک) شد و افراد را می خندانید.

حضرت به آن جوان خطاب کرد و فرمود: این چه کاری است که انجام می دهی؟

آیا با این روش شادمان هستی؟

حال آن که از یاد خداوند متعال غافل شده ای! تو بعد از سه روز دیگر در بین إهل قبور و مردگان دفن خواهی شد.

تمام افرادی که

در مجلس حضور داشتند، مبهوت گشته و گفتند: این بهترین دلیل بر حقانیّت اوست، باید صبر کنیم و ببینیم نتیجه چه خواهد شد.

جوان با شنیدن این سخن از حرکات ناشایسته خود پشیمان شد و دست برداشت و افراد غذای خود را میل کردند.

فردای آن روز جوان مریض شد و سپس مُرد، روز سوّم او را در قبرستان دفن کردند. (47)

تواضع، نشانه عظمت و حقانیّت

شخصی بود به نام زید بن موسی که به طور مرتّب ادّعای خلافت داشت و نزد عمر بن فرج - والی خلیفه عبّاسی - اظهار می داشت که ابوالحسن، هادی علیه السلام جوانی بی تجربه است، من عموی پدر او هستم و این مقام شایسته من است.

چرا این قدر او را تعظیم و احترام می کنید و او را بالای مجلس می نشانید؟ !

عمر بن فرج در یکی از روزها موضوع را برای حضرت هادی صلوات اللّه علیه مطرح کرد.

امام علیه السلام فرمود: یک روز این کار را انجام بده، او را بالای مجلس بنشان و جای مرا همان پائین مجلس قرار بده؛ و سعی کن که همین فردا چنین برنامه ای اجراء شود.

چون فردای آن روز شد، والی، حضرت را بالای مجلس قرار داد و موقعی که حضرت در جای خود نشست، هنگامی که زید بن موسی وارد شد، سلام کرد و جلوی امام هادی علیه السلام با حالت تواضع و خشوع نشست.

و فردای آن روز که پنج شنبه بود، اوّل زید بن موسی وارد مجلس شد و او را در بالای مجلس جای دادند و سپس امام هادی علیه السلام وارد شد.

ن که حضرت وارد مجلس گردید و زید، چشمش به آن حضرت افتاد، بی اختیار از

جای خود حرکت کرد و ایستاد و بعد از آن، کنار رفت و امام علیه السلام را در صدر مجلس، بر جای خود نشانید، و خود در کمال فروتنی و تواضع در مقابل عظمت آن حضرت علیه السلام، روی زمین نشست. (48)

آشنائی به زبان ها و تعلیم به دیگران

مرحوم طبرسی، راوندی، ابن شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه علیهم آورده اند:

ابوهاشم جعفری یکی از اصحاب امام علیّ هادی علیه السلام به نام ابوهاشم جعفری حکایت کند:

در آن زمانی که عدّه ای از آشوب گران در زمان ریاست و حکومت واثق - خلیفه عبّاسی - برای دست گیری عرب های بیابان نشین و ظلم و اذّیت آن ها، وارد شهر مدینه منوّره شدند.

در آن روز، من در محضر شریف حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام بودم، به من خطاب کرد و فرمود: ای ابوهاشم ! برخیز، تا با همدیگر بیرون برویم و این افراد آشوب گر و نیز سردسته آن ها را ببینیم که در چه وضعیّتی هستند.

من نیز به همراه حضرت حرکت کردم و چون از منزل خارج شدیم، مختصری راه رفتیم و کناری ایستادیم.

در همین بین، سردسته آن ها رسید و امام علیه السلام به زبان تُرکی با او صحبت کرد، ناگهان متوجّه شدم که او از اسب خود پیاده شد و دو دست مبارک حضرت را گرفت و بوسید.

من جلو رفتم و او را قسم دادم و اصرار کردم که بگو: این مرد چه سخنی با تو گفت که از اسب پیاده شدی و این چنین تواضع کردی؟

گفت: این مرد پیغمبر است؟

گفتم: خیر، پیغمبر نیست.

سپس اظهار داشت: این مرد مرا با نامی صدا کرد که در

طفولیّت، در شهرهای خودمان مرا به آن نام صدا می کردند و کسی از آن اطّلاعی نداشت و آن را نمی دانست، مگر این مرد. (49)

همچنین مرحوم قطب الدّین راوندی و ابوحمزه طوسی به نقل از ابوهاشم جعفری حکایت کند:

روزی از روزها به محضر مبارک حضرت ابوالحسن هادی صلوات اللّه علیه وارد شدم و پس از عرض سلام نشستم.

پس از گذشت لحظاتی، حضرت با من به زبان هندی صحبت فرمود؛ ولی من نتوانستم پاسخ فرمایشات وی را بدهم، چون به زبان هندی آشنا نبودم.

در همین اثناء، متوجّه شدم که ظرفی پُر از سنگ ریزه در کنار امام علیه السلام قرار دارد، حضرت یکی از آن ریگ ها را برداشت و درون دهان مبارکش نهاد و آن را مقداری مکید و سپس همان ریگ را به من عطا نمود و فرمود داخل دهان خود بگذار.

دستور حضرت، آن ریگ را داخل دهان خود نهادم و قبل از آن که از محضر شریف آن حضرت مرخّص شوم، حالتی را در خود احساس کردم، مثل این که می توانم غیر از عربی هم سخن بگویم و در همان موقع به هفتاد و سه زبان، سخن گفتن را فرا گرفتم که یکی از آن ها زبان هندی بود. (50)

مرگ خلیفه ظالم بعد از سه روز

حکّام بنی العبّاس بسیار خودخواه و ریاست طلب بودند و برای دست یافتن به امیال نفسانی خود، از انجام هر کاری دریغ نمی ورزیدند و هر روز به نوعی حرکت می کردند، خصوصاً نسبت به بنی هاشم و ائمّه اطهار علیهم السلام اذیّت و آزارهای روحی و جسمی زیادی روا می داشتند.

نی العبّاس بود و در زمان امامت حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام ریاست می کرد،

برای آن که بنی هاشم را در جامعه، خوار و ذلیل جلوه دهد، روز عید فطر دستور داد تا تمام افراد بنی هاشم با پای برهنه جلوی خلیفه (یعنی؛ شخص متوکّل) همانند بَردگان، پیاده راه بروند.

و تصریح کرده بود بر این که حضرت ابوالحسن، علیّ بن محمّد علیهما السلام نیز باید همانند دیگر افراد بنی هاشم با پای برهنه حضور داشته باشد.

و چون حضرت ناراحتی داشت و نمی توانست روی پای خود بایستد، با تکیه بر یکی از دوستانش حضور یافت.

بعد از آن عدّه ای از بنی هاشم به حضرت عرض کردند: آیا یک نفر مستجاب الدّعوه در بین ما پیدا نمی شود تا با نفرین خود ما را از شرّ این طاغوت برهاند؟

ام هادی صلوات اللّه علیه فرمود: چرا، در این جامعه کسی هست که سر ناخنش از شتر حضرت صالح علیهماالسّلام گرامی تر خواهد بود که فریادی کشید و خداوند به قوم حضرت صالح وعده حتمی داد که ستمگران بیش از سه روز باقی نخواهند ماند و روز سوّم مؤمنین در إمان خواهند بود.

راوی افزود: و روز سوّم متوکّل عبّاسی کشته شد و با هلاکت او مؤمنین و بنی هاشم در إمان و آسایش قرار گرفتند. (51)

توکّل بر خداوند و نجات از مرگ

مرحوم قطب الدّین راوندی رضی اللّه عنه در کتاب خرایج و جرایح خود آورده است:

ستاده بود و توان سخن گفتن را نداشت، در شدّت خشم و غضب به فتح بن خاقان که نیز کنارش ایستاده بود، گفت: چهار نفر از اهالی خزر که هیچ فرهنگ و شناختی از مسائل شرعی ندارند احضار کن؛ و سپس افزود: به خدا سوگند! او را خواهم کشت تا در حکومت من

ادّعائی نداشته باشد.

چون آن چهار نفر آمدند، به هر یک شمشیری داد و گفت: هنگامی که ابوالحسن هادی وارد مجلس شد، بر او حمله بَرید و او را قطعه قطعه کنید تا من او را در آتش بسوزانم و برای همگان عبرت گردد.

موقعی که حضرت خواست وارد مجلس شود، لب هایش حرکت می کرد و با خود زمزمه ای داشت و به آرامی حرکت می نمود.

و همین که وارد مجلس شد و نزدیک متوکّل رسید، ناگهان متوکّل از جای خود برخاست و امام هادی علیه السلام را در آغوش گرفت و پیشانی حضرت را بوسید و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! ای بهترین خلق خدا و ای پسرعمویم ! در این موقع برای چه این جا آمده ای؟

و چرا این گونه متحمّل زحمت شده ای؟ !

حضرت فرمود: آنچه را که برایت گفته اند دروغ می باشد و مأمور حکومت مرا این چنین نزد تو احضار کرده است.

متوکّل گفت: اشتباه شده و آن حرام زاده دروغ گفته است، چنانچه درخواستی نداری مراجعت فرما، من از شما معذرت می خواهم.

و سپس متوکّل به فتح و معتّز و بعضی از دیگر وزرای خود که حضور داشتند، گفت: او سرور من و شماها نیز می باشد؛ او را تا منزلش مشایعت و همراهی کنید.

در همین بین چشم آن چهار نفر خزری بر حضرت افتاد، از روی تواضع به سجده افتادند و اظهار علاقه و محبّت کردند.

هنگامی که امام هادی علیه السلام از آن مجلس بیرون رفت، متوکّل آن چهار نفر را خواست و به آن ها گفت: چرا آنچه را که به شما گفته بودم، انجام ندادید؟

در جواب گفتند: هنگامی که وارد شد، از شدّت

هیبت و عظمت، محبّت و علاقه اش در دل ما جای گرفت؛ و نیز متوجّه شدیم که بیش از صد نفر شمشیر به دست همراه او آمده اند، همگی ما وحشت کردیم؛ و بی اختیار در مقابل او سر تعظیم فرود آوردیم.

پس متوکّل رو به فتح بن خاقان کرد و با خنده گفت: الحمدللّه، که روسفید شدیم و حجّت خدا، از جانب ما آسیبی ندید. (52)

تسلیم ودیعه های امامت به وصیّ خود

بعضی از از مورّخین و محدّثین آورده اند:

هنگامی که حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی صلوات اللّه و سلامه علیه توسّط معتصم عبّاسی به وسیله زهر مسموم گشت، در بستر بیماری قرار گرفت.

خود - حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام - را دعوت نمود و ودیعه های امامت و نیز آنچه را که از اوصیاء و پدران معصومش علیهم السلام یکی پس از دیگری به ارث برده بود، تحویل فرزند خویش داد؛ و بعد از آن او را به عنوان وصیّ و خلیفه بعد از خود معرّفی نمود.

و سپس در سنین چهل و یک سالگی به فیض عظمی شهادت نایل آمد؛ و به اجداد طاهرین خود ملحق گردید.

هنگامی که مردم شهر سامراء در جریان شهادت امام هادی علیه السلام قرار گرفتند، جمعیّت عظیمی جهت تشییع جنازه مطهّر و مقدّس آن حضرت گرد هم جمع آمده بودند، همچنین وزراء و دیگر مسئولین حکومتی نیز در جمع مردم، آماده تشییع بودند.

در همین لحظات که مردم و مسئولین حکومتی در انتظار خروج جنازه حضرت از منزل بودند، ناگهان حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام با پای برهنه، در حالی که پارچه ای سفید روی دوش خود انداخته بود از منزل

خارج شد.

ال نورانی حضرت افتاد، دیدند که قیافه و شمایل وی، از هر جهت شبیه به پدرش امام هادی صلوات اللّه علیهما می باشد، چون امام حسن عسکری علیه السلام با آن حالت از منزل خارج شد، تمام جمعیّت به احترام آن حضرت سر پا، مودّب ایستادند و سکوت عجیبی تمام جمعیّت را فرا گرفت.

پس از گذشت لحظاتی، پیکر پاک و مقدّس امام هادی علیه السلام را از منزل بیرون آوردند و در بین آن جمعیّت انبوه قرار گرفت و تمامی افراد، بی اختیار مشغول گریه و سوگواری گردیدند.

و بعد از تشییع جنازه (که با شکوه خاصّی انجام گرفت) پیکر مقدّس و مطهّر آن امام مظلوم سلام اللّه علیه را جهت دفن، به منزل خود حضرت بازگرداندند و در منزل شخصیِ آن حضرت که خود وصیّت کرده بود دفن گردید.

قابل ذکر است که امام حسن عسکری علیه السلام پیش از آن که از منزل خارج شود، بر جنازه مطهّر پدر خود نماز خوانده بود. (53)

در رثای دهمین ستاره فروزنده

رفت ز دار فنا، هادی اهل صفا

ز راه جور و جفا، از چه تو داری قرار

پور امام نهم، خسرو میر دهم

آن که زمین را مدیر، بود و زمان را مدار

آه که از ظلم و کین، و ز ستم ملحدین

بر دل آن دل غمین، زهر ستم زد شرار

روز جهان گشت شب، رفت چو در تاب و تب

فخر مهان عرب، آیت پروردگار

نور دو چشمش حسن، آن خلف مؤتمن

مفخر اهل زَمَن، خسرو با اقتدار

با حرم محترم، گشت دچار الم

در غم آن محتشم، منبع حلم و وقار

ظلم گروه جهول، کرده حزین و ملول

جمله آل رسول، داد از این روزگار

سوم ماه رجب، چون که بشد آشکار

شیعه

بیا زین زمان ز دیدگان خون ببار (54) در حیرت از جمال رخت ماه و آفتاب

هادی دین امام مبین، رهبر یقین

رمز متین و سوره تین، آیه کتاب

چون فلک صُنع، بر خطّ راه محمّدی است

آن را که هست همچو علیّ هادی صواب

ای شاه، ماه عارض تو قصر عاشق است

ای قصر عاشقان تو بر وفق نُه قُباب

باغ جنان سرای دل آلودگان نبود

دست تو کرد بر رخ این دسته فتح باب

ای روزگار زاده زاهر و زهراءِ کین؟ !

پنج درس ارزشمند و آموزنده

1 یکی از اصحاب حضرت ابوالحسن، امام هادی صلوات اللّه علیه به نام اسحاق بن ابراهیم حکایت کند:

روزی به محضر مبارک آن حضرت شرفیاب شدم، شخصی را دیدم که در مجلس حضرت اظهار داشت: مدّتی است که مبتلا به سردرد شدیدی گشته ام.

امام علیه السلام فرمود: ظرفی را با مقداری آب بردار و این آیه شریفه قرآن را بر آن بخوان:

أ وَلَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا انَّ السَّمواتِ وَ الاْ رْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْنا هُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیءٍ حَیٍّ إفَلا یُؤْمِنُونَ. (55)

و سپس آن را بیاشام، که انشاءاللّه سردرد برطرف خواهد شد. (56)

حضور داشتند، چنین فرمود: اسم اعظم خداوند متعال، دارای هفتاد و سه حرف می باشد که آصف بن برخیا - وصیّ حضرت سلیمان علیه السلام - یک حرف از مجموع آن ها را می دانست و زمین برایش کوچک شد، به طوری که توانست در کمتر از یک لحظه عرش بلقیس را نزد حضرت سلیمان علیه السلام آورد.

ولیکن نزد ما اهل بیت رسالت هفتاد و دو حرف موجود است و یک حرف آن نزد خداوند متعال محفوظ می باشد. (57)

3 هنگامی که خداوند متعال نوزادی به حضرت ابوالحسن،

امام هادی علیه السلام عطا نمود، عدّه ای از اصحاب، خدمت حضرت آمدند تا تهنیت و تبریک گویند.

وقتی بر حضرت وارد شدند، او را شادمان و مسرور نیافتند؛ علّت را جویا شدند؟

امام علیه السلام فرمود: به نوزاد امیدی ندارم، چون که او عدّه بسیاری را گمراه می گرداند.

پس پیش گوئی حضرت و علّت ناراحتی آن بزرگوار تحقّق یافت و این نوزاد همان جعفر کذّاب شد. (58)

4 ابوهاشم جعفری حکایت کند:

روزی در محضر شریف امام هادی علیه السلام شرفیاب شدم، کودکی وارد شد و شاخه گلی را تقدیم آن حضرت کرد.

امام علیه السلام آن شاخه گل را گرفت و بوئید و بر چشم خود نهاد و بوسید؛ و سپس آن را به من اهداء نمود و اظهار داشت:

هر که شاخه گلی را ببوید و بر چشم خویش بگذارد و ببوسد و سپس صلوات بر محمّد و آلش فرستد، خداوند متعال حسنات بی شماری را در نامه اعمالش ثبت می نماید؛ و نیز بسیاری از خطاها و لغزش هایش را مورد عفو قرار می دهد. (59)

5 یکی از اهالی کوفه در شهر سامراء خدمت حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام شرفیاب شد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! من از دوستان و علاقه مندان به شما و اجدادتان می باشم، و دارای قرض سنگینی هستم و چون توان پرداخت آن را ندارم به قصد شما آمده ام.

امام هادی علیه السلام فرمود: همین جا بِایست تا چاره ای بیندیشم.

پس از گذشت لحظاتی، مقدار سی هزار دینار از طرف متوکّل - خلیفه عبّاسی - برای حضرت آوردند.

حضرت سلام اللّه علیه آن پول ها را از مأمور متوکّل گرفت و

بی درنگ و بدون آن که محاسبه نماید، تمامی آن سی هزار دینار را تحویل آن شخص کوفی داد.

پس آن مرد کوفی مقدار ده هزار دینار از آن ها را برداشت و اظهار نمود: یا ابن رسول اللّه! من بیش از ده هزار دینار نیاز ندارم، چون به همان مقدار بدهکار هستم و برای من همین مقدار کافی است.

ولی امام علیه السلام از پس گرفتن آن بیست هزار دینار خودداری و امتناع نمود.

لذا آن مرد کوفی تمامی آن هدیه را گرفت و گفت: خداوند بهتر می داند که چه کسانی را امام و حجّت خود بر انسان ها قرار بدهد، و سپس عازم شهر کوفه شد. (60)

منقبت دهمین ستاره هدایت

فتاده مرغ دلم ز آشیان در این وادی

که هر کجا رود افتد به دام صیّادی

دلا دل از هم بر گیر و خلوتی بپذیر

مدار از همه عالم امید امدادی

مگر ز قبله حاجات و کعبه مقصود

ملاذ حاضر و بادی علیّ الهادی

شَها تو شاهد میقات لی مع اللّهی

تو شمع جمع شبستان ملک ایجادی

صحیفه ملکوتی و نسخه لاهوت

ولیّ عرصه ناسوت بهر ارشادی

مقام باطن ذات تو قاب قوسین است

به ظاهر از چه در این خاکدان اجسادی

کشیدی از (متوکّل) شدائدی که به دهر

ندیده دیده گردون ز هیچ شدّادی

گهی بِه برکه درّندگان، گهی به زندان

گهی به بزم می و ساز یاغی عادی

ز سوز زهر و بلاهای دهر، جان تو سوخت

که بر طریقه آباء و اجدادی (61)

پاورقی ها

1-فهرست نام و مشخّصات بعضی از کتابهائی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوّم این مجموعه نفیسه موجود می باشد.

2- در تاریخ ولادت حضرت، از نظر مورّخین و محدّثین بین 15 یا 27 ذی الحجّه، و بین دوّم یا 13 رجب، سال 212 اختلاف است.

3- تاریخ مذکور، مطابق با نُهم مهر ماه، سال 206 هجری شمسی می باشد.

4- نام و لقب آن حضرت به عنوان امام (علیّ، هادی) علیه السلام طبق عدد حروف إبجد کبیر 110، 20 می شود.

5- مطابق با یازدهم تیرماه، سال 247 هجری شمسی خواهد بود.

6- تاریخ ولادت و دیگر حالات آن حضرت برگرفته شده است از:

اصول کافی: ج 1، تهذیب الا حکام: ج 6، تاریخ اهل البیت (ع)، مجموعه نفیسه، أعیان الشّیعه: ج 2، إعلام الوری طبرسی: ج 2، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، کشف الغمّه: ج 2، بحار الانوار: ج 48، جمال الاُسبوع، دعوات راوندی و ...

7- اشعار از

شاعر محترم: آقای علی آهی.

8- مدینه المعاجز: ج 7، ص 419، ح 242، دلائل الا مامه طبری: ص 410، ح 368، إثبات الوصیّه: ص 228.

9- إثبات الهداه: ج 3، ص 368، ح 25.

10- إثبات الهداه: ج 3، ص 363، ح 15، به نقل از تهذیب الا حکام، بحار الا نوار: ج 50، ص 157، ح 47، به نقل از مصباح المتهجّد و خرائج.

11- اصول کافی: ج 1، ص 498، ح 1، أثبات الهداه: ج 3، ص 360، ح 4، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 114، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 410، هدایه الکبری حضینی: ص 314، کشف الغمّه: ج 2، ص 378، مجموعه نفیسه: ص 466.

12- إثبات الهداه: ج 3، ص 374، ح 41، هدایه الکبری حضینی: ص 319.

13- إثبات الهداه: ج 3، ص 378، ص 47، به نقل از خرائج راوندی.

14- إثبات الهداه: ج 3، ص 377، ح 46، مجموعه نفیسه: ص 236.

15- إثبات الهداه: ج 3، ص 380، ح 50.

16- إثبات الهداه: ج 3، ص 383، ح 68.

17- هدایه الکبری حضینی: ص 314.

18-الا مان من أخطار الا سفار: ص 48، فصل سوّم.

19-ثّاقب فی المناقب: ص 529، ح 465، مدینه المعاجز: ج 7، ص 491، ح 2483.

20- أعیان الشّیعه: ج 2، ص 37 38.

21- اصول کافی: ج 1، ص 355، ح 14، إثبات الهداه: ج 7، ص 385، ح 79، ضمنا مشابه همین داستان را نیز به امام رضا علیه السلام نسبت داده اند: مدینه المعاجز: ج 7، ص 32، ح 28، مجموعه نفیسه: ص 232.

22- معانی الا خبار: ص 290، ح 9.

23- سوره هود: آیه 65.

24- إثبات الهداه: ج 3، ص

370، ح 34، به نقل از إعلام الوری طبرسی.

25- الخرایج و الجرایح: ج 2، ص 673، ح 3، إثبات الهداه: ج 3، ص 369، ح 31، مجموعه نفیسه: ص 233، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 118، الثّاقب فی المناقب: ص 532، ح 467، بحار الانوار: ج 50، ص 138، ح 32.

26- اصول کافی: ج 1، ص 498، ح 3، اختصاص شیخ مفید: ص 325، إثبات الهداه: ج 3، ص 360، ح 6، مدینه المعاجز: ج 7، ص 423، ح 2425.

27- أعیان الشّیع،: ج 2، ص 38.

28- اصول کافی: ج 1، ص 499، ح 6، الخرایج و الجرایح: ج 2، ص 276، ح 8، إثبات الهداه: ج 3، ص 380، ح 49، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 119، مناقب بن شهرآشوب: ج 4، ص 415، بحار الانوار: ج 50، ص 198، ح 10.

29- غیبه شیخ طوسی: ص 124 128، إثبات الهداه: ج 3، ص 363، ح 17، داستان بسیار طولانی است، تلخیص گردید.

30- در کتب أدعیه برای هر روز دعائی مخصوص ذکر کرده اند، که از آن جمله: کتاب شریف مفاتیح الجنان است، علاقمندان متوانند به آن مراجعه فرمایند.

31- إکمال الدّین: ص 383، ح 9، خصال شیخ صدوق: ج 1، ص 395، ح 102، خرایج و جرایح: ج 1، ص 412، ح 17، بحار الانوار: ج 50، ص 195، ح 7، با مختصر تفاوت.

32- الخرایج و الجرایح: ج 2، ص 675، ح 7، إثبات الهداه: ج 3، ص 369، ح 32.

33- إثبات الهداه: ج 3، ص 390، ینابیع المودّه: ج 3، ص 129.

34- مستدرک الوسائل: ج 2، ص 569، ح 5، مناقب ابن شهرآشوب

ج 3، ص 413، مدينه المعاجز: ج 7، ص 498، ح 2490.

35- اصول كافى: ج 1، ص 24، ح 20.

36- إثبات الهداه: ج 3، ص 338، ح 26، مدينه المعاجز: ج 7، ص 445، ح 4448، و ص 431، ح 2433 و 2434، به نقل از كافى و دلائل الامامه طبرى با تفاوت مختصر.

37- الخرائج والجرائح: ج 1، ص 392، ح 1، إثبات الهداه: ج 3، ص 371، ح 37، مدينه المعاجز: ج 7، ص 463، ح 2470، الثّاقب فى المناقب: ص 549، ح 11، كشف الغمّه: ج 2، ص 389، بحار: ج 50، ص 141، ح 26.

38- أمالى شيخ طوسى: ج 1، ص 292، بحار الانوار: ج 50، ص 128، ح 6، مدينه المعاجز: ج 7، ص 434، ح 2436، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 406.

39- أمالى شيخ طوسى: ج 1، ص 294، إثبات الهداه: ج 3، ص 367، ح 24، مدينه المعاجر: ج 7، ص 439، ح 2439، بحار: ج 50، ص 125، ح 3.

40- أمالى شيخ طوسى: ص 282، إثبات الهداه: ج 3، ص 366، ح 20، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 413، بحار: ج 50، ص 124، مدينه المعاجز: ج 7، ص 432، ح 2435.

41- الخرائج والجرائح: ج 1، ص 393، الثّاقب فى المناقب: ص 551، ح 12، إثبات الهداه: ج 3، ص 374، ح 38، مجموعه نفيسه: ص 230، مدينه المعاجز: ج 7، ص 466، ح 2471.

42- الثّاقب فى المناقب: ص 553، ح 13، إثبات الهداه: ج 3، ص 373، ح 39، مدينه المعاجز: ج 7، ص 469، ح 2472.

43- اصول كافى: ج 1، ص 417، ح 2،

اختصاص: ص 324، الخرایج: ج 2، ص 680، ح 10، إثبات الهداه: ج 3، ص 360، ح 5، إعلام الوری: ج 2، ص 126.

44- أمالی شیخ طوسی: ج 1، ص 291، مدینه المعاجز: ج 7، ص 436، ح 2437، بحار الانوار: ج 50، ص 127، ح 5.

45- مدینه المعاجز: ج 7، ص 486، ح 2481، به نقل از خرائج؛ و ص 492، ح 2484، به نقل از الثّاقب؛ و إثبات الهداه: ج 3، ص 378، ح 89، با مختصر تفاوت.

46- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 115، الخرایج و الجرائج: ج 2، ص 679، ح 9، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 409، کشف الغمّه: ج 2، ص 380، بحار: ج 50، ص 140، ح 25.

47- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 123، مناقب ابن شهر آشوب: ج 4، ص 401، الثّاقب فی المناقب: ص 536، ح 474، إثبات الهداه: ج 3، ص 370، ح 35.

48- مناقب ابن شهر آشوب: ج 4، ص 410، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 125.

49- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 117، الخرایج و الجرائح: ج 2، ص 674، ح 4، الثّاقب فی المناقب: ص 538، ح 478.

50- الخرایج و الجرائح: ج 2، ص 673، ح 3، الثّاقب فی المناقب: ص 532، ح 467، بحار الانوار: ج 50، ص 138، ح 32، مناقب ابن شهر آشوب: ج 4، ص 409.

51- عیون المعجزات: ص 135، س 22، مدینه المعاجز: ج 7، ص 461، ح 2467.

52- إثبات الهداه: ج 3، ص 379، ح 48.

53- إثبات الوصیّه: ص 242 244، مستدرک الوسائل: ج 2، ص 456، ح 2457، الا نوار الهبیّه: ص

298، ح 12.

54- اشعار از شاعر محترم: آقای قاضی زاهدی.

55- سوره انبیاء: آیه 30.

56- بحار الانوار: ج 92، ص 51، ح 7.

57- بحار الانوار: ج 27، ص 26، ح 3.

58- عیون المعجزات: ص 135.

59- کافی: ج 6، ص 525، ح 5، حلیه الا برار: ج 5، ص 37، ح 3.

60- ینابیع المودّه: ج 3، ص 128.

چهل حدیث هادوی

1. یگانگی خدا

لَمْ یزَلِ اللهَ وَحْدَهُ لاشیء معه ثُمَّ خَلَقَ الاشیاء بدیعاً و اختار لِنَفْسِهِ اَحْسَنَ الاَسماءِ؛ [1]

خداوند از ازل تنها بود و چیزی با او نبود. سپس اشیا را به صورت نو ظهور آفرید و برای خودش بهترین نام ها را برگزید.

2. فروتنی

عن الامام الهادی (ع):

التواضع اَن تعطی الناس ما تُحِبُّ ان تُعطاهُ؛ [2]

فروتنی آن است که با مردم چنان رفتار کنی که دوست داری با تو چنان باشند.

3. نقد پذیری

لبعض موالیه: عاتِبْ فلاناً و قل له ان الله اذا اراد بِعَبْدٍ خیراً اذا عُوتِبَ قَبِلَ؛ [3]

امام هادی (ع) به یکی از دوستانش فرمود: فلانی را توبیخ کن و به او بگو: خداوند چون خیر بنده ای خواهد، هر گاه توبیخ شود، بپذیرد (و در صد جبران نقص براید).

4. جایگاه اجابت دعا

اِنَّ للهِ بقاعاً یحِبُّ اَن یدْعی فیها فَیستَجیبَ لِمَن دَعاهُ و الخَیرُ منها؛ [4]

همانا برای خداوند بقعه های است که دوست دارد در آنها به درگاه او دعا شود و دعای دعا کننده را به اجابت برساند، و حائر حسین (ع) یکی از آنهاست.

5. دنیا جایگاه آزمایش

ان الله جَعَلَ الدنیا دار بلوی و الآخره دار عقبی، و جَعَلَ بَلْوَی الدنیا لِثوابِ الاخرهِ سَبَباً و ثوابَ الاخرهِ مِنْ بَلْوی الدنیا عِوَضاً [5]؛

همانا که خداوند دنیا را سرای امتحان و آزمایش، و آخرت را سرای رسیدگی، و بلای دنیا را وسیله ثواب آخرت، و ثواب آخرت را عوض بلای دنیا قرار داده است.

6. ستمکار بردبار

اِنَّ الظالِمَ الحالِمَ یکادُ اَنْ یعضی علیه بِحِلْمِهِ، و انَّ المُحِقَّ السَّفیه یکادُ ان یطْفِیءَ نُورَ حَقِّهِ بِسَفهِهِ [6]؛

به راستی ستمکار بردبار، بسا که به وسیله حلم و بردباری خود از ستمش گذشت شود و حق دار نابخرد، بسا که به سفاهت خود نور حق خویش را خاموش کند.

7. انسان بی شخصیت

مَنْ هانَتْ علیه نَفْسَهُ فلاتَأمَنْ شَرَّهُ [7]؛

کسی که خود را پس شمارد، از شر او در امان مباش.

8. حکمت ناپذیری دل فاسد

اَلْحِکْمَهُ لا تَنْجَعُ فی الطّباع الفاسِدَهِ [8]

حکمت، اثری در دل های فاسد نمی گذارد.

9. خدا ترسی

مَنْ اتَّقی الله یتَّقی، وَ مَنْ اطاعَ لله یطاع، و من اطاعَ الخالق لم یبال سَخَطَ المَخْلُوقین، و مَنْ اَسْخَطَ الخالق فَلییقَنَ ان یحِلَّ به سَخَطَ المَخلوقین؛ [9]

هر کسی از خدا بترسد، مردم از او بترسند، هر که خدا را اطاعت کند، از او اطاعت کنند، و هرکه مطیع آفریدگار باشد، باکی از خشم آفریدگار ندارد، و هر که خالق را به خشم آورد، باید یقین کند که به خشم مخلوق دچار می شود.

10. اطاعت خیرخواه

مَنْ جَمَعَ لَکَ وَدَّهُ وَ رایهُ فَاجْمَعْ له طاعَتَکَ؛ [10]

هر که دوستی و نظر نهایی اش را برای تو همه جانبه گرداند، طاعتت را برای او همه جانبه گردان.

11. اوصاف پروردگار

اِنَّ اللهَ لا یوصَفُ اِلاَّ بِما وَصَفَ به نَفْسَهُ وَ اَنّی یوصَفُ الذَّی تَعجِزُ الحَواسُّ اَنْ تُدْرِکَهُ وَ الاَوْهامُ اَنْ تَنالَهُ وَ الخَطَراتِ اَنْ تَحُدَّهُ وَ الاَبْصارُ عَنِ الاحاطَهِ بِه نَای فی قُرْبِهِ وَ قَرُبَ فِی نَایهِ، کَیفَ الکَیفَ بِغَیر اَنْ یقال: کَیفَ، وَ اینَ اْلاینَ بِلا أن یقالَ: اینَ هُو، مُنْقَطِعُ الکَیفِیهِ وَ الاینیهِ الواحِدُ الاَحَدُ، جَلَّ جَلالُهُ و تَقَدَّسَتْ اسْماؤُهُ؛ [11]

به راستی که خدا جز بدانچه خودش را وصف کرده است، وصف نشود. کجا وصف شود آن که حواس از درکش عاجز است، و تصورات به کنه او پی نبرند، و در دیده ها نگنجد، او با همه نزدیکی اش دور است و با همه دوری اش نزدیک، کیفیت و چگونگی را پدید آورده، بدون اینکه خود کیفیت و چگونگی داشته باشد. مکان را آفریده، بدون این که خود مکانی داشته باشد. او از چگونگی و مکان برکنار است، یکتای یکتاست، شکوهش بزرگ و نام هایش پاکیزه است.

12. رذایل اخلاقی

اَلْحَسَدُ ماحِقُ الحَسَناتِ، وَ الزَّهْوُ جالِبُ المَقتِ، وَالعُجْبُ صارِفُ عَنْ طَلَبَ الْعِلْمِ داعٍ اِلی الغَمْطِ وَ الجَهْلِ، وَ البُخْلُ اَذَمُّ الْاَخْلاقِ وَ الطَّمَعُ سَجیهٌ سَیئَهٌ؛ [12]

حسد نیکویی ها را نابود سازد، و فخر فروشی دشمنی آورد، و خودپسندی مانع از طلب دانش است و به سوی خواری و جهل فرامی خواند، و بخل ناپسندیده ترین خلق و خوی است، و طمع خصلتی ناروا و ناشایست است.

13. خدا، آری. روزگار، نه.

روزی یکی از یاران امام هادی (ع) که بر اثر تصادف با حیوانی صدمه دیده بود، بر آن حضرت وارد شد و با اشاره به زخم هایی که برداشته بود، به روزگار بد می گفت. آن حضرت، خطاب به او سخنی به این مضمون فرمودند: روزگار را ملامت نکن؛ زیرا همه حوادث عالم به دست خداوند است و روزگار هیچ نقشی در پیدایش امور ندارد و غیر خداوند به گونه مستقل در زندگی مردم مؤثر نیستند و نیز فرمودند: «لاتَعُدْ و لاتَجْعَل للایام صنعاً فی حکم الله؛ یعنی برای روزگار اثر و نقشی در حکم خداوند، به حساب نیاور و قرار مده.» .

آن شخص با شنیدن سخنان امام7، به واقعیت امر، آگاه شد و توبه کرد. [13]

14. نتیجه بی اعتنایی به مکر خدا

من اَمِنَ مَکرَ الله و الْیمَ اَخْذِهِ، تَکَبَّرَ حَتی یحِلَّ به قضاؤه و نافَذَ اَمْرُهُ، وَ مَنْ کان علی بینَهِ مِنْ رَبَّهِ هانَتْ علیه مَصائِبُ الدنیا و لو قُرِضَ و نُشِرَ؛ [14]

هر که از مکر خدا و مؤاخذه دردناکش آسوده باشد، تکبر پیشه کند تا قضای خدا و امر نافذش او را فراگیرد، و هر که بر طریق خدا پرستی محکم و استوار باشد، مصائب دنیا بر وی سبک اید؛ اگر چه (بدنش) قیچی شود و ریز ریز گردد.

15. تقیه

لو قلتُ اِنَّ تارِکَ التَّقیهِ کتارک الصَّلاهِ لَکُنْتُ صادقاً؛ [15]

اگر بگویم: هر کس تقیه را ترک کند، مانند کسی است که نماز را ترک کرده، هر اینه راست گفته ام.

16. شکرگزار و شکر

اَلشَّاکِرُ اَسْعَدُ بِالشُّکْرِ مِنْهُ بِالنِّعْمَهِ الَّتِی اَوْجَبَتِ الشُّکْرَ لِاَنَّ النِّعَمَ مَتاعٌ وَ الشُّکْرَ نِعَمٌ وَ عُقْبی؛ [16]

شخص شکرگزار به سبب شکر، سعادتمند تر است تا به سبب نعمتی که باعث شکر شده است؛ زیرا نعمت کالای دنیاست و شکرگزاری، نعمت دنیا و آخرت است.

17. دنیا جایگاه سود و زیان

اَلدُّنْیا سُوقٌ رَبِحَ فیها قَوْمٌ وَ خَسِرَ آخَرُونَ؛ [17]

دنیا بازاری است که گروهی در آن سود برند و دسته ای زیان بینند.

18. پرهیز از تملق

قال ابوالحسن الثالثُ (ع) لِرَجُلٍ و قَدْ اَکْثَرَ مِنْ اِفْراطِ الثَّناءِ علیه اَقْبِلْ علی شَأنِکَ، فَاِنَّ کَثْرَهَ المَلَقِ یهْجُمُ علی الظِّنَّهِ و اذا حَلَلْتَ مِنْ اَخِیکَ فی مَحَلِّ الثِّقَهِ، فَاعْدِلْ عَنِ المَلَقِ الی حُسْنِ النِّیهِ؛ [18]

امام هادی (ع) به کسی که در ستایش از ایشان افراط کرده بود، فرمودند: از این کار خودداری کن؛ زیرا تملّق بسیار، بدگمانی به بار می آورد هنگامی که در نزد برادر مؤمنت مورد اعتماد و وثوق هستی، از تملق او دست بردار و حسن نیت نشان بده.

19. جایگاه حسن ظن و سوءظن

اذا کان زَمانٌ العَدْلُ فیه اَغْلَبُ مِنَ الجَوْرِ فَحَرامٌ اَنْ تَظُنَّ بِاَحَدٍ سُوءاً حتی یعْلَمَ ذلک منه، و اذا کان زمانٌ الجَوْرُ اَغْلَبُ فیه من العدل فلیس لِاَحَدٍ اَنْ یظُنَّ بِاَحَدٍ خیراً مالم یعْلَمْ ذلِکَ مِنْهُ؛ [19]

هر گاه در زمانه ای عدل بیش از ظلم رایج باشد، بدگمانی به دیگری حرام است، مگر آنکه (آدمی) بدی از کسی ببیند. و هر گاه در زمانی ظلم بیش از عدل باشد، نباید به کسی خوش بین باشد، مگر اینکه به نیکی او یقین کند.

20. زیباتر از زیبایی

خَيرٌ مِنْ الخير فاعِلَهُ، و اَجْمَلُ من الجميل قائِلَهُ، و اَرْجَحُ من العلم حامِلَهُ، وَ شَرٌّ مِنَ الشَرِّ جالِبُه، وَ اَهْوَلَ مِنَ الهَوْلِ راكِبُهُ؛ [20]

بهتر از نیکی، نیکوکاری است، و زیباتر از زیبایی، گوینده آن است، و برتر از علم، حامل آن است، و بدتر از بدی، عامل آن است، و وحشتناک تر از وحشت، آورنده آن است.

21. توقع بی جا

لاتَطْلُبِ الصَّفا مِمَّنْ كَدَرْتَ عليه، وَلاَ الْوَفَاء لِمَنْ غَدَرْتَ به، و لا النُّصحَ مِمَّنْ صَرَفْتَ سُوءَ ظَنِّکَ اليه، فَاِنَّها قَلْبُ غَيرِکَ كَقَلْبِکَ له؛ [21]

از کسی که بر او خشم گرفته ای، صفا و صمیمیت مخواه، و از کسی که به وی خیانت کرده ای، وفا طلب نکن، و از کسی که به او بدبین شده ای، انتظار خیرخواهی نداشته باش که دل دیگران برای تو همچون دل تو برای آنهاست.

22. برداشت خوب از نعمت ها

اَلْقُوا النِّعَمَ بِحُسْنِ مُجاوَرَتِها وَ التَمِسُوا الزِّيادَةَ فيها بِالشُّكْرِ عليها، وَاعْلَمُوا اَنَّ النَّفْسَ اَقْبَلُ شَىءٍ لِما اُعْطِيتْ وَ اَمْنَعَ شَىءٍ لِما مُنِعَتْ؛ [22]

نعمت ها را با برداشت خوب از آنها به دیگران ارائه دهید و با شکرگزاری افزون کنید، و بدانید که نفس آدمی روآورنده ترین چیز است به آنچه به آن بدهی، و باز دارنده ترین چیز است، از آنچه آن را بازداری.

23. خشم بر زیردستان

اَلْغَضَبُ على مَنْ تَمْلِکُ لَوْمٌ؛ [23]

خشم به زیردستان از پستی است.

24. عاق والدین

اَلْعُقُوقُ ثُكْلُ مَنْ لَمْ يثْكَلْ؛ [24]

نافرمانی (فرزند از پدر و مادر) مصیبت مصیبت نادیدگان است.

25. تأثیر صله رحم در طول عمر

اِنَّ الرَّجُلَ لَیکُونَ قَدْ بَقِی مِنْ ثَلاثون سَنَةً فَیکُونَ وُصُولاً لِقَرابَتِه وُصُولاً لِرَحِمِهِ، فَیجْعَلُها الله ثَلاثه و ثلاثین سَنَةً، وَ إنَّهُ لَیکُونَ قَدِ بَقِی مِنْ أَجْلِهِ ثَلاثٌ و ثلاثون سَنَةً فیکون عاقّاً لِقَرابَتِهِ قاطِعاً لِرَحِمِهِ، فَیجْعَلُها الله ثلاثَ سنینَ؛ [25]

چه بسا شخصی که مدت عمرش سی سال مقدّر شده باشد، اما به خاطر صله رحم و پیوند با خویشاوندانش، خداوند عمرش را به 33 سال برساند، و چه بسا کسی که مدت عمرش 33 سال مقدر شده باشد، ولی به سبب آزردن خویشاوندان و قطع رحمش، خداوند عمرش را به سه سال برساند.

26. نتیجه عاق والدین

اَلعُقُوقُ یعَقِّبُ القِلَّةَ اِلَی الذِّلَّه؛ [26]

نارضایتی پدر و مادر، کمی روزی را به دنبال دارد و آدمی را به ذلت می کشاند.

27. بی طاقتی در مصیبت

اَلْمُصِیبَهُ لِلصّابِرِ واحِدَهٌ وَ لِلْجازِعِ اِثْنَتانِ؛ [27]

مصیبت برای صابر یکی است و برای کسی که بی طاقتی می کند، دوتاست.

28. همراهان دنیا و آخرت

اَلنَّاسُ فی الدنیا بالاموالِ و فی الاخره بالاعمال؛ [28]

میزان ارزیابی مردم در دنیا با اموالشان و در آخرت با اعمالشان است.

29. شوخی بیهوده

اَلْهَزْلُ فُکاهَهُ السُّفَهاءِ وَصَناعَهُ الْجُهّالِ؛ [29]

مسخرگی، تفریح سفیهان و هنر جاهلان است.

30. زمان جان دادن

اَذْکُرُ مَصْرَعَکَ بَینَ یدَی اَهْلِکَ و لا طَبِیبٌ یمْنَعُکَ و لا حَبیبٌ ینْفَعُکَ؛ [30]

وقت جان دادنت را نزد خانواده ات یاد کن که در آن هنگام طبیبی نیست که جلوی مرگت را بگیرد و نه دوستی که به تو نفع رساند.

31. نتیجه جدال

اَلمِراءُ یفْسِدُ الصَّداقَهَ القَدِیمَهَ وَ یحِلِّلُ العُقْدَهَ الوَثیقَهَ وَ اَقَلُّ ما فیه اَنْ تَکُونَ فیها الْمُغالَبَهُ وَ الْمُغالَبَهُ اُسُّ اَسْبابِ القَطِیعَهِ؛ [31]

جدال، دوستی قدیمی را تباه می کند و پیوند اعتماد را می گشاید و کمترین چیزی که در آن است، غلبه بر دیگری است که آن هم سبب جدایی است.

32. درک لذت در کاستی

اَلسَّهَرُ اَلَذُّ لِلْمَنامِ وَ الجُوعُ یزِیدُ فی طِیبِ الطَّعامِ؛ [32]

شب بیداری، خواب را لذت بخش تر، و گرسنگی گوارایی غذا را زیاد می کند.

33. اسیر زبان

راکِبُ الحَرُونِ اَسیرُ نَفْسِهِ، وَ الجاهِلُ اَسِیرُ لِسانِهِ؛ [33]

کسی که بر اسب سرکش سوار است، اسیر هوای نفس خویش و نادان اسیر زبان خوش است.

34. تصمیم قاطع

اَذْکُرْ حَسَراتِ التَّفْرِیطِ بِاَخْذِ تَقْدیمِ الْحَزْمِ؛ [34]

افسوس خوردن کوتاهی در انجام دادن کار را، با تصمیم گیری قاطع جبران کن.

35. خشم و کینه توزی

اَلْعِتابُ مِفْتاحُ الثِّقالِ وَ العِتابُ خَیرٌ مِنَ الحِقدِ؛ [35]

سرزنش و تندی کلید کم مهری است، و سرزنش بهتر از کینه توزی است.

36. ظهور مقدّرات

المقادیرُ تُرِیکَ ما لم یخْطَرْ بِبالِکَ؛ [36]

مقدرات چیزهایی را بر تو نمایان می سازد که به فکرت خطور نکرده است.

37. خودخواهان مغضوب

مَنْ رَضِی عَنْ نَفْسِهِ کَثُرَ السَّاخِطُونَ علیه؛ [37]

هر که از خود راضی باشد، خشم گیران بر او زیاد خواهند بود.

38. تباهی فقر

اَلْفَقْرُ شِرَّهُ النَّفْسِ وَ شِدَّهُ الْقُنُوطِ؛ [38]

فقر مایه آزمندی نفس و سبب ناامیدی زیاد است.

39. راه پرستش

لو سَلَکَ النّاسُ وادِیاً وسیعاً لَسَلَکْتُ وادِی رَجُلٍ عَبَدَ اللهَ وَحْدَهُ خالصاً؛ [39]

اگر مردم به راه های گوناگون روند، من به راه کسی که تنها خدا را خالصانه می پرستد، خواهم رفت.

40. آشکار نکردن برنامه ها

اِظْهارُ الشی قبل اَنْ یسْتَحْکِمَ مُفْسِدَهٌ له؛ [40]

آشکار کردن هر کاری پیش از آنکه به سامان برسد، آفت آن کار است.

پی نوشت ها

[1]. بحارالانوار، ج54، ص83.

[2]. الکافی، ج2، ص124؛ وسائل الشیعه، ج15، ص273، ح20497.

[3]. وسائل الشیعه، ج2، ص18؛ مستدرک، ج4، ص474، ح9577.

[4]. بحارالانوار، ج98، ص113.

[5]. همان، ج75، ص365.

[6]. تحف العقول، ص298.

[7]. بحارالانوار، ج72، ص300.

[8]. همان، ج75، ص370.

[9]. بحارالانوار، ج68، ص182.

[10]. همان، ج75، ص365؛ تحف العقول، ص483.

[11]. بحارالانوار، ج4، ص303، باب 4.

[12] همان، ج69، ص199.

[13]. وسائل الشيعه، ج7، ص509؛ بحارالانوار، ج56، ص3.

[14]. تحف العقول، ص483.

[15]. وسائل الشيعه، ج16، ص211.

[16]. بحارالانوار، ج71، ص417.

[17]. همان، ج75، ص366.

[18]. همان، ج70، ص295.

[19]. همان، ج75، ص370، باب 28.

[20]. همان.

[21]. همان.

[22]. همان، ج75، ص370، باب28.

[23]. همان.

[24]. مستدرک، ج15، ص194؛ بحارالانوار، ج75، ص369، باب28.

[25]. بحارالانوار، ج71، ص103.

[26]. همان، ج75، ص318، باب28.

[27]. مستدرک، ج2، ص445؛ بحارالانوار، ج75، ص368، باب28.

[28]. بحارالانوار، ج75، ص368.

[29]. همان، 369.

[30]. همان، ص370.

[31]. همان، ص369.

[32]. همان، ص379.

[33]. همان، ص369.

[34]. همان، ص370.

[35]. همان، ص369.

[36]. همان، ص379؛ اعلام الدین، ص311.

[37]. بحارالانوار، ج75، ص368.

[38]. همان، ص368.

[39]. همان، ج67، ص112.

[40]. تحف العقول، ص457.

مدح و ثنا

رویت آفتاب

ای در سپهر مجد و شرف، رویت آفتاب

در بزم ما بتاب و، رخ از دوستان متاب

از پا فتاده ایم، ز رحمت تو دست گیر
ما را که دل ز آتش داغت بود کباب
جمعیم ما و لیک پریشان به یاد تو
وزما شکسته تر دل زهرا و بوتراب
یا هادی المضلّین (1)، کز مردم ضلال
جسمت در التهاب و روانت در التهاب
تو آفتاب عالمی و از افول تو
افتاده است در همه ذرات انقلاب
ای آیت توکل وآیه ی رضا
دیدی جنایت از متوکل تو بی حساب
گاهی دهد مکان تو در برکه السّباع
گاهی درون محبس دشمن به پیچ و تاب
تو زاده بزرگ جوانانی جنّتی
ای از ستم شهید شده درگه شباب
آن شربتی که داد به اجبار دشمنت
گویا شرنگ مرگ بُد و آتش مذاب
کاتش

به جسم و جان تو پروانه سان فتاد

وز سوز زهر جسم تو چون شمع گشت آب

ای بردرت نثار درود ملائکه

امروز بر سلام "مؤید" بده جواب

فتاده مرغ دلم

فتاده مرغ دلم ز آشیان در این وادی

که هر کجا رود افتد به دام صیادی

به دانه ای دُّر یکدانه می دهد برباد

نه گوش هوش و نه چشم بصیر نقّادی

چنان اسیر هوا و هوس شدم که نپرس

نه حال نغمه سرایی نه طبع وقّادی

دلا دل از همه برگیر و خلوتی بپذیر

مدار از همه عالم امید امدادی

مگر ز قبله حاجات و کعبه مقصود

ملاذ (1) حاضر و بادی (2) علیّ الهادی

محیط کون و مکان نقطه بصیر وجود

مدار عالم امکان مجرّد و مادی

شَها تو شاهد میقات «لِی مَعَ اللّهی» (3)

تو شمع جمع شبستان مُلک ایجادی

صحیفه ملکوتیّ و نسخه لاهوت

ولیّ عرصه ناسوت بهر ارشادی

مقام باطن ذات تو قاب قوسین است

به ظاهر ارچه در این خاکدان اجسادی

کشیدی از متوکل شدائدی که به دهر

ندیده دیده گردون ز هیچ شّدادی

گهی به برکه درندگان (4) گهی زندان

گهی به بزم می و سازِ باغی عادی (5)

تو شاه یکّه سواران دشت توحیدی

اگر پیاده روان در رکاب الحادی

ز سوز زهر و بلاهای دهر جان تو سوخت

که بر طریقه آباء و رسم اجدادی

حبیب با حبیب خود

حبیب با حبیب خود، به خلوتی صفا کند

ندانم از چه بی گنه، عدو به او جفا کند

سرشک غربتش روان نوا زند زنای جان

نهان ز چشم دشمنان، بدوستان دعا کند

به پیکرش نشانه ها، یه سینه اش ترانه ها

که زیر تازیانه ها، رضا رضا رضا کند

به دست ها سلاسلش، زغصه سوخت حاصلش

چه می شود که قاتلش زفاطمه حیا کند
فتاده در ملالها، به عشق شور و حال ها
در آن سیاه چالها، خدا خدا خدا کند
فتاده دیگر از نوا، برو به دیدنش صبا
بپرس مرغ کشته را، کی از قفس رها کند؟
بخاک بی کس سرش، کسی نبود در برش
کجاست تا که دخترش، اقامه عزا کند
اثر

نمانده از تنش، دلا برو به دیدنش

بگو عدو زگردنش، غلی که بسته واکند

به هر دلیست ماتمش، شکسته کوه را غمش

عجب مدار «میثمش»، قیامت ار بپا کند

غلامرضا سازگار

هلال آمد پدید

آفتاب عزّت از عرش جلال آمد پدید

روز عید شادمانی را هلال آمد پدید

آفتابِ فضل، تابان گشت از کوه شکوه

ظلمت شب های هجران را وصال آمد پدید

روز، روزِ شادی و وقت نشاط آمد از آنک *

بهترین روزهای ماه و سال آمد پدید

اختری گردید از برج ولایت جلوه گر

کز جمالش آیتی فرخنده فال آمد پدید

آسمان علم را تابنده ماه آمد عیان

گلستان شرع را خرم نهال آمد پدید

در سپهر عزّ و شوکت آفتاب آمد فراز

بر همای دین و دانش پر و بال آمد پدید

دشمنان را مایه درد و الم شد آشکار

دوستان را دافع رنج و ملال آمد پدید

ای مسلمان دیده ات روشن که از لطف خدا

هادی الامّه شه احمد خصال آمد پدید

عشق و دل را موجبات اتّحاد آمد عیان

جان و تن را موجبات اتّصال آمد پدید

رکن دین بحر سخا غیث کرم، غوث امم

نور حق شمس الضحی، فضل الکمال آمد پدید

عالمی فضل و تعالی، قلزمی علم و کمال

بر سریر جاه و اورنگ جلال آمد پدید

شوکت و جاه و سعادت را محیط (3) آمد عیان

حکمت و علم و فضیلت را جمال آمد پدید

جلوه دیگر به خود بگرفت عالم بهر آنک

بر رخ زیبای خلقت خط و خال آمد پدید

هر چه خواهی از خدا «طایی» بخواه امروز چون

بهر حاجت خواستن نیکو محال آمد پدید

(طایی شمیرانی)

نور خدا در طور جان

امشب جهان از خرمی مانند رضوان می شود

نور خدا در طور جان امشب فروزان می شود

از آسمان مکرمت تابنده گردد اختری

روشنگر دنیا و دین زآن روی تابان می شود
امشب زمین و آسمان در عشرت و ساغرزنان
چون ساقی کوثر علی خشنود و خندان می شود
از بوستان معرفت سر می زند زیباگلی
کاین عالم خاکی از آن همچون گلستان می شود
نوری به عالم جلوه گر گردد

به هنگام سحر

روشن زمین و آسمان زان نور رخشان می شود

سرچشمه فیض خدا نور دوچشم مصطفی

سرحلقه اهل ولا محبوب جانان می شود

خورشید برج ارتضا آن یادگاری از رضا

ابن رضا امشب پدر از لطف یزدان می شود

در زهد و دانش مصطفی در زور بازو مرتضی

حلمش چو حلم مجتبی در ملک امکان می شود

بر فاطمه نور دوعین آزاده مانند حسین

احیاگر احکام حق پیدا و پنهان می شود

عابد، بسان عابدین چون باقر علم الیقین

در دانش علم و خرد مشهور دوران می شود

صادق بود در راستی هم جعفر و موساستی

مدهوش در سینای او موسای عمران می شود

پور امام هفتمین کز بعد او روی زمین

هم رهبر و هم رهنما بر نوع انسان می شود

فرزند دلبند تقی او را لقب آمد نقی

هم زاهد و هم متقی هم رکن ایمان می شود

هر کس ندارد در جهان مهر و تولایش به دل

کی طاعت صدساله اش مقبول یزدان می شود

آن بهترین خلق خدا آخر در این دار فنا

مسموم زهر اشقیا در راه قرآن می شود

(محمّد خسرو نژاد)

پیمانی دگر

ساقی امشب با پیمانی دگر

سفره رنگین کرده بهر تازه مهمانی دگر

باغبان را گو بپاشد بذر شادی در زمین

تا ببارد ابر رحمت باز بارانی دگر

باید آدم در جنان امشب گل افشانی کند

تا به تخت گل نشیند جان جانانی دگر

تا نترسد نوح پیغمبر ز طوفان بلا

رحمت حق کرده بر پا باز طوفانی دگر

آتش نمرودیان خاموش گردید و خلیل

تکیه گاهش تخت گل شد در گلستانی دگر

شهر یثرب سینه سینا شده کز لطف حق

زد قدم در این جهان موسی ابن عمرانی دگر

گر مسیحا مرده را زا نفاس گرمش زنده کرد

جسم او را داده میلاد نقی، جانی دگر

بر جواد ابن الرضا حق داده از دریای جود

گوهر ارزنده و در درخشانی دگر

خیزران باید زند

گلبوسه بر روی عروس
کز شرف آورده بهر دین نگهبانی دگر
فاطمه در باغ جنت بزم شادی چیده است
چون که دیده نهمین گل را به دامانی دگر
از شب ظلمانی و تاریکی ره غم مخور
ز آنکه آید بعد شب صبح درخشانی دگر
خاتم پیغمبرانت تبریک گوید بر علی
چون علی را آمده ماه فروزانی دگر
زد قدم در ملک هستی حافظ صلح حسن
تا دهد با صبر خود در صحنه جولانی دگر
نهضت خونین عاشورا و پیکار حسین
یافته از این پسر گرمی میدانی دگر
محور چرخ عبودیت چو زین العابدین
داده بر محراب طاعت عشق و ایمانی دگر
گوهری را داده بر ما مکتب بحر العلوم
تا نگردد جاگزین علم، نادانی دگر
فارغ التحصیلی از دانشگه فقه و اصول
آمده و بر ما دهد سر خط عرفانی دگر
همچنان موسی ابن جعفر در مقام بندگی

آمده با خط انسانساز انسانی دگر

تا نماند در جهان خالی سریر ارتضا

آمده همچون رضا در دهر سلطانی دگر

چون جواد آمد بدنیا منبع جود و سخا

کز علوش گشته رنگین خوان احسانی دگر

از ولای هادی دین شاعر ژولیده را

حق نموده شامل لطف فراوانی دگر

میلاد ولی عشر

مژده ز میلاد ولی عشر

هادی دین زاده خیر البشر

مژده ز میلاد علی النقی

هادی دین نوگل باغ تقی

سبط نبی میر همه متقی

شبل علی بحر نقاوت نقی

شاه عشر هادی جن و بشر

هادی دین زاده خیر البشر

مژده ز میلاد ولی زمین

شبل علی والد پاک حسن

ماه دهم بارقه ذوالمنن

زاده زهرا وصی بوالحسن

شمس هدی پادشه بحر و بر

هادی دین زاده خیر البشر

مژده ز میلاد شه ملک دین

نور خدا سرور اهل یقین

محور دین عروه اهل یقین

حجت حق مظهر جان آفرین

مژده ای دل که دلربا آمد

مژده ای دل که دلربا آمد

دلربایی گره گشا آمد

محنت و درد و غم فراری شد

شادی و رحمت و صفا آمد

بعد شوال ماه ذیقعده

شامل رحمت خدا آمد

کلک رحمت کشیده نقشی را

کز خدا بانک مرحبا آمد

از منادی ندا رسد در گوش

مژده ای مومنان رضا آمد

نجمه را داده ذات حق پسری

که از او جان به جسم ما آمد

هشتمین جانشین ختم رسل

حجت ذات کبریا آمد

هفتمین نور دیدگان علی

ششمین یار مجتبی آمد

پنجمین حافظ قیام حسین

کاتب شرح کربلا آمد

چهارمین رهبر عبودیت

رهبری پاک و پارسا آمد

سومین پاسدار بحر علوم

بهر تفسیر هل اتی آمد

دومین استاد فقه واصول

معنی نون انما آمد

اولین پور موسی جعفر

بهر تثبیت ارتضا آمد

عالم آل احمد است رضا

یادگار محمد است رضا

نام او پاسدار نام علیست

مشی او حافظ مرام علیست

چون کلام علی کلام خداست

ذکر او دائما کلام علیست

بر رضای خدا رضاست رضا

در رضایش همه پیام علیست

نام او را علی نهاده خدا

چون ولایت فقط به نام علیست

شهد جانش به کام ما نوش است

نوش هستی ز شهد جام علیست

محترم نزد مقام وی است

چون مقام رضا مقام علیست

از قوامش دوام مکتب ماست

چون قوام رضا قوام علیست

حرمت اوست محترم به همه

احترامش به احترام علیست

کللهم نور واحد از گفتن

رمز ورازش زاحتشام علیست

دل ما

صید دام عشق رضاست

چونکه هر عاشقی به دام علیست

داد مظلوم گیرد از ظالم

در کفش تیغ انتقام علیست

عین نامش علامت جود است

لطف لامش ز لطف لام علیست

هست دریای او یم رحمت

ز آنکه رحمت ز لطف عام علیست

هر که گردد چون من غلام رضا

این یقین دان که او غلام علیست

رخ از دوستان متاب

ای در سپهر مجد و شرف. رویت آفتاب

در بزم ما بتاب و، رخ از دوستان متاب

از پای فتاده ایم، زرحمت تو دستگیر

ما را که دل زآتش داغت بود کباب

جمعیم ما و، لیک پریشان به یاد تو

و زما شکسته تر دل زهرا و، بو تراب

یا هادی المضلین، کز مردم ضلال

جسمت در التهاب و، روانت در التهاب

تو آفتاب عالمی و، از افول تو

افتاده است در همه ذرات انقلاب

ای ایت توکل و، ای ایه رضا

دیدی جنایت از متوکل تو بی حساب

گاهی دهد مکان تو در برکه السباع

گاهی درون محبس دشمن به پیچ و تاب

زندان بی ملاقات انهم برای تو

اه از جفای طایفه غافل از عقاب

تو زاده بزرگ جآنان جنتی

ای از ستم شهید شده درگه شباب

ان شربتی که داد به اجبار دشمنت

گویا شرنگ مرگ بدو، آتش مذاب

کاتش به جسم و جان تو پروانه سان فتاد

وز سوز زهر جسم تو چون شمع گشت اب

ای بر درت نثار درود ملائکه

امروز بر سلام موید بده جواب

سرودِ مدحَتَت

ز دل سرودِ مدحَتَت سر، عاشقانه می کنم

مِنَ الاَزَل اِلَی الاَبَد تو را بهانه می کنم

اگر نوای رب کنم خدای را طلب کنم

من از هدایت تو سر بَر آستانه می کنم
شَها دَهُم ولی تویی چهارمین علی تویی
بنام نامی علی تو را ترانه می کنم
نه ترک ذکر تو کنم نه حد شکر تو کنم
ندای اعتلای تو به هر زمانه می کنم
تویی که بر هدایتت هزار خضر تشنه لب
منم که آب زندگی طلب ز خانه می کنم
نه راه گم شود ز تو که چاه خُم شود ز تو
به یک نگاه چاره صد آب و دانه می کنم
مدینه دل مرا ضریح طور کرده ای
چه سجده ها به مقدم گل سمانه می کنم
بگو به شکر نعمت خدای حی لا مکان
سلام

ما درود ما به جد صاحب الزمان

دل رمیده ام به یک نگاه، مایل آمده

به سایه حضور تو اسیر و حایل آمده

تو آن یم کرامتی که از خروش بخششت

طمع کنان و سرکشان دلم به ساحل آمده

ز موج خوش نگاهی ات ز فوج خیر خواهی ات

به اوج بی سپاهی ات هزار سائل آمده

خم دلم غدیر تو جهانیان فقیر تو

ملوک سر به زیر تو که میر عادل آمده

دلم گرفته بوی تو نشسته کنج به کوی تو

طلب کند سبوی تو که ساقی دل آمده

به چشمک ستاره ها چه خیره شد نظاره ها

به یثرب است اشاره ها که ماه کامل آمده

ز آیه ها بشارتی ز سوره ها اشارتی

مدینه شد زیارتی که شمس نازل آمده

خدا علی دیگری به شیعه می دهد نشان

سلام ما درود ما به جد صاحب الزمان

اگر غدیر وادی مدینهُ الْوِلاء بود

ولادت مبارکت سفینه الهدی بود

اگر نبی است شهر علم اگر علی است باب آن

علوم اولین و آخرین حق تو را بود

تو مدح اهل بیت را مؤلفی و مدعی

که شعر نغز جامعه ز خامه ات به جا بود

تو مُظهری به هل اتی تو مَظهری به هر عطا

تمام کائنات بر سرای تو گدا بود

تویی امام مؤتمن تو سومین اباالحسن

تو دومین گل رضا که جد تو رضا بود

تو احمدی تو حیدری تو امتداد کوثری

نواده حسینی و عموت مجتبی بود

تمام ملک دست تو سمات پای بست بود

که تخت و تاج سلطنت به حق تو را سزا بود

جواد آل جود را بشارت آمد از جنان

سلام ما درود ما به جد صاحب الزمان

تو ناشر حقیقتی تو مظهر ولایتی

تو هادی طریقتی تو کشتی هدایتی

تو میوه نبوتی تو شاخسار عترتی

تو نور چشم عصمتی تو را خدا عنایتی

تویی شراب ناب من حساب من کتاب من

شفاعتم به دست تو به

حال ما رعایتی

وحوش رامِ رامِ تو طیور صید دام تو

تو کیستی تو چیستی؟ خدای را چه آیتی

نه وصف توست کار من نه مدح تو شکار من

تو صید وصف داوری ز بسکه خوش حکایتی

مرا به خویش بنده کن بیا و مرده زنده کن

مسیح جان خسته کن ز بی کسان حمایتی

میان حصر دشمنان امید قلب دوستان

طلایه دار شیعیان امیر با درایتی

به روز غم مرا ببر به سوی خود کشان کشان

سلام ما درود ما به جد صاحب الزمان

لطف امام هادی

لطف امام هادی و نور ولایتش

ما را اسیر کرده به دام محبتش

بر لطف بی کرانه اوبسته ایم دل

امشب که جلوه گر شد خورشید طلعتش

منت خدای را که به ما کرده مرحمت

توفیق برگزاری جشن ولادتش

تبریک باد بانوی کبری سمانه را

کین غنچه بر دمید ز گلزار عصمتش

ماه تمام و نیمه ذی حجه مطلعش

خیر کثیر وکوثر قرآن بشارتش

این است آن امام که تقدیر ایزدی

بعد از جواد داده مقام امامتش

این است آن امام که ذرات کائنات

اقرار کرده اند به جود و کرامتش

این است آن امام که در برکه السّباع

شیران شوند رام و گذارند حرمتش

این است آن امام که از نقش پرده هم

ایجاد شیر زنده کند حکم قدرتش

این است آن امام که دشمن به چند بار

رخسار عجز سوده به درگاه عزتش

سر تا به پای عاطفه و مرحمت ولی

دشمن به لرزه آمده از برق هیبتش

آن سومین ابوالحسن از خاندان وحی

چون سه علی دیگر باشدعبادتش

افزون زریگهای بیابان عطای او

بیش از ستاره های درخشان فضیلتش

مائیم و دست و دامن آن حجت خدا

چون ناامید کس نشود از عنایتش

گردیده ایم جمع به ذیل لوای او

افکنده ایم دست به دامان رحمتش

از آستان قدس رضا هدیه می کنیم

آه دلی به غربت و اشکی

به تربتش

یارب بحق فاطمه با فتح کربلا

بگشا بروی ما همه راه زیارتش

از لطف آن امام (مؤید) مؤید است

کو رانشان خدمت آل محمد است

دهمین مسند نشین

کیستم من شاهکار ملک ذات کبریایم

دهمین مسند نشین از بعد ختم الانبیایم

گوهری ارزنده از گنجینه ی جود جوادم

نهمین فرزند دلبند علی مرتضایم

مصرعی از شعر ناب عصمت کبرای حقم

هشتمین پرورده ی ایمان و صبر مجتبایم

پاسدار پرچم پر افتخار حق پرستی

هفتمین سنگر نشین نهضت خون خدایم

دُرّ عبادت فارغ التحصیل درس عابدینم

ششمین زینت فزا از بهر محراب دعایم

در نایابی ز بحر دانش بحراالعلومم

پنجمین گنجینه ی اسرار کل ماسوایم

صادق آل نبی را وارث فقه و اصولم

چارمین استاد دانشگاه تکوین ولایم

وارث موسی بن جعفر در مسیر پایداری

سومین نور دل آن پیشوای مقتدایم

محور چرخ زمانم، حجت روی زمینم

دومین گل از گلستان علی موسی الرضایم

در مسیر حق پرستی بعد آباء گرامم

اولین هادی خلق بعد از مصباح الهدایم

در شجاعت بی قرینم، در سخاوت بی نظیرم

حق پرستان را حبیبم، دردمندان را دوایم

من وصیم، من ولیم، من نقیم، من سخیم

زانکه همنام علی معنیِ، های هل ایاتم

آیه ی تطهیر را مصداق و از امر الهی

آیه ای از شاخصار نصِ نون انمایم

غم مخور (ژولیده) فردا پای میزان عدالت

شافعت در نزد حق هنگام پاداش و جزایم

دُر سخن

گرفته جان نفسم در ثنای حضرت هادی

دُر سخن بفشانم به پای حضرت هادی

نداشت طوطی جانم هنوز لانه به جسمم

که بود مرغ دلم آشنای حضرت هادی

صفا و مروه کجا و حریم یوسف زهرا
صفاست در حرم با صفای حضرت هادی
مقربان الهی فرشتگان بهشتی
کشند منت لطف و عطای حضرت هادی
ز دست رفته شکیبم خدا کند که نصیبم
شود زیارت صحن و سرای حضرت هادی
درندگان زمین التجا برند به سویش
پرندگان هوا در هوای حضرت هادی
اگر به سامره ام اوفتد گذر سرو جان را
کنم نثار به گنبد نمای حضرت هادی
دلم که درد گناهش به احتضار کشانده
پناه برده به دارالشفای

حضرت هادی

مرا چه قدر که گردم گدای خاک نشینش
که هست خازن جنت گدای حضرت هادی
دهد به روح لطیف ملک، صفا و طراوت
ملاحت سخن دلربای حضرت هادی
به خاک عطر بهشتی پراکند اگر آید
نسیمی از طرف سامرای حضرت هادی
به عمر دهر مرا گر دهند عمر، نیرزد
به لحظه ای که کنم جان فدای حضرت هادی
به تیرگی نبری روی و راه خود نکنی گم
هدایت است به ظل لوای حضرت هادی
بخوان زیارت پر فیض جامعه که بری پی
به ارزش سخن دلربای حضرت هادی
مرا رضایت ابن الرضا خوش است که دانم
بود رضای خدا در رضایت حضرت هادی

آن نازنین

آن نازنین که وصف جمالش خدا کند
امشب خدا کند که نگاهی به ما کند
آن دلنواز از دل و از جان عزیزتر

باشد که درد جان و دل ما دوا کند
آن بی نیاز از همه غیر خدا خوش است
ما را گره ز کار فرو بسته وا کند
آن محو ذات خالق و بی اعتنا به خلق
شاید بما شکسته دلان اعتنا کند
آن چشمه دعا که دعا مستجاب از اوست
چون می شود به حالت ما هم دعا کند
پیوند خورده زندگی ما به مهر او
این رشته را کس نتواند جدا کند
عالم به خوان رحمت او میهمان ولی
یک تن نشد که حق نمک را ادا کند
خواهد کند ثنای کسی را اگر کسی
بهتر همین که مدحت ابن الرضا کند
ابن الرضای دوم و چارم ابوالحسن
که امشب جهان را ز رخش با صفا کند
چارم علی ز عترت و نور دل جواد
کو چون جواد لطف نماید عطا کند
گویی علی به روی محمد کند نگاه
چون این پسر بروی پدر دیده وا کند
هادی دهم امام که در روزگار خویش

جابر سریر معدلت مرتضی کند

دیدار او کدورت دل را جلا

دهد

ایمای او حوائج مردم روا کند

باید رضا خاطر او آورد بدست

خواهد ز خود هر آنکه خدا را رضا کند

آنکو کند فصیح تکلم به هر زبان

کی از جواب راز دل ما ابا کند

کار خدا به امر خدا می کند بلی

من عاجزم از این که بگویم چها کند

ابن السبیلک چون زابن الرضا سوال

از راز بعثت سه تن از انبیاء کند

گیرد جوان خویش و نشیند ز پا و باز

یحیی ابن اکثم از پی او ادعا کند

او نیز مفتضح ز سوال و جواب خویش

اقرار بر فضیلت آن مقتدا کند

ای هر چه هست عالم و آدم فدای او

در حفظ دین چو هستی خود را فدا کند

در راه سر بلندی قرآن کند درنگ

بر او هر آنقدر متوکل جفا کند

از جور و ظلم دشمن و تبعید و حبس و قتل

راضی بهر چه حکمت حق اقتضا کند
با سعی و صبر خویش بگرد حریم دین
هر جا حصار محکمی از نو بنا کند
نور خدا کجا و بساط شراب آه
خصم سیاه دل ز خدا کی حیا کند
کی آید از ولی خدا خواندن سرود
خواند ولی چنانچه سرورش عزا کند
او مایه ی حیات جهان است وای دریغ
دشمن و را شهید بزهر جفا کند
ای یادگار آل محمد خدا بما
لطفی اگر کند ز طفیل شما کند
صاحبدلی کجاست که چون ابن مهزیار
بر دیده خاک پای تو را توتیا کند
ای زاده ی جواد و بسان پدر جواد
مهرت نشد که قهر به سوی گدا کند
افتاده ام بدام بلا یا ابالحسن
غیر از تو کیست؟ آنکه ز دامم رها کند
دست گدایی من و دامان تو بلی
جز سوی تو گدای تو رو در کجا کند
من بنده ذلیلم و تو خسرو جلیل

چونت ثنا کنم که خدایت ثنا کند

خواهم که بیش

مدح تو آرم ولی ز عجز

این طبع نارسا به همین اکتفا کند

باشد که حق بخاطر تو یا ابالحسن

ایمان کاملی به موید عطا کند

مدینه را

امشب فزوده اند صفای مدینه را

نور خدا گرفته فضای مدینه را

با جلوه های اشرقت الارض قدسیان

بستند چلچراغ سمای مدینه را

روح الامین بیاد بهار نزول وحی

گلبوسه می زند سرو پای مدینه را

بیت النبی و گنبد خضرا و مسجدش

بخشیده لطف صحن و سرای مدینه را

در وادی قبا به تماشا نشانده اند

آن نخلهای سبز قبای مدینه را

آن گونه خرم است که گویی گشوده اند

بر هشت خلد پنجره های مدینه را

عطر و گلاب لاله بدین گونه دلپذیر

تغییر داده حال و هوای مدینه را

نور جمال حضرت هادی است که اینچنین

روشن چو روز کرده فضای مدینه را

ماهی دگر به محور خورشید عشق تافت

تا روشنی دهد همه جای مدینه را

آنسان که بود هجرت والای احمدی

تاریخ ساز شهر و بنای مدینه را

این وارث رسول هم از راز هجرتش

تا سامرا رساند صفای مدینه را

گلبانگ شادی است بگوش فرشتگان

فریاد مکه را و ندای مدینه را

کاین ماه جلوه ای ز جمال محمد است

ابن الرضای دوم آل محمد است

ضیای تو

ای ماه، مستنیر ز نور لقای تو

خورشید کسب فیض کند از ضیای تو

ای خاص و عام از کرمت برده صبح و شام

پیوسته فیض از سر خوان عطای تو

ای جبرییل میر ملک پیک انبیاء

خدمتگذار بر در دولتسرای تو

ای عاشر الائمه علی النقی که هست

چشم امید خلق به مهر و وفای تو

ای پور پاک معنی جود وکرم جواد

حاتم هزار بار خجل از ثنای تو

ای مظهر جلال و جمال خدای فرد

شد طوطیای چشم ملک خاک پای تو

در هر دو کون خرم و شاد است و رستگار

در دل هر آنکه داشت فروغ ولای تو

خوفش ز آفتاب جز این است بی سخن

در دهر هر که زیست به تحت لوای تو

تا مدفن شریف تو شد سرّ

من رأی

جان بخش و غم زدای شد از صفای تو

زد طعنه بر بهشت برین هر کسی که دید

آن گنبد منور و صحن وسرای تو

ای هادی هدایت دین مبین حق

ای آنکه مدح خوان تو باشد خدای تو

(علامه) با بضاعت فکرش کجا سزد

انشا کند چکامه مدح و ثنای تو

نور خدا

امشب جهان از خرمی مانند رضوان می شود

نور خدا در طور جان امشب فروزان می شود

از آسمان مکرمت تابنده گردد اختری

روشنگر دنیا و دین ز آن روی تابان می شود

امشب زمین و آسمان در عشرت و ساغر زنان

چون ساقی کوثر علی خشنود و خندان می شود

از بوستان معرفت سر می زند زیبا گلی

کاین عالم خاکی از آن همچون گلستان می شود

نوری به عالم جلوه گر گرددبه هنگام سحر

روشن زمین و آسمان زآن نور رخشان می شود

سر چشمه فیض خدا نور دو چشم مصطفی
سر حلقه اهل ولا محبوب جانان می شود
خورشید برج ارتضا آن یادگاری از رضا
ابن الرضا امشب پدر از لطف یزدان می شود
در زهد و دانش مصطفی در زور و بازو مرتضی
حلمش چو حلم مجتبی در ملک امکان میشود
بر فاطمه نور دو عین آزاده مانند حسین
احیاگر احکام دین پیدا و پنهان می شود
عابد، بسان عابدین چون باقر علم الیقین
در دانش و علم و خرد مشهور دوران می شود
صادق بود در راستی هم جعفر و موساستی
مدهوش در سینای او موسی عمران می شود
پور امام هفتمین کز بعد او روی زمین
هم رهبر و هم رهنما بر نوع انسان میشود
فرزند دلبند تقی او را لقب آمد نقی
هم زاهد و هم متقی هم رکن ایمان می شود
هر کس ندارد در جهان مهر و تولایش به دل
کی طاعت صد ساله اش مقبول یزدان می شود
آن بهترین خلق خدا آخر در این دار فنا
مسموم زهر اشقیا در

راه قرآن می شود

صبح هدایت

چو بر سریر ولایت نشست خسرو دین

فلک نهاد به درگاه او سر تمکین

بیا که صبح هدایت دمید و شد تابان

در آسمان ولایت ستاره دهمین

ز نسل احمد مرسل ز دوده حیدر

ز نور فاطمه طاووس باغ علیّین

ز آسمان امامت دمید خورشیدی

که آفتاب جمالش گرفت روی زمین

به سالکان حقیقت دهید مژده که گشت

امام هادی فرمانروا و رهبر دین

ستاره ای که ز انوار چهره، روشن کرد

فضای کون و مکان را به نور علم و یقین

مه سپهر فضیلت، محیط جود و کرم

شه سریر ولایت چراغ شرع مبین

طلیعه ای که ز بهر طواف شمع رُخش

گشوده بال چو پروانه جبرئیل امین

شهنشهی که شهان پیش خاک درگاهش

کشیده دست ز تخت و کلاه و تاج و نگین

مهی که بهر تماشای آفتاب رُخش

نشسته در صف گردون ستارگان به کمین

سُرور سینه زهرا، سلیل ختم رسل

نهال گلشن طاها و روضه یاسین

به پیش تربت پاکش دم از بهشت مزن

که خاک اوست مصفّاتر از بهشت برین

ضمیر اهل یقین از صفای او روشن

دهان اهل ادب از کلام او شیرین

رُخش طلیعه آیات کبریاست بخوان

صفات ذات خدا را از آن خطوط جبین

چو دُرّ لئالی طبعش به گوش دل آویز

که طبع اوست گرانمایه گنج دُرّ ثمین

شهی که حکم ولایش ز بامداد ازل

نوشته کلک قضا بر صحیفه تکوین

حصار علم و یقین شد به دست اوستوار

کتاب فضل و شرف شد به نام او تدوین

"رسا" چو خواست که دفتر به زیور آراید

نموده نامه به نام مبارکش تزیین

سریر ولایت

چو بر سریر ولایت نشست خسرو دین

فلک نهاد به درگاه او سر تمکین

بیا که صبح هدایت دمید و شد تابان

در آسمان ولایت ستاره دهمین

ز نسل احمد مرسل ز دوده حیدر

ز نور فاطمه طاووس باغ علیّین

ز آسمان امامت دمید خورشیدی

که آفتاب جمالش

گرفت روی زمین
به سالکان حقیقت دهید مژده که گشت
امام هادی فرمانروا و رهبر دین
ستاره ای که ز انوار چهره، روشن کرد
فضای کون و مکان را به نور علم و یقین
مه سپهر فضیلت، محیط جود و کرم
شه سریر ولایت چراغ شرع مبین
طلیعه ای که ز بهر طواف شمع رُخش
گشوده بال چو پروانه جبرئیل امین
شهنشهی که شهان پیش خاک درگاهش
کشیده دست ز تخت و کلاه و تاج و نگین
مهی که بهر تماشای آفتاب رُخش
نشسته در صف گردون ستارگان به کمین
سُرور سینه زهرا، سلیل ختم رسل
نهال گلشن طاها و روضه یاسین
به پیش تربت پاکش دم از بهشت مزن
که خاک اوست مصفّاتر از بهشت برین
ضمیر اهل یقین از صفای او روشن
دهان اهل ادب از کلام او شیرین

رُخش طلیعه آیات کبریاست بخوان

صفات ذات خدا را از آن خطوط جبین

چو دُرّ لئالی طبعش به گوش دل آویز

که طبع اوست گرانمایه گنج دُرّ ثمین

شهی که حکم ولایش ز بامداد ازل

نوشته کلک قضا بر صحیفه تکوین

حصار علم و یقین شد به دست اوستوار

کتاب فضل و شرف شد به نام او تدوین

"رسا" چو خواست که دفتر به زیور آراید

نموده نامه به نام مبارکش تزیین

دهمین میر

دهمین حجت خدا هادی

دهمین میر و پیشوا هادی

دهمین جانشین پیغمبر

نهمین پور مرتضی هادی

دهمین دادرس به خلق جهان

دهمین شافع جزا هادی

دهمین گل ز گلشن زهرا

ثمر نخل طاوها هادی

مظهر جود و نور چشم جواد

جد مهدی مه لقا هادی

حاجت ما ظهور مهدی توست

حاجت ما روا نما هادی

جشن میلاد تو مبارک باد

بر همه خلق ما سوا هادی

متوکل نمود مسمومت

کشته زهر اشقیا هادی

دستگیری کن از هنرور خویش

تا نیفتاده او ز پا هادی

رثا

شراره غم

دل را شراره غم تو پُرشرار کرد

داغ تو قلب خسته دلان داغدار کرد

ای سرو بوستان ولا از غم تو چرخ

جاری ز دیده اشک چو ابر بهار کرد

با کشتن تو قاتلت ای هادی امم

خود را به نزد ختم رسل شرمسار کرد

هرگز ندیده دیده تاریخ تاکنون

چون قاتل تو کو ستم بی شمار کرد

دشمن فکند گوشه زندان ز راه کین

هر کس ز مهر، دوستیت اختیار کرد

رویش سیاه باد که آن خصم بدمنش

روز زمانه تیره تر از شام تار کرد

در ماتم تو چاک گریبان خویش را

فرزند داغدار تو با حال زار کرد

بر تربت تو مادر پهلو شکسته ات

اشک از بصر چو گوهر غلطان نثار کرد

ای شمع برفروخته عشق، اهل دل

طوف حریم پاک تو پروانهوار کرد

باشد گدای خاک نشینت کسی که او

خود را مقیم درگهت ای شهریار کرد

هرکس غلام کوی تو گردید بی گمان

بر صاحبان تاج و نگین افتخار کرد

از لطف خویش «حافظی» دل شکسته را

یزدان به سفره کرمت ریزه خوار کرد

(محسن حافظی)

یا رسول الله

به روی خاک غربت سر نهادم یا رسول الله

ز دست دشمنان از پا فتادم یا رسول الله

ز آه آتشین و آب چشم و ناله جانسوز

بساط ظلم را بر باد دادم یا رسول الله

به زندان از غم موسی ابن جعفر جدّ مظلومم

برآمد آه سوزان از نهادم یا رسول الله

علی را نور عینم من، گل باغ حسینم من

ببین قرزند دلبند جوادم یا رسول الله

فراز قلّه کوهی مرا برد از پی تهدید

همان کو داشت اندر دل عنادم یا رسول الله

ز سوز زهر خصم دون شدم مسموم در غربت

ز کف جان در ره جانانه دادم یا رسول الله

نگردد محو در تاریخ، شعر «حافظی» هرگز

چو با سوز درونش کرده یادم یا رسول

الله

(محسن حافظی)

کشته زهر جفا

ای ولی امر حق، ای عزیز مصطفی

در ره دین خدا، کشته زهر جفا

سامره در ماتم است، سر بسر شور و عزا

یا علی ابن جواد، یا امام المتقین

ای امام دهمین، ای شهید راه دین

جان بقربان تو و درد و رنج و اه تو

در نهایت خانه ات، گشته قربانگاه تو

تا صف محشر بود، در ادامه راه تو

کشته جور و ستم، در ره دین مبین

ای امام دهمین، ای شهید راه دین

ای ولی امر حق حجت پروردگار

حامی مستضعفان، در نهان و اشکار

برده ای در راه دین، رنج و درد بیشمار

از جفای منتصر، و زعناد مستعین

ای امام دهمین، ای شهید راه دین

زهر معتز عاقبت، قاتل جان تو شد

جان تو قربانی راه جآنان تو شد

دیده جن و ملک، جمله گریان تو شد

ای پناه عالمین، رهبر دنیا و دین

ای امام دهمیت، ای شهید راه دین

یا اللَّه

دوباره از غم و رنج و عذاب یا اللَّه

شده است دیده زهرا پرآب یا اللَّه

سخن ز بی کسی یک امام مظلوم است

که هست غربت او بی حساب یا اللَّه

سخن ز هادی دین قبله کریمان است

عزیز فاطمه و بوتراب یا اللَّه

تمام عمربه زندان چوجد خود موسی

کشیده محنت و درد و عتاب یا اللَّه

برای حفظ وجود امید مظلومان

نموده غربت و غم انتخاب یا اللَّه

شبیه حضرت حیدر ندارد او یاور

سلام او شده است بی جواب یا اللَّه

ز تربت و حرم مادرش چو دور افتاد

شده است بیت امیدش خراب یااللَّه

غمی که عسگری از یاد آن فغان دارد

" امام هادی و بزم شراب یا اللّه"

به پشت مرکب دشمن چنان عرق می ریخت

که کرد خشم تو را در شتاب یا اللَّه

به غیر عسگری از ماتمش نمی گرید

که هست صاحب غم آن جناب یا اللَّه

جفا کردی

چرا چنین متوکل به ما جفا کردی

شدی به کین متوسل ستم روا کردی

غم مدینه مرا کم نبود ای ظالم؟

که طعن و تهمت و تبعید را روا کردی

مگر مرا به تمسخر گرفته ای کان شب

به جشن و لهو و لعب خواهش غنا کردی

برای من شب جشن تو پر ز ماتم بود

خوشی نبود که بر پایِ عزا کردی

سرور و بزم تو تنها سر بریده نداشت

چرا سرم نبریدی؟ به من جفا کردی

ز روی پاک و نجیبم حیا نکردی تو؟

چسان ز شعر من ای بی حیا حیا کردی

عبادت شب و ذکر و ترحمم دیدی

ولی به دشمنی خویش اتّکا کردی

هزار نقشه به قتلم کشیدی واجرا
بدست معتز ملعون در انتها کردی
برای حفظ متاعِ دو روزه دنیا
تو باب، در همه جا، سبّ اوصیا کردی
به بغض آل علی راه کربلا بستی
جفا به زائر وسلطان نینوا کردی
برای عُسرت و آزار زائران حسین
پس از

دو قرن عجب ظالمانه تا کردی

چه دستها که بریدی ز قبر پاک حسین

به زجر و حرمله و شمر اقتدا کردی

یزید آب بر او بست و تو حَرَم بر آب

به شاه تشنه لبان کار اشقیا کردی

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

چهل داستان

پیشگفتار

مؤلّف: عبداللّه صالحی

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم أجمعین هدایت نمود.

و بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالیقدر اسلام صلی الله علیه و آله، و بر اهل بیت عصمت و طهارت، خصوصا یازدهمین خلیفه بر حقّش حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام.

و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

نوشتاری که در اختیار شما خواننده محترم قرار دارد برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده آن شخصیّت والامقام و ممتازی که خداوند متعال ضمن حدیث لوح حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها فرموده است: او یعنی؛ امام حسن عسکری علیه السلام دعوت کننده اُمّت است، به سوی سعادت و خوشبختی؛ و او مخزن علوم و اسرار من می باشد.

و جدّ بزرگوارش، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ضمن یک حدیث طولانی فرمود: خداوند متعال نطفه او را طیّب و پاکیزه قرار داد و او را نزد خویش، به عنوان حسن علیه السلام نام نهاد، او نور هدایت در میان تمام بندگان می باشد و موجب عزّت و سربلندی امّت اسلامی خواهد بود، او شخصیّتی هدایت گر در دنیا و شفیع در قیامت می باشد.

احادیث قدسیّه و روایات بسیاری در منقبت

و عظمت آن امام معصوم علیه السلام، با سندهای متعدّد در کتابهای مختلف وارد شده است.

و این مختصر ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام می باشد، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1) در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ...

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم، خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد (لِیَوْمٍ لایَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُون إِلاّ مَنْ أتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ لی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقّ) انشاءاللّه تعالی. مؤلّف

خلاصه حالات سیزدهمین معصوم، یازدهمین اختر إمامت

ولادت با سعادت آن حضرت طبق مشهور، روز دوشنبه یا جمعه، هشتم ربیع الثّانی، سال 232 هجری قمری در شهر مدینه منوّره واقع شد، که در آن هنگام، پدر بزرگوارش طبق نقلی در سنین 26 سالگی بوده است. (2)

نام: حسن (3) صلوات اللّه و سلامه علیه.

کنیه: ابومحمّد.

لقب: عسکری، صامت، هادی، زکیّ، تقیّ، رفیق، خالص، سراج، ابن الرّضا، سراج بنی هاشم و ...

پدر: امام علیّ هادی، فقیه أهل البیت، صلوات اللّه علیهم أجمعین.

مادر: سه اسم برای مادر حضرت گفته شده است: سوسن، حدیث و سلیل، که کنیه اش اُمّ وَلد می باشد، او از زن های عارفه و صالحه بوده است.

نقش انگشتر: حضرت دارای دو انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از: (سُبْحانَ مَنْ لَهُ مَقالیدُ السَّمواتِ والاْ رْضِ)، (إنَّ اللّهَ شَهیدٌ).

دربان: عثمان بن سعید عَمری و پسرش محمّد بن عثمان عَمری.

امام حسن عسکری علیه السلام همچون پدر بزرگوارش در موقعیّتی حسّاس و خطرناک و بلکه شدیدتر قرار داشت، چرا که بنا بود

آخرین حجّت خداوند متعال و دوازدهمین خلیفه بر حقّ رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، - یعنی مهدی؛ موعود عجّل اللّه فرجه الشّریف از نسل او به دنیا آید.

به همین جهت حکومت وقت، تمام مأمورین خود را (از زن و مرد) به شکل های مختلفی بسیج کرده بود تا تمام حرکات حضرت را کنترل و زیر نظر داشته باشند.

ولی برای آن که افکار عمومی خدشه دار نشود، بر اساس سیاست حیله گرانه خلفاء بنی العبّاس، در موقعیّت های خاصّی به طور ریاکارانه حضرت را مورد نوعی احترام قرار می دادند.

در نهایت به جهت عقده ها و کینه های درونی خود، آن حضرت را به وسیله زهر مسموم و شهید کردند.

و چون مرتّب عمر شریف امام عسکری علیه السلام یا در زندان و یا در بازداشتگاه و تحت نظر مأمورین، سپری گردید، تمام رفت و آمدهای حضرت را در کنترل خود داشتند.

و بر همین اساس، کلمات و فرمایشات گهربار آن حضرت نسبت به دیگر ائمّه اطهار صلوات اللّه و سلامه علیهم، در کُتب تاریخ و احادیث کمتر به چشم می خورد.

مدّت إمامت: بنابر مشهور بین مورّخین و محدّثین، روز سوّم ماه رجب، سال 254 هجری قمری، پس از شهادت پدر بزرگوارش به منصب امامت و ولایت نائل آمد و حدود پنج سال و هشت ماه، امامت و هدایت جامعه را عهده دار بود.

مدّت عمر: آن حضرت مدّت 23 سال در حیات پدر بزرگوارش امام هادی علیه السلام، همچنین پنج سال و هشت ماه پس از شهادت پدر، ادامه حیات نمود؛ و در مجموع مورّخین، عمر پربرکت آن حضرت را حدود 29 سال گفته اند.

خلفاء: امامت آن

حضرت هم زمان با حکومت معتّز، مهتدی و معتمد، مصادف شده است.

شهادت: همچنین در روز شهادت آن حضرت بین مورّخین و محدّثین اختلاف نظر است، ولی مشهور گفته اند: شهادت آن حضرت، روز جمعه، پس از نماز صبح، هشتم ماه ربیع الاوّل، سال 260 هجری قمری (4) واقع شده است.

حضرت سلام اللّه علیه در زمان حکومت معتمد عبّاسی به وسیله زهر توسّط معتمد، مسموم و به اجداد بزرگوارش ملحق گردید؛ و پس از شهادت در منزل خود آن حضرت، کنار پدر بزرگوارش امام علیّ هادی علیه السلام دفن گردید.

فرزندان: آن حضرت هنگام شهادت، تنها دارای یک فرزند پسر بوده است که هم نام و هم کنیه با پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می باشد.

نماز امام حسن عسکری علیه السلام: دو رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، صد مرتبه سوره توحید خوانده می شود. (5)

و پس از آخرین سلام، تسبیحات حضرت فاطمه زهراء علیها السلام گفته می شود؛ و سپس نیازها و حوائج مشروعه خود را از درگاه خداوند متعال درخواست می نماید، که انشاءاللّه تعالی برآورده خواهد شد.

در میلاد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

ایزد از بحر ولایت گهر آورده برون

یا که از برج امامت، قَمَر آورده برون

از سپهر نبوی گشت عیان خورشیدی

که ز خفّاش وَشان دیده درآورده برون

با فروغ حسنی، نرجس زیبا ز بطن

پسری ثانی والا پدر آورده برون

به تماشای گل عسکری و نرجس بین

ماهی از آب و مه از چرخ سر آورده برون
ز طلوع رخ آن حجت دین جان بشر
مرغ بی بال و پری بود پَر آورده برون
گر تو بر عیسَویان حقّ ز فلک عیسی را
به تماشای رخش جلوه گر آورده برون
ایزد از بحر ولایت گهر آورده

برون

یا که از برج امامت قَمَر آورده برون (6)

ظهور نور هدایت و ولایت

در کتاب های تاریخ و حدیث در رابطه با چگونگی طلعت نور، ولادت یازدهمین اختر تابناک امامت و ولایت، با کمال تأسّف، چیزی وارد نشده است و متعرّض آن نشده اند.

ولی از دیگر احادیث کلّی (7) استفاده می شود که حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام همچون دیگر ائمّه و أوصیاء صلوات اللّه علیهم پاک و پاکیزه و ختنه شده از رحم مادر، در این دنیا پا به عرصه وجود نهاده و جامعه ای ظلمانی را به نور مقدّس خویش روشنائی بخشیده است.

آن حضرت از مادری بافضیلت و جلیل القدر متولّد شد، که وقتی به عنوان همسر حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام، بر آن حضرت وارد شد، امام علیه السلام فرمود: سلیل (8)، از تمام عیوب و آفت ها پاک و تمیز می باشد؛ همچنین از زشتی ها و پلیدی های درونی و ظاهری پاکیزه و منزّه خواهد بود.

سپس امام هادی علیه السلام در ادامه فرمایش خود، به همسرش خطاب نمود و فرمود: به همین زودی خداوند متعال، فرزندی به تو عطا می نماید که او حجّت خداوند بر تمام خلایق می باشد.

و پس از چند روزی، نطفه امامت و ولایت ستاره ای تابناک - یعنی؛ حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام - در رحم آن مادر نمونه عصر خویش، منعقد و وی حامله و آبستن گردید.

و پس از گذشت دوران حمل، طبق مشهور بین مورّخین و محدّثین، آن حضرت در روز جمعه، هشتم ماه ربیع الثّانی، در شهر مدینه منوّره دیده به جهان گشود. (9)

سخنانی تکان دهنده در کودکی

بسیاری از تاریخ نویسان آورده اند:

‟

روزی یکی از بزرگان شهر سامراء به نام بهلول از محلّی عبور می کرد، بچّه

هائی را دید که مشغول بازی هستند.

و حضرت ابومحمّد حسن بن علیّ عسکری علیه السلام را دید - در حالی که کودکی خردسال بود - کناری ایستاده و گریه می کند.

بهلول گمان کرد که چون این کودک، اسباب بازی ندارد، نگاه به بچّه ها می نماید و با حسرت گریه می کند؛ به همین جهت جلو آمد و اظهار داشت: ای فرزندم! ناراحت مباش و گریه نکن، من هر نوع اسباب بازی که بخواهی، برایت تهیّه می کنم.

حضرت در همان موقعیّت و با همان زبان کودکی لب به سخن گشود و بهلول را مخاطب قرار داد و اظهار نمود: ای کم عقل! مگر ما انسان ها برای سرگرمی و بازی آفریده شده ایم، که با من این چنین سخن می گوئی.

بهلول سؤال کرد: پس برای چه چیزهائی آفریده شده ایم؟

حضرت علیه السلام در پاسخ به او فرمود: ما بندگان خدا، برای فراگیری دانش و معرفت و سپس عبادت و ستایش پروردگار متعال آفریده شده ایم.

بهلول گفت: این مطلب را از کجا و چگونه آموخته ای؟!

و آیا برای اثبات آن دلیلی داری؟

حضرت فرمود: از خداوند سبحان و از گفتار حکیمانه او آموخته ام، آن جائی که می فرماید: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ أَنَّکُمْ إِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ. (10)

یعنی؛ آیا شما انسان ها گمان کرده اید که شما را بیهوده و بدون هدف آفریده ام، و نیز گمان می کنید برای بررسی اعمال و گفتار به سوی ما بازگشت نمی کنید!؟.

سپس بهلول با آن موقعیّت و شخصیّتی که داشت از آن کودک عظیم القدر تقاضای موعظه و نصیحت نمود.

حضرت در ابتداء چند شعری حکمت آمیز را سرود؛ و بعد از آن بهلول را مخاطب خود

قرار داد و فرمود: ای بهلول! عاقل باش، من در کنار مادرم بودم، او را دیدم که می خواست برای پختن غذا چند قطعه هیزم ضخیم را زیر اُجاق روشن کند؛ ولی آن ها روشن نمی شد تا آن که مقداری هیزم باریک و کوچک را روشن کرد و سپس آن هیزم های بزرگ و ضخیم به وسیله آن ها روشن گردید.

و گریه من از این جهت است که مبادا ما جزئی از آن هیزم های کوچک و ریز دوزخیان قرار گیریم.

با بیان چنین مطالبی، بهلول ساکت ماند و دیگر حرفی نزد. (11)

حجّت خدا بر دوش پدر و معرّفی به احمد قمی

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از مورّخین و محدّثین شیعه و سنّی آورده اند:

یکی از بزرگان قم به نام احمد بن اسحاق اشعری قمّی حکایت کند: روزی به محضر مبارک حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام شرفیاب شدم و خواستم درباره حجّت خدا و خلیفه پس از آن حضرت، از ایشان سؤال کنم.

همین که در محضر شریف امام علیه السلام وارد شدم و سلام کردم، بدون آن که سخنی گفته باشم، مثل این که از نیّت و افکار من آگاه بود، مرا مخاطب قرار داد و فرمود:

ای احمد بن اسحاق! خداوند تبارک و تعالی از زمان خلقت حضرت آدم علیه السلام تا برپائی قیامت، بندگان خود را بدون حجّت و راهنما رها نکرده است.

و در هر زمانی - از باب لطف - یکی از بندگان شایسته خود را حجّت بر انسان ها قرار داده است که به وسیله وجود مبارک او حوادث خطرناک برطرف می شود، باران رحمت خدا فرود می آید و زمین به برکت وجود حجّت خداوند متعال، برکات درون

خود را ظاهر می سازد و در اختیار بندگان و دیگر موجودات قرار می دهد.

عرض کردم: یا ابن رسول اللّه ! فدایت گردم، امام و خلیفه بعد از شما چه کسی است؟

هنگامی که این سؤال را طرح کردم، امام حسن عسکری علیه السلام سریع از جای خود برخاست و درون منزل رفت و پس از لحظه ای بازگشت، در حالی که کودکی خردسال را در آغوش خود گرفته بود، و همانند ماه شب چهارده نورانی بود و می درخشید.

موقعی که حضرت وارد اتاق شد، اظهار نمود: ای احمد ! اگر اهل معرفت نمی بودی و نیز اگر نزد خداوند متعال گرامی نمی بودی، هرگز فرزند عزیزم را بر تو عرضه نمی کردم.

و سپس فرمود: این فرزند من است که هم نام رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد و جهان به وسیله وجود او پر از عدل و داد خواهد شد، همان طوری که ظلم و ستم همه جا را فرا گرفته باشد.

ای احمد ! این فرزندم، همانند حضرت خضر پیامبر خدا علیه السلام؛ و همچنین مانند ذوالقرنین، علمش برگرفته از سرچشمه علوم و معارف الهی است، دارای عمری طولانی خواهد بود.

در آن زمانی که فرزندم - حجّت خدا - از طرف خداوند جلّ و علا، در غیبت قرار گیرد، نگهداری دین برای افراد جامعه سخت خواهد بود و همگان ایمان و اعتقاد خود را از دست می دهند، مگر اشخاصی که محدود و اندک یاشند.

عرض کردم: یا ابن رسول اللّه ! علامت و نشانه او چیست؟

ناگهان آن کودک خردسال عزیز، لب به سخن گشود و ضمن مطالبی ارزشمند، مرا مخاطب خویش قرار داد و فرمود:

ای احمد بن اسحاق ! من آخرین خلیفه پروردگار متعال

در زمین هستم، من از دشمنان انتقام خواهم گرفت.

و سپس افزود: بعد از پدرم امام و خلیفه ای غیر از من نخواهد بود، شکرگزار خداوند باش و بر عقیده ات پایدار بمان، تو فردای قیامت همنشین ما خواهی بود. (12)

رام شدن اسب چموش

مرحوم شیخ طوسی، کلینی و بعضی دیگر از بزرگان، به نقل از شخصی به نام ابومحمّد هارون تلعکبری حکایت کنند:

روزی در شهر سامراء جلوی مغازه ابوعلیّ، محمّد بن همام نشسته و مشغول صحبت بودیم، پیرمردی عبور کرد، صاحب مغازه به من گفت: آیا او را شناختی؟

گفتم: خیر، او را نمی شناسم.

گفت: او معروف به شاکری است، که خدمتکار حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام می باشد، دوست داری تا داستانی از آن حضرت را برایت بازگو کند؟

گفتم: بلی.

پس آن شخص را صدا کرد، وقتی آمد به او گفت: سرگذشت و خاطره ای از حضرت ابومحمّد علیه السلام برای ما تعریف کن.

شاکری گفت: در بین سادات علوی و بنی هاشم شخصی بزرگوارتر و نیکوکارتر به مثل آن حضرت ندیدم؛ در هفته، روزهای دوشنبه و پنج شنبه به دارالخلافه متوکّل عبّاسی احضار می گردید.

و معمولاً در همین روزها، مردم بسیاری از شهرهای مختلف جهت دیدار خلیفه عبّاسی می آمدند و خیابان و کوچه های اطراف در اثر إزدحام جمعیّت و سر و صدای اسبان و قاطرها و دیگر حیوانات، جائی برای آسایش و رفت و آمد نبود.

وقتی حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام نزدیک جمعیّت انبوه می رسید، تمام سر و صداها خاموش و نیز حیوانات ساکت و آرام

می شدند و بی اختیار برای حضرت راه می گشودند و امام علیه السلام به راحتی عبور می نمود.

روزی پس از آن که

حضرت از قصر خلیفه عبّاسی بیرون آمد، به اتّفاق یک دیگر، به سمت محلّ فروش حیوانات رفتیم، در آن جا داد و فریاد مردم بسیار بود، همین که نزدیک آن محلّ رسیدیم، همه افراد ساکت و نیز حیوانات هم آرام شدند.

سپس امام علیه السلام کنار یکی از دلاّلان نشست و درخواست خرید اسب یا استری را نمود، به دنباله تقاضای حضرت، یک اسب چموشی را آوردند که کسی جرأت نزدیک شدن به آن اسب را نداشت.

امام علیه السلام آن را به قیمت مناسبی خریداری نمود و به من فرمود: أی شاکری ! این اسب را زین کن تا سوار شویم.

و من طبق دستور حضرت، نزدیک رفتم و افسارش را گرفتم، با اشاره حضرت، آن اسب چموش بسیار آرام و رام گردید و به راحتی و بدون هیچ مشکلی آن را زین کردم.

دلاّل چون چنین دید، از معامله پشیمان شد و جلو آمد و گفت: این اسب فروشی نیست.

حضرت موافقت نمود و فرمود: مانعی ندارد؛ و سپس آن اسب را تحویل صاحبش داد.

هنگامی که برگشتیم و مقداری راه آمدیم، متوجّه شدیم که دلاّل دنبال ما می آید و چون به ما رسید گفت: صاحب اسب پشیمان شده است و اسب را به شما می فروشد.

حضرت دو مرتبه به محلّ بازگشت و آن را خرید و من - در حالتی که هیچکس جرأت نزدیک و سوار شدن بر آن اسب را نداشت - آن را زین کردم؛ و بعد از آن، حضرت جلو آمد و دستی بر سر و گردن اسب کشید و گوش راستش را گرفت و چیزی در گوشش گفت و سپس سخنی هم در گوش چپ آن

گفت و حیوان بسیار آرام گردید که به راحتی تسلیم آن حضرت شد و همه از مشاهده چنین صحنه ای در تعجّب و حیرت قرار گرفتند. (13)

هدایت واقفی در خواب خفته

یکی از بزرگان شیعه به نام احمد بن مُنذر حکایت کند:

روزی یکی از افراد واقفی مذهب را که ادریس بن زیاد نام داشت، جهت مناظره پیرامون مسئله امامت، احضار کردم و هر چه با او صحبت کردم قانع نمی شد و امامت حضرت علیّ بن موسی الرّضا و فرزندانش علیهم السلام را نمی پذیرفت.

و چون او را شخصی فقیه و با معرفت می شناختم، پیشنهاد دادم تا به سامراء برود و با حضرت ابومحمّد، امام حسن بن عسکری علیه السلام مذاکره کند.

او نیز پیشنهاد مرا پذیرفت و بار سفر بست و رهسپار آن دیار شد، پس از گذشت مدّتی اطّلاع یافتم که از مسافرت بازگشته است، خواستم که به دیدارش بروم، ولی او زودتر نزد من آمد و روی دست و پای من افتاد و گریان شد، من نیز از گریه او گریستم.

سپس خطاب به من کرد و اظهار داشت: ای شخصیّت عظیم القدری که نزد حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام محبوب و عزیز هستی! تو مرا از آتش جهنّم نجات دادی و با نور ولایت و امامتی که در درونم به وجود آوردی، هدایت یافتم.

بعد از آن، داستان برخورد خود را با حضرت بیان کرد و گفت: مسئله ای را در فکر و ذهن خود گذراندم که آیا با حالت جنابت، می توان با لباسی که در آن جُنب شده نماز خواند؟

و بدون آن که این مسئله و موضوع را با کسی مطرح کنم، عازم شهر سامراء شدم

و چون به سامراء رسیدم به طرف منزل حضرت رفتم، همین که نزدیک منزل رسیدم، دیدم مردم نشسته اند و مشغول صحبت درباره ورود حضرت می باشند؛ و من با خود پیرامون همان مسئله می اندیشیدم و چون بسیار خسته بودم، خوابم بُرد.

مدّتی کوتاه به همین منوال گذشت، ناگهان متوجّه شدم که دستی بر شانه ام قرار گرفت، چشم های خود را گشودم و نگاه کردم، دیدم که حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام کنارم ایستاده است.

پس حضرت فرمود: ای ادریس بن زیاد! تو در أمان هستی؛ و سپس افزود: اگر از راه حلال انجام گرفته است اشکالی ندارد و صحیح است؛ ولی چنانچه از راه حرام باشد، بدان که حرام و خلاف است.

تعجّب کردم و با خود گفتم: مطلبی را که با کسی مطرح نکرده ام، بلکه فقط در فکر و ذهن خود گذرانده ام، چگونه حضرت کاملاً از آن آگاه بوده است و بدون آن که سؤالی بنماید، جواب مرا مطرح فرمود!

پس به حقانیّت حضرت پِی بردم و با اعتقاد بر امامت آن حضرت هدایت یافتم و از گمراهی نجات یافتم. (14)

چاک زدن یقه پیراهن در تشییع جنازه پدر و جواب ازاشکال ذهنی

مرحوم شیخ طوسی، ابن شهرآشوب، سیّد هاشم بحرانی و بعضی دیگر از بزرگان، به نقل از فضل بن حارث حکایت نمایند.

در آن روزی که حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام به شهادت رسیده بود و تصمیم گرفته بودند که حضرت را تشییع و تدفین نمایند، من نیز در شهر سامراء حضور داشتم.

پس با خود گفتم که من هم در این فیض عظیم - یعنی؛ تشییع جنازه امام هادی علیه السلام - مشارکت نمایم.

لذا همچون دیگر افراد - که از اقشار مختلف حضور یافته

و - منتظر مراسم تشییع بودند، من نیز در کناری ایستاده و منتظر خروج جنازه مطهّر و مقدّس آن حضرت شدم.

ناگهان متوجّه گشتم که فرزندش حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام با پای پیاده از منزل خارج گردید، در حالی که یقه پیراهن خود را چاک زده بود.

پس ضمن آن که جذب دیدار عظمت و جلال امام عسکری علیه السلام گشتم؛ ولی از شمایل زیبا و رنگ چهره آن حضرت - که گندم گون و نمکین بود - بسیار در تعجّب و حیرت قرار گرفته بودم؛ و نیز دلم برای حضرت می سوخت، چون که پدر از دست داده و بسیار خسته به نظر می رسید!

بعد از تشییع جنازه، به منزل بازگشتم و شبان گاه، در عالَم خواب امام عسکری علیه السلام را دیدم که از افکار من اطّلاع یافته و به من خطاب کرد و فرمود: ای فضل! رنگ چهره من، که تو را به تعجّب و حیرت وا داشت، رنگی است که خداوند متعال برای بندگانش بر می گزیند و انتخاب آن در اختیار بنده نیست.

و این خود عبرت و نشانه ای است برای آگاهی افرادی که دارای عقل و شعور باشند.

و سپس حضرت در ادامه فرمایش خود افزود: ما - اهل بیت عصمت و طهارت - مانند دیگر افراد نیستیم، که از کار و تلاش خسته شویم؛ و یا آن که نسبت به مصائب و بلاهائی که از طرف خداوند متعال می رسد احساس ناراحتی و نارضایتی کنیم؛ بلکه از درگاه ربوبی پروردگار درخواست می نمائیم که ثبات و صبر عطا فرماید.

و ما در چنین مواقعی در خلقت و آفرینش جهان و دیگر موجودات نفکّر و

اندیشه می نمائیم.

بعد از آن، امام حسن عسکری علیه السلام در همان عالَم خواب، فرمود: ای فضل! متوجّه باش که سخن ما در خواب و بیداری یکسان است و تفاوتی ندارد. (15)

همچنین آورده اند:

هنگامی که حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام در تشییع جنازه پدر بزرگوارش حضرت ابوالحسن، امام هادی علیه السلام، یقه پیراهن خود را چاک زده بود.

لذا بعضی افراد تعجّب کرده و سخن به اعتراض گشودند، و برخی مانند شخصی به نام ابوالعون أبرش اعتراض خود را در نامه ای توهین آمیز نوشت و برای امام عسکری علیه السلام ارسال داشت.

حضرت در پاسخ به نامه اعتراض آمیز ابوالعون أبرش، مرقوم فرمود:

ای نادان! تو از این گونه مسائل چه خبر داری؟!

مگر نمی دانی که حضرت موسی علیه السلام در فوت برادرش هارون یقه پیراهن خویش را چاک زد.

و سپس افزود: همانا که تو نخواهی مُرد مگر آن که نسبت به دین اسلام کافر شوی و عقل خود را نیز از دست خواهی داد.

و طبق پیش گوئی حضرت، أبرش، مدّتی قبل از مرگش کافر گشت و نیز دیوانه گردید، به طوری که فرزندش، از ملاقات پدرش با مردم جلوگیری می کرد؛ و در محلّی او را زندانی کرده بود. (16)

هدیه دادن قلم و شفای بدخوابی

یکی از اصحاب حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام به نام احمد، فرزند اسحاق حکایت کند:

روزی در محضر شریف آن حضرت وارد شدم و خواهش کردم تا مطلبی را به عنوان نمونه خطّ برایم بنویسد.

امام علیه السلام تقاضای مرا پذیرفت و فرمود: ای احمد! خطّ، از هر کسی که باشد متفاوت خواهد بود، چون قلم یکسان نیست و ریز و درشت دارد، سپس

حضرت قلم و دواتی را درخواست نمود.

و چون قلم و دوات آماده شد مشغول نوشتن گردید و من با دقّت تمام نگاه می کردم، وقتی که قلم را داخل دوات می نمود و می خواست خارج کند سر قلم را به لبه دوات می کشید تا جوهر اضافی پاک شود و خطّ تمیز و زیبا درآید.

در همین بین، بدون آن که حضرت متوجّه شود با خودم گفتم: ای کاش امام علیه السلام این قلم را به عنوان یادبود و هدیه، به من لطف می کرد.

پس چون از نوشتن فارغ شد، شروع نمود درباره مسائل مختلف با من صحبت کند و در ضمن صحبت، قلم را با دستمالی که کنارش بود پاک نمود و فرمود: بیا احمد، این قلم را بگیر.

هنگامی که قلم را از دست مبارک حضرت گرفتم عرضه داشتم: فدای شما گردم، من یک ناراحتی دارم که چند مرتبه قصد داشتم با شما مطرح کنم ولی ممکن نشد، چنانچه الا ن اجازه بفرمائی آن را عرض کنم؟

امام علیه السلام فرمود: ناراحتی و مشکل خود را بگو.

اظهار داشتم: از پدران بزرگوارت روایت شده است که خواب پیامبران الهی صلوات اللّه علیهم بر روی کمر است و خواب مؤمنین بر سمت راست می باشد و خواب منافقین بر سمت چپ خواهد بود و شیاطین بر رو دَمَر و پشت به آسمان می خوابند؛ آیا این روایت صحیح است؟

امام علیه السلام فرمود: بلی، همین طور است که نقل کردی.

سپس عرضه داشتم: ای سرور و مولایم! من هر چه تلاش می کنم که بر سمت راست بخوابم ممکن نمی شود و خوابم نمی برد، اگر ممکن است مرا درمان و معالجه فرما؟

حضرت لحظه ای سکوت نمود و بعد

از آن، اظهار نمود: جلو بیا، پس نزدیک امام علیه السلام رفتم، فرمود: دست خود را داخل پیراهنت کن.

موقعی که دستم را داخل پیراهنم کردم، آن گاه حضرت دست خویش را از داخل پیراهنش درآورد و داخل پیراهن من نمود و با دست راست بر پهلوی چپ و با دست چپ بر پهلوی راست من، سه مرتبه کشید.

بعد از آن همیشه به طور ساده و راحت بر پهلوی راست می خوابیدم و نمی توانستم بر پهلوی چپ بخوابم. (17)

موضوع خبرچین زندان

مرحوم راوندی، طبرسی و برخی دیگر از بزرگان به نقل از ابوهاشم جعفری حکایت کنند:

در زمان حکومت متوکّل عبّاسی، توسّط مأمورین حکومتی دست گیر و به همراه عدّه ای دیگر از شیعیان زندانی شدم.

پس از گذشت مدّتی حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری صلوات اللّه و سلامه علیه را نیز به همراه برادرش جعفر، محکوم و در زندان نزد ما آوردند.

چون امام حسن عسکری علیه السلام را وارد زندان کردند، من حضرت را روی پلاس خود نشاندم و جعفر در نزدیکی حضرت، نیز کناری روی زمین نشست، پس از گذشت لحظه ای جعفر فریاد کشید: وای از دست شیطان - منظورش یکی از کنیزانش بود -.

امام علیه السلام با تهدید او را ساکت گردانید و همه متوجّه شدند که جعفر مَست کرده و دهانش بوی شراب می دهد.

و در ضمن، شخصی ناشناس نیز در جمع ما زندانی بود و خود را منسوب به سادات علوی می دانست.

حضرت فرمود: چنانچه بیگانه ای در جمع شما نمی بود، خبر می دادم که هر یک از شما چه زمانی آزاد خواهید شد.

همین که آن شخص ناشناس لحظه ای از جمع ما بیرون رفت، امام علیه

السلام فرمود: این مرد از شماها نیست، مواظب سخنان و حرکات خود باشید، او در لابلای لباس هایش حرکات و سخنان شما را می نویسد و برای سلطان می فرستد.

پس بعضی از افراد، سریع حرکت کردند و لباس آن شخص را که کناری گذاشته بود، بررسی کردند و دیدند که تمام مسائل و صحبت های آن ها را ثبت کرده و افزوده است: آن ها با حفر و سوراخ کردن دیوار زندان می خواهند فرار کنند.

و صحّت پیش بینی و فرمایشات امام حسن عسکری علیه السلام بر همگان ثابت شد. (18)

امام، شرابخوار و لوطی را نمی پذیرد

شخصی از اهالی کوفه به نام ابوالفضل محمّد حسینی حکایت کند:

در سال 258، نیمه ماه شعبان به قصد زیارت امام حسین علیه السلام عازم کربلا شدم.

و چون ولادت مسعود حضرت مهدی - موعود - علیه السلام در بین شیعیان منتشر شده بود و هرکس به نوعی علاقه مند دیدار آن مولود عزیز بود، مادر من که نیز از علاقمندان اهل بیت علیهم السلام بود گفت: چون به زیارت حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السلام رفتی از خداوند طلب کن تا خدمتگذاری امام حسن عسکری علیه السلام را روزیِ تو گرداند، همان طوری که پدرت مدّتی توفیق خدمتگذاری حضرت را داشت.

پس هنگامی که به کربلا رسیدم و برای زیارت امام حسین علیه السلام وارد حرم مطهّر شدم و زیارت آن حضرت را انجام دادم، او را در پیشگاه خداوند متعال واسطه قرار دادم تا به آرزویم - یعنی؛ به خدمت گزاری مولایم امام حسن عسکری علیه السلام برسم - و چون نزدیک سحر شد و بسیار خسته بودم در گوشه ای استراحت کردم.

ناگهان متوجّه شدم، که شخصی بالای

سرم، مرا صدا زد و اظهار داشت: ای ابوالفضل ! مولایت حضرت ابومحمّد، امام حسن علیه السلام می فرماید: دعایت مستجاب شد، حرکت کن و به سوی ما بیا تا به آرزو و خواسته خود برسی.

عرضه داشتم: من الا ن در موقعیّتی نیستم که بتوانم به سامراء بیایم و خدمت مولایم برسم، باید برگردم کوفه و خودم را جهت خدمت در منزل حضرت، آماده کنم.

پاسخ داد: من پیام مولایم را رساندم و تو آنچه مایل بودی انجام بده.

بعد از آن به کوفه بازگشتم و مادرم را در جریان قرار دادم، مادرم با شنیدن این خبر شادمان شد و پس از حمد و ثنای الهی، گفت: ای پسرم ! دعایت مستجاب شد، دیگر جای ماندن و نشستن نیست، سریع حرکت کن تا به مقصد برسی.

به همین جهت خود را آماده کردم و به همراه شخصی زرگر معروف به علیّ ذهبی روانه بغداد شدم و چون من جوانی بی تجربه بودم، مادرم سفارش مرا به آن زرگر کرد.

هنگامی که وارد شهر بغداد شدیم، من به منزل عمویم که ساکن بغداد بود، رفتم و در آن هنگام مراسم جشن نصاری بود.

عمویم مرا با خود به مجلس جشن نصاری برد، همین که وارد مراسم و جشن آن ها شدیم، سفره غذا پهن کردند و ما نیز از غذای ایشان خوردیم، سپس شراب آوردند و بین افراد تقسیم کردند و برای من هم آوردند، لیکن من قبول نکردم.

ولی به زور مرا مجبور کردند تا نوشیدم، بعد از گذشت لحظاتی تعدادی نوجوان خوش سیما وارد مجلس شدند و مردم با آن ها مشغول عمل زشت لواط گشتند و من هم چون شراب خورده بودم

و مست بودم، شیطان بر من وسوسه کرد تا آن که من نیز همانند دیگران مرتکب این گناه بزرگ گشتم و بعد از آن چند روزی را در بغداد ماندم.

سپس عازم سامراء شدم و هنگام ورود به شهر سامراء داخل دجله رفتم و بعد از آن که خود را شستشو دادم، لباس های پاکیزه پوشیدم و روانه منزل امام حسن عسکری علیه السلام شدم.

همین که نزدیک منزل آن حضرت رسیدم، وارد مسجدی شدم که جلوی منزل حضرت بود و مشغول خواندن نماز گشتم.

پس از مدّتی کوتاه، همان کسی که در کربلا آمد و پیام حضرت را آورد، دوباره نزد من آمد و من به احترام او ایستادم، او دست خود را بر سینه من نهاد و مرا به عقب راند و اظهار داشت: بگیر.

و مقداری دینار به سوی من پرتاب نمود و گفت: مولا و سرورم فرمود: تو دیگر حقّ ورود بر آن حضرت را نداری، چون که مرتکب خوردن شراب و گناهی خطرناک شدی، از هر کجا آمده ای برگرد.

و من با حالت گریه و اندوه برگشتم و چون به منزل آمدم، جریان را برای مادرم تعریف کردم و بسیار از کردار زشت خود در بغداد شرمنده شدم، لباس خشن موئی پوشیدم و پاهای خود را با زنجیر بستم و خود را در گوشه ای انداختم ... (19)

فرق بین شیعه و دوست

در کتاب تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام و نیز در کتاب مرحوم قطب الدّین راوندی - به نقل از دو نفر از راویان حدیث به نام یوسف بن محمّد و علیّ بن سیّار - آمده است:

شبی از شب ها به محضر مبارک

حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام وارد شدیم.

همچنین والی شهر که علاقه خاصّی نسبت به حضرت داشت، به همراه شخصی که دست های او را بسته بودند، وارد منزل امام علیه السلام شد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! این شخص را از دکّان صرّاف در حال سرقت و دزدی گرفته ایم.

و چون خواستیم او را همانند دیگر دزدان شکنجه و تأدیب کنیم، اظهار داشت که از شیعیان حضرت علیّ علیه السلام و نیز از شیعیان شما است و ما از تعذیب او خودداری کردیم و نزد شما آمدیم تا ما را راهنمائی و تکلیف ما را نسبت به این شخص روشن بفرمائی.

حضرت فرمود: به خداوند پناه می برم، او شیعه علیّ علیه السلام نیست، او برای نجات خود چنین ادّعائی را کرده است.

سپس والی آن سارق را از آن جا بُرد و به دو نفر از مأمورین خود دستور داد تا آن سارق را تعذیب و تأدیب نمایند، پس او را بر زمین خوابانیدند و شروع کردند بر بدنش شلاّق بزنند؛ ولی هر چه شلاّق می زدند روی زمین می خورد و به آن سارق اصابت نمی کرد.

بعد از آن، والی مجدّدا او را نزد امام حسن عسکری علیه السلام آورد و گفت: یا ابن رسول اللّه! بسیار جای تعجّب است، فرمودی که او از شیعیان شما نیست، اگر از شیعیان شما نباشد پس لابدّ از شیعیان و پیروان شیطان خواهد بود و باید در آتش قهر خدای متعال بسوزد.

و سپس افزود: با این اوصاف، من از این مرد معجزه و کرامتی را مشاهده کردم که بسیار مهمّ خواهد بود، هر چه مأمورین بر او تازیانه

می زدند بر زمین می خورد و بر بدن او اصابت نمی کرد و تمام افراد از این جریان در تعجّب و حیرت قرار گرفته اند.

در این موقع امام حسن عسکری علیه السلام به والی خطاب نمود و فرمود: ای بنده خدا! او در ادّعای خود دروغ می گوید، او از شیعیان ما نیست، بلکه از محبّین و دوستان ما می باشد.

والی اظهار داشت: از نظر ما فرقی بین شیعه و دوست نمی باشد، لطفا بفرمائید که فرق بین آن ها چیست؟

حضرت فرمود: همانا شیعیان ما کسانی هستند که در تمام مسائل زندگی مطیع و فرمان بر دستورات ما باشند و سعی دارند بر این که در هیچ موردی معصیت و مخالفت ما را ننمایند.

و هر که خلاف چنین روشی باشد و اظهار علاقه و محبّت نسبت به ما نماید دوست ما می باشد، نه شیعه ما.

سپس امام علیه السلام به والی فرمود: تو نیز دروغ بزرگی را ادّعا کردی، چون که گفتی معجزه دیده ام؛ و چنانچه این گفتار از روی علم و ایمان باشد مستحقّ عذاب جهنّم می باشی.

بعد از آن، حضرت در توضیح فرمایش خود افزود: معجزه مخصوص انبیاء و ما اهل بیت عصمت و طهارت می باشد، برای شرافت و فضیلتی که ما بر دیگران داریم و نیز برای اثبات واقعیّات و حقایقی که از طرف خداوند متعال به ما رسیده است.

در پایان، امام عسکری علیه السلام به آن مرد - متّهم به سرقت - خطاب نمود و فرمود: باید شیعه علیّ علیه السلام در تمام امور زندگی، شیعه و پیرو او - و دیگر اهل بیت رسالت - باشد و ایشان را در هر حال تصدیق نماید؛ و نیز

باید سعی نماید که هیچ گونه تخلّفی با ایشان نداشته باشد و خلاصه آن که در همه امور، خود را هماهنگ و مطیع ایشان بداند. (20)

مسافرت به گرگان و حضور در جمع دوستان

همچنین مرحوم راوندی، ابوحمزه طوسی، اربلی و برخی دیگر از بزرگان به نقل یکی از اهالی و مؤمنین گرگان به نام جعفر - فرزند شریف گرگانی - حکایت کنند:

در یکی از سال ها به قصد انجام مناسک حجّ عازم مدینه منوّره و مکّه معظّمه شدم.

در بین راه، جهت زیارت و دیدار حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام به شهر سامراء رفتم و مقداری هدایا نیز برای آن حضرت به همراه داشتم، چون وارد منزل حضرت شدم، خواستم سؤال کنم که هدایا را تحویل چه کسی بدهم؟

لیکن امام علیه السلام پیش از آن که من حرفی بزنم و سؤالی را مطرح کنم، مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای جعفر! آنچه را که همراه خود آورده ای و مربوط به ما است، تحویل مبارکِ خادم دهید.

لذا آن هدایا را تحویل خادم دادم و نزد حضرت مراجعت کردم و گفتم: یا ابن رسول اللّه ! اهالی گرگان که از دوستان و شیعیان شما هستند، به شما سلام رسانده اند.

امام علیه السلام ضمن جواب سلام، فرمود: آیا پس از انجام مناسک حجّ به دیار خود بازخواهی گشت؟

عرضه داشتم: بلی.

فرمود: یکصد و هفتاد روز دیگر با امروز که حساب کنی، روز جمعه خواهد بود، که تو وارد شهر و دیار خود خواهی شد - که صبح جمعه، روز سوّم ماه ربیع الثّانی می باشد -.

پس چون به دیار خود بازگشتی سلام مرا به دوستان و آشنایان برسان و بگو که من عصر همان

روز جمعه به شهر گرگان خواهم آمد، چنانچه مسائل و مشکلاتی دارند آماده نمایند.

سپس حضرت افزود: حرکت کن و برو، خداوند تو را و آنچه که همراه داری، در پناه خود سالم نگه دارد و انشاءاللّه با خوبی و خوشحالی نزد خانواده و آشنایانت بازگردی.

ضمناً متوجّه باش که مدّتی دیگر دارای نوزادی خواهی شد که پسر می باشد، نام او را صَلْت بگذارید، چون که او از دوستان و علاقه مندان ما خواهد بود.

جعفر گوید: پس از صحبت های زیادی، با حضرت خداحافظی کردم و طبق تصمیم خود رهسپار مدینه و مکّه شدم و چون اعمال و مناسک حجّ را انجام دادم، راهی شهر و دیار خود گشتم.

و همان طوری که امام علیه السلام پیش گوئی کرده بود، صبح روز جمعه، سوّم ماه ربیع الثّانی وارد گرگان شدم و دوستان و آشنایان برای زیارت قبولی، به ملاقات و دیدار من آمدند.

من نیز به آن ها خبر دادم که امام حسن عسکری علیه السلام خبر داده است که عصر امروز با دوستان و شیعیان خود در این شهر دیدار خواهد داشت، پس مسائل و نیازمندی های خود را آماده کنید که هنگام تشریف فرمائی حضرت مسائل و مشکلات خود را مطرح کنید.

نماز ظهر و عصر را خواندیم و پس از گذشت ساعتی از نماز، دوستان در منزل ما حضور یافتند و برای تشریف فرمائی حضرت لحظه شماری می کردند که ناگهان امام عسکری علیه السلام با قدوم مبارک خویش وارد منزل و در جمع دوستان حاضر شد و بر جمعیّت سلام کرد.

افراد جواب سلام حضرت را دادند و با کمال أدب و احترام دست امام علیه السلام را

می بوسیدند.

سپس حضرت فرمود: من به جعفر - فرزند شریف - قول داده بودم که امروز در جمع شما دوستان حاضر خواهم شد، لذا نماز ظهر و عصر را در شهر سامراء خواندم و به سوی شما حرکت کردم تا تجدید عهد و دیداری باشد و در این لحظه در جمع شما آمده ام، اکنون چنانچه مسئله و مشکلی دارید بیان کنید؟

پس هرکس سؤالی و مطلبی را عنوان کرد و جواب خود را به طور کامل از آن حضرت دریافت داشت، تا آن که یکی از علاقه مندان و دوستان حضرت به نام نضر - فرزند جابر - اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! فرزندم مدّت ها است که نابینا شده است، چنانچه ممکن باشد از خداوند متعال بخواهید که به لطف و کَرَمش چشم فرزند مرا سالم نماید تا بینا شود.

امام علیه السلام فرمود: فرزندت کجاست؟ او را بیاورید، وقتی فرزند نابینا را نزد حضرت آوردند، ایشان با دست مبارک خود بر چشم های او کشید و به برکت حضرت بلافاصله، چشم های او سالم و بینا گردید.

و پس از آن که مردم سؤال ها و خواسته های خود را در امور مختلف مطرح کردند و حوائج آن ها برآورده شد، امام علیه السلام در پایان مجلس، در حقّ آن افراد دعای خیر کرد و در همان روز به سمت شهر سامراء مراجعت نمود. (21)

حضور جنّ و إنس بر سفره امام علیه السلام

یکی از اصحاب به نام جعفر بن محمّد حکایت کند:

روزی به همراه علیّ بن عبیداللّه خدمت حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام رسیدیم، چند نفر دیگر هم در حضور حضرت بودند و در جلوی امام علیه السلام درخت

خرمائی بود و با آن که فصل خرما نبود، ولیکن آن درخت، خرماهای بسیاری داشت.

پس از لحظاتی سفره ای گسترانیدند و حضرت فرمود: دست هایتان را بشوئید و نام خدا را بر زبان جاری کنید و مشغول خوردن طعام شوید.

ولی کسی جلو نیامد و دست به سمت غذاهائی که در سفره چیده بودند، دراز نشد و همه منتظر بودند که میزبان - یعنی؛ امام حسن عسکری علیه السلام - مشغول شود.

بعد از آن، حضرت به من خطاب نمود و فرمود: ای ابوجعفر! از طعام مؤمنین میل کن، همانا که این طعام برای شماها حلال می باشد.

و سپس افزود: علّت آن که من قبل از شما میهمانان، مشغول خوردن غذا نشدم، این است که چون تعدادی جنّ از برادران شما در کنار شما حضور دارند و من خواستم شما قبل از دیگران شروع کنید؛ وگرنه من خود شروع می کنم.

و چون امام علیه السلام دست مبارک خود را به سمت غذا دراز نمود، دیگران هم مشغول شدند.

در ضمنِ این که مشغول خوردن غذا و خرما بودیم، متوجّه شدیم که در کنار ما غذا برداشته می شود و ظرف غذا خالی می گردد، امّا کسی و دستی را نمی دیدیم.

من با خود گفتم: اگر امام علیه السلام بخواهد، می تواند کاری کند که ما جنّیان را ببینیم، همان طوری که آن ها ما را مشاهده می کنند.

و چون حضرت متوجّه افکار من و دیگران شد، دست مبارک خود را بر صورت ما کشید و سدّی بین ما و جنّیان به وجود آمد، سپس دستی دیگر بر چشم های ما کشید که به راحتی جنّیان را می دیدیم.

در این هنگام، خواستیم که بلند شویم و با

آن ها مصافحه و معانقه کنیم، امام علیه السلام مانع شد و به تمام افراد اظهار نمود:

احترام سفره و طعام از هر چیزی مهمّتر است، صبر نمائید تا هنگامی که غذا تمام شد و سفره را جمع کردند، برادران شما حضور دارند و هر چه خواستید انجام دهید.

ولی موقعی که دقیق آن ها را نگاه و بررسی کردیم، دیدیم که بسیار ضعیف و لاغراندام بودند و اشک از گوشه های چشمشان سرازیر بود و با یکدیگر آهسته زمزمه داشتند.

به خدمت حضرت عرض کردیم: یا ابن رسول اللّه ! آیا جنّیان همیشه به این حالت هستند؟

فرمود: خیر، آن ها همانند شما انسان ها همه گونه هستند و حالت های مختلفی دارند، این هائی که در کنار شما نشسته اند، زاهد و قانع می باشند و هیچ غذائی نمی خورند و آبی نمی آشامند، مگر با اذن و اجازه پیغمبر یا امام علیهم السلام، چون که ایشان در همه امور تابع و مطیع حجّت خدا و امام خود خواهند بود و ...

بعد از صحبت های مُفصّلی، امام علیه السلام دست خود را بر چشم های ما نهاد و پس از آن دیگر نتوانستیم جنّیان را تماشا کنیم.

سپس بر چنین توفیقی که نصیب ما شد و توفیق یافتیم که در چنین مجلسی و نیز بر سرِ چنین سفره و طعامی در محضر مبارک امام و حجّت خدا شرکت کنیم، شکر و سپاس خداوند متعال را به جا آوردیم و آن را یکی از معجزه ها و نشانه های امامت دانستیم. (22)

دیدار از خانواده ای نصرانی

یکی از راویان حدیث به نام جعفر بن محمّد بصری حکایت کند:

روزی در محضر حضرت ابومحمّد، امام حسن

عسکری علیه السلام بودیم، یکی از مموربن خلیفه وارد شد و گفت: خلیفه پیام داد که چون أنوش نصرانی یکی از بزرگان نصاری - در شهر سامراء است و دو فرزند پسرش مریض و در حال مرگ هستند، تقاضا کرده اند که برویم و برای سلامتی ایشان دعا کنیم.

اکنون چنانچه مایل باشید، نزد ایشان برویم تا در نتیجه به اسلام و خاندان نبوّت، خوش بین گردند.

امام علیه السلام اظهار داشت: شکر و سپاس خداوند متعال را که یهود و نصاری نسبت به ما خانواده اهل بیت از دیگر مسلمین عارف تر هستند.

سپس حضرت آماده حرکت شد، لذا شتری را مهیّا کردند و امام علیه السلام سوار شتر شد و رهسپار منزل نوش گردید.

همین که حضرت نزدیک منزل نوش نصرانی رسید، ناگهان متوجّه شدیم نوش سر و پای برهنه به سوی امام علیه السلام می آید و کتاب انجیل را بر سینه چسبانده است، همچنین دیگر روحانیّون نصاری و راهبان، اطراف او در حال حرکت هستند.

چون جلوی منزل به یکدیگر رسیدند، نوش گفت: ای سرورم ! تو را به حقّ این کتاب - که تو از ما نسبت به آن آگاه تر هستی و تو از درون ما و آئین ما مطّلع هستی - آنچه را که خلیفه پیشنهاد داده است انجام بده، همانا که تو در نزد خداوند، همچون حضرت عیسی مسیح علیه السلام هستی.

امام حسن عسکری علیه السلام با شنیدن این سخنان، حمد و ثنای خداوند را به جای آورد و سپس وارد منزل نصرانی شد و در گوشه ای از اتاق نشست.

و جمعیّت همگی سر پا ایستاده و تماشای جلال و عظمت فرزند رسول خدا

صلی الله علیه و آله بودند، بعد از لحظاتی حضرت لب به سخن گشود و اشاره به یکی از دو فرزند مریض نمود و اظهار داشت:

این فرزندت باقی می ماند و ترسی بر آن نداشته باش؛ و امّا آن دیگری تا سه روز دیگر می میرد، و آن فرزندت که زنده می ماند مسلمان خواهد شد و از مؤمنین و دوستداران ما اهل بیت قرار خواهد گرفت.

نوش نصرانی گفت: به خدا سوگند، ای سرورم! آنچه فرمودی حقّ است و چون خبر دادی که یکی از فرزندانم زنده می ماند، از مرگ دیگری واهمه ای ندارم و خوشحال هستم از این که پسرم اسلام می آورد و از علاقه مندان شما اهل بیت رسالت قرار می گیرد.

یکی از روحانیّون مسیحی، نوش را مخاطب قرار داد و گفت: ای نوش! تو چرا مسلمان نمی شوی؟

پاسخ داد: من اسلام را از قبل پذیرفته ام و نیز مولایم نسبت به من آگاهی کامل دارد.

در این موقع، حضرت ابومحمّد، امام عسکری علیه السلام اظهار نمود: چنانچه مردم برداشت های سوئی نمی کردند، مطالبی را می گفتم و کاری می کردم که آن فرزندت نیز سالم و زنده بماند.

نوش گفت: ای مولا و سرورم! آنچه را که شما مایل باشید و صلاح بدانید، من نیز نسبت به آن راضی هستم.

جعفر بصری گوید: یکی از پسران أنوش نصرانی همین طور که امام علیه السلام اشاره کرده بود، بعد از سه روز از دنیا رفت و آن دیگری پس از بهبودی مسلمان شد و جزء یکی از خادمین حضرت قرار گرفت. (23)

شفای مریض با درخواست کتبی

دو نفر از اصحاب به نام های عبدالحمید بن محمّد و محمّد بن یحیی حکایت کرده اند:

روزی بر یکی از

دوستانمان به نام ابوالحسن، علیّ بن بِشر، جهت دیدار و ملاقات وارد شدیم، او سخت بی حال و در بستر افتاده بود، همین که وارد شدیم، به ما پناهنده شد و التماس کرد تا برایش دعا کنیم و اظهار داشت: نامه ای با خطّ خودم نوشته ام می خواهم آن را فردی مورد اطمینان نزد مولایم بومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام ببرد.

از او سؤال کردیم که نامه کجاست؟

اگر ممکن است، آن نامه را به ما بده تا خودمان خدمت حضرت ببریم و جواب آن را بگیریم و بیاوریم.

پاسخ داد: نامه در کنارم می باشد، پس دست بردیم و نامه را از زیر سجّاده اش بیرون آوردیم و با اجازه او نامه اش را گشودیم تا ببینیم چه نوشته است، همین که نامه را باز کردیم، نگاه ما به اوّل نامه افتاد که مهر و امضاء شده بود و در بالای آن مرقوم بود:

ای علیّ بن بشر! ما نامه تو را خواندیم و خواسته ات را متوجّه شدیم، از خداوند متعال عافیت و سلامتی تو را درخواست نمودیم، و نیز خداوند متعال مدّت عمر تو را تا چهل و نه سال دیگر طولانی گردانید.

پس شکر و سپاس خداوند را به جای آور، و به وظائف خود عمل نما، و بدان که خداوند آنچه مصلحت باشد انجام خواهد داد.

و چون نامه را خواندیم، خطاب به علیّ بن بِشر کردیم و گفتیم: سرور و مولایمان، بدون آن که نامه را برای امام علیه السلام برده باشیم و بدون آن که آن را دیده باشد خوانده است و پاسخ نامه ات را مرقوم فرموده است.

پس ناگهان در همین اثناء، صحیح

و سالم شد و از جای خود برخاست و کنیز خود را خوشحال نمود و آزادش گردانید.

بعد از سه روز از طرف وکیلِ امام علیه السلام ابوعمر عثمان بن سعد العَمری از شهر سامراء محمولَه ای را برای علیّ بن بِشر آوردند، و چون محاسبه کردیم ارزش اموال، سه برابر قیمت کنیز بود. (24)

خواندن نامه ای نادیدنی از دور

دو نفر از اصحاب و راویان حدیث به نام های حسن بن ابراهیم و حسن ابن مسعود حکایت کنند:

در سال 256 به محضر امام حسن عسکری علیه السلام شرفیاب شدیم و نامه ای را همراه خود از بعضی طوایف آورده بودیم که تقدیم آن حضرت نمائیم.

در آن نامه درخواست کرده بودند که حضرت از خداوند متعال مسئلت نماید تا از شخص ظالمی به نام سَرجی که قصد جان و مال و ناموس آن ها را کرده است، نجات یابند و در اءمان قرار گیرند.

همین که وارد مجلس امام علیه السلام شدیم، جمعیّت بسیاری اطراف حضرت حضور داشتند، ما نیز در گوشه ای نشستیم و نامه، همراه خودمان بود، کسی هم از آن خبری نداشت و با کسی هم در این رابطه هیچ گونه صحبتی کرده بودیم.

ناگهان حضرت ابومحمّد، امام عسکری علیه السلام متوجّه ما شد و فرمود: نامه ای را که دوستان شما برای من فرستاده اند، خواندم و از آنچه درخواست کرده بودند، آگاه شدم و آن ها به آرزو و خواسته خودشان دست می یابند.

با شنیدن این سخن، شکر و سپاس خداوند متعال را به جا آوردیم و ضمن تشکّر، از آن حضرت خداحافظی کرده و از مجلس بیرون آمدیم.

و سپس راهی منزل شدیم، چون به منزل رسیدیم نامه

را درآوردیم و آن را گشودیم، در پائین نامه به خطّ مبارک حضرت نوشته شده بود:

این خواسته ما از درگاه خداوند متعال بوده و هست که شماها را از شرّ آن ظالم نجات بخشد، سه روز قبل از رسیدن نامه به دست صاحبانش، آن ظالم به مرض طاعون مبتلا می شود و به هلاکت خواهد رسید.

و پائین نامه با مهر مبارک حضرت، ممهور گردیده بود. (25)

اهدائی طلا به ابوهاشم و دینار به اسماعیل

یکی از اصحاب و دوستان امام حسن عسکری علیه السلام به نام ابوهاشم جعفری حکایت کند:

روزی امام علیه السلام سوار مَرکب سواری خود شد و به سمت صحرا و بیابان حرکت کرد و من نیز همراه حضرت سوار شدم و به راه افتادم.

و حضرت جلوی من حرکت می کرد، چون مقداری راه رفتیم ناگهان به فکرم رسید که بدهی سنگینی دارم و بدون آن که سخنی بگویم، در ذهن و فکر خود مشغول چاره اندیشی بودم.

در همین بین، امام علیه السلام متوجّه من شد و فرمود: ناراحت نباش، خداوند متعال آن را اداء خواهد کرد و سپس خم شد و با عصائی که در دست داشت، روی زمین خطّی کشید و فرمود: ای ابوهاشم! پیاده شو و آن را بردار و ضمنا مواظب باش که این جریان را برای کسی بازگو نکنی.

وقتی پیاده شدم، دیدم قطعه ای طلا داخل خاک ها افتاده است، آن را برداشتم و در خورجین نهادم و سوار شدم و به همراه امام علیه السلام به راه خود ادامه دادم.

باز مقدار مختصری که رفتیم، با خود گفتم: اگر این قطعه طلا به اندازه بدهی من باشد که خوب است؛ ولی من تهی دست هستم و

توان تمین مخارج زندگی خود و خانواده ام را ندارم، مخصوصاً که فصل زمستان است و اهل منزل آذوقه و لباس مناسب ندارند.

در همین لحظه بدون آن که حرفی زده باشم، امام علیه السلام مجدّداً نگاهی به من کرد و خم شد و با عصای خود روی زمین خطّی کشید و فرمود: ای ابوهاشم ! آن را بردار و این اسرار را به کسی نگو.

پس چون پیاده شدم، دیدم قطعه ای نقره روی زمین افتاده است، آن را برداشتم و در خورجین کنار آن قطعه طلا گذاشتم و سپس سوار شدم و به راه خود ادامه دادیم.

پس از این که مقداری دیگر راه رفتیم، به سوی منزل بازگشتیم.

و امام عسکری علیه السلام به منزل خود تشریف برد و من نیز رهسپار منزل خویش شدم.

بعد از چند روزی، طلا را به بازار برده و قیمت کردم، به مقدار بدهی هایم بود - نه کم و نه زیاد - و آن قطعه نقره را نیز فروختم و نیازمندی های منزل و خانواده ام را تهیّه و تمین نمودم. (26)

همچنین آورده اند:

اسماعیل بن محمّد - که یکی از نوه های عبّاس بن عبدالمطّلب می باشد - تعریف کرد:

روزی بر سر راه امام حسن عسکری علیه السلام نشستم و هنگام عبور آن حضرت، تقاضای کمک کردم و قسم خوردم که هیچ پولی ندارم و حتّی خرجی برای تهیّه آذوقه عائله ام ندارم.

حضرت جلو آمد و فرمود: قسم دروغ می خوری، با این که دویست دینار در وسط حیات منزل خود پنهان کرده ای، و این برخورد من به آن معنا نیست که به تو کمک نمی کنم، پس از آن، حضرت به غلام خود

که همراهش بود فرمود: چه مقدار پول همراه داری؟

پاسخ داد: صد دینار، حضرت دستور داد تا آن مبلغ را تحویل من دهد.

وقتی دینارها را گرفتم فرمود: ای اسماعیل! بیش از آنچه پنهان کرده ای نیازمند خواهی شد و نسبت به آن ناکام خواهی گشت.

اسماعیل گوید: پس از گذشت مدّتی، سخت در مضیقه قرار گرفتم و به سراغ آن دویست دیناری رفتم که پنهان کرده بودم، ولی آنچه تفحّص و بررسی کردم آن ها را نیافتم.

بعداً متوجّه گشتم که یکی از پسرانم از آن محلّ، اطّلاع یافته و پول ها را برداشته است و من ناکام و محروم گشتم. (27)

محاسبه در تشخیص ماه رمضان

مرحوم سیّد بن طاووس رضوان اللّه تعالی علیه، به نقل یکی از اصحاب به نام ابوالهیثم، محمّد بن ابراهیم حکایت کند:

روز اوّل ماه رمضان، پدرم خدمت امام حسن عسکری علیه السلام شرفیاب شد و مردم در آن روز اختلاف داشتند که آیا آخر ماه شعبان است یا آن که اوّل ماه رمضان می باشد؟!

موقعی که پدرم بر آن حضرت وارد شد، فرمود: جزء کدام گروه هستی و در چه حالی می باشی؟

پدرم عرضه داشت: ای سرورم! یا ابن رسول اللّه! من فدای شما گردم، امروز را قصد روزه کرده ام.

امام علیه السلام فرمود: آیا مایل هستی که یک قانون کلّی را برایت بگویم تا برای همیشه مفید باشد و نیز دیگر بعد از این، نسبت به روزهای اوّل ماه رمضان شکّ نکنی؟

پدرم اظهار داشت: بلی، بر من منّت گذار و مرا راهنمائی فرما.

حضرت فرمود: دقّت کن که اوّل ماه محرّم چه روزی خواهد بود که اگر آن را شناختی برای همیشه سودمند است و دیگر برای ماه

رمضان مشکلی نخواهی داشت.

پدرم گفت: چگونه با شناختن اوّل محرّم، دیگر مشکلی برای ماه رمضان نخواهد بود؟ !

و سپس افزود: خواهشمندم چنانچه ممکن باشد، برایم توضیح بفرما، تا نسبت به آن آشنا بشوم؟

امام علیه السلام فرمود: خوب دقّت کن، هنگامی که روز اوّل ماه محرّم فرا می رسد - که با تشخیص صحیح آن را که به دست آورده باشی -.

پس اگر اوّل محرّم، روز یک شنبه باشد، عدد یک را نگه بدار.

و اگر دوشنبه باشد، عدد دو، نیز اگر سه شنبه بود عدد سه و برای چهارشنبه عدد چهار و برای پنج شنبه عدد پنج، همچنین برای جمعه عدد شش و برای شنبه، عدد هفت را در نظر بگیر.

بعد از آن، حضرت افزود: سپس همان عدد مورد نظر را - که مصادف با اوّلین روز محرّم شده است - با عدد ائمّه اطهار علیهم السلام - که عدد دوازده می باشد - جمع کن.

سپس از مجموع اعداد، هفت تا هفت تا، کم بکن و در نهایت، دقّت داشته باش که عدد باقیمانده چیست؟

اگر عدد باقیمانده هفت باشد پس اول ماه رمضان شنبه خواهد بود و اگر شش باشد ماه رمضان جمعه است و اگر پنج باشد ماه رمضان پنج شنبه است و اگر چهار باشد ماه رمضان چهارشنبه خواهد بود؛ و به همین منوال تا آخر محاسبه را انجام بده، که انشاءاللّه موافق با واقع در خواهد آمد. (28)

برای هدایت خراسانی، چند مرتبه عمامه برگرفت

مرحوم سیّد مرتضی و حضینی رضوان اللّه علیهما، به نقل از شخصی که اهالی خراسان و به نام احمد بن میمون می باشد حکایت کنند:

شنیده بودم بر این که امام و حجّت خداوند بر بندگان، بعد از امام

علیّ هادی صلوات اللّه علیه، فرزندش حضرت ابومحمّد، حسن عسکری علیه السلام می باشد.

برای تحقیق پیرامون این موضوع به شهر سامراء رفتم و نزد دوستانم که ساکن سامراء بودند وارد شدم و پس از صحبت هائی، اظهار داشتم: آمده ام تا مولایم ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام را ملاقات نمایم.

گفتند: بنا بوده که امروز، حضرت به دربار خلیفه معتّز وارد شود.

با شنیدن این خبر، با خود گفتم: می روم و سر راه حضرت می ایستم و به خواست خداوند به آرزویم می رسم.

به همین جهت حرکت نمودم و آمدم در همان مسیری که بنا بود حضرت از آن جا عبور نماید، گوشه ای ایستادم.

هوا بسیار گرم بود، همین که امام علیه السلام نزدیک من رسید، با گوشه چشم نگاهی بر من انداخت، پس مقداری عقب رفتم و پشت سر حضرت قرار گرفتم.

در همین لحظه با خود گفتم: خدایا ! تو می دانی که من به تمام ائمّه اطهار علیهم السلام و همچنین دوازدهمین ایشان حضرت مهدی موعود صلوات اللّه علیه معتقد و مؤمن هستم.

پس ای خداوندا ! اکنون می خواهم تا کرامت و معجزه ای از ولیّ و حجّت تو مشاهده کنم، تا هدایتی کامل یابم.

در همین بین، حضرت اشاره ای به من نمود و فرمود: ای محمّد بن میمون ! دعایت مستجاب شد.

با خود گفتم: مولایم از فکر و درون من آگاه شد و بدون آن که چیزی بگویم، دانست چه فکری در ذهن دارم، اگر واقعاً او از درون من آگاهی دارد، ای کاش عمامه اش را از سر خود بَردارد.

پس ناگهان دست برد و عمامه خود را از روی سر مبارک خود برداشت و دو مرتبه آن را بر سر نهاد.

با

خود اندیشیدم: شاید به جهت گرمی هوا، حضرت عمامه خود را از سر برداشت، نه به جهت فکر و نیّت من؛ و ای کاش یک بار دیگر نیز عمامه اش را بردارد و بر زین قاطر بگذارد.

در همین لحظه، حضرت دست برد و عمامه خویش را از سر خود برداشت و روی زین قرار داد.

گفتم: بهتر است که حضرت عمامه اش را بر سر بگذارد، پس آن را برداشت و بر سر خود نهاد.

باز هم اکتفاء به همین مقدار نکرده و با خود گفتم: ای کاش یک بار دیگر هم، حضرت عمامه اش را از سر بر می داشت و بر زین می نهاد و سریع روی سر خود قرار می داد.

این بار نیز حضرت سلام اللّه علیه، عمامه خود را از سر برداشت و روی زین قاطر نهاد و بدون فاصله، سریع آن را برداشت و روی سر خود گذارد.

سپس با صدای بلند فرمود: ای احمد! تا چه مقدار و تا چه زمانی می خواهی چنین کنی؟!

آیا به نتیجه و آرزوی خود نرسیدی؟

عرضه داشتم: ای مولا و سرورم! همین مقدار مرا کافی است؛ و حقیقت را درک کردم. (29)

برنامه امام علیه السّلام در زندان

مرحوم قطب الدّین راوندی، طبری و برخی دیگر از بزرگان به نقل از ابوهاشم جعفری حکایت کند:

در آن دورانی که من با عدّه ای دیگر از سادات در زندان معتصم عبّاسی به سر می بردم، حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام نیز با ما زندانی بود.

حضرت به طور دائم روزه داشت و یکی از غلامانش هنگام افطار مقداری غذا برای آن حضرت می آورد، همین که موقع افطار می رسید و می خواست غذا میل نماید، ما را در کنار خود

دعوت می نمود و همگی با آن حضرت افطار می کردیم.

روزی از روزها من روزه بودم و ضعف شدیدی مرا فرا گرفته بود، آن روز را من به تنهائی با مقداری کَعک افطار کردم؛ و قسم به خداوند سبحان! که کسی از این جریان من اطّلاعی نداشت، سپس آمدم و در جمع افراد، کنار حضرت نشستم.

امام علیه السلام به یکی از افراد دستور داد: مقداری غذا برای ابوهاشم بیاور تا میل کند، گر چه افطار کرده است.

پس من خنده ام گرفت، فرمود: ای ابوهاشم! چرا خنده می کنی؟

و سپس افزود: هر موقع در خود احساس ضعف کردی، مقداری گوشت تناول کن تا نیرو یابی و تقویت بشوی، ضمناً توجّه داشته باش که در کَعک هیچ قوّتی نیست.

بعد از آن به حضرت عرضه داشتم: همانا خدا و پیامبر و شما اهل بیت رسالت، صادق و با حقیقت هستید.

ابوهاشم جعفری در ادامه حکایت افزود: در آن روزی که خداوند متعال مقدّر کرده بود که امام عسکری علیه السلام از زندان آزاد شود، مموری آمد و به حضرت اظهار داشت: آیا میل داری که امروز نیز برای شما - همانند روزهای قبل - افطاری بیاورم؟

امام علیه السلام فرمود: مانعی نیست، آن را بیاور، ولی فکر نمی کنم که فرصت باشد، از آن بخورم.

پس مأمور، مقدار غذائی را همانند قبل برای حضرت آورد؛ ولی نزدیک غروب در حالی که حضرت روزه بود، آزاد شد و به ما فرمود: افطار مرا میل کنید، گوارایتان باد. (30)

تاثیر معنویت، پیش بینی آزادی

در آن زمانی که امام حسن عسکری صلوات اللّه علیه در زندان معتصم عبّاسی قرار داشت، مأمورین زندان، انواع و اقسام شکنجه های جسمی و روحی را برای حضرت

اجرا می کردند.

روزی عدّه ای از جاسوس ها و مأمورین حکومتی، وارد بر زندانبانِ امام حسن عسکری علیه السلام شدند و گفتند: تا می توانی بر او سخت گیری کن و او را تحت فشارهای گوناگون قرار بده.

زندانبان - که شخصی به نام صالح بن وصیف بود - گفت: نمی دانم چگونه و با چه وسیله ای او را تحت شکنجه و فشار قرار بدهم!

همین دو سه روز قبل، دو نفر از افراد فاسد و شرور را - جهت شکنجه و آزار او - به زندان فرستادم.

ولیکن هر دو نفرشان دگرگون شدند و اهل نماز و روزه و عبادت قرار گرفتند، آن هم با حالتی عجیب و حیرت انگیز، وقتی آن دو نفر را احضار کردم و به آن ها گفتم: شما دو نفر نتوانستید آن مرد را تحت فشار قرار دهید و او را منحرف کنید؟

گفتند: تو فکر می کنی که او یک مرد عادی است؟

او به طور دائم روزه می گیرد و نماز به جا می آورد و تمام شب مشغول عبادت و مناجات می باشد و حاضر نیست، سخنی به جز ذکر خدا بگوید، هنگامی که نزد او می رفتیم تمام بدن ما به لرزه می افتاد و حالات او، ما را نیز دگرگون کرد.

وقتی مموریـن حکومت، این مطالب را از زندانبانِ امام حسسن عسکری علیه السلام شنیدند با سرافکندگی خاموش شدند و برگشتند. (31)

همچنین مرحوم کلینی، طبرسی، ابن حمزه طوسی و ... به نقل از ابوهاشم جعفری حکایت کند:

در آن زمانی که در زندان بودم، چون مرا با زنجیر بسته بودند، بی طاقت شدم و ناراحتی خود را در ضمن نامه ای به امام حسن عسکری علیه السلام نوشته

و برایش ارسال نمودم.

امام علیه السلام در جواب فرمود: همین امروز آزاد خواهی شد و نماز ظهر را در منزل خود به جا می آوری، لحظاتی بعد از آن مموری آمد و مرا آزاد کرد.

و چون در فشار زندگی قرار داشتم خواستم قبل از آزادی خود، نامه ای دیگر برای حضرت بفرستم و تقاضای مقداری پول کنم، ولیکن شرم و حیا مانع شد و تقاضای خود را ننوشتم.

همین که به منزل رسیدم و طبق پیش بینی حضرت، نماز ظهر را در منزل خواندم، شخصی مقدار صد دینار آورد و اظهار داشت: این مقدار را حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام به همراه نامه ای فرستاده است.

نامه را گرفتم و گشودم، در آن مرقوم فرموده بود: شرم و حیا را کنار بگذار و هر موقع نیاز پیدا کردی، درخواست کن که آنچه دوست داشته باشی به آن خواهی رسید.

و مرحوم طبرسی افزوده است که در سال 258 به همراه عدّه ای از سادات و نیز امام حسن عسکری صلوات اللّه علیه در زندان معتزّ - خلیفه عبّاسی - بوده اند. (32)

مرگ چهار دختر با یک کیسه پول

یکی از اهالی کوفه که معروف به احمد بن صالح بود حکایت کند:

من دارای چهار دختر بودم و نسبت به مخارج و هزینه زندگی آن ها سخت در مضیقه بودم و توان تمین مایحتاج آن ها را نیز نداشتم.

در سال 259 عازم شهر سامراء گشتم و چون به سامراء رسیدم، به منزل حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام وارد شدم تا شاید توسّط آن حضرت، کمکی بشوم و بتوانم با کمک حضرت لباس و آذوقه ای برای آن ها تهیّه کنم.

همین که وارد

منزل حضرت شدم، بدون آن که سخنی بگویم، به من خطاب نمود و فرمود: ای أحمد! دخترانت در چه وضعیّتی هستند؟

عرض کردم: در خیر و خوبی و سلامتی.

امام علیه السلام فرمود: یکی از آن ها که آمنه نام دارد، همین امروز از دار دنیا رفت، و آن دیگری که به نام سکینه است فردا می میرد، و دوتای دیگر آن ها - یعنی؛ خدیجه و فاطمه - در اوّلین روز همین ماهی که در پیش است از دنیا می روند.

و چون با شنیدن این خبر گریان شدم، امام علیه السلام اظهار داشت: برای چه گریه می کنی؟

آیا برای دلسوزی و غم مرگ آن ها گریان شدی؟

و یا برای آن که در کنار آن ها نیستی و نمی توانی آن ها را کفن و دفن نمائی، این چنین گریه می کنی؟

عرض کردم: هنگامی که از نزد آن ها آمدم هیچ گونه خرجی و لباس و خوراک نداشتند.

حضرت فرمود: بلند شو، ناراحت نباش، من به وکیل خود - عثمان بن سعید - گفته ام: مقداری پول برای تجهیز کفن و دفن آن ها بفرستد و چون هزینه خاک سپاری آن ها انجام گردید، هنوز ته کیسه، مبلغ سه هزار درهم باقی می ماند و این همان مقداری است که تو برای درخواست آن آمده ای.

گفتم: ای سرورم! قصد داشتم مبلغ سه هزار درهم از شما تقاضا کنم برای جهیزیّه و ازدواج آن ها؛ ولیکن شما آن را هزینه رفتن به خانه آخرتشان قرار دادی.

به هر حال مدّتی در سامراء ماندم تا اوّلین روز ماه فرا رسید و دو مرتبه خدمت حضرت رسیدم، همین که در محضر ایشان نشستم، فرمود: ای احمد بن صالح،

خداوند تو را در مرگ چهار دخترت صبر و سلامتی دهد، دیگر صلاح نیست اینجا بمانی، حرکت کن و به سمت کوفه روانه شو.

پس حرکت کردم و چون به کوفه رسیدم، دریافتم که تمام غیب گوئی های حضرت، صحّت داشت و مقدار سه هزار درهم در کیسه، برای من باقی مانده بود که آن ها را بین فقراء و مستمندان تقسیم کردم. (33)

به جای اسب، یک قاطر تندرو

همچنین مرحوم قطب الدّین راوندی، طبرسی و بعضی دیگر از بزرگان به گفته یکی از نوادگان امام سجّاد علیه السلام - به نام علیّ بن زید - حکایت کنند:

مرا اسبی چابک و زیباندام بود، که بسیار آن را دوست می داشتم و افراد در مجالس و مجامع، آن را زبان زد خود قرار می دادند.

روزی به محضر مبارک امام حسن عسکری علیه السلام وارد شدم، حضرت ضمن فرمایشاتی اظهار نمود: اسبی که داری در چه حالی است؟

عرضه داشتم: اسب را دارم و هم اکنون سوار آن شدم و تا منزل شما آمده ام و آن را جلوی منزل شما بسته ام.

بعد از آن فرمود: همین امروز قبل از آن که خورشید غروب کند، اگر توانستی اسب خود را بفروش و یا با دیگری تبدیل کن و سعی نما که در این امر تخیر نیندازی.

در همین بین، یک نفر وارد مجلس شد و حضرت کلام خود را قطع نمود و دیگر مطلبی بیان نکرد و من از جای خود بلند شدم و در حالی که در فکر فرو رفته بودم، از منزل حضرت خارج و روانه منزل خود شدم و جریان فرمایش امام علیه السلام را برای برادرم بازگو کردم.

برادرم گفت: من درباره پیش بینی

امام حسن عسکری علیه السلام چیزی نمی دانم.

با این حال، تصمیم گرفتم که اسب را بفروشم و در بین افراد اعلان کردم اسب من در معرض فروش است، ولی چون غروب آفتاب فرا رسید و نماز مغرب را به جا آوردم، پیش خدمتم آمد و گفت: ای سرورم! همین الا ن اسب، صدای عجیبی کرد و افتاد و مُرد.

بسیار ناراحت و غمگین شدم و فهمیدم که حضرت در فرمایش خود چنین موضوعی را پیش بینی نموده بود تا ضرری بر من وارد نشود.

پس از گذشت چند روزی خواستم که به محضر مبارک امام علیه السلام شرفیاب شوم، با خود گفتم: ای کاش یک حیوانی مَرکب سواری داشتم تا سوار آن می شدم.

وقتی وارد مجلس حضرت شدم و نشستم پیش از آن که سخنی بگویم، فرمود: بلی، ما به جای آن اسب، حیوانی به تو خواهیم داد؛ و سپس به غلام خود - که کُمیت نام داشت - دستور داد و فرمود: قاطر مرا تحویل علیّ بن زید بده.

و سپس به من خطاب کرد و فرمود: این قاطر، از اسب تو عمرش بیشتر و تندروتر خواهد بود. (34)

چه قسمتی از گوسفند لذیذتر است

در زمان امام حسن عسکری صلوات اللّه علیه دو نفر به نام های احمد و عبّاس با یکدیگر درباره استقرار اعضاء بدن روی زمین در حال سجده و چگونگی آن در حال نماز اختلاف پیدا کردند.

احمد گوید: چون در این مشاجره به نتیجه ای نرسیدیم که آیا بینی هم هنگام سجده باید روی زمین قرار گیرد، یا خیر؟

عازم منزل امام عسکری علیه السلام شدیم.

در بین راه در حالی که حضرت سوار مرکب خود بود، برخورد کردیم، همین که حضرت متوجّه

ما شد، ایستاد و روی خود را به طرف ما نمود و سپس انگشت سبّابه خود را بر پیشانی نهاد و اشاره نمود که سجده فقط به وسیله پیشانی تحقّق می یابد، نه به وسیله بینی؛ و بعد از آن به راه خود ادامه داد و رفت.

پس از مدّتی که از این جریان گذشت، نیز بر سر گوشت مشاجره شد که کدام قسمت گوشت گوسفند لذیذتر و سالمتر است، که همچنین به نتیجه نرسیدیم.

ناگهان خادم حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام بر ما وارد شد و بدون آن که ما سخنی بگوئیم و یا سؤالی کرده باشیم، خادم حضرت قطعه گوشت گوسفندی که کِتف و دست حیوان بود از جلوی ما برداشت و گفت:

مولایم فرمود: آن قسمتی که نزدیک به سر و گردن باشد، سالمتر و لذیذتر است و آغشته به مراض نمی باشد، و امّا ران را نصیحت نمود که حتی الا مکان استفاده نشود. (35)

احمد گوید: امام علیه السلام بدون آن که ما سؤالی کرده باشیم و یا پیامی داده باشیم، در جریان امور قرار داشت و برای تقویت قلوب و از بین بردن هر گونه شکّی پاسخ ما را مطرح فرمود و رفع مشاجره گردید. (36)

آشنائی به تمام لغات و زبان ها و دیگر علوم

مرحوم شیخ مفید، کلینی، راوندی و یعضی دیگر از بزرگان در کتاب های خود آورده اند:

یکی از خادمان حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام - به نام نصیر خادم - حکایت کند:

بارها به طور مکرّر می دیدم و می شنیدم که حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام در حیات پدر بزرگوارش با افراد مختلف، به لُغت و لهجه ترکی، رومی، خزری و ... سخن

می گوید.

مشاهده این حالات، برای من بسیار تعجّب آور و حیرت انگیز بود و با خود می گفتم: این شخص - یعنی؛ امام عسکری علیه السلام - در شهر مدینه به دنیا آمده و نیز خانواده و آشنایان او عرب بوده و هستند، جائی هم که نرفته است، پس چگونه به تمام لغت ها و زبان ها آشنا است و بر همه آن ها تسلّط کامل دارد؟!

تا آن که پدرش امام هادی علیه السلام به شهادت رسید؛ و باز هم می دیدم که فرزندش، حضرت ابومحمّد عسکری علیه السلام با طبقات مختلف و زبان ها و لهجه های گوناگون سخن می گوید، روز به روز بر تعجّب من افزوده می گشت که از چه طریقی و به چه وسیله ای حضرت به همه زبان ها آشنا شده است؟!

تا آن که روزی در محضر مبارک آن حضرت نشسته بودم و بدون آن که حرفی بزنم، فقط در درون خود، این فکر را گذراندم که حضرت چگونه به همه لغت ها و زبان ها آگاه و آشنا شده است؟!

که ناگهان امام حسن عسکری علیه السلام به من روی کرده و مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: خداوند تبارک و تعالی حجّت و خلیفه خود را که برای هدایت و سعادت بندگانش تعیین نموده است دارای خصوصیّات و امتیازهای ویژه ای می باشند، همچنین علم و آشنائی به تمام لهجه ها و لغت ها حتّی به زبان حیوانات را دارند.

و نیز معرفت به نَسَب شناسی و آشنائی به تمام حوادث و جریانات گذشته و آینده را که خداوند متعال از باب لطف به حجّت و خلیفه خود عطا کرده است، دارند به طوری

که هر لحظه اراده کنند، همه چیز و تمام جریانات را می داند.

سپس امام حسن عسکری علیه السلام در ادامه فرمایشاتش افزود: چنانچه این امتیازها و ویژگی ها نبود، آن وقت فرقی بین آن ها و دیگر مخلوق وجود نداشت؛ و حال آن که امام و حجّت خداوند باید در تمام جهات از دیگران برتر و والاتر باشد. (37)

بقاء آثار حرکات بر اشیاء

یکی از راویان حدیث به نام ابوالحسن، علیّ بن عاصم کوفی - که نابینا بوده است - حکایت نماید:

روزی در شهر سامراء خدمت حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام شرفیاب شدم و روی زیراندازی نشستم که بسیار نرم و لطیف بود، به حضرت عرض کردم: این چیست و از کجا آورده اید؟

امام علیه السلام فرمود: ای عاصم! روی چیزی قدم نهاده ای و نشسته ای که بسیاری از پیامبران الهی و اوصیاء و امامان: بر آن قدم نهاده و روی آن نشسته اند.

عرضه داشتم: ای مولا و سرورم! به احترام این پوستی که روی آن قدم نهادم، بعد از این لحظه با خود تعهّد می نمایم تا زمانی که زنده باشم، دیگر کفشی را نپوشم.

عاصم کوفی افزود: بعد از آن که امام حسن عسکری علیه السلام مطالب مهمّی را پیرامون آن پوست حیوانی - که به عنوان فرش از آن استفاده می شد - مطرح فرمود.

من بدون آن که چیزی را بر زبان خود جاری کنم، بلکه فقطّ در فکر و ذهن خود گذراندم و گفتم که: ای کاش امکان داشت من آثار نبیاء و وصیاء علیهم السلام را می دیدم.

در این افکار بودم، که ناگهان متوجّه گشتم منزل حضرت، غرق در انواع نورهای رنگارنگ شده و نظر

مرا به خود جلب کردند.

سپس امام علیه السلام به من فرمود: ای عاصم! آیا مایل هستی که آثار قدم های پیامبران الهی و امامان علیهم السلام را - که بر این فرش قدم نهاده اند - مشاهده کنی؟

عرضه داشتم: بلی، یا ابن رسول اللّه! ای مولا و سرورم! بسیار علاقه دارم که آن ها را مشاهده نمایم.

پس از آن، حضرت با دست مبارک خویش بر صورت و چشم هایم کشید و بینائی چشم هایم را باز یافتم.

ناگهان قدم های بسیاری را روی آن فرش دیدم و امام عسکری علیه السلام جای پای هر یک از پیامبران و امامان را از حضرت آدم تا آخرین پیامبر حضرت محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین؛ و همچنین اثر جای پای امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام را تا آخرین معصوم - یعنی؛ حضرت مهدی موعود علیه السلام - معرّفی و به من ارائه نمود. (38)

عاصم کوفی افزود: بعد از مشاهده آن آثار، بدون آن که امام عسکری علیه السلام متوجّه شود، با خود گفتم: این ها خیالات و توهّمات است که من احساس می کنم، ناگهان حضرت به من خطاب نمود: ای اصم! نَه، این ها خیالات و توهّمات نیست، بلکه عین حقیقت می باشد.

و سپس امام عسکری علیه السلام در ادامه فرمایشات خود فرمود: تمامی پیامبران الهی علیهم السلام یکصد و بیست و چهار هزار نفر بوده اند، که هر کدام ایشان دارای وصیّ و خلیفه هستند؛ و اوصیاء پیامبر خاتم صلوات اللّه علیهم، نیز دوازده نفر می باشند.

پس هرکس به آن ها بیفزاید یا از آن ها کسر نماید و یا حتّی، چنانچه درباره یکی از آن ها شکّ داشته باشد، همانند

شکّ درباره خداوند متعال و إنکار او می باشد.

در پایان، امام عسکری علیه السلام به من فرمود: ای عاصم! چشم های خود بر هم بگذار؛ و من نیز طبق دستور حضرت چشم هایم را بستم و همانند قبل نابینا گشتم و دیگر جائی را نمی دیدم؛ و در نهایت از آن حضرت تشکّر کردم و سپاس به جای آوردم که مرا هدایت و راهنمائی فرمود. (39)

آگاهی از تصمیم و کمک قابل توجّه

همچنین مرحوم شیخ مفید، کلینی و بعضی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم آورده اند:

یکی از نوه های امام موسی کاظم علیه السلام به نام محمّد حکایت کند:

در روزگاری، زندگی بر ما سخت شد و به جهت تنگ دستی دیگر توان تمین هزینه های لازم زندگی را نداشتم.

در یکی از روزها پدرم علیّ بن ابراهیم - که فرزند موسی بن جعفر علیه السلام است - اظهار داشت: به شهر سامراء برویم، نزد حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام تا شاید به ما کمکی نماید؛ و در نتیجه بتوانیم زندگی عادی خود را سپری نمائیم.

گفتم: آیا آن حضرت را می شناسی؟

پدرم در جواب گفت: خیر، او را ندیده ام و نمی شناسم؛ بلکه فقط اوصاف او را شنیده ام.

در هر صورت با توکّل به خداوند متعال حرکت کردیم؛ در مسیر راه، پدرم گفت: چقدر خوب است که حضرت مقدار پانصد درهم به ما عطا نماید تا دویست درهم آن را لباس و پوشاک خریداری کنیم و دویست درهم برای آرد و آذوقه و یکصد دینار بقیّه اش را جهت دیگر هزینه های زندگی خود و خانواده مان باشد.

پس از صحبت پدرم، من نیز در فکر و ذهن خویش گذراندم که ای

کاش سیصد دینار هم به من عطا نماید تا الاغی را برای سواری، خریداری نموده و نیز مقداری لباس تهیّه کنم و مقداری هم برای دیگر مخارج و مایحتاج زندگی باشد.

وقتی وارد شهر سامراء شدیم، به سمت منزل امام حسن عسکری علیه السلام رفتیم؛ و چون جلوی منزل حضرت رسیدیم، جمعیّت انبوهی جهت ملاقات و دیدار آن حضرت اجتماع کرده بودند.

متحیّر بودیم که با آن جمعیّت چگونه می توان با امام علیه السلام ملاقات کرد، در این افکار بودیم که ناگهان درب منزل حضرت باز شد و شخصی بیرون آمد و اظهار داشت: علیّ بن ابراهیم و فرزندش محمّد وارد منزل حضرت شوند.

همین که داخل منزل رفتیم، امام علیه السلام را دیدیم که در گوشه ای نشسته است، پس سلام کردیم و در روبروی حضرت نشستیم.

پس از آن که حضرت جواب سلام داد، به پدرم، فرمود: ای علیّ بن ابراهیم! چرا تاکنون نزد ما نیامده ای؟

پدرم عرضه داشت: دوست نداشتیم مزاحم شما بشویم، مخصوصاً در این موقعیّت حسّاسی که به سر می برید.

و چون مقداری در خدمت امام علیه السلام نشستیم، پس از صحبت هائی که انجام گرفت، بلند شدیم و خداحافظی کردیم و از محضر مبارک حضرت بیرون رفتیم.

بعد از آن که از مجلس خارج شدیم، بلافاصله غلام حضرت ما را صدا کرد و یک کیسه تحویل پدرم داد و گفت: این پانصد درهم که برای لباس و آرد و آذوقه و دیگر هزینه های زندگی خود و خانواده ات، که می خواستی و آرزو کرده بودی.

و سپس یک کیسه کوچک تر هم به من داد و گفت: این سیصد درهم نیز برای خرید الاغ و لباس

و مخارج منزل تو است.

و بعد از آن افزود: به همین زودی خیراتی به تو می رسد.

پس از گذشت مدّتی کوتاه، به برکت امام علیه السلام، همسر خوبی گرفتم و در یک معامله نیز هزار دینار سود بردم. (40)

بهترین تثیر حجامت در بدترین اوقات

مرحوم کلینی، روایندی، شیخ حرّ عاملی و برخی دیگر از بزرگان در کتاب های خویش آورده اند:

در یکی از روزها حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام شخصی را - هنگام وقت ظهر - به دنبال یکی از پزشکان نصرانی فرستاد تا نزد وی آید.

همین که پزشک نصرانی به محضر حضرت وارد شد، امام علیه السلام به وی دستور داد: فلان رگ مرا بزن.

پزشک گوید: امام علیه السلام رگی را به من معرّفی نمود که هرگز نام آن را نشنیده و نمی شناختم، به همین جهت با خود گفتم: خیلی عجیب است که چنین شخصیّتی معروف می خواهد در بدترین اوقات، حجامت کند و رگ بزند، آن هم به وسیله رگی که شناخته شده نیست.

به هر حال امر حضرت را اطاعت کردم و همان رگی را که معرّفی نمود زدم و خون جاری گشت؛ و پس از لحظاتی روی آن را بستم.

بعد از آن، فرمود: همین جا در منزل منتظر بمان تا تو را خبر نمایم، چون نزدیک عصر فرا رسید مرا صدا نمود و دستور داد: همان رگ را باز کن تا خون بیاید.

من نیز دستور آن حضرت را انجام دادم و چون مقداری خون داخل طشت ریخته شد، فرمود روی رگ را ببند و همین جا منتظر باش تا مجدّداً تو را خبر کنم.

همین که نیمه شب شد، مرا صدا زد و اظهار داشت: بیا روی

رگ را باز کن تا باز هم خون بیاید.

در این لحظه، من بیشتر از اوّل تعجّب کردم و با خود گفتم: این چه کاری است که انجام می دهد؟ !

ولی خجالت کشیدم که علّت آن را جویا شوم، بالا خره دستور حضرت را عملی کردم؛ ولیکن در این مرتبه خونی سفید رنگ - همانند نمک - از بدن حضرت خارج شد که تعجّب مرا چند برابر نمود، سپس فرمود: روی آن را ببند و همین جا در منزل منتظر باش.

چون صبح شد به یکی از افراد منزل، دستور داد که مبلغ سه دینار به من تحویل دهد، آن را گرفتم و از منزل خارج شده و از آن جا مستقیماً نزد استاد خود - بختیشوع نصرانی - آمدم و جریان را برایش تعریف کردم.

وقتی استادم، مطالب مرا شنید، بسیار تعجّب کرد و گفت: به خدا سوگند ! نمی فهمم چه می گوئی !؟

و در علم طبّ و حجامت تاکنون چنین مطلب و روشی را ندیده و نشنیده ام، باید پیش فلان طبیب فارسی برویم تا ببینیم او در این باره نظرش چیست و چه می گوید.

پس از آن، از شهر سامراء عازم شهر بصره شدیم و از بصره به وسیله قایق، مسیر اهواز را پیمودیم تا وارد اهواز گشتیم و روانه منزل پزشک معروف اهوازی شدیم و تمام جریان را برایش بازگو کردیم.

او هم پس از آن که مطالب ما را شنید، با حالت تعجّب به ما نگاه کرد و گفت: چند روزی به من مهلت دهید.

من پس از چند روز که به او مراجعه کردم، اظهار داشت: آنچه را مطرح کردی، غیر از حضرت عیسی مسیح علیه السلام کسی دیگر چنین

کاری نکرده است و این کار دوّمین مرتبه می باشد که به دست دوّمین نفر انجام گرفته است.

و در نهایت، آن پزشک نصرانی اسلام آورد و تا زمانی که امام حسن عسکری علیه السلام زنده بود، در خدمت آن حضرت بود. (41)

مُهر امامت بر ریگ ها

مرحوم شیخ طوسی، راوندی، ابن شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه علیهم به نقل از داود بن قاسم جعفری معروف به ابوهاشم جعفری حکایت کنند:

روزی در محضر مبارک حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بودم، که شخصی از اهالی یمن اجازه ورود خواست و حضرت اجازه ورود داد.

پس از لحظه ای، مردی زیباایندام و بلند قد وارد شد و به امام علیه السلام سلام کرد و حضرت جواب او را داد و فرمود: بنشین.

سپس آن مرد کنار من آمد و نشست و من بدون آن که با کسی سخن بگویم، در ذهن خویش گذراندم و باخود گفتم: ای کاش می دانستم که این مرد کیست و از کجا آمده است؟

پس ناگهان امام عسکری علیه السلام مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای ابوهاشم! این فرزند همان اَعرابیّه ای است که به نام اُمّ غانم یمانیّه، معروف می باشد که ریگ ها را نزد پدران من می برد و ایشان، بر آن ریگ ها مُهر امامت می زدند.

بعد از آن، حضرت به آن شخص یمنی رو کرد و فرمود: ریگ هائی را که آورده ای، بیاور.

پس آن مرد، مقداری ریگ در آورد و خدمت امام علیه السلام نهاد؛ و حضرت با مُهر امامت خویش، همچون پدران بزرگوارش بر آن ریگ ها مُهر امامت خود را زد.

ابوهاشم جعفری در ادامه سخن خود گفت: مثل این

که هم اکنون من اثر و نوشته مهر امام عسکری علیه السلام را بر آن ریگ دارم می بینیم که نوشته است: (الحسن بن علیّ).

بعد از آن، به شخص یمنی خطاب کرده و گفتم: آیا تاکنون حضرت ابومحمّد علیه السلام را دیده ای؟

در جواب اظهار داشت: خیر، به خدا سوگند! که تاکنون همدیگر را ندیده ایم، همانا مدّت زمانی است که من شیفته دیدار و زیارت وجود مبارکش می باشم، تا آن که جوانی - که تا به حال او را ندیده بودم - نزد من آمد و اظهار داشت: برخیز که به آرزوی خویش رسیده ای، و اکنون می بینی که در محضر مقدّس و مبارک ایشان حضور دارم.

ابوهاشم جعفری در پایان افزود: سپس از جای خود برخاست و به حضرت خطاب نمود و گفت: من شهادت می دهم که تو همچون امیرالمؤمنین علیّ و دیگر ائمّه اطهار صلوات اللّه علیهم، بر حقّ بوده و می باشید؛ همانا که حکمت الهی و امامت، در این زمان به تو منتهی گشته است؛ چون شما ولیّ خدا هستی.

سپس ابوهاشم گفت: از اسمش سؤال کردم؟ در پاسخ گفت: نام من مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن اُمّ غانم می باشد، فرزند همان زن یمانیّه ای که به صاحب ریگ معروف است. (42)

بعد از آن ابوهاشم جعفری اشعاری را در این باره سرود. (43)

دو نوع پوشش و اظهار حجّت

عدّه ای از اهالی کوفه برای تحقیق و بررسی پیرامون مسئله امام و حجّت خداوند متعال، شخصی را به نام کامل - فرزند ابراهیم مدنی - به شهر سامراء فرستادند.

کامل گوید: هنگام حرکت با خود گفتم: کسی نمی تواند وارد بهشت شود، مگر آن که همانند من

معرفت و لیاقت داشته باشد و به سمت سامراء حرکت نمودم.

موقعی که به سامراء رسیدم و به منزل سرورم حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام وارد شدم، حضرت را دیدم که لباسی سفید و نرم و لطیف پوشیده است، در ذهن خود گفتم: حضرت این نوع لباس لطیف را می پوشد؛ لیکن به ماها دستور می دهد تا لباسی همانند فقیران و تهی دستان بپوشیم.

در همین افکار بودم، بدون آن که مطلبی را ظاهر سازم و یا سخنی بگویم، که ناگهان امام علیه السلام نگاهی بر من انداخت و تبسّمی نمود؛ و پس از آن آستین خود را بالا زد و اظهار داشت: ای کامل ! نگاه کن.

هنگامی که نگاه کردم، متوجّه شدم که حضرت زیر لباس هایش، لباسی زِبر و خشن پوشیده است.

سپس فرمود: این نوع لباسی را که در ظاهر می بینی، برای حفظ موقعیّت اجتماعی شماها است و آن دیگری را که در زیر لباس هایم می بینی، برای خود پوشیده ام.

کامل گوید: نسبت به افکار غلطی که برایم پیش آمده بود، بسیار شرمنده و سرافکنده شدم و سر جای خود نشستم.

پس از گذشت لحظه ای، ناگهان متوجّه شدم که نسیمی به وزیدن گرفت و با وزش باد، پرده ای که جلوی درب خروجی آویزان کرده بودند کنار رفت؛ و در همین بین، چشمم بر کودکی رشید افتاد، در سنین چهارده سالگی که همانند ماه، روشن و نورانی بود.

آن گاه کودک مرا صدا نمود: ای کامل بن ابراهیم !

من با شنیدن این سخن تعجّب کرده و بر خود لرزیدم و گفتم: بله، بله، ای سرورم ! چه می فرمائی !؟

فرمود: آمده ای تا درباره حجّت خدا تحقیق کنی ! و این

که می خواهی بدانی آیا کسانی امثال تو وارد بهشت می شوند؟

اظهار داشتم: بلی، قسم به خدا ! به همین منظور آمده ام.

بعد از آن فرمود: و نیز آمده ای تا درباره طایفه مفوّضه و عقائدشان تحقیق و بررسی نمائی؟

سپس در ادامه فرمایش خود افزود: ای کامل ! آن ها دروغ می گویند، قلب های ما اهل بیت - عصمت و طهارت - جایگاه اراده و مشیّت الهی است و ما چیزی بدون اراده و بدون مشیّت خداوند متعال نمی دانیم، پس چنانچه او اراده نماید، ما نیز اراده می کنیم.

پس از آن پرده به حالت اوّل خود بازگشت و دیگر آن مولود عزیز - مهدی موعود علیه السلام را ندیدم.

بعد از این جریان، حضرت ابومحمّد، امام عسکری علیه السلام نیز تبسّمی نمود و اظهار داشت: ای کامل ! دیگر منتظر چه هستی؟

آیا درباره حجّت خداوند به نتیجه نرسیدی؟ !

آن کودکی را که مشاهده نمودی، مهدی و حجّت خدا بعد از من می باشد و آنچه را که تو در فکر و ذهن خود گذرانده بودی، برایت بازگو کرد؛ و نیز پاسخ مطالب تو را داد.

پس از جای خود برخاستم و با خوشحالی و سرور از این که توانستم به مقصود خود دست یابم از محضر مقدّس و مبارک حضرت خداحافظی کرده و بیرون آمدم. (44)

بارش باران به وسیله استخوان و کشف رمز آن

بعضی از بزرگان آورده اند:

در زمان حکومت معتمد عبّاسی به جهت نیامدن باران، خشکسالی شد و همه جا را قحطی فرا گرفت، لذا خلیفه دستور داد که مردم نماز باران به جای آورند تا رحمت الهی نازل گردد.

مردم سه روز مرتّب نماز باران خواندند ولی خبری از بارش باران نشد، تا آن که نصاری به همراه یکی از

راهبان حرکت کردند و چون به بیابان رسیدند، راهب دست به سوی آسمان بلند کرد و در این هنگام ابری بالا آمد و شروع به باریدن کرد.

همچنین روز دوّم، نیز نصاری به همراه همان راهب حرکت کردند و چون راهب دست به سوی آسمان بلند کرد - همانند روز قبل - ابری نمایان گشت و باران فرود آمد.

به همین علّت مسلمان های ظاهر بین که شاهد این صحنه مرموز بودند، نسبت به دین مبین اسلام و نیز ولایت امام در شکّ و تردید قرار گرفتند و عدّه ای از آن ها مرتّد شدند و از اسلام برگشتند.

وقتی این خبر تأسّف بار به معتمد - خلیفه عبّاسی - رسید، فورا دستور داد تا امام حسن عسکری علیه السلام را احضار نمایند، هنگامی که حضرت نزد خلیفه آمد، معتمد گفت: امّت جدّت را دریاب که در حال هلاکت بی دینی قرار گرفته اند.

امام حسن عسکری علیه السلام در مقابل، به معتمد عبّاسی فرمود: چندان مهمّ نیست، اجازه بده که بار دیگر نصاری برای آمدن باران بیرون بروند و دعا نمایند، من به حول و قوّه الهی، شکّ و تردید را از دل مردم بیرون خواهم کرد.

معتمد دستور داد تا بار دیگر مردم برای آمدن باران دعا کنند، نصاری نیز به همراه راهب حرکت کردند و چون راهب دست خود را به سمت آسمان بلند کرد، بارش باران شروع شد.

پس امام علیه السلام فرمود: آنچه که در دست راهب است از او بگیرید.

همین که مأمورین آن را از دست راهب گرفتند، دیدند قطعه استخوان انسانی است، آن را خدمت امام علیه السلام آوردند.

حضرت استخوان را در دست خود

گرفت و سپس به راهب دستور داد: برای آمدن باران دعا کن.

این بار هر چه راهب دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و دعا خواند، دیگر خبری از باران نشد.

تمامی مردم از این ماجری در حیرت و تعجّب قرار گرفته و با یکدیگر مشغول صحبت چون و چرا شدند.

و معتمد عبّاسی به امام علیه السلام خطاب کرد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه ! این چه معمّای مرموزی بود؟ !

و چرا دیگر باران قطع شد و دیگر باران نیامد؟ !

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: این استخوان یکی از پیغمبران الهی است و این راهب آن را در دست خود می گرفت و به سمت آسمان بلند می کرد و به وسیله آن استخوان، رحمت الهی فرود می آمد.

راوی گوید: وقتی آن قطعه استخوان را آزمایش کردند، متوجّه شدند آنچه را که امام علیه السلام مطرح فرموده است، صحیح می باشد و حقیقت دارد و مردم از شکّ و گمراهی نجات یافتند.

و پس از آن که حقّانیّت برای همگان روشن و آشکار گردید، حضرت به منزل خود بازگشت. (45)

عبادت در زندان و آزادی برادر

عدّه ای از مورّخین و محدّثین آورده اند:

معتمد عبّاسی همانند دیگر خلفاء بنی العبّاس، هر روز به نوعی سادات بنی الزّهراء را مورد شکنجه و عذاب های روحی و جسمی قرار می داد، تا آن که روزی دستور داد: امام حسن عسکری علیه السلام را نیز به همراه برادرش جعفر دست گیر و زندانی نمایند.

هنگامی که امام علیه السلام وارد زندان شد، معتمد عبّاسی به طور مرتّب جویای حالات او بود که در زندان چه می کند، در پاسخ به او گفته می شد: امام حسن عسکری علیه السلام دائماً روزها را

روزه می گیرد و شب ها مشغول عبادت و مناجات با پروردگار می باشد.

و چون چند روزی به همین منوال سپری گشت، معتمد به یکی از وزیران خود دستور داد تا نزد حضرت ابومحمّد - حسن بن علیّ علیه السلام - برود و پس از رساندن سلام خلیفه، او را از زندان آزاد و روانه منزلش گرداند.

وزیر معتمد گوید: همین که جلوی زندان رسیدم، دیدم الاغی ایستاده، و مثل این که منتظر کسی است که بیاید و سوارش شود.

هنگامی که داخل زندان رفتم، دیدم حضرت لباس های خود را پوشیده و در انتظار خبری است و ظاهرا می دانست که من آمده ام تا او را از زندان آزاد گردانم.

وقتی پیام خلیفه را برایش بازگو کردم، بی درنگ حرکت نمود و سوار الاغ شد؛ ولی حرکت نکرد و سر جای خود ایستاد، جلو آمدم و عرض کردم: چرا ایستاده ای؟

اظهار داشت: منتظر برادرم جعفر هستم.

گفتم: من فقط ممور آزادی شما بودم و کاری با جعفر ندارم، او باید فعلاً در زندان باشد.

حضرت فرمود: نزد خلیفه برو و به او بگو: ما هر دو با هم از منزل آمده ایم و اگر هر دو با هم به منزل بازنگردیم، مشکل ساز خواهد شد.

لذا وزیر نزد معتمد عبّاسی آمد و پیام حضرت را برای او مطرح کرد و معتمد نیز دستور آزادی جعفر را صادر کرد؛ و چون خدمت حضرت بازگشت و حکم آزادی جعفر را نیز آورد، حضرت به همراه برادرش جعفر به سوی منزل حرکت کردند. (46)

ارسال کمک برای شیعیان از زندان و حضور شبانه

یکی از اصحاب و راویان حدیث که به نام ابویعقوب، اسحاق - فرزند ابان - معروف بود، حکایت کند:

در آن دورانی

که حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام در زندان معتمد عبّاسی به سر می برد، به بعضی از دوستان و یاران باوفایش سفارش می فرمود تا مقدار معیّنی طعام برای افراد بی بضاعت از خانواده های مؤمن ببرند.

و در ضمن تصریح می نمود: متوجّه باشید، هنگامی که وسائل خوراکی را درب منزل فلانی و فلانی برسانید، من نیز در کنار شما همان جا حاضر خواهم بود.

و با این که مموریّن حکومتی به طور مرتّب جلوی زندان و اطراف آن حضور داشتند و دائم در گشت و کنترل بودند.

همچنین با این که مسئول زندان هم جلوی زندان حاضر بود و درب زندان قفل داشت و در هر پنج روز، یکبار مسئول زندان را تعویض می کردند تا مبادا راه دوستی و ... با افراد زندانی پیدا شود.

و نیز با توجّه بر این که جاسوسانی را به شکل های مختلف، در اطراف گماشته بودند.

با همه این سختگیری ها، همین که اصحاب دستور حضرت را اجراء می کردند و مقدار طعام سفارش شده را درب منزل شخص فقیر مورد نظر می رساندند، می دیدند که امام علیه السلام قبل از آن ها جلوی منزل حضور دارد و از آن ها دلجوئی می نماید.

و از این طریق فقراء و شیعیان، توسّط حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در رفاه و آسایش قرار می گرفتند.

و امام مسلمین - حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به هر نوعی که می توانست حتّی از داخل زندان هم، به خانواده های بی بضاعت و تهی دست رسیدگی می نمود. (47)

پنج کار خارق العاده و بی نظیر

عبداللّه بن محمّد، یکی از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام حکایت کند:

روزی آن حضرت را دیدم که در بیابانی ایستاده است

و با گرگی صحبت می کند و حرف می زند.

بسیار تعجّب کردم و اظهار داشتم: یا ابن رسول اللّه ! برادرم در طبرستان است و از حال او اطّلاعی ندارم، از این گرک سؤالی فرما که احوال برادرم چگونه است؟

امام عسکری علیه السلام فرمود: هرگاه خواستی برادرت را مشاهده کنی، به درختی که در سامراء داخل منزلت هست نگاه کن، برادرات را خواهی دید. (48)

ابوجعفر طبری حکایت کند

روزی از روزها وارد منزل حضرت ابومحمّد امام حسن عسکری علیه السلام شدم، در حیات منزل آن حضرت چشمه ای را دیدم که به جای جریان آب، شیر و عسل از آن بیرون می آمد.

و من و دوستانم از - شیر و عسل - آن چشمه تناول کردیم و نیز مقداری هم همراه خود بردیم. (49)

همچنین طبری حکایت کند:

روزی در محضر شریف حضرت ابومحمّد علیه السلام بودم که عدّه ای بیابان نشین، از اطراف وارد شدند و از کم آبی و خشکسالی شکایت و اظهار ناراحتی کردند.

امام علیه السلام برای آنها خطّی را نوشت و باران شروع به باریدن کرد، پس از ساعتی آمدند و گفتند: یا ابن رسول اللّه ! بارش باران زیاد شده و احساس خطر می کنیم.

پس حضرت روی زمین علامتی کشید و باران قطع شد و دیگر نبارید. (50)

و نیز طبری حکایت نماید

روزی در محضر پُر فیض امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بودم، از حضرت تقاضا کردم و عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه ! چنانچه ممکن باشد یک معجزه خصوصی برای من ظاهر سازید؟

تا آن را برای دیگر برادران و دوستان هم مطرح کنم.

امام علیه السلام فرمود: ممکن است طاقت نداشته باشی و از عقیده خود دست برداری، به همین جهت سه بار سوگند یاد کردم بر این که من ثابت و استوار خواهم ماند.

پس از آن، ناگهان متوجّه شدم که حضرت زیر سجّاده خود پنهان شد و دیگر او را ندیدم.

چون لحظه ای از این حادثه گذشت، حضرت ظاهر گردید و یک ماهیِ بزرگی را که در دست خود گرفته بود به من فرمود: این ماهی را از عمق دریا آورده ام.

و من آن

ماهی را از حضرت گرفتم و رفتم با عدّه ای از دوستان طبخ کرده و همگی از آن ماهی خوردیم، که بسیار لذیذ بود. (51)

در روایتی دیگر آورده است

به طور مکرّر می دیدم بر این که امام حسن عسکری علیه السلام (روز روشن در میان آفتاب) در بازار و کوچه های شهر سامراء راه می رفت، بدون آن که سایه ای داشته باشد. (52)

آینده نگری با نگاه به جمال همسر آینده

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از بزرگان، به نقل یکی از مؤمنین - به نام محمّد مطهّری - حکایت کنند:

روزی از حکیمه، خواهر امام هادی علیه السلام پیرامون ولادت امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف سؤال کردم.

اظهار داشت: در منزل ما جاریه ای بود به نام نرجس، روزی پسر برادرم، حضرت ابومحمّد، حسن بن علیّ علیه السلام هنگامی که وارد منزل ما شد، نگاه عمیقی بر آن جاریه نمود.

من جلو رفتم و گفتم: آیا نسبت به او علاقه مند شده ای؟!

پاسخ داد: خیر، ولیکن چون نگاهم بر او افتاد، در تعجّب قرار گرفتم؛ چون که از این جاریه، نوزادی عزیز و کریم به دنیا خواهد آمد که خداوند متعال به وسیله او دنیا را پر از عدل و داد می نماید همان طوری که ظلم، همه جا را فرا گرفته باشد.

گفتم: آیا مایل هستی تا او را همسرت قرار بدهم؟

فرمود: از پدرم اجازه بگیر.

پس از آن، به محضر برادرم - حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی علیه السلام - آمدم؛ و بدون آن که سخنی بگویم و یا حرفی بزنم، برادرم مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای حکیمه! نرجس مال فرزندم ابومحمّد عسکری علیه السلام می باشد.

عرضه داشتم: ای سرور و مولایم! من نیز به همین منظور نزد شما آمده ام که در این مورد صحبت و مشورت کنم.

فرمود: ای خواهرم، حکیمه! خداوند تو را در جر و پاداش همه خوبی

ها شریک گرداند، این جاریه - نرجس - را به فرزندم ابومحمّد بخشیدم تا به عنوان همسر در اختیارش باشد.

حکیمه افزود: و چون از نزد برادرم امام هادی علیه السلام بازگشتم، نرجس را آرایش و زینت کرده و در یکی از اتاقها او را به همراه برادرزاده ام حضرت ابومحمّد علیه السلام جای دادم؛ و مدّتی در همان اتاق، زندگی مشترک را گذراندند.

هنگامی که برادرم، حضرت ابوالحسن هادی علیه السلام به شهادت رسید و امام حسن عسکری علیه السلام به منصب عظمای امامت و ولایت رسید، چند وقتی را من از وضعیّت آن ها بی خبر بودم تا آن که شبی در نیمه شعبان فرا رسید و برادرزاده ام به من فرمود: ای عمّه! امشب را نزد ما بمان، و افطاری خود را همین جا تناول نما ... (53)

خبری دلنشین برای عمّه با دادن افطاری

بسیاری از بزرگان در کتاب های تاریخی و حدیثی خود آورده اند:

حکیمه دختر امام محمّد جواد علیه السلام هر موقع به منزل برادر زاده اش حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام وارد می شد، برایش دعا می کرد تا خداوند متعال فرزندی عطایش گرداند.

حکیمه اظهار دارد: روزی بر آن حضرت شرفیاب شدم و طبق روال همیشگی برای او دعا کردم، در آن روز امام علیه السلام فرمود: آنچه تا به حال، دعا کرده ای مستجاب شده است و خداوند در این شب، مولودی عزیز به تو عنایت می فرماید.

و سپس افزود: ای عمّه! امشب را نزد ما افطار نما.

گفتم: ای سرورم! این مولود توسّط چه کسی به دنیا خواهد آمد؟

فرمود: توسّط نرجس.

عرض کردم: او در بین زنان از همه ارزشمندتر و نزد من از دیگران محبوب تر است؛ و

سپس حرکت کردم و نزد آن بانوی مجلّله رفتم و او با لهجه محلّی خود با من صحبت کرد و سخن می گفت و من او را در بغل گرفته و دست و صورتش را بوسیدم.

نرجس گفت: من فدای تو گردم، گفتم: من و همه افراد، فدای تو و آن کسی که در این شب پا به عرصه وجود خواهد گذاشت.

سپس نگاهی به وجود نرجس کردم و چون اثری از حاملگی در او ندیدم، برگشتم و به مولایم حضرت ابومحمّد علیه السلام عرض کردم: در همسر شما آثار حمل وجود ندارد؟ !

حضرت تبسّمی نمود و فرمود: ما اهل بیت عصمت و طهارت همانند دیگران نخواهیم بود، برای آن که ما هر یک، نوری از انوار مقدّس پروردگار متعال می باشیم.

عرض کردم: ای سرورم ! شما خبر دادی که در این شب، مولودی به دنیا می آید، اکنون پاسی از شب، گذشته و هنوز خبری نشده است پس چه وقت ظاهر خواهد گشت؟

حضرت فرمود: هنگام طلوع سپیده صبح، مولودی تولّد می یابد که نزد خداوند متعال بسیار گرامی و محترم خواهد بود.

بعد از آن، حرکت کردم و رفتم کنار نرجس و امام علیه السلام داخل إیوانی که جلوی اتاق بود، جهت استراحت دراز کشید.

چون هنگام نماز شب فرا رسید، برای خواندن نماز شب بلند شدم و نرجس بدون آن که آثار حمل در وجودش نمایان شده باشد خوابیده بود، موقعی که در یازدهمین رکعت یعنی؛ نماز وِتر رسیدم با خود گفتم: سپیده صبح طلوع کرد و خبری نشد.

ناگهان امام حسن عسکری علیه السلام با صدای بلند از داخل إیوان فرمود: ای عمّه ! نمازت را سریع پایان بده.

و چون نماز را تمام کردم،

دیدم که نرجس حرکتی کرد، نزدیک او آمدم و او را در بغل گرفتم و برایش دعا خواندم و عرضه داشتم: آیا چیزی در خود احساس می کنی؟

نرجس پاسخ داد: بلی.

در همین لحظات صدای نوزاد عزیز به گوشم رسید، و هنگامی که به دنیا آمد مواضع هفت گانه خود - پیشانی دو کف دست، دو سر زانو و دو سر انگشتان پا - را به عنوان سجده بر زمین نهاد.

وقتی خوب نگاه کردم دیدم بر بازوی راستش نوشته است: جاءالحقّ و ذهق الباطل، إنّ الباطل کان زهوقاً. (54)

یعنی؛ حقّ آمد و باطل نابود گردید، همانا باطل نابود شدنی است.

بعد از آن نوزادِ مبارک را در پارچه ای پیچیدم و نزد پدرش حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام آوردم، پس حضرت نوزاد عزیز خویش را روی دست چپ نهاد و دست راست خود را بر پشت او قرار داد و زبان خود را در دهان او گذارد ... (55)

توان شنیدن و تحمّل علوم ائمّه علیهم السلام؟!

شخصی به نام موسی بن مهدی حکایت نماید:

روزی در سامراء که به آن شهر عسکر می گفتند، به محضر مبارک حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام وارد شدم و اظهار نمودم: ای مولا و سرورم! شما در سال های آخر عمر قرار گرفته اید و جلوتر به ما خبر دادید که فرزندی برای شما - به نام مهدی - به دنیا خواهد آمد، آیا زمان معیّنی دارد؟

حضرت سلام اللّه علیه فرمود: مگر به شما نگفته ایم مسائلی که مربوط به علم غیب است از ما سؤال نکنید، چون که بعضی اوقات مجبور می شویم بیان کنیم و افرادی می شنوند که طاقت و توان تحمّل آن را ندارند

و ایمان خود را از دست می دهند و کافر می گردند.

گفتم: ای مولا و سرورم! امیدوارم بتوانم تحمّل کنم و آنچه را که از شما می شنوم درک و باور کنم.

امام علیه السلام فرمود: آن مولود، روز جمعه، قبل از طلوع فجر، در ماه شعبان به دنیا خواهد آمد و مادر او خانمی به نام نرجس می باشد، من آن نوزاد را درک می کنم و می بینم و می بوسم و عمّه ام حکیمه نیز آن مولود را در بغل خواهد گرفت.

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! شکر و سپاس خداوند سبحان را، برای شنیدن چنین خبری که شادمان کننده است.

و سپس از مولایم امام عسکری علیه السلام تشکّر نمودم که مرا قابل دانست و این مطالب را برای من بیان نمود و مرا در جریان ولادت فرزندش قرار داد.

و چون مدّتی از این موضوع گذشت، روزها و شب ها را لحظه شماری می کردم و در انتظار ظهور ولادت چنان مولودی مبارک و عزیز بودم، تا آن که در همان زمان و با همان خصوصیّاتی که امام حسن عسکری علیه السلام خبر داده بود، فرزندش حضرت مهدی علیه السلام تولّد یافت.

و شنیدم که پدرش، امام عسکری علیه السلام او را بوسید و عمّه اش حکیمه نیز او را در آغوش خود گرفت. (56)

افتخار خدمت با حفظ اسرار

مرحوم کلینی رضوان اللّه علیه در کتاب شریف کافی آورده است:

یکی از اصحابِ حدیث - به نام ضوء بن علیّ عجلی به نقل از شخصی که از اهالی فارس بود حکایت کند:

پس از آن که به قصد خدمت گزاری خاندان عصمت و رسالت علیهم السلام وارد شهر سامراء شدم، به منزل امام حسن عسکری علیه السلام

آمدم و در خدمت آن بزرگوار بودم تا آن که روزی مرا خواست و فرمود: برای چه از دیار خویش به این جا آمده ای؟

در جواب حضرت، عرضه داشتم: عشق و علاقه خدمت گزاری در محضر مقدّس شما، مرا بدین جا آورده است.

امام علیه السلام فرمود: پس باید دربان من بشوی و افرادی که در رفت و آمد هستند، مواظب باشی.

بعد از آن داخل منزل در کنار دیگر غلامان و پیش خدمتان بودم و همکاری می کردم و چنانچه چیزی لازم داشتند، از بازار خریداری می کردم تا به مرحله ای رسیدم که بدون اجازه رفت و آمد داشتم و در مجالس آن حضرت نیز حاضر می شدم.

روزی بر آن حضرت وارد شدم و ناگهان حرکت مخصوص و صدائی غیرعادی را شنیدم و تعجّب کرده، خواستم جلو بروم تا از نزدیک بفهم که چه خبر است.

ناگاه امام علیه السلام با صدای بلند، به من فرمود: همان جا بِایست و جلوتر نَیا؛ و من نیز همان جا ایستادم و دیگر نتوانستم نه جلو بروم و نه به عقب برگردم.

پس از گذشت لحظاتی، کنیزی از نزد حضرت بیرون آمد، در حالی که چیزی را در پارچه ای پیچیده و همراه خود داشت، بعد از آن امام حسن عسکری علیه السلام مرا صدا نمود و فرمود: وارد شو.

وقتی بر آن حضرت وارد شدم، کنیز را دستور داد که تو هم برگرد و بیا، چون کنیز برگشت و وارد اتاق شد، حضرت فرمود: آنچه در پارچه پیچیده ای باز کن و نشان بده.

هنگامی که پارچه را گشود، متوجّه شدم که کودکی زیبا و نورانی با قیافه ای گندمگون در آن مستور بود.

سپس

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: این نوزاد بعد از من، امام و پیشوای شماها است و به کنیز دستور داد: او را بپوشان و بِبَر.

راوی گوید: من دیگر آن نوزاد مبارک را ندیدم تا پس از آن که امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت. (57)

خبر از مرگ خود و درون واقفی

دو نفر از بزرگان شیعه به نام های احمد بن داوود قمّی و محمّد بن عبداللّه طلحی حکایت کنند:

روزی به سمت شهر سامراء عزیمت نمودیم و عدّه ای از مؤمنین، مبالغی خُمس و صدقات به همراه مقدار قابل توجّهی جواهرات و زیورآلات گران قیمت از قم و حوالی آن تحویل ما دادند که به محضر مبارک حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام برسانیم.

همین که مقداری از راه را پیمودیم و نزدیک شهر دسکره الملک رسیدیم، متوجّه شدیم که یک نفر سوار به سمت ما در حرکت می باشد، هنگامی که نزدیک قافله ما آمد به ما خطاب نمود و اظهار داشت: من برای شما دو نفر، پیامی آورده ام.

سؤال کردیم: پیام از کجا و از چه کسی است؟

پاسخ داد: پیام از سرور و مولایتان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام می باشد؛ حضرت فرمود: من در همین امشب به سوی خدای سبحان رحلت خواهم نمود؛ و شما در همین محلّ باقی بمانید تا از جانب فرزندم - مهدی سلام اللّه علیه - دستور صادر بشود.

با شنیدن این خبر، بسیار آشفته و گریان شدیم و سپس منزلی را کرایه نمودیم و در آن جا ماندیم، فردای آن روز خبر رحلت و شهادت حضرت منتشر گردید.

و بدون آن که کسی از وضعیّت ما با خبر شود آن روز را

در غم و اندوه سپری کردیم و چون شب فرا رسید در تاریکی نشسته و در حالت اندوه و گریه شدیدی قرار داشتم.

در همین بین، ناگهان دستی در جمع ما نمایان گشت و همچون چراغ، مجلس ما را روشنائی بخشید و صدائی به گوش رسید: ای احمد! این نامه را بگیر و به آنچه در آن مرقوم گشته است عمل نما.

پس از جای خود حرکت کردم و نامه را گرفتم، موقعی که آن را گشودم در آن چنین نوشته شده بود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، از حسن مسکین نزد پروردگار جهانیان، به شیعیان مسکین؛ در هر حال حمد و سپاس، مخصوص خداوند است بر آنچه که برای ما مقدّر گردانیده و شکرگزار در مقابل نعمت های بی پایانش هستیم، و در مقابل حوادث روزگار باید صبور و بردبار باشیم و اوست که ما را از مشکلات نجات می بخشد، و او بهترین وکیل و مدافع ما خواهد بود.

اکنون موقع رساندن اموال و آنچه را که همراه دارید، به دست ما نیست، چون این حاکم ظالم مانع است.

آن ها را فعلاً به همراه خود بازگردانید.

و ضمناً در بین اموال امانتی، کیسه ای است که در آن، مقدار هفده دینار در پارچه ای قرمز پیچیده شده است که از ایّوب بن سلیمان واقفی است که بر امامت جدّم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام متوقّف شد، او خواسته است با این کیسه ما را مورد آزمایش قرار دهد، کیسه اش را به او برگردانید و تحویلش دهید.

پس ما نیز طبق دستور و فرما مطاع امام علیه السلام، به سوی قم مراجعت کردیم و هفت شب بعد از آن

که به قم رسیدیم، پیامی از حضرت امام مهدی علیه السلام آمد بر این که: شتری را فرستادیم تا آنچه اموال پدرم نزد شما است بر آن شتر سوار کنید و آن را آزاد بگذارید، خودش راه را می داند و اموال را پیش ما خواهد آورد.

و ما نیز طبق دستور مجدّد، کلّیه اجناس و اموال را بر شتر حمل کردیم و آن را رها نمودیم و رفت.

سال بعد به سمت سامراء حرکت نمودیم تا از اوضاع آگاه گردیم و چون وارد شهر سامراء شدیم، به طرف منزل حضرت رفتیم.

همین که نزدیک منزل رسیدیم شخصی از منزل بیرون آمد و هر دو نفر ما را با اسم صدا زد و اظهار داشت: ای احمد! و ای محمّد! هر نفرتان وارد منزل شوید.

موقعی که وارد منزل شدیم، گفت: اموالتان در آن گوشه حیات موجود است، چنانچه مایل باشید می توانید آن ها را ملاحظه کنید.

به همین جهت کنار اموال رفتیم و آنچه را از قم به وسیله آن شتر فرستاده بودیم بدون کم و کاست موجود بود. (58)

پیش بینی و اهمّیت تعیین امام

شخصی به نام ابوالا دیان حکایت نماید:

مدّتی خدمت گزار مولایم امام حسن عسکری علیه السلام بودم و از طرف حضرت، پیام ها و نامه های او را به شهرهای مختلف برای اشخاص می بردم و تحویل می دادم.

در آن هنگام که حضرت را مسموم کردند و در بستر بیماری بود، خدمت ایشان شرفیاب شدم، نامه هائی را تحویل من داد و فرمود: این نامه ها را به شهر مدائن می بری و به دست صاحبانش می رسانی.

و سپس در ادامه فرمایش خود افزود: رفت و برگشت تو مدّت پانزده روز طول می کشد، هنگامی

که به شهر سامراء بازگردی، متوجّه غوغائی خواهی شد که مردم و دوستان ما در حال شور و شیون می باشند و چون به منزل وارد شوی جنازه مرا روی سکوئی برای غسل و کفن می بینی.

ابوالا دیان گوید: به حضرت عرضه داشتم: ای سیّد و ای سرورم! چنانچه خدای نخواسته چنین شود، به چه کسی مراجعه نمایم؟

امام علیه السلام فرمود: هرکس که مطالبه نامه های مرا از تو نماید و خصوصیّات آن ها را بیان کند، او حجّت خدا و جانشین من خواهد بود.

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! نشانه ای دیگر بفرما؟

حضرت فرمود: هرکس بر جنازه ام نماز بخواند.

گفتم: علامتی دیگر بفرما؟

فرمود: بدون آن که کیسه و همیان را مشاهده کند به تو خبر می دهد که در آن چیست و چه مقدار می باشد.

و من در آن موقعیّت از هیبت و عظمت حضرت واهمه کردم و دیگر چیزی سؤال نکردم و به همراه نامه ها عازم شهر مدائن شدم و نامه ها را به دست صاحبان آن ها رساندم و جواب آن ها را دریافت کرده و روز پانزدهم به شهر سامراء وارد شدم.

و چون نزدیک منزل امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم، غوغای عجیبی را مشاهده کردم و مردم در اطراف منزل حضرت در حال شیون و گریه بودند.

وقتی وارد منزل رفتم جنازه مطهّر حضرت را در حال کفن پوشاندن دیدم و برادر حضرت - به نام جعفر کذّاب - جلوی درب منزل امام حسن عسکری علیه السلام ایستاده بود و مردم اطراف او تجمّع کرده اند.

من با خود گفتم: اگر این شخصی که من او را به عرق خواری و قماربازی می شناسم، امام و رهبر

مسلمین گردد هیچ ارزشی نخواهد داشت.

به هر حال جلو آمدم؛ و پس از سلام، تسلیت گفتم.

ولی او چیزی از اموال و نامه ها را مطرح نکرد.

پس از گذشت مدّتی، عقیل غلام و پیش خدمت حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام آمد و گفت: برادرت را کفن پوشاندیم و آماده نماز است.

جعفر به همراه عدّه ای از شیعیان و دوستان وارد منزل شدند، در حالی که جنازه مطهّر حضرت عسکری علیه السلام در گوشه ای نهاده بود.

جعفر جلو رفت و آماده نماز شد؛ و چون خواست اوّلین تکبیر نماز را بگوید، ناگهان کودکی زیبا روی و گندمگون با موهای کوتاه که بین دندان های جلوی دهانش فاصله بود، وارد شد و عبای جعفر را گرفت و کنار کشید و سپس اظهار داشت:

ای عمو! عقب برو، چون که من سزاوار نماز بر پدرم می باشم و آن کودک نماز را بر جنازه مطهّر پدرش اقامه نمود. (59)

نوشیدن آب رحیل و آخرین وضوء

مرحوم شیخ طوسی و برخی دیگر از بزرگان، به نقل از قول اسماعیل بن علیّ - معروف به ابوسهل نوبختی - بعد از بیان تاریخ میلاد حضرت مهدی موعود صلوات اللّه علیه و اشاره به نام مبارک و نیز اسم مادر آن حضرت، حکایت کنند:

در آن روزهائی که امام حسن عسکری علیه السلام در بستر بیماری قرار گرفته بود - که در همان مریضی هم به شهادت نائل آمد - به ملاقات و دیدار حضرت رفتم.

پس از آن که لحظه ای در کنار بستر آن امام مظلوم با حالت غم و اندوه نشستم و به جمال مبارک حضرتش می نگریستم.

ناگاه دیدم حضرت، خادم خود را (که به نام عقید

معروف و نیز سیاه چهره بود) صدا کرد و به او فرمود: ای عقید! مقداری آب - به همراه داروی مصطکی - بجوشان و بگذار سرد شود.

همین که آب، جوشانیده و سرد شد، ظرف آب را خدمت امام حسن عسکری علیه السلام آورد تا بیاشامد.

موقعی که حضرت ظرف آب را با دست های مبارک خود گرفت، لرزه و رعشه بر دست های حضرت عارض شد، به طوری که ظرف آب بر دندان های حضرت می خورد و نمی توانست بیاشامد.

آب را روی زمین نهاد و به خادم خویش فرمود: ای عقید! داخل آن اتاق برو، آن جا کودکی خردسالی را می بینی که در حال سجده و عبادت می باشد، بگو نزد من بیاید.

خادمِ حضرت گفت: چون داخل اتاقی که امام علیه السلام اشاره نمود، رفتم کودکی را در حال سجده مشاهده کردم که انگشت سبّابه خود را به سوی آسمان بلند نموده است، بر او سلام کردم، پس نماز و سجده خود را خلاصه و کوتاه نمود.

پس به محضر ایشان عرض کردم: مولایم فرمود نزد ایشان برویم، در همین لحظه، صقیل مادر آن فرزند عزیز آمد و دست کودک را گرفت و پیش پدرش برد.

ابوسهل نوبختی گوید: هنگامی که کودک - که بسیار زیبا و همچون ماه نورانی بود - نزد پدر آمد، سلام کرد و همین که چشم پدر به فرزند خود افتاد، گریست و به او فرمود: ای پسرم! تو سیّد و بزرگ خانواده ما هستی، من به سوی پروردگار خود رحلت می نمایم، مقداری از آن آب مصطکی را با دست خود بر دهانم بگذار.

چون مقداری از آن آب مصطکی را تناول نمود، فرمود: مرا کمک

کنید تا نماز به جا آورم، پس آن کودک حوله ای را که در کنار پدر بود، روی دامان امام علیه السلام انداخت و سپس پدرش را وضوء داد.

و چون حضرت ابومحمّد، امام عسکری علیه السلام نماز را با آن حال مریضی انجام داد، خطاب به فرزند خویش نمود و فرمود:

ای فرزندم! تو را بشارت باد، که تو صاحب الزّمان و مهدی این امّت هستی، تو حجّت و خلیفه خدا بر روی زمین می باشی، تو وصیّ من و نیز خاتم ائمّه و اهل بیت عصمت و طهارت خواهی بود.

و جدّت، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تو را هم نام خود معرّفی نموده است.

راوی در پایان سخن افزود: در همین لحظات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به وسیله آن سمّ و زهری که توسّط معتصم به او خورانیده شده بودرحلت نمود و به شهادت رسید. (60)

مصائب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

حُجّت یازدهم، نور ولایت حسنم

کینه اهل ستم، کرده جلای وطنم

پدر ختم امامان، وصیّ ختمِ رُسل

ولیّ امر خدا، واقف سرِّ و عَلَنم

والد حُجّت ثانی عشر، ناصر دین

مالک مُلک وجود، ولیّ مؤتمنم

(معتمد) زَهر خورانیده مرا از ره جور

کین چنین سوخته بال من فرسوده تنم

پسر شافع میعاد علیّ بن جواد علیه السلام

پدر حُجّت حقّ مهدی مُوعود منم

بانی کشور جانم من و این گونه خراب

کرده سمِّ ستم و کینه بنای بدنم

(معتمد) شرم کن از روح رسول مدنی

که من از آل علیّ ذوالمننم

نور حقّ را نتوان کرد بدین سان خاموش

مکن از زهر چنین خسته و رنجور تنم

که گرفتار ستم پیشه و گه در زندان

گاه از جور جفا خسته و گه در محنم

(معتمد) می کشدم از ره بیداد

و ستم

که چرا من پدر مهدی صاحب زَمنم (61)

پنج درس ارزشمند و آموزنده

1 مرحوم سیّد مرتضی، شیخ حرّ عاملی و برخی دیگر به نقل از ابوهاشم جعفری آورده اند:

روزی به محضر مبارک امام حسن عسکری علیه السلام وارد شدم، دیدم که در حال نوشتن نامه ای می باشد، لحظاتی را در خدمت آن حضرت نشستم تا آن که هنگام نماز فرا رسید.

بدین جهت، از ادامه نوشتن خودداری نمود و در همان لحظه، نامه و قلم را بر زمین نهاد و برخاست مشغول خواندن نماز گردید.

و من مواظب احوال و اوضاع بودم، که ناگهان متوجّه شدم در حالی که امام علیه السلام مشغول نماز بود، قلم روی کاغذ حرکت می کرد و خطّ می نوشت، تا آن که نامه به پایان رسید و من با مشاهده چنین معجزه ای سجده شکر به جای آوردم.

و چون نماز پایان یافت و حضرت سلام نماز را داد، قلم را از روی زمین برداشت؛ و سپس اجازه فرمود تا افرادی که منتظر زیارت و ملاقات حضرت بودند، وارد شوند. (62)

2 محمّد بن حسن شمعون گوید:

روزی از روزها چشم هایم سخت درد می کرد و آنچه مداوا کردم سودی نبخشید و بالا خره یکی از دو چشمم نابینا شد و دوّمی هم در حال از بین رفتن بود.

نامه ای به حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و تقاضا نمودم تا حضرت برای بهبودی چشم هایم دعا فرماید.

امام علیه السلام در جواب نامه، چنین مرقوم فرمود: خداوند متعال چشم نابینایت را برگرداند و آن دیگری را صحیح و سالم گرداند.

و نیز در ذیل نامه نوشته بود: خداوند به تو پاداش نیک و جر جزیل عنایت

گرداند.

محمّد گوید: از این که چشم هایم خوب شد خوشحال شدم؛ ولی معنای آخرین جمله امام علیه السلام را نفهمیدم، تا آن که یکی از فرزندانم وفات یافت و فهمیدم تسلیت آن حضرت به جهت آن بوده است. (63)

3 احمد بن اسحاق حکایت کند:

روزی به محضر مبارک امام حسن عسکری علیه السلام شرفیاب شدم، هنگامی که در خدمت حضرت نشستم، فرمود: (الحمد للّه)، پیش از آن که از دنیا بروم، خداوند متعال خلیفه و جانشین مرا به من نشان داد و فرزند عزیزم را دیدم.

او از جهت شمائل و صفات، شبیه ترین مردم به رسول اللّه صلی الله علیه و آله می باشد، خداوند حافظ و نگهدار او خواهد بود تا آن که پس از غیبتی طولانی ظهور نماید و زمین را پر از عدل و داد گرداند. (64)

4 همچنین ابوهاشم جعفری گوید:

روزی نزد حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام شرفیاب شدم و نشتستم.

حضرت فرمود: یکی از گناهانی که مورد عفو و مغفرت قرار نمی گیرد، این است که شخصی گناهی مرتکب شود و بگوید: ای کاش فقط به همین گناه عقاب شوم و آن را سبک و ناچیز شمارد.

من پیش خود فکر کردم: چقدر سخت و دقیق است، پس انسان باید همیشه مواظب اعمال و حرکات خود باشد.

حضرت از افکار من آگاه شد و فرمود: آنچه با خود حدیث نفس کردی، اهمیّت بده و آن را رها نکن و بدان که گناهِ شرک به خداوند متعال از حرکت موری بر سنگی صاف و ظریف، مخفی تر خواهد بود. (65)

5 مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان به نقل از ابوهاشم جعفری آورده اند:

روزی در محضر مبارک حضرت ابومحمّد امام حسن عسکری علیه السلام وارد شدم و با خود گفتم: ای کاش حضرت نگین انگشتری، به من هدیه می نمود تا نزد انگشترساز ببرم و رکاب مناسبی برای آن بسازد و به عنوان تبرّک به دست خود نمایم.

و چون مقداری نشستم، بلند شدم و بدون آن که در فکر نگین انگشتر باشم، خواستم که خداحافظی کنم.

پس امام علیه السلام انگشتری را تحویل من داد و فرمود: ای ابوهاشم! تو نگین خواستی؛ ولی ما نگینی همراه با رکاب آن به تو می دهیم، خداوند آن را برای تو مبارک گرداند.

پس از آن گفتم: ای سرور و مولایم! شهادت می دهم که تو حجّت و ولیّ خدا هستی و امام و پیشوای من خواهی بود و من بر این شهادت اعتقاد راسخ دارم؛ سپس حضرت فرمود: خداوند متعال تو را مورد مغفرت و رحمت خود قرار دهد. (66)

مدح یازدهمین اختر فروزنده

عالم منوّر است ز انوار عسکری

خورشید و ماه و زهره و پروین و مشتری

شاهنشهی که شمس و قمر از جمال او

کسب ضیاء کرده ز انوار داوری

مخلوق آسمان و زمین و کرات را

یزدان نموده خلق ز آن نور باهری

آن خسروی که بر مَلَک و جنّ و آدمی

از علم و حلم و جاه و شرف کرده سروری

فرزند مصطفی و علیّ، زاده بتول

زینت فزای مذهب و آئین جعفری

از بهر او بود همه اشیاء این جهان

تخت و نگین و مُلک سلیمان و قیصری

اعجاز نبیاء همه ظاهر بود از آن

شاهنشهی که کرده به اسلام یاوری

یوسف کجا به حُسن جمالش رسد که او

خُلق عظیم دارد و حُسن پیمبری

جان ها فدای جاه و جلال تو ای حَسن

کان حجّتی که حجّت قائم بپروری

این

فخر بس که مهدی موعود از تو است

آن کو به پا کند روش دادگستری

بنیاد کفر و ظلم و ستم را به هم زند

با بازوی یداللّه و با تیغ دادگستری (67)

پی نوشت ها

1- فهرست نام و مشخّصات بعضی از کتابهائی که مورد استفاده قرار گرفته است، در آخرین قسمت جلد دوّم همین مجموعه نفیسه موجود می باشد.

2- مطابق با پانزدهم آذر ماه، سال 225 هجری شمسی می باشد.

3- نام و لقب آن حضرت به عنوان امام (حسن، عسکری) علیه السلام طبق عدد حروف ابجد کبیر 118، 360 می شود.

4- مطابق با پانزدهم دی ماه، سال 253 هجری شمسی می باشد.

5- تاریخ ولادت و دیگر حالات حضرت برگرفته شده است از: اصول کافی: ج 1، تهذیب الا حکام: ج 6، تذکره الخواصّ، عیان الشّیعه: ج 2، مستدرک الوسائل: ج 6، کشف الغمّه: ج 2، مجموعه نفیسه، تاریخ إهل البیت علیهم السلام، ینابیع المودّه، إعلام الوری طبرسی: ج 2، جمال الاُسبوع، دعوات راوندی، دلائل الا مامه طبری، ارشاد شیخ مفید و ...

6- اشعار از شاعر محترم: آقای علی آهی.

7- مانند إکمال الدّین مرحوم شیخ صدوق: ص 434، ح 1.

8- یکی از نامهای مادر امام حسن عسکری علیه السلام می باشد.

9- مجموعه نفیسه: ص 133، س 10، بحار الانوار: ج 50، ص 236، س 9.

10- سوره مؤمنون: آیه 115.

11- إحقاق الحقّ: ج 19، ص 620، صواعق المحرقه: ص 205، نورالا بصار: ص 166.

12- إكمال الدّين شيخ صدوق: ج 2، ص 384، ح 2، ينابيع المودّه: ج 3، ص 317، ح 2، مدينه المعاجز: ج 7، ص 606، ح 2595.

13- اصول كافى: ج 1، ص 507، ح 4، غيبت شيخ طوسى: ص 129، مجموعه نفيسه:

ص 237، مدینه المعاجز: ج 7، ص 578، ح 2572، بحار الانوار: ج 50، ص 251، ح 6.

14- هدایه الکبری حضینی: ص 344.

15- رجال کشّی: ص 574، ح 1087، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 434، بحار الانوار: ج 50، ص 300، ح 75، مدینه المعاجز: ج 7، ص 649، ح 2641.

16- رجال کشّی: ص 572، ح 1085، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 435، بحار: ج 50، ص 191، ح 4، و ج 82، ص 85، ح 28، کشف الغمّه: ج 2، ص 395، مدینه المعاجز: ج 7، ص 650، ح 2642.

17- اصول کافی: ج 1، ص 513، ح 27، إثبات الهداه: ج 3، ص 407، ح 30، مدینه المعاجز: ج 7، ص 563، ح 2550.

18- الخرایج و الجرایح: ج 2، ص 682، ح 1، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 141، بحار الانوار: ج 50، ص 254، ح 10.

19- هدایه الکبری حضینی: ص 331.

20- تفسیر الا مام العسکری علیه السلام: ص 316، ح 161، الخرایج و الجرایح: ج 2، ص 684، ح 3، مدینه المعاجز: ج 7، ص 2579.

21- الثّاقب فی المناقب: ص 214، ح 18، الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 424، ح 4، کشف الغمّه: ج 2، ص 427، بحار الانوار: ج 50، ص 262، ح 22، مدینه المعاجز: ج 7، ص 617، ح 2601.

22- هدایه الکبری حضینی: ص 333.

23- هدایه الکبری حضینی: ص 334، حلیه الا برار: ج 5، ص 111، ح 1، مدینه المعاجز: ج 7، ص 670، ح 2655.

24- هدایه الکبری حضینی: ص 341.

25- هدایه الکبری حضینی: ص 340.

26- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 421، ح 2،

بحار الانوار: ج 50، ص 259، ح 20، الثّاقب فی المناقب: ص 217، ح 20.

27- اصول کافی: ج 1، ص 509، ح 14، الخرایج و الجرایح: ج 1، ص 427، ح 6.

28- إقبال الا عمال: ص 266، س 22، تفسیر برهان: ج 1، ص 189، ح 1.

29- هدایه الکبری حضینی: ص 337، عیون المعجزات: ص 139، مدینه المعاجز: ج 7، ص 660، ح 2650.

30- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 141، الخرایج و الجرائح: ج 2، ص 282، ح 2، إحقاق الحقّ: ج 19، ص 624.

31- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 150، بحار الانوار: ج 50، ص 308، ح 6.

32- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 140، اصول کافی: ج 1، ص 508، ح 10، الثّاقب فی المناقب: ص 566، ح 505 و ص 576، ح 525، بحار الانوار: ج، 50، ص 311، ح 10.

33- هدایه الکبری حضینی: ص 341.

34- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 137، الثّاقب فی المناقب: ص 572، ح 516، الخرایج و الجرائح: ج 1، ص 434، ح 12، مدینه المعاجز: ح 7، ص 552، ح 2536.

35- در روایات بسیار وارد شده است بر این که ائمّه علیهم السلام گوشت کِتف و دست گوسفند را بیش از دیگر قسمتها مورد استفاده قرار می دادند، مخصوصاً حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله که نسبت به آن اظهار علاقه می ورزید.

36- هدایه الکبری حضینی: ص 332.

37- اصول کافی: ج 1، ص 509، ح 11، الخرایج و الجرایح: ج 1، ص 436، ح 14، إرشاد شیخ مفید: ج 343، بحار الانوار: ج 50، ص 268، ح 8.

38- داستان بسیار مفصّل می باشد و حضرت

در متن عبارت 59 نفر از اسامی پیامبران و صالحان را نام برده است و نیز نام تمامی 12 إمام علیهم السلام را تصریح نموده است، که بجهت رعایت اختصار از بیان و ترجمه آنها خودداری شد.

39- هدایه الکبری حضینی: ص 335، س 18، و مدینه المعاجز: ج 7، ص 594، ح 2580، و بحار الانوار: ج 11، ص 33، ح 27، به نقل از مشارق أنوار الیقین.

40- اصول کافی: ج 1، ص 506، ح 3، ارشاد شیخ مفید: ص 341، إثبات الهداه: ج 3، ص 400، ح 4، مدینه المعاجز: ح 7، ص 540، ح 2521.

41- اصول کافی: ج 1، ص 512، ح 24، بحار الانوار: ج 50، ص 260، ح 21، به نقل از خرایج مرحوم راوندی، وسائل الشّیعه: ج 12، ص 74، ح 1، حلیه الا برار: ج 5، ص 107 و 109، مدینه المعاجز: ح 7، ص 560، ح 2547، ص 614، ح 2600، با مختصر تفاوت در عبارات.

42- طبق آنچه که از روایات استفاده می شود: سه نفر از بانوان، چنین معجزه ای را از معصومین علیهم السلام نقل کرده اند:

1 - اُمّ النّدی، حبابه دختر جعفر والبیّه اسدی، که از زمان حضرت رسول تا امام رضا صلوات اللّه علیهم زنده ماند.

2 - اُمّ غانم، که در همین داستان مطرح شد.

3 - اُمّ سلیم، که فقطّ حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیهما، مهر نبوّت و امامت خود را بر ریگها زدند.

43- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 138، س 11، الخرائج والجرائح: ج 1، ص 428، ح 7، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 441، الثّاقب فی المناقب: ص

561، ح 500، بحار: ج 50، ص 302، ح 78.

44- غیبه شیخ طوسی: ص 246 ح 216، هدایه الکبری حضینی: ص 359، کشف الغمّه: ج 2، ص 499، مدینه المعاجز: ج 7، ص 585، ح 2576.

45- ینابیع المودّه: ج 3، ص 130 و ص 190، إحقاق الحقّ: ج 19، ص 602، حلیه الا برار: ج 5، ص 119، ح 1، مدینه المعاجز: ج 7، ص 621، ح 2604.

46- عیون المعجزات: ص 139، حلیه الا برار: ج 5، ص 90، ح 3.

47- عیون المعجزات ص 140، مدینه المعاجز: ج 7، ص 601، ح 2588، بحار الانوار: ج 50، ص 304، ح 80.

48- نوادر المعجزات: ص 190، ح 1، إثبات الهداه: ج 3، ص 432، ح 124.

49- مدینه المعاجز: ج 7، ص 573، ح 2560، نوادرالمعجزات: ص 191، ح 1.

50- مدینه المعاجز: ج 7، ص 573، ح 2561، إثبات الهداه: ج 3، ص 32، ح 125.

51- نوادر المعجزات: ص 191، إثبات الهداه: ج 3، ص 432، ح 127، مدینه المعاجز: ج 7، ص 574، ح 2565.

52- إثبات الهداه: ج 3، ص 432، ح 125، مدینه المعاجز: ج 7، ص 574، ح 2562.

53- إکمال الدّین شیخ صدوق: ج 2، ص 426، ح 2، ینابیع المودّه: ج 3، ص 302.

این داستان در کتابهای مختلفی با عباراتی متفاوت به طور مشروح و مفصّل نقل شده است، که ما به این مقدار اکتفاء نموده ایم.

54- سوره إسراء: آیه 81.

55- هدایه الکبری حضینی: ص 355، ینابیع المودّه: ج 3، ص 304.

56- هدایه الکبری حضینی: ص 334.

57- اصول کافی: ج 1، ص 329، ح 6.

58- هدایه الکبری حضینی: ص 342، مدینه المعاجز: ج

7، ص 661، ح 2651.

59- الخرایج و الجرایح: ج 3، ص 1101، ح 23، ینابیع المودّه: ج 3، ص 326، ح 12.

60- کتاب الغیبه شیخ طوسی: ص 271، ح 237، بحار الانوار: ج 52، ص 16، ح 14.

61- اشعار از شاعر محترم: آقای محمّد آزادگان.

62- عیون المعجزات: ص 134، إثبات الهداه: ج 3، ص 430، ح 117، بحار: ج 50، ص 304، ح 80، مدینه المعاجز: ج 7، ص 597، ح 2581.

63- اصول کافی: ج 1، ص 510، ح 17.

64- إکمال الدّین شیخ صدوق: ص 408، ح 7.

65- الخرایج و الجرایح: ج 2، ص 687، ح 11.

66- اصول کافی: ج 1، ص 512، ح 21، کشف الغمّه: ج 2، ص 421، إثبات الهداه: ج 3، ص 405 ح 25.

67- اشعار از شاعر محترم: آقای شیخ جواد قدس کربلائی.

چهل حدیث

1- پرهیز از جدال و شوخی

قالَ الإِمامُ الْعَسْکَری (علیه السلام):

«لا تُمارِ فَیَذْهَبَ بَهاؤُکَ وَ لا تُمازِحْ فَیُجْتَرَأَ عَلَیْکَ.» :

جدال مکن که ارزشت می رود و شوخی مکن که بر تو دلیر شوند.

2- تواضع در نشستن

«مَنْ رَضِیَ بِدُونِ الشَّرَفِ مِنَ الْمجْلِسِ لَمْ یَزَلِ اللّهُ وَ مَلائِکَتُهُ یُصَلُّونَ عَلَیْهِ حَتّی یَقُومَ.» :

هر که به پایین نشستن در مجلس خشنود باشد، پیوسته خدا و فرشته ها بر او رحمت فرستند تا برخیزد.

3- هلاکت در ریاست و افشاگری

«دَعْ مَنْ ذَهَبَ یَمیناً وَ شِمالاً، فَإِنَّ الرّاعِیَ یَجْمَعُ غَنَمَهُ جَمْعَها بِأَهْوَنِ سَعْی وَ إِیّاکَ وَ الْإِذاعَهَ وَ طَلَبَ الرِّیاسَهِ، فَإِنَّهُما یَدْعُوانِ إِلَی الْهَلَکَهِ.» :

آن که را به راست و چپ رود واگذار! به راستی چوپان، گوسفندانش را به کمتر تلاشی گِرد آوَرَد. مبادا اسرار را فاش کرده و سخن پراکنی کنی و در پی ریاست باشی، زیرا این دو، آدمی را به هلاکت می کشانند.

4- گناهی که بخشوده نشود

«مِنَ الذُّنُوبِ الَّتی لا تُغْفَرُ: لَیْتَنی لا أُؤاخَذُ إِلاّ بِهذا. ثُمَّ قالَ: أَلْإِشْراکُ فِی النّاسِ أَخْفی مِنْ دَبیبِ النَّمْلِ عَلَی الْمَسْحِ الْأَسْوَدِ فِی اللَّیْلَهِ الْمُظْلِمَهِ.» :

از جمله گناهانی که آمرزیده نشود این است که [آدمی] بگوید: ای کاش مرا به غیر از این گناه مؤاخذه نکنند. سپس فرمود: شرک در میان مردم از جنبش مورچه بر روپوش سیاه در شب تار نهانتر است.

5- نزدیکتر به اسم اعظم

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ أَقْرَبُ إِلَی اسْمِ اللّهِ الْأَعْظَمِ مِنْ سَوادِ الْعَیْنِ إِلی بَیاضِها.» :

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» به اسم اعظم خدا، از سیاهی چشم به سفیدی اش نزدیکتر است.

6- دوستی نیکان و دشمنی بدان

«حُبُّ الْأَبْرارِ لِلْأَبْرارِ ثَوابٌ لِلْأَبْرارِ، وَ حُبُّ الْفُجّارِ لِلْأَبْرارِ فَضیلَهٌ لِلْأَبْرارِ، وَ بُغْضُ الْفُجّارِ لِلْأَبْرارِ زَیْنٌ لِلْأَبْرارِ، وَ بُغْضُ الْأَبْرارِ لِلْفُجّارِ خِزْیٌ عَلَی الْفُجّارِ.» :

دوستی نیکان به نیکان، ثوابست برای نیکان. و دوستی بدان به نیکان، فضیلت است برای نیکان. و دشمنی بدان با نیکان، زینت است برای نیکان. و دشمنی نیکان با بدان، رسوایی است برای بدان.

7- سلام نشانه تواضع

«مِنَ التَّواضُعِ أَلسَّلامُ عَلی کُلِّ مَنْ تَمُرُّ بِهِ، وَ الْجُلُوسُ دُونَ شَرَفِ الْمَجْلِسِ.» :

از جمله تواضع و فروتنی، سلام کردن بر هر کسی است که بر او می گذری، و نشستن در پایین مجلس است.

8- خنده بیجا

«مِنَ الْجَهْلِ أَلضِّحْکُ مِنْ غَیْرِ عَجَب.» :

خنده بیجا از نادانی است.

9- همسایه بد

«مِنَ الْفَواقِرِ الَّتی تَقْصِمُ الظَّهْرَ جارٌ إِنْ رَأی حَسَنَةً أَطْفَأَها وَ إِنْ رَأی سَیِّئَةً أَفْشاها.» :

از بلاهای کمرشکن، همسایه ای است که اگر کردار خوبی را بیند نهانش سازد و اگر کردار بدی را بیند آشکارش نماید.

10- پندی گویا و جامع

«أُوصیکُمْ بِتَقْوَی اللّهِ وَ الْوَرَعِ فی دینِکُمْ وَالِاجْتِهادِ لِلّهِ وَ صِدْقِ الْحَدیثِ وَ أَداءِ الأَمانَهِ إِلی مَنِ ائْتَمَنَکُمْ مِنْ بَرٍّ أَوْ فاجِر وَ طُولُ السُّجُودِ وَ حُسْنِ الْجَوارِ. فَبِهذا جاءَ مُحَمَّدٌ (صلی الله علیه وآله وسلم) صَلُّوا فی عَشائِرِهِمْ وَ اشْهَدُوا جَنائِزَهُمْ وَ عُودُوا مَرْضاهُمْ وَ أَدُّوا حُقُوقَهُمْ، فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْکُمْ إِذا وَرَعَ فی دینِهِ وَ صَدَقَ فی حَدیثِهِ وَ أَدَّی الْأَمانَهَ وَ حَسَّنَ خُلْقَهُ مَعَ النّاسِ قیلَ: هذا شیعِیٌ فَیَسُرُّنی ذلِکَ. إِتَّقُوا اللّهَ وَ کُونُوا زَیْناً وَ لا تَکُونُوا شَیْناً، جُرُّوا إِلَیْنا کُلَّ مَوَدَّه وَ ادْفَعُوا عَنّا کُلَّ قَبیح، فَإِنَّهُ ما قیلَ فینا مِنْ حَسَن فَنَحْنُ أَهْلُهُ وَ ما قیلَ فینا مِنْ سُوء فَما نَحْنُ کَذلِکَ.» :

لَناحَقٌّ فی کِتابِ اللّهِ وَ قَرابَهٌ مِنْ رَسُولِ اللّهِ وَ تَطْهیرٌ مِنَ اللّهِ لا یَدَّعیهِ أَحَدٌ غَیْرُنا إِلاّ کَذّابٌ. أَکْثِرُوا ذِکْرَ اللّهِ وَ ذِکْرَ الْمَوْتِ وَ تِلاوَهَ الْقُرانِ وَ الصَّلاهَ عَلَی النَّبِیِّ (صلی الله علیه وآله وسلم) فَإِنَّ الصَّلاهَ عَلی رَسُولِ اللّهِ عَشْرُ حَسَنات، إِحْفَظُواما وَصَّیْتُکُمْ بِهِ وَ أَسْتَوْدِعُکُمُ اللّهَ وَ أَقْرَأُ عَلَیْکُمْ السَّلامَ.» :

شما را به تقوای الهی و پارسایی در دینتان و تلاش برای خدا و راستگویی و امانتداری درباره کسی که شما را امین دانسته نیکوکار باشد یا بدکار و

طول سجود و حُسنِ همسایگی سفارش می کنم. محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) برای همین آمده است. در میان جماعت های آنان نماز

بخوانید و بر سر جنازه آنها حاضر شوید و مریضانشان را عیادت کنید. و حقوقشان را ادا نمایید، زیرا هر یک از شما چون در دینش پارسا و در سخنش راستگو و امانتدار و خوش اخلاق با مردم باشد، گفته می شود: این یک شیعه است، و این کارهاست که مرا خوشحال میسازد. تقوای الهی داشته باشید، مایه زینت باشید نه زشتی، تمام دوستی خود را به سوی ما بکشانید و همه زشتی را از ما بگردانید، زیرا هر خوبی که درباره ما گفته شود ما اهل آنیم و هر بدی درباره ما گفته شود ما از آن به دوریم. در کتاب خدا برای ما حقّی و قرابتی از پیامبر خداست و خداوند ما را پاک شمرده، احدی جز ما مدّعی این مقام نیست، مگر آن که دروغ می گوید. زیاد به یاد خدا باشید و زیاد یاد مرگ کنید و زیاد قرآن را تلاوت نمایید و زیاد بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سلام و تحیّت بفرستید. زیرا صلوات بر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ده حسنه دارد. آنچه را به شما گفتم حفظ کنید و شما را به خدا میسپارم، و سلام بر شما.

11- اندیشه در کار خدا

«لَیْسَتِ الْعِبادَهُ کَثْرَهَ الصِّیامِ وَ الصَّلوهِ وَ إِنَّما الْعِبادَهُ کَثْرَهُ التَّفَکُّرِ فی أَمْرِ اللّهِ.» :

عبادت کردن به زیادی روزه و نماز نیست، بلکه [حقیقتِ] عبادت، زیاد در کار خدا اندیشیدن است.

12- پلیدی خشم

«أَلْغَضَبُ مِفْتاحُ کُلِّ شَرٍّ.» :

خشم و غضب، کلید هر گونه شرّ و بدی است.

13- ویژگی های شیعیان

«شیعَتُنا الْفِئَهُ النّاجِیَهُ وَالْفِرْقَهُ الزّاکِیَهُ صارُوا لَنا رادِئًا وَصَوْنًا وَ عَلَی الظَّلَمَهِ أَلَبًّا وَ عَوْنًا سَیَفْجُرُ لَهُمْ یَنابیعُ الْحَیَوانِ بَعْدَ لَظْیِ مُجْتَمَعِ النِّیرانِ أَمامَ الرَّوْضَهِ.» :

پیروان ما، گروه های نجات یابنده و فرقه های پاکی هستند که حافظان [آیین] مایند، و ایشان در مقابل ستمکاران، سپر و کمککار ما [هستند]. به

زودی چشمه های حیات [منجیِ بشریّت] بعد از گدازه توده های آتش! پیش از ظهور برای آنان خواهد جوشید.

14- ناآرامی کینه توز

«أَقَلُّ النّاسِ راحَةً أَلْحُقُودُ.» :

کینه توز، ناآرامترینِ مردمان است.

15- پارساترین مردم

«أَوْرَعُ النّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَهِ، أَعْبَدُ النّاسِ مَنْ أَقامَ عَلَى الْفَرائِضِ أَزْهَدُ النّاسِ مَنْ تَرَکَ الْحَرامَ، أَشَدُّ النّاسِ اجْتَهادًا مَنْ تَرَکَ الذُّنُوبَ.» :

پارساترین مردم کسی است که در هنگام شبهه توقّف کند. عابدترین مردم کسی است که واجبات را انجام دهد. زاهدترین مردم کسی است که حرام را ترک نماید. کوشنده ترین مردم کسی است که گناهان را رها سازد.

16- وجود مؤمن

«أَلْمُؤْمِنُ بَرَکَهٌ عَلَى الْمُؤْمِنِ وَ حُجَّهٌ عَلَى الْکافِرِ.» :

مؤمن برای مؤمن، برکت و بر کافر، اتمام حجّت است.

17- محصول اعمال

«إِنَّکُمْ فی آجال مَنْقُوصَه وَ أَیّام مَعْدُودَه وَ الْمَوْتُ یَأْتی بَغْتَهً، مَنْ یَزْرَعْ خَیْرًا یَحْصِدُ غِبْطَهً وَ مَنْ یَزْرَعْ شَرًّا یَحْصِدُ نِدامَهً، لِکُلِّ زارِع ما زَرَعَ لا یُسْبَقُ بَطیءٌ بِحَظِّهِ، وَ لا یُدْرِکُ حَریصٌ ما لَمْ یُقَدَّرْ لَهُ، مَنْ أَعْطِیَ خَیْرًا فَاللّهُ أَعْطاهُ، وَ مَنْ وُقِیَ شَرًّا فَاللّهُ وَقاهُ.» :

شما عمر کاهنده و روزهای برشمرده ای دارید، و مرگ به ناگهان می آید، هر کس تخم خیری بکارد به خوشی بِدْرَوَد، و هر کس تخم شرّی بکارد به پشیمانی بِدْرَوَد. هر که هر چه بکارد همان برای اوست. کُندکار را بهره از دست نرود و آزمند آنچه را مقدرّش نیست در نیابد، هر که به خیری رسد خدایش داده، و هر که از شرّی رهد خدایش رهانده.

18- شناخت احمق و حکیم

«قَلْبُ الأحْمَقِ فی فَمِهِ وَ فَمُ الْحَکیمِ فی قَلْبِهِ.» :

قلب احمق در دهان او و دهان حکیم در قلب اوست.

19- تلاش برای رزق مقدّر

«لا یَشْغَلْکَ رِزْقٌ مَضْمُونٌ عَنْ عَمَل مَفْرُوض.» :

رزق و روزیِ ضمانت شده، تو را از کار واجب باز ندارد.

20- عزّتِ حقگرایی

«ما تَرَکَ الْحَقَّ عَزیزٌ إلاّ ذَلَّ، وَلا أَخَذَ بِهِ ذَلیلٌ إلاّ عَزَّ.» :

هیچ عزیزی حقّ را رها نکند، مگر آن که ذلیل گردد و هیچ ذلیلی به حقّ نیاویزد، مگر آن که عزیز شود.

21- دوست نادان

«صَدیقُ الْجاهِلِ تَعَبٌ.» :

دوست نادان، مایه رنج است.

22- بهترین خصلت

«خَصْلَتانِ لَیْسَ فَوْقَهُما شَیْءٌ: اَلْإیمانُ بِاللّهِ وَ نَفْعُ الإِخْوانِ.» :

دو خصلت است که بهتر و بالاتر از آنها چیزی نیست: ایمان به خدا و سود رساندن به برادران.

23- نتیجه جسارت بر پدر

«جُرْأَةُ الْوَلَدِ عَلی والِدِهِ فی صِغَرِهِ تَدْعُوا إلَی الْعُقُوقِ فی کِبَرِهِ.» :

جرأت و دلیری فرزند بر پدرش در کوچکی، سبب عاقّ و نارضایتی پدر در بزرگی می شود.

24- بهتر از حیات و بدتر از مرگ

«خَيْرٌ مِنَ الْحَياهِ ما إِذا فَقَدْتَهُ أَبْغَضْتَ الْحَياهَ وَ شَرٌّ مِنَ الْمَوْتِ ما إِذا نَزَلَ بِکَ أَحْبَبْتَ الْمَوْتَ.» :

بهتر از زندگی چیزی است که چون از دستش دهی، از زندگی بدت آید، و بدتر از مرگ چیزی است که چون به سرت آید مرگ را دوست بداری.

25- وابستگی و خواری

«ما أَقْبَحَ بِالْمُؤْمِنِ أَنْ تَکُونَ لَهُ رَغْبَهٌ تُذِلُّهُ.» :

چه زشت است برای مؤمن، دلبستگی به چیزی که او را خوار دارد.

26- نعمت بلا

«ما مِنْ بَلِيَّه إِلاّ وَ لِلّهِ فيها نِعْمَهٌ تُحيطُ بِها.» :

هیچ بلایی نیست، مگر این که در آن از طرف خدا نعمتی است.

27- اکرام بدون افراط

«لا تُکْرِمِ الرَّجُلَ بِما يَشُقُّ عَلَيْهِ.» :

هیچ کس را طوری اکرام مکن که بر او سخت گذرد.

28- ارزش پند پنهان

«مَنْ وَعَظَ أَخاهُ سِرًّا فَقَدْ زانَهُ، وَ مَنْ وَعَظَهُ عَلانِيَهً فَقَدْ شانَهُ.» :

هر که در نهان، برادر خود را پند دهد او را آراسته، و هر که آشکارا برادرش را پند دهد او را کاسته.

29- تواضع و فروتنی

«أَلتَّواضُعُ نِعْمَهٌ لا يُحْسَدُ عَلَيْها.» :

تواضع و فروتنی، نعمتی است که بر آن حسد نبرند.

30- سختی تربیت نادان

«رِياضَهُ الْجاهِلِ وَ رَدُّ الْمُعْتادِ عَنْ عادَتِهِ کَالْمُعْجِزِ.» :

پرورش دادن نادان و ترک دادن معتاد از عادتش، مانند معجزه است.

31- شادی بیجا

«لَیْسَ مِنَ الأَدَبِ إِظْهارُ الْفَرَحِ عِنْدَ الْمحْزُونِ.» :

اظهار شادی نزد غمدیده، از بی ادبی است.

32- جمال ظاهر و باطن

«حُسْنُ الصُّورَهِ جَمالُ ظاهر، وَ حُسْنُ الْعَقْلِ جَمالُ باطِن.» :

صورت نیکو، زیبایی ظاهری است، و عقل نیکو، زیبایی باطنی است.

33- کلید تمام گناهان

«جُعِلَتِ الْخَبائِثُ فی بَیْت وَ جُعِلَ مِفْتاحُهُ الْکَذِبَ.» :

تمام پلیدی ها در خانه ای قرار داده شده و کلید آن دروغگویی است.

34- چشم پوشی از لغزش و یادآوری احسان

«خَیْرُ إِخْوانِکَ مَنْ نَسِیَ ذَنْبَکَ وَ ذَکَرَ إِحْسانَکَ إِلَیْهِ.» :

بهترین برادران تو کسی است که خطایت را نادیده گیرد و احسانت را یادآور شود.

35- مدح نالایق

«مَنْ مَدَحَ غَیْرَالمُسْتَحِقِّ فَقَدْ قامَ مَقامَ المُتَّهَمِ.» :

هر که نالایقی را ثنا گوید، خود در موضعِ اتّهام قرار گیرد.

36- راه دوست یابی

«مَنْ کانَ الْورَعُ سَجِیَّتَهُ، وَ الْکَرَمُ طَبیعَتَهُ، وَ الْحِلْمُ خُلَّتَهُ کَثُرَ صَدیقُهُ.» :

کسی که پارسایی خوی او، و بخشندگی طبیعت او، و بردباری خصلت او باشد دوستانش بسیار شوند.

37- انس با خدا

«مَنْ آنَسَ بِاللّهِ إِسْتَوْحَشَ مِنَ النّاسِ.» :

کسی که با خدا مأنوس باشد، از مردم گریزان گردد.

38- خرابی مناره ها و کاخ ها

«إِذا قامَ الْقائِمُ أَمَرَ بِهَدْمِ الْمَنائِرِ وَ الْمَقاصيرِ الَّتی فِی الْمَساجِدِ.» :

هنگامی که قائم (علیه السلام) قیام کند، دستور به خرابی مناره ها و کاخ های مساجد دهد.

39- نماز شب، سیر شبانه

«إِنَّ الْوُصُولَ إِلَی اللّهِ عَزَّوَجَلَّ سَفَرٌ لا يُدْرَکُ إِلاّ بِامْتِطاءِ اللَّيْلِ.» :

وصول به خداوند عزّوجلّ، سفری است که جز با عبادت در شب حاصل نگردد.

40- ادبی بسنده

«کَفاکَ أَدَبًا تَجَنُّبُکَ ما تَکْرَهُ مِنْ غَيْرِکَ.» :

در مقام ادب برای تو همین بس که آنچه برای دیگران نمیپسندی، خود، از آن دوری کنی.

مدح

در ولادت امام عسکری

ای به حق مقتدا ایها العسکری

ای ولیّ خدا ایها العسکری

شمع جمع همه یوسف فاطمه سلام الله علیها

زاده مرتضی ایها العسکری

ماه رویت حَسن، خُلق و خویت حسن

حُسن سر تا به پا ایها العسکری

هم تو خیر العباد هم تو باب المراد

هم تو ابن الرضا ایها العسکری

هم سپاهت ملک، هم مطیعت فلک

هم به حکمت سما ایها العسکری

یابن خیر الوری سامرایت مرا

کعبه و کربلا ایها العسکری

تو به ارض و سما، تو به اهل ولا

تو به خلق خدا، هادی و رهبری

چشم بد از تو دور، نورالانوار طور

دُر دَه بحر نور، بحر یک گوهری

تو به زهرا سلام الله علیها ثمر تو به هادی پسر

تو به مهدی پدر، تو به حق محوری

یوسف فاطمه سلام الله علیها، عرش را قائمه

تو ز وصف همه، بهتر و برتری

هم رضا طینتی، هم علی صولتی

هم نبی خصلتی، هم خدا منظری

روز میلاد تو، پَر زند یاد تو

دل سوی سامرا ایها العسکری

مظهر حلم حق، مخزن علم حق

معدن حکمتی سیدی یا حسن

جلوه کبریا، وارث انبیا

حاصل عترتی، سیدی یا حسن

به جلالت درود، به جمالت درود

که خدا طلعتی، سیدی یا حسن

آیت محکمه، تو پناه همه

عالم خلقتی، سیدی یا حسن

هم امام امم، هم سپهر کرم

هم یم رحمتی، سیدی یا حسن

در زمین و زمان می برند انس وجان

بر درت التجا ایها العسکری

حُسن حی صمد، وصف تو بی¬عدد

مهدیت تا ابد منجی عالم است

ای ولی خدا، ای چراغ هدی

وصف و مدح تو را، هرچه گویم کم است

دل محیط غمت، دیده¬ها مقدمت

زنده از یک دمت، صد مسیحا دم است

مهر تو یا حسن

جان جانم به تن

سینه پاک من آیتی محکم است

روح تقدیم تو، قلب تسلیم تو

هر تعظیم تو چرخ گردون خم است

به تو نازد رسول، به تو بالد بتول

به تو بخشد خدا ایها العسکری

تو صراط اللّهم، تو چراغ رهم

رو به هر سو نهم قبله ام روی تو است

اشرف الانبیا، خاتم الاوصیا

آن ثنا خوان تو، این ثناگوی تو است

بر درت سائلم، کی شود شاملم

کز بهشت دلم، بشنوم بوی تو

گفتگویم تویی، آرزویم تویی

آبرویم تویی، ای دلم سوی تو

یا اباالمنتظَر، مرغ دل تا سحر

می زند بال و پر، بر سر کوی تو

سیدی میثمم، مهر تو همدمم

از تو گویم ثنا ایها العسکری

حاج غلام رضا سازگار

قصیده میلاد

میوزد طرفه نسیمی که دم روحانیست

همه جا جلوه یار و همه جا نورانیست

شب وجد و شب شادی شب مدحت خوانیست

هشتمین روز همایون ربیع الثانیست

از محیط عظمت گوهر زهرا آمد

البشاره حسن دیگر زهرا آمد

آمد از برج ولایت قمر یازدهم

یا ز دریای امامت گهر یازدهم

یاز سینای نبوت شجر یازدهم

حجت یازدهم دادگر یازدهم

خرم این گلشن توحید و گل یاسمنش

می برد دل زهمه حسن حسن در حسنش

کبریا وجه و نبی صورت و حیدر سیرت

حسنی حسن و حسینی دم و زهرا عصمت

یازده ماه به یک آینه در یک صورت

عجبا یک پسر و این همه مجد و عظمت

خاکیان مژده که امروز درخشید به خاک

گوهر ده یم نور و یم یک گوهر پاک

این پسر کیست که پیر خردش خاک در است

به خدا از همه خوبان جهان خوبتر است

این پسر آینه طلعت خیر البشر است

بشنوید این پدر حجت ثانی عشر است

صلوات همه بر ماه جمال پدرش

پدر و مادر من باد فدای پسرش

عسکر او ملک و حوری و جن و بشرند

پرتویی از رخ او اختر و

شمس و قمرند

خلق عالم به گدایی درش مفتخرند

همه خوبان جهان منتظر منتظَرند

منتظر کیست همان حجت ثانی عشر است

یوسف فاطمه مهدی خلف این پسر است

این پسر والی شهر قدر و ملک قضاست

این پسر عیسی جان با نفس روح فزاست

این پسر شافع و فریاد رس روز جزاست

این گل باغ علی بن جوادبن رضاست

روز حق حسن نبی بازوی حیدر دارد

آنچه خوبان همه دارند فزونتر دارد

اهل معنی ولی ذوالمننش می خوانند

اختران جمله مه انجمنش می خوانند

عارفان واقف سر و علنش می خوانند

پای تا سر هه حسن حسنش می خوانند

سرو قد ماه جبین گلرخ و شیرین دهن است

حسن است این حسن است این حسن است این حسن است

دیده را فیض ملاقات حق از دیدارش

مهر افتاده به خاک قدم زوارش

همه دم ذکر خدا بر لب گوهر بارش

همه جا سامره با یاد گل رخسارش

ملک پهناور هستی به قدومش گلشن

دیده حضرت هادی به جمالش روشن

ای دل اهل ولا زائر سامرایت

کعبه خلق جهان روی جهان آرایت

حسن و حسن ز پا تا سر و سر تا پایت

فرش از بال ملائک حرم زیبایت

ای همه خلق جهان سائل لطف و کرمت

شود آیا که برم سجده به خاک حرمت

کیستی تو پسر فاطمه زهرایی

نبوی خلق و علی خوی و حسن سیمایی

جلوه سیزدهم یازدهم مولایی

حسن عسگری و گوهر ده دریایی

مکتبت بندگی و دوستی ات هم عهدی است

پدرت هادی و فرزند عزیزیت مهدی است

من کیم بنده آلوده دربار توام

گنهم کرده گرفتار و گرفتار توام

با دو دست تهی خویش خریدار توام

چه کنم تو گل من هستی و من خار توام

دوست دارم که به جز دوست خطابم نکنی

بپذیری و بخوانی و جوابم نکنی

نگهی بر من و بر دیده گریانم کن

نظری بر دل و بر حال پریشانم کن

غرق

عصیانم، غرق یم غفرانم کن

بلکه با خاک درت پاک ز عصیانم کن

هرکه ام هر چه بدم میثم این در گاهم

ذاکرم ذاکر اولاد رسول اللهم

حاج غلامرضا سازگار

ولای عسکری

در دل آزادگان با شد ولای عسکری

جان هر آزاده ای گردد فدای عسکری

می ستیزد با ستمکاران وبا بیگانگان

آن که می باشد به عالم آشنای عسکری

ای که دست خود زنی بر دامن پر مهر او

سعی کن تا پا گذاری جای پای عسکری

بار الها قسمت وروزی ما کن از ازکرم

مرقد وصحن وسرای با صفای عسکری

بهر حفظ دین وقرآن شد شهید زهر کین

عالمی اندوهگین باشد برای عسکری

آسمان گرید زداغ جانگدازش ای دریغ

سرزمین سامرا شد کربلای عسکری

مادرش زهرای اطهر سوگواری می کند

هر کجا بر پا بود سوز و عزای عسکری

تسلیت گوید به نزد مهدی صاحب زمان

(حافظی) از ماتم محنت فزای عسکری

محسن حافظی

عاشقا

عاشقا، مستانه گی از سر بگیر

ساقی از ره می رسد ساغر بگیر

مرغ دل را از قفس آزاد کن

با پرستوهای عاشق پر بگیر

پر بزن تا کویِ یارِ مَه لقا

جا به بامِ خانه دلبر بگیر

گرچو من بشکسته بالی غم مخور

با ولای یار بال و پر بگیر

جشن میلاد امام عسگری

آمده عیدی ز پیغمبر بگیر

هر چه می خواهد دلت از یُمن او

از یَدِ پر قدرت حیدر بگیر

طالب عفوی اگر با یا حسن

دامن محبوبه داور بگیر

شیعه می نازد بنام عسگری

یا اباالمهدی امام عسگری

کیست او بر شیعیان مولاستی

کیست او نور دل طاهاستی

کیست او ابن الرضا، بابُ الهدی

پور حیدر زاده زهراستی

کیست او کز مقدمش هفت آسمان

غرق زینب باشد و غوغاستی

کیست او اندر رهش پیغمبران

دست بر سینه همه برپاستی

کیست او سرمایه هستی حق

یاسِ بی مثل جهان آراستی

کیست او عشق خدای سرمدی

عاشقی را بهترین معناستی

او امام عسگری باشد که بر

خستگان عشق مولاناستی

شیعه می نازد بنام عسگری

یا اباالمهدی امام عسگری

ای تجلی خدا سیمای تو

جلوه حق چهره زیبای تو

پرچم شیعه به دوشت استوار

اعتدالش از قد رعنای تو

کی شود ای جرعه بخش عاشقان

ساغری می نوشم از

صهبای تو

ای دَهُم فرزند دلبند علی

کی شود بوسه زنم بر پای تو

جانثار مکتب پاک توایم

در شب میلاد پر غوغای تو

سامرا امشب ندارد زائری

ای فدایت عاشق شیدای تو

میهمان بزم میلاد توایم

تا بیاد مهدی تنهای تو

شیعه می نازد بنام عسگری

یا اباالمهدی امام عسگری

حمد و تسبیح تو را قرآن کند

فخر بر تو حضرت سبحان کند

نورِ پاکت دیده را روشن کند

ظرف دلها را پر از ایمان کند

دردهای بی شمار شیعه را

عشق پاکت دلبرا درمان کند

یاد تو ای رهبر تحت نظر

مشکلات شیعه را آسان کند

اقتدارت همچنان پاینده است

گر عدو خانه به تو زندان کند

عشق تو خورشید سازد ذره را

هر دل شوریده را سلمان کند

شد دعای بزم میلادت شها

مهدیت ما را به خود مهمان کند

شیعه می نازد بنام عسگری

یا اباالمهدی امام عسگری

ای به دوشَت پرچم عِز و شَرَف

ای شده بر غربت دوران هدف

پورِ جود و سبط زهد و نجلِ حق

سائلان گِردِ حریمت صف به صف

مادرت بانویِ یثرب فاطمه

بابِ تو شیرِ خدا شاهِ نجف

سلبِ آزادی شد اَز تو تا شود

سدِّ راهِ مهدی آن نورِ خَلَف

حرمتت را زیرِ پا بگذاشتند

قدر تو نشناختند ای وا اَسَف

حقْ مُقَدَّر کرد تا فرزند تو

باز هم احیا کند عدل و شرف

بی نیاز از خلق عالم می شود

هر که آرد ذرّه ای عشقت به کف

شیعه می نازد بنام عسگری

یا اباالمهدی امام عسگری

عاشقان دارد صفایی سامرا

بارگاه جانفزایی سامرا

کعبه دلهای عاشق سامرا

قبله جانهای مایی سامرا

هم نجف هم مشهدی و هم بقیع

کاظمینی، کربلایی سامرا

زائر هر روز تو مهدی بُوَد

با نوایش آشنایی سامرا

سوی خود هر عاشقی را می کشی

با کمال دلربایی سامرا

کاش من در خون خود غلطان شَوَم

تا بگیرم در تو جایی سامرا

عاشقی آواره ام من آمدم

کُنج تو گیرم سرایی سامرا

شیعه می نازد بنام عسگری

یا اباالمهدی امام عسگری

میلاد نور

مژده که میلاد

نور دل یاسین است

پاره ای از تن امیرالمومنین است

تبریک ما بر مهدی چشمت روشن یا مهدی

این نوزاد زیبا، زهرا را نور عین است

عسکری طالب خون سرخ حسین است

تبریک ما بر مهدی چشمت روشن یا مهدی

دسته گل اورید که عسکری آمده

از بهر جهانیان رهبری آمده

تبریک ما بر مهدی چشمت روشن یا مهدی

بشکفته یک گلی از گلشن احمدی

شاخه ای از گل زیبای محمدی

تبریک ما بر مهدی چشمت روشن یا مهدی

امشب در سامرا سرور و شادی بر پاست

چون جشن میلاد عسکری، ابن الرضاست

تبریک ما بر مهدی چشمت روشن یا مهدی

ده مژده

ده مژده که نخل دل ما برگ و بری داد

زیرا شجر باغ رسالت ثمری داد

ای ساقی گل چهره بده باده که امشب

بر ما صدف بحر ولایت گهری داد

از نسل نبی و علی و فاطمه خالق

بر خلق جهان بار دگر راهبری داد

جبریل امین گفت به احمد که خداوند

بر امت تو بار دگر تاج سری داد

تا آنکه بشر را برساند به تکامل

بر هادی دین بهر هدایت پسری داد

بر عسکریان مژده بده حضرت معبود

بر مکتب شرع نبوی زیب و فری داد

آمد پدر مهدی موعود بدنیا

کز آمدنش تیر دعا را اثری داد

روبه صفتان را هله اعلام خطر کن

چون حق در بر آتش به کف ما سپری داد

آمد به جهان آنکه خدا خلق جهان را

از جلوه او مهدی نیکو سیری داد

آمد به جهان آنکه به یک گوشه چشمی

بر محفل ما شور و صفای دگری داد

آمد به جهان آنکه پی یاری قرآن

با منطق خود پاسخ هر خیزه سری داد

آمد به جهان آنکه به پیغام پیمبر

هشدار کفار چو پیغامبری داد

آمد به جهان آنکه شب تیره ماه را

در پرتو اشراق همایون سحری داد

آمد به جهان آنکه

همه بیخبران را

او واقعه روز قیامت خبری داد

با ماه بگوئید نتابد که به زهرا

خلاق جهان باز فروزان قمری داد

از بهر نظر خواهی صاحب نظران حق

ما را به جهان رهبر صاحب نظری داد

در شهر هنر خامه هر بی هنری را

با تیغ زبان سرخط علم و هنری داد

مرغ دل ژولیده به پرواز در آمد

او آمد و بر مرغ دلش بال و پری داد

آینه حسن خداوند

ای که خورشید فلک محو لقای تو بود

ماه را روشنی از نور و ضیای تو بود

توئی ان آینه حسن خداوند کریم

که عیان نور الهی ز لقای تو بود

معدن جود و سخنائی تو که از فرط کرم

دو جهان ریزه خور خوان عطای تو بود

ولی حق حسن العسکری ای آنکه قضا

مجری امر تو و بنده رای تو بود

حجت یازدهم نور خدای پور علی

ای که ایجاد دو عالم ز برای تو بود

من کجا مدح و ثنای تو توانم گفتن

ای که قرآن همه در مدح و ثنای تو بود

نه همین جای تو در سامره تنها باشد

که به دلهای محبان تو جای تو بود

بی ولای تو عبادت ز کسی نیست قبول

شرط مقبولی طاعاتی ولای تو بود

نسبت قامت سرو تو بطوبی ندهم

ز آنکه طوبی خجل از قد رسای تو بود

چه غم از تابش خورشید قیامت دارد

آنکه در روز جزا زیر لوای تو بود

همه شب قرب جوارت ز خدا می طلبم

که مرا در سر شوریده هوای تو بود

در جوار تو ز حق خواهش جنت نکنم

جنت ما به خدا صحن و سرای تو بود

دیده گریان نشود روز جزا در محشر

هر که گریان به جهان بهر عزای تو بود

تو ظهور پسر خویش طلب کن ز خدا

چونکه مقبول خداوند دعای تو بود

تا ابد بر تو

و اجداد گرام تو درود

غیر از این هر چه بگویم نه سزای تو بود

چه به جز ذکر و ثنای تو بگوید (خسرو)

بهترین طاعت حق ذکر و ثنای تو بود

ای آفتاب مهر

اشاره

ای آفتاب مهر تو روشنگر وجود

در پیشگاه حکم تو ذرات در سجود

ای میر عسکری لقب ای فاطمی نسب

آن را که نیست مهر تو از زندگی چه سود

علمت محیط بر همه ذرات کاینات

فیضت نصیب، بر همه در غیب و در شهود

تاریخ تابناک حیاتت، گر اندک است

بر دفتر مفاخر اسلامیان فزود

عیسی دمی و پرتو رأی منیر تو

زنگار کفر از دل نصرانیان زدود

این افتخار گشته نصیبت که از شرف

در خانه تو مصلح کل دیده برگشود

ای قبله مراد که در برکه السّباع

شیران به پیش پای تو آرند سر فرود

قربان دیده ای که به بزم تو فاش دید

جای قدوم عیسی و موسی و شیث و هود

قرآن ناطقی تو و قرآن پاک را

الحق مفسّری، ز تو شایسته تر نبود

دشمن بدین کلام ستاید ترا که نیست

در روزگار، چون تو به فضل و کمال و جود

شادی به نزد مردم غمدیده نارواست

جان ها فدای لعل لبت کاین سخن سرود

مدح شما، ز عهده مردم برون بود

ای خاندان پاک که یزدانتان ستود

از نعمت ولای شما خاندان وحی

منّت نهاد بر همگان، خالق و دود

ای پورهادی، ای حسن العسکری ز لطف

بپذیر، از «مؤید» دلخسته این درود

(سیّد رضا مؤیّد)

جمال عسکری

باز گیتی روشن آمد از جمال عسکری

ماه گردون شد خجل پیش هلال عسکری

موکب اجلال او چون شد پدید از گرد راه

محور آمد هر جلالی در جلال عسکری

هادی دین می برد دست دعا پیش خدا

چشم حق بینش چو می بیند جمال عسکری

من چو گویم در مقام و حسن این کودک که هست

منطق پیر خرد مات از کمال عسکری

تا تقرّب بر خدا جویند خلق نه فلک

روبد هر یک بامژه گرد نعال عسکری

عصمت زهرا عیان از چهره زیبای او

خصلت حیدر ببینی در خصال عسکری

رشک کوثر

بُرد از لعل لب جانبخش او

ماه گردیده خجل از خط و خال عسکری

گلشن جاوید گردد هر زمین شوره زار

چون ببیند موکب فرخنده فال عسکری

دانش سرشار او تا کرد تفسیر کتاب

عالمی سیراب گردید از زلال عسکری

رستگار و ثابت امید است از لطفش شوید

مورد غفران حی لایزال عسکری

(ثابت)

شیعیان مژده

شیعیان مژده که از پرده برون یار آمد

عسکری پورنقی مظهر دادار آمد

گشت از کان کرم گوهر پاکی ظاهر

ز صدف آن دُر تابنده به بازار آمد

شد تولد ز سلیل آن مه تابنده حق

سامره از قدمش جنت الانهار آمد

بهر مولود حسن پورنقی از دل عرش

تهنیت باد ز خلاق جهاندار آمد

با صفات احدی کرد تجلی به جهان

نور چشم علی و احمد مختار آمد

نام نیکوش حسن خوی حسن روی حسن

باب مهدی زمان کاشف الاسرار آمد

حامی دین محمد (صلی الله علیه وآله) متولد گردید

عسکری فخر ز من سرور و سالار آمد

فخر مُلک دوسرا جان و دل اهل ولا

خسرو هادی عشر رحمت غفار آمد

گشت از مقدم وی باغ ولایت خرم

چون که از گلشن دین آن گل بی خار آمد

خواست حق رحمت خود را برساند بر خلق

صورتی ساخت که با سیرت دادار آمد

نور او نور خدا بود به عالم تابید

روی او شمع هُدی بود شب تار آمد

خُلق غفاری از او خُوی رحیمی ظاهر

مظهر ذات خدا آن گل گلزار آمد

(قاضی نظام)

نخل ریاض

ای نخل ریاض علوی برگ و برت سوخت

از آتش بیداد ز پا تا به سرت سوخت

ای یازدهم اختر پر نور ولایت

خورشید ز هجر رخ همچون قمرت سوخت

ای پاره قلب نبی و زاده زهرا

از آتش زهر ستم و کین جگرت سوخت

از داغ جهان سوزِ تو در دشت محبّت

چون لاله سوزان دل مهدی پسرت سوخت

چون مشعل افروخته در سوگ و عزایت

ای وای دل مهدی نیکوسیرت سوخت

در فصل شباب از ستم و کینه دشمن

چون شمع شب افروز ز پا تا به سرت سوخت

ای جان جهان «حافظی» سوخته دل گفت

قلب همه از داغ دل پرشررت سوخت

(محسن حافظی)

شهادت

رسانده زهر جفا

رسانده زهر جفا تا به چرخ آه مرا

گرفته است زکف معتمد رفاه مرا

به زندگانی من نیز زهر خاتمه داد

به دست و پیکر لرزان ببین گواه مرا

رسیده بر لب بام آفتاب زندگیم

بخوان غلام من از پشت پرده ماه مرا

بیا امید دلم مهدیم دگر مگذار

تو بیش از این به رهت منتظر نگاه مرا

بیا و آب بنوشان تو بر پدر دم مرگ

که نیست تاب و توان جسم همچو کاه مرا

تو در برم بنشین تا مگر که بنشانی

ز اشک دم به دم خود شرار آه مرا

به غربت تو و مظلومی تو می سوزم

چو گیرد اتش بیداد جایگاه مرا

سید رضا مؤید

پدری در دم مرگ

پدری در دم مرگ است و به بالین پسرش

پسری اشک فشان است به حال پدرش

پدری جام شهادت به لبش بوسه زده

پسری سوخته از داغ مصیبت جگرش

پسری را که بود نبض دو عالم در دست

شاهد داغ پدر آه و دل و چشم ترش

حسن العسکری از زهر جفا می سوزد

حجهابن الحسن از غم شده گریان به برش

چار ساله پسری مانده و صد ها دشمن

که خداوند نگه دارد و از هر خطرش

دشمن افکنده زپا نخل امامت را باز

کند اندیشه به نابودی یکتا ثمرش

خانه را که عدو دست به غارت زده است

اتش ظلم بر افروخته از بام و درش

آه از آن روز که شد غیبت مهدی آغاز

غیبتی را که بود خون شهیدان اثرش

آنکه امروز جهان زنده و قائم از اوست

بار الها که مؤید نفتد از نظرش

سید رضا مؤید

خدا خبر دارد

زچشم پر گهر من خدا خبر دارد

زجان پر شرر من خدا خبر دارد

که بود معتمد و ظلم او چگونه شکست

ز کینه بالو و پر من خدا خبر دارد

زهمزمانی با سه خلیفه در شش سال

چه آمده به سر من خدا خبر دارد

زسوز زهر شرر زا چگونه می گذرد

زشام تا سحر من خدا خبر دارد

شرار زهر ستم همچو شمع آبم کرد

زسوزش جگر من خدا خبر دارد

میان این همه دشمن چه ها کند مهدی؟

زغربت پسر من خدا خبر دارد

زبعد من برسد غیبت خدائی او

زصب منتظَر منخدا خبر دارد

سید رضا مؤید

بیا یابن الحسن

شد عزای باب مظلومت بیا یابن الحسن

جان به قربان تو ای صاحب عزا یابن الحسن

عسگری مسموم شد از زهر بیداد و ستم

کز غمش سوزد دل اهل ولا یا بن الحسن

در عزای عسگری آید زنای اهل دل

صد فغان همراه با شور ونوا یابن الحسن

آب شد شمع وجودش زاتش زهر ستم

خاک غم بر سر کنم زین ماجرا یابن الحسن

در جوانی رفت از دنیا امام عسگری

شد کویر دل از این غم شعله زا یابن الحسن

این مصیبت را زسوز سینه و با اشک وآه

تسلیت گوئیم امشب بر شما یابن الحسن

گاه از هجران جانسوز تو سوزم همچو شمع

گاه از فقدان آن نور هدی یابن الحسن

دست رد بر سینه ام امشب مزن زیرا که من

با محبان تو هستم آشنا یابن الحسن

شاهد شبهای من

سامرا ای شاهد شبهای من

خوشه چین خرمن غمهای من

مرغ دل از خاک تو پر می کشد

جام کوچ سرخ را سر می کشد

اینهمه غم که دلم را پر نمود

قامت خورشید را خم کرده بود

گاه رنجور از اسارت می شدم

شاهد صدها جسارت می شدم

گاه می شد از جفای ناکسان

می شدم همخانه با درّندگان

مانده خورشید توانم در شفق

نیست در عُمق نگاه من رمق

چار ساله کودکم با چشم زار

می کشد در سجده هایش انتظار

او پرا ز احساس درد بی کسی است

اشک چشم او پراز دلواپسی است

ساقی یک جرعه آب زمزم است

زخم تشنه بودنم را مرهم است

مثل من که خوانده ام او را به بر

فاطمه خوانده است او را پشت در

بر غریبی علی مؤمن شده

شاهد جان دادن محسن شده

او کتاب پر ز درد فاطمه است

یوسف صحرا نوردِ فاطمه است

انتقام فاطمه در خشم اوست

ذوالفقار مرتضا در چشم اوست

او بود احیاگر قرآن و حج

شیعیان اَلصّبر مِفْتاحُ الْفَرَج

گرد ماتم

عسکری از دارفانی دیده بسته

گرد ماتم بر رخ مهدی نشسته

ای حسن جان، ای حسن جان، ای حسن جان (2)

گشته سامرا دوباره ودای غم

بر پدر صاحب زمان بگرفته ماتم

ای حسن جان، ای حسن جان، ای حسن جان (2)

عازم جنت شده با قلب سوزان

نزد زهرا و پیمبر گشته مهمان

ای حسن جان، ای حسن جان، ای حسن جان (2)

او بدست معتصم گردیده مسموم

قلب پاک انورش را کرده مغموم

ای حسن جان، ای حسن جان، ای حسن جان (2)

شستشو داده پسر جسم لطیفش

شد به سامرا مکان قبر شریفش

ای حسن جان، ای حسن جان، ای حسن جان (2)

سوز داغ عسکری

اشاره

می زند آتش به قلبم سوز داغ عسکری

گیرد امشب اشک من هر دم سراغ عسکری

شد به سن کودکی فرزند دلبندش یتیم

گشت دُرّ اشک مهدی چلچراغ عسکری

در دل صحرای غم ها و به دشت سرخ عشق

لاله سان شد قلب ما خونین ز داغ عسکری

بس که اندوه فراوان دید از جور خسان

شد لبالب از می غم ها ایاغ عسکری

با گلاب اشک و با سوز درون گوید سخن

«حافظی» آن بلبل خوش خوان باغ عسکری

(محسن حافظی)

امروز عسکری ...

امروز عسکری ز جهان دیده بسته است

قلب جهان و قطب زمان، دل شکسته است

آن حجت خدای ز بیداد معتصم

پیوند زندگانیش از هم گسسته است

صاحب عزاست صاحب عصر، اندرین عزا

روحش به چارسالگی از کینه خسته است

بر چهره امام زمان، آن دُر یتیم

از باد ظلم گرد یتیمی نشسته است

در خانه ای که مرکز اندوه و ماتم است

دشمن کمر به غارت آن خانه بسته است

از لطف آن که ناز کند بَرد بر خلیل

صاحب زمان ز آتش بیداد رسته است

اندر بقیع و سامره و کربلا و طوس

گل های فاطمه بنگر دسته دسته است

(سیّد رضا مؤیّد)

حضرت امام زمان علیه السلام

چهل داستان

پیشگفتار

مؤلّف: عبداللّه صالحی

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم اجمعین هدایت نمود.

بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام حضرت محمّد صلی الله علیه و آله؛ و بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، خصوصا دوازدهمین خلیفه بر حقّش حضرت مهدی موعود عجّل اللّه فرجه الشّریف.

و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن می باشند.

نوشتاری که در اختیار شما خواننده محترم قرار دارد، برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده آن شخصیّت ممتاز و والائی که تمام ملّت ها - هر یک به عنوانی - در انتظار ظهور مبارکش هستند و تمام انبیاء و اوصیاء به عنوان مهدی موعود علیه السلام بر وجود آن حضرت بشارت داده اند.

و چون ظهور نماید، حضرت عیسی مسیح علیه السلام فرود آید و پشت سرش نماز جماعت بخواند؛

و حضرتش جهان را پر از عدل و داد نماید؛ و نیز به برکت وجود پرافتخارش زمین و آسمان برکات خود را بر مؤمنین و بندگان صالح، وافر گردانند.

و جدّ بزرگوارش حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ضمن حدیثی طولانی فرمود:

همانا خداوند متعال، نطفه فرزندم مهدی علیه السلام را مبارک و پاک و پاکیزه قرار داده است، بندگان با ایمان به برکت وجود او شادمان خواهند بود.

همچنین خداوند متعال عهد و میثاق ولایت او را از همگان، برایش گرفته است، او هدایت گر و سعادت بخش مؤمنین خواهد بود، او سبب عزّت و شرافت بندگان صالح؛ و سبب ذلّت و خواری مخالفان و منافقان می باشد.

هنگام ظهور و خروجش، جبرئیل سمت راست و میکائیل سمت چپ و دیگر یاران پشت سر او حرکت می نمایند و ...

آیات شریفه قرآن، احادیث قدسیّه و روایات بسیار با سندهای مختلف در منقبت و شخصیّت آن خاتم اوصیاء و فریاد رس مظلومان، در کتاب های مختلف به زبان های گوناگون وارد شده است.

و این مجموعه مختصر، ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران حیات بخش، وجود جامع و کامل آن امام همام می باشد، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1) در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ...

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم، خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد (لِیَوْمٍ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُون إِلاّ مَنْ اءتَی اللّه بِقَلْبٍ سَلیم لی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقّ) انشاءاللّه تعالی.

مؤلّف

خلاصه حالات چهاردهمین معصوم: دوازدهمین اختر امامت

آن

حضرت نزدیک طلوع فجر، روز جمعه، نیمه ماه شعبان، سال 254 هجری قمری (2) در شهر سامراء به طور مخفی و پنهان از دید عموم، پا به عرصه وجود نهاد.

نام: م ح م م د (3) صلوات اللّه و سلامه علیه؛ و عجّل اللّه تعالی فی فرجه الشّریف. (4).

کنیه: ابوالقاسم، ابوجعفر و ...

لقب: بیش از نهصد لقب برای حضرتش ذکر کرده اند که در کتب مختلف موجود می باشد از آن جمله: مهدی، حجّت، منتقِم، بقیه اللّه الا عظم، قائم آل محمّد، صاحب الزّمان و ...

پدر: امام حسن عسکری صلوات اللّه و سلامه علیه.

مادر: به نام های نرجس، ملیکه، ریحانه، صیقل و سوسن معروف است.

نقش انگشتر: (أنَا حُجَّهُ اللّهِ وَ خاصَّتُهُ).

دربان: چهار نفر به نام های عثمان بن سعید، محمّد بن عثمان، حسین بن روح، علیّ بن محمّد سمری، در غیبت صغری وکالت و وساطت حضرت را بر عهده داشته اند.

جریان ولادت آن حضرت، همانند حضرت موسی کلیم علیه السلام در کنار کاخ طاغوت زمان، مخفی و پنهان از دید جاسوس ها و عموم مردم انجام گرفت.

حضرت دارای دو غیبت بوده است: یکی غیبت صغری - که حدود هفتاد و پنج سال به طول انجامید - و دیگری غیبت کبری می باشد - که تقریبا از سال 330 هجری قمری شروع شد.

و از آن زمان به بعد برای حضرت، وکیل و نائب خاصّ معرّفی و معیّن نشده است، بلکه مجتهدین جامع الشّرایط - به عنوان وکیل و نائب عامّ - امور جامعه را بر عهده داشته و دارند.

آن حضرت در همین جامعه، بین افراد رفت و آمد و در مجالس به صورت ناشناس شرکت می نماید؛

و نیز همه را می بیند و شاهد اعمال همگان خواهد بود.

ولی دیگران هم گرچه او را می بینند، امّا شخص حضرتش را نمی شناسند که کدام یک از اشخاص می باشد.

افراد بسیاری در غیبت کبری به محضر مبارکش شرفیاب شده اند و کسب فیض کرده اند.

علائم و نشانه های متعدّد و گوناگونی جهت ظهور و قیام آن حضرت، توسّط معصومین علیهم السلام بیان و مطرح شده است، که در کتاب های مختلف اهل سنّت و شیعه به طور مشروح و مبسوط مذکور می باشد.

وقتی حضرت در مکّه معظّمه ظهور نماید، 313 نفر از اصحاب و فرماندهان او از اطراف و شهرهای مختلف در کنار کعبه الهی جمع شوند و در دست هر کدام شمشیری خواهد بود.

و سپس منادی بین زمین و آسمان گوید: این مهدی موعود است که ظهور کرده و به شیوه حضرت داوود و سلیمان علیهماالسلام قضاوت خواهد نمود و بیّنه و شاهد، لازم ندارد.

طبق آنچه در روایات آمده است: حکومت آن حضرت بین هفت تا نُه سال به طول خواهد انجامید. (5)

مدّت امامت: حضرت بنابر مشهور بین روایات، روز جمعه، نُهم ربیع الاوّل، سال 260 هجری قمری پس از شهادت پدر بزرگوارش، در سنین پنج سالگی به منصب و مقام عظمی و والای امامت و خلافت نائل گردید.

و از آن زمان تاکنون حدود 1157 سال می باشد و در آینده تا هر لحظه که خداوند متعال اراده نماید، امامت و هدایت جامعه را به عهده خواهد داشت.

مدّت عمر: آن حضرت حدود پنج سال، هم زمان با پدر بزرگوارش حضرت ابومحمّد، امام حسن عسگری علیه السلام بوده و پس از آن تا این زمان - که روی هم

1162 سال باشد - عمر پربرکت آن حضرت می باشد و در آینده تا هر زمان که خداوند بخواهد، تداوم خواهد یافت.

نماز امام زمان علیه السلام دو رکعت است، که در هر رکعت سوره حمد یک مرتبه و چون به جمله (إیّاک نعبد و ایّاک نستعین) برسد، صد مرتبه آن را تکرار نماید؛ و بعد از سوره حمد، یک مرتبه سوره توحید خوانده می شود، همچنین هر یک از ذکر رکوع و سجود را هفت مرتبه بگوید.

و چون سلام نماز را دهد، تسبیح حضرت زهراء علیها السلام را بگوید و در بعضی عبارات آمده است که بعد از آن، نیز صد مرتبه صلوات بر محمّد و آل محمّد فرستاده شود.

و بعد از آن، حوائج مشروعه خود را از خداوند طلب نماید. (6)

در مدح دوازدهمین اختر امامت

سحر از دامن نرجس، برآمد نوگلی زیبا

گلی کز بوی دلجویش، جهان پیر شد برنا

زهی سروی که الطافش، فکنده سایه بر عالم

زهی صبحی که انفاسش، دمیده روح در اعضا

سپیده دم ز دریای کرم برخواست امواجی

که عالم غرق رحمت شد، از آن مواج روح افزا

به صبح نیمه شعبان تجلّی کرد خورشیدی

که از نور جبینش شد، منوّر دیده زهرا

چه مولودی که همتایش ندیده دیده گردون

چه فرزندی که مانندش، نزاده مادر دنیا

به صولت تالی حیدر، به صورت شبه پیغمبر

به سیرت مظهر داور، ولیّ والی والا
قدم در عرصه عالم، نهاده پاک فرزندش
که چِشم آفرینش شد، ز نورش روشن و بینا
به پاس مقدم او شد، مزیّن عالم پائین
ز نور طلعت او شد، منوّر عالم بالا
چو گیرد پرچم (انّا فتحنا)، در کف قدرت
لوای نصرت افرازد، بر این نُه گنبد خضراء
شها چشم انتظاران را، ز هجران جان به لب آمد
بتاب ای کوکب رحمت،

بر افکن پرده از سیما

تو گر عارض بر افروزی، جهان شود روشن

تو گر قامت برافرازی، قیامت ها شود برپا

تو گر لشگر برانگیزی، سپاه کفر بُگریزد

تو گر از جای برخیزی، نشیند فتنه و غوغا

بیا ای کشتی رحمت، که دریا گشت طوفانی

چو کشتیبان توئی، ما را چه غم از جنبش دریا

خوش آن روزی که برخیزد، ز کعبه بانگ جاء الحقّ

خوش آن روزی که برگیرد، حجاب از چهره زیبا (7)

میلاد سعادت بخش

مورّخین و محدّثین بسیاری در کتاب های خود آورده اند:

حکیمه دختر امام محمّد جواد و عمّه امام حسن عسکری علیهماالسلام حکایت کند:

روزی منزل حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام بودم، چون خورشید غروب کرد، از جای برخاستم تا به منزل خودمان بروم.

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: ای عمّه! امشب را در منزل ما باش، در این شب نوزادی کریم و عزیز به دنیا می آید، نوزادی که خداوند زمین را به وسیله او حیات می بخشد، او حجّت خداوند متعال خواهد بود.

چون نگاهی به مادرش نرجس کردم، آثار حمل در او ندیدم؛ وقتی موضوع را برای امام حسن عسکری علیه السلام اظهار داشتم، حضرت فرمود: نزدیک طلوع فجر وعده الهی، عملی خواهد شد و سپس افزود: داستان حمل و زایمان او همانند حضرت موسی علیه السلام مخفی و ناگهانی است.

آن روز را روزه بودم، بعد از نماز مغرب و عشاء در منزل حضرت افطار کردم و در رختخواب دراز کشیدم، نیمه شب برای نماز شب برخاستم، نرجس نیز بلند شد و نماز شب خواند، حضرت مرا صدا کرد و فرمود: ای عمّه ! مشیّت الهی نزدیک است.

بعد از آن مشغول قرائت قرآن گشتم، ناگهان نرجس ناله ای

کرد، سریع نزد او رفتم، و ملاّفه ای رواندار روی آن مخدّره انداختم و پس از ساعتی کوتاه صدائی شنیدم، همین که ملاّفه را کنار زدم، چشمم افتاد به نوزادی که در حال سجده بود.

او را در بغل گرفتم، بسیار تمیز و خوشبو بود، در همین بین امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: ای عمّه ! فرزندم را بیاور.

هنگامی که نوزاد خود را در برگرفت، اظهار داشت: ای عزیزم ! سخن بگو. نوزاد لب به سخن گشود و با زبان فصیح گفت: (أشهد أن لا إله إلاّ اللّه وحده لا شریک له، و أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه)، سپس نام یازده امام را یکی پس از دیگری بر زبان آورد و بر آن ها صلوات و تحیّت فرستاد.

چون صبح شد خدمت امام حسن عسگری علیه السلام آمدم تا نوزاد را بار دیگر بنگرم ولی او را نیافتم، گفتم: ای مولای من ! نوزاد عزیز کجاست؟

فرمود: همان طور که حضرت موسی علیه السلام به ودیعه رفت، نوزاد ما هم به ودیعه رفته است.

و چون روز هفتم شد و بر آن حضرت وارد شدم، فرمود: ای عمّه ! نوزادم را بیاور، وقتی به اتاق درونی رفتم، نوزاد را مشاهده کردم و او را در بغل گرفته و بوسیدم.

همین که او را نزد پدر بزرگوارش آوردم، همانند روز اوّلی که به دنیا آمده بود، شهادتین را گفت، پس از آن امام عسکری علیه السلام زبان مبارک خود را در دهان نوزاد عزیز قرار داد و نوزاد، زبان پدر را همانند شیر و عسل می مکید.

پس از آن، امام علیه السلام فرمود: عزیزم ! سخن بگو.

نوزاد مجدّدا، همانند قبل پس از شهادتین، یکایک ائمّه علیهم

السلام را نام بُرد و صلوات و سلام بر آن ها فرستاد.

سپس این آیه شریفه قرآن را تلاوت نمود:

وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا فِى الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِى الْأَرْضِ وَ نُرِىَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرُونَ. (8)

و بعد از آن، نام کتاب هائی را که بر حضرت شیث، ابراهیم، ادریس، نوح، هود، صالح، موسی و عیسی علیهم السلام نازل شده بود، بر زبان شیرین و مبارک خویش جاری نمود. (9)

فایده عطسه و برخورد با آن

مرحوم شیخ صدوق، طوسی، طبرسی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم، به نقل از نسیم - خادم امام حسن عسکری علیه السلام - حکایت کنند:

هنگامی که حضرت صاحب الزّمان علیه السلام از رحم مادر به دنیا آمد، انگشت سبّابه خود را به سمت آسمان بلند نمود؛ و در همین لحظه نگهان عطسه ای کرد و سپس اظهار داشت: (الحمد للّه ربّ العالمین، و صلّی اللّه علی محمّد و آله).

بعد از آن با کمال فصاحت فرمود: ظالمان و ستمگران گمان کرده اند که حجّت و ولیّ خداوند متعال زایل و نابود شونده است، چنانچه به ما اجازه سخن گفتن و بیان حقایق داده شود، همانا شکّ و شُبهه از بین خواهد رفت.

همچنین به نقل از نسیم خادم حکایت نمانند:

یک شب پس از آن که حضرت مهدی موعود (عجّل اللّه تعالی فرجه الشرّیف) تولّد یافت، چند روزی بعد از آن به محضر مبارک آن حضرت شرفیات شدم، هنگامی که نشستم عطسه کردم.

حضرت در حقّ من دعائی کرد و فرمود: (یَرْحَمُکَ اللّهُ).

من از محبّت و دعای حضرت،

بسیار خوشحال شدم.

سپس به من فرمود: ای نسیم! آیا می خواهی تو را به نتیجه و فایده عطسه آشنا سازم؟

عرضه داشتم: بلی، فدایت گردم.

حضرت در همان موقعیّتی که تازه به دنیا آمده بود، فرمود: (هُوَ أمانٌ مِنَ الْمَوْتِ ثَلاثَهُ إیّامٍ) یعنی؛ عطسه انسان را از مرگ به مدّت سه روز در أمان می دارد. (10)

جواب چهل مسئله مشکل از کودکی خردسال

سعد بن عبداللّه قمی حکایت نماید:

روزی متجاوز از چهل مسئله از مسائل مشکل را طرح و تنظیم نمودم تا از سرور و مولایم حضرت ابومحمّد امام حسن عسکری صلوات اللّه علیه پاسخ آن ها را دریافت نمایم.

از شهر قم به همراه بعضی دوستان حرکت کردیم، هنگامی که وارد شهر سامراء شدیم به سوی منزل آن حضرت روانه گشته؛ و پس از آن به منزل رسیدیم و اجازه ورود گرفتیم، داخل منزل رفتیم.

همین که وارد شدیم، دیدم مولایم همچون ماه شب چهارده در گوشه اتاق نشسته است و کودکی خردسال را - که چون ستاره مشتری می درخشید - روی زانوی خود نشانیده بود.

امام عسکری علیه السلام به ما اشاره نمود که جلو بیائید و در نزدیکی ما بنشینید.

پس طبق فرمان حضرت، جلو رفتیم و نشستیم و سپس مسائل خود را به طور کلّی مطرح کردیم.

امام حسن عسکری صلوات اللّه علیه پس از شنیدن سخنان و مسائل ما، اشاره به کودک نمود و اظهار داشت: ای فرزندم! جواب شیعیان خود را بیان کن.

پس ناگهان، آن کودک لب به سخن گشود و تمامی سؤال های ما را یکی پس از دیگری جواب کافی داد.

و بعضی سؤال ها را پیش از آن که مطرح کنیم، خود کودک مطرح می نمود و جواب آن را می داد، به

طوری که همه ما مبهوت و متحیّر گشتیم که این کودک خردسال چگونه در همه علوم و فنون شناخت کافی دارد و با بیان شیوا تمامی سؤال های ما را پاسخ داده و همه افراد را قانع می نماید؟!

پس از آن، امام حسن عسگری صلوات اللّه علیه متوجّه من شد و فرمود: ای سعد بن عبداللّه! برای چه از قم به این جا آمده ای؟

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! چون عشق زیارت و دیدار شما را داشتم، بدین جا آمده ام.

حضرت فرمود: پس بقیّه سؤال هائی را که تهیّه و تنظیم نموده بودی، چه شد؟

پاسخ دادم: آماده و موجود می باشد.

فرمود: از فرزندم و نور چشمم مهدی موعود علیه السلام آنچه می خواهی سؤال کن.

و من بعضی از سؤال های باقی مانده را مطرح کردم، از آن جمله عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! تأویل و تفسیر کهیعص چیست؟

کودک در حالی که روی زانوی پدر نشسته بود، فرمود: این حروف، رموز و اخبار غیبی الهی است که خداوند متعال در رابطه با حضرت زکریّا پیغمبر علیه السلام بیان نموده است؛ چون زکریّا از خداوند متعال درخواست نمود تا اسامی خمسه طیّبه - پنج تن آل عبا علیهم السلام - را تعلیم او نماید.

لذا جبرئیل علیه السلام نازل شد و آن اسامی مقدّس را به او تعلیم داد؛ و هر زمان حضرت زکریّا علیه السلام یادی از آن اسامی: (محمّد، علیّ، فاطمه، حسن، حسین علیهم السلام) می کرد، هر نوع مشکل و ناراحتی که داشت، حلّ و بر طرف می گردید.

امّا هرگاه نام حسین علیه السلام بر زبان جاری می نمود و به یاد آن حضرت می افتاد، غم و اندوه فراوانی

بر او عارض می شد؛ و افسرده خاطر می گردید.

پس روزی اظهار داشت: خداوندا! علّت چیست که هر موقع چهار نفر اوّل را یادآور می شوم، دلم آرام می گیرد؛ و چون پنجمین نفر را یاد می کنم محزون گردیده و در چشمانم اشک حلقه می زند؟!

خداوند متعال کهیعص را در جواب حضرت زکریّا علیه السلام برایش فرستاد؛ و تمامی اخبار و جریاناتی را که بر امام حسین علیه السلام مقدّر شده بود، به وسیله آن رموز کلّی برایش بیان نمود:

(کاف) یعنی؛ کربلاء و حوادث آن، (هاء) اشاره به هلاکت و شهادت اهل بیت سلام اللّه علیهم، (یاء) یزید - بن معاویه است - که بر امام حسین علیه السلام ظلم نمود، (عین) اشاره به عطش و تشنگی آن حضرت و اصحاب می باشد؛ و (صاد) صبر و استقامت آن حضرت خواهد بود.

سپس آن کودک در ادامه فرمایشات گهربارش فرمود: چون حضرت زکریّا علیه السلام این خبر را - از فرشته الهی یعنی؛ جبرئیل امین علیه السلام - دریافت نمود، وارد مسجد شد و به مدّت چند روز در مسجد ماند و مرتّب گریه و زاری می کرد.

و در پایان افزود: حضرت یحیی پیغمبر و امام حسین علیهماالسلام هر دو به مدّت شش ماه در رحم مادر بودند؛ و در شش ماهگی به دنیا آمدند. (11)

تشخیص حرام و حلال برای کودکی خردسال

احمد بن اسحاق یکی از اصحاب و کسانی بود که وجوهات شیعیان را جمع آوری می کرد و خدمت امام حسن عسکری علیه السلام تقدیم می نمود، او حکایت نماید:

روزی به قصد تحویل مقدار قابل توجّهی وجوهات شرعیّه به همراه تعدادی سؤال در مسائل مختلف، به محضر مبارک امام حسن عسکری علیه السلام عازم سامراء شدم.

و چون

وارد شهر سامراء گشتم، به سمت منزل آن حضرت حرکت نمودم، هنگامی که به منزل رسیدم، اذن دخول طلبیده و وارد شدم، چشمم به کودکی خردسال افتاد که بر زانوهای حضرت نشسته و بسیار خوش سیما و نورانی بود.

همین که کیسه های پول و جواهرات را خدمت حضرت نهادم، امام علیه السلام نگاهی به کودک نمود و فرمود: ای پسرم! این اموال از شیعیان و دوستان تو می باشد، آن ها را باز کن و تحویل بگیر.

ناگهان کودک اظهار داشت: ای پدر! و ای سرورم! آیا جایز است که دست به سوی اموالی دراز کنم که آغشته به حرام است؟!

سپس امام حسن عسکری علیه السلام خطاب به احمد بن اسحاق کرد و فرمود: آنچه در کیسه ها می باشد، بیرون بیاور تا فرزندم حلال و حرام آن ها را از یکدیگر جدا نماید.

چون یکی از کیسه ها را خدمت حضرت نهادم، کودک فرمود: این مال فلان شخص است که در فلان محلّه شهر قم سکونت دارد و مقدار آن 72 دینار است که بابت فروش باغ ارثیه پدرش و نیز فروش هفت عدد پیراهن و کرایه مغازه هایش می باشد.

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: عزیزم! صحیح گفتی، اکنون بگو کدام حرام است؟

کودک اظهار داشت: در این کیسه یک دینار مشکوک، از اهالی شهر ری مربوط به فلان تاریخ می باشد که مغشوش می باشد.

بعد از آن اشاره به یکی دیگر از کیسه ها نمود و فرمود: و امّا صاحب این کیسه فلانی است که در فلان شهر مقدار یک مَن و یک چارک نخ، جهت بافتن پارچه به فلان بافنده معروف داد و چون مدّتی طولانی سپری شد، نخ

ها را دزد به سرقت برد.

و صاحب نخ ها نسّاج را تکذیب و جریمه کرده و به جای آن، یک مَن و نیم غرامت گرفت.

پس یک دینار با تکّه ای پارچه در این کیسه از چنین راهی به دست آمده است که حرام می باشد.

سپس کودک به سوّمین کیسه اشاره نمود و اظهار داشت: آنچه درون آن است، مال فلان شخص است که در فلان محلّه قم زندگی می کند و مقدار هفتاد دینار می باشد که نباید دست زده شود.

امام حسن عسگری علیه السلام سؤال نمود: چرا؟

فرزند جواب داد: چون این ها بابت فروش گندم هائی است که مالک با کشاورز اختلاف داشتند و مالک سهم کشاورز را کمتر از حقّش داد.

پدر فرمود: بلی، صحیح است.

پس از آن کودک فرمود: ای احمد بن اسحاق! این اموال را به صاحبانش برگردان، ما نیازی به آن ها نداریم.

و اکنون کیسه آن پیرزن را بیاور.

احمد گفت: من به طور کلّی آن کیسه را فراموش کرده بودم ... (12)

آری برای امام معصوم، چون از طرف خداوند متعال منصوب است، سنّ و سال، موقعیّت مطرح نیست؛ بلکه هر زمان هر چه اراده نماید حاصل خواهد شد و به همه امور آگاه می گردد.

پس مواظب اعمال و گفتار خود در تمام حالات باشیم که امام زمان، روحی له الفداء و سلام اللّه علیه غافل نخواهد بود.

ظهور از پشت پرده با خصوصیّات

یکی از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام به نام یعقوب بن منقوش حکایت کند:

روزی به منزل حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام وارد شدم، حضرت داخل ایوان جلوی یکی از اتاق ها نشسته بود و سمت راست امام علیه السلام پرده ای جلوی درب اتاق

آویزان بود، خدمت حضرت عرض کردم: یا ابن رسول اللّه ! امام و صاحب ولایت بعد از شما کیست؟

فرمود: پرده را بالا بزن، تا متوجّه شوی !

همین که پرده را بالا زدم، کودکی پنج ساله را در قیافه نوجوانی ده ساله با این خصوصیات نمایان شد:

چهره سفید و نورانی، ابروانی کشیده و با فاصله، کفان دست درشت و غلیظ، شانه های بزرگ و بافاصله و در سمت راست گونه اش خالی سیاه وجود داشت.

سپس آن کودک، با وقار و هیبتی مخصوص به طرف پدر بزرگوارش امام حسن عسکری علیه السلام جلو آمد؛ و در بغل پدر، روی زانویش نشست.

بعد از آن امام عسکری علیه السلام به من فرمود: ای یعقوب ! این کودک بعد از من امام و صاحب شماها خواهد بود.

همین که سخن پدر تمام شد و او را معرّفی نمود، از روی زانوی پدر برخاست و پدرش اظهار نمود: ای عزیزم ! ای پسرم ! در حال حاضر داخل برو و مخفی باش تا آن هنگامی که خداوند متعال اراده کند.

و چون آن حجّت خدا وارد اندرون منزل شد، امام حسن عسکری علیه السلام مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای یعقوب ! اکنون بلند شو و داخل اتاق را خوب نظر کن که چه می بینی؟

پس طبق فرمان امام علیه السلام بلند شدم و هر چه به اطراف نگاه کردم کسی را نیافتم؛ و متوجّه شدم که حجّت خدا از چشم ها ناپدید و غایب شده است. (13)

او را نخواهید دید

مرحوم شیخ طوسی رضوان اللّه تعالی علیه به نقل از علیّ بن بلال بغدادی - که یکی از اصحاب امام عسکری علیه السلام می باشد - حکایت کند:

روزی به همراه

عدّه ای از علماء و بزرگان حضور مبارک امام حسن عسکری علیه السلام رسیدیم تا آن که از آن حضرت درباره امام و حجّت بعد از او جویا شویم.

همین که وارد مجلس حضرت شدیم، مشاهده کردیم که بیش از چهل نفر در منزل آن حضرت، اجتماع نموده اند.

عثمان بن سعید عَمری حرکت کرد و ایستاد، سپس اظهار داشت: یابن رسول اللّه ! می خواهم از چیزی سؤال نمایم که شما خود نسبت به آن آگاه هستی.

حضرت فرمود: فعلاً بنشین.

بعد از آن، امام حسن عسکری علیه السلام با حالت غضب حرکت نمود و خواست که از مجلس خارج شود، فرمود: کسی بیرون نرود تا من برگردم.

چون لحظاتی گذشت، حضرت مراجعت نمود و با صدائی بلند فرمود: ای عثمان بن سعید !

و عثمان بن سعید با شنیدن سخن حضرت، از جای خود برخاست و سر پا ایستاد.

امام علیه السلام اظهار داشت: آیا مایل هستی که شما را به آنچه می خواهید، خبر بدهم؟

همگان گفتند: آری، یا ابن رسول اللّه !

امام علیه السلام فرمود: آمده اید تا از خلیفه و حجّت خداوند متعال، بعد از من سؤال نمائید !؟

تمام افراد گفتند: بلی، ما برای همین موضوع آمده ایم.

در همین اثناء، کودکی همانند پاره ای از ماه و شبیه ترین افراد به امام حسن عسکری علیه السلام ظاهر گشت.

سپس امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: این کودک، امام شما پس از من خواهد بود و او خلیفه و جانشین من می باشد، او را تابع و پیرو باشید؛ و از یکدیگر متفرّق نشوید که هلاک می گردید.

و سپس افزود: از این پس دیگر او را نخواهید دید، مگر آن که وقتش فرا برسد. (14)

فقط حجّت بر حجّت نماز می خواند

مرحوم شیخ صدوق،

راوندی و برخی دیگر از بزرگان، به نقل از ابوالا دیان حکایت کنند:

چون امام حسن عسکری علیه السلام مسموم و شهید شد، جعفر برادر امام عسکری آمد تا بر جنازه اش نماز بخواند، ناگهان کودکی با چهره ای گندمگون و موهائی کوتاه وارد شد و عبای جعفر را گرفت و او را کنار کشید و به او فرمود: ای عمو! کنار برو، من سزاوارترم که بر پدرم نماز بخوانم.

پس جعفر با چهره ای دَرهم و خشمناک کنار رفت و آن کودک معصوم جلو آمد و بر جنازه مقدّس پدر نماز خواند و سپس حضرت را کنار پدر بزرگوارش - امام هادی علیه السلام - دفن کردند.

بعد از آن، کودک رو به من کرد و فرمود: ای ابوالا دیان بصری! جواب نامه ها را بیاور.

ابوالا دیان گوید: من با خود گفتم: تاکنون این دوّمین علامت از نشانه های امامت؛ و دو نشانه دیگر باقی مانده است.

پس از آن، نزد جعفر رفتم، دیدم که شخصی به او گفت: این کودک چه کسی بود که بر جنازه امام علیه السلام نماز خواند و به شما جسارت کرد؟

جعفر جواب داد: واللّه! تاکنون او را ندیده بودم و نمی شناسم.

در همین بین که مشغول صحبت بودیم، چند نفر از شهر قم آمدند و احوال امام حسن عسکری علیه السلام را جویا شدند و چون از وفات و شهادت حضرت آگاه گشتند، سؤال کردند: امام و حجّت خدا، بعد از او کیست؟

بعضی افراد اشاره به جعفر کردند، پس مردم قم به جعفر سلام کرده و تسلیت گفتند و اظهار داشتند: تعدادی نامه و مقداری وجوهات نزد ما است، چنانچه نشانی و

مقدار آن پول ها را بگوئی، تحویل شما خواهیم داد.

جعفر با عصبانیّت از جای خویش برخاست و لباس های خویش را تکان داد و گفت: مردم از ما علم غیب می خواهند، مگر ما علم غیب می دانیم؟!

و سپس از مجلس خارج گردید.

بعد از این جریان خادمی وارد شد و اظهار داشت: نامه های شما از فلانی و فلانی و فلانی است و نیز داخل کیسه همیانی که همراه آورده اید، مقدار هزار و ده دینار وجوه شرعیّه می باشد.

پس مردمی که از قم آمده بودند، نامه ها و پول هائی را که همراه آورده بودند، همه را تحویل خادم دادند.

ابوالا دیان گوید: آنچه امام حسن عسگری علیه السلام نسبت به فرزندش امام زمان - عجّل اللّه فرجه الشّریف - بیان نموده بود تحقّق یافت؛ و دیگر شکّ و شبهه ای باقی نماند.

پس از آن جعفر به دربار معتمد عبّاسی رفت و قضیّه حضور حضرت مهدی - فرزند امام حسن عسکری علیهماالسلام - و چگونگی اقامه نماز، همچنین جریان مردم قم و وجوهات شرعیّه را برای او مطرح کرد و متوکّل دستور داد تا آن کودک را که خلیفه بر حقّ خداوند است دست گیر نمایند.

پس تمام مأمورین و جاسوسان برای دست گیری حجّت خدا، بسیج شدند؛ ولیکن به هر حیله و وسیله ای متوسّل گشتند، آن حضرت را نیافتند. (15)

مشورت با آینده نگر آگاه

مرحوم علاّمه مجلسی به نقل از مرحوم شیخ بهائی رضوان اللّه علیهما استخاره ای را نقل کرده است و آن را به امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف با این کیفیّت نسبت داده است:

تسبیح را به دست گرفته و سه مرتبه گوید: (اللّهمّ صلّ علیّ

محمّد و آل محمّد) و سپس مقداری از دانه های تسبیح را در مُشت گرفته و پس از آن دانه ها را - دو عدد، دو عدد - رها نماید، پس اگر یک دانه باقی ماند خوب است و آن کار مورد نظر خویش را اقدام نماید، ولی چنانچه دو عدد باقی بماند، خوب نیست و نباید اقدام کند. (16)

همچنین مرحوم صاحب جواهر استخاره ای را به حضرت حجّت عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف با این کیفیّت نسبت داده است:

پس از آن که تسبیح را در دست گرفتی، باید مراد خویش را نیّت کنی و سه مرتبه صلوات بر محمّد و آلش علیهم السلام بفرستی و سپس مقداری از دانه های تسبیح را در مشت بگیری.

بعد از آن، دانه ها را - هشت تا، هشت تا - رها کرده، در نهایت اگر یکی باقی بماند، متوسّط است و اقدام بر انجام آن کار بهتر می باشد، ولی اگر دو عدد بماند، بهتر است که آن کار ترک شود.

امّا اگر سه عدد باقی مانده باشد، انجام آن کار و ترک آن یکی است و فرقی ندارد.

و چنانچه چهار عدد باقی بماند، خیلی بد است و نباید به آن کار اقدام نماید.

اگر پنج عدد باقی بماند، خوب است ولی زحمت و سختی دارد.

اگر شش عدد باقی بماند، خیلی خوب است و باید در آن کار تعجیل نماید.

و اگر هفت عدد باقی بماند، مانند آن موردی است که پنج عدد باقی مانده باشد.

ولی اگر هیچ باقی نماند، بسیار بسیار بد است و ضرر و زیان زیادی را در بردارد. (17)

علائم و نشانه های قبل از ظهور نور

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از بزرگان

آورده اند:

روزی حضرت امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام در جمع بسیاری از مردم سخنرانی می نمود؛ در ضمن فرمایشات خود، خطاب به مردم کرد و اظهار داشت: (18)

ای مردم ! پیش از آن که من از بین شما رحلت نمایم و مرا از دست دهید، آنچه می خواهید سؤال کنید و جویا بشوید تا از علوم من بهره مند گردید.

از بین افراد جمعیّت، شخصی به نام صعصعه بن صوحان از جای برخاست و سؤال کرد: یا امیرالمؤمنین ! دَجّال چگونه و در چه زمانی خارج می شود؟

امام علیّ علیه السلام در جواب فرمود: پیش از خروج دجّال، علائم و نشانه هائی است که یکی پس از دیگری ظاهر و واقع خواهد شد، از آن جمله:

مردم نسبت به نماز بی توجّه شده و کارهای دنیا و امور شخصی را در أولویّت قرار می دهند، نسبت به امانت بی اعتنا گشته و سهل انگاری می کنند، دروغ و دروغ گوئی را حلال و توجیه می نمایند؛ و نیز رباخواری شایع و عادی گردد.

مردم ساختمان ها را محکم و مجلّل بنا می کنند، دین و احکام شریعت را با دنیا و اموال آن مبادله می نمایند، افراد سفیه و بی خرد برای اجراء امور جامعه برگزیده می شوند، زنان در مسائل مختلف مورد مشورت قرار می گیرند، دید و بازدید خویشاوندان با یکدیگر قطع می گردد.

و پیروی از تمایلات و هواهای نفسانی انجام می پذیرد؛ و خونریزی، عادی و ساده گردد، حلم و بردباری مذموم و به ظلم و تجاوز فخر و مباهات شود.

رؤساء و حکماء، اشخاصی فاجر و فاسق باشند، کارگزاران و گردانندگان امور جامعه، افرادی ظالم و بی باک خواهند بود؛ و عارفان عالم، نسبت به دین خائن

باشند؛ قاریان، قرآن را وسیله معاش و خودنمائی قرار دهند، شهادت و گواه ناحقّ رایج گردد، تهمت و ارتکاب گناه عادی و ساده باشد.

قرآن را - فقط - زیبا بنویسند و زیبا بخوانند (بدون آن که توجّهی به معنا و محتوای آن داشته باشند؛ و نیز بدون آن که در امور زندگی و موقعیّت کاری خود، مورد عمل قرار دهند)، مساجد و عبادتگاه ها مزیّن و مجلّل - ولی بی محتوا - باشد، دل ها از یکدیگر جدا و بلکه مخالف همدیگر گردند، عهد و وفا اهمیّتی نداشته؛ و زن ها با مردان در امور اقتصادی و تجاری مشارکت نمایند.

افراد فاجر و فاسد - بجهت ایمنی از شرّشان - مورد احترام قرار می گیرند، دروغ گویان تصدیق و تأیید می شوند، هرکس نسبت به دیگری بدبین و مشکوک می باشد؛ و به همدیگر جسارت و توهین روا داشته و انجام می دهند، زنان سوار اسب و موتور، دوچرخه و ... می شوند؛ و همچنین از جهت قیافه، زنان و مردان شبیه یکدیگر می گردند.

برای هر قضیّه و جریانی شهادت دهند، بدون آن که در جریان اءمر و یا از واقعیّت خبر داشته باشند و یا بدانند که حقّ با کیست.

مردم احکام و مسائل دین را می آموزند نه برای دین، بلکه برای دنیا و معاش، آن ها دنیا و متعلّقات آن را باارزش و عظیم بدانند؛ ولی آخرت را بی ارزش و هیچ محسوب نمایند.

گرگان صفتان، لباس میش بر تن کنند؛ ولی دل ها و درون آن ها متعفّن و فاسد باشد.

سپس حضرت امیرالمؤمنین علیّ صلوات اللّه علیه افزود:

در یک چنین زمانی هرکس و هر مؤمنی به دنبال پناهگاهی می گردد؛ در

آن هنگام دجّال ظهور و خروج می کند، در حالی که چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانی او همچون ستاره صبح می درخشد، در پیشانیش نقش کافر می باشد.

او سوار بر الاغی سفید رنگ خواهد بود و به سوی شامات حرکت می کند و در محلّی به نام بیداء - که بین مکّه معظّمه و مدینه منوّره واقع شده است - درون زمین فرو می رود؛ و تمام تابعین و پیروان او حرام زاده هستند.

سپس امام زمان علیه السلام ظهور و قیام می نماید؛ و نیز حضرت عیسی مسیح علیه السلام حضور می یابد و پشت سر او نماز می خواند. (19)

همچنین مرحوم شیخ مفید آورده است:

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: پیش از آن که حضرت قائم - آل محمّد علیهم السلام - قیام و ظهور نماید؛ بجهت زیادی معصیت و گناه، مردم به وسیله آتش و نور سرخی که در آسمان نمایان می شود مورد زجر و سختی قرار می گیرند، در بغداد و بصره خَسف و نقصان به وجود آید، در بصره خونریزی شود و ساختمان هایش خراب و اهل آن فانی گردند، در عراق خوف و وحشتی حاکم شود که راه فرار و نجاتی بر آن ها نباشد. (20)

حوادث ظهور و خروج نور

حضرت باقرالعلوم علیه السلام به بعضی از دوستان خود فرمود: دست از پا خطا نکنید و مشغول انجام وظایف خود باشید تا زمانی که علائم و نشانه هائی که برایت مطرح می کنم آشکار شود. (21)

قبل از ظهور امام زمان علیه السلام بین مردم یک درگیری وسیعی انجام خواهد شد و جمع بسیاری کشته می شوند، بعد از آن شخصی به عنوان سُفیانی، لشکری را متشکّل از هفتاد هزار مرد جنگی

و مسلّح، به سوی کوفه بسیج می کند و در نتیجه آن خونریزی و غارت اموال و نفوس بسیاری رُخ می دهد.

در همین بین، لشکری از سمت خراسان با در دست داشتن پرچم های مخصوصی حرکت می کنند که در بین آن ها تعدادی از یاران امام زمان علیه السلام نیز وجود دارد.

سپس لشکر خراسانی با لشکر سفیانی در بین شهر حیره و کوفه با یکدیگر درگیر می شوند.

سپس سفیان متوجّه خواهد شد که مهدی موعود علیه السلام ظهور کرده است و آن حضرت در حال حرکت به سوی مکّه می باشد، به همین جهت گروه عظیمی را جهت تعقیب آن حضرت روانه می کند.

پس چون لشکر سفیانی هنگامی که در محلّی به نام بیداء - بین مکّه و مدینه - برسند و فرود آیند، ندائی از آسمان به زمین خطاب می شود که: تمامی نیروهای سفیانی را به جز سه نفر در خود فرو بِبَر، که اثری از آن ها باقی نباشد.

و امّا آن سه نفر را خداوند متعال، صورت هایشان را به پشت بر می گرداند و به صورت و قیافه سگ در می آیند و مسخ می شوند.

سپس در یک چنین زمانی حضرت ولیّ عصر، امام زمان علیه السلام در کنار کعبه الهی قرار گرفته و بر دیوار آن تکیه زده و به اهل زمین خطاب می نماید و می فرماید:

ای مردم! ما برای یاری دین خدا آمده ایم و هرکس مایل باشد، می تواند به گروه ما بپیوندد.

و به دنباله آن می افزاید: ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله هستیم؛ و از هر فردی نسبت به خداوند متعال و رسولش نزدیک تر و اولی تر می باشیم، پس هرکس بخواهد که نسبت

به حضرت آدم، نوح و ابراهیم؛ و همچنین نسبت به تمامی پیامبران الهی، حتّی حضرت محمّد صلوات اللّه علیهم با من مذاکره و احتجاج کند، آماده ام.

پس از آن، می فرماید: آیا خداوند متعال در قرآن نفرموده است: إنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إبْراهی م وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمینَ ذُرِیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ. (22)

من تداوم بخش و خلف آدم و نوح هستم، من برگزیده ابراهیم و محمّد صلوات اللّه علیهم هستم، هر که می خواهد پیرامون قرآن و یا پیرامون سنّت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با من احتجاج و مناظره نماید، آماده ام؛ چون از هرکس دیگری به آن ها نزدیک تر و به آن ها آشناتر هستم.

بعد از آن، در ادامه فرمایشات خود می افزاید: آن هائی که کلام مرا شنیدند و متوجّه شدند، خداوند آن ها را هدایت نماید.

ضمناً شنوندگان حاضر، این مطالب و مسایل را به دیگران که غایب هستند گزارش دهند ...

امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: در چنین موقعیّتی خداوند متعال اصحاب و یاران حضرت حجّت علیه السلام را که تعداد آن ها سیصد و سیزده نفر می باشند، جمعشان می نماید، همان طوری که در قرآن چنین فرموده است:

أیْنَما تَکُونُوا یَأتِ بِکُمُ اللّهُ جَمیعا إنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْی ءٍ قَدیرٌ. (23)

سپس این تعداد افراد با امام زمان علیه السلام بیعت می کنند؛ و عهد و میثاق حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد اوست که از پیامبران یکی از پس دیگری به إرث نهاده شده است.

حضرت باقر العلوم علیه السلام در پایان افزود: امام زمان علیه السلام از فرزندان حسین

بن علیّ علیهماالسلام می باشد که خداوند متعال قضیّه قیام آن حضرت را در یک شب تنظیم و اصلاح می نماید و نام مبارک و گرامی او همانند نام جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود. (24)

قانون پیاده رو و سواره

بنابر فرمایش امام موسی کاظم علیه السلام که فرمود:

هنگامی که حضرت صاحب أمر (عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف و سلام اللّه علیه) ظهور نماید، قانونی را برای عبور و مرور از خیابان ها و پیاده روها تعیین و به مرحله اجراء در می آورد، که به شرح ذیل می باشد:

کلّیه سواره ها - موتوری، ماشین، دوچرخه، الاغ و ... باید از خیابان حرکت و عبور نمایند.

و کلّیه پیاده ها باید از پیاده رو استفاده و رفت و آمد نمایند.

تبصره:

هر سواره ای که از پیاده رو استفاده و حرکت نماید، چنانچه برخوردی با عابر کند و آسیبی به او برساند، مقصّر و ضامن است و باید خسارت او را پرداخت کند.

هر پیاده و عابری که از خیابان استفاده و رفت و آمد نماید، هرگونه آسیبی توسّط سواره ای به او برسد ضمانتی برایش نیست و خسارت بر عهده خودش می باشد. (25)

همچون شمایل جدّش ظاهر می شود

روزی حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم در جمع بعضی از شاگردان خود پیرامون شروع ظهور قائم آل محمّد عجّل اللّه فرجه الشّریف، چنین اظهار نمود:

به خدا سوگند! او را می بینم که در حال ورود به مکّه معظّمه می باشد، در حالتی که پیراهن و عبای رسول اللّه صلی الله علیه و آله را بر تن؛ و عمامه آن حضرت را بر سر و کفش های وصله دارش را در پای خود کرده؛

و نیز چوب دستی او را در دست گرفته و به عنوان یک چوپان به همراه چند گوسفند می آید تا داخل مکّه گردد ...

با این که صدها سال از عمر مبارکش سپری شده، امّا با شکل و قیافه جوانی

شاداب ظاهر می گردد و هیچ أثر پیری در او دیده نمی شود؛ و به تنهائی وارد مسجدالحرام و به کعبه پناهنده می گردد.

و چون شب فرا رسد و مردم به خواب بروند، جبرئیل به همراه میکائیل و تعدادی از دیگر ملائکه نازل می شوند و نزد حضرت ولیّ عصر، امام زمان صلوات اللّه علیه می آیند.

در این هنگام، جبرئیل علیه السلام به صاحب الزّمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف گوید: ای سرور من ! گفتار تو مقبول و دستور تو نافذ خواهد بود.

پس از آن، امام زمان علیه السلام دستی بر صورت خود می کشد و اظهار می دارد: حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که وعده اش فرا رسیده و ما را وارث زمین گردانیده است و جایگاه ما بهشت خواهد بود، خداوند بهترین پاداش را برای عمل کنندگان مخلص قرار داده است.

بعد از آن، حضرت بین رکن و مقام می ایستد و با فریادی رعدآسا ندا می دهد: ای کسانی که خدا شما را برای یاری من ذخیره داشته است، به پاخیزید و به سوی من بشتابید و مرا یاری کنید.

امام صادق علیه السلام در ادامه فرمایش خود افزود: صدای امام زمان به گوش همگان در شرق و غرب عالَم خواهد رسید.

و چون این صدا به گوش همه برسد، تمامی اصحاب و یاران آن حضرت کمتر از یک چشم بر هم زدن گرد او جمع خواهند شد، که تعداد آن ها سیصد و سیزده نفر، به تعداد اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بدر خواهد بود.

سپس تمامی افراد با حضرت بیعت خواهند کرد؛ و اوّل کسی که دست امام زمان را می گیرد و بیعت می کند، جبرئیل امین علیه

السلام است و پس از آن سایر ملائکه که بر زمین فرود آمده اند؛ و سپس جنّیانی که در رکاب آن حضرت باید باشند و بعد از آن ها مؤمنینی که کنار آن حضرت اجتماع کرده اند، بیعت می نمایند. (26)

ظهور نور در مدینه و اعدام دو جنایت کار

یکی از اصحاب و شاگردان امام صادق علیه السلام ضمن پرسش های متعدّدی از آن حضرت سؤال کرد:

وقتی امام زمان علیه السلام در شهر کوفه برنامه خود را اجراء نماید، به کدام شهر رهسپار خواهد شد؟

فرمود: به مدینه جدّم رسول اللّه صلی الله علیه و آله مراجعت می نماید؛ و چون حضرت - ولیّ عصر عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف - وارد مدینه منوّره گردد حوادثی عجیب رخ می دهد؛ مؤمنین در شادکامی و سرور قرار خواهند گرفت و کافران در ذلّت و بدبختی خواهند بود.

سپس حضرت وارد مسجدالنّبی می شود و کنار قبر جدّش رسول اللّه صلی الله علیه و آله می آید و با صدای بلند می گوید: ای جمع خلایق! آیا این قبر جدّم رسول اللّه است؟

خواهند گفت: آری، ای مهدی آل محمّد!

پس از آن اظهار می فرماید: چه کسانی کنار قبر او قرار گرفته اند؟ گویند: دو هم نشین او، ابوبکر و عمر کنار آن حضرت دفن شده اند.

امام زمان (عجّ) با این که از واقعیّت أمر آگاه است، مطرح می نماید: چرا از بین تمام امّت فقط این دو نفر اینجا دفن شده اند؟

آیا احتمال نمی دهید که کسانی دیگر دفن شده باشند؟

در جواب گویند: غیر از آن دو نفر کسی دیگر کنار حضرت رسول دفن نشده است، چون که آن دو خلیفه آن حضرت بوده اند.

بعد از آن می فرماید: آیا کسی از شماها در این موضوع

- و دفن آن دو نفر - شکّ و شبهه ای ندارد؟

همه خواهند گفت: خیر.

و چون مدّت سه روز از این جریان بگذرد، دستور دهد تا نبش قبر کنند و جسد آن دو نفر را از قبر درآورند، بدون آن که تغییری در شکل و قیافه آن ها پدید آمده باشد؛ و سپس دستور می دهد: جسد هر دو نفرشان را بر درختی خشک آویزان کنند؛ و آن درخت سبز و دارای میوه گردد و کسانی که ولایت و حکومت آن ها را قبول داشته اند، گویند: این دو نفر، چه افراد شریفی بوده اند؛ اکنون حقّ بر همگان آشکار شد و ما پیروز گشتیم.

بعد از آن ندائی از طرف حضرت مهدی (عجّ) به گوش همگان می رسد: دوستداران این دو نفر هر که هست، سر جای خود بایستد و آن هائی که مخالف این دو می باشند، در سمتی دیگر قرار گیرند.

چون جمعیّت از یکدیگر جدا شوند، به دستور آن حضرت، باد سیاه و وحشتناکی می وزد و آن دو جسد را با تمام علاقه مندانشان به همراه درخت می سوزاند.

سپس حضرت دستور می دهد تا آن دو جسد سوخته شده را فرود آورند و به اذن و اراده خداوند زنده می شوند و اجتماعی عظیم از اقشار مختلف گرد هم آیند.

بعد از آن، حضرت ضمن خطبه ای مفصّل تمام جنایت ها و ظلم هائی که از حضرت آدم به بعد شده، برای جمعیّت بازگو می فرماید تا آن موقعی که به خانه حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها و امیرالمؤمنین امام علیّ علیه السلام حمله کردند و در خانه را آتش زدند و محسن آن حضرت را بین در و دیوار

سقط کردند.

و جریان کربلاء و شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش و نیز اسارت اهل بیت ش را، همچنین به شهادت رسیدن تمامی ائمّه و ذراری آن ها و تمام ظلم و جنایاتی که بر علیه مؤمنین انجام گرفته است و نیز عمل های زنا که در جامعه واقع شده - تا زمان ظهور امام زمان علیه السلام - به تمامی آن ها اشاره می نماید.

و چون همه ظلم ها و جنایت ها را برشمارد، با دلیل و برهان بر علیه آن دو نفر اثبات می نماید و آنها نیز می پذیرند و اعتراف می کنند.

پس از آن که اعتراف کردند، هر دو نفرشان را مؤاخذه و قصاص می کند و دستور می دهد: آن ها را دار بزنند و در آن هنگام آتشی از درون زمین خارج می گردد و آن ها را می سوزاند، سپس باد شدیدی می وزد و خاکستر آن ها را متلاشی و پراکنده می کند. (27)

تهیّه آذوقه لشکر امام زمان (عجّ)

مرحوم شیخ صدوق، کلینی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

حضرت صادق آل محمّد از قول پدرش، حضرت باقرالعلوم علیهماالسلام حکایت فرماید: هنگامی که امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجّه الشّریف ظهور نماید و بخواهد قیام نماید، قیام خود را از مکّه معظّمه شروع نموده و ابتداء به سمت شهر کوفه حرکت می کند.

و قبل از آن که به همراه لشکر و یاران خویش حرکت نماید، منادی حضرت در بین جمعیّت، نداء دهد: کسی حقّ ندارد به همراه خود غذا و آب حمل کند، سپس حضرت دستور می دهد تا سنگ حضرت موسی بن عمران علیه السلام - که به مقدار بار شتری است - برداشته شود و همراه نیروها آورده شود، پس

در هر منزلی که فرود آیند، از آن سنگ چشمه ای از آب گوارا جاری گردد که هر گرسنه ای از آن میل کند، سیر گردد؛ و نیز هر تشنه ای از آن آب بیاشامد، سیراب شود و نیازی به طعام و مایعات نخواهند داشت.

و این آذوقه خوراکی و آشامیدنی برای تمامی افراد لشکر امام زمان علیه السلام می باشد، تا هنگامی که در نجف اشرف و کوفه وارد شوند. (28)

پیراهن یوسف و ابراهیم کجاست؟

مرحوم شیخ صدوق، راوندی و بعضی دیگر از بزرگان به نقل از مفضّل بن عمرو حکایت کند:

روزی در خدمت حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین نشسته بودم، آن حضرت فرمود: آیا می دانی پیراهن حضرت یوسف علیه السلام چه بود و کجاست؟

عرض کردم: خیر، نمی دانم؛ شما بفرمائید تا فرا بگیرم.

امام علیه السلام فرمود: چون حضرت ابراهیم علیه السلام را خواستند داخل آتش بیندازند، جبرئیل امین علیه السلام پیراهنی از لباس های بهشتی برایش آورد و بر او پوشانید و آتش در مقابلش سرد و بی أثر شد.

و در آخرین روز حیاتش آن را تحویل حضرت اسحاق علیه السلام داد و او نیز پیراهن را بر حضرت یعقوب علیه السلام پوشانید که اندازه قامت او بود.

و هنگامی که حضرت یوسف علیه السلام به دنیا آمد، پدرش آن پیراهن را بر یوسف پوشانید، تا آن جائی که همان پیراهن را توسّط برادرانش برای پدر خود - که نابینا گشته بود - فرستاد و او بینا گردید و این همان پیراهن بهشتی بود.

عرض کردم: اکنون آن پیراهن کجاست و چه خواهد شد؟

فرمود: الا ن نزد اهلش می باشد و در نهایت، تقدیم قائم آل محمّد صلوات اللّه

علیه خواهد شد.

و هنگامی که آن حضرت ظهور نماید، آن پیراهن را بر تن مبارک خود می نماید و تمام مؤمنین در شرق و غرب دنیا، هر کجا که باشند بوی خوش آن را استشمام خواهند کرد.

و او - یعنی؛ امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف - در تمام امور وارث تمامی پیغمبران الهی می باشد. (29)

سرزنش در برگرداندان هدایا

مرحوم شیخ صدوق، کلینی، طبرسی و برخی دیگر از بزرگان، به نقل از حسن بن فضل حکایت کنند:

روزی وارد عراق شدم و بر این تصمیم بودم که خار نشوم و حرکت نکنم، مگر آن که شواهد و نشانه های کافی از حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف دریابم و در ضمن با خود گفتم: آن قدر اینجا می مانم تا به خواسته خود برسم، گرچه فقیر شوم و با گدائی امرار معاش کنم.

پس از گذشت چند روزی، نزد یکی از سفیران و نمایندگان حضرت به نام محمّد بن احمد آمدم و از او در رسیدن به مقصود خود تقاضای کمک کردم.

او در جواب اظهار داشت: داخل فلان مسجد برو، آن جا شخصی را ملاقات می کنی که تو را راهنمائی می نماید.

به همین جهت حرکت کردم و هنگامی که وارد آن مسجد شدم، شخصی نزد من آمد و چون نگاهش بر من افتاد خندید و گفت: غمگین و ناراحت مباش، در همین سال به سفر حجّ خواهی رفت و سپس سالم به سوی خانواده و فرزندانت برمی گردی.

با شنیدن این پیش بینی ها، دلم آرام گرفت و مطمئن شدم، ولی با خود گفتم: باید حتما نشانه و دلیل آن را ببینم، إنشاءاللّه.

موقعی که به منزل بازگشتم، شخصی

کیسه ای را که در آن چندین دینار و تعدادی لباس بود، درب منزل آورد و تحویل من داد؛ و پس از خا حافظی رفت.

در آن حال بسیار افسرده خاطر شدم و با خود گفتم: نصیب و سهم من همین بوده است؛ و از روی نادانی آن ها را به ضمیمه نامه ای گلایه آمیز پس دادم.

پس از گذشت مدّتی از این کار جاهلانه خود پشیمان شده و گفتم: نسبت به مولایم حضرت صاحب الا مر علیه السلام کافر و بی اعتبار شده ام، لذا نامه ای دیگر نوشتم و از کردار ناشایست خود، عذرخواهی کرده و اظهار پشیمانی و توبه نمودم.

و چون نامه را فرستادم، حرکت کردم تا برای انجام و اقامه نماز آماده شوم.

در این بین فکرهای گوناگونی مرا احاطه کرده بود؛ و در افکار خویش غوطه ور بودم که ناگهان همان شخصی که کیسه پول ولباس ها را آورده بود، دو مرتبه وارد شد و مرا مخاطب قرار داد و اظهار نمود: ای حسن بن فضل! رفتار بدی را انجام دادی، چون که هنوز امام و مولایت را نشناخته ای.

سپس در ادامه سخن خویش افزود: ما در بعضی موارد جهت تبرّک مقدار اندکی پول و غیره برای دوستانمان می فرستیم، بدون آن که از ما سؤال و تقاضائی کرده باشند؛ و سپس آن شخص نامه ای را به دستم داد و رفت.

هنگامی که نامه را گشودم، در آن چنین مرقوم شده بود:

ای حسن بن فضل! در رابطه با این که هدیه ما را برگرداندی اشتباه کرده ای، پس اگر چنانچه به درگاه خداوند متعال توبه نمائی، خداوند توبه ات را پذیرا می باشد.

امّا

نسبت به مقدار دیناری که برایت فرستاده بودیم و آن ها را برگرداندی، در موردی دیگر مصرف کردیم؛ ولیکن لباس را قبول بکن که برای انجام مراسم و مناسک حجّ، در این لباس احرام ببندی. (30)

ریگ طلا در طواف کعبه

مرحوم شیخ طوسی رحمه اللّه علیه در کتاب خود به طور مستند حکایت نموده است:

شخصی به نام أُزُدی - آودی - گفت: سالی از سال ها به مکّه معظّمه مشرّف شده بودم و مشغول طواف کعبه الهی در دور ششم بودم، که ناگهان اجتماع عدّه ای از حاجیان - در سمت راست کعبه - توجّه مرا جلب کرد، مخصوصا جوانی خوش سیما و خوشبو، با هیبت و وقار عجیبی که در میان آن جمع حضور داشت، توجّه همگان جلب او گشته بود.

پس نزدیک رفتم و آن جوان را در حال صحبت دیدم که چه زیبا و شیرین، سخن مطرح می فرمود، خواستم جلوتر بروم و چند جمله ای با او سخن گویم، ولی افرادی مانع من شدند.

پرسیدم: او کیست؟

گفتند: او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است که هر سال در کنگره عظیم حجّ، در جمع حاجیان شرکت می فرماید و با آن ها صحبت و مذاکره می نماید.

با صدای بلند گفتم: من دنبال هادی می گردم، ای مولایم! مرا نجات بده و هدایت و یاریم فرما.

پس با دست مبارک خود مُشتی از ریگ های کنار کعبه الهی را برداشت و به من فرمود: این ها را تحویل بگیر.

یکی از افراد حاضر جلو آمد و گفت: ببینم چه چیزی تقدیم نمود؟

اظهار داشتم: چند ریگی بیش نیست، وقتی دست خود را باز کردم، در کمال حیرت چشمم به قطعه ای طلا

افتاد.

در همین لحظه آن جوان خوش سیما نزدیک من آمد و اظهار داشت: حجّت برایت ثابت گردید و حقّ روشن شد، از سرگردانی نجات یافتی، اکنون مرا می شناسی؟

عرضه داشتم: خیر، شما را نمی شناسم!

فرمود: من مهدی موعود هستم، من صاحب الزّمان هستم، من تمام دنیا را عدالت می گسترانم، بدان که در هیچ زمانی زمین از حجّت و خلیفه خدا خالی نخواهد بود.

و سپس در ادامه فرمایش خود افزود: توجّه کن که موضوع و جریان امروز امانتی است بر عهده تو، که باید برای اشخاص مورد وثوق و اطمینان بازگو و تعریف نمائی. (31)

خلیفه تمام انبیاء و ائمّه در شهر کوفه

امام صادق علیه السلام در ادامه سخنان مفصّلی که برای یکی از اصحابش به نام مفضّل مطرح فرموده است، چنین حکایت نماید:

در آن هنگامی که قائم آل محمّد (عجّل اللّه تعال فرجه الشّریف) ظهور نماید، پایگاه و مرکز حکومتش شهر کوفه خواهد بود.

و چون از مکّه معظّمه و مدینه منوّره حرکت نماید و داخل شهر کوفه گردد، اوّلین سخن آن حضرت با مردم چنین است:

ای جمع خلایق! آگاه و هوشیار باشید، هر که مایل است حضرت آدم و شیث را بنگرد، نزد من آید؛ همانا که من خلیفه آن ها هستم.

هرکس بخواهد که حضرت نوح و سام را ببیند، سوی من بیاید که من خلیفه آن ها می باشم.

هر که تصمیم دارد حضرت ابراهیم و اسماعیل را مشاهده نماید، نزد من آید که من خلیفه آن ها می باشم.

هرکس علاقه دارد حضرت موسی و یوشع را بشناسد، نزد من آید که من خلیفه آن ها هستم.

هر که دوست دارد حضرت عیسی و شمعون را بنگرد، سوی من آید که من خلیفه آن ها

می باشم.

هر که شیفته دیدار حضرت محمّد مصطفی و امیرالمؤمنین است، نزد من آید که من خلیفه آن ها هستم.

هر که میل دارد بر حسن و حسین نگاه کند، نزد من آید که من جانشین آن ها هستم.

هر که علاقه مند دیدار اهل بیت و ائمّه اطهار است، نزد من آید که من خلیفه آن ها می باشم.

ای مؤمنین! بشتابید به سوی من تا شما را به تمام آنچه آگاهید و آنچه ناآگاه هستید آشنا سازم؛ هرکس آشنا به کتاب های آسمانی است، توجّه کند و گوش فرا دهد.

سپس امام زمان علیه السلام مقداری از کتاب حضرت آدم و شیث و نیز مقداری از کتاب حضرت نوح و ابراهیم علیهم السلام را تلاوت می فرماید و مواردی که از آن ها را تحریف و دگرگون شده است مطرح می نماید؛ و پس از آن نیز آیاتی از قرآن را - طبق آنچه بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شده و امام علیّ علیه السلام تألیف و جمع آوری نموده - تلاوت می فرماید.

و تمام مسلمان ها گویند: قرآنی که بر محمّد رسول اللّه صلی الله علیه و آله نازل شده است، این است که حضرت تلاوت می نماید.

پس از آن، امام علیّ علیه السلام رجعت و ظهور می نماید و علائم ایمان و کفر بر چهره هرکس آشکار می گردد. (32)

هفده نوع اطّلاعات

مرحوم کلینی - صاحب کتاب شریف کافی - به نقل از برادرش، اسحاق بن یعقوب حکایت نماید:

سؤال های مختلفی را نوشتم و خدمت وکیل خاصّ امام زمان عجّل اللّه تعال فرجه الشّریف، به نام ابوجعفر محمّد بن عثمان عَمری رفتم و از او تقاضا کردم تا جواب سؤال

های مرا از حضرت حجّت علیه السلام دریافت نماید.

پس از گذشت مدّتی کوتاه، جواب کلّیه آن سؤال ها را به عنوان توقیع آن حضرت - به این شرح - دریافت کردم:

آنچه پیرامون منکرین و مخالفین من از خویشان من و پسر عمویم سؤال کردی، پس بدان که بین خداوند متعال و هیچ یک از بندگانش خویشاوندی وجود ندارد؛ و هر که منکر من باشد، من نیز از او بیزار هستم و باید بداند که راه او همچون راه پسر حضرت نوح علیه السلام می باشد.

و امّا نسبت به عمویم جعفر و فرزندانش، همانند راه و روش برادران یوسف علیه السلام است.

و امّا نسبت به فقّاع، حرام می باشد؛ ولی آب جو - که در منازل گرفته می شود - مانعی ندارد.

و آنچه از اموال - به عنوان خمس، زکات و دیگر وجوهات شرعیّه را که از شما - دریافت می کنیم، جهت تطهیر و تزکیه - نفوس و ثروت خود - شما است، هر که مایل بود بپردازد و هر که مایل نبود نیازی به آن نیست.

و نسبت به زمان ظهور و فرج، مربوط به خداوند متعال است و هر که تعیین وقت نماید، دروغ گفته است.

و کسانی که معتقد باشند که امام حسین علیه السلام زنده است و کشته نشده، کافر و گمراه خواهند بود.

و حوادث و مسائلی که رخ می دهد به علماء و فقهاء - راویان احادیث ما مراجعه کنید، چون که آن ها حجّت من بر شما و من حجّت خدا بر آن ها هستم.

امّا محمّد بن عثمان عَمری، خداوند از او و از پدرش راضی و خوشنود باشد؛ او مورد وثوق من و نوشته

های او همانند نوشته من می باشد.

و امّا محمّد بن علیّ بن مهزیار اهوازی، خداوند دل او را نورانی و روشن نماید و شکّهای او را زایل گرداند.

و آن مقدار پولی را - که طبق وصیّت اسحاق با فروش کنیزانِ آوازه خوانش - برای ما فرستاده، مورد قبول نیست؛ مگر آن که طاهر گردد، چون اُجرت و قیمت غنا و آوازه خوانی حرام است.

امّا محمّد بن شاذان، مردی از شیعیان و دوستان ما می باشد.

و ابوالخطّاب محمّد بن ابو زینب، ملعون - و خبیث است و نیز اصحاب و یاران او ملعون هستند، با آن ها هم نشین و هم سخن مباش، چون که من و پدران من از آن ها بیزار می باشیم.

و آن هائی که اموال ما را - و آنچه مربوط به ما باشد - بی جهت حلال و مباح بدانند و مصرف کنند - آن اموال برایشان - همچون آتش دوزخ خواهد بود.

و امّا خمس - یعنی سهم امام و سهم سادات - را برای شیعیان و دوستان خود حلال و مباح کرده ایم و تا هنگام ظهور، می توانند مورد استفاده قرار دهند.

و آن هائی که در دین و شریعت خداوند متعال و یا نسبت به ما - اهل بیت عصمت و طهارت - شکّ دارند، اگر توبه کنند پذیرفته است و نیازی نداریم که برای ما چیزی ارسال نمایند.

و نسبت به علّت وقوع غیبت: اوّلا که خداوند متعال در قرآن فرموده است: وَ لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ. (33) یعنی؛ از بعضی مسائل سؤال نکنید، چون که موجب ناراحتی شما خواهد شد.

و ثانیا هر یک از ائمّه اطهار و پدرانم

در حکومتِ یکی از ظالمان قرار گرفته بودند؛ ولی من هنگامی ظهور می نمایم که هیچ ظالمی قدرت و اراده ای ندارد.

امّا این که چگونه از وجود من در زمان غیبت استفاده و بهره گیری شود؟

همانا جریان و موضوع غیبت من همانند خورشید است که ابر جلوی آن را پوشانیده باشد، بدانید که من برای موجودات زمینی وسیله امنیّت و آسایش هستم، همان طوری که ستارگان برای اهل آسمان امان هستند.

و از آنچه برایتان مفید نیست و سودی ندارد، سؤال نکنید و خود را به زحمت نیندازید، و سعی نمائید برای تعجیل ظهور و فرج من بسیار دعا کنید.

و در خاتمه، ای اسحاق! سلام بر تو و بر کسانی باد که از نور هدایت ما اهل بیت عصمت و طهارت پیروی کنند. (34)

خصوصیّات حضرت از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله

حضرت جواد الا ئمّه به نقل از پدران بزرگوارش از امام حسین صلوات اللّه علیهم اجمعین در حدیثی بسیار طولانی حکایت فرماید:

روزی بر جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم، شخصی به نام أبیّ بن کعب حضور داشت و سؤال و جواب هائی پیرامون ائمّه اطهار علیهم السلام مطرح شد تا جائی که جدّم رسول اللّه صلی الله علیه و آله اظهار داشت:

خداوند متعال در صُلب یازدهمین خلیفه ام، نطفه ای پاک و منزّه قرار داده است که تمام انسان های مؤمن به وسیله آن شادمان و راضی خواهند شد.

خداوند تبارک و تعالی در عالم ذرّ عهد و میثاق ولایت او را گرفته است و کسانی نسبت به او کافر خواهند شد که منکر خداوند باشند.

او امامی است پرهیزکار و پاک، مسرور کننده و رضایت بخش، هدایت گر

و هدایت بخش، حکم به عدل می نماید و بر اجرای عدالت دستور می دهد.

در تمام امور، خداوند حکیم را تصدیق می کند و خداوند هم او را تصدیق و تأیید خواهد کرد، او از دید افراد، مخفی و پنهان می گردد تا زمانی که آمادگی ظهور و بیان احکامش در جامعه آشکار شود.

در طالقان گنج های ارزشمندی در انتظار اوست که نه طلا است و نه نقره، بلکه مردانی قوی و پایدار خواهند بود.

خداوند متعال هنگام فزرندم، از تمام شهرها و دورترین نقاط اصحاب او را گرد یکدیگر جمع می نماید که به تعداد اصحاب جنگ بدر - یعنی؛ سیصد و سیزده نفر - خواهند بود.

و طوماری در دست دارد که در آن نام تمام اصحاب و یارانش با معرّفی کامل از جهت نسب، شهر، شغل و فامیل خانوادگی ثبت و ظبط گردیده است.

امام حسین علیه السلام افزود: أبیّ بن کعب سؤال کرد: علائم و نشانه های ظهور او چگونه و چیست؟

جدّم رسول اللّه صلی الله علیه و آله در جواب او، فرمود: بیرقی مخصوص او قرار گرفته است که هر موقع زمان ظهورش فرا رسد؛ بیرق، باز و گسترده خواهد شد و خداوند متعال آن را به سخن درخواهد آورد، پس صاحبش را صدا می زند و می گوید:

ای ولیّ اللّه ! ظاهر شو و دشمنان خدا را به هلاکت برسان.

همچنین شمشیری مخصوص او، در قلاف قرار داده شده است، که هنگام خروج حضرتش شمشیر از قلاف بیرون آید و با قدرت خداوند به سخن آید و گوید:

ای ولیّ اللّه ! خارج و ظاهر شو، چون که دیگر بر تو جائز نیست که نسبت به دشمنان خدا ساکت و آرام

بنشینی.

پس در همان حال، ظاهر و خارج می گردد و دشمنان خداوند متعال را در هر کجای عالَم و در هر حالتی بیابد پس از إتمام حجّت به قتل خواهد رساند.

و او تمام حدود و احکام الهی را به اجراء در خواهد آورد، در حالتی که جبرئیل سمت راست و میکائیل سمت چپ و شعیب فرزند صالح جلوی او قرار دارد.

و به همین زودی قبل از قیام قیامت، او را خواهید یافت و من تمام امور خود را به خداوند واگذار می کنم.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله در ادامه فرمایش خود افزود: ای أبیّ ! خوشا به حال کسی که در آن زمان حجّت خدا را درک کند و خوشا به سعادت کسی که دوستدار او، و معتقد و مؤمن به ولایت و امامت او باشد، همانا که خداوند متعال آن افراد مؤمن را از شدائد و هلاکت ها نجات می بخشد. (35)

ده هزار نیرو در مقابل میلیاردها

حضرت عبدالعظیم حسنی رحمه اللّه علیه حکایت کند:

روزی خدمت حضرت جواد الا ئمّه علیهم السلام عرض کردم: یا ابن رسول اللّه ! امیدوارم که شما قائم از اهل بیت محمّد صلی الله علیه و آله باشید.

امام جواد علیه السلام فرمود: ای ابوالقاسم ! هر یک از ما ائمّه، در زمان و موقعیّت خود، قائم و مجری احکام الهی و هدایت گر مردم به سوی دین خدا می باشیم.

ولیکن آن قائمی که خداوند به وسیله او زمین را از شرک و فساد پاک می گرداند و عدل و داد را می گستراند، ولادتش مخفی و پنهان می باشد و از دید انسان ها غایب و نامعلوم خواهد بود، بردن نام او در زمان غیبتش حرام است.

او هم نام و

هم کُنیه با حضرت رسول، محمّد صلی الله علیه و آله می باشد؛ طیّ الا رض می نماید و زمین برایش می چرخد، تمام مشکلات برایش آسان می گردد و سختی ها و ناملایمات در مقابل حضرتش ذلیل و متواضع می باشند.

به تعداد اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بدر یعنی سیصد و سیزده نفر از دورترین سرزمین ها برایش احضار و اجتماع می نمایند که خداوند متعال در قرآن، نیز به آن اشاره نموده: أَیْنَ ما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللّهُ جَمیعا إِنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ. (36)

یعنی؛ هر کجا باشید، خداوند شما را حاضر می گرداند، زیرا که او بر هر کاری قادر و توانا است.

و چون این تعداد نفرات تکمیل گردد، با حضرت قائم عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف عهد و پیمان ببندند، ده هزار نیروی کمکی دیگر برایش می رسد و با اذن خداوند متعال قیام و خروج می نماید؛ و دشمنان و مخالفان خداوند را به قدری به هلاکت می رساند تا خدا از او راضی گردد.

حضرت عبدالعظیم حسنی گوید: اظهار داشتم: ای مولا و سرورم! چگونه به رضایت و خوشنودی پروردگار، علم پیدا می کند؟

فرمود: خداوندِ توانا، در قلب و درونش رحمت و رأفت ایجاد می گرداند.

و چون امام زمان علیه السلام داخل مدینه منوّره شود، دو بُت لات و عُزّی را خارج نماید و آن ها را در حضور افراد به آتش می کشد. (37)

خصایص حضرت حجّت علیه السلام

محمّد بن مسلم ثقفی گوید:

محضر مبارک حضرت باقرالعلوم علیه السلام رفتم، تا درباره قائم آل محمّد عجّل اللّه تعال فرجه الشّریف سؤالی نمایم، هنگامی که خدمت حضرت رسیدم، پیش از آن که سخنی بگویم، مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای

محمّد بن مسلم! قائم آل محمّد (عجّ) دارای پنج امتیاز از پیامبران الهی می باشد که آن حضرت در این پنج امتیاز و خصوصیّت با آن پیامبران شبیه است:

شبیه حضرت یونس علیه السلام می باشد، از این جهت که او پس از سال ها غیبت در شکم ماهی، هنگام ظهور و خروجش جوانی شاداب و نیرومند بود.

شبیه حضرت یوسف علیه السلام است، از جهت این که از دید و از چشم غریب و آشنا مخفی و پنهان بود، به طوری که حتّی برادرانش هم او را نمی شناختند.

شبیه حضرت موسی علیه السلام است، چون مرتّب طاغوتیان از ظهورش وحشت داشتند و ولادتش مخفی انجام گرفت.

و نیز غیبتی طولانی داشت و دوستان و پیروانش صدمات و سختی های بسیاری را - در زمان غیبت حضرت موسی بن عمران - متحمّل شدند؛ و مرتّب در انتظار ظهورش چشم به راه بودند تا آن که خداوند متعال او را ظاهر گردانید و بر دشمنش پیروز آمد و مؤمنین در آسایش قرار گرفتند.

شبیه حضرت عیسی علیه السلام است، همچنان که امتّش درباره او اختلاف کردند و عدّه ای گفتند: اصلا عیسی متولّد نشده، گروهی ادّعا کردند که تولّد یافته، ولی مرده است؛ بعضی هم گفتند: او را به دار آویختند و کشته اند و برخی هم بر واقعیّت و حقیقت امر آگاه و پابرجا ماندند.

و نیز شبیه جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد، از این جهت که با شمشیر خروج و قیام می نماید و دشمنان خدا و رسولش را به قتل می رساند، همچنین ستمگران و تجاوزگران را سرکوب و نابود می نماید.

پس او مانند جدّش با نصرت های الهی

بر همگان مسلّط و پیروز خواهد شد؛ و هیچ پرچمی از او بدون پیروزی باز نمی گردد.

سپس امام باقر علیه السلام افزود: بعضی از نشانه های ظهور آن حضرت عبارتند از: خروج سفیانی از شام، صیحه آسمانی در ماه مبارک رمضان خواندن نام مبارک آن حضرت با نام پدر بزرگوارش. (38)

مردی کهن سال با شکل جوانی

مرحوم شیخ صدوق، طبرسی و برخی دیگر از بزرگان به نقل از ریّان بن صلت - که یکی از یاران و خدمت گزاران امام علیّ بن موسی الرّضا علیهماالسلام است - حکایت نمایند:

روزی خدمت آن حضرت شرف حضور یافته و اظهار داشتم: یا ابن رسول اللّه ! آیا شما صاحب الزّمان و ولیّ امر هستی؟

فرمود: بلی، من ولیّ امر هستم؛ ولیکن نه آن کسی که دنیا را پر از عدل و داد می کند، و چگونه این کار از من ساخته باشد با این وضعیّتی که در آن هستم !؟

آن کسی که منظور تو است، او قائم آل محمّد (عجّ) می باشد که تمام ظلم ها و بی عدالتی ها را برطرف و عدالت را جایگزین می نماید.

او هنگامی که ظهور و خروج می نماید، با این که کهن سال و عمری طولانی از او گذشته است، امّا شکل و قیافه اش همچون جوانی شاداب، بسیار نیرومند و قوی است، که چنانچه بخواهد بزرگ ترین درخت را ریشه کن کند، با یک دست چنین نماید. (39)

امام زمان علیه السلام اگر فریادی بلند کند، تمام صخره ها متزلزل و دگرگون شوند، عصای حضرت موسی علیه السلام - با همان خصوصیّت و حالت - و نیز انگشتر حضرت سلیمان علیه السلام همراه و در دست حضرت قائم آل محمّد عجّل اللّه تعالی

فرجه الشّریف می باشد.

سپس امام رضا علیه السلام افزود: او چهارمین فرزند من می باشد که خداوند متعال او را پنهان و مخفی نگه می دارد، تا به موقع ظاهر گردد و دنیا را پر از عدل و داد نماید. (40)

شهرسازی و تخریب و کُندی حرکت أفلاک

مرحوم شیخ طوسی، صدوق، طبرسی و بعضی دیگر از بزرگان، به نقل از ابو بصیر حکایت کنند:

رزوی حضرت ابوجعفر، امام محمّد باقر علیه السلام در جمع برخی از اصحاب فرمود:

هنگامی که قائم آل محمّد علیه السلام ظهور نماید و به شهر کوفه وارد شود، دستور می دهد تا چهار مسجد از مساجد کوفه را تخریب نمایند، و دیوار و ساختمان سایر مساجد را کوتاه نمایند، تا برسد به آن مقدار ارتفاعی که در عهد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده است، به طوری که بر هیچ ساختمانی از منازل و خانه ها إشراف نداشته باشد.

همچنین دستور می دهد تا خیابان های اصلی شهرها از شصت ذرع - یعنی؛ سی متر - کمتر نباشد و آنچه مسجد و عبادت گاه در مسیر توسعه خیابان ها باشد تخریب می گردد.

و نیز تمامی پیش آمد ساختمان ها و بالکن هائی که مقداری از فضای جادّه ها را گرفته باشد؛ و نیز سکّو و پلّه هائی که قدری از راهروها را اشغال کرده، دستور می دهد تا همه آن ها تخریب و اصلاح شود.

کلّیه بدعت ها و سنّت های نامشروع را باطل و نابود می نماید و سنتّهای حسنه سعادت بخش را جایگزین آن ها خواهد نمود.

تمامی شهرهای قسطنطنیه و چین و دیلم را فتح و در قلمرو حکومت اسلامی درخواهد آورد.

و مدّت حکومت امام زمان (عجّ)، هفت سال به طول خواهد

انجامید (41) و پس از آن خداوند متعال آنچه را مقدّر نموده باشد واقع خواهد شد.

ابوبصیر که راوی این حکایت است، گوید: از حضرت باقرالعلوم علیه السلام سؤال کردم: چگونه ممکن است این همه برنامه ها و فعّالیّت ها در مدّت هفت سال إجراء شود؟!

حضرت فرمود: خداوند متعال تمامی أفلاک و کُرات را دستور می دهد که از سرعت حرکت خود بکاهند تا زمان، طولانی گردد؛ بنابر این روزگار و سال ها - در آن زمان ظهور حضرت صاحب الزّمان (عجّ) طولانی تر از الا ن خواهد بود.

سؤال کردم: منجّمین و ستاره شناسان گویند: اگر تغییری در حرکت أفلاک و ستارگان به وجود آید، فساد بر پا می شود، آیا گفته آنان صحیح است؟

امام علیه السلام فرمود: خیر صحّت ندارد، این گفتار زندیق ها و بی دین ها است؛ ولیکن مسلمین چنین اعتقادی را ندارند، مگر نه این است که خداوند متعال ماه را برای پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله دو نیم کرد.

و حتّی قبل از پیغمبر اسلام، خورشید برای حضرت یوشع علیه السلام از مسیر خود برگردانیده شد (42) و هیچ فساد و خللی در نظام زمین و آسمان واقع نگردید.

سپس امام باقر علیه السلام اشاره نمود: به طولانی شدن زمان در قیامت برای محاسبه و بررسی اعمال بندگان -، که قرآن نیز به آن تصریح کرده است. (43)

ظهور نور و انتقام از ظالم

مرحوم شیخ صدوق رحمه اللّه علیه به نقل از عبدالسّلام هروی حکایت کند:

روزی محضر شریف حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام شرفیاب شدم و پیرامون حدیثی از امام صادق علیه السلام سؤال کردم که فرمود: هنگامی که امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه

الشّریف خروج نماید تمام ذرّیه قاتلین امام حسین علیه السلام را بجهت کردار پدرانشان نابود می نماید و انتقام خون جدّ مظلومش را می گیرد؛ آیا صحیح می باشد؟

امام رضا علیه السلام فرمود: بلی، صحیح است.

گفتم: آیه قرآن که می فرماید: نمی توان گناه شخصی را بر دیگری تحمیل کرد، چه می شود؟

فرمود: خداوند متعال در تمام گفتارش صادق و راست گو است، ولیکن ذرّیه قاتلین حضرت أباعبداللّه الحسین علیه السلام چون راضی به کردار پدرانشان بودند و به اعمال و حرکات زشت آن ها فخر و مباهات می کردند، پس شریک جرم هستند.

چون هرکس راضی به کردار دیگری - چه خوب و چه بد - باشد در ثواب و عقاب او شریک است، گرچه شخصی در مغرب ظلم کند و دیگری در مشرق نسبت به کار او راضی و خوشحال باشد، پس در این صورت شریک جرم محسوب می شود.

سپس افزود: امام زمان علیه السلام چنین افرادی را خواهد کشت.

بعد از آن عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! بعد از آن که امام زمان علیه السلام خروج نماید، ابتداء از کجا و نسبت به چه اموری اقدام می فرماید؟

امام رضا علیه السلام در جواب فرمود: وقتی قائم آل محمّد صلوات اللّه علیهم خروج نماید، ابتداء به مجازات بنی شیبه در مکّه می پردازد، چون آن ها دزدان اوّلیه ای هستند که تمام اموال بیت اللّه الحرام را دزدیده اند و بدین جهت دست آن ها را طبق دستور اسلام جدا خواهد کرد. (44)

قاتل شیطان کیست؟

اسحاق بن عمّار گوید:

روزی محضر شریف امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شدم و پیرامون آیه شریفه قرآن: رَبِّ فَأَنْظِرْنی إلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ قالَ فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ إلی یَوْمِ الْوَقْتِ

الْمَعْلُومِ (45) سؤال کردم که آخرین روز مهلت حیات شیطان چه زمانی است؟

حضرت فرمود: آیا فکر می کنی تا قیامت و صحرای محشر باشد؟!

خیر چنین نیست، بلکه منظور روز ظهور و قیام قائم آل محمّد صلوات اللّه علیهم می باشد؛ چون امام زمان (عجّ) را ظاهر گردد و قیام کند، وارد مسجد کوفه خواهد شد و شیطان در مقابل حضرت دو زانو می نشیند و می گوید: وای از این روز که چه روز سختی است.

پس از آن امام زمان علیه السلام او را به قتل می رساند.

بنابراین مهلت شیطان تا آن روزی خواهد بود که به دست پُر توان حضرت صاحب الزّمان (عجّ) به هلاکت أبدی خواهد رسید. (46)

آشنائی به درون و استجابت دعا

قاسم بن العلاء حکایت کند:

روزی مشکلات خود را در نامه ای نوشتم و اظهار داشتم که مدّتی از عمر من سپری گشته و فرزندی ندارم، سپس آن نامه را برای حضرت صاحب الزّمان علیه السلام فرستادم.

پس از مدّتی کوتاه جواب نامه آمد ولی اشاره ای نسبت به فرزند نفرموده بود؛ پس نامه ای دیگر برای حضرت نوشتم و تقاضا کردم تا دعائی نماید که خداوند، فرزندی پسر به من عنایت فرماید و نامه را ارسال کردم؛ در حالی که هیچ خبری از وضعیّت همسرم نداشتم.

و چون جواب نامه آمد، نوشته بود: خداوندا! فرزندی پسر، عطایش فرما که چشمش به آن روشن گردد و وارث او باشد.

پس به منزل رفته و از همسرم جویا شدم که آیا آبستن می باشد؟

پاسخ داد: بلی، ناراحتی و مانعی که وجود داشت برطرف شد و در حال حاضر آبستن می باشم؛ و خداوند متعال به برکت دعای حضرت، فرزندی پسر به من عنایت فرمود. (47)

درخواست مطالبات سفارشی

مرحوم شیخ طوسی، مفید، کلینی و دیگر بزرگان به نقل از بدر خادم - غلام احمد بن الحسن - حکایت کرده اند:

من اعتقاد به امامت ائمّه إثنی عشر علیهم السلام نداشتم، ولیکن دوستدار و علاقه مند به آن ها بودم.

روزی وارد جبل عامل شدم و چون اربابم خواست از دنیا برود سفارش کرد: اسب و شمشیر و دیگر لوازم شخصی او را تحویل مولایش امام زمان علیه السلام بدهم.

همین که اربابم رحلت کرد، با خود گفتم: والی و استاندار حکومت از فوت ارباب اطّلاع یافته و اگر این اموال را تحویل او ندهم، ممکن است مرا تحت تعقیب و اذیّت قرار دهد.

به همین جهت قیمت

آن ها را در نظر گرفتم و بدون آن که کسی متوجّه نیّت و افکار من شود، مبلغ هفتصد دینار بر ذمّه خود گرفتم و اموال را تحویل والی حکومت دادم.

پس از گذشت مدّتی کوتاه، نامه ای از طرف امام زمان (عجّ) به دستم رسید، وقتی نامه را گشودم در آن، چنین مرقوم شده بود:

مبلغ هفتصد دیناری را که بر عهده گرفته ای بابت قیمت اسب و شمشیر و دیگر اشیاء، برای ما بفرست.

پس من تعجّب کرده و متحیّر شدم که حضرت چگونه از نیّت و افکار آگاه گشته، لذا ایمان آوردم و بر حقانیّت امام دوازدهم و سایر ائمّه علیهم السلام اعتقاد و معرفت پیدا کردم و تمامی آنچه را که بر ذمّه گرفته بودم تحویل مأمور حضرت دادم. (48)

قابل ذکر است: در رابطه با این حکایت، حکایاتی مشابه آن از دیگر اشخاص وارد شده است که در پاورقی کتاب ها به طور مفصّل آن ها را مطرح کرده اند.

دریافت وجوهات و تعیین نماینده

مرحوم کلینی، طوسی، راوندی و بعضی دیگر از بزرگان به نقل از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی حکایت کنند:

پس از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام أموال بسیاری - از وجوهات توسط مؤمنین - نزد پدرم جمع شده بود، او متحیّر شد که پس از آن حضرت به چه کسی رجوع کنیم.

پدرم تمام اموال را برداشت و با یکدیگر حرکت کردیم و راه دریا را به وسیله کشتی پیمودیم و چون مسافتی را طیّ کردیم از کشتی پیاده شدیم؛ پدرم سخت مریض شد و پیش از آن که رحلت نماید، اظهار داشت: نسبت به حفظ این اموال سعی و تلاش کن

و آن ها را به دست صاحبش برسان.

من با خود گفتم: پدرم بدون جهت و بدون اطّلاع حرفی نمی زند و بیهوده وصیت نمی کند، باید این اموال را به عراق برسانم.

بر همین اساس آن ها را برداشتم و در بغداد، کنار رود دجله خانه ای کرایه کردم و در حالی که هیچکس از افکار و موقعیّت من خبری نداشت، تصمیم بر این داشتم که اگر کسی همانند حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام پیدا شود و نشانی و خصوصیّات اموال را بگوید، تحویل او بدهم وگرنه مصرف زندگی خود نمایم.

پس از آن که منزل را کرایه کردم، چند روزی را با همین سرگردانی سپری کردم، بعد از گذشت چند روز، ناگهان نامه ای توسّط شخصی به دستم رسید.

وقتی نامه را گشودم، در آن با اشاره به تمام خصوصیّات اموال و صاحبان آن ها، به من خطاب نموده بود: ای محمّد ابراهیم! آن اموال و اشیاء را تحویل حامل نامه بده.

چون تمام نشانی ها و خصوصیّات، حقیقت و واقعیّت داشت فهمیدم که فرزند امام عسکری علیه السلام، حضرت مهدی امام زمان صلوات اللّه علیه نامه را فرستاده است، لذا آن ها را تحویل آورنده نامه دادم و چند روزی دیگر را در همان منزل ماندم تا آن که نامه ای دیگر از همان حضرت به این مضمون به دستم رسید:

ما تو را به جای پدرت قرار دادیم و باید در هر حالی که هستی شکرگزار خداوند متعال باشی. (49)

اوّلین برنامه عملی پس از ظهور و قیام

حضرت ابوجعفر، باقرالعلوم علیه السلام درباره اوّلین مرحله ظهور حضرت حجّت امام زمان (روحی له الفداء و عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف) چنین مطرح فرموده است:

مثل این که در حال مشاهده ظهور قائم آل محمّد (عجّ) هستم که از مکّه به همراه پنج هزار ملائکه به سوی کوفه حرکت می کند، و جبرئیل سمت راست و میکائیل سمت چپ و مؤمنین در جلو حضرت حرکت می کنند و در حال فرستادن نماینده و لشکر به سوی شهرها می باشد.

هنگامی که وارد شهر کوفه گردد، سه پرچم برافراشته شده و به یکدیگر ملحق شوند.

سپس حضرت داخل مسجد کوفه می شود و بالای منبر می رود و مشغول صحبت و سخنرانی خواهد شد؛ ولی در أثر تراکم جمعیّت و گریه افراد، کسی متوجّه محتوای فرمایشات آن حضرت نمی شود.

تا آن که جمعه دوّم فرا می رسد و مردم درخواست می کنند تا حضرت نمازجمعه را اقامه نماید.

به همین جهت، حضرت دستور می فرماید تا بیرون مسجد شهر کوفه - بین نجف و کوفه - محلّی را جهت إقامه نمازجمعه تهیّه کنند و در همان مکان، نمازجمعه را اقامه می نماید.

بعد از آن دستور می دهد تا آن که نهر و کانالی از (شطّ فرات) کربلاء تا نجف اشرف حفر نمایند و در همان زمان بدون فاصله، چندین پُل بر سر هر گذرگاهی نصب خواهد شد؛ و در کنار هر پُلی یک آسیاب ساخته شود.

امام محمّد باقر علیه السلام در پایان افزود: مثل این که می بینم پیرزنی را که مقداری گندم بر سر نهاده و جهت آرد کردن به سمت یکی از آن آسیاب ها می آورد و آسیابان، گندم های او را بدون مُزد و بدون اُجرت آرد نموده و تحویلش می دهند. (50)

امام صادق علیه السلام پیرامون مسجدی که بیرون شهر کوفه به دستور حضرت حجّت (عجّ) ساخته می شود فرمود: دارای یک هزار درب

ورودی و خروجی خواهد بود؛ و خانه های شهر کوفه را به نهر فرات در کربلاء متّصل می گرداند. (51)

جبرئیل اوّلین بیعت کننده در کعبه الهی

مرحوم شیخ مفید رضوان اللّه تعالی علیه به نقل از مفضّل بن عمر حکایت کند:

روزی در محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام بودم، از آن حضرت ضمن فرمایشاتی شنیدم که درباره جریان ظهور و خروج قائم آل محمّد صلوات اللّه علیه چنین فرمود:

موقعی که خداوند متعال حضرت قائم عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف را جهت ظهور و خروج اجازه دهد.

حضرت در مکّه معظّمه بالای منبر می رود و مردم را به سوی خود دعوت می نماید و آن ها را به خداپرستی و معنویّت راهنمائی می کند.

و دستور می دهد بر این که جامعه باید در مسیر اجراء احکام و روش زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت نماید.

در همین بین خداوند متعال جبرئیل علیه السلام را می فرستد و در محلّی به نام حطیم نزد امام عصر صلوات اللّه علیه حضور می یابد و اظهار می دارد: برنامه ات چیست؟

و مردم را به چه چیزی دعوت می کنی؟

حضرت قائم عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف برنامه و مسیر حرکت خود را با جبرئیل در میان می گذارد.

پس از آن جبرئیل می گوید: من اوّل کسی هستم که با تو بیعت می کنم؛ و سپس دست خود را در دست حضرت قرار می دهد.

و سپس تعداد سیصد و سیزده نفر که از شهرهای مختلف جمع شده اند، با حضرت بیعت می کنند.

...

بعد از آن، حضرت در شهر مکّه باقی خواهد ماند تا تعداد اصحاب و یارانش به دَه هزار نفر برسد و پس از آن که تکمیل شد به سوی مدینه حرکت می نماید. (52)

سیره و روش تشکیل حکومت جهانی

پنجمین اختر ولایت حضرت باقرالعلوم علیه السلام ضمن یک سخن طولانی چنین اظهار فرمود:

مهدی موعود علیه السلام همچون حضرت

موسی علیه السلام با حالتی بین خوف و رجاء ظهور و خروج می نماید و چون وارد مکّه معظّمه گردد، لشکر سفیانی در بیابانی به نام بیداء در زمین فرو می رود و اثری از آن ها باقی نمی ماند.

امام زمان بین رکن و مقام، نماز به جا می آورد و قیام خود را با این کلمات شروع می نماید:

ای مردمان! ما بر علیه کسانی که بر ما ظلم و تجاوز کردند و حقّ ما را غصب و چپاول کردند، طلب کمک می کنیم و یاری می جوئیم، من نسبت به آدم، نوح، ابراهیم و همه پیامبران اولویّت دارم، من از تمامی افراد نسبت به کتاب خدا آشناتر هستم.

امروز همه افراد را شاهد و گواه می گیرم که ما - اهل بیت رسالت - مظلوم و مطرود شده ایم، حقّ ما و شیعیان ما را غارت کرده اند و ماها را از دیار خود رانده اند؛ پس، از همه مسلمان ها یاری و کمک می خواهیم تا بر حقّ خود نائل آئیم.

سپس امام باقر علیه السلام افزود: سیصد و چند نفر مرد و پنجاه نفر زن از نقاط مختلف، در مکّه معظّمه تجمّع می کنند که هر کدام نسبت به دیگری تابع و متواضع خواهد بود.

عهدنامه و سلاح و پرچم جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه امام زمان سلام اللّه علیه است و منادی بین زمین و آسمان با نام آن حضرت، فریاد می زند و تمامی اهل زمین خواهند شنید، که حجّت خدا و قائم آل محمّد ظهور و قیام کرده است.

پس از آن به سوی مدینه و از آن جا به سمت کوفه حرکت می نماید و در کوفه مدّتی طولانی

را سپری خواهد نمود.

و چون حکومتش در کوفه مستقرّ گردد، تمامی انسان ها طبق احکام اسلام آزاد خواهند بود، و مشکلات اقتصادی تمام تهی دستان و درماندگان را حلّ خواهد نمود، و هرکس که به هر نوعی حقّش غصب شده باشد، جبران می گردد.

هرکس محکوم به اعدام گردد، خون بهای او را به خانواده اش می پردازند؛ و عدالت از هر جهت در جامعه حکم فرما خواهد شد.

حضرت با خانواده اش در محلّی به نام رحبه - که محلّ سکونت حضرت نوح علیه السلام بوده است - سکونت و منزل می گزینند. (53)

خبر از درون میهمان مسافر و پذیرائی

یکی از بزرگان شیعه معروف به ابومحمّد، عیسی بن مهدی جوهری حکایت کند:

در سال 268 شنیدم که حضرت مهدی، امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف از عراق به سوی مدینه طیّبه کوچ نموده است.

من نیز به قصد زیارت خانه خدا و انجام حجّ عازم مکّه معظّمه شدم، به امید آن که بتوانم مولایم امام زمان (عجّ) را زیارت و ملاقات کنم، چون به روستای صِریا رسیدم، بسیار خسته و بی حال گشتم و میل خوردن ماهی با ماست و خرما پیدا کردم که چیزی همراه نداشتم و به هر شکلی بود خودم را به مدینه رساندم.

موقعی که با دوستانم برخورد کردم، مرا بر ورود امام زمان (عجّ) بشارت دادند و به ساختمانی راهنمائی کردند که حضرت در آن جا ساکن شده بود، نزدیک آن ساختمان رفتم و منتظر ماندم تا هنگام نماز مغرب و عشاء فرا رسید، نماز را خواندم و بعد از سلام نماز، مشغول دعا و راز و نیاز با خدای خود شدم که بتوانم مولایم را زیارت کنم.

ناگهان غلامی از

ساختمان بیرون آمد و با صدای بلند گفت: ای عیسی بن مهدی جوهری! وارد ساختمان بشو، پس بسیار خوشحال شدم و با گفتن: لا إله إلاّ اللّه و تکبیر و حمد و ستایش خداوند، داخل منزل رفتم.

وقتی به درون ساختمان رسیدم، سفره ای را گسترده دیدم، غلام مرا کنار آن سفره برد و نشاند و گفت: مولایت فرموده است: از این غذاها آنچه میل داری تناول کن.

با خود گفتم: چگونه غذا بخورم و حال آن که هنوز مولایم را ندیده ام، ناگهان صدائی را شنیدم: ای عیسی! از غذاهای ما آنچه را اشتهاء کرده ای، میل کن و مرا خواهی دید.

نگاهی بر سفره کردم، دیدم همان چیزهائی است که اشتهاء کرده بودم، با خود گفتم: چگونه از درون من آگاهی یافت و آنچه را خواسته بودم بدون آن که به زبان بیاورم، برایم آورده شده است؟!

در همین لحظه صدائی شنیدم که فرمود: ای عیسی! نسبت به ما اءهل بیت عصمت و طهارت در خود شکّ و تردید راه مده، ما به هر چیزی آشنا و آگاه هستیم.

با شنیدن این سخن گریان شدم و از افکار خود توبه کردم و مشغول خوردن ماهی و ماست با خرما گشتم و هر چه می خوردم، از غذا کم نمی شد؛ و چون در عمرم غذائی به آن لذیذی ندیده و نخورده بودم، بسیار تناول کردم و با خود گفتم: دیگر کافی است، زشت است بیش از این بخورم و خجالت کشیدم.

نیز سخنی را شنیدم که فرمود: ای عیسی! خجالت نکش و آنچه که میل داری تناول کن، این غذای بهشتی است و دست انسان به آن نخورده است، پس مقداری

دیگر میل کردم و عرضه داشتم: ای مولا و سرورم! کافی است، سیر شدم.

صدائی دیگر را شنیدم: اکنون به نزد ما بیا.

هنگامی که خواستم حرکت کنم، با خود گفتم: آیا با دست های نشسته نزد مولایم بروم !؟

حضرت از درون من هچون گذشته آگاه بود، لذا فرمود: اثر غذای بهشتی باقی نمی ماند و نیازی به شستن نیست.

پس برخاستم و نزدیک محلّی که صدا از آن جا به گوشم می رسید، رفتم.

ناگهان شخصی نورانی و عظیم القدر در مقابلم ظاهر گشت و من مبهوت جلالت و عظمت آن حضرت شدم؛ در همین لحظه فرمود: چه شده است که شما توان دیدن مرا ندارید؟

برو و دوستانت را نسبت به آنچه دیدی با خبر گردان و بگو: درباره ما شکّ نکنند.

گفتم: برایم دعا کن تا ثابت قدم و با ایمان بمانم، فرمود: اگر ثابت قدم و با ایمان نمی بودی، این جا نمی آمدی و مرا نمی دیدی. (54)

نابودی آثار ظالمان و قتل مخالفان بعد از بیان حجّت

یکی از اصحاب و شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام، به نام مفضّل، از آن حضرت سؤال نمود:

هنگامی که حضرت مهدی صلوات اللّه علیه ظهور نماید با ساختمان کعبه چه خواهد کرد؟

حضرت در پاسخ فرمود: ساختمان کعبه را به همان حالت اوّلیه اش که حضرت آدم علیه السلام بنا کرد و حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهماالسلام آن را تکمیل و تعمیر کردند، در خواهد آورد.

و تمام آثار و نشانه های سلاطین و ظالمین در مکّه، مدینه و عراق را تخریب و نابود می گرداند.

...

سپس در جواب این سؤال که امام زمان (عجّ) با اهالی مکّه چه برخوردی خواهد داشت؟

فرمود: أهالی مکّه را موعظه و ارشاد می نماید و چون اظهار تبعیّت و همدلی کنند، کاری

به آن ها نخواهد داشت و هنگامی که عازم مدینه گردد، شخصی را در مکّه جانشین خود قرار دهد.

ولیکن وقتی حضرت از مکّه خارج شود، مردم شورش کنند و نماینده حضرت را به قتل برسانند و به ناچار حضرت به مکّه باز می گردد و أهالی نزد او آیند و با حالت گریه و زاری اظهار ندامت کنند و گویند: ای مهدی آل محمّد! (صلوات اللّه علیهم) ما توبه کردیم، ما را ببخش و مورد عفو قرار بده.

پس حضرت آن ها را مورد عفو قرار می دهد و در مرحله دوّم اهالی مکّه را موعظه و نصیحت می فرماید و شخص دیگری را به عنوان جانشین خود منصوب می گرداند و به قصد مدینه حرکت می نماید.

بار دیگر أهالی مکّه شورش کنند و جانشین حضرت را به قتل رسانند، و حضرت با شنیدن این خبر به مکّه باز گردد، و أهالی مکّه نیز با حالت گریه و شیون حضور امام زمان علیه السلام آیند و گویند: ای مهدی آل محمّد! (صلوات اللّه علیهم) ما بیچاره شدیم و فریب خوردیم، اکنون پشیمان هستیم، توبه ما را بپذیر، شما اهل بیت رحمت و محبّت هستید.

حضرت این بار نیز آن ها را مورد عفو قرار می دهد و در مرحله سوّم نیز آن ها را موعظه و ارشاد می فرماید و هشدار می دهد که چنانچه تکرار کنند، دیگر قابل بخشش نیستند؛ و سپس شخص دیگری را به عنوان خلیفه و جانشین خود قرار می دهد و به سوی شهر مدینه حرکت می نماید.

ولی متأسّفانه باز هم اهالی مکّه شورش کنند و نماینده آن حضرت را به قتل رسانند.

هنگامی که مجدّدا حضرت، از قتل نماینده اش با خبر

شود، تمام انصار و لشکر خود را دستور دهد تا به مکّه برگردند و تمام اهالی آن دیار را به هلاکت رسانند؛ چون تبه کاران عذری برای نجات خود باقی نگذاشتند؛ و همه به هلاکت خواهند رسید مگر آن افرادی را که آثار سیمای ایمان و خلوص در چهره شان مشاهده گردد.

مفضّل در ادامه پرسش های خویش، مطرح نمود: منزل و مأوای حضرت مهدی موعود صلوات اللّه علیه؛ و نیز محلّ تجمّع مؤمنین در کجا خواهد بود؟

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: محلّ حکومت و ریاست امام زمان علیه السلام در شهر کوفه خواهد بود، و مسجد کوفه جایگاه قضاوت و حلّ و فصل امور قرار می گیرد، و مسجد سهله، محلّ جمع آوری بیت المال و تقسیم در بین نیازمندان می باشد. (55)

زیارت امام حسین (ع) و همراهی با یکی از مخالفین

یکی از مشایخ و بزرگان طایفه زیدیّه به نام أبوسوره محمّد بن حسین تمیمی حکایت کند:

روزی از کوفه به قصد زیارت قبر امام حسین علیه السلام حرکت کردم، وقتی وارد حرم مطهّر شدم، موقع نماز عشاء فرا رسید.

خواستم در نماز سوره حمد را شروع کنم که متوجّه شدم، جوانی خوش سیما (56) پالتوئی پوشیده و قبل از من شروع به خواندن نماز نمود و نیز قبل از من به پایان رسانید.

چون صبح شد، به همراه آن جوان به سمت شطّ فرات روانه شدم، پس رو به من نمود و اظهار داشت: مقصد تو کوفه است به همان سمت روانه شو و برو.

و من طبق دستور، از کنار شطّ فرات حرکت کردم و آن جوان راه خشکی را انتخاب نمود.

وقتی جوان از من جدا شد، بسیار تأسّف خوردم و ناراحت شدم بر

این که چرا از یکدیگر جدا شدیم، برگشتم تا همراه او باشم.

پس مجدّدا رو به من نمود و فرمود: همراه من بیا.

پس با یکدیگر حرکت کردیم تا به قلعه مسنّات رسیدیم و در آن جا استراحت نموده؛ و سپس به سوی نجف روانه شدیم و چون به تپّه خندق رسیدیم، فرمود: ای ابوسوره! تو در وضعیّت سختی به سر می بری و از جهت تأمین زندگی خانواده ات در مضیقه می باشی، برای آن که از سختی نجات یابی، برو به سمت منزل ابوطاهر رازی و چون به منزل او برسی، از خانه اش در حالتی بیرون می آید که دست هایش آلوده به خون گوسفند قربانی شده است.

به او بگو: جوانی با این اوصاف پیام داد که آن کیسه دینارهائی را که پائین تخت خوابت پنهان و دفن کرده ای، تحویل من بدهی.

ابوسوره گوید: هنگامی که وارد کوفه شدم، به سوی منزل ابوطاهر روانه شده و او را با دست های خون آلود مشاهده کردم؛ و پیام حضرت را برایش بازگو کردم.

گفت: حتما دستور او اجراء می گردد، چون واجب الا طاعه است و کیسه ای را آورد و تحویل من داد. (57)

راهنمائی و کمک به حاجی اسدآبادیِ گم گشته

محدّثین و تاریخ نویسان شیعه و سنّی در کتاب های مختلف، به نقل از شخصی به نام راشد همدانی از اهالی اسدآباد حکایت کنند:

پس از انجام مراسم حجّ خانه خدا، به سمت دیار خود مراجعت کردم و در بین مسیر، راه را گم کرده و سرگردان شدم تا آن که به سرزمینی سبز و خرّم رسیدم؛ خاک آن بسیار معطّر بود.

خیمه های متعدّدی در آن مشاهده کردم، نزدیک رفته و دو نفر پیشخدمت را

دیدم، آن دو خادم به من گفتند: در محلّ خوبی وارد شده ای، همین جا بنشین.

سپس یکی از آن دو نفر، وارد خیمه ای شد و بعد از گذشت لحظاتی بیرون آمد و گفت: وارد شو، حضرت اجازه فرمود.

همین که داخل آن خیمه شدم، جوانی را دیدم که نشسته است و شمشیر بزرگی را بالای سرش نصب کرده بودند، پس سلام کردم.

جواب سلام مرا داد و فرمود: آیا مرا می شناسی؟

عرض کردم: خیر، تاکنون شما را ندیده ام.

اظهار داشت: من قائم آل محمّد هستم، من آن کسی هستم که در آخر الزّمان به همراه این شمشیر خروج می کنم و جهان را پر از عدل و داد می نمایم و ظلم و ستم را نابود می سازم.

هنگامی که این سخنان را شنیدم، روی زمین افتادم و در مقابلش تعظیم کردم.

فرمود: بلند شو، برای من سجده نکن، چون که برای غیر خداوند متعال نباید سجده کرد، تو راشد همدانی هستی که راه را گم کرده ای، آیا مایل هستی به خانواده و دیار خود بازگردی؟

عرض کردم: بلی.

بعد از آن بسیار در حیرت و تعجّب قرار گرفتم که چگونه و از کجا مرا می شناسد و نام مرا می داند!!

سپس آن حضرت کیسه ای را به من لطف نمود و به خادم خود اشاره ای کرد.

پس به همراه خادم چند قدمی راه رفتیم، ناگهان اسدآباد را مشاهده کردم و خادم حضرت با اظهار محبّت گفت: ای راشد! این دیار شما اسدآباد است، برو در پناه خداوند.

سپس خادم از چشم من ناپدید گشت و او را ندیدم، وقتی وارد منزل شدم، کیسه را باز کردم در آن پنجاه دینار بود و با آن دینارها

خداوند برکت و توسعه عجیبی در زندگی ما عطا نمود. (58)

تقسیم عادلانه و حکم بر حقایق مذاهب

مرحوم شیخ صدوق و بعضی دیگر از بزرگان رضوان اللّه علیهم به نقل از جابر جعفی - که یکی از روات حدیث و از اصحاب امام باقر علیه السلام است - حکایت کنند:

روزی در محضر شریف آن حضرت بودم، شخصی وارد شد و مبلغ پانصد درهم تحویل امام علیه السلام داد و گفت: این زکات اموالم می باشد، در هر راهی که مصلحت می دانی مصرف نما.

حضرت باقرالعلوم علیه السلام فرمود: خودت آن ها را بردار و بین همسایگان و خویشانی که محتاج هستند، تقسیم کن.

سپس افزود: هنگامی که قائم آل محمّد (عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف) قیام نماید، بیت المال را بین مستحقّین و افراد جامعه به طور تساوی و عادلانه تقسیم می نماید و تفاوتی بین افراد نمی گذارد، در آن زمان هرکس از آن امام بر حقّ اطاعت کند، از خداوند متعال فرمان برده است؛ و هر که او را نافرمانی و مخالت کند، خدای سبحان را معصیت کرده است.

و در ادامه فرمایش خود، فرمود: علّت آن که به آن حضرت، مهدی گفته اند، به آن جهت است که جامعه را به سمت واقعیّات و حقایق هدایت می نماید.

و سپس افزود: همین که آن حضرت - یعنی؛ امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف - ظهور و قیام کند، کتاب های آسمانی همانند تورات و غیره را از غاری در سرزمین انگلستان بیرون می آورد و اهل تورات را به وسیله محتوای تورات و اهل انجیل را به وسیله آن و أهل زبور و أهل فرقان را به وسیله حقایق نهفته در کتاب هایشان هدایت و

ارشاد می فرماید.

تمام ثروتهای دنیا در اختیارش قرار خواهد گرفت، تمام ذخائر و گنج های زیر زمین آشکار و در اختیار آن حضرت می باشد.

در آن هنگام خواهد فرمود: آنچه که به وسیله قطع صله رحم، ظلم، و ستم و ارتکاب گناه و معصیت از شما پنهان شده بود و محروم گشته بودید، اکنون ظاهر گشته و در اختیار شما قرار گرفته است؛ و به هر کسی به مقدار نیازش عطا خواهد نمود.

امام باقر علیه السلام در پایان فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: مهدی موعود از اهل بیت من می باشد و هم نام من خواهد بود، دین من به وسیله او محفوظ می ماند، و او سنّت های مرا اجراء خواهد کرد و دنیا را پُر از عدل و داد می نماید. (59)

مهمان نوازی و هدایت

همچنین مرحوم شیخ صدوق، طوسی، راوندی و برخی دیگر به نقل از شخصی به نام أبومحمّد فرزند وجناء حکایت نمایند:

روزی در کنار کعبه الهی زیر ناودان طلا در مقابل عظمت خداوند متعال سر به سجده نهاده و مشغول دعا و گریه و زاری بودم، ناگهان متوجّه شدم شخصی مرا تکان داد و سپس اظهار داشت: ای حسن بن وجناء! بلند شو.

وقتی بلند شدم، دیدم یک جاریه ای بسیار لاغر و ضعیف که قریب چهل سال داشت، نزد من ایستاده و گفت: همراه من بیا.

پس دنبال او به راه افتادم تا آن که وارد خانه حضرت خدیجه کبری علیها السلام شدیم و جاریه از پلّه هائی که به طبقه بالا راه داشت بالا رفت؛ و من متحیّر و سرگردان ایستادم.

ناگهان صدائی را شنیدم که فرمود: ای حسن ! بالا بیا.

سپس من نیز

از پلّه ها بالا رفتم و حضرت صاحب الزّمان صلوات اللّه علیه را دیدم که داخل اتاق نشسته است، موقعی که وارد بر حضرت شدم سلام کردم، مرا مخاطب قرار داد و فرمود:

ای حسن! آیا فکر می کنی از دید من مخفی و پنهان هستی؟

نه چنین نیست، به خدا قسم! من در تمام اعمال و مناسک حجّ همراه تو بوده ام.

بعد از آن تمام جاهائی را که من رفته بودم و اعمالی را که انجام داده بودم با تمام خصوصیّات و جزئیات بیان و معرّفی نمود و من بسیار حیرت زده شدم و از خود بی قرار گشتم و بی هوش روی زمین افتادم؛ و پس از لحظه ای حالم بهتر شد و احساس کردم دستی به من خورد و مرا حرکت می دهد.

هنگامی که برخاستم و نشستم فرمود:

زمانی که به شهر مدینه وارد شدی، قصد اقامت کن و محلّ سکونت خود را منزل حضرت ابو عبداللّه، جعفر بن محمد الصّادق علیه السلام قرار بده؛ و از جهت لوازم خوراکی و آشامیدنی ناراحت نباش، همچنین فکر لباس نکن، انشاءاللّه همه آن ها مرتّب خواهد بود.

بعد از آن دفتری را که در آن دعای فرج و نیز دعای صلوات بر حضرت بود، تحویل من داد و فرمود: برای فرج و ظهور من این دعا را بخوان و برای من درود و صلوات فرست.

سپس افزود: مواظب باش این دفتر را در اختیار هرکس قرار ندهی مگر آن که از دوستان و علاقه مندان به ما اهل بیت رسالت باشد، خداوند متعال تو را موفّق گرداند.

عرضه داشتم: ای مولا و سرورم! آیا بار دیگر موفّق به دیدار شما

خواهم شد؟

فرمود: اگر خداوند متعال بخواهد.

حسن وجناء گوید: پس چون مناسک حجّ را انجام دادم، طبق فرمایش حضرت عازم مدینه منوّره گشتم و پس از قصد اقامت، در منزل امام صادق علیه السلام وارد شده و ساکن شدم.

و طبق وعده حضرت ولیّ عصر امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف، هر روز به طور مرتّب مقداری غذا و نان و آب برایم آورده می شد، همچنین لباس مورد نیاز جهت هر فصلی برایم فراهم می گردید، بدون آن که در این مورد تلاشی داشته باشم. (60)

جواب نامه و ناراحتی از برگشت هدیه

و نیز مرحوم شیخ مفید، صدوق، کلینی و دیگر بزرگان رضوان اللّه علیهم، به نقل از شخصی به نام حسن فرزند فضل بن زید - از اهالی یمن - حکایت کند:

رزوی پدرم نامه ای با دست خطّ خودش برای حضرت حجّه بن الحسن، امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف نوشت و حضرت جواب آن را برای پدرم فرستاده، من نیز به دنبال آن نامه ای برای حضرت نوشتم و جوابش برایم آمد.

سپس پدرم نامه ای دیگر توسطّ یکی از دانشمندان نوشت و برای حضرت فرستاد؛ ولی جواب این نامه نیامد، وقتی تحقیق و بررسی کردیم، فهمیدیم که آن دانشمند از اعتقادات حقّه خود دست برداشته است، به همین جهت حضرت جواب دست خطّ او را نفرستاده بود.

حسن بن الفضل افزود: پس از مدّتی به قصد زیارت مشاهد مشرّفه، به سمت عراق و خراسان حرکت کردم؛ و چون به شهر سامراء رسیدم و زیارت کردم، در پایان وارد مقام و سرداب غیبت امام زمان علیه السلام شدم، با خود گفتم: ایّام حجّ نزدیک است و ترسیدم از این که مبادا

نتوانم برای حجّ مشرّف شوم.

در همین افکار بودم که پیش یکی از علماء به نام محمّد بن احمد رفتم و از او تقاضای کمک نمودم؟

در پاسخ، به من گفت: به فلان مسجد می روی، در آن جا شخصی را خواهی دید که او مشکل تو را حلّ خواهد نمود.

وقتی وارد آن مسجد شدم، پس از لحظاتی شخصی داخل شد و بدون آن که مرا از قبل دیده باشد، با نگاهی به من تبسّمی نمود و اظهار داشت: ای حسن بن الفضل! غمگین و ناراحت مباش، در همین سال به زیارت خانه خدا مشرّف می شوی و مناسک حجّ را انجام می دهی و بعد از آن صحیح و سالم به منزل و نزد خانواده ات بازخواهی گشت.

با شنیدن سخنان دلنشین او، قلبم آرام گرفت.

بعد از آن، همان شخص کیسه ای را به من داد که داخل آن مقداری پول و تعدادی لباس بود، با خود گفتم: این ها ناقابل است و برگرداندم، او هم کیسه و لباس ها را گرفت و بدون آن که با من مطرح سخنی نماید، حرکت و رفت.

در همین لحظه به خود آمدم و گفتم: عجب کار زشت و اشتباهی کردم، چرا هدایا را برگرداندم؟!

و سپس نامه ای به محضر شریف حضرت نوشتم و ضمن عذرخواهی، از آن حضرت طلب پوزش کردم.

این جریان در حالی واقع شد که از اموال دنیا هیچ نداشتم، مگر لباسی را که پوشیده بودم و مرا غم و اندوه شدیدی فرا گرفته بود، ناگهان شخصی به عنوان مأمور حضرت وارد شد و اظهار داشت: کار بدی کردی؛ هنوز مولایت را نشناخته ای، ما به دوستان این چنین کمک هائی

را می کنیم و چه بسا دوستان ما خودشان بجهت تبرّک، از ما تقاضا و درخواست کمک کنند؛ و پس از این صحبت ها نامه ای تحویل من داد که در آن نوشته شده بود:

اشتباه کردی که هدایای ما را برگرداندی و نپذیرفتی، پس اگر استغفار و توبه کردی، خداوند متعال گناهان تو را می آمرزد و در هر حال چنانچه از کردار خود پشیمان هستی، این کیسه را بگیر و پول های آن را خرجی راه و هزینه زندگی خود قرار بده و پیراهن را برای احرام حجّ استفاده کن.

و من بسیار خوشحال شدم و با گرفتن آن هدایا شکر و سپاس خداوند متعال را به جای آوردم. (61)

اطّلاعیه ای بر غیبت کبری

مرحوم شیخ طوسی و صدوق آورده اند براین که یکی از اصحاب به نام ابومحمّد، حسن بن احمد حکایت کند:

در آن سالی که وکیل خاصّ حضرت بقیّه اللّه الا عظم علیه السلام به نام شیخ علیّ بن محمّد سمریّ رضوان اللّه علیه وفات یافت، چند روز پیش از آن به دیدارش رفتم؛ و عدّه ای از مردم نیز به ملاقات آن بزرگوار آمده بودند.

نامه ای را از طرف حضرت صاحب الزّمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف به جمعیّت حاضر در منزلش، ارائه نمود، که در آن مرقوم فرموده بود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، ای علیّبن محمّد سمریّ! خداوند به دوستان و آشنایان تو أجر عنایت فرماید، همانا که مدّت عمر تو به پایان رسیده است و تا شش روز دیگر رحلت خواهی نمود، کارهای خود را انجام بده و آماده رحلت برای جهان أبدی باش.

به کسی بعد از خودت وصیّت نکن و کسی را جانشین

خویش مگردان، چون که زمان غیبت کبری فرا رسیده است.

و پس از آن، دیگر - به طور مشخّص و آشکارا - ظهور نخواهم کرد، مگر آن که خداوند متعال اجازه فرماید، که مدّت زمانی بسیار طولانی باید سپری شود.

قبل از ظهور من دل های مردم، سیاه و تاریک و بی رحم خواهد شد، ظلم و تجاوز بر زمین گسترانیده می شود.

سپس در پایان آن نامه شریفه، چنین مرقوم فرموده بود:

بعضی از افراد ادّعای دیدار و ملاقات با مرا می نمایند، هرکس قبل از خروج سفیانی و قبل از صیحه آسمانی چنین ادّعائی را بنماید - که مرا به طور مشخّص دیده است - او دروغ گو و مفتری می باشد. (62)

(و لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه العلیّ العظیم).

ابومحمّد حسن بن احمد در ادامه افزود: من آن نامه و مرقومه شریفه را دیدم و چون روز ششم فرا رسید به منزل وی آمدیم، او را در حال احتضار یافتیم، به او گفته شد: وصیّ و جانشین تو کیست؟

در پاسخ اظهار داشت: تمام امور برای خداوند و در اراده او می باشد و تمام مقدّرات در دست او است.

و این آخرین کلامی بود که گفت و به لقاءاللّه پیوست و دیگر کسی از او سخنی نشنید. (63)

منقبت دوازدهمین ستاره هدایت

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم

از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم

سرمایه ز کف رفت و تجارت ننمودیم

جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم

پس سعی نمودیم که ببینیم رخ دوست

جان ها به لب آمد، رخ دلدار ندیدیم

ما تشنه لب اندر لب دریا متحیّر

آبی به جز از خون دل خود نچشیدیم

ای بسته به زنجیر تو دل های محبّان

رحمی که در این بادیه بس

رنج کشیدیم

چندان که به یاد تو شب و روز نشستیم

از شام فراقت چو سحر گه ندمیدیم

ای حجّت حقّ پرده ز رخسار برافکن

کز هجر تو ما پیرهن صبر دریدیم

ما چشم به راهیم به هر شام و سحرگاه

در راه تو از غیر خیال تو رهیدیم

ای دست خدا دست برآور که ز دشمن

بس ظلم بدیدیم و بسی طعنه شنیدیم

شمشیر کَجَت، راست کند قامت دین را

هم قامت ما را که ز هجر تو خمیدیم (64)

ای صاحب ولایت و والاتر از همه

ای چشمه حیات و افاضات دائمه

ای ابتدای خلقت و سر حلقه وجود

ای انتهای سلسله اولیاء همه

از جلوه تو، خلقت عالم شروع شد

از عمر تو، به دور زمان، حُسن خاتمه

شاها به افتخار قدوم شریف تو

شد سامرا به عالم ایجاد عاصمه

یابن الحسن بیا، که شد از روز غیبتت
دنیا پر اضطراب و بشر در مخاصمه
از سینه هاست، نعره صلح و صفا بلند
و ز کینه هاست، فکر همه در مهاجمه
مشکل بود، که جمله حقّ بشنود کسی
کز باطل است، گوش بشر پر ز همهمه
قرآن، که (لا یَمسُّه اِلاّ المُطهَّرُون)
با رأی هر کسی، شده تفسیر و ترجمه
تا دولتِ جهانیِ خود را به پا کنی
دادت خدا شجاعت و نیروی لازمه
حکم تو عدل مطلق و فرمان داور است
حاجت نباشدت به شهود و محاکمه
ز آن سرکشان، که مردم دنیا به وحشتند
قلب سلیم و پاک تو را نیست واهمه
با این قوای جهان گیر ظالمان
تنها توئی امید بشر، یا ابن فاطمه (ع)
ای پرچم شکوه تو بر آسمان بلند
یک ره، نظر فکن به علمدار علقمه
بنگر به خاک و خون، عَلَم سر نگون او
گوئی که با درفش تو دارد مکالمه

امشب (حسان) به یاد تو از غصّه فارغ است

هر دم کند دعای ظهور

تو، زمزمه (65)

پنج درس ارزشمند و آموزنده

1 - یکی از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام به نام ابوهارون حکایت کند:

روزی خدمت آن حضرت شرفیاب شدم، نوزادی را در حضور او دیدم - که همچون ماه شب چهارده نورانی بود - قنداقه او را گرفتم و باز کردم، دیدم که ختنه شده است.

از پدرش امام عسکری علیه السلام سؤال کردم که چه وقت و چگونه ختنه شد؟

فرمود: این نوزاد مهدی موعود است و او همانند دیگر ائمّه ختنه شده به دنیا آمده است، چون هر یک از ما ائمّه، ختنه شده وارد دنیا شده ایم، ولی بجهت إجرای سنّت شریعت اسلام تیغ را بر محلّ ختنه گاه می کشیم. (66)

2 - دو نفر از خدمت گزاران امام حسن عسکری علیه السلام به نام نسیم و ماریه حکایت کنند:

چون حضرت مهدی، نوزاد امام حسن عسکری علیهماالسلام تولّد یافت، انگشت سبّابه خود را به نشانه یکتائی خداوند متعال به سوی آسمان بلند کرد و پس از آن عطسه ای نمود و اظهار داشت: (الحمد للّه ربّ العالمین، و صلّی اللّه علی محمّد وآله).

یعنی؛ سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است و درود بر محمّد و بر اهل بیتش باد؛ و سپس فرمود: ظالمان و ستمگران گمان کرده اند حجّت الهی بی زبان می باشد!!

چنانچه خداوند اجازه سخن گفتن دهد، آن وقت شکّ و شبهه همگان برطرف می گردد. (67)

3 - امام محمّد باقر علیه السلام فرمود:

مهدی موعود (عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف) چهار سیره و روش از چهار پیامبر از پیغمبران الهی را دارا می باشد:

سنّت و روش حضرت موسی کلیم علیه السلام که (خائفا یترقّب) بود، یعنی؛ خوفناک و هر لحظه

در انتظار فرج و ظهور می باشد.

سنّت و سیره حضرت عیسی مسیح علیه السلام که گفتند: مرده است ولی فوت نکرد، بلکه غایب گردید.

سنّت حضرت یوسف علیه السلام که ناپدید شد.

سنّت و سیره جدّش، حضرت رسول محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله که با شمشیر و جهاد قیام نمود و وظیفه خود را به پایان رساند. (68)

4 - امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

هنگامی که امام زمان (عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف) ظهور نماید و وارد شهر کوفه گردد، گوشه ای از مسجد کوفه را اشاره نماید تا حفر نمایند؛ و چون آن محلّ را حفر کنند، تعداد دوازده هزار زره، شمشیر و سپر بیرون آورند.

سپس دوازده هزار نفر عرب و عجم از پیروان خود را - که از شهرها و مناطق مختلف حضور یافته اند - دستور می دهد تا هر کدام با آن سلاح، مجهّز شوند و چون آماده گردند، دستور دهد: هرکس در موقعیّت شما قرار نگرفت او را به هلاکت رسانید - چون حجّت الهی بر همگان تمام شده است -. (69)

5 - همچنین از حضرت صادق آل محمّد علیه السلام وارد شده است که فرمود:

تمام علوم و فنون و تمام احکام و قوانین در بیست و هفت حرف خلاصه گشته است و توسّط پیامبران الهی علیهم السلام تنها دو حرف از آن حروف منتشر شده است و مردم غیر از آن دو حرف چیز دیگری را نمی دانند.

ولی هنگامی که مهدی موعود، قائم آل محمّد (عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف) ظهور نماید بیست و پنج حرف نزد او باقی مانده است؛ و آن حضرت مردم را نسبت به مجموع

حروف آشنا می نماید و تمام قوانین و احکام شریعت مقدّس سعادت بخش اسلام را در آن جامعه به اجراء در خواهد آورد. (70)

اظهار محبّت نسبت به حضرت مهدی (عجّ)

صبحدم پیک مسیحا دم جانان آمد

گفت برخیز که آرامِ دم و جان آمد

این نسیم ملکوتی ز کدامین چمن است

که چو انفاس سحر غالیه افشان آمد

می کند مرغ سحر زمزمه بر شاخه گل

که ز نرجس ثمری پاک به دوران آمد

سحر از پرده نشینان حریم ملکوت

نغمه برخاست که آن خسرو خوبان آمد

خفتگان را رسد این طرفه بشارت ز سروش

که سحرگاه شب نیمه شعبان آمد

چهره، ای زُهره بپوشان که ز بام ملکوت

زهره فاطمه با چهره تابان آمد

شهسواریست که با صولت و شمشیر علیّ (ع)

از پی کشتن کفّار به میدان آمد

مظهر صلح حسن (ع) اوست که وجه حسن

پی آرامش دل های پریشان آمد

آن که اندر رگ او خون حسین بن علیّ است

پی خونخواهی سالار شهیدان آمد

در ره زهد و عبادت چو علیّ بن حسین

پی خونخواهی سالار شهیدان آمد

علم باقر (ع) همه در اوست که با مثل علم

رهبر جامعه بی سر و سامان آمد

تا ز ناپاک کند مذهب صادق (ع) را پاک

با دلی روشن و آکنده ز ایمان آمد

همچو کاظم که بود قبله حاجات و مراد

دردمندان جهان را پی درمان آمد

چون رضا تا که کند تکیه بر او رنگِ علوم

وارث افسر سلطان خراسان آمد

اوست سرچشمه تقوی و فضیلت چو جواد (ع)

منبع فیض و جوانمردی و احسان آمد

هادی وادی حق کز پی ارشاد بشر

با چراغ خرد و دانش و عرفان آمد

یادگار حسن عسکری (ع) پاک سرشت

که جهان را کند از عدل گلستان آمد

قائم آل محمّد (ص) شه اقلیم وجود

که به فرماندهی عالم امکان آمد

ای شه منتظر از منتظران

چهره مپوش

که دگر جان به لب از محنت هجران آمد

همه گویند که مفتاح فرج صبر بود

صبر تَتْوان که دگر عمر به پایان آمد (71)

پی نوشت ها

1- فهرست نام و مشخصّات بعضی از کتابهائی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوّم همین مجموعه نفیسه موجود می باشد.

2- مطابق با بیست و دوّم مرداد ماه، سال 247 هجری شمسی می باشد.

3- نام و لقب مبارک آن حضرت به عنوان امام (محمّد، مهدی) علیه السلام طبق عدد حروف أبجد کبیر - 92، 59 - می باشد.

4- طبق احادیث وارده: گفتن نام صریح امام زمان علیه السلام در زمان غیبت حرام و غیرمجاز است، که بعضی از آن احادیث، ضمن چهل حدیث منتخب خواهد آمد.

5- شخصی از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال نمود که امام زمان علیه السلام چند سال حکومتش به طول می انجامد؟

حضرت فرمود: هفت سال، روزها و شبهایش به اندازه ای طولانی می گردد که یک سال آن مساوی است با ده سال از سالهای دوران شما، پس مجموع حکومت آن حضرت هفتاد سال از سالهای شما خواهد بود. غیبه طوسی: ص 474، ح 497، إعلام الوری: ج 2، ص 290.

و در بعضی روایات آمده که مدّت حکومت حضرت 309 (سیصد و نُه) سال خواهد بود. توضیح در اوّلین پاورقی داستان 24 موجود است.

6- ولادت و دیگر حالات حضرت برگرفته شده است از:

اصول کافی: ج 1، تهذیب الا حکام: ج 6، تاریخ اهل البیت علیهم السلام، مجموعه نفیسه، أعیان الشیعه: ج 2، کشف الغمّه: ج 2، ینابیع المودّه، بحار الانوار، جمال الأُسبوع، دعوات راوندی، إعلام الوری طبرسی: ج 2، دلائل الامامه و ...

7- اشعار از

شاعر محترم: مرحوم دکتر قاسم رسا (ره).

8- سوره قصص: آیه 5.

9- تلخیص از: إکمال الدّین: ص 424 - 426، غیبت طوسی: ص 141، إعلام الوری طبرسی: ج 2 ص 215، أعیان الشّیعه: ج 2، ص 45 - 46، ینابیع المودّه: ج 3 ص 301، عیون المعجزات: ص 142 و مجموعه نفیسه: ص 242 با این تفاوت که نام مبارک 14 معصوم را بترتیب بیان فرموده است؛ و ما بجهت اختصار و روشن بودن، فقط به اشاره بسنده نمودیم.

10- آدرس هر دو داستان: إکمال الدّین: ص 430، ح 5، غیبه شیخ طوسی: ص 232، ح 200، و ص 244، ح 211، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 217، الخرائج و الجرائح: : ج 1، ص 465، ح 11، وج 2، ص 693، ح 7.

11- إکمال الدّین: ص 452، ح 21، إرشادالقلوب دیلمی: ص 422، احتجاج طبرسی: ج 2، ص 523، ح 341، بحار الانوار: ج 52، ص 78 - 88، داستان بسیار طولانی است، به قطعاتی از آن بسنده گردید.

12- احتجاج طبرسی: ج 2، ص 524 - 527، ینابیع المودّه: ج 3، ص 319، ح 5.

13- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 250، إکمال الدین: ص 407، ح 2.

14- کتاب الغیبه شیخ طوسی: ص 357، ح 319.

15- الخرایج والجرایح: ج 3، ص 1102، ذیل ح 23، إکمال الدین: ص 476 ینابیع المودّه: ج 3، ص 326، با تفاوت در الفاظ.

16- مستدرک الوسائل: ج 6، ص 265، ح 5، بحار الانوار: ج 91، ص 250، ح 4.

17- مستدرک الوسائل: ج 6، ص 268، ح 2، جواهرالکلام: ج 12، ص 172.

18- حدیث طولانی بود، فرمایشات حضرت گلچین گردیده

است.

19- الخرایج و الجرایح: ج 3، ص 133 - 137، ح 53، اکمال الدّین: ص 525، ح 1.

20- ارشاد: ج 2، ص 378، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 284، س 13.

21- علائم و نشانه هائی از غیبت و ظهور منجی عالم بشریّت، حضرت بقیّه اللّه الا عظم - روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء، عجّل اللّه فی فرجه الشّریف - می باشد که هر کدام نیاز به توضیح و تشریح دارد که باید به کتابهای مربوطه ارجاع شود. ضمنا حدیث بسیار طولانی بود که به قطعه هائی از ترجمه آن اکتفا شد.

22- سوره آل عمران: آیه 33 و 34.

23- سوره بقره: آیه 148.

24- اختصاص شیخ مفید: ص 255 257، بحار الانوار: ج 52، ص 305، ح 78.

25- وسائل الشّیعه: ج 29، ص 243، ح 3.

26- مختصر بصائر الدّرجات ص 182 - 183.

27- مختصر بصائر: ص 186 - 188، هدایه الکبری حضینی: ص 401، س 1، بحار الانوار: ج 53، ص 12، س 15.

28- اصول کافی: ج 1، ص 231، ح 3، إکمال الدّین: ص 670، ح 17، الخرایج والجرایح: ج 2، ص 691، ح 1.

29- إکمال الدّین: ص 327، ح 7، الخرایج والجرایح: ج 2، ص 691، ح 6، با تفاوتی مختصر.

30- اصول کافی: ج 1، ص 520، ح 13، إکمال الدّین: ص 490، ح 13، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 263.

31- غیبه طوسی: ص 253، ح 223، اصول کافی: ج 1، ص 332، ح 15، إعلام الوری: ج 2، ص 267، إکمال الّدین: ص 444، ح 1، الخرایج و الجرائح: ج 2، ص 784، ح 110، مدینه المعاجز: ج 8، ص 71،

ح 2674، و ص 165، ح 2764.

32- مختصر بصائر الدّرجات: ص 184، هدایه الکبری حضینی: ص 397، س 125، بحار الانوار: ج 53، ص 9، س 4.

33- سوره مائده: آیه 101.

34- غیبه شیخ طوسی: ص 176، ح 247، إکمال الدّین: ص 483، ح 4، الخرایج والجرایح: ج 3، ص 1113، ح 30، احتجاج طبرسی: ج 2، ص 542، ح 344، إعلام الوری: ج 2، ص 270.

35- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 186 - 190، إکمال الدّین صدوق: 264، ح 11، عیون اخبارالرّضا علیه السلام: ج 1، ص 59، ح 29.

36- سوره بقره: آیه 148.

37- احتجاج طبرسی: ج 2، ص 481، ح 324، إعلام الوری: ج 2، ص 242، إکمال الدّین: ص 377، ح 2، کفایه الا ثر: ص 281، با مختصر تفاوتی در الفاظ.

38- اکمال الدّین: ص 327، ح 7، غیبه شیخ طوسی: ص 261، إلام الوری: ج 2، ص 233، و ینابیع المودّه: ج 3، ص 311 با تفصیلی بیشتر به نقل از امام صادق علیه السلام آورده است.

39- همان طوری که پدرش امیرمؤمنان علیّ علیه السلام درب قلعه خیبر را با یک دست از جای کَند و چندین متر آن طرف تر پرتاب نمود که چهل نفر هم نتوانستند آن را بردارند.

40- إکمال الدّین: ص 376، ح 7، غیبه نعمانی: ص 168، ح 9، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 240.

41- و در بعضی روایات وارد شده است که مدّت حکومت حضرت 309 (سیصد و نُه) سال خواهد بود، به همان مقداری که اصحاب کهف در غار مخفی و غائب بودند. إعلام الوری: ج 2، ص 293، به نقل از غیبه شیخ

طوسی، تاج المواليد و دلائل الامامه طبری.

42- هچنین برای حضرت امیر المؤمنین امام علیّ صلوات اللّه علیه، خورشید چندین بار از جای خود حرکت کرد و باز گشت، مانند رجوع خورشید در آن هنگامی سر مقدّس پیغمبر اکرم بر زانوی امام علیّ علیه السلام بود؛ و نبز در سر زمین بابل و ... که شیعه و سنّی در کتابهای خود نگاشته اند و نیز در جلد دوّم همین مجموعه اشاره ای شده است.

43- کتاب الغیبه شیخ طوسی ص 475، ح 498، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 291، روضه الواعظین: ص 264 با تفاوت مختصر در عبارات.

44- عیون اخبارالرّضا علیه السلام: ج 1، ص 273، ح 5.

45- سوره حِجر: آیه 36 38.

46- تفسیر عیّاشی: ج 2، ص 242، ح 14، بحار الانوار: ج 63، ص 254، ح 116.

47- اثبات الهداه: ج 3، ص 701، ح 141، مدینه المعاجز: ج 8، ص 106، ح 2721، بحار الانوار: ج 51، ص 303، س 20.

48- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 265، اصول کافی: ج 1، ص 438، ح 16، غیبه طوسی: ص 282، خرائج راوندی: ج 2، ص 464، ح 9، عیون المعجزات: ص 147.

49- اصول کافی: ج 1، ص 434، ح 5، غیبه طوسی: ص 281، ح 239، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 261، الخرائج والجرائح: ج 1، ص 462، ح 7.

50- غیبه طوسی: ص 468، ح 485، إعلام الوری: ج 2، ص 287، خرایج: ج 3، ص 1176، روضه الواعظین: ص 263، تلخیص از سه حدیث می باشد.

51- غیبه طوسی: ص 467، ضمن ح 484، إعلام الوری: ج 2، ص 287.

52- إعلام الوری طبرسی: ج

2، ص 288، روضه الواعظین: ص 265.

53- تفسیر عیّاشی: ج 1، ص 64 - 66، ح 17.

54- هدایه الکبری حضینی: ص 373، بحار: ج 52، ص 68، ح 54، و ج 81، ص 395.

55- هدایه الکبری حضینی: ص 398 - 400، بحار الانوار: ج 53، ص 6، ح 1.

56- امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف برای فریادرسی نیازمندان و حضور در مجامع و مکانها به شکلهای مختلف و لباسهای گوناگون ظاهر می گشته است، تا مبادا حضرت را بشناسند همچنین در فریادرسی نسبت به عموم افراد لطف و محبّت داشته و دارد، داستان موجود نمونه ای از آنها است. ضمنا حضرت در داستان بعد که ادامه همین داستان است نام صریح خود را در جواب سؤال مطرح فرموده است.

57- الثّاقب فی المناقب: ص 596، ح 538، غیبه طوسی: ص 298، ح 254، خرائج راوندی: ج 1، ص 470، ح 15، بحار: ج 51، ص 318، ح 41.

58- إکمال الدّین: ص 453، ج 20، الثّاقب فی المناقب: ص 605، ح 1، ینابیع المودّه: ج 3، ص 332، ح 10، حلیه الا برار: ج 5، ص 231، ح 3، مدینه المعاجز: ج 8، ص 183، ح 2781.

59- علل الشّرایع: ص 161، ح 3، إثبات الهداه: ج 3، ص 497، ح 268، حلیه الا برار: ج 5، ص 207، ح 3، غیبه نعمانی: ص 237، ح 26.

60- إکمال الدّین شیخ صدوق: ص 443، ح 17، خرائج راوندی: ج 2، ص 961، الثّاقب فی المناقب: ص 612، ح 6، إثبات الهداه: ح 3، ص 670، ح 38، بحار: ج 52، ص 31، ح 27.

61- اصول کافی: ج 1، ص

520، ح 13، ارشاد شیخ مفید: ص 353، غیبه شیخ طوسی: ص 282، ح 240، إکمال الدّین شیخ صدوق: ص 490، ح 13.

62- بنابر این، بزرگانی که خدمت حضرت شرف حضور یافته اند در ابتداء ملاقات، امام زمان سلام اللّه علیه را نشناخته اند، بلکه پس از جدائی به وسیله علائم و نشانه هائی، آن حضرت را شناخته اند؛ و فرمایش حضرت شامل این افراد نمی شود.

63- غیبت شیخ طوسی: ص 395، ح 365، إکمال الدّین شیخ صدوق: ص 516 ح 44، خرائج راوندی: ج 3، ص 1128، بحار: ج 51، ص 360، ح 7، و ج 53، ص 318، س 3.

64- اشعار از شاعر محترم: آقای میرزای نوغانی خراسانی.

65- اشعار از شاعر محترم: آقای حسان.

66- إکمال الدّین مرحوم صدوق: ص 434، ح 1، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 217.

67- إکمال الدّین ص 430، ح 5، غیبه شیخ طوسی: ص 244، ح 211، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 217.

68- غیبه طوسی: ص 428، ح 408، إکمال الدّین ص 326، ح 6 و ص 350، ح 46، إعلام الوری: ج 2، ص 232، س 14، و ص 231، س 8 و 233، س 1، با تفاوت.

69- اختصاص شیخ مفید: ص 334.

70- مختصر بصائر الدّرجات: ص 117.

71- اشعار از شاعر محترم: مرحوم دکتر قاسم رسا (ره).

چهل حدیث گهربار منتخب

قال الا مام المهدی، صاحب العصر و الزّمان سلام اللّه علیه و عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف:

1 - الّذى يَجِبُ عَلَيْكُمْ وَ لَكُمْ أنْ تَقُولَوا: إنّا قُدْوَةٌ وَ أئِمَّةٌ وَ خُلَفاءُ اللّهِ فى أرْضِهِ، وَ اُمَناؤُهُ عَلى خَلْقِهِ، وَ حُجَجُهُ فى بِلادِهِ، نَعْرِفُ الْحَلالَ وَالْحَرامَ، وَ نَعْرِفُ تَأويلَ الْكِتابِ

وَ فَصْلَ الْخِطابِ. (72)

ترجمه:

فرمود: بر شما واجب است و به سود شما خواهد بود که معتقد باشید بر این که ما اهل بیت رسالت، محور و أساس امور، پیشوایان هدایت و خلیفه خداوند متعال در زمین هستیم.

همچنین ما امین خداوند بر بندگانش و حجّت او در جامعه می باشیم، حلال و حرام را می شناسیم، تأویل و تفسیر آیات قرآن را عارف و آشنا هستیم.

2 - قالَ علیه السلام: أنَا خاتَمُ الأوْصِیاءِ، بی یَدْفَعُ الْبَلاءُ عَنْ اءهْلی وَشیعَتی. (73)

ترجمه:

فرمود: من آخرین وصیّ پیغمبر خدا هستم به وسیله من بلاها و فتنه ها از آشنایان و شیعیانم دفع و برطرف خواهد شد.

3 قالَ علیه السلام: أمَّا الْحَوادِثُ الْواقِعَهُ فَارْجِعُوا فیها إلی رُواهِ حَدیثِنا (أحادیثِنا)، فَإنَّهُمْ حُجَّتی عَلَیْکُمْ وَ أنَا حُجَّهُ اللّهِ عَلَیْکُمْ. (74)

ترجمه:

فرمود: جهت حلّ مشکلات در حوادث - امور سیاسی، عبادی، اقتصادی، نظامی، فرهنگی، اجتماعی و ... - به راویان حدیث و فقهاء مراجعه کنید که آن ها در زمان غیبت خلیفه و حجّت من بر شما هستند و من حجّت خداوند بر آن ها می باشم.

4 قالَ علیه السلام: الحَقُّ مَعَنا، فَلَنْ یُوحِشَنا مَنْ قَعَدَعَنّا، وَ نَحْنُ صَنائِعُ رَبِّنا، وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنائِعِنا. (75)

ترجمه:

فرمود: حقانیّت و واقعیّت با ما اهل بیت رسول اللّه صلی الله علیه و آله می باشد و کناره گیری عدّه ای، از ما هرگز سبب وحشت ما نخواهد شد،

چرا که ما دست پروره های نیکوی پروردگار می باشیم؛ و دیگر مخلوقین خداوند، دست پرورده های ما خواهند بود.

5 - قالَ علیه السلام: إنَّ الْجَنَّهَ لا حَمْلَ فیها لِلنِّساءِ وَ لا وِلادَهَ، فَإذَا اشْتَهی مُؤْمِنٌ وَلَدا خَلَقَهُ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ

بِغَيرِ حَمْلٍ وَ لا وِلادَهٍ عَلَى الصُّورَهِ الَّتى يُريدُ كَما خَلَقَ آدَمَ عليه السلام عِبْرَهً. (76)

ترجمه:

فرمود: همانا بهشت جايگاهى است كه در آن آبستن شدن و زايمان براى زنان نخواهد بود، پس هرگاه مؤمنى آرزوى فرزند نمايد، خداوند متعال بدون جريان حمل و زايمان، فرزند دلخواهش را به او مى دهد همان طورى كه حضرت آدم عليه السلام را آفريد.

6 - قالَ عليه السلام: لا يُنازِعُنا مَوْضِعَهُ إلاّ ظالِمٌ آثِمٌ، وَ لا يَدَّعيهِ إلاّج احِدٌ كافِرٌ. (77)

ترجمه:

فرمود: كسى با ما، در رابطه با مقام ولايت و امامت مشاجره و منازعه نمى كند مگر آن كه ستمگر و معصيت كار باشد، همچنين كسى مدّعى ولايت و خلافت نمى شود مگر كسى كه منكر و كافر باشد.

7 - قالَ عليه السلام: إنَّ الْحَقَّ مَعَنا وَ فينا، لا يَقُولُ ذلِکَ سِوانا إلاّ كَذّابٌ مُفْتَرٍ، وَ لا يَدَّعيهِ غَيْرُنا إلاّ ضالٌّ غَويٌّ. (78)

ترجمه:

فرمود: حقيقت - در همه موارد و امور - با ما و در بين ما اهل بيت عصمت و طهارت خواهد بود و چنين سخنى را هر فردى غير از ما بگويد دروغ گو و مفترى مى باشد؛ و كسى غير از ما آن را ادّعا نمى كند مگر آن كه گمراه باشد.

8 - قالَ عليه السلام: أبَى اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِلْحَقِّ إلاّ إتْماما وَ لِلْباطِلِ إلاّزَهُوقا. (79)

ترجمه:

فرمود: همانا خداوند متعال، إباء و امتناع دارد نسبت به حقّ مگر آن كه به إتمام و كمال برسد و باطل، نابود و مضمحل گردد.

9 - قالَ علیه السلام: إنَّهُ لَمْ یَکُنْ لِاِ حَدٍ مِنْ آبائی إلاّ وَ قَدْ وَقَعَتْ فی عُنُقِه بَیْعَهٌ لِطاغُوتِ زَمانِهِ، و إنّی أخْرُجُ حینَ أخْرُجُ

وَ لا بَيْعَةَ لاِ حَدٍ مِنَ الطَّواغيتِ فی عُنُقی. (80)

ترجمه:

فرمود: همانا پدران من (ائمّه و اوصياء عليهم السلام)، بيعت حاكم و طاغوت زمانشان، بر ذمّه آن ها بود؛ ولی من در هنگامی ظهور و خروج نمايم كه هيچ طاغوتی بر من منّت و بيعتی نخواهد داشت.

10 - قالَ عليه السلام: أنَا الَّذی أخْرُجُ بِهذَا السَيْفِ فَأمْلاَ الأرْضَ عَدْلا وَ قِسْطا كَما مُلِئَتْ ظُلْما وَ جَوْرا. (81)

ترجمه:

فرمود: من آن كسی هستم كه در آخر زمان با اين شمشير - ذوالفقار - ظهور و خروج می كنم و زمين را پر از عدل و داد می نمايم همان گونه كه پر از ظلم و جور شده است.

11 - قالَ عليه السلام: اِتَّقُوا اللّهُ وَ سَلِّمُوا لَنا، وَ رُدُّوا الاْ مْرَ إلَيْنا، فَعَلَيْنا الاْ صْدارُ كَما كانَ مِنَّا الاْ يراُ، وَ لا تَحاوَلُوا كَشْفَ ما غُطِّیَ عَنْكُمْ. (82)

ترجمه:

فرمود: از خدا بترسيد و تسليم ما باشيد، و امور خود را به ما واگذار كنيد، چون وظيفه ما است كه شما را بی نياز و سيراب نمائيم همان طوری كه ورود شما بر چشمه معرفت به وسيله ما می باشد؛ و سعی نمائيد به دنبال كشف آنچه از شما پنهان شده است نباشيد.

12 - قالَ عليه السلام: أمّا أمْوالُكُمْ فَلا نَقْبَلُها إلاّ لِتُطَهِّرُوا، فَمَنْ شاءَ فَلْيَصِلْ، وَ مَنْ شاءَ فَلْيَقْطَعْ. (83)

ترجمه:

فرمود: اموال - خمس و زكوت - شما را جهت تطهير و تزكيه زندگی و ثروتتان می پذيريم، پس هر كه مايل بود بپردازد، و هر كه مايل نبود نپردازد.

13 - قالَ علیه السلام: إنّا نُحیطَ عِلْما بِأنْبائِکُمْ، وَ لا یَعْزُبُ عَنّا شَیْی ءٌ مِنْ أخْبارِکُمْ. (84)

ترجمه:

فرمود: ما بر

تمامی احوال و اخبار شما آگاه و آشنائیم و چیزی از شما نزد ما پنهان نیست.

14 - قالَ علیه السلام: مَنْ کانَتْ لَهُ إلَی اللّهِ حاجَهٌ فَلْ یَغْتَسِلْ لَیْلَهَ الْجُمُعَهِ بَعْدَ نِصْفِ اللَّیْلِ وَ یَأتِ مُصَلّاهُ. (85)

ترجمه:

فرمود: هر که خواسته ای و حاجتی از پیشگاه خداوند متعال دارد بعد از نیمه شب جمعه غسل کند و جهت مناجات و راز و نیاز با خداوند، در جایگاه نمازش قرار گیرد.

15 - قالَ علیه السلام: یَابْنَ الْمَهْزِیارِ! لَوْلاَ اسْتِغْفارُ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ، لَهَلَکَ مَنْ عَلَیْها، إلاّ خَواصَّ الشّیعَهِ الَّتی تَشْبَهُ أقْوالُهُمْ أفْعالَهُمْ. (86)

ترجمه:

فرمود: اگر طلب مغفرت و آمرزش بعضی شماها برای همدیگر نبود، هرکس روی زمین بود هلاک می گردید، مگر آن شیعیان خاصّی که گفتارشان با کردارشان یکی است.

16 - قالَ علیه السلام: وَأمّا قَوْلُ مَنْ قالَ: إنَّ الْحُسَیْنَ لَمْ یَمُتْ فَکُفْرٌ وَتَکْذیبٌ وَ ضَلالٌ. (87)

ترجمه:

فرمود: و امّا کسانی که معتقد باشند حسین زنده است و وفات نکرده، کفر و تکذیب و گمراهی است.

17 - قالَ علیه السلام: مِنْ فَضْلِهِ، أنَّ الرَّجُلَ یَنْسَی التَّسْبیحَ وَ یُدیرُا السَّبْحَهَ، فَیُکْتَبُ لَهُ التَّسْبیحُ. (88)

ترجمه:

فرمود: از فضائل تربت حضرت سیّدالشّهداء آن است که چنانچه تسبیح تربت حضرت در دست گرفته شود ثواب تسبیح و ذکر را دارد، گرچه دعائی هم خوانده نشود.

18 - قالَ علیه السلام: فیمَنْ أفْطَرَ یَوْما مِنْ شَهْرِ رَمَضان مُتَعَمِّدا بِجِماعٍ مُحَرَّمٍ اَوْ طَعامٍ مُحَرَّمٍ عَلَیْهِ: إنَّ عَلَیْهِ ثَلاثُ کَفّاراتٍ. (89)

ترجمه:

فرمود: کسی که روزه ماه رمضان را عمدا با چیز یا کار حرامی افطار - وباطل - نماید، (غیر از قضای روزه نیز) هر سه نوع کفّاره (60 روزه، اطعام 60 مسکین، آزادی یک

بنده) بر او واجب می شود.

19 - قالَ علیه السلام: أَلا أبَشِّرُکَ فِی الْعِطاسِ؟ قُلْتُ: بَلی، فَقالَ: هُوَ أمانٌ مِنَ الْمَوْتِ ثَلاثَهَ أیّامٍ. (90)

ترجمه:

نسیم خادم گوید: در حضور حضرت عطسه کردم، فرمود: می خواهی تو را بر فوائد عطسه بشارت دهم؟

عرض کردم: بلی.

فرمود: عطسه، انسان را تا سه روز از مرگ نجات می بخشد.

20 - قالَ علیه السلام: مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ سَمّانی فی مَحْفِلٍ مِنَ النّاسِ.

(وَ قالَ علیه السلام:) مَنْ سَمّانی فی مَجْمَعٍ مِنَ النّاسِ فَعَلَیْهِ لَعْنَهُاللّهِ. (91)

ترجمه:

فرمود: ملعون و مغضوب است کسی که نام اصلی مرا در جائی بیان کند.

و نیز فرمود: هر که نام اصلی مرا در جمع مردم بر زبان آورد، بر او لعنت و غضب خداوند می باشد.

21 - قالَ علیه السلام: یَعْمَلُ کُلُّ امْرِی ءٍ مِنْکُمْ ما یَقْرُبُ بِهِ مِنْ مَحَبَّتِنا، وَلْیَتَجَنَّب ما یُدْنیهِ مِنْ کَراهیَّتِنا وَ سَخَطِناَ، فَاِنَّ امْرَءا یَبْغَتُهُ فُجْأَهٌ حینَ لا تَنْفَعُهُ تَوْبَهٌ، وَ لا یُنْجیهِ مِنْ عِقابِنا نَدَمٌ عَلی حُوبَهٍ. (92)

ترجمه:

فرمود: هر یک از شما باید عملی را انجام دهد که سبب نزدیکی به ما و جذب محبّت ما گردد؛ و باید دوری کند از کرداری که ما نسبت به آن، ناخوشایند و خشمناک می باشیم، پس چه بسا شخصی در لحظه ای توبه کند که دیگر به حال او سودی ندارد و نیز او را از عِقاب و عذاب الهی نجات نمی بخشد.

22 - قالَ علیه السلام: إنَّ الاْ رْضَ تَضِجُّ إلَی اللّهِ عَزَّ وَ جَلّ مِنْ بَوْلِ الاْ غْلَفِ أرْبَعینَ صَباحا. (93)

ترجمه:

فرمود: زمین تا چهل روز از ادرار کسی که ختنه نشده است ناله می کند.

23 - قالَ علیه السلام: سَجْدَهُ الشُّکْرِ مِنْ ألْزَمِ السُّنَنِ وَ

أوْجَبِها. (94)

ترجمه:

فرمود: سجده شکر پس از هر نماز از بهترین و ضروری ترین سنّتها است.

24 - قالَ علیه السلام: إنّی لاَ مانٌ لِ هْلِ الأ رْضِ کَما أنَّ النُّجُومَ أمانٌ لِ هْلِ السَّماءِ. (95)

ترجمه:

فرمود: به درستی که من سبب آسایش و امنیّت برای موجودات زمینی هستم، همان طوری که ستاره ها برای اهل آسمان أمان هستند.

25 - قالَ علیه السلام: قُلُوبُنا اَوْعِیَهٌ لِمَشیَّهِ اللّهِ، فَإذا شاءَ شِئْنا. (96)

ترجمه:

فرمود: قلوب ما ظرف هائی است برای مشیّت و اراده الهی، پس هرگاه او بخواهد ما نیز می خواهیم.

26 - قالَ علیه السلام: إنَّ اللّهَ مَعَنا، فَلافاقَهَ بِنا إلی غَیْرِهِ، وَالْحَقُّ مَعَنا فَلَنْ یُوحِشَنا مَنْ قَعَدَ عَنّا. (97)

ترجمه:

فرمود: خدا با ما است و نیازی به دیگران نداریم؛ و حقّ با ما است و هر که از ما روی گرداند باکی نداریم.

27 - قالَ علیه السلام: ماأرْغَمَ أنْفَ الشَّیْطانِ بِشَیْی ءٍ مِثْلِ الصَّلاهِ. (98)

ترجمه:

فرمود: هیچ چیزی و عملی همانند نماز، بینی شیطان را به خاک ذلّت نمی مالد و او را ذلیل نمی کند.

28 - قالَ علیه السلام: لا یَحِلّ لِاِ حَدٍ أنْ یَتَصَرَّفَ فی مالِ غَیْرِهِ بِغَیْرِ إذْنِهِ. (99)

ترجمه:

فرمود: برای هیچکس جائز نیست که در اموال و چیزهای دیگران تصرّف نماید مگر با اذن و اجازه صاحب و مالک آن.

29 - قالَ علیه السلام: فَضْلُ الدُّعاءِ وَ التَّسْبیح بَعْدَ الْفَرائِضِ عَلَی الدُّعاءِ بِعَقیبِ النَّوافِلِ کَفَضْلِ الْفَرائِضِ عَلَی النَّوافِلِ. (100)

ترجمه:

فرمود: فضیلت تعقیب دعا و تسبیح بعد از نمازهای واجب نسبت به بعد از نمازهای مستحبّی همانند فضیلت نماز واجب بر نماز مستحبّ می باشد.

30 - قالَ علیه السلام: أفْضَلُ أوْقاتِها صَدْرُا النَّهارِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَهِ. (101)

ترجمه:

فرمود: (برای انجام نماز جعفر طیّار) بهترین و با فضیلت ترین اوقات پیش از ظهر روز جمعه خواهد بود.

31 - قالَ علیه السلام: مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ أَخَّرَ الْغَداهَ إلی أنْ تَنْقَضِی النُّجُومُ. (102)

ترجمه:

فرمود: ملعون و نفرین شده است آن کسی که نماز صبح را عمدا تأخیر بیندازد تا موقعی که ستارگان ناپدید شوند.

32 - قالَ علیه السلام: إنَّ اللّهَ قَنَعَنا بِعَوائِدِ إحْسانِهِ وَ فَوائِدِ اِمْتِنانِهِ. (103)

ترجمه:

فرمود: همانا خداوند متعال، ما اهل بیت را به وسیله احسان و نعمت هایش قانع و خودکفا گردانده است.

33 - قالَ علیه السلام: إنَّهُ لَیْسَ بَیْنَ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ بَیْنَ أحَدٍ قَرابَهٌ، وَ مَنْ أنْکَرَنی فَلَیْسَ مِنّی، وَ سَبیلُهُ سَبیلُ ابْنِ نُوحٍ. (104)

ترجمه:

فرمود: بین خداوند و هیچ یک از بندگانش، خویشاوندی وجود ندارد - و برای هرکس به اندازه اعمال و نیّات او پاداش داده می شود - هرکس مرا انکار نماید از (شیعیان و دوستان) ما نیست و سرنوشت او همچون فرزند حضرت نوح خواهد بود.

34 - قالَ علیه السلام: أما تَعْلَمُونَ أنَّ الاْ رْضَ لا تَخْلُو مِنْ حُجَّهٍ إمّا ظاهِرا وَإمّا مَغْمُورا. (105)

ترجمه:

فرمود: آگاه و متوجه باشید بر این که در هیچ حالتی، زمین خالی از حجّت خداوند نخواهد بود، یا به طور ظاهر و آشکار و یا به طور مخفی و پنهان.

35 - قالَ علیه السلام: إذا أَذِنَ اللّهُ لَنا فِی الْقَوْلِ ظَهَرَ الْحَقُّ، وَ اضْمَحَلّ الْباطِلُ، وَ انْحَسَرَ عَنْکُمْ. (106)

ترجمه:

فرمود: چنانچه خداوند متعال اجازه سخن و بیان حقایق را به ما بدهد، حقانیّت آشکار می گردد و باطل نابود می شود و خفقان و مشکلات برطرف خواهد شد.

36 - قالَ علیه السلام:

وَ أمّا وَجْهُ الاْ نْتِفاعِ بی فی غَیْبَتی فَکَالاْ نْتِفاعِ بِالشَّمْسِ إذا غَیَّبَها عَنِ الاْ بْصارِ السَّحابُ. (107)

ترجمه:

فرمود: چگونگی بهره گیری و استفاده از من در دوران غیبت همانند انتفاع از خورشید است در آن موقعی که به وسیله ابرها از چشم افراد ناپدید شود.

37 - قالَ علیه السلام: وَاجْعَلُوا قَصْدَکُمْ إلَیْنا بِالْمَوَدَّهِ عَلَی السُّنَّهِ الْواضِحَهِ، فَقَدْ نَصَحْتُ لَکُمْ، وَ اللّهُ شاهِدٌ عَلَیَّ وَ عَلَیْکُمْ. (108)

ترجمه:

فرمود: هدف و قصد خویش را نسبت به محبّت و دوستی ما - اهل بیت عصمت و طهارت - بر مبنای عمل به سنّت و اجراء احکام الهی قرار دهید، پس همانا که موعظها و سفارشات لازم را نموده ام؛ و خداوند متعال نسبت به همه ما و شما گواه می باشد.

38 - قالَ علیه السلام: أمّا ظُهُورُ الْفَرَجِ فَإنَّهُ إلَی اللّهِ، وَ کَذَبَ الْوَقّاتُونَ. (109)

ترجمه:

فرمود: زمان ظهور من مربوط به اراده خداوند متعال می باشد و هرکس زمان آن را معیّن و معرّفی کند دروغ گفته است.

39 - قالَ علیه السلام: أکْثِرُواالدُّعاءَ بِتَعْجیلِ الْفَرَجِ، فَإنَّ ذلِکَ فَرَجَکُمْ. (110)

ترجمه:

فرمود: برای تعجیل ظهور من - در هر موقعیّت مناسبی - بسیار دعا کنید که در آن فرج و حلّ مشکلات شما خواهد بود.

40 - دَفَعَ إلَیَّ دَفْتَرا فیهِ دُعاءُالْفَرَجِ وَ صَلاهٌ عَلَیْهِ، فَقالَ: فَبِهذا فَادْعُ. (111)

ترجمه:

یکی از مؤمنین به نام أبومحمّد، حسن بن وجناء گوید: زیر ناودان طلا در حرم خانه خدا بودم که حضرت ولیّ عصر امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف را دیدم، دفتری را به من عنایت نمود که در آن دعای فرج و صلوات بر آن حضرت بود.

سپس فرمود: به وسیله این نوشته

ها بخوان و برای ظهور و فرج من دعا کن و بر من درود و تحیّت بفرست.

و آن دعا بر حسب مشهور چنین نقل شده است:

(اللّهُمَّ کُنْ لِوَلِیِّکَ فُلانِ بْنِ فُلانْ (الْحُجَّهِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْکَرِیّ) صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَ عَلی آبائِهِ فی هذِهِ السَّاعَهِ وَ فی کُلِّ ساعَهٍ، وَلیًّا وَحافِظا وَ قاعِدا وَ ناصِرا وَ دَلیلا وَ عَیْنا حَتّی تُسْکِنَهُ أرْضَکَ طَوْعا وَ تُمَتِّعَهُ فیها طَویلا). (112)

72- تفسیر عیّاشی: ج 1، ص 16، بحار الانوار: ج 89، ص 96، ح 58.

73- دعوات راوندی: ص 207، ح 563.

74- بحار الانوار: ح 2، ص 90، ح 13، و53، ص 181، س 3، وج 75، ص 380، ح 1.

75- بحار الانوار: ج 53، ص 178، ضمن ح 9.

76- بحار الانوار: ج 53، ص 163، س 16، ضمن ح 4.

77- بحار الانوار: ج 53، ص 179، ضمن ح 9.

78- بحار الانوار: ج 53، ص 191، ضمن ح 19.

79- بحار الانوار: ج 53، ص 193، ضمن ح 21.

80- الدّرّه الباهره: ص 47، س 17، بحار الانوار: ج 56، ص 181، س 18.

81- بحارالانوار: ج 53، ص 179، س 14، و ج 55، ص 41.

82- إکمال الدّین: ج 2، ص 510، بحار الانوار: ج 53، ص 191.

83- إکمال الدّین: ج 2، ص 484، بحار الانوار: ج 53، ص 180.

84- احتجاج: ج 2، ص 497، بحار الانوار: ج 53، ص 175.

85- مستدرک الوسائل: ج 2، ص 517، ح 2606.

86- مستدرک ج 5، ص 247، ح 5795.

87- غیبه طوسی: ص 177، وسائل الشّیعه: ج 28، ص 351، ح 39.

88- بحار الانوار: ج 53، ص 165، س 8، ضمن ح 4.

89- من لایحضره الفقیه:

ج 2، ص 74، ح 317، وسائل الشّيعه: ج 10، ص 55، ح 12816.

90- إكمال الدّين: ص 430، ح 5، وسائل الشّيعه: ج 12، ص 89، ح 15717.

91- وسائل الشّيعه: ج 16، ص 242، ح 12، بحار الانوار: ج 53، ص 184، ح 13 و 14.

92- بحار الانوار: ج 53، ص 176، س 5، ضمن ح 7، به نقل از احتجاج.

93- وسائل الشّيعه: ج 21، ص 442، ح 27534.

94- وسائل الشّيعه: ج 6، ص 490، ح 3، بحار الانوار: ج 53، ص 161، ضمن ح 3.

95- الدّرّه الباهره: ص 48، س 3.

96- بحار الانوار: ج 52، ص 51، س 4، به نقل از غيبه نعمانى.

97- بحار الانوار: ج 53، ص 191، إكمال الدّين: ج 2، ص 511.

98- بحار الانوار: ج 53، ص 182، ضمن ح 11.

99- بحار الانوار: ج 53، ص 183، ضمن ح 11.

100- بحار الانوار: ج 53، ص 161، ضمن ح 3.

101- بحار الانوار: ج 56، ص 168، ضمن ح 4.

102- بحار الانوار: ج 55، ص 16ؤضمن ح 13، و ص 86، ص 60، ح 20.

103- بحار الانوار: ج 52، ص 38، ضمن ح 28.

104- بحار الانوار: ج 50، ص 227، ح 1، به نقل از احتجاج.

105- بحار الانوار: ج 53، ص 191، س 5، ضمن ح 19.

106- بحار الانوار: ج 53، ص 196، س 12، ضمن ح 21.

107- بحار الانوار: ج 53، ص 181، س 21، ضمن ح 10.

108- بحار الانوار: ج 53، ص 179، س 16، ضمن ح 9.

109- بحار الانوار: ج 53، ص 181، س 1، ضمن ح 10.

110- بحار الانوار: ج 53، ص 181، س 23، ضمن ح 10.

111-

إكمال الدّين شيخ صدوق: ص 443، ح 17، بحار الانوار: ج 52، ص 31، ضمن ح 27.

112- كافى: ج 4، ص 162، ح 4، فلاح السّائل سيّدبن طاووس: ص 46.

شعر

چرا نمی آیی؟

طلایه دار محبت چرا نمی آیی؟

تو نور چشمی مایی چرا نمی آیی؟

کجا روم که شود بر میان ما واسط؟

تو را به جان عمویت چرا نمی آیی؟

نگفته بود حدیثی که وعده بر پایی

عمل به وعده خود کن چرا نمی آیی؟

کدام کبر گناهم سبب شده دوری؟

نظر به گریه ما کن چرا نمی آیی؟

من جوان بدون عقاب را بگذر

قسم به موی سپیدی چرا نمی آیی؟

تمام طاقت من از نگاه تو جوشید

تمام طاقت زهرا چرا نمی آیی؟

زیارت حرم عشق آرزوی من است

قسم به عطر حریمش چرا نمی آیی؟

به انتقام هم شده عنایتی ارباب

به خون حنجر اصغر چرا نمی آیی؟

بگو جواب دل من به خواب وبیداری

چرا نمی آیی؟ جواب ده اگر نمی آیی

حامد نصیری

تا به کی؟

تا به کی دل را ز هجران تو دلداری دهم

تا به کی با ناله قلب خسته را یاری دهم

تا به کی با اشک سوزان و نوائی سوخته

این دل بیمار شیدا را پرستاری دهم

محرم اسرار من راز مشو نزد کسان

باز گردد عقده ام شرح گرفتاری دهم

ای امید نا امیدان مهدی زهرا بیا

تا به عشاق جهان درس فدا کاری دهم

دیده ام یعقوب وار از هجر رویت شد سپید

یوسف من، بس که او را رنج بیداری دهم

بنده بی ارزش عاصی مجنون را بخر

تا به کی دل به عیاران بازاری دهم

(هاشمی) در نیمه شب گفت با اشک روان

تا به کی چشمان خود را شوق دیداری دهم؟

سید حسین هاشمی نژاد

هجر یار

دل ضعیف من از هجر یار می نالد

بهانه کرده همین، زار و زار می نالد

زتنگ نای قفس مرغ پر شسکته یقین

جهیده بر سر هر شاخسار می نالد

بسان عاشق از جان گذشته مسکین

نشسته منتظر از بهر یار می نالد

در انتظار جمال مهی که از پس ابر

برون نیامده، لیل النهار می نالد

کجاست یوسف گم گشته ای که چون یعقوب

ز دوری رخ آن گل عذار می نالد

مرا هوای تو هرگز نمی رود از سر

ز اشتیاق تو قلب فکار می نالد

به جستجوی جمال تو ای مه تابان

نه من یکی که هزاران هزار می نالد

ز اشتیاق وصال سپارد این جان را

چو اصغری که به شبهای تار می نالد

معصومه اصغری

کی شود

کی شود از تو بیاید خبری مهدی جان

برسداین شب ما را سحری مهدی جان

ز فراق رخ تو تا به سحر ناله زنم

ناله دلشدگان را اثری مهدی جان

آه و افسوس که عمرم به فراق تو گذشت

حاصلم نیست بجز چشم تری مهدی جان

مادرت گفت میان در و دیوار بیا

که مرا حاصل خون پسری مهدی جان

بین چه سان سیلی دشمن رخ من کرده کبود

که چنین تیره نگشته قمری مهدی جان

صورت نیلی خود را ز علی پو شاندم

تا نبیند ز کبودی اثری مهدی جان

سید حسن هاشمی نژاد

میاندار نگاه من و تو

هست تا اشک میاندار نگاه من تو

در نیفتند به هم خیل سپاه من تو

چشم معمار تو برداشت زجا بیتم را

که دو مصرع نشود حائل راه من تو

روبروی تو نشستن چه صفایی دارد

مردمان گر که نباشند گواه من تو

تو ز افعال من و من زغمت می گریم

می کشد چرخ فلک آب ز چاه من و تو

روز عاشق به سر زلف تو می ماند و بس

هر دو پیچیده به هم روی سیاه من و تو

جوشش اشک ز وا بودن چشمانم نیست

دود در دیده فزون گشته ز آه من و تو

بر سر تربت ما شاخه تاکی بنشان

که نجاتم دهد از حشر گیاه من و تو

محمد سهرابی

پرسش حال تو

من که هر شام وسحر پر سش حال تو کنم

چه شود گر نظری سیر" جمال تو کنم

ای شفای دل غمدیده غبار غم تو

پاک از این آینه کی گرد ملال تو کنم؟

بی خود از خود شدم آنقدر که در فصل بهار

گل اگر خنده کند گریه به حال تو کنم

دوست دارم که شوم قطره اشکی شاید

هاشمی طلعت من، تکیه به خال تو کنم !

دوست دارم که شود هستی من یکسره چشم

به امیدی که تماشای جمال تو کنم

گرچه پر سوخته ام من، به خدا خواسته ام

که طواف حرم کعبه به بال تو کنم

ای به تو صیف تو سی پاره ی قرآن گویا

من بی مایه کجا وصف جمال تو کنم؟؟

مهدی محمدی

چه خوشست

چه خوشست من بمیرم به ره ولای مهدی

سر و جان بها ندارد که کنم فدای مهدی

همه نقد هستی خود بدهم به صاحب جان

که یکی دقیقه بینم رخ دلگشای مهدی

نه هوای کعبه دارم نه صفا و مروه خواهم

که ندارد این مکانها به خدا صفای مهدی

چه کنم چه چاره سازم که دل رمیده من

نکند هوای دیگر به جز از هوای مهدی

من دلشکسته هر دم به امید درنشستم

که مگر عیان ببینم رخ دلشگای مهدی

مهدی محمدی

جمعه ها

جمعه ها طبع من احساس تغزل دارد

ناخودآگاه به سمت تو تمایل دارد

بی تو چندیست که در کار زمین حیرانم

مانده ام بی تو چرا باغچه ام گل دارد

شاید این باغچه ده قرن به استقبالت

فرش گسترده و در دست گلایل دارد

تا به کی یکسره یکریز نباشی شب و روز

ماه مخفی شدنش نیز تعادل دارد

کودکی فال فروش است و به عشقت هر روز

می خرم از پسرک هر چه تفال دارد

یازده پله زمین رفت به سمت ملکوت

یک قدم مانده زمین شوق تکامل دارد

هیچ سنگی نشود سنگ صبورت، تنها

تکیه بر کعبه بزن، کعبه تحمل دارد

سید حمید رضا برقعی

یاد زما می کردی

کاش از لطف شبی یاد زما می کردی

یاد از عاشق افتاده ز پا می کردی

کاش بیمار فراقت که ز پا افتاده

با نگاه ملکوتی تو دوا می کردی

کاش می آمدی با یک نظر ای نخل امید

گره از کار من زار تو وا می کردی

کاش یک شب تو برای فرجت مالک من

با دل سوخته خویسش دعا می کردی

همچو باران به سر شیعه بلا می بارد

کاش می آمدی و دفع بلا می کردی

پرچم ظلم بر افراشته شد در همه جا

کاش تو پرچمی از عدل بپا می کردی

کاش یک روز رضایی زوفا

مهدی فاطمه از خود تو رضا می کردی

سید عبد الحسین رضایی نیشابوری

کن مداوایم

پس از طریق مکافات کن مداوایم

عجیب منکدر از کرده های بیجایم

دمل زده کف پای عروجم از راهی

که تو گذاشته ای پیش پای پاهایم

به هر کجا که نگاه تأملم افتد

رد حضور تو پیداست نزد آنجایم

شکوه با تو نشستن اگر ردیف شود

به نظم می رسد اشعار بی مسمّایم

پرش نمی کند این مرغ خانگی، بالی !

عقاب اوج خودت را بده به پرهایم

زمین جاذبه از راه من کنار برو

که من اصیل ترین بذر آسمانهایم

از آسمان به زمین آمدم بپردازم

بهای آنچه که افتد قبول آقایم

چه می باشد مجازات

چه می باشد مجازات دل آزاری دل افسرده

کسی که باد عصیان خرمن اعمال او برده

ترحم ای عزیز مصر جان بر یوسف عمرم

که در حبس گناه و معصیت حمک ابد خورده

صفای باطنم را در گذشته یاد می آری

مگیر ای نازنین بر حال و روز فعلیم خُرده

گلی را که نگیرد باغبان زیر پر و بالش

عجب نبود اگر افتد کنار باغ، پژمرده

بیا ما را سوار بالهای عشق و عرفان کن

سواری تا به کی ابلیس می گیرد از این گُرده

طبیبا قبل از آنی که رسد وقت جواب من

بیا یکدم ملاقات من تنها و افسرده

نمی دانم پس از این ناسپاسیهای من از تو

تفاوت می کنم در پیشگاهت زنده یا مُرده

من که باشم

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو

که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

ای نسیم سحری بندگی من برسان

که فراموش مکن وقت دعای سحرم

خرم آن روز کز این مرحله بربندم بار

و از سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل

دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

پایه نظم بلند است و جهان گیر بگو

تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم

حافظ

یاری رسد

باشد که روزگاری، یاری رسد ز یاری

برجانب محبان، چون افتدش گذاری

دل خسته و حزینم، لختی خوشی نبینم

یار دلم بود غم، هر جا به هر دیاری

گر مبتلا بود دل، محنت سرا بود دل

کی میرود ز محزون، جز این انتظاری
روزی که از بر ما، رفته است دلبر ما
از دیدگاه اشکبار، چون ابر نوبهاری
ای یاد رفته باز آی، شادان نما دل ما
دل بی تو می نماید، همواره بی قراری
بی رویت ای بهارم، شوری به دل ندارم
زاحوال عاشق خویش، جانا خبر نداری
ای یوسفی که کنعان، چون تو ندیده هرگز
مارا در انتظارت، تا چند می گذاری
از ماه عارض تو، دل زنده، جان شود نو
بفشان زچهره ما، با مقدمت غباری
ای یار آشنایم، کردی تو مبتلا یم
با کوشه نگاهی، کی کام دل برآوری
ای عندلیب گلشن، هجران تو کنم من
تا از کرم تو روزی، در باغ پا گذاری
ای غایب از نظرها، کی می شوی هیودا
دریاب عاشقان را، از راه مهرویاری
تا روی تو نبینم، دل مرده وهزینم
دیگر نمی رود خوش، دست و دلم به کاری
در خواب هم ندیدم، رخسار دلربایت

بنمای رخ که گیرم، آرامش و قراری

دور

از رخ تو گلشن، لطف و صفا ندارد

آواز دلکشی نیست، در بلبل و قناری

عمرم بسر رسیده، روی تو را ندیدم

ترسم ندیده رویت، میرم به حال زاری

تا کی در انتظارت، دل منتظر بماند

ای غایب از نظرها، قصد سفر نداری

از کوی ما گذر کن، بر خسته دل نظر کن

بنمای روی خود را، ای آشنای تو یاری

مرحوم عین الله قنبری طامه

لایق دیدار

ای کاش شبی لایق دیدار تو باشم

از پرده دل راز نگهدار تو باشم

دستم تهی ونیست کلافی به بساطم

تابر سر بازار خریدار توباشم

یک عمر به دنبال امان بودم وصحت

منت نه و بگذار که بیمار توباشم

ای سایه لطفت همه جا روی سرمن

بگذار که در سایه دیوار توباشم

ای کاش شبی آیدودرجامع سهله

با چشم دلم زائر رخسار توباشم

مجید رجبی

خطاب به حضرت ولی عصر (عج)

آنجا که لحظه ها به شما پشت می کنند

یا پنجه ها مقابلتان مشت می کنند

آنجا که نوشهای شما نیش می شود

خلق زیاده خواه کم اندیش می شود

آنجا که اسب آمدنت تند می دود

جا، بهر پارک کردنتان طفره می رود

آنجا که ابرهای ظهور تو لاله کار

باید به شوره زار ببارد نه مَرغزار

آنجا که چشمها به شما دل نبسته اند

فرسنگها جلوتر از این بار بسته اند

آنجا که از تلألؤتو غافلست شهر

دنبال روشنایی کم مصرف است شهر

آنجا که باغ بی تو تأسف نمی خورد

کنعان غم جدایی یوسف نمی خورد

آنجا که باز مُهر تغافل به جبهه هاست

یوسف اسیر چاه خودی ساز فتنه هاست

آنجا که کرده شعله حق مسلکی اُفول

تا گردن است دیده مردم درون پول
آنجا که هست اهرم خدمت به مردمان
ترفندهای بانک پاسارگاد و پارسیان
آنجا که هست ارزش بی ارزشی زیاد
ناموس حجب، بُرده حجاب سرش زِ یاد
آنجا که پشت پشت به عصیان کنند رو
با ماهواره، سایتهای گزافه گو
بهتر همان که ثانیه ها را هدر دهی
یا بی خبر نیامده ما را خبر دهی
فرصت برای گل شدن غنچه ها بده
آبی به پای بیخ و بن لحظه ها بده
آید همی (ولادت)
امشبم دل در فغان آید همی
دیده گانم خون فشان آید همی
هردم از افلاکیان بر خاکیان
مژده می آید که جان آید همی
بانگ جاءالحق به آواز فصیح
از درای کاروان آید همی
قاتل دجال و هم سفیانیان
مهدی صاحب زمان

آید همی

قدرت الله حجت ابن العسگری

حکمران انس و جان آید همی

مظهر آیات حی دادگر

مخزن سر نهان آید همی

حامی اسلام و یار مسلمین

ملک دین را پاسبان آید همی

شرح اللهُ مُتِمُّ نُورِهِ

معنی مُدهامَتان آید همی

واضع قانون احکام خدا

بر کما و بر جهان آید همی

چشمه جوشان مهر و فضل وعلم

بحر جود بیکران آید همی

چشم بر ره گوش بر در مانده ایم

تا که آن صاحبقران آید همی

پرچم نصر من الله بر کفش

ذوالفقارش در میان آید همی

همچو اصحاب رقیم و قوم کهف

عیسیش جزء عوان آید همی

گر بخواهم شرح هجران سر به سر

هر کلامی داستان آید همی

شادی آل محمد آمده

گر مؤید شادمان آید همی

سید رضا مؤید

صد طبق گل (ولادت)

صد طبق گل به مقدم جانان به زلالی قطره باران

آب هستی ز دور می ریزد به کویر عطش گرفته جان

از افقهای سبز می روید نور امّید در دل انسان

مژده ای دل که سر رسید فراق شد شب نیمه مه شعبان

ز پس ابر، مِهر جان آمد

مهدی صاحب الزمان آمد

از رمق اوفتاد چرخ قرار گشت باطل، برون ز حدّ مدار

خرم آن ماه کز رخش ساطع گشته نور وجود هزار هزار

شجر نخل اوصیا امشب تازه وقت سحر نشست به بار

در تمنای روی ماهش دل منصرف شد ز شوق گشت و گذاز

اینکه مُلک و مَلَک بود رامش

حجت بن الحسن بود نامش

در شب دیو ظلمت و شب زور منجی کل خلق کرد ظهور

حجره نرگس از گل قدمش شد بسان حرا و وادی طور

صد چو یوسف به اکتساب رخش آرزویی است که برده اند به گور

یا رب این ماه پاره تا به ابد از گزند نگاه باد به دور

تا خدا هست و هست وجهه ذات

بر گل روی حضرتش صلوات

به تلاطم فتاده پهنه خاک

آسمان سینه از شعف زده چاک

زلف او چون مجعّد است و سیاه برده زیر سؤال سبزی تاک

«لَن ترانی» نمی کنم هرگز که بود ذکر دل «مَتی و نَراک»

در لجن زار معصیت گیرم ای که صافی چو دُر چو شبنم پاک

نرگس نازم ای گل نرگس

نظری حق مادرت نرجس

ای امید دل شکسته دلان ای نجات بخش جمله پیر و جوان

لغزش از پای تا سرم ریزد هم ز دست و ز پا و چشم و زبان

غایب از دیده ها ولی حاضر حاضرم تا دهم به پای تو جان

چند در غیبتی و ما مهجور سیری از دست دوستان به گمان

یک شب از عمق دل صدایم کن

در قنوت سحر دعایم کن

آخرین توشه هدایت حق خیمه غیبتت حکایت حق

آیه بر دست حیدری تو نیست هیچ چیزی مگر روایت حق

هر که بدگویی تو کرد یقین کرده بی پرده پُر سِعایت حق

در ظهور تو خلق می بینند در کفت دور کعبه رایت حق

زنده کن التهاب بدر و حنین

ای قیام تو انتقام حسین

مبتلایی به داغهای حسین علیه السلام جای پای تو جای پای حسین

در خروش صدای شمشیرت در طنین نیست جز صدای حسین

نیست در دست هیچکس جز تو وصله جامه پاره های حسین

تا ابد هم خدای می گرید بس فزون بود دردهای حسین

حق آن شاه تشنه بی آب

ای حسین زمان مرا دریاب

یارا

یارا به یاری من بی یار کن شتاب

افتاده ام بدون تو در رنج بی حساب

از روزن امید به تو رو زدم، چرا

افتاده بین چشم من و روی تو حجاب؟

با کور رنگی بصر من چه می کنی؟

رنگین کمانِ بارشَ بارانِ پر حباب

دریا ! که تشنگان ز زره مانده ایم ما

بیتابِ موجهای تو و لحظه های آب

پیداست

تاکنون عوض من تو کرده ای

من را برای خویشتن از قبل انتخاب

با خارهای راه وصالت نوشته ام

در دفتر خیال خودم خاطرات ناب

این روزها برای تو تنها غریبه ام

ای آسمان بپرس نشانم از آفتاب

بد مدارا می کنی

چون گذشته از چه با ما بد مدارا می کنی؟

با خم ابروی خود در سینه غوغا می کنی

من مریض عشقم و در بستر بیماریم

نازنینا درد عشقم کی مداوا می کنی؟

یوسف مصر ار نشیند در کمین خال تو

صد چو یوسف را بسان صد زلیخا می کنی

گر زنی پر در هوای چشم گوهر بار من

قطره قطره اشک چشمم را چو دریا میکنی

ای که راهت را ز راه ما جدا بنموده ای

بین دشمن دوستان را خوار و رسوا می کنی

این شنیدستم که دور از چشم ما ای مه لقا

خلوتی داری و با بیگانه سودا می کنی

این یقین دانم اگر افتد گذارت بر دلم

در خرابات دلم جایی تو پیدا می کنی

طی می شود ایام من

با یاد یاران صبح وشب طی می شود ایام من

مستی است کار روزم و سوز است کار شام من

خون دل واشک بصر مهجوری و سوز سحر

این جمله با هم سر به سر شرحی است بر آلام من

ترسم از این است ای صنم ای یار سیمین پیکرم

بنشیند از بهر جفا مرغ اجل بر بام من

راه عبورم باز کن گلناز من کم ناز کن

با خود مرا همراز کن می ریز اندر جام من

درهر زمان و هر مکان نام تو دارم بر زبان

در دفتر عشاق خود بنویس اکنون نام من

خال لب تو دانه و در دام عشقت من اسیر

هر طعمه ای حسرت کش یک دام همچون دام من

دست گدایی می زنم بر دامنت ای ذوالنعم

تا با نگاهی بر دلم شاید برآید کام من

دیده بیدار تو

دیده بیدار من دیده بیدار تو

عمر گذشت و نشد فرصت دیدار تو

در به درم ای طبیب چاره دردم بجوی

هست فقط دست تو داروی بیمار تو

روز به شب، شب به روز، طی کنم اما هنوز

نیست مرا حظی از جلوه رخسار تو

طبع بلندت منیع جاه و جلالت رفیع

دیده مدهوش عقل در عجب از کار تو

نامه سیه دل خراب وای ز روز حساب

گو چه دهد در جواب، عبد گنهکار تو

ره به سما می بری بوی خدا می دهی

یاس فرح بخش من ای گل و من خار تو

کم بنشین با رقیب این عمل از تو عجیب

منفعلم گر چه از رحمت سرشار تو

کوی تو دارالشفا خواجه مُلک وفا

هر چه کنی حکم کن این تو و دادار تو

فصل خزان

کی سپری فصل خزان می شود؟

کی سحر و وقت اذان می شود؟

رود فرج از دل تنگ زمان

کی سوی گلزار روان می شود؟

باز زِ یُمن قدمش گفته اند

عالم فرتوت جوان می شود

یوسف از ین دیرتر آیی تگر

قامت یعقوب کمان می شود

خوبتر و برتر و بالاتری

بیشتر از آنچه بیان می شود

چشمه خورشید محبت بتاب

ورنه دل از دیو و دَدان می شود

ای دل از ین بیش مزن دست و پا

هر چه خدا خواست همان می شود

از راه می رسد

از راه می رسد سحر و زنده می شوم

از یادها نرفته و پاینده می شوم

چون ذرّه ام، اگر چه نیم قابل تو لیک

با مِهر تو چو مِهر درخشنده می شوم

باری !نگاه کن که به یک گوشه نگات

مشمول عفو خالق بخشنده می شوم

جانا ز لطف گر نپیذیری مرا مدام

سر خورده تر زپیش و سرافکنده می شوم

محروم لااقل ز دعایت مکن مرا

در مصر جان عزیز نشد بنده می شوم

هر چند ای عزیز گر آیی، زلطف خویش

در وقت مرگ، پیش تو شرمنده می شوم

اما در آن نفس که همه غرق گریه اند

من با نظر به روی تو در خنده می شوم

سوز سحر

از سوز سحر نیست مرا حظّ و نصیبی

بیمار من عمریست به دنبال طبیبی

جانا عوض این همه دوری و ملامت

گهگاه سراغی ز دل افکار غریبی

هر لحظه که از ساحت قدس تو شوم دور

افتد به دلم فتنه و آشوب عجیبی

این بار اگر رفتی ازین خانه مبادا

با آمدنی باز دلم را بفریبی

یا دار بنا کن که هوادار تو هستم

یا همچو مسیحم بنما نقش صلیبی

از فرصت رفته نتوان چشم بپوشید

بگذشت دمی با تو گاهی به رقیبی

باشد که سرانجام به پایت فتدم سر

در پاسخ عمری که خزان شد به شکیبی

ملولم و نگران

ز گردش شب و روزم ملولم و نگران
چنانکه رفته ز دستم حساب روز و شبان
گذشته آب ز سر را ملال رفتن نیست
من از خیال تو صرفنظر کنم یا جان؟
من ار به پای پیاده پِیت شوم سخت است
ولیک از تو قدم رنجه کردن است آسان
مرام عاشقی ای ساقی از کجا داری؟
که خون به جام دلم کردی و کنی اینسان
بیا شبی به نوایی قرار قلبم باش
به نغمه های حجازی و صوت خوش اَلحان
مرا به شرط مروت به راه آوردی
به عهد خویش بمان تا

بماندم ایمان

به درد خویش چه سازم کجاست درمانم؟

قضا به وصل کند دلخوشم قَدَر هجران

بیا که یوسف کنعان به فیض دیدن تو

اگر رسد سر انگشت می کند بریان

به دیده هر چه که دیدم دلم همان می خواست

مراد دیده و دل هر دو را تویی یکسان

باران ببار

باران ببار تا که بهاری ترین شوم

از یاس هم گذشته و خوشبوترین شوم

خورشید طاق هفتم هفت آسمان و یا

ماه تمام چهره اهل زمین شوم

عمری بود که در به در یار غایبم

کی مورد عنایت آن بی قرین شوم؟

با بدترین بساز که شاید ازین گذر

فیضی دهد نگاه تو و بهترین شوم

خود را میان دوزخ اعمال دیده ام

با تو مگر میان بهشت برین شوم

شیطان به پای هر قدمم دام کرده پهن

کهف الحصین ! چگونه جدا زان لعین شوم؟

شرمنده ام که فطرت پاکم ز دست رفت

باور نمی شد آخر کار اینچنین شوم

عمری خیانت از من گمراه دیده ای

ای کاش زیر دست تو قدری امین شوم

روزم سیاه است

خداوندا چرا روزم سیاه است

چرا تا صبح چشمانم به راه است

چرا نومید می باشم خدایا

کخ نومیدی خودش جرم و گناه است

چرا تاریک گشته روزگارم

چرا عالم به پیش من سیاه است

چرا پنهان زچشم خلق گشته

کسی که بر جهان پشت و پناه است

به هرجا می روم ره بسته بینم

چرا بسته به رویم شاهراه است

برای رفتن در خانه او

چرا مانع زمن جند و سپاه است

چرا حکم خدا اجرا نگردد

چرا بسته به رویم دادگاه است

خداوندا چرا مهدی نیامد

که او هم دادرس هم دادخواه است

رضایی سوخته از هجر رویش

دو چشم اشکبار او گواه است

وجود من

کو آتشی که شعله زند بر وجود من

کو شعله ای که اب کند تار و پود من

دل سوزد از شراره بی اعتناییت

جانا عنایتی بنما بر وجود من

پیشانی ام به نقش و نگارت مزین است

نازت کشیده عکس نیاز سجود من

گر سینه چاک دوست بدانم که دل خطاست

عشق عزیز یار کجا و حدود من

آن یار دلنواز اگر هم مرا زند

بر او سلام و حمد و ثنا و درود من

ای مهر روح پرور تو مانع سقوط

ای نام دلربای تو ذکر صعود من

یارا نثار محضر پاک تو خون من

جانا فدای غشق تو بود و نبود من

از ذره هم ذلیل ترم در حریم تو

نور ولایت است است دلیل نمود من

مهر علی و آل ضمیمه اگر نبود

دیگر بها نداشت قیام و قعود من

با نامه سیاه مرا رو سپید کن

باشد دعای سبز فرج چون سرود من

سید محمد میر هاشمی

تک سوار حجاز

تک سوار حجاز ادرکنی

ای مرا چاه ساز ادرکنی

قبله عشق و کعبه امّید

روح سوز و گداز ادرکنی

دین من یک کرشمه از تو بود

نیت هر نماز ادرکنی

تو امام نیازمندانی

ای مسیحای ناز ادرکنی

هر چه دارم تصدق سر توست

ای زما بی نیاز ادرکنی

کربلا هست چشم بر راهت

ای شه یکه تاز ادرکنی

کی شود صبح جمعه پنجره ها

روی به سوی تو باز ادرکنی

دل مهیای غارت است بیا

آرزویم زیارت است بیا

کی گره وا می کنی

کی گره از کار من وا می کنی

عاشقت را کی مداوا می کنی

من زهجران تو می میرم بگو

تا به کی مولا تماشا می کنی

کی زپشت پرده می آیی برون

تا به کی امروز و فردا می کنی

عشقت آخرسر به سودایی کشید

عاشق خود را تو رسوا می کنی

خاک پایت سرمه چشم من است

چشم من را کی تو بینا می کنی

یک نگاهی پشت دیوارت نما

عاشقی دلداده پیدا می کنی

انتظارت می کشد آخر مرا

روز وصلت را مهیا می کنی

چند بنشینم سر راهت بگو

تا به کی با من مدارا می کنی

تا به کی بر گو (رضایی) خویش را

واله و رسوا و شیدا می کنی

واله و رسوا و شیدا می کنی

دل شیدایی من

چه کند این دل شیدایی من

چه کند این سر سودایی من

کمر خم شده و موی سپید

رفت آن چهره زیبایی من

پیر گشتم زفراقت به خدا

خبری نیست زبرنائی من

خبری از من افتاده بگیر

از من و حالت شیدایی من

نوکریت به رضایی باشد

ارث اجدادی وآبائی من

آن قدر نالیده ام

آن قدر نالیده ام افتاده ام من از نفس

سوختم اتش گرفتم زود فریادم برس

در ضمیر من نمی گنجد به جز عشق نگار

جا ندارد غیر تو در قلب زارم هیچ کس

انقدر نالیده ام از هجر تو من روز و شب

عاقبت بیمار گردیدم فتادم از نفس

هیچ میدانی که هستم با چه هستم در وجود

من همان مرغ گرفتارم فتاده در قفس

باز کن در را که ایم من میان خانه ات

گو نگردد مانعم ای دوست مأمور و عسس

کاروان رفته است و من مانده عقب از کاروان

بی خبر من مانده ام ناید به جز بانگ جرس

تا که جان دارد (رضایی) از پی این قافله

می دود هر روز وشب دنبال آن اسب و فرس

زجا برخیزم

نظری کن که زجا برخیزم

من افتاده زپا بر خیرم

بشنوم مژده دیدار تو را

گر من از باد صبا بر خیزم

بهر دیدار تو ای شاه بیا

من مسکین گدا بر خیزم

تا بر آورده شود حاجت نو

سحر از بهر دعا بر خیزم

بشنوم زآمدنت گر خبری

بی مهابا به خدا بر خیزم

پشت در منتظردیدارم

برون از خانه بیا برخیزم

کبوتر حرم

من شکسته سبو را به میخوران برسان

کبوتر حرمت را به آشیان برسان

از آن سفر که به سوی تو شد به جا ماندم

غریبِ مانده به ره را به کاروان برسان

چه می شود که زبان دل ترا فهمم

مرا به شأن پر از فسض همزبان برسان

مرا به دست کریمت که دست فاطمه است

به خاک بوسی یک قبر بی نشان برسان

به لطف چشم کبودی به نگاه نما

مقام خاک نشین را به آسمان برسان

تمام نیت زهرا که چهره نیلی شد

هر آنچه هسن حبیبم مرا به آن برسان

جواد حیدری

لبخندت

شفق نشسته به خون بی قرار لبخندت

سپیده دم بود آیینه دار لبخندت

سحر زپاکی دامان تست یک شبنم

بهشت قطره ای از آبشار لبخندت

زخنده تو زمین و زمان بوجد آیند

خدا چه تعبیه کرده به کار لبخندت

جهان ما که در آتش چو لاله می سوزد

شکوفه زار شود از بهار لبخندت

سرم همیشه برد شوق پای بوسی تو

دلم به گریه کشد انتظار لبخندت

گناهکارم و بر خنده ات امید من است

که هست عفو خدا در کنار لبخندت

کفن دیده بر آرم سر از لحد بیرون

گرم نصیب شود افتخار لبخندت

پس از خزان شدن بوستان عاشورا

کسی نچیده گل از لاله زار لبخندت

هزار جان مؤید فدای خال لبت

که چون غلام بود پاسدار لبخندت

سید رضا مؤید

آشنای غربت جمعه

ای آشنای غربت جمعه ظهور کن

یک مرتبه زکوچه ما هم عبور کن

حک شد به روی بال قنوت نمازمان

این خواهش قدیمی آقا ظهور کن

چشم انتظار قایق صیاد مانده ام

محض خدا بیا و مرا صید تور کن

من را که دور ماندهام از خاک کربلا

اقا بیا و همسفر بال نور کن

یک شب بیا میان حسینیه عزا

یادی زروضه های کنار تنور کن

شمس

اولین بار که رنگ عددی پیدا شد

جلوه بسیار شد و خوب و بدی پیدا شد

چشم وا کردی و پلک ازلیت گم شد

چشم را بستی و خواب ابدی پیدا شد

با تو هم لیس کمثله سندی یافت و هم

قل هو الله احد را احدی پیدا شد

خواب دیدم کسی از آنسوی غیبت آمد

منتظر بودن ما را سندی پیدا شد

باز بال ملکی زیر دو چشمم خم شد

میوه های جگرم را سبدی پیدا شد

چون که از سنگ صبورم هنری ساخته نیست

من دعا کردم و سنگ لحدی پیدا شد

چوب تکفیر شکست و سر ما آخ نگفت

آخ از قافیه ی بی خردی پیدا شد

سر ما جمع نقیض است که در بستن آن

وال هندی و کلاه نمدی پیدا شد

هر کجا پای شما خورد هزاران چون من

غزل سبزه و کوتاه قدی پیدا شد

رضا جعفری

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109